

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

تاجیکان خراسان

تاریخ، فرهنگ و سرنوشت

جلد اول

دکتور صاحب نظر مرادی



انتشارات بدخشان

۱۴۰۳



انتشارات بدخشان

● تاجیکان خراسان

تاریخ، فرهنگ و سرنوشت / جلد اول

● صاحب نظر مرادی

○ تایپ: فرامرز فرهاد مرادی ○ ویرایش: هارون مجیدی
○ صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی ○ طرح جلد: محمد جلالی تمرانی
○ چاپ اول، ۱۴۰۳ ○ شمارگان: ۵۰۰ نسخه ○ چاپ: معین

مشهد، خیابان سعدی، پاساژ مهتاب، پلاک ۳۸، کتاب هیواد

تلفن: ۳۲۲۸۳۰۲۱ (۰۵۱) - ۰۹۳۳۲۵۸۸۱۰۴

badakhshan.pub@gmail.com

فهرست جلد اول

۱۹	توضیحات مولف در باره «تاجیکان خراسان»
۴۱	تقریظ
۴۷	پیش در آمدی به روزگار کنونی تاجیکان در افغانستان
۵۵	فصل نخست: دانستنی‌های لازم در باره تاجیکان
۵۵	آثار کتبی در مورد تاجیکان
۵۷	دانشمندان تاجیکستانی
۵۸	دانشمندان ایرانی
۵۹	خاورشناسان روسی و اروپایی
۵۹	دانشمندان افغانستان و کشورهای منطقه
۶۰	منابع دوره اسلامی (عربی و عجمی)
۶۴	تابش‌های واژه «تاجیک»
۶۸	نام‌های تاجیکان در منابع تاریخی
۶۸	دادیک
۷۱	تات
۷۳	دهگان (دهقان)
۷۵	غرچه (کوه نشین)
۷۷	سُرت‌ها
۸۰	تاجیک - تازیک - تازیک
۸۸	تازیک - تازیک
۹۲	تازیک

۹۹	رابطه «تاج» و «تاجیک»
۱۰۶	جغرافیای زیست تاجیکان
۱۰۷	الف - تاجیک‌های شهرنشین
۱۰۸	ب - تاجیک‌های ده‌نشین
۱۰۹	ج - تاجیک‌های خلط شده در میان اقوام هم‌زیست
۱۱۰	د - تاجیک‌های کوه‌نشین (غرچه‌گان)
۱۱۲	گروه‌های درون قومی تاجیکان
۱۱۴	تاجیکان بزرگی
۱۱۴	اُورمرها
۱۱۵	پشه‌ای‌ها
۱۱۶	فرملی‌ها
۱۱۶	تاجیکان سردهیان و سیستان
۱۱۷	هندکیان
۱۱۸	پراچی‌ها
۱۱۸	دهگان‌ها
۱۱۹	شلمانیان
۱۱۹	بونیرها و سواتیان
۱۱۹	تیراییان
۱۲۰	صافی‌ها
۱۲۰	قزلباش‌ها
۱۲۱	کلموکیان (قلماقیان)
۱۲۱	عرب‌ها و سادات
۱۲۱	زُوریان
۱۲۲	ایماق‌ها
۱۲۳	تیموریان
۱۲۴	چار ایماق
۱۲۵	هزاره‌ها
۱۲۸	تاجیکان از نظر قیافه و خصایل ملی
۱۳۶	تاجیک
۱۳۷	تاجیکان در عرصه سیاست و فرهنگ
۱۴۴	نگاه اتنوگرافیک به فرهنگ و صنعت تاجیکان
۱۵۵	مذهب تاجیکان
۱۵۷	هنر موسیقی در جامعه تاجیکان
۱۶۹	زبان فارسی، یل‌گردن فراز میدان تفکر و اندیشه

۱۷۴	رسم عیاری و جوانمردی در جامعهٔ تاجیکان
۱۸۳	مشخصات هویتی تاجیکان
۱۸۴	هویت تاریخی و جغرافیایی
۱۸۶	اسلام معتدل
۱۹۰	ماورالنهر (فرارود)
۱۹۲	ترکستان، جغرافیا یا اسم نسبتی
۱۹۵	ابزارهای تاریخ‌پژوهی
۱۹۶	علم باستان‌شناسی (ارکیالوژی)
۱۹۸	علم سیما‌شناسی (انترپولوژی)
۱۹۸	علم زیست‌شناسی (زولوژی - پولیان‌تالوژی)
۱۹۹	علم نبات‌شناسی (باتانیک)
۱۹۹	علم مردم‌شناسی (اتنوگرافی)
۲۰۰	علم زبان‌شناسی (لنگویستیک)
۲۰۱	علم زمین‌شناسی (جیولوژی)
۲۰۱	احوال زنده‌گی انسان‌های اولیه در جغرافیای تاجیکان
۲۰۱	زنده‌گی در عصر کهن سنگی (پولیالیت)
۲۱۰	عصر کهن سنگی نوین (پالئولیت بالا)
۲۱۲	عصر سنگی میانه یا (مزولیت)
۲۱۴	عصر نو سنگی (نئولیت)
۲۱۶	عصر برنج (آنولیت)
۲۲۳	فصل دوم: اجداد تاجیکان در دورهٔ آریایی
۲۲۴	دورهٔ باستان (عهد قدیم)
۲۲۷	آریاییان، ایریانا و یجه
۲۲۸	قبایل و جغرافیای آریانا
۲۳۳	موقعیت آریانا و یجه (اثریانم و یجو)
۲۳۹	مهاجرت دراز مدت آریاییان
۲۴۴	مهاجرت آریاییان به هند و پارس
۲۴۶	البرز کوه
۲۴۷	جغرافیای ایران
۲۵۴	پادشاهان اساطیری آریانا (ایران)
۲۵۶	پیشدادیان (پراداتا - پرادادیک‌ها)
۲۵۶	کیومرث
۲۵۷	هوشنگ (پراداتا)
۲۵۷	تهمورث دیویند

۲۵۸	اهورا مزدا
۲۵۹	یمه خشینه (یما - جمشید)
۲۶۱	بیوراسپ ضحاک/دهاک/اژی دهاک
۲۶۲	کاوه آهنگر و درفش کاویانی
۲۶۵	ثریتونه (فریدون) و فرزندان او
۲۶۷	دورهٔ کیانیان
۲۶۹	کیقباد
۲۷۰	کیکاوس
۲۷۱	کیخسرو
۲۷۲	لهراسپ
۲۷۲	کی گشتاسپ
۲۷۳	بهمن (وهُومنه)
۲۷۳	منوچهر
۲۷۳	آرش کمانگیر
۲۷۷	رستم و چاه شغاد
۲۸۰	آیین‌های آریایی
۲۸۲	آیین میتراپی یا مهرپرستی
۲۸۳	آیین زروانیان
۲۸۴	زردشت - و خشور آریایی
۲۸۷	دُراگا (دراج)، راگا (راغ) و «ری» - زادگاه زردشت کدام است؟
۲۹۲	اوستا (آیین نامهٔ کیش زردشت)
۲۹۵	اهمیت تعلیمات زردشت در اصلاح جامعهٔ آریایی
۳۰۲	نسک (نسخه) های اوستا
۳۰۶	منابع پهلوی
۳۰۶	منابع هندی
۳۰۸	سرودهای بلهیکایی
۳۰۹	سیدارتا گنوتم و «آیین بودایی»
۳۱۲	بامیان، کانون فرهنگ و تعلیم بودایی
۳۱۴	مجسمهٔ «ساکيامونی» یا خنگ بُت
۳۱۵	پیکرهٔ ۵۳ متری (سرخ بُت) و سموچ‌های مجاور آن
۳۱۹	فصل سوم: آریایی‌ها و ظهور امپراتوری‌های باستان
۳۲۰	سلطنت میتانی‌ها (خیتا) ها
۳۲۱	امپراتوری مادها
۳۲۳	هخامنشی‌ها الگوی سیاست و فرهنگ در دنیای باستان

۳۳۰	پیدایش خط و سیر تکاملی آن در آریانا
۳۳۸	زبان‌های آریایی
۳۴۱	۱ - زبان سکایی
۳۴۲	۲ - زبان اوستایی
۳۴۲	۳ - زبان مادی
۳۴۳	۴ - زبان پارسی کهن (باستان)
۳۴۳	۵ - زبان پارتی میانه
۳۴۴	۶ - زبان خوارزمی
۳۴۴	۷ - زبان سغدی
۳۴۶	۸ - زبان پهلوی ساسانی
۳۴۶	۹ - زبان تخاری - باختری (زبان آری)
۳۴۹	۱۰ - زبان فارسی دری
۳۵۹	پیدایش یوئیچی - تایوچی‌ها
۳۶۶	تشکل اجتماعی و سیاسی تکاریون (تخاری‌ها)
۳۷۳	هجوم اسکندر مقدونی به پارس و باختر
۳۷۷	حملهٔ تخاری‌ها به سلطنت یونانی باختر
۳۷۸	دولت یونانی باختر (شلوکیان)
۳۸۰	دولت پارت (اشکانی)
۳۸۵	امپراتوری کوشانی‌ها (۴۰ - ۴۲۵ م)
۳۸۷	کنیشکا شهریار بزرگ کوشانی
۳۹۱	کتیبه‌های کوشانی در سرخ کوتل و رباتک بغلان
۳۹۴	کیداری‌ها
۳۹۵	خیزش سیاسی یفتلیان (۴۲۵ - ۵۶۶ م)
۴۰۳	اتیمولوژی تبار یفتلی‌ها
۴۱۰	امپراتوری ساسانیان پارسی
۴۱۵	مانی و تنش‌های دینی عصر او
۴۱۹	مُزدک و مبارزه برای عدالت و آزادی
۴۲۹	کانون‌های تاریخی و مدنی آریانا و خراسان
۴۳۰	آثار تپهٔ فلول، نماد روابط اقتصادی آریاییان با کشورهای منطقه
۴۳۳	گنجینهٔ اکسوس یا خزینهٔ آمو دریا
۴۳۷	آی‌خانم، تمدن غارت شده (یونان و باختر) در دنیای باستان
۴۴۴	طلا تپه، گنجینهٔ عهد کوشانی در شبرغان
۴۴۹	فصل چهارم: «گاهنامهٔ شمار» های آریایی
۴۵۰	سال‌نامه‌های آریایی

۴۵۲	ماه‌ها (برج) های آریایی
۴۵۶	روزهای هفته
۴۵۷	سال‌نامهٔ مجوسی
۴۵۸	سال‌نامهٔ بابلی
۴۵۸	سال‌نامه‌های سیستانی، خوارزمی و سعدی
۴۵۹	جشن‌های ویژهٔ آریایی
۴۶۹	نوروز آریایی
۴۷۵	فصل پنجم: اسلام، تاجیکان و تحولات سیاسی و فرهنگی
۴۷۵	خراسان از کی؟
۴۸۵	تاجیکان، اهالی بومی خراسان و آسیای میانه
۴۹۴	زبان پارسی (فارسی)
۵۰۱	زادگاه و گهوارهٔ زبان فارسی دری
۵۱۱	دری، پشت سکهٔ فارسی
۵۱۹	(گوش) تاجیکی
۵۲۲	گوش هزاره‌گی (دری) و سایر گوش‌های ایرانی
۵۲۴	گوش‌های غیرایرانی در خراسان
۵۲۶	اوضاع اجتماعی و فرهنگی عربستان در ابتدای قرن ششم میلادی
۵۲۷	ظهور محمد رسول الله ^(ص) پیامبر اسلام
۵۳۰	سلمان فارسی ^(رض) صحابهٔ پیامبر اسلام ^(ص)
۵۳۶	ورود لشکر خلافت اسلامی به خراسان
۵۴۳	محاربات قطیبه بن مسلم باهلی در خراسان
۵۴۷	ورود لشکر تازیان به مرزهای ماورالنهر
۵۴۷	فتح بخارا
۵۵۱	قیام نیزک در برابر قطیبه در تخارستان
۵۵۵	سمرقند، آماج حملات قطیبه
۵۵۸	مقاومت مردم خُجند
۵۵۸	اتحاد مبارزه در برابر سپاه تازیان
۵۶۰	مقاومت تاجیکان ختلان زمین
۵۶۴	فساد امویان و ادامهٔ قیام‌های ماورالنهر و خراسان
۵۶۹	قیام ابو مسلم خراسانی (تاج‌بخش عباسی‌ها)
۵۷۳	ابو مسلم و خلافت عباسی
۵۷۹	قتل ابو مسلم و قیام‌های خون‌خواهانهٔ مردم در خراسان
۵۸۰	درنگی بر قتل ابو مسلم خراسانی
۵۸۴	قیام «سینباد» به خون‌خواهی ابو مسلم

۵۸۵	قیام به آفرید
۵۸۶	قیام استاد سیس بادغیسی و خَریش سیستانی
۵۸۷	قیام ابن مُقنَع بلخی
۵۹۳	قیام حمزه آذرک سیستانی و شورش‌های همزمان او
۵۹۴	شورش ابوالخطیب نسایی
۵۹۸	شورش حرب بن عبیده و حمزه آذرک
۵۹۹	قیام حصین سیستانی
۶۰۲	قیام اسحاق
۶۰۴	لویکان غزنی و کابلشاهان
۶۰۵	جنبش دهقانی مازیار و بابک خرم دین
۶۰۹	سیر تحول آیین‌های اعتقادی
۶۱۶	عصبیت‌های نژادی و پیدایش «شعوبیه» در خراسان
۶۲۰	عوامل احیا، رشد و گسترش زبان فارسی دری پس از قیام‌های خراسانیان
۶۲۳	فصل ششم: نقش تاجیکان در باروری فکر و فرهنگ اسلامی
۶۲۷	تفسیر قرآن کریم
۶۳۰	امام اعظم (ع) نخستین فقیه و بنیان‌گذار مذهب حنفی
۶۳۴	آثار و تالیفات امام اعظم (رض)
۶۳۵	تدوین حدیث (صحاح) به وسیله شخصیت‌های علمی تاجیک
۶۳۷	امام اسماعیل بخاری (ع)
۶۳۸	تالیفات امام بخاری (ع)
۶۳۹	مسلم نیشاپوری (ع)
۶۳۹	ابو عیسی ثرمذی (ع)
۶۴۰	ابو عبدالرحمان النسائی (ع)
۶۴۰	سلیمان ابو داوود سیستانی (ع)
۶۴۱	امام قتیبه بن سعید بغلانی (ع)
۶۴۲	در فقه
۶۴۳	در نحو و صرف
۶۴۳	در عرصه تاریخ‌نگاری
۶۴۴	در عرصه شعر و ادب عربی
۶۴۵	در ساحت علمی
۶۴۶	اهمیت مدارس خراسان در تعلیمات اسلامی
۶۴۶	ترجمه آثار فارسی و پهلوی به عربی
۶۴۹	ضرورت برگشت به زبان فارسی دری
۶۵۰	نقش برمکیان بلخی در خلافت اسلامی بغداد

۶۵۲	خالد برمکی
۶۵۴	یحیی برمکی
۶۵۵	فضل برمکی
۶۵۷	موسی برمکی
۶۵۸	جعفر برمکی
۶۶۲	حضور تاجیکان «سهل» مروزی در خلافت بغداد
۶۶۳	آزاده سرو
۶۶۴	تشکیل مذاهب و فرقه‌های اسلامی
۶۶۷	امام مالک بن انس ^(ع)
۶۶۸	امام شافعی ^(ع)
۶۷۱	امام احمد حنبل ^(ع)
۶۷۱	علی بن ابی‌طالب ^(ع) و شیعه دوازده امامی
۶۷۳	شیعه اسماعیلیه
۶۷۴	اسماعیلیه قرامطه
۶۷۴	اسماعیلیه فاطمیه (نزاریه شرقیه و مستعلیه غربیه)
۶۷۵	اسماعیلیه حشاشیون
۶۷۵	اسماعیلیه شام (نزاریه)
۶۷۵	اسماعیلیه بهره (اسماعیلیه بهره داوودیه و اسماعیلیه بهره سلیمانیه)
۶۷۵	اسماعیلیه آغاخانی
۶۷۶	اسماعیلیه واقفه
۶۷۶	مذهب اشعریه
۶۷۶	عیاران خراسان
۶۷۹	فصل هفتم: تاسیس دولت‌های مستقل ملی تاجیکان در خراسان
۶۸۰	دولت طاهریان پوشنگی هرات (۸۲۱ - ۸۷۳ م)
۶۸۸	دولت صفاریان سیستان (۸۷۲ - ۹۱۰ م)
۶۹۱	یعقوب لیث موسس دولت صفاریان
۶۹۲	دستگاه نظامی یارزمی یعقوب لیث
۷۰۰	بازگشت اداره و کتابت از عربی به فارسی
۷۰۳	عمرو لیث صفار (۸۷۸ - ۸۸۴ م)
۷۰۶	بلخ و بخارا - کانون‌های فرهنگ و تمدن باستانی تاجیکان
۷۰۷	زبان مادری
۷۰۹	بخارای شریف
۷۱۱	بلخ بامی (أم‌البلاد)
۷۱۹	امپراتوری سامانیان (۸۷۵ - ۹۹۹ م)

۷۲۱	شاه اسماعیل سامانی (۸۹۲ - ۹۰۷ م)
۷۲۵	اداره دولتی سامانیان
۷۳۱	سامانیان پس از شاه اسماعیل سامانی
۷۳۲	امیر احمد فرزند شاه اسماعیل سامانی
۷۳۳	امیر نصر بن احمد سامانی
۷۳۴	امیر نوح بن نصر سامانی
۷۳۵	عبدالملک بن نوح سامانی (۹۵۴ - ۹۶۱ م)
۷۳۵	منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۷۶ م)
۷۳۶	امیرنوح دوم منصور سامانی (۹۷۶ - ۹۹۷ م)
۷۳۷	امیر منصور بن نوح سامانی (۹۹۷ - ۹۹۹ م)
۷۳۸	امیر عبدالملک دوم بن نوح سامانی
۷۳۹	خانواده جیهانی‌های بخارا
۷۴۱	خانواده بلعمیان
۷۴۲	ایلکخانیان و سقوط سامانیان
۷۴۴	خانواده آل محتاج در چغانیان
۷۴۸	قصیده فرخی سیستانی
۷۴۹	دیلمیان فارس (ایران غربی)
۷۵۰	حکومت آل زیار
۷۵۲	حکومت آل بوئیه
۷۵۳	آل بویه عراق
۷۵۳	آل بویه اصفهان، ری و همدان
۷۵۴	اوضاع سیاسی و فرهنگی خراسان در پایان دولت سامانیان
۷۵۸	خدمات علمی و ادبی تاجیکان در حوزه فرهنگ آریایی
۷۶۳	سبک‌های گوناگون نشر فارسی دری
۷۶۳	۱ - اوستایی یا زند
۷۶۳	۲ - فارسی قدیم
۷۶۳	۳ - زبان پهلوی
۷۶۵	قدیم‌ترین آثار به زبان دری
۷۶۵	انکشاف خط
۷۶۷	علماء، شعرا و دانشمندان عصر سامانی
۷۶۸	ابو عبدالله جعفر رودکی
۷۶۹	شهید بلخی
۷۶۹	گسای مروزی
۷۷۰	ابو طاهر خسروانی

۷۷۰ رابعه بلخی
۷۷۱ شیخ ابو سعید ابی الخیر
۷۷۱ ابو نصر فارابی (۲۵۹ - ۳۳۹ ه.خ.)
۷۷۲ ابوریحان بیرونی (۲۶۲ - ق.)
۷۷۳ ابوبکر محمد جعفر نرشخی
۷۷۳ شیخ الرییس ابن سینای بلخی

اهداء؛

بر روان و خشوران و همه جره‌بازانی که نخل آزادی،
عدالت و همدیگرپذیری انسان‌ها را با فواره‌های خون خود
آبیاری کرده‌اند، آنهایی که قامت مردانه‌شان به خاطر نفی
استبداد، بی‌عدالتی و آزادگی بر زمین افتاد و با جهل مضاعف
حق‌ستیزان گور و کفن نشده‌اند و گور ناپیدای آنان جز در
سینه‌های حق‌گویان و سر به‌داران تاریخ وجود نخواهند
داشت، آنانی که پیکرهای غرقه به خون‌شان را به سگان
گرسنه سپردند، تاریخ سرگذشت‌شان را در غبار اغراض
قلدران و خودکامه‌گان تاریخ پنهان کرده است.

تاجیک‌ها اساساً مردم بسیار زیبا و با پیشانی‌های بلند، دیدگانی تیز و نگاه ژرف و مژگان بلند که بر چشمان آنان سایه می‌انداخته و بینی‌های بسیار ظریف و خوش فرم بوده‌اند. لب بالایی آنان باریک، موهای ریش آنها بلند و پُر پشم و اغلب قهوه‌ای رنگ و گاهی هم قرمز بوده است. تفاوت عمده جسمی آنان با هندیان اصیل شمالی تنها در درشتی بدن و صورت آنها بوده است.

دایرة المعارف اسلامی

تاریخ همچو پنجه نقاش چیره دست
تصویر صادقانه‌ای از ما کشیدنی ست
آذرخش حافظی

توضیحات مولف در باره «تاجیکان خراسان»

الحمد لله وبه نستعين.

در آغاز سخن می‌خواهم این مجموعه علمی تحقیقی را با کلام پیر فرهیخته، تاریخ‌نویس عهد غزنویان خواجه ابوالفضل بیهقی که یزدان پاک به حرمت «ن والقلم» روان او را شاد دارد، بیاغازم: «در تاریخی که می‌کنم، سخنی رانم که آن به تعصبی و تزیدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: "شرم باد این پیر را!" بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند و طعنی نزنند. خداوندا! مرا یاری کن تا آنچه را ننویسم که نوشتن را نشاید.»

تردیدی وجود ندارد که هر انسان باسواد از خود می‌پرسد که من کیستم، از کدام تبار و هویت انسانی و تاریخی سرچشمه گرفته‌ام، پدرانم کی‌ها بودند؟ چه کردند؟ چه باید می‌کردند و چه باید نمی‌کردند؟ مقیاس کار و خدمت آنها به خود و دیگران و جامعه انسانی چه بوده است؟ دلایل افت و خیزها و کمبودی و کاستی‌ها در رشد و زوال نظام‌ها و دودمان‌های سیاسی و سلاله‌های تباری فرهنگ‌ها و تمدن‌های انسانی در چه بوده‌اند؟ چرا عروج‌ها دچار افول می‌شوند و فرهنگ‌ها و تمدن‌ها زوال می‌یابند؟ مسلماً دریافت

پاسخ به این پرسش‌ها سمت‌الراس هویت‌شناسی و حرکت هدف‌مندانه نسل‌ها را به سوی آینده به صورت شفاف رهنمون می‌شود، تا به مقتضای مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ به خود شناسی به مثابه مقدمه‌ای بر خداشناسی نایل آیند. از این رو، نگارش تاریخ شکل‌گیری، تکامل تاریخی و کارآفرینی فرهنگی و مدنی گروه‌های انسانی در هر سرزمینی امر بی‌نهایت مبرم و درخور توجه می‌باشد.^۱ از سیاق نام‌گذاری‌های فراوان در مورد تاجیکان می‌توان پی برد که اقوام آریایی با زبان و گویش‌های ویژه خودشان هر کدام نام‌های گوناگون در سرزمین اولیه یا پس از مهاجرت‌های کتلوی یاد شده‌اند؛ این خود تشبثات اجتماعی و فرهنگی آنها را در تکوین نظام‌های سیاسی و اجتماعی آریانا و فرهنگ آریایی دخیل کرده است. از این رو، به آسانی نمی‌توان مسیر شکل‌گرفتن و تکامل گروه‌های اجتماعی آریایی را به صورت واضح، شفاف و قرین به یقین ترسیم کرد. هنوز ما در این راه منتظر دست‌آوردهای بیشتر علم باستان‌شناسی (ارکیالوژی، اتنوگرافی و انتروپولوژی) هستیم؛ اما معیار شناخت آنها در حال حاضر با مقداری فرو رفتن در اسناد و منابع دسترس تاریخی و تحلیل و ارزیابی‌های علمی در پرتو دست‌آوردهای علوم نام‌برده می‌تواند چراغی را در مسیر جستجوی ما بیفزود. به این امیدواری و بارویکرد به اسناد و مدارک کتبی تاریخی اعم از کتیبه‌ها، سنگ‌نبشته‌ها، ابزارهای زنده‌گی و آثار باستانی می‌توان دریچه‌ای به دنیای اسطوره و تاریخ باز کرد و در آن احوال نیای ملیت بزرگ تاجیک و همه اقوام و طوایف آریایی را به تماشا نشست.

به حکم تاریخ، تاجیکان دارای وزن و بزرگی در شکل‌دهی تمدن‌های دراز دامن، آیین‌های عبادی و اعتقادی این جغرافیا (آریانا، خراسان، افغانستان و تاجیکستان امروزی و سرزمین‌های ماحول آن) از کاشغریستان تا قسطنطنیه، پارس و فرارود هستند. به گواهی اسناد تاریخی، تاجیک‌ها از قدیم‌ترین باشندگان ساکن در میان سه رود بزرگ سند، دجله، سیحون تا ماورای سرچشمه‌های رود اکسوس و دامنه‌های تیانشان بوده که از هزاران

۱. تصنیف دقیق گروه‌های اجتماعی (قومی) را که در آریانای کهن در غبار اسطوره و تاریخ می‌زیستند، یا از راه‌های دور و درازی به «ایریناویجه» سفر کرده‌اند، یا از آنجا به سرزمین‌های جدیدی به شرق و غرب مهاجرت نموده‌اند، برشمردن آنها با مشخصات نیاکان تاجیکان و گروه‌های هم‌زیست‌شان هنوز کار دشوار است و در حاله‌ای از پندارهای موهوم قرار دارد.

سال بدین سو به نام‌های مختلفی چون: دادیک، تات، داهی، ایرانی (آریایی)، عجم، خراسانی، آزاده (احرار)، آزادزاده (بنواحرار)، دهگان (دهقان)، تاجیک (تاژیک، تازیک)، پارسی، پارسیوان، سرت، غرچه، دهور یادشده‌اند. تاجیک‌ها خود را میراث‌دار هویت تاریخی-فرهنگی، سیاسی و تمدنی نیاکانی چون پیشدادی‌ها، کیانی‌ها، میتانی‌ها، مادها، هخامنشی‌ها، اشکانی‌ها (پارت)‌ها، ساسانی‌ها، کوشانی‌ها، یفتلی‌ها، طاهری‌ها، صفاری‌ها، سامانی‌ها، غزنوی‌ها، غوری‌ها، آل کرت، دیلمی‌ها، گیلبارهای بونیر و سوات در آسیای مرکزی تاققواز و شمال هند و رود دجله؛ از لحاظ پیوند اتنولوژیکی دنباله‌افروم سکایی، یوئجی‌ها و تخاری‌ها می‌دانند.

تاجیکان در دوره اسلامی و پیش از آن در رأس حاکمیت‌های بزرگ منطقه‌ای قرار داشته‌اند و در مرحله‌ای گرداندگی سیاسی، فرهنگی و اداری دولت‌های خراسان، ماورالنهر و پارس را محوریت بخشیده‌اند. در این دوره، زبان فارسی (دری) تاجیکان از سلطنت دهلی تا استانبول عثمانی و دامنه‌های قفقاز، امارت بخارا، سمرقند، مرو، خوقند، خجند، ختلان، بلخ، بدخشان، هرات، غزنی، قندهار، کابل، اصفهان، شیراز، نیشاپور، سوات، کشمیر و کاشغر بر وضع ادبیات، فرهنگ و سیاست حاکم بوده است.

تاجیکان در طول هزار ساله‌ها در این سرزمین زیسته‌اند، اندیشه، هنر و آیینهای اعتقادی آفریدند و با سخت‌جانی تمام از هستی و شرافت انسانی و دست‌آوردهای معنوی‌شان با هیمه‌جان خود دفاع کرده و با خون آگاهی شبستان‌های مخوف تاریخ را در پهنای خراسان و منطقه مشعل داده‌اند.

آشوزردشت از مردان روحانی آریایی در تاریکی‌های زمان با فرورفتن در اعماق تفکر و اندیشه به شناخت حقیقت اهورا مزدا نایل گردید و جای تعدد و خرافه‌پرستی را به یکتا پرستی یزدانی و جای تک‌اندیشی را به تعدد اندیشی باورهای انسانی واگذار نمود. به باور زردشت، آدمی نویسنده‌نامه خویش است، آن‌هایی که پاک و ژرف بیندیشند، می‌توانند اهورا مزدا را از طریق شناخت درونی بشناسند و ببینند. زردشت باور داشت که آدمی در برابر مصایب از دست دشمنان و اهریمنان نباید چشم به آسمان بدوزد، بلکه باید برای مقابله در برابر آنها برخیزد. از نظر این پیرخردمند آریایی، زن نه وسیله ذوق و هوا و هوس مرد، بلکه زن و مرد هم طراز یک دیگر اند و هر دو موجود برابر آفریده شده و با هم برابر

اند که باید در آبادی زمین و به سامان رسانیدن چرخ زنده‌گی دو بازوی یک پیکر شوند. زردشت تعلیمات نامۀ دینی و تربیتی خود را در کتاب «اوستا» با سه فانوس گفتار نیک، پندار نیک و رفتار نیک، روشنایی بخشید و آن را در مجموعه «اوستا» چون رهنمودی به آیینهای دینی و نسل‌های بعدی خود چون بودا، مانوی و مزدک قرار داد. اما سوگ‌مندانه بالاثر ایلغار مقدونیان در سده سوم پیش از میلاد مسیح این اثر گرانبمای تاریخی و اندیشه‌وی آریاییان به آتش کشیده شد و باز در عهد ساسانیان توسط کرتیر موبد موبدان و اوستا شناسان تدوین دوباره یافت. تعلیمات آیین زردشتی به ادیان و کیشش‌های بعد از خود اثرگذار گردیده و مسیر انسان دنیای باستان را از بی‌راهه‌های اهریمنی و پتیارگی نجات داده و به سمت وسوی اهورایی باز کرد. از این رو، بررسی و شناخت همه‌جانبه ابعاد زنده‌گی تاجیکان در پویۀ تاریخ کاری ست دنباله‌دار و سخت دشوار.

اگر ترس وارد شدن به اتهام خود برتر انگاری بر من نمی‌بود، می‌گفتم که دست زدن به کاری چنین حجیم، از عقب دیوارهای اسطوره تا سرزمین‌های غبارآلود خود فراموشی تاریخی تاجیکان و تاجیک پژوهان کار پژوهش‌گاه‌های علمی آن‌هم به صورت گروهی بود، نه کار تک فردی که انجام دادن چنین کار سنگین برای این قلم سخت دشوار بوده است. از این رو، اگر خوانندگان ورجاوند کاستی‌ای در کار این حقیر می‌بینند، امید با دیده کرم اغماض نمایند؛ اما بسیار ضرور به نظر می‌رسید تا این خلای بزرگ و قابل لمس برای دانشیان به هر شکلی با کار و تلاش پیگیر و داوطلبانه کسانی که منتظر اتخاذ برنامه رسمی و ترغیب و صلۀ اهل قدرت نبودند، حتا با قبول ریسک و زیان پُر شود. زیرا قدیمیان ما درست گفته‌اند که، زمانی که شاهدان عینی و مورخان در بیان حقایق تاریخی سکوت اختیار کنند؛ آن‌گاه افسانه، دروغ و جعل، جای واقعیت‌های ناب تاریخی را می‌گیرد. در این مسیر کار بزرگ و ماندگار نیای بزرگم حضرت فردوسی توسی (ع) پیر رازدان اسطوره و تاریخ مشوق این حقیر در توصل به این اقدام خطیر و گشن ریشه بوده است. فردوسی بزرگ بدون چشم داشت صلۀ محمود غزنوی با صرف هزینه شخصی و فرصت طولانی از زنده‌گی خود شاهنامه منظوم و جاودان، یعنی گاه‌نامه اجداد ما را در بیشتر از هزار سال پیش با زبان پُر صلابت و حماسی رقم زد و نوشت:

بنا های آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب

برین نامه بر عمرها بگذرد
پی افگندم از نظم کاخ بلند
بخواند هر آن کس که دارد خرد
که از باد و باران نیابد گزند
عجم زنده کردم بدین پارسی
بسی رنج بردم درین سال سی

پس از سرایش این تاریخ منظوم (فارسیان و تاجیکان)، اجداد ما با آرامیدن در زیر سقف کاخ بلند و شکوه مند شاهنامه، از باد و باران حوادث و آفات خود فراموشی تاریخی در امان مانده و پرچم خودشناسی را بر فراز این باروی بلند دیدبانی به صورت سیال در اهتزاز نگه داشته اند. می توان گفت که پس از فرزانه پیرتوس کسی کاخ مجد و شکوه ایران و خراسان (فارس و تاجیک) را مثل ابوالقاسم فردوسی مشعل داری نکرده است. پس از سرایش حماسه های بزرگ شاهنامه تاهنوز تاریخ خلق تاجیک بحیث وارثان فرهنگ گشن شاخ آریایی به صورت علمی، تحقیقی، مشرح و مکمل به شیوه جدید و معاصر تدوین نشده است. از همین خاطر است که بسیاری از مسایل فرهنگی آن دچار دست بردهای ادبی، چالش های سیاسی و شخصیت ربایی چهره های علمی و ادبی تاجیکان از سوی دانش گدایان صحرای قپچاق و وادی های سوزان حضرموت گردیده و به گونه ای با غضب هویت سیاسی، فرهنگی و جغرافیایی و سرزمینی مواجه گردیده اند. دامنه این غضبها تا جایی بالا گرفته است که نگارش گران غرض ورز، دودمان های بزرگ آریایی چون ایران و توران (دو شاخه یک قوم آریایی) شجره و تبار کوشانیان، یفتلیان و غزنویان را بدون تحلیل و ارزیابی پیوندهای تاریخی شان در بست خلع هویت اصیل شان کرده اند و یا بر پایه این پندارهای غرض ورزانه تاجیکان را گاهی شاخه ای از ترک و زمانی تازی خوانده اند که به یقین برخلاف واقعیتها و روندهای تاریخی عمل کرده اند. همه دانشمندان امور تاریخ و فرهنگ شاهد اند و می دانند که این گونه پندارهای توهمی با کشف کتیبه های جدید سرخ کوتل و رباتک بغلان، سنگ سفیدک یکاولنگ، جغتوی غزنی، توجی وزیرستان و در پژوهش های مورخان معاصر منطقه و جهان مردود دانسته شده و شاهان کوشانی از جمله کنیشکا در کتیبه رباتک تبار و هویت خود را با صراحت آریایی خوانده اند.

بر اساس دریافت های جامعه شناسان و اهل سیاست و فرهنگ هویت تاریخی تاجیکان بیشتر بر شگردها و موارد فرهنگی استوار گردیده نه بر اساس هویت محض تباری، نژادی و سیاسی که در لابه لای تبصره ها در این خصوص سخن خواهیم گفت. شاید

به نظر عده‌ای از دوستان، یکی از علت‌هایی که عدم تمایل و ذوق مندی تاجیک‌ها را در کسب اقتدار سیاسی در آتیه سرنوشت‌شان پس از فروپاشی دولت‌های ملی به وجود آورده است. در همین هویت مشترک فرهنگی آنها با سایر گروه‌های اتنیک‌های این سرزمین مضمّن بوده باشد که آن توسط فرهیخته‌گان گروه‌های دیگر تباری در پویه تاریخ خراسان تمثیل شده است. چون زبان، فرهنگ و مذهب تاجیکان بیشتر فراقومی یا بین‌الاقوامی است. از این رو، تمثیل زبان و فرهنگ آنها توسط دولت‌ها و عناصر غیرتاجیک به نوعی موجب ارضای خاطر تاجیکان گردیده و مفکوره لزوم بسیج اجتماعی آنها را برای رشد و انکشاف فرهنگ و زبان و دست یافتن به قدرت سیاسی بر نانگیخته و هویت فرهنگی مشترک موجب بسیج پایدار مشمولان آن برای برپایی یک نظام سیاسی همه‌پذیر، عدالت‌گستر، متوازن و سرنوشت‌ساز نگردیده است. فرزانه‌گان تاجیک با اینکه در تمام دوره اسلامی زبان و فرهنگ‌شان کارایی لازم را در نگارش فقه، حدیث، تفسیر، فلسفه، قانون، مسایل علمی (طب، ریاضی، نجوم)، شعر و ادب، اداره و سیاست داشته است، جز اینکه نظام اجتماعی و فرهنگی خود را مشمول نهادهای رسمی دولت‌ها و حلقات علمی و ادبی آن بسازند، دست به ایجاد تشکیلات، کانون‌های علمی فرهنگی جداگانه سیاسی محض در محوریت قومی خود نزده‌اند و در جزایر جداگانه جغرافیایی و مجزا از تساند و همیاری یک‌دیگر به سر برده‌اند.

شاید زنده‌گی شهرنشینی و بازرگانی در اندیشه تاجیک‌ها به عنوان یکی از عوامل بازدارنده در رابطه با مسأله قدرت سیاسی نقش داشته است؛ زیرا زنده‌گی شهری و مدنی تاجیک‌ها در پهنه خراسان که پیوندها و عصبیت قومی را در محیط روستایی بیشتر متبلور می‌سازد. در مناطق شهری سست و کم‌رنگ ساخته است. نمونه این گفته را در وجود روشنفکران شهرنشین شهرهای مرکزی که تبار و هویت تاجیکی دارند، می‌توان جستجو کرد. روشنفکران شهرنشین و پایتخت‌نشین ما در تمام دوران مبارزات سیاسی در افغانستان بیشتر خوداندیش، محافظه‌کار، بی‌تفاوت و حتا بدبین به امور سیاست بوده و علاقه دارند تا در حواشی قدرت‌ها برای خود جایگاهی جستجو کنند. مساعی معنوی تاجیکان در فرهنگ، دین و زبان با سایر اقوام، نوعی کمبود حرص و بی‌ارادگی آنها را در پاس‌داری از مواریت فرهنگ اجدادی‌شان به بار آورده و حس قومی‌شان را به گونه‌ای

بی موازنه کرده است که ادامه این وضعیت در آینده به خیر و فلاح ایشان نخواهد انجامید. شاید اشتراک فرهنگی (زبانی و مذهبی) تاجیکان با گروه‌های تباری خراسان قوی‌ترین اهرم شخصیتی آنها در بنیاد کاری جامعه خراسان بوده، چه همین فرهنگ است که در طول زمان بر صفحه هستی تاجیکان به صورت درخشانی تلالو کرده و با عرضه خدمات فرهنگی به نام و هویت همگانی خراسان تبلور و تبارز یافته است.

در طول تاریخ تاجیکان با کارکردهای فرهنگی و معنوی فرزانه‌گانی چون: رودکی، جیهانی، ابن سینا، نصیرالدین توسی، غزالی، فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و دیگران در پیش‌گاه ملل جهان سرخ‌رو و سرفراز و دارای شناسنامه و نشانی درخشان فراقومی بوده‌اند.

در سده نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم ترسایی بر اثر رقابت‌های سیاست پیش‌قدمی دو ابرقدرت استعماری زمان، یعنی روسیه تزاری و انگلیس و پس از آن تحولاتی در جغرافیای تاریخی، سیاسی و فرهنگی تاجیکان در منطقه آسیای مرکزی و هند رونما گردید که بر مبنای آن کشورهای مصلحتی در فرارود، خراسان، پارس و هندوستان بوجود آمدند.

پس از پیروزی انقلاب کمونیستی بلشویکان در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ م مصادف به دوره استقلال (۱۹۱۹ م) در افغانستان و سرازیر گردیدن بلشویکان انقلابی به سرزمین‌های تحت‌الحمایت روسیه در آسیای میانه، روند ترک‌گرایی مورد حمایت روس‌ها قوت گرفت و تاجیکان فرارود مورد ضربات شدید حلقات پان‌ترکیست قرار گرفته و زبان و قلمرو فرهنگی خود را از دست دادند. با این حال، قلمرو دراز دامن فارسی در کانون‌های پویای آن (بخارا و خراسان) و در حوزه فعال هندوستان دچار انقباض سیاسی گردید.

سیاست‌های نیرنگ و فریب روس و انگلیس پیش از همه متوجه از میان برداشتن دو محور انسجام‌دهنده اقوام مسلمان، به‌ویژه تاجیکان در این جغرافیا گردید. این دو محور یا مخرج مشترک دین اسلام و زبان فارسی دری بودند که می‌توانست در حالت ثبات و هم‌سوئی مردمان منطقه، دیوار مستحکمی در برابر تجاوزگران و توسعه‌طلبان خارجی تلقی گردد. چون موضع گرفتن در برابر دین اسلام مشکل به نظر می‌رسید، از این رو در گام نخست به فارسی‌زدایی، توطئه منسوب کردن شیعه برای تاجیکان و سنی خواندن ترکان و

از میان برداشتن هویت تاریخی و فشار زبانی برای تاجیکان گردیدند. پس از سال‌های ۱۹۲۰ م حلقات پان‌ترکیستی به رهبری آخند بابایف و حمایت بلشویکان کمونیست پس از تاسیس جمهوری «ترکستان کبیر» در محوریت سمرقند، هستی اجتماعی تاجیکان فرارود را مورد تهدید قرار دادند.^۱ بر پایه تلاش شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی تاجیک بود که سرانجام، کشور تاجیکستان از حالت یک واحد کوچک اداری (ولایت افتونومی) در تشکیلات جمهوری ترکستان کبیر، به جمهوری متحده سوسیالیستی تاجیکستان در سال ۱۹۲۹ م وارد نقشه سیاسی جهان گردید. پس از آن علامه بابا جان غفوراف کتاب گران سنگ «تاجیکان» را در مقام رییس پژوهش‌گاه خاورشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۲ م چاپ کرد. اکنون (۲۰۲۰ م) که حدود یک قرن از نگارش کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» و نیم قرن از تالیف کتاب «تاجیکان» می‌گذرد، تاجیکان فرارود هرچند با تجزیه در کشورهای تاجیکستان و ازبیکستان و سایر استان‌های آسیای میانه و از دست دادن شهرها، موارث باستانی تاریخ و فرهنگ خود چون: بخارا، سمرقند، فرغانه، خوارزم، خیوه و غیره، کاشتن تخم نفاق بین این دو جمهوری فرارودان، دارای دولت مستقل و شگوفان خود هستند. اگر فرزانه گان تاجیک در راستای سرنوشت مردم و تاریخ و فرهنگ خود تلاش جدی نمی‌کردند، شاید امروز نام تاجیک را در فرارود صرف در لای قاموس‌ها جستجو می‌کردیم؛ اما در مورد نگارش کتاب وزین «تاجیکان» استاد غفوراف بایست افزود که این کتاب وزین در فضای اکادمیک علمی و در مشاورت با شرق‌شناسان نام‌دار اکادمی علوم اتحاد شوروی تالیف شده و اهمیت علمی و پژوهشی آن فوق‌العاده شاذ و درخور تمجید می‌باشد. این شاه اثر تاریخ تاجیکان اما به هر دلیلی محدودیت‌هایی را در عرصه کار مولف نشان می‌دهد. شاید این محدودیت‌ها بر پایه

۱. در مقابل روشنفکران بخارایی چون: عبدالقادر محیی‌الدین‌اف، صدرالدین عینی، شریف جان و نعمت‌الله مخدوم، صدر ضیای بخارایی و دیگران با ارائه دست‌آوردهای فرهنگی تاجیکان و نگارش کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» توسط صدرالدین عینی در سال ۱۹۲۵ م توانستند با نشان دادن ریشه‌های کهن تاریخی و ادبی خود با حمایت نویسنده و شاعر بزرگ روس ماکسیم گورکی و ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی توجه و حمایت استالین و سایر رهبران شوروی را به طرف خود همچون خلق کهن سال و فرهنگ‌گستر در آسیای مرکزی جلب کنند و با تکثیر این کتاب تمام دسایس و توطئه‌های مخالفان خود را نقشی بر آب کرده و از هستی زبان فارسی و هویت فرهنگی تاجیکان طی هزارو صد سال پس از رودکی دفاع کنند.

دیدگاه‌های مسلط سیاسی یا ایدئولوژی حاکم بر جامعه شوروی به ظهور رسیده باشند. چون نظام ایدئولوژیک شوروی در پی هم‌سان‌سازی خلق‌ها و سرزمین تحت حاکمیت خود مجال پرداختن به ابعاد مختلف تاریخ، زبان، قوم، فرهنگ و عقاید دینی ملت‌های ساکن آن را به‌گونه‌ای قدغن کرده بود، آن‌هم در فضایی که تاجیکان تحت فشار سنگین حلقات پان‌ترکیست (جدیدی‌ها) و بلشویکان انقلابی قرار داشتند که فرایند آن به یگانه‌گیام مردم تاجیکستان در مقابل امپراتوری بزرگ شوروی منجر گردید. این مشکل از آغاز برای حلقات بالایی قدرت در نظام شوروی نیز ملاحظاتی را تقویت می‌کرد تا قد و اندام تاریخ تاجیکان را در ابعاد تاریخی و جغرافیایی آن محدود جلوه دهند. چنین جو نامساعد سبب گردیده است که استاد بابا جان غفوراف به تحولات علمی و فرهنگی تاجیکان در دوره اسلام که یکی از درخشان‌ترین ادوار عروج تاریخ و فرهنگ آنها می‌باشد، یا در دوره تاریخ پیش از اسلام تاجیکان به نوعی به خودسانسوری پرداخته و با اختصار از محتوای این دوره گذار کند.

در بررسی تاریخ این برهه زمانی، مشکل اصلی در القائنات وقایع تاریخی بر محور میتودهای ایدئولوژیک نهفته است. ما در این صفحه حیات کشورهای آسیای مرکزی به‌طور مثال به وضوح می‌بینیم که عده‌ای از ایدئولوگ‌ها و منتقدان تاریخ در سیمای قطبیه بن مسلم فرمانده تازی چهره یک متجاوز را می‌بینند، در حالی که عده دیگر او را سپه‌سالار و قهرمان اسلام می‌خوانند. پس از حیات استاد غفوراف، تاجیکان اسناد تاریخی چون سنگ نبشته‌ها، کتیبه‌ها و منابع نگارشی زیادی را به دست آورده‌اند که لزوم جمع‌آوری، خوانش، تحلیل علمی و نگارش آنها را در تکمیل تاریخ تاجیکان ضرورت بخشیده است. همین‌طور محتوای زنده‌گی بخشی از تاجیکان خارج از حوزه ماورالنهر در کتاب «تاجیکان» کمتر اقبال ورود یافته‌اند، بالاضافه اینکه تاریخ تاجیکان هند و پاکستان، سلسله‌های حکومت داران گبران بونیر و سوات، دیلمیان، آل زیار، درواز شاهان، امرای بدخشان، کرت‌های هرات، شاهان محلی سیستان، شیران بامیان، شیران ختلان، کابل شاهان که بعضاً هنوز درست آموخته نشده‌اند که به‌گونه لازم محتاج توضیحات تاریخی هستند. بایست افزود که تاسیس کشورهای فارسی زبان یا تاجیکان در جغرافیای معاصر جهان، در عصر بازی‌های بزرگ سیاسی استعمارگران وقت بر اساس ترفندها

و مصلحت‌های سیاسی بنا یافته است، نه بر پایه واقعیت‌های تاریخی، فرهنگی و اتنیکی آنها.

در سال‌های سلطنت محمد رضاشاه پهلوی بر تخت‌گاه فارس و به پیشنهاد استاد سعید نفیسی چند مورد از گره‌گاه‌ها و تکیه‌گاه‌های تاریخی - فرهنگی ایرانیان به شدت تحت مطالعه و عمل استحاله ساز قرار گرفت.^۱ و جغرافیای پارس را به نام «ایران» مسمأ کرد، هرچند دلایل گزینش «ایران» به جای «فارس» با توجه به بی‌مهری مقامات سیاسی کشور ما نسبت به امر تاریخ و فرهنگ ناموجه نبوده است. این در حالی بود که شاه شجاع فراری در سال ۱۸۳۸ م در هند بریتانوی طی یک توافق نامه سه‌جانبه بین لاردر اکلند و ایسرای انگلیس، رنجیت سنگه پادشاه انگلیسی پنجاب و خود شاه شجاع بی‌وطن و فراری نام تاریخی «خراسان» را به «افغانستان» تبدیل کرده و سنگ بنای دولت و تاریخ خود را از صفر آغاز کرد. با گزینش نام‌های جدید بالای جغرافیای تاریخی آریانا و خراسان با توجه به نیات غرض‌آلود نام‌گذاران، تاجیکان با آن همه شأن و جلال تاریخی - فرهنگی پشت پا خوردند و زمام‌دارانی که برای حفظ قدرت از ارتکاب هیچ‌گونه عمل هویت براندازانه دریغ نمی‌کردند، یکی پی دیگر برای تمثیل نام جدید در کشور تحت حاکمیت سلالة خود دست به اقدامات پس‌روانه در برابر تاریخ و فرهنگ ریشه‌دار تاجیکان زدند.

۱. شاه از لحاظ سیاسی تاریخ عهد پهلوی (۲۵۰۰ ساله) را بحیث تاریخ فارس توافق نمود و برگزید. به هدایت دولت ایران به محمد ابراهیم پور داود مفسر بزرگ «اوستا» وظیفه یافت تا زبان نگارش اوستا و سایر زبان‌های ایران باستان را تحقیق و بحیث زبان تاریخی ایرانیان در برابر دانش‌پژوهان و زبان‌شناسان جهان قرار دهد. همین‌طور «تاریخ ایران باستان» در توضیح مفصل سلاله‌های دولت‌مدار ایرانی در سه جلد توسط محمد حسن پیرنیا به نگارش گرفته شد. این سه اقدام هویت‌ساز، اضلاع مثلث هویتی کشور فارس را تشکیل دادند. پس از آن وزارت خارجه فارس در سال ۱۹۳۴ م نامه‌ای به وزارت خارجه افغانستان نوشته و خاطر‌رسان کردند که می‌خواهند نام کشور خود را «ایران» بگذارند. چنین حرکتی از طرف رهبران ایران، با توجه به موارث مشترک تاریخی و فرهنگی‌شان با مردم افغانستان و تاجیکستان حایز اهمیت خاصی بود، اما رهبران افغانستان به دلایل عیان‌تر از بیان، به دولت ایران نیش‌خندانه ارقام کردند که به اصطلاح دل‌تان، دولت‌تان... هر قسمی که می‌خواهید نام کشورتان را بگذارید. با دریافت چنین پاسخی استاد سعید نفیسی به ملت ایران مژده داد که نام ۲۵۰۰ ساله کشور خود «فارس» را به نام ۵۰۰۰ ساله «ایران» مبدل کرده‌اند و پس از این جهان‌کشورشان را به نام «ایران» بشناسند، همان ایرانی که گستره حوادث اساطیری وقایع تاریخی آن حدوداً ۸۰٪ در جغرافیای افغانستان امروزی رخ داده است. استاد سعید نفیسی در این خصوص مقاله تحلیلی ادبی و تاریخی نوشته و در روزنامه «اطلاعات» به چاپ رسانید.

چنان که خواهیم دید نام تاجیک پس منظر طولانی تاریخی را در خود حمل کرده و در آغاز اسلام که تاجیکان بیشتر پیروان آیین زردشتی بوده‌اند با حساسیت فرماندهان اسلام مواجه شدند. پیگیری عناصر زردشتی چنان فضای رعب و ترس را در خراسان بوجود آورد که با گذشت سده‌ها هنوز شالوده آن بر ذهن قشریان عرب و عجم چسبیده است. بعداً این‌گونه مداری بازی‌های سیاسی در هر برهه‌ای از تاریخ چون آب زیرکاه عمیق‌تر شد تا به روزگار ما هم رسید. از این رو، فعلیت بخشیدن به نگارش تاریخ تاجیکان در فضای الرژی بار هستی سیاسی آنها شاید دشوار یا حتی ناممکن گردید؛ اما همان طوری که می‌گویند «گیاه بی‌ریشه را باد می‌برد» یا «قلم‌های بی‌تفنگ زودتر شکست‌انده می‌شوند» ما به رویکردهای تاریخی و حس خودآگاهی ملی نیاز مداوم و مبرم داریم تا بتوانیم به چنین نیاز روحی و روانی نسل‌های امروز و فردا واقعیت‌های بودگی خود را علی‌رغم موانع و دردسرهای ناشی از آن ارائه کنیم. ما در دیروز بودیم، امروز هستیم و فردا خواهیم بود. پس بایست این سه بُعد زمان را با ریسمان به هم پیوسته تاریخ اجداد خود پیوند بزنیم، خود ویژگی‌ها و باور به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز نیای نوع‌گرای خود را دقیقاً کشف کنیم و به مجموعه‌ای از تبارهای ساکن این مرزبوم روشن‌تر بنمایانیم که تاجیکان میراث‌دار تاریخ و فرهنگ هم‌گرایی، هم‌زیستی، دوستی و مودت مردمان در خانواده بزرگ کشوری خود هستند. با چنین کاری علل اصلی ترقی و تنزل خلق تاجیک و همه اقوام هم‌زیست برادر در مدارج کمالات معنوی، تربیتی و اخلاقی با مراحل تمدنی آنها به خوبی بر ملا و عوامل بازدارنده در روندهای کسالت‌آور و بیمار اعمار جامعه شهروندی فارغ از تناقضات تباری و ساختار دولت - ملت نیز کشف می‌شود و این همان چیزی است که امروز جامعه کثیرالاقوام ما به هضم و درک واقعی آن سخت نیاز دارد. تحقق به این خواسته ممکن نخواهد بود، مگر با آشنایی علمی و آکادمیک به روش‌های علمی تحقیق مورخان و پژوهش‌گران امور تاریخ و جامعه‌شناسی در فراگیری مسایل عمده تاریخی و سرنوشت‌ساز به سوی آینده. جامعه فرهنگی ما از اصل‌ها و شیوه‌های تاریخ‌نگاری که از یک سده پیش شکل آن در جهان عوض شده، کمتر آگاه است. چه محققان امور فرهنگ و دانش در جهان از مدتی بدین سو تفکر تاریخ‌نویسی خود را در خط نو انداخته و بر مبانی علمی ژرف و پایدار استوار کرده‌اند و بر ماست تا با این قافله جدید هم‌رکاب شویم تا هموطنان و

جامعه خود را بهتر بشناسیم و بدانیم که در کجای تاریخ و در چه موقعیتی قرار گرفته‌ایم. علم تاریخ‌نگاری مثل هر علم دیگر از دانستن معیارهای پژوهشی در مطابقت با اسلوب‌های علمی جهانی بی‌نیاز نیست که آن را بایست فراگرفت و در چارچوب آموزش‌های علمی تاریخ فرمول‌بندی کرد تا تیری در تاریکی رها نشود. مشکل دیگر و بزرگ تاریخ‌نگاری ما فرورفتن مورخان در گند تمایلات یک سو نگرانه تباری و خوب و بد نشان دادن آگاهانه این یا آن تیره و تبار انسانی توسط قلم فرسایان نامتعهد بوده است که سوگ‌مندانه تاریخ پسین کشور ما در زیر بار این محموله سنگین قامت خمیده دارد و تا هنوز رنج می‌کشد. عدم رعایت کروئولوژی تاریخی اشتباه آگاهانه دیگری است که بر پایه جعل‌کاری عاملان آن با نگارش‌های دستوری مراجع قدرت، موجب خنک‌رویی تاریخ کشور ما در پیش‌گاه مراجع تاریخ‌نگاری منطقه و جهان گردیده است. وارد کردن نام‌ها و مفاهیم عرض و عرض‌دار جدید به جای نام‌ها، رُخ‌دادها در سطر سطر تاریخ ادوار قدیم نه تنها پرتاب کردن واقعیت‌های تاریخ در گنداب اغراض تبه‌کارانه پنداشته می‌شود، بلکه خود جهل مرکب نیز است. تمکین تاجیکان به حاکمیت‌های غیرخودی در عرصه سیاست و قدرت به نام همبستگی دینی و امت اسلامی در میان مناسبات عقب افتاده قبیله‌ای هم باعث انزوای تاجیکان از حوزه قدرت سیاسی گردیده و هم‌آهنگ رشد و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی و تمام عرصه‌های زنده‌گی جامعه را به صورت وحشت‌ناکی سد کرده است. زیرا سنت‌ها و فرهنگ قبیله‌ای و ارزش‌های فکری و سیاسی آن نه توان ساختن را دارد، نه توان پیشرفت و نه توان دیگر شدن و بهبود و تعویض عرصه‌های حیات ملی کشور را. رفتار و کردار قبیله‌ای بالطبع نه دموکراسی را می‌تاباند، نه تکثرگرایی و پلورالیسم سیاسی و اجتماعی، نه تجدد و نوگرایی را و صرف در جا زدن نیابتی است که در یک دایره به صورت متکرر می‌چرخد. زمانی که کوچک‌ترین منفذ به سوی پیشرفت سیاسی و اقتصادی و دیگرسازی جامعه باز می‌شود و ریشه سیاست‌های قرون وسطایی در حال‌کننده شدن از مناسبات عقب‌مانده در افغانستان می‌گردد، این فرهنگ و سنت‌های قبیله‌ای و حتا دین قبیله‌ای است که دوباره حرکت جامعه را در جایش می‌خکوب می‌کند و شگردهای نوحوانانه چون تساوی حقوق اقوام، پی‌ریزی دولت حقوق بنیاد، رعایت عدالت اجتماعی، حقوق شهروندی، دموکراسی، آزادی بیان، حقوق بشر، حقوق زنان، جامعه مدنی در متن فرهنگ عقیم

قبیله‌ای زمین‌گیر می‌شود، نه تنها این که ما را در همان نقطه متوقف می‌سازد، بلکه باید راه صد ساله را از سر بگیریم تا به همان مبدایی برسیم که جهش‌های انقلابی و تجددگرایی از آن جا برخاسته بود. رویه‌کشی یا ملمع‌کاری غرض‌مندانه بر سکه تاریخ کشور ما با آغاز روش‌های جدید تاریخ‌نگاری با هدف تاریخ‌سازی جعلی و تاریخ‌زدایی واقعی آغاز شده است، اما نمی‌توان هیچ واقعیت تاریخی را برای همیشه از درک و آگاهی مردم پنهان نگه داشت و زشت و زیبا را با هم مخلوط کرد.

فقدان روح نقادی، نقد‌پذیری، تحلیلی و مسوولیت‌اندیشی در ایجادیات ادبی و نگارش‌های تاریخی حاکم بر فضای مه‌آلود معنوی جامعه ما موجب آن می‌شود تا از کارکردها و بحث‌های طولانی بحث مشاغل خود بر انگیزته قلم‌زنان استنتاج لازم و مفید به عمل نیاید؛ در نتیجه خامه‌زنان نامتعهد با پُرویی تمام متاع‌های کم‌ارزش و بی‌کیفیت را به خورد افکار جمعی مردم القاء کنند. با تالم بایست ابراز کرد که تاریخ‌نگاری معاصر ما بسیار من در آوردی، یک سونگرانه، جانب‌دارانه و در لفافه اغراض پیدا و پنهان و با شیوه معتاد واقعه‌نگاری مسیر داده شده، در آن جوهر تحلیل و بررسی‌های کشفی برای بیان صحت و سقم قابل اعتماد برای نسل‌های آینده کمتر دخیل بوده است. کمبود این همه اصل‌های جوهری در فراگیری واقعیت‌های تاریخی و تحمیلات اراده‌گرایان چنان فضایی را بوجود آورده تا همه با یأس و نومیدی چنان بینداریم که همچون گیاه خشک از ریشه کنده شده‌ایم و توفان حوادث هستی ما را به بازی گرفته و بر سر و روی باورهای مان شلاق یأس و نومیدی می‌کوبد. تا در برابرش دست تسلیم بالا نکنیم. در چنین جو ارزش‌زدایی نه از آن روان سلحشور رستم‌مانه آریایی خبری است و نه از پایمردی و عواطف مهرانگیز عیارانه گذشته‌گان تاجیکان صدایی بر می‌خیزد. صدا و صفاتی که در همه عصرها روح و جوهر مردم‌اندیشی خراسانیان را متجلی می‌ساخت، نشانه‌ای دیده نمی‌شود. توفان‌های خون‌افشانی که در پهنه خراسان ما زنده‌گی و معنویت مردم را در نیم قرن اخیر به بازی گرفته است، چنان می‌نماید که می‌خواهد ریشه باورهای انسانی و هویت جمعی ما را تیرباران کند، و در جغرافیای دوزخی هم‌ستیزی دل‌های بی‌باور به ارزش‌ها و درنده‌خویی را همچون کارافزارهای استعماری بر روان اجتماعی ما حاکم گرداند و تفکر تحمیل و اسارت خودمحوری را جان‌شین ارزش‌های انسانی و باورهای جمعی آزاده‌گان سازد؛ اما

جعل‌اندیشان و سیه‌کاران غافل از این امر واقعی حیات هستند که:

هریشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

باور تاریخی ما آنست که به گفته استاد واصف باختری این پابرهنگان «میراث جهاد» در پاس‌داری از حق را در خون دارند، عنایت یزدانی همواره شامل حال این رستم‌ستان خواهد بود. ریشه‌های باور به زنده‌گی و ایمان به پروردگار آزادی و عدالت در انساج روان همه مردمان خراسان زمین چنان ژرف و عمیق است که توفان‌های پُر هیبت این چینی در گستره تاریخ نتوانسته است بر آن تزلزلی وارد کند. بلکه این مردم که در شبستان‌های یلدای تاریخ همواره ستاره حمل کرده‌اند، باز قادر خواهند بود تا به تاریکی‌ها بتازند و از درخشش‌ها پیام بدهند. امروز که انگار هویت ملی ما دست خوش بازی‌های سیاسی شرق و غرب و عوامل و ایادی آنها گردیده است، احیای آیین عیاری و جوان‌مردی در صدر مبرمیات جامعه قرار گرفته و در زیر غرش هواپیماهای گول پیکر و نفیر موشک‌باران‌های ویرانگر سرخ و سبز بر سر مردم و دهکده‌های روستائیان ما بازم قوت می‌یابد و بازم پیام ایمان بر سر پیمان را در روان اجتماعی و تربیتی ما تازه می‌سازد.

کتاب «تاجیکان خراسان»، با اینکه گاه‌نامه خلق تاجیک است، تاریخ خراسان بزرگ و مراحل رشد و تکامل زبان فارسی دری در پهنای منطقه و شمع‌افروزی بر شناس‌نامه اقوام هم‌زیست تاجیکان نیز می‌باشد. هر چند این مجموعه سالیانی پیش آماده چاپ گردیده بود، اما بنا بر مشکلی از چاپ بازماند و در این فرصت برای من این اندیشه را القاء کرد که در حد امکان بکوشم تا به ارائه یک گزارش تفصیلی و فراگیر از حیات تاریخی و فرهنگی تاجیکان در خراسان، فرارود و ایران پردازم. در این راستا منابع زیادی دست‌رس از جمله منابع تاریخی نیم قرن اخیر را با دقت مرور کردم، در هر کدام نکات مثبت و منفی یافتم که نمی‌شد از برابر آنها با چشم بسته و اغماض عبور کنم. از این رو، آخرین برداشت‌ها و باورها را جمع به سیر تاریخی تاجیکان را از نظر گذرانیدم.

بخش مهم تاریخ اجداد تاجیکان در دوره پیش از اسلام در آریانا به وقوع پیوسته و تاجیکان خود را تالی پیشدادیان، کیانیان اسپه‌های باختر، ایران، توران، سکایی‌ها، یوئجی‌ها، تخاری‌ها، کوشانی‌ها، یفتلی‌ها، طاهری‌ها، صفاری‌ها، سامانی‌ها، غزنوی‌ها، غوری‌ها و کرت‌ها می‌دانند و شخصیت‌های جمشید، فریدون، گشتاسپ، کیخسرو،

کیکاوس، رستم، سیاوش، منوچهر، آرش کمانگیر و زردشت، مانی، مزدک، ابومسلم خراسانی، حمزه آذرک سیستانی، شاه اسماعیل سامانی، جیهانیان بخارا، برمکیان بلخ، سهلیان مرو، محمود غزنوی، بیهقی، بلعمی، خواجه حسن میمندی، ابونصر مشکان، خواجه نظام‌الملک و هزاران فرهیخته دیگر را در عرصه تاریخ، فرهنگ و سیاست از چهره‌های اساطیری و تاریخی خود می‌شمارند. در همین حال، پیوند نام «دادیک» با «پراداتا یا پرادادیک» یا پیشدادیان یک بحث با اهمیت و قابل پژوهش علمی می‌باشد که چگونه با گذشت هزار ساله‌ها هنوز هم نام پرادادیک و پیشدادی با نام امروزی دادیک و تاجیک پیوند خود را حفظ کرده است. تحقیقات در این زمینه لازمه تکمیل تاریخ تاجیکان می‌باشد. اصلاً نام تاجیک در دوره عصرهای میانه یا دوره اسلامی به ارتباط دانشمندان و فرزانه‌گان علمی و ادبی زبان فارسی ورد زبان نگارش‌گران تاریخی در منطقه و دنیای اسلام قرار گرفته است. فرهیخته‌گان تاجیک پس از حضرت سلمان فارسی صحابه جلیل‌القدر پیامبر (ص) و امام اعظم (رض) بانی فقه اسلام و مذهب حنفی در راه تدوین فقه، حدیث و فرهنگ اسلامی بی‌دریغ کار و تلاش کرده‌اند.

کتاب «تاجیکان خراسان» در مجموع ۱۵ فصل را در بر گرفته است که در هر فصل علاوه بر تشریح اوضاع سیاسی تاجیکان، عرصه‌های دیگر زنده‌گی چون وضع اجتماعی، اقتصادی، علمی، فرهنگی و ادبی آنها فرا گرفته شده است.

فصل اول آن شامل مسایل و مطالب ضروری بر شناخت تاجیکان در ابعاد گوناگون اجتماعی و فرهنگی با نام‌ها و تسمیه‌های مختلف تاجیکان، گروه‌های درون قومی تاجیکان، خصایل ملی و مناطق زیست، رسم عیاری و جوان‌مردی، صنعت، هنر و موسیقی در جامعه تاجیکان اختصاص یافته است.

فصل دوم به توضیح چگونگی شناخت تاریخ، احوال زنده‌گی انسان‌های اولیه در مناطق زیست تاجیکان، گاه‌نامه آریایی یا قسماً اساطیری اختصاص یافته و در آن مسایلی مربوط به اجداد تاجیکان، نخستین جایگاه‌های آریایی، دولت‌سازی در آریاناویجه، اجتماع آریاییان، هنر و فرهنگ آریاییان، تاسیس امپراتوری‌های باستان، شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آریاییان، زبان و کانون‌های باستانی آریاییان، پیدایش یوئنجی‌ها (تایوچی‌ها) و تخاری‌ها منحصیث اجداد تاجیکان، ظهور آیین‌های دینی چون:

میتزایی، زردشتی، زروانی، بودایی، شیوایی، برهمنی، نسطوری، مزدکی و مانوی با جشن‌ها و سال‌شماری‌های آریاییان ثبت گردیده است که بدون فهم آنها درک کلی تاریخ تاجیکان ناممکن است.

در فصل سوم به پیش‌زمینه‌های ظهور دین اسلام، تصرف خراسان و فرارود به وسیله سپاه تازیان، قیام‌های خراسانیان در برابر فساد و خودبرتربینی عرب برعجم در برابر خلافت امویان، نقش فرزانه‌گان تاجیک در آفرینش فکر، فرهنگ، تفسیر، فقه و حدیث، تاسیس دولت‌های ملی تاجیک‌تبار چون طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان و آل کرت توضیح گردیده است.^۱ تاجیکان پس از زوال دولت‌های ملی خود، در محور تحولات سیاسی، فرهنگی و تنظیم اداره دولتی خراسان قرار داشته‌اند. در دورهٔ تهاجم چنگیز حضور فعال تاجیکان در سنگرهای دفاع از میهن در پهنای حوزهٔ فرهنگی و تاریخی خراسان بزرگ درخشندگی خاصی دارد که ما نقش برانزدهٔ تاجیکان را از فحوای گفته‌های چنگیز در می‌یابیم.

فصل نهم به صاعقهٔ رعشه‌افکن مغل در خراسان اختصاص یافته است که مقاومت و پایداری تاجیکان در حملهٔ مغول به بخارا، خجند، مرو، بلخ، تخارستان، بامیان، پروان، کابلستان، هرات، سبزواری و سیستان به خوبی نمودار می‌گردد. چنگیز و اعقابش خاطرات پُر انزجار خویش را از مقاومت تاجیکان هرات و ماورالنهر با تاکید به بازماندگانش بیان داشته‌اند.

فصل دهم که به نام «تاریخ عصر جدید» موسوم است، به حکومت‌های پسا مغول در خراسان ارتباط می‌گیرد که در آن تاجیکان کرت و جنبش سربرداران از هرات تا سمرقند و فارس چون سمندر از خاکستر خویش بر می‌خیزند و زنده‌گی را در خراسان از سر آغاز می‌کنند و هرات را که از سکنه تهی شده بود، دوباره آباد کرده و آن را به حال پایتخت دولت تیموریان آماده می‌سازند، حتا آغازگر رنسانس شرقی هم می‌شوند. در این دوره به بررسی کارنامه‌های علما، دانشمندان، ادیبان و شاعران و درخشش هنر تیموری در ابعاد مختلف آن پرداخته شده است.

۱. به دنبال آن دولت‌های خراسان از غزنویان تا سلجوقیان، غوریان، خوارزمیان، هجوم مغل، تاسیس دولت تاجیک‌تبار کرت‌های هرات، تیموریان و بررسی اوضاع عمومی در ابعاد سیاسی، ادبی، فرهنگی، هنری، اجتماعی و اقتصادی بیشتر در فصل بندی‌های جداگانه مطرح بحث قرار گرفته‌اند.

فصل یازدهم به بررسی خراسان و همسایه‌گان پرداخته است که از قرن‌های ۱۶ تا ۱۸ م سه دولت بزرگ (شیبانیان - جانیان) ماورالنهر، صفویان فارس و بابرین هند پیرامون خراسان شکل گرفتند. رقابت‌های بین این سه همسایه مقتدر با دخالت‌های گسترده و تجزیه خاک خراسان با ذلت و تنزل سیاسی توأم بوده است. در این دوره تاجیکان به خاطر حفظ زنده‌گی و ارزش‌های تاریخی فرهنگی‌شان در برابر مهاجمان دولت‌های محلی (سلطنت تاجیکان گیب‌ار در سوات، دولت شاهان درواز، تشکیل حاکمیت محلی امارت بدخشان و حوالی آن، حکومت‌های آل بوئییه و آل زیار)، دولت‌های محلی در سیستان و سایر بخش‌های خراسان تشکیل کرده و به سلسله‌ای از قیام‌ها و خیزش‌های اجتماعی در برابر مهاجمان برخاسته‌اند. محتوای فرهنگی و ادبی زبان فارسی در این دوره به خصوص در حاکمیت بابریان در هند خیلی‌ها پُر روتق و چشم‌گیر بوده که به تفصیل بیان شده است. با سرازیر گردیدن عوامل استعمار انگلیس (کمپنی‌های تجارتهای شرق الهند) زبان فارسی از دربار دهلی برانداخته شد و در سال ۱۸۲۳ م جای آن را زبان انگلیسی گرفت. در سده‌های پیش از تشکیل دولت‌های فوق‌الذکر که با امواج لشکرکشی‌های گسترده توسعه‌طلبان به مناطق کوه‌های سلیمان و مستنگ رسیدند، مهاجرت توأم با زد و خورد‌های عناصر افغان به سوی هند و خراسان آغاز گردیده و پتان‌ها با تاجیک‌ها که در همسایگی آنها در مجاورت کوه‌های سلیمان در سیستان و بلوچستان می‌زیستند، درگیر شده و مناطق و زمین‌های خود را تدریجاً از دست داده و به سوی شمال شرق در بونیر، سوات، چترال، کشمیر، بدخشان و لغمان عقب‌نشینی کرده و حتا در روند این پرخاش‌ها برخی از گروه‌های تاجیک تبار در میان پتان‌ها حل گردیده و نسب و هویت خود را از دست داده‌اند.

فصل دوازدهم به بررسی تاریخ معاصر افغانستان می‌پردازد. با اینکه بر اثر منازعات چند قرنیه دولت‌های فوق‌ثبات سیاسی در منطقه برهم خورد، احمدخان ابدالی که در دستگاه سلطنت نادر افشار خراسانی خدمت سپاهی‌گری داشت، پس از قتل نادر در ۱۷۴۷ م که قلمرو دولتش بین فرمان‌روایان او چون آزادخان در حوزه آذربایجان، کریم‌خان زند در فارس و دیگران تجزیه گردید، احمدخان با استفاده از فرصت با لشکر تحت امر خود اعم از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره و قزلباش به قندهار آمد و برای نخستین بار دولت افغانی (قبیله

سدوزایی) را اعلام کرد. هرچند زبان و فرهنگ تاجیکان در دستگاه دولت‌های سدوزایی و بارکزیایی رسمیت داشت و حتا خود احمدشاه ابدالی، تیمورشاه درانی و شاه شجاع به زبان فارسی شعر می‌سرودند، امور اداره و فرهنگ خراسان و دولت‌های افغانی را بازهم تاجیکان و زبان فارسی دری گردانندگی می‌کرد.^۱

فصل سیزدهم به تاسیس دولت نوین افغانستان بخشیده شده است که در عصر امیرعبدالرحمن خان با سرحد بندی‌های غیرطبیعی و استعماری سر تیمر دیورند، خراسان بزرگ دچار تجزیه مدهشی گردیده و قسمت شمال رود آمو به امارت بخارای مستمل که روسیه تعلق گرفت، جنوب رود آمو به سلطنت عبدالرحمن خان بخشیده شد. باین، سرزمین تاریخی تاجیکان در دو طرف رود آمو جابرا نه در تشکیل دو دولت جداگانه جانب دار روس و انگلیس تقسیم گردید. بر اثر اصلاحات عبدالرحمن و اعقابش و محمد زایبان دوره امانی، نادرخانی و ظاهرشاهی و بعد از آن زبان فارسی در افغانستان بیشتر تحت فشار قرار گرفت، حتا محمود طرزی یکی از حواریون شاه امان الله خان زبان فارسی را زبان مردم افغانستان ندانست.

در پی قیام تاجیکان شمالی به رهبری امیر حبیب الله کلکانی (۱۹۲۹ م) در برابر دولت امانی که سلطنت ۱۸۲ ساله دودمان افغانی را سقوط داد، تاجیکان پس از برانداختن سلطنت کلکانی زیر فشار سنگین سلطنت نادرشاه و غلامانش قرار گرفته و موقعیت سیاسی و فرهنگی شان دچار تهدید، تحقیر، توهین گردید. فارسی ستیزی به شدت آغاز شد؛ در قانون اساسی سال ۱۹۶۴ م افغانستان زبان فارسی از تدریس در مکاتب معارف برافتاد، جای آن را زبان پشتو که بضاعت جانشینی زبان فارسی دری را نداشت، گرفت. سرنوشت معارف کشور طی ده سال به سوی پرتگاه بیسوادی کشانیده شد، بدعت‌گران زبان و فرهنگ دریافتند که آب در هاون می‌کوبند. از این رو، به اشتباه خود پی برده و در زمان وزارت سردار محمد نعیم خان ناگزیر زبان فارسی را بار دیگر بر امور آموزش و اداره افغانستان برگردانیدند که در این خصوص دلایل زیادی ناشی از اصلاحات زبانی و فرهنگی در دوره نادرشاه وجود دارد.

۱. همین است که شخصی به نام صابرشاه از تاجیکان کابل خوشه گندم را به رسم تاج شاهی بر دستار احمدشاه نصب کرد و خود پیر و مرشد احمدشاه گردید.

در نیمه دوم قرن بیستم عده‌ای از روشنفکران تاجیک در برابر استبداد قومی و فرهنگی «نه» گفتند، برای جاری کردن عدالت اجتماعی در ساحات حقوقی، فرهنگی، زبانی و هویتی اقوام کشور موضع سیاسی گرفتند، در برابر ستم و استبداد حاکم و برای برابری تساوی حقوق اقوام کشور مبارزات سیاسی خود را آغاز کردند که برای شان پیامد خون‌باری داشت.

فصل چهاردهم به بررسی موقعیت خون‌افشان تاجیکان پس از کودتای ثور اختصاص یافته است. با پیروزی کودتای ثور که حاکمیت متکبرانه و دیکتاتورانه یک حزبی استقرار یافت، همه اقوام در رأس تاجیکان به جرم حق‌خواهی شان مورد ستیزه رهبران کودتای ثور قرار گرفتند، برزنده‌ترین فرزندان خلق تاجیک در گروه‌ها و احزاب مختلف سیاسی در زندان‌ها و پولیگون‌ها به صورت غیرقانونی کشته شدند و برنگشتند که در این خصوص تبصره‌های بیشتری وجود دارند. بالشرکشی اتحاد شوروی به افغانستان (۶ جدی ۱۳۵۸) خیزش‌ها و قیام‌های مردمی در سراسر افغانستان اوج گرفتند. در روند مبارزه با اشغال‌گری و استبداد نقش تاجیکان با ارائه کردن فرماندهان نستوهی در صف جهاد و مقاومت بسیار درشت و برجسته بوده است که همه آنان را برشمردیم.

فصل پانزدهم به تبیین مسایل گره‌گاهی در زنده‌گی اقوام افغانستان با تعویض حاکمیت توسط تاجیکان رقم خورده است. با اینکه در هر صفحه پاورقی‌ها توضیح داده شده، به درج منابع و رویکردهای پژوهشی نیز پرداخته شده است، اما به خاطر جلوگیری از اطاله کلام از درج فهرست اعلام (نام‌های اشخاص و اماکن) صرف نظر گردیده است.

هنوز زخم‌های خون‌چکان جامعه تاجیکان مثل هزاره‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها، نورستانی‌ها، بلوچ‌ها، پشه‌ای‌ها و حتا پشتون‌ها درمان نیافته بود که با پیروزی مجاهدین بر ارتش اشغالگر شوروی و تعیین استاد برهان‌الدین ربانی در مقام رییس دولت اسلامی افغانستان جنگ‌های قومی و تنظیمی شعله‌ور گردیدند. تاجیکان بازهم مورد ستیزه گروه‌های تمامیت‌خواه قرار گرفتند و بر زخم‌های شان نمک افشانی گردید. در حاکمیت طالبان (۱۹۹۶ - ۲۰۰۱ م) میراث‌های تاریخی و فرهنگی تاجیکان چون آثار تاریخی فرهنگی (پیکرهای بودا در بامیان، تپه سردار غزنی، منار چکری، آثار موزیم کابل، گالری‌های هنری هرات، کتاب‌خانه‌ها) منهدم گردیدند و فاجعه‌های انسانی سیاست زمین سوخته طالبان

جامعه تاجیک را بیشتر ملتهب نمود.^۱ عریان شدن نیات باطنی قبیله‌گرایان موجب بیداری آن‌هایی گردید که اصلاً ژرفای اندیشه فاشیستی این گروه‌های عشیره‌گرا را برای ضربه زدن اقوام کشور به این پیمان‌تصور نمی‌کردند. شهادت فرمانده مقاومت احمدشاه مسعود توسط دو نفر تروریست عرب در خواجه به‌والدین تخار در نهم سپتامبر ۲۰۰۱ م آغاز مرحله دیگری از قربانی فرزندان خلق تاجیک گردید. در دولت کرسی فرماندهان شهیر جهاد چون: سیدنجم‌الدین واثق، جنرال محمد پناه، جنرال علاء‌الدین خان، جنرال محمد داود فرخاری، مولانای سیدخیلی، شاه جهان نوری، مطلب بیگ و شخص استاد ربانی با صحنه‌سازی حملات انتحاری جان باختند.

کرزی امریکا دیده (تکنوکرات!) و شرکایش در پایان سیزده سال حاکمیتش بازهم فرش ناسیونالیستی قبیله‌ای پهن کرد و با برادر خواندن طالبان آنها را در جنوب افغانستان تقویت نمود و گروه‌های طالبانی را پس از خلع سلاح (پروسه دایاک) در مناطق شمال افغانستان در بین تاجیکان و ترکان گسترش داد و ولایات شمال را دچار جنگ و بد امنیتی فلاکت باری کرد.

در حاکمیت اشرف غنی (۲۰۱۴ م) تاجیکان با سهولت از چشم دولت انحصارگر او برافتادند، حتا مورد کین و خصومت کم‌اهمالی قرار گرفتند. به نظر می‌رسد که سعه صدر تاجیکان در برابر کسانی که از منظر تاریخ و فرهنگ شباهتی با هم ندارند، طرف مقابل را بیشتر جسور و گستاخ کرده است تا بی‌محابا جبهه تجاوز فرهنگی و هویتی را طول و عرض افراطی بخشند، عکس‌العملی را هم از طرف تاجیکان انتظار نداشته باشند که به هیچ وجه خموشی فقدان شهامت نیست، بلکه غلبه تعقل بر احساسات است. به گفته صائب تبریزی:

جهان به مجلس مستان بی‌خرد ماند که در شکنجه بود هر کسی که هوشیار است
خواننده و رجاوند! بنده در این مجموعه در لای تشریح و توضیح واقعیت‌های تاریخی

۱. در شرایطی که کشور در پنجه شرارت‌های قومی و تنظیمی می‌سوخت مانیفست گونه‌ای تحت عنوان «دویمه سقاوی» شخصیت‌های تاجیک و هویت تاریخی فرهنگی تاجیکان را نشانه گرفت. نویسنده این نسخه شیطانی کار افغانستان را ختم شده تلقی کرده و برای امحای مقاومت و هستی اجتماعی تاجیکان به طالبان خط سیاسی زمین سوخته می‌داد.

به هیچ وجه قصد کوتاه بینی و ذلیل انگاشتن هیچ گروه و تبار محترم قومی هم وطنم را نداشته‌ام، برعکس من به تعدد و تنوع اجتماعی همچون گل‌های سیر شمار یک بوستان نگاه می‌کنم. اگر از سرناگزیری گاهی کلمات و اصطلاحات معمول ضرورت کار بردی می‌یابند، مخاطب آن نه یک جمع، بلکه چهره‌ها و حلقات خاصی بوده‌اند که بالاقیدی و بی‌مسئولیتی تمام خواسته‌اند روابط طولانی خلق تاجیک را با دوستان و برادران هم زیست‌شان لکه دار کنند. اینها به گفته استاد واصف باختری «هم در آوان عسرت و تنگ دستی فرهنگی از آن نان آگاهی به قرض گرفتند و هم دشنامش دادند».

بایست علاوه کرد که این تحقیق طولانی نه برای توصیف و گزافه‌گویی از تاجیکان، بلکه برای آن بوده است که در یک جامعه کثیرالاقوامی شیوه‌های برخورد و تعامل برای هم‌دیگرپذیری بایست همان‌گونه باشد که تاجیکان در روند حوادث تلخ قوم‌گرایی دهه‌های پسین به‌کار گرفته‌اند، اما این تعامل نمی‌تواند تا آخر و برای همیشه یک جانبه عمل کند. در عکس حال ما نتایج زیان‌بار فرورفتن در لاک‌های فرو قومی و مونوپولیستی را در تاریخ معاصر افغانستان فراوان تجربه کرده‌ایم. آنانی که طی قرن‌ها به نام خلق پشتون بازار معاملات سیاسی را گرم نگاه داشتند، اما عملاً برای جامعه پشتون چیزی جز فقر و فلاکت و خنک‌رویی داده نتوانستند و پشتون را در مناسبات بسیار عقب افتاده اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به شیوه قرون وسطایی نگه داشته‌اند. اقوام دیگر به هیچ وجه قصد گلایه از چنین نظام‌های مردم‌ستیز را ندارند، جز آنکه برای تعویض فضای سیاسی مصممانه مبارزه کنند. برادران پشتون بایست با درک استبداد سیاسی که در حق‌شان از سوی حلقات شوینیستی خودشان روا داشته شده، آگاهانه برخیزند و برای همبستگی اسلامی و حقوقی همه گروه‌های اجتماعی تلاش مشترک کنند. دین اسلام و اندیشه مدنی و ترقی‌پرور معاصر از مسلمانان مبارزه‌پیکر برای زدودن آثار و علایم ظلم و ستم و برپایی یک جامعه فارغ از تنازعات قومی و گروهی و تامین رفاهیت و برادری می‌خواهد.

در فرجام، لازم می‌دانم تا از عزیزانی که برای فراهم‌آوری زمینه نگارش و چاپ این مجموعه به‌گونه‌ای مریاری رسانیده‌اند، ابراز سپاس مندی و شکران کنم. از دوست دانشمند و گران‌ارجم جناب دکتر شمس‌الحق آریانفر که با نگارش تقریظ زیبای عالمانه

خود انگیزه کار و تلاش بیشتری را به این حقیر بخشیده‌اند. از دوست هم‌باورم آقای عمر راوی که با توجه به وضع ناگوار سیاسی و اجتماعی تاجیکان خراسان، طراح اصلی نگارش تاریخ تاجیکان خراسان برای من بودند. از پسر ارجمندم فرامرز فرهاد مرادی که همواره در کار حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی، جمع‌آوری و ترتیب عکس‌های این مجموعه تکیه‌گاه کارهایم بوده است. از خانواده عزیزم که در جریان طولانی پژوهش‌م، مشغولیت‌های بنده را در عدم رسیدگی بیشتر به امور ایشان تحمل کرده‌اند و از شما خواننده عزیز که برای داوری پیرامون ره‌آورد ده‌ساله این قلم، مجموعه «تاجیکان خراسان» را زیر نظر گرفته‌اید. امیدوارم این پایان کار نباشد و در برهه‌های زمانی آینده گاه‌نامه تاریخی تاجیکان و همه گروه‌های انسانی و تباری کشور توسط پژوهنده‌گان گرامی ثبت اوراق زمانه گردد. لیس للانسان الی ماسعی.

با درود فراوان بر اهل قلم و خوانش

الحاج دکتور صاحب نظر مرادی

کابل - حوت (اسفندماه) ۱۳۹۸

تقریظ

دکتر شمس‌الحق آریانفر

تاجیکان خراسان اثری ست ارج‌ناک و پُرمایه، در پیوند به تاریخ، فرهنگ و چگونگی فراز و فرود زنده‌گی تاجیکان در حوزه بزرگ تمدنی فارسی دری در افغانستان. مولف این کتاب دکتر صاحب‌نظر مرادی، دارنده تحصیلات اکادمیک و تبحر کافی در تاریخ‌نگاری است. اثرهای او در تاریخ معاصر افغانستان چون: «از عبدالرحمان تا کرزی؟»، «بدخشان در تاریخ» در دو جلد، «افغانستان جغرافیای بحران»، «سیر تفکر ملی در افغانستان»، «احمدشاه مسعود و تحولات دهه هشتاد در افغانستان»، «آریانا و آرائیان» و... گواه مدعاست. مرادی به زبان‌های عربی و روسی آشنا و شخصیت آگاه و بیدار رووگارش است که حداقل بیشتر از ۴۰ سال عمرش را با حضور فعال در روند رویدادهای کشور به نحوی از انحا سپری کرده است.

اصل دیگر شهامت مرادی است. مرادی به عنوان یک تاریخ‌نگار صادق همیشه در کنار حق و عدالت ایستاده و با شهامت واقعیت‌ها را بازگو کرده است. همت و شهامتی که فراوان کسان از آن بی‌بهره‌اند، شایسته حُرمت و پاس‌داشت است. کار مرادی، کاری است آگاهانه و از سر‌نیاز و خواست ملی و وجیبه بیان واقعیات و راستی‌های جامعه انسانی و افغانستان. نه از روی عرض و فرمایش این و آن و مسخ واقعیات. ارجمندی اثر صاحب‌نظر مرادی با توجه به چند اصل هویدا می‌گردد:

«تاجیکان خراسان» اثری ست در نوع خود بی‌بدیل که رها از همه بندهای ایدئولوژیک، در پرتو خود آگاهی مولف به گونه‌ی همه‌جانبه، حیات و سوخت‌وساز، «شدن» تاجیکان در آن به بررسی و شناسایی آمده است.

تاجیکان خراسان اثری است نهایت پُر و غنی. نگارنده در نگارش این اثر همت فراوان به کار بسته و تقریباً تمام آثار نبشته شده در این عرصه را دیده و مورد استفاده قرار داده است. درج اقوال فراوان و متفاوت تا آنجاست که گاه در یک صفحه به بیش از ۱۲ منبع و نقل قول مواجه می‌شوید. این بر می‌تابد که نویسنده خواسته است تمام دیدگاه‌ها را در یک اثر گردآورد و به بررسی و شناسایی صحت و سقم آن پردازد و از لای همه یادکردها به واقعیت ملموس دست یابد.

تاجیکان خراسان، تمام ابعاد زنده‌گی تاجیکان را در بر گرفته است. با خوانش این اثر از تاریخ، جغرافیا، زبان و ادبیات، فرهنگ و تمدن آفرینی و چگونگی دولت‌داری تاجیکان و دردها و آلام تاجیکان در مسیر تاریخ، به روشنی آگاه می‌گردید. بلایایی که در درازنای تاریخ، بر سر تاجیکان و زبان فارسی دری وارد آمده است، در این اثر بازتاب و بیان تاب‌ناک یافته است. اینجا در می‌یابید که تاجیکان از کوره‌های سوزان و برنامه‌های نیستی‌آفرین، چگونه جان به در برده‌اند. از فشارهای عربی‌گرایی و اضمحلال همه سرمایه‌ها در صاعقه چنگیز تا ایجاد محدودیت‌ها و دشمنی‌ها در قلمرو افغانستان و فشار روس‌ها در فرارودان تا سرحد پرداخت جریمه و حبس به خاطر فارسی سخن گفتن و اعدام برای داشتن و دانستن خط فارسی، کارنامه پُر از درد و حرمانی است که در این اثر به‌گونه مستند، در برابر زبان می‌گشاید. در این اثر می‌خوانید، سه خان‌نشین پار دریا: خوارزم، خوقند و بخارا در آسیای میانه به زبان فارسی دری سخن می‌گفتند. اکادمیسین رادلوف می‌نویسد: در ۱۸۶۸ در معابر سمرقند جز فارسی شنیده نمی‌شد. بارتولد می‌گوید: هنگام فتح ترکستان توسط روس‌ها در روستاهای کوهستانی هیچ‌کس زبان ترکی نمی‌فهمید.

در این اثر با نام‌های دیگر که معادل تاجیک است و نیای تاجیکان را نشان می‌دهد، آشنا می‌شوید: «دادیک»، «داهیا»، «غرچه»، «دهگان - دهقان»، «تات»، «سرت»، «احرار»، «آزاده»، «تاجیک»، «تازیک»، «تازیک» و... نام دادیک به معنای دادگر که در اوستا آمده است و هیروودوت از آن نام می‌برد. از آمیزش دادیک‌ها، سغدی‌ها و خوارزمی‌ها و

سارت‌ها سخن آمده است و هستی‌یابی نام تاجیک. در تبیین نام تاجیک به این تعبیر مواجه می‌شوی که: تاجیک صفت پیروان آیین زردشت بود که با افتخار تاج‌واره‌یی بر سر می‌گذاشتند. همین‌گونه از «تارژیت» سخن آمده است که جد سکایی‌ها بود. غنای کتاب به پیمان‌های است که می‌تواند در زمینه تاریخ و زبان، دائره‌المعارف تاجیک باشد. مهمترین ویژگی این اثر در آن است که بحث جامع و مانعی است در رابطه به نام، جغرافیا، تاریخ (آریانا، خراسان و افغانستان) و فراز و فرود زنده‌گی تاجیکان. خوانش این اثر شمارا از مطالعه آثار فراوانی که در رابطه به تاجیکان نگاشته شده است، بی‌نیاز می‌سازد. در این اثر زنده‌گی و حیات تاجیکان از روزگار اساطیری و نیمه اساطیری تا خراسان اسلامی و تحولات بعد از قرن ۱۸ به روشنی بازتاب یافته است. همه آنچه در این اثر بیان شده، مستند و برگرفته از معتبرترین کتاب‌ها و نامورترین نویسندگان است. این اسنادهای محکم و استوار، اهمیت کتاب را چند برابر بیشتر کرده است. زحمت نویسنده در تالیف این اثر و مراجعه به منابع و مأخذ معتبر که کتاب ارجمندی را تقدیم جامعه فرهنگی کرده است، قابل سپاس و ارج‌گذاری است.

چند نکته به گونه یادداشت:

برادر بزرگوار مرادی صاحب! واقعاً کاری کرده‌اید که کارستان است. زحمت زیاد و ذکر همه اقوال و یادداشت‌هایی که در باره تاجیکان گفته شده است. این کار به خودی خود تکمیل است؛ اما اگر قرار باشد بازهم کاری شود این نکات را قابل تذکر می‌دانم:

تقسیمات می‌توانست چنین هم باشد:

- نام و یا واژه تاجیک که بحث کامل در زمینه دارید.

- پیشینه قوم تاجیک با معرفی مکمل: دادیک‌ها، سغدی‌ها، خوارزمی‌ها، تخاری‌ها، یوئجی‌ها، سارت‌ها و غیره که تسلسل حضور تاجیکان در تاریخ مشخص و مستند می‌گردید. این بحث کاملاً در این کتاب بازتاب یافته است، فقط ترتیب جدید را نیاز دارد.

- دولت‌داری تاجیکان با ذکر سلسله و معرفی مفصل کارنامه‌های تاجیکان بر محور زبان فارسی دری: طاهریان، صفاریان؛ سامانیان، آل بویه، غوریان، آل کرت، سربداران و...

- حضور تاجیکان در حاکمیت‌های خراسان: غزنویان؛ سلجوقیان؛ ایلک خانیان، مغولان؛

- تیموریان، منغیتیان، اشتر خانیان، محمد زایی‌ها و...
- برشماری نهضت‌های آزادی‌خواهی تاجیکان در مقابل اسکندر: بسوس در بلخ و ساتی برزن در هرات، روشنگر و دیگران.
- در مقابل اعراب: بابک؛ مازیار، افشین، حمزه آذرک سیستانی؛ و مقنع؛ ابومسلم و دیگران که نام برده‌اید.
- مقاومت در برابر مغول: بعد از مغول زنده‌گی از نو آغاز گردیده است. فصل جدیدی که ملتی از نو بر روی خاکسترهای پارتین دوباره هست می‌شود.
- مقاومت در برابر برنامه‌های فاشیستی و قومی در افغانستان و معرفی چهره‌های شاخص این عصر چون: محمد طاهر بدخشی، بحرالدین باعث و شمار دیگر که گم‌نام مانده‌اند؛ عبدالحفیظ آهنگر پور، عبدالمجید کلکانی و برخی از یارانش، غبار، محمودی و معرفی کارنامه هر یک از این افراد بزرگ‌های زرین تاریخ ما خواهند بود.
- ایستاده‌گی در برابر ارتش سرخ شوروی: عصری که تاجیکان ابر قدرت شوروی و مداخلات بی‌شمرانه برخی از همسایه‌گان نامرد را شکستند، و دولت‌داری کردند. معرفی بزرگان و قهرمانان این دوره: استاد برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود، سید نجم‌الدین واثق، غلام‌محمد آرین‌پور، امیر اسماعیل خان و شماری از امروز: استاد عطامحمد نور، امان‌الله گذر و شمار دیگر به این معنا که ایثارگران تاجیک در هر عصر و زمانی بوده و حماسه آفریده و نقشی در تاریخ معاصر کشور داشته‌اند. ذکر این کارنامه‌ها به دور از باورها و اندیشه‌ها، کارنامه جاویدان تاجیکان است که نسل‌های آینده بدون حب و بغض ایدئولوژیک بر آن خواهند نازید.
- درنگی بر دولت‌داری استاد ربانی: دست‌آوردها، توطئه‌ها و دسایس، طالبان فاشیسم مجسم و ایستاده‌گی ملت، مقاومت فصلی که فقط تاجیکان در تاریخ افغانستان رهبری کردند و هفت سال مقابله با تروریسم و دسایس جهانی.
- فصلی در آفریده‌های علمی تاجیکان؛
- فصلی در زبان علمی تاجیک و ارجمندی فارسی دری؛
- فصلی در شعر و هنر تاجیکان و بزرگان این عرصه؛
- دولت‌داری تاجیکان در عصر سامانیان.

- تاجیکان در محور حاکمیت‌های خراسان (غزنوی، غوری، سلجوقی و...)
- شکوه معنوی تاجیکان: فرهنگ‌های تاجیک محور مانند ویدی، اوستا، کوشانی، اسلامی و... دانشمندان جهانی، هنرمندان، شاعران، آثار و کتاب‌هایی که جهان استفاده کرد.

در رابطه به متن موجود:

در مبحث ورود اسلام در خراسان: حمزه آذرک سیستانی، افشین، مازیار و بابک قابل یادآوری است که معرفی نشده‌اند.

در پیش از اسلام، مزدک نیز می‌تواند نشانی از اندیشه‌ورزی این مردم باشد. دولت‌داری غزنویان و سلجوقیان و خوارزم‌شاهیان بر محور حضور تاجیکان باید باشد. آنچه یادآور شدم به گونه‌ی یک مشوره بود. در زمان و فرصتی که میسر باشد، می‌شود بر آن توجه شود که فرصتی نیست، آنچه انجام یافته تاخیرپذیر نیست و کاری ست عالی و درخور همه ستایش.

در مورد حروف متن هم فکر شود اگر حجم کتاب را بسیار بزرگ نسازد، بهتر است حروف ۱۴ انتخاب شود. عذر فراوان از تاخیری که در خوانش این کتاب صورت گرفت. کتاب بدون تاخیرباید چاپ شود که اثر درخور و غنیمتی است و جایش کاملاً خالی است. این کتاب در مورد تاجیکان می‌تواند حکم دانش‌نامه را داشته باشد.

پیش در آمدی به روزگار کنونی تاجیکان در افغانستان

الهی، صبح بخت افروز بنمای
گره از مطلع مقصود بکشای
ز تحریرم قلم را کن گهر ریز
ز تقریرم خبر را کن شکر ریز
بریزان آب رحمت از کلامم
شکر باغی برویان از بیانم^۱

برای کسانی که با مطالعات تاریخی، اتنوگرافی و فرهنگ و تمدن‌های انسانی سروکار دارند، شاید شناخت تاریخی و کارکردهای فرهنگی و تمدنی تاجیکان در پویه تاریخ بی‌نیاز از اثبات باشد؛ اما برای پاسخ گفتن با عرف ناشکیبای هویت‌زدایی تبارها و تصرفات فرهنگی - تاریخی که طی یک صد سال اخیر از سوی نگارش‌گران با سفارش و فرمایش‌های دولتی افغانستان ارایه گردیده و در آثار کتبی برخی از همسایه‌گان انعکاس یافته است، نمی‌توان دست بالایی دست نشست و همه آنچه را که در باب تاریخ، زبان، هویت فرهنگی و تباری تاجیکان گفتند و می‌گویند، مسکوت و بی‌پاسخ بگذاریم و نسبت به سیر کاروان تاریخ و پایه‌گذاران فرهنگ و تمدن تاجیکان بحیث پیش‌کسوتان فرهنگ دیرین سال بومی این سرزمین بی‌تفاوت بنشینیم. زیرا این بی‌نیاز از اثبات است که وقتی می‌خواهی جمعیتی را بشناسی، تاریخ آن را بخوان. طبیعی است که در نبود تاریخ مدون هر قوم و ملتی به قرینه‌سازی و حدس و گمان روی می‌آورند و دریافت‌های ذهنی خود را به خورد جامعه عرضه می‌کنند که این امر برای تاریخ‌نگاری آینده و کتمان واقعیت‌ها بسیار خطرناک بوده می‌تواند.

۱. داستان پرداز دل داده، سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۳۳۵

با تاسف تاریخ این سرزمین که بخش عظیم آن به اجداد تاجیکان تعلق دارد، در طول تاریخ دچار زدایش‌های غرض‌مندانه گردیده و این تاریخ دراز دامن به برهه‌های از هم‌گسیخته و نامرتب مبدل گردیده است. زمانی که سپاه تازیان به خراسان وارد گردیدند، در برابر تاریخ دوره آریایی به نام تاریخ زردشتی و مجوسی حصار کشیدند. تاریخ یک‌ونیم هزارساله دوره اسلامی خراسان را که با خون جگر نیای تاجیکان و همه نگارش‌گران اقوام برادر به‌گونه پُرباری در محوریت زبان فارسی شکل گرفته بود، با تغییر نام‌های تاریخی و گزینش نام‌های دل‌خواه اهل قدرت به فراموشی سپردند و با مثله کردن تاریخ، جریان تحولات زنده‌گی تاجیکان را به مقطوعات مثله شده مبدل کردند. باز از این مقطوعات تحت عنوان «تاریخ افغانستان» به‌گونه غیرمجاز و به‌دور از پرنسیپ‌های علمی و کرونولوژیک تاریخی استفاده غیرمجاز کرده‌اند.

در تاریخ‌سازی یک قرن اخیر ما بخش عظیمی از میراث‌های فرهنگی و هویتی خراسان بزرگ را که بیشتر از میراث‌های فرهنگی تاجیکان است، با جعل‌کاری مسخ کرده و خواستن تا شناخت واقعی آنها را از نظر ذوق‌مندان تاریخ، فرهنگ و ادبیات بپوشانند و مسخ کنند؛ حتا تلاش‌های وجود دارد تا با ساطور و چماق همه باشنده‌گان قدیم و هویت‌مند این سرزمین را از داشتن زبان سیال، فرهنگ و هویت‌های مستقل تاریخی‌شان محروم گردانند. کم نیستند حلقاتی که از روی تعصب با چشم سفیدی تمام و بی‌شرمانه تاجیک‌ها و تبارهای بومی این سرزمین را «مهاجر» هم می‌خوانند (!؟) و به نشانی آنها تحقیر و توهین می‌کنند؟! ما که تردیدی نسبت به تنگ‌دستی فرهنگی و تگدی هویت‌ستیزان نداریم، اما این فقر فرهنگی آنها آفتی خواهد بود در حق فرهنگ و هویت پُربار خراسان که از سوی فرهنگ‌ستیزان بی‌آزرمانه عرضه می‌گردد، پرسش‌گر و پاسخ‌گوی هم ندارد. در گزارش‌های رسمی کشور نقش تاریخی موج‌دین تمدن و فرهنگ پُرشاخ و پنجه‌زبان فارسی و حضور دایم و فعال تاجیکان بر مسند فرهنگ و هویت چند هزار ساله به رسم تحقیر با اصطلاح «خرده فرهنگ‌ها» به نام اقلیت و «لیژکی» (!؟) و ده‌ها نارواید دیگر سیاسی نام برده می‌شود. جعل‌کاران تاریخ و هویت می‌خواهند با این‌گونه مسخ‌سازی جریان تاریخ، ذهنیت اجتماعی مردم افغانستان و جهان را در باب یکی از پیش‌روترین زبان و فرهنگ جهانی مغشوش بسازند. حالانکه معلوم است که یکی

از باشندهگان بومی و قدیم آریایی و خراسان را به فحوای اسناد ضخیم تاریخی و کارکرد پیشینیان در نام‌گذاری شهرها و محلات قدیم خراسان همین تاجیکان تشکیل می‌دهند. رُخ داده‌های اساطیری و تاریخی در رستم‌ستان شاهنامه فردوسی چون سوزه‌های سترگ وطن دوستی، نوع‌گرایی و خرد پروری قرار گرفته‌اند که حدود ۸۰٪ آن در قلمرو «ایران تاریخی» مأمّن کهن تاجیکان یا در حدود افغانستان امروزی به نمایش درآمده‌اند. می‌توان گفت که این کانون بزرگ زادگاه و پرورش‌گاه زبان فارسی دری، فرهنگ و تحولات شگرف مدنی، اجتماعی با ظهور آیینهای بزرگ فکری و اعتقادی در عصرهای باستان و میانه توسط تاجیکان یا با پیش‌گامی آنها به وقوع پیوسته‌اند. سهم تاریخی تاجیکان خراسان در پی‌ریزی مبانی فکری، فلسفی، تصوف و عرفان، فقه و قانون، نگارش تفسیر و حدیث، خیزش‌ها و قیام‌های احیاءگرانه ملی و اسلامی و خدمت به فرهنگ و ادبیات بشری از واقعیت‌های اظهر من الشمس تاریخ هستند که چون آفتاب روشن بوده و با دو انگشت پنهان نمی‌شوند.

نقش تاجیکان در مبارزه با روند‌های استیلاگرانه چون ایلغار تازیان، مغولان، ترکان و در سه جنگ با انگلستان (۱۸۳۸، ۱۸۷۹، ۱۹۱۹ م) با مجاهدت‌های میرمسجدی خان، میردرویش کوهستانی، میربچه خان کوهدامنی، میرواعظ و میرحاجی کابلی، مولوی عبدالحی پنجشیری، حبیب‌الله کلکانی، محمدولی خان دروازی، عبدالرحمن محمودی، غلام محمد غبار، سیداسماعیل بلخی، محمدطاهر بدخشی، مولوی بحرالدین باعث، عبدالمجید کلکانی، استاد برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود، عبدالحفیظ آهنگر پور، محمد بخش فلک، عبدالرشید فرخاری، دولت شفق، قربان پساکوهی، عبدالاله رستاخیز، عبدالمومن اندرابی و دیگر جان‌باختگان راه آزادی برجسته بوده، در اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ اتحاد شوروی (۱۹۷۸ - ۱۹۸۸ م) نیز نمایان‌تر گردیده است؛ محموله آزادی افغانستان را در کنار همه اقوام شریف و آزاده کشور بیشتر فرزندان خلق تاجیک چون: محمد اسماعیل خان، علاء‌الدین خان، محمد پناه، گدا محمد خالد، بسم‌الله خان محمدی، سید نجم‌الدین واثق، عبدالبصیر خالد، غلام محمد آریین پور، محمد داود فرخاری، میرعلم خان، مامور غلام قندزی، مظهرالدین واثقی، مولوی غلام محیی‌الدین، مولوی عبدالحکیم خمینی، مولوی عبدالغیاث ذره، جمال‌الدین ارگوجی، سمیع‌الله

قطره، ذبیح الله بلخی، علم خان آزادی، عطا محمد نور، داکتر محمد ابراهیم غوری، امان الله گذر، مولوی ظاهر و احمد خان سمنگانی، عبدالصبور فرید، بهادر کشمی و هزاران مبارز سر به کف دیگر از همه مردم و مناطق و در متن احزاب و تنظیم های جهادی افغانستان به دوش کشیده اند.

در دوره مقاومت بر ضد تجاوز پاکستان در پوشش طالبان همه اقوام کشور اعم از پشتون، ازبیک، هزاره، نورستانی، بلوچ به پیش گامی «جبهه متحد برای نجات افغانستان» در رأس فرمانده احمد شاه مسعود و اشتراک فعال نماینده گان مردم هزاره و سادات مثل محمد کریم خلیلی، محمد محقق، آیت الله شیخ محمد آصف محسنی، مصطفی کاظمی، سید حسین انوری، سید جگرن، جنرال عبدالرشید دوستم و هم زمانش از قوم ازبیک، عبدرب الرسول سیاف، حاجی عبدالقدیر ننگر هاری، حاجی غلام محمد قندهاری، عارف نورزی از برادران پشتون، فضل کریم ایماق و ابراهیم غوری، حضرت علی از برادران نورستان، سنگر مقاومت را داغ و به پیروزی رسانیدند که خود مایه افتخار همه اقوام و شرط مهم هم زیستی برادرانه آنها در جغرافیای افغانستان می باشد.

تاجیکان در کلیه شئون حیات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور نقش انکار ناپذیری داشته اند و چون ستون مرکزی کاخ فرهنگ و هم دلی مردم افغانستان را به شانه کشیده اند که با تأسف این نقش در روزگار نابه سامان سیاسی ما از چشم حاکمیت های مستبد و دست نشانده در متن یک توطئه نفاق افکنانه بیرون مانده است. اگر در مواردی از این قوم بزرگ یاد می کنند یا «اقلیت» بودن آنهاست و یا «مهاجر» بودن و از جای دیگر آمدن شان هدف بوده است. وا عجب! بر چنین قضاوت های مجروح و شیادانه تاریخ ستیزان که آسمان بیکران را با ریسمان تعلق و تحلق می بندند.

درک واقعیت های اجتماعی افغانستان و مبارزه در برابر تمایلات یکه تازانه، نظام های تک قومی و انحصار قدرت سیاسی و هم سان سازی گروه های تباری در نظام های توتالیتر به صورت آگاهانه از زمان جنبش مشروطه خواهان اول به رهبری محمدولی خان دروازی نایب السلطنه، حزب ارشاد به رهبری سید اسماعیل بلخی، حزب وطن به رهبری میرغلام محمد غبار، حزب خلق به رهبری داکتر عبدالرحمان محمودی، حزب دموکراتیک نوین به رهبری محمد اکرم یاری، جناح پرچم به رهبری ببرک کارمل، محفل انتظار (س.ا. ز.ا.)

به رهبری محمدطاهر بدخشی، سازمان ساما به رهبری عبدالمجید کلکانی، جمعیت اسلامی افغانستان به رهبری برهان‌الدین ربانی، حزب اسلامی افغانستان به رهبری داکتر محمد عمر کشمی، حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری متشکل از برادران هزاره و جنبش ملی اسلامی برادران ازبیک به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم در میان سایر احزاب چپ و راست وجود داشته است.

ستم ملی و طبقاتی به مثابه دست پُخت سیاسی محمد نادرشاه، سردار محمد هاشم خان، محمد گل مومند، محمد داوود خان و دیگر هم‌اندیشان امحای تباری در افغانستان پا به پای زمان در رفتارها و آموزش‌های نسل اول سیاسی کشور احساس گردیده و تاجایی که مبارزه عملی در راستای مبارزه برای عدالت اجتماعی از مردم ماقربانی و خون‌گرفته است. تاجیکان در راستای مبارزه برای احیای حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی همه اقوام ساکن کشور در مسیر عدالت و دادخواهی پیش‌گام گردیده، در این راه قربانی سنگینی را متحمل شده و خانه به‌خانه سوگ‌وار شده‌اند.

بی‌تردید خودآگاهی‌های ملی نسل کنونی در میان همه اقوام کشور با شعارهای ساختار جامعه شهروندی و مدنی، تامین عدالت اجتماعی، آزادی‌های دموکراتیک شهروندان، انسان‌سالاری به جای قوم‌سالاری، آزادی بیان و اندیشه، مشارکت در قدرت سیاسی، تامین حقوق زنان، ارایه بدیل‌های حاکمیت متمرکز سیاسی، رفع انحصار قدرت، رفع نظام تک‌قومی، ساختار رهبری جبهه‌ای در کشور، سیاست عدم وابستگی سیاسی به بلوک‌های نظامی مرهون خون‌های جان‌باختگان تاجیک در صف اول مبارزات سیاسی در کشور به پیش‌گامی محمدطاهر بدخشی بوده است. احساس برتری جویی قومی نه تنها در حلقه‌های دولتی و حاکمیت‌ها، بلکه به طرز وسیعی در میان گروه‌های سیاسی از قماش چپ، راست، کمونیست، اخوانی، معتدل، سلطنت طلب، خلافت خواه، ناسیونالیست، لیبرال، تکنوکرات، غربی و شرقی و محافل ادبی با نظرات شوئیستی راه باز کرده است که تفاهم و هم‌سویی همه لایه‌ها و جناح‌های فوق را به خاطر استقرار سلطه‌گری قومی در افغانستان صرف نظر از دساتیر ایدئولوژی و عقیده دینی و سیاسی‌شان به صورت روشن می‌تاباند که خود عامل عمده نفاق اجتماعی، بی‌عدالتی و عقب‌مانی کشور بوده و خواهد بود. به هر صورت، بر اثر مبارزات خونین تاجیکان و اقوام هم‌سرنوشت در کنار هم دیگر،

امروز حس خودآگاهی ملی روشنفکران، سیاسیون و اقوام و درک ضرورت دست یافتن به یک نظام سیاسی فراگیر و همه‌پذیر بر پایه مشارکت همه‌گانی به صورت ملموسی بیدار گردیده؛ مردم دسایسی را که از طرف قبیله‌محوران در طول چند صد سال اخیر برای تخدیر ذهنیت اجتماعی‌شان به کار رفته است، به خوبی شناسایی کرده‌اند و دیگر تقلبات و عوام‌فریبی گذشته را مجال ره‌یافتن به مخیله اجتماعی مردم باقی نمانده است. از سویی هم، نگارش‌گران بیدار دل این سده اخیر قالب‌ها و چارچوب‌های تاریخ‌نگاری مغرضانه گذشته را شکستاده و در عرصه آموزش واقعیت‌های تاریخی افغانستان گام‌های موثر و قرین واقعیت را بر می‌دارند. ما گواه چاپ کتاب‌های چون: «برگشت نام خراسان به جای افغانستان»، اثر دکتر بصیر کامجو؛ «ما همه افغان نیستیم» از غلام محمد محمدی و مسایلی از این قبیل در رسانه‌های داخلی و خارجی هستیم که اراده عمومی را در مسیر نظام‌سازی و گزینش هویت تفاهم شده کشوری بر می‌تابد.

در سال ۱۹۶۷ م کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» اثر میرغلام محمد غبار به چاپ رسید، ولی به علت عدول از قرارداد تاریخ‌نگاری رسمی در افغانستان توقیف و مطالعه آن ممنوع اعلام گردید. پس از گذشت ۲۰ سال اثر دیگری از همین تبار به نام «افغانستان در پنج قرن اخیر» تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ در سال ۱۹۸۸ م در نیوجرسی آمریکا به چاپ رسید که در آن از منابع گوناگون نگارشی در خصوص واقعیت‌های تاریخی افغانستان استفاده وسیعی به عمل آمده است. این دو اثر تاریخی به مسایل مبرم حیات سیاسی، اجتماعی و ملی دوره معاصر افغانستان پرداخته‌اند. با پیروی از آثار فوق‌الذکر می‌توان گفت که اقتصاد کشور در پهلوی فرهنگ و مسایل دیگر عمدتاً توسط تاجیکان پایه‌گذاری گردیده و محصولات و تولیدات ملی و امتعه خارجی بیشتر با رنج و زحمت آنها وارد بازار اقتصادی افغانستان گردیده است، زیرا مناطق زراعتی و معادن زیرزمینی بیشتر در مناطق شمال و مرکز افغانستان که ساکنان آنها را اساساً تاجیکان و هزاره‌ها تشکیل می‌دهند، موقعیت دارد. برحسب احصائیه منتشره دولتی در اول سال‌های ۷۰ قرن بیستم در آمد سالیانه اهالی جنوب و شرق افغانستان در حدود ۲۰۰۰ افغانی محاسبه شده است، حالانکه این رقم در بغلان از ۶ تا ۷ هزار افغانی و در قندز به ۵ هزار افغانی می‌رسید. براساس این گزارش‌ها، رشد درجه آموزش و سواد در بین پشتون‌ها در این زمان

تنها ۲ درصد را تشکیل می‌داد؛ در حالی که این رقم در قسمت‌های دیگر افغانستان بالاتر از ۲۰ درصد گزارش شده است. بالاتر از همه چالش اقتصادی مناطق غیرپشتون‌ها را در شمال کشور مسأله ناقلین و کوچی‌ها تشکیل می‌داد که در یک قرن اخیر به خصوص پس از دوره شاه امان‌الله خان با تصویب کردن لایحه «نظام‌نامه ناقلین» برنامه مسکون‌سازی قبایل جنوب و ماورای سرحد دیورند توسط نادر خان، محمدگل مومند و حکومت‌های دوران ظاهر شاه به ولایات شمال، مرکز و غرب کشور روی دست گرفته شد. ناقلین به طور زور و فشار و در پناه حمایت دولتی در زمین‌های مردمان بومی مناطق ساکن می‌شدند، با گذشت زمان آنها را به دهقانان اجاره‌کار تبدیل می‌کردند. این مسأله سرانجام، به اعتراض شدید وکلای شورای ملی در دوره‌های دوازدهم و سیزدهم شورای ملی مواجه گردید. تمام این عوامل تلاشی بوده است در جهت فشار اجتماعی، فرهنگی (هویتی) و اقتصادی بالای تاجیکان و سایر اقوام برادر تا آنها خواسته دولت‌مداران افغان را در ساختار دولت و هویت «افغان» و «افغانستان» بپذیرند.

کسانی هم که دیروز در نظام کمونیستی شوروی می‌خواستند مدغم‌سازی‌های اجباری قومی را در بطن نظام ایدئولوژیک به نام انترناسیونالیسم به سود توسعه ملت روس مطرح می‌کردند و به آن مهر برادری خلق‌ها را می‌کوبیدند، امروز با گذار از آزمون‌های ناکام روزگار خود این شیوه را محکوم می‌کنند؛ زیرا برای اعمار نظام انسان‌مدار غیر از مدغم‌سازی‌های اجباری قومی راه‌های دیگر مبنی بر مشارکت سیاسی و مساهمت داوطلبانه شهروندان نیز وجود دارد که کاربرد آنها به نیت و مدیریت کارگزاران سیاسی تعلق می‌گیرد.

در یک جامعه پُر کثرت اتنیکی کاربرد شیوه‌های منصفانه دموکراسی و عدالت اجتماعی و استفاده از مدل‌های پیشرفته سیاسی که همین حالا بر پاره‌ای از سیاره زمین برقرار است و الهام از تجارب موفقانه بشریت در مهار چالش‌های تباری در روند ملت‌سازی وجود دارد. اگر هدف تامین خوش‌بختی خود به قیمت بدبختی دیگران باشد، آزمایش مدل‌های کهنه و از کار افتاده به امید هیچ و ریسک و ضرر دیگران ادامه خواهد یافت. از این لحاظ، مدیریت سیاسی مسوولانه بر پایه واقعیت‌های هستی‌جامعه تقاضا می‌کند که روند تاریخی بر اساس دریافت‌های موثق از شرایط عینی و ذهنی هر جامعه‌ای استقامت یافته و فارمول موثر سازنده‌گی به معرض تطبیق قرار داده شود.

با توجه به ناکامی دیدگاه‌های سلطه‌گرانه قومی در جوامع پُر کثرت جهان معاصر، کارآفرینی، اثرگذاری و تلاش انسان‌های زحمت‌کش یک جامعه در مبارزه با تبعیض و استبداد، مهار نابرابری‌ها به منظور تامین عدالت اجتماعی و اتحاد داوطلبانه گروه‌های اجتماعی باید محور کار مسوولان قرار گیرد تا در زیر چتر انسان‌سالاری برای اعمار کاخ هم‌دلی و نوع‌پذیری یک‌دیگر برای برپایی جامعه باز شهروندی استفاده لازم شود، نه برای نفاق و شقاق اقشار ولایه‌های اجتماعی مردم نسخه‌های اسارت و سیادت قوم‌محورانه تجویز گردد. به گفته کنفوسیوس معلم اخلاق جهان باستان: «بیايید به عوض اینکه همواره بر تاریکی لعنت بفرستیم، چراغی روشن کنیم.» بی‌تردید چنین چراغی در رویکرد همه‌گانی ما به فرهنگ‌های گذشته و فرهنگ‌سازی برای احترام از قلدری و خودکامه‌گی برای زنده‌گی با تفاهم، مسالمت‌آمیز و برادرانه برای آینده میسر گردیده می‌تواند.

فصل نخست

دانستنی‌های لازم در باره تاجیکان

پیش از این که به تدقیقات، بررسی‌ها و بخش‌بندی‌های تاریخی در خصوص جایگاه تاریخی، فرهنگی، علمی و ادبی تاجیکان پردازیم. ارایه یک سلسله اطلاعات و دانستنی‌های لازم در خصوص شناس نامه زنده‌گی تاجیکان، منابع نگارشی، کارکردها، نام‌ها و القاب (تسمیه تاجیکان در منابع گوناگون نگارشی با زبان‌ها و لهجه‌های اقوام همسایه، منطقه و جهان) موقعیت اجتماعی، فرهنگی و جغرافیای زیست تاجیکان، گروه‌های درون قومی تاجیکان، شناخت اتنولوژی و اتنوگرافیک، خصایل ملی، هنر و موسیقی در جامعه تاجیکان، رسم عیاری و جوان‌مردی همچون پیش‌زمینه بر تحقیقات و بررسی‌های علمی ضروری به نظر می‌رسد.

آثار کتبی در مورد تاجیکان

زمانی که از تاریخ و تمدن‌های باستانی صحبت می‌کنیم، بی‌گمان شناخت هویت‌های انسانی و استعداد سازنده‌گان آنها مطرح می‌شود، هدف از بحث تاریخ‌پژوهی شناسانیدن کوه و خاک و سنگ و چوب نبوده، بلکه دریافت اندیشه و افکار، خلاقیت، استعداد، فرهنگ، هنر و مقیاس سهم انسان‌ها در برپایی هر دوره تاریخی و در سرزمین‌های معین می‌باشد. اگر گاهی در جریان تحقیق، مسایل مربوط به جغرافیا و عوارض طبیعی مطرح می‌گردد، به خاطر توضیح روشن محل وقوع حوادث و تحولات تاریخی می‌باشد. چون تاریخ

در توأمیت «زمان» و «مکان» با کارگردانی «شخصیت» مطالعه می‌شود که نویسنده با نشان دادن موقعیت کوه و دریا، جغرافیای حادثه‌ها را بیان می‌کند. بناءً منظور از تاریخ‌شناسی (هیسوتورولوژی) و مردم‌شناسی (اتنوگرافی) معرفت با ایجاد گران تاریخ و سازنده‌گان تمدن‌های تاریخی در پویهٔ زمان می‌تواند بود. ما در «تاجیکان خراسان» در بارهٔ سکنهٔ بومی سرزمینی صحبت می‌کنیم که به یقین جغرافیای دیروز خراسان و امروز کشور افغانستان جزء مهمی از قلمرو ظهور و عروج فرهنگ و تمدن‌های انسانی و تبدلات تاریخی آنها بوده است. خوب است تا این سرزمین باستانی را با سخنان نغز و دل‌نشین استاد سعید نفیسی بی‌اغایم: «در شمال شرقی ایران امروز، سرزمین بسیار حاصل‌خیزی واقع است که ما دلبستگی مخصوصی به آن داریم. بسیاری از علمای بزرگ عقیده دارند که نژاد آریایی در آن سرزمین، در دامنهٔ کوه‌های هندوکش در کنار رودهای جیحون و سیحون نخستین روزهای زنده‌گی خویش را گذرانده است. کتاب دینی ایران قدیم یعنی «اوستا» کشوری را نشان می‌دهد که آب و هوای آن خلد زمین بود و اجداد ما نخست در آنجا پرورش یافته‌اند و به قرینه می‌توان یافت که مراد همان ارض موعود ایرانیان و همین خطهٔ دل‌کش سواحل جیحون و سیحون (اریانم و یجه) است. علمای تاریخ عقیده دارند که ما ایرانیان از آنجا آمده‌ایم و ایران امروز به منزلهٔ خانه دوم ماست.»^۱

سرزمین افغانستان کنونی در حال حاضر نشیمن‌گاه نماینده‌گان اقوام و گروه‌های زیاد قومی چون تاجیک‌ها با گروه‌های درون قومی (ایماق‌ها، تیموری‌ها، جمشیدی‌ها، فیروز کوهی‌ها، اورمری‌ها، فرمولی‌ها، پامیری‌ها - شغنانی‌ها، وخی‌ها، زیباکی‌ها، اشکاشمی‌ها -). ترک‌ها (ازبیک، ترکمن، قزاق‌ها، قرغزها)، هزاره‌های زاوولی و لاجین، پشتون‌ها (با بیشتر از ۷۰ قبیله)، گجرها، بلوچ‌ها، پشه‌ای‌ها، نورستانی‌ها و گروه‌های درون‌تباری دیگر در حدود بیشتر از بیست گروه تباری می‌باشد. این اقوام با هر کمیتی و در هر مرحله‌ای از تاریخ وارد خراسان شده‌اند که بررسی زمینه‌های ورود ایشان با مشخصات تکامل اجتماعی و تاریخی آنها در این سرزمین مستلزم پژوهش‌های علمی مستقل و مفصل می‌باشد که اجرای این تحقیق برای تاریخ مجموعی کشور ما و دانستن احصائیه نفوس برای خدمات

۱. سعید نفیسی، سرزمین پاک نیاکانم، اقتباس از تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۹.

اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در امور صادرات و واردات و سرمایه‌گذاری در پروژه‌های انکشافی اهمیت بزرگی را دارا می‌باشد.

کتاب «تاجیکان خراسان» به بررسی جوانب تاریخی و فرهنگی و سرنوشت تلخ و شیرین یکی از اقوامی می‌پردازد که به حکم تاریخ از قدیم‌ترین باشنده‌گان آسیای مرکزی، در آریانای باستان و خراسان عصر اسلامی بوده و دامنهٔ تکامل اجتماعی آنها از متن تحولات اجتماعی و تاریخی اقوام آریایی در دوران شکل‌گیری فرهنگ و تمدن آنها و مهاجرت‌های گروهی آریاییان به سرزمین‌های دور و نزدیک آغاز می‌شود. اجداد تاجیکان وارث تمدن‌های کهن سال آریایی در گهوارهٔ «ایرانا ویجه» و جمع‌کنندهٔ سایر اقوام برادر در کنار خویش در خراسان و ماورالنهر در توالی تاریخ بوده‌اند که پس از گذار از مراحل تاریخی، خود در منابع مختلف نگارشی منطقه و جهان با نام‌های گوناگونی گذار کرده و سرانجام، به نام «تاجیک» در دورهٔ اسلامی خراسان نمودار و مشهور گردیده‌اند. در مورد پیوند تباری، اجدادی، هویت تاریخی تاجیک‌ها و نام‌گذاری آنها تاکنون آثار فراوانی از سوی مورخان، پژوهش‌گران و دانشمندان منطقه و جهان تالیف گردیده‌اند که در این مباحث از دیدگاه‌های متباینی به آنها پرداخته خواهد شد.

دانشمندان تاجیکستانی

مورخ بزرگ تاجیک اکادمیسین باباجان غفوروف در کتاب فخیم خود «تاجیکان» از نخستین مراحل تاریخی پیدایش تا تشکل اجتماعی و تمدنی آنها در پهنهٔ آسیای مرکزی، در انستیتوت خاورشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی سابق تحقیق و در چند دوره به زبان‌های روسی و حروف سریلیک تاجیکی و با حروف فارسی در افغانستان و ایران به چاپ رسیده است. پروفیسور حق نظر نظروف کتابی تحت عنوان «مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان» در بیشتر از ۷۰۰ صفحهٔ تحقیق و ابتدا به حروف سریلیک و بعداً به حروف فارسی در تهران چاپ کرده است که جا دارد تا همه علاقه‌مندان تاریخ و فرهنگ به پاس این خدمات ارزشمند تاریخی و فرهنگی به روان این فرهیخته‌گان و امثال ایشان درود بفرستیم. مجموعه‌ای از مقالات و پژوهش‌های مبسوط علمی که توسط دانشمندان ایران، افغانستان، تاجیکستان و آسیای میانه به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند. در مجموعه‌ای

به نام «تاجیکان در مسیر تاریخ» به اهتمام استاد شکورزاده در سال ۱۳۷۳ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است. در این مجموعه ۲۹ مقاله تحقیقی علمی توسط دانشمندان شهیر خطه آریایی و جهان زیور چاپ یافته‌اند که مورد استفاده مولف این مجموعه بوده‌اند.

در تاجیکستان با استفاده از ظرفیت‌های زبانی و تحقیقی از منابع روسی در مورد تاجیکان اسناد زیاد کتبی وجود دارد. گذشته از اینکه چهار کتاب جناب امام علی رحمان به نام تاجیکان در آیینۀ تاریخ (از آریان تا سامان)، نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی در مورد ابعاد گوناگون هستی تاجیکان در فراز و فرود تاریخ معلومات می‌دهند، بینش‌مندان تاجیک نیز تحقیقات مشرخی در زمینه انجام داده‌اند که عبارت‌اند از: استاد صدرالدین عینی، دکتر عبدالغنی میرزایف، نعمان نعمت‌اف، یوسف شاه یعقوب‌اف، رحیم ماسوف، جلال اکرامی، احمد عبدالله‌زاده، عبدالقادر محیی‌الدین‌اف، محمد جان شکوری، رستم شکوری، عباس علی، رحیم مسلمانیان، اردمهر، عمرزاده، میر بابا میر رحیم، شراف‌الدین امام، رحمت شاه محمد شایف و دیگران که نگاشته‌های ایشان نه تنها برای مطالعه تاریخ تاجیکان، بلکه همه اقوام هم‌زیست آنها در منطقه آسیای مرکزی معلومات می‌دهند.

دانشمندان ایرانی

فرهنگ و تاریخ خطه آریایی مدیون زحمات و تلاش و کنکاش‌های علمی استادان دانشور ایران است. ما بر اثر کارکردهای علمی و فرهنگی دانشمندان ایران زمینه‌های ورود به تاریخ، فرهنگ، سیاست، ادبیات، فلسفه، علم و هنر، تخنیک و تکنالوژی جهان را در می‌یابیم و از آنها در همه امور زنده‌گی خود سود می‌بریم. فرهیخته‌گان ایران در مورد شناسایی تاجیکان کارهای تحقیقی درخور توجهی انجام داده‌اند. مثل: استاد سعید نفیسی، ملک‌الشعراى بهار، پرویز ناتل خانلری، علامه محمد محیط طباطبایی، محمد معین، علی اکبر دهخدا، سید محمد دبیر سیاقی، ایرج افشار سیستانی، سید محمد علی سجادیه، فریدون جنیدی، منوچهر ستوده و دیگران که جا دارد به نماینده‌گی از همه کتاب‌خوانان افغانستان از ایشان ابراز سپاس مندی کنم.

خاورشناسان روسی و اروپایی

برای تاریخ پژوهی آریایی و مشرق زمین و بالاخص تاریخ تاجیکان منابع زبان روسی کمتر از منابع یونانی، انگلیسی، عربی، هندی و چینی نمی‌باشد. دانشمندان روس به خصوص در نگارش تاریخ جهان نوکارهای فراوانی انجام داده‌اند و برای روشن کردن زوایای تاریک تاریخ این سرزمین به کاوش‌های گستردهٔ باستان‌شناسی در آسیای میانه همت گماشته‌اند که برای نگارش تاریخ باختر و تخارستان بحیث گهوارهٔ تمدن تاجیکان و دریافت اطلاعات دقیق حایز اهمیت به‌سزایی هستند. از شمار دانشمندان روس و اروپایی می‌توان به آثار این پژوهشگران توجه مبذول کرد:

ولادیمیر بارتولد، ایگور میخائیلویچ ریسنر، برتیلیس، براگینسکی، سیمیانوف، پانتوسف، دیاکونف، بودکاف، وود، دی لیاگرد، ماسالوفسکی، یوسنی، کاتمر، نولدکه، هارتمن، امیناکف، روزینفیلد، شیش اف فیلد، ویرا شاگین، کلیم جاتسکی، بریازین، رادلف، کریمسکی، استاباران، اندریف، بابرینسکی، میلر، رستار گویوا، ویشنوسکی، آواسوزی، گراتیچ، زیادانس، لاگافیت، لیتوین، کوزنیتسف، اندرا اندرینکا، اسکوبلف، کیسلایکوف، کارتسوف، گالینا پوگاچینوکوا و سایر تاجیک‌شناسان تحقیقات درخور توجه کرده‌اند. متیقین هستیم که در بایگانی‌های غربی به خصوص انگلیسی برای شناخت تاریخ سرزمین آریانا اسناد فراوانی وجود دارند، امیدوارم هموطنان ما با دسترسی به این منابع و برگردان کردن آنها، ما و همه پژوهشگران عرصهٔ تاریخ و فرهنگ را بیش از این مستفید گردانند.

دانشمندان افغانستان و کشورهای منطقه

باتاسف در زادگاه و گهوارهٔ پرورش تاجیکان و خطهٔ آریایی و خراسان به تناسب منابع بالا، پژوهش و نگارش‌های علمی نظررس کمتر به نظر می‌رسد. شاید بخشی از این نگاه‌ها بر اثر وقوع حوادث سیر شمار در همه ادوار تاریخ نابود شده باشند، با آن‌هم در بایگانی‌های کشور و منطقه هنوز اسنادی در مورد تاجیکان دسترس هستند. در این خصوص گذشته از نگاه‌های منصفان عصر اسلام و سده‌های میانه می‌توان به نوشته‌های از پژوهشگران ذیل توجه مبذول کرد: منهاج السراج جوزجانی، عطا ملک جوینی، ابن خرداد به، محمد

صادق گلشنی، سیفی هروی، میرزا سنگ محمد بدخشی، شاه عبدالله یمگی بدخشی، مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، فیض محمد کاتب هزاره، منشی محمود الحسینی، میرغلام محمد غبار، اکادمیسین دکتر عبدالاحمد جاوید، میرمحمد صدیق فرهنگ، عبدالحی حبیبی، پروفیسور غلام جیلانی داوری، احمد علی کهزاد، عبدالغیاث نوبهار، مسکین میهن پرست، دکتر جلال الدین صدیقی، پروفیسور سلطان شاه همام، پروفیسور رسول رهین، پروفیسور عبدالخالق لعل زاد، مهندس محمد عالم جمال، دکتر محیی الدین مهدی، دکتر شمس الحق آریانفر، نجم الدین کاویانی، صاحب نظر مرادی و دیگران رساله و مقالاتی را در این خصوص تالیف و به چاپ رسانیده اند که در باب خراسان شناسی و بعضاً شناخت تاجیکان دارای اهمیت بزرگ بوده و بایسته و شایسته تکریم هستند.

منابع دوره اسلامی (عربی و عجمی)

همچنان از منابع دوره اسلامی می توان از آثار نگارش گران صدر اسلام تا دوره تاریخ معاصر افغانستان استفاده کرد:

سیرت رسول الله (ص) ابن هشام (۲۳۰ ق / ۸۲۸ م)، فتوح البلدان بلاذری (۲۷۹ ق / ۸۶۸ م)، البلدان یعقوبی (۲۷۸ ق / ۸۹۸ م)، البلدان ابن فقیه (۲۹۰ ق / ۹۰۲ م)، تاریخ طبری (۳۰۲ ق / ۹۱۴ م)، تاریخ بخارا از نرشخی (۳۳۲ ق / ۹۴۳ م)، مروج الذهب مسعودی (۳۳۶ ق / ۹۴۷ م)، مسالک و ممالک اصطخری (۳۴۰ ق / ۹۵۱ م)، دیباچه شاهنامه ابو منصور (۳۴۶ ق / ۹۵۷ م)، التنبیه مسعودی (۳۴۵ ق / ۹۵۶ م)، تاریخ بلعمی (۳۵۲ ق / ۹۶۳ م)، ترجمه تفسیر طبری (۳۵۲ ق / ۹۶۳ م)، دقیقی بلخی (۳۶۷ ق / ۹۹۷ م)، صورت الارض ابن حوقل (۳۶۷ ق / ۹۷۷ م)، حدود العالم... (۳۷۲ ق / ۹۸۲ م)، احسن التقاسیم مقدسی (۳۷۵ ق / ۹۸۵ م)، الفهرست ابن ندیم (۳۷۷ ق / ۹۸۷ م)، شاهنامه فردوسی (۴۰۰ ق / ۱۰۰۹ م)، التفهیم بیرونی (۴۲۰ ق / ۱۰۲۹ م)، آثار الباقیه (۴۲۷ ق / ۱۰۳۵ م)، دیوان عنصری بلخی (۴۳۲ ق / ۱۰۴۰ م)، تاریخ سیستان (۴۴۴ ق / ۱۰۵۲ م)، لغت فرس اسدی طوسی (۴۵۶ ق / ۱۰۶۴ م)، دیوان اللغات ترک (۴۶۶ ق / ۱۰۷۳ م)، تاریخ بیهقی (۴۷۰ ق / ۱۰۷۷ م)، سیاست نامه خواجه نظام الملک (۴۸۵ ق / ۱۰۹۲ م)، وصیت نامه نظام الملک در کتاب مشتی از خرورار (۴۸۵ ق / ۱۰۹۲ م)، مجمع التواریخ و القصص

(۵۲۰ ق / ۱۱۲۶ م)، کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی (۵۵۸ ق / ۱۱۶۳ م)، سلجوق نامه
ظهیرالدین نیشاپوری (۵۸۲ ق / ۱۱۸۶ م)، تاریخ الوزرا ابورجای قمی (۵۸۵ ق / ۱۱۸۸ م)،
دیوان انوری (۵۸۵ ق / ۱۱۸۹ م) التوسل الی الترسل بهاوالدین بغدادی (۵۸۸ ق / ۱۱۹۲ م)،
ترجمهٔ تاریخ یمینی (۶۰۳ ق / ۱۲۰۶ م)، فضایل بلخ (۶۱۰ ق / ۱۲۱۳ م)، تاریخ طبرستان ابن
اسفندیار (۶۱۳ ق / ۱۲۱۶ م)، دیوان عطار نیشاپوری (۶۱۸ ق / ۱۲۲۱ م)، جوامع الحکایات
عوفی (۶۲۰ ق / ۱۲۲۳ م)، آداب الحرب فخر مدبر (۶۲۷ ق / ۱۲۳۰ م)، فتوت نامه سهروردی
(۶۳۲ ق / ۱۲۳۴ م)، نفث المصدور زیدری (۶۳۲ ق / ۱۲۳۴ م)، تاریخ جهانگشای جوینی
(۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م)، طبقات ناصری (۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م)، کلیات شمس مولوی (۶۷۲ ق /
۱۲۷۳ م)، کلیات سعدی شیرازی (۶۹۰ ق / ۱۲۹۱ م)، تاریخ شاهی (۶۹۰ ق / ۱۲۹۱ م)،
تاریخ و صاف ادیب عبدالله (۷۱۲ ق / ۱۳۱۲ م)، جامع التواریخ فضل الله همدانی (تاریخ
سامانیان) (۷۱۸ ق / ۱۳۱۸ م)، نزاری قهستانی (۷۲۰ ق / ۱۳۲۰ م)، تاریخ نامهٔ هرات سیفی
هروی (۷۲۱ ق / ۱۳۲۱ م)، امیر خسرو دهلوی (۷۲۵ ق / ۱۳۲۵ م)، طوطی نامهٔ عماد بن
محمد (۷۳۰ ق / ۱۳۳۰ م)، مجمع الانساب شبانکاره‌ای (۷۳۳ ق / ۱۳۳۲ م)، نزهت
القلوب حمدالله مستوفی قزوینی (۷۴۰ ق / ۱۳۳۹ م)، دستورالافاضل حاجب خیرات
دهلوی (۷۴۳ ق / ۱۳۴۲ م)، تاریخ رویان اولیاء الله (۷۴۶ ق / ۱۳۴۵ م)، دستورالکاتب
محمد بن هندوشاه (۷۶۷ ق / ۱۳۶۵ م)، مسامرت الاخبار آقسرای (قرن ۱۹ ق)،
سعادت نامه علی یزدی (۸۰۱ ق / ۱۳۹۸ م)، ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی (۸۰۴ ق / ۱۴۰۱ م)،
توزک تیموری (۸۰۷ ق / ۱۴۰۴ م)، سفرنامهٔ کلاویخو (۸۰۵ ق / ۱۴۰۲ م)، منتخب التواریخ
معینی نطنزی (۸۱۶ ق / ۱۴۱۳ م)، فراید غیائی نیمه اول قرن نهم قمری، جامع مفیدی شاه
نعمت‌الله ولی (۸۲۷ ق / ۱۴۲۴ م)، زبده التواریخ حافظ ابرو (۸۳۰ ق / ۱۴۲۷ م)، جغرافیای
حافظ ابرو (۸۳۳ ق / ۱۴۲۹ م) تاریخ یزد جعفری (۸۵۰ ق / ۱۴۴۶ م)، آذری توسی
(مجمع الفرس سروری) (۸۶۶ ق / ۱۴۶۲ م)، آثارالوزرای عقیلی: نیمهٔ دوم قرن نهم ق.،
مطلع سعدین سمرقندی (۹۷۵ ق / ۱۴۷۰ م)، روضه الجنات اسفزاری (۸۹۹ ق / ۱۴۹۴ م)
شرف‌نامهٔ منیری ابراهیم قوام فاروقی (۸۸۲ ق / ۱۴۷۷ م)، جامی (هفت اوزنگ سلسله
الذهب) (۸۹۰ ق / ۱۴۸۵ م)، روضه الصفا میر خواند (۹۰۳ ق / ۱۴۹۷ م)، دستورالوزرای
خواندمیر (۹۱۴ ق / ۱۵۰۸ م)، تاریخ خانی لاهیجی (۹۲۰ ق / ۱۵۱۴ م)، حبیب السیر

خواندمیر (۹۳۰ ق / ۱۵۲۴ م)، بابر نامه (۹۳۷ ق / ۱۵۳۰ م)، نامه شاه طهماسب به سلطان سلیمان (۹۶۳ ق / ۱۵۵۶ م)، احسن التواریخ روملو (۹۸۵ ق / ۱۵۷۷ م)، خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی (۹۹۹ ق / ۱۵۹۱ م)، تاریخ فرشته (۱۰۱۸ ق / ۱۶۰۹ م)، دیوان نظیری نیشاپوری (۱۰۲۱ ق / ۱۶۱۲ م)، فرهنگ میرزا (۹۸۶ ق / ۱۵۷۸ م)، تفاوت الآثار محمود نطنزی (۹۹۸ ق / ۱۵۹۰ م) تذکره همایون و اکبر (۹۹۹ ق / ۱۵۹۱ م)، احیاء الملوک شاه حسین سیستانی (۱۰۲۸ ق / ۱۶۱۹ م)، دیوان طالب آملی (۱۰۳۶ ق / ۱۶۲۷ م) تاریخ گیلان فومنی (۱۰۳۸ ق / ۱۶۲۸ م)، عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی (۱۰۵۲ ق / ۱۶۴۲ م)، دیوان کلیم کاشانی (۱۰۶۱ ق / ۱۶۵۱ م)، برهان قاطع (۱۰۶۲ ق / ۱۶۵۲ م) تذکره نصرآبادی منشی الممالک (۱۰۶۴ ق / ۱۶۵۴ م) عالم آرای صفوی (۱۰۸۶ ق / ۱۶۷۵ م)، خلدبرین یوسف واله (۱۰۸۷ ق / ۱۶۷۶ م)، جامع مفیدی مفید مستوفی (۱۰۹۰ ق / ۱۶۷۶ م)، تذکره مقیم خانی (۱۱۱۶ ق / ۱۷۰۴ م)، غیاث اللغات غیاث الدین محمد رامپوری (۱۱۴۲ ق / ۱۷۲۹ م) دره نادری مهدی خان استرآبادی (۱۱۶۰ ق / ۱۷۴۷ م)، عالم آرای نادری کاظم مروی (۱۱۶۰ ق / ۱۷۴۷ م) روزنامه میرزا محمد کلان تر فارس (۱۱۶۰ ق / ۱۱۹۹ م) مجمل التواریخ گلستانه (۱۱۶۰ ق / ۱۷۴۷ م) جهانگشای نادری (۱۱۷۱ ق / ۱۷۵۸ م)، تاریخ احمد شاهی (۱۱۸۷ ق / ۱۷۷۳ م)، سفرنامه جورج فاستر (۱۱۹۷ ق / ۱۷۸۳ م)، گیتی گشا نامی (۱۲۰۰ ق / ۱۷۸۶ م) میرزا عبدالرحیم (۱۲۰۷ ق / ۱۷۹۲ م)، مجمع التواریخ خلیل مرعشی (۱۲۰۷ ق / ۱۷۹۲ م) ذیل گیتی گشا (۱۲۱۹ ق / ۱۸۰۴ م)، گزارش سلطنت کابل (افغانان) الفنستون (۱۲۳۰ ق / ۱۸۱۵ م) مائر سلطانیه عبدالرزاق دنبلی (۱۲۴۱ ق / ۱۸۲۵ م)، تجربه الاحرار عبدالرزاق دنبلی (۱۲۴۱ ق / ۱۸۲۵ م)، بستان السیاحه شیروانی (۱۲۴۷ ق / ۱۸۳۱ م)، رستم التواریخ الحکما (۱۲۴۷ ق / ۱۸۳۱ م)، منشآت قایم مقام (۱۲۵۰ ق / ۱۸۳۴ م)، سفرنامه غزنی، کابل و افغانستان گاد فری (۱۲۵۶ ق / ۱۸۴۰ م)، آریانای باستانی ویلسن (۱۲۵۷ ق / ۱۸۴۱ م)، برهان جامع محمد کریم تبریزی (۱۲۶۰ ق / ۱۸۴۴ م)، تاریخ احمد (۱۲۶۶ ق / ۱۸۵۰ م)، سفارتنامه خوارزم رضا قلی خان هدایت (۱۲۶۸ ق / ۱۸۵۳ م)، سفرنامه عتبات ادیب الممالک (۱۲۷۳ ق / ۱۸۵۷ م)، تاریخ وقایع و سوانح علی قلی میرزا (۱۲۷۳ ق / ۱۸۵۷ م)، روضه الصفای هدایت (۱۲۷۴ ق / ۱۸۵۸ م)، دیوان قآنی (۱۲۷۵ ق / ۱۸۵۸ م)، تاریخ افغانها فیبریر (۱۲۷۵ ق / ۱۸۵۸ م)، ظفرنامه خسروی

(حکمروایی امیر نصرالله در بخارا) (۱۲۷۹ ق / ۱۸۶۲ م)، باشنده‌گان افغانستان (حیات افغانی) حیات خان (۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۵ م)، انجمن آرای هدایت (۱۲۸۸ ق / ۱۸۷۱ م)، سفرنامه فرهاد میرزا (۱۲۹۴ ق / ۱۸۷۷ م)، نژادهای افغانستان بیلینو (۱۲۹۷ ق / ۱۸۸۰ م)، گزارش‌های سیاسی علاءالملک (۱۳۰۳ ق / ۱۸۸۷ م)، یادداشت‌های افغانستان راورتنی (۱۳۰۵ ق / ۱۸۸۸ م)، سفرنامه امین الدوله (۱۳۱۶ ق / ۱۸۹۸ م)، تحفه شاهی بخارایی (۱۳۱۹ ق / ۱۹۰۱ م)، سفرنامه مکه مخبر السلطنه هدایت (۱۳۲۱ ق / ۱۹۰۳ م) مقالات دهخدا (از روزنامه صور اسرافیل) (۱۳۲۵ ق / ۱۹۰۷ م)، سراج التواریخ فیض محمد کاتب هزاره (۱۳۳۱ ق / ۱۹۱۳ م)، مجموعه مقالات اقبال آشتیانی (۱۳۳۸ ق / ۱۹۲۰ م)، لغت‌نامه علی اکبر دهخدا (۱۳۳۹ ق / ۱۹۲۱ م)، سفرنامه مازندران و استرآباد رایینو (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۴ م)، فرهنگ نظام سید محمد علی (۱۳۴۸ ق / ۱۳۵۸ م)، صدرالدین عینی (۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م)، تشکیل دولت افغان‌ها ایگور میخائیلویچ ریسنر (۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م)، تاریخ سیاسی تاجیکان افغانستان سعید سعدی زاده (۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م)، افغان‌ها فوگلسنگ (۱۴۲۳ ق ۲۰۰۲ م).^۱

در تالیفات این دانشمندان دریافت‌هایی در باره تاریخ شکل تاجیک‌ها، جغرافیای گسترش آنها در پهنه مناطق آسیای مرکزی، پیوندهای نژادی و فرهنگی آنها با سایر اقوام آریایی (ایرانی)، تاریخ دولت‌داری و فراز و فرودهای تاریخی ایشان بحث‌های دل‌چسپی علمی به عمل آمده است. چنان‌که از این تحقیقات بر می‌آید مکان بودوباش جغرافیایی تاجیکان به کشور کنونی به نام «تاجیکستان» محدود نمی‌گردد. این جغرافیا سرزمین دراز دامنی است که در آن تاجیکان بحیث یکی از اقوام قدیم و تمدن‌ساز آریایی به فاصله‌های بیشتر از هزاران کیلومتر دورتر از حدود سیاسی تاجیکستان امروزی، از ایران تا قفقاز، افغانستان، آسیای میانه، غرب چین (ایالت سینکیانگ) و بخش‌های از هند و پاکستان واقع شده‌اند. متأسفانه بر اثر عوامل متعدد فرهنگی، تاریخی بشری و سیاسی در این جغرافیای بزرگ تعدادی از آنها هویت اصلی خود را از دست داده‌اند که به فراگیری آنها پرداخته خواهد شد.

۱. پروفیسور دکتر لعل زاد، تاجیکان در منابع تاریخی، کابل خزان ۱۳۹۱

اگر حوادث جهان شمول سیاسی منطقه، به خصوص فروپاشی اتحاد شوروی و سقوط نظام خود کامه و توتالیترا آن به وقوع نمی پیوست، امروز ما شاهد زوال بیشتر فرهنگی و تاریخی تاجیکان در مهد اصلی و اولی آنها در کشورهای آسیای میانه می بودیم. با تاسف بر اثر اصلاحات نامیمون هم سان سازی قومی نظام کمونیستی شوروی در گزینش پالیسی های هویت زدایانه اتنیکی سکنه آسیای میانه، زمینه ساز مسخ هویتی مردمان آسیای میانه گردید و تقسیمات غیر عادلانه ارضی (تبر تقسیم بخارا، سمرقند، فرغانه، خجند و غیره) در زیست گاه تاریخی تاجیکان با ترویج نفاق و دشمنی بین اقوام آسیای میانه همراه گردید که بر اساس آن تاجیکان گهواره فرهنگ و تمدن خود را در تعدادی از شهرهای آباد کرده اجداد خود از دست داده اند. فرزانه گان تاجیکستان چون زنده یاد اکادمیسین محمد جان شکوری این تقسیمات تحمیلی را به نام «دوره تبر تقسیم» نام نهادند و از آن خاطرات تلخی را به نسل های بعد از خود به جا گذاشته اند. این صفحه از تاریخ زنده گی مردم آسیای میانه با توجه به حجم متراکم حوادث، مستلزم تحقیقات مستقلانه علمی می باشد تا تلخی های تاریخ غم بار این سرزمین به صورت درست بررسی و آموخته شود؛ با همین هدف مندی این قلم به نگارش استعجالی دوران شکل گیری اتحاد شوروی در بخارا و هویت براندازی تاجیکان پرداختم.

تابش های واژه «تاجیک»

مفهوم تباری و نام های تاجیک در منابع نگارشی قدیم و زبان ها و لهجه های اقوام همسایه دارای اشکال گوناگون می باشد. مؤلف «بستان السیاحه» می نویسد: تاجیک - نام طایفه ای است. بعضی گویند از نسل «یافت» بن «نوحند» و جمعی گفته اند از تخمه سام نوحند و فرقه ای بر آن رفته اند که تاجیک مقابل ترک است، یعنی فارسی زبان، به این حال فارسی زبانان امته فراوان و جماعتی بی پایان اند. نسب ایشان اما مانند طوایف دیگر مشتق نیست و در قید ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند. لهذا عموم ایشان رعیت و زحمت کش باشند. قبل از ظهور ملت بیضا سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده سبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده. راقم گوید با فرقه تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار بر آورده... اما در آن طایفه علما

و فضلالی بسیار و عرفا و حکمای بی‌شمار برجسته و جمعی کثیر برای شان به زیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند.^۱

براساس اطلاعات اساطیری «تاز» نام یکی از پسران سیامک بوده و گویند که تازیان (عرب‌ها) از نسل اویند و از بعضی تواریخ نیز چنین معلوم می‌شود که «تاز» نامبرده پسر سیامک ابن میشا، ابن کیومرث بوده و پدرکلان اعراب است و نسب تمام عرب به تاز می‌رسد، چنانکه نسب همه عجم (ایرانیان) به ویژه تاجیکان به هوشنگ شاه (پسر کیومرث) می‌رسد، چنانکه نسب همه بنی بشر سرانجام به آدم ابوالبشر^۲ می‌رسد که در جریان هزار ساله‌ها به شاخه‌ها و دسته‌های جداگانه قومی، تباری و نژادی تقسیم شده‌اند. «تاجیک» آخرین نام این قوم بوده و در منابع ادبی و تاریخی کاربرد نسبتاً گسترده‌ای دارد. براساس تحقیقات و کاوش‌های باستان‌شناسی و بازیافت‌های اسناد تاریخی (سنگ‌نشته‌ها و آثار نگارشی)، تاجیکان از زمان‌های قدیم که مورخان آن را به بیش از شش هزار سال تخمین کرده‌اند، در این سرزمین زنده‌گی می‌کنند.^۲ دانشمندان مختلف جهان و منطقه در مورد معنا و تابش‌های کلمه «تاجیک» و کاربرد آن در مراحل مختلف زنده‌گی این قوم بی‌توجه نبوده و در هر مرحله‌ای از تاریخ از ایشان به نام‌ها و القاب گوناگون یادکرده‌اند. به گفته الفنتستون، تاجیکان مانند بسیاری از ملت‌ها شکل واحدی ندارند و به سرزمین واحدی هم محدود نمی‌شوند. بلکه در بخش مهمی از آسیا بین رودهای دجله و فرات تا رود سند و سیحون پراکنده‌اند. آنان با ترکان و هم با افغانان در بسیاری از توابع کشورهای (افغانستان، تاجیکستان، ایران، ازبیکستان، پاکستان، سینگیانگ چین) دارای مرزهای مشترک هم‌زیستی هستند. تاجیکان از آریاییان فارسی‌زبان شرقی و از ساکنان خطه آریایی هستند که در برابر مهاجمان تاتار یا در برابر اقوام خانه به‌دوش همواره از فرهنگ و هویت آریایی خود پاس‌داری کرده‌اند. تاجیکان را حتا در سینگیانگ چین هم می‌توان دید. تاجیکان با اقوام سرزمین‌هایی که در آن زنده‌گی می‌کنند و هم‌زیست هستند، با روش‌های تساهل و مدارا و هم‌پذیری با تازه‌واردان خراسان جوش خورده‌اند و با

۱. حاج زین العابدین شیروانی، بستان‌السیاحه، چاپ آفست، ص ۲۱۴ و تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۰ - ۲۴۰

۲. سعیدی زاده سعید. از تاریخ سیاسی تاجیکان افغانستان به نقل از کتاب تاجیکان آریایی و فلات ایران اثر میرزا شکورزاده. تهران ۱۳۸۰. ص ۱۷

تساند و هم‌یاری برای رشد و انکشاف فرهنگ و مساعد کردن زمینه‌های خوب به زیستی اقوام هم‌زیست تلاش‌های بیشتری کرده‌اند، رسم بیگانه دانستن به اقوام هم‌زیست در بین تاجیکان مرسوم نبوده و در مناسبات با آنها مثل هم‌زبانان و خویشاوندان خود حتا صمیمی‌تر برخورد می‌کنند و به اصطلاح چیزی را که به خود نمی‌پسندند، به دیگران نیز روا نمی‌دارند. تاجیکان و اقوام همسایه شان رسوم اجتماعی را با داد و ستدهای فرهنگی مثل غذا، لباس و رسم و رواج‌های محلی از یک‌دیگر داوطلبانه و متقابلاً پذیرفته‌اند. تاجیکان از قرن‌های دور در ایران، افغانستان ماورالنهر بحیث قوم بزرگ و دارای اعتبار و باور در بین گروه‌های همسایه مطرح بوده و در مناطق مختلف با ازبیکان، ترکمانان، هزاره‌ها، پشتون‌ها، نورستانی‌ها و سایر اقوام برادر در سرزمین‌شان رمزها و نزاکت‌های زیست باهمی را به کار برده و رعایت کرده‌اند. به خصوص زنده‌گی و پیوندهای باهمی تاجیکان و ترکان چنان با هم بافت خورده‌اند که کلمه «ترک» و «تاجیک» در پویه زمان‌ها مرادف هم واقع شده‌اند. این گفته را در سرودهای زیبای شاعران زبان فارسی، ضرب‌المثل‌های مردمی، هم‌سوئی‌های عادات و تقالید ملی به هم آمیخته‌شان می‌توان به خوبی دریافت.

اینها در عصرهای ۱۶ - ۱۸ م با به میان آمدن دولت ترکان (شیبانی‌ها، جنیدی‌ها، جانیان و اشترخانی‌ها) در پارارود، صفوی‌ها و قاجاری در فارس (ایران) و مغولان کورگانی در هند، تشکلات سیاسی محلی خود را در بسا از نقاط خراسان داشته‌اند. این تشکلات به خصوص در شمال شرق کوهستانات بین خراسان، ماورالنهر و غرب چین تا تحولات سیاسی دهه‌های نخست قرن بیستم میلادی چون دروازشاهان، امرای مستقل بدخشان، تاجیکان بونیر و سوات، برقرار بودند. نمونه‌های این حکومت‌های محلی تاجیکان را در مناطقی چون: قراتگین، درواز، واخان، پامیر، اشکاشم، زیباک، گرم، ونج، (ختلان و بلجوان) تا پیش از تسلط اتحاد شوروی در شمال دریای آمو و پیش از اریکه‌نشینی امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ م) در جنوب دریای آمو به نام شاه‌نشین درواز یعنی از دوره شاه قرغیزخان تا شه محمد سراج خان جد محمد ولی خان دروازی نامیده می‌شدند. درواز شاهان بی‌پیشینه تاریخی نبوده‌اند. آنها دولت‌داری خود را از دوره اسکندر مقدونی می‌دانند. در مورد حاکمیت‌های درواز در محوریت کران، نسی و قلعه خم و حکومت مربوطه آن چون گرم، بلجوان، قراتگین، ختلان، شغنان، واخان، ونج دانشمندان روس تحقیقات فراوانی کرده‌اند.

دانشمندان زیادی چون: لاگافیت، لیتوین، مینیایف، ماسلوفسکی، اسکوبلف، کیسلایکوف، کوزنیتسف، بارتولد، اراندرینکا، مارکوپولو، ابن خرداد به، ابن ولی، محمد صادق گلشنی، منہاج السراج جوزجانی، عبدالرزاق سمرقندی، میرزا سنگ محمد بدخشی، بابا جان غفوراف، یوسف شاه یعقوب‌اف، مومن قناعت، شاه عبدالله یمگی بدخشی، پروفیسور جیلانی داوری، پروفیسور لعل‌زاد، پیرم شایف، غالب غایب‌اف، در مورد درواز شاهان و ختلان تدقیقاتی انجام داده‌اند. لاگافیت خود در درواز یک سکهٔ طلایی را با یک نگین یاقوتی و سه نگین عقیق از مردم محلی خریده است و با تائید مراجع باستان‌شناسی این نگین‌ها به دورهٔ اسکندر مقدونی تعلق دارند. در یک خشت پخته که از یک چاه از قلعهٔ خم بیرون کرده‌اند نام «بازیلیوس دیمتری» اساس‌گذار دولت هند و پرفینان دیده شده است. در خم‌هایی که از قلعهٔ خم به دست آمده صفت آنها نیز به دورهٔ یونانی‌ها در باختر می‌رسد که نام «قلعهٔ خم» از همین خم‌ها ماخوذ شده است. در سلسلهٔ پادشاهان درواز از شاه قرغیز تا شه محمد سراج خان از سال ۱۶۳۸ تا ۱۸۷۸ م به تعداد ۱۷ نفر حکومت کرده‌اند که با تبعید شه محمد سراج خان توسط امیر بخار به سمرقند این سلسله پایان یافته است. در مناطق کشمیر، چترال، گنجوت، گلگیت، بونیر، سوات و مناطقی در شمال و شمال‌غرب و شمال‌شرق کشور پاکستان و کاشغرستان، یارکند و تورفان در ایالت تبت چین و حوزه‌های مختلف خراسان و ماورالنهر حکومت‌های مستقل محلی تاجیکان وجود داشته‌اند که عبارت بودند از: حکومت گبرهای سوات، شاهان محلی درواز، سلسلهٔ خانوادهٔ میر یار بیک خان که از ۱۶۵۶ تا ۱۸۸۰ م در مرکزیت جوزگون در جغرافیای تخارستان و بدخشان، حکومت خانوادهٔ بهرام خان در سیستان حکومت کرده‌اند. همچنان میران محلی دیگری در شغنان، راغ (۱۸۸۰ م) در یاوان و پساکوه و غیره بوده‌اند. در عصر حاکمیت ۲۲۵ سالهٔ سلسلهٔ میر یار بیک ولی بر بدخشان حدود بیست نفر از شهزاده‌گان این خانواده چون: شخص میر یار بیک خان، میر سلیمان شاه، میر یوسف علی خان، میر ضیاء‌الدین، میرزا نبات، میر پادشاه، میر زمان‌الدین، میر سلطان شاه، میرمحمد شاه، میر بهادر شاه، افسقال بهادر قرلیق، میر عالم، میر سلطان شاه ثانی، میر برهان‌الدین، شاه زمان‌الدین، میر شجاعت، میر محمود شاه عاجز (پدر سیده النساء مخفی بدخشی)، میر جهان‌دارشاه، میر بابا خان، میر محمد عمرخان و شماری

از امیرزاده‌ها بر بدخشان و تابعات آن حکومت کردند. صرف مناطق ازبیک نشین قطغن و قندز (تخارستان سفلا) تابع امرای محلی ازبیک از سلسلهٔ بیک مراد خان و محمود بی که پس از جنگ‌های شیبانی‌ها و اشترخانی‌ها و با رنجش از امیر بخارا به حصار شادمان و تخارستان سفلا آمده بودند، اطاعت می‌کردند. دره‌های زیبا منظر ونج، یزغلام، روشان، برتنگ، اشکاشم، شغنان، واخان، کران و منجان و ایمگان، جرم، بهارک، وردوج، سر غیلان، زردیو، درواز، راغ، کشم، ورسج، فرخار، شهر بزرگ، رستاق، چاه آب، خوست، اندراب، بغلان، کهندژ، بلخ سمنگان، پنجشیر، کابلستان (کاپیسا، پروان، نجراب، لوگر، گردیز، غزنی، شرن پکتیکا) بامیان (که‌مرد و سیغان) هرات، بادغیس، غور، سیستان، قندهار و پکتیا تا دور دست‌های باختر و خراسان، ختلان، بخارا، سمرقند، فرغانه، خجند، خوقند، خیوه، مرو، شیروان، گنجه و بسیاری از شهرهای ماورالنهر از مناطق قدیمی زیست تاجیکان و پناه‌گاه اندیشمندان این سرزمین بوده است که خامه‌زنان اقوام برادر با احترام زیاد بر روحیه سازگار تاجیکان برای ادای مسوولیت ملی و گرم جوشی با اقوام هم‌زیست و تازه وارد بخش بزرگی از ایجادیات بدیعی خود را به تاجیکان و زبان فارسی اهدا کرده‌اند.

نام‌های تاجیکان در منابع تاریخی

در منابع تاریخی از تاجیکان بانام‌ها و القاب مختلفی در زبان‌ها و گویش‌های اقوام همسایه یاد شده است که به توضیح مختصر برخی از آنها می‌پردازیم:

دادیک

به گواهی اسناد تاریخی از جمله هیروودوت پدر تاریخ یونان، یکی از طایفه‌های آریایی بومی آسیای مرکزی «دادیک» نام داشت که ۲۵ قرن پیش از این در سرزمین کنونی شان می‌زیستند. با گذشت زمان با اقوام هم‌تبار خود: سارت‌ها، خوارزمی‌ها، سغدی‌ها و مانند اینها آمیزش یافته، تدریجاً نام «تاجیک» را در ترادف به نام قدیم‌تر آنها «دادیک» با اضافهٔ مفاهیم تاج‌دار و تاج‌پوش که پس از دورهٔ زردشتیان بدان مشهور گردیدند، به خود گرفته‌اند. زبان‌شناسان نام «تاجیک» را ماخوذ از «دادیک» و از قدیم‌ترین شکل واژهٔ تاجیک و از

ریشه‌های «دائیتیا»، «داهی»، «دائی» و «تاهیا» می‌دانند. تاهیا نام باختر شرقی یا بدخشان نیز می‌باشد.

بیشترین پژوهشگران اصطلاح «دادیک»‌های هیروودت را به سلسلهٔ پادشاهی «پارا داتا- پرادادیک و پیشدادی» بی‌سبب ندانسته و پیشدادیان آریایی را به اجداد دادیک‌ها نسبت می‌دهند که کلمهٔ «داد» در پسوند پیشدادی‌ها و در پیشوند دادیک‌ها نمایان‌گر ارتباط سببی آنها دانسته می‌شود. دولت‌های پیشدادیان و کیانیان در دورهٔ اسطوره‌ای آریانا تشکیل شده و از میان غبار اسطوره به صحنهٔ تاریخ گام گذاشته‌اند. تاجیکان نام‌های چون جمشید، فریدون، کاوه آهنگر، گشتاسپ، کیخسرو، کیکاوس، رستم، اسفندیار، منوچهر و آرش کمانگیر را از سیماهای اساطیری خود می‌دانند. کلمهٔ «دادیک -DODIK» که به معنای «دادگر» و «عادل» آمده است، مشتمل بر متون فقهی در اوستا بوده است و «DO-TIK» هم خوانده می‌شود که تعبیری بر رود مقدس آمو (وانگوهی دائیتیک) گردیده است. هم‌زمان «داته - دات‌ها» بخش منشور از اوستا بوده و شامل احکامی راجع به رهنمایی مردم در این جهان است و آن مختص به قوانین و احکام و آداب و معاملات می‌باشد. اجداد تاجیک‌ها باید گروه‌های تباری، زبانی در سرزمین‌های میان سه رود بزرگ سند، سیحون و دجله باشند که پس از نشر دین اسلام زبان پارسی و مذهب حنفی آنها را در تحت هویت زبانی و مذهبی باخود و دیگران پیوند داده است.

سرزمین تاجیک (دادیک‌ها) در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، یکی از بخش‌های مهم امپراتوری هخامنشیان بود. در مدارک تاریخی از تمدن سغدیان و خوارزمیان که دارای محتوای آریایی و از پیش‌گامان تاجیک هستند، تذکراتی شده است. در آثار تاریخی تخت جمشید از عصر داریوش تصاویر سغدیان در نقوش برجسته دیده می‌شود و نام بلخ در کتیبه‌های هخامنشی به چشم می‌خورد. این‌گونه اسناد نشان می‌دهند که تاجیکان سغدی و باختری با امپراتوری هخامنشیان ارتباط و نسبتی داشته‌اند و نام قومی «دادیک» و «تاجیک» برای آنان ناآشنا نبوده است.

هیروودت در کتاب سوم خود در مورد حوزهٔ مالیاتی کوروش کبیر در بخش هفتم از «ستاگیدی‌ها -SATTAQUE (گنداهاری‌ها) GANDARA-» (اهالی حوزهٔ کابلستان از جنوب سلسله کوه‌های پاراپامیزوس تا غرjestان و تا اتک در پوراشاپورا یعنی پشاور، غزنی

و بامیان به معنای دارنده صد ماده گاو) و مسکونین آن طایفه «دادیک - DODIKE» و آپاریه OPARYE باهم جمعاً = ۱۷۰ تالان یاد کرده است. ن. خانیکف مستشرق روسی از کاربرد مکرر این نام، نتیجه می‌گیرد که واژه «دادیک» مرادف «تاجیک» می‌باشد. دانشمند مذکور متکی بر اسناد منابع یونانی مفهوم «دادیک» هیرودوت را که نسبت به مردمان شمال، شرق و جنوب افغانستان امروزی استفاده شده است، مترادف تاجیک‌ها در تلفظ یونانی می‌داند.^۱ می‌توان گفت که نام‌ها و کلمات دائیتیا - دادیک - دایتیک دادی - دادیکس - داشی - ته آچی - ته آچژی - تایوچی، یوئجی صورت‌های گوناگون از تلفظ‌های چینی و یونانی یک نام بوده‌اند که در مورد تاجیکان در منابع قدیم تاریخی به کار گرفته شده‌اند.

براساس تحقیقات پروفیسور عبدالاحمد جاوید: در سال ۱۲۲ ق م سخن در باره حکمرانی خاندان «تاجی»‌ها می‌رود. به قول هیرودوت این دولت در ردف دولت‌های مصر و بابل قرار داشت. خانیکف نیز از منابع یونانی اسنادی را روایت کرده و مفهوم «دادیکا» ی هیرودوت را که نسبت به مردمان شمال و شرق و جنوب افغانستان امروزی استفاده شده است، مترادف «تاجیک‌ها» در تلفظ یونانی می‌داند.^۲

به قول استاد جاوید: «تاجیکان نسل برخاسته از میان تحولات اتنیکی اقوام آریایی مثل سکاه‌ها، یوئه‌جی‌ها (تایو - یجی‌ها)، سغدی‌ها، تخاری‌ها و کوشانی‌ها می‌باشند». کارنامه‌شان با تاریخ تحولات اجتماعی و فرهنگی این دودمان‌های دولت‌مدار پیوند عمیق خورده است. استاد جاوید به‌طور مختصر و عمومی سهم تاجیکان را در تاریخ و فرهنگ افغانستان بیان کرده، مردمان پامیر، پشه‌ای‌ها، اورمری‌ها و چار ایماق‌ها را به قوم تاجیک منسوب نموده است.^۳ میرغلام محمد غبار در مورد تاجیکان می‌نویسد: «قسمت اعظم تاجیک‌های امروزه در چترال و بدخشان‌ات که از همان عصر قدیم یادگار مانده‌اند، به کلی تائید اقوال «دادیک»‌های هیرودوت و بیلو و غیره را می‌نماید، معلوم می‌شود که مسکن تاریخی شعبه دادیکای قدیمی... صفحات شرق و شمال افغانستان بوده و از آنجا

۱. س. م. سجادیه، ص ۱۸۲

۲. به نقل از پروفیسور ح. نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۲۰

۳. در شرایط کنونی اینها همواره به نام شاخه‌های از قبایل افغان (پشتون) ارایه می‌گردیدند.

به مرور زمان در سایر سرحدات داخله و خارجه افغانستان مهاجرت اختیار کرده‌اند که تا امروز در افغانستان و ماورالنهر و فارس به نام‌های «تاجیک» و «دهگان» و «دهوار» یاد می‌شدند.^۱ مونت استوارت الفنستون در سده نوزدهم از موجودیت قوم دادی (دادیک) در سیستان خبر داده است.

تات

«تات» یکی دیگر از نام‌های تاجیکان می‌باشد که با «داد» (دادیک) هم‌ریشه بوده می‌تواند. در اوستا نامی وجود دارد که، آن نام دائیتیا - daitea و اطلاق است بر بدخشان یا باختر شرقی. با علاوه کردن «وانگوهی دائیتیا» (آمو دریا) نام رود مقدسی در ایرانویچ به شمار می‌رود که به احتمال قریب به یقین با واژه «تات» و «تاجیک» هم‌ریشه خوانده شده است.^۲ همین مطلب را منابع تاریخی تکرار می‌کنند: تات‌ها و تاجیکان همان‌گونه که زبان و تبارشان نشان می‌دهد، آریایی و ایرانی تبار هستند. نام آنها به احتمال بسیار قوی از نام «دائیتی» رود مقدس ایرانویچ (آمویا و به احتمال رود و خش) اقتباس شده، اما وجوه اشتقاق دیگری در زبان اوستایی - فارسی کهن - سکایی نیز متصور است. کاربرد این واژه در زبان چینی خود از تاثیر زبان‌های کهن ایرانی در بین مردم چین حکایت می‌کند و کاربرد واژه‌های همانند تاتار - تازی - تای (تایلند) در همسایگی اقوام آریایی نشانه روابط نزدیک فرهنگی میان این اقوام می‌باشد.^۳ محمود کاشغری (۱۰۷۳ م) که خود ترک است، کلمه «تات» را در دو صورت و مخفف «تات» و «تت» ضبط کرده و در طول مدت ده قرن که بر کاربرد آن گذشته، هنوز صورت لفظی دیرینه خود را در استعمال شفاهی حفظ کرده است؛ اما در خلال متون نظم و نثر فارسی از وجود آن در کنار کلمه تاجیک و تازیک و در برابر نام ترک، نشانی‌یی دیده نشده است. محمد محیط طباطبایی می‌نویسد: «تفاوتی که در میان مفهوم تات (داد) با معنای تاجیک، در موارد استعمال آنها به نظر می‌رسد، اشاره می‌شود که «تات» غالباً در تعریف یا شناسایی ایرانیانی به کار رفته که زبان ترکی نمی‌دانسته‌اند، در صورتی که تاجیک از ایرانیانی گفته می‌شود که به زبان فارسی سخن

۱. میرغلام محمد غبار جغرافیای تاریخی افغانستان به کوشش فرید بیژند

۳. ولادیمیر بارتولد، تاجیکان، اندکی تاریخ، ص ۴۷

۲. دکتر جاوید، سخنی چند... ص ۱۹۸

می‌گفته‌اند. در غرب ایران تاجیکان را به نام «تات» و در سیستان «تجگی» می‌خوانند. به عبارت دیگر، تات مرادف با بدل نام ایرانی است که ملت متمدن قدیمی را در منطقه تشکیل می‌داده‌اند. تاجیک صفتی برای ایرانی فارسی زبان بوده و بر غیرایرانی اطلاق نمی‌شده است.^۱ موصوف در ادامه و خیلی خوب به اصل مطلب می‌پردازد: چنانکه از آثار چینی معلوم م‌گردد، چانگ کین سفیر چین که در سال ۱۲۸ ق م به بلخ و درهٔ آمو یعنی زیست‌گاه تاجیکان سفر نمود، آنجا را «شاهیا» (تاهیا) برگرفته از همان تات یا تاجیک نامیده است که نام بدخشان یا بخش باختر شرقی نیز است.

استاد طباطبایی از لحاظ زبان‌شناسی وجود دو صورت «تاه» و «توه» یا «تاخ» و «توخ» در شکل چینی کلمه «تخارستان» را با اختلاف ضبط اسم «تخارستان» و «طخارستان» به فتح یا ضم حرف اول کلمه توجیه می‌کند. امکان قلب و تبدیل حرف‌ها به «تا» و «سین» و «ژی» و «شین» و «جیم» و «خا» و همچنین قلب «دال» و «تا» و «را» و «لام» و «چی» و «جیم» به یک دیگر زمینهٔ وسیعی برای اشتقاق «تات» و «تاژ» و «تاز» و «تاج» و «تاش» و «تاخ» از تاه (در شکل‌گیری نام تاجیک) فراهم می‌آورد که کلمه «تخ» و «تاخ» در جزء اصلی از نام تخارستان (گهوارهٔ شکل قوم «تخار» و از پیش‌گامان قومی تاجیکان سرچشمه و ریشهٔ اصلی «تاهیا» و «توهولو» و «توخلو» و «ته آچژی» در زبان چینی و زمینهٔ پدید آمدن «تات» و «تاژیک» و «تاجیک» را در نام ترکی از آن و تاش و چاچ در شهرهای تاشکورکان (تاشقرغان) و تاشکند (تاجکند)^۲ بعید نیست که در میان تاخ‌ها و «تخار»‌ها که ساکنان اصلی تخارستان در پیرامون حوزهٔ علیای رود سیحون و جیحون و یکی از قدیم‌ترین دسته‌های آریایی بودند که پیشاپیش سغدی‌ها و خوارزمی‌ها از ساحل شرقی دریای خزر به سوی بلندی‌های هندوکش و پامیر تا مرز غربی قلمرو حکومت چین پیش رفته و نظام اجتماعی تخارستان را به وجود آورده‌اند.^۳ و با قبایل «داخ» که با نام «به - داخ - شان»

۱. استاد محمد محیط طباطبایی، در بارهٔ لفظ تاجیک و تات، تاجیکان در...، ص ۱۰۳

۲. گمانی وجود دارد که نام «تاشکند» در اصل «تاجکند» بوده که آن معنای شهر تاجیکان می‌باشد. براساس فرهنگ ستیزی و هویت‌زدایی‌هایی که در روند تاریخ دامن زده شده است، این نام را به تاشکند، یعنی «شهر سنگی» تبدیل کرده‌اند. این در حالی‌ست که سنگ و کوه به فرسنگ‌های طولانی از این شهر دور واقع شده‌اند.

۳. امام‌علی رحمان، از آریان تا سامان، دوشنبه ۲۰۰۲، ص ۹۵

بی‌رابطه نمی‌باشد، منشای هم‌پیوندی دارد. باید بدین نکته توجه داشت که صورت‌های مختلف «تات» و تاجیک و تأثیریک برای تسمیه سکنه منطقه مرزی فاصل میان ایران و چین مانند «تاهی» و «توخی» و «تاشی»^۱ که چینی‌ها در باره همان مردم در روزگار پیش از اسلام و پس از آن به کار می‌برده‌اند، همگی اختلاف لهجه ناشی از کیفیت زبان مردم منطقه در تکلم و تلفظ این نام بوده که این اختلاف‌ها را در گوش چینی‌ها و سپس ترک‌ها به منطقه آشنا ساخته و چنین صورت‌های مختلف را پدید آورده‌اند که همگی در پیرامون «تاخ» و «تخار» و «تخور» دور می‌زده‌اند.

در پایان قرن دهم میلادی (ششم هجری) با فروپاشی امپراتوری سامانی بار دیگر تفوق سیاسی به ترکان انتقال یافت، ایشان برای ایرانیانی که به زیر فرمان درآمده بودند، گذشته از کلمه «تاجیک» واژه «تات» را هم استعمال می‌کردند. در این مورد کمتر غیرترکان و بیشتر مردم واجد فرهنگ و اسکان یافته مدنظر بوده است. اینان نه تنها ایرانیان، بلکه ایغوران چین را که منشای تاجیکی دارند نیز «تات» می‌خواندند، اما در ترکستان تاجیکان هرگز خود را «تات» نمی‌خواندند و «تاجیک» می‌گفتند. لازم به تذکر است که ایغوران در نواحی کاشغر و یارکند و در ماحول آن تاجیک‌ها به سر می‌برند، زیست می‌نمایند. شاید بر همین منوال ایغوران را «تات» خطاب کرده‌اند.^۲

دهگان (دهقان)

به دهقان آزاده از ما درود به گیتی در خرمی او گشود

تاجیک‌ها از قدیم به زراعت و کشاورزی مهرداشته و خود از پایه‌گزاران تمدن کشاورزی هستند. تاجیکان با استفاده از مسکون گردیدن و گزینش حیات شهرنشینی دل‌بستگی به کشاورزی و دیگر مظاهر زنده‌گی مقیمی در همه جا ممتاز اند. بی‌سبب نبوده است که یکی از نام‌های آنان را دهگان گفته‌اند. دهگان گذشته از طبقه خواجهگان و اشراف دهات، نام معرب شده «دهگان_دهقان» و کشاورز نیز می‌باشد. چون اینها از موجدان تمدن کشاورزی هستند، شاید به همین دلیل به کشاورز (دهقان) خوانده شده‌اند. دهگانان

۱. میرغلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، به کوشش فرید بیژند، کابل ۱۳۶۷

۲. دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان، ص ۲۲۹

املاک و جایادهای مثل زمین در قسمت‌های شمال و شمال شرق و شمال غرب پاکستان و غرب و جنوب افغانستان داشته‌اند که روزی مالک بلامنازعه آن بودند؛ اما بر اثر جنگ‌ها و ایلغارهای نظامی املاک خویش را از دست داده است. در این مناطق علاوه بر از دست دادن هویت تباری خویش به کشاورزان یا اجاره داران ارباب افغان مبدل شدند. هنوز امکان تجاوز بر املاک و جایادهای شان از جانب ساکنان دیارشان در پنه افغانستان موجود است. همچنان تاجیکانی که روستا و محلاتی از خود دارند، امور روستاهای شان توسط کدخدای منتخب - و تا حدی موروثی - که مورد تأیید شاه است اداره می‌شود. کدخدا همان قدرتی را دارد که شاه به او سپرده است. این اختیارات بیشتر در رابطه با جمع‌آوری مالیات و فراخوانی سپاهیان است. به همین مناسبت، نام یا لقب دهگان که به معنای اشراف و خواجه‌گان دهات و روستاها و شخص کشاورز نیز است، هم با خصلت آزادمنشی بی که دارند، به «آزاده‌گان» و «آزادزاده‌گان» منسوب شده‌اند. چون در زبان عربی حرف‌های «چ، پ، ژ، گ» وجود ندارد. از این رو، دهگان به «دهقان» و آزاده‌گان به معنای عربی آن «احرار» و «بنو احرار» مبدل شده‌اند. واژه دهگان یا دهقان طوری که در متون کهن عربی و پارسی به کار رفته، علاوه بر مفهوم تباری تاجیکان و ایرانیان، به مفهوم بزرگان، اشراف و فرزندان جامعه نیز بوده است که تا حدود زیادی با مفهوم واژه‌های آریایی و تاجیک و تاجور و تاج دار تطابق دارد. تاجیکان پس از گرویدن به دین اسلام و برای اینکه با تازی‌ها (قوم سامی و عرب) فرق گردند، از لفظ دهقان و آزاده‌گان استفاده کرده‌اند. از این رو، در جاهای با ترکیب تازی و دهقان رو به رو می‌شویم که مراد همان عرب و عجم مثل ترک و تاجیک می‌باشد. چون نام تاجیک را غیر از اصطلاح تازی می‌دانستند، برای رفع مشکلات و رعایت آهنگ کلمات واژه دهگان یا معرب آن دهقان را به کار برده و تازی و دهقان گفته‌اند. نه تازی و تاجیک. اما تصور می‌شود که به علت معنای ظاهراً غیرقومی این دو واژه (دهقان و آزاده) در زبان پارسی کمتر کسی متوجه مفهوم تباری خاص «تاجیک» و عام «ایرانی» آنها شده است. در حالی که مفهوم قومی و زبانی تاجیک و فارسی کاملاً آشکار است.

ابوعبدالله رودکی گوید:

یک صف میران و بلعمی بنشسته یک صف حران و پیرصالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
ابوالقاسم فردوسی:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
فرخی سیستانی گوید:
ز گفتار دهقان یکی داستان
جهان را دیدم و آزمودم
کنون چون ز دهقان و آزاده‌گان
شنیدم گفته تازی و دهقان

دقیقی بلخی گوید:
من جاه دوست دارم کازاد زاده‌ام
قطران تبریزی:
دلش چون قبله تازی رخس چون قبله دهقان
ناصرخسرو:

جهان را دیده‌ای و آزمودی
شنیدی گفته‌ای تازی و دهقان

اکادمیسین عبدالاحمد جاوید در بارهٔ قوم تاجیک با ارایه مثال‌ها آنها را همچون مردمان اصیل زاده، دهگان (دهقان) آزاده «احرار» تعریف و توصیف کرده است. حضرت سلمان فارسی^(رض) از اصحاب پیامبر^(ص) در تعریف خویش، خود را «دهگان زاده» معرفی کرده است که معرب آن را در زبان عربی «دهقان» یا دهقان زاده نوشته‌اند.

غرچه (کوه نشین)

در دورهٔ اسلامی در زمینهٔ یادکرد تاجیکان به اصطلاح دیگری به نام «غرچه یا غلچه» بر می‌خوریم که یکی دیگر از نام‌های تاجیکان کوه‌نشین بوده است. ترکیب صوتی این واژه قدامت و ریشهٔ کهن آن را می‌رساند. مثل «غر» در زبان اوستایی به معنای کوه و «غرچه» به معنای «کوهستانی و کوه‌نشین» و «غرچ» یا «غرچستان» به معنای «ناحیه کوهستانی». همین «غر» اوستایی است که با مفهوم کوه وارد زبان پشتو شده است. ناحیه بخش‌های علیای مرغاب (مرو) که پیش از آغاز قرن یازدهم ترسایی (پنجم هجری) شاهزاده‌نشین علیحده‌ای را تشکیل می‌دادند که «غرچستان» نامیده می‌شد. همین‌طور زمانی غرچستان

نام منطقه هزاره جات یا وادی‌های مرکزی خراسان بوده است. محقق انگلیسی شائر بیش از همه در مورد تاجیکان اصطلاح «غرچه» را به کار برده و می‌گوید که ساکنان کولاب، مسچاه، پامیر، قراتگین، درواز، روشن، شغنان، واخان، بدخشان و زیباک با سنگلیچ و منجن (منجان) و غیره را همسایگان ترک ایشان «غرچه» (کوه‌نشینان) می‌نامیدند. زیرا مناطق زیست ایشان اکثراً کوهی بوده است. در مجموعه مطالبی که در فقه اللغه ایرانی به زبان آلمانی انتشار یافته، مقاله‌ای به قلم گیگر دیده می‌شود که نویسنده کلمه «غلچه یا غرچه» را نام و عنوان مشترک ساکنان ایرانی دره پامیر بدخشان که به هر دو گویش (فارسی و پامیری) سخن می‌گویند، می‌داند. درواز، کولاب، قراتگین و بدخشان به همان زبان تاجیکی (فارسی) که در جلگه‌ها و شهرها متداول است، سخن می‌گویند. در نظر برخی از کوه‌نشینان «غرچه» مفهوم اسلام آوردن و یا پذیرش تمدن اسلامی با کلمه «تاجیک» ملازمه دارد. ماسلوفسکی عقیده دارد که در درواز شرقی و شغنان و روشن از مردم محلی شنیده است که گفته‌اند: «ما تازه تاجیک شده‌ایم.»^۱ اما تذکر نداده است که ایشان قبلاً «کی» بوده‌اند. احتمال دارد منظور از کلمه تاجیک، به اسلام گرویدن مردمان این محلات در قرن دهم میلادی بوده باشند. چون تاجیکان از نخستین سکنه خراسان بودند که اسلام آوردند. از این رو، گاهی نام تاجیکان به مفهوم مسلمان و تازی نیز بیان شده است، اما تازی «تازیگان» عرب با تازیان تاجیکان فرق دارد. مونت استوارت الفنستون در بخش بندی تاجیکان بخشی از آنان را تحت عنوان تاجیکان کوهستان چنین مطالعه کرده است: نخستین گروهی که از آنان یاد خواهد شد کوهستانی یعنی «غرچه» نامیده می‌شوند که در کوهستان کابل و دره‌ها زنده‌گی می‌کنند. این منطقه از شمال و شرق به کوه‌های برف پوشیده هندوکش و برآمده‌گی جنوبی آن محدود است. در غرب منطقه هزاره و سلسله کوه پار و پامیزاد واقع است و در جنوب به کوه‌دامن می‌پیوندد.^۲ این منطقه مسلماً وادی پروان - کاپیسا تا هزاره جات خواهد بود و منظور الفنستون از کاربرد کوهستان (سه دره طولانی نجراب، پنجشیر و غوربند) است. هر یک از این دره‌ها به چندین دره تنگ و صخره‌ای دیگر متصل است و در آنها چندین

۲. مونت استوارت الفنستون، افغانان، ص ۲۹۰

۱. دایره المعارف اسلامی، ۱.

نهر و جویبار جاری ست که در دره‌های بزرگ به هم پیوسته، رودهای بزرگی چون رودهای پنجشیر، شتل، سالنگ و غوربند را تشکیل می‌دهند. بستر این نهرها طبیعتاً بهترین زمین‌های زراعتی و تاکستان‌های وادی شاداب کوه‌دامن است. در طبیعت زمین‌ها بخش بسیار کوچکی از کوه‌های بلند شیب‌دار و پوشیده از درختان صنوبر، ارچه و بعضاً جلغوزه‌دار را تشکیل می‌دهد. از این زمین‌ها گندم و دیگر حبوبات (جواری، ماش و غیره) بدست می‌آید و عجب است که در چنین منطقهٔ بلند و سرد تنباکو و حتا پنبه هم می‌کارند؛ اما بهترین وسیله معاش مردم منطقه باغ‌های انگور و توت‌ستان‌های بی‌شمار است. توت را در آفتاب خشک و سپس آرد کرده با آرد گندم بریان شده، هستهٔ خربوزه، تربوز، کدو مخلوط و از آن «تلخان، تلقان» پُرقوت و لذیذ می‌سازند. فضای نیروبخش این سرزمین به مردمان آن ویژه‌گی‌های بخشیده که آنان را از دیگر تاجیکان ممتاز ساخته است. آنان از سلطنت کابل مستقل و عموماً تابع ریسان خویش‌اند.

سُرت‌ها

کلمهٔ «سرت» در آغاز به زبان ترکی نام دیگری برای تاجیکان بوده و به معنای سوداگر و بازرگان به کار می‌رفته است، زمانی به جای نام قوم ایرانی استعمال شده است. فسیف می‌نویسد: در آسیای میانه به جز تاجیکان بومی، قزاق‌ها، قرغیزها، ترکمن‌ها، ازبیک‌ها، یک گروه دیگر نژادی که در تاریخ به سارت (سرت‌ها) شهرت دارند، زنده‌گی می‌کنند. ریشهٔ این کلمه در زبان هند باستان «سرتَهَوَهه» به معنای سالار کاروان و «سرتَهه» به معنای کاروان بوده است.^۱ به باور بعضی از منابع در قدیم طایفهٔ مغول را «سارت» می‌گفتند. به جهت اینکه در اسامی بلاد قدیم کلمهٔ شبیه به سارت بسیار بوده، حتا خود رود سیحون (سیر دریا) را «یاکسارت» می‌نامیدند که بسیار شبیه به کلمهٔ «سارت» تاجیک است. در پایان سدهٔ نوزدهم بارتولد به پاسخ س. ا. لاپین پرداخت. وی می‌خواست ثابت سازد که

۱. منظور الفنیستون از کلمه آرد «تلخان» است که در بدخشان آن‌را «شکر پوست توت پست» هم می‌گویند که از ترکیب توت و چارمغز و آرد گندم بریان شده با هستهٔ خربوزه و هندوانه بدست می‌آید.

۲. فسیف، ۱۹۷۱، ج ۳، ص ۵۶۴ و ا. غفاراف واژهٔ سارت را چنین توضیح می‌دهد که باشندگان ایرانی تبار ترکستان را سارت می‌خوانند، به نظر غفاراف واژهٔ سرت به ایرانی‌تباران ترک شدهٔ آسیای میانه اطلاق می‌شود. اما این توضیح درست به نظر نمی‌رسد.

هم قوم سارت و هم زبان سارتی وجود ندارد. واژه سارت با واژه ازبیک و زبان سارتی را با زبان ازبیک‌های مسکون (شهر نشین) باید یکی دانست. بارتولد نوشت: باعث شگفتی است که جناب لاپین چگونه جرأت می‌کند که با چنین باد و بروت در باره چیزهایی حرف بزند که کمترین تصویری در باره آنها ندارد. او با تاریخ و ادبیات این خطه کاملاً آشنا نیست و گرنه می‌دانست که در آثار نوایی و بابر (قرن ۱۵) واژه سارت به معنای تاجیک به کار رفته، در قبال ترکان استفاده شده است. مهمتر از همه آنست که واژه سارت در آثار پیش از حمله مغول مشاهده نمی‌شود و نخستین بار آن را مغول‌ها به کار بردند. بر حسب نوشته رشیدالدین (قرن‌های ۱۳ و ۱۴ م) مغول‌ها واژه «سرتکتی» را به معنای تاجیک استفاده می‌کردند.^۱ در تاریخ‌نامه مغول نام تازیک یا تاجیک دیده نمی‌شود، ولی معادل آن «سرتول» و یا «تُگل» یعنی سارت استفاده شده است.^۲ بارتولد می‌افزاید: سارت‌ها در قبال ازبیک‌های استیلاگر و متحدان کوچ‌نشین آنها مردم یک جا نشین بودند. ابوالغازی (قرن ۱۷) سارت‌ها را در مقابل ازبیک‌ها و ترکمن‌ها تنها شهرنشینان آسیای میانه می‌داند و از قزلباش‌ها و فارس‌ها جدا می‌کند.^۳ خیلی بعدتر در نتیجه آمیزش و همگون شوی تاجیکان با اقوام کوچ‌نشین ترک و مغول، گروه نژادی سیر شمار مسکون بوجود آمدند که وابسته به محل اقامت و زیاد و کم بودن این یا آن ملت به زبان فارسی یا ترکی تکلم می‌کردند. ا. د. گرینسکی در رساله «مردم‌شناسی تاجیک» هنگام توصیف تاجیکان وادی زرافشان، منطقه زیست مردم بومی آسیای میانه را نشان می‌دهد: با تصرف شهرهای ترکستان (س ۱۸۶۴ م) ما به کشور تاجیکان وارد شدیم و هرچه عمیق‌تر به شرق و جنوب حرکت می‌کردیم، تاجیکان به همان اندازه بیشتر و بیشتر به نظر می‌رسیدند، نهایت در رشته کوه‌های تیان شان که رودهای چرچیق، انگران [آهنگران] سیر دریا، آقسو و زرافشان از آن سرچشمه می‌گیرند، تاجیکان بر ترکان فزونی دارند و در بعضی منطقه‌ها تنها قوم تاجیک بدون آمیزش با اقوام دیگر به سر می‌برند. خلاصه، در طول شش سال ما روس‌ها

۱. ولادیمیر بارتولد، کلیات، مسکو ۱۹۶۴، ج ۲، ص ۳۰۴

۲. رشیدالدین (مجموعه تاریخ‌نامه) جامع التواریخ، ج ۱، کتاب ۲، ترجمه فارسی ا. ا. سمیرنوا، حواشی ب. ت.

پانکراتوا و سمیرنوا، مسکو انتشارات فرهنگستان علوم اتحاد شوروی ۱۹۵۲، ص ۶۷

۳. بارتولد، همانجا، ص ۳۱۳

امکانیت خوبی برای آموختن باقی مانده‌های باشنده‌گان باستانی آسیای میانه، جهت پژوهش شکل‌گیری این قوم داشتیم که زمانی بخش اعظم آسیای میانه را در دست داشتند و نمایندهٔ تمدن تمام جهان محسوب می‌شدند.^۱ نامبرده می‌افزاید: در حوزهٔ زرافشان تاجیکان را به سه نام یاد می‌کنند: نام گُلی تاجیک، نام ویژه برای تاجیکان حوزهٔ مرو و سارت که ترکان به لحن تحقیرآمیز به تاجیکان می‌گفتند.^۲ به قول گرینسکی، ترکمن‌ها و تاجیک‌ها را «تَد» می‌گویند.^۳ اهل شهر مرو را که شاه مرادخان امیر بخارا با خود آورده بود، خود را «تَد» و ایرانی می‌گفتند. تدها در مرو همان نقش را داشتند که تاجیکان در سمرقند و بخارا. قابل توجه است که همه مرویان سمرقند تنها تدها به زبان فارسی معمول سخن می‌گویند و شغل و شکل‌شان با تاجیکان یک‌سان است.^۴ در بین سارت‌ها دو شکل نژادی مشاهده می‌شد: یکی با برتری نشانه‌های ترکی و مغولی (به‌ویژه در ولایت سیر دریا) و دیگری با برتری نشانه‌های ایرانی که بیشتر در ولایت فرغانه و نواحی جنوب به‌سر می‌برند و در بین آنها سیماهای زیبا زیاد است.^۵

در ربع نخست قرن بیستم، سارت‌ها از لحاظ تعداد بعد از مجموع قرغیزها و قزاق‌ها در جای دوم قرار داشتند. طبق آمار سرشماری ۱۸۹۷ م در ترکستان روس، اکثریت سارت‌ها در ولایت فرغانه ۷۸۸,۹۸۹ یا ۵۰,۱۸٪ تمام مردم، در ولایت سیر دریا ۱۴۴,۲۵۷ نفر یا ۹,۷۶٪، در ولایت سمرقند ۱۸,۰۷۳ یا ۳٪ مردم به‌سر می‌بردند.^۶ در زمان حاکمیت اتحاد شوروی تحت تاثیر پالیسی هم‌سان‌سازی قومی، سارت‌ها را به ترکیب ملت ازبیک شامل کردند. در نتیجه، آنها مثل ده‌ها طایفه و تبار دیگر همچون گروه مستقل نژادی از بین رفتند.^۷ همین‌گونه تاجیکان بومی ازبیکستان و ولایت اوش قرغیزستان هم از نظر زبانی و هم از نظر شناسنامه به ازبیک تغییر هویت داده‌اند. به‌هرحال، نام «تجیک» از طرف تاتارها

۱. روسکی ترکستان (ترکستان روسی) شماره ۲، مسکو ۱۸۷۲، ص ۱

۲. ترکستان روسی، ش ۲، مسکو ۱۸۷۲، ص ۲

۳. در تلفظ زبان روسی نیز تاجیکان را «تدژیک» می‌خوانند.

۴. ترکستان روسی، ص ۳

۵. ترکستانسکی کرای، ج ۱۹، ص ۳۹۲

۶. ترکستانسکی کرای، ج ۱۹، ص ۳۹۳

۷. طبق آمار رسمی ازبیکستان، دیگر اصطلاح نژادی سارت وجود نداشت، اما اهالی سارت ازبیک شده بودند. اما قرغیزها، تاجیکان را «سارت» می‌گویند.

وارمنی‌های سواحل رود ولگا به مفهوم «سوداگر» به کار می‌رفته است. در یکی از منابع اصلی فتح قازان به دست روس‌ها در سال ۱۵۵۲ م (گزارش کنیاز کوربسکی) گفته شده است که «قلعه قازان» را خندق «تزیکان» احاطه کرده (خندق «تزیسکی» یا «تشیسکی») است، ضمناً کلمه «تزیک» را سوداگر معنا کرده‌اند.^۱ جغرافی دان یونان باستان بطليموس در کتاب «جغرافیا» آورده است که در کنار «یکسارت» - (سیر دریا) قومی به نام «یکسارت»‌ها زنده‌گی می‌کنند، اما مردم نام خود ورودشان را «سارت» نگه داشتند.

عبدالغازی (۱۱/۴ م) هجری تاجیکان خوارزم را «سارت» و تاجیکان بخارا را «تاجیک» نامیده است. ساکنان آسیای مرکزی در آغاز این نام را در برابر مسلمانان به کار برده‌اند. همین که ترکان ظاهر شدند، این کلمه را در باره آریاییان یعنی طایفه‌ای که ترک نبوده‌اند، استعمال می‌کرده‌اند. در افغانستان کنونی به کسانی که پشتون و ترک نیستند «تاجیک» می‌گویند.

تاجیک - تازیک - تازیک

(غیر عرب و ترک را تاجیک گویند)

فعالیت‌های فرهنگی سغدیان به مثابه یکی از شاخه پیشینه تاجیکان از زمان پیدایش پادشاهی دولتی که اصطلاحاً «هندوسکائی» نامیده می‌شود، در قرن دوم پیش از میلاد توسط تخاریان یا کوشانیان که از مشرق آمده بودند تاسیس شده بود، آغاز می‌گردد؛ اما اگر کاربرد کلمه تاجیک را در گفته اسکندر مقدونی قرین باور بدانیم که گفته است: «من با بسیار قوت‌ها جنگیدم اما مثل همت و شجاعت تاجیکان ندیدم». در این حالت، لفظ تاجیک در قرن سوم پیش از میلاد رایج بوده است. تاجیک گاه بر همه کسانی اطلاق می‌شود که با اعراب، ترکان و افغانان تماس دارند، اما از تبار ایشان نیستند. به گونه دیگر، تاجیک علاوه بر کتله‌های از ساکنان مقیمی در اکثر مناطق خراسان و ماورالنهر بر فارسی‌زبانان مناطقی اطلاق می‌شود که در آن مناطق به زبان‌های دیگر هم سخن گفته می‌شود. نام‌های «تاجیک» و «پارسیوان» هم در افغانستان و هم در ترکستان مترادف و به یک معنا به کار می‌روند.^۲ برای لفظ «تاجیک» معانی متعددی نیز آورده‌اند؛ اما تاجیک

۱. روایت از رحیم مسلمانیان، ص ۲۳

۲. الفنستون، افغانان، تاجیکان را دهگان نیز گویند. ازبیکان آنان را سرد و سرت خوانند.

معمول‌تر از همه آنهاست که ظاهراً از واژه «تازیک» Tazik و جمع آن «تازیکان» به معنای تاجیک ماخوذ می‌باشد که در متون پهلوی و سنگ‌نیشته‌های داریوش و کتیبه یکاولنگ با همین مفهوم به کار رفته است. در برخی از فرهنگ‌های فارسی تاجیک را به معنای دودمان عرب متولد در فارس نیز دانسته‌اند.^۱ این روایت با توجه به وضع موجود تاجیکان و حدس و گمان‌هایی که در باب تاریخ‌شان در رابطه با تاریخ کشورهای که در آنها زنده‌گی می‌کنند، زده می‌شود، بعید می‌نماید.^۲

با اینکه نتایج تدقیقات زبان‌شناسان، باستان‌شناسان و مورخان ادامه دارد، اما علی‌الظاهر تاجیکان از اعقاب «یوئه‌جی‌ها - تایوچی‌ها» و «تخاری‌ها و کوشانی‌ها» می‌باشند که پادشاهی یونانی باختری را در صفحه باختر نابود ساختند.^۳ و در عوض سلطنت بزرگ کوشانی را در بخشی از آریانا تا هندوستان پی افگندند. در زبان سکایی نام targitos به روایت هیرودوت بازگو شده که ریشه آن targit است. این ریشه نیز می‌تواند با دگرگونی اندکی به «تاجیک» یا «تارژیت» بدل شود. تارژیت جد بزرگ سکاییان بوده است که تاجیکان از تیره و تبار آنها به شمار می‌آیند.^۴

در قرن‌های ۶ - ۷ ق م دولت باختر تمام منطقه شمالی تخارستان یا شمال خراسان را فراگرفته بود و زمینه رشد سنت‌های دولت‌داری آریایی فراهم می‌گردید. این دولت‌ها اگر از لحاظ نهاد، نحوه اداره کردن اگر نسبتاً عادی‌تر بودند، اما سنت ثابت و پیشرفته دولت‌داری کیانی را پذیرفته، به رشد و نمو تمدن آریایی در منطقه آسیای مرکزی مساعدت نمودند.^۵ قسمی که در منابع قدیم ملاحظه می‌شود، نام «تا - یویجی‌ها» یا «دا - یویجی‌ها» در مورد تاجیکان به کار رفته است. به گفته امام‌علی رحمان در کتاب «از آریان تا سامان» تاریخ‌شناسان باید با نام قبیلۀ «تا - یویجی» توجه ظاهر کرده، ارتباط آن را با جنبه‌های اتنیکی پیدایش نیاکان «تاجیکان» و اصطلاح تاجیک مورد تدقیق

۱. قابل تذکر است که کلمه تازی و جمع آن تازیان به معنای عرب به کار رفته و کلمه تازیک نام دیگر تاجیک است که در تلفظ ترکان تاجیک تازیک گردیده است.

۲. مونت استوارت الفنستون، افغانان، ص ۲۸۸ میرزا شکورزاده، تاجیکان در مسیر تاریخ

۴. امام‌علی رحمان - تاجیکان در آینه تاریخ، از آریان تا سامان، کتاب ۲، ص.

۵. استاد محمد محیط طباطبایی، دربار لفظ تاجیک و تات، ص ۱۱۲.

قرار بدهند.^۱ عده‌ای از تحلیل‌گران امور اتنوگرافی کلمه «تاجیک» را دارای ریشه محلی می‌دانند و برای اثبات قول خود از نبشته چانک کین سفیر چین که در سال ۱۲۸ ق م از سرزمین‌های واقع در کناره رود جیحون (تخارستان) دیدن کرده بود، می‌نویسد: در باختر مردمانی به نام «تاهیا» سکونت داشتند که در شهرهای محصور به دیوار زنده‌گی می‌کردند و به بازرگانی می‌پرداختند. از آنجا که به موجب قواعد زبان‌شناسی کلمه «تاهیا» می‌تواند شکل چینی کلمه تاجیک باشد و جایی هم نام باختر شرقی (بدخشان) بوده است، این احتمال تقویت می‌شود که استعمال کلمه تاجیک بر ورود عرب‌ها به خراسان مسبوق بوده، ریشه محلی داشته باشد...^۲

در زمان درخشش تمدن یونان باختری هم زمان با گسترش خط، هنر و فرهنگ یونانی و رشد و توسعه شغل مال‌داری، کشاورزی و آبیاری قبایل نواحی شمالی بیش از پیش متحد شده، بازار تجارت و حرفه رونق بیشتر یافته و هنر یونانی و بودایی جای هنر یونان-باختری را می‌گیرد. چنانچه موجودیت آثار یونانی در بگرام و تخار پس از تمدن زردشتیان (آرامگاه زردشت در بلخ و آتش‌کده‌های آنها در سراسر ایران کهن) و پس از آن تمدن بودائیان (مجسمه‌های بودا در بامیان، غزنی، ننگرهار و لوگر) در کشور ما شاهد مدعاست. نیمه دوم سده ششم میلادی مصادف با پیدایش نام ترک در خوارزم و تخارستان است که با غلبه در پایان کار یفتلی‌ها وارد شمال خراسان (تخارستان) گردیده و با تخاریان آمیزش کرده و با قبول فرهنگ و تمدن پیشرفته تخاریان جزوی مردمان این سرزمین شده‌اند. از همین زمان است که اقوام ترک و تاجیک به عنوان خلق‌های نزدیک و هم‌رزم با هم یاد شده‌اند. کلمه «تاجیک» در کتیبه‌های فارسی باستان و متون اوستایی با همین صورت (تاجیک) نیامده است. در زبان پهلوی ساسانی پارسیک یا فارسی مبنای کلمه تاجیک در مورد عرب یا عرب‌های ایرانی شده و عرب‌هایی که دین زردشت را پذیرفته بودند، به کار رفته است.^۳ اما گمان نمی‌رود که عرب‌های که به نام اسلام وارد خراسان شده‌اند، آیین زردشتی را پذیرفته باشند. اصطلاح تاجیک در اول پیدایش خود به پیروان آیین زردشتی

۱. امام‌علی رحمان تاجیکان در آینه تاریخ.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۶۱

۳. سید محمد علی سجادیه، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۱۷۹.

استفاده می‌شده است که آنها به نشان افتخار و سرفرازی «تاج‌واره» مخصوصی به سر می‌گذاشتند، چنانکه در تصاویری در نقاط کشور مربوط به دورهٔ کوشانی‌ها و یفتلی‌ها به دست آمده است، نشان می‌دهد که سپاهیان آنها تاج‌واره‌ای به سر می‌گذاشتند، نمونهٔ آن در موزیم کابل موجود است. بدین ترتیب، واژهٔ تاجیک به معنای تاجور و تاج‌دار بوده است. در زمان تسلط اسلام که آنها مقابل همه دین و آیین‌های پیشینه بودند. پیروان آیین زردشتی هم زیر تعقیب و فشار سخت اعراب قرار گرفتند. بنابراین، اصطلاح تاجیک با حذر از مظالم حکام عرب یک مدت طولانی از استعمال خارج گردید و کاربردی نداشت، به گونه‌ای که در منابع عهد سامانی که خود تاجیک بودند، اما نام تاجیک کمتر به نظر می‌رسد. بعد از برقراری حکومت اسلام و قوت‌یابی خراسانیان در نزد خلافت بغداد این اصطلاح دوباره در خراسان رایج گردید و نسبت به فارسیان یا ایرانیان مسلمان شده استفاده می‌گردید، اما به طور عام اصطلاح «تاجیک» به خراسانیان یا ایرانیان شرقی تعلق داشت و از آن به بعد فارسی‌زبانان شرقی را «تاجیک» می‌گفتند. واژهٔ تاجیک شاید برای بار اول در اشعار عنصری بلخی (۹۶۱ - ۱۰۴۰ م) یعنی حدود هزارسال پیش در شعر فارسی دیده می‌شود.

عنصری گوید:

ز چین و ماچین یک‌رویه طالب جیحون ز ترک و تاجیک و زترکمان و غوز و خزر

بیهقی:

کیست از تازیک و از ترک درین صدر بزرگ که اندر دل او دوست تری از زرو و سیم
در منابع ادبی و تاریخی نام‌های «تاجیک» - «تاجک» - «تازیک»، «تازیکی»، «تژیک»، «تجیک» به این قوم نسبت داده شده‌اند. از جمله عده‌ای از ایران‌شناسان در «فرهنگ»‌های جداگانه به مقایسه و مقارنه این نام پرداخته‌اند، مثل: غیاث‌اللغات، منتخب‌اللغات، سراج‌اللغات، برهان قاطع، لطایف‌اللغات، ناظم‌الاطبا، انجمن آراء، آندراج، فرهنگ فارسی معین، لغت‌نامهٔ علی‌اکبر دهخدا، فرهنگ لاروس و... در این میان، اغلب نویسندگان متکی به اسناد و شواهد تاریخی این عقیده را تأیید کرده‌اند: تاجیک قوم غیر عرب و غیر ترک را گویند و ایشان از نژاد خالص ایرانی (آریایی‌تبار) اند. در دورهٔ استیلای سلسله‌های ترک بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک می‌خواندند.

کلمه «تجیک» در زبان ترکی به معنای ایرانی و به صورت عنوان و نام قوم ایرانی در آمد. محمود کاشغری که خود از مورخان ترک است مفهوم کلمه «تجیک» را همان ایرانی (فارسی) می‌داند. در کوتاد گوبلیک^۱ که مربوط به همان زمان است، تاجیکان به مفهوم ایرانیان آمده که از اعراب متمایز می‌باشند. از زبان صاحب قران امیر تیمور نقل است که فرمود: مدت العمر به صعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه‌ای به هیبت تر از آن مشاهده نگردم... در آن موقعیت هولناک آنچه بغا... در میان مخالفان دویده چند تاجیک را سیلی زده به زبان خوش گفت...^۲ سخن در باره جنگ امیر تیمور در ابتدای خروجش با تاجیکان کوهستان در یکی از دره‌های بدخشان کوهی می‌رود.

اجداد مردم تاجیک که با زبان «آری» (تخاری - باختری) پارسی قدیم و بعدتر پارسی میانه و سپس بالحن شیوای فارسی دری نو صحبت می‌کرده‌اند، این و دیعه تاریخی را با مجموعه‌ای از دست‌آوردهای فرهنگی دیگر به نسل‌های امروز و فردای شان به میراث گذاشته‌اند. تاجیک‌ها را در افغانستان «پارسیوان یا فارسین» و در سال‌های پسین «تاجیک»، در تاجیکستان «تاجیک»، در زبان ترکی «قزلباش»، در شرق ایران «تاجیک» و در غرب ایران تات می‌نامند. تاجیک‌ها مردم مسلمان و بیشتر پیرو مذهب امام اعظم ابوحنیفه نعمان (رض) خواجه سیارانی و قسماً شیعه امامی و اسماعیلیه نزاری نیز می‌باشند. پس از بعثت پیامبر اسلام (ص) تمام ایران و خراسان بزرگ در سده اول هجری در خلافت حضرت عثمان (رض) توسط عرب‌ها فتح شد. آنان اهالی را ناگزیر از پذیرش دین، زبان و بخشی از آداب خویش ساختند. خراسان هم در همین وقت مورد حمله تازیان قرار گرفت، ولی پیروزی مهاجمان به زودی کامل نشد. آنان بر جلگه‌ها فاتح شدند، ولی نواحی کوهستانی چون بدخشان و بلورستان تا سده‌های دیگر از تصرفشان برکنار ماند. این سرزمین‌ها در این سه قرن بخشی از امپراتوری ایران باقی ماندند، و زبان اهالی در غرب بر پایه رشد زبان فارسی باستان و در شرق بر اساس گویش تخاری - باختری ادامه یافت، چون به اطاعت اعراب درآمدند و دین اسلام را پذیرفتند با آمیختن زبان باستانی خود با بخشی از زبان فاتحان و بی‌جا شده‌گان غرب خراسان، زبان فارسی نوین را به میان آوردند.

۲. روضه الصفا، ج ۶، ص ۲۶

۱. چاپ رادلوف، بویژه در ۸/۱

تابش نام تاجیک از زمان‌های قدیم در خاطرات جهان‌گشایان تالو می‌کند. اسکندر مقدونی گفته است: «من با زیاد قوت‌های جهان جنگیدم، اما مثل همت و قدرت تاجیک‌ها در هیچ مردم دیگر ندیدم.» محمود غزنوی فتوحات خود را مرهون همت تاجیکان دانسته است: «من توسط ارتش شجاع و با ایمان تاجیک‌ها این قدر سرزمین‌ها را فتح کردم.» اما چنگیز با تمام شماتتی که بر تاجیکان روا داشته است. با آن‌هم، ناگزیر از اعتراف این است: «اگر ارتش من تاجیک‌ها می‌بود، تمام جهان را فتح می‌کردم.» امیر تیمور کورگان اندرز گویان گفته است: «خوب است با تاجیک‌ها دوست باشیم، ورنه دشمنی با آنها خطرناک است.» ظهیرالدین محمد بابر با تاجیکان مهر ورزیده و گفته است: تاجیک‌ها مردمان شجاع، متمدن، وطن‌دوست و روشنفکر هستند. لیونید بریژنف منشی عمومی حزب کمونیست اتحاد شوروی با جمع‌بندی دو صد سال جنگ روس‌های تزاری با انگلیس‌ها بین هند، خراسان و آسیای میانه اعتراف کرده است: «اگر در افغانستان قوم تاجیک نمی‌بود، ما روس‌ها افغانستان را برای همیشه جزء خاک روسیه می‌ساختیم.» همان طوری که اگر مقاومت تاجیکان در برابر اشغال شوروی نمی‌بود، روس‌ها به اعتراف خودشان از افغانستان خارج نمی‌شدند.

اعراب با وجود همه تشابهات فرهنگی و اسلامی و چند زمانی که بر خراسان حکمرانی کردند، چنانکه در افریقا و ایران نیز کرده بودند، برای برهم زدن زبان، ادبیات و مدنیت تاجیکان کوشش‌ها کردند، اما تاجیک‌ها خلق متمدن این سرزمین، مردم شجاع و وطن‌پرستی بودند. با اختلال‌های گوناگون - کلان‌ترین این اختلال‌ها شورش و عصیان ابومسلم خراسانی و مقنع بلخی و حمزه آذرک سیستانی است - حاکمیت، مدنیت و زبان خود را پیش برده‌اند.

بدین ترتیب، تاجیکان با پشت سر گذاشتن مراحل اولی زنده‌گی به نام‌های آزاده‌گان، دهگانان، پارسی‌وانان و خراسانیان دولت‌های ملی خود را پی‌ریزی و دولت‌های غیر تاجیکی خراسان را در محوریت خود گردانده‌گی کردند. کلمه تاجیک عمدتاً در دوره اسلامی به اهالی خراسان کاربرد داشته و شعرای تاجیک و فارسی‌گوی از این نام در اشعارشان در مقابل کلمه ترک زیاد استفاده کرده‌اند.

شیخ عطار نیشاپوری:

چویکسان است آنجا ترک و تاجیک هم از ایران هم از توران دریغا

منهاج السراج جوزجانی:

چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجیکی بنده فرمان او هر جا که هندو و گبرش است در این بیت منظور از «گبر» سلسله‌ای از تاجیکان بونیر و سوات است که در شمال هند دولت گبرها (گیبار) را در عصر غزنوی‌ها تشکیل داده بودند و با محمود غزنوی شجاعانه جنگیدند و از وطن خود دفاع کردند.

مولوی گوید:

ترک و تاجیک و عرب گر عاشقند هم‌ره‌اند از روی معنی در صواب

سعدی شیرازی گوید:

نگار ترک و تاجیکم کند صدخانه ویرانه به آن چشمان تاجیکانه و مؤگان ترکانه

و یا:

شاید که به پادشه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک

امیر خسرو دهلوی:

تاجیک گردنکش و لشکرشکن بیشتری نیزه ور و تیغ زن

حافظ:

ای بسته کمر ز دور و نزدیک برخون تمام ترک و تاجیک

شاه نعمت‌الله ولی:

ترک و تاجیک را به همدیگر خصمی و گیر و دار می‌بینم

عبدالرحمن جامی:

پیش هندوی چشم خون‌ریزت گشته ترکان زبون‌تراز تازیگ

نظیری نیشاپوری:

شد غیرت کار و بار عشقت ز نار میان ترک و تاجیک

طالب آملی:

تیغ می‌باید گشود و عشق می‌باید کشید نیست در ترکی نمک، تاجیک می‌باید شدن پس از حمله اعراب در قرن هفتم میلادی می‌بینیم که تاجیکان خراسان که همچون

بومیان زمین‌های هموار را در اختیار داشتند و افغانان در کوهستان‌ها چون سلسله جبال سلیمان مقیم بودند. پس از عصرهای پانزدهم افغان‌ها از کوه‌ها فرود آمده در جنوب خراسان با تاجیکان درگیر شدند و زمین‌های هموار آنها را تصرف کردند، تاجیکان را - جز آنکه سرزمین‌های مستحکمی داشتند و توانستند تا حدی استقلال‌شان را حفظ کنند - به اطاعت خود در آوردند و حتا بخشی از گروه‌های قومی تاجیک مثل دهگان‌ها، اورمرها و فرمل‌ها، شلمانی‌ها، پراچی‌ها، صافی‌ها و... را در جماعت خویش منحل نمودند، ولی تاجیکان ارتفاعات (غرچه‌ها) استقلال‌شان را حفظ کرده، در قرن‌های بعدی دولت‌های جداگانه محلی را در شمال شرق خراسان تشکیل دادند. خلاصهٔ کلام این‌ست که کلمهٔ «تاجیک» به صفت نام مردم فارسی‌زبان در ابتدا به مردم فارسی‌زبان آسیای مرکزی و خراسان گفته شده و بعد از آن برای همه فارسی‌گویان دنیا به کار برده شده است و هر فارسی‌زبان و غیر ترک و عرب را تاجیک می‌گویند. بنابراین، سعدی شیرازی که از اهالی اهل شیراز است و شیراز مرکز استان فارس می‌باشد، خود را در شعرش «تاجیک» معرفی کرده و مولفان دیگر ایرانی از قدیم‌ترین آنها گرفته تا نویسندگان داخلی و خارجی قرن نوزدهم، کلمهٔ «تاجیک» را بی‌محابا برای خلق فارسی‌زبان ایران تاریخی به کار برده‌اند؛ اما این نام برای سکنهٔ خراسان و ماورالنهر عمومیت پیدا کرده است. ما با فهم نقطه نظرهای دانشمندان و منابع مختلف تاریخی و ادبی جهان و با استفاده از نتیجه‌گیری مبسوط دکتر عبدالاحمد جاوید به نام‌های دهوار، احرار، بنی احرار، آزاده، آزاد زاده‌گان، آزاد نژاد، دهقان، دهگان، دهوار، غلچه یا غرچه، فارسی‌وان، سرت یا سارت این مبحث را فرجام می‌بخشیم. استاد جاوید می‌نویسد: در صفحات تاریخ و ادب ما ملیت تاجیک در مناطق و دوره‌های مختلف به نام‌های بالایاد شده‌اند که هر کدام به جای خود دارای توضیح و تفسیر است. به هر ترتیب، لفظ تاجیک به معنای فارسی‌زبانان شرق فلات ایران از میان این همه نام‌ها تحول کرده و امروز نام و هویت این قوم در پهنهٔ آسیا در بارهٔ تاریخ قدیم و اجداد مردم تاجیک در ماورالنهر و خراسان وارد تاریخ شده است. آنچه مسلم می‌نماید این است که در دورهٔ جدید تاریخ تاجیکان خراسان یا افغانستان امروز از نظر مورخان و پژوهشگران امور تاریخ تا جایی به دور مانده است که ناشی از دیدگاه سیاسی غرض‌مندان می‌باشد، آنها خواسته‌اند تا برای تبارز میدانی خود، این ملت بزرگ

را با کارنامه‌های فرخنده‌آن از نظرها بپوشانند، غافل از اینکه پوشانیدن تاریخ و هویت تاجیکان به معنای پوشانیدن خورشید با دو انگشت می‌باشد. حتا نام تاجیک در گهواره فرهنگ و تمدن آن به اتهام داشتن پیوند عمیق با تاریخ و فرهنگ آریانا و خراسان در نزد عده‌ای از فرهنگ‌ستیزان مورد حساسیت و الرژی قرار گرفته، زمینه به گونه‌ای شکل گرفته است که دازنده‌گان این هویت مثل زمان صدر اسلام از ذکر نام قومی خود احساس خطر و مخاصمت می‌کنند.

تازیکی - تازیکی

خاستگاه واژه تازیکی (معرب: تاجیک) و ریشه‌یابی آن از موضوعات مهم علمی است که در گذشته روی آن بر اساس منابع دوره اسلامی جر و بحث‌های فراوانی صورت گرفته است، بدون آنکه به کدام نتیجه رضایت بخش رسیده باشد. اکنون بنا به کشف آثار دوره پیش از اسلام می‌توان روی این واژه (تازیکی - تاجیک) بیشتر روشنی انداخت. در این رابطه ما سه منبع مهم داریم که عبارت اند از:

۱- سنگ نبشته باختری یکاولنگ در ولایت بامیان. این سنگ نبشته در سال ۳۹۲ تقویم باختری (برابر با ۶۲۴ م) به فرمان «الخیس پسر خراس خدیو گزان» به مناسبت پیروزی و یا انتخابش بحیث پادشاه ترک و تازیکی (تاجیک) نگارش یافته است. این اثر تاریخی در موزه کابل نگه‌داری می‌شود. جناب غلام جیلانی داوری متن سنگ نبشته را این طور طبقه‌بندی کرده است:

الف: در سال ۳۹۲ برابر با (۶۲۴ م) این استوپه به مناسبت خاصی که در سطر چهارم سنگ نبشته ذکر گردیده، بنا شده است.

ب: بانی این معبد الخیس پسر خراس شاه گازان/ گزان می‌باشد. این منطقه در وادی زمنگان (راغ‌زمنگان) قرار دارد (سطر سوم سنگ نبشته).

پ: پس از آن که شاه گازان/ گزان هر دو قوم ترک و تاجیک را باهم متحد کرد و پادشاه هر دو قوم شد، امر فرمود تا بدین مناسبت این استوپه آباد شود (سطر چهارم). وی به خاطر شکرگذاری و پرهیزگاری دینی به این استوپه نذرهای پیشکش کرد (سطر ۵) که از طرف دستیاران (راهبان کیش بودایی) اخذ شد.

ت: این شاه تاکید می‌کند که این نذرها را به پاس احترام استوپه بودایی تقدیم می‌کند.
ج: این نذرها پیشکش می‌شود چرا که شاه به بودا شاستره باور زیاد داشته و به دین وی امید دارد (سطر ۷ - ۸).

چ: به خاطر ثوابی که صورت گرفت، امید است که وی خانواده و خویشاوندانش به مرام اصلی (یعنی مرام اخروی) برسند (سطر ۹ - ۱۳) همین طور این سیزده سطر چنین خوانش گردیده است.

۲ - سکه یک پادشاه خراسان با لقب افتخارآمیز قیصر روم خدای بزرگ، شاه تازیگان آمده است. در اینجا منظور از قیصر روم، امپراتور بیزانس یا روم شرقی است. معادل واژه باختری فرومو در زبان سغدی فروم، در زبان پارسی میانه کتایی هروم در زبان یونانی رهوم و در زبان لاتین روما می‌باشد (در زبان پارسی میانه کتیبه‌ای hlumy و پارتی کتیبه‌ای prwm سغدی مانوی بروم، پارتی تورفان frwm و سغدی مسیحی frwmcyq فرم از جایی که الفبای زبان باختری از الفبای یونانی نشأت کرده است). بنابراین، در بسیاری موارد مثلاً در واژه‌های خارجی قانون صوتی یونانی مراعات می‌شود. از این رو، واژه باختری «فرومو» را باید «هرومو» خواند. چون این واژه ظاهراً بیشتر با واژه پارسی میانه شباهت دارد تا با واژه یونانی، پس نتیجه‌گیری می‌شود که این واژه باختری از پارسی میانه آمده است و پارسی میانه به نوبه خود از زبان یونانی.

۳ - برگه از یک نسخه خطی به زبان مانوی پارتی که در مجموعه تورفان با شماره M۳۳۹ در آلمان نگه‌داری می‌شود. این نسخه ناقص که متن آن دستورالعمل برای نیایش است به عنوان «پر تاژیگانه آواک» یعنی به آواز و به زبان تاژیکی آغاز می‌شود.^۱

در قسمت نام تاژیک (معرب تاجیک) بایست تنوع لهجات و گویش‌های مختلف به زبان‌های مختلف را از نظر دور ندانست. آقای ورنر سوندر دانشمند جرمن در پشت یکی از نسخه‌های خطی مانوی-پارتی^۲ که مربوط قرن هشتم میلادی است نام تاجیکان را در جمله par tazigane awak یعنی «به آواز تاژیگانه» (به آواز تاژیگی) کشف کرد که با حرف

۱. برای خوانش بهتر رک به غلام جیلانی داوری، تحلیل زبانی و تاریخی... ص ۶۹

۲. نسخه خطی شماره M 339 این نسخه در شماره M 339 ملکیت کتابخانه دولتی برلین - آلمان نگه‌داری می‌شود.

«ژ» و «گ» می‌باشد. این واژه «تاژیگانه» در زبان پارسی نو هم به شکل «تاجیکانه» آمده است (که معرب است). از این نسخه کوچک بر می‌آید که راهبان مانوی توصیه می‌کردند که بعضی سرودهای مانوی چگونه به زبان تاژیگی، یعنی با ترانه تاجیکی (ملودی) نیایش شوند. شکل امروزی نام که اکنون نزد ما معمول است با حرف «ک» می‌باشد، یعنی تازیگان (معرب تاجیکان) که به زبان سغدی بسیار نزدیک است. این نام به شکل tazyk (تازیک) و به شکل صفت tazykanak (تازیکانک) در آثار سغدی دیده می‌شود، اما از طرف آقای لفشیچ و آقای غریب بحیث «عرب» و «عربی» تعبیر شده که اشتباه می‌باشد.^۱ شباهت نام‌های تازی و تازیگ/تازیک در آثار پارسی نو نشان می‌دهد که این دو نام به یک نوعی اشتباهاً باهم رد و بدل شده‌اند. این امر سوء تفاهماتی را در مورد کاربرد و تفکیک آنها به وجود آورد و به همین جهت مفهوم بعضی متون را تاکنون مشکل ساخته است.^۲

بنابر پژوهش‌های برنشتام، در نیمه هزاره یکم پیش از میلاد مسیح واژه «تاژی» در تخارستان کاربرد داشته است، چینیان در سال‌های (۶۹۴ م) ساکنان تخارستان را «تاژی و تاشی» می‌نامیدند که مقصدشان همین «تاجیک» امروز بوده است. بر پایه همین دریافت، به نظر برخی از پژوهشگران کلمه تاجیک که در متون قدیمی به صورت «تاژیک» و «تازیک» و «طی» نیز به کار رفته است.^۳ کاربرد نام قبیله «طی» از قبایل عرب در مورد تاجیکان صحت ندارد. به نظر می‌رسد کاربرد واژه «تاژی - تاژیک» دقیقاً همان نام تاجیک منظور بوده است که با لهجه و زبان‌هایی که در خود هجای «ج» را نداشتند، مثلاً در زبان روسی تاجیک را «تادژیک» می‌گویند. لفظ تاجیک در آغاز استعمال به صورت تاژیک (که تژیک و تژک شکل مخفف آن بوده) در آثار منظوم و منشور قرن پنجم هجری به کار می‌رفت. بعدها در اثر قلب «ژ» به «ج»، «تاژیک» مبدل به «تاجیک» گردید و این کلمه به مرور زمان جای تاژیک را در نوشتن و گفتن گرفت. وحدت شکل کتابتی حروف «ژ» فارسی با شکل خطی «ز» زای مشترک میان رسم الحروف خط فارسی و عربی، در رسم الخط

1. Vladimir A Livsic Sogdijskie dokumenty s gory Mug. Vyp. 2 juridicskie dokumenty I pis ma. Moskva izdatel stvo Vostocnoj Literatury 1962 p78

۲. تبصره آقای داوری بر نظرات دانشمندان آلمانی، تحلیل زبانی واژه تاژیک، ص ۷۹

۳. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، معنی کلمه تاجیک، مسکو ۱۹۲۶

فارسی متداول در سده‌های پنجم تا هشتم هجری باعث شد که تازیک پهلوی بنگارند. این شباهت خطی و صوری در میان دو کلمهٔ تازیک و تازیک باعث برآمیزش و بروز لغزش در تشخیص مفهوم آنها شد که نخستین آنها به معنای ایرانی فارسی زبان و آن دیگری به معنای عربی بود که با زبان فارسی دری بدان «تازی» یعنی عرب می‌گفتند.^۱ چون اکثر مسلمانانی که ترکان می‌دیدند و می‌شناختند (تاجیک) ایرانی بودند. در دیوان اللغات الترتک محمود کاشغری (۱۰۷۳ م) به شکل «تژیک - منسوب به پارس و پارسی» و در تاریخ ابوالفضل بیهقی (۱۰۷۷ م) به شکل تازیک، تازک، تازیکان در کنار ترک و ترکان و پس از آن توسط بزرگان ادب و زبان پارسی تکرار شده است. استاد طباطبایی می‌نویسد که همین شباهت خطی کلمهٔ «تازیک» فارسی‌زبانان با لفظ تازیک عرب‌زبانان (در عرب تازی و جمع آن را تازیان می‌نامند، نه تازیک و تازیکان که بر تاجیکان اطلاق می‌شود). در تشخیص مفهوم تاجیک مقلوب از همان تازیک فرهنگ‌نویسان سلف و خلف را دست‌خوش لغزش در تعریف تاجیک و تازیک کرده است. کاربرد واژهٔ «تازیک» مثل ترک و تاجیک یا ترک و تازیک نیز در منابع ادبی فراوان دیده می‌شود. مثل: «چون خبر وفات ما بدو رسد شرط عزا به جای می‌آورد... و دوستان ما را از ترک و تازیک ببیند.»^۲ و یا «طایر بوقارا بالشکری از مغول و تازیک به محاصرهٔ آن بگذاشت.»^۳ «اما اسراف و اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال با ربح مفرط از تازیک و ترک جهت خزانهٔ بزرگ... به اضعاف روی می‌نمود.»^۴ و یا «زنها که بیدار و هشیارباشی و بر تازیکان اعتماد نکنی، خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان به دلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن بر سرآمده‌اند.»^۵ و یا «روز دیگر که خبر قتل ایلچیان به شاهزاده تولی خان رسید، در غضب فرورفت و فرمان داد که لشکر یک سر از جوانب شهر حمله آرند و هر تازیک

۱. محمد محیط. طباطبایی، ص ۱۰۳

۲. وصیت‌نامهٔ خواجه نظام الملک، مندرج در کتاب مشتی از خروار، ص ۱۵۲، اقتباس از میرزا شکورزاده، تاجیکان

در مسیر تاریخ، تهران ۱۳۸۵

۳. تاریخ جهانگشای عطاملک جوینی، به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

۴. تاریخ و صاف از ادیب عبدالله (۷۱۲ ه.ق.)، ص ۱۵۲ به نقل از لعل زاد

۵. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، (۷۲۱ ق.)، ص ۸۷ - ۹۱

هروی که در دست ایشان گرفتار گردد، زنده نگذراند.»^۱ نام تازیکی «مفرد» و تازیکان «جمع» به صورت مکرر در تاریخ نامه هرات ذکر گردیده است که از تکرار آن صرف نظر می‌کنیم.

تازیکی

نام تازیکی = tazigo در سنگ‌نبشته یکاولنگ (با حرف گ) به شکل آوایی تازیکی = taziko (با حرف ک) در بعضی از سکه‌ها دیده می‌شود. این سکه‌های مورد نظر ما اصلاً مربوط شاه ساسانی خسرو دوم (۵۹۰ - ۶۲۸ م) می‌باشد. تصویر وی در روی سکه‌ها با بعضی واژه‌های معمول پهلوی در دایره درونی سکه‌ها دست ناخورده باقی مانده در حالی که در خارج از این دایره در لبه سکه‌ها که صاف و بدون هیچ نوشتاری بود، یکی از شاهان بومی که در خراسان حکمروایی داشته و با اعراب مخالف بود، لقب خویش را به زبان باختری حک کرده است. در این سکه‌ها او لقب افتخار آمیز *fromo kesaro* = «قیصر روم» را دارد.^۲ این سکه‌ها که در دهه ۶۰ میلادی کشف شدند، شامل مجموعه‌ای از سکه‌های است که خوانش پنج عدد آن را دانشمند آلمانی آقای هلموت هومباخ استاد پیشین زبان‌های هندوژرمن و ایران‌شناس معروف دانشگاه ماینس به دانشمندان ارایه کرد. این دانشمند نام *taziko* = تازیکی را در مجموعه‌ای در «کتلاک‌های پاریس» کشف کرد و توانست چهار عدد سکه قابل خوانش آن را در سال ۱۹۸۲ م در یادنامه آگرمونت منتشر نماید.^۳ چون شاه تاجیکان با اعراب در جنگ بود، چنین می‌نماید که وی در جنگی بر آنها پیروز شده و از اعراب غرامت جنگی به شکل حاصلات کشاورزی (شاید منظور علوفه و گندم باشد)، بستند. اینکه اعراب در خراسان و همچنان در برابر امپراتوری روم شرقی شکست‌های را متحمل شدند، واقعیت تاریخی است که آن را اعراب در تاریخ‌شان کتمان کرده‌اند.^۴ پس این سکه‌ها شواهد ارزشمندی هستند در مورد موجودیت یک شاه بومی مقتدر تاجیک که لقبش *tazikano xaro* = «شاه تازیکان» است. این لقب بالمقابل تائید می‌کند که *tazigo*

۱. تاریخ‌نامه هرات از سیفی هروی، ص ۱۰۷ به نقل از لعل زاد

۲. قیصر روم، بغ و خدیو کسی که شاه تازیکان است - قیصر روم، خدای بزرگ، شاه تازیکان (*fromo kesaro hago*)
 ۳. *xoadeo tazikano xaro* ملکیت موزیم تاریخ هنر در شهر وین اتریش.

۴. غلام جیلانی داوری، تحلیل زبانی... ص ۸۰ نگاه شود، فصلنامه خراسان، ص ۴۰

xaro در سنگ نبشتهٔ باختری یکاولنگ چیزی دیگری نمی‌تواند تعبیر شود، جز از شاه تازیک (معرب تاجیک). نام ترک و تازیک یا تازیگ در سنگ نبشتهٔ یکاولنگ (سطر چهارم) با هم دیگر یک جا ذکر شده است. در دیگر اسناد باختری هم به همین ترتیب آمده است.^۱ این سنت در منابع تاریخی و ادبی دوره‌های نخستین زبان پارسی هم به شکل ترک و تاجیک یا ترک و تازیک ادامه یافته است؛ اما آقای سیمز ویلیامز در اینجا هم نام tazigo را اشتباهاً «عرب» ترجمه می‌کند که باید به تازیگ (تاجیک) اصلاح شود. باید گفت که نام عرب هم در اسناد باختری وجود دارد. این نام در سند w به شکل صفت با پسوند aggo باید خواند (ango) آنگ ذکر شده، اما از این صفت می‌توان اسم را به شکل (tazii) دریافت. این مدرک چنین است: *storgo taziigo gazito odo maxopid asinddigan*.^۲ barito lado. Saxsado یعنی ما اقرار کننده‌گان باید جزیه و برعهه سترگ تازینگ (= عربی) تعیین شده را پرداخت.^۳ از مطلب بالا می‌توان نام هر دو قوم (تاجیک و عرب) را به صورت نوشتاری و لفظی به وضاحت نام از هم دیگر تفریق کرد:

۱- tazigo (تازیگ) نگاه شود به واژهٔ مانوی-پارتی tazig تازیگ یعنی تاجیک امروزی. پس در هرجایی که با واژهٔ تازیگ یا تازیک روبه‌رو می‌شویم، منظور تاجیک است.
 ۲- tazii تازی، طوری که گفته شد به صورت صفت taziigo یعنی تازینگ آمده است، یعنی عرب. هرگاه با واژهٔ تازی- taziio (تازیان) روبه‌رو شویم، منظور عرب است. همچنان در سند باختری ۵ کلمهٔ دیگری به شکل tazauo یا tazago که با تازیک و تازی شباهت دارد معنای آن «تازه-نو» امروزی (فارسی دری) است.^۴

صدرالدین عینی در مورد واژهٔ تازیگ نوشته است: تاجیک به صفت نام یا خلق فارسی‌زبان در ابتدا به مردم فارسی‌زبان آسیای مرکزی و خراسان گفته شده و بعد از آن برای همه فارسی‌زبانان دنیا مورد استفاده قرار گرفته است.^۴ موصوف در ادامه افزوده است: مغول‌ها و ترک‌های قدیمی، حرف «ج» را نمی‌توانستند بگویند و در گپ زدن «ج» را به «ز» تبدیل می‌کردند. بنابراین، وقتی که آنها با تاجیکان رابطه پیدا کرده، این نام را یاد گرفتند،

۲. سند w صفحه ۱۲۷، سطر ۶-۷

۱. نگاه شود به سیمز ویلیامز، اسناد باختری، ج ۱، سند w

۳. ویلیامز سیمز، اسناد باختری، ج ۱، ص ۱۱۷، سطر ۱۲۹ و ۱۳۵

۴. صدرالدین عینی، معنای کلمهٔ تاجیک، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۱۳

آن را به جای «تاجیک»، «تازیک» یا اینکه بی‌مد زبیرین «تازک» گفتند. واژه «تازی» نام یکی از قبایل عرب یمنی نیز بوده و چون تاجیکان این واژه را بر تمام عرب‌ها اطلاق می‌کردند همین که به دین اسلام گرویدند، برای مشخص شدن از تازی عرب خود را «دهگان» خواندند. همین که ترک‌ها در خراسان ظاهر شدند با لهجه مخصوص خود هر طایفه غیرترک را «تازی» یا «تازیک» نامیدند. ترک‌ها با هر مسلمانی که روبه‌رو می‌شدند، به تصور اینکه آنها هم عرب هستند، آنها را تازی و تازیک می‌گفتند. اما باین حال، واژه تاجیک در پهلوی نام ترک قرار گرفت. به قول دایره‌المعارف اسلامی، خود ایرانیان نیز برای اینکه خویش را در مقابل امرای ترک قرارداده، تفاوتی میان خود و ایشان قایل شوند، خویشان را به زبان (لهجه) آنها «تازیک» می‌خواندند.^۱

میرخواند در وقت بیان کردن احوال خوارزم شاهیان کلمه «تاجیک» را به کار برده است، اما در وقت بیان اصطلاح مغولان بیشتر از زبان آنها این کلمه را «تازیک» نوشته است. در وقت بیان احوال تیموریان باز شکل «تاجیک» را به کار گرفته است. باین پارچه نثر بریده از همین ورق تاریخ توجه فرمایید: «من اتسز ابن قطب الدین محمد خوارزم شاهم، با مخالف و بدخواه دولتی او از ترک و تازیک...» از مجموعه متن‌هایی که بازتولد جمع کرده، در سال ۱۸۹۸ م در پترزبورگ چاپ کرده است، صفحه ۴۰ در این مثال جای دقت این است که چون اتسز از ترکان قدیم بوده و این سوگند نامه املائی خود اوست، این کلمه به شکل «تازیک» آمده است... به سبب یاغی‌گری او بسیار مغول و تاجیک نیست شدند...^۲ یا ملک ارکچی از «تازیک» بود...^۳ یا دانشمند حاجب مردی «تازیک» بود...^۴ در این سه متن که احوال دوره مغولان تصویر می‌یابد، این کلمه به شکل «تازیک» نوشته شده است. و یا... شصت هزار نفر تاجیک که فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار رویین تن بودند، به موجب فرموده روی به تعمیر قلعه‌ها و حصارها نهادند...^۵ سخن در باره ایجاد آماده‌گی در مقابل خوف هجوم چنگیز به سمرقند می‌رود. مولف در این دو متن که زمان پیش از استیلای مغول

۱. در تالیفات بیهقی، چاپ مورلی، ص ۷۴۶

۲. جامع التواریخ، اثر خواجه رشید الدین طبیب، که در سال ۱۳۱۸ کشته شده است.

۳. همان جا، ص ۱۲۷

۴. محفر الانصاف، مجموعه متنهای مذکور، ص ۱۵۹۰.

۵. - روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۴۲

را تصویر می‌کند، این کلمه را به شکل «تاجیک» نوشته است؛ اما در پایین‌تر که احوال استیلای مغولان تصویر شده، همین مولف کلمه را به شکل «تازیک» نوشته است. و یا... پادشاه احوال ممالک فارس را استفسار نمود، حرقه داغ زانو زده گفت: «اول این تازیک را به هم رسانم.»^۱ سخن در مورد حاکم لرستان، افراسیاب می‌رود. حرقه داغ مغول او را که از مملکت فارس و حاکم لرستان بود «تازیک» گفته است، در اینجا دو نکته جای دقت دارد. یکم این که مغول‌ها و ترک‌ها بنابر کیفیت هجایی و لهجه‌ای شان «تاجیک» را «تازیک» می‌گفتند. دوم اینکه در زمان استیلای مغول‌ها اهالی فارس که مرکز شهر شیراز بود و لرستان که قسمتی از منطقهٔ فارس است، «تاجیک» محسوب می‌شدند. باز هم همان بیت سعدی را به یاد بیاوریم که ممد این گفته است... «ترک» تو بریخت خون «تاجیک».

به قول استاد طباطبایی «تاز» ریشهٔ اصلی تازیک و تازی را از نام یکی از احفاد کیومرث گرفته‌اند که در سلسلهٔ اجداد گودرز کشواد هم مقامی دارد تا امکان پیوستن عرب و عجم را در تعریف کلمهٔ تاجیک به دست آورند. سپس ناگزیر از تصور وجود عرب زاده‌گانی از نسل مجاهدین صدر اسلام در ایران و به خصوص در ماورالنهر شده‌اند که به زبان فارسی سخن می‌گفته‌اند. وقتی با ترکان تازه وارد از ترکستان روبه‌رو شدند، نام اصلی خود «تازیک» را بر زبان ایشان می‌نهادند. دامنهٔ این خلط مطلب به مطلب دیگر و سردرگمی و لغزش از لغت‌نامه‌ای به لغت‌نامهٔ دیگری کشیده می‌شد و افق کلمهٔ تاجیک و تازیک را در فرهنگ‌ها چنان تاریک ساخته بود که نگارندهٔ مقاله تاجیک برای لغت‌نامهٔ کلان منسوب به دهخدا مجبور به جمع‌آوری آنها بدون اظهار نظر خاصی گردید. استاد برای توضیح بیشتر گفته‌هایش به مثال‌های ذیل از قاموس‌های لغات می‌پردازد:

غیر عرب و غیر ترک را تاجیک نامند (نقل از شرف‌نامهٔ منیری). تازیک و تازیک همان تاجیک مذکور و نیز اصلی است ترکان را وقیل: بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شود (باز هم نقل از شرف‌نامهٔ منیری).

تازیک و تازیک بر وزن و معنای تاجیک که غیر عرب و غیر ترک باشد (نقل از برهان قاطع). فرزند عرب زاییده و برآمده در عجم را گویند (باز هم نقل از برهان قاطع).

عرب زاده‌ای که در عجم کلان شود (نقل از اندراج و غیاث اللغات). نام ولایتی (نقل از غیاث اللغات و اندراج). طایفه غیر عربی باشد. (باز هم نقل از غیاث اللغات و اندراج). آنکه ترک و مغول نباشد و در لغات ترکی به معنای اهل فرس نوشته‌اند (باز هم نقل از غیاث اللغات و اندراج).

نام تازیک بر وزن تاجیک در متون کهن پیش از اسلام و دوره اسلامی در زبان فارسی با هم پیوسته به کار رفته است. این نشان دهنده آن است که این دو مفهوم یک عنصر مهم و با هم آمیخته اجتماعی را تشکیل داده‌اند.^۲ برای دریافت مفاهیم «تازیک» و «ترک و تازیک» از چند منبع و بیشتر از تاریخ بیهقی روایت می‌کنیم: «... و آن است که تازیکان او را سامان خدا گفتند که پدر جمله سامانیان است.»^۳، «و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت فرمان دارم.»^۴، «او حاضر آید با کسانی که خداوند از اهل سلاح و تازیکان تا در این باب سخن گفته آید و رای زده شود.»^۵، «و ما مردمان نو و غریبیم، رسم‌های تازیکان ندانیم.»^۶، «و بر همه روی‌ها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود.»^۷، «عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر و گفت: ما تازیکان اسب و هم اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجت مند است.»^۸، «غلامان گفتند: ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیکان بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد.»^۹ «ما را صواب آن می‌نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیکان سبک مایه و بی‌آلت‌اند و اگر آنجا نتوانیم بود به ری برویم.»^{۱۰}، که «چون امیر براند از آنجا، نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیکان

۱. همانجا، ص ۱۰۶

۲. در این مورد نگاه شود به مقاله ارزشمند دانشمند اتریشی بیرت. گ. فراگنیر زیر عنوان "پیرسوفونی: منطقه‌گرایی، هویت و تماس زبان‌ها در تاریخ آسیا" برلین ۱۹۹۹، ص ۱۶ بعد.

۳. جامعه التواریخ فضل الله همدانی، ص ۵

۴. تاریخ بیهقی، تصنیف دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴، ص ۵۹۵

۵. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۴۷۲

۶. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۵۵۴

۷. تاریخ بیهقی، ص ۵۷۳

۸. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۵۹۴

۹. تاریخ بیهقی، ص ۶۱۸

۱۰. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۶۱۸

از هر کس که ضعیف‌تر بودند به بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد.^۱ «امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بوالنصر و بوالحسن و غلامان ایشان، غلامان تازیگان با امیر نیک بایستادند جنگ سخت کردند از حد گذشته.»^۲، و نیز گاهی تازیک را بر ردیف ترک، مثل تاجیک و ترک می‌یابیم، مثل: «و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشان برد و خالی بنشستند.»^۳، «جمله مردم این خطه از غریب و بومی و ترک و تازیک انکار می‌نمودند.»^۴، «خاص و عام، خُرد و بزرگ، دور و نزدیک ترک و تازیک را به وصول این نعمت کبری و موهبت عظیمی فرح و سرور و مزح و حبور روی نمود.»^۵ مرادف واژه عرب/عربی در زبان فارسی نو «تازی» است، با حالت جمع «تازیان» نه تازیگان/تازیگان و مانند آن که از پارسی میانه آمده است که دلیل آن هنوز هم مغشوش به نظر می‌رسد.^۶ «دستور خویش را بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانیدند.»^۷ همین‌طور واژه‌های ترک و تازیک در اشعار شاعران در مترادف هم زیاد آمده است:

کیست از تازیک و از ترک درین صدر بزرگ که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم^۸
و یا:

از ایران و زترک و تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود.^۹

۱. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۶۲۳

۲. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۸

۳. تاریخ شاهی، از خواجه شهاب الدین ابوسعید و مقدمه باستانی پاریزی، ص ۱۴۸

۴. زبده التواریخ حافظ ابرو، ۸۳۰ ه.ق. ج ۴، ص ۶۴۸

۵. نام اصلی قوم عرب ساکن در بدیه‌ها «هلال حاصل خیز» تاریخ فلسطین، اردن، سوریه و عراق) در زبان آسوری A-ri bi/Ar-ba-a-a، ایلامی Har-ba-a، بابلی A-ra-bi و در سنگ‌نبشته‌های پارسی باستان هخامنشیان به شکل A-r-b-a-y=Arbaya آمده است. اگرچه منظور سرزمین عرب است، اما مردمانی که در آن سرزمین زنده‌گی می‌کردند، به همین نام یاد شدند. این نام ریشه آرامی دارد که معنای آن تا هنوز روشن نیست. در زبان پارسی نو هم نام این قوم «عرب» است و جمع آن «اعراب» که بیشتر منظور عرب‌های شهرنشین اند. در حالی که عرب‌های بادیه‌نشین را «عربی» یا «بدو» گویند. برعکس نام تازی (تازیان) از پارسی میانه می‌آید. تا جایی که می‌دانیم، این نام به شکل «تازیگان» در بندهش و کارنامه اردشیر بابکان ذکر شده است. اینکه این نام چرا در پارسی میانه به این شکل به جای «تازیان» تحریف شده، هنوز روشن نیست.

۶. دیباجه شاهنامه ابومنصوری، بند ۳۸ - ۴۴

۷. تاریخ بیهقی، همانجا، ص ۳۸۴

۸. شاهنامه فردوسی بر اساس نسخه مسکو، انتشارات پارمیس، تهران ۱۳۸۹، ص ۷۳۶

و یا:

از پارسی و تازی و ز هندی و ز ترک وز سندی و رومی و ز عبری همه یک سر

و یا:

کنون داغ دل نزد خاقان شویم ز تازی سوی مرز دهقان شویم^۲

چون در اینجا شاه ساسانی یزد گرد شهریار سخن می گوید که از ناحیه بغداد می خواست از جلو لشکر عرب به سوی چین بگریزد، بنابراین، منظور وی از «تازی عرب» و از «مرز دهقان» سرزمین تاجیکان در خراسان و منظور از نام «خاقان» امپراتور چین است.

و یا:

سواران تازنده را نیک پندار درین پهن میدان ز تازی و دهقان^۳

و یا:

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی^۴

و یا:

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است^۵

و یا:

گر به تازی گوید و گر پارسی گوش و هوشت کو که در فهمش رسی^۶

و یا:

دید مرا گرفته لب آتش پارسی، ز تب نطق من آب تازیان برده به نکته دری^۷

و یا:

همی تازی به مجلس ها که من تازی نکو دام ز بهر علم فرقان است عزیز، ای بی خرد، تازی^۸

۱. دیوان ناصر خسرو قبادیانی با مقدمه سید حسن تقی زاده، چاپ مطبعه آزاد مهر، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۳۳

۲. متن کامل شاهنامه فردوسی، همانجا، ص ۷۳۹ ۳. دیوان ناصر خسرو، همانجا، ص ۳۶۲

۴. دیوان حافظ، چاپ اقبال، تهران ۱۳۷۴، ص ۳۰۰

۵. جلوه های عرفان و چهره های عارفان تالیف علی اصغر حلبی، تهران ۱۳۸۲، نشر قطر، ص ۱۱۷ به نقل از مولانا

۶. کلیات مثنوی معنوی، به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ کانون انتشارات علمی، تهران ۱۳۵۷، ص ۹۱۴

۷. دیوان خاقانی، ج ۱، ص ۵۹۱ ویراسته دکتر میر جلال الدین کزازی، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۵

۸. دیوان ناصر خسرو، همانجا، ص ۴۸۲

رابطهٔ «تاج» و «تاجیک»

کلمهٔ «تاج» از فارسی به زبان‌های دیگر مانند عربی، ارمنی، ازبکی، اردو و پشتو هم راه جسته است. آریایی‌های قدیم که سلطنت را موهبت خداوندی و عنایت ازلی می‌دانستند، به «تاج مرصع» توجه خاصی داشتند. به همین سبب است که لفظ «تاج» با «تخت» همراه بوده و در ادبیات تخت با تاج پیروزه به همراه هم آمده است. ترکیب‌های «کلاه کیانی»، «تاج شاهنشاهی» همیشه با صفاتی چون زرین، گوهرنگار و گران‌مایه به کار رفته است. تاج که در فارسی آن را افسر، گرز، بساک، دیهیم می‌خواندند و به عربی «اکلیل» گفته می‌شود، کلاهی بوده است گوهر نشان که شاهان و دهگانان در هنگام جلوس یا در مراسم دربار به سر می‌نهادند.^۱ نمونه‌های ویژهٔ آن روی سکه‌ها و نقش‌های قدیم چون تاج سلاطین کوشانی، یفتلی، سامانی و غزنوی دیده می‌شود. ذکر و بیان بعضی انواع آن در کتب دورهٔ اسلامی آمده است. تاریخ بیهقی شرح مفصلی از تاج و تاج‌گذاری سلطان مسعود غزنوی دارد. این کلاه زرین کنگره‌دار که معمولاً لبهٔ بالای آن از لبهٔ پایین گشاده‌تر است، بیشتر از ماهوت زربافت ساخته می‌شد و متن آن با جواهرات نفیس تزئین می‌گردید. قسمت‌های از آن را با الماس درخشان یا قوت‌رمانی و زمرد، پره‌های ظریف طاووس تزئین می‌کردند و رشته‌ها و شرابه‌ها از مروارید از هر طرف آن با تناسب ویژه‌ای کشیده شده بود. لشکریان اغلب نیم تاج زیبایی بر سر می‌نهادند که انواع مختلف آن در نقوشی که از دوره‌های مختلف باقی مانده، دیده می‌شود. بیکره و مناریاد بود شاه اسماعیل سامانی در مرکز شهر دوشنبه با تاج طلایی بر سر شاه و تاج طلایی بزرگ بر تارک بینای یاد بود و مشعل طلایی بر دست شاه اسماعیل سامانی نمودار شده است که نمادی از تفکر، خرد، روشن‌اندیشی و ارزش‌باوری و تجمل تاجیکان دانسته می‌شود.

دانشمند پُرآوازهٔ آلمانی آقای هانس هانریش شیدر با توجه به کتیبهٔ به دست آمده از یکاؤلنگ بدین باور است که واژهٔ Tazigo (تازیگ = تاجیک) را باید از واژهٔ پارسی میانه (تاج = taj) مشتق دانست. این نام پارسی میانه به نوبهٔ خود به شکل پارسی باستان taka^۲

۱. اکادمیسین ع. جاوید، ص ۲۰۵

۲. شاید تکه - تاقی یا تاقین از یک ریشه باشند، زیرا امروز هم در بدخشان مردم کلاه محلی خود را تاقی یا تاقین می‌گویند.

یا تاقین وجود دارد که عبارت از پتاتوس - petatos (نام یک کلاه مخصوص) می‌باشد و در سنگ‌نبشته‌های میخی پارسی باستان به شکل yauna takabara یعنی یک یونانی ایون‌ها که کلاهی از نوع پتاتوس به سر دارد، ذکر شده است؛ اما در سنگ‌نبشته‌های پارسی باستان داریوش و خشایارشا این نام به شکل یونانی نیامده بلکه سعی شده است تا آن را به زبان پارسی باستان ترجمه کرد که همین takabara باشد. به معنای تاج بر = تاجور. از این اسناد تاریخی چنین بر می‌آید که نام تاجیکان از نام یک کلاه مخصوص به شکل «تاج» مشتق شده و به همین دلیل است که تاجیکان بعداً بحیث «تاجوران = تاجداران» معروف شدند. ایران‌شناس آقای ورنر سوندرومن بدین باور است که از نگاه زبان‌شناسی باید بدانیم که واژه پارسی دری تاج - taj از طریق پارسی میانه از واژه پارسی باستان - taki (تاقین) مشتق شده که به معنای یک نوع «تاج» یا کلاه مخصوص می‌باشد که معنای یک کلاه نمدی با گوش پوش را دارد.

ولادیمیر بارتولد می‌نویسد: «مطالعات ما در مورد تاریخ آسیای میانه نشان می‌دهد که مردم بومی آنجا آریایی بوده‌اند.»^۱ هرچند بارتولد گزینش کلمه «تاج» را در ابتدای ترکیب نام «تاجیک» عربی و زمان آن را پس از هجوم اعراب به این منطقه خوانده است، اما در منابع ملی و پیرامونی ما توجیهاتی نیز در این خصوص وجود دارد که «تاجیک» را صورت تحول یافته «تازیک» که لفظ پهلوی بوده است، می‌دانند که این بیان بنا بر شواهد تاریخی کمتر مصداق اعتماد و باور می‌باشد، زیرا کتیبه‌ها و اسناد تاریخی نام تاجیک را چندین سده پیش از ظهور اسلام می‌دانند. بر اساس معلومات تاریخی، پس از برقراری دین مبین اسلام در سرزمین خراسان پیروان آیین زردشتی (تاجیکان) تحت فشار مسلمانان قرار گرفته بودند. بنابراین، کاربرد نام «تاجیک» که از پیش گامان و مروجان دین زردشتی بودند با ملاحظات سیاسی و دینی برای مدتی از استعمال بازماند. به گونه‌ای که این نام در مورد هویت قومی دولت‌های طاهریان، صفاریان و سامانیان و کرت‌های هرات، خانواده‌های معروف فرهنگ‌پرور «برمکیان بلخ»، «جیهانی‌های بخارا» و «سهلیان مرو» و خانواده آل شاکر که بنیان‌گذاران آنها همه تاجیک و از خراسان بودند، این نام کمتر کاربرد داشته

۱. همانجا. همان اثر.

است. زیرا به خاطر مصئونیت از تعقیب مسلمانان به عوض کلمهٔ «تاجیک» به نام سمت، محل و زبان‌شان یاد می‌شدند. تاجیک‌ها عادت کرده‌اند که به نام‌های مناطق‌شان (خراسانی، فارسی‌وان، بخارایی، سمرقندی، خجندی، بلخی، تخاری، بدخشانی، کابلی، غزنوی، سیستانی، هراتی، مشهدی، نیشاپوری، شیرازی و...) که مقصد اصلی را به مفهوم تاجیکان پارسی‌گوی افاده می‌کردند؛ نام تاجیک را در برابر نام اقوام دیگر نیز به کار می‌برند.^۱ در سلطنت بخارا که مهد تمدن و فرهنگ تاجیک‌ها و پایتخت دولت معظم سامانیان بود، کلمهٔ تاجیک ندرتاً به چشم می‌خورد. حالانکه از نام‌های سایر اقوام از جمله ترک و ترکان زیاد به کار برده شده است. صرف در کتاب «تاریخ بیهقی» این نام چند بار در مورد جنگ غزنویان و سلجوقیان به ملاحظه می‌رسد که در بحث قبلی بدان پرداخته شد. باید دانست که «تاج» شاهان ساسانی و همچنان شاهان خراسان از تاج‌های شاهان اروپا متفاوت بود، یعنی شاهان در غرب تاج را مستقیماً بر سر می‌گذاشتند، در حالی که تاج‌های شاهان در سرزمین تاجیکان یک کلاه گذاشته می‌شدند، یعنی شاهان نخست یک کلاهی نازک به سر می‌کردند و پس از آن روی آن تاج را می‌گذاشتند. این موضوع را سکه‌شناس نخبهٔ اتریشی آقای روبیرت گوبل شفاهی بیان کرده است.^۲ در گذشته مردان کلاه مختلف‌الشکل، پکول، تاج تزئینی، تاقین (عرقچین) عمامه (لنگی، سلله) غتره عربی، چادر فلسطینی به صورت عادی بر سر می‌گذاشتند، شاهان تاج مرصع بر سر می‌نهادند، هنروران و پیروان آیین زردشتی تاج‌گونه مخصوصی به سر می‌گذاشتند. با توجه به توضیحات فوق گفته می‌توانیم که نام تاجیک از این تاجواره که پیروان آیین زردشتی به سر می‌گذاشتند، به دور نبوده است.

پروفیسور یوسف شاه یعقوب‌اف با توصل به نظرات دانشمندان روس مانند ن. خانیکف، آ. شیش‌اف و دیگران ریشهٔ پیدایش کلمات «تاج»، «تاج‌داری»، «تاجوری» را که در مورد پیروان آیین زردشتی استفاده می‌شده است، تحقیق نموده است و کاربرد این اصطلاح را از زمان ساسانیان مقدم‌تر می‌داند. چنانکه از نوشته‌های چینی‌ها معلوم

۱. فوگلستگ، افغان‌ها، ص ۲۵، لعلزاد، ص ۲۵۴

۲. پروفیسورغ. جیلانی داوری، تحلیل زبانی واژهٔ تاجیک، ص ۷۸

می‌گردد، هنوز در سال ۱۲۲ ق م سخن در باره حکمرانی خاندان «تاجی» ها می‌رود که مکرراً استعمال گردیدن این مفهوم را در سال‌نامه‌های چینی نو خانیکف خلاصه کرده که آن را مترادف «تاجیک» در تلفظ چینی حساب کرده است. نام شاهان کیداری هم از «کی» و «کاوی» (کیانی و کاوه) و تاج مشتق شده است. این عنعنه که تاجیکان و شاهان ایشان خود را صاحب تاج می‌دانستند، از متون باستانی زبان پارسی نو هویدا است. نخستین کسی که سیم زد به بخارا نام او «کانا بخارا خدات» و او سی سال بر بخارا پادشاه بود و در بخارا بازگانی به کرباس و گندم بودی. او را خبر دادند که به ولایت‌های دیگر سیم (سکه) زده‌اند، او نیز بفرمود تا به بخارا سیم زدند از نقره خالص و بر آن صورت خویش بفرمود با «تاج» و این به روزگار خلافت امیرالمومنین ابوبکر صدیق (رض) بود.^۱ با توجه به آنچه در مورد نام تاجیک مرور کردیم و برحسب دریافت‌های فوگل‌سنگ: یک کتله عظیم مردم افغانستان، با لهجه پارسی ایرانی (دری) صحبت می‌کنند که به صورت عام به نام دری زبان (تاجیکان) یاد می‌شوند.

تاجیک‌ها نماینده یکی از کهن‌ترین اقوام افغانستان اند. در روزگار قدیم نام تاجیک توسط کوچیان (ترک) برای نشان دادن مردمان بومی (عمدتاً پارسی‌زبانان) در آسیای میانه و افغانستان به کار می‌رفت. در دهه سوم قرن بیستم ۱۹۲۹ م این نام به سرزمین مسکون پارسی‌زبانان آسیای میانه به نام «تاجیکستان» رسماً اطلاق گردید، اما موجودیت تاجیکان در آسیای میانه صرف به سرزمین تاجیکستان محدود نمی‌شود، بلکه اهالی عمده‌ترین شهرهای بخارا، سمرقند، فرغانه، خیوه، خوقند و مرو را در آسیای میانه و در خراسان و نواحی آن تاجیکان تشکیل می‌دهند. نام تاجیک برای نشان دادن مردمان پارسی‌زبان افغانستان (تاجیک و هزاره) نیز به کار می‌رود که تمام پارسی‌زبانان افغانستان خود را به نام «فارسی‌وان» و «تاجیک» خطاب می‌کنند، زبان فارسی دری و پشتو زبان‌های رسمی افغانستان می‌باشند. پارسی زبان رسمی و ملی کشور ایران نیز می‌باشد، فارسیان ایران تا پیش از تغییر نام رسمی کشور از فارس به ایران در ۱۹۳۵ م چنانکه در اشعار سعدی و حافظ دیدیم، خود را تاجیک می‌نامیدند، پس از آن خود را به نام ایرانی و فارسی‌وان معرفی

۱. ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۶۸ نسخه خطی و ص ۷۷ متن چاپی

کردند. تاجیک‌های سنی افغانستان عمدتاً در کابل، هرات، بلخ، بدخشان، پروان، کاپیسا، پنجشیر، غور، بادغیس، تخار، بغلان، قندز، سمنگان، فراه، غزنی، لوگر، پکتیا، پکتیکا، لغمان، جلال‌آباد و تمام ولایات ازبیک‌نشین و پشتون‌نشین با کمیت‌های متفاوت و هزاره‌های فارسی‌زبان شیعه عمدتاً در مناطق مرکزی افغانستان در بامیان، دایکندی، یکاولنگ، ارزگان، ولایات هم‌جوار با هزاره‌جات در میان تاجیکان، پشتون‌ها و ازبیک‌ها به سر می‌برند.

خانیکوف هم نام تاجیک را از «تاج» ماخوذ می‌داند و اضافه می‌کند که پیروان زرتشت «تاج» را مانند صلیب مسیحیان یا عمامهٔ مسلمین علامتی می‌دانستند که آنان را از پیروان مذاهب دیگر مشخص می‌کرد و لفظ تاجیک از کلمهٔ «تاج» که زینت سر مردان است، گرفته شده است. پس از حملات مشترک ترکان از شمال و اعراب از غرب که منجر به اضمحلال دولت یفتلی‌های آریایی تبار (کشاتریه، زنبیل شاهان، کابل شاهان) گردید، دیگر دولت مرکزی مقتدر و زبان ادبی واحد تا زمان کسب اقتدار تاجیکان در خراسان وجود نداشت. انتشار لفظ تاجیک را دانشمندی این طور تذکر داده است: در سمت مشرق، یعنی خراسان بساط حکومت سامانی به دست ترکان برچیده شد. الپتگین و دامادش سبکتگین به خصوص سلطان محمود که مرکزش غزنین بود و به این سبب سلسلهٔ او «غزنیان» نامیده می‌شود، جای ایشان را گرفتند و از این دوره ایرانیان فارسی‌زبان به لفظ تاژیک (معرب تاجیک) خوانده شده‌اند.^۱

گویند چون سلطان محمود شروع به قتل تاجیکان آزاداندیش سند و ملتان، بونیر و سوات و (اسماعیلیه خراسان) به بهانهٔ قرمطی بودن آنان کرد، عده‌ای از آنها به بدخشان پناه بردند و در وادی راشت قلعه در حالی که از آب و هوا و زمین برخوردار بودند، به پیشهٔ مال‌داری و دهقانی پرداختند و نام آن محل را «سند» نهادند (سندیو امروزی) که مهد عده‌ای از شاعران فارسی‌سرای معاصر تاجیک است. در ادامهٔ همین بحث می‌خوانیم: در میان مردم شغنان روایتی است که بر طبق آن امام محمد باقر^(رض) از جبر و ظلم خلفای اموی به بدخشان پناه آورد و در وادی غند موقتاً مسکن گرفت. او زبان پهلوی رانیک

۱. پروفیسور حقنظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۲۳

می‌دانست، زیرا مادر بزرگ او «شهربانو» دختر یزدگرد شهریار - آخرین شاهنشاه ساسانی بود و این ابرمرد با اقوام تاراج‌گر ترکستان چین همیشه در نبرد بوده است. سرزمین آنان به تدریج به وسیله مهاجمان چادر نشین ترک که از شمال سرازیر می‌شدند، تسخیر گردید. با اینکه زنده‌گی آنان با حمله و پیشرفت ترک‌ها محدود و کوچک شد، موفق گردیدند که در نواحی کوهستانی «نر» هزاره جات کنونی در سیغان و کهمرد دره شکاری و غوربند خود را حفظ کنند و حتا سلسله تاجیکان حکومت «نریون دهلی» و «گبران» سوات را هم تاسیس کردند که تا سده ۱۳ م دوام داشت.

تاریخ یوسفی در مورد تاجیک خواندن سلسله تگین شاهان می‌نویسد: اگر بدین اعتبار موافق اصطلاح مغلان محمود غزنوی را تاجیک گویند رواست، اما فرقه تاجیک را قومی از مغلان برشمردن غلطی فاحش و نهایت بی‌جاست.^۱ بیلوخ. در مورد تاجیکان افغانستان تاکید کرده است که آنها «قسمت عمده و عده زیادی از ساکنان افغانستان را تشکیل می‌دهند، تاجیکان در ناحیه بزرگی در افغانستان که از هرات تا خیبر و از قندهار تا سیحون (خجند)، حتا تا کاشغر ممتد است، سکنا دارند و کلمه تاجیک در این ایام به طور کلی به همه مردم دری زبان افغانستان اطلاق می‌شود»^۲ و کلمه تاجیک از ترکیب (تاج - ایک) به معنای تاجور و تاج‌دار است. «ایک» در زبان پهلوی پسوند نسبت است مانند «ی» در فارسی دری است، چنانچه در دو کلمه «تار-یک» و «نزد-یک» هم دیده می‌شود. اما هزاره‌ها که دری زبان هستند و شاید از لحاظ کمیت بعد از تاجیکان و پشتون‌ها در ترکیب اهالی افغانستان جایگاه خود را احراز می‌کنند، خود را هزاره می‌نامند، نه تاجیک. از این رو، اگر کمیت تاجیک‌ها و هزاره‌ها را بحیث مردمان فارسی‌زبان افغانستان یک‌جا حساب کنیم، آنگاه نفوذ زبان فارسی دری در افغانستان باز هم مقام بلندی را احتوا می‌کند. در برابر دعاوی بی‌پایه برخی از کژاندیشان که موقعیت تاجیک‌ها را در تاریخ و تمدن آسیای مرکزی نادیده می‌انگاشتند و مکان زیست ایشان را به کوهستان‌های خراسان و ماورالنهر محدود می‌دانستند، اکادمیسین عبدالاحمد جاوید که خود شخصیت

۱. د/ صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج. دوم، ص ۶۴۷

۲. ح. نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۲۰

دانشمند و فرهیخته تاجیک تبار بود، با آگاهی از منابع گوناگون در زمینه نگاشته است: به قول مورخان مسلمان قرون وسطا سکنه خراسان و عراق عجم و قسمتی از ماورالنهر مانند سمرقند و بخارا، شاش (چاچ) و فرغانه در ازبیکستان تاجیک بودند، کما اینکه ۸۰ درصد اهالی ده میلیونی تاجیکستان و حدود پنجاه در صد اهالی ۱۸ میلیونی ازبیکستان را تاجیکان تشکیل می‌دهند، در سایر شهرهای ماورالنهر کمیتی از تاجیکان به سر می‌برند. یعنی فارسی‌زبان مسلمان را تاجیک می‌گفتند و این عنوان کاملاً موافق و مطابق بوده، به اصطلاح خراسانی یعنی فارسیان مسلمان اسکان یافته (بومی) و روستایی و به تعبیر عام‌تر ایرانی.^۱ در افغانستان کنونی هم تاجیکان با خطر از دست دادن جایگاه دولتی و حق استخدام در اداره دولتی خود را به نام زبان و منطقه یعنی دری زبان یا کابلی، هراتی، مزاری و بدخشی و غیره می‌نامند. با حذر از عواقب تعقیب و پیگردهایی که تاجیکان در عصر حاضر از سوی نظام‌های قوم‌گرا دیده‌اند، در جایی نام رسمی موسیسات یا تخلص اشخاص یا لوحه نبشته‌ای بر پیشانی فروشگاه‌ها نام تاجیک دیده نمی‌شود، هیچ شاعر افغانستانی مثل پشتونان و تاجیکان فرارود، به نام تاجیک شعر تمجیدی و توصیفی نه سروده است.

تاجیکان در کشور پُرکثرت تباری افغانستان خود مطرح کردن قومی رانوعی جدا دانستن از دیگران تلقی می‌کنند. حالانکه در شهرها ده‌ها لوحه و نبشته به چشم می‌خورند که به نام پشتون یا افغان بر پیشانی دفاتر و دکان‌ها بازار جلب توجه می‌کنند؛ اما دارنده‌گان این نوع لوحه‌ها که ادعای قوم اکثریت یا برادر بزرگ را دارند از گزینش القاب قومی و قبیله‌ای باکی ندارند. ده‌ها نفر به نام پشتون و پشتونیار و اوغلو و هزاره از خانواده سلطنت تا کابینه دولت افغانستان وجود دارند. شهزاده احمدشاه فرزند بزرگ ظاهر شاه «پشتونیار» تخلص می‌کرد و شماری هم در اراکین دولت این چنین تخلص‌های (چون پشتون و پشتونیار، احمد زی، پوپلزی، اسحاق زی...) را دارند که پرداختن به آن مامول این نبشته نیست.^۲ بر

۱. استاد جاوید، سخنی چند در باره تاجیک‌ها.

۲. جا دارد تذکر دهم که فرزندم که تخلص «خراسانی» دارد، به یکی از ادارات دولتی غرض استخدام مراجعه کرد، رییس اداره که کوکی خیل نام داشت، برایش گفت که تخلص خود را حذف کند ورنه به استخدامش مخالفت می‌شود. ببینید، کسی با افتخار و بدون هراس خود را کوکی خیل معرفی می‌کند، اما کسی دیگر نمی‌تواند نام دو هزار

اساس همین‌گونه ملاحظات سیاسی از صدر اسلام تاکنون کلمهٔ تاجیک همچون حربه‌ای بر سر فرزندان آن از استعمال باز مانده و اگر در جایی کسی خود را در حضور جماعتی تاجیک بنامد، گویا وحدت ملی را خراب کرده و عیبی را مرتکب شده است. به این‌گونه تنوع افکار و بینش‌های متفاوت که توسط مورخان و زبان‌شناسان قدیم و معاصر در نام‌ها و مسایل تاریخی تاجیکان وجود دارد، گرهی از این پیچیده‌گی‌ها گشودن دشوار می‌نماید، اما کاربرد این نام‌ها در هر برههٔ زمانی که گاهی از سوی ترکان و مغلان و زمانی از جانب تازیان و اعراب در مورد تاجیکان استفاده شده‌اند، از هستی فعال این قوم در آسیای مرکزی در میان سایر ساکنان هم‌زیست گواهی می‌دهند، این تعدد نام‌ها می‌رسانند که تاجیکان در میان اقوام مختلف شناخته شده و دارای روابط و مناسبات نیک و عدیده بوده‌اند. سرانجام، لزوم دارد تا گفتهٔ استاد میرزا تورسن زاده را در زمینه باور کنیم که نام «تاجیک» از آغاز پیدایشش نسبت به تمام پارسی‌گویان عجم به کار رفته است.^۱ باین حال دیده می‌شود که تاجیکان در پویه تاریخ با نظر داشت محلات زیست، ارتباطات نزدیک با اقوام همسایه، منسوبیت دین و مذهب، سیر مراحل تاریخی و سایر عوامل به نام‌های گوناگونی یاد شده‌اند.

جغرافیای زیست تاجیکان

تاجیکان افغانستان مانند بسیاری از اقوام دیگر شکل سیاسی-اجتماعی و جغرافیایی واحدی ندارند و به کشور واحدی هم محدود نمی‌شوند، بلکه در بخش مهمی از آسیا (تاجیکستان، ازبیکستان، افغانستان، قرغزستان، ترکمنستان، پاکستان، هند و چین) پراکنده هستند. تاجیکان با ازبیک‌ها، افغان‌ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها، نورستانی‌ها، بلوچ‌ها، پشه‌ای‌ها در بسیاری از توابع افغانستان و منطقه مخلوط شده‌اند، در خود خرده تبارهای درون قومی مثل ایماق‌ها، تیموری‌ها، جمشیدی‌ها، فیروز کوهی‌ها، اورمرها، فرمول‌ها، صافی‌ها و دهگان‌ها، پراچی‌ها، شلمانی‌ها را دارند که در اراضی و موقعیت‌های جغرافیایی متفاوت زنده‌گی می‌کنند. در کوهستان مرکزی خراسان که به نام غور، غرجستان

سالهٔ سرزمین و تاریخش را برگزینند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱. علامه صدرالدین عینی، معنای کلمهٔ تاجیک، به نقل از تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۷

یا مطلق الجبال یاد می‌شد مردمان دیگری به نام هزاره و نکو دری وجود دارند که بعضی‌ها پیش از هجوم مغولان به این خطه وارد گردیده‌اند. اینان با مردم محلی تاجیک آمیخته با ترک بودند و امرای آل شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهور کرده‌اند^۱ در زبان آنها مخلوطی از لغات ترکی و مغولی وجود دارد، خود به نام هزاره و مسکن‌شان به نام هزاره جات شهرت یافته است. در قرن پانزدهم هزاره‌گان در اثر مساعی دعوات شیعه، مذهب مذکور را پذیرفتند، در حالی که بخش بیشتر مردم خراسان، سنی مذهب بودند.^۲ ساکنان مقیم ایران در برابر مهاجمان تاتار یا در برابر اقوام خانه بدوش که ظاهراً ایرانی‌اند، تاجیک نامیده می‌شوند. تاجیکان را حتا در کوهستان‌های ترکستان چین در میان ایغورها در کاشغرستان و یارکند می‌توان یافت. تاجیکان پیش از ورود و غلبه سایر اقوام در جلگه‌های ایران، خراسان و فرارود ساکن بوده‌اند. تاجیک‌ها پس از حمله تازیان زمین‌های هموار را در اختیار داشتند و افغانان در کوهستان‌ها متوطن بودند، تاجیکان بر اثر هجوم اقوام جدید برخی از زمین‌های هموار و مزروع‌شان را بر اثر جنگ و پرخاش‌ها ابتدا در جنوب خراسان و سپس در جغرافیای افغانستان امروزی از دست دادند، اما تاجیکان کوهستان در ارتفاعات استقلال و ملکیت‌شان را حفظ کردند و در آستانه هجوم مغل و سیاست‌های توسعه‌جویانه سه دولت همسایه در آستانه قرن‌های ۱۶ - ۱۹ م دولت‌های محلی را در اراضی کوهستانی شمال شرق خراسان تشکیل دادند. هرچند تاجیکان خراسان از نظر وابسته‌گی و پیوسته‌گی به گروه نژادی خاص، تکامل اجتماعی و تشکل قومی و ملی منظم داشته‌اند، سال‌ها و سده‌ها پیش مراحل تکامل اجتماعی خود را پیموده‌اند، اما صرف‌نظر از چگونگی مراحل رشد تاریخی، آنها را از نظر جغرافیای زنده‌گی و سکونت‌شان می‌توان در مناطق شهری و روستایی ذیلاً مطالعه کرد:

الف - تاجیک‌های شهرنشین

تاجیک‌ها بیشتر شهرنشین، اسکان یافته و مقیمی در شهرهای بزرگ فرارود و خراسان بودند. آنها در شهرها به تجارت و بازرگانی و در روستاها به کشاورزی، باغداری و

۱. ایماق‌های تاجیک بیشتر به نسب شنسبیان غوری تکیه می‌کنند.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۶۳

مال‌داری اشتغال داشته‌اند. شهرهای بزرگ و قدیم چون: بخارا، سمرقند، فرغانه، خجند، ختلان، خوقند، مرو، خوارزم، خیوه، هرات، کابل، بدخشان، بلخ، پروان، کاپیسا، غزنی، غور، بادغیس، فراه، قندهار، جلال‌آباد، لغمان، گردیز، شرن، ارگون، هزاره‌جات، مشهد، اصفهان، نیشاپور، شیراز، همدان آباد کرده اجداد تاجیکان هستند؛ امروز هم فرزندان شان در میان اقوام شهرنشین امروزی در آنجاها زنده‌گی می‌کنند. در ردیف تاجیک‌های سغد و خوارزم (سمرقند، بخارا، فرغانه، مرو، ایبورد، گنجه، شروان) و هم چنین کتله‌های گوناگون فارسی‌زبان در مناطق آسیای مرکزی در شهرها، وادی‌های سبز و خرم زنده‌گی می‌کنند.

سید جمال‌الدین افغانی، تاجیکان را از جمله اهالی اساسی افغانستان شمرده و تاکید کرده است: در شهر هرات و توابع آن و در شهر کابل و نواحی آن و در شهر غزنی و اطراف آن و در دهات بلخ و بین کابل و بلخ و در لغمان و مرکز آن تاجیکان سکونت دارند. این قوم به سوی صنعت و حرفه‌ها میلان داشته در کار و کسب و کمال جدیت دارند. در حکاکی، نجاری، آهنگری و معماری و غیره صنایع معروف بوده، در فن زراعت و درخت‌نشانی و تاک‌داری اهتمام تمام می‌ورزند. از تفصیلات محققان خارجی و داخلی بر می‌آید که قسمت اعظم اهالی مسکونی شهرها و دهات افغانستان را تاجیکان تشکیل می‌دهند. تمام محصولات زراعتی، باغی، دام‌داری، از طرف تاجیکان تولید می‌گردد. تاجیکان مردم با استعداد، هنرمند، ادیب، عالم، نویسنده، شاعر مشرب، صلح‌دوست، متساهل، ملایم طبع، باوقار، زحمت‌کش و محنت‌دوست بوده، در ساحه فرهنگ، ادبیات، گرداننده‌گی ادارهٔ ملکی و نظامی خراسان و ماورالنهر سهم مهمی داشته‌اند. بنابراین، مقام و منزلت آنها را در تاریخ معاصر منطقه نادیده گرفتن انکار از روشنی خورشید است.

ب - تاجیک‌های ده‌نشین

این گروه تاجیکان که در دره‌های عمیق و در جلگه‌ها و وادی‌های سرسبز افغانستان چون شالی‌زاران تخارستان و کهندژ، بغلان، بلخ و جوزجان، پروان و کاپیسا، جلال‌آباد و لغمان، کشم و بهارک در بدخشان، سمنگان همچون بانیان تمدن کشاورزی در کنار سایر اقوام هم‌زیست زنده‌گی می‌کنند و به کار و مشاغل باغداری، مال‌داری و کشاورزی بیشتر

۱. سید جمال‌الدین افغان، «تتمه البیان فی التاریخ الافغان»

مشغول هستند. عده دیگر در دره‌های زیبا منظر مانند ساکنان دره‌های پنجشیر، دره شکاری، بامیان و غرچستان (که‌مرد و سیغان) اندراب، خوست و فرنگ، فرخار، ورسج، غوربند، نجراب و سایر جای‌ها به سر می‌برند. بخشی از جامعه تاجیکان به نام چهار ایماق (فیروز کوهی، جمشیدی، تیموری و تایمنی) که از قوم غور و تاجیک‌اند و با وجود نژاد و زبان آریایی به کلمه ایماق، معروف‌اند. پشه‌ای‌های لغمان و کنر و ارمی‌های لوگر که بیشتر به امور دام‌پروری، باغداری و زراعت می‌پردازند نیز شامل فرهنگ و هویت تاجیک می‌شوند.

ج- تاجیک‌های خلط شده در میان اقوام هم‌زیست

در یک سده پستین اهالی افغانستان بر اثر تطبیق برنامه «ناقلین» و عوامل اجتماعی دیگر چون جنگ‌ها و درگیری‌های طولانی مدت نظامی که منجر به بی‌جا شدن اهالی اکثر محلات افغانستان گردیده و اقوام کشور به شدت باهم مخلوط شده‌اند که این حالت در تغییر وضعیت اجتماعی تاجیکان و همه باشندگان کشور بی‌اثر نبوده است. تاجیکان در بین اقوام و گروه‌های تباری هم‌زیست و همسایه در تمام مناطق افغانستان به سر می‌برند. این اقوام عبارت‌اند از: ازبیک‌ها، ترکمن‌ها، قباایل مختلف پشتون، نورستانی‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، قرغیزها، قزاق‌ها، پشه‌ای‌ها، گجرها، براهوی‌ها شاخه‌های از اقوام پامیری و سایر گروه‌های تباری. این گروه‌ها نیز مثل تاجیکان در دره‌ها، کوه‌پایه‌ها، هم‌واری‌ها، شهرها، دهات و سایت‌های مختلف افغانستان در کنار هم به سر برده و دارای سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و درد و رنج یک‌سانی هستند. بیشترین مناطقی که در میان شهرهای افغانستان اقوام و گروه‌های اتنیک‌ی در آن بیشتر باهم مخلوط هستند، شهرها و ولایات قندوز، تالقان، کابل، هرات، کاپیسا، لغمان می‌باشند که در آنها تقریباً نماینده‌گان بیشترین اقوام افغانستان در کنار هم با رسوم خاصه خود زنده‌گی می‌کنند. در متباقی شهرها و ولایات حداقل نماینده‌گان چند قوم مثل پشتون‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌ها چون غزنی، وردک، قندهار، ارزگان، فراه، هرات، سرپل، سمنگان، بغلان، به سر می‌برند. در مناطق پکتیا، خوست، اورگون، شرن، جلال‌آباد، لغمان، هلمند، فراه، بادغیس تاجیکان با پشتون‌ها هم‌زیست هستند. در ولایاتی چون جوزجان، فاریاب، سرپل، سمنگان، تخار بیشتر ازبیک‌ها به سر

می‌برند و با کمک و یاری همدیگر در برابر دفع آفات عایده می‌پردازند و با مشاغل گوناگون شهری و روستایی مشغولیت دارند. خلاصه، در همه مناطق افغانستان، اقوام مختلف باهم عجین شده‌اند، اما با جلوه دادن لباس، شکل و شمایل قومی از منظر انترپولوزی یا سیماشناسی و رسوم گوناگون می‌توان آنها را به درستی از یک دیگر تشخیص داد، کمیت اقوام در برخی از مناطق یک قوم و در مناطق دیگر قوم دیگر بیشتر حضور دارند، شاید کمتر مناطقی را بتوان پیدا کرد که مثل پنجشیر در آن فقط یک قوم (تاجیک‌ها و هزاره‌های سنی) مسکون هستند. ساکنان لقمان را از قدیم به نام تاجیکان (لمپاکا) خوانده و نوشته‌اند. یک نفر سیاح به اسم «مسترلیچ» می‌نویسد: لقمان جزوی ولایت کابل است. سکنه لقمان تاجیک یا فارسی‌وان هستند. این گفته را با اضافات چند سید جمال‌الدین در کتاب «تمه البیان فی تاریخ الافغان» نیز تأیید کرده است.

د - تاجیک‌های کوه‌نشین (غرچه‌گان)

در جریان حوادث اجتماعی در طی اعصار تاریخی شماری از تاجیکان به کوه‌های بلند و دامنه کوه‌ها پناه برده و در آن زنده‌گی اختیار کرده‌اند. این عده در دره‌های عمیق، دامنه کوه‌ها و ارتفاعات هندوکش، چون پنجشیر، سالنگ‌ها، بدخشان و پامیرات، اندراب، خوست و فرنگ، فرخار، ورسج، راغ، درواز، اشکاشم، شغنان، زیباک، کران و منجان، یمگان، شهربزرگ، رستاق، چیباب، خرم و سارباغ، واخان، فیروزکوه، کهمرد، سیغان، غوربند، نجراب، تگاب و سایر مناطق کوهی زنده‌گی می‌کنند. چنانچه در بحث نام‌های تاجیکان خواندیم، یکی از تسمیه‌های آنان به شکل «غرچه» آمده است. واژه (غر) در پسوند یا پیشوند برخی از نام‌های محلات افغانستان و تاجیکستان وجود دارد که یک کلمه اوستایی می‌باشد. مثل: (سپن غر، غوربند، دنغره، غور، غورماچ، دهنه غوری، غرم) از همین قبیل نام‌ها هستند که بر مناطق کوهستانی گذاشته شده است و باشندگان آنها بیشتر تاجیک می‌باشند. جایی که فردوسی می‌گوید:

از ایران به کوه‌اندر آید نخست در غرچه‌گان از بر بوم بست

در ذهن نویسندگان مسلمان مفهوم و تصور «غرچه»‌ها با زبان ویژه‌ای که برای دیگران غیر قابل درک باشد، توأم نبوده است. در باره گویش غرچستان مرغاب گفته شده است که چیزی بینا بین گویش هرات و گویش مرو است و نظر به وضع جغرافیایی ناحیه مزبور جز

این انتظار نمی‌رود. در دوران اخیر کلمه «غرچه» در آسیای مرکزی به معنای «کوهستانی» به کار رفته نه به معنای گروه ویژه‌ای که به یک گویش سخن گویند، یا از یک تبار معین نماینده‌گی کنند. مثلاً باشندگان کوهستانی پشتون و ازبیک هم می‌توانند «غرچه» شمرده شوند.

در سال ۱۸۲۰ م مه یندروف، سفیر روس در بخارا، شنیده بود که قومی فقیر و مستقل را که در شرق بخارا و شمال حصار، یعنی بخش علیای زرافشان - زنده‌گی می‌کردند به نام غرچیان می‌خواندند. این قوم به زبان فارسی سخن می‌گفتند و زبان دیگری را نمی‌دانستند، ولی از لحاظ ظاهر با تاجیکان فرق بارز داشتند.^۱ ایرج افشار سیستانی بر آن است که تنها اقوامی که توانستند زبان ملی خود را حفظ کنند (مناطق کوهستانی هستند). تاجیک‌های ساکن دره‌های عمیق و کوه‌های مرتفع را «غرچه» یا کوه نشین خوانده‌اند، که توانستند همچنان زبان‌های ایرانی شرقی خویش را حفظ کنند.^۲ همین حالا اهالی پامیرات بدخشان به علت برکنار بودن مناطق زیست‌شان از مسیر ته‌اجمات و ایلغارهای جنگی بسیاری از اصالت‌های فرهنگ آریایی به شمول زبان گویشی واژه‌های مربوط به زبان‌های قدیم آریایی را حفظ کرده‌اند.

گیگر دانشمند آلمانی که علم ایران‌شناسی و به ویژه شاخه زبان‌های ایرانی که بسیاری از یافته‌ها و نوآوری‌های علمی مدیون تحقیقات اوست. در مورد کلمه «غرچه» (تاجیکان کوه‌نشین) به معنای نام ساکنان دره پامیر اشاره می‌کند که به هر دو گویش (زبان فارسی و زبان‌های پامیری) سخن می‌گویند. پامیری‌ها برخلاف تصنیف‌هایی که بعضی از نگارش‌گران از ایشان قوم و ملت دیگری غیر از تاجیک ساخته‌اند، گله‌گذار هستند و خود را تاجیک می‌دانند. یکی از روشنفکران پامیری در تاجیکستان در همین مورد چنین زبان شکوه‌گشوده است: در چند سال اخیر گروهی پیدا شدند که تاریخ تاجیکان بدخشان (پامیری‌ها) را که مثل آفتاب روشن و پرتو افشان است با دست تباخ خویش پوشانیدند. آنها فراموش کرده‌اند که آفتاب را نه، بلکه چشمان خود را بر روشنایی می‌بندند. اینها

۱. و. و. بارتولد، تاجیکان، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۵۸

۲. ایرج افشار سیستانی، مقدمه‌ای بر شناخت قوم تاجیک، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۸۵

عقیده بر این دارند که روشانی‌ها، شغنانی‌ها، یزغلامی‌ها، دینی‌ها و وخی‌ها تاجیک نیستند. نویسندگان را در جمهوری‌های شوروی سابق مجری این کار می‌داند که خود به زبان‌های مادری‌شان صحبت کرده نمی‌توانند، در زبان روسی منحل شده‌اند. در دورهٔ حاکمیت شوروی چنین اشخاصی در میان ملت‌های مسلمان آسیایی که به حزب کمونیست منحل شدهٔ دین، زبان، رسوم آبایی و هویت قومی خود را فراموش کرده‌اند، کم نبودند. در باور آنها استنباط‌های کمونیستی وجود داشت که در آن عنصر تاریخ، فرهنگ، زبان، عقیده و قوم به نام انترناسیونالیسم جای نداشت، حتا این نوع تفاخر را مزخرفات می‌خواندند. تاجیکان کوهستانی از کوه‌های بابا و پاروپامیزاد (هندوکش) غربی تا پامیر و غرب چین امتداد دارد؛ منطقهٔ زیست تاجیک‌های سرمشکان (دیهه‌های جهان قلعه در جنوب غوروات) ممکن است وسعت جنوب غربی‌ترین ساحت زیست تاجیک‌های کوهستانی را تشکیل دهد.^۲ ما می‌دانیم که در مناطق وسطای بامیان و غور گروهی از تاجیکان زنده‌گی می‌کنند که به نام درون قومی تاجیک چون تایمنی‌ها و هزاره‌ها ظاهر می‌گردند. با وجود آن برخی از مردم بومی ایرانی نژاد به قوم «ایماق‌ها» و «هزاره‌ها» جذب شده‌اند.

تاجیک‌های ایران در سیستان و بلوچستان، خراسان، کرمان، یزد، استرآباد و... زنده‌گی می‌کنند. برخی از طوایف این قوم که در سیستان زنده‌گی می‌کنند عبارت اند از: کنده، دادی (دادیک)، صیاد، سرگلزایی، سرگزی، کیخا، سالاری، پهلوان، سیستانی، اربابی، غلجایی، پودینه، ارباب، شهریاری و...^۳ الفنستون از تاجیکان افغانستان همچنان به گونهٔ ذیل نام برده است:

گروه‌های درون قومی تاجیکان

پس از متواری گردیدن تاجیکان در عصر جنگ‌های چنگیزی، مناطق تاجیک‌نشین در غرچستان احیا می‌شود و از پنجشیر تا بدخشان توسعه پیدا می‌کند. در مناطق کوهستانی

۱. گوناریارینگ، اقوام ترک در افغانستان، ۱۳۳۹ به نقل از برهان‌الدین کشکی

۲. پروفیسور سلطان‌شاه همام، تاجیک‌ها، ص ۹۷ ۳. ایرج افشار سیستانی، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۸۲

تاجیکستان به طرف شمال تا سرزمین فرغانه عمدتاً تاجیک‌های کوهستانی زنده‌گی می‌کنند. معلوم می‌شود که شرقی‌ترین نقطهٔ تاجیک‌نشین وادی سرکول سین کیانگ چین است. آن گروه از تاجیک‌های کوهستانی که در این مناطق ساکن‌اند - دامنهٔ آن از جنوب غربی سلسله کوه پاراپامیزاد تا پامیرها را در بر می‌گیرد - به طور عمومی، آنها از نظر فرهنگ و نژاد مشابه‌اند. بسیاری از آنها مسلمانان سنی‌اند که تعدادی در درهٔ هزاره پنجشیر و عده‌ای هم در خوست و فرنگ و شهرستان کشم بدخشان به سر می‌برند. پیروان مذهب اسماعیلی (آغاخان‌ی) و شیعه دوازده امامی در بین تاجیک‌های پامیر و قسمتی از درواز، زنده‌گی می‌کنند؛ همه آنها دهقانان ده‌نشین بومی هستند که در قراء خود در دره‌های عمیق کوه‌بند به سر می‌برند. آثار کوچ کردن در بین شان دیده نمی‌شود، اگرچه بعضی از آنان با یک نوع گله‌داری در مناطق مرتفع مشغول‌اند.^۱ پس از جنگ‌های مغولان مناطق تاجیک‌نشین و همه اقوام خراسان دچار پراکندگی شده و از مسیرهای پشیروی مغولان خود را به مناطق حاشیوی در اعماق دره‌ها و بلندی کوه‌ها کشیدند. در گیرودار این اتفاقات سکنهٔ جدید در قراء و قصبات دو ساحل رود کوکچه پس از محل تلاقی رودهای کشم و کوکچه تا فیض‌آباد و در رستاق و کشم گروه‌هایی از «ازبیکان»، «مغول»‌ها و ندرتاً «بلوچ»‌ها حضور یافتند. آنان در منطقهٔ ارگو بین کشم و فیض‌آباد و قرای پُرجمعیت برلاس، قچی، حسن بیکی، (قرلق‌ها)، دهن دره، مغزار، ناردره، کُزر، سَمتی، قره قوزی به سر می‌برند. در منطقهٔ شمال و شمال غرب فیض‌آباد یعنی در یفتل‌ها و راغستان ارتفاعات بیشتر می‌شود که در آن نواحی تاجیکان به سر می‌برند. زمین‌های نسبتاً حاصل‌خیز در طول دو رودخانهٔ بزرگ بدخشان (قندوز و کوکچه) و رود اندراب در امتداد دوشی به وسیلهٔ مردمان مختلف ترک و هزاره‌های اسماعیلی فراگرفته شده است. حال آنکه تاجیک‌های کوه‌نشین در ارتفاعات و در کوه‌ها که به علت ایلغارهای متجاوزین بالا رفته‌اند، زنده‌گی می‌کنند و مفهوم «غرچه - کوه‌نشین» را به خوبی تمثیل می‌نمایند، این حادثه از مظالم و جفای روزگار بالای این مردم خبر می‌دهد که پس از سرکوب‌ها خود را از مسیر درگیری‌ها به یک سو کشیده و به کوه‌های شامخ و دره‌های عمیق صعب‌العبور متواری شده‌اند. بر اثر مرور حوادث تاریخی

۱. ایمل ورت، فرش لحه‌ای - کلند و قبله (لودو یکزبورگ ۱۹۵۴)

در مناطق جنوب خراسان (از امتداد کوه‌های سلیمان تا سوات) و دست‌کاری‌های هویت‌زدایانه در قرن بیستم در افغانستان برخی از درون‌گروه‌های تاجیک تبار هویت قومی و زبان مادری خود را از دست داده و در قبیله‌های افغان منحل شده‌اند. مستند به اقوال بزرگان و منابع تاریخی از ایشان به گونه‌ی ذیل یادآوری می‌گردد:

تاجیکان برکی

طبقه‌ی دیگر تاجیکان مردمان برکی‌اند که در لوگر و بت خاک کابل زنده‌گی می‌کنند. آنان هرچند با اعراب آمیخته‌اند با دیگر تاجیکان این فرق را دارند که از خود دارای ریسان جداگانه بوده و در سپاهی‌گری نام‌آور اند. قلعه و زمین دارند و شمار قابل توجهی سرباز برای حکومت فراهم می‌آورند. در رفتار و کردار به افغانان هم مانندند و افغانان در مقایسه با دیگر تاجیکان با اینان به نظر خوش‌تر می‌نگرند و شمارشان در سال ۱۸۰۸ م به هشت هزار خانوار می‌رسد. همه روایت‌ها بر این موضوع توافق دارند که سلطان محمود غزنوی در سده‌ی یازدهم میلادی [سده‌ی پنجم هجری] آنان را به مسکن کنونی‌شان کوچ داده است. در آن وقت سرزمین پهناور داشته‌اند، ولی اصل و منشأ‌شان معلوم نیست. آنان خود را عرب می‌دانند؛ اما دیگران آنان را از دودمان کردان می‌شمارند.^۱

اورمرها

اورمرها یکی دیگر از شاخه‌ی تاجیکان هستند^۲ گاهی اورمرها را با برکی‌ها یکی می‌دانند. به گفته‌ی الفنستون: طبقه‌ی دیگر تاجیکان، مردمان برکی‌اند که در لوگر و بت خاک زنده‌گی می‌کنند. به گفته‌ی میرمحمد صدیق فرهنگ، اورمرها از روزگار قدیم در ردیف تاجیک‌ها زنده‌گی می‌کنند و در محلات پشتون‌نشین در میان این قوم منحل شده‌اند. زبان اورمری خود شاخه‌ی زبان فارسی است که در ردیف زبان‌های شمال شرقی شعبه‌ی ایرانی‌السنه‌هند و ایرانی‌آمده است^۳ کتاب «مخزن افغانی» راجع به نژاد برکی‌ها در شجره‌نامه‌ی افغان‌ها جد برکی‌ها را به نام اورمر در شمار پسران شرحنون بن سرین بن عبدالرشید ذکر کرده، اما

۱. مونت استوارت الفنستون، افغانان، ص ۲۹۲

۲. سر اولاف کیرو، ص ۲۰۱ و دایره‌المعارف آریانا، کابل، ج ۳، ص ۹۷۱، به نقل کتاب «حیات افغانی» تألیف محمد حیات خان، ترجمه انگلیسی هنری پرستلی، چاپ لاهور ۱۹۸۱، ص ۸۲. ۳. دایره‌المعارف آریانا، ج ۳، ص ۹۷۱

توضیح می‌دهد که وی پسرخوانده شرخبون مذکور بود، نه فرزند نسبی او^۱ و این نکته هم جدا بودن اورمرها را از پشتون‌ها واضح می‌سازد.^۲ اورمیری‌های لوگر و کانیکورام در منطقه مهسود وزیر که با یک گویش ایرانی به نام «برگاسته» صحبت می‌کنند نیز باید در بین تاجیک‌ها جا داده شدند.^۳ خانواده بایزد روشن خود از شمار برکی (اورمر) های کانیکورم بود و در جالندر وطن مادریش تولد گردید. در آن هنگام مناسبات پیر و مرید بر اساس «لا دین له، من لا شیخ له» در جامعه پشتون‌ها بسیار پُر رونق بود. بایزد به سوی تصوف و عرفان گرایش تندی پیدا کرد و کارهای دنیایی را ترک کرده و اعتکاف اختیار نمود. چندی پس در جستجوی پیر کامل به قندهار آمد، در نتیجه به این باور رسید که پیر کامل جز خودش کسی نخواهد بود. بایزد در قندهار دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند مغلی زنی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متأثر گردید که تا زنده بود این خاطره تلخ را فراموش نکرد.^۴ در بازگشت به سوی جالندر قافله بایزد مورد غارت سپاهیان مغلی قرار گرفت. این حادثه در بدینی بایزد نسبت به خانواده ببری‌ها بی‌تاثیر نبود. بایزد پس از رسیدن به جالندر به مردم خطاب کرد: لشکر فراهم می‌آورم تا هند را مسخر کنم، هر کس اسپه‌ی دارد بیاید، دارایی اکبر پادشاه از ماست.» او خزانه‌ای برای مصرف جمعیت و کمک برای ناتوانان قوم تاسیس کرد و قبیله یوسف‌زایی هم تادیه عشر و خراج سالانه را به خزانه بایزد پذیرفت، آنگاه پیر روشن در علاقه «تیراه» مرکز گرفت و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال‌آباد تحت فرمان ببری‌ها هجوم نمود.^۵ مردمان جالندر و تیراه بیشتر اورمر یا برکی هستند. باشنده‌گان دارای منشای تاجیکی در جنوب که تا داخل بلوچستان گسترش می‌یابد، به نام‌های دهوار یا دهگان (دیگان) به معنای روستایی یاد می‌شود.

پشه‌ای‌ها

پشه‌ای‌ها که باشنده دامنه کوه‌های شمال دریای کابل در نواحی سنجن و بولغین کاپیسا

۱. پتان‌ها، ص ۲۰۱

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، به نقل از کتاب خیرالبیان، نوشته بایزد روشن، دیباچه ص ۲،

۳. اپارسینا، هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۲۸

۴. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳

۵. غبار، همان اثر، ص ۳۱۳

تاقسمت‌هایی از لغمان، جلال‌آباد و کنگر دیده می‌شوند. به عقیده نویسنده کتاب «هویت و اقتدار تاجیکان» نیز ممکن است بحیث تاجیک‌ها طبقه‌بندی شوند، پشه‌ای‌ها آریایی تبار هستند و با یک گویش قدیم زبان ایرانی شرقی صحبت می‌کنند که شبیه کافرهای سیه‌پوش همسایه (منظور نورستانی‌ها) است.

فرملی‌ها

فرملیان همچون برکی‌ها شاخه‌ای از تبار تاجیکان هستند. بسیاری از آنان در ارگون در میان قبایل خروتی زنده‌گی می‌کنند و با آن قوم سخت دشمنی دارند. بخش دیگر در غرب کابل‌اند و شغل عمده‌شان تجارت و زراعت است و به حکومت مالیه و سپاه می‌دهند^۱ چنین اقوام با کمیت‌های متفاوت در ولایات جنوبی افغانستان از قندهار تا کنگر به سر می‌برند که از لحاظ فرهنگ و زبان متمایل به زبان فارسی و تبار تاجیک‌ها هستند، اما دولت‌های افغانستان آنها را در ترکیب قوم پشتون به شمارش گرفته‌اند که دلایل آن را در بخش‌های قبلی توضیح دادیم. مردم شرن، اورگون، گردیز که از لحاظ تعداد رقم درشتی دارند و خود را تاجیک می‌خوانند، اما در محاسبات احصایوی دولت به نام قوم پشتون وارد می‌شوند. تشخیص درست اقوام و شمارش کمی آنان به خصوص در مناطق جنوبی افغانستان به یک سروری منظم و گسترده اتنوگرافی ضرورت دارد، امید روزی فرصت آن میسر گردد تا همه اقوام و خورده‌گروه‌های قومی مجال منسوب نمودن خود را به تبارهای هم‌خون، هم‌فرهنگ و هم‌ریشه‌شان بدون تشویش و ملاحظه دریابند.

تاجیکان سردهیان و سیستان

سردهیان بیشتر مردمان چادر نشین (کوچی) اند که در منطقه سرده در جنوب شرق غزنی زنده‌گی می‌کنند. به باور الفنستون «سرزمینی نیست که چون سیستان این همه توجه و علاقه‌مندان شعر و داستان فارسی را جلب کند و هم جایی نیست که چون سیستان - با همه امیدهای برخاسته از این ستایش‌ها - دیداری چنین نومیدکننده‌ای برای بیننده داشته باشد. این به دلیل گزافه‌گویی شاعران نیست؛ بلکه ویرانه‌ها و اطلال و دمنش بیان‌گر

۱. الفنستون، افغانان، ص ۲۹۲

سیستانی است که روزگاری سرسبز و آباد و پُر از شهرستان‌ها بوده و در فراخی و اهمیت از هیچ شهر آسیا پس نمی‌مانده است. همچنان شواهد انهدام و انحطاطش کمتر از گواهان شکوه پیشینه‌اش نیست، ساکنان اصلی سیستان تاجیک‌اند، تاجیک‌ها در سیستان دولت‌های محلی را چون دولت ملی صفاریان و بهرامیان تشکیل داده‌اند؛ اخیراً اقوام مناطق دیگر را در صف خود پذیرا شده‌اند.^۱ در اینجا نیازی به ذکر تقسیمات تاجیکان سیستان نیست. آنان در تخمینات جمعیت تاجیکان در سلطنت کابل یاد شده‌اند.^۲ محمد اعظم سیستانی تاجیکان را از جمله ساکنان اصلی و قدیمی سیستان شمرده، مسکن‌گزینی افغان‌ها و بلوچ‌ها را در این منطقه تنها مربوط به عصرهای ۱۸ و ۱۹ م می‌داند و تاکید می‌کند که به جز طایفه فارسی‌وان (تاجیکان) سیستان هیچ طایفه مال‌دار دیگری نمی‌تواند یکی دو ماه بیش در اطراف نیزارها زنده‌گی و بودباش اختیار کند، زیرا اذیت پشه‌های فراوان این منطقه زنده‌گی را سخت‌تر از جهنم می‌گرداند و تنها طایفهٔ فارسی، مال‌داران سیستان که به جز گاو داری شغل دیگری ندارند، چنین سختی و اذیت را تحمل کرده می‌توانند.^۳ روایات هم از وجود قلعه [در این ناحیه] در روزگار باستان حکایت دارند. مردمان سیستان مثل سایر تاجیکان بالا بلند و تنومند، صورت‌های کشیده و چشمان سیاه و ریش انبوه و پُریشت دارند. می‌گویند در اینجا دو قبیله مهم شهرکی و سریندی که از اراک ایران (یا عراق عجم) آمده‌اند، یک قبیلهٔ بلوچ - خیلی دیرتر از آنان - در شرق سیستان مسکن گزیده‌اند که همه مثل تاجیکان همانند آریایی تبار هستند.

هندکیان

به گفتهٔ الفنستون، هندکیان نیز از جمعیت تاجیکان‌اند، اما با هندیان قرابت و مناسبات بیشتر دارند و صورت و سیرت اصلی خویش را - که کاملاً شناخته شده - با آمیزه‌ای از خصایص افغانان شرقی خلط و حفظ کرده‌اند. آنان موقعیت نامساعدتر از تاجیکان دارند و ویژه‌گی معتنا بهی ندارند.^۴

۱. الفنستون، افغانان، ص ۴۳۶

۲. همانجا، همان صفحه

۳. همانجا، ص ۳۴

۴. م. ا. الفنستون، افغانان، ص ۲۹۳

پراچی‌ها

پراچی‌ها (Paranche) طبقه دیگری از هندکیان هستند، در روزگار ظهیرالدین محمد بابرشاه مردمانی جداگانه و متمایز از یک دیگر بوده‌اند. مهارت آنان اکنون تنها در تنظیم کاروان‌ها و حمل و نقل آنها است. هندکیان در اطراف پشاور و باجور بسیار اند. اصنافی از این مردمان در شمال مناطق یوسف‌زاییان زنده‌گی می‌کنند. زبان‌شان شبیه لهجه پنجابی هندوستانی است.

دهگان‌ها

چنانکه در نام‌های تاجیکان دیدیم، دهگان یا دهقان نیز یکی از نام‌ها و شاخه‌های تاجیکان و خواجه‌گان و اشراف در خراسان بودند که روزگار درازی در نواحی شمال شرق خراسان و هندوستان به صورت پراکنده و بدور از انسجام به سر می‌بردند. در حال حاضر، دهگان‌ها با از دست دادن هویت تباری خود در نواحی کُتر، لغمان، میدان وردک و سایر بخش‌های افغانستان در میان قبایل پشتون زنده‌گی می‌کنند؛ اما تنها در کُتر هنوز هم به صفت مردمان مستقل و مجزا از دیگران تحت فرمان و اداره ریسی‌اند که گاهی سید و گاهی شاه کُتر خوانده می‌شوند. سیدها بر اثر تدبیر یا به احترام اصالت خویش مورد احترام هستند. بر اساس گفته الفَنستون، مبلغی مالیه می‌پردازند و ۱۵۰ سوار به شاه کابل تقدیم می‌کنند. دهگانان به زبانی بین فارسی و پشتو سخن می‌گویند که در «بایرنامه»، «آیین اکبری» و دیگر منابع از آن به نام زبان یا گویش لغمانی یاد کرده‌اند؛ اما تحقیقات در گویش دهگان‌ها نشان می‌دهد که این زبان از سانسکریت و فارسی نوین تشکیل شده و در آن واژه‌های پشتو و برخی واژه‌های مجهول الاصل نیز هست. می‌توان نتیجه گرفت که دهگان‌ها مثل هندکیان و پراچی‌ها که در مجاورت هندوستان زنده‌گی می‌کردند، بیشتر تحت تاثیر زبان و فرهنگ هندی رفته‌اند. اینکه برخی از نگارش‌گران آنها را با دهگان و دهقان تاجیک یک‌سان نمی‌دانند، شاید اطلاعات دقیقی از وضع تحولات تاریخی و اجتماعی اقوام و طوایف منطقه ندارند، زیرا هنوز هم برخی از پشتو زبانان، تاجیک‌ها را دهگان می‌خوانند. این به دلیل آنست که پشتون‌ها پس از حرکت از کوه‌های سلیمان نخستین بار با تاجیکانی برخوردند که از همسایگان آنها بودند و در جنگ‌ها و تحولات

سیاسی نظامی هویت به گفتهٔ غبار «دادیک‌های پختانه» را به خود گرفتند.^۱

شلمانیان

همانطوری که از نام ایشان بر می‌آید، آنها در شلمان - ناحیه‌ای در دو کران قارون - زنده‌گی می‌کرده و پسان‌تر به تیرا کوچیده‌اند. در پایان سدهٔ پانزدهم میلادی / نهم هجری در هشتنغر یا هشتنغر شهر پشاور می‌زیستند که توسط قبیلهٔ یوسف زایی از آنجا عقب زده شدند. نویسنده‌گان پیشین آنها را از شاخهٔ دهگان می‌شمارند؛ هنوز هم در میان یوسف زاییان معدود شلمانیان هستند که بقای یک گویش خاص شبیه دهگانان در تکلم‌شان وجود دارد.

بونیرها و سواتیان

مردم سوات و بونیر هم گاهی دهگان خوانده می‌شوند، اما آنها بیشتر با نام تاجیک هویت و کارنامه‌ای از خود به جا گذاشته‌اند، مثلاً با سلطان محمود غزنوی جنگیده و دولت گبرها را در سوات، بونیر، کنر، جیلیم تا جلال‌آباد و ماحول آن در قلمرو گستره‌ای در جنوب خراسان ایجاد کرده‌اند؛ اما سرزمین ایشان در گذشته شامل قلمرو هند و در حال حاضر جزوی پاکستان شمرده می‌شود. قلمرو آنها بیشتر توسط یوسف زاییان افغان در قرن پانزدهم کوچک شده و محدود به بونیر و سوات گردید که تا هنوز منطقه بونیر و سوات بحیث حوزه‌های اداری کشور پاکستان وجود دارد. در حال حاضر، نهضت‌های بیدارگر قومی در میان سواتیان فعال هستند. ما در قسمت تاسیس دولت «گیبار» این موضوع را بیشتر خواهیم شگافت.

تیراییان

قبیلهٔ کوچکی به نام تیرایی در شینوار ننگرهار زنده‌گی می‌کنند، در مسیر پکتیا پس از دشت‌های لوگر کوتلی به نام «تیرا» یاد می‌شود، شاید اهالی‌ای که در حدود آن زنده‌گی می‌کنند نیز تیرایی باشند، آنها به زبان کاملاً جدا از پشتو و فارسی تکلم می‌نمایند. هنوز در خصوص منسوبیت تاریخی آنها تحقیق مردم‌شناسی صورت نگرفته است، اما می‌توان

۱. الفستون، افغانان، ص ۲۹۵

آنها را از تیره و تبار تبدیل شده تاجیکان مثل اقوام فوق الذکر در میان پشتون‌ها دانست.

صافی‌ها

صافی‌ها بیشتر در کوهستان کاپیسا و در دامنه کوه صافی و مناطق لغمان به سر می‌برند، آنها در اصل تاجیک و فارسی‌زبان هستند و به زبان و ادب فارسی خدمات شایانی کرده‌اند. استاد خلیل‌الله خلیلی شاعر بزرگ زبان فارسی و جنرال محمد آصف دلاور از میان صافی‌ها برخاسته است. مرحوم پوهاند محمد سرور همایون استاد دانشگاه کابل در خاطرات خود می‌نویسد: «پدر مرحوم صوفی غلام حسین فرزند غلام حیدر مشهور به انجنی بود، جد من غلام حیدر همسری به نام نیک بختی داشت که از محله شاه‌پسندان چنداول کابل بود. طبق روایت خانواده‌گی، او را به عشق گرفته بود و با مشکلات بسیار، زیرا که جدم سنی مذهب بوده و از تاجیکان صافی تبار کوهستان کابل. چون همسر خود را به عشق و دل‌داده‌گی گرفته بود برایش خانه‌ای در میان مردم شیعه مذهب کشمش فروشی (خیابان کابل) خریده بود، چنین بود که مادر کلانم فرزند خود از پسر تا دختر را نام‌های خوشخور به شیعیان داده بود. یک عمه‌ام فاطمه نام داشت و دیگرش زهرا.» مردم صافی بسیار با استعداد و شجاع هستند.

قزلباش‌ها

قزلباش‌ها در اصل از ترکان تاتاراند که بیشتر در ایران زنده‌گی می‌کنند. آنان از مدافعان ویژه دولت شیعه‌گرای صفوی ایران بودند که کلاه سرخ به سر می‌گذاشتند، از این رو، آنها را قزلباش «سرخ کلاه» می‌گویند. قزلباش‌ها در سپاه نادر افشار و احمدشاه درانی وارد قندهار شده و با تغییر پایتخت از قندهار به کابل (۱۷۷۳ م) توسط تیمورشاه درانی به کابل انتقال داده شدند و در چنداول و حومه‌های شهر برای شان زمین و قلعه داده شد. مثلی که لژیان قفقاز توسط نادر افشار آورده شد و در ولایت فراه جا به جا گردیدند که آنها نیز از فارسی‌زبانان افغانستان شمرده می‌شوند. قزلباش‌ها بیشتر در شهر کهنه کابل و روستاهای هرات زنده‌گی می‌کنند. آنها به هفت تیره تقسیم شده‌اند که چنداولیان،

۱. سوانح یا خاطرات استاد پوهاند سرور همایون، ص اول، دست نویس و غیرمطبوع.

جوانشیر و مرادخانین جز آنان اند. آنان به فارسی شاید قسماً به ترکی صحبت می‌کنند.^۱

کلموکیان (قلماقیان)

کلموکیان نیز از اهالی فارسی زبان کابل می‌باشند که توسط تیمورشاه از بلخ به کابل انتقال یافته‌اند. بخش بزرگ آنان در روسیه به نام (قره قلیاق) زنده‌گی می‌کنند. قلماقیان کابل با سر و سکهٔ اهالی تاجیک کابلی نمایان می‌شوند، همه پای بند عقاید شیعه هستند، اما با سنیان تاجیک بیشتر سازگار می‌باشند. از این رو، آنها را نمی‌توان از گویش‌گران زبان فارسی جدا دانست. آنها به حرفه‌ها و پیشه‌ها و بیشتر به امور تجارت مشغول هستند.

عرب‌ها و سادات

بخشی از اهالی جامعهٔ افغانستان به نام سید (سادات) و عرب یاد می‌شوند که رقم و تعداد آنها را به درستی نمی‌دانیم، اما سادات در مناطق مختلف افغانستان زنده‌گی می‌کنند و از کثرت جمعیت برخوردارند، اما آنها دارای باور شیعی بوده و زبان عربی نمی‌دانند و به زبان فارسی تکلم می‌کنند، اگر پای شمارش اهالی فارسی‌گوی در میان باشد، سادات و عرب‌ها فارسی زبان هستند و در میان تاجیکان پرورش یافته‌اند و بیشتر خصایل تاجیکانه کسب کرده‌اند. شمار زیادی از سادات مثل علامه سید اسماعیل بلخی، حجت‌الاسلام علی جاوید، سید مصطفی کاظمی، سید حسین انوری، عالمی بلخی در رهبری شیعیان افغانستان قرار دارند. اینان در هنگام لشکرکشی عرب‌ها در صدر اسلام تا دورهٔ سامانیان به خراسان انتقال یافته‌اند. سادات در اکثر مناطق افغانستان به خصوص در میان جمعیت شیعه هزاره زنده‌گی می‌کنند.

زُوریان

زوریان شعبه دیگری از تاجیکان در سبزواری یا اسفزار به سر می‌برند. اسفزار جلگه فراخی است در میان کوه‌هایی که درختان صنوبر آنها را پوشانیده و در شرق راه فراه - هرات و تا حدی از دیگر ایماق‌ها جدا افتاده است. الفنستون زوری‌ها را بسیار جسور و بی‌رحم توصیف کرده و نقل کرده است: «یک زوری به من گفت که خون گرم قربانیان‌شان را

۱. چنداول یعنی پیشقراول، جوانشیر لقب قومی و مرادخان معمار یا فرماندار آنها بوده است.

می‌نوشتند و به سر و روی شان می‌مالند، ایماق‌ها هرچند مستقیماً تحت اداره حکومت سیاه بند قرار داشته‌اند، همیشه تابع حکومت هرات بوده‌اند، بیشترشان هنوز هم مطیع شاهزاده هرات‌اند. اگر نیاز باشد سرباز فراهم می‌آورند و شخصی از آنان مقیم دربار اوست و پیوند نزدیکی شان را با او حفظ می‌کنند؛ اما دو گروه از ایماق‌ها یعنی تیموری و هزاره اکنون تابع ایران‌اند؛ چون منطقه شان در غرب هرات واقع شده و ایرانیان آن منطقه را تصرف کرده‌اند. این منطقه از کوه‌های پار و پامیر (هندوکش) جدا و متشکل از قطعات شن‌زار و تپه‌های نامزروع است.

ایماق‌ها

ایماق‌ها (Eimauk) یکی از تیره‌های فارسی‌زبان تاجیکان افغانستان هستند که در ساختار دولت غوری و سلسله شنسبیان نقش مهمی داشتند. ایماق‌ها بیشتر در شمال افغانستان در قندز و در حوالی فیروزکوه ولایات سرپل، غور و هرات و قسماً دروادی مرکزی هزاره‌جات زنده‌گی می‌کنند. براساس پردازهای شاهنامه فردوسی می‌توان گفت که غوری‌ها به سلسله مهاجرت‌های دراز مدت آریاییان از بدخشان که بخشی از آریاناویجه بود، از کوهستان شغنان به خطه کوهستانی غور رفته‌اند و با زبانی که با خود برده‌اند، مهد جدید خود را غور (کوهستان) نام گذاشته‌اند. به باور منهاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری اولاد ضحاک (بسطام سوری) که به باور عبدالحی حبیبی صورت معرب «گسته‌م = وستهم» به معنای پهلوان است، از جبال شغنان بر آمده به تخارستان و بامیان و غرjestان آمدند، سپس شکارکنان به سرزمین غور به ناحیه هزار چشمه در پای کوه زارمرغ و مندیش رحل اقامت افگندند. این شخص از شغنان تا بامیان و تخارستان و غور حکومت کرد. در نزدیکی چهل ابدال که معروف‌ترین و بلندترین قله آن «شامان» است، معبر تنگی وجود دارد موسوم به «تنگی چهلک» و کوهی در نقطه شمالی آن موجود است و آن را «کوه سور» و دامنه‌های آن با چشمه سارها و گل‌های وحشی و سبزه‌زارهای طبیعی پوشیده شده و آن ناحیه را «هزارچشمه» خوانند و محتملاً اجداد سوری در همین محل فرود آمده‌اند.^۱ شاهنامه بیشتر کارنامه یلان آریایی به خصوص زال زرسام و گسته‌م را در مناطقی از غور

۱. عبدالقادر آقه باش، به نقل از تاریخ یوسفی و برگرفته از تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲

به نام‌های لروند (لاروند) و تیوره به نمایش می‌گذارد. امیرسور و سام سپه‌سالار دو برادر از همین طایفه در غور دست یافتند و امرای سوری منسوب به آنهایند. شاهنامه فردوسی در خصوص بسطام نیز عین مطلب را توضیح داده است:

سرغوریان بود «بسطام» شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیر

این روایت‌ها می‌رسانند که ایماق‌ها برخلاف تصوراتی که وجود دارد، مردمان تازه وارد ترک و مغل نبوده، بلکه از پشت بسطام، سام زر و گسته‌م آریایی، سکنه بومی دادیک‌ها بوده‌اند؛ اما اینکه در روند هستی نسلی از یک قوم به هویت قوم دیگر در آمده و یا اقوامی به صورت کتلوی مجبور به مهاجرت یا تبعید از یک سرزمین به سرزمین دیگر گردیده‌اند و در نتیجه، هویت اصلی آنان مقداری در غبار حوادث فرورفته است، کم نبوده‌اند. طبقات ناصری می‌افزاید: «و چون ملک فخرالدین [مسعود به آن تخت بامیان] بنشست اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و تخارستان تا به درواز و بلور (نورستان) و اطراف ترکستان و خش و بدخشان همه در ضبط آمد.»^۱ اما بر اساس گزارش‌های سرجان ملکم سفیر انگلیس که گفته است: دریافت که در سوریه قبیله بزرگی بوده که ایماق نامیده می‌شده و از لرستان آمده و آنجا مقیم شده است که اتابکان ایران از آن جمله‌اند.^۲ مذهب آنها حنفی و زبان‌شان فارسی دری است و از لحاظ شباهت سیما با چهره تاجیکان تفاوتی ندارند. منطقه ایماق نشین در مقایسه با سایر مناطق تاجیک و هزاره‌نشین کمتر کوهستانی است که با شاخه‌های دیگری از تاجیکان مثل جمشیدی‌ها و تیمنی‌ها هم‌زیست هستند و اراضی‌شان بسیار حاصل خیز است. تپه‌ها شیب‌دار و دارای جنگل‌های انبوه و دره‌های سرسبز است و توسط رود مرغاب (مارگوس) آبیاری می‌شود. در جنوب منطقه تیمنی دره‌های سرسبزی وجود دارد که پُر از چشمه سارهاست.

تیموریان

تیموریان تاجیک غیر از سلسله تیموریان ترک تبار هرات هستند، آنها به سرداری قلیچ خان مدت‌هاست که منطقه‌شان را در اختیار گرفته‌اند. در مقابل، هزاره‌گان که در جنگ

۱. نورمحمد امیر شاهی، دولت‌داری تاجیکان در عصرهای ۹ - ۱۴ میلادی، دوشنبه ۱۹۹۹، ص ۵۲

۲. روایت نوشته سرجان ملکم از الفنستون، افغانان، ص ۴۲۷.

با تیموری‌ها شده بودند، اخیراً توسط محمود به منطقه کنونی فرستاده شده‌اند. رییس‌شان - محمدخان - از شاهان کابل لقب بیگلربیگی یافته و تحت اداره ایرانیان این لقب را حفظ کرده است. این قبیله در سیما، پوشاک و رسم و رواج بیشتر همانند ازبیکان‌اند و با دیگر ایماق‌ها فرق بارز دارند. به این همانندی می‌بالند و رییس‌شان با دقت روابطش را با درباریان بخارا حفظ کرده است.

چار ایماق

چهار ایماق - عبارت از چهار درون قبیله تاجیکان هستند که این مفهوم را تشکیل داده‌اند. آنها عبارت‌اند از: تایمنی (تیمنی)، تیموری، زوری و بخشی از هزاره‌ها^۱ نخستین بخش این ایماق‌ها شامل دو بخش دیگر قپچاق و دُروزی^۲ نیز هست. ایماق‌ها [ایماق هزاره] یا هزاره‌گان شرق کوه‌های پاروپامیز را نباید با دیگر هزاره‌گان شیعه یکی بدانیم؛ هزاره‌گان ایماق سنی مذهب هستند که در حال حاضر بیشتر در دره هزاره پنجشیر، خوست و فرنگ، کشم بدخشان و کم‌وبیش در سایر مناطق شمال شرق افغانستان زنده‌گی می‌کنند؛ اما هرچند که آنان اکنون جدایند. الفنستون به این نظر است که بی‌گمان ایماق و هزاره از یک اصل و نسب برخاسته‌اند و شاید نام هر دو قبیله هزاره از یک منبع گرفته شده باشد.^۳ اما پذیرش این گفته زیاد شبه‌ناک است و لازم‌ست تا در زمینه بیشتر تحقیق صورت گیرد. بخش دوم جمشیدی و فیروزکوهی را شامل می‌گردد. قرائیان حدود تربت حیدریه در جنوب مشهد را نیز ایماق می‌شمارند. بخشی از ایماق‌ها چادرنشین‌اند و در خیمه‌ها زنده‌گی می‌کنند که آنها را «ارد - Orde» یا اردی^۴ می‌نامند. هر یک از این بخش‌ها در اداره کدخدا و تحت فرمان خان بزرگ خود هستند؛ اما تیموریان که بخش دیگری از تاجیک

۱. این هزاره‌ها غیر از هزاره شیعه هستند.

۲. دروزی‌ها - Durzye بیشتر در سوریه و لبنان زنده‌گی می‌کنند که در سیاست این کشورها نقش بزرگ و فعالی دارند و گفته می‌شود که آنها در اصل «دروازی» هستند. کمال جنبلاط و ولید جنبلاط از فعالان همین خانواده هستند.

۳. در مورد هزاره‌ها همیشه نام لشکرهزار نفری مغل را به کار برده‌اند، اما به نظر الفنستون سپاه تاتارها یگان‌هایش را نیز به گروه‌های هزار نفری تقسیم می‌کرده و شاید بخشی از این سپاه در منطقه مفتوحه مانده باشد و ملت هزاره را تشکیل داده باشد.

۴. کلمه «اردی - Orde» شاید از زبان اردو یا ترکی باشد که به معنای کمپ یا سپاه مشتق شده است.

ایماق هستند مثل کوچیان افغان غزّدی یا خیمه‌های سیاه را ترجیح می‌دهند. ایماق‌ها بیشتر به امور رَمه‌داری یا دام‌داری مشغول هستند و نسلی از اسپ‌های کوچک الجثه و تیزتک را می‌پرورانند. سیمای همه ایماق‌ها با چهره تاجیکان یا ایرانی‌تباران شباهت دارند. ایماق‌ها به جای عمامه یا دستار بیشتر از کلاه پوست گوسفند قره‌قل که خود می‌پرورند، استفاده می‌کنند.

هزاره‌ها

با توجه به اشتراکات فرهنگی و زبانی و سرنوشت مشترک عمیق در بین تاجیک‌ها و هزاره‌ها در خراسان دیروز یا افغانستان امروز، نمی‌توان هزاره‌ها را بحیث یک قوم کاملاً جدا از تاجیکان مطالعه کرد. اگر عواملی موجب شکل‌گیری هویت‌های تباری می‌گردد، پیش از همه و مهمتر از همه اشتراکات زبانی خواهد بود که تاجیکان و هزاره‌گان را با هم پیوند می‌دهد. به نظر این قلم که خیلی‌ها در متون تاریخی جستجو کرده‌ام، هزاره‌ها از جای دیگر نیامده و از بومیان سرزمین غرچستان و سکستان قدیم می‌باشند. توام به آن پذیرش این مفکوره که هزاره‌ها از بقایای لشکر هزار نفری مغل یا تاتارها هستند، با توجه به میراث‌های تاریخی و فرهنگی بودایی در بامیان و شباهت‌های سیمای مجسمه‌های بودایی و نقاشی‌ها جداره‌های کوهی با چهره ساکنان بامیان، قبول این انتساب‌سازی را دشوار می‌کند. کما اینکه سکاییان آریایی پس از یک مرحله سکونت در سکستان یا سیستان امروزی به سرزمین «ستاگیدیا» که همین بامیان است، در جستجوی چراگاه سرازیر و متوطن شده‌اند. در قرن نوزدهم یکی از پژوهشگران فرانسه به نام فریه - Ferrier به هزاره‌جات سفر کرده و پس از مطالعات زیاد این نظریه را مطرح کرد که «هزاره‌ها حتا در زمان اسکندر مقدونی در محل کنونی خود سکونت داشته‌اند. او ادعای خود را براساس توضیحات تاریخ‌نویس یونان کارتزیوس - Cartsius در مورد چگونگی مسافرت زمستانی اسکندر در مناطق مرکزی افغانستان که هزاره‌ها از نژاد همان مردم (بومی) می‌باشند.»^۱ این نظریه فریه را پروفیسور شاه علی اکبر شهرستانی که خود از قوم هزاره است تایید کرده است که نظر شهرستانی بحیث استاد دانشگاه و محقق امور تاریخ در باب تاریخ قوم و

مردمش بسیار مهم می باشد. شهرستانی نه تنها نظریه فریه را پذیرفته است، بلکه خود در زمینه مقالاتی هم نگاشته است. او معتقد است که هزاره ها ساکنان اصلی منطقه کنونی هزاره جات می باشند. کلمه «هزاره» نام تغییر یافته پایتخت دوم آرکوزیا (Arcgozia) هرولا (Herola) یا اوزولا (Ozola) کهن می باشد.^۱ او کلمه هزاره را به معنای خوب، خوشحال و مشهور می داند. در سال های اخیر محقق غربی به نام فلیچر (Fletcher) هم معتقد است که هزاره ها ساکنان اصلی هزاره جات هستند و سال ها پیش از استیلای مغل در محل کنونی شان سکنا داشته اند.^۲ در این حال محقق روس سنیسریف (Snesarev) نظریه مغل بودن هزاره ها را مردود دانسته و برعکس معتقد است که هزاره ها از اقارب دوران مغل ها (نه مغل) می باشند؛ اما کاملاً با نژاد تاجیک در آمیخته اند.^۳ این نظریه، نفوذ تاجیک در نژاد مغل ها، مورد موافقت تیمورخانف (Timurkhanove) نیز قرار گرفته است. او معتقد است که هزاره ها حاصل به هم آمیختن و ترکیب مغلان و عناصر محلی عمدتاً تاجیک می باشند.^۴ علاوه بر محقق روسی پروفیسور شرمن (Schurmann) نیز همین عقیده را دارد. او هزاره ها را اسلاف در آمیخته ایران یا ته ریشه تاجیک که با رونمای کاملاً مغل می باشند، می داند. شرمن تئوری خود را بر اساس شواهد علوم نژاد شناسی (Antropogogy) بیان می دارد. از جمله نحوه زنده گی و روش های کشاورزی را می توان نام برد که همانند کشاورزی و نحوه زنده گی تاجیک های کوه نشین (غرچه) می باشد. او برای تایید نظریه خود، جماعت کوچکی را در منطقه دایکندی که تاجیک نامیده می شود، به عنوان مثال ذکر می کند.^۵ اینکه هزاره ها خود را «آزره» می نامند، تصور می شود که احتمالاً با نهضت حمزه بن آذرک سیستانی بی ارتباط نباشد، این نهضت در خراسان در بین دهگانان تاجیک تحول شگرفی به وجود آورد، دامنه حرکت آذرک بدانجا کشید که هارون الرشید نامه ای برای پیمان صلح به حمزه نوشت و او که خواهان استقرار عدالت و مساوات اسلامی بود، خود را امیرالمومنین خواند و بدین گونه هارون را از خلافت خلع کرد.^۶ پیش از اینکه لفظ هزاره

۱. پروفیسور شاه علی اکبر شهرستانی، ۳۲ - ۳۸

۲. فلیچر، ۱۷

۳. تیمورخانف، ۲۴

۴. نساروف، افغانستان، ص ۱۹

۵. پروفیسور شرمن، مغل ها، ص ۲۶ همچنان حسن پولادی، هزاره ها (تاریخ، فرهنگ، سیاست، اقتصاد) ص ۱۸

۶. محمد تقی خاوری، مردم هزاره و خراسان بزرگ، ص ۱۲۲

مستعمل و معمول گردد، مردم این سرزمین به نام «غرچه» یا «غره» یاد می‌شدند.^۱ محقق هزاره، مرحوم محمد حسین نایل به اثبات می‌رساند که نام گذشته هزاره «غرچستانی» بوده است. طبق نظریه ژ. هارلان، هزاره‌ها از تزویج متقابل باختری‌های قدیم و تاتارهایی که به مناطق مرکزی افغانستان رانده شده‌اند، به وجود آمده‌اند.^۲ هارلان به مشخص کردن هویت هزاره‌ها نپرداخته، اما احتمال می‌دهد که هزاره‌ها به قوم یوئه‌چی‌ها (اجداد تاجیکان) یا هونها از تبار یفتلی مربوط باشند.^۳

تئوری مغل دانستن هزاره‌ها پیشینه چندان‌ی ندارد. در پایان قرن نوزدهم زمانی که گردش‌گران و محققان اروپایی مثل الفنستون به افغانستان سفر کردند، به چهره‌های مغل مانند اهالی نکودری (هزاره) برخوردند. در همین دوره بود که نظریه «هزاره‌ها از نسل مغل هستند»، مطابق سیاست نژادی وقت شایع شد. پس از آن تاریخ‌نگاران بدون آنکه خود زحمتی را بر خود روا دارند، این نظریه سرسری را تایید و تعمیم بخشیدند. یکی از طرف‌داران این نظریه بلیو (Bellew) می‌باشد. او معتقد است که منشای اصلی هزاره‌ها، مغلانی هستند که توسط خان بزرگ در هزاره‌جات فعلی ساکن شدند. چنگیزخان ده‌گروه از سربازان خود را به این نقطه گسیل کرد، نه‌گروه از فرستاده‌گان او در منطقه هزاره‌های کابل استقرار یافتند و جماعت دهم در منطقه هزاره‌های پاکلی در شرق رودخانه آمو مقیم گردیدند.^۴ پس از آن این نظریه توسط وان بری (Vanbery)، برنز (Burnes) و تاریخ‌نویسان قرن بیستم چون: فریزر تیتلر (Fraser-Tytler)، هاکر (Hacher)، فاکس (Fox)، ایوامورا (Iwanmura) و ماکمون (Macmunn) مورد تایید قرار گرفت.

ابوالفضل علامی وزیر دربار جلال‌الدین اکبر بدین باور است: هزاره‌ها از اعقاب ارتش چغتای می‌باشند که توسط منگو قاآن به کمک هلاکوخان فرستاده شد تحت فرماندهی نوه‌اش نیکودر اقلان به این ناحیه اعزام گردیدند.^۵ این نظریه مورد تایید پطروشفسکی

۱. جغرافیای تعلیمی معارف، نوشته پوهاند دکتر جاوید، پوهاند عمر صالح، کابل ۱۳۴۵، ص ۲۲ و ۲۳ (نقل از سایه روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، حسین نایل، از ص ۲۷ - ۳۰ که غرچستان از نام ساکنان آن گرفته شده و غرچه یکی از نامهای تاجیکان بوده است.)

۲. هارلان، سلطنت کابل، لندن ۱۹۳۹ م، ج ۲، ص ۲۳۹

۳. تاریخ ملی هزاره، ص ۱۹ - ۲۱

۴. ابوالفضل علامی، آیین اکبری، ص ۴۰۱

۵. بلیو، نژادها، ص ۱۱۴

محقق روس، یول و بویل، خانم بیکن، تزیجر و ایلیاس نیز قرار گرفته است؛ اما چندین محقق هیمالیا شناس هزاره‌ها را از نژاد تبتی و یا گورکان ناپالی دانسته و این (Vigne) اولین کسی است که این نظریه را مطرح کرده است که هزاره‌ها از ریشه گورکان ناپالی هستند، زیرا از نظر چهره و قیافه به هم شباهت دارند.^۱ اما الفنستون بدین باور است که بخشی از استیلاگران مغولی - ترکی که در کوهستانات هندوکش ساکن گردیده و هزاره نام گرفتند. در زمان بابر آغاز سده ۱۶ م تقریباً زبان مغولی را فراموش کرده و تاجیک زبان می‌شوند.^۲ که چنین گفته‌ای با منطق عملی حیات موافقت ندارد. قسمی که دیده می‌شود، معیار انتساب هزاره‌ها به مغل بیشتر بر پایه چهره این مردم بنیافته است، نه از طریق تحقیق در رسوم، عنعنات قومی، زبان و فولکلور مردم یا نگرش‌ها تاریخی و اتنوغرافی. بایست بدانیم عوامل اجتماعی و اقلیمی در تغییر سیمای انسان‌ها تاثیرات بارز دارند، شاید آب و هوا و اقلیم سرد بامیان در شکل‌گیری چهره گندمی هزاره‌ها تاثیر داشته است. چنانکه امروز چهره ترکان شبیه به ترکان یک سده پیش نیست، چه از مردم ازبیکستان و چه ترک‌های عثمانی امروز با چهره‌های شبیه تاجیکان نمودار شده‌اند. بالفرض اگر شماری از بقایای مغل پس از سده سیزدهم میلادی در سرزمین شان مانده و با سکنه محلی آمیزش یافته باشند، تعیین‌کننده هویت تاریخی هزاره‌ها به عنوان مغل شده نمی‌تواند.

تاجیکان از نظر قیافه و خصایل ملی

مردم تاجیک از منظر شکل و قیافه به خوش سیمایی معروف‌اند. شبیه آذر بایجانی‌ها و قفقازی‌ها. با قیافه منظم، صورت بیضوی، بینی بلند، ابروان مشکی و چشمان غزالی و سیاه دارند.^۳ و چشم‌های مشکی با ابروهای پُریشت و سایه دار در مردان و چشمان و ابروان و سمه زده با کاکل‌های دراز در زنان بانفوذ و سرشار از گفت‌وگوی آنان دلیل بر درایت و اصالت آبا و اجداد ایرانی‌شان می‌باشند.^۴ تعیین صورت و چهره یک فرد سده‌های نخست از قبایل آریایی نمایان‌گر تشابهات آنها با آریایی‌ها قدیمی‌تر می‌باشد. محققان امور انتروپولوژی چهره مردم کوهستانی را به نام تاجیک چنین ترسیم کرده‌اند: «مردان

۱. واین، ۱۶۹.

۲. اپارسین، هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۳۲

۳. عصر اوستا، ص ۲۳۴.

۴. ا.ا. سیستانی، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۸۳

متوسط قامه و اکثراً بلند بالا بوده‌اند. هیکل شان مقاوم با سینه‌های فراخ و خوش وضع، رنگ پوست بدن شان روشن، چشمان درخشان در مرد وزن، اما بعضاً رنگ بور و سرخ خرمایی دارند. علی‌العموم شکل جمجمهٔ سر مالیده و کوتاه، صورت بیضی، بینی و دهن و پیشانی حتا اعضا و اندام‌ها، دست و پاهای خوش وضع و ظریف بوده‌اند.^۱ اما دایره‌المعارف اسلامی تصویری چنین از وضع و قیافهٔ آنها ترسیم کرده است: «تاجیک‌ها اساساً مردم بسیار زیبا با پیشانی‌های بلند، دیده‌گان تیز و نگاه‌های ژرف و مژگان‌های بلند که به چشمان آنها سایه می‌اندازد، لب بالایی آنها باریک، موی و ریش بلند و پُر پشت و اغلب قهوه‌ای رنگ و گاهی هم قرمز بوده‌اند.^۲

محمود شاکر بر آن است که تاجیک‌ها از نژاد ایرانی و دارای قد متوسط می‌باشند و در دره‌های مرتفع و در تپه‌های بلند مرکز کشور که تا حصه‌های غربی گسترش دارد، ساکن می‌باشند؛ تپه‌های غربی شهر هرات را همین‌ها آباد ساخته‌اند. شغل این قوم زراعت و صنعت و تجارت است، حدود ۳۰٪ از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند.^۳



۱. چهره تاجیکان روستایی خراسان

۱. همان اثر، همان صفحه.

۲. عبدالغیاث نوبهار، تاجیکان افغانستان، ص ۲۲۰

۳. محمود شاکر، افغانستان (تاریخ، سرزمین، مردم) ص ۵۱

سید ابوالحسن قندهاری سفیر دولت قاجار در کابل در وصف شهر و مردم آن تحت عنوان «بهترین مملکت و بهترین مردم روی زمین» می‌نویسد:... و نیز در این مجلس سرکار امیر در ضمن ذکر سلطان احمدخان مبالغه زیادی از ناقابلی و نافهمی و بی‌استعدادی و بیکاری و عاقبت‌نیندیشی مردم افغان فرمودند. بنده درگاه چندی که از ضمن جواب این چاکر معلوم می‌شود، عرض کردم که اگرچه بنده‌گان امیر در آنچه می‌فرمایند بالفعل محق می‌باشند، اما بالقوه به این قدرها، مذمت اهالی این مملکت را نمی‌توان کرد؛ زیرا که حکما و عقلای عالم اتفاق دارند بر این که بهترین مملکت روی زمین مملکت‌های اقلیم سیم و چهارم است که به واسطه اعتدال آب و هوا و تربیت شمس خلق و خلق و اثمار و اشجار آنجا بهتر از همه ممالک روی زمین است و مردمان این ممالک که عبارت از اهالی ایران و خراسان و افغانستان که از جمله خراسان است. در استعداد فطری و ذاتی و ادراکات و حسن منظر، چنانچه محسوس است از همه جا بهتر می‌باشد؛ به خلاف اهالی هندوستان که به علت شدت تابش آفتاب بدن‌های آنها سیاه و سوخته و به واسطه زیادی تحلیل‌گرما بدن‌های ایشان ضعیف و جرأت‌شان بسیار کم است.^۱ عادت جوان مردی و سخاوت‌مندی و حمایت از پناه‌گزینان در نزدشان نشانه بزرگواری به‌شمار می‌رود. مسافری که از خانه خود کوچیده و به قریه‌ها و نزد قبیله‌های دیگری رفته باشد، نیازی به غذا و مسکن ندارد و در تمام دوران به عنوان مهمان در خانه‌های اهالی می‌گذراند. بنا بر توصیف الفستون: تاجیکان از نگاه خصایل شخصی مردمان دلیر، تند و سرکش‌اند؛ شیفته نبردند و در بستر مردن راننگ می‌شمارند. سربازان - مخصوصاً در کوه‌نوردی - پیاده نظام خوبی‌اند، ولی جرأت و شجاعت‌شان در بی‌اتفاقی‌های داخلی از میان می‌رود. گاه و بی‌گاه جنگ‌هایی میان اقوام و روستاها رخ می‌دهد، اما دعوای انفرادی بسیار است. جنگ‌های میان روستاهای این منطقه، در مقایسه با مناطق دیگر نتایج بسیار جدی می‌دهد، زیرا قطع یک درخت - همچون دروی یک محصول - آسان ولی پرداخت تاوانش بسیار دشوار است.^۲ اسلحه کوهستانیان تفنگ سبک و کوتاه‌کارابین، تفنگ

۱. سفرنامه سید ابوالحسن قندهاری (گزارش سفارت کابل) ص ۵۵

۲. من این وضع را میان کاکا تاج‌الدین (خُسر احمدشاه مسعود) و عموزاده‌هایش در پنجشیر دیدم، شاخه درخت توت آنها به کلکین خانه‌اش در آمده بود و جریان کار خانه را مزاحمت می‌کرد، اما پسران عمویش به قطع آن شاخه موافقت نمی‌کردند.

فتیله‌ای، تفنگچه و خنجر کوتاه (پیش قبض) و کارد و چاقو است. برخی هم نیزه کوتاه و تیر و کمان و سپر دارند.^۱ تاجیک‌ها مشکلات خود را از طریق دیالوگ و هم‌دیگرفهمی به کمک بزرگان و ریش سفیدان و امام مسجد و علمای دین حل می‌کنند. به هر حال، جنگ هم جزء زنده‌گی است، گاهی مسایلی پیش می‌آید که انسان‌ها را به برداشتن اسلحه مجبور می‌سازد، اما جنگ در بین تاجیکان به گونه‌ای که الفنستون وصف کرده، واقعیت ندارد. الفنستون در ارایه این موضوع شاید رسم پشتون‌ها را نقل کرده است که با تولد هر طفلی تفنگ او را بر دیوار خانه می‌آویزند.^۲

تاجیکان مردم ظریف، هنرمند، شاعر، ادیب، زیبا پسند و مهمان دوست هستند، بر مبنای حس زیبا پسندی بر نقوش و نگار خوب و قشنگ چه در صنایع دستی مثل سوزن‌دوزی در لباس، نجاری (کندن کاری بالایی چوب) گچ‌کاری، چه در معماری و ساختمان دارای امتیازات ویژه خود هستند، ذوق و سلیقه زیبا پسندی تاجیکان را می‌توان در آثار معماری ساختمان‌های قدیم، کاشی‌کاری، گچ‌بری و شبکه‌های چوبی و کندن کاری بالایی چوب در بخارا، سمرقند، خجند، هرات و کابل تماشا کرد. در شهر قدیم کابل ساختمان‌های آراسته با هنر چوب‌کاری در مسطح کاری سقف‌ها، دروازه و کلکین‌های مشبک کم نبودند که با تاسف بر اثر حوادث ناامنی و بی‌ثباتی آنها از بین رفته‌اند، اما نمونه آنها در مرادخانی کابل هنوز باقی مانده است. نسل امروزی کابل مثل هر مورد دیگر از دنبال کردن هنرهای ظریفه عنعنه‌ای نیاکان خود صرف نظر کرده‌اند. رسم زیبا پسندی (استاتیک) در منابع دینی چون قرآن‌کریم به فحوای «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ» منبع الهام مسلمانان و به خصوص تاجیکان گردیده است.

اوج فالوی در تاجیک‌های کوهستانی نشانه‌های بیشتر نیاکان آنها را نظر به تاجیک‌های شهرنشین می‌بیند. او دیدگاه خود را چنین توضیح کرده است: «شخصاً عقیده دارم که

۱. الفنستون، افغانان، ص ۲۹۱

۲. لازم به تذکر است که جنرال مونت استوارت الفنستون یکی از شخصیت‌های فعال انگلیس در مطالعات منطقه‌ای در هند و افغانستان بود. او ماموریت‌های سیاسی و استخباراتی متعددی را در افغانستان انجام داد و سرانجام، کتاب «افغانان» را نوشت که با وجود گذشت زمان یکی از مهمترین اثرها در مورد مسایل اتنوگرافی افغانستان دانسته می‌شود.

تفاوت چندانی بین غلچه (غرچه) های کوه‌نشین و تاجیک‌های شهرنشین وجود ندارد. کلیه اختلافات و امتیازاتی که بین آنان وجود دارد، تنها معلول علت کلی است که از عزلت یکی و اجتماعی بودن دیگری سرچشمه می‌گیرد. این مطلب بدان معنا است که تاجیک‌های کوه‌نشین یا غلچه‌ها به علت نداشتن ارتباط با طوایف و قبایل دیگر خون خالص آریایی را در رگ‌های خود حفظ کرده‌اند. در حالی که تاجیک‌های شهرنشین مثل همه شهرنشینان دیگر به علت داشتن ارتباط با قبایل مختلف و مراودات اجتماعی که در نتیجه آمیزش زنده‌گی روزمره آنان با اقوام دیگر، خلوص نژادی و پاکی خون آریایی خود را (تا حدودی) از دست داده‌اند.^۱

در مورد خصایل انسانی و صفات ذاتی تاجیکان چیزهای زیادی گفته‌اند. تاریخ و ادبیات غنایی و عارفانه تاجیکان از پند و اندرزهای سودمند و آلوده با صفات عیاری و جوانمردی لبریز هستند که خوش‌بختانه دارای بار معنوی مثبت هستند. مثلاً: دوستی تاجیکان با برادران دیگر ملیت‌ها قوی‌تر و تزلزل‌ناپذیرتر از دوستی‌یی است که با برادران هم ملیت و هم‌زبان خود دارند. اگر تاجیکان به قولی یا فعلی یک‌بار ایمان پیدا کنند دیگر به آسانی عقیده‌شان در آن مورد تغییر نمی‌پذیرد، ولو در این راه خطر جدی هم تهدیدشان کند. پاداش‌های مادی در برابر تغییر عقیده آنان تاثیری ندارد. تاجیکان با تمام ملیت‌های برادر روابط حسنه داشته و روابط خویشاوندی و معاملات نیک انسانی برقرار کرده‌اند، هرگز در اندیشه تبعیض‌طلبی و ستیزه‌جویی با اقوام همسایه نبوده‌اند. یکی از بزرگترین شاخص‌های هویت قومی تاجیک‌ها این است که هویت خراسانی (ایرانی) آنها در طول یک‌نیم‌هزار سال به هویت افتخارآمیز تمام اقوام و باشندگان این سرزمین‌ها مبدل گردیده، اسلام معتدل به جز از یک‌شمار محدود هندو و باوران، دین مقدس تمام باشندگان کشور است. زبان فارسی نه تنها زبان مادری تاجیک‌ها، بلکه زبان مادری هزاره‌ها، سادات و همه گروه‌های درون قومی تاجیک است که در بالا از آنها نام بردیم. به عبارت دیگر، هر سه شاخص هویتی تاجیک‌ها سازنده «کلیت هویت»های کشور و نشان‌دهنده هویت فرهنگی، تاریخی و مذهبی اکثریت مطلق تمام اقوام کشور است. بدین ترتیب، تاجیک‌ها

۱. دکتر مریم میراحمدی، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، تهران ۱۳۷۲، ش ۴.

در حالی که به همه اقوام کشور دست دوستی و برادری دراز می‌کنند، هیچ گروه قومی، قبیله‌ای و مذهبی را دشمن خود نمی‌دانند و در امور تاریخ، زبان و فرهنگ آنها مداخله بی‌جا نکرده و نمی‌کنند. چگونگی رشد و توسعه زبان و فرهنگ را برای هر قوم هموطن خود، حق بلامنازه خود آنان می‌دانند؛ اما اگر لازم افتد از هیچ نوع کمک معنوی با اقوام هم‌زیست خود دریغ نمی‌کنند. افزون بر آن مشخصات هویتی، زنده‌گی عملی و طبع ملایم و نوع‌پذیر تاجیک‌ها نقطه وصل مهمی با تمام اقوام کشور می‌باشد. لذا روابط تاجیک‌ها با اقوام کشور با نظر داشت اصل احترام متقابل، رعایت حقوق بشر و استقرار یک جامعه دموکراتیک و عادلانه در کشور استوار است. مشکل اساسی موجودیت حاکمیت تک‌قومی و سیاست حذف و برتری‌خواهی قومی - زبانی در کشور به شدت مورد تنفر تاجیکان قرار گرفته و در صف اول مبارزه برضد برتری‌خواهی و تحمیل زبان، فرهنگ و هویت قومی معین بالای خود و دیگران قرار دارند.^۱

تاجیکان مردمان رزمی و بزمی‌اند و تاریخ طولانی آریانا و خراسان کارنامه‌های بزرگ حماسی آنان را با خط جلی ثبت کرده است. هنگامی که منافع مردم وطن ایجاب کرده است، ثروت، مال و هستی خود را در راه آن فدا کرده‌اند. تاجیکان مردمان زحمت‌کش، فروتن، کنج‌کاو و با فرهنگ عمیق دهگانی و پیشه‌وری و خدمات علمی و فرهنگی در خدمت هم‌نوعان و کشور خود تلاش می‌کنند و بزرگترین نیروی کار و خدمت را در متن جامعه خود پنهان دارند. یکی از ویژه‌گی‌های قابل توجه تاجیکان صمیمیت، گذشت و شکیبایی آنهاست. در میان تاجیکان تعصبی نسبت به دیگر ملیت‌ها و خلق‌ها وجود ندارد و دل‌سوزی به انسان سنت‌والای این مردم است که از بزرگان و گذشته‌گان خود به میراث برده‌اند.^۲ هرچند خودشان در پویه زمان قربانی چنین تعصباتی توسط ایلغارگران و متجاوزان بیگانه و خودی و عظمت طلبان شوئینست شده‌اند. میل به عدالت و مساوات و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در روحیه اجتماعی تاجیکان ریشه بس عمیق دارد، همبسته‌گی و دل‌سوزی به انسان مظلوم و دردمند و دستگیری از مستمندان سنت‌والای عیاری آنها می‌باشد؛ اما در برابر برتری‌جویی، نابرابری و بی‌عدالتی نارضایتی خود را با عکس‌العملی

۲. دکتر جلال‌الدین صدیقی، همان اثر، ص ۲۳۵

۱. اپارسینا، هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۱۱۳

نشان می دهند، ما این خصلت را در بحبوحهٔ سرازیر شدن لشکر تازیان و برتر خواندن عرب بر عجم در خراسان دورهٔ اسلامی به صورت مفصل تشریح کرده ایم. در میان تمام جوامع اسلامی، خراسانیان یا تاجیکان یگانه مردمی بودند که فکر برتری خواهی عرب بر عجم را نپذیرفته و با راه اندازی قیام های مسلسل سلطهٔ اعراب را در خراسان برانداختند و حتا خلافت اسلامی را از وجود فساد امویان تصفیه کرده و اقتدار آن را به خانوادهٔ آل رسول اکرم (ص) یعنی عباسیان سپردند. این در حالی ست که سلطهٔ تازیان تمدن های چند هزار سالهٔ فراعنه و رمسیس ها را در شمال افریقا (مصر) و بین النهرین منهدم کرده و زبان عربی را جانشین زبان های آرامی، عبرانی، فنیقی و کلدانی کردند. آنها در راه حصول حق خود و پاس داری از ارزش های متعالی انسانی پایدار اند و از دورویی، سالوس و ریاکاری سخت نفرت دارند. نشانه های این گونه اخلاق را آشکارا می توان در زنده گی اقتصادی و اجتماعی تاجیکان به چشم دید. به باور الفنستون (۱۸۰۸ م)، تاجیکان مردمان صلح جو و مطیع حکومت قانون و حقوق بنیاد هستند. افزون بر کشاورزی، به صنعت ها و پیشه های گوناگون می پردازند. مردمان ملایم، با وقار و زحمت کش اند. برخی از قبیله های تاجیک در جنوب خراسان در جامعه و فرهنگ افغانان حل شده اند؛ اما بیشتر خصایل حمیدهٔ شان - و نه کم بودهای شان - را پذیرفته اند. طبیعت شان چندان سپاهی گرانه نیست، هر چند به تازه گی ها خون سپاهی گری در شرآیین قلدران آنان بیدار شده و نیرو می گیرد، اما این وضعیت سرپای کار نخواهد بود. تاجیکان باور دارند که «چراغ ظلم و ستم تا دم محشر نمی ماند.»

بخش عظیم تاجیکان سنی و پیرو امام اعظم ابوحنیفه نعمان (رض) بوده و در امور دینی بسیار سخت گیر و متمسک اند. از آنجا که وضع شان مجالی نه برای پایداری و نه برای گریز می دهد. همواره در وطن خود آماج نخستین فشارهایند، حکومت ها از درایت و اتحاد آنها هراس داشته و برای متفرق ساختن شان با ذرایع مختلف تلاش و از نفاق انگلیس مآبانه استفاده کرده اند. تاجیکان همان طوری که حق خود را می خواهند، در هم گامی و پیش آهنگی برای حصول حق دیگران هم تردیدی ندارند. به همین سبب، از وضع کنونی حاکمیت راضی نیستند و از کج روی حکومت های عدالت کش در سدهٔ اخیر میلادی شکوه و نزجار دارند. تاجیکان برای از میان برداشتن عاملان بی عدالتی حتا

دست به تفنگ هم برده‌اند، از کشته شدن و زندان در راه منافع خلق خدا باکی ندارند. تاجیکان با همه اقوام هم‌زیست در کشورشان روابط حسنه دارند، درد و رنج اجتماعی آنها را به خوبی حس می‌کنند؛ از این که بخش عظیمی از افغان‌ها در این عصر و زمان هنوز هم در حالت چادرنشینی، عقب‌افتاده‌گی فرهنگی و نظام اجتماعی قبیله‌ای باقی مانده‌اند، سخت متاسف هستند. اما از این که این توده پُرشیده با وجود همه ناکاره‌گی‌های حکومت‌های افغان تبار در طی دو نیم قرن گذشته بازم فریفته شعارهای دروغین قومی آنان اند، خاطر ناشاد دارند. تاجیکان به دلیل ناکاره‌گی و بی‌عدالتی با حکومت‌های قوم‌سالار و قبیله‌گرا خوش‌بین نیستند، هر چند آنان را از لحاظ رشد اجتماعی و فرهنگی فرو دست خود می‌شمارند، اما رفتارشان در برابر آنها متکبرانه و توهین‌آمیز نیست، بلکه با آنان خویشاوندی می‌کنند و معاشرت‌های انسانی را مراعات می‌کنند. تاجیکان بیش از افغانان به حکومت مالیه و سرباز می‌دهند، و خود سهم مهمی در سه جنگ با انگلیس‌ها (۱۸۷۹، ۱۸۳۹ و ۱۹۱۹ م) و یک جنگ تمام‌عیار (۱۹۷۸ - ۱۹۸۸ م) با روس‌های شوروی داشته و فرماندهان نام‌داری را به تاریخ مبارزات مردم خراسان تقدیم داشته‌اند.

شمار تاجیکان در شهرها، روستاها و دره‌های عمیق بسیار است آنها بخش عمده جمعیت شهرهای کابل، هرات، بلخ، بدخشان، پروان، کاپیسا، پنجشیر، بادغیس، غور، فراه، لغمان را تشکیل می‌دهند و در سایر ولایات نیز در بین سایر اقوام از کمیت چشم‌گیری برخوردار اند؛ در حالی که در مناطق نافرمان کشور مانند مناطق هزاره، غلجی، جنوبی و کاکر، به ندرت تاجیکی را می‌توان یافت.^۱ به گفته استاد جاوید: «برای دهگان (دهقان) تجار و هنرپیشه ایرانی صلح‌خواهی و مسالمت و نرمش وسیله اساسی حیات و زنده‌گی به شمار می‌رفت و آنها استیلاگری، تجاوزکاری و ترک‌تازی را یک عمل زشت و منفور می‌دانند. از این لحاظ در مقابل بادیه‌نشینان عرب و ترک و مغول این عملیات را وسیله حیات و رفاهیت خود می‌دانسته‌اند که دائماً آماده جنگ و جدال بوده‌اند، بیشتر عاجز و ناتوان بوده‌اند.»^۲ در مناطق و سرزمین‌های تاجیکان حتا یک فرد ناتوان و تهی دست هم

۱. مونت استوارت الفنیستون، افغانان، ص ۲۸۹

۲. رجوع کنید به مقاله پروفیسور استاد عبدالاحمد جاوید (سخنی در باره تاجیک‌ها)

مانند فرد توان‌گر و ثروت‌مند در رقابت‌های خیر و سالم اجتماعی سهم می‌گیرد و تلاش می‌کند، هرگز در گوشه‌ی عجز، عزلت، یاس نمی‌نشیند.^۱ تاجیکان از عیب و کاستی‌های افراد خودی حمایت نمی‌کنند، چه این افراد در سطوح بلند حاکمیت قرار داشته باشد. با همه‌ی این احوال، رنج‌های دیگری دامن‌گیر جامعه‌ی تاجیکان و در نتیجه‌ی سرنوشت، فرهنگ و هویت خود آنهاست. تاجیک‌ها بایست مجدانه با کم‌بودهای ذیل مبارزه کنند و در روش‌هایی که عوامل رنگ‌زردی آنها شده است، تجدید نظر نمایند. این کم‌بودها عبارت‌اند از:

عوامل خارجی: (مقابله‌ی دایمی در برابر خارجی‌ها با حس خارجی‌ستیزی مثل روس‌ها، انگلیس‌ها و اخیراً امریکایی‌ها) و عدم تماس با کشورهای همسایه، هم‌زبان و هم‌فرهنگ. در حالی که حلقه‌ی زیادی در جامعه‌ی افغانان مشغول یافتن سوراخ رزق و روزی و نام و نان در زد و بند و معامله‌گری‌های سیاسی قرار دارند.

عوامل داخلی: قوم‌فراموشی و وطن‌نه‌شعارهای «جهان وطنی اسلامی» و «انترناسیونالیسم جهانی» فقدان رهبران سیاسی، کم‌بود روحیه و اراده‌ی مبارزه‌ی رزمی در صورت لزوم، کم‌بود رهبر قومی که از منافع آنها دفاع و انسجام قومی آنها را به وجود بیاورد، کم‌بود تفکر خودگردانی فرهنگ و دفاع از هویت فرهنگی و تباری، کم‌بود نگاه قومی به قدرت سیاسی، آرمان‌گرایی، بی‌برنامگی، فردگرایی، محل‌گرایی، مسوولیت‌گریزی، معامله‌گری رهبرانی که خود را تیکه‌دار قومی ساخته‌اند، پراکندگی جمعیت، بی‌انسجامی قومی و ساختار غیرقبیله‌ای همه عواملی‌اند که اگر در برابر ایشان تجدید پیمان نشود، این راه به ترکستان خواهد انجامید. بانوی شعر و ادب تاجیک گلرخسار با توجه به گونه‌گونی‌های زیست تاریخی، فرهنگی و جغرافیای تاجیکان چنین سروده است:

تاجیک

دور گردون آنقدر خوش تاج را بی‌تاج کرد آنقدر شه را به کشکول گدا محتاج کرد
آنقدر استاره از برج فلک بر خاک ریخت آنقدر قارون را چون زنده‌گی تاراج کرد
تاجیک من در همه ایام صاحب تاج ماند

۱. نقل از دایره‌المعارف، در تالیف بیهقی، چاپ مورلی، ص ۷۴۶.

آنقدر تاراج دیده، بازی تاراج ماند.
معنی تاجیک را گویند مردم، تاجدار، مسکن تاجیک را گویند مردم، کوهسار،
خانه تاجیک را گویند مردم، نوبهار هستی تاجیک را گویند مردم، بردبار
معنی نامش همه تصویر بی پرواز من
جان من، ایمان من، وجدان من، آواز من
نامداری، تاجداری رسم قوم خوشگل است تاج را در زنده‌گی بر سر نهادن مشکل است
تاج را از سر نهادن کار آسان است، لیک در جهان بی تاج بودن مرگ هر صاحب‌دل است.
از برای تاج ناموس، خلق من بسیار مُرد
مرده تاجیک هم همراه خود یک تاج برد
شان تاجیک قدرت و ناموس فرزندان اوست زور تاجیک دوستان راد مرد او بود
مهر تاجیک آتش سغداست، در چشمان اوست فخر تاجیک همت او، نام او، ایمان اوست
تاج تاجیک دولت او، عشق او، وجدان اوست
قصر گلکاری ندارد، لیک صاحب دولت است تخت زرکاری ندارد، لیک صاحب دولت است
کوه خارا دارد و هیکل ندارد، باک نیست هیکل او قصر او نام و نشان ملت است
چون بخارا خلق من پیر است و چون نازک^۱ جوان

تاجیکان در عرصه سیاست و فرهنگ

از آغاز پیروزی دین اسلام در خراسان نقش تاجیکان در تشکل و غنای فرهنگی و سیاست اسلام بسیار برجسته بوده است. از این رو، برای ما مطالعه مفصل ورود اسلام و شکل‌گیری مذاهب مختلف و عقاید دینی در سرزمین زیست تاجیکان حایز اهمیت ویژه‌ای است که این ویژه‌گی با ماموریت دینی کسانی چون حضرت سلمان فارسی در کنار پیامبر اسلام^(ص) از کندن خندق‌های غزا تا ماموریت‌های سیاسی آنها در صدر اسلام آغاز شده و به وسیله شخصیت‌های فقیه و محدث چون: امام ابوحنیفه نعمان، امام اسماعیل بخاری، امام ابو عیسی ترمذی، ابوداؤد سجستانی، ابو عبدالرحمان نسایی،

۱. نازک شهرک زیبایی در حصارهای کوهی در ۲۰ کیلومتری شرق شهر دوشنبه بر ساحل رود و خش است که بند نیرومند تولید برق آبی در آنجا ساخته شده و طبیعت زیبا و دلنشین دارد.

مسلم نیشاپوری، قطیبه بن سعید بغلانی، محمد بن یوسف فاریابی، ابوبکر احمد نسایی خراسانی، ابوالقاسم مرزبان بغوی، ابو عبدالله محمد بن نصر مروزی، عبدالله بن عثمان مروزی و صدها چهره دانشی، فقهی و فلسفی مثل: ابن سینا، ابونصر فارابی، خواجه نصیرالدین توسی، ناصر خسرو بلخی، امام احمد غزالی، شهاب الدین سهروردی، منصور حلاج، عین القضاة همدانی، میر سید علی همدانی، سنایی غزنوی، علی هجویری غزنوی، خواجه عبدالله انصار، امام ذکریای رازی، شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، میر غیاث الدین غیاثی، ملاصدرای شیرازی، ملاهادی سبزواری و صدهای دیگر ادامه یافته است. یعنی در شمار شش محدث نامی اسلام (صحاح سته) چهار نفر آنها از تاجیکان خراسان بوده‌اند، مفسران قرآنکریم، محدثان، فقیهان. فلاسفه، کلامیان، ادیبان فارسی و عربی‌گوی، مترجمان، منجمان، ریاضی دانان، طبیبان و خانواده‌های دانشمند جهانی، برمکی، آل شاکر و سهل سرخسی در خلافت بغداد خدمات علمی، فرهنگی، سیاسی و اداری انجام می‌دادند، مسأله تا جایی پیش رفت که اعضای برجسته خلافت، وزیران و حتی بعضاً خلفا چون ابومسلم و مامون از تاجیکان خراسان بودند. اینجاست که از نست زنان مستشرق فرانسوی می‌گوید: «اگر ما بنیادهای فلسفه یونان و تفکر و اندیشه عجم (ایران) را از اسلام بگیریم، عرب می‌ماند و شترش.»

در پایان قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری حرکت فکری تشریحی در خراسان اسلامی نتایج روشنی به بار آورد و کتاب صحاح احادیث به وسیله علمای خراسان تالیف و تدوین شدند که در سرتاسر ممالک اسلامی به صحت و ثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند. اگر دانشمندان و محدثان و فقیهان سرزمین ما به این امر مهم دست نمی‌زدند، ممکن مسلمانان جهان از ذخایر گران‌بهای دینی و مصدر اساسی اوامر و هدایات اسلامی و احکام شریعت به گونه لازم برخوردار نمی‌شدند. شخصیت‌های مثل ابوحنیفه نعمان، ابو عبدالرحمان عبدالله مشهور به ابن مبارک مروزی، امام احمد بن هلال مروزی، ابوداود سیستانی، عبدالله بن محمد بن نصر مروزی پس از صحابه کرام «اجمع و اضبط» محدثان هستند. در شمار محدثان، کتاب «صحیح بخاری» در جهان اسلام پس از قرآنکریم مقام دوم را اشغال می‌نمود. به گونه‌ای که سربازان هنگام رفتن به خدمت نظام از زیر کتاب «صحیح بخاری» می‌گذشتند.

تاجیکان نه تنها با مدیریت موفقانه فرهنگی توانستند زبان و فرهنگ فارسی را از

فرورفتن در حلقوم زبان تازی نجات دهند، بلکه توانستند قیام‌های آزادی خواهانه‌ای را در خراسان راه‌اندازی کنند، دولت‌های ملی تشکیل دهند و نقش برانزده‌ای در تعویض سیاسی خلافت اسلامی از اموی‌ها به عباسی‌ها داشته‌اند. کما اینکه نقش دودمان‌های فرهنگ پرور تاجیک چون: جیهانی‌های بخارا، برمکی‌های بلخ، سهلان مرو در تنظیم امور سیاست و فرهنگ خلافت بغداد بی‌تردید چنان برانزده بود که کین و رشک خلیفه و اعراب را در مقابل خراسانیان برانگیخت و در پی از میان برداشتن تاجیکان دست و آستین برزدند و امحای خانواده برمکیان بلخی را آغاز کردند.

پس از آنکه تاجیکان بعد از سال‌ها فشار به خاطر هویت دینی (زردشتیه) شان، خود توان‌مندی سیاسی و نظامی را در تاسیس دولت‌های ملی خراسان دریافتند، آنگاه خطر تعقیب و پیگرد نخبگان تاجیک به نام زردشتیان به پایان رسید و کاربرد نام «تاجیک» از سر گرفته شد و توأم با آن اصطلاح فارسی‌وان (فارسی‌زبان)، خراسانی، فارس، عجم و ایرانی نیز به کار گرفته می‌شد. از فحوای یادداشت‌های دوره صدر اسلام بر می‌آید که عجم‌ستیزی یا تاجیک‌ستیزی در این روزگار چنان پُررنگ گردید، کسانی از نسل عجم چاپلوسانه در برابر چهره عجمی خود ستیزی کرده و به خلیفه خوش‌خدمتی می‌کردند. چنانکه در «کافی الکفاه» آمده است، صاحب بن عباد که به دانشمندی اشتهار هم داشته به خلیفه چنین زبان طعن بر عجمیان گشوده و گفته است: «من از ترس در آینه نمی‌بینم تا مبادا چشمم به یک عجمی افتد.» ما با این‌گونه اجحافات در کارنامه مسوولان قرن‌های نخست اسلام فراوان دچار می‌شویم، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اما کسانی که اهمیت کار سیاسی و فرهنگی تاجیکان را می‌دانستند، از نقش‌آفرینی ایشان انکار کرده نمی‌توانستند. این گفته، از خطابه مزورانه خلیفه منصور عباسی پیداست که در یکی از خطابه‌های خود به مردم کوفه گفته بود: «ای اهل کوفه! بخدا ما مغلوب و مظلوم و از حق خویش محروم بودیم، تا آنکه خدا خراسانیان را آماده کارزار نمود، آنها حق ما را زنده و راه ما را هموار و چراغ دولت و دین ما را روشن کردند و آنچه را شما انتظار داشتید، ایشان برای ما میسر گردانیده، و خلیفه از بنی هاشم به دل خواه شما مقرر کردند. خراسانیان شما را رو سفید و در برابر شامی‌ها فاتح و غالب ساخته‌اند.»^۱ با همه این منت‌داری کاذبانه به

۱. محسن عمرزاده، همان اثر، ص ۲۶۶

دستور خلیفه منصور دوانیقی سرهای نیزک، ابومسلم، سنباد، حریش سیستانی، استاد سیس بادغیسی، حمزه آذرک و سایر سالاران خراسان را از تن شان جدا کرده و در طبقی از طلا و الماس به بارگاه خلیفه بغداد بردند.

نقش تاجیکان نه تنها در براندازی امویان متجمل از خلافت اسلامی و به اریکه نشانیدن عباسیان به جای ایشان خلاصه می شود، بلکه عده ای از وزیران و ارباب سیاست تاجیک تبار مثل خانواده برمکیان بلخ که برمک پدر روحانی این خانواده در بلخ که آیین زردشتی داشت و در آتشکده نوبهار پرده دار بود تا پسرش خالد که در قیام ابو مسلم خراسانی نقش فعالی داشت و در دربار خلیفه منصور عباسی در ساختمان شهر بغداد اشتراک فعالی کرد. اولاد خالد هر یک یسا بن خالد، فیض بن یسا و جعفر بن یسا بحیث وزیران دربار خلافت و اشخاص مهم در اداره حکومت امارت اسلامی بغداد و خراسان بوده اند.

در زمان خلیفه هارون الرشید یسا و پسران او از عربستان تا ترکستان را اداره می کردند. عاقبت هارون الرشید به نفوذ اینان در مملکت رشک برد، تعصب ملی اش جوش زده و از قدرت مندی روزافزون تاجیکان ترسید، به گمان اینکه عجب نیست اینها کار ابو مسلم خراسانی را ادامه داده، باز یک بار دیگر خاندان خلافت را عوض کرده از عباسیان به علویان برگردانند. با همین تشویش و ملاحظه، به بهانه یک مسأله خانوادگی در سال ۱۸۷ هجری/ ۸۰۳ م همه برمکیان شامل دستگاه خلافت را کشته و مال و ملک شان را مصادره کرد. برای کشته شدن برمکیان تمام مملکت ماتم گرفت، شاعران و نویسندگان مرثیه ها سرودند و سوگ نامه هایی در ماتم برمکیان خراسان نوشتند. برای خاموش کردن این تظاهرات عمومی، هارون الرشید یک شاعر را کشت و چند نفر شاعر و نزدیکان برمکیان را جزای سخت داد.^۱ برخوردهای ناهنجار و ناسپاسی خلافت نسبت به فداکاری شخصیت ها و خانواده های معرفت پرور تاجیکان خراسان و ناجیان اسلام منجر به بروز بی اعتمادی آنها نسبت به دستگاه خلافت گردید. توام به آن وضع مالیه سنگین، خودبرتربینی حکام عرب، به کنیزی گماشتن عده بی شمار از فرزانه گان و مردم خراسان،

منجر به قیام‌ها و خیزش‌های ملی سرداران خراسان گردید که در نتیجه، موجب شکل‌گیری دولت‌های ملی تاجیک مثل طاهریان پوشنگی هرات، صفاریان سیستان و سامانیان بلخ و بخارا در پهنه ایران، خراسان و ماورالنهر گردید.

هرچند دولت ملی سامانیان در سال ۳۷۸ هجری/۹۹۹ م به وسیله ایلخانیان در بخارا پایان یافت و تاجیکان اقتدار مستقل سیاسی خود را از دست دادند، اما دولت غزنویان و غوریان که نیز متشکل از شخصیت‌های فراوان تاجیک بودند، در تمام مدت پس از آن دانشمندان و سیاست‌مداران تاجیک در محور دولت‌های خراسان در جایگاه وزیر و دبیر قرار گرفته و برای استحکام دولت، آبادی کشور و رشد فرهنگ و زبان فارسی دری و گسترش آن خدمت کرده‌اند که قرار ذیل‌اند: خانواده جیهانی‌های بخارایی، خانواده برمکیان بلخی، خانواده آل سهل مروزی و خانواده آل شاکر در دستگاه خلافت بغداد، خانواده امیر مظفر چغانیانی، خواجه محمد حسن میمندی، ابو نصر مشکان دبیر سلطنت غزنویان، خواجه نظام‌الملک توسی وزیر اعظم دوره سلجوقیان، خانواده عطا ملک جوینی در عهد حکومت مغول، به خصوص خواجه شمس‌الدین محمد جوینی مرد صاحب دیوان و برادرش عطا ملک جوینی مولف «تاریخ جهانگشای جوینی». و غیره

زمانی که به تاریخ می‌نگریم، در می‌یابیم که بعد از سقوط دولت سامانیان در بخارا حاکمیت سیاسی خراسان و ماورالنهر عمدتاً به دست ترکان ایلکخانی افتاد، برای رونق ادبی زبان‌های ازبیکی و ترکی امکانات فراوانی فراهم آمد؛ اما خود ترکان از این امکانات نتوانستند در رشد و انکشاف زبان‌های ترکی استفاده دل‌خواه کنند. در این دوره بعضی از فارسی‌گویان ترک‌تبار میل به زبان فارسی دری داشتند. چنانچه علی شیر نوایی بزرگترین سر قافله زبان ازبیکی می‌نویسد: «طرفه‌ترین ست که برخلاف چنین ترغیب و تلقین و احساس و تحسین پادشاه سخن‌دان، قاعده متابعت و موافقت را فراموش کرده و جاده نافرمانی و ذلالت را پیش گرفته بسیارشان، بلکه همه شان به فارسی مایل شدند.» اینکه محمد علی شاعر ازبیکستان می‌گوید: «سنت‌ها و رسم‌ها، نیرو و جاذبه خاصی دارند و حتی خلل ناپذیر اند. در اثر همین سنت‌ها بود که تاثیر زبان فارسی - تاجیکی در ترکستان تا عصر ۲۰ تغییر نکرد. خود ناشی از یک ولوله احساساتی بوده و ریشه‌ای در سرعت زبان فارسی و کندی ادبیات ترکی ندارد. در حالی که خیلی از حلقات قوم‌گرا «پان‌ترکیست»

در زمان بلشویک‌ها مثل فیض‌الله خواجه‌یف تاجیک و آخوند بابایف در بخارا مثل مرزبندی‌های سیاسی زمان نظام اتحاد شوروی با حرکت‌های سیاسی تصرفاتی در حوزه زبان و ادبیات و شخصیت‌های برجسته علمی و ادبی تاجیک نیز کرده‌اند. وارثان سیاسی پان‌ترکیست‌ها از رودکی تا ابن سینا و مولوی را ترک می‌نامند. امروز بشریت به هویت سیاسی این فرزندگان نگاه نکرده و مرهون خرد و دانش بشری آنهایند، اما چرا هویت‌زدایی، دست‌برد و جعل‌کاری؟ در صورتی که اگر این «ترکان پارسی‌گوی؟!» واقعاً ترک می‌بودند، پس چرا آثار خود را به زبان ترکی ایجاد نکرده‌اند. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که هرگز به این‌گونه انتساب‌ها باور نداشته و بسته ریسمان بشریت خواهی است، به این عده مردم می‌گوید:

تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم دامن من آنقدر که به ترکیست، آب، «شو»
 سرانجام اینکه چرا زبان‌ها و ادبیات اقوام برادر در این پهنه آسیا پیش رفته یا برعکس نتوانسته‌اند جایگاه زبان فارسی را احراز کنند، انصافاً نباید زبان و ادبیات فارسی را مجرم و مقصر دانست، در حالی که زبان و ادبیات فارسی دری مرهون خدمات بی‌شایبه فرهیخته‌گان تاجیک، ترک و همه چکامه‌گران حوزه وسیعی در آسیای مرکزی از کاشغرستان تا عراق عجم و از دارالاماره بخارا تا سواحل بنگال می‌باشد. شاید سبب اصلی روی‌نیارودن ادیبان این زبان‌ها در چگونگی سنت‌های زبانی یا معیارهای نفوذ و پذیرش اجتماعی آنها نهفته باشد. جالب خواهد بود تا این سروده خواجه شمس‌الدین را که به «اباقآن» پسر هلاکو اهدا کرده و از کوشش‌های فراوان این مرد با تدبیر در راه تربیت شهزاده‌گان مغولی و اداره عادلانه کشور خبر می‌دهد، بخوانیم:

یا ترا من وفا بیاموزم یا ز تو من جفا بیاموزم

یا جفا، یا وفاز هر دو یکی یا بیاموز یا بیاموزم

به قول مولف «روضه الصفا» باری اباقآن در مجلس شراب‌نوشی با خواجه شمس‌الدین نشست‌ه بود با نوک کارد گوشتی را که مسلمانان نمی‌خورند (شاید گوشت خوک) گرفته به او تقدیم کرد. اباقآن بعد از اتمام مجلس به نزدیکان خود گفت که «این تازیک (تاجیک) عجب مرد هوشیاری است، من قصد کرده بودم که اگر آن گوشت را نگیرد با همان کارد شکمش را چاک می‌کنم.» سرانجام، ارغون - پسر اباقآن در سال ۶۸۳ ش/ ۱۲۸۵ م خواجه

شمس‌الدین محمد را به جرم هوشیاری با برادر و پسرش به قتل رسانید.^۱

جهان به مجلس زندان بی‌خرد ماند که در شکنجه بود آن کسی که هوشیار است پس از سقوط امپراتوری سامانیان قدرت سیاسی در خراسان به اختیار ترک‌ها و سپس مغول‌ها قرار گرفته است، اما زبان و فرهنگ اداره، آموزش، تجارت، لشکر و امور اجتماعی آنها زبان بومی اکثریت خراسان یعنی فارسی دری بود که این تشخیص مصلحت‌مند عامل مهمی در رشد روند تاریخ و فرهنگ و انکشاف اجتماعی مردمان این سرزمین می‌گردید. تاجیکان از آغاز تاریخ روابط اجتماعی و فرهنگی خود را با مردمان هم‌جوار طوری تنظیم کرده‌اند که در آن روحیهٔ سازگاری، همکاری و تساند و فعالیت‌های سازنده مظهر اندیشه‌های نیکوکارانه، ترقی‌خواهانهٔ آنها و به نفع کل جمعیت خراسان و ماورالنهر بوده است. به قول دکتر کبیر رنجبر از دانشمندان پشتون‌تبار افغانستان، ملت دری زبان (تاجیک) با گذشتهٔ تاریخی و تکاملی خود زمینهٔ پیشرفت خلق و قبایل پشتو را فراهم ساخت. او می‌افزاید: «در قبایل پشتوی افغانستان امروز تا تهاجم مغول‌ها به افغانستان و هند مناسبات اجتماعی، اقتصادی جامعه‌های اولیهٔ قبیله‌ای مسلط بود، در حالی که ملت‌های همسایه آنها که عمدتاً دری‌زبانان (تاجیک‌ها) بوده‌اند، این مرحله را مدت‌ها قبل پشت سر گذاشته و در میان آنها شیوهٔ تولید پیشرفتهٔ فیودالی حکم فرما بود... و قبایل پشتو از جامعهٔ اولیه بدون عبور از دوران برده‌گی به نظام فیودالی رسیدند.^۲ بدین ترتیب، خلق تاجیک در قدیم و ملت تاجیک در حال حاضر راه دور و درازی را پیموده است تا به مرحله‌ای از رشد و تکامل اجتماعی، تاریخی و ملی و فرهنگی خود دست یافته است. تاریخ این ملت کهن سال و با فرهنگ با زبان و ادبیات غنی و گسترده در جهان باستان، با دولت‌های کهن آریایی و خراسانی پیوند ناگسستنی دارد. مبارزهٔ مردم تاجیک چه در دورهٔ باستان با سرازیر شدن یونانی‌های مقدونی و چه بعد از هجوم اعراب و مغول‌ها و ترک‌ها به سرزمین عجمیان، گبران و پارس‌ها بسیار براننده بوده و جهت معین اجتماعی داشته است، کار آفرینی فکری و فرهنگی این مردم مقام ایشان را در نزد سایر ملل گیتی ممتاز و قابل حُرمت بار آورده و میراث فرهنگی آنها در میان همه ملل جهان به خصوص

۱. دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان، ص ۲۲۹

۲. دکتر کبیر رنجبر، به نقل از دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان، ص ۲۳۴

قلمرو اسلامی مروج روان برادری و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بوده است و دیپلوماتان جهان همه‌روزه این پیام بزرگوارانه حضرت سعدی شیرازی (ع) را می‌خوانند که می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک دیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

نگاه اتنوگرافیک به فرهنگ و صنعت تاجیکان

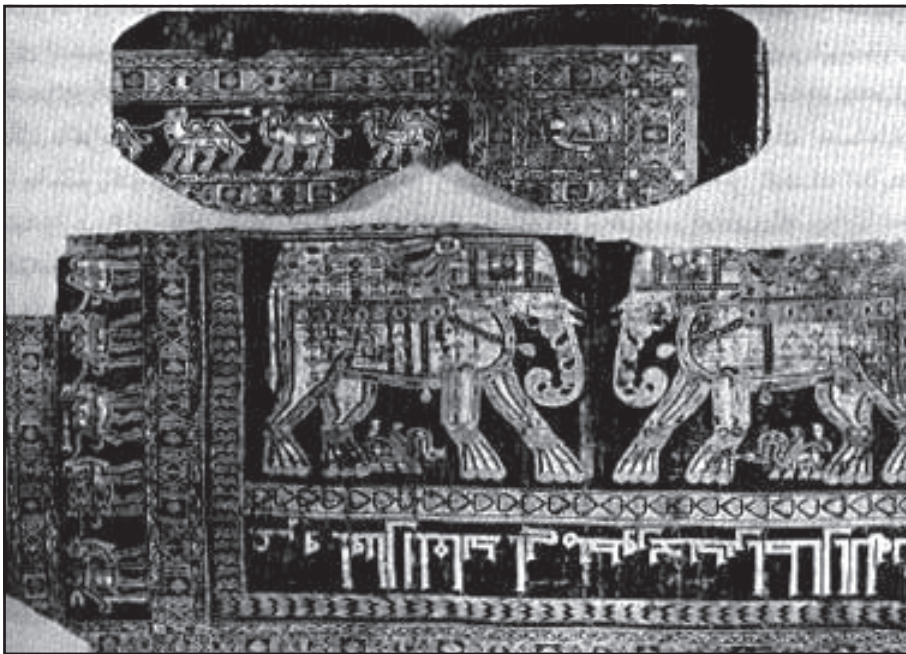
در میان اقوام مختلف جهان شاید نتوان اختراع نوعیت لباس‌ها، بروز و تنوع رسوم و عنعنات مختلف و تولید کار افزارهای زنده‌گی را به قوم مشخصی نسبت داد، چون هر قوم در هر سرزمینی به مقتضای چگونگی اقلیم، جغرافیا و پیشه و حرفه خود نوع لباس شایسته محیط و مشاغل و حرفه‌های خود را اختراع کرده‌اند. حتا اقلیم و طبیعت در چگونگی گزینش رنگ لباس‌ها، ساخت و ساز منازل در روان بشریت تاثیرگذار بوده‌اند. مثلاً سنت رنگ‌آمیزی ساختمان‌ها از قدیم تا کنون در مناطق سرد با استفاده از رنگ‌های گرم و در مناطق گرم از رنگ‌های سرد استفاده شده است. به همین خاطر رنگ ساختمان‌های مسکو و سنگت‌پترزبورگ و اروپای شمالی که از نوع گل سرشوی، نخودی و متمایل به سرخ از نوع گرم هستند با ساختمان‌های مناطق گرم مثل هند، امارات عربی و عربستان که بیشتر متمایل به سفید و آبی از جنس رنگ‌های سرد می‌باشند، یک سان نیستند. همین طور محیط گرم شبه جزیره عربستان نوع لباس گشاد، سفید، چادر سفید مردانه به خاطر نجات از تاثیر گرمای آفتاب سوزان را به وجود آورده است. در مناطق یمن، عمان، بخش‌های از مناطق گرم هند و پاکستان و بنگلادیش و قاره آفریقا مردان نوعی لنگ یا دامن نازک می‌پوشند، در حالی که مردم اروپا و مناطق سرد در روسیه بالاپوش‌های پشمی ضخیم، کلاه‌های پوستی پت‌دار گرم و دست‌کش و جراب‌های پشمی ضخیم می‌پوشند که اینها همه برخاسته از تفاوت‌های اقلیمی در گزینش لباس مردمان مختلف جهان هستند و آن‌را در اصطلاح لاتین (Function) و در فارسی دری «گزینه» می‌گویند. رسم لباس پوشی در جامعه تاجیکان در خراسان و فرارود که در منطقه معتدله موقعیت دارد، دارای انواع لباس‌های گرم و سرد (زمستانی و تابستانی) می‌باشد که مردم خراسان در روند طولانی زنده‌گی خود با احساس زیبا پسندانه خود به وجود آورده‌اند. در جامعه تاجیکان اسباب و لوازم یا کار افزارهای زنده‌گی به گونه جالبی وجود دارند که برای شناخت آنها از

دیدگاه علم اتنوگرافی بسیار حایز اهمیت هستند، مختصراً به معرفی آنها پرداخته می‌شود. نویسندهٔ این سطور در جوانی خود شاهد بسا از کار افزارهای زنده‌گی مردمان محلات بودم که توسط آنها تمام ضروریات زنده‌گی خود را به دست خویش تهیه می‌کردند و کمتر ضرورتی به متاع‌های بازاری و خارجی داشتند.

لباس یا پوشاک: پوشاک دهگانان کوهستانی عبارت است از جلیقهٔ تنگ (فوته) شلوار و گویچه پشمی یا پخته‌دار، پیراهن تنبان گشاد (ایزار و کرته) و اسکت، چین، جیلک، قاقمه، چکمن، پوستین، کلاه، تاقین‌های محلی (بدخشی، پنجشیری، رستاقی، مزاری، هراتی، قندهاری، کولابی، خجندی، بخارایی) پکول‌های مختلف‌الشکل، دستار ابریشمی یا سندی است. لباس شهریان به استثنای فوته و پایتاوه و موکی (چموس) که لباس کشاورزان و مولدان اقتصاد زراعتی هستند، شامل سایر لباس‌های تاجیکان می‌شود. چادرها یا روسری‌های زنان شامل پارچه‌های نازک «داکه» سفید، «گل بست» و «گل گردی» و «فرجی» می‌شدند.



و «گل بست» که در کارگاه‌های بافنده‌گی تهیه و توسط رنگ‌ریزان تزئین می‌گردید، برای استفاده زنان روستایی بافته و گل اندازی و رنگ آمیزی می‌شد. زنان از یک چادری به نام «فراجی» که شکل چین مردانه را دارد در هنگام خروج از منزل به نام حجاب استفاده می‌کردند که مناسب حال‌شان بود. این نوع لباس‌ها با وارد گردیدن پارچه‌های خارجی با قیمت ارزان‌تر و کیفیت بهتر در نیمه دوم قرن چهاردهم هجری خورشیدی صنایع محلی را از کاربرد و رونق بازماند، مردم آهسته آهسته از خودکفایی، ابتکار و ایجاد بیرون شده و به مستهلک و مصرف کننده بازار کالاهای خارجی مبدل گردیدند.



۴. کهن ترین قطعهء حریر به دست آمد از دوره اسلامی که به ابو منصور بختکین (نختکین) سردار عبدالملک بن نوح تقدیم شده است

پاپوش یا کفش چرمی: کفش‌های چرمی بر اثر درخواست فرمایش دهنده‌گان توسط کفش‌دوزان محلی تهیه و با گرفتن دست‌مزد به خدمت‌شان گذاشته می‌شد، کفاشان با دوختن یا آماده کردن کفش‌های مردانه، زنانه و طفلانه آنها را در بازار در معرض خرید

ضرورت‌مندان قرار می‌دادند. کفش‌های زنانه با تزئینات بیشتر توسط موره‌های رنگارنگ جالب توجه گردیده و برای زنان عرضه می‌گردد. چموس (موکی) چرمی برای مردان به نام چموس تاجیکی و ازبیکی با «پایتاوه» که معمولاً دهقانان از آن استفاده می‌کردند، پایتاوه عبارت از پارچه نوارگونه بافته شده با رنگ سفید و حواشی دارای خطوط سرخ و سیاه به عرض ده سانتی و طول چند متر می‌بود که بر بالای بجلک پای دهقانان پیچانده می‌شد تا در اثنای کار دهقانی (درو و خرمن) خس و خاشاک داخل چموس نشده و موجب اذیت دهقان‌ها نشوند، و هم این پایتاوه باعث استواری پاهای دهقانان برای انجام دادن کارهای فراوان می‌شد.

خوراک و غذاها: غذاهای تاجیکان عمدتاً و به خصوص در فرارود بیشتر خمیری هستند که غیر از خوردن خود برای مهمانان نیز از غذاهای مانند: منتو، آشک، آش توپه، بولانی، سمبوسه، خجور، پکوره، کلچه‌های بریانی و ورقه‌دار، پراته، قلدمه که به مناسبت‌های خاصی (خوشی و غم و اندوه) پخته و به خانه دوستان خود می‌فرستند و در مراسم عیدی و نوروزی غذاهای از سمنک مثل کاجی با خسته چارمغز و بادام، دیگچه‌گی روغنی و نان لولکی که به شکل ذغاله بالای تاوه سنگ‌های داغ در داخل تنور نان‌پزی پخته می‌شد که بسیار لذیذ و خوش مزه هستند. همچنین انواع پلو از برنج مثل قابلی، دم‌پخت، صافی، سبزی چلو، شوله، کچری غوربندی، اوماچ، قروتی، شوربا، یخنی (سوپ)، شیربرنج، شیرچای و شورچای، گندم جوشک (گندم‌آب) دلدۀ کله پاچه‌دار، حلوای سفید روغنی که در بدخشان بیشتر رواج دارد، حلوای سوجی، حلوای کنجدی در مزارشریف و غیره رایج می‌باشد.

کارگاه‌های بافنده‌گی: در هر قریه و روستایی یکی دو کارگاه نخ‌بافی یا نساجی محلی وجود داشتند که بافنده‌گان یا نساجان در آنها از پخته، پشم و ابریشم تکه‌های کرباسی برای لباس پیراهن تنبان، چادرهای زنانه، لنگی مردانه، دست پاک، روی پاک و جان پاک و پارچه‌های از این قبیل می‌بافتند، همین‌طور دستگاه‌های الچه‌بافی و قاقمه‌بافی برای چین‌پخته‌دار و جلیک تابستانی مردان در بسیاری از مناطق به خصوص در رستاق، چیباب و فرخار بیشتر وجود داشت و تکه (تان) های چکمنی در شغنان زیادتر بافته می‌شد.

چرخ نخ ریزی یا نخ تابی: دستگاه کوچک چوبی است که شامل چرخ مدور دو لایه به



شکل علامه‌های چلیپا که در آن تخته‌های باریک چوبی به طول ۷۰ سانتی متر، با عرض ۱۲ سانتی و ضخامت ۱٫۵ سانتی در دو طرف یک کنده چوبی مدور به طول ده سانتی در یک محور بالای هم نصب گردیده و با حرکت دادن دسته چرخ توسط چرخ ریس به دور همین محور می‌چرخند و دُوک نخ ریزی را به طرف خود می‌چرخانند که در نتیجه، پلته یا فتیله‌های پختگی به تار تبدیل شده و در

اطراف دوک می‌پیچند. دوک با یک فیتۀ تکه‌ای به فاصلۀ ۵۰ - ۶۰ سانتی متر با محیط چرخ ارتباط داده می‌شود که زنان برای نخ ریزی از پلته‌های پخته‌ای یا ابریشمی از آن استفاده می‌کنند و به اصطلاح زنان «کلاوه - کلافه نخی» یا تاری تهیه می‌کنند.

حلاجی: حلاجی برای جدا کردن پنبه از پنبه دانه به کار می‌رود. این دستگاه با



ساختمان بسیار ساده مثل چرخ کار مهمی را انجام می‌دهد. حلاجی دارای قسمت‌های به نام کُنده، زیر پایه، دو پایه عمودی که به فاصلۀ ۴۰ سانتی متر توسط دو چوب مدور با هم ارتباط داده می‌شوند. در بیرون یکی از این پایه‌های عمودی دستۀ حلاجی قرار دارد و در پایه دیگر ادامه دو چوب مدور به شکل مارپیچ یا گراری وجود دارد که در هنگام چرخانیدن دسته برآمده‌گی گراری‌ها داخل فرورفتگی‌ها می‌شوند و دو ستون مدور را به حرکت

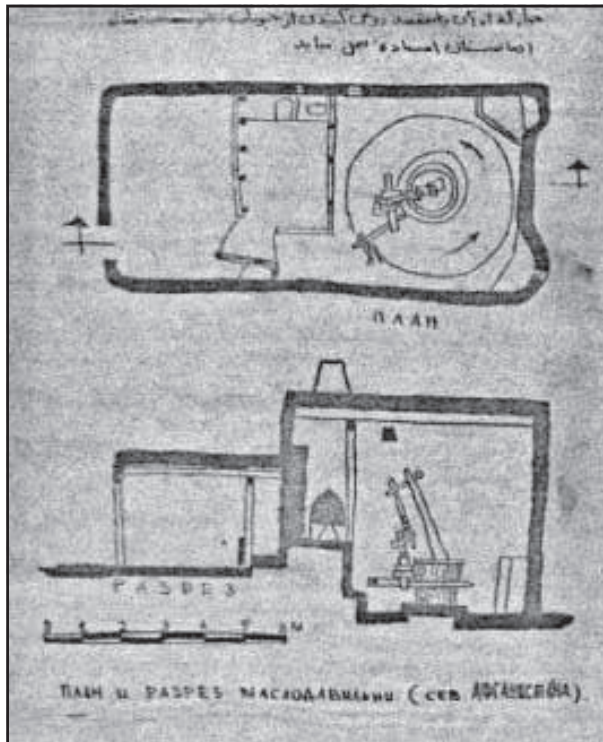
می‌آورند و با گذاشتن پخته چگیت دار پنبه دانه در میانهٔ دو چوب مدور پنبه دانه را از پخته جدا کرده و پختهٔ مخلوج را برای نخ تابی در چرخ تهیه می‌کند.

گلیم و قالین بافی: تقریباً در همه خانه‌ها از خانم‌های سال خورده تا دوشیزه‌گان جوان به فن «رغزه» یا گلیم بافی آشنا هستند و از پشم و پنبهٔ تارهای کلوله‌ای چند صد متره درست می‌کردند و این تارهای کلوله شده را با رنگ‌های مختلف مرغوب از پوست درختان مثل پوست انار، سفیدار و چارمغز در دیگ‌ها جوش می‌دهند تا رنگ تارها پخته گردد و با کوبیدن میخ‌های متعدد در قطارها به فاصلهٔ ده سانتی با طول رغزه ده متر بر دیوار حویلی و انداختن تار و پود بر آن گلیم‌های قشنگ فرشی، سر تختی، جوال، خورجین و دسترخوان‌های خوش‌رنگ می‌بافند.

پایله‌وری - پرورش کرم پایله: تربیه کرم پایله و پایله‌وری در همه جا در جامعهٔ تاجیکان در فرارود و افغانستان از گذشته‌های دور معمول است. در ماه ثور که درختان توت بی‌دانه برای تغذیهٔ کرم پایله برگ می‌کنند، در هر خانواده تخم کرم پایله در تنگی خسی بالای لایه‌ای از برگ‌های توت پاش داده می‌شود، در مدت دو هفته کرمک‌های پایله از تخم‌ها مثل تخم گُل پتونی بر می‌آیند و به خوردن شیرۀ برگ‌های جوان توت بزرگ می‌شوند و پس از مدت حدود بیشتر از یک ماه کرم‌های بزرگ به دور خود غوزهٔ پایله را تشکیل می‌دهند، آن‌گاه از غوزه‌های پایله تار درست و رنگ‌آمیزی می‌کنند. از آن تار ابریشم برای گُل‌دوزی در تاقین‌های بدخشی، رستاقی، فرخاری، پنجشیری، مزاری و کولابی و دستمال‌های بزرگ برای مراسم عروسی جوانان، یخن‌دوزی تهیه می‌کنند.

صابون‌سازی: در ماه‌های بهار، تابستان و تیرماه زنان روستایی با درو کردن علف‌های هرزه و خشکانیدن و سوزانیدن آن خاکستری به منظور گرفتن شقار آن تلاش می‌کنند و با فن و مهارت خاصی که دارند با گذرانیدن آب شقار از میان غربالی از علف‌ها در میان تشت بزرگ یا دیگ‌های کلان چدنی آب شقار شده را جمع کرده و آن را جوشانده و با افزودن روغن‌های محلی با محلول غامض شقار آب از آن «سیه صابون» برای شست‌وشوی سر و جان و صابون لباس شویی تهیه می‌کنند که این‌گونه صابون برای رفع سبوستک سر و درمان امراض جلدی بسیار موثر می‌باشد.

جوازخانه (کارگاه روغن‌کشی) از حبوبات: میکانیسم چوبی به نام جوازخانه در روستاها وجود داشت که با وسایل تیرهای چوبی افقی و عمودی که با هم اتصال داده می‌شوند، دو تیر عمودی که یکی آن محموله از اوزان بالای چوب‌های افقی را به دور کننده می‌چرخاند و با تیر چوبی دیگر که با کننده مرکزی جواز ارتباط عمودی دارد، تیر کننده که نوک آن به شکل کلوله بالای زغر، کنجد، شرشم، آفتاب پرست و پنبه دانه فشار وارد می‌کند، این تیرها توسط اسپ، شتر و گاو بر محور یک ساختار دایروی به محیط یک متر و ارتفاع ۱٫۲۰ متر از چوب ساخته شده و در وسط آن فرورفتگی برای ریختن حبوبات روغن‌دار کننده می‌شود و با فشار سنگین تیر چوبی عمودی محرک که نوک آن به شکل توپ والیبال داخل کننده چوبی فرورفته حبوبات را می‌کوبد و با چکانیدن قطرات آب روغن آن جدا شده و در ظرفی به نام «چاوه» آن جمع می‌شد و تفاله آن به نام «کِنجاره» برای ترید گاوهای قُلبه‌ای استفاده می‌گردید.



کارگاه کلالی: در روستاها و محلات دور دست که به شهرها کمتر دسترسی داشتند، کارگاه‌های کلالی در هر محلی برای ساختن ظروف سفالی مثل کاسه، طبق، بشقاب، آفتابه، کوزه، منگی، دست شوی، تگاره‌های کثیرالاستفاده وجود داشت که می‌توانست تمام ضروریات زنده‌گی دهقانان و سکنهٔ محلات را مرفوع سازد. کلال‌ها برای ساختن ظروف به خاک مخصوصی احتیاج داشتند که آن را از محلات مخصوص آن به کارگاه کلالی می‌آوردند، آنها را از گِل ولای توسط گردونه‌ای که با پای چرخانیده می‌شد و چتر آن به صورت میز خیاطی دور می‌زند، تهیه کرده و بعد در خُمدان یا دخمهٔ زیرزمینی که آتش آن باکاه و علف خشک به صورت متواتر به مدت ۲۴ ساعت می‌سوخت و داغ می‌گردید، ظروف خام را که بالای هم چیده شده بودند، پخته می‌کرد و در اختیار نیازمندان قرار می‌داد.



زرگری: هنر زرگری از روزگاران قدیم در جامعهٔ تاجیکان وجود داشته است، آثار زرگری طلا تپهٔ شبرغان، آثار تپهٔ فلول در بغلان و آثار خزینهٔ آمو دریا و شهرک باستانی آی خانم نه تنها از موجودیت صنعت زرگری در عهد باستان خبر می‌دهند، بلکه از کیفیت و مهارت هنر زرگری و نقش ریزی بالای زیورات زنانه نیز گواهی می‌دهند. از گذشته تاکنون در دهات و شهرها زرگران فراوانی وجود داشته‌اند که از طلا و نقره، مس و جست زیورات زنانه مثل چُوری، گوش‌واره، گلوبند (لاکیت) انگشت‌وانه، خال بینی، انگشترهای نگین‌دار،

چله‌های نامزدی، تاج‌های زنانه، کمربندهای طلائی و... می‌ساختند که این هنر از قدیم در دوره‌های آریاییان به خصوص در عصر کوشانیان بسیار قابل توجه بوده است و ما نمونه‌های هنر زرگری را در عصر کوشانیان با شگفتی‌های هنری آن دیده می‌توانیم.

کارخانه آهنگری: پیشه آهنگری در سرزمین ما از آریانا تا خراسان عمر درازی دارد. چون ما نشانه‌ای از دورویگر زاده انقلابی آریایی چون کاوه آهنگر و رویگر زاده خراسانی چون یعقوب لیث صفاری و رویگر زاده دیگر انقلابی و چریک دلیر و جوانمرد عیار عبدالحفیظ آهنگر پور پنجشیری در تاریخ ملی خود داریم، چنین می‌نماید که آنانی که آهن را نرم می‌سازند، خود از هیچ‌گونه فشار روزگار هراسی بدل ندارند. چون ما نمونه سه مرد آهنگر را داریم که در جسارت انقلابی خود نمونه تمام عیار جوانمردی و ایثارگری بودند و در راه تحقق آرمان خود از هیچ‌گونه موانعی هراس نداشتند.

کارخانه‌های آهنگری برای مردم اسباب‌های مورد ضرورت‌شان چون: داس، شاخبر، شاخین، آهن قلبه، تبر، تیشه، کلند، زاغ نول، کارد، چاقو، قیچی، خنجر، شمشیر و غیره را از طریق کوره‌های آتش‌دار توسط ذغال چوب داغ کرده و با سرخ کردن آهن و فلزات بالای سندان با پتک‌های گران وزن دار آهنی می‌کوبیدند و آهن را مطابق خواسته خود نرم می‌کردند و شکل می‌دادند و اشیای مورد ضرورت دهگانان را تهیه می‌کردند.

کارخانه‌های دیگ‌ریزی: دیگ‌ریزی حرفه مخصوص خانواده‌های است که به طریق پیر و مرید در خدمت مسلک خود قرار دارند؛ تا زمانی که پیر به شاگرد خود اجازه ندهد، مرید یا شاگرد نمی‌تواند به صورت مستقلانه کار کند، هرچند این سنت در بین سایر حرفه‌ها نیز وجود دارد. اگر کار آنها در مرحله‌ای نقصان به بار آورد، می‌گویند که پیر از آنان رنجیده است و باید دعا و درود بخوانند و رضایت پیر را حاصل کنند. دیگ‌ریزی حرفه نسبتاً ثقیل است. کارگاه دیگ‌ریزی دارای کوره‌ای است که با ذغال پسته و بلوط و توسط دم کردن (باد دادن) ذریعه پوست‌هایی که با حرکت دادن به وسیله مردان کار کشته از عقب دیوار کوره به ذغال آتشین باد می‌دهند و آن را فروزان نگه می‌دارند، آهن را ذوب کرده و مذاب در قالب‌هایی که در صحنه دیگ‌ریزی به هر سایز و اندازه در میان ریگ‌های مخصوصی دفن شده‌اند، ریختانده می‌شود و آهن ذوب شده همه خلای داخل قالب را پُر می‌کند. دیگ‌ریزها دیگ‌های آشپزی خُرد و بزرگ با ظرفیت پُختن ده سیر برنج، آهن برای اسپار

دهقان و سایر ضروریات مردم به صورت ریخته کاری در دیگ ریزی‌ها آماده می‌کنند و به فروش می‌رسانند.

آسیاب‌های آبی: در دهات با استفاده از نیروی آب، دستگاه‌های آسیاب آبی با



میکانیسم چوبی و سنگی جالبی وجود داشت، در اعصار زنده‌گی مشکلات مردم دهات را به خوبی حل می‌کرد. آسیاب‌های آبی دارای چرخ بزرگ چوبی هستند که در زیرخانه آسیا سنگ تعبیه می‌شوند و باریختن آب از سرکوب مرتفع‌تر از ۱۰ تا ۲۰ متر بلندی چرخ آسیاب را به حرکت درآورده و بالا سنگ‌های ثقیل آسیاب را به چرخیدن می‌اندازد، در وسط بالا سنگ سوراخی به قطر ده سانتی وجود دارد که در آن از دُول آسیاب گندم می‌ریزد و در بین دو سنگ بزرگ آرد می‌شود، آرد در یک سمت آسیا سنگ‌ها در یک چقوری به نام

«خَمَه» جمع می‌شود و از خمه‌ها به جوال‌ها انداخته شده و به خانه‌ها انتقال داده می‌شود. دهقانان در تیرماه حاصلات گندم خود را برای ضرورت‌شان در فصل زمستان در این آسیاب‌ها آرد می‌کردند. دارنده‌گان آسیاب‌ها کسانی هستند که بزرگترین منبع درآمد را از مدرک مزد آسیاب در اختیار دارند.

لُنبان و آونگ: لُنبان با ضم «ل» و فتح «ب» در بسیاری از خانه‌ها وجود داشت که از دو سنگ بزرگ که یکی آن هموار و مسطح و دارای مساحتی به قطر (۷۰ تا ۸۰ سانتی متر) بود و سنگ دیگر به صورت کلولهٔ بزرگتر از توپ فوتبال با وزن چند سیر بالای آن حرکت داده

می‌شد و گندم و نخود و غامورا می‌کوبید و برای دلدۀ آماده می‌ساخت؛ غامورا برای ترید گاوهای قلبه‌ای خُرد می‌کردند. بعضاً در محل تجمعات مردم چون مساجد آونگ‌های سنگی بزرگی به نام «اوغور» با ضم الف، در زمین گور شده بود و چوب دسته‌ای به شکل مارتول به چقوری که برای میده کردن گندم در سنگ کنده شده بود با وزن زیاد بر آن فرود می‌آمد و گندم و نخود را می‌کوبید که کسی به مشکل می‌توانست دستۀ آن وزن چوبی را بردارد.



نمونه کندن‌کاری بالای چوب دروازه

همین‌طور صنایع دیگر محلی مثل نجاری، دباغی (چرم‌گری) گل‌ریزی در مساجد، سوزن‌دوزی و چکن‌دوزی که عاملان آن را «چیبر» با کسر «چ» می‌نامیدند. بانوان چیبر پیراهن‌های چکن‌دوزی زنانه و دستمال‌های روی تختی خانه‌های عروس و داماد را گل‌دوزی می‌کردند، چین و قاقمه و چکمن می‌دوختند و گریبان آنها را خامک‌دوزی یا بخیه می‌کردند که هر کس را هنر پرداختن به چنین کاری نبود. هنر چکن‌دوزی تاهنوز در کولاب رواج به‌سزایی دارد و دختران کولابی را چکن‌دوز می‌دانند. در هر محل زنان ماهر

چپن دوز و سوزن دوز شهرت داشتند. زنانی که در پختن غذاهای مختلف و نان‌های گرد چپاتی مهارت داشتند که آنها را کیبانو (کدبانو) می‌گفتند.

باغ‌داران میوه‌های باغی را علاوه بر مصرف میوه تازه در تابستان، برای فروش و مصرف زمستان نیز خشک می‌کردند. به خصوص از توت خشک شده با اضافه کردن خسته تریوز، خربوزه و کدو، نوعی تلقان «شکر پوست» سفید تهیه می‌کردند که به مراتب از چاکلیت‌های خارجی خوش مزه و پُر انرژی‌تر بود و با داشتن تلقان شیرین دیگر احتیاجی به قند و شکر بازاری احساس نمی‌شد، همین‌طور از خربوزه و تبوز و توت، قاق خربوزه و مرباگونه‌ای به نام «شیرینی» و نوعی کلچه سیاه (قره کلچه) می‌ساختند که برای مصرف زمستان بسیار خوش آیند بود.

رسم بازی‌های محلی چون: چوب‌دنده، چلک بازی، بجل بازی، تخم جنگی، مرغ جنگی، کبک جنگی، بازی‌های شب‌های مهتابی بهار و تابستان (استخوان سفیدک) پهلوانی (کشتی‌گیری) اسپ‌دوانی، بزکشی عمدتاً در آغاز سال نو با میله نوروز باستانی ضمن پختن سمنک، تهیه هفت میوه که در آغاز نام‌شان حرف «س» یا «ش» وجود داشته باشد با پختن آش توبه و مستآوه در فضای باز سبزه‌زاران نزدیک به روستاها هنوز هم در شهرها و روستاهای تاجیک‌نشین ادامه دارد؛ اما تاجیکان ماورالنهر (در تاجیکستان و ازبیکستان) نوروز را به مدت چهل روز تجلیل می‌کنند و هیچ خانه‌ای نیست که در شادمانی‌های نوروزی سهم حضوری و معنوی نداشته باشد.

مذهب تاجیکان

تاجیکان از لحاظ مذهبی عمدتاً سنی (پیرو مذهب امام اعظم ابوحنیفه نعمان^(رض)) و اهل سنت و جماعت هستند، اما تعدادی هم در ولایاتی مثل هرات، بلخ، بغلان، بامیان و بدخشان، در دو طرف دریای آمو شیعه دوازده امامی و اسماعیلیه تزاری هستند. رسم شاهنامه‌خوانی، مثنوی‌خوانی، حافظ‌خوانی و بیدل‌خوانی ضمن ساز و آواز دنبوره و غیجک و خوانش قصه‌های رزمی از «عوض خان» و «طوره» به شکل «گور گولی» به خصوص در شب‌های طولانی زمستان و شب یلدا در قوش‌خانه‌های هر مسجد و محل در گذشته عمومیت داشت که هنوز هم در برخی از محلات وجود دارد. این رسم ستوده برای

بیداری جوانان مستعد و آگاهی اشتراک‌کننده‌گان شب‌نشینی‌های زمستانی خیلی‌ها موثریت داشت. تاجیکان در تجمعات کوچک خود رییس یا ریش سفیدی دارند که آن را خان و «ارباب» می‌گویند، اما در شهرها چنین شخصی را «وکیل گذر» یا وکیل کوچه می‌نامند. این ارباب‌ها می‌توانند تا حدودی خصومت‌های ذات‌البینی افراد داخلی روستا یا قریه را کنترل و حل کنند و پیشامدها و عملیات خارجی بیرون از قریه را تحت نظر و اداره خود دارند. در صورت پیچیده بودن ابعاد قضایا آن را به ادارات حقوقی و جزایی دولت رجعت می‌دهند. نظام خان‌خانی در بین تاجیکان تقریباً از بین رفته است، اما در جامعه پشتون‌ها هنوز هم مسلط می‌باشد. هر فرد این سرزمین یک سرباز است، آنان مبلغی مالیه به دولت می‌پردازند و شمار سپاهی فراهم می‌آورند. با وجودی که اکنون مطیع شده‌اند، به دست آوردن این چیزها تشویق و اداره درست می‌خواهد.^۱

هرچند تا استیلای مغول اهالی اساسی خراسان و ماورالنهر را تاجیک‌ها تشکیل می‌دادند و امروز هم تاجیک‌ها قسمت زیادی از اهالی افغانستان و آسیای میانه شمرده می‌شوند. با تاسف در یک سده گذشته در افغانستان فرهنگ دشمنی و اصالت‌ستیزی به این قوم و تاریخ و فرهنگ آنها گویی به سیاست رسمی دولت‌های افغانستان مبدل شده و در مورد تاریخ، زبان و فرهنگ این ملیت بزرگ صاحب وطن نه تنها کار درخور توجه انجام نشده، بلکه در مقابل آنها بی‌مروتی‌ها و ناسپاسی‌های پیوسته در جریان بوده است. مجسمه‌های تاریخی و فرهنگی بودا در بامیان و غزنی و منار چکری در کابل منفجر شده‌اند، نگارستان هرات تخریب گردیده، موزیم کابل غارت شد، آثار تاریخی آن به کشورهای خارجی قاچاق گردید؛ ساحات باستانی به صورت خودسرانه حفر و بازیافت‌های تاریخی آنها حراج شده‌اند، بهترین کتاب‌های دست‌نویس تاریخی و میراث‌های ادبی و فرهنگی از کشور خارج گردیدند، تجلیل از برگزاری نوروز قدغن گردیده است، استفاده از واژه‌های سُچه و اسیل فارسی دری چون «دانشگاه، دانشکده، خیابان، بانو، ویژه، داروخانه و...» با موانعی مواجه شده‌اند، نام‌های تاریخی چون سبزووار، دره زندان، پوشنج و... به زبان پشتو تغییر داده شده‌اند. از یک زبان فارسی سه زبان (فارسی، دری

و تاجیکی) ساخته‌اند، توصل به هویت تاجیک نوعی دشمنی با حکومت‌ها و عارضه و نقض «وحدت ملی؟» تلقی می‌شود، تمام نظام‌های حکومتی در یک قرن اخیر تلاش داشته‌اند که تاجیکان و همه اقوام هم‌زیست‌شان را جبراً افغان بسازند. حکام این دوره با وضع کردن قوانین و مقررات فرهنگ‌زدایانهٔ دولتی از رشد فرهنگ و هویت تاریخی‌شان جلوگیری کرده‌اند. اگر برای تجلیل از شخصیتی یا مناسبتی گرامی داشت شده است، خیلی‌ها وارونه و غیرواقعی و در حکم عوام‌فریبی و باج‌گیری بوده است. در جامعه‌ای که فرهنگ هر روز خوار و ذلیل می‌گردد، به مردمی که فرهنگ‌مداری جزوی از خصایل انسانی آنها به‌شمار می‌رود به دیدهٔ اهمال و حتا مخاصمت و حقارت نگرسته می‌شوند و زمینه‌های رشد و پیشرفت آنها را به مسایل ارج‌ناک خرد ورزی و نوع‌گرایی سد می‌کنند. تاجیک‌ها از قدیم در فنون کشاورزی، تجارت، بنیاد کاری، تمدن شهر سازی، نویسندگی، دیوان‌داری و رزم و حماسه شهرت خوب داشته‌اند، تاجیکان خود مروج تمدن کشاورزی هستند، بی‌سبب نبوده است که در مرحله‌ای از تاریخ آنها را دهگان یا دهقان نامیده‌اند. این خصایل کمال‌مند تاجیکان از سوی بعضی از حلقات که گویا تاجیکان جز سرودن شعر کمال دیگری ندارند، برای‌شان به نوعی طعنه مبدل شده بود، اما حوادث اشغال افغانستان توسط ارتش اشغال‌گر شوروی پس از سال‌های ۱۳۵۸ خ/۱۹۷۸ م به خوبی نشان داد که تاجیکان استعداد رزم و حماسه را به بهترین وجهه آن نیز دارا می‌باشند.

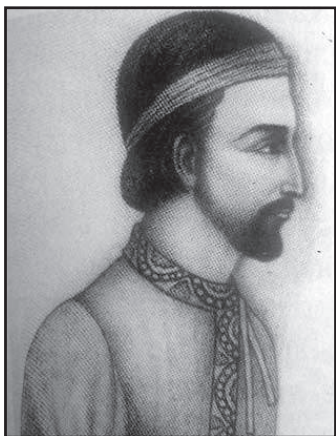
استعداد دیوان‌سالاری تاجیکان سبب گردید تا فاتحان عرب در خراسان بیشتر ادارهٔ امور محاسبه و مالیات و دیوانی خراسان و حتا ممالک تابعه را تا مقام خلافت بغداد بیشتر به تاجیکان واگذار می‌کردند. با اینکه این قوم با مردمان مختلفی به سر برده‌اند، اما کارگردانی فرهنگی، حُسن سلوک، نیت نیک خواهانه و هم‌زیستی باگذشت و تساهل پسندیدهٔ آنها موجب گسترش، دوام و بقای زبان و فرهنگ آنها در میان اقوام هم‌زیست گردیده است.

هنر موسیقی در جامعهٔ تاجیکان

هنر موسیقی مثل شعرسرایی از روزگاران قدیم هم‌زاد مردم تاجیک بوده است، بر طبق

اطلاعات شاهنامه فردوسی که آلات موسیقی رزمی آریاییان را در سه هزار سال پیش از امروز به روشنی ترسیم کرده؛ هنر موسیقی همواره زینت بخش محافل جشن و سرور تاجیکان و دربار شاهان سامانی، غزنوی، غوری و تیموری بوده است. تاریخ بیهقی و ده‌ها اثر دیگر سیمای کامل موزیک رزمی قدیم خراسان را به تصویر کشیده‌اند. مقام چهارگاه خراسانی که معادل «راگ بهیروی» هند است، از جمله قدیمی‌ترین مقامات کلاسیک خراسانی است که به نظر آگاهان از بحور شعری بخش گات‌ها (گاتای) کتاب مقدس نیاکان تاجیک (اوستا) برگرفته شده و در عهد اسلامی به عنوان یکی از مقام‌های شناخته‌شده موسیقی سنتی ما تبدیل یافته است؛ تشابه آن با راگ بهیرو نیز از سده هشتم هجری بدین سو وارد زبان هنرمندان، هنرشناسان و رامش‌گران خراسان و ماورالنهر از بخارا تا هرات و بلخ و کابلستان بوده است.

موسیقی دل‌انگیز فلک از جمله ساز و آواز با کیفیت هنرمندان تاجیک بیشتر در شمال افغانستان و منطقه ختلان (کولاب) تاجیکستان هنوز معمول است که با خوانش دوپیتی‌ها، چهارپیتی‌ها توسط هنرمندان مردمی و فولکلوریست‌ها اجرامی شود و با صدای افسون‌گر تنبور، رباب، دنبوره، غنجک، طبله، چنگ، دف، زیربغلی و قشقارچه هنگامه برپا می‌کند. گویند ابو عبدالله رودکی گذشته از آنکه مقام‌های را در ساز و سرور خراسانی وضع کرد، خود نوازنده بی‌بدیل چنگ نیز بود.



صنعت جذاب و دل‌کش موسیقی خراسانی با نام باربد مروزی (۵۸۹ - ۶۳۸ م) شاهنشاه موسیقی تاجیک گره خورده و موسیقی دانان او را ایجاد کننده نخستین مقام‌ها در موسیقی کلاسیک فارس و تاجیک می‌دانند و مطربان و رامش‌گران ایرانی زبان در پویه زمان مقامات موسیقی را به چنان جایگاه رفیع برداشتند که بهترین لحن، صوت و سرودهای بعد از باربد را به نام «لحن باربُدی» یاد کرده‌اند. کسانی که در عرصه موسیقی از نام‌آوران و بلند آوازه‌گان می‌گردید،

او را پیرو و شاگرد باربد می‌گفتند. براساس لقب باربد که «مروزی» می‌باشد، شاید عده‌ای او را اهل مرو بدانند، اما بر طبق برخی از نوشته‌ها از سوی مورخان از جمله «تاریخ درواز» اثر پیرم شایف که از روی تصورات تاریخی و محیط جغرافیایی و دست خط‌های معتمد بیان داشته است، زادگاه باربد را دیبه «مروز» در «نسی درواز» خوانده‌اند. این عده نگارش گران براساس مفکوره اینکه «گران» زادگاه باربد است و این نام قدیمی درواز می‌باشد، او را منسوب به درواز دانسته‌اند. احتمالاً «کران» همان محلی است که از آثار مصنفان عرب تاکنون به نام «کران» خوانده شده است.^۱ آنچه تذکران لزوم دارد اینکه سرزمین کران «درواز» باشد یا کران و منجان «جرم» یا هم مرو که از شمار حوزه فعال فرهنگ و تمدن آریایی تاجیک بوده‌اند که در توالی تاریخ ده‌ها چهره برجسته از جمله در ساحه هنر موسیقی تقدیم داشته‌اند. به هر ترتیب، ممکن است «باربد» از ودیعه‌های طبیعی کوهستان خوش منظر درواز فطرت آوازخوانی و مطربی را فراگرفته است. موسیقی فلک و مقام‌های متعدد موسیقی به نام (شش مقام) که توسط باربد مروزی، رودکی سمرقندی، ابونصر فارابی، ابوریحان بیرونی در هر مرحله با افزایش مقام‌های جدید صوتی (لی، سُر، تال، ریتم و...) در میان مردم تاجیک غنا یافته و تاهنوز زنده مانده و رو به رشد و تعالی می‌رود که این ماندگاری کار تصادفی و چند شبه نبوده و محصول تجارب هنری خراسانیان در پویه زمان است.

برخی از موسیقی‌شناسان بدین باور اند که فلک در اصل «فهلویک» یا «پهلویک» بوده و به مرور زمان به این شکل اختصار یافته است. گرچه این اصطلاح را در ایران با زبان پهلوی مرتبط می‌دانند؛ اما واژه فهلویک صورت مفرد فهلویات عربی بوده، به مفهوم ترانه‌های آبادی یعنی روستاها است، زیرا واژه «پهلو» به معنای آبادی، روستا و شهر بوده و در شاهنامه فردوسی و سایر متون کهن به تکرار به کار برده شده است؛ کلمه ارتباطی «ایک» همانند طوری که قبلاً گفته شد نیز علامت نسبت است (مثل تاج-یک، تار-یک، بار-یک، نزد-یک، پهلو-یک و فارس-یک) چنانچه فارسی باستان را «پارسیک»

۱. پیرم شایف، تاریخ درواز، باربد مروزی

نیز خواننده‌اند. تا جایی که قوانین تاریخی نشان می‌دهد بحث این‌گونه ژانر موسیقی و ادبی فلک از دورانی به میراث گذاشته شده است که مردم تازه حیات کوچی‌گری را ترک گفته، ساکن آبادی‌های شده بودند و برای تفکیک ترانه‌های شان از کوچیان آن را فله‌لویک یعنی ترانه‌های آبادی نامیده‌اند.^۱ به هر صورت، موسیقی فلک خراسانی عمر درازی دارد و هنوز هم در عمق روان اجتماعی و هنری مردم تاجیک خراسان و ماورالنهر خوابیده و هواخواهان و گروه‌دگان زیادی دارد.

هنر موسیقی در گذشته این سرزمین چنان جدی گرفته می‌شد که آموزش آن با وضع قوانین و پرنسیپ‌های هنری میسر بود و این هنر در دانش‌سراهای رسمی آموزش داده می‌شد، چنانکه امروز در کشورهای اروپایی نیز تدریس می‌گردد، در افغانستان هم طی نیم قرن اخیر مکتب آموزش موسیقی در کابل فعالیت می‌کند. درباره‌های سلاطین تاجیک و ترک در خراسان در کنار تشویق شعر و ادب زبان فارسی، به ترغیب هنر موسیقی و رامش‌گری نیز می‌پرداختند و شب‌های جشن و مراسم پادشاهی و عیدهای ملی (نوروز، مهرگان، سده، یلدا و...) را با شعر و ترانه و رقص و رامش‌گری صبح می‌کردند. حاکمان محلی تخارستان، ختلان و چغانیان در گذشته مثل پادشاهان بزرگ سامانی و غزنوی بعضاً به رؤسای کشورهای دوست خود رامش‌گران و خنیاگران و رقاصه‌ها را هم چون تحفه کم نظیر انعام می‌کرده‌اند.

تاریخ مطربان کمداد مراحل آغازین آن را به اهالی پامیر نسبت می‌دهند، این هنر خوش‌بختانه مورد توجه مردم و هنرمندان تاجیک قرار گرفته و پامیریان با وجود دور دست بودن از مراکز فرهنگی به‌گونه‌ی عنعنه‌ای به محفل‌آرایی‌ها در مراسم خوشی و عروسی افزوده و از سوی مردم تشویق می‌گردند. موسیقی خراسانی که آلات آن عمدتاً تار و تارلی بودند، پس از براندازی سلطنت سامانی در بخارا، در پایتخت‌ها و مراکز بدیل آن مثل غزنی، فیروزکوه و هرات همواره وجود داشته است، اما نسبت به درباره‌های سلاطین بخارا و ختلان کمتر تشویق می‌گردید، در عوض به آلات موسیقی پرده‌ای که

۱. عبدالوهاب مددی، سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی ایران، ۱۳۷۵

میراث هنری هندوستان می‌باشد، توجه بیشتر صورت می‌گرفت. اما تاجیکان این هنر لطیف خود را که از سابقه طولانی بهره دارد، خوشبختانه تهنوز در تخارستان (شمال افغانستان) و کولاب زمین به خوبی حفظ و انکشاف داده‌اند. در همین حال، جوانان با استعداد و خوش صدای تاجیک با سرودن آهنگ‌های شاد و مست کولابی، بدخشانی و قطعنی با نغمه دو تار، دنبوره، رباب، غیجک، تنبور، قشقارچه و دف و چنگ دل‌شنونده‌گان‌شان را به شور و تپش اندازند.

استادان موسیقی ختلان با صدای آلات موسیقی عمدتاً تازی با حرکت‌های موزون و جالب رقاصه‌ها رامش‌گری می‌کنند، این زنده دلی و هنرمندی را که از دربار شاهان تا محافل انفرادی مردم شب‌ها را با نوای دل‌کش موسیقی به سحر می‌برند، حضور خود را تا روزگار ما رسانیده‌اند.

اینکه خداوندگار بلخ حضرت مولانا جلال‌الدین محمد از شنیدن صدای نی مثنوی جاودان (بشنواز نی چون حکایت می‌کند...) را به گوش زمان‌ها و در دهلیز و دالان تاریخ به فریاد در آورده و مفسران مثنوی معنوی را عمری مصروف فراگیری «نی‌نامه‌ها» کرده است یا اینکه در جایی سروده است:

هو الغفور ز جوش شراب می‌شنوم صدای درب بهشت از رباب می‌شنوم
تفاوت است شنیدن میان من و تو تو بستن در و من فتح باب می‌شنوم

چنین سرودها با درون‌مایه تصوفی و عرفانی مثل موسیقی هندی یا اوپرای غربی نوعی ریاضت و ذکر و تمثیل اسطوره‌ای و صوفیانه نیز محسوب می‌شود که از شور و وجد موسیقی و مروج بودن آن از جوامع عصرهای میانه تا دوره معاصر در خراسان و فرارودان حکایت می‌کنند که از پشتوانه عظیم تاریخی، روحی و فرهنگی توده مردم قوت گرفته است.

پس از استقرار دین مبین اسلام هنر رقص که بیشتر خاصه زنان بود، در محافل مردانه خراسانی‌ها کم‌رنگ و محدود گردید، به نوعی عدول از اخلاق و آداب دینی مبدل شد، ذوق‌های مرده و بی‌روح بدون ارائه منبع موثقی از دین، موسیقی را نغمه شیطان خواندند. مگر در کشورهای هم‌زبان و هم‌فرهنگ مادر فرارود (تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان) به خصوص در عصر حاکمیت شوروی (۱۹۱۷ - ۱۹۹۱ م) هنر رقص و سرودخوانی بسیار

تشویق و هارمونیزه گردید. این هنرها هر کدام در آموزشگاه‌های دولتی شوروی به صورت اکادمیک تدریس می‌شد و دانش‌آموخته‌گان هنرهای تمثیل و موسیقی در تیاترها، اوپراها و سینماها در سازمان و گروه‌های هنری مربوطه‌شان تنظیم و فعالیت رسمی می‌کردند؛ اما در این دوره موسیقی تاجیکی ماورالنهر به علت عدم تماس‌های هنری با هنرمندان افغانستان، هند و ایران بر همان خط‌السییر کلاسیک با حفظ اصالت‌های خراسانی خود پیش رفت.

نمونه‌های موسیقی تاجیکستان دوران حاکمیت شوروی را می‌توان در هنراکه شریف جوهریف، خانواده‌ هنرمند دروازی عبدالله نذری، استاد آدینه هاشم در مکتب موسیقی خلقی و در صحنه تیاتر ختلان زمین (دولت مند خال، کرامت‌الله قربان، قربان‌علی رحمن، فیض‌علی حسن، گلچهره صادق، ماه رخسار صفی، ملکه، فیضی گل و دیگران) دریافت که هم خوانی ساز و سرودهای مست و شاد به خصوص نوای فلک خراسانی در صدای آدینه هاشم و دولت مند خال بسیار پُر کیفیت و دل‌انگیز صدا می‌دهد. می‌توان گفت که هنرمندان مردمی فلک‌سرای تاجیکستان در دوران حاضر سرآمد موسیقی فلک بحیث هنر اصالت‌مند خراسانی هستند که هنرمندان محلی دیگر در تاجیکستان و شمال افغانستان با الهام و تبعیت از آنان نیز فلک می‌خوانند و آلات موسیقی پُر جذبه محلی را به نوا می‌آورند. هنوز همه‌ساله سمپوزیوم فلک در شهر دوشنبه راه‌اندازی گردیده و با قیمت دادن به ارزش لحن فلک به تعداد دوست‌داران این هنر می‌افزاید. ساز و سرود فلک با حالت پُرهیجان و پُرسوز و گداز بالحن غمگین خوانده می‌شود و هنرمندان تاجیک دردهای تاریخی خود را بالحن دل‌کش فلک زمزمه می‌کنند؛ در قدم نخست چنین استنباط می‌گردد که مردمان این ناحیه به علت پیچیده‌گی وضعیت جغرافیایی منطقه و آفات طبیعی و سیاسی که همیشه در طول تاریخ دامن‌گیرشان بوده است، از فلک کج‌مدار گله دارند و آهنگ‌های گلایه‌آمیزشان را به گوش این فلک ناانصاف و نامهربان با ساز و نوای فلک رسانیده‌اند.

در خراسان شخصیت‌های نام‌دار موسیقی و حوزه‌های موسیقی با سبک‌های محلی خود توجه اهل بزم را به خود معطوف می‌دارند. موسیقی مکتب هرات عمر درازتری دارد.

زمانی که همایون فرزند ظهیرالدین بابر شاه کورگانی هند به دعوت دولت صفوی ایران وارد هرات گردید، با استقبال شآن داری مواجه شد و موسیقی نوازان و مطربان نام‌دار هرات چون: حافظ صابر، حافظ دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نایی، استاد یوسف کمانچه با ساز و نوای دل‌انگیزی از او پذیرایی کردند و میرزا فقیرالله مشهور به سیف بدخشی که اصلاً از اهل خوست و فرنگ بغلان بود و در عهد شاه جهان منصب افسری داشت و تعدادی از راگ‌ها از جمله «راگ پندر» را به هنر موسیقی افزود. در موسیقی هرات استاد غلام حیدر هروی مشهور به باب‌ه حیدر یا حیدر تازی، از معاصران امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م) که در آهنگ‌های خانم آیتا آهنگی به نام «بابا حیدر» وجود دارد، وی از سرآمدان موسیقی کلاسیک دوازده مقام هرات و از حافظان میراث بزرگ ابن سینا، عبدالمومین، صفی‌الدین بلخی، جامی، بنایی، یوسف ریاضی و حیدر نمدمال بود. یوسف ریاضی در مشهد باب‌ه حیدر را با بسیاری از هنرمندان آن سامان به رقابت انداخت و در این میدان او را یک سر و گردن بلندتر از دیگران یافت و زمینه را برای ورود او به دربار رکن الدوله استاندار خراسان مهیا ساخت. چون این امر مقارن با ایامی بود که هنرمندان ایران در صدد بازسازی و احیای نظام موسیقی کشورشان بودند که با روی کار آمدن سلسله صفوی و قاجاری نظام آن برهم خورده بود، ولی در اواسط سده نوزدهم میلادی موسیقی دانان تهران و فارس نظام دستگاهی را از روی فوسیل‌های باقی‌مانده نظام دوازده مقام در عنعنۀ شفاهی هنرمندان آن سامان دوباره تنظیم کردند؛ اما هنرمندان خراسانی ایران که نظام قدیم را اصیل و مربوط به خود می‌دانستند، در برابر سیستم دستگاهی مقاومت کرده آن را نپذیرفتند. این دوازده مقام عبارت بودند از: ۱- راست ۲- نیشاپور ۳- عراق ۴- مخالفک ۵- حسینی ۶- هروی که آن را قدما «رهاوی» نیز نوشته‌اند ۷- سپاهان ۸- مایه ۹- بوسلیک ۱۰- شور که امروز در کابل آن را «بیروی» گویند ۱۱- فرغانه که قدما آن را «نهادند» و «زنگوله» نیز گفته‌اند ۱۲- عشاق. چون در این برهه زمانی نظام مقامی بر عکس ایران در افغانستان به صورت کامل‌تری زنده و در تداول بود و استاد حیدر یکی از فله‌های این نظام شمرده می‌شد، رکن الدوله برای استفاده از دانش و معلومات او در انکشاف سیستم جدید موسیقی ایران باب‌ه حیدر را به تهران فرستاد و استاد حیدر جوان بیش از شش ماه را در تهران ماند و با استادان موسیقی آنجا به تبادله تجارب موسیقی پرداخت. موسیقی‌شناسان هرات، استاد

فکری سلجوقی و صابر هروی برین باور اند که بسیاری از شعبه‌ها و گوشه‌های مقامات قدیم که در ایران فراموش شده بود، توسط بابه حیدر به استادان تهرانی معرفی و بازشناسی گردید. تفاوت اسامی این فروع در موسیقی افغانستان و پار دریا (تاجیکستان) با آنچه در پارس رایج بوده به مدد او تثبیت گردید. استاد فکری سلجوقی و مایل هروی هر یک از زبان بابه حیدر حکایت می‌کردند که هنرمندی به نام غلام حسین درویش ضمن آشنایی با سیستم هرات به نغمات پیشرو که در ایران از بین رفته بود، در افغانستان به صورت قدیم آن رواج داشت. دانشمندان و پژوهشگران موسیقی تهرانی و فارسی امروز ادعا دارند که درویش خان مبتکر و ابداع‌کننده پیش در آمد در موسیقی سنتی ایران است.^۱ بابه حیدر در ایران با مهدی قلی خان هدایت از بزرگان خانواده صادق هدایت که در سال ۱۳۰۶ خ. بحیث نخست وزیر ایران مقرر گردید و مولف آثار زیادی در زمینه‌های موسیقی و ادب فارسی بود، آشنا گردید.^۲ بابه حیدر در ایران آهنگ‌های «نصرو نصر و جان»، «شتر به چمن چه سربلند است»، «همو مرغک را ندیدی» و ده‌ها نمونه دیگر از این دست آهنگ‌های هراتی را ترویج کرده است. بنا به روایت زنده‌یادان استاد مایل هروی از قول محمد علم غواص و حضور داشت شمس‌الدین ظریف صدیقی در شهر دوشنبه: در دومین سالگرد استقلال افغانستان جنرال محمد نادرخان وزیر حریبه به استاد حیدر هروی گفته بود: «امروز سالگرد استقلال کشور است، ولی شما موسیقی غم می‌نوازید، خواندن تان نیز به نعت خوانی و قرائت فاتحه شبیه‌تر است! کوشش کنید که این ساز ماتم را دور انداخته و کدام آله با ابهت مثل هارمونیم را بنوازید که آوازش شادی می‌آفریند.» بابه حیدر در پاسخ نادرشاه گفته بود که هنر دوهزار ساله مملکت ما همین است که احساسات و عواطف اصلی ما را باز می‌نماید؛ باز آنکه هنرمند موسیقی که در کشور ما نان خوردن خود را با مشکل می‌یابد چگونه می‌تواند یک ساز قیمت بهای خارجی را تهیه کند؟ همان بود که محمود طرزی وزیر خارجه از بودجه دولت یک پایه هارمونیه را هنگام بازگشت بابه حیدر به هرات برایش تحفه داد. در مدت ده سال سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان

۱. بینش تقی، شناخت موسیقی ایران، تهران ۱۳۷۶، دانشگاه هنر، ص ۸۷

۲. خانواده هدایت اصلاً از اهل خجند تاجیکستان و از بازمانده‌های شاعر معروف کمال خجندی بودند.

غازی نیز تلاش برین بود که افغانستان باید هویت مستقل فرهنگی، سیاسی و تاریخی پیدا کند، چنان هویتی که نقطه مشترکی با همسایگان هم فرهنگ در آن محسوس نباشد.^۱ این ست که نظام موسیقی مقامی کشور از نظر افتاده و حتا برای برچیدن بساط آن از افغانستان اقدامات رسمی صورت گرفت.^۲ جان بیلی و سلجوقی اتفاق نظر دارند که که ترویج هارمونیم در هرات سیستم تونال خراسانی را تغییر داده، هوای خراسانی را تا حدود زیادی از موسیقی آن سامان سلب کرد، چنانکه در هندوستان و کابل نیز این ساز بلای مشابهی بر سر موسیقی هندی و خراسانی آورده بود.^۳ زنده یاد فکری سلجوقی که خود آگاه مسایل موسیقی و شاعر فرزانه بود استعداد و توان مندی استاد حیدر را در تار نوازی چنین توصیف کرده است:

حیدر که چوناهید زند چنگ به شش تار از پنجه وی تار شود بر سر گفتار
شایسته کند کوک و زند زخمه به مضراب صد ناله جانسوز بر آرد ز دل تار
حیران شود از ناخنه اش حافظ عودی بیتاب شود باربد از قاعده کاراً

از سایر آوازخوانان مشهور این دوره هرات می توان از: رحیم خوش خوان تلاوی و پسرش کریم خوش خوان، رجایی، امیدی، رسا، هاشم محمود، آقا حسن، چاچه غلام^۴ چاچه قاسم، چاچه محمود، چاچه فتح، چاچه فقیر، چاچه عبدالواحد، چاچه رحیم، غلام محمد پسر آقا حسن و برادر امیرجان خوش نواز، سید عثمان، عبدالواحد دیوانچه ای، محمد رضای تکره، محیی الدین پدر کلان کریم هروی، سید محمد، شاهنواز خان، علی اصغر فروغی، حاجی وزیر اخی کروخی، استاد محمد آصف فکرت، سید محمد باقر حسینی، احمد علی هدایت، سید غفور طبیبی، فریدون سلجوقی، بهزاد سلجوقی، بشیر فرزاد، محمد کریم قندهاری و خاکراه بدخشی، امرالله قندزی، خواجه ثناءالله قیصاری، لالا رحیم کابلی، کاکه رضای کلادوز کابلی که از شاگردان بابہ حیدر بودند، نام برد. به قول فکری سلجوقی

۱. دکتر اسدالله شعور، پیشاهنگان هنر مردمی، ص ۱۴۸

۲. هانجا، ص ۱۵۰

3. music of Afghanistan: professional musicians in the city of heart.028

۴. رضا مایل هروی، حیدرتاری، مجله پشتون ژغ، ش ۱۵، ثور ۱۳۴۴، ص ۱۹

۵. «چاچه» یا «چاچا» در هندی «کاکه» را گویند و مفهوم برادر یا کاکا را هم می‌رساند.

اکه شریف سمرقندی (شاید اکه شریف جوهریف) و روزی قل فرغانه‌ای در نزد بابه حیدر درس موسیقی را خوانده بودند که روزی قل در عصر حاکمیت استالین اعدام گردید. داملا بابه تخاری یکی از آوازخوانان ماهر (دو زبانه) کشور بود که آهنگ‌ها و روش‌های ایجادیش نه تنها توسط نامورترین هنرمندان به اجرا درآمده است، بلکه هنر او مرزهای افغانستان را در نوردیده، آهنگ‌هایش توسط هنرمندان ایرانی، تاجیکستانی و ازبیکستانی نیز کاپی خوانی شده‌اند. یکی از این آهنگ‌ها پارچه زیبا و دل‌انگیز «لیلی لیلی لیلی جان» است که برای نخستین بار در سال ۱۳۵۲ خ. از طریق رادیو افغانستان پخش شد و سپس توسط شمس‌الدین مسرور خوانده شد، سالی بعد هنرمند پُر آوازه ایران خانم سیما بینا در جریان جشن هنر شیراز با نوازنده‌گان تربت جام آن اجرا کرد. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی این آهنگ را احمد ظاهر با حرکات موزون و ابتکاری در تلویزیون افغانستان ثبت کرد. در تاجیکستان این آهنگ را دانه بهراموف و سپس تاج‌الدین محیی‌الدین اوف و در سمرقند خانم نصیبه خواند و (CD) های آن پخش گردیدند. آهنگ‌های دیگری چون «سبزک لب جوی/ یار نغزک لب جوی»، «کبک مستی مست من/ نخره کده می‌آیی»، «دندان صدف دار/ چشمان پُر خمار»، «الله الله دل می‌بری» و برخی از آهنگ‌های ازبیک‌کی... از ساخته‌های داملا بابه تخاری هستند. شادروان دکتر عبدالغفور روان فرهادی در خزان سال ۱۳۵۲ خورشیدی در سفری به منطقه دشت قلعه با داملا بابه دیدار کرده و از زبان او یک عده آهنگ‌های محلی معروف تخار و بدخشان را ثبت کرده است. به گفته روان فرهادی: «داملا بابه سرودهای خود را در رادیو افغانستان درج نموده و سراینده کابل شمس‌الدین مسرور بعضی آن را پیروی کرده است.»^۱

موسیقی فلک‌خوانی در پرتو خدمات بابه نعیم بدخشی، بازگل بدخشی، فیض محمد جرمی، عزیزالله و فتح‌الله دروازی، محمد علم راغی، در محمد کشمی، زمان داوونگی، میروفتون و شاگردانش، عبدالرحیم چیبایی، طلا محمد تخاری و سایر هنرمندان محلی خوان در بین جوانان شمال افغانستان به سوی باز کردن این سبک به مکتب

۱. روان فرهادی، سرود چندی از بدخشان و تخار، ماهنامه فولکلور ۳/ ۱ (جوزا - سرطان) کابل، وزارت اطلاعات و

فلک خوانی به پیش می‌رود. در دهه‌های پیش بیشتر مردمان شهری موسیقی محلی را به دیده خوار می‌نگریستند و آن را بی پایه و مولود ذوق و استعداد ذاتی هنرآفرینان دهاتی بیسواد می‌انگاشتند؛ اما این موسیقی ریشه در یک تاریخ فرهنگ مدار دارد و خوش بختانه مشخصات ویژه و باستانی خود را حفظ کرده است؛ این هنر را نمی‌توان تافته جدا بافته و مغایر موسیقی سایر نقاط کشور تلقی کرد.

نابغه بزرگ کوه موسیقی کشور استاد محمد حسین سرآهنگ، آهنگ معروف «سوخته لاله زار من/رفته گل از کنار من» را با الهام از یک آهنگ بدخشی و در روال آن ساخته بود که با آهنگ تاریخی تخار «توره» نیز بسیار نزدیک است. این آهنگ را استاد سرآهنگ بعد از نخستین سفرش به بدخشان در سال ۱۳۳۸ خ. در معیت ظاهرشاه پادشاه افغانستان و استاد خلیل‌الله خلیلی و عده دیگر از نخبه‌گان فرهنگ که در این سفر با شاعره حرم نشین بدخشان سیده النساء شاه بیگم مخفی بدخشی نیز ملاقات و مشاعره داشتند که طی آن استاد تازه به اصالت موسیقی بدخشان آشنا شده بود، ساخته است. به گفته هنرمند کشور استاد الفت آهنگ، استاد سرآهنگ در اشتیاق دیدار مجدد از بدخشان در اواخر عهد شاهی این زمینه برای اجرای یک برنامه سه‌روزه بار دیگر برایش مساعد گردید؛ ولی بار دیگر موسیقی بدخشان استاد سرآهنگ را در خود مستغرق ساخت که سفرش به مدت یک و نیم ماه به درازا کشید. او همه‌روزه آهنگ‌های بدخشی را می‌شنید و آن را با موسیقی رسمی کشور که مکتب حضرت امیر خسرو دهلوی بود و در بارهای افغانستان می‌خواستند آن را به عنوان یگانه شکل موسیقی کشور ترویج دهند؛ مقایسه می‌نمود. الفت آهنگ خاطر نشان می‌سازد که استاد سرآهنگ می‌گفت: مورکی (گره‌ها) که در آواز و گلوی هنرمندان ساده بدخشانی است، بزرگترین استادان موسیقی هند از ادا و اجرای آن قاصر اند. این حرف استاد بزرگ موسیقی می‌رساند که در واقع ویژه‌گی‌های موسیقی حوزه بدخشان و قطغن پاس‌دار موسیقی خراسان و منحصر به فرد هستند؛ استاد در سال ۱۳۵۵ خ. در برنامه «محفل آهنگ‌ها - د آهنگونو محفل» نیز آهنگی از سرزمین بدخشان را در مقام چهارگاه خراسانی یا بهیروی و افغانی به ثبت رساند که نخستین بند آن چنین بود:

تا شده ای یار، جدا از برم شب، همه شب، من به دو چشم ترم

با شنیدن این آهنگ به سهولت می‌توان هم حال و هوای موسیقی هرات و هم هوای ساز و آواز بدخشان را احساس کرد و این مطلب ادعای خانم سکاتا پژوهشگر امور موسیقی افغانستان را به اثبات می‌رساند که مقام چهارگاه که معادل چی که ممثل راگ بهیروی است، بر بسیاری از آهنگ‌های هرات و بدخشان مسلط است. گرچه دانشمندان بدخشانی در گذشته‌های دور با سرزمین و فرهنگ هند آشنایی داشتند، مانند ملاشاه ارگسای بدخشی که در عهد بابریان از جمله پُرنفوذترین صوفیان و بهترین سخنوران مقیم هند و دبیر دیوان اورنگ زیب بود و یا میرزا رحمت بدخشی یک نیم قرن پیش، ده سال تمام را در هند گذرانید و عبدالجلیل حارثی بدخشی قاضی القضاات هند و فرزندانش که امرای بزرگ و دانشمندان دربارهای دهلی پس از جلال‌الدین اکبر بودند. پسر عبدالجلیل حارثی به نام قباد بیک حارثی بدخشی از دانشمندان بزرگ ریاضی و امرای با نفوذ دربار اورنگزیب عالم‌گیر بود؛ بزرگترین خدمت را به موسیقی خراباتی انجام داده، ده‌ها اثر خطی در مورد موسیقی خراسانی و هندی امروز از برکت بذل مساعی آنها زنده مانده‌اند؛ قباد بیک خطاطی را به نام محمد امین اکبر آبادی به استخدام خویش درآورده بود که همه نسخه‌های خطی موسیقی را که سراغ می‌گرفت، برای قباد بیک ملقب به دیانت خان نقل می‌کرد. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که دانشمندان بدخشان با هر دو سیستم موسیقی منطقه (خراسانی و هندی) از دیرباز آشنا بوده‌اند، تعمیم مکتب خرابات را تا بدخشان نیز برده‌اند. سبکی را که باب‌نعمیم بدخشی یکی از نماینده‌گان برجسته و شناخته شده آن‌ست، در بر دارنده اصیل‌ترین و باستانی‌ترین شیوه موسیقی خراسان (افغانستان) و منطقه است که در سطح جهانی نیز از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار می‌باشد؛ زیرا در پهلوی اینکه ناب‌ترین موسیقی کشور بوده، به گفته دانیلو هم ویژه‌گی‌های موسیقی بسیار باستانی را دارد و هم خصوصیات موسیقی اصیل خراسانی را. هنرموسیقی محلی مکتب شمالی (کوه‌دامن زمین) نیز جالب و قابل توجه است که از لحن و حنجره صاف با صداهای گیرا و نفس طولانی مکتب خراسانی به یادگار مانده است. در این مکتب

آوازخوانان مشهوری چون: استاد قربان کابلی، بابه بیلتون (مومن خان)، زمان شوقی، اسماعیل چاریکاری، حمیدالله چاریکاری، گل محمد استالفی، امانی، آصف گلبهاری، مزاری نجرابی، عجب گل شوقی، فیض کاریزی و در همین تیم از حاجی سیفو، شیر غزنوی و دیگران می‌توان نام برد. کما اینکه فلک خوانی ممثل چهاربیتی خوانی در کابل و حوزه شمالی و یا سنگردی خوانی و موسیقی قرصک در پنجشیر معمول بوده است. همین‌طور آهنگ‌های هزاره‌گی که بیشتر با ساز دنبوره و شبه فلک شمال افغانستان خوانده می‌شوند، بسیار غم‌گینانه و پُرسوز هستند که دارای کیفیت، گیرایی و شنیدنی می‌باشند. در رأس مکتب موسیقی هزاره‌گی استاد صفدر توکلی قرار دارد و شاگردان موسیقی هزاره‌گی نیز رو به افزایش هستند.

مکتب موسیقی لوگری با حفظ اصالت‌های خراسانی نیز حال و هوای به خصوص خود را دارد و بسیار مست و طرب‌انگیز است. در غنامندی این سبک نقش استاد مهرمحمد معروف به کاکا مهرک، گلبدین لوگری، کمال‌الدین و جمال‌الدین، در محمد لوگری، دری لوگری و سلام لوگری برجستگی دارد. همین‌طور موسیقی حوزه‌های قندهار، جنوبی و مشرقی به زبان پشتو و فارسی وجود دارند که بیشتر از سبک کار هنرمندان تاجیک تاثیرپذیر هستند.

زبان فارسی، یل‌گردن فراز میدان تفکر و اندیشه

زبان فارسی دری یکی از ده زبان زنده جهان از آغاز دوره عصر میانه تا کنون، از ره‌نوردان اندیشه‌بخش، قافله‌سالار فکر و فرهنگ، زبان دوم دنیای اسلام پس از زبان عربی و زبان اول حوزه فرهنگی آریایی به‌شمار می‌رود. فارسی دری زبان سلمان فارسی^(ض) صحابه بزرگوار پیامبر اسلام^(ص)، امام اعظم اساس‌گذار مذهب حنفی، امام بخاری، ترمذی، نسایی، ابو داوود^(ح) محدثان ثقه و صدها فقیه، اندیشه‌پرداز، فیلسوف و دانشمند خطه آریایی می‌باشد. شاید کمتر زبانی در دنیا وجود داشته باشد که این همه شعر، آثار ادبی، فلسفی، فقهی و عرفانی را به اندازه زبان فارسی ضبط و به خزینه علم و فرهنگ بشریت اهدا کرده باشد، آثاری که با گذشت لیل و نهارهای فراوان در میان حب و بغض اهل غرض راه خود را پیموده و پیام‌های پُر محتوای آن از عصر باستان تا امروز هم با زیبایی‌های ویژه

خود به آسانی قابل درک و فهم اهل دانش و پژوهش در دری باقی مانده است. تنها همین نیست، بلکه واژه‌ها، تعبیرات و جملات بیش از هزار سال پیش مثل حدود العالم فریغونی، تاریخ جریر طبری، تاریخ بلعمی، شاهنامه‌های دقیقی بلخی، شاهنامه منشور ابومنصوری و شاهنامه فردوسی هنوز با زیبایی‌های خاص خود در خواننده وجد و سرور برمی‌انگیزند و روح انسان را با غنای جوهری خود نیرو می‌بخشند و شاد می‌گردانند، زبانی ست که چهل هزار شاعر دارای دیوان شعری می‌باشد. آفریده‌های زبان فارسی در دفتر اندیشه‌های والا و ماندگار به حدی مترکم و گسترده است که تعدادی به زیور چاپ آراسته شده‌اند، بسیاری دیگر هنوز به صورت نسخه‌های خطی در بایگانی‌ها و کتاب‌خانه‌های شخصی در گوشه گوشه قلمرو زبان فارسی پراکنده و به دور از اطلاعات و آگاهی ما غنوده‌اند که یقین داریم تمام عمر یک انسان برای مطالعه و شناخت آنها کفایت نخواهد کرد. شاید در میان این دست نوشته‌ها آثاری با داشتن استواری فکر و صلابت اندیشه منصفان آنها بیشتر ارزشی، سودمند و کلید رمز برای گشایش بن‌بست‌ها و رفع دشواری‌ها برای انسان‌های از خود بیگانه امروزی در قعر شقاوت‌های کم‌دانشی و کم‌فرهنگی بوده باشند.

شعر زبان فارسی نه تنها شعر عشق، دوستی و مودت انسان‌ها، عاطفه و احساس زنده‌گی است، بلکه قله‌های اندیشه جولان‌گر بشری را به خصوص در حریم درک و شناخت گرویده‌گان خود می‌تابانند. کلام رقصان مولوی، شعر دل‌کش حافظ، اندرزه‌های حکیمانه سعدی و حماسه‌های جوشان فردوسی از این دست آثار هستند، اما با دریغ و صد دریغ که دفترهای نم‌زده فرزانه‌گانی چون ناصر خسرو قبادیانی و مسعود سعد سلمان که پیامی از آفتاب دارند، مثل گورهای غریبانه‌شان در دره‌های یمگان و لاهور رنج بی‌التفاتی ابنای زمان را می‌کشند. هنوز در و دیوار فرو افتاده خانقاه‌های بلخ و هرات منظومه‌های عارفانه مولوی، خواجه انصار و جامی را تلبیه می‌گویند، عروس شعر و چکامه‌های دل‌انگیز دری از رودکی پدر شعر فارسی تا واصف باختری نویسنده «آخرین و خشور» چهره رنگین غزل را با گُل واژه‌های صوری و فکری مشاطه می‌زنند.

امروز زبان رودکی سمرقندی و کمال خجندی فرارودی، زبان حافظ «لسان‌الغیب» و سعدی شیرازی و زبان عرفانی مولوی بلخی و سنایی غزنوی که پاره‌ای از وجدان مشترک فرهنگی فارسی‌گویان جهان است، از سوی غرض‌ورزان و قلدران فرهنگ تلاش می‌شود تا

با نام‌های جداگانه هویت یابند. یعنی «فارسی- دری- تاجیکی». زبانی که نوزدان سمرقند و خجند، بلخ و بدخشان، هرات و اصفهان و شیراز و نیشاپور آن را در گهواره از مادران خود می‌آموزند و چکامه‌گران و هنرمندان این حوزه آفریده‌های خود را با زبان آموخته از مادران‌شان رقم می‌زنند. زبانی که آن را قرآن عجم خوانند و هر نسخهٔ مثنوی معنوی جلال‌الدین بلخی، دیوان حافظ شیرازی، بوستان و گلستان سعدی، شاهنامهٔ فردوسی توسی در صدر کتاب‌خانه‌های شخصی در ختلان، خجند، سمرقند، بخارا، مرو، خوقند، ایبورد، گنجه، شیروان، غزنی، هرات، خراسان، اصفهان، شیراز، همدان، تهران، کابل، دوشنبه، کاشغر و یارکند در کنار مصحف عزیز می‌تابند و خواننده‌گان واژه‌واژه آن را بدون هیچ دشواری در می‌یابند و از گنجینهٔ فیاض نیاکان خود سود فراوان می‌برند. با وجود اینکه در ره‌گذر زمان با وجود انس و الفت خامه‌زنان همه اقوام آسیای مرکزی، موجی از ستیزه و دشمنی برین زبان جاری بوده و است، اما قافله‌های متوالی هم محمولهٔ حریر شعر دری را به سر منزل مقصود کشانیده‌اند و عقل سلیم نیز سیال بوده است؛ تقسیم زبان فارسی با نام‌های دری و تاجیکی نتوانسته است احساس خامه‌گران و گوینده‌گان فارسی را از شیراز تا خجند و بدخشان تعویض کرده و خط سرخ بیگانه‌گی را بین آنها بکشد، بلکه آنها با مشعل آگاهی و روان‌های آکنده از عشق و علاقه بیش از پیش در زیر چتر هویت یگانه و تاریخی زبان فارسی دری مشق هم‌زبانی می‌کنند. شاعران تاجیکستانی، افغانستانی و ایرانی با کمال میل ایجادیات بدیعی و سروده‌های شعری هم‌دیگر را می‌خوانند، تجارب ادبی خود را تعاطی می‌کنند و از هم‌گرایی خود بیشتر لذت می‌برند. چه به جا خواهد بود تا با خوانش این غزل دل‌انگیز از خامهٔ ژنده پیل سخن زبان فارسی زنده‌یاد استاد خلیل‌الله خلیلی گفتهٔ خود را مستدل کنیم:

زادگاه رستم و شاهان ساسانی یکی ست	شوکت شهنامه و فرهنگ ایرانی یکی ست
ارزش خاک بخارا و سمرقند عزیز	نزد ما با گوهر لعل بدخشانی یکی ست
ما اگر چون شاخه‌ها داریم از هم عیب نیست	ریشهٔ کولابی و بلخی و تهرانی یکی ست
از درفش کاویان آواز دیگر می‌رسد	بازوان کاوه و شمشیر سامانی یکی ست
چیست فرق شعر حافظ با سرود مولوی	مکتب هندی، عراقی و خراسانی یکی ست
فرق شعر بیدل و اقبال و غالب در کجاست	رودکی و حضرت جامی و خاقانی یکی ست

مرزها دیگر اساس دوری ما نیستند
 ای برادر! اصل ماراننگ میدانی یکی ست
 تاجیکی یا فارسی، یا خویش پنداری دری
 این زبان پارسی را هرچه می خوانی یکی ست
 همین طور شعرای تاجیکسانی چون زنده یادان مومن قناعت، لایق شیر علی، بازار صابر و
 دیگران با سرایش اشعاری در یگانگی زبان مادری (فارسی دری) مشق هم‌زبانی کرده‌اند
 که خیلی‌ها احساسی و پُر لطف هستند. شعر مومن قناعت به نام زبان «فارسی، دری و
 تاجیکی» از چه لطفی برخوردار است:

قند جویی، پند جویی ای جناب!	هرچه می جویی، بجو،
بی کران بحری ست، گوهری حساب	هرچه می جویی، بجو
فارسی گویی، دری گویی، ورا	هرچه می گویی، بگو
لفظ شعر و دلبری گویی ورا	هرچه می گویی، بگو
بهر من تنها زبان مادری ست	همچو شیر مادرست
بهر او تشبیه دیگر نیست، نیست	چونکه مهر مادر است
زین سبب چون شوخی‌های دلبرم	دوست می دارم ورا
چون نوازش‌های گرم مادرم	دوست می دارم ورا

علی‌رغم زیان‌ها و مصیبت‌هایی که پس از تسلط بلشویک‌ها در آسیای میانه برای
 تاجیکان و زبان فارسی به عمل آمد، اصلاحات فرهنگی یا فارسی‌ستیزی که از دوره محمد
 نادرشاه (۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ م) به بعد در افغانستان بر سر زبان و فرهنگ فارسی وارد گردید، اگر
 هر زبان دیگری به جای زبان فارسی می‌بود، تاب مقاومت را نداشت و میدان را در برابر
 قلدری‌های فرهنگی می‌باخت؛ اما زبان فارسی دری چون یل گردن فراز عرصه‌های فکر
 و فرهنگ با درون‌مایه توان‌مندی که دارد با توسن تیز پای و نیروی خودگردانی مقاوم خود
 توانست به راه خود ادامه دهد و همچنان پیش‌تاز کاروان زمان خود بماند.

شاعر جوان مرگ فارسی عبدالقهار عاصی که در فصل شگوفایی استعداد شعریش
 قربانی تیر تعصب گردید نیز در مورد زبان «فارسی» چکامه زیبایی سروده و زبان را به عنوان
 یکی از نیازهای مهم و ارزشمند آزادی یک ملت می‌داند و از آن تعبیرهای شاعرانه خودش
 را دارد:

گل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی
 غوغای پر ترنم دریاست، پارسی

از آفتاب معجزه بر دوش می‌کشد	رو بر مراد و روی به فرداست، پارسی
از شام تا به کاشغر، از سند تا خجند	آیین‌دار عالم بالاست، پارسی
تاریخ را، وثیقه سبز شکوه را	خون من و کلام مطلاست، پارسی
روح بزرگ و طبل خراسانیان پاک	چتر شرف، چراغ مسیحا است، پارسی
تصویر را، مغزله را و ترانه را	جغرافیای معنوی ماست، پارسی
سرسخت در حماسه و هموار در سرود	پیدا بود ازین که چه زیباست، پارسی
بانگ سپیده، عرصه بیدار باش مرد	پیغمبر هنر، سخن راست، پارسی
دنیا بگو مباش، بزرگی بگو برو	مارا فضیلتی ست، که ماراست، پارسی

با توجه به سهم چشم‌گیر خامه‌پردازان و نخبه‌گان اقوام برادر اعم از ترک، پشتون، هزاره، پشه‌ای، نورستانی، بلوچ که هر کدام آنها چون: امیر علی شیر نوایی، مولانا بدرالدین هلالی چغتایی، میرزا محمد علی صایب اصفهانی، خوشحال خان ختک، رحمن بابا، حمید مومند، احمد شاه ابدالی، تیمور شاه درانی، شاه شجاع درانی، جبللی غرjestانی، میرزا عبدالقادر بیدل، علامه محمد اقبال لاهوری، میرزا بخارایی غالب هندی و ده‌ها چهرهٔ فرهیختهٔ دیگر بخش بیشتر ایجادیات خود را به زبان فارسی دری بخشیده و به گفتهٔ استاد توس، چنان کاخ بلند و با عظمتی برافراشتند اند «که از باد و باران نیابد گزند». آموزش زبان فارسی برای سایر اقوام برادر افغانستان نه تنها مشکل نبوده است، بلکه آنها خود به لزوم داشتن زبان بین‌الاقوامی ممکن در یک کشور کثیرالملیت ملتفت هستند. فارسی در افغانستان زبان بالفعل تاجیک‌ها که حدود ۴۰٪ و هزاره‌ها که حدود ۲۰٪ نفوس کشور را تشکیل می‌دهند، می‌باشد. کما اینکه کمیت‌های درون قومی تاجیک به گونه‌ای که در بحث‌های قبلی برشمرده شد، اهل زبان فارسی دری هستند. می‌توان اذعان کرد که زبان فارسی دری زبان بالفعل حدود ۸۰٪ مردم افغانستان را تشکیل می‌دهد. زبان فارسی در افغانستان صرف زبان منحصر به تاجیکان و هزاره‌گان نبوده و زبان بین‌الاقوامی و آمیزش همه باشنده‌گان افغانستان و منطقه در همه مراحل تاریخی در دادوستدهای تجارتي، تعلیمی و تحصیلی، اداره و دیپلوماسی و میراث معنوی و فرهنگی همه افغانستانیان، ایرانیان و ماورالنهریان و در یک کلام ره‌آورد تاریخی و فرهنگی آریاییان فرهنگ پرور در پهنهٔ آسیای مرکزی می‌باشد که حدود هزار سال زبان سلطنت دهلی تا ترکیه عثمانی و

از کاشغر تا آسیای میانه و خلیج فارس بوده، سهم به‌سزایی را در کارگردانی امور حیات اجتماعی و فرهنگی اقوام و ملیت‌های منطقه بازی کرده است. این زبان بزرگترین ره‌آورد ادبی را در میان زبان‌های باستانی جهان دارا می‌باشد.

شاهنامه فردوسی یکی از سه اثر گران سنگ ادبیات جهان باستان می‌باشد. «الیاد» و «اودیسه» هومر شاعر نابینای یونانی و «مهابارته» هندی نیز از دو اثر دیگر ادبیات باستانی بشریت هستند، اما به باور شاهنامه‌شناسان مثل ژول مول، ارزش شاهنامه به لحاظ سوژه‌های ناب خرد ورزی، انسان‌گرایی و وطن‌دوستی نسبت به الیاد و اودیسه یونانی و مهابهاراته هندی جایگاه بالایی دارد. دفترهای مثنوی مولوی از معظم‌ترین دست‌آورد ادبیات عرفانی و صوفیانه جهان اسلام است که به زبان‌های مختلف جهان ترجمه و به خورد متفکران، دانشمندان و شرق‌شناسان داده شده است و اندیشمندان معاصر اروپا چون هیگل در پی‌ریزی اندیشه‌های فلسفی خود از مثنوی معنوی الهام گرفته‌اند. در یک‌دهه پسین مثنوی مولانا بزرگترین رقم خواننده را در سراسر جهان داشته و از پرفروش‌ترین کتاب سال در امریکا بوده است. یکی از شرق‌شناسان اروپا توانسته است از فردوسی تا حافظ، سعدی، خواجوی کرمانی، عمر خیام، سنایی، ناصر خسرو و جامی را با مردان علم و اندیشه در اروپا مقایسه و هم‌تراز نماید، اما کسی را قابل مقایسه با مولانا ندانسته است. از این رو، مولانا شخص منحصر به فرد است و خداوند او را در سلک بنده‌گان خاصش یگانه آفریده است. همین‌طور دیوان حافظ لسان‌الغیب و دفترهای «بوستان» و «گلستان» سعدی بی‌تردید از شه‌کارهای برآزنده ادبی زبان فارسی و ادبیات جهان هستند. با توجه به پیام همگرایی انسان‌ها با هم دیگر این شعر سعدی بر پیشانی ساختمان ملل متحد حک شده و برای مردم جهان احساس همدلی و مودت بخشیده است.

بنی آدم اعضای یک‌دیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

رسم عیاری و جوانمردی در جامعه تاجیکان

رسم عیاری و جوانمردی در جامعه تاجیکان پیشینه طولانی دارد. منشای این رسم از دوره

اساطیری آریانا آغاز می‌شود؛ اما «دایره‌المعارف جوان مردان» نقطه آغازین دایره فتوت (عیاری) را از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله^(ع) و پسرش اسماعیل ذبیح الله^(ع) می‌داند. نقش‌ها و کارآفرینی رستم تهمتن به خاطر نام و ننگ مردم آریایی که جگر فرزندش سهراب را می‌درد، سایر یلان آریایی در دفاع از وطن، شیوه‌های جوان مردی، احسان، مروت و انسان دوستی و ستیزه با غولان و زورگویان همواره منبع الهام جوان مردان آریایی و خراسانی بوده و در هر بوم و برزن این سرزمین رستم، منوچهر و آرش وجود داشته است. در کتاب اوستا نیز از سیرت اخلاقی و مسلک جوان مردی چنین یاد شده است: «شهریاری از آن کسی است که با برادر ناتوان خود کمک کند.» این جریان فکری و عملی یادگار دوره‌هایی است که در آن امتیازات طبقاتی بر مردم گران تمام می‌شد و این عیاران بودند که طبقات محروم جامعه را با وسایل مادی و معنوی تقویت می‌کردند. پس کسانی که از مظالم قدرت مند بدشان می‌آمد و جویای به دست آورده دل‌های مستمندان و نیکو نامی بودند، رسم عیاری و جوان مردی را همچون سیرت پسندیده انسان برگزیدند تا نسبت به طبقات متنعم بر مردم سازگارتر و مهربان‌تر و گرمی‌تر باشد.

مردان انجلس یا اصحاب کهف خود از جوان مردان جامعه زمان خود بودند. قرآنکریم در داستان اصحاب کهف چنین می‌فرماید: آنها گروهی جوان مردان بودند که پروردگار خویش را شناختند و بدو ایمان آوردند و ما بر هدایت و روشنایی آنها افزوده و بقلب آنها قوت بخشیدیم، زیرا آنها به پا خاسته بودند و عقاید سخیف قوم خود را مورد حمله قرار داده بودند.^۱ اصحاب کهف را به سببی جوان مرد گفته‌اند که به حق روی آوردند و از لذات فانی اعراض کردند و متوجه طلب رحمت و هدایت و مبارزه بر سیادت شرک و بت پرستی شدند، پس هر که پشت بر باطل کرد و روی به حق آورد، جوان مرد بود. آن جوان مردان از بیداد فرمان‌روای زمان خود «دقیانوس» یا «داقیوس» معرب نام دسیوس Decius امپراتور روم (۲۵۱ - ۲۶۱ م) و بت پرستی او بیزار بودند و مردم را به آیین حق فرا می‌خواندند. چون به سبب ایستاده‌گی در برابر دقیانوس و رنج و عذاب متصوره، مردم از وجودشان برحذر بودند. گروه جوان مرد متذکره از شهر بیرون رفته به غاری پناه بردند تا به دور از جامعه بت پرستان خدای یگانه خود را پرستش کنند. جامعه آن روزی به روز قیامت و رستاخیز

۱. ترجمه سوره کهف، آیه ۱۳

مرده‌گان شک داشت و میان ایشان اختلاف نظر بود. مردان انجلیس یا اصحاب کهف به مدت سه صد و نُه سال در غاری به خواب رفتند و سگی هم با ایشان همراه بود که در دهانه ورودی آن غار خوابید. پس از ۳۰۹ سال از خواب برخاستند، اما گمان می‌کردند که شاید بخشی از روز را خوابیده‌اند. یکی را از میان خود برای آوردن غذا با سکه‌ای که از عهد «دقیانوس» در نزدشان بود، به شهر فرستادند و در آنجا بود که پرده از راز ایشان برداشته شد و بر بسیاری از مردم قدرت خدا و روز رستاخیز آشکار گردید.^۱

به قول امام محمد اسماعیل بخاری محدث بزرگ و صاحب «صحيح بخاری» اصحاب رقیم مراد از آن سه نفر اند که در غاری از کوهی به افتادن سنگ بند می‌شوند و بعد آنها ذریعه یادآوری اعمال نیک خود از خداوند می‌خواهند که سنگ واپس شده از آن نجات یابند. ولی حافظ حجر^(ع) می‌گوید، به اثر احادیث عدیده دلیل واضح موجود نیست که اصحاب «رقیم» آن سه نفر که در غار محصور مانده باشند، به قول ابن حجر اصحاب رقیم و اصحاب کهف همان یک گروه از جوان مردان اند که از شر پادشاه ظالم «دقیانوس» در غار پنهان شده‌اند. به گفته قرطبی رقیم نام یکی از شهرهای روم قدیم است که در یکی از غارهای آن این واقعه شگفتی‌آور صورت گرفته است. به گفته ابن عطیه در شام (فلسطین) یک غاری است که در آن لاشه مرده‌ها موجود است و مردم محل می‌گویند، اینها همان اصحاب کهف اند و در جوار آن غار یک مسجد و یک خانه آباد است که به آن «رقیم» گویند و بالاشه مرده‌گان استخوانی از سگ هم دیده می‌شود؛ اما در تفسیر امام جریر و ابن حاتم به روایت عوفی که از حضرت ابن عباس^(رض) نواسه عموی پیامبر^(ص) نقل کرده است: «رقیم» نام یک گودال (چقوری) است که در پایین فلسطین به ایله (عقبه) نزدیک بوده و رقیم نام آن ده است که اصحاب کهف قبل از رفتن به غار سکونت داشتند، اکثر محققان و علمای اسلام قول ابن عباس را تایید کرده‌اند. این احتمال هم وجود دارد که مراد از رقیم (رقم زنده) آن کتیبه‌ای باشد که در آن نام‌های اصحاب کهف نوشته شده و در دهانه غار از طرف پادشاه وقت نصب شده باشد. فعلاً پرداختن به این موضوع هدف بحث ما نمی‌باشد.

۱. هانری کربن، آیین جوان مردی، ص ۱۶

۲. مولانا مفتی محمود شفیع^(ع) ترجمه مولانا سیف الحنان و ابوالحسن و مولینا گل برخان سواتی و مولانا عبدالمعز

جیلانی، تفسیر معارف القرآن، ص ۱۷۴ - ۱۹۰

و. ا. کاردیوسکی بر آن ست: نخستین جنبش جریان جوان مردی از جامعهٔ تاجیکان خراسان آغاز شده و بعد به سوی سرزمین‌های دور و نزدیک راه یافته است، ریشهٔ جوان مردی به رویه فلسفه «اخوان الصفا» یعنی برادران پاک که در بخارا و بصره ریشه دوانیده بودند، می‌رسد. آنها یاران خود را «اخی» می‌گفتند که اخی در زبان عربی برادر را گویند.^۱ به عقیدهٔ آنها جوان مرد آن است که غدر نکند و به مردم ظلم روا ندارد و از مظلومان دفاع کند. جوان مرد را در زبان عربی «فتی» تاجیکان ماورالنهر «آلوفته»، ترک‌ها «اخی»، تاجیکان کابل «کاکه»، پشتون‌ها به خصوص مردم قندهار «شه زوان»، نورستانی‌ها «ککو» و «شورماچ» و در فارسی «عیار» و «جوان مرد» و در زبان پهلوی (زریوار) یعنی «یار» می‌گویند. استاد صدرالدین عینی در یادداشت‌های خود به گروه پیشه‌وران در بخارای دوران امیری منغیت‌ها توجه کرده و از کلان‌ترین گروه‌های پیشه‌ور مثل گروه پای‌افزار دوزان (بوت‌دوزان)، مشکیان (سقایان)، بافنده‌گان و گل‌کاران نام می‌برد، در بارهٔ آلوفته‌های بخارا می‌نویسد: بیشتر آنان کاسب، سیس^۲ ارا به کش، مشکاب، گل‌کار، دروگر و مانند اینها بودند، اینها عموماً آدم‌های خاکسار، خوش‌معامله و خوش‌گپ بودند... در مردانگی خیلی عالی جناب بوده، اگر در بزم‌های شان از گذرهای دور دست یگان جوان بیگانه آمده باشد، در آخر بزم او را به خانه‌اش می‌رسانیدند تا در جریان راه کسی به او آسیبی نرساند. در دوستی تا قربان کردن جان‌شان ایستاده و در دشمنی بی‌امان ولیکن مردانه بودند. آلوفته‌های بخارا مانند جوان مردان خراسان و بغداد بودند که داد جوان مردی داده در یاری درمانده‌گان و کمک به ستم‌دیده‌گان کمر همت بسته بودند.^۳

فتوت یا جوان مردی در مکتب صوفیه نیز جایگاهی دارد. شیخ شهاب‌الدین سهروردی از عارفان بزرگ اسلام برای عیاران مراتب ارشاد و مرشد را مطرح کرده و از استاد یا مرشد می‌خواهد تا در مقام استاد، حق استادی و شاگردی را همچون وجیبهٔ اخلاقی از نظر دور نداشته باشند. عیاران دارای مشرب‌ها و منش‌های جوان مردی فراوانی هستند، یکی از شعارهای جوان مردی تاجیکان خراسان این ست: آنانی که برای ما جان فدا کرده بودند

۱. آیین جوان مردی، قربان واسع تاجیک، ص ۴۴

۲. منظور از «سیس» شاید ساعی یا کسی را باشد که برای پیشرفت کار سعی و تلاش می‌کند، یعنی سازمان‌دهندهٔ کار.

۳. آیین جوان مردی، قربان واسع تاجیک، ص ۱۴

تا جان داریم با ایشان خواهیم بود، یار آنست که غم خواری ما کند و کار ما بسازد و ما را به مراد برساند. جوان مرد آن است که غدر نکند و با دوست دوست، دوست باشد و با دشمن دوست دشمن.^۱ برای جوان مرد شرط آن است که چون با کسی پیمان دوستی بندد به همان شرط پای بند باشد، از جمله آنکه با دوستان او نیز دوست باشند و با دشمنان او دشمن باشد. این شرط را عیاران در طی داستان «سمک عیار» بارها هنگام سوگند خوردن به یاد می‌آورند و تعهد می‌کنند که هم سوگند خورند به خداوند متعال که با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به جان از هم دیگر باز نگردیم؛ و مکر و غدر و خیانت نکنیم و با دوستان هم دوست باشیم و با دشمنان هم دشمن...^۲

رسم عیاری در جامعه تاجیکان جایگاه خاصی دارد، آنها مردم با پاس و نمک شناس هستند. در مورد یعقوب لیث صفاری که به جوان مردی و عیاری شهرت داشت، چنین آورده‌اند: یعقوب و هم‌راهانش به خاطر کمک به بینوایان و محتاجان گاهی دست به مصادره ثروت اهل قدرت می‌زدند، قسمتی از اموال مصادره شده را صرف مخارج عیاران می‌کردند و قسم بیشتر آن را به فقرا و نیازمندان می‌بخشیدند. آنها شبی برای مصادره مال یکی از ثروت‌مندان خسیس سیستان وارد منزل او شدند، در تاریکی شب دست یعقوب به چیز درستی خورد و آن را به زبان زد که نمک بود، آنگاه دست هم‌راهانش را گرفته از خانه آن مرد بیرون شدند، دوستان یعقوب علت خروج او را جویا شدند، یعقوب گفت که مگر ندانستید که من نمک این خاندان را همین حالا چشیدم. دیگر مصادره اموال این شخص در مسلک عیاری جواز ندارد. در تاریخ تاجیکان همواره نام‌های از جوان مردان را سراغ داریم که در تمثیل صداقت، وفا به عهد و پایداری در دوستی نمادهای عیاری هستند، چون: یعقوب لیث، ابراهیم ادهم، بایزد بسطامی، جوان مرد قصاب، حسام‌الدین چلبی، ابن بکران، ابن سینای بلخی، ابوحفص، ابو مسلم خراسانی، سنباد، استاد سیس، حمزه آذرک، فخر آهنگر، اصیل معدل، ابو نصر شبر و مروزی، شجاع کرمانی، عبدالله خجستانی، احمد زمچی، ازهر یحی، احمد نیا، شارق، سمک عیار، فرخ روز، نوح عیار، نوذر عیار، شغاد پیل زور و غیره.

۱. از مقاله باستانی پاریزی

۲. از مقاله دکتر پرویز نائل خانلری به نقل از: ابو مسلم مدیر محمد حیدر الینایی، دایره المعارف جوان مردی

(فتوت) ص ۱۳۱ چاپ پشاور ۱۳۹۰

پس از کشته شدن عبیدالله بن زیاد حاکم عربی اموی‌ها ابومسلم دولت بزرگ خراسان را تشکیل کرد و در سال ۷۵۳ هجری به منظور ادای فریضه حج سفر کرد، از طرف خلیفه عباسی سفاح پذیرایی گردید. او ابومسلم را مامور فتح عیسی بن موسی کرد و او را در انبار شکست، همچنان عبدالله بن علی را که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود، مغلوب کرد و خلافت منصور مستحکم گردید. خلیفه عباسی با وجود این همه خدمات ابومسلم، او را با نیرنگ و فریب به بغداد طلبید و در ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ / ۷۵۴ م نا جوان مردانه بکشت. پس از کشته شدن ابومسلم خراسانی، پیروان وی که به نام عیاران و جوان مردان یاد می‌شدند، در هر جا به خون‌خواهی ابومسلم قیام‌های جوان مردانه راه‌اندازی کردند، چنانکه نخستین بار (سنباد هراتی) در سال ۷۵۹ م قیام کرد، بعد شخص دیگری به نام «استاد سیس بادغیسی» قیام کرد، همچنان در سال ۷۷۵ م مرد دیگری به نام «حکیم بن عطای مروزی» و معروف به «حکیم مقنع» رهبری قیام‌کننده‌گان را به عهده گرفت و به دنبال آن قیام «حریش سیستانی» به عمل آمد. به همین ترتیب، سالیان دراز برای انتقام و خون‌خواهی ابومسلم در خراسان موجی از قیام‌های تاجیکان با سرکوب‌های خشونت‌باری ادامه یافت که حکام عباسی را اینجا و آنجا پریشان و آشفته حال می‌نمود. در دوره ایلغار مغول سهم عیاران خراسان در اجرای عملیات‌های دشمن بر انداز از قیام‌های محمود تارابی در بخارا تا خیزش تیمور ملک در خجند و مبارزات سربرداران هرات و سبزواری بسیار مهم بوده است.

در عصر ما هم جایگاه عیاری و جوان‌مردی خالی نمانده، در این دور برخی از سازمان‌های سیاسی به جلب و جذب و تربیت سیاسی جوان‌مردان انقلابی مبادرت ورزیده‌اند، آنها با راه‌اندازی جنگ‌ها و عملیات‌های چریکی به شیوه چریکان اسماعیلیه حسن صباح بر ضد استبداد حکومت‌ها و دفاع از مظلومان برخاسته‌اند و کسانی چون: کاکه «طیغون»‌های کابلی، حبیب‌الله کلکانی، بحرالدین باعث، عبدالحفیظ آهنگرپور، عبدالمجید کلکانی، قربان محمد پساکوهی، عزیز سیاه‌پوش، دولت محمد شفق، امام نظر روستا، عبدالاله رستاخیز، جنرال عبدالمومن اندرابی، شه‌زوانان قندهاری و پهلوانان ازبیک و ترکمن و سوار کاران بلوچ و دینک بتور و شورماچ‌های سرزمین‌الینا یا بلورستان قدیم و در زمان اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی با پای‌مردی فرمانده احمدشاه

مسعود، محمد اسماعیل خان هراتی، ذبیح‌الله بلخی، حضرت علی نورستانی، داکتر ابراهیم غوری، آمر غلام و میر علم خان قندزی، احمد خان سمنگانی، سید جگلن هزاره، سید حسین انوری، سید مصطفی کاظمی، سید نجم‌الدین واثق جرمی، معلم بصیر یفتلی و سپاه رزمی مجاهدان تحت فرمان تنظیم‌های جهادی این رسم نکو و پسندیده را چون زر و زیور در خویشتن نگه می‌داشته و همچون مکتب استعمارستیزی و عیاری ادامه داده‌اند. در دهه‌های پنجم قرن چهاردهم هجری خورشیدی (۱۳۵۴ تا ۱۳۸۰ هجری/۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ م) مردان جسور و برومندی در این راه به نبرد برخاستند و در حدود بیشتر از دو میلیون نفر قربانی و بیشتر از آن معلول و زخمی و آواره در دیار و وطن شدند که به علت فراوانی این صف از ذکر نام‌های شان معذوریم. در این دوران روشنفکران انقلابی و مجاهدان ضد اشغال شوروی، هر کدام داستان‌های عیاری را به ترتیبی در کارنامه‌های خود تمثیل کرده‌اند که بایست به این مسأله همچون نیاز تاریخی مبارزات آزادی خواهانه مردم افغانستان پرداخته شود. اینکه مولانا با سوز و گداز دل شکن و با چراغ خرد و اندیشه در شبستان‌های تیره و تاریک زمان خویش از دیو و دد می‌گریزد و در جستجوی «انسان» که همان عیار است می‌موید و می‌گوید:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستام آرزوست

این سروده بی‌توجه به گم‌شده‌گان مشرب عیاری در بینش مولانا نمی‌باشد، چونکه عیاران «دیو» و «دد» برانداز و تمثیل‌کننده سیر و سلوک ستوده انسان واقعی بودند. و هر کدام صفت شیر خدا و رستم داستان را داشتند. این عیاران با همه خصایل نکوی خود همواره نیت رهانیدن گرفتار شده‌گان از مصایب و آلام را در سر داشتند. به حکایتی از عبدالرزاق کاشانی به این پندار که «جوان مردان عیب مردم را نادیده گرفته، به عیب خویش می‌نگرند» در مورد عیاری حضرت علی^(ک) با پیامبر^(ص) انجام داده است، توجه فرمایید: روزی رسول‌الله^(ص) با جمعی از صحابه نشسته بودند، کسی در آمد و گفت: یا رسول‌الله^(ص)! در خانه نزدیک اینجاست و مردی در حال ارتکاب گناه اند. هر کدام از یاران حضرت که داوطلب شدند که بروند و گزارش واقعی را برای حضرت محمد^(ص) بیاورند، آن حضرت

۱. اشاره به حضرت علی - ع چهارمین خلیفه راشد اسلام می‌باشد.

اجازه نداد تا اینکه حضرت علی وارد و حضرت پیامبر^(ص) فرمود، یا علی! برو بین، این حال راست است و یانه، علی وارد منزل مظنون شد و با چشم بسته اندرون رفت، دست بر دیوار می‌کشید تا گرد خانه بگردید و بیرون آمد، چون به نزد پیامبر خدا رسید گفت: یا رسول‌الله! گرد آن خانه بگشتم و هیچ‌کس را در آنجا ندیدم. پیامبر^(ص) فرمود یا علی انت فتی هذه الامه یعنی ای علی تو جوان مرد این امت هستی، سپس قدحی آب و قدری نمک خواست و رسمی برقرار ساخت، چنانکه پیامبر خدا یک کف نمک برداشت و گفت این شریعت است و نمک را در قدح انداخت، سپس کف دیگر برداشت و گفت این طریقت است و آن را در قدح پُر از آب ریخت. کف سوم نمک را برداشت و گفت این حقیقت است و آن را نیز در قدح پُر از آب ریخت. سپس قدح را به حضرت علی^(ع) داد تا جرعه‌ای از آن بنوشد و به علی گفت، تو رفیق منی و من رفیق جبرئیل^(ع) و جبرئیل دوست الله^(ج). آنگاه رو به حضرت سلمان فارسی^(رض) کرد و فرمود، تو که یار علی هستی حال از دست او بنوش و سپس خذیفه را فرمود تا قدح از دست رفیقش سلمان فارسی^(رض) بگیرد و بنوشد، از آن پس اجرای این مراسم بخش ثابتی از مراسم پذیرش عضو در جرگه جوان مردان شد. معنای آب و نمک نوشیدن در مجلس کمر بستن شاگرد اشاره بدان است که اهل فتوت (جوان مردان) باید چون آب روشن دل باشند و حق نمک یک دیگر را رعایت کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشد. شاعران فارسی‌گوی در هر عصر و زمانی انسان‌ها را به سوی مشرب‌های نیک و ستوده و آیین عیاری دعوت کرده‌اند، چنانچه «نظامی گنجوی» چنین سروده است:

سایه خورشید سواران طلب	رنج خود و راحت یاران طلب
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش	چون مه و خورشید جوان مرد باش
درد ستانی کن و درمان دهی	تات رسانند به فرمان دهی
عمر به خوشنودی دل‌ها گذار	تا ز تو خوشنود شود کردگار

جوان مردان از جریان حُسن اخلاق جوان مردی و آداب آن که نمایان‌گر زنده‌گانی صالح و بردبارانه و خاک‌سارانه مشایخ جوان مردان، عیاران، شاطران و یلان که در دوره‌های

تاریخی مخصوصاً در دورهٔ عروج اسلام می‌زیستند سرمشق گرفته به تصحیح اخلاق و عادات خویش مطابق شرع نبوی (ص) کوشیده و برای حفظ شرف انسان به حرکت‌های صالح متصل می‌شدند. عیاران، دلاوران، مجاهدان و اسوه‌های زنده‌گی همیشه با صفات و خصایل نیک و ستوده متصف بوده‌اند و با مسلک جوان‌مردی، لباس تقوا و فضیلت‌مندی قامت‌آراسته‌اند و در پی شیوع ارزش‌های انسانی به نوبهٔ خود نقش آفرینی کرده‌اند. چه آنانی که در مقام جهان‌داری زیسته‌اند و چه آنانی که با سرفرازی مردانه در نزد بنده‌گان خدا به سر برده و دل‌بستگی به عدالت، تساوی حقوقی انسان‌ها، همت و اعانت به مظلومان داشته‌اند. جوان‌مردی و عیاری در عصرهای میانه به دنبال خیزش‌های ملی خراسانیان برای برانداختن تعصبات نژادی و برتری عرب بر عجم که از سوی برخی از فرماندهان عرب به کار می‌رفت، بحیث یک انتخاب آگاهانهٔ اجتماعی و اخلاقی از قوه به فعل در آمد. نهضت‌های «اخوان‌الصفاء» و «اتفاق برادرانه» و امثالهم در برابر دهشت مغول در خراسان ایجاد گردیدند و صدها شبیخون و حملهٔ چریکی به لشکر مغل وارد کردند و انتقام خون مردم را از چنگیز می‌گرفتند. بدبختانه از حملهٔ ارتش مغول و خرابی شهرها نهضت جوان‌مردان یا اتفاق برادرانهٔ آنها پراکنده شده و روی به پنهان‌کاری آوردند، اما از اجرای عملیات‌های عیارانه و چریکی خود غافل نبودند.

خانم المپتون در کتاب خود از جامعهٔ جوان‌مردان به خصوص در دوران اسلام به نام (جامعه یا انجمن همکار) یاد می‌کند. ابوریحان بیرونی کسی را که اهل «فتوت» یعنی جوان‌مردی است، کسی می‌شناسد که برای تحقق هدف دیگران کوشش می‌کند و مشکلات آنان را به قصد تحصیل راه موفقیت آن تحمل می‌کند. ابوریحان می‌گوید: «فتی» یعنی جوان‌مرد زنده‌گی خود را قربان می‌کند، ولی بی‌آبرویی را نمی‌پذیرد. او جوان‌مرد را به خاطر سخاوتش به «حاتم طایبی» مانند می‌کند. نویسنده‌گان قرون وسطا «فتی» در لفظ عربی و عیار در زبان فارسی را به معنای شجاع، سخاوت‌مند، صبور در کارهایی گفته‌اند که به عقیدهٔ خود وفادار، مستقل و خالص است، شکست کسی را برای پیروزی خود و رنج کسی را برای خوش‌بختی خود نمی‌خواهد، بلکه برای نفع دوستانش متحمل ضرر نیز می‌شود. نمک‌دان آن‌کس که نمکش را خورده است، نمی‌شکند. جواب نیکی را به بدی نمی‌دهد، آسایش خویش و بلای مردم را نمی‌خواهد. پاک‌دامنی، رازداری و پناه‌دادن

مخلوق مظلوم و ستم‌دیده، وفا به عهد، صدق، حیا و اخلاص همه از شعایر جوان‌مردی است. جوان‌مردان به اصول‌های خود سخت پای‌بند هستند، آنان نثار جان را برای نگه داشتن نام نیک برای خود فرض کرده بودند. تمام جان‌بازی و گیرودارهای جوان‌مردان نه برای نان، بلکه برای نام نیکو بوده است. این قول از سمک عیار معروف است که گفته است: «من مرد عیار پیشه‌ام، اگر نانی یابم می‌خورم و گرنه می‌گردم و خدمت عیاران و جوان‌مردان می‌کنم و کاری که می‌کنم از برای نام نیکو است، نه برای نان.»^۱ جوان‌مردان تاکید می‌کنند که: «نباید فراموش کرد آنانی که ناجوان‌مردانه از راه و روش پست مال و دولت به دست می‌آورند و یا به گران‌فروشی و حرام‌خوری خو گرفته به گردآوری بی‌زحمت سرمایه می‌پردازند و یا آنانی که به عصبیت‌های قومی و منطقه‌ای، لسانی و مذهبی گرفتار اند؛ همچنان تاراج‌کننده‌گان اموال یتیمان و بیت‌المال و مزدوران خریده شده بیگانگان، حق ناشناسان، حواس پریشان سودجو و رشوه‌خوران و رشوه‌دهنده‌گان، دسیسه‌گران دشمنان اسلام و انسانیت، بهتان‌گران، آدم‌کشان، ستم‌گران بر خلق خدای، وطن‌فروشان همه و همه مطیع و سوسه‌شیطان می‌باشند.»^۲

مشخصات هویتی تاجیکان

اصطلاح «هویت» در بردارنده مفاهیم و معانی معتدد می‌باشد، هیچ انسان و گروه کوچک و بزرگ قومی بدون هویت و شناسنامه تاریخی - فرهنگی بوده نمی‌تواند. دانستن هویت در همه ابعاد آن هم برای خودشناسی گروه‌های تباری و هم برای شناخت آنها از سوی سایر گروه‌های انسانی مهم می‌باشد. هویت عبارت از مجموعه اوصاف یا مشخصات فرد و جامعه با داشتن (زبان، فرهنگ، دین - مذهب، رسوم اجتماعی، سرزمین تاریخی، نمادها، نشان‌ها و حتا تاریخ و اسطوره) می‌باشد که توسط گروهی از اشتراکات اتنیکی تمثیل می‌شود و آن گروه را از سایرین متمایز می‌گرداند. این مشخصات می‌تواند نشان‌دهنده تفاوت‌ها و یا شباهت‌ها در میان مجموعه‌های تباری بوده باشد. برخی از این اوصاف دارای ارزش قیمت‌داری بوده و ژرف‌ترین احساسات، عواطف، روحیه بزمی و رزمی یک

۱. ابو مسلم محمد حیدر الینایی، دایره المعارف جوان‌مردی، ص ۴

۲. ابو مسلم الینایی، دایره المعارف جوان‌مردی، ص ۷

فرد یا یک جامعه را تشکیل داده و به مثابه پاره‌ای از وجدان جمعی آن جامعه درآمده و برای صیانت آن ایشار و فداکاری می‌شود. هویت‌ها می‌توانند طبیعی (ازلی)، جبری، انتخابی، انتسابی و اکتسابی یا تحمیلی باشند؛ اما برای انسان‌ها فطرتاً هویت تحمیلی قابل پذیرش نبوده و برای طرد آن به پرخاش و مبارزه بر می‌خیزند. هویت یا شناسنامه تاریخی- فرهنگی تاجیکان دارای بار بزرگ تمدنی، فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی، زبانی و دینی آنها می‌باشد که می‌تواند برای تاجیک‌ها افتخارآفرین و برای به وجود آوردن محور مشترک انسجام همه اقوام افغانستان و نقطه وصل آنها نقش سازنده ایفا کند و از قول مولانا می‌گویند:

ما برای وصل کردن آمدیم نه برای فصل کردن آمدیم

تاجیکان در عرصه هویت تاریخی و فرهنگی خود میراث‌دار ارزش‌های ذیل بوده‌اند:

هویت تمدنی و فرهنگی

برای تاجیکان پیش از همه هویت آریایی (ایرانی)- اوستایی در رابطه با کارنامه پیشدایان، کیانیان، مادها، هخامنشی‌ها، پارت‌ها (اشکانی‌ها)، کوشانی‌ها، یفتلی‌ها و ساسانی‌ها در دوره پیش از اسلام اهمیت بزرگی دارد، اما به دنبال آن هویت تاریخی و فرهنگی دوره یونانی- باختری- زردشتی، بودایی، مانوی، مزدکی با مجموعه‌ای از آثار تاریخی و فرهنگی چون کتیبه‌ها، سنگ‌نبشته‌ها تا ادیان و آیین‌های بومی در عهد باستان از افتخارات نیاکان تاجیکان بوده‌اند.

هویت تاریخی و جغرافیایی

هویت خراسانی تاجیکان شامل دوره اسلامی می‌باشد که با مجموعه‌ای از هویت تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی اجداد تاجیکان که خود را آریایی و خراسانی می‌گفتند توسط دولت‌های ملی و دولت‌هایی که تاجیکان در محوریت آنان کارآفرینی کرده‌اند با کارنامه هزاران انسان دانشمند و فرهنگ‌مدار در سرزمین خراسان روشن می‌شود که در بخشی از آن تاجیکان خود گرداننده امور فرهنگ و سیاست خلافت اسلامی بوده‌اند.

هویت زبانی، دینی و سیاسی: هویت زبان پارسی دری، دین اسلام و مذهب سنی حنفی با مجموعه‌ای از گنجینه بزرگ تاریخی، علمی، فرهنگی، فلسفه، فقه و حدیث، ادبیات

(عارفانه و صوفیانه) با کارنامه شخصیت‌های علمی و فرهنگی چون: حنظله بادغیسی، ابو عبد الله رودکی، نصیرالدین توسی، ابن سینا، ابو حامد غزالی، ابوالقاسم فردوسی، ناصر خسرو، ابوریحان بیرونی، سنایی غزنوی، مولوی بلخی، عبدالرحمن جامی، و شخصیت‌های حماسی مثل: نیزک تخارستانی، ابومسلم خراسانی، سنباد، ابن مقفع بلخی، آذرک و حریش سیستانی، مازیار، حمزه اصفهانی، طاهر پوشنجی، یعقوب لیث، اسماعیل سامانی، ابونصر مشکان، خواجه نظام الملک، دولت غوریان و آل کرت و دولت‌های محلی آل بهرام در سیستان، دیلمیان، گیلبارهای سوات، درواز شاهان، میران بدخشان بستگی دارد که در مورد هر کدام آنها تحقیق خواهیم کرد. زبان پارسی دری، زبان تاجیکان و فارسیان، زبان دوستی و برادری، زبان صلح و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و گرداننده امور سیاست، علم، فرهنگ، اقتصاد، آموزش‌های علمی و معاشرت‌های اجتماعی توده‌های مردم در خراسان بزرگ بوده است. در طی حدود یک و نیم هزار سال گذشته اهمیت فراوانی را بحیث چل چراغ هویت تاجیکان و ستون فقرات فرهنگ بزرگ شرق اسلامی دارا بوده است.

شماری برین باور اند که «برای تاجیک بودن افراد کافی است که خودشان یا اجدادشان (پارسی زبان) بوده باشد.»^۱ زبان بزرگترین عنصر مشخصه هویتی یک قوم در جغرافیای تاریخی و فرهنگی آن به شمار می‌رود، برای از بین بردن یک قوم کهن سال کافی خواهد بود که زبان آنها نابود گردد. استعمار روس و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی با همین نیت در هند و فرارود بر سر زبان فارسی تاختند و خواستند ابتدا حوزه اقتدار این زبان را محدود سازند، آنگاه خواهند توانست برای گوینده‌گانش سرنوشت دل‌خواه تعیین کنند، اما این خواب آنها جامه عمل نپوشید و اگر پوشید بسیار استعجالی و مقطعی بود. آنچه جالب است اینکه عناصر ساختاری هویت تاجیکان صرف محدود به قوم تاجیک نبوده و دوست‌داران و هواخواهان و شرکای فراوانی در منطقه و جهان دارد. بدین ترتیب، تاجیکان شاید در روی زمین یگانه قومی هستند که ارزش‌های هویتی آنها فراقومی و تحت منطقه‌ای و جهانی است. از این رو، بحث زبان فارسی در افغانستان تنها مشکل تاجیکان نیست،

۱. اپارسینا (اپارسین) هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۴۶

بلکه دشمنی با این زبان، ایجاد رخوت در روابط و مناسبات عدیده اهالی افغانستان در سیر اجتماعی و فرهنگی آنها و مناسبات حوزه فرهنگی آریانا و منطقه خواهد بود.

اسلام معتدل

تاجیکان در منابع دینی خود (قرآنکریم)، احادیث نبوی، گفتار بزرگان، مثل‌های حکمت‌آموز و ژانرهای ادبی خود هدایات حکیمانه فراوان دارند که آنها را به سوی اعتدال و گزینه‌های حد میانه در دین و مذهب دعوت می‌کند. دین اسلام، دین بیشتر از ۹۰٪ مردم افغانستان است، قرآنکریم (کلام خدا و منبع پیام‌های نجات بخش الهی و دستور دینی مسلمانان) و محمد رسول الله (ص) پیامبر برگزیده خداوند، نبی آنها و ابوحنیفه نعمان (رض) اساس‌گذار فقه حنفی، امام مذهبی آنها می‌باشد. فقه حنفی بر اساس اسلام معتدل وضع شده است. فرزانه‌گان تاجیک بر اساس حدیث نبی اکرم (ص) که گفته است: «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا» یعنی بهترین گزینه اعتدال است، مردم را به سوی اتخاذ موضع وسط و اعتدال تشویق کرده‌اند و با افراطیت و تندروی موافقت ندارند.

احمدشاه مسعود که از منابع دینی و اسلامی اطلاعات فراوانی داشت، در پاسخ سوال موریان نماینده پارلمان اروپا در مورد تحریک طالبان گفت: «روش تندروانه‌ای که طالبان دارند، به هیچ صورت با اسلام اصیل و معتدل سازگار نیست و همیشه نظر ما یک اسلام معتدل بوده است. این برای مسلمان‌ها و جهان مفید است.» مسعود می‌افزاید: «ما می‌توانیم با یک اسلام میانه و یک اسلام معتدل هم با دنیا زنده‌گی کنیم و هم با مردم خود.»

در آموزش قرآنکریم موارد فراوانی آمده است که انسان‌ها و مسلمان‌ها را به خرد ورزی، آموزش، نوع دوستی، ترحم، عاطفه، صلۀ رحم، راستی و راست باوری فراخوانده و از دلهره‌های روانی دینی، سخت‌گیری و تعصب رها کرده است. اگر مسلمان با تعمق در احکام قرآن و حدیث نبوی منهمک گردد، در می‌یابد که دین باوری امر سرشتی و گزینه‌ای در انسان است، انسان در طول تاریخ موجودیتش در سیاره زمین هیچ‌گاه بی دین و لایمذهب نبوده است، اما پذیرش دین داوطلبانه و رضاکارانه و به دور از اجبار و اکراه بوده است. دین، پذیرش آگاهانه انسان و عشق به مقام لایتناهی باری تعالی می‌باشد تا

انسان فنا فی الله گردد، دین همچون کارشیوه مخلوق برای پرستش خالق متجلی گردد. بدین اساس، هر یابنده نبوغ خداوند در پیش‌گاه او عاشقانه سر به سجده و تسلیم فرود می‌آورد؛ خدا پرستی بر اساس تعقل و دریافت امر عاشقانه و محو شدن در عشق است، نه بر بنیاد تزویر و ریا روی بر خدا نهادن و دل به جای دیگر بردن باشد. دین اسلام به پیروان خود خواندن و دانستن و ره یافتن در مسیر رستگاری و سرنوشت را تاکید کرده است. نخستین آیه قرآن‌کريم برای رسول خدا با گُل واژه «إِقْرَأْ» بخوان در کوه حرا نازل شد. از این رو، دین اسلام به امور خواندن و دانستن اهمیت بزرگی داده است. کما اینکه ده‌ها آیت دیگر در قرآن‌کريم در مورد ارزش دانستن و اندیشیدن و دوری از تقلیدهای بی‌جا و پیروی کورکورانه از منابع عقل زدا ارشاد گردیده است، مثل: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ...» (سوره زمر، آیه ۹) یعنی، آیا آنانی که می‌دانند و آنانی که نمی‌دانند با هم برابر اند؟ و یا «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ...» (رعد ۱۶) آیا بینا و نابینا و یا تاریکی و روشنایی با هم برابر است؟ و یا «لَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...» (زمر ۱۸) یعنی، مهتدیان و خردمندان کسانی اند که به گفتارها گوش می‌دهند، اما نیکوترین آن را پیروی می‌کنند. یا «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيْطُوا بِعِلْمِهِ...» (یونس ۳۹) یعنی، چیزی را تکذیب کردند که به آن دانش نداشتند. یا «وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ...» (انعام ۱۱۶) یعنی، اگر از اکثر مردم پیروی کنی، تو را گمراه خواهند کرد و... اما پس از وفات حضرت پیامبر (ص) برداشت‌ها، تفسیرها و قرائت‌های گوناگونی از آیات قرآن‌کريم صورت گرفته و ده‌ها فرقه مذهبی اسلامی با افکار و عقاید مختلف ظهور کرده‌اند. بعضی از آنها «برداشت»‌های انسانی و معتدلی از اسلام و قرآن دارند؛ اما شمار دیگر با «قرائت»‌های متحجرانه و اعمال افراط‌گرایانه چهره‌خشنی از اسلام کشیده‌اند و مسلمانان را در دلهره‌های تا ابد یأس‌آلود قرار داده‌اند. همین ست که علامه محمد اقبال لاهوری خطاب به سردار اسلام می‌فرماید:

ای بسرا پردهٔ یشرب بخواب خیز که شد مشرق و مغرب خراب
دین تو را در پی آرایش اند در پی آرایش و پیرایش اند
بسکه بیستند بر او برگ و ساز گرتو ببینی نشناسیش باز

در حالی که دلایل بعثت پیامبر (ص) رسالت و چگونگی رفتار او با مردم در ده‌ها آیه قرآن‌کريم به صورت واضح بیان شده است. مثلاً: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ...» (انبیاء ۱۰۷)

یعنی، ما تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستاده ایم و بازهم از اقبال می خوانیم:
 ز ما بر صوفی و ملا سلامی که پیغام خدا گفتند ما را
 ولی تاویل شان در حیرت افگند خدا و جبرئیل و مصطفی را

سوره احزاب ۲۱ می فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» یعنی، پیامبر خدا برای شما نمونه نیکویی است. یا «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» (نحل ۹۰) یعنی، خدا شما را به عدل و احسان امر کرده است. یا «وَلَا تُقْبَلُ بَأْيْدِكُمْ إِلَى الْهَلَكَةِ...» (بقره ۱۹۵) خود را به دست خویش به هلاکت نیندازید. یا «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَّنَ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا...» (یونس ۹۹) یعنی، اگر خدا می خواست تمام مردم روی زمین ایمان می آوردند، آیا تو می خواهی با جبر و اکراه همه را مومن سازی؟ و یا «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً...»^۱ - یعنی، اگر خدا می خواست همه را یک امت واحد می آفرید. حضرت نوح^(ع) به قومش می گوید: اگر شما دلایل مرا نپذیرید، من مجاز نیستم که شما را با اجبار دین دار کنم (هود ۲۸) و یا «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ قَبَايِلًا وَسُكُوبًا لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ...» (حجرات ۱۳) یعنی، ای مردم! شما را از یک مرد و زن آفریدیم و سپس به اقوام و قبایل تقسیم کردیم تا هم دیگر را به رسمیت بشناسید (به وجود یک دیگر اعتراف و اعتناء کنید) به تحقیق مقرب ترین شما در نزد پروردگار با تقواترین شماست. یا «أَدْعُوهُمْ لِأَيِّهِمْ...» (احزاب ۵) آنها (مردم) را به نام آباء و اجدادشان یاد کنید و این به نزد خداوند عادلانه تر است. همین طور در سوره های (البقره ۱۳۹، قصص ۵۵ و شوری ۱۵) آمده است: «... لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ.» یعنی، اعمال ما از ما، و اعمال شما از خود شماست (هرکس مسوول کارهای خود است) و همچنان: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا» (نحل ۱۲۵) کسی که برای تو سلام می گوید، نگویند که او مومن نیست. و ایضاً «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِهِمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»، یعنی مردم را با حکمت و گفتار خوب به سوی پروردگار خود دعوت کرده و با ایشان به نحو نیکو گفت و گو کنید. یا «وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (یس ۱۷) یعنی وظیفه ما جز رسانیدن پیام الهی نیست. در سوره های شوری ۶، انعام ۱۰۷، ۶۶ و زمر ۴۱ قرآن کریم می خوانیم: «إِنَّا أَنْزَلْنَا

عَلَيْكَ الْكِتَابُ.. وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» یعنی، ما این کتاب را به مردم نازل کردیم، هر که هدایت پذیرد به نفع او و هر که نپذیرد، گمراهی اوست و تو وکیل آنها نیستی. یا «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرَ بِالْقُرْآنِ» (ق ۵۰) ما بر آنچه می‌گویند، آگاهیم، تو مأمور به اجبار آنها نیستی، با قرآن تذکر بده. در بقره، ۲۵۶ آمده است: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...» یعنی در دین جبر نیست، راه هدایت و ضلالت نشان داده شده (انتخاب با شماست). خداوند کریم می‌فرماید که سرنوشت هر قوم در دست خود اوست، خداوند تغییر نمی‌دهد احوال قومی را، مگر به دست خودشان: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ إِلَّا مَا يُغَيِّرُونَ بِأَنْفُسِهِمْ» (رعد ۱۱) و «الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ»، یعنی بنده تدبیر نماید تا خداوند مقدر گرداند. شعرای اهل عرفان و تصوف با آگاهی از احکام قرآنی، مردم را به سوی رستگاری، دانایی و رهایی از بند اوهام اندرزه‌های نکویی داده‌اند. مولانا اقبال در تفسیر آیه (رعد ۱۱) با زبان شعر می‌فرماید:

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش بدست خویش بنوشت
به آن ملت سر و کاری ندارد که دهقان‌ش برای دیگران کشت

از سخنان امام اعظم ابوحنیفه^(رض) است که می‌گوید که «هیچ اهل قبله را نمی‌توان تکفیر کرد»، یا «آنچه به جهاد مشروعیت می‌بخشد، بیشتر مبارزه علیه ظلم است، تا کفر» و یا «درجایی که مسلمانان احساس امن کنند ولو سرزمین کفار باشد، دارالکفر گفته نبوده، بلکه دارالامن می‌باشد.» یکی دیگر از فتاوی امام اعظم در سده نخست هجری جواز خواندن نماز به زبان فارسی است، نه در الفاظ آن، چون معنا اصل است، پس فرقی ندارد که مفاهیم و محتوای عبادت به کدام زبان ادا شود و نماز خواند حداقل بداند که چگونه با آفریدگارش راز و نیاز می‌کند. بر اساس این مجوز فقهی امام اعظم^(رح) بود که علی‌رغم مخالفت عده‌ای از مخالفان ترجمه قرآن کریم، در زمان سامانیان فقیهان حنفی ترجمه و تفسیر قرآن را از زبان عربی به زبان پارسی رایج کردند. بر اساس همین باور در عهد سامانیان (۳۴۳ ه.ق.) نخستین ترجمه‌های «رساله در فقه حنفی»، «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری، «تفسیر طبری»، «کلیله و دمنه» و بعدها صدها اثر دینی دیگر به فارسی ترجمه شدند. با اینکه اختلافات عقیدتی بر پایه برداشت‌های متفاوت از احکام دین به وجود آمد، شیخ‌الرئیس ابو علی ابن سینای بلخی در هزار سال پیش تعریف موجزی

از متمسکان امور دین ارایه کرد: «آنکه از تنعم دنیا روی می گرداند، زاهد»؛ آنکه بر انجام عبادات (نماز، روزه، زکات و...) تاکید دارد «عابد» و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز می دارد تا نور حق به آن بتابد «عارف» نامیده می شود. ناصر خسرو قبادیانی بر بنیاد دریافت معتدل از اسلام غزل معروف خود را نوشت:

برون کن ز سر باد خیره سری را	نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
سزا خود همین است مری بی‌بری را	بسوزند چوب درختان بی‌بر
به زیر آوری چرخ نیلوفری را	درخت تو گر بار دانش بگیرد

فردوسی گوید:

ز دانش دل پیر برنا بود	توانا بود، هر که دانا بود
------------------------	---------------------------

مولانا می گوید:

مُردم اندر حسرت فهم درست	آنچه می گویم به قدر فهم تست
--------------------------	-----------------------------

نایل لاجوردینشهری:

حرم آنجاست باور کن، دل کس را نیازدن	هزاران کعبه آن سوتر، خدا را می توان دیدن
-------------------------------------	--

شاهمراد شاهی گوید:

شعله جانسوز خود را سرد ساز	درد اگر داری تو با همدرد ساز
----------------------------	------------------------------

از این نوع اندرزها در زبان شیرین فارسی دری فراوان اند. این ست که ما فارسی را تنها زبان بنده‌گان نیکوی خداوند نمی دانیم، بلکه آن را نردبانی می دانیم که از طریق آن می توان به قله‌های شامخ علم و معرفت رسید.

ماورالنهر (فرارود)

در علم تاریخ و جغرافیایانگاری آسیای میانه دو اصطلاح جغرافیایی، قومی به نام‌های «ماورالنهر» و «ترکستان» وجود دارد که مرور و رویکرد ما را به این اصطلاحات زیاد و ناگزیر می سازد. بنابراین ضرورت، لازم است تا هر دو اصطلاح را اندکی بشگافیم. ماورالنهر یک واژه عربی است که به معنای (آنچه در آن طرف رود قرار دارد)، می باشد. این واژه در منابع فارسی به شکل (فرارود، پارارود و پادریا) آمده است. این نام عربی به سرزمین فرارود پس از تصرف اعراب در قرن هفتم میلادی بدان گذاشته شد و تا جایی که سپاهیان اسلام پیش

رفتند، آن را «ماورالنهر» نامیدند. این نام در خود آسیای میانه با تاثیر سنت‌های ادبی تا آخرها استفاده می‌شد.^۱ ماورالنهر به عنوان یک سرزمین، هسته مرکزی نژاد و دولت نیرومند سامانیان (۸۸۵ - ۱۰۰۵ م) بود که طی سیزده قرن در منابع تاریخی و ادبی تاجیکان، ایرانیان و اعراب راه یافته است. ابن حوقل در کتاب «صورت الارض» خود می‌نویسد: ماورالنهر که شامل فاراب (فاریاب)، سغد، سمرقند، خوارزم و واحه‌های حوزه رود جیحون است، کشور ترکان نیست و مردم سرزمین‌های مزبور ترک نیستند.^۲ اهالی ماورالنهر چون باختریان، سغدیان، خوارزمیان با گویش‌های نزدیک به زبان فارسی حرف می‌زدند.^۳ یک نگاه مختصر به نام‌گذاری شهرها و روستاهای قدیم، کوه‌ها، وادی‌ها، رودخانه‌ها در خراسان و ماورالنهر نشان می‌دهد که از گذشته‌های دور در این سرزمین خلق فارسی زبان تاجیک زنده‌گی می‌کردند.^۴ شهرها و مناطق ماورالنهر بدین قرار است: بخارا، سمرقند، جند، خجند. عبدالرشید باکوی در قرن پانزدهم در باره ماورالنهر می‌نویسد: «ماورالنهر - آنچه در پایان

۱. ولادیمیر بارتولد، کلیات، ج ۳، ص ۴۷۷، نویسنده مقاله خود را در باره ماورالنهر در دایره المعارف اسلامی (انسیکلوپیدیای اسلام، ج ۳) در ابتدای قرن بیستم چاپ نموده است.

۲. ابن حوقل، صورت الارض، ابن حوقل (قرن دهم میلادی) عرب بود و او را نمی‌توان به خوش بینی یا بدبینی با ترکان و تاجیکان متهم کرد. رحیم مس اف

۳. این نزدیکی گویش‌ها باعث زود پذیرفتن زبان کامل‌تر فارسی گردید. دلیل‌ها و نمونه‌های فولکلور به جا مانده شهادت می‌دهند که تا تسخیر عرب‌ها مردم باختر و سغد تقریباً به یک زبان سخن می‌گفتند و تفاوت‌های ناچیز در گفتار آنان وجود داشت.

۴. این نام‌ها عبارت اند از: بدخشان، تخاران، بلخ (باختر)، بامیان، رشت، کافرتهان، ویشگرد (ویسگرد)، قبادیان، آمل، نوبهار، کهندژ (کندز) چرمانگان، ریگ‌دشت، ریگ‌روان، شیرآباد، دهدادی، اندیجان، بخارا، سمرقند، مرغیان، شاپورگان (شبرغان)، فاریاب، کش، سنگدیز، پنج‌کنت، یارکت، آفرین‌کت، خوارزم، کوشک‌مغان، کوشک‌کهنه، ریگستان، ماهروز، خانگاه (خانقا)، زرگران، کلفگان (کله‌افگن)، چهل‌دختران، یمگان، شهربزرگ، پامیر، هندوکش، خاواک، انجمن، اندراب، پنجشیر، راغ، راغدشت، دوغ‌آباد، آخشو، آب‌گرم، بوتن، سرخان‌دریا، شادوار، گیحون (جیحون)، وخش، سیردریا، سرخاب، وخاب، رودک، کوم‌رود، نهم‌رود، پورآب (پراب) چارجوی، زرافشان، هفت‌رود، اسکندرکول، پیکان، رودچاچ، ابیورد، تاراب، خرتنگ، خودآباد، خان‌آباد، فیض‌آباد، کشم، ارگو، خاش، زیباک، اشکاشم، درواز، سفغان، خرم، سارباغ، دره‌زدان، پیرنخچیر، کمپیرک، شادیان، خواجه‌سبزپوش، غور، غوربند، تیوره، لرون، مرغاب، کوتل‌مرغ، پل‌خمیری، چم‌قلعه، قلعه‌نو، بادغیس (بادخیز)، زنده‌جان، گلران، سبزوار، گزویان، گردیز (قلعه‌کوهی)، سیستان، دنغره، کولاب، جگر بند، چوبک، سرکاکل، گلزار، خجستان، ده‌نو، علی‌آباد، چهاردره، رستاق، چاه‌آب، فرخار، سرخ‌رود، لعل‌پور، لشکرگاه، انار‌دره، گلدره، شکردره و صدها نام دیگر که در هر منطقه خراسان و ماورالنهر وجود دارند که به زبان فارسی و ساکنان تاجیک نام‌گذاری شده‌اند.

نهر جیحون است. یکی از نواحی پیشرفته، پُر محصول و آباد است. در همه جای آن شهرها، روستاها و مرزعه‌ها وجود دارند. هوای آن بسیار مساعد، آبش بسیار شیرین و از کوه‌ها روان است. خاک آن خیلی پُر محصول است. مردمش نیکو کار، با ایمان، خردمند و سخاوتمند هستند... آنها به ساختن کاروان‌سراها، راه‌ها و وقف برای احتیاجات جهاد و افراد عالم مشغول هستند و تمام ماورالنهر شامل ولایات کنار مرز از خوارزم تا فرغانه است.^۱ مولفان و مصنفان قرون میانه مانند اصطخری، قزوینی، باکوی، ابن حوقل و دیگران از ماورالنهر و مردم بومی آن با ستایش زیاد حرف زده‌اند. آثار کتبی مورخان ایرانی و عربی حاکی از آن اند که ماورالنهر همچون هسته نژادی، فرهنگی، تجارتي، صنعتی، کشاورزی نظامی ملت تاجیک در طول سده‌ها از همه دسته‌های دولت فیودالی رشد کرده برخوردار بوده است. این منابع بر آن اند که: بین ماورالنهر و سرزمین‌هایی که اقوام ترک زنده‌گی می‌کنند، خط فاصل در شهرهای بزرگ پاسگاه‌های مرزی و دژهای نگهبانی وجود داشت. بین ماورالنهر و سرزمین ترکان منطقه بی طرف یا به اصطلاح امروزی منطقه حایل موجود بود که امنیت دولت و مردم بومی را از حملات بیرونی ترکان صحراگرد حفاظت می‌کرد. در منطقه حایل هزاران خیمه به اصطلاح «ترک‌های صلح‌جو» زنده‌گی می‌کردند که دین اسلام را پذیرفته بودند و همچنان که از شواهد بر می‌آید، به نیروی مرزبانی برای مقابله با کافران یعنی قبیله‌های ترک که در آخر قرن دهم هنوز مسلمان نشده بودند، کمک می‌کردند.^۲ ماورالنهر بخشی از حوزه زبان فارسی و فرهنگ آریایی می‌باشد که بدون آن نمی‌توان تاریخ تاجیکان را به صورت درست فرا گرفت.

ترکستان، جغرافیا یا اسم نسبتی

نام‌گذاری ترکستان به بخشی از آسیای میانه ما را بدان متوجه می‌سازد تا بپنداریم که ترکستان از قدیم و حال تنها زیست‌گاه ترکان می‌باشد، اما این نام به زمان استیلای روس‌ها بر آسیای میانه بر می‌گردد، واقعیت آن ست که اطلاق این نام به این خطه کاملاً موافق

۱. عبدالرشید الباکوی، کتاب تلخیص الآثار و عجایب الملک القهار، ص ۱۳۵ - ۱۳۶

۲. مولف حدودالعالم «ترکان به اصطلاح آشتی» را از ترکان جنگجوی بجناک، خلخ، غوز، کنزبنه (گنجینه) یغما و غیره جدا می‌کنند.

نیست و حتا با گذشته تاریخی آن اختلاف دارد. این نام به اقوام تاتار و مغول، تنها از نظر اداری و نه واقعی اجازه می‌دهد که ظاهراً خود را قدیم‌ترین مردم آسیای میانه محسوب کنند که برای بیان این ادعا هیچ‌گونه دلیل نژادی و جغرافیایی وجود ندارد.

ولادیمیر بارتولد مستشرق روس و ترک‌شناس مشهور می‌نویسد: «ترکستان واژه فارسی است و معنای کشور ترکان را دارد. معلوم است که برای فارس‌ها تنها مرز جنوبی ترکستان (با ایران) اهمیت داشت و طبیعی است که این مرز به وضع سیاسی مربوط بود. ترک‌ها وقتی که بار نخست در قرن ۶ در آسیای میانه پیدا شدند، تا کرانه آکس (آمو) پیش رفتند. پس از غلبه اعراب، ترک‌ها به شمال رانده شدند. از این رو، برای جغرافیادانان عرب از قرن‌های ۳ - ۹ م خطه ترکستان نه از شمال آمو، بلکه از شمال ولایت فرهنگی که ماورالنهر نامیده می‌شود، شروع می‌شد. منظور از ترکستان کشور ترکان است، نه دولت ترکان. در آن زمان در شمال و شرق ماورالنهر متصور می‌شد.^۱

با تسخیر آسیای میانه توسط روسیه تزاری خطه‌ای به نام «ترکستان» به وجود آمد که از لحاظ اقتصادی نقش مهمی برای روسیه داشت. ترکستان روسی در سال ۱۹۱۸ م در هیأت روسیه به جمهوری خودمختار ترکستان شوروی سوسیالیستی تبدیل گردید. در ترکستان که سکنه آن را بیشتر ترک‌ها (ازبیک) ها تشکیل می‌داد، در مقایسه با سایر نقاط آسیای میانه مناسبات اولیه سرمایه‌داری بیشتر رشد کرد. بر اساس سرشماری سال ۱۸۹۷ م در ترکستان روسیه شمار ازبیک‌ها که با قزاق‌ها رابطه خویشی دارند به ۷۲۶۰۷۲ نفر بالغ گردید و در تمام آسیای میانه در پایان قرن نوزدهم تعداد ترک‌ها به دو میلیون نفر رسید.^۲ تاسیس موسسات صنعتی، راه آهن، به جریان افتادن سرمایه بانکی، جریان یافتن تجارت و معارف جدید، آموزشگاه‌های تعلیمات عالی، افزایش پرسونل خدماتی دولتی، ازدیاد کارگران فنی جامعه ترکستان را با نظام بورژوازی و دست‌آوردهای اروپا آشنا گردانید و کلید سرمایه پس از روس‌ها به دست ازبیک‌ها افتاد. پس از ورود برخی از تحصیل‌کرده‌گان و کارگران ماهر مغول مانند تاتارها و باشقیرها به آسیای میانه که از سیاست ملی روسیه تزاری ناراض

۱. ولادیمیر بارتولد، کلیات، مسکو ۱۹۶۵ م، ج ۳، ص ۵۱۸

۲. ترکستانسکی کرای، سن پترزبورگ ۱۹۱۳، ج ۱۹، ص ۳۸۰

بودند، منجر به بروز ایدئولوژی پان‌ترکیستی گردید. این جریان هم با سیستم استعماری روسیه و هم در مقابل سکنه بومی تاجیک مبارزه می‌کرد. با این، جریان مستعمره کردن مردم تاجیک در عصر جدید آغاز گردید، در زمان الحاق آسیای میانه به روسیه تقویت یافت و با پیروزی انقلاب بلشویکی (۱۹۱۷ م) روسیه تکمیل گردید. پس از تصرف آسیای میانه توسط روس‌ها و قرارداد منعقد شده بین روسیه و انگلیس در سال ۱۸۹۵ م قبایل ترک و مغول از همه طرف، از شمال و غرب و جنوب و شرق تاجیکان را کاملاً در محاصره کشانیدند. بعد از این تاجیکان به حکم تاریخ در ابتدا به طور غیرطبیعی و بعداً به طور اجباری با مردم ترک زبان آسیای مرکزی همگون شدند.^۲

در ابتدای قرن بیستم میلادی هارتمن شرق‌شناس مشهور و پس از او محققان دیگر در آثار خود تایید کردند که بعد از تسخیر آسیای میانه توسط روس‌ها، اطلاق نام ترکستان به کشور ماورالنهر کاملاً نادرست است.^۳ طبق گفته بارتولد، واژه ترکستان را در قرن ۱۹ ابتدا انگلیس‌ها (نه روس‌ها) بر اثر کثرت استعمال فارسی و افغانی این واژه را وارد اصطلاحات علمی کردند.^۴ او می‌نویسد: در آثار به‌ویژه در گزارش‌های سفری، ترکستان روسی، چینی و افغانستانی اکثر اوقات از هم دیگر فرق می‌کنند، هر چند که واژه ترکستان تنها در روسیه و افغانستان به معنای اداری (دولتی) استعمال می‌شود.^۵ بارتولد به این گفته‌هایش در حقیقت اعتراف می‌کرد که واژه ترکستان تنها در آثار قرن نوزدهم و با ابتکار روسیه پادشاهی مقام اداری و دولتی را در آسیای میانه کسب کرد؛ اما مفهوم ماورالنهر همچون اصطلاح نژادی و دولتی در قرن هفتم میلادی پیدا شده بود. مگر بارتولد در پایان تحقیقاتش می‌نویسد: همین‌گونه اعتماد حاصل کردیم که هم مولف حدود العالم (قرن دهم) هم عبدالرشید باکوی (قرن ۱۵) و هم مولفان دیگر قرن‌های ۹ - ۲۰ م که در باره خلق‌های آسیای میانه نوشته‌اند و واژه ترکستان را استفاده کرده‌اند، هیچ‌گاه آن را با

۱. منظور از «عصر جدید»، برهه‌ای از پایان قرون میانه یا آغاز رنسانس (۱۴۵۳ م) در اروپا تا انقلاب کبیر فرانسه (۱۸۷۹). می‌باشد که پس از آن «تاریخ معاصر» نام می‌گیرد.

۲. رحیم مس‌اف، تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، ص ۶۷

۳. باسورث، مسلمانسکی دیناستی، از انگلیسی به روسی ترجمه پ. ا. گریزنیویچ، مسکو ۱۹۷۱، ص ۲۱۷ - ۲۲۰

۴. ولادیمیر بارتولد، کلیات، مسکو ۱۹۶۵، ص ۵۱۹. ۵. ولادیمیر بارتولد، کلیات، ص ۵۱۹

مفهوم دولت و دولت‌مداری مربوط نساخته‌اند.^۱ یعنی ترکستان بیان‌گر مناطقی بود که در آن ترکان می‌زیستند، نه به مفهوم سرزمین و دولت. اما نام خطه ترکستان نخستین بار در زمان ماموران و محققان روس شایع گردید که در آخر سال‌های دهه ۱۸۶۰ م به دنبال هیأت اعزامی استعماری تزار روس الکساندر دوم به آسیای میانه آمده بودند. خاندان‌های سیر شمار ترک به‌ویژه دودمان تیموریان (۱۳۷۰ - ۱۵۰۶ م) یکی از قدرت‌مندترین سلسله‌های ترک که در آسیای میانه به سر می‌بردند، با وجود داشتن مورخان و زنده‌گی نامه‌نویسان زیاد در دربار، به معاصران و آیندگان خود نتوانستند ثابت کنند که در چه زمانی، دولتی به نام «ترکستان» وجود داشته است.^۲ ده‌ها هزار نسخه خطی به زبان‌های فارسی دری، عربی، ترکی و دیگر زبان‌های شرقی در بایگانی‌های نسخ خطی کشورهای آسیای مرکزی^۳ شاهد ناتوانی آنهاست.

ابزارهای تاریخ‌پژوهی

انسان در روی زمین میلیون‌ها سال زنده‌گی کرده و در این گستره طولانی فراز و فرودهای فراوانی را پیموده است. با اینکه تدقیقات و پژوهش‌هایی در زمینه‌های تاریخی حیات انسان‌ها از سوی دانشمندان علم باستان‌شناسی صورت گرفته است، با آنهاهم معلومات ما در باره زیست طولانی انسان‌ها در پهنه آراین زمین هنوز ناروشن، ناقص، اندک و گاهی هم متضاد بوده است. در باره انسان‌های اولیه که شباهت سیمایی با میمون‌های نندارتال را داشته‌اند، کمتر اطلاع داریم. زیرا آنها از ساختن سرپناه و هنرمندی عاجز بودند و بدون سرپناه در میان حیوانات و جانوران در بیابان‌های پُر دهشت، دره‌های عمیق و جنگلات به صورت دسته‌جمعی سرگردان بودند. لباس را نمی‌شناختند، از کشف آتش هنوز اطلاعی نداشتند و غذا و شکار را مثل سایر حیوانات به صورت خام می‌خوردند؛ هنوز اسباب و

۱. ولادیمیر بارتولد، ک ۳، ج ۳، مسکو ۱۹۶۵، ص ۵۱۸ - ۵۲۰

۲. رحیم مس اف، اصل (پرنسپ) دوره بندی خاندانی تاریخ مردمان مشرق کهنه شده است و از نظر تاریخ شناسی معاصر قابل پذیرش نیست.

۳. تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان، پاکستان، هندوستان، ایران، آذربایجان، گرجستان، ارمنستان و کتابخانه های شرق شناسی روسیه وجود دارند.

آلات کار و تولید را نمی دانستند، در ابتدا به فن تصویرگری و نقاشی آشنایی نداشتند، بعدها در روند هستی‌علایم این هنرها را با خط نقشی آغاز کردند. در این خصوص بحث‌ها و پرسش‌هایی وجود دارد که از رازهای زنده‌گی انسان‌های اولیه در دوره‌های (پولیالیت - مزولیت و نئولیت) یعنی زنده‌گی در دوره‌های سنگ کهن، میانه و جدید و همچنان دوره فلزات از طریق پژوهش‌های باستان‌شناسی و حفاریات در کانون‌های تمدن قدیم آریایی معلومات می‌دهد.

در همین حال، آگاهی ما از زنده‌گی طولانی انسان‌ها و ویژه‌اجداد آریایی مان ضرورت تاریخ است. خوش‌بختانه در روزگار ما با پیدایش علم و تکنالوژی، میتودها و اشکال تحقیقات علمی به کمک سایر علوم اجتماعی (انترپولوژی، اتنوگرافی، تاریخ‌شناسی، ارکیالوژی (باستان‌شناسی و عتیقه‌شناسی) سوسیولوژی و غیره زمینه‌دسترسی به زوایای گنگ و نامکشوف مردمان دنیای باستان را عملاً میسر کرده است. علم تاریخ‌نگاری امروز یک علم و دانش مجرد و مجزا از سایر علوم اجتماعی نیست، بلکه با کمک سایر علوم و تجارب بشری در عرصه‌های ذیل قادر به آموزش و جمع‌بندی امور تاریخ در قید زمان و مکان گردیده است. در این مورد اسلوب‌ها و میتودهای علمی ذیل همچون ابزارهای کمکی در شناخت تاریخ دنیای قدیم به ما کمک می‌کنند:

علم باستان‌شناسی (ارکیالوژی)

تحقیقات علما و دانشمندان عرصه باستان‌شناسی پُرمترترین کار و تلاش در جهت روشن کردن زوایای گنگ تاریخ انسان قدیم گردیده است. باستان‌شناسان متکی بر کشف آثار عینی کار و فعالیت و هنرها و ابزارسازی انسان قدیم، قادر به مرحله‌بندی ادوار تاریخی و قبل‌التاریخی گردیده، اکنون ویژه‌گی‌ها و خصوصیات دوره‌ای دنیای قدیم را به درستی می‌دانند. بنابراین، کانون‌های تاریخی، خاک‌توده‌ها، تپه‌ها، شهرها و مدنیت‌های قدیم را تحت کار حفاریات و تدقیق قرار می‌دهند. اکثراً این کانون‌ها در کشور ما بر اثر عوامل طبیعی چون زلزله‌ها، درزها و جدا شدن زمین، لغزیدن تپه‌ها و ساختمان‌ها آشکار گردیده و مورد توجه باستان‌شناسان قرار گرفته‌اند که در نتیجه ارزش‌های تازه‌تحلیلی به جای پیش‌فرضیه‌های گذشته به تاریخ انسان‌ها افزود گردیده است. آموزش تاریخ انسان‌ها نشان

می‌دهد که بنی آدم در هر زمان با توجه به سطح رشد و تکامل اجتماعی خود ایستگاه معین، آلات، اسباب، اسلحه، زیورات، لباس و خانه و کاشانه‌های ویژه خودشان را داشته‌اند. باستان‌شناسان با تدقیق و مطالعات بر کیفیت بازیافت‌های باستان‌شناسی، روزهای تاریخی و منسوبیت زمانی آن‌را نیز معین می‌کنند. از اینجاست که علم «ارکیالوژی» در باره آموزش یادگاری‌های تمدن قدیم تجارب مشخص خود را به دست آورده است. این یادگاری‌ها به دوره سنگ قدیم (پارینه)، سنگ میانه و دوره حاضر سنگ، عصر برنز و فلزات و مدنیت کشاورزی تعلق دارند. این آثار از نقاشی‌های بالای سنگ و صخره‌ها، مغاره‌ها، قبرستانی‌ها، باشگاه‌ها، شهرها و قصبات در آق کپرک بلخ، قره کمر، تخت رستم و هزار سم در سمنگان. چنار گنجشکان و شور تویی در تخار. دره کر و هزار گوسفند و دره پامیر در بدخشان. دره‌های بامیان، دخت شیروان، فندقستان غوربند. شترک، پایتاوه و ریگ روان در کاپیسا. قرغه‌ای لغمان. هده و درونته جلال‌آباد. میرزکه در پکتیا. مندیکگ در قندهار. ناد علی و ده موراسی در هلمند اطلاعات ما را در مورد زنده‌گی انسان‌های پیش از تاریخ آریانا به دست می‌دهند. کاوش‌های باستان‌شناسی بیشتری در حوزه فرهنگ و تمدن آریایی در مناطق مختلف ایران، تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان، شمال هند و پاکستان دست یاب شده‌اند که به توسعه پایگاه اطلاعاتی ما بیشتر کمک می‌کنند.

یادگاری‌های دوره قدیم و عصر میانه در نمود، قبرستانی‌ها، زیارت‌گاه‌ها، قلعه‌ها، ویرانه‌های شهری و دهات در پهنه سرزمین ما آریانای باستان خیلی‌ها زیاد و گسترده هستند. هر یکی از این کانون‌ها و آثار تاریخی و اسطوره‌ای از لحاظ زمانی به دوره‌های مختلف متعلق بوده و اسلوب‌های جداگانه خود را دارند. به هر حال، روی هر یکی از آنها نشان انگشت انسان‌ها و مغز و تفکر آنها متبلور گردیده‌اند. مثلاً از دیوارهای منازل فهمیده می‌شود که آنها در ساختمان منزل‌گاه خویش چگونه مواد ساختمانی را با کدام شیوه‌هایی به کار برده‌اند. این خانه‌ها چگونه طرح و ساخته شده‌اند، رسم زیست خانواده‌گی به صورت جمعی و منفرد چگونه بوده است، در چه نوع خانه‌هایی می‌زیستند. از بازیافت‌های باستان‌شناسی بر می‌آید که در آن روزگار کدام نمود ابزار و اسباب کار و تولید مروج بوده است. موجودیت اشیای سفالین از هنرمندی آنها و استخوان‌های حیوانات از رام کردن نوع حیوان معلومات می‌دهند و صنایع زرگری و مسگری تاثیرات خود

را در آثار مربوط به این فنون در عصر فلزات هویدا می‌سازند. در این حال، ما در می‌یابیم که انسان‌ها عمدتاً تا کشف خط چگونه احوالی داشته‌اند و چگونه آن را به ما رسانیده‌اند که علم باستان‌شناسی ممد اساسی تاریخ‌شناسی و تدقیقات تحلیلی علمی در این ساحه بوده می‌تواند. دست‌آورد علم ارکیالوژی که هرازگاهی چهره‌نمایی می‌کنند، واقعیت‌های بوده‌گی گذشته‌گان را به جای حدس و گمان‌ها قرار می‌دهند. علم تاریخ‌شناسی حد و مرز قابل‌تسخیر ندارد و حدود و ثغور آن را بیشتر فعالیت‌های باستان‌شناسی تعیین می‌کند و ما نباید برای دانستن واقعیت‌های دوره‌اساطیری و تاریخی مرزهای توسعه‌ آنها را قاطعانه ببندیم و یا حکم نهایی صادر کنیم.

علم سیما شناسی (انتروپولوژی)

علم سیما‌شناسی در اساس بقایای اسکلیت‌ها و جمجمه‌ها، ستون فقرات، استخوان‌های دست و پا و غیره نه تنها شکل ظاهری، بلکه تحولات بدن انسان را در پویه هستی و تکامل فزیولوژیکی با دانش (dna) آن روشن می‌سازند. سیما‌شناسان بر پایه مطالعات استخوان‌ها و جمجمه‌ها در تغییرات جسمی و فکری نندارتال‌ها از قدیم‌ترین ساختار اناتومی آنها تا به مرحله تحولات فزیولوژیکی شان به انسان معاصر تحقیق کرده و در این ساحه به نتایج مشخصی دست یافته‌اند. سیما‌شناسان با روئیت استخوان انسان‌های ابتدایی به درک سن و سال، جنسیت (زن و مرد) و نژاد آنها موفق شده‌اند. آنها با تحلیل و بررسی در شکل جمجمه‌ها از چگونگی مغز سر، عقل، خرد و شعور آنها نیز معلومات‌هایی را به دست آورده‌اند. بر حسب شرایط کار و فعالیت در دوران حیات انسان مغز سر آن تحول و ترقی می‌نماید و بیولوژیستان (زیست‌شناسان) و انتروپولوژیستان درجه شعور و ذهن، رونق زبان، نطق و افاده و سایر عوامل وابسته به مغز انسان را می‌توانند تعیین کنند.

علم زیست‌شناسی (زولوژی - پولیانتالوژی)

زیست‌شناسان بر اساس استخوان‌های به دست آمده و فوسیل شده انسان‌های قدیم آشکار کرده‌اند که انسان‌های قدیم کدام نوع حیوانات را شکار کرده و می‌خوردند. نخستین بار کدام یکی از حیوانات و پرنده‌گان را اهلی ساختند. مثلاً بر اثر این تدقیقات اثبات گردیده است که انسان‌ها بار اول سگ را اهلی کردند و بعداً گاو، بز، گوسفند و

اسپ را رام ساختند. زیست‌شناسان انواع میمون‌ها را مطالعه کرده و ساختمان اناتومی و اسکلیت بندی بدن آنها را با انسان و سایر حیوانات مقایسه کرده‌اند. این مقایسه‌ها مرز عمومی تحول زنده‌گی انسان‌ها را با حیوانات در روند تاریخ تعیین می‌کند.

علم نبات‌شناسی (باتانیک)

دانشمندان و متخصصان علوم نبات‌شناسی و کشاورزی علایم رستنی‌ها (گیاهان و نباتات) را از باشگاه انسان‌های قدیم به دست آوردند و آنها را در آزمایشگاه‌ها (لابراتوارها) به تحقیق گرفته و معلوم کرده‌اند که این انسان‌ها کدام نوع خوراک را از گیاهان طبیعی تهیه و استفاده می‌کردند. آنها برای نخستین بار به زرع و غرس کدام نوع زراعت، سبزیجات و میوه‌جات پرداخته‌اند. این تحقیقات نشان داده‌اند که انسان‌های قدیم اولین بار حبوبات زراعتی چون گندم، جو، لوبیا، زغر، برنج و غیره را کشف و مورد استفاده قرار داده‌اند.

علم مردم‌شناسی (اتنوگرافی)

پژوهشگران عرصهٔ مردم‌شناسی، عوامل و انگیزه‌های فراوانی را که منجر به تحولات رو به رشد حیات اجتماعی مردمان پیش از تاریخ تا دنیای باستان و عصرهای میانه گردیده است، بر شمرده‌اند؛ شناخت این عوامل به تشخیص صفحات تاریخ و مراحل تاریخی آنها به ما کمک شایانی می‌رسانند. به‌طور نمونه، در افریقای مرکزی و جنوبی تا نیمه‌های قرن نوزدهم و سرازیر شدن اروپاییان به این سرزمین زنان و مردان به صورت دسته جمعی و بدون خانه و سرپناه در جنگل‌ها یک جا با حیوانات درنده زنده‌گی می‌کردند، یعنی هنوز نشانه‌ای از تشکل عایله (خانواده) و ازدواج منفرد در بین آنها وجود نداشت و زنده‌گی آنها ادامهٔ همان دورهٔ «ماتریارکال - مادر شاهی» و تولید نسل در بین آنها نامشخص و عمومی بود. چنین وضعی در مورد ساکنان جنگل‌های ساحلی رود امازون، استرالیا و سایر نقاط زمین نیز به مشاهده رسید است. قبایل افریقایی و استرالیایی با رسوم و عنعنات خاصهٔ خودشان باقی مانده بودند، آنها معدن، صنعت و مظاهر حیات معاصر خود را که در جهان وجود داشت، نمی‌دانستند و هنوز از ابزارهای سنگی، چوبی و استخوانی استفاده می‌کردند. مقایسهٔ تشابهات زنده‌گی این قبایل در قرن نوزدهم با مناسبات زنده‌گی انسان‌های عصر سنگ هم خوانی و هم‌آهنگی کُلی را به میان گذاشت. دانشمندان عرصهٔ

اتنوگرافی در اساس زنده‌گی آنها آموزش‌ها و تحقیقات وسیعی را انجام داده‌اند و این مطالعات را تا عرصه‌های عصر باستان امتداد بخشیدند.

علم زبان‌شناسی (لنگ‌ویستیک)

اساس کار زبان‌شناسان را مطالعه، تدقیق و آموزش بر روی آثار مکتوب یا کتیبه‌های به دست آمده از کانون‌های باستانی و زبان‌های اقوام قدیم تشکیل می‌دهد. آنها با ادامه این تحقیقات تحولات ساحتی زبانی و درجه اشتراک و اختلاف این زبان‌ها را در اساس تحولات زبان اوستایی (شاخه‌های زبان پامیری، یغناپی، سغدی، باختری، تخاری، پهلوی (فارسی باستان و میانه) کردی، پاشایی، بلوچی، نورستانی تشخیص می‌دهند که در این خصوص ما از خوانش کتیبه‌های سنگی در توضیح مسایل مورد نظر استفاده کرده‌ایم. همه زبان‌هایی که امروز وجود دارند حالت تحول یافته، اختلاط‌های زبانی و نتیجه تغییرات و ترقیات زبان‌های قدیمی آریایی و بشریت در پویه تاریخ هستند. در همه این زبان‌ها واژه‌ها، اصطلاحات و تعبیرات از همان السنه مردم قدیم انتقال یافته و قسماً حفظ گردیده‌اند که در روشنایی مراحل تاریخی حیات انسان‌ها، شهود زبان‌ها نیز سهم ارزنده خود را دارند. به طور مثال واژه «تیر»، «نیزه» و «کمان» و غیره به زمان اختراع آنها تعلق دارند و مورخان عمر این ابزارهای جنگی و دفاعی را دست کم تا ۱۳ - ۱۴ هزار سال پیش دریافته‌اند. همین‌طور واژه «مادر» در زبان فارسی دری تقریباً در تمام زبان‌های قدیم ریشه و منشای مشترک دارد. مثلاً در زبان روسی آن را (مَت - مَمَه)، در انگلیسی (مادر)، آلمانی (ماتیر) و در عربی (أم) و در پشتو (مُور) می‌گویند. در نتیجه مطالعات زبان‌شناسی دانشمندان به این نتیجه دست یافته‌اند که وقتی بوده است که همه مردم به صورت گله‌ای و یک‌جا می‌زیستند و زنده‌گی خود را با یک زبان (صوتی و اشارتی) کردند. در پی رشد جمعیت و ضرورت به منابع زمینی برای حاصلات و چراگاه و یا هم خطر حمله گروه‌های هم‌نوع به مهاجرت‌ها آغاز کرده و با تقسیمات بشری در نقاط مختلف زمین این زبان‌های آوایی و اشارتی را با خود برده‌اند و به مرور زمان و در محیط‌های گوناگون جدید و استفاده از عناصر مختلف محلی ضرورت واژه‌گزینی با نام‌گذاری بر ابزارهای جدید زنده‌گی، این زبان‌های هم‌ریشه را دچار تغییرات ژرف‌گوشی و لهجه‌ای جدید کرده‌اند که تفاوت‌های

زبانی آنها پا به پای گذشت زمان فاصله‌های طولانی تاریخی را پیموده است.

علم زمین‌شناسی (جیولوژی)

دانشمندان زمین‌شناسی (جیولوژیستان) نه تنها پیدایش و کیفیت طبیعت زمین (آب، خاک، کوه، طبقات الارضی، کیفیت و ترکیب خاک، آب‌های تحت الارضی و سطح الارضی) را مطالعه می‌کنند، بلکه ادوار تغییر یابی جیوفزیک، طبیعت، کاهش آب و توسعهٔ ساحات زیست، ترکیبات احجاری کوه‌ها و غیره را نیز معین می‌کنند؛ بر اساس آن تاثیرات متقابل انسان و محیط را مشخص می‌سازند. این تحقیقات علاوه بر شناخت احوال زمین، به سایر علوم چون کیمیا، فزیک، طب، نباتات، جغرافیا و ریاضی نیز کمک شایسته‌ای می‌کنند. اجساد و اسکلت جانوران دریایی که به اثر خشکیدن آب‌ها متحجر و فوسیل شده‌اند نیز بر شناسایی ادوار تاریخی زنده‌گی انسان‌ها و حیوانات بحری و صحرایی کمک می‌کند.

احوال زنده‌گی انسان‌های اولیه در جغرافیای تاجیکان

بحث و بررسی احوال زنده‌گی انسان‌های اولیه در قلمرو آریانا و حتا خراسان بسیار پیچیده و طولانی است. چون آریانای باستان خود پس از مصر و بین‌النهرین جایگاه قدیمی را در حوزه‌های تمدن دنیای باستان اشغال می‌کند؛ اما مشکل بزرگ گنگ ماندن بخشی از تاریخ این سرزمین در درازنای زمان وابسته به این است که با تاسف هنوز در حوزهٔ خراسان تاریخی بیل و کلند باستان‌شناسان کمتر فعالیت کرده است. روی هم رفته با استفاده از فعالیت‌های مختصر باستان‌شناسی در افغانستان و بازیافت‌های مناطق مربوط به حوزهٔ فرهنگ و تمدن آریایی را در چهار سوی کشور با ورود مختصر به این مهم را ضروری می‌دانم که دانشمندان این علم آن را با کاربرد اصطلاحات و ترم‌های مخصوص و عام به گونهٔ ذیل افاده کرده‌اند.

زنده‌گی در عصر کهن سنگی (پولیالیت)

سرزمین بومی تاجیکان به گواهی اسناد تاریخی و بازیافت‌های علم باستان‌شناسی از باستان زمانه‌ها محل اقامت انسان‌های اولیه بوده که ابتدای آن از عصر سنگ کهن که در

تاریخ به نام دوره «پولیالیت» تقسیم بندی شده است، ناشی می شود. این دوره طولانی ترین مرحله در تحول و تکامل زنده گی انسان های اولیه از آغاز دوران چهارم نزدیک به یک میلیون سال پیش شروع و تا پایان آخرین گسترش یخچال ها تا تقریباً چهل هزار سال پیش طول کشیده است.^۱ شواهد تاریخی نشان می دهند که زنده گی انسان های ابتدایی در دوره طولانی سنگ کهن بسیار دشوار و پُر خطر و توأم با ترس و وحشت بوده و در تحت شرایط سخت و سهم گینی به سر آمده است.

اختراع آتش که به گفته فردوسی، در زمان هوشنگ پسر کیومرث (نخستین انسان) صورت گرفت، تحولات مهمی را در زنده گی روزمره انسان های عصر سنگی کهن پدید آورد. در نتیجه، قدرت انسان را بر خشونت های طبیعت افزایش بخشید. با گذشت هزاران سال صورت زنده گی انسان در تحت شرایط سخت و سهم گین پیش می رفت تا اینکه انسان های عصر کهن سنگی را به این فکر واداشت تا به اجتماع آن زمان که عبارت از تشکیل گله های اجتماعی بودند، به صورت دسته جمعی تولید (شکار) کنند و به طور دسته جمعی مصرف کنند، جمعاً موانع و خطر را از سر راه خود بردارند. این گله ها نه فقط به وسیله مردان، بلکه به اشتراک زنان نیز به وجود آمده بودند. آنها با نظر داشت خصوصیات فزیولوژیکی، اختلاف جنس و سن و سال بین زن و مرد در تقسیمات کارهای تولیدی سهم می گرفتند. در رأس گروه هایی که به کار و مشاغل معینی می پرداختند، یک مرد یا زن قوی الجثه و مجرب قرار می گرفت.^۲

روند ابزار سازی و استفاده از آن در تسریع پروسه تکامل و پدید آوردن سلسله اندیشه های انسان در ساحات مختلف زنده گی تاثیراتی را به وجود آورد. در نتیجه، منجر به تعمیم ایده ها و افکار هستی ساز گردید و مفاهیم نیز ضرورت و حالت اجتماعی به خود گرفتند؛ تا اینکه به یاری اصوات، کلمات و اشارات توانستند، هم دیگر را از تاثرات باطنی خود آگاه سازند. با ادامه این حالت پیدایش سخنگویی و زبان را در اجتماع خود بنیان گذاری کردند. تحول پدیدار شدن زبان در زنده گی انسان اولیه، گره های زیادی را از دشواری های زنده گی آنها در عصر کهن سنگ گشود، آنها را در مسیرهای جدیدی از فتح و دست یابی به رازهای هستی قرار داد.

۲. میخائیل نستورخ، منشاء انسان، ص ۳۲۴

۱. تاریخ جهان باستان، ج ۱، ص ۵۴

باستان‌شناسان به صورت جسته و گریختهٔ کانون‌های زنده‌گی و ابزارسازی انسان‌های این دوره را در سرزمین تخارستان و باختر، بالاخص در دو ساحل رود اکسوس و دره‌های آسیای میانه تثبیت کرده‌اند. در کانون‌های باستانی شمال و جنوب رود آمو که منسوب به تمدن‌های قدیم آریایی و ماقبل آن می‌باشد، طی سال‌های حاکمیت شوروی و بعد از آن باستان‌شناسان کانون‌های زنده‌گی انسان‌های اولیه و (دورهٔ سنگ قدیم یا کهن سنگی، سنگ میانه و سنگ جدید و عصر برونز و آهن) را با شواهد زیادی از سامان آلات سنگی که کار افزارهای زنده‌گی مراحل مختلف حیات انسان‌ها را به دست آورده‌اند که به این تحول مرزهای حیات انسان‌های اولیه را در صدها هزار سال پیش از کانون‌های باستانی در اطراف رود آمو شناسایی کرده‌اند. این کشفیات می‌توانند نیم‌رخ‌ی از زنده‌گی و تمدن اولیه انسان‌های اولیه را در سرزمین‌های قدیم آریانا چون باختر و تخارستان، سکستان و کابلستان آشکار سازند.

مسکن‌های سرگشاده و غارهای موس‌تیه در نقاط متعدد آسیای وسطی چه در بخش‌های کوهستانی و چه در دشت‌های هموار یافت شده‌اند. باشگاه‌های از این قبیل در نمازگاه ترکمنستان، در شبه جزیرهٔ کراسنودسک و کوپیت داغ مرکزی، غارهای قدیمی در ازبیکستان در حوالی تاشکند و سمرقند، مسکن‌های روباز زیادی در تاجیکستان، فرغانهٔ غربی، ناحیه اوراتپه، وادی‌های حصار و وخش، ناحیه دغره و در سالیان اخیر آثار تمدن موس‌تیه در قرغیزستان شمالی نیز کشف گردیدند. کشفیاتی که در جنوب رود آمو در قره کمر سمنگان، آق کپرک بلخ، درهٔ گُر بدخشان و چنار گنجشکان، شور توغی تخار صورت گرفت، بقایای فوسیل انسان‌های را که هزاران سال قدامت تاریخی دارند و با زنده‌گی مردمان شمال اکسوس هم‌پیوند و هم‌ریشه‌اند را به دست آورده‌اند. کشف اسکلیت یک کودک ۸ یا ۹ ساله نشان‌دارتال در غار «تشیک تاش» در جنوب ازبیکستان در حومهٔ شهر ترمذ و در واحهٔ ترگان دریا در کوهستان بایسون در نزدیکی‌های دریای آمو دریافته‌اند که حدود یک صد هزار سال عمر دارد. در این مگاک پنج طبقهٔ مسکونی نمودار شده‌اند که نشان می‌دهند، نشان‌دارتال‌ها چند بار به منزل‌گاه اولیه خود بازگشته و در هر دوره علایم

مشخصی را از خود باقی گذاشتند. از اینجا تقریباً سه هزار مصنوعات سنگی پیدا گردید که ۳۳۹ عدد آن افزارهای کامل می‌باشند که در بین آنها دو نوع آلات خیلی معمول کارد و بیلچه سنگی موجود اند. صید عمده شکارچیان تشیک تاشی همانا بز کوهی (نخچیر) سیبری بود که در کوهستان‌های آسیای میانه به تعداد زیادی وجود داشتند.

کشف مقادیر زیاد استخوان حیوانات، مخصوصاً بزکوهی از قسمت‌های شمال هندوکش (تخارستان) که علاوه بر دره گُر و چنار گنجشکان، از غارهای قره کمر در سمنگان و آق کوپرک در بلخ نیز به دست آمده‌اند. موجودیت اولیه تصورات مذهبی پرستش بزکوهی را در حدود یک صد هزار سال پیش در این مناطق نشان می‌دهند. غیر از این‌ها انسان اولیه در این مناطق گوزن، خرس، پلنگ و حیوانات دیگر خُرد جثه را نیز شکار می‌کردند.^۱ کشف غار تشیک تاش جهانیان را به این حقیقت متوجه ساخت که انسان‌های اولیه در این مناطق، یعنی قسمت‌های شمالی دریای آمو و جنوب آن (تخارستان) و کناره‌های شمالی و جنوبی هندوکش از چه روزگار قدیمی زنده‌گی را در این دره‌ها، کوه‌ها و وادی‌های سیر آب و علف آغاز کرده‌اند. بقایای اسکلیت انسان نشاندارتال که از غار «ابی رحمت» در صد کیلومتری تاشکند «امان قُوتان» ازبیکستان و دیگر کانون‌های باستانی در ماحول رود اکسوس در تاجیکستان، قرغیزستان و ترکمنستان به دست آمده‌اند، همه دلیل بر آن‌ست که نشاندارتال‌ها ده‌ها هزار سال پیش در این مناطق در کناره‌های رود آمو و معاونین آن زنده‌گی کرده‌اند.

صحرای هزار سم سمنگان در نشیب‌های شمالی هندوکش به ارتفاع ۳۳۰۰ قدم - فتن بین دو مرکز مهم بودایی یعنی تخت رستم در ایبک و بامیان در شمال غرب سمنگان به طول ۱۶ کیلومتر واقع است که در زمان قدیم هم راه هند و کابل و بغلان و قندز و بدخشان و چین از همین وادی می‌گذشت. در اینجا مغاره‌های طبیعی در صخره‌های کوه واقع شده است که مسکن انسان‌های قدیم بوده‌اند و از آن ادوات چخماق (قیراق) سنگی و سنگ‌های تراشیده زیادی کشف شده و در مغاره‌های صخره‌ای اتاق‌های مثلث نما با تاق‌چه‌های کلان گذاشته شده‌اند که در درون آن کرسی‌ها از سنگ تراشیده شده و سه گوشه وجود دارد و برای ساختن دیوارها از تخته سنگ‌ها کار گرفته‌اند که آثار آتش‌دان‌ها

۱. اکلدنیکوف ا. پ. ۱۹۴۹.

هم در آن نمایان است.^۱ اشکال و علایمی که بر دیوارهای هزار سم و نقوشی که بر جدارهای سنگی تخت رستم در ایبک به نظر می‌رسند، شواهد زنده‌ای از ارتباطات فرهنگی این منطقه با دنیای باستان را در خود دارند. این اشکال از جمله تصاویر قبل‌التاریخ بوده و ممکن است در عهد نظام طایفه‌ای و در اواخر عصر کهن سنگی (بین ۴۰۰ هزار تا ۴۰ - ۱۲) هزار سال پیش از میلاد ترسیم شده‌اند.^۲ باستان‌شناسان ایتالیایی که در «هزار سوم» کاوش‌های باستان‌شناسی کرده‌اند، شباهت بعضی از این تصاویر را به نقش‌های غار آلتا میرای اسپانیا، ایتالیا، سوئیس، ایرلند، ایران، عراق، ترکمنستان و مصر ارتباط داده‌اند.

غار قره کمر در هشت میلی شمال شهر ایبک در کنار روستای دور افتاده‌ای به نام «سرکار» در دامنهٔ کوهی و در نزدیکی‌های دهکدهٔ حضرت سلطان با ارتفاع ۲۳۰۰ قدم از سطح بحر و ۴۵۰ قدم از جلگهٔ موقعیت دارد که به روستای نام‌برده در افق شمالی ایبک حاکم است. باستان‌شناسان از همچو غارها بقایای اسکلیت نئاندرتال‌ها (انسان‌های پتیک انتروپ، سین انتروپ و هایدلبرگ) را به دست آورده‌اند. بر اساس ابزارهای کهن سنگی که از این غار به دست آمده است، غار مذکور در تمام طول دورهٔ کهن سنگ مسکون بوده و از دورهٔ نوسنگی در آن اثری دست‌یاب نشده است. دکتر کارلتن متخصص قبل‌التاریخ امریکایی عقیده‌ای را ارایه کرده که زنده‌گی در غار قره کمر به مراحل اولی عصر قدیم سنگ سر می‌خورد و قرار سنجش و قیاس اصول جدید (تجزیه کاربن نمره ۱۴) که روی پارچه‌های ذغال در غاری در فیلادلفیا و شیکاگویی امریکا به عمل آمده است، قدیم‌ترین مراحل اشغال غار قره کمر را بین ۵۰ - ۳۰ هزار سال پیش قرارداد است. موصوف در جای دیگر ابزارهای به دست آمده را با ابزارهای تیپ نئاندرتال‌ها ارتباط داده و علی‌رغم اینکه استخوان نئاندرتال‌ها از این غار به دست نیامده‌اند، اما با توجه به مشخصات دورهٔ نندارتال‌ها، غار قره کمر را کانون تجمع نئاندرتال‌ها می‌داند.^۳

افغانستان از این‌گونه کانون‌ها در دامنه‌های هندوکش، نادعلی، ده موراسی در هلمند، مندیگک در قندهار، دخمهٔ ریگ‌روان در کاپیسا، درهٔ گُر و چنار گنجشکان و دیگر

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۶. ۲. نورالله تالقانی، افغانستان ما قبل آریاییان، ص ۱۴۳

۳. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، ص ۳

جای‌های انسان‌های اولیه فراوان دارد که تاکنون کمتر تحقیق شده‌اند. اما علایم موجوده آنها با کهن‌ترین کانون‌های باستانی جهان برابری می‌نماید. ابزارهای مکشوفه از این غارها مربوط به دوره پارینه قدیم سنگ می‌شود. در دره‌های عمیق و طولانی دو طرفه هندوکش و در کنار رودخانه‌های افغانستان امروزی همچو غارهای زیاد به نظر می‌رسند، اما به دلیل انجام نشدن تدقیقات باستان‌شناسی همچنان در پرده ابهام باقی مانده‌اند. این کانون‌ها که در حکم کتاب ناخوانده تاریخ هستند، روزی فراخواهد رسید که باکاوش‌های باستان‌شناسی انقلابی را در کشفیات تاریخ آریاییان بر پا بدارند. غار قره کمر از لحاظ موقعیت خود مناسب‌ترین محل شکار حیوانات برای انسان‌های مسکون خود بوده است.^۱ در حال حاضر، آثاری مربوط به پایان دوره کهن سنگی از ۵۰ تا ۳۰ هزار سال پیش از این کانون‌ها به دست آمده که در موزیم کابل وجود دارند.

منطقه چنار گنجشکان در عقب تپه‌های نرم و خاکی کلفگان در مرز تخار و بدخشان امروزی در ارتفاع حدود سه هزار متر از سطح بحر و در موقعیت ۳۶ درجه و ۴۴ دقیقه عرض البلد شمالی و ۶۹ درجه و ۵۹ دقیقه طول البلد شرقی موقعیت داشته و یکی از کانون‌های عمده بودوباش انسان‌های نئاندرتال بوده است. در تابستان سال ۱۹۶۶ م گروه باستان‌شناسی به رهبری لویس دوپری پروفیسور انتروپولوژی کشور امریکا، داکتر پرکنز و تیم هارورد و فوسیل‌شناسان به سلسله حفریات خود در آق کپرک بلخ به حفریات در چنار گنجشکان بین بدخشان و تخار نیز پرداختند. آنها در حین حفریات در شمال غرب چنار گنجشکان دو مغاره دیگر را در مناطق «دره کر» و «هزار گوسفند» در غرب بدخشان کشف کردند. دره کر در نزدیک قریه چنار بابا درویش کمی دورتر از سرک چنار گنجشکان موقعیت دارد. پس از آغاز حفریات در دره کر، چهار طبقه فرهنگی از زیر خاک بیرون آمد. در داخل مغاره در طبقه اول از پایین به بالا تعداد بی‌شمار آثار زنده‌گی مردمان اعصار کهن سنگی دیرین (paleolitrique) به دست آمد که در هیأت ورقه‌های سنگی، جمجمه انسان، یک تعداد استخوان‌های حیوانات و تعدادی از استخوان‌هایی که به انسان نئاندرتال نسبت یافته‌اند، کشف گردیدند.

۱. رک، نورالله تالقانی، افغانستان ما قبل آریایی‌ها، ص ۱۹۳ - ۲۰۰

در سال ۱۳۵۶ خ. ۱۹۷۸ م گروه باستان‌شناسی افغانستان و فرانسه در یکی از تپه‌های باستانی در روستای «قره بایی» و قریه جات هم جوار آن در نزدیک شهر تالقان موفق به دریافت تیکرهای مربوط به دوره گریک و کوشانی شده‌اند.^۱ آنها در این تپه سه قشر سوخته و روی هم ریخته شده را مشاهده کردند که به دوره نام‌برده پیوند می‌یافتند. این تیکرها با خمیره زرد ریگی و دارای درصدی ابرک ساخته شده‌اند. بالغزیدن تپه قره بایی یک تعداد خم‌های مختلف که به صورت منظم پهلوئی هم قرار گرفته و دارای یک و نیم متر ارتفاع بودند که بر دهن آنها تخته سنگ‌های ضخیمی گذاشته شده بودند و اطراف آنها توسط یک ماده‌ای که از ترکیب ریگ و شاید چونه با ماده lips به وجود آمده، بسته شده بود. در یکی از این خم‌ها که در اثر بی احتیاطی شکست در بین آن خاکستر و پارچه‌های استخوان انسان به نظر می‌رسیدند.^۲

نورالله تالقانی می‌نویسد: «چنین خم‌های را در تپه‌ای که در چند صد متری همین محل در جوار قریه فزاق سرای سنگ واقع شمال شهر تالقان قرار دارد به چشم خود مشاهده نموده که در بین آنها خاکستر و استخوان انسان موجود بوده است و چنین نوع تپه‌ها از قسمت اخیر کلفگان شروع، مخصوصاً موازی به نهر شهروان در قسمت‌های سرای سنگ، بالخاصه قلعه زوبین، بهارک تا خواجه غار به نظر می‌خورد و قراین نشان می‌دهد که این مناطق مرکز تجمع انسان‌های ابتدایی و مدنیت‌های کهن تاریخی می‌باشد.»^۳ بر طبق گزارش‌های این نوع خم‌ها در شور توغی دشت قلعه ولایت تخارو در قسمت‌های ازبیکستان، ترکمنستان، ایران و شهر سوخته سیستان افغانستان نیز به دست آمده‌اند. عبدالحی حبیبی آثار دره کر و چنار گنجشکان را مربوط به پنجاه هزار سال پیش دانسته است.^۴ بایست خاطر نشان کرد که به نظر باستان‌شناسان دره کر یک پناه‌گاه بزرگ صخره‌ای است که از بستر وادی موجوده بسیار بلند واقع شده است.

پروفسور لویی دوپری اظهار نظر کرده است: «پیش از اینکه انسان دوره کهن سنگی نوین دره کر را اشغال کند، جهیلی تمام وادی را فراگرفته بود، چنانچه ترسبات ضخیم

۱. مجله باستان‌شناسی افغانستان، شماره اول، سال دوم، ص ۴۰

۲. همانجا، ص ۳۶

۳. نورالله تالقانی، افغانستان ما قبل آریایی‌ها، ص ۲۰۲

۴. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲

گل رس سبزرنگ دریاچه بر بستر پناه‌گاه صخره‌ای در مقابل نشیب تیلوس telus شاهد است. از جمله آثار به دست آمده یکی هم قسمتی از مجموعه مربوط به استخوان‌های داخلی گوش انسان می باشد. قرار نظریه داکتر جی لازرنس انجل که در حفریات آق کپرک بلخ هم کار کرده است، «بسیار ضروری است که سطوح داخلی مجموعه‌های انسان نئاندرتال باشد» هرگاه صحت نظریه موصوف ثابت شود، در آن صورت این مناطق نیز از جمله نخستین کانون‌های انسان نئاندرتال محسوب می شود. موجودیت مقداری از استخوان‌های فوسیل شده بز و گاو و گوسفند در این محل از شکار حیوانات توسط نئاندرتال‌ها شهادت می دهند. باستان‌شناسان این نکته را نیز تصدیق کرده‌اند که انسان‌های عصر حجر با شکار زنده‌گی می کردند، آلات و ابزار حیات آنان سنگی، مقرشان غار و شماره نفوس آنها محدود و معیشت آنها وابسته به وجود حیوانات شکاری بوده و همواره معروض به خطر قحطی بوده‌اند.^۱ باستان‌شناسان در هنگام حفریات خود با یک سلسله ترسبات و آب‌های آهکی برخوردند که راه ورود به داخل مغاره را مسدود ساخته، این مانعه جز منفلق ساختن آن از میان برداشته نمی شد، در آن شرایط چنین کاری نمی توانست عملی گردد. از این رو، از تعقیب تحقیقات انصراف به عمل آمد و پروسه باستان‌شناسی دره کر و چنار گنجشکان تکمیل نگردید و نیمه تمام گذاشته شده است. باستان‌شناسان در اینجا فوسیل‌های کلسیم یک حیوان دریایی صدف دار را که در آب شیرین می زیسته است، به دست آورده‌اند. زمانی که از آب جهیل کاسته شد، انسان کهن سنگی نوین زیر پناه‌گاه‌های صخره‌ای سنگ چونه که روی هم دیگر انباشته بودند، در ساحل این جهیل در دره کر مسکن گزین شدند. باستان‌شناسان در طبقه سوم افزارهای دوره آهن را هم دست یاب کرده‌اند. در جریان حفریات طبقه چهارم تیکرهای متعلق به دوره تیموریان نیز به دست آمده است. حفر کننده‌گان قریب ۸۰۰ پارچه افزار و تریشه‌های آرایش دهنده را که از یک ماده سیاه رنگ (شاید مرمر سیاه) ساخته شده از زیر خاک بیرون کشیدند. این افزارهای تزینی آن چنان که گوشه‌ای از جامعه‌شناسی دوران‌های کهن را باید با مطالعه زیور و زینت آلات آن ایام روشن داشت. بنابراین، بررسی چگونگی هنر زیور

سازی توسط سازمان‌های پیشین در دنیای هنر و پیوند آن با امروز و فردا ضروری پنداشته می‌شود. در شمار ابزارهای به دست آمده بعضی از تیکرهای آن دارای تزئینات نقطه‌دار بوده که سبک هنری باشنده‌گان بدخشان قدیم را نشان می‌دهد، وجود دارد. تاریخ ثابت کرده است که همچو مهارت‌های هنری هزاران سال پیش در میان مردم بدخشان و تخارستان مروج بوده‌اند. آنچه موجب تحیر باستان‌شناسان گردیده این است که اشیای به دست آمده که هزاران سال عمر دارند، اثر دست انسان‌های است که سطح زنده‌گی شان نسبت به اطرافیان شان خیلی پیشرفته بوده و مراحل اولیه زنده‌گی را مدت‌ها قبل پشت سر گذاشته‌اند.^۱

باستان‌شناسان در تخارستان شمالی (مناطق جنوبی تاجیکستان) برخی از آلات سنگی را کشف کرده‌اند که تقریباً ۷۵۰ تا ۸۰۰ هزار سال پیش از این ساخته شده‌اند. باشگاه‌های آدم‌های عصر سنگ به تعداد زیادی در نواحی «خاؤلینگ»، «دَنغره» و «یاوان» به نظر رسیده‌اند.^۲ آلات یافت شده از این مناطق از ۲۰۰ تا ۱۳۰ هزار سال عمر دارند.^۳ یکی دیگر از محلات استقامت انسان‌های عصر سنگ در شمال تخارستان در غار «آغزی کیچیک» می‌باشد که در غرب گل‌زندان در ابتدای چقوربلاق در چهار کیلومتری شمال غرب شَرشَر مربوط ناحیه دَنغره کولاب واقع گردیده است. آلات سنگی به دست آمده از این غار در سال‌های ۱۹۶۹ - ۷۱ م توسط باستان‌شناسان شوروی به تعداد دو هزار پارچه سنگ شمرده شده است که برای تمدن موسستیه مواد فراوانی فراهم آورد.^۴ همچنان استخوان جانوران به مقدار زیادی یافت شده‌اند که نشان‌دارتال‌ها صید کرده بودند. اکثر ریزه‌های استخوان سوخته‌اند و این دلیل آن است که مردم آغزی کیچیک در آن زمان عمدتاً گوشت سنگ پشت صرف می‌کرده‌اند.^۵

آثار به دست آمده از پامیر بدخشان از این یادگاری‌ها متفاوت تر هستند. در اینجا در شرایط فوق‌العادهٔ کوهستانی در ارتفاع مطلق ۳۵۰۰ تا ۴۲۰۰ متر از سطح بحر مرتفع‌ترین باشگاه جهان پیدا شد که ۹۵ هزار سال پیش در آن انسان‌های اولیه زنده‌گی می‌کرده‌اند.

۱. نورالله تالقانی، افغانستان ماقبل آریایی‌ها، ص ۲. غالب غایب اف، تاریخ ختلان، از آغاز تا امروز، ص ۱۱

۳. و. ا. رانوف، کولدره - یادگار ماقبل پولیالیتیک - در جنوب تاجیکستان، ۱۹۸۷، ص ۶۵ - ۷۵

۴. همان اثر، ص ۱۵ - ۲۴

۵. رانوف و. ا. ۱۹۷۵

باستان‌شناسان این سنه را از روی تحقیقات فزیک ذغال سنگ آتش‌دان باشگاه موسوم به آتش‌خانه تعیین کرده‌اند.^۱ آثار باقی‌مانده نباتی در این کانون‌های باستانی که در لابراتورهای مخصوص باستان‌شناسی تدقیق شده‌اند، از سردی هوا و نمناکی زمین در این منطقه اطلاع می‌دهند. درختان موجود در این سرما در تخارستان عبارت از مجموعه درختان سوزنبرگ (ساسنه، ارچه، ناژو- نارون) و چنار بوده‌اند.^۲

آلات و افزارهای به‌دست آمده از مشغولیت مردمان عصر سنگ در امور شکار و جمع‌آوری مواد گوناگون خوراکی معلومات می‌دهند. آنها از گوشت حیوانات و پرنده‌ها تغذیه و از پوست برخی از آنها لباس‌های گرم تهیه می‌کردند. این باشگاه‌ها نه فقط در غارها و سموچ‌ها، بلکه در سواحل دریاها که هوای نسبتاً گرم دارند نیز انتخاب می‌شده‌اند. چنین باشگاهی در محل قره‌باتور ناحیه جیلی کول در کنار دریای و خش تاجیکستان نیز کشف گردیده است که از دور و نواح آن حدود پنج‌هزار پارچه آلات سنگی جمع‌آوری گردیده است که صفت و کیفیت ساختمانی آنها نسبت به سامان آلات روزگار و زنده‌گی آنها در غار آغزی کیچیک بهتر نشان داده شده است.^۳ براساس آثار دوره سنگی به‌دست آمده می‌توان درک کرد که مردمان تخارستان (بدخشان، ختلان) و باختر با قدم‌گذاری به عرصه‌های متحول ابزارسازی، خود نیز از لحاظ روحی و روانی زینه‌های از تکامل فکری را می‌پیمودند و به مراحل بعدی عصر کهن سنگی نوین گام نهاده‌اند.

عصر کهن سنگی نوین (پالئولیت بالا)

تامسن خ. باستان‌شناس دنمارکی در تقسیم‌بندی دوران‌های تاریخی جامعه اولیه، عصر آغاز کهن سنگی نوین را از چهل هزار سال تا دوازده هزار سال پیش از میلاد برشمرده است. این دوره را به نام «پالئولیت بالا» یاد کرده‌اند.^۴

مورخان و باستان‌شناسان را عقیده برین است که در اوایل کهن سنگی نوین پس از یک سلسله تغییرات مهم که در وضعیت جوی و اقلیمی به وجود آمد، یخچال‌ها نیز پس از یک گسترش ضعیف که چهارمین و آخرین یورش یخبندان بود، مردمان را مجبور به ترک

۲. و. ا. رانوف و ا. گ. اماساوا، همان اثر، ص ۳۳

۴. تاریخ جهان باستان، جلد اول، ص ۵۹

۱. برتومو، س. و. ودیگران ۱۹۶۴

۳. تاریخ تاجیکستان شوروی، ص ۸

مسکن و ماوای‌شان کرده و راه‌های مهاجرت را در پیش گرفتند که مهاجرت‌های گستردهٔ آریاییان دنبالهٔ همین بی‌جا شدن‌های اقوام آریایی خواهد بود. متعاقب آن هوا به گرمی گرایید و در کمیت حیوانات و زنده‌جان‌ها تغییراتی محسوس گردید و دامنه‌ها و دره‌های هندوکش تا ساحل رود آمو به حال زنده‌گی مساعد گردید. از آن تاریخ تاکنون که شاید هزاران سال سپری شده باشد، اما هنوز هم بقایای این یخچال‌ها در بلندی‌های هندوکش و کوه‌های پامیر به چشم می‌خورند.

هر قدر به دوره‌های قبل‌التاریخ به عقب برویم، می‌بینیم که وضعیت ساختمان طبیعی این خاک‌ها برای هر دورهٔ زنده‌گی بشر مساعد گردیده است. در یک دوره‌ای که مدققان به علت کثرت باران‌ها و فراوانی آب که آن را دورهٔ بارانی می‌گویند، زنده‌گانی جز در نقاط مرتفع کوهستانی امکان‌پذیر نبوده است. کوه‌های آریانا، هندوکش و پامیر و سلسله‌های آنها با داشتن مغاره‌های فراوان در این زمان بهترین و مصوون‌ترین رهایشگاه برای انسان قبل‌التاریخ بودند. بعدها که باران‌ها کمتر شده و آب‌های جلگه‌ها رو به خشکی نهادند، زنده‌گی به جلگه‌ها و دره‌ها گسترش یافت و حیات زراعتی تدریجاً در سواحل و دلتاهای رودخانه‌های بزرگ رونق پیدا کرد و سواحل رودخانه‌های بزرگ چون اکسوس، اندوس، اتی ماندروس، کوب‌ها، مارگوس، هراویتی، آریوس مخصوصاً سه رودخانهٔ اول الذکر برای زنده‌گانی آن وقت خیلی‌ها مساعد افتاده و از قدیم‌ترین نقاط مسکونی به‌شمار می‌رفتند.^۱ علایم به‌دست آمده از غارهای قره‌کمر، آق‌کپرک، هزار شُم، درهٔ کر و چنار گنجشکان نشان می‌دهد که غارنشینان در همین دوره به علت تلاطم‌های سردی و انجماد به این غارها پناه برده‌اند. در این دوره ابزارهای نوین جای کار افزارهای کهن سنگی را گرفت. برای کشیدن پوست حیوانات از سنگ‌های چخماق و استخوان به ترتیبی کارد لبه‌دار و برنده ساختند که از آن در حمله به حیوانات وحشی و جنگ کار می‌گرفتند، این ابتکار پیدایی خنجرواره را در پی داشت و به دنبال آن بیل، کج بیل، رنده، گزن، کارد، قیچی، درفش، سندان، سوهان و هاون ساخته شدند که نسبت به ابزارهای کهن وظایف بهتری را انجام می‌دادند. در آغاز این سپیده‌دم که پایان دورهٔ سنگی کهن نیز بود، به گفتهٔ روزینسکی

۱. احمد علی کهزاد، رسالهٔ آریانا، ص ۹۱

عبور انسان نئاندرتال به انسان کرومانیون که از نظر ساختار و قیافه بیشتر به انسان‌های بعدی شباهت داشت، صورت گرفت و به شکل گروه‌های اجتماعی عالی‌تر در اروپای باختری، خاوری و جنوبی، فلات‌های روسیه، جنوب افریقا، شمال، جنوب و شمال شرقی آسیا، سایبریا و شمال چین منتشر شدند.

به عقیده برخی از زیست‌شناسان و انترپولوژیست‌ها در دوره پالئولیت بالاتر شکل قبایل و گروه‌های اجتماعی شروع می‌شود. کرومانیون‌ها در یکی از قرارگاه‌هایی که توسط سلوتره sulutre در فرانسه کشف گردید، به صورت کتلوی به سر می‌بردند. مقدار استخوان‌های به دست آمده از کرومانیون‌ها مساوی به اسکلیت یک صد هزار اسپ می‌شود. آنها به شکار گوزن، گاوهای کوهان داروحشی، کرگدن‌های پشمالود و اسپ‌های وحشی به صورت دسته‌جمعی می‌پرداختند، به همین لحاظ محل مسکونی خود را در ساحات سواحل دریایی که حیوانات و ماهی زیاد وجود داشت، انتخاب می‌کردند. نخستین شکل پیوند یابی و مناسبات خویش و قومی توسط کرومانیون‌ها به وجود آمده است، مسأله تقسیم کار و نژاد در همین دوران اهمیت پیدا نمود.^۱ با شروع دوره کهن سنگی نوین نیروهای تولید کننده و تقسیم کار دچار تحول جدیدی شده و گله‌های انسانی جای خود را به سازمان اجتماعی عالی‌تری به صورت نظام اشتراکی طایفه‌ای واگذار کرده است. تشکیلات اجتماعی در «پالئولیت پایین» خیلی ساده و ابتدایی بود. ف. انگلس از جماعت‌های قدیم‌تر و تازه سازمان یافته انسان‌ها به نام «گله» یاد می‌کند.^۲

عصر سنگی میانه یا (مزولیت)

این زمان مربوط به هزاره‌های ۱۵ و ۱۶ ق م می‌باشد. در این مرحله کمیت اهالی در آسیای وسطی افزایش یافته و در شرایط نظام قبیله‌ای مادر سالاری به سر می‌بردند. ابزار سازی صفتاً و کیفیتاً ارتقا یافته و گامی به سوی حیات تولیدی برداشته شده است. با ساختن تیر و پیکان شکار حیوانات و دست‌یابی برخشونت‌های طبیعی میسر گردید. بروز شکل‌گیری کار و فعالیت تولیدی و جمعی انسان‌ها منجر به کمبود ساحه زمین و فقدان منابع غذایی و شکار گردید و بازهم اسباب مهاجرت‌های گروهی را بیشتر به میدان آورد،

۲. کارل مارکس و فریدریش انگلس، آنتارچ ۳۴، ص ۱۳۸

۱. تاریخ جهان باستان، ج ۱، ص ۶۴

این مهاجرت‌ها از زمانه‌های ده هزار تا یک هزار سال پیش از میلاد مسیح دوام یافته است. در کشفیات دره گر، علاوه بر افزارهای که در بالا نام برده شد، تخته سنگ‌های هموار و لشم بر هسته سنگ چخماق تهیه گردیده که مشتمل اند بر پیکان‌های پهلو خراشنده‌های کلان، ساطور یا فانه‌ها، کارد و چاقو، قلم‌های حکاکی ناهموار (احتمالاً برای حکاکی استخوان و چوب به کار می‌بردند) به دست آمده‌اند. در این میان یک مجسمه گردسنگ چونه‌ای که تمثال یک زن را ارایه می‌کند، یافت شده که شاید یکی از ربه النوع‌ها یا «بغ بانو»های حاصل خیزی بدخشانیان (تخاریان) قدیم بوده یا مظهر احترام به زن و شاید هم بقایای نظام مادر سالاری Matriarchat مربوط به دوره نظام طایفه‌ای در این سرزمین بوده باشد. کشف چنین مجسمه‌ها از بسیاری کانون‌های مدنیت قدیم مثل الهه «ناهیتا» که مظهر آن ستاره «ناهید» بود، در زمان ساسانیان یا «ونوس» در یونان قدیم ربه النوعی بوده است که وجودش موجب فراوانی و آبادانی میشده است.^۱ باشگاه «توقتاؤل» در نازک تاجیکستان که در تخارستان شمالی واقع گردیده است، در حدود چهل هزار کار افزارهای زنده‌گی دوره سنگ میانه را بر علاوه تبر و کارد^۲ نیزه و بیل میراث اجداد تخاری‌های ختلانی را به دسترس باستان‌شناسان قرار داد. آثار دوره مزولیت بیشتر در غار جبل و در سال‌های بعدتر در غار زمزم چشمه و در غارهای حوالی دریای خزر با به دست آوردن صدها هزار آلات سنگ چخماقی دارای اشکال هندسی (دایروی، مثلثی، منحنی) جالب توجه بوده‌اند. در دوره مزولیت و آغاز نئولیت همزمان با شکار حیوانات، صید ماهی و جمع‌آوری غذا نیز رواج می‌یابد.^۳

۱. مجله هنر و مردم، شماره پنجم، ص ۱۲۳ - الهه ناهید، خدای باروری وآب و باران و زراعت و آبادانی و نعمت فراوان بود. ناهید در آبان یشت چنین وصف شده است: اوست زن جوان و خوش اندام و بلند بالا و زیبا چهره و آزاده، نیکو سرشت با بازوان سفید ستبر که کمر بند زرین تنگ به میان بسته، در گردونه خود نشسته لگام چهار اسپ سفید گردونه را بدست گرفته، اسپ‌هایی که باد و ابر و باران و ژاله اند تاجی همانند چرخ که بر آن صد گوهر درخشان در نشانده شده به سردارد و از آن تاج نیز نوارهای پرچین فروهشته، طوق زرین به گردن انداخته و گوش‌واره‌های چهارگوشی به گوش آویخته، کفش‌های زرین خود را با بندهای زرین بر پای استوار کرده و به بلندترین جایگاه آسمان نشستگاه اوست...

۲. غفوروف ب. تاجیکان، چاپ عرفان، ۱۹۸۹، ص ۲۱

۳. اکلد نیکوف ا. پ. ۱۹۶۶ الف

عصر نو سنگی (نئولیت)

در روند شکل‌گیری کار و تولید، عصر جدید سنگ یا «نئولیت» فرارسید. این دوره از ۹۰۰۰ تا ۷۰۰۰ ق م را در برمی‌گیرد. این مرحله را دوره سوم استعمال سنگ صیقلی یا (کلکولیتیک) می‌گویند. در دوره پیش از کلکولیتیک و استعمال سنگ صیقلی اهمیت لاجورد بدخشان در خور ذکر است. زیرا در آثار قدیم مکشوفه از تپه سیالک کاشان و سرزمین سومر و بین‌النهرین و مقبره توتن خامن (آمون) فرعون مصر و نیز در ایلام نمونه‌های مختلف سنگ لاجورد پیدا شده و چنین می‌رساند که شش هزار سال پیش از این، سنگ لاجورد مورد استفاده و شهرت قرار داشت و استعمال آن تا مصر هم رسیده بود.^۱ یادگاری‌های زنده‌گی این دوره مردم در بخش شمال تخارستان در وادی کولاب، دغره و توقتاوول نارک (هزاره ۱۳ - ۷ ق م) فراوان به دست آمده‌اند. آثار دره شور در ۲۰ کیلومتری شرق توقتاوول و باشگاه آبکنیک در خروجی جاده دوشنبه - قورغان تپه در سلسله کوه‌های رنگین تاغ نیز مربوط به دوره تعویض مزولیت و نئولیت می‌باشند. بر اثر اجرای ۷۸ عملیه باستان‌شناسی در دو ساحل دریاچه تیبلی و دریای آقسو، نخستین قبیله‌های انسانی در عصر سنگ، برنج و آهن مسکون شده‌اند. اسناد و ابزارهای به دست آمده نشان می‌دهند که مردم در این محلات از شکار و جمع‌آوری مواد طبیعت به زینه بالاتر - زینه ابتدایی چاروا داری و کارکرد زمین (جمع‌آوری غذا) گذشته‌اند.^۲ این دوره را به نام «انقلاب نئولیت» یاد کرده‌اند که انواع غله جات در زراعت و به خصوص جو و گندم کشت می‌شد. همچنان موجودیت استخوان‌های بز و گوسفند خانگی در محلات زیست مردم از رونق مال‌داری در این زمان، در تخارستان شمالی خبر می‌دهند. به موجب نظرات آ. کاژدان دانشمند شوروی؛ نخستین کلبه‌ها در عهد نو سنگی در کنار رود آمو، نه درونه پنجره داشت. بوریای ساده‌ای در ورودی را می‌یست، ولی از عهد نو سنگی قبایل خاور میانه از دروازه‌های چوبی که روی پاشنه سنگی می‌چرخید، استفاده می‌کردند. اگر اجاق درون کلبه قرار داشت، برای

۱. ع. حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۷

۲. یو. به. یعقوب اف، د. د. داود اف، ت. گ. فیلماناوا، حفريات باستان‌شناسی در شهر کولاب و مناطق دعوت شده در سال ۲۰۰۱ - ۲۰۰۳ از سوی انستیتوت‌های تاریخ، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی اکادمی علوم تاجیکستان به نام احمد دانش.

خروج دود منفذی در سقف تعبیه می‌گردید. برای تامین روشنایی، از چراغ (فتیله‌ای یا پلته‌ای پُر از روغن قرار داشت) یا تراشه چوب استفاده می‌شد؛ چنین نوع کلبه و چراغ‌ها تاکنون در اکثر دهات افغانستان وجود دارند. از اینکه علایمی از خانه‌ها یا تاسیسات فرهنگی و اجتماعی آنها در این ساحات باقی‌نمانده است، می‌توان گفت که شاید خانه‌ها گلی و از مواد سبک و محلی ساخته می‌شدند که توان پایداری در برابر حوادث طبیعی را نداشتند و مضمحل شده‌اند. در ساحات رهائشی مقداری از شاخ و برگ درختان و پوست حیوانات از زیر خاک‌ها پیدا گردیدند که از آنها در پوشانیدن بام خانه‌ها استفاده شده است. از اینکه آثار دوره نیولیت در جنوب تاجیکستان (تخارستان) در مواضع کوهی آشکار گردیده‌اند، آن‌را در ادبیات مخصوص به نام «نیولیت کوهی مدینت حصار» نامیدند. تحقیقات نشان دادند که این تمدن از هزاره ششم تا سوم پیش از میلاد عمر داشته است. یادگارهای مراحل نخست این تمدن در توقتاوول و در کوه بولیان دنگره و نهایت دوره آخر در تپه غازیان حصار محفوظ مانده‌اند.^۱

موجودیت بعضی از باشگاه‌های انسان در کنار دریاها و دریاچه‌ها در این دوره نشان‌دهنده آن است که آنها از آب رود برای آبیاری زمین‌های اطراف رودخانه‌ها استفاده می‌کرده‌اند، همچنان به شکار می‌پرداختند. سرانجام می‌توان گفت که در نواحی فراوان آسیای میانه و در حوزه فرهنگی تخارستان و بدخشان تصاویر حک شده به روی سنگ‌ها موجود اند که مشهورترین شان، تصویر سالیماتاش در فرغانه^۲ و لنگرکشت در پامیر غربی^۳ می‌باشند. در پامیر تقریباً پنجاه محل چنین یادگاری‌ها ثبت شده که باستان‌شناسان آنها را به تمدن سکایی‌ها و سرمت‌ها نسبت داده‌اند.^۴ اکثر تصاویر روی سنگ به دوران تاریخ و قسملاً به زمان سکایی‌ها و سرمت‌ها، تایوجی‌ها و شاید هم دیگران تعلق داشته باشند که شاید روزگاری توجه باستان‌شناسان را به خود مشغول دارند. این تصاویر بعضاً با سنگ هم نقاشی شده‌اند.

رانوف عقیده دارد که شاید قدیم‌ترین تصویر روی سنگ در آسیای وسطی تصویرهای

۱. به نقل از نورالله تالقانی، افغانستان ماقبل آریایی‌ها، ص ۲۱۶ - ۲۱۷

۲. کوروباکوواگ. ف.؛ رانوف و. ۱۰۶۸. ۳. برنشتام ا. ن. ۱۹۵۲.

۴. رانوف و. ۱۹۶۰. الف ۵. رانوف و. ا.؛ گورسکی ا. و. ۱۹۶۰.

مغاره «شاختا» باشد که در پامیر کشف شده است. در دیوار مغاره‌ای که در ارتفاع ۴۲۰۰ متر از سطح بحر واقع گردیده است، تصویرهای محفوظ مانده‌اند که به دورنگ نقاشی شده‌اند. تصاویر آدم‌های پناه برده به زیر بال مرغان، گرازها (خوک‌ها) و خرس‌ها به خوبی هویدا است. حیوانات در لحظه زخمی شدن از تیر شکارچیان تصویر شده‌اند. با توجه به سبک نگارش این تصاویر می‌توان قضاوت کرد که آنها قدیم‌تر از تصویرهای زراوتسای بوده و می‌توانند به دوره‌های اول نئولیت یا خود مزولیت نسبت یابند. تصاویری که از دو محل دیگر کوهستانی در نهر سریجس و کوریتسکای جنب مغاره «شاختا» پامیر به دست آمده‌اند، به دوره‌های بعدتر به عهد آخر نئولیت یا برنج تعلق دارند.^۱

عصر برنج (نئولیت)

در ادامه تحولات دوره نئولیت، عصر نئولیت (عصر برنج و مس) پدیدار گردید که از آغاز هزاره قرون نهم و هشتم تا سوم پیش از میلاد ادامه یافته است. این دوره مهمترین مرحله در تاریخ تحولات و تکامل انسان‌ها می‌باشد که در رشد نیروهای مولده و در نظام اجتماعی زنده‌گی تغییرات جدی به وجود می‌آیند. در این دوره انسان‌ها استحصال و استفاده از معادن و ذوب فلزات و مس را فرا گرفتند. از اینکه مس به تنهایی نرم بود، آن را با سرب آمیختند و فلز سخت برنجی را به دست آوردند، از آن سلاح‌های جنگی و افزارهای تولیدی خود را ساختند. تقریباً همه ساکنان آسیای میانه به اقتصاد تولیدی گذار کرده و باشگاه‌های بزرگتری را به وجود آوردند. در محلات کیروف قورغان تپه، جیلی کول، ناحیه فرخار، شهر کولاب، موضع توغوزک و شرشر و کنگرت ناحیه دنگره و پایان آب‌های رودهای وحش و سرخ آب در تخارستان شمالی آثار زیادی مربوط به دوره برنج به دست آمده‌اند. مشاغل تولیدی چون کشاورزی، دام‌داری، شکار و هنرمندی در این دوره از حضور مردان در صحنه تولید خبر می‌دهند. تربیه و پرورش اسب، شتر، گاو، بز و گوسفند در این دوره رونق داشته و از نیروی اسب، گاو و شتر در کارهای کشاورزی استفاده می‌کرده‌اند. در این دوره ساختمان خانه‌های پوشیده از شاخ و برگ درختان و پوست حیوانات به خانه‌های مستحکم گلی و سنگی تحول یافت. مساحت هم‌چو خانه‌های در روستای کنگرت

ناحیه دنگره به اندازه ۷×۱۸ متر پیدا شده‌اند که در آنها یک خانواده به صورت یک جا و باهم می‌زیستند.

شهر مربوط به عصر برنج در کنگرت، میدان نسبتاً بزرگی را فراگرفته بود که مساحت آن ۲۵۰×۵۰۰ متر را در بر می‌گرفت.^۱ با شکل‌گیری زنده‌گی مسکونی، کشف و استفاده از فلزات در ابزار سازی کشاورزی و کار و تولید آگاهانه انسان، تقسیم جامعه به گروه‌های فرمانده و فرمان‌بر با مناسبات غیرعادلانه اجتماعی با شکل‌یابی طبقات اجتماعی ظهور کرد. خانواده‌های اشراف و روحانی برای استفاده از نیروی کار فیزیکی بخش فرو افتاده جامعه آماده شدند. بروز جامعه طبقاتی محصولات تولید را با سایر نعمات مادی در انحصار سرداران قرار داد و آنها از محصول کار و تولید مولدان، زنده‌گی نسبتاً پُر تجمل و خانه‌های مسکونی مستحکم می‌ساختند.

با کشف مس مردم دریافتند که از این معدنیات یک نوع معدن دیگر نیز جدا می‌شود که در نتیجه تعمق آهن را از آن کشف کردند. این موفقیت منجر به ساختن آهن اسپار، داس، تبر، تیشه، کلند و بیل و دیگر آلات کاری مربوط به زراعت گردید. این تحول بخش دیگری از مردم را به نام هنرپیشه به وجود آورد. با این حال، انقلابی در زنده‌گی مردم عصر آهن رونما گردید. هم‌زمان مبارزه این گروه‌ها بالای یک دیگر به خاطر به دست آوردن زمین، آب و چراگاه‌ها با حمله و هجوم‌های متوالی همراه گردید، این قبیله‌ها به خاطر مبارزه با یک دیگر سازمان‌های اجتماعی خود را تاسیس می‌کردند. آثار قلعه و خانه‌های این دوره در سواحل رود آمو و در نواحی کولاب، قورغان تپه و پنج و مناطق بدخشان و تخار شناسایی شده‌اند. این تحولات منجر به پایه‌گذاری دولت‌های خُرد و کوچک محلی گردیدند.

یکی از مناطقی که می‌توان در حفاریات آن معلومات مفصلی راجع به زنده‌گی عصر برنج به دست آورد، عبارت از شور توغی در ساحل جنوبی دریای آمو در ماورای کوچکچه ولایت تخار می‌باشد. شور توغی منطقه‌ای است در بین نواحی ینگگی قلعه و دشت قلعه، ۲۵ کیلو متر بالاتر از شهر یونان و باختری آی خانم و در مجاورت قرای کُشک جر، بای دینگک، لایقه و کاکل از مربوطات ولایت تخار کنونی و در بین دو رود آمو و کوچکچه که یکی

۱. ب. ا. لیتوینسکی، باباجان غفوراف و فعالیت‌های او در کتاب «تاجیکان»، دوشنبه ۱۹۸۹، ص ۳۴۱

از بزرگترین کانون‌های باستانی تخارستان قدیم به‌شمار می‌رود. شور توغی را به نام «توغی تپه» هم یاد کرده‌اند.^۱ با این که شور توغی در کنار رود آمو می‌باشد، اما به صورت تپه و بلندتر از سطح زمین‌های هموار واقع شده و نتوانسته است از آب رود آمو استفاده کند. بنا بر شهود جغرافیایی و عقاید کارشناسان امور زراعت و باستان‌شناسی، از زمان‌های قدیم شاید در دوره برونز از دریای کوچک به سیستم ریلی هایدرولیک Relehydrolic کانالی حفر گردیده است که از آن در آب یاری زمین‌های زراعتی و باغ‌های این منطقه استفاده می‌شده است. حفر کانال‌ها از دریای کوچک به سوی آی خانم و شور توغی گواه آن است که ماورای کوچه در بین تخار و بدخشان از نخستین مناطق کشاورزی در بیشتر از ۲۵۰۰ سال پیش در این مرزبوم بوده است.

کشف علایمی از حبوبات زراعتی مثل گندم و جو و جواری و زغر نشان داد که شور توغی در حدود چهارهزار سال پیش یکی از آبادترین منطقه در آسیای میانه بوده است. استفاده از آب دریای کوچک که در روزگار ما مشکلاتی را از ناحیه اقتصادی و تخریبی در پی دارد، در دوره باستان، از توانایی هنری مردم تخارستان شهادت می‌دهد. زیرا میلان مسیر دریاخانه کوچک و شتاب و تندی جریان آب، ایجاب تخریب پخته و مصارف مالی هنگفت را می‌نماید. از طرفی هم، مقدار آبی که وارد دریاخانه کوچک می‌شود، بستگی به مقدار برفی است که در زمستان در کوه‌های پامیر و سرچشمه‌های دریای کوچک و آمو در کوه‌های پامیر و هندوکش می‌بارد، همچنان معروض به جریان سیلاب‌های توفانی است که نمی‌توان در آن جریان معمول آب را در فصل بهار و تابستان که نظر به درجه حرارت و برودت متفاوت می‌باشد و مقدار آب جاری کوچک را کم و زیاد می‌سازد، پیش‌بینی و تدابیر لازم اتخاذ کرد. در تمدن شور توغی نیز علایمی از استعداد هنری و تراکم دوره‌های تاریخی چهره‌نمایی می‌کنند.

باستان‌شناسان در هنگام حفاریات انواع مختلف صنایع نخ‌تابی، دوک و چرخ سنگی، کلالی و کوزه‌گری، تزئین کاری در سفال‌ها، کندن کاری و ساختن پنیر دانی، آفتابه لگن، جام‌های آب‌نوشی و میوه دانی‌ها، چند نمود اوزان از گِل خام، چراغی از گِل پخته به‌رنگ

۱. این دو نام به زبان ازبیکی بوده و جنگل زاری با آب شور یا تپه جنگلی معنا دارد.

سرخ و نوله دار، تبر سنگی، بهترین زیورات طلاکاری که در آن از سنگ‌های قیمتی از قبیل لاجورد و عقیق بدخشی و غیره استفاده شده با انواع مختلف دکمه‌ها با رنگ‌های مرغوب، دست‌بندها و مهره‌های استخوانی که اکثراً از شاخ حیوانات ساخته شده‌اند. انواع افزارهای استخوانی، مهره‌های لاجوردی و عقیق دار به رنگ‌های سرخ دارای خطوط تزئینی، پارچه‌های شیشه‌ای به رنگ سبز، صدف، مهره‌های رنگارنگ به اندازه‌های مختلف به رنگ‌های پسته‌ای و سفید و سیاه، انگشترهای طلائی و توت‌ه و پارچه‌های طلائی که احتمالاً از زرشویی که تاکنون در مناطق ساحلی کوچک و آمو معمول است، به دست آورده باشند. آینه برونزی، پارچه‌ها و میله‌های برونزی (هفت جوش) و یک توت‌ه آهن به شکل نل و استخوان حیوانات به دست آمده است.^۱ باستان‌شناسان قدامت تاریخی سفال‌های شور توغی را دوهزار سال پیش از میلاد برشمرده‌اند. هرچند سفال‌های نام‌برده از لحاظ فرم، شکل و جنس طوری که لازم است مطالعه، طبقه‌بندی و تفکیک نشده‌اند، اما در شمار ظروف مختلف، باشندگان قدیم منطقه نوآوری‌های کرده‌اند. در این میان ظروف تزئینی چون گلدان‌ها و کاسه‌های شوربا خوری و کوزه‌های نگه‌داشت آب آشامیدنی موجود می‌باشند که اکثراً سفال‌های آنها با سفال‌های تمدن «هارپه و موهنجودارو» (مدنیت دره سند) شباهت دارند. تحلیل‌گران امور کشف همچو ظروف سفالین را نمونه‌ای از گرایش انسان‌های دوره برونز به زنده‌گی شهرنشینی می‌دانند، زیرا نقل و انتقال همچو ظروف سنگین وزن برای مردم کوچی و متحرک غیرممکن می‌باشد. اطلاعات باستان‌شناسی نشان می‌دهد که ساکنان قدیم شور توغی در تخارستان عصر مفرغ یا برونز در هزاره سوم پیش از میلاد ضمن مشغولیت به کشاورزی، به دام‌داری نیز اشتغال داشته‌اند. این دوره مصادف است به دوران تجزیه نظام طایفه‌ای و ظهور جامعه طبقاتی که منجر به دسته‌بندی و شکل‌گیری روند تکامل نیروهای مولده گردید. دام‌پروری و کشاورزی پیشرفته زمانی آغاز یافت که خانواده پدرسالاری نظام طایفه‌ای را از بن برانداخت و جشن‌ها و مراسم مشترک در زنده‌گی و گورستان‌های مشترک برای مرده‌گان به وجود آمد. از شور توغی

۱. علی توفیق، دوسیه شور توغی، سال ۱۳۵۷ - به موجب گزارش این رایور، حتا معترضان یونانی از صنعت حفر کانال و سدسازی این مردم در یونان و جاهای دیگر که تحت اشغال‌شان در آمد، استفاده کرده‌اند.

اسکلیت انسان‌های قبل‌التاریخ مربوط به دورهٔ برونز (۳۵۰۰ - ۴۰۰۰ ق م) نیز به دست آمده است^۱ که به صورت پراکنده و گاهی دسته‌جمعی در قبرستان‌ها دیده شده‌اند که مربوط به دورهٔ پیش از آریاییان خوانده شده‌اند. زیرا می‌دانیم که در دورهٔ آریاییان، تعلیمات دین زردشت دفن‌مردگان را در خاک ممنوع قرار داده بود و برای کسانی که این کار را انجام می‌دادند، کیفر سختی تعیین گردیده بود.^۲

س. تولستوف باستان‌شناس شوروی در سواحل رود آمو آثار زنده‌گی مبتنی بر شکار ماهی را توسط ساکنان قدیم شور توغی کشف کرد و بر آن اصطلاح تمدن «گلته منار» - kelteminar را به کار برد. همچو آثار از وادی بخارا و کرانه‌های بحر آرال نیز به دست آمده‌اند که به تمدن گلته منار منسوب شده‌اند. تمدن گلته منار اساساً مربوط به تمدن شکارچی‌ها و ماهی‌گیران بوده است. گلته مناری‌ها در مراحل اخیر تکامل خود به رام کردن حیوانات و زراعت ابتدایی پرداخته‌اند. عمر تمدن گلته منار را می‌توان از هزارهٔ چهارم تا آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد دانست. آلات خرد سنگ چخماقی و توسعهٔ تکنیک پیوند نمایان‌گر خصوصیت این تمدن می‌باشد. در اینجا معدن سنگ و کارگاه ساخت و ساز آلات سنگ چخماقی پیدا گردیده، همچنان از باشگاه‌های قدیمی آلات و افزار بسیار سفالی و از جمله سفال‌های منقش یافت شده‌اند.^۳

بر اساس محاسبات باستان‌شناسان، مدنیت آی خانم که در دورهٔ یونانیان باختری (در قرن سوم پ. م.) بر پا گردیده است، نسبت به مدنیت شور توغی و تشکیل دولت آریایی در بلخ جوان‌تر می‌باشد. نباید فراموش کرد که آنچه در زنده‌گی مردم این دیار در دوره باستان تأثیرات ژرف داشته است، همانا موقعیت شهرهای شور توغی و دور و نواح آن که در منابع دورهٔ اسلامی با مجد و شکوه از آنها به نام‌های نوچارا (نوشار) اهرنگ (امام صاحب) کاربنگ و کلباد یاد شده است که این محلات در مسیر شاهراه باستانی ابریشم از بلخ به سوی بدخشان و چین می‌باشد. ساکنان این محلات قادر شده‌اند تا شهرهای بزرگی را در سواحل رود آمو اعمار کنند و توسط کاروان‌های تجارتي و جادهٔ ابریشم به هم پیوند

۱. مجلهٔ باستان‌شناسی افغانستان، سال اول، شمارهٔ دوم، ص ۶

۲. مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۳۴، ص ۱۵

۳. تولستوف س. پ. ۱۹۴۸ الف، ص ۵۹ - ۶۶ وینوگرادوف ا. و. ۱۹۶۸؛ کوروباکووا گ. ف. ۱۹۶۹

یابند. این جاده نه تنها خوارزم را به سند و چین را با ایران وصل می‌کرد، بلکه مدنیت‌های تخاری و باختری را با تمدن «هارپا» و «موهنجودارو» در حوزه سند باهم ربط می‌داد. در جریان کاوش‌های شور توغی مجسمه یک سر مشابه به مجسمه‌های هارپا و موهنجودارو با مجسمه سریک «گاو» نیز به دست آمده است. در حال حاضر، سوالات بسیاری در مورد زنده‌گی، فرهنگ، زبان و نژاد این مردم حل نشده باقی مانده است، امید روزی بر اثر تحقیقات بیشتر باستان‌شناسان این و سایر پرسش‌ها در مورد طوایف پیش از آریاییان در سرزمین تخارستان و بدخشان دست‌یاب گردد. هر چند بر اساس توضیحات منابع تاریخی، مهاجرت آریاییان از شانزده هزار تا هزار سال پیش از میلاد شروع شده و مناطق مذکور در این دوره خالی از مسکونان آریایی نبوده است. می‌توان حدس زد که تمام مردم آریایی زردشتی نبوده‌اند یا مدنیت شور توغی در زمانه پیش از ظهور زردشت و اعلام دین وی برقرار شده باشد، چون که در تمدن شور توغی علائم آیین زردشت دیده نشده است. مورخان از قبایلی به نام‌های «کیمریان»، «تراکیان» و «ایلیریان» نام برده‌اند که در سرزمین آسیای میانه مورد بحث اساسی تخاریان بودند. قوم اخیر به آسیای میانه و تند رود و تاریخ و مغولستان راه جستند، چه بسا که نیاکان یوئجی‌ها و تخاری‌ها همین‌ها باشند.^۱ باستان‌شناسان بیست سال پیش از این در «دره بولان» مغولستان پیکر مومیایی شده یک پیرزن باختری را کشف کردند که پس از بحث و تحقیق زیاد آن را یک پیرزن باختری خوانده‌اند. پیدایش این جسد می‌تواند فرضیه اقوام نام‌برده را در مهاجرت به سوی سرزمین مغولستان و چین هم در موج مهاجرت‌های آریایی در هزار سال پیش از میلاد تقویت کند و دامنه این تحقیق را گسترش بخشد. بر اساس حدسیات و قرائن می‌توان گفت که مدنیت ابتدایی شور توغی شاید در جریان درگیری‌های ذات‌البینی، توسط یکی از شاخه‌های آریایی تبار از بین رفته باشد و بعد از آنکه این گروه در قسمت‌های تخارستان (شور توغی، بدخشان، تخار، قندز و بغلان) استقرار یافته و مدنیت خودشان را به نام «تخاری‌ها» به وجود آورده‌اند که راجع به زبان آنها در مباحث بعدی معلومات داده خواهد شد.

۱. فرانسس تیسو - متصدی هیأت فرانسوی باستان‌شناسی در موزیم گیمة، مجله هنر و مردم، شماره ۱۲۶، ص ۵۳

مدارک و منابع تاریخی بر آن اند که سهم مردمان آسیای وسطی (آریاییان در این مرحله) در تمدن عصر برنج بسیار بزرگ بوده، برضم آن قبایل ایرانی زبان و هندو زبان به کشورهای هم جوار در جنوب افغانستان امروزی، هندوستان و ایران از همین خطه دو کرانه رود اکسوس (آمو) که آن را «ایرانا و یجو» خوانده اند، بر اثر مهاجرت های گسترده پراکنده شده اند و هنرهای انباشته از ادوار تاریخی را بحیث دست آوردهای خود به مناطق جدید بردند. یک بخش آن ها دولت های آریایی را به نام «پیشدادیان» و «کیانیان» در باختر (در محوریت بخدی و بلخ) به وجود آوردند. این دولت ها ابتدا در مناطق دو ساحل رود آمو تخارستان، بدخشان و ختلان و بعداً در غرب تا حدود هریوا و مرگیانا (مرو) را در بر می گرفت و پا به پای سیرزنده گی این قلمرو وسعت یافت و به نام دولت آریانا در پهنای این جغرافیای بزرگ سر بلند کرد.

فصل دوم

اجداد تاجیکان در دوره آریایی

با آنچه در تحت عنوان «احوال زنده‌گی انسان‌های اولیه در جغرافیای زیست تاجیکان» خواندیم با ملاحظه شهود و علایم آثار باستانی دریافتیم که حوزه زیست آریاییان از زمان‌های دور و درازی فعال بوده و در آن نخستین انسان‌ها به گونه ایجابات دور و زمان خویش مسکون بوده‌اند. حال به بررسی نخستین تشکلات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آریاییان می‌پردازیم و هنوز هم ضرورت به برخی از کنکاش‌ها در عقب ابرهای تیره اساطیری داریم. منابع نگارشی از کیومرث و تبارش بحیث نخستین انسان و نخستین پادشاه، به نام «خشیته» (جمشید و یما) یاد کرده‌اند که بر اساس توضیحات متون قدیم بسیاری از رسم و رواج‌های امروزی ما چون برگزاری جشن‌های نوروز، مهرگان، صده و یلداره به روزگار پیشدادیان می‌برد. تاریخ‌شناسان فاصله زمانی پیشدادیان را با آغاز جشن نوروز در حدود ۵۷۹۰ سال پیش از سال ۱۳۹۰ هجری خورشیدی تخمین کرده‌اند.

از دوره بین اسطوره و تاریخ «کیانیان» بحیث پیشینیان دادیکان بگوییم که زال زر، سام نریمان، کاوه آهنگر، رستم تهمتن، سهراب و ده‌ها چهره نمادین فرهنگی و اجتماعی دیگر تاریخ دوره کیانیان را به فتوای شاهنامه ابوالقاسم فردوسی سوژه بخشیده و گردانده‌گی کرده‌اند. تردیدی وجود ندارد که تدقیقات باستان‌شناسی در آینده‌های نزدیک، خواهد توانست بازیافت‌های بیشتراین دوره نیمه اساطیری را دریافته و به دوره کاملاً تاریخی مبدل کنند. تاکنون علاوه بر نگارش‌های «اوستا» و منابع اوستایی، سانسکریتی، پهلوی،

«یادگار زریران»، شاهنامه‌های نظم‌ی و نثری (چون شاهنامه منشور ابو منصور، شاهنامه دقیقی بلخی، شاهنامه فردوسی، کارنامه اردشیر بابکان) «قابوس‌نامه» ابن بلخی، «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری، قصص الانبیاء، کتاب «طبقات ناصری» از منهاج السراج جوزجانی در مورد تاریخ انبیاء و سلسله‌های پادشاهان اساطیری و دوره تحول اسطوره به تاریخ سخن می‌گویند. همچنان اطلاعات دوره باستان آریانا را بیشتر در آثار نگارش‌گران یونانی چون هیروودوت، بطلیمیوس، کنت کورث، آریان، اراتوستن و دیگران و در سفرنامه‌های گردش‌گران چینی چون هیوان تسانگ، چژان تسزان، هوی چائو و دیگران در می‌یابیم؛ هیروودوت در یادداشت‌های خود از تاجیکان به نام «دادیک»‌ها نام برده است که از اعقاب «پرادادیک»‌ها (پیشدادیان) می‌باشند. زیرا اکثراً نگارش‌گران یونانی که در بالا از آنها نام بردیم، خود در رکاب لشکر یونانی اسکندر مقدونی در ۳۳۱ - ۳۳۸ ق م به سرزمین آریانا (فارس، باختر، سغدیان و هند) سفر کرده‌اند، سرزمین (یوئچی‌ها، تایوچی‌ها، دادیک‌ها، دائیتیک‌ها) که همه تلفظ نام یک نژاد آریایی می‌باشد، یعنی سرزمین دادیکان را از نزدیک دیده‌اند.

دوره‌های تاریخی آریانا تقریباً ۲۷۰۰ سال پیش از این با ظهور «زردشت و دین یکتا پرستی» او در باختر شرقی زاده شد و در بخدی (بلخ) که بعدها به نام مادر شهرها (ام‌البلاد) شهرت یافت، با نگارش کتاب آیین‌نامه «اوستا» آغاز می‌شود که با خوانش و رویکرد به تفسیرهای متون کهن در آستانه درب ورود به جامعه آریایی قرار می‌گیریم.

دوره باستان (عهد قدیم)

بر اساس مرحله‌بندی دوره‌های تاریخی، عهد قدیم یا دوره باستان از آغاز زنده‌گی تا سال ۴۷۶ م که مصادف با فروپاشی امپراتوری بیزانس یا روم شرقی می‌باشد، ادامه می‌یابد^۱ روایات منابع و سرچشمه‌های اساطیری و تاریخی اولین نظام حکومتی، مطابق عرف سیاسی امروزی «نظام مشروطه» و مبتنی بر دادگری و عدم صدور هیچ‌گونه ستم‌کاری و بد

۱. اما در مرحله‌بندی تاریخی جوامع اسلامی، عصر باستان از آغاز تا سال ۶۲۱ م که به سال هجرت محمد مصطفی (ص) پیامبر اسلام از مکه به مدینه مصادفت دارد، اعتبار قرار داده شده که پیش از آن عصر باستان و بعد از آن قرون میانه خوانده می‌شود.

رفتاری با مردم را متکی به احکام «اهورا مزدای واحد» که در «ایرانا ویجه»^۱ تاسیس گردیده است، می‌دانند. اسناد کهن سال زیادی از دوره اساطیری روایت می‌کنند که ایرانا ویجه در زمان «مه‌آباد» بزرگ، سرسلسله «آبادیان» بیش از یازده هزار سال پیش به صورت یک کشور قانون‌مدار تاسیس گردیده است. در آن وقت نه تنها در پیرامون ایرانا ویجه، بلکه شاید در سرتاسر گیتی هیچ‌گونه تجمع منظم و دارای سازمان حکومتی که بتوان آن را حتا یک دهکده نامید، وجود نداشته است. در این زمان ممکن است آریایی‌ها دوره بیشتر از میلیون سال را از زمان «کیومرث» تا زمان «مه‌آباد» در بین رودهای سیحون و جیحون (ایرانا ویجه) سپری کرده باشند. بنای مه‌آباد بزرگ اولین فرمان‌روای جهان است که در «ایرانیانم ویجو» بر اساس نظام مه‌سالاری حکومت تاسیس کرد و یک قانون اساسی مشروطه به نام «میترادات» تدوین کرد که تمام موضوعات مدنی، حقوقی و جزایی جامعه آن روز را در بر می‌گرفت. اینکه رود «وانگوهی دایتیا» (آمو یا وخش) را دارنده معنای «نظم و قانون» خوانده‌اند، شاید به تاسی از وضع همین قانون «میترادات» مه‌سالاری بوده باشد. او مجلسی از بزرگان را که شامل هفت نفر عضو بود، به نام مجلس «مهستان» برپا کرد که تمام اعضای این مجلس از فرهیخته‌گان و دارای مقام‌های دینی و فره‌ایزدی بودند. این مجلس فرمان‌روا مقرر می‌کرد و در صورت لزوم او را عزل می‌کرد. «یما» یا «جمشید» سرسلسله پیشدادیان با «لهراسب» از طریق همین مجلس برگزیده شدند که «شاهنامه» جاودان ابوالقاسم فردوسی بدان پرداخته است.^۲

بنا بر توضیحات تاریخ‌الرسول والملوک، «ایرانویچ» یعنی تخم‌گاه ایرانیان (آریاییان) با همت مردان بزرگی چون «مه‌آباد»، «یاسان آجام» و بعداً هوشنگ و جمشید پیشدادی تمدن بشری را پایه‌گذاری کرده‌اند، اصلی‌ترین بنیاد تمدن یعنی شهرنشینی، تدوین قانون اساسی (میترادات)، تاسیس مجلس مهستان، تشکیل نظام حکومتی و تاسیس نخستین دین توحیدی بشر (زردشتی) را برپا داشتند. تشکیل چنین نظامی سرآغاز تشکیل تمدن

۱. سرزمین اولیه آریاییان است که در منابع با تلفظ‌های گوناگونی چون: ایرانیانم ویجو، آریانا ویجه، ایران ویچ، ایرانیانم ویجنگوو... یاد شده است.

۲. دکتر نوربخش رحیم زاده، بیاد یار و دیار، مجله فرهنگ آریانا، س ۲، ش ۴، شهر دوشنبه ۱۹۹۹

آریایی گردید. در مورد دولت‌های اساطیری و نیمه اساطیری باختر، شاهان پیشدادی و کیانی، ظهور زردشت و اعلام دین زردشتی در عهد گشتاسب شاه و نگارش کتاب «اوستا» بحیث منبع مهم تاریخی در حیات آریاییان دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد، اما غالباً نگارش‌گران امور تاریخ تحولات آیین زردشت را به زمانه بیشتر از ۲۷۰۰ سال پیش مربوط می‌دانند. از روایات پارسیان هند (مهاباراته و سرودهای ریگ‌ویدا-ودایی و بلهیکایی) که از سروده‌ها و مواریث عقیدتی آریاییان هستند، بر می‌آید که زردشت مطابق مندرجات جزوه‌های اوستا در سده‌های ششم یا هفتم پیش از میلاد در باختر شرقی (در محلی به نام «دراگا یا دراج» در ساحل دریای کوفستان) واقع در باختر شرقی یا شمال شرق افغانستان کنونی در بین قبایل «آرین» یا «آریانا» ظهور کرده است. این منبع از موقعیت خانه پوراچسپ پدر زردشت در ساحل رود کوفستان در ناحیه دراج (درواز) سخن می‌گوید.^۲ زردشت موفق گردید که برای اعلام و تبلیغ دین خود (زردشتیه) از حمایت گشتاسب پادشاه باختر بهره‌مند گردد. این خود نمایان‌گر آن است که قبایل آریایی در این زمان به لزوم ترک حیات کوچی‌گری و تشخیص مدنیت‌گرایی، اسکان‌پذیری و تاسیس نظام دولتی، اجتماعی و اقتصادی اهمیت زیاد قایل شده و عملاً آن را در زنده‌گی اجتماعی خود پیاده کرده‌اند.

در این دوره آریاییان هنوز رسم الخط و تاریخ مکتوب نداشتند و تحولات فرهنگی و سیاسی آنها سینه به سینه به نسل‌های بعد تا کشف رسم الخط اوستایی (زند) انتقال می‌یافت، با سوختاندن کتاب اوستا توسط اسکندر مقدونی، اطلاعات آنها در سطح حافظه مردم باقی مانده بود تا اینکه این اطلاعات در دوره سلسله پادشاهان ساسانی (۲۲۶ - ۶۳۶ میلادی) به فرمان اردشیر بابکان توسط کرتیر موبد موبدان اقبال نگارش مجدد یافت. حال به مهم‌ترین رُخ‌دادهای تاریخی در زنده‌گی دادیکان می‌پردازیم.

۱. زردشتان سلسله از مردان دینی آریانا بوده اند که از هشت هزار سال تا ۲۷۰۰ پیش امور رهبری دینی آریاییان را بدست داشته اند.

۲. رجوع کنید به «زادگاه زردشت» مقاله همین قلم و منتشره سایت خاوران (khawaran.com) سال‌های ۲۰۰۳ یا ۲۰۰۴

آریاییان، ایریانا و یجه

پیش از پرداختن به توضیح مسایلی پیرامون آریانا، لازم می‌آید تا این نام را از لحاظ معنایی، تمدنی و ادبی شناسایی کنیم. آریانا از لحاظ تاریخی و تمدنی پس از حوزه بین‌النهرین و مصر قدیم در جایگاه سوم از هفت حوزه فرهنگی بشری قرار می‌گیرد، نخستین کانون تمدن بشری در آسیای مرکزی می‌باشد. به نظر مورخان آریایی‌ها حداقل به مدت شش هزار سال در سرزمین آریانا و یجه به سر برده و تمدن بزرگ اوستایی و زردشتی را پایه‌گذاری کرده‌اند؛ بر اثر عوامل متعدد از این جایگاه به سرزمین‌های دور و نزدیک مهاجرت کردند که این نام با شرح تاریخی آن در اوستا و ویداهای ثبت شده است.^۱ واژه آریه، آریا در سرودهای ویدی که قدیم‌تر از اوستا می‌باشد، ذکر گردیده و از جمله به شکل «ایریا» نیز به کار رفته است.^۲ اصل این واژه «آری» می‌باشد که با پسوند «آ» افاده‌کننده معنای نسبتی و مکان آری‌ها شده است.^۳ که مهاجرین رفته به غرب آریانا (پارس) هم در ترادف همین «آریا» کلمه پارتوه و «پارسیا» را در مورد سرزمین خود به کار بردند.^۴ چنان می‌نماید که آریایی‌ها در مرحله‌ای از تاریخ چنین اسم سازی داشته‌اند و در مرحله دیگر و شاید هم در دوره یونان و باختری با پسوند «نا» از «آری» یا «آریا» اسم مکان «آریانا» را ساخته‌اند که عیناً مفهوم سرزمین یا مکان یا مسکن آری‌ها را افاده می‌کند.^۵ همچنان از واژه آری یا آریا با افزودن علامت جمع (+ آن) اصطلاح آریان و ایریان و یا ایران ساخته شده است.^۶ این کلمه علاوه بر افاده زیستگاه، معنای نسبتی هم داشته است، به مفهوم خانواده آریایی، چنانکه در واژه‌های پارتیان، سغدیان، کوشانیان، یفتلیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، بلخیان هم دیده می‌شود.^۷

۱. یوسف. م. آرانسکی، زبان‌های ایرانی، ترجمه علی اشرف صادقی، تهران ۱۳۷۸، ص ۳۲.

۲. دایره‌المعارف آریانا، ج ۱، ص ۲۵۱

۳. یعنی مسکن آری‌ها. چنین پسوندی در بسا اعلام جغرافیایی قدیم آریایی دیده می‌شود مثل: اراکوزیا، گدروسیا، ایریا، نیسیا، راغا، و غیره.

۴. جواد مشکور و رجب نیا، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، بخش دوم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۷، ص ۵۱

۵. باباجان غفوراف، تاجیکان، قسمت یکم، به کوشش و برگردان داکتر جلال‌الدین صدیقی و روشن رحمان، کابل ۱۳۶۳، ص ۴۵

۶. جلال همایی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۹۳

۷. پوهاند محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۳

این نام بر اقوام بخش ایرانی نژاد اطلاق می‌گردد که معنای آن بعضاً دوست با وفا تعبیر شده است.^۱ اما برخی‌ها این واژه را به معنای اصیل و نجیب و گروهی هم به مفهوم کشاورز و بذرگر به کار برده اند^۲ ممکن است همین نام کشاورز بعدها جایش را به «دهگان»^۳ عرب دهقان داده است. عده دیگر این نام را پرستش‌کننده و معتقد معنا کرده‌اند.^۴

قبایل و جغرافیای آریانا

به قول منابع تاریخی، آریاییان اجداد دادیکان در «اثریانا و یجه» بین رودهای سیر دریا و اکسوس (وانگوهی دائیتیا) به سر می‌بردند. معلوم است که آریاییان از تیره و طوایف زیادی تشکیل شده‌اند که در اتحادیه‌های قومی ساک‌ها و مسازیت‌ها و غیره به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی متصل می‌شدند. شاید کاربرد نام قوم در این مرحله برای گروه‌های قبیله‌ای آریایی درست در نیاید، زیرا برای شکل قوم سه شرط عمده را باید در نظر داشت: زبان خاص، جغرافیای مشخص؛ و اسم ثابت گروه انسانی به نام قوم. آریایی‌ها در این مرحله با اینکه در یک سرزمین می‌زیستند، اما لهجه‌ها و گویش‌های هم‌ریشه و نام‌های درون قومی هنوز آنها را در مرزهای زنده‌گی قبیله‌ای نگه داشته بود. آنها در آغاز از حوزه رود تاریم تا سینکیانگ (کاشغر و تورفان) چین و پشته ایران زنده‌گی می‌کردند.

گستره تبار آریایی بیشتر در مناطقی بوده است که اوستا آن را در شانزده اقلیم تقسیم‌بندی کرده است.^۴ بر اساس نگارش وندیدات اوستایی این ۱۶ قطعه عبارت بودند از: ۱- اریانم و یجو (ساحات شمالی پامیر و سرزمینی بین سیر دریا و آمو دریا در تاجیکستان ۲- سگدیانا (سغد) شامل خجند، بخارا، سمرقند، فرغانه مرو و دیگر جای‌ها. ۳- هریوه (حوزه هرات) ۴- مرگیانا یا مورو (حوزه مرغاب). ۵- بلهیکه (بخدی، بلخ و نواحی آن). ۶- نیسایا (نیسا، فاریاب و سرخس). ۷- هراویتی (حوزه ارغنداب و قندهار). ۸- هیتومنت (حوزه هیرمند و سیستان). ۹- ویکراتا (حوزه کابلستان). ۱۰- کخره (غزنی و ککرک) ۱۱- اور

۱. غلام سرور، تاریخ زبان فارسی، دانشگاه کراچی ۱۹۶۲، ص ۱۹

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، کابل ۱۳۴۶، ص ۹

۳. دایره المعارف آریانا، ج ۱، ص ۲۵۱ و پروفیسور محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۲

۴. لیفشیتس و. زبان خوارزمی، فرهنگ مسکو، ص ۵۷۳ - ۵۷۴

۵. شهر ککرک همان کخره غزنی است در مربوطات غزنی که فعلاً به بامیان تعلق دارد.

وه (روه یا حوزه پکتیکا) ۱۲ - راگا (راغ در بدخشان). ۱۳ - ورنّا (به روایت منابع چینی «لانشی» یا بهارک در بدخشان است که از آن به نام زادگاه فریدون یا تریتونا روایت شد است).^۱

۱۴ - خنتا (مناطق گرگان و ماحول آن) ۱۵ - رانگا (ناحیه ای در چارده غوربند که دارای چشمه مقدس در نزد هندوان است) ۱۶ - هپته هندو (حوزه سند).^۲ قسمی که در فهرست جغرافیای اوستایی آریانا دیده می شود قریب بیش از دو ثلث آن شامل جغرافیای خراسان بزرگ و افغانستان امروزی می گردد. در شاهنامه فردوسی نیز حدود ۸۰٪ جغرافیای ایران در قلمرو خراسان تمثیل گردیده است که سکنه قدیم و هویت مند آن را تاجیکان تشکیل می دهند. به قول مشیرالدوله در تاریخ ایران و به نقل از تاریخ ادبیات جلال همایی شهرهای همدان، کرمانشاه، قزوین، اصفهان، نهاوند، ری و سرانجام تا دربند بحیره خزر عراق عجم خوانده می شد.^۳ جمعی از مورخان کلاسیک یونان چون اراتستن، استرابون، بطلمیوس، بیلو و غیره آثاری نوشته، حدود و ثغور ولایات آریانا را در هفت ولایت چنین برشمرده اند:

۱ - مرگیانا - مارجیانا (حوزه مرغاب) ۲ - بکتریانا (بلخ، تخارستان و بدخشان) ۳ - هریوا (حوزه هرات و فراه) ۴ - پاراپامیزوس (حوزه کابل و هزاره جات) ۵ - درانگیانا - درانجیانا (حوزه سیستان) ۶ - اراکوزیا (حوزه ارغنداب) ۷ - گدروزیا (حوزه بلوچستان). با توجه به این واقعیت های تاریخی می توان گفت که مرکزی ترین نقاط آریانا یا ایران سرزمین امروزی افغانستان می باشد. کتیبه های هخامنشیان نیز با نشان دادهای شهرهای ایران این گفته را تایید و صحه می گذارند. در کتیبه های هخامنشی از شهرهای ذیل یاد شده است:

هرکانیا (گرگان)، اکباتانا (همدان)، پارتیا (سرزمین پارت ها)، زرانکا (زرنج)، ایریا (هرات، خوارزمیا یا خوارزم)، بکتریانا (بلخ و بدخشان)، سغدیانا (سغد - تاجیکستان)، گنداهارا (حوزه کابل و سند)، ستاگیدیا (حوزه هزاره جات)، اراکوزیا (حوزه ارغنداب)، ماکا (مکران و بلوچستان) ساکا (سرزمین ساکایی - سگستان و سیستان).^۴

آریایی ها طبیعتاً به بخش های مسکون (شهر و دهات نشین) چون «ایرانی» ها بودند

۱. منسوبیت ورنّا به بامیان و بند امیر با حوادثی که در ورنّا اتفاق افتاده صدق نمی کند.

۲. پوهاند دوکتور محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۹

۳. جلال الدین همایی، تاریخ ادبیات ایران، انتشارات فروغی، ص ۱۰۱

۴. دایره المعارف آریانا، ج ۳، ص ۲۲۹

که به کشاورزی و پیشه‌وری و تجارت می‌پرداختند، اما برخی دیگر در حال کوچ‌نشینی و صحرانوردی قرار داشتند که احتمالاً ممثل تخمه «تورانی»‌های ایرانی تبار باشند که پس از ظهور دین زردشت و حمایت ایرانی‌های شهرنشین و گشتاسب شاه از زردشت، به نام عدول از دین اجدادی مورد کین تورانیان کوچی قرار گرفتند، جنگ‌های ایرانی و تورانی سال‌ها ادامه یافت. ترک دانستن تورانی‌ها بیشتر در منابع عربی تبلیغ شده است، این دیدگاه از اختلافات سابقه‌دار بین عرب و عجم برخاسته که سرزمین اقوام سامی پیش از ظهور اسلام در استیلای دولت‌های هخامنشی و ساسانی قرار گرفته بودند و مناسبات آنها مسالمت‌آمیز و دوستانه نبود. شاهنامه ابوالقاسم فردوسی در حالی که ایرج، تور و سلم را از فرزندان فریدون آریایی نژاد می‌داند و باز در موردی اشاره به ترک بودن «تور» و ایرانی بودن «ایرج» دارد که مسلماً فرزندان یک پدر به گروه‌های نژادی متفاوت تقسیم شده نمی‌توانند، ایرانی و تورانی هر دو از یک تخم آریایی هستند.

آریایی‌های نیای تاجیکان در تاریخ‌های دین یکتا پرستی و یکه‌خدایی (اهورا مزدایی) را به وجود آوردند. از این رو، در مسیر تغییر و تحول آیین پرستش این دو قبیله هم‌ریشه یکی به دین زردشتی پیوست و دیگر در آیین دوآلیستی میتراپی (آفتاب و آسمان پرستی) باقی ماند و هم‌طرز زنده‌گی شان در دو جهت شهری وک وچی ادامه یافت. پس از این تحولات، تورانی‌ها بر اثر فشار قبایل ترک به سرزمین‌های جنوب رود اکسوس سرازیر گردیدند و به بهانه تفاوت‌گزینش دین جدید، اموال و دارایی ایرانی‌های شهرنشین را غارت کردند. تورانی‌ها پیش از رسیدن به سرزمین‌های جنوب، در شمال یکی از دولت‌های مقتدر را به نام ارژن^۱ در ۲۷۰۰ ق م برپا کرده بودند. دولت ارژن‌ها نام تباری ارژن‌های بویارت یا همان «بهارت» آریایی است، مورخان یفتلی‌ها را از بازمانده‌گان آنها می‌دانند. شاید کتاب «ارژنگ مانی» هم مربوط به دوره ساسانی در همین رابطه به وجود آمده است. پادشاهی دوم این خاندان در شمال توسط یوئه‌شی‌ها (یوئیجی‌ها) دنباله سکایی‌ها پایه‌گذاری گردید که زبان شان را سکایی خوانده‌اند، سکایی‌ها اهالی جنوب

۱. ارژن در زبان ایرانی آن زمان به معنای «رود مقدس» و در زبان هندی به مفهوم «بهار مقدس» آمده است، زبان ارژنی‌ها یکی از زبان‌های ایران شرقی بود.

رود اکسوس را آریایی ماساگیت (مساژیت) می خواندند. یوئجی‌ها که از اجداد قریب به یقین تاجیکان هستند، کنفدراسیونی متشکل از قبایل مختلف را به وجود آوردند که مهمترین عنصر آن تخاری‌ها بودند. زبان تخاری‌ها نیز از گروه زبان‌های ایران شرقی است که زبان دری از متن آن برخاسته است و سلسله‌های دودمانی کوشانی، یفتلی، کیداری، کابلشاهان را در بلخ و تخارستان و جنوب هندوکش (کابلستان) به وجود آوردند.^۱ بعضاً تورانی‌های ایرانی تبار را بنیان‌گذار دولت یوئه‌شی‌ها (یوئجی‌ها) نیاکان کوشانیان، اوسونی‌های تورانی، دولت هون‌ها (خیون‌ها)^۲ دولت اویغورها که از لحاظ نژادی مختلط^۳ بوده اند و قرغیزها آمیزه‌ای از تورانی‌ها، چینی‌ها و اویغورها بوده‌اند که با این حال، هم اویغوری‌ها و هم قرغیزها دارای رگه مشترک ترک و ایرانی هستند، اما به زبان ترکی سخن می‌گفتند.

پیش از مهاجرت ساکایی‌ها و یوئجی‌ها اقوامی به نام‌های «پارنرها»، «سراها»، «سون‌ها»، «اوسونی‌ها»، «ساکه روک‌ها»، «هیونگنوها» و عده‌ای «یوناس و پیریس - شاید پارس‌ها» وجود داشته‌اند. اینکه چگونه این اقوام پراکنده شدند و یا در هم دیگر مدغم گردیدند و طوایف قومی و دودمان‌های بزرگ دولت مدار بعدی را به وجود آورده‌اند، از لحاظ علم انتروپولوژی و بشرشناسی قابل تحقیق دامنه‌داری می‌باشد. آنچه روشن است اینکه این اقوام در طی زمان‌ها با تاریخ و فرهنگ بومی (آریایی) و سکنه آسیای مرکزی به گونه‌ای روابط برقرار کرده‌اند.^۴ بلینسکی نظری دارد که در مهاجرت‌های آریایی شیونیت‌ها، هون‌ها، هون‌های سفید و خیونیان مشمول هستند. در باره نام شیونیت‌ها نظریات مختلف است. بعضی از دانشمندان آنها را همان «هون‌های سفید - ترک‌ها» می‌شناسند و سرانجام انهدام قطعی قدرت کوشانیان را در آسیای مرکزی به آنها نسبت می‌دهند.^۵ مهاجرت این

۱. عزیز آریانفر، خاستگاه و ریشه زبان چند کانونی پارسی دری، ج ۱، ص ۱۴۴

۲. مورخان، هون‌ها را آمیزه‌ای از تورانی‌های خیونی ایرانی زبان و چینی‌ها که دو قبیله بودند و هون‌های سفید و هون‌های زرد می‌دانند.

۳. اختلاتی از تورانی‌ها و (دی‌ها) چینی‌ها، نیاکان مغولان و بازمانده‌گان هون‌ها بوده‌اند.

۴. دکتر صاحب‌نظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۵۰

۵. آ. بلینسکی، خراسان و ماورالنهر، ص ۱۶۵

همه اقوام و طوایف به سرزمین‌های دور و نزدیک ترویج‌کننده فرهنگ و تمدنی بود که آنها در ایریانا و یجه و خوانیرث به وجود آورده بودند.

عده دیگر قبایل «دایی»، «داهی»، «تاهی»، «دا» و «دی ای» را که شامل گروه یوئییچی‌ها هستند، از نیاکان تاجیک‌ها می‌دانند. داهی‌ها دارای موهای سیاه و بور و سفید پوست بوده‌اند. «داهی»‌ها یا «دهه»‌ها در قلمرو اشکانی یا دهستان ترکمنستان کنونی نیز جا به جا شده و از ریشه یوئه‌شی‌ها، تخاری‌ها و کوشانی‌ها بودند که برخی‌ها «تاهیا» را صورت چینی‌شده تخاری‌ها می‌دانند، این نام زمینه وسیعی را برای اشتقاق سایر واژه‌ها مانند تات، داد، تاژیک، تازیک و تاجیک به وجود آورده است.

قبیله دیگر آریایی پارت‌ها یا پارتوئه‌ها که اصلاً از تاجیکان اهل بلخ بودند^۱ دولت پارتی یا پارتوئه در اوایل استقرار خود در جنوب شرق بحیره کسپین (خزر) که از ایالت آریانا بوده و مرز غربی آریانا را خطی تشکیل می‌داد که پارتیا را از مادها و کرمان را از فارس جدا می‌ساخت و به آریانا می‌پیوسته است.^۲ ابو شکور بلخی در سده چهارم هجری یکی از امیران سامانی را با اطلاق کلمه ایران به ساحة امپراتوری آنان که تا مرزهای غربی قلمرو سامانی یعنی اصفهان را احتوا می‌کرد، شهریار ایران خوانده است.

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگسترد داد

به نظر کسانی که موقعیت آریانا و یجه را در جنوب روسیه و دریای خزر می‌دانند، تخاری‌ها پیشاپیش سغدی‌ها و خوارزمی‌ها از ساحل دریای خزر به سوی بلندی‌های هندوکش و پامیر تا مرزهای غربی قلمرو چین پیشرفته و تخارستان بزرگ را ایجاد کرده‌اند. اوسونی‌ها، نیاکان یفتلی‌ها همه از نژاد سفید و ایرانی تبار و شامل اتحادیه مساژیت‌ها بودند که در سکه‌های شاهان یفتلی دارای موهای بلند، ریش انبوه، چشمان نافذ، صورت سفید و بیضوی، بینی بلند هستند که مشابهت کامل آنها را با تبار ایرانی نشان می‌دهند؛ اما اوسونی‌ها آمیزه‌ای از سکاها^۳ و تخاری‌ها دارای نژاد سفید و از قدیم‌ترین باشنده‌گان

۱. جواد مشکورنیا، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، ص ۱۰۶ و کتاب تاجیکان باباجان غفوراف، برگردان جلال‌الدین صدیقی و روشن رحمان، کابل ۱۳۶۳، ص ۴۸

۲. دایره المعارف آریانا، ج ۱، ص ۲۵۱، وکھزاد، افغانستان در شاهنامه، کابل ۱۳۵۵، ص ۱۷۵

۳. سکایی‌ها در مدارک قرن هشتم ق م معرفی شده‌اند که بارها به مرز مادها حمله کردند، داریوش هخامنشی در

آسیای مرکزی بودند که سکه‌های به دست آمده از شاهان ایشان، شباهت کامل آنها را با شاهان یفتلی نشان می‌دهد که زبان ایشان همان زبان تخاری (زبان کتیبه سرخ کوتل و رباتک) بوده است.

در زبان سکایی نامی به شکل «تارگیتوس» و به روایت هیروودوت «تارگیت» یا «تارژیت» یا «تارجیت» به «تازیک» تبدیل شده است که این‌گونه دگرگونی‌ها در تمام زبان‌ها معمول است. تارژیک جد بزرگ سکاییان است.^۱ به هر حال، کوشانی‌ها و یفتلی‌ها از فرزندان یوئجی‌ها و تخاری‌ها بودند.^۲ چهره‌های سرشناس سکایی‌ها عبارت بوده‌اند از: گافریس، گیلون، برمیته، دردان، فره اسپه، پشنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، سهاک، هومان، پیران، یارمان، پیلسم، گلباد (کلباد)^۳ سیامک، شواسب، ارجاسب و یدافش که همه این نام‌ها ایرانی و ایرانی زبان بوده‌اند.^۴ برای توضیح بهتر سرزمین اولیه، زبان و مهاجرت آریاییان و شناخت پاره‌ای از عوامل دیگر زیست و مهاجرت آنها بهتر خواهد تا این بحث را تحت عناوین جداگانه مطالعه کنیم که بسا از موارد دیگر در این بحث‌ها روشن می‌گردد.

موقعیت آریانا و یجه (ائیریانم و یجو)

در مورد اینکه جایگاه قبایل آریایی در کجا موقعیت داشت و مسکن‌گزینی آنها از کدام زمان آغاز شد، از کجا به کجا مهاجرت کرده و چه نوع تمدن‌ها را به میان آوردند، دیدگاه‌های مختلف ارائه شده است. از مجموعه این جر و بحث‌ها که تا حدی آلوده با

سال (۵۲۹ ق م) در منطقه خیره یا به گفته غبار در کاپیسا توسط ساک‌ها کشته شد. ساک‌ها در قرن دوم پیش از میلاد بخشی از امپراتوری اشکانی شامل گندهارا و اراخوزیا و سیستان را تسخیر کردند و از آنجا به کابل و پنجاب رفتند و فرهاد دوم پادشاه اشکانی در نبرد با ساک‌ها کشته شد. سپس سواره نظام ساک‌ها با هخامنشی‌ها متحد شده و در نبردهای سواره نظام هخامنشی می‌جنگیدند.

۱. تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۵۱ و ۵۲

۲. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری به نقل از شپیگل، ترجمه خانیکیف، سال ۱۸۷۴ بزبان روسی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳

۳. در ساحل جنوبی رود آموبین ولسوالی‌های دشت ارچی و امام صاحب ولایت قندز منطقه قدیمی با نشانه‌های از اعصار کهن بنام "کلباد" هنوز وجود دارد.

۴. به نقل از شپیگل، ترجمه خانیکیف، سال ۱۸۷۴ م، بزبان روسی، ص ۵۵۲ - ۵۶۱

فرضیه‌ها و گاهی گرایش‌های سیاسی هم می‌باشد، می‌توان صرف نظریات زیر را در مورد گهوارهٔ اولی یا اصلی آریاییان (آریانا و یجه) برشمرد:

۱- گروهی معتقدند که سرزمین اولیه هند و اروپایی در اروپای غربی قرار داشت: یک گروهی از آنها یعنی اقوام هند و آریایی بعداً از شمال اروپا به سوی شرق مهاجرت کرده، در آسیا با سایر اقوام بیگانه آمیزش یافتند، طرز جهان بینی شان مسخ شده و به ادیان بیگانهٔ باطل گرویدند (به نظر آنها مثل دین هندوئیسم، زردستی و بودایی). پیشگامان این فرضیه متأثر از گزارش‌های تاریخ دان و سیاست مدار رومی تاسیتوس بودند، کسی که در بارهٔ قوم‌نگاری ژرمن‌ها در سال ۹۸ م کتابی به نام «گرمانیا - جرمنی» تالیف کرده بود. او در این کتاب قبایل ژرمن‌ها، سیستم اجتماعی، عادات و رسوم و عقاید ایشان را بیان کرده و این شاخصه‌ها را ستوده و با مقایسه با جامعهٔ رومی‌ها این شاخص‌ها را برتر و قابل تقلید برای رومیان می‌دانست. نازی‌های آلمان گزارش‌های تاسیتوس و اندیشه‌های پیشگامان شان را در این مورد توسعه داده و از ژرمن‌ها نژاد آریایی ساختند و به شدت تبلیغش کردند. یکی از تاثیرگذاران در نیمهٔ قرن نوزدهم سیاست مدار و نویسندهٔ فرانسوی جوزیف آرتور دوگوبینو است که با اندیشه‌های هتلر را تحت تاثیر قرار داد، طوری که اندیشه‌های نژادی او در کتابش «نبرد من» رسوخ یافت. با توجه به تنوع نظریات مورخان، طرف داران نظریه مهاجرت از غرب به شرق زیاد ذیحق دانسته نمی‌شوند.

۲- فرضیه وقوع سیلاب در دریای سیاه و مهاجرت اقوام به سوی شرق و غرب: این فرضیه در سال ۱۹۹۶ م از سوی دو زمین شناس دانشگاه کولمبیا و ولیم ریان و والتر پیتمن مطرح شد (که فرضیه کورگان را می‌توان شامل آن دانست). بر اساس این فرضیه نیاکان اقوام هند و اروپایی (Proto-Indo-Europeans) در دورهٔ ماقبل تاریخ در کنارهای دریای سیاه زنده‌گی می‌کردند. این دانشمندان علت مهاجرت این اقوام را وقوع یک سونامی بزرگ، یعنی یک توفان موج بحری می‌پندارند که شاید توفان نوح یا توفان آریایی را در نظر داشته باشند.

۳- فرضیه قفقاز بحیث سرزمین اولیه اقوام هند و ژرمن: پژوهشگران روسی چون غمکریلیدزه و ایوانف این ناحیه را محل اصلی گوینده‌گان زبان‌های هند و اروپایی می‌دانند که از آنجا بعدها به هر سو مهاجرت کرده‌اند. یک گروه به سوی ساحل شرقی دریای خزر

رفت و در آنجا به دو شاخه «تخاری» و «هندی» تقسیم شد. پیروان این فرضیه بیشتر روی متون کلاسیک، مثلاً روی تاریخ هیروودوت تمرکز دارند و یافته‌های باستان‌شناسی و زبان‌شناسی را کم اهمیت جلوه می‌دهند. این نظریه نیز طرف‌داران زیادی ندارد.

۴ - سرزمین اولیه اقوام هند و اروپایی نواحی جنوب سیبری و اورال بود (سپس شمال ناحیه دریای سیاه و دریای کسپین یا خزر یعنی گستره میان رودهای ولگا و دانیوب) بود که از آنجا به سوی غرب یعنی به سوی اروپا و به سوی شرق یعنی به سوی آسیای میانه و مرکزی و از آنجا به سوی جنوب شرق یعنی هند و به سوی جنوب غرب یعنی ایران امروزی سرازیر شدند. این فرضیه مقداری مورد پذیرش دانشمندان جهان است که افزون بر منابع ادبی و تحلیل زبان‌شناسی روی یافته‌های باستان‌شناسان نیز استوار است؛ اما قرین به حقیقت تام دانسته نمی‌شود.

۵ - آریایی‌ها در هند در واقع مردمان بومی این نیم قاره می‌باشند (نظریه هندی‌ها) که جایگاه اصلی‌شان در «مهاریشته» بود (که مرکز آن مومبایی است): به اساس این فرضیه هویت هندی‌ها از همان آوان تشکل تمدن‌ها روی دین و فرهنگ ریگویدا بحیث دین و زبان بومی استوار بوده است.

برخی از مورخان موقعیت ائیریانا و یجه یا همان سرزمین مادر را در دامنه کوه‌های هندوکش (پاروپامیزوس) و بابا خوانده و آن را در مطابقت با روایات اوستایی و پهلوی می‌دانند که این سرزمین تا سیستان، هیرمند و سند امتداد داشت. دامنه‌های هندوکش تا کوه بابا و تا هیرمند اوستایی به نام «اوپائیری سئتم» در پهلوی به نام «اپارسین» و در پارسی نو به معنای «پارس» یا «پارت» آمده است که این اپارسین پهلوی به شکل «اباسین» وارد زبان پشتو شده است.

بر اساس روایات منابع زردشتی و پهلوی و شاهنامه فردوسی، همین حوزه به نام «آئیریانا و یجه» یا بخشی از آن دانسته شده است. احمد علی کهزاد با اقتباس از منابع فرانسوی پیدایش زبان اوستایی، ویدی و سانسکریت را در دو طرف کوه‌های هندوکش به مثابه نخستین سرزمین آریایی خوانده است، این نظر با توجه به اینکه زبان نگارش اوستا به لهجه باختر شرقی صورت گرفته و زادگاه زردشت در «دراگا - دراج» می‌باشد، مقداری قناعت بخش تلقی می‌گردد. شاد روان پور داود مفسر مشهور اوستا بر پایه مستندات

تاریخی و متون پهلوی بر آن است که «اوپائیری سئن» یا «پارسین» همان کوه‌های بامیان در مرکز افغانستان کنونی می‌باشد.^۱ و استاد سعید نفیسی نیز زادگاه اصلی ایرانیان را در کوه‌های هندوکش می‌داند. بی‌تردید این جایگاه یکی از کانون‌های تشکل فرهنگ و تمدن آریایی و گستره نیاکان تاجیک و پارس بوده است.

اوستا، سرزمین ایریانا و یجه را در کنار رودخانه «وانگوهی دائیتیا» یعنی رود اکسوس قرار می‌دهد. تردیدی وجود ندارد که «وانگوهی» نخستین نام دریای آمو یا اکسوس بوده باشد و «دائیتیا» نام بدخشان است که بعضاً واژه دائیتیا، داهی و داخ را از یک ریشه و یکی از نام‌های تاجیکان می‌دانند که منابع تاریخی این منطقه را به نام باختر شرقی بارها توضیح داده‌اند که ماهم به مناسبت‌هایی از آن روایت کردیم. «بندهش» نام بعضی از کوه‌ها مثل کوه «کوندراس - Kondras» و بعضی رودخانه‌هایی را که از ایریانا و یجه می‌گذشت از «دائیتیک - Daitik» و «دراگا - Draga»^۲ اسم می‌برند.

ماسیو البرت گیرشمن باستان‌شناس معروف فرانسوی متکی بر مطالعاتی که در اوستا انجام داده است، به این باور آمده که ایریانا و یجه در موقعیت بین رودهای سیحون (سیر دریا) و جیحون (آمو دریا) قرار داشته است.^۳

تحقیقات استاد محمد ابراهیم پور داود اوستا‌شناس متبحر ایران در باره شهر بلخ با استناد به گفته تیل خط‌السیر حرکت مهاجران آریایی را از آریانا و یجه نشان می‌دهد که آریانا و یجه در شمال شرق ایران واقع بوده و می‌نویسد: ایران و یچ بنا به ترتیبی که در فرگرد اول و نندیداد آمده نخستین اقامت‌گاه آریایی‌هاست که از آنجا رفته رفته به سغد، مرو، بلخ و نيساء که میان بلخ و مرو بود؛ هرات، کابل و هلمند دست‌اندازی کردند. پس از آن به ممالک شمال ایران کنونی روی آوردند؛ اما بنا به تقریر دانشمند هالندی، ایران و یچ را باید در سرزمین خوارزم یا خیهو بدانیم.^۴ این داوری دانشمند هالندی در مورد موقعیت آریانا و یجه گرهی را باز نمی‌کند. چون همه دانشمندان سفر مهاجران آریایی را به سوی مرو و

۱. عزیز آریانفر، ریشه‌های زبان چند کانونی فارسی دری، ص ۳۰۱

۲. محله دراج (خانه پوروچاسب) یا زادگاه زردشت در مجاورت کوف درواز

۳. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، ص ۴۳

۴. به نقل از دکتر میرعابدینی، بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ص ۲۴

خوارزم و بلخ دانسته‌اند، پس بایست آنها از سرزمین مجاور مرو و خیوه و آنهم از سمت مشرق آن حرکت کرده باشند. نکته دیگر اینکه، یکی از دلایل مهاجرت آریاییان یخبندی و سردی هوا در ایران و یخ بوده که خوارزم هیچ‌گاه هوای سرد و یخبندان نداشته است. از طرف دیگر، آقای غلام جیلانی داوری زبان‌شناس افغانستانی و مشاور دولت آلمان و از شاگردان مستشرق و زبان‌شناس معروف هیلموت هومباخ به این نظر است که سرزمین زیست آریایی‌ها نخست دلتای رود مرغاب بود. این رود از نقطه اتصال کوه‌های سفید کوه و تیربند ترکستان در شمال غرب افغانستان سرچشمه گرفته و پس از پیوستن رودهای قیصار و کشک به مسافت ۱۸۰ کیلومتر از بیابان‌ها گذشته و به وادی‌های ریگی در شرق دریای کسپین می‌انجامد. این رودخانه در آنجا در همان زمان باستانی یک لجن‌زار فراخ را تشکیل می‌داد که نیاکان ما (تاژیکان) این سرزمین را در مراحل مختلف آبادان ساخته و شهرک‌های بسیاری را با برج و باره‌ها بنا کردند، در خوارزم در ۶۷۸ ق م گاه شماری نجومی پیشرفته داشته‌اند، ایجاد اعداد برای علم ریاضی و تقسیم‌بندی (یک‌ها، ده‌ها و صدها) و تثبیت علایم ریاضی را به وجود آوردند. چانگ کینگ ماموری که از سوی امپراتوری چین در میان سده دوم قبل از میلاد به فرغانه فرستاده شده بود، نوشت: در آنجا نان می‌پزند، برنج می‌کارند و از انگور باده می‌کشند و اسپ تیزرو می‌پرورانند. او این باشنده‌گان را تاهی (تاجیک) و همچنان (یاسن سی) یعنی پارسی خوانده بود. سرزمین پارسیان تاجیک همسایه در به دیوار چینی‌ها که در سرزمین‌شان بازارهای پُر جوش و خروش وجود داشت. به قول ایرج افشار، چانگ کینگ در سال ۱۲۸ ق م به سرزمین آسیای میانه و افغانستان کنونی آمده بود و مردم آن را «تاخیا» یعنی داهیا نامیده است.^۱ آنها در سرزمینی مسکن گزیدند که از مرگیانا (جنوب شرق دریای کسپین) تا انتهای شرقی سرزمین باختر (بدخشان) وسعت داشت. موجودیت ایشان در این ساحه حدود ۲۲۰۰ ق م تخمین شده که به مربوط دوره برونز بوده و همزمان است با تمدن‌های اندوس (هرابه و موهنجو دارو، شور توغی، تمدن‌های پیش از آریایی‌ها) ایلامی و تمدن «دولت میانی» در مصر.^۲ با وجود پیشرفت‌های علم اרכیالوژی هنوز به کاوش‌های بیشتر باستان‌شناسی نیاز داریم تا زبان گنگ بخشی از

۱. سبک‌شناسی ملک الشعراء محمد تقی بهار، ج ۱، ص ۲۰

۲. همانجا، ص ۱۳

تاریخ نیای خود را بهتر بدانیم. تا آن وقت قسمناً در ابهام به سر خواهیم برد؛ اما آنچه را که به یقین می‌توان گفت، این است که اقوام هندی و اروپایی که در چراگاه‌های آسیای میانه می‌زیستند، در هنگام مهاجرت خویش به دو شاخه شرقی (هند و ایران باستانی) و غربی (دسته اروپایی) تقسیم شدند. شاخه اولی که در حوزه «باختر - مرگیانا» مسکن گزین شده بود، ناگزیر شد تا در حدود ۲۰۰۰ - ۱۷۰۰ پ. م. در اثر خشک‌سالی‌های دوره‌ای افزایش نفوس و بسا عوامل دیگر از آنجا به سوی جنوب مهاجرت کنند. در این میان تعیین مسیر رودخانه «وانگوهی دایتیا» که در اوستا ذکر شده مهم‌تر است. تعیین محل و مسیر جریان آن، عیناً تعیین موقعیت ایریانا و یجه است. اسم «وانگوهی دایتیا» مرکب از دو کلمه است، «وانگوهی» که اصل نام رودخانه آمو می‌باشد و «دایتیا» یا «تاهیا» و «داهیا» نام بدخشان بوده است که بعضاً مقصد از کاربرد آن را به مفهوم قوم تاجیک در نظر داشته‌اند؛ اما «وانگوهی دایتیا» منظور از دریایی بوده است که از تاهیا عبور می‌کند که چنین نام‌ها و موقعیت‌ها جز رود آمو در بدخشان بوه نمی‌تواند. چنانچه این مفهوم در بندهشن هم به نام «دایتیک - Daitik» ذکر شده و دیگر «وانگوهی» که «سرزمین قانون» هم معنا دارد و به صورت اصطلاحی از آن این معنا کشیده می‌شود که در جوار آن آیین و قوانینی به میان آمده که عبارت از قوانین میترادات مه‌آباد و آیین «زرتشتر سپینتمان» باشد.^۱ بر اساس تذکرات این منابع، عده‌ای از آریایی‌هایی که به سوی جنوب مهاجرت کرده و به جایی مسکن گزیدند که منابع زردشتی آن را (ایریه نم و یجه Airrianem VAEJAH) اما خود آنها آن را «آریاورته» و یا «آریا ورشه» نامیده‌اند.^۲

فرضیه «ایریه نم و یجه» بیشتر از طرف ناسیونالیست‌های هندی (به شمول یک عده از دانشمندان غربی مانند ح. ح. ویلسون، نیکولاس کزانس و هنری کولیبروک) مطرح شده است. بانی این طرز تفکر شخصی به نام «سورکر» بود که در سال ۱۹۲۳ م در زندان

۱. احمد علی کهزاد، رساله آریانا، ص ۴۳

۲. صرف نظر از این که این فرضیه درست است یا نه، می‌توان گفت که در دوران باستانی مهاجرت‌هایی از هند به طرف غرب مثلاً به سوی کرانه‌های دریای سند علیا و یا حتی به سوی باختر زمین وجود داشته. اما این اقوام بومی هند بودند. در اینجا اشاره می‌کنم به مهاجرت یک گروه از مردم هراپه که در اواخر هزاره سوم پیش از میلاد از کوه‌های هندوکش گذشته و در کرانه دریای کوچک که به دریای آمو می‌ریزد مسکن گزین شدند - داوری.

کتابی به نام «هندو توه» یعنی «هندو تباری» نوشت که اکنون در هند از آن منحیث یک مانیفیست هندویی استفاده می‌شود. دانشمند نام‌دار هندی چون راجرام و شریکنت ج. تلاگری این فرضیه را به نام INDIGENOUS ARYAN THEORY (نظریه بومی بودن آریایی‌ها) تقویت بخشیدند.^۱ پیروان این فرضیه تفسیر به خصوص خویش را از متون ویدایی ارایه می‌کنند، بدون آنکه روی این تفسیرها تفاهم تاریخی منطقه‌ای و بین‌المللی وجود داشته باشد. ایشان همچنان نتایج کاوش‌های باستان‌شناسی را که در نیم‌قاره هند خصوصاً در «هراپه و موهنجو دارو» واقع در وادی سند صورت گرفته، متأثر از «اندیشه‌های استعماری» می‌دانند و در عین زمان خودشان هم علاقه چندانی به حفریات و تدقیقات باستان‌شناسی ندارند و اگر هم حفریات صورتی بگیرد، سعی می‌کنند تا نتیجه آن را مطابق میل خویش تحریف کنند. با توجه به مجموع نظریات ارایه شده در مورد موقعیت آیریانم ویجه می‌توان که این سرزمین از دریای خزر تا دره‌های پامیر تیانشان و در جنوب کوه‌های پاراپامیزوس (هندوکش) تا سیستان بوده است.

مهاجرت دراز مدت آریاییان

منابع تاریخی قدیم نخستین دور مهاجرت آریاییان را از ایریانا ویجه به دوران زنده‌گی حضرت موسی پیغامبر یهودیان مصادف می‌دانند، آغاز آن را تقریباً به قرن ۱۵ ق م نسبت می‌دهند. اکثر مورخان جهان مثل: ا. بنونیست، ج. کامرون، ا. کریستن سن، و. بازولد، م. دیاکونوف، ب. غفوراف، م. ا. پور داود، ر. فرای، م. بویس، ایو گرتوفسکی، ای. اورانسکی و دیگران به این عقیده‌اند که یکی از مهاجرت‌های بزرگ طوایف آریایی از قلمرو آسیای میانه (آریانا ویتزه) به سمت ایران غربی و آسیای دور اساساً در قرن‌های ۱۵ - ۱۶ ق م شروع شده است. این تنها با تملک زمین‌های بیشتری در سمت جنوب آریانا همراه بوده است. به طوری که رمه‌ها و مردمان آریایی نژاد در آن جای گیرند.

به این شناخت از جغرافیای ایریانا ویجه بایست به دو سوال پاسخ بدهیم که چرا آریاییان به چنین مهاجرت‌های گسترده دست زدند؟ این مهاجرت‌ها از کجا آغاز شد و به کجا منتهی گردید؟ با توجه به نشان دادها و علایم و انگیزه‌های مهاجرت‌های آریاییان از

۱. غلام جیلانی داوری، تحلیل زبانی و تاریخی واژه تازیکی، ص ۱۱

وطن اصلی شان می‌توان عوامل ذیل را ارقام کرد:

- ۱- سردی هوا و یخ‌بندان سرزمین آریانا و یجه.
- ۲- ازدیاد نفوس و کمبود زمین قابل استفاده برای کشت و زرع اهالی آن و علوفه برای دام‌داری و حیوانات.
- ۳- پیدایش و هجوم پیاپی ملخ در این سرزمین.
- ۴- هجوم اقوام بیابان‌گرد و کوچی از صحراهای شمال و شرق و از رود تاریم و تاتارستان...

مورخان و پژوهشگران دلایلی دیگری را مثل ذوب شدن یخچال‌های کوهی حوزه آرال، دریای خزر، آلتایی، پامیری و هندوکش نیز برشمرده‌اند که این اقوام را به صورت گروهی به مهاجرت سوق کرده است. آریاییان (هند و اروپایی) زادگاه خود را بر اثر فشار اقوام دیگر از عقب ترک گفتند.^۱ همین‌طور به نظر سرپیرس سایکس «آریان‌های شعبه ایرانی روایاتی داشتند مشعر بر اینکه هجرت ایشان از منزل اصلی به سبب این بوده است که محل ایشان را یخ بسته و غیر قابل سکنا نموده است».^۲

قسمی که دیده شد، یکی از دلایل مهاجرت آریاییان از مهد اصلی زنده‌گی شان سردی هوا بوده و به علت سردی و کوهستانی بودنش گنجایش نفوس زیاد را نداشته است. این مشخصه اقلیمی می‌رساند که سرزمین «خوارزم - مرگیانا» هیچ‌گاه سرد نبوده و اندیشه موقعیت آریانا و یجه در خوارزم را تایید نمی‌کند. عده‌ای از مورخان مثل بابا جان غفوراف متکی به این که نام خوارزم در اوستا آمده و علایم فراوانی وجود دارد که سرزمین آریانا و یجه در موقعیت خوارزم نمی‌تواند پذیرفته شود و این گفته مهریشت^۳ را که در آریانا و یجه رودهای پهناور در خور کشتی‌رانی با انبوه خیزاب‌های خروشان به سنگ‌خواره‌ها و کوه‌خورده و به سوی مرو و سغد و خوارزم می‌شتابد را ملاک رد صریح موقعیت آریانا و یجه در خوارزم می‌دانند. این گفته به خوبی نشان می‌دهد که «سرچشمه رودی که به خوارزم می‌رود یعنی رود آمو در آریانا و یجه در کوه‌های پامیر است که دارای خیزاب‌های فراوان نیز است»،

۱. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه معین، ص ۴۳

۲. سایکس، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، نقل از مجله هنر و مردم، ش ۸۱، ص ۱۰

۳. مهریشت، بند ۱۴، کرده ۴

چنین مشخصه‌ای جز در رود اکسوس در بالای آب‌های پامیر و درواز در جای دیگری وجود ندارد. این رود پس از عبور از موقعیت بدخشان در همواری‌های تخار از جست و خیز می‌ماند، به صورت آرام در بستر دریایی خود سیر می‌کند. دانشمند بزرگ اروپا ادوارد براون هم در تاریخ ادبیات ایران، از قول گیگر می‌نویسد که آریانا و یجه یا ایران و یچ در ناحیه پامیر است.^۱ این گفته سخن کهزاد را به یاد می‌آورد که آریایی‌ها از دامنه‌های پامیر به جلگه‌ها و دره‌های افغانستان پراکنده شده‌اند. به اساس شهادت کتاب (اوستا) نیاکان ایرانی از آریانا و یجو که سرچشمه علیای رود دائیتیک و داراگا (دراج) یعنی آمو دریا که دامنه‌های شمالی پامیر را در بر می‌گیرد، به علت زمستان طولانی و سردی هوا ترک گفته به سغد و مرو فرود آمدند.^۲ این مناطق سرد در سرچشمه‌های اکسوس و اراضی هم جوار آن که عبارت از بدخشان و منطقه بین کوه‌های پامیر تا وادی زرافشان در کنار «سیحون» یا سیر دریا می‌باشد. بنابر توضیح ویژه‌گی‌های آریانا و یجه می‌توان گفت که شاید این هسته در بین رودهای سیحون و جیحون تا مرو و کوه‌بند‌های پامیر و تیانشان در شرق باختر امتداد داشته است.

در فصل اول سروده‌های ریگویدا حین صحبت از استعانت «اندرا» چنین اشاره شده که از «منزل قدیم» به کمک ما رسید. این مفهوم «منزل اندرا» را برخی از ماخذ در شمال هندوکش قرار می‌دهند. «منزل قدیم اندرا» به معنای دیگر همان مسکن قدیم آریایی است. با این ترتیب، سرودهای ریگویدا هم برای مهد آریایی ما را به طرف باختر شرقی و سرچشمه‌های رود اکسوس و اراضی متصل آن رهنمونی می‌کند.^۳ در این سرزمین پیش از آغاز مهاجرت‌ها و بعد از آن تا تشکل گروه‌های اجتماعی اقوام آریایی و تاسیس سلطنت‌های بزرگ منطقه‌ای تحولات و حوادث سیر شماری به وقوع پیوسته است که انعکاسات آنها را می‌توان در اسطوره‌ها و افسانه‌های ملی و متون تاریخی دریافت. یکی از نمونه‌های دال برین گفته را می‌توان از سرنوشت پسین جمشید شاهنشاه آریانا تشخیص و دریافت، آن این ست که جمشید در کنار یکی از رودخانه‌های مرزی آریانا و یجه

۱. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، تهران ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۴۱

۳. همان اثر، همان صفحه

۲. احمد علی کهزاد، افغانستان و ایران، مجله آریانا، ش ۲

و چین که جغرافیا دانان آن را رود اکسوس و بعضاً سیر دریا خوانده‌اند، پیکرش دو نیم شد. از اینکه رود نام برده در سرحد چین و آریانا و یجه خوانده شده، تعیین این سرزمین سرچشمه‌های همان رود آمو در پامیر می‌باشد. نیمی از پیکر جمشید در قسمت جنوب این رود به دست بابلیان رسید و نیمی دیگر آن به دست یکی از اقوام آریایی به نام «اسپی تیوره» (تیوره‌گی‌های اسپ سوار) باقی ماند. در حال حاضر، محلی در ولایت غور به نام «تیوره» وجود دارد که ممکن است این قوم پس از مهاجرت خود از مهد اولیه^۱ در این ساحه جا به جا شده باشند.

به عقیده عبدالحی حبیبی در حدود ۲۵۰۰ ق م یک جمعیت بزرگ انسان‌های سفید پوست آریایی در سرزمینی که «آریانا و یجه» نام داشت و در وادی‌های شمال آمو واقع بود، در حالت کوچی‌گری و رمه‌داری زنده‌گی می‌کردند، چون عدد ایشان فراوان گشت، به صفحات جنوب آمو و سرزمین باختر گذشته و در دامنه‌های شمالی و جنوبی هندوکش ساکن شدند، بعداً مهاجرت خود را به سوی دریای سند ادامه داده و در ۱۴۰۰ ق م مدینت «ویدی» را تشکیل دادند.^۲

پروفسور گیرشمن عقیده دارد که آنچه معلوم است اینکه آریاییان ابتدا در گهواره و موطن اصلی خود «ایروانا و یجه» می‌زیستند و در چند دور مهاجرت‌ها به هندوستان، علاقه فارس (پیرشیا) در آریانای غربی، جزیره بالقان و جاهای دیگر پراکنده شدند. گیرشمن با استنباط از منابع یونانی خط‌السییر آریاییان را از هسته اولیه ترسیم کرده و به گونه صریح موقعیت ایروانا و یجه را تثبیت کرده است. یعنی، آریایی‌ها ابتدا به سغدیان و مرگیانا (بخارا و مرو) رفته‌اند، بخشی از آنها بعدها به دلایل مخالفت‌ها و دشمنی طوایف دیگر و پیدایش ملخ راه باختر را در پیش گرفتند. از اینجا به نساء که برخی آن را به نیشاپور تعبیر کرده‌اند، سفر نموده، به هریوا (هرات) و ویکراتا (کابل) رفته‌اند. بخش عمده قبایلی که تشکیل دهنده شعبه شرقی جنبش هندو اروپایی هستند، به تدریج به سمت مشرق رفته‌اند. از ماوراالنهر آمو دریا را عبور کردند و پس از توقف کوتاهی در دشت‌های بلخ

۱. نظریاتی وجود دارد که مردم غور از جبال بدخشان در شغنان حرکت کرده در کوهستان‌های غور جا به جا شدند و مسکن خود را که قبلاً هم کوهستانی بود، به نام «غور» یعنی کوهستان نام نهادند.

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۷

از معابر هندوکش بالا رفتند و جاده تابستانی مهاجمان را به سوی هند تعقیب کرده‌اند، در طول پندیشیر (شاید پنجشیر) و رودهای کابل فرود آمدند.^۱ این تصویر به خوبی نشان می‌دهد که حرکت این گروه‌های مهاجر از نقطه‌ای آغاز شده که سرد سیر بوده در غرب آن بخارا و مرو در جنوب آن دشت‌های بلخ و کوه‌های هندوکش موقعیت دارند. در جریان همین گیرودارها مورخان از اقوام متعددی که در شمال رود اکسوس در حال مهاجرت و یا سکناگزینی بوده‌اند، خبر داده‌اند که ایجاب تحقیقات مستقل اتنوگرافی و انتروپولوژیک (تبارشناسی) را می‌نماید. آریاییان با مهاجرت‌های خود یک فرهنگ و زبان واحد را به دو سوی سرزمین آریانا با خود برده بودند. آریایی‌ها پس از این مهاجرت‌ها در حدود دو سه‌هزار سال پیش از میلاد در دره سند تمدن عظیم و درخشان «موهنجو دارو» و «هرپه» را مشابه با مدنیت «شور توغی» تنخار با شهر مستحکم و دارای صفات مهندسی به وجود آوردند، در زمان معادل آن در یک جزیره نزدیک یونان تمدن سنتورینی را پایه‌گذاری کردند که ۱۵۰۰ سال پیش به زیر گدازه‌های آتش فشان فرو رفت و شهر دیگری به نام «وزود» با عین سرنوشت در ایتالیا مواجه گردید. این مهاجرت‌ها تا زمان نامحدودی در دوره اسلام نیز ادامه یافتند. هیوان تسانگ که در قرن هفتم میلادی از بگرام دیدن کرده است، از شهری به نام «سی پی توفالاتزو» یاد کرده که باشنده‌گان آن از «تسینگ لینگ» یعنی از پامیر آمده‌اند. موقعیت شهر نام‌برده را باستان‌شناسان به تپه اسکندر در جنوب بگرام متصل به روستای «گذر» تشخیص داده‌اند. بنا به گفته زایر چینی، گروهی که رب‌النوع شوندیوال Shunduan یا تینشین را پرستش می‌کردند و در نواحی تسینگ لینگ (پامیر) جایگزین بودند، با گروه دیگری که رب‌النوع آنها «ارونا» است.^۲ در ستیز افتاده و در نتیجه گروه اولی شکست خورده و به طرف جنوب کوچیدند تا به کشور جگده Jaghda رسیدند و «ارونا» مرکز گروه دومی گردید و نام تپه مقدس را به نام «آلوناو» که همانا «کوه خیرخانه» جایگاه معبد سوریا در هزاره بغل می‌باشد، تجدید کردند.^۳

اکادمیسین عثمانف، رییس انجمن تاریخ‌دانان قرغیزستان در کتاب تاریخ قیرغزستان

۱. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام

۲. اشاره به معبد هزاره بغل در کوه خیرخانه واقع شمال غرب کابل که از آن پیکره سوریا به دست آمده است.

۳. کابل در گذر گاه تاریخ، تالیف دکتر صاحب‌نظر مرادی، ص ۳۲

می‌نویسد: در سده هفتم قبل از میلاد مردمانی در این جا می‌زیستند که منابع پارسی باستان آنها را ساک‌ها، منابع هند باستان تورها و چینی‌ها سئی می‌خوانند. اینها «اورتو کایباتم» خوانده می‌شدند و به نام دارنده‌گان کلاه نوک تیز و تاج مانند مشهور بودند. جاگیر دوم ساک‌ها از شمال هند تا دامنه‌های پامیر و استان‌های آلتای تا فرغانه بود.^۱ همان داشتن کلاه نوک تیز و تاج مانند سکاها باعث شد تا بعدها آنها را به نام تاج‌دار و تاجور و دارنده‌گان تاج بخوانند که وجه نام تاجیک از آن تاج‌داران گرفته شده است. با این می‌توان گفت که سلسله‌ای از ضرورت‌های اجتماعی، اقتصادی و بشری همواره عامل مهاجرت‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی در پویه تاریخ بوده و این واقعیت تا روزگار ما ادامه دارد و حتا رو به گسترش است.

مهاجرت آریاییان به هند و پارس

در میانه‌های هزاره دوم پیش از میلاد، مردم آریایی از دامان کوه‌ها و سلسله جبال هندوکش گذشته و از طرف شمال غرب به داخل کشور هند سرزیر شده‌اند و آن ملک را تسخیر کرده و بدان صورت و شکل جدید دادند. مهاجران این قوم از یک طرف اقلیم اروپا را تسخیر کرده و با خون و زبان و آداب (ادبیات و سرودهای آریایی در پهنه زمین پراکنده شدند) و به گفته جان ناس ملت‌های گوناگون مانند یونانی‌ها، لاتینی‌ها، سلت‌ها، ژرمن‌ها و اسلاوها را به وجود آوردند. از طرف دیگر، قسمتی که آن را آریایی‌های هند نام نهادند به جنوب تاخته و سپس به سوی مشرق عنان گشوده و به جلو رفته‌اند. بعد از آنکه سالیانی بی‌شمار، از دشت‌های «باختر» در آسیای مرکزی فرا رفته و از ساحل رود جیحون گذشته‌اند، شعبه‌ای از ایشان به سوی هندوستان روی آوردند و شعبه دیگر به سوی جنوب غربی هجوم کرده و صحراهای فلات غربی ایران (پارس) را پی سپر اسپان خود ساخته‌اند. این دو شعبه که یکی به مشرق (هند) و دیگری به مغرب (ایران) منشعب گشته به نوبت خود به سوی جنوب رو آورده و در صحراهای آن دو کشور متفرق گردیده‌اند. مرور زمان و ایام، در زبان و رسوم و آداب آن هر دو قوم تغییرات بسیاری را به وجود آورد و در این امر

۱. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، ج ۲، ص ۱۰۳

دین و مذهب مابین آن دو قبیله آریایی نژاد دو کیش جداگانه، یکی «هندویی» و دیگری «زردشتی» را پدید آورد که هنوز آثار مصدر واحد و ریشه یگانه آن هر دو مردم در زبان و آیین و روش آنها به خوبی نمایان و پدیدار است.^۱ پا به پای مهاجرت گروه‌های مهاجر آریایی، نام سرزمین، فرهنگ، زبان و تمدن آریایی به سایر نقاط شرق (هند) و غرب (پارس) و تا مناطقی از اروپا رسیده‌اند. یعنی هنوز زمانی که قبایل «ویدی» در باختر و نقاط دو طرفه هند و کوه (پاراپامیزوس) تمرکز داشتند و مفهوم طبقات اجتماعی به میان نیامده بود، مجموعه قبایل مهاجر بلا استثناء خود را به نام «آریا» یاد می‌کرده‌اند و نام آریا را به گونه‌ای با سرزمین‌های جدید خود پیوند دادند. «وی وین دوسن مارتین» براساس سرودهای «ویدی» می‌نویسد: قبایلی که سرودهای ویدی به ایشان متعلق است... خود را فقط به یک نام یاد کرده‌اند که عبارت از نام «آریا» است، این کلمه در سانسکریت از خود اشتقاق ندارد و تنها نام نژادی است که اصلیت آن را به زمانه‌های مجهول (اساطیری) سراغ باید نمود...^۲

براساس دریافت‌های باستان‌شناسان، نژاد آریا از دوسمت وارد هندوستان شده‌اند، یک دسته از جانب شمال و دسته دیگر از جانب شمال غرب. احتمال دارد دسته دومی همان آریایی‌های باشند که در زمان پس از مهاجرت‌های بزرگ کوه‌های هندوکش را گذشته در دره سند (که آثار تمدن باشکوه پنج‌هزار ساله آن امروز از زیر خاک بدرآمده و برخلاف انتظار قبلی غریبان یک تمدن سفال بسیار پیشرفته است)، در اطراف آن اقامت گزیدند و در شهر بزرگ «موهنجو دارو» و «هارپه» از آن برجای مانده که تمام جهان را به شگفتی انداخته است.^۳ در این دوره مردم هند در سرزمین پهناورشان مشاغل زیادی داشته‌اند و با آنکه دولت‌های محلی از قبیل «کوروس» و «پنچالا» در حوزه جمننا و گنگا و متعاقباً دولت‌های «کوسالا» در ولایت اودو «کاشی» در حدود بنارس و «ودها» در ولایت بهار تاسیس کرده بودند که کتاب‌های «برمانا»، «مهابارتا» و «رامایانا» از آنها ذکر کرده‌اند. این دولت‌ها تا قرن هفتم پیش از میلاد مثل جاهای دیگر غالباً به جان هم می‌افتادند. پس از آن دولت‌های جدید دیگری از قبیل «وامسا» و «کوسامبلی» و غیره در قسمت‌های

۱. جان ناس، تاریخ جامع ادیان، ص ۱۳۲

۲. وی وین دوسن مارتین، مطالعات جغرافیایی اقوام قدیمی شمال غرب هند، ص ۸۳، کهزاد، آریانا، ص ۹۸

۳. فریدون جنیدی، زنده‌گی و مهاجرت آریاییان، ص ۱۸۲

مختلف هندوستان به میان آمد که همگی محلی بودند و از یک مرکزیت سیاسی پیروی نمی‌کردند تا اینکه سلطنت «مکده» به میان آمد و جای همه را گرفت و تا قرن چهارم پیش از میلاد عمر نمود.^۱ فردوسی صحنه‌های از جنگ کاوس و افراسیاب را نیز در مرزهای هند به نمایش می‌گذارد که سپاه ایران و هند هر دو به دور رستم جمع شده‌اند:^۲

ز زابل هم از کابل و هندوان سپه جمله آمد بر پهلوان

این تمثیلات رزمی که به دوره اساطیری آریاییان تعلق دارد، نشان می‌دهد که روابط و شناختی بین آریاییان و هندوان در زمان‌های مجهول اسطوره‌ای به وجود آمده است که می‌توان با واقعی بودن همچو ارتباطات با اینکه مولفان در این خصوص قرینه‌پردازی نمی‌کنند، منطقاً توافق کرد. با مهاجرت این قبایل به هند، نام «آریا» به این سرزمین راه یافت، اما جای «آریا و یجه» را «آریاورته» گرفت. معنای «ورته» نیز همان معنای «ویجه» است که جای مخصوص مسکن و خاک می‌باشد. «آریاورته» را «آریا ورشه» هم گفته‌اند. «ریشی»‌ها که از مصنفان سرودهای ویدی بوده‌اند، وطن اصلی، توقف‌گاه‌های مسیری و نقاط توطن بعدی خود را خوب می‌شناخته‌اند.

مفسران سرودهای «ویدی» چیزهای را در باب جغرافیا، کوه‌ها و قله‌ها و رودهای شتابان، سرچشمه‌ها، مسیر رودخانه‌ها، معاونان رودخانه‌ها، ریزش‌گاه‌ها و غیره دریافته‌اند که تا حدود زیادی گره از بن‌بست‌های اطلاعاتی دنیای قدیم می‌گشایند.

البرز کوه

کوه البرز یکی از نشان‌دادهای مهم در بیان رُخ‌دادهای اساطیری و تاریخی ایران زمین می‌باشد و شناختن موقعیت آن برای درک بیشتر و بهتر و حوادث و تحولات تاریخی - فرهنگی آریانا بسیار مهم می‌باشد. مورخان در محل موقعیت البرز کوه مثل آریانا و یجه اتفاق نظر ندارند، بیشترین آن را در کوه‌های قفقاز می‌دانند، اما موقعیت کوه البرز در قفقاز و فاصله جغرافیای آن تا «لاروند» و «تیوره» وقایع شاهنامه فردوسی را صحه نمی‌گذارند. البرز بایست در حوالی بلخ موقعیت داشته باشد.

برطبق روایات شاهنامه، رستم برای یافتن کوی کوات (کیقباد) به سوی البرز کوه می‌رود.

۲. منظور از رستم روئین تن است.

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۹

حال تعیین مشخص البرز کوه مثل سایر موارد در سلسله حدس و گمان‌ها فرورفته و کار مورخان را مشکل کرده است. برخی از ایران‌شناسان آن را رشته کوه‌های اروپا از «مون بلان» می‌گیرند و تا هندوکش می‌رسانند. در روایات مذهبی ایرانی، با نام «هرابزائیتی» کوه بلند افسانه‌ای است که آن را به نام البرز کوه و لانه سیمرغ یاد کرده‌اند. در زمان ما، «البرز کوه» منطقه‌ای واقع در بالای سر تهران وجود دارد، اما در بلخ باستانی از حومه‌های شرقی به سوی جنوبی شهر مزارشریف سلسله کوه‌های شامخی (از پیر نخچیر خلم، به امتداد کوه‌های مارمل و شادیان) به سوی شهر شبرغان ادامه یافته است که از قدیم‌الایام به نام کوه البرز شناخته می‌شود. البرز کوه در کنار شهر بلخ شاهد بسا از رویدادهای اسطوره‌ای و تاریخی بوده و همین البرز کوه در پیوند با وقایع شاهنامه بالانه سیمرغ و پرورشگاه زال زر با داستان‌های شهنامه در «لاروند» و «تیوره» در ولایت غور بیشتر مطابقت می‌یابد.

نشانه دیگری از البرز کوه براساس نشان داد شاهنامه در مرزهای هندوستان خوانده شده که مسیر ورود مهاجران آریایی به سمت هند بوده است. این گفت‌وگو بین رستم و قباد در البرزکوهی در مرزهای هند به نمایش درآمده است:

نشان دادموئبد بما فرخان	یکی شاه با فروبخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد	که با فرویرزاست و با رسم و داد
جوان برسرتخت زرین نشست	گرفته یکی دست رستم بدست
بدست دگرجام پرباده کرد	و زو ییاد مردان «آزاده» کرد

حال خواننده‌گان عزیز بایست به خوبی بدانند که البرز کوه با زنده‌گی زال زر در لانه سیمرغ در مجاورت بلخ هویت می‌یابد که تا امروز چون زبان گنگ تاریخ لال گشته، اما همه رازهای افسانه‌ها و تاریخ را شاهد بوده است.

جغرافیای ایران

نام «ایران» از لحاظ تاریخی و جغرافیایی بر همان حدود و قلمروی اطلاق می‌گردید که که مرادف و هم‌ریشه آن «آریانا» بوده، بعدها جای آن را «خراسان» به خود اختصاص داد. در این زمان و پس از آن نام فلات یا پشته غربی آریانا تا سال‌های ۱۹۳۵ م «پارس - پیرشیا»

۱. شاهنامه فردوسی، به تصحیح ژول مول، مناظره رستم و قباد

بود. همان طوری که پیش از این خاطر نشان گردید، لفظ «ایرین» به معنای «سرزمین ایریه» (ها) نامی است که «ایریه»ها (تیره‌های آریایی، نیاکان ایرانیان تاریخی) پس از مهاجرت به سرزمین‌های فعلی خود داده‌اند، این نام در تلفظ زبان پهلوی «اران» و در فارسی باستان و میانه و نو به شکل نوشتاری «ایران» در آمده است.^۱

دکتر فریدون جنیدی یکی از داننده‌گان تاریخ و اسطوره‌های ایرانی در توضیح واژه «ایر» می‌نویسد: «ایران» در برخی مواقع به معنای کشور «ایر» یا کشور آریایی هم به کار می‌رفته، زیرا که علامت نسبت و جمع در زبان فارسی «ان» است که به آخر نام اضافه می‌شود. مثل: «گیل + ان» یعنی گیلان به معنای محلی منسوب به نژاد «گیل‌ها» یا «ایر + ان» یعنی سرزمینی منسوب به ایرانی که همان «آریایی» است، می‌باشد. پس ایران در حالت نسبت به معنای محل منسوب به نژاد «ایر» یا محل سکونت آریاییان است.^۲

آن گروه از آریاییان که به منتهی الیه خاک اروپا مهاجرت کردند نیز همین نام (ایر) را بر سرزمین جدید خود نهادند، مثل «ایرلند» یعنی سرزمین آریاییان (و هم در آنجاست که هنوز معابد میتراایی یعنی یادگار دوران فریدون از زیرخاک به در می‌آید). آن گروه از نژاد آریا که مهاجرت نکردند و در «ناف جهان» یا «بیضه جهان» که به زبان اوستایی «اثرینه و یچینگه» *airiana-vaejangha* می‌باشد، ساکن بماندند. آنها با نام «ایرج» فرزند و حاکم برگزیده فریدون بر خاک آریانا مشهور اند (Erage) که به زبان پهلوی Erach خوانده می‌شود، مخفف همان واژه اوستایی است که به زبان پهلوی و فارسی دری «ایران ویچ Eran-Veg» تلفظ می‌شود. «ایر» در لغت به معنای «آزاده» و جمع آن «ایر + ان» به معنای «آزاده + گان» می‌باشد. این نشان می‌دهد که نام آزاده‌گان بر تاجیکان یک اسم بی‌مسما نبوده، بلکه پیشینه تاریخی داشته است.^۳ که در زبان عربی به آن «احرار» یا «بنو احرار» گفته‌اند. واژه «ایر» به همین معنا در متون پهلوی به کار رفته و این است نمونه‌ای از آن، از «یات‌گار زریران» آنجا که گشتاسپ شاه آزاده‌گان را برای جنگ با بیدرفش جادو قاتل زریر سپهدب ایران مخاطب قرار می‌دهد: از شما (ایر + ان) - کی هست که رود و کین زریر را بستاند تا

۱. فریدون جنیدی، زنده‌گی و مهاجرت آریاییان، ص ۱۷۴. ۲. همانجا، ص ۱۷۶

۳. این نام در منابع قدیم گاهی هم به نام خوانیزت معادل آریانا و یچه به کار رفته است که محققان در مورد خوانیزت کمتر عطف توجه کرده‌اند.

آنگاه من، همای دختر خویش را که اندر شهر ایران زیباتر از او زن نیست، به همسری او دهم و خان و مان زریر سپهبد ایران را به او دهم.^۱ نام‌های «ایران و توران» بحیث دو قلمرو آریاییان از پیشوند «ایر» به معنای «آزاده» و «تور» به معنای شجاع آمده است. چنانکه فردوسی فرموده است:

سیاوش نیم وز پریزاده‌گان از «ایرام»، از شهر آزاده‌گان

از جمله مشتقاتی که از «ایر» ساخته شده، واژه مرکب «دلیر» که باید آن را «دیل ایر -diler» با تخفیف مصوت بعد از «دال» خواند. بنابراین، «دلیر» نیز صفت «ایر» یا ایرانی (آریایی) عیار است. یعنی کسی که ایرانی باشد با دل آزاده و غیرت مند، چنانکه استاد توس در جنگ «بهرام» و «تراژو» گفته است:

یکی تیغ ز بر سر کتف او «دلیر» اندر آمد ز بالا برو

واژه‌های ایران، انیران (غیر ایرانی) و آزاده‌گان بار اول در کتیبه‌های ساسانی ۱۷۰۰ سال پیش به کار برده شده است. به گونه مثال، در کتیبه شاپور سکانشاه می‌خوانیم: شاهنشاه ایران وانیران... و دیگر آزاده‌گان پارس و آزاده‌گان سکستان و زرنگیان و فرستاده‌گان کوست (ناحیه) ها و سرداران همراه بودند. کتاب شهرستان‌های ایرانشهر در حوالی ۵۰۰ م یکی از منابع مهم جغرافیایی عصر ساسانی به زبان پهلوی بوده و ایران را در چهار جهت (غرب، جنوب، شرق و شمال) تقسیم می‌کند که بالترتیب کوست‌های خوربران، نیمروج (نیمروز)، خراسان و کپکوه (قفقاز) نامیده می‌شود. به این ترتیب، دیده می‌شود که واژه‌های ایران و ایرانی شکل تحول یافته همان واژه‌های باستانی آریا، اییریا، آریاو، آرییا، اییرینه و آریانا می‌باشد که هیچ‌گونه بار برتری خواهانه نداشته و شامل تمام گروه‌های اجتماعی بوده که مشترکات زبانی - فرهنگی داشته و فرهنگ ساز و تمدن آفرین بوده‌اند. از توضیحات مورخان ایران غربی که به ذوق بعضی‌ها خوش آیند تمام نمی‌شود و با حساسیت و الرژی توأم است بگذریم، آنگاه شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف شاعر فارسی در مورد ایران ندا بر می‌دارد:

سبزی بهشت و نو بهار از تو برند آنی که به خلد یادگار از تو برند

۱. فریدون جنیدی، همان اثر، ص ۱۷۵

در چین و ختن، نقش و نگار از تو بر بند «ایران» همه، فال روزگار از تو بر بند مورخان غربی در تواریخ شان از زمانی که به تاریخ مدون ایران می‌رسند «آزاده‌گان» را گروهی از ایرانی‌های معرفی کرده‌اند که در دربار شاهی روزگار می‌گذرانده‌اند. کاربرد «آزاده+گان» بحیث یکی از نام‌ها یا صفات مردم تاجیک (فارسی زبان) و یا منسوبیت زبان شان به نام «زبان فارسی دری» از این حالت بیرون نبوده است. تاجیکان خود سکنه ایران شرقی یا آریانا بوده‌اند و کاربرد نام آزاده‌گان بر مردم خراسان بیشتر مشهود بوده است، فردوسی گفته است:

چه گفت آن سخنگوی «آزاده مرد» که «آزاده» را کاهلی بنده کرد

این خود می‌رساند که آزاده‌ای که کشاورز و پیشه‌ور بود، با قرار گرفتن در دربار شاه خود را بنده کرده است. از این گفته فردوسی واضحاً بر می‌آید که «آزاده» همان «دهگان» یا ایرانی یا آریایی است که در خدمت دربار خود را مقید و بنده کرده است. یا:

ز گردان ایران، دو «آزاده» کشت ز تیرش سپهدار بنمود پشت

و یا:

ز «آزاده‌گان» این نباشد شگفت ز ترکان چین یاد نتوان گرفت

و یا این بیت را استاد توس به نام مهمانی بهرام گور در خانه «ماهیار» رقم زده است که توسط «آرزو» دختر ماهیار با چنگ برای بهرام خوانده است:

تویی چون فریدون «آزاده» خوی منم چون پرستار و نام آرزوی

در ادبیات دوره اسلامی کاربرد نام «آزاده» بر تاجیکان در ترادف و تداوم با مفهوم «ایر» و «دلیر» بسیار وضاحت دارد، در نزد هر علاقه‌مند شعر و ادب و تاریخ مفهوم می‌باشد که آزاده ادامه همان مفهوم ایرانی یا آریایی تا فارسی‌گویان (تاجیکان) بوده است. به هر صورت، قبایل آریایی باختری که وارد غرب آریانا گردیدند با اقوام سامی (آشوری‌ها، بابلی‌ها و بعضی سیاه‌پوستان خلیج فارس) مصادف شدند. به گواهی کتیبه‌های آشوری، معروف‌ترین این قبایل به نام «امادی» (ماد) و «پارسوا» (پارسی) یاد شده‌اند که این نام‌ها در دوره تاریخی نیز به شکل «ماد»‌ها و «پارس»‌ها بر آنها اطلاق گردیده است. این قبایل مدتی در جستجوی چراگاه و مسکن در پارسوا گشت و گذار داشته‌اند تا اینکه «امادی» در جنوب و غرب بحیره خزر متوطن شد و پارسوا قسمت‌های جنوبی‌تر را که در امتداد

سواحل خلیج پارس افتاده است، اشغال کرد و سرزمین های خود را به نام های «میدیا» و «پارس» (فارس) خواندند.

قبایل ماد در غرب و شمال غرب و فارس در جنوب ایران هنوز قادر به تاسیس دولت نگردیده بودند تا اینکه در قرن هفتم پیش از میلاد مورد تهاجم دولت آشوری تیگلات پیلسر قرار گرفتند. پس از عقب زدن دولت آشوری در پایان قرن هفتم میلادی، اول دولت ماد و سپس دولت هخامنشی های ایرانی فارس تاسیس گردیدند.^۱ اینها نیز فرهنگ، زبان و عنعنات باختری آریایی را با خود به سرزمین های بابل و پارس بردند که تجلی آن در تابش های زبانی و عنعنات آریایی در برگزاری جشن نوروز، مهرگان، سده و یلدا در ماد و پارس و حتی در آشور و بابل باستان گواه این امر است. این قسمت ها در تمام دوره های تاریخ تا امروز در پیش خود اقوام مذکور و بیگانگان به نام «میدیا» و «پارس» نامیده شده است که با کسب اقتدار سیاسی توسط پارسیان نام سرزمین شان نیز به «پارس» یا «فارس» عمومیت یافت. از تصاویر شاهنامه فردوسی بر می آید که نام «ایران» بر پهنای وسیعی از این سرزمین با انقلاب تریتونه (فریدون) و کاوه آهنگر برضد مظالم ضحاک، به کار رفته است. به عقیده فریدون جنیدی می توان داورى کرد که «اِرآن» از نام ارنواز دختر جمشید از لقب «ائیرییه» یا «ایر» به معنای آریایی گرفته شده باشد. بنابراین، نام ارنواز نماینده (حضور زنان آریایی در مسایل زنده گی اجتماعی) شان بوده است. به ویژه آنکه ایرج سومین پسر فریدون که پادشاه ایران گردید، از همین ارنواز به دنیا آمد.^۲ مهمترین فکری که از نقش ها و نام های زنان خانواده فریدون به دست می آید، این ست که با اشاره مکرر به نام «فرانک» مادر فریدون، شهرنواز و ارنواز زنان ضحاک و فریدون، آرزو و آزاده خوی و سهی زنان سلم و تور و ایرج، ماه آفرید کنیزک همسر ایرج و نیز دختران ایرج (وزک) که منوچهر از بطن او زاده می شود، دوره بسیار دراز آهنگ در زنده گی آریاییان نمودار می شود که در آن نقش زنان آریایی بسیار برجسته است، این دوران را می توان به نام عصر «مادر شاهی» نام برد.

رویدادهای جنگی که بین برادران به نام های (ایران و توران) به وقوع پیوست، نشان می دهد که «ایرانیان» و «تورانیان» هر دو از یک ریشه و عرق نژادی از نسل فریدون و «آریایی»

۲. فریدون جنیدی، همان اثر، ص ۱۴۲

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۹

هستند. جنگ‌های طولانی «ایران» و «توران»، در واقع مخصصه قدرت، ناسازگاری بین مردم شهرنشین ایرانی و کوچی‌های دام‌دار تورانی، یعنی ناهم‌خوانی فرهنگ شهرنشینان و صحرانوردان و یا هم‌ظهور دین جدید زردشت و حمایت گشتاسب (لهراسپ) شاه ایران از این دین بوده است که به نام عدول از دین قدیم و سنتی آبایی (میترای) مورد انتقاد و ستیزه‌تورانیان قرار گرفت. فردوسی از این ماجراها به تفصیل سخن گفته است. در توضیحات فردوسی بلخ، سمنگان، بدخشان (تخارستان)، کابلستان، زابلستان، بامیان، هرات، فراه و سیستان، نهند، پارس همه «ایران» خوانده شده‌اند که رستم تهمتن گاهی در مرزهای سمنگان و زمانی در سیستان و بحر عرب در دفاع از آزادی این سرزمین رزمیده است. اینکه فردوسی با تلخ‌کامی فریاد می‌کشد:

دریغست که ایران ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
چو ایران نباشد، تن من مباد درین بوم و بر زنده یک‌تن مباد

این ایران همان مرزهای دریای اکسوس (آمو) تا حوالی دماوند است که از سوی سواران تورانی مورد تهدید قرار گرفته است؛ فردوسی دفاع از این سرزمین را وظیفه مقدس خود و همه شهروندان ایرانی می‌داند و هشدار می‌دهد که بدون داشتن وطن آزاد «درین سرزمین زنده یک‌تن مباد». استاد توس شهرهای داخل جغرافیای «ایران» را با مویک نظم چنین به تصویر کشیده و قلمرو ایران تاریخی را به صراحت برای ما بیان کرده است:

از ایران به کوه‌اندر آید نخست در غرچگان از بر و بوم بست
دگر تالقان شهر تا فاریاب همیدون در بلخ تا اندراب
دگر پنجپهیر و در بامیان سرمرز ایران و جای کیان
دگر گوزگانان فرخنده جای نهادست نامش جهان کدخدای
دگر مولیان تا در بدخشان همین است ازین پادشاهی نشان
فروتر دگر دشت آموی وزم که با شهر ختلان بر آید برزم
چه سنگان وز ترمذ و ویسه گرد بخارا و شهری که هستش به گرد
همیدون برو تا در سغد تیز نجوید کس آن پادشاهی به نیز
وزان سو که شد رستم گور سوز سپارم بدو کشور نیمروز
ز کوه و ز هامون بخوهم سپاه سوی باختر بر گشایم راه

به پردازم این تا در هندوان نداریم تاریک ازین پس روان
ز کشمیر و ز کابل و قندهار شما را بود آن همه زین شمار.^۱

خداوندگار توس فردوسی بزرگ، شهرهای آریانا یا ایران را با عظمتی یاد کرده است که هنوز هم با درخشندگی تاریخ خود بر حال و برقرار هستند و پس از ایران وارد جغرافیای خراسان گردیده‌اند. اینها هستند که جغرافیای امروزی افغانستان را بحیث بخش بزرگی از خراسان هویت تاریخی بخشیده و از معنویات شکوه‌مند تاریخ ما فربه ساخته‌اند. این شهرها همچنان خواهند زیست و تاریخ امروزی ما را با فردهای دور و دراز تاریخی پیوند خواهند زد.

در تصاویر شاهنامه، کابل شهر مهربان شاه کابلی، رودابه و سیندخت، پناهگاه زال زر، زادگاه رستم و مرکز تصمیم‌گیری کیکاوس شاه برای دفاع از حریم ایران است. می‌شود با اهمیت سیاسی - نظامی‌ای که کابل در زمان کیانیان داشت، این شهر را پایتخت ایران عصر کیانیان خواند. به هر ترتیب، ولادیمیر بارتولد شرق‌شناس شهیر روس، نام «ایران» را به سرزمین‌های بین سند، بحرهند، دریای دجله، بحیره کسپین و بحیره آرال اطلاق کرده که در برگیرنده همان فلات ایران بزرگ یا آریانای بزرگ می‌باشد. در همین منبع سرزمین خراسان بزرگ، «ایران شرقی» و ایران امروزی به نام «ایران غربی» و به صورت مشخص «فارس» خوانده شده است. واژه‌های اریا (هندی)، «ایریا» ایران شرقی، «ارییا» ایران غربی و «آریانا» یونانی بیشتر مفهوم زبانی و تباری دارند، یعنی اقوامی که تقریباً به یک زبان صحبت می‌کنند (با لهجه‌ها و گویش‌های متفاوت)^۲ از این بیان‌ها می‌توان به این نتیجه دست یافت که نام‌های «اریانه» و «ایران» باید اشکال تلفظ نگارش‌گران یونانی و منابع ملی چون شاهنامه فردوسی از واژه‌های «اریا»، «ایریا» و «ارییا» در زمانه‌های بعدی بوده باشد. این نام در برخی از سکه‌های بعد از هخامنشی‌ها در دوره اشکانیان و کتیبه‌های ساسانی به صورت «اران» آمده است.^۳ بازهم از استاد فردوسی امداد می‌جوییم که این جغرافیا در چه زمانی تجزیه و بخش‌های آن به نام‌های جداگانه‌ای درآمد؟ استاد توس

۱. شاهنامه فردوسی به تصحیح ژول مول

۲. دکتر لعل زاد، نام‌های تاریخی و جغرافیایی <http://lalzadabdul.hlogfa.com>

۳. اکبرزاده، داریوش و طاوسی، محمود، کتیبه‌های فارسی میانه (پهلوی - ساسانی) تهران ۱۳۸۴

پاسخ می‌گوید: پس از جنگ‌های بابلیان و ایرانیان بلافاصله جنگ دیگر بین منوچهر و سلم (عمو و عموزاده) در می‌گیرد و سلم کشته می‌شود. سر سلم را به نزد پدرش فریدون به همیشه می‌برند و فریدون پیر و برجا مانده پس از آنکه از پیروزی نواسه خود منوچهر شادی می‌کند، روزگارش در سوگ فرزندش سلم سیاه می‌شود و باگریستن و ندبه روزگار به سر می‌برد و بر سرنوشت سه فرزند جوان خود چنین مویه می‌کند:

پُراز خون دل و پُرزگریه دوروی چنین تا زمانه سر آمد برای

فریدون بشد، نام از او ماند باز برآمد بر این روزگار دراز

در حالی که «ایران» به خاطر توضیح درست آن مطابق صورت بندی شاهنامه به «فلات ایران» نیز نام‌گذاری گردیده، سرزمینی است از دهانه بحر عرب تا کرانه جنوبی رود آمو که رستم پهلوان از همین قلمرو به نام وطن بزرگ خویش «ایران» دفاع و حراست کرده است، شاهنامه فردوسی هم زمانی که از ماجراهای ایران صحبت می‌آزاید، آنها را در کابلستان، زابلستان، هرات و فراه، غور، لاروند، تیوره، بلخ، سمنگان و بدخشان به نمایش می‌گذارد که می‌تواند حدود ۸۰٪ ماجراهای شاهنامه فردوسی بر روی صفحه افغانستان امروزی تمثیل کند. پس «ایران» در واقع نام اصلی کشور ماست که بر اثر سهل‌انگاری‌ها و فرهنگ‌ستیزی‌های محافل قدرت از این سرزمین تبعید گردید و کشور فارس در همسایگی غربی ما آن را جذب کرده و مفاخر تاریخی و فرهنگی هزار ساله‌های این سرزمین را به خود اختصاص داده است.

پادشاهان اساطیری آریانا (ایران)

بر اساس تصاویر «تاریخ الرسل والملوک» محمد بن جریر طبری، «شاهنامه فردوسی»، «قابوسنامه» ابن بلخی، «طبقات» ناصری جوزجانی و سایر منابع نگارشی عهد قدیم، پادشاهان دوره اساطیری آریانا را می‌توان به سلسله‌های «پیشدادیان» و «کیانیان» منسوب دانست، آنها را از دوره پادشاهی کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون و دیگران تا دوره گرشاسپ تحت این نام ذکر کرد. در این دوره مردم آریایی (از جمله اجداد تاجیکان) به زینه معینی از تحولات اجتماعی دست یافتند. فردوسی سال‌های حکمرانی پیشدادیان را در مجموع ۲۴۴۱ سال برشمرده است که در آن دوره پادشاهی هوشنگ را ۴۰

سال، تهمورث را ۳۰ سال، جمشید را ۷۰۰ سال، ضحاک را ۹۹۹ سال، فریدون را ۵۰۰ سال نشان داده است. این سال گذاری طبیعتاً جنبه اساطیری و بعضاً نمادین دارند.

به گفته جناب امام علی رحمان، مولف کتاب «تاجیکان در آیین تاریخ»، پیشدادیان چون اولین پادشاهان طایفه های آریایی نژاد علی الخصوص اجداد تاجیکان اعتراف شده اند، نام و نسب نیاکان ما را به دوره های جامعه ابتدایی، پدید آمدن اتحادهای اولادی (عشیره ای) و قبیله ای، آغاز چار و اداری و زراعت کاری، تشکل مدنیت مادی، عنصرهای دولت داری عهد قدیم و غیره برده می رساند. ناگفته نماند که سلسله پادشاهان پیشدادی در اکثر قسمت های اوستا، آثار پهلوی بندهشن، دینکرد، مینوی خرد، خداینامه، آثار تاریخی عهد اسلام، از جمله کتاب اخبار الطوال دینوری، مروج الذهب مسعودی، تاریخ طبری، بلعمی، شاهنامه ابومنصوری، فارسنامه ابن بلخی و غیره ذکر گردیده، چون پادشاهان تاریخی شناخته شده اند. چنانچه در یشت ها و دیگر آثار پهلوی از ۷ نفر پادشاه پیشدادی که فوقاً ذکر گردیدند، یاد شده و تاریخ نامه های بعدی همه ملوک این سلاله را از ده نفر و با اضافه افراسیاب ۱۱ نفر دانسته اند.^۱

فارسنامه ابن بلخی این پادشاهان را یازده نفر برشمرده است: روایت است از اصحاب تاریخ... علما و تواریخیان فرس و عرب، جمله ملوک فرس در عهد پیش از اسلام چهار طبقه بوده اند: پیشدادیان، کیانیان، اشغانیان (اشکانیان) و ساسانیان و دو طبقه از این جمله پیش از اسکندر رومی بوده، پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند، اشغانیان (اشکانیان) و ساسانیان. هر چهار طبقه از نژاد کیومرث اند، عدد همگان با اسکندر رومی هفتاد و دو پادشاه و مدت ایشان با روزگار اسکندر ۴۱۸۱ سال و چند ماه بوده است. همچنان ابن بلخی تعداد شاهان پیشدادی را ۱۱ پادشاه، سلاله کیانی را ۹ پادشاه، اشکانی را ۲۰ پادشاه و ساسانی را ۳۱ پادشاه ذکر کرده که نام ها و عدد ایشان با اضافه افراسیاب که از ترکستان بر خاسته «یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال که افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته... دوهزار و پانصد و شصت و هشت سال.»^۲ بوده است.

۱. امام علی رحمان، از آریان تا سامان، کتاب یکم، ص ۸۳

۲. فارسنامه ابن بلخی، چاپ دوشنبه ۱۹۹۰، ص ۱۹ - ۲۰

پیشدادیان (پراداتا - پرادادیک‌ها)

اجداد تاجیکان در پهنه آریانا و بجه (آسیای مرکزی) از نخستین پیش‌گامان موسسه دولت بوده‌اند که منابع تاریخی حداقل از هزاره اول قبل از میلاد تا قرن ۱۳ م دوام یافته است.^۱ دوره پادشاهی پیشدادیان تا هنوز یک دوره اساطیری باقی مانده است، هنوز مدارک موثق باستان‌شناسی در زمینه شاخت دقیق آنها دست‌یاب نشده که بتواند بیشتر پرده از واقعیت‌های زنده‌گی پیشدادیان بردارد؛ اما می‌توان اذعان کرد که نام پیشدادیان «پرادادیک‌ها» با نام «دادیک»‌های هیرودوت بی‌ارتباط بوده نمی‌تواند. عمده‌ترین اسناد در این خصوص همان شاهنامه‌های منثور و منظوم علی‌الخصوص شهنامه فردوسی، تاریخ طبری، فارسنامه ابن بلخی، طبقات ناصری و غیره می‌باشد که با الهام از شاهنامه‌های قبلی به رشته تحریر درآمده است. این احتمالات چند پهلو می‌رساند که کاربرد نام «دادیک» هیرودوت در مورد تاجیکان از همین «پراداتا - پرادادیک» (پیشدادی) گرفته شده است. در مفهوم اینکه «نخستین سلسله یا کسی که دولت و قانون ساخت». زیرا نام «پراداتا» و «پرادادیک» ریشه مشترک، شباهت کلامی و معنایی هم‌سان دارند، «داتا - داد» آورنده عدل و داد است که با آوردن نخستین قانون مهستانی «میترا داد یا میترا داد» با این صفت خوانده شده‌اند و این نام نسل به نسل ادامه یافته است.

کیومرث

کیومرث نخستین پادشاه از سلسله شاهان اساطیری تاجیکان بوده و برخلاف شاهان سامی مردی بوده است که وطن خویش را آباد کرده و شهر و حصار بنیاد نهاده و سلاح و اسب فراهم کرده است.^۲ کیومرث همان آدم پارسایی از عجمیان (تاجیکان) است، چیزی که زنده‌یاد دکتر جلال‌الدین صدیقی به آن پرداخته است که کیومرث از سلاله‌های اساطیری خلق تاجیک می‌باشد. او بر خلاف - آدم تاریخی سامیان، یعنی اعراب که خطاکار و گنه‌کار بوده است و از همان آغاز فرزندانش به قتل و برادرکشی دست‌یازیده‌اند،

۱. این دولت‌ها از پیشدادیان آغاز و تاکیانیان، مادها، هخامنشیان، اشکانیان، کوشانیان، ساسانیان، کیداریان، یفتلیان، کابلشاهان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، غوریان، آل کرت، دیلمیان، آل زیار تا پیش از هجوم مغول به تبار تاجیکان وابسته‌اند. تاجیکان در محور دولت‌های عرب، ترک و مغول هم نقشی بدوش داشته‌اند.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۰ و سرنوشت تاجیکان، ص ۲۶

مردی بود: همه بلاد خویش را آباد کرد و شهرها و حصارها بنیاد نهاد و سلاح فراهم آورد و اسب گرفت و...^۱ نیاکان تاجیکان در ده هزار سال پیش از امروز نخستین تمدن بشری را در بخدی (بلخ) به وجود آوردند.^۲ بنا بر اطلاعاتی که از شاهنامه و تاریخ طبری بر می آید، نخستین شاه پیشدادی، «کیومرث» با دریدن جگر فرزندش «سیامک» که در نبرد با دیو «استویداد» دژم و سوگوار گردید، پس از سی سال پایان یافت و با یاری هوشنگ فرزند سیامک برای گرفتن انتقام از دیو سیاه می پردازد. با از پای در آوردن دیو توسط سیامک، اساساً دوره پادشاهی پیشدادیان شروع می شود.

هوشنگ (پراداتا)

لقب هوشنگ در اوستا به صورت «پراداتا - paradata» (صورت دیگر پرادادیک) آمده است و در پهلوی و فارسی آن را «پیشداد» و با تغییر اندک معنایی (یعنی نخستین کسی که قانون عدل و داد می آورد) معنا کرده اند. تاریخ طبری گوید: هوشنگ نواده کیومرث بوده است که ملک هفت اقلیم داشت و اولین کسی بود که درخت برید و بنا کرد و نخستین کسی بود که بنا ساخت و معدن در آورد و مردم را به این کار وادار کرد...^۳ پارسایان گویند که هوشنگ پادشاه زاده شد و فضیلت پیشه بود، به تدبیر امور رعیت واقف بود.^۴ به این ترتیب تاجیکان (دادیک‌ها) از همان آغاز تاریخ خود را طوری ساخته اند که در آن کار و فعالیت سازنده در میان آنان، ایشان را مظهر اندیشه نیکو کاری، عمران و آبادی شمرده اند.

تهمورث دیوبند

پس از هوشنگ، نوبت پادشاهی به تهمورث دیوبند می رسد. در متن های پهلوی مهاجرت های آریاییان از خوانیث به سرزمین های دیگر غالباً مصادف به دوره فرمانروایی تهمورث ذکر گردیده است. در این دوره مردم بر پشت گاو اساطیری «سرسوک»^۵ (غزگاوه های پامیری امروزی) می نشستند و با کوله بار خود به سوی سرزمین های جدیدی می رفتند. در

۱. دکتر جلال الدین صدیقی، تاجیکان در... ص ۲۳۳

۲. دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، خط سوم، ص ۳۵۳ - ۳۵۵

۳. تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۰

۴. تاریخ طبری، تهران، ج ۱، ص ۱۹۳

۵. این نام گاهی به صورت سریسوک و سریشوک نیز آمده است.

داستان‌های شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ با لقب دیوبند یاد شده که سی سال حکومت کرده است. آنگاه زمان جمشید (یما) پادشاه برجسته اساطیری آریانا فرا می‌رسد.

اهورا مزدا

اهورا مزدا در اساطیر آریایی نام یک پادشاه نیست، او خدای یگانه است. پرستش اهورا مزدا در زمان «یما» واقعیتی است که پیش از ظهور زردشت وجود داشته است. او در آریانا از بزرگترین بغان بود (BAGA VAZRAKA) که در سنت دینی هخامنشیان و بعداً ساسانیان جایگاه به خصوص داشت، از معادل واژه ایلامی این نام معلوم می‌شود که اهورا مزدا در دوره هخامنشیان بحیث «خدای بزرگ آریاییان» تلقی و پرستش می‌شده است^۱ اما در سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان نام وی یک جا به شکل AHURAMAZDA نوشته شده است، معادل به زبان ایلامی، نسخه بیستون... یعنی (اهورا مزدا خدای آریاییان) و به زبان اکادی و به زبان آرامی می‌باشد. از طرز نگارش ایلامی می‌توان صورت ایرانی باستانی آن را به شکل ARIYANAM تصور کرد. در زمان ساسانیان در کنار اهورا مزدا، «ناهیتا» و «میترا» هم ظاهر می‌شوند.^۲ در آثار دوره هخامنشیان او بحیث آفتاب بال‌دار تمثیل شده، اما در عین زمان چهره انسانی داشته، لباس و تاجش مثل پادشاه است. در یک دستش به پادشاه تهنیت می‌گوید و در دست دیگرش حلقه شاهی است که می‌خواهد آن را بحیث سمبول شاهی به پادشاه هدیه کند. اهورا مزدا در شرق هم بحیث بزرگترین خدا پرستش می‌شد. جایگاه و منزلت وی در اوستا و گات‌ها بیان شده است. او نخستین خدا و آخرین خدا بود، وی خدای هستی و خالق جهان محسوب می‌شد.^۳ اما از متن کتیبه رباتک چنین استنباط می‌شود که اهورا مزدا شاید در امپراتوری کوشانیان دیگر «بزرگترین خدا» نبوده، بلکه در ردیف سوم خدایان قرار داشت.^۴ مطابق سطر دوم کتیبه رباتک، در این زمان در رأس همه خدایان الهه ننه Nana (به نام ملکه روی زمین و بانو ننه شاه) قرار

۱. در متون اوستایی نام وی به شکل اهورا مزدا و همچنان مزدا اهورا آمده است.

۲. تاق بستان: تصویر اهورا مزدا، خسرو دوم - ناهیتا و تصویر اهورا مزدا - اردشیر دوم - میترا.

۳. خانم هیده ماری کوخ روایات گات‌ها را در مورد اهورا مزدا جمع‌آوری کرده است.

۴. احتمال می‌رود که بین فرقه زردشتی در ایران و فرقه زردشتی در امپراتوری کوشان و فرارود در مسایل ارتدکسی اختلاف نظر وجود داشته است. نام اهورا مزدا که در زبان باختری به شکل *A0romozdo و Ooromozdo آمده است.

داشت، بعد از آن خدای هندی اُمه Umma (به زبان باختری Ommo) و پس از آن خدای ایرانی - آریایی اهورا مزدا ذکر شده است که با لقب یما که ایزد بود و همچنان شاه.

یمه خشیتَه (یما - جمشید)

یما (Yima) با واژه کوتاه «یمه» نمودار انسان اولیه آریایی به عنوان نخستین پادشاه زمان نیک بختی پدیدار شد و در زمان او انسان‌ها به خوش بختی و سعادت نایل شدند.^۱ در اوستا از جمشید فرزند ویونگهان با نام «جَم ویونگهان» (یمه پسر «ویوهونت» یا ویوسونت) و در پهلوی «یمک» یا «جمک» پسر «ویونگهان» و در سانسکریت یمه پسر «ویوسوت» به مثابه یکی از کهن‌ترین چهره‌های اساطیری هند و ایرانی نام برده شده است.^۲ که نام «ویونگهان» پدر جمشید و نام «وانگوهی دائیتیا» (آمو دریا یا دریای وحش) نیز با هم بی‌ارتباط بوده نمی‌توانند. در این خصوص تحقیق بیشتر لازم است تا این ارتباطات را منطقاً فراگرفت و باهم پیوند داد. جمشید با کارآفرینی خود در اسطوره‌های آریایی به شخصیت محبوب و جذابی تبدیل شده است. واژه اوستایی «یمه - یما» که به «جم» تحول یافت، نام اصلی جمشید می‌باشد. به گفته منابع، نام پادشاه مشهور آریایی به صورت yama xsaeta «یمه خشیتَه» در آثار خطی معمول است که در پارسی دری آن را به صورت جمشید یعنی «جم درخشان» یاد می‌کنند. واژه «خشیتَه» به معنای درخشان است و در دوره‌های بعدی تحولات زبانی به صورت «شید» به کار رفته، مقایسه شود با واژه «خورشید» که در اوستا به شکل «هیور خشیتَه» بوده است.^۳ از آنجایی که «یمه» در اوستا به معنای هم‌زاد نیز آمده است و بنابراین، می‌توان گمان برد که مقصود از جمشید «هم‌زاد نور و فروغ» یا هم‌زاد درخشنده‌گی بوده باشد و سرانجام، هم‌زاد خورشید.^۴ به قول شاهنامه فردوسی دانایی جمشید در سلطنت آریاییان بدانجا می‌رسد که دارای «فره ایزدی» می‌گردد.

۱. هوم یشت، یسن ۹

۲. اوستاج ۲، ص ۹۶۸ پدر جمشید نخستین کسیست که هوم را مطابق آیین می‌فشارد و این سعادت به او می‌رسد، پدر فرزندی به نام جم - یم درخشان یا جمشید شود.

۳. آفریده ندریف، استاد دانشگاه خاروغ، مجله فرهنگ آریانا، ش ۴ - ۶، شهر دوشنبه ۱۹۹۹

۴. دکتر فریدون جنیدی، زنده‌گی و مهاجرت آریاییان، ص ۷۰.

منم گفت با فره ایزدی هم شهریار و هم موبدی
 در اوستا به صورت آشکارا از این دوره تابنده‌گی بر می‌آید که مثلاً در فقرهٔ رام یشت جمشید
 از «اندروای - فرشته موکل بر هوا» درخواست می‌کند که: این کامیابی را به من ده تو
 ای اندروان زبردست که من در میان تولد یافته‌گان بشر فرهمندترین گردم، در میان مردمان
 خورشید سان باشم...^۱ در این اسطوره‌ها «جم» با صفت «شید» به معنای «درخشان»
 همراه است. در اوستا و متون پهلوی دارای صفت «زیبا» و «خوب رمه» و یا «دارندهٔ گله و
 رمه‌های خوب» آمده است. در متون دینی نیز آمده است که اورمزد نخست به او پیشنهاد
 می‌کند که «دین به» (آیین مزد یسنایی)^۲ را به جهان بیاورد، جمشید از انجام چنین کاری
 اظهار ناتوانی می‌کند و آن را نمی‌پذیرد؛ اما در مقابل به اورمزد قول می‌دهد که جهان او را
 رشد دهد، آن را فراخ سازد و از آن پاسداری کند. در این زمان نعمت فراوان می‌شود، نه باد
 گرم است و نه باد سرد، نه مرگ و نه درد، کسی پیر و فرتوت نمی‌شود و پدر و فرزند هر دو
 چون جوان پانزده ساله به نظر می‌آیند.

زمین در سه نوبت که هر نوبتی سه صد سال طول می‌کشد، گسترده‌تر می‌گردد و مردمان
 در نه سده فناپذیر می‌شوند. احتمالاً قتل جمشید توسط «سپیتور» (برادرش) انجام شده
 است. «یما» یا «یمه» نمودار انسان‌های اولیه آریایی است که به عنوان نخستین پادشاه
 زمان نیک‌بختی پدیدار شد و در زمانش انسان‌ها به خوش‌بختی و سعادت نایل شدند^۳
 در هند یمه (همچنان با واژه کوتاه) نخستین مرد (پادشاه) روی زمین است (که پس از
 درگذشت مقام خدایی مرگ را به دست آورد) و زنش «یمی» نام داشت.^۴ ما یمه را از ورای
 منابع خوب می‌شناسیم، اما تصویر وی را تا حال در حوزهٔ فرهنگی خویش نداشتیم. اکنون
 سکه‌ای وجود دارد که از اوایل دورهٔ کوشانی (قرن چهارم میلادی) که نخستین بار از طرف
 سکه‌شناس برجستهٔ اتریشی رویبیرت گوبل منتشر شده است. گوبل صرف پشت سکه را
 منتشر کرده است. در روی سکه نقش امپراتور کوشان هویشکا و در پشت سکه تصویر
 «یمه» دیده می‌شود که بحیث خداوند تمثیل شده است. نظر به روایت زردشتی یمه بعداً

۱. همانجا، همان صفحه.

۲. منظور از دین زردشتی است که در دورهٔ ساسانیان اصطلاحاً با نام دین مزدایی یا مزد یسنایی یاد شده است.

۳. هوم یشت، یسن ۹

۴. داوری، تحلیل زبانی... ص ۳۴

متکبر شد و دعوی خدایی کرد و به همین دلیل فراز وی دور شد و یمه جزا دید، اما نگاره او در روی این سکه نمایان‌گر آن است که مردم در شرق ایران یمه را با وجود گناهانش بخشیده و به منزله پادشاه و همچنان خدایی ارتقا داده‌اند. پس بودند گروهی که خود را از پیروان کیش یمه می‌شمردند و او را بحیث خدا به رسمیت می‌شناختند. این موضوع درخور اهمیت است که بایستی تحقیق شود.

یمه در این سکه لباس کوشانی به تن دارد با جامه دراز که بازوهایش از لایه حلقه‌ای و شلوارش چین‌دار و کفش‌هایش نمدی می‌باشد، اما این لباس در واقع یک ذره است و شباهت دارد با تصویر و اسودیوا پادشاه کوشانی. نیم تاجش (دیدیم) با فیته‌ها بالای یک کلاه مخروطی بلند قرار دارد. در دست راستش یک باز دیده می‌شود که در حال پرواز است. در حالی که در دست چپش عصای شاهی دیده می‌شود. چنین تمثیلی با ذره نشان می‌دهد که وی در حال جنگ با اژی دهاک (ضحاک) است. شمشیر وی یک دسته دارد که به شکل سر حیوان می‌باشد. چنین تصویری نمایان‌گر روایت دینی در شرق ایران است، در حالی که یمه به اساس روایات زردشتی (مثلاً یشته‌ها) خصلت نرم و مسالمت‌آمیز داشت و به همین دلیل برایش مشکل می‌نمود تا با اژی دهاک بجنگد!

بیوراسپ / ضحاک / اژی دهاک

در مورد بیوراسپ یا ضحاک ماردوش یا ضحاک ماران قصه‌ها و حکایات فراوانی در متون تاریخی از جمله شاهنامه فردوسی چون نماد زشتی و تیره‌گی روایت شده است. او را فرزند اهریمن که سه سر، شش چشم و سه پوزه داشت، توصیف کرده‌اند. مظالم خون‌خوارانه او مورد قیام فریدون و کاوه آهنگر قرار گرفته و برای به دست آوردن فره با ایزد آذر می‌جنگد و شکست می‌خورد. ضحاک مغز سر جوانان سرزمین آریایی را خوراک مارهای که بر اثر بوسه شیطان بر کتف‌های او روییده‌اند، نموده است. او مقام پادشاهی نداشته و ازدهایی است که قتل و کشتار مردم به خصوص جوانان و تخریب کاری از خواسته اصلی اوست.

۱. داوری، تحلیل زبانی و تاریخی...، ص ۳۴

۲. فریا فره نیروی آسمانی‌ست که در وجود هر انسانی به ودیعه گذاشته شده است تا او را در انجام اعمالی که با وظیفه و حرفه آدمی مطابقت دارد...

گاهی هم از ضحاک بحیث نماینده کلان‌ترین دروغ‌گوی تاریخ یاد کرده‌اند. بدن او پر از حیوانات موذی است که اگر بمیرد، این حشرات موذی جهان را فراخواهند گرفت. در مورد تعلیق قوم و منطقه‌ای ضحاک نیز برداشت‌ها یک‌سان نیستند. کسانی او را زاده نژاد سامی می‌دانند که از بین‌النهرین بر ایران و باختر می‌تازد و بر جمشید پیروز می‌شود و توسط گرشاسپ پهلوان از میان برداشته می‌شود، منابعی هم مادر او را زاده «وزنه» (بهارک) و هم دیار فریدون می‌دانند. اثر مظالم انسان خوارانه ضحاک از ۱۶ پسر کاوه آهنگر صرف یک‌تن آن باقی ماند. زمانی که سپاهیان ضحاک برای بردن سر آخرین فرزند کاوه به منظور خوراک ماران ضحاک آمدند، او اعتراض‌کنان پیش‌بند آهنگری خود را بلند کرد و راه قلعه ضحاک را در پیش گرفت و با برافراشتن پیش‌بند چرمین آهنگری خود که به نام «درفش کاویانی» شهرت گرفت، به بازار برآمد و مردم به جان رسیده از سفاکی ضحاک را به دنبال خود کشید، آنها را به سوی جایگاه فریدون بر دو انقلاب ظلم برانداز و تاریخی کاوه آهنگر و فریدون بر ضد این خون‌آشام تاریخ اساطیری به پیروزی رسید، از آن هنگام تا کنون از کاوه بحیث نماد ظلم‌ستیزی، جوان‌مردی و عیاری تمجید می‌کنند.

بنا به نوشته عبدالحی گردیزی، دهم آبان‌ماه (عقرب) مصادف است به روز خلع و سرنگونی ضحاک از قدرت. «و اندر آبان‌گاه با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جوی‌ها که افراسیاب بی‌اکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان برمال خویش مالک گشتند و با زن و فرزند خویش اندر ایمنی بنشستند، که اندر روزگار ایمنی نبود.»^۱

کاوه آهنگر و درفش کاویانی

درفش، لوا، پرچم، جهنده و علم در ادبیات فارسی نام بیرق است و کلمه «کاویان» برگرفته از نام سلسله «کی‌ها» یا «کیان‌ها» و «کیانیان» است. «کی» در پیشوند نام شاهان کیانی چون «کیقباد»، «کیخسرو»، «کیکائوس» و دیگران وجود دارد. از این رو، این خانواده را «کیانیان» خوانده‌اند و «کاویانی» هم شاید نسبتی به کیانیان داشته باشد. در داستان‌های مربوط به این دوره این نکته وجود دارد که فریدون گزری داشته که سر آن به شکل سر گاو (سرسوک

۱. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین الاخبار، خطی، باب ۲۲

یا ریشو) بوده و آن را «گرز گاوسر» گفته‌اند، کلمه گاوسر هنوز در زبان فارسی به معنای گرز بزرگ قابل فهم است. ممکن است از ترکیب کلمه درفش کاویان، جز دوم در اصل «گاویان» بوده باشد و با ابدال «گ» به «ک» به کاویان مبدل شده است. به مناسبت همین گرز گاوسر فریدون، این درفش را هم «گاویان» یا «کاویان» گفته باشد؛ اما اینکه در این داستان‌ها کاوه پیش‌بند چرمین آهنگری خود را به شکل بیرق سرنیزه کرده و در تحت این بیرق مردم را به مبارزه بر ضد مظالم ضحاک گرد آورده است، شاید دقیق‌تر باشد. این قصه اشاره به دوره‌ای دارد که پس از پیدا شدن صنایع فلزی که در صنعت آهنگری به کار می‌رفته و از پوست دباغی شده حیوانات، به خصوص «گاو سُرُسوک» که مثل غرگاوه‌های امروزی در پامیر دارای سر بزرگ، پیش‌بند چرمین می‌ساخته‌اند، همچنین اشارتی است به دوره فلزات یا عصر برنج (انئولیت) که از آغاز هزاره سوم تا قرن هشتم ادامه یافته است، به عقیده استاد سعید نفیسی اشاراتی هست که در دوره ساسانیان هم درفش کاویان از پوست جانوران بوده است.^۱ اما بیشترین باور این است که درفش کاویان مربوط به کاوه آهنگر آن مرد شجاع آریایی است که با قیام خجسته خود به انسان‌ها شیوه ستیزیدن در برابر ظلم و ستم را به ودیعه گذاشت. کاوه در هنگام ورود به محل زنده‌گی ضحاک به هم‌زمانش گفت که، «ما نزدیک ضحاک رسیدیم، اگر او ما را بشکند ملک او را باشد، اگر ما او را بشکنیم، یکی باید که با همه او را بپسندیم تا او را به پادشاهی بستانیم، جهان بی‌ملک نباشد و هر کسی به جای خویش بیارآمد.» گفتند: «ما را توبس که این جهان به دست تو به راحت افتاده باشد هم تو سزاوارتر باشی بدین کار.» کاوه گفت: «من این کار را نشایم، زیرا که من نه از بهر آن برخاستم که مملکت گیرم، مراد من بدین آن بود که خلق را از بیدادی ضحاک برهانم، و اگر من او را بگیرم و ملک خویش را دعوی کنم هر کس گوید، این ملک را نشاید و اگر پادشاهان باشد تا مردم او را بشناسند، ما پیش او ایستاده شده فرمان او کنیم، دو ماه گذشت، کسی از فرزندان جمشید مانده بود، با خرد و با دانش. وی بر دین نوح بود، یا از آن هشتاد تن بود که در کشتی نجات یافته بودند، از ضحاک بگریخته بود او فریدون بود.»^۲

در منابع قدیم، از جمله شاهنامه فردوسی تذکره‌رفته است که دختران جمشید در

۱. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران ۱۳۸۴، انتشارات اساطیر، ص ۱۵۶ - ۵۷

۲. ابوعلی بن محمد بن محمد بلعمی، چاپ شرکت قلم به اهتمام ملک الشعراء بهار ۱۳۸۵، ص ۹۹ - ۱۰۰

نزد ضحاک اسیر بودند، وقتی هر روز دو نفر از مردمان را جهت تسکین مارهای ضحاک می‌آوردند تا مغز سر آنها را برای ماران بدهند، دختر جمشید یکی از آنها را رها می‌کرد و در عوض آن، مغز یک گوسفند را می‌داد و روزی یک نفر را به طرف کوه‌ها می‌فرستاد تا از چنگال ضحاک در امان گردد. تا اینکه انقلاب کاوه که بر اثر درد و رنج مشترک همه مردم دیارش شکل گرفته بود و آنها نیز چون کاوه فرزندان خود را برای خوراک ماران ضحاک قربانی داده بودند، با هم‌رایی و هم‌رکابی فریدون به پیروزی رسید و از آن هنگام کاوه به حیث نماد ظلم‌ستیزی همچون رستم تهمتن یل آزادی خواه آریایی محبوب همه گردید، در اسطوره‌های آریایی مورد تمجید قرار گرفت. با قیام کاوه آهنگر مردمان بر جان و مال خویش مالک گردیدند و با زن و فرزند خویش ایمن شدند که اندر روزگار ایمنی نبود. رشادت و روح آزادی‌خواهی کاوه فریدون را بر تخت پادشاهی نشاناند و از آن روزگار به بعد پیش‌بند سیاه کاوه بحیث بیرق آزادی‌خواهی آریاییان پذیرفته شود و «درفش کاویان» در ادبیات زبان فارسی همچون لوای آزادی‌خواهان و نمادی از جوان‌مردی و نوع‌گرایی کاوه در آمد و درفش مبارزاتی ابو مسلم خراسانی هم با تبعیت از راه و روش کاوه آهنگر رنگ سیاه داشت. بر افراشتن جهنده «میله گل سرخ» همه‌ساله در نوروز بر فراز آرام‌گاه حضرت علی^(ک) در ولایت بلخ و سایر ولایات و محلات باستانی به یادبود درفش کاویانی به اهتزاز در آورده می‌شود. تثبیت مناطقی که در داستان کاوه آهنگر و ضحاک ماردوش ذکر گردیده است تا هنوز در جغرافیای آریایی صورت نگرفته است، اما موجودیت چند محل تاریخی مثل شهر ضحاک، شهر غلغله، دره آهنگران، سفید قلعه (سپید دژ)، دخت انوشیروان، با صدها برج و باروی تاریخی در بامیان و فندقستان غوربند نشان می‌دهد که شاید این حوادث در محل قدیمی بامیان به وقوع پیوسته باشد. در سفرنامه سید ابوالحسن قندهاری تحت عنوان «آهنگران، قبر کاوه آهنگر» می‌خوانیم: آهنگران، دره‌ای است مسکون و مزروع و در مقابل آن دره، کناره راه قبری است که مشهور به قبر کاوه آهنگر است و از آنجا یک فرسنگ گذشته بر سر کوه شهری است محکم و عظیم که می‌گویند از بناهای ضحاک ماردوش است.^۱ سرانجام، بساط سلطنت ضحاک ماردوش با قیام کاوه آهنگر به دست فریدون پس از ۹۹۹ سال برچیده شد، فریدون خود بر مسند قدرت نشست. این حکایت

۱. سفرنامه سید ابوالحسن قندهاری (گزارش سفارت کابل) به کوشش محمد آصف فکرت، ص ۴۹

نشان می‌دهد که حس آزاده‌گی حتا در انسان‌های دوران اساطیری ما به شدت جوشان بوده است و کاوه بیداد ستیز توانسته است با این عمل شاذ خود میراث معنوی دوران خویش را به نسل‌های متوالی آریایی و خراسانی در مسیر وطن دوستی و حماسه‌های آزادی خواهی برساند.

ثریتونه (فریدون) و فرزندان او

فریدون یا «ثریتونه» قهرمانی است همه‌پذیر و برباد دهنده مظلوم خون افشان ضحاک (اژدها) که ماردوش که همه روزه جوانی را قربان می‌کرد و مغز سر او را خوراک ماران کتفش می‌نمود. فریدون فرزند آبتین (اثفیان)^۱ است که گویند، ضحاک را در زندانی در دماوند در بند می‌کشد، اما او را نمی‌کشد. در مورد زیست‌گاه فریدون و حوادث مربوط به زمان او روایت‌های متفاوت نقل شده‌اند. در بند کشیدن ضحاک در دماوند ایران، تولد شدن فریدون در ورنه (بهارک) که با چند رویداد دیگر همین دوره در مناطق گیلان (جرم)، موجودیت ایشوان کول (کول ایش - جهیل شیوه) در راگا (راغ) قلعه ورم (ورجمکرد) آباد کرده جمشید در دهانه دره زردیو، دراگا (دراج) زادگاه زردشت در درواز، روینج زادگاه دوغدوغه مادر زردشت که همه در بدخشان موقعیت دارند و کارنامه‌های فریدون و ضحاک در محلی به نام «آهنگران» و «شهر ضحاک» و «بند امیر» در بامیان، مقداری ذهن و باور انسان را نسبت به تعبیرات خوش باورانه برخی از پژوهش‌گران تاریخ قدیم مغشوش می‌سازند. چگونه ممکن است که ضحاک یا هر شخص دیگری در شرایط پیش از تاریخ کاری را در بدخشان یا بامیان انجام داده باشد، اما دنباله او را در «ماوند» یا «ری» پی گرفته باشد، حالانکه مجموعه‌ای از مناطق کارآفرینان دوره اسطوره‌ای در مهد اولیه آنان «ایرانا و یجه» تا هنوز با همان نام‌های قدیم خود وجود دارند. بدخشان بخشی از جغرافیای ایرانا و یجه است و مناطقی که در بالا از آنها نام برده شد با فاصله‌های نزدیک در کنار هم در «پتیشخوارگر» به معنای (سرزمین کوهی و دشوارگذر) در بدخشان واقع شده‌اند که می‌توانند از وقوع هم‌زمان حوادث در حوزه اولیه زیست آریاییان ذهن ما را به پذیرش منطقی جای‌ها و کارکردهای این سلسله حوادث اساطیری یا تاریخی قانع گردانند.

۱. در بلخ زیارت مشهوری است به نام اثفیان، احتمال دارد به پدر فریدون منسوب باشد.

فریدون با این پیروزی خود بر یکی از استثنایی‌ترین خشونت و جفای تاریخ، جایگاه مقدسی یافت. فریدون «شهر نواز» و «آرنواز» از دختران جمشید را که در اسارت ضحاک بودند، آزاد کرد. پس از غلبه بر ضحاک اعلان پادشاهی نمود که مردم به یادبود پیروزی فریدون بر ضحاک همه‌ساله جشن «مهرگان» را بر پا داشته‌اند که یکی از پُرشکوه‌ترین جشن‌ها در نزد آریاییان و دنباله آن تاجیکان می‌باشد. فریدون خود از اهل «ورنه»^۱ می‌باشد که این شهر فرهنگ و تمدن‌های متعدد آریایی و خراسانی را سپری کرده و باشنده‌گان کنونی آن تاجیکان می‌باشند. بنا بر روایات اوستا «آبتین» و به زبان سانسکریت «آپتیا» دومین کسی بود که عصاره گیاه «هوم»^۲ را گرفته و چون عصاره هوم مشروب الکلی فرح‌بخش و ملایم بوده در درمان‌گری به کار برده است. از این رو، او راپس از ویونگهان پدر جمشید دومین پزشک جامعه آریایی خوانده‌اند.^۳

به فحوای داستان‌های منظوم شاهنامه، فریدون سه پسر به نام‌های «ایرج»، «تور» و «سلم» داشت که سه دختر برانزده شاه یمن را به عقد ایشان در آورد و قلمرو متبوع خود را بین ایشان تقسیم کرد. روم و کشورهای غربی را به «سلم» فرزند بزرگتر خود داد، چین و ترکستان را به پسر دومش «تور» بخشید^۴ و ایران را به برگزیده سرزمین‌ها به شمول عربستان به «ایرج» که محبوب همه بوده است واگذار کرد، فریدون با این تقسیم به پندار فرزندانش غیرعادلانه، مورد کین‌توزی سلم و تور قرار گرفت. چون فریدون سال خورده می‌شود و از نیرو و شکوهش کاستن می‌گیرد، سلم و تور به او پیغام می‌دهند و از او گله می‌کنند که در تقسیم خود راستی و فرمان یزدان را به کار نبسته است، میل و آرزوی خود را مقدم داشته و

۱. «ورنه» از شمار سرزمین‌هایی ست که در آن فریدون چشم به جهان باز کرده است. این نام در منابع چینی به لانشی معروف است و لانشی نام چینی بهارک را می‌گویند.

۲. گیاه هوم هنوز هم در میان مردم شغنان و اشکاشم یک گیاه شناخته شده و مولد شربت فرح‌بخش می‌باشد.

۳. گیاه «هوم» در همه نقاط سرزمین آریانا موجود نبود، فقط در کوه‌های بلندی در آریانا و یجه موجود بود. استفاده از این گیاه توسط چهار شخص نام‌آور آریایی مثل ویونگهان، آتویه، اثرت پدر گرشاسپ و پوروچسپ پدر زردشت به کار گرفته شده است. این به خوبی نشان می‌دهد که گیاه هوم در کوه‌های مهد اولیه آریاییان که این نام‌آوران می‌زیستند، وجود داشته است. از جمله در کوه‌های زادگاه فریدون در «ورنه». کاربرد همچو گیاهی در منطقه شغنان تا هنوز معمول است که از جوشانده آن نوعی مشروب تهیه می‌کنند.

۴. در دوره ساسانی‌ها، پس از قرن ششم میلادی، توران با ترکان که به آسیای میانه آمده بودند، یکی شمرده شده‌اند.

میان فرزندان ناعادلانه رفتار کرده است. آنها ازو می‌خواهند که تاج از سر ایرج بگیرد و او را همچو دوبرادر دیگر به دور دست‌ها گسیل دارد، وگرنه بر او خواهند تاخت. فریدون از این گستاخی فرزندان خود رنجور می‌شود.

ایرج با خوش قلبی ذاتی خود می‌خواهد که بنا به خواستهٔ برادران رفتار شود، ولی فریدون مانع می‌گردد. سرانجام، برادران باعث نابودی ایرج می‌شوند. از ایرج دختری به نام «وَزک یا گُازک» باقی می‌ماند که توسط بابایش فریدون در خفا بزرگ می‌شود و او را به همسری برادر زاده خود «پَشَنگ» می‌دهد. از این ازدواج منوچهر یکی دیگر از سیماهای برجستهٔ اساطیری تاجیکان تولد می‌شود. با این تحول، نور چشم رفته از فراق ایرج، به فریدون باز می‌گردد. منوچهر در ایران شهر به فرمان‌فرمایی می‌رسد و به کینه‌خواهی نیای خویش با پهلوانانی چون کارن یا قارن کاویان (پسر کاوه آهنگر) سام نریمان، گرشاسپ و قباد... بر لشکر سلم و تور می‌تازد و آنان را از پای در می‌آورد.

تاریخ طبری دورهٔ پادشاهی منوچهر را به دورهٔ ظهور حضرت موسی^(ع) به پیامبری مصادف دانسته می‌گوید: ملکش بداد و فراخی بداشت صدویست سال. و چون از ملک آن شصت سال اندر گذشت، موسی^(ع) به پیغامبری بیرون آمد و به مصر شد.^۱ در این اسطوره‌ها پس از مرگ جمشید، مقام انسان به «منو» داده می‌شود. در اسناد پهلوی جنگ با افراسیاب در زمان حکومت منوچهر می‌باشد.

دورهٔ کیانیان

قسمی که منابع قدیم اطلاع می‌دهند، بعد از پیشدادیان نوبت سلطنت آریایی به کیانیان می‌رسد. به عقیدهٔ محمد ابراهیم پور داود، کلمهٔ «کاوی یاکی» که پیشوند اسمی شاهان کیانی چون «کیقباد»، «کیخسرو» و «کیکاس» آمده است، نام بزرگان این سلسله می‌باشد. جای شبه نیست که «کاوی» اسم دسته از پیشوایان دیویسنا بوده و «کاوی» و «کی» هر دو یکی است.^۲

دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب «حماسه سرایی در ایران» نوشته است: نخستین شاه کیانی کوات یا کیقباد از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیک به عهد اوست. بعد

۱. ابو علی محمد بلعمی، تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۵۷. ۲. محمد ابراهیم پور داود، گات‌ها، ص ۹۴.

کیکاووس که نفوذی در شرق ایران (خراسان) داشت و شهرتش نیز به درهٔ سند رسیده بود چون در «ریگ ودا» نیز نام او آمده است.^۱ محققان جدید نام کشور کیانی‌ها را «باختر قدیم» گفته‌اند. کوروش کبیر در سه کتیبهٔ خود یکی در بیستون و دوتای دیگر در فارس و تخت جمشید و نقش رستم جزوی ممالک شرقی که در تصرف او بود شبیه به فرگرد اول وندیداد؛ از هرات، خوارزم، بلخ و سغد یک جا نام می‌برد. در منابع اوراق تورفان، باختر (باکتر) به سرزمینی گفته می‌شود که سگدایانه (سغد در میان آمو دریا و سیر دریا) یعنی تاجیکستان امروز از شمال، شرق و جنوب شرقی آریه (هرات) و مرگیانه (مرو-مرغینان) در مغرب آن را احاطه کرده بود. پایتخت آن «باختر» بوده و این شهر قدیمی مرکز پرستش اناهید، رب‌النوع سیتی‌ها هم بود. منابع قدیم چون تاریخ طبری و شاهنامهٔ فردوسی، به این دوره به طور مبسوطی پرداخته‌اند و از آنها استنباط می‌شود که حقیقتاً حدود قلمرو حکمرانی کیانیان، مخصوصاً دو کنار رود جیحون (آمو) بوده است. افزون بر آن بعضی از دودمان‌های حاکم در این دوره، مثل دودمان رستم جهان پهلوان از سیستان و زابلستان بوده‌اند. همچنین دودمان رودابهٔ دختر مهرباب شاه کابلی مادر رستم از کابلستان در این ترکیب شامل بوده‌اند. در مورد کارنامهٔ کیانیان در کابلستان موارد فراوانی در شاهنامهٔ فردوسی آمده است. رستم پهلوان پسر زال زر، مهرباب شاه کابلی، رودابه، سیندخت، کیکاووس و سیاوش همه در کابل برای دفاع از استقلال ایران زنی می‌کنند. پس شهر کابل در دهانهٔ هند پایتخت یا یکی از شهرها و قرارگاه‌های مهم دورهٔ کیانیان بوده است.

عصر کیانیان یا بخش پهلوانی شاهنامه، تا این اواخر جزوی افسانه‌ها و اساطیر اقوام ایرانی خوانده می‌شد؛ اما کشفیات الکساندر مونکت باستان‌شناس روس در سال‌های ۱۹۴۸ - ۵۴ م در سغد، مرو، بلخ، نساء و خوارزم عصر پهلوانی شاهنامه را وارد تاریخ ساخت. این تحقیقات که آثاری چون بازمانده‌های ظروف سفالی، کاریزها و گنبد‌های خانه را شامل می‌شد که وجود یک تمدن آریایی را در حدود سال‌های ۱۵۰۰ - ۸۰۰ ق م به اثبات می‌رساند.^۲ بنا بر نوشتهٔ هرودوتس: «مردم باختر سکایی‌ها و مصریان، بعد از

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۸۶

۲. رکن‌الدین همایون فرخ - سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط، ص ۲۸۳ - ۵۲۰

تسلیم شدن لیدیه و بابل در سر راه کوروش می ایستادند.^۱ از این نوشته بر می آید که در دوره کوروش باختریان دارای سلطنتی هم طراز دول مصر و بابل بوده اند. کیگر نیز معتقد است که باختریان در آن عصر دولت مقتدری داشته اند و لاقلاً این دولت تا دوره کوروش کبیر شاهنشاه هخامنشی (۵۳۰ - ۵۵۰ ق م) ادامه داشته است. موخذهای تاریخی از جنگ های کوروش با مردم باختر و آسیای میانه سخن گفته اند و کوروش خود در یکی از همین جنگ ها در باختر یا کاپیسا کشته شد؛ اما در زمان داریوش بار دیگر در کتیه ها اسم باختر و سغد را می یابیم. بنا بر روایت کتزیاس، کمبوجیه یا کامیز پسر کوروش از روی شباهتی که برادر مقتولش با «سیت و دات» مغ به هم می رسانید، اخیر الذکر را به جای برادرش به شاهی باختر گماشت. بنا بر روایت هرودوتس، ویشتاسب در زمان کوروش و پس از او والی پارس بود، ولی در زمان داریوش والی باختر و پارت گردید؛ اما مقارن هجوم اسکندر به فرارود و باختر؛ در این منطقه دولت های مستقل حکمروایی داشتند.

بر طبق معلومات ابن بلخی در قابوسنامه «عدد شاهان کیانی نه پادشاه و مدت سلطنت ایشان ۷۳۸ سال» بوده است. همان طوری که گفته شد، در دوره کیانیان جنبه های اساطیری رویدادها نسبت به دوره پیشدادیان کمتر و حتا تاریخی است. این سلسله به صورت واضح تری پیکارگر راه آزادی و خودمختاری خود هستند. پیکار میان آنها جنگ های میان ایران و توران بخش بیشتر منازعه آنان را تشکیل می دهد. شاهنامه دوران فرمانروایی آنها را به دو بخش تقسیم کرده است، یعنی از کیقباد تا کیخسرو و از لهراسپ تا پایان کار کیانیان.

کیقباد

بر اساس تصاویر شاهنامه فردوسی، بنیان گذار سلسله کیانیان «کیقباد» بوده که به دنبال او کیکاووس، کیخسرو، سیاوش، کی گشتاسپ، بهمن، منوچهر، همای، داراب یا دارا و اسکندر بوده اند. کیقباد پادشاه عادل و عمارت دوست بود و «میان او و ترک ها بسیار جنگ رفت، اما هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بیشترین در کنار جیحون و آبادانی ها داشتی که نزدیک جیحون است، به اعمال بلخ.»^۲ ظهور دولت کیانی صحرانوردان تورانی را

۲. فارسانه ابن بلخی، ص ۴۴ - ۴۵

۱. به نقل از دکتر میر عابدینی، بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ص ۳۲

مجبور کرد که در تحت زعامت ارجاسپ متحد گردند و در پاسداری از باورهای کهن خود در مقابل ویشتاسپ و دین زردشتی به سختی مبارزه کنند. زیرا ویشتاسپ دین توحید و یکه‌خدایی زردشتی را برگزیده بود و یک‌جا با پیامبر زردشت به مثابه پدر دین و باورهای یکه‌خدایی در مقابل تعدد ادیان و مراجع متعدد پرستش‌قبلی مبارزه می‌کردند. این مرد بزرگ دولت باختر را تحکیم و توسعه بخشید که قلمروهای آسیای میانه، افغانستان امروزی را تا سیستان و خراسان ایران در بر می‌گرفت. با این در آسیای مرکزی دو دولت «کیانی» و «تورانی» یا «ایران» و «توران» یا آریایی‌های شهرنشین و آریایی‌های چادرنشین و صحرانورد، پا به عرصه وجود نهادند.^۱ ابن بلخی می‌نویسد: «لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعیت را به عدل و احسان نوید داد.» پس گفت: «از افراسیاب کینه پدر خواهیم خواست، باید که همگان ساخته باشید»... کیخسرو که پس از کیکاوس به تخت پادشاهی نشست، فرمان‌ها فرستاد تا همه لشکر ایران به دشت «شاه ستون» به اعمال بلخ جمع آیند، لشکر را عرض داد و ترتیب‌ها کرد... و سر همه اسپهبدان گودرز را گردانید و درفش «کاوایی» را بدو سپرد و پیش از آن به هیچ اسفهد نسپرد... و چون افراسیاب از این حال خبر یافت... میان ایشان جنگی در پیوست که هرگز مانند آن را کس نشان در نداشت و به عاقبت ظفر کیخسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن به آذربایجان گرفتار آمد و کیخسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست.^۲

کیکاوس

کیکاوس از شاهان نام‌دار کیانی و پدر سیاوش است. از سیاق پردازهای شاهنامه فردوسی بر می‌آید که مقرر حکومت کیکاوس در کابلستان بوده است. زیرا زال زر، رستم تهمتن، مهرباب شاه کابلی، رودابه، سیندخت همه در کابل بسر می‌برند. برنامه‌های جنگی و دفاعی از ساحت ایران در همین کابل طرح افکنده می‌شود، سپاه و مدافعان از کابل برای جنگ با تورانیان به کرانه دریای اکسوس روانه می‌شوند. از این رو، جایی که مقرر کار و

۱. جنگ بین ایران و توران، جنگ مردم مدنی و شهرنشین با مردم کوچی بیابان‌گر آریایی بود، این جنگ زمانی شدت یافت که آریایی‌های شهرنشین دین زردشت را پذیرفتند. به فحواى اقوال منابع تاریخی، ایران و توران به معنای جنگ ترک و تاجیک نیست. جنگ میان دو طایفه آریایی از فرزندان فریدون است.

۲. فارسنامه ابن بلخی، دوشنبه ۱۹۹۰، ص ۴۸ - ۵۱

زنده‌گی شاهان بوده باشد. مناسبات سیاوش با مادر اندرش «سودابه» به تیره‌گی می‌گراید، او کابل را به بهانه جنگ با توران ترک نموده و به بلخ می‌رود. در آنجا قرارگاه نظامی مدافعان ایران را آباد می‌کند که آن را «سیاوش‌گرد» یعنی شهر بنا کرده سیاوش نام گذاشته‌اند.^۱

جعفر نرشخی که در سال ۳۳۲ هجری «تاریخ بخارا» را می‌نوشته هم از افراسیاب تورانی در خطه بخارا و هم از داماد شهید و تاجیک او سیاوش فرزند کیکاوس یاد کرده است. او تاریخچه بنای بخارا و قهندژ (کهن دژ = ارگ) را چنین بیان کرده است: «بنای قهندز بخارا یعنی حصار ارگ بخارا آن بود که، سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد. افراسیاب او را بناوخت و دختر خویش [فرنگیس] را به زنی وی داد. سیاوش خواست که از وی اثری ماند... پس این حصار بخارا بنا کرد... و در میان وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت و در دروازه شرقی که آن را دروازه غوریان خوانند، او را در آنجا دفن کردند، و مغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند و هر سالی هر مردی در روز نوروز آنجا یکی خروس برد و بکشد. پس از بر آمدن آفتاب نوروز، مردمان بخارا در کشتن سیاوش نوحه‌ها کنند، و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند، و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است.»^۲

کیخسرو

پادشاهی کیخسرو ۶۰ سال بود. در «یشت‌های اوستا» نام کیخسرو را به شکل «کو - خئو سروه» با صفت پیوند دهنده کشورها و پدید آورنده شهریاری ثبت کرده‌اند. در آثار ادبیات پهلوی نیز با نام شاه بزرگ، پهلوان نیرومند و یکی از شخصیت‌های دینی تصویر شده است.^۳

۱. اکنون فروریخته‌هایی که از یک تمدن قدیم سخن دارند در شمال شهر مزارشریف وجود دارد که مردم آن را «سیاگرد» می‌خوانند. احتمالی وجود دارد که این نشانه همان سیاوش‌گرد باشد که با تغییر اندک لفظی تا کنون باقی‌مانده است.

۲. ابو جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۳۲ به نقل از تاجیکان در... ص ۳۰۳

۳. دایره المعارف (انسکلوپیدا) ادبیات و صنعت تاجیک، ج ۱، ص ۵۴۰

لهراسپ

لهراسپ مثل اعقابش شهر بلخ را تخت‌گاه سلطنت خود قرار داد. از این سلسله نخستین کسی که سرپراده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد که بعداً آن را «دیوان عرض» خواندند و تخت زرین مرصع به جواهرات ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارت‌ها کرد.^۱ در شاهنامه فردوسی لهراسپ بحیث پادشاه عادل و رعیت‌پرور خوانده شده و آغاز پادشاهی او با ساختن آتش‌کده مشهور «مهر برزین» در بلخ نیز آغاز گردیده است. این پادشاه در همان وقت برای پایتخت خود در بلخ شهرستان، بازار و رسته‌ها با کاروان‌سرای‌ها و مرکز بازرگانی و ارتباطات تجارتی و فرهنگی ساخت و آن را با کشورهای هند، چین و روم پیوند داد. به گمان باستان‌شناسان شاید در زمان پادشاهی لهراسپ راه‌های کاروان‌رو موسوم به «جاده ابریشم» به وجود آمده‌اند، لاجورد و بلور و سایر سنگ‌های قیمت‌بهای بدخشان و بلورستان به کشورهای دور و نزدیک انتقال می‌یافتند.

کی‌گشتاسپ

گشتاسپ پس از پدرش لهراسپ به کرسی سلطنت باختر حضور یافته و برطبق پالیسی‌های پدرش به حمایت از دین زردشت ادامه داد.^۲ در اوستا و دیگر موخدهای پهلوی نام گشتاسپ به شکل ویشتاسپ نیز آمده است که معنایش دارنده اسپ چموش (ناآرام و تیز رفتار) می‌باشد.^۳ منابع تاریخی به خصوص «یادگار زریران» از ادامه جنگ‌های خونین و بی‌تفاهمی‌ها بین دو قوم آریایی (ایران و توران) به رهبری گشتاسپ و ارجاسپ که او را شاه «خیانیان» خوانده‌اند، به خصوص به خاطر روی آوردن گشتاسپ به دین زردشتی و مرحله رونق در کشاورزی، مال‌داری و انصراف از کوچی‌گری و اسکان‌یابی مردم آریایی خوانده‌اند.

۱. فارسنامه ابن بلخی، ص ۵۲

۲. ذکر پادشاهی گشتاسپ در «یشت‌های اوستا»، «یادگار زریران»، «بندهشن»، «گشتاسپ‌نامه» و «شاهنامه فردوسی» تشریح شده است.

۳. یادگار زریران، صدای شرق ۱۹۹۳، شماره‌های پنجم و ششم، ص ۱۲۳

بهمن (وهومنه)

در زمان بهمن (وهومنه) مجد و شکوه پادشاهان کیانی از دست رفته است. در منابع سنتی ما بعضاً تحولات عصر کیانیان با عصر هخامنشیان مخلوط شده است. بعد از بهمن، نوبت دارا (داراب) می‌رسد که در بلخ بنشسته بود و خبر مرگ مادرش «همای» را در پارس می‌شنود و بدان سوی سپاه می‌برد و به ملک می‌نشیند و شهر «داراب‌گرد» را در پارس می‌سازد تا آنکه اسکندر مقدونی می‌آید و شهرهای بزرگ عجم یا ایرانیان چون «داراب‌گرد» و شهر «هزار اسپس» یا آریا شهر (هزار شهر) بلخ را ویران می‌کند.

منوچهر

در تاریخ بلعمی از حاکمیت منوچهر مصادف به دوره حضرت موسی^(ع)، کیقباد، کیکاوس مصادف به دوره حضرت سلیمان^(ع)، گرشاسب و لهراسب و وزارت بخت النصر به دربار او، حاکمیت بهمن و با درگذشت او اعلان همبستگی کوروش کبیر با شریعت تورات و دین موسی، حاکمیت دارا، حمله او به پارس و ساختمان شهر «داراب‌گرد» و تخریب این شهر در پی حملات اسکندر ذوالقرنین (مقدونی)، تصرف بلخ توسط اردشیر بابکان، جنگ ساوه شاه پسر خاقان و بهرام چوبین و غیره حکایات فراوانی نگارش یافته، شاهنامه فردوسی نیز این داستان‌ها را به گونه دل‌انگیزی به نظم کشیده است؛ اما مشکل اساسی در رده شاهان پیشدادی و کیانی و یلان اسطوره‌ای وجود دارد، منابع تاریخی، از جمله تاریخ طبری دوران منوچهر را به دوره پیامبری حضرت موسی و هم‌زمان با مهاجرت آریایی‌ها در شانزده هزار سال پیش می‌دانند، در حالی که کوروش کبیر و اسکندر به قرن‌های پنجم و سوم پیش از میلاد تعلق می‌رسانند. به هر حال، روایت‌ها حاکی از آن‌اند که منوچهر در ایران شهر فرمان‌روا مقرر شده و با کارن (قارن یا قارون)، کاویان پسر کاوه آهنگر، سام، گرشاسب و قباد برضد سلم و تور و افراسیاب مبارزه می‌کنند.

آرش کمانگیر

آرش کمانگیر یکی دیگر از سیماهای درخشان تاریخ اساطیری تاجیکان است. اوست که به جنگ و منازعه طولانی مدت ایران و توران خاتمه می‌بخشد. بزرگان ایران و توران به موافقه‌ای دست می‌یابند که بایست سرحدات ایران و توران را مشخص کنند. از این رو،

از آرش که به «کمانکش» و «کمانگیر» مشهور است، می‌خواهند تا با پرتاب تیری از دور دست‌ها مرزهای دو کشور را معین کنند و توافق برین بود که در هر جایی که تیر آرش اصابت کرد، همان‌جا مرز ایران و توران باشد. آرش با اینکه با پایان کار خود پی می‌برد، این خواسته را به خاطر رفاه و امنیت ایران می‌پذیرد و از اهورا مزدا می‌خواهد تا نیرویش را فزونی بخشد و متمرکز کند تا از عهده این کار خیر به خوبی بر آید، او تیری را از کوه «ایروخشوت» در دم صبح پرتاب می‌کند، تیر از فراز کوه‌ها و دریاها عبور کرده و در هنگام غروب در گوزگان در کنار رود اکسوس بر درخت گردو (چهارمغز) که بلندترین درخت است، فرود می‌آید. پس جوزجان که تا امتداد ساحل رود اکسوس ادامه دارد، بحیث مرز ایران و توران تعیین می‌گردد و به مشکل فرزندان فریدون (ایرج و تور) پایان می‌بخشد. با این کار، دیگر نیروی آرش فنا می‌پذیرد و توان او زوال می‌یابد. بعضاً محل فرود آمدن تیر آرش را در فرغانه می‌دانند.

در اوستا از «ایروخشوت» به نام کوهی نام برده شده که آرش از آن تیر را به سوی مرز ایران و توران پرتاب نمود.^۱ همین‌طور اوستا از کوه دیگری به نام «خَوانَوَنت» به نام کوهی و جایگاهی که آرش از آن تیر خود را جانب مرز ایران و توران رها کرد، یاد شده و مفسر اوستا به حواله ابوریحان البیرونی، موقعیت این کوه را در کرانه آمو دریا (جیحون) یا سرزمین فرغانه احتمال داده است.^۲ در حال حاضر، کوه «خانینوت» با تغییر اندک اسمی به نام کوه «خَنیو» (خانینو) در بلندی‌های راشت قلعه در نزدیکی روستای سیژد در تاجیکستان وجود دارد و حتا بلندترین قله آن را مردم محلی به نام کوه «آرش» یاد می‌کنند. به نقل ابوریحان از گردیزی، روز سیزدهم «تیرماه» جشن «تیره‌گان» گرفته می‌شد. آیین آن روز این بود که آرش کمانگیر تیرانداخت اندران وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد... و آن اندر کوهی میان فرغانه و تخارستان و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید.^۳ البیرونی گوید که ۱۳ ماه تیر، عید «تیره‌گان صغیر» و چهاردهم آن «جشن تیره‌گان کبیر» باشد و مردم در این جشن غسل کنند و سفالین‌ها و آتش‌دان‌ها بشکنند و گندم با میوه بپزند و بخورند. این هم‌خوانی‌ها که به صورت طبیعی در روند تاریخ ادامه یافته‌اند، نمی‌تواند از دقت توجه به دور باشد. همین‌طور کوه «فریش‌کرد» در اوستا

۲. اوستا، ج ۲، ص ۹۷۶

۱. اوستا، ج ۲، ص ۹۴۰

۳. ابوریحان البیرونی، آثار الباقیه ۲۰

آمده است. این کوه با نام قدیمی خود به نام «فره وش» در منطقهٔ ختلان نیز وجود دارد. در اوستا نام کوهی به شکل «کوایریس» آمده^۱ برخی از پژوهنده‌گان این نام را «کُندراس» یا «کُویراس» خوانده و موقعیت آن را در ایران ویج می‌دانند و از آن به نام «کوه آرش» نیز تعبیر می‌کنند. همین‌طور در شاهنامهٔ فردوسی سیماهای برجستهٔ اساطیری آریایی چون گرشاسپ^۲ سام نریمان، زال زر^۳، رستم روئین تن، نوزر، زو و گرشاسپ... در پایان کار پیشدادیان به چشم می‌خورند که به خاطر شناخت کارنامه‌های آنان می‌توان به شاهنامهٔ فردوسی و آثار کلاسیک ادبی و تاریخی فارسی دری مراجعه کرد. در نزدیکی شهر دربند ولایت سرخان دریا از بیکستان باستان شناسان یادگارهای را کشف کرده‌اند که مربوط به شهر عصر برنج می‌باشد. این شهر دارای «دژ-قلعه»، شهرستانی به مساحت یک صد هکتار زمین دارد، در مرکز شهر معبد آتش را در بالای بنیاد دو متره ساخته‌اند. معبد با تمام رسوم دین زردشت ساخته شده است. چنین معبد بی‌موجودیت دین سنتی و دولت پُر اقتدار ساخته نمی‌شود. این شهر به عصرهای پانزدهم - چهاردهم پیش از میلاد نسبت داده شده است. شهرهای کشف شدهٔ هزارهٔ دوم در باختر دلیل آن می‌باشند که در این دوره دولت وجود داشته و آن به زمان کیانیان از جمله ویشتاسپ و زردشت نسبت دارد.^۴ از تحقیقات در بارهٔ کیانیان تا هنگام پادشاهی گشتاسپ و بهمن بر می‌آید که آنها شهر پُر آوازهٔ بلخ و دولت باختر را با نام «آریا شهر» بنیاد گذاشته و شهرت بخشیده‌اند. بی‌مناسبت نبوده است که در آثار تاریخی و ادبی زبان فارسی دری قلمرو دولت باختر و تخارستان و دور و نواح آن را بعضاً «ایران شهر» نامیده‌اند که از پنج صد تا هزار شهر داشته است. این خود دلالتی است به هنر شهر سازی، شهرنشینی و سیمای مدنی نیاکان تاجیکان در پهنهٔ آریانا. یعنی آریان شهر برابر است با همان مهد اولیه یا وطن اساطیری آریایی تباران که آن را «آریان ویج» خوانده‌اند.

۱. زامیاشت، بند ۶

۲. در پهلوی پیشانسی یا پیشانسه و پیشینگه نام دریاچه و دشتی است که بیشتر رویدادهای مهم زندگی گرشاسپ پهلوان اساطیری آریایی در آنجا اتفاق افتاده است.

۳. بیشتر کارنامهٔ زال زر را پس از بیرون شدن از البرزکوه در مجاورت بلخ و در لروند و تیوره ولایت غور می‌توان جستجو کرد.

۴. یعقوب اف یوسف شاه، آموزش تاریخ مان از نگاه نو، روزنامهٔ جمهوریت ۱۹۹۷، شماره‌های ۶۱ - ۶۲

باختر و سغد قدیم از نخستین مراکز تمدن اجداد تاجیکان (پیشدادیان و کیانیان) بوده‌اند. دولت آریایی باختر علی‌رغم صفحات ناخوانده تاریخش دوران‌های متعدد تاریخی - فرهنگی را برمبنای تحولات زنده‌گی پشت سر گذاشته است. در تاریخ فرهنگ، تمدن و دولت‌داری نیاکان ما مقدم بر همه، مناطق باختر در همه ابعاد جغرافیایی آن (تخارستان، سغد، خوارزم) چنانچه خواهیم خواند، نقش اساسی داشته‌اند. یقین داریم روزی بیل و کلند باستان‌شناسان پدیده‌های جالب و شگرف باستانی را به پاسخ‌گویی زوایای ناروشن تاریخ و تمدن باختریان، به مثابه مرکز آریاییان و مهد زنده‌گی اولیه آنها (ایرپانا و یجه) از ویرانه‌های بدخشان، تخار، قندوز، بغلان، سمنگان، بلخ، هرات، فراه، قندهار، غزنی، ننگرهار، لمغان یا لغمان و... دست‌یاب خواهد کرد و راستای کار تاریخ‌نگاری ما را عینیت خواهد بخشید.

در حوزه ننگرهار (نگار آرا) تا لغمان که شواهدی از سیالیت زنده‌گی مدنی وجود دارد، پژوهش‌های دامنه‌دار علمی را نیاز دارند. لغمان در متون تاریخی غالباً به شکل «لمغان»، «لمپاکا» و «لمپاکه» آمده است. پیش از همه تحلیل در نام لمغان ارزش فرهنگی و تاریخی دارد. نام لمغان را می‌توان چنین تحلیل کرد: نخست - جزء اول این کلمه «لام»، «لامه»، «لامک» و «لامح» بوده که گذشته از معانی دیگری نام پدر نوح^۱ می‌باشد. جزء دوم (کان، غان) پسوند نسبتی می‌تواند باشد. یعنی که این شهر به پدر حضرت نوح منسوبیت پیدا می‌کند. البته در جهت تأیید موضوع باید گفت که نام‌های برخی از پیغمبران و انبیاء به برخی از محلات دیگر این ناحیه هم منسوب شده است، مثلاً «مهترلام» مرکز لمغان (لغمان) که مهتر در زبان فارسی بزرگ و بزرگوار، جناب و حضرت ولام همان جزیی است که در اول کلمه لمغان قرار دارد. همچنان مزار حضرت لوط در قریه شمسه پور سرخرود جلال‌آباد که او هم یکی از انبیاء بوده است و مزار نور اسلام که می‌گویند برادر مهترلام می‌باشد و در علاقه الینگار موفون است.^۲ علاوه بر آن نام لمپاکا و لامغان به سلطنت «لالیه» یکی از کابلشاهان «هند و شاهیه» نیز ارتباط دارد، چنانکه لالیه در قرن نهم میلادی بر تمام قلمرو هند و شاهیه در خراسان و پنجاب مسلط بوده است.^۳

۱. برهان قاطع، ص ۳۸، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۴، ص ۱۲

۲. قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۴، ص ۱۲۱ و افغانستان تاریخی، ص ۲۳۷

۳. محمد عثمان صدقی، نگاهی بر کابلشاهان ۱۳۵۶، ص ۸ و مقاله سر اورل، شرق و غرب ایتالیا، ص ۱۶

رستم و چاه شغاد

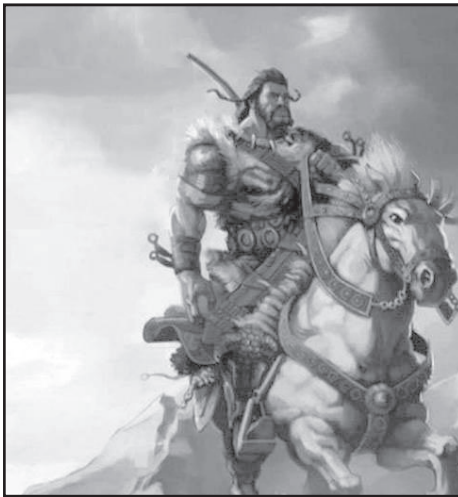
رستمی باید که باشد حافظ ناموس و ننگ
ورنه داغ بی وفایی، نقش دامن تو است

رستم روئین تن سیمای تاب ناک وطن دوستی، آزادی خواهی و مدافع استقلال و عزت ملی تاجیکان و از شخصیت های اسطوره ای آریایی است که در متن بیت های شاهنامه در قلمرو ایران بزرگ می درخشید. رستم نماد یک جوان مرد و عیار است که وجودش و هستی اش مردم آریایی را نیرو می بخشد تا در برابر هر متجاوز بی باکانه بایستند و از شرف و آزادی خود صمیمانه دفاع کنند. چنانکه استاد توس در پاسخ سلطان محمود غزنوی که گفته است: «شاهنامه جز حدیث رستم چیزی نیست، در سپاه من هزاران رستم است.» چنین ابراز کرده است: «عمر سلطان دراز باد! این ندانم که در سپاه سلطان چند رستم است، اما رستمی که من از آن سخن گفته ام یکه و تنهاست.»

فردوسی خود در باب رستم می گوید:

منش کرده ام رستم داستان و گزنه یلی بود در سیستان

هارماتیای رستم و سهراب هنوز پس از گذشتن هزاران سال دل و دماغ تهمینه های مادر را



می سوزاند و هزاران مادر با مرگ نوباوه گان خود اشک ریخته اند و درد تهمینه را در سوگ فرزند برومندش سهراب احساس کرده اند که چگونه انسان رسالت مندی مثل رستم در هنگامه انتخاب در برابر عزت ملی و پیوندهای خصوصی خود، از خون فرزندی که وسیله دست دشمنان ایران گردیده است؛ به اغماض روی آورده و رسم فرزند کُشی را برای دفاع از نوامیس وطن بزرگش پذیرا شده است. در تمثیل های شاهنامه رستم نمونه یک

انسان کامل، یک عیار و جوان مرد واقعی آریانا است؛ اما چنین یل نام آور که مرجع امید و آرزومندی مردم ایران است، چگونه با دسایس بزدلانه برادرش شغاد رو به رو می شود و مردم

قهرمان میدان‌های رزم و دفاع‌شان را از دست می‌دهند. داستان قتل رستم تهمتن مدافع آزادی ایران زمین توسط برادرش شغاد بد گهر. به گفته استاد توس، «یکی داستانی ست پُر از آب چشم». از فحوای بیت‌های شاهنامه این قصه در مورد رستم نقل شده است: «... شاه کابل سالانه یک چرم گاو پُر از زر به رستم باژ می‌داد. این امر بر شغاد برادرش گران می‌افتاد و در اندیشه کشتن برادر شد، به شاه کابل گفت که در مجلس سور مرا خوار کن تا به شکایت نزد برادر بروم و او را به کابل بکشانم.» تو در شکارگاه چندی چاه آماده کن و در آنها نیزه و شمشیر به کار تا که رستم بدان چاه سقوط کند و کشته شود. شاه کابل هم که در حضور رستم رنگ می‌باخت، همه بزرگان کشور را به مهمانی خواند و پیش روی دیگران شغاد را سرزنش کرد که زال و رستم به او وقعی نمی‌نهند، شغاد در ظاهر بر آشفت و با حالت قهر روی یک بهانه به زابل رفت. شغاد به درگاه زال وارد شد و پس از پرسش او را نزد رستم برد، رستم از چگونگی کار برادر با شاه کابل پرسید. شغاد پاسخ داد که شاه کابل او را بر سرانجمن خوار کرده و از رستم با بدی یاد کرده است. رستم بر آشفت و خواست تا لشکری به کابل بکشد، ولی شغاد او را از آن کار باز داشت و گفت که یقیناً تا کنون شاه کابل از سخنان خود پشیمان شده و بهتر است که رستم و زواره با صد سوار و صد پیاده به کابل بروند. رستم این پیشنهاد را پذیرفت و از سوی دیگر، پس از رفتن شغاد شاه کابل فرمان داد تا در شکارگاه چاه‌های بسیاری کنند و آنها را پُر از تیغ و شمشیر کردند و سرشان را پوشاندند.

چو رستم دمان سر به رفتن نهاد سواری بر افگند پویان شغاد
سپهدار کابل بیامد ز شهر زبان پُرسخن، دل پُراز کین وزر

شاه کابل با نیرنگ و تزویر به استقبال رستم می‌رود و برای او مجلس رامش‌گری آماده می‌کند و بعد از آن او را به شکارگاهی تشویق می‌کند که آنجا گور و شکارهای زیادی است، رستم با زواره روانه نخچیرگاه می‌شوند و شغاد بر سر آن چاه انتظار حادثه را می‌کشد.

زواره تهمتن بر آن راه بود ز بهر زمان کاندر آن چاه بود
همین رخس از آن خاک نویافت بوی تن خویش را کرد چون گرد گوی
همی جست و ترسان شد از بوب خاک زمین را به نعلش همی کرد چاک
چنین تا بیامد میان دو چاه نزد گام رخس تک‌آور به راه

رستم بر رخس خود به قهر شد و تازیانه‌ای بر وزد، اسپ بی زبان حرکت کرد و... سرانجام، رستم با تمام برزو بالایش در میان چاه افتاد و تن رخس و خودش با تیغ‌ها و خنجرها برخورد و خود را از آن بالا کشید و آن بدجنس شغاد را دید.

بدوگفت کای مرد بدبخت شوم	ز کار تو ویران شد آباد بوم
پشیمان چه آید ترازین سخن	بیچی ازین بر نگریدی کهن
چنین پاسخ آورد ناکس شغاد	که گردون گردان ترا داد داد

شغاد برای رستم گفت که، روزگارت سر آمده و حال کسی نیست که برای تو گریه کند و هم‌زمان شاه کابل هم آمد و رستم برای آنها گفت که هیچ‌کس زنده باقی نخواهد ماند و کجا شد فریدون، جمشید، کیقباد و... اگر پسرم بعد از من آید به کین خواهی ترا خواهد کشت، وقتی شغاد به نزدیک او شد رستم به زه کرد و شغاد سخت ترسید و در عقب درخت مخفی گردید. رستم درخت را به تیر بست و شغاد از عقب درخت توسط تیر رستم نقش زمین گردید و پیش از رستم چهره در خاک کشید. رستم چنین بدید و شکر خدای کرد و گفت، خدایا شکر ترا به جا آورم که کین مرا بکس واگذار نکردی و این بگفت و جان به آن آفرین سپرد. یکی از همراهان رستم خود را به زابلستان رسانید و داستان کشته شدن جهان پهلوان رستم داستان و مدافع آزادی ایران را با زراوه و نام‌داران به زال رسانید. زال بر کشته شدن رستم غم‌اندود گردید و زار زار بگریست و مویه کرد، سپس به فرامرز فرمان داد تا بالشکر به کابلستان برود و تن بی جان رستم را به زابل آورد و در خاک زابلستان برایش آرام‌گاه ابدی بسازد و از شاه کابل انتقام جبران ناپذیر رستم تهمتن را بگیرد.

فرامرز چون پیش کابل رسید	به شهراندرون نام‌داری ندید
گریزان همه شهر گریان شده	ز سوگ جهانگیر بریان شده

و آنگاه، خود را به نزدیک چاه رسانید و تن بی جان رستم را برون آورد و شست و شو نمود و با تمام عظمت در تابوتی پوشیده با پرچم ایران در میان گریان و «نوحه سوگ سرود» مردم به زابل انتقال داد.

ز کابلستان تا به زابلستان	زمین شد به کردار غلغلستان
زن و مرد بود ایستاده به پای	پی پی رانبد بر زمین نیز جای
دو تابوت بردست بگذاشتند	ز انبوه چون باد پنداشتند

رهنوردان جنازه رستم پس از طی دو روز و یک شب به زابل رسیدند و رستم سردار آزاده‌گان را با رسم شاهانه به خاک سپردند و شاه کابل گرفتار شد. خلق تاجیک پس از ضایعه رستم تهمتن فرزندان برومندی در رأس قیام‌های مردم خراسان چون: نیزک تخارستانی، ابو مسلم خراسانی، آذرک سیستانی، طاهر پوسنگی، یعقوب لیث صفاری، شاه اسماعیل سامانی، احمد شاه مسعود و صدها جوان مرد دیگر را در سنگرهای دفاع از عزت ملی از دست داده است که تاریخ خود گواه آن است. فرامرز فرمان داد تا شغاد را به همان شکارگاه کابل ببرند و با چهل تن از خویشان در همان چاه بیاویزند و همه جا را به آتش بکشند. فرامرز خود به زابلستان بازگشت و مردم در سوگ قهرمان خویش به مدت یک سال سوگواری کردند. به نظر تحلیل‌گران و با توجه به بعد کابل و زابل که مردم با پای پیاده پیکر رستم را در دو روز و یک شب انتقال دادند، از احتمال به دور نیست که مدفن جهان پهلوان در غزنی صورت گرفته است.^۱

آیین‌های آریایی

آریاییان در قلمرو زنده‌گی خود در دنیای باستان کیش‌ها و آیین‌های فراوانی را تجربه کرده‌اند که لازم است تا چندی از این آیین‌ها را به شناسایی بگیریم: از منابع تاریخی بر می‌آید که آریایی‌ها در مراتب نخستین روزهای زنده‌گانی خویش، در آریانا و یجو، هیچ نوع آیینی را نمی‌شناختند، اما مناظر زیبای طبیعت و قوه‌های محیرالعقول و عجیب آن در ایشان تاثیر کرده، آفتاب ایشان را گرم می‌کرد، ماه سیاهی شب را از نور نقره فام خود روشن می‌نمود و آفتاب را یک واقعیت مقدس می‌پنداشتند، این یکی از عقاید اولیه ایشان بود. بزرگترین اربابان آریایی در عصر ویدی به نام‌های ذیل یاد می‌شده‌اند: «دیوس»، «آسمان»، «پریتی وی زمین»، «آفتاب» به نام‌های مختلف مثل: «سویار»، «ساویتار»، «یوسان»، «میترا»، «رودرا» که به نام‌های «وایو»، «وارنا»، «ماروت» و غیره بوده‌اند.

«اندرا» رب النوع رعد یا جنگ، سوما (هوما)^۲ اندرا در آغاز رب النوع و حامی کدام قبیله خاص و فاتح بوده است. او را رب النوع آسمان و بزرگترین رب النوع آریایی، سرچشمه

۱. شاهنامه فردوسی، به تصحیح ژول مول، بخش رستم و چاه شغاد.

۲. مشروبیکه از عصاره یک نوع گیاه کوهی به نام «هوم» با مخلوطی از شیر و عسل ساخته و به «ارونا» رب النوع آسمان و ستاره‌ها می‌نوشانیدند.

حیات بخش و نیکو کاری می دانستند. وارونا، رب النوع با شکوهی بود که مقام رب الارباب را به خود گرفته بود، آریایی ها آفتاب را چشم، آسمان را لباس و توفان و باد را تنفس او تصور می کردند و ایجاد آسمان و زمین و باد را به او نسبت می دادند. ارباب های دیگری به نام های آگنی (آتش)^۱ و سوما بوده که هر یکی مشخصات خود را داشته اند.^۲ زمانی که آریایی ها دست به مهاجرت های گسترده زدند و اقوام و تبارهای خویشاوند آریایی در سرزمین های جدید پراکنده شدند، از تجارب پیران کار آموزده خود استفاده کرده اند. از سویی، برای برطرف کردن خطرات از سر راه خود نظر به ایجابات زمان زنده گی مادی و معنوی خود را پیوسته با عناصر و نیروهای طبیعت مانند: گرمی، سردی، یخ بندان، آب، تاریکی، خوراک، لباس، در تماس بودند. از سوی دیگر، وسیله ای برای دفع ناسازگاری های فوق و نجات از هجوم درنده گان و خزنده گان را جستجو می کردند. معتقدات آنها این بوده که از یک طرف عوامل سازگار طبیعت را پرستند و از طرف دیگر، عوامل ناسازگار را هم پرستند تا برای شان دفع ضرر و آسیب کند. از جانبی به پرستش آتش، آفتاب، مهتاب، ستاره گان، آسمان، باد، باران، آب، رودها، دریاها، چشمه سارهای طبیعی، بهار، پاییز، درختان سایه افکن و میوه دار، حیوانات سودمند مانند گاو، اشتر، اسب، سگ، کبوتر و مرغان نغمه سرا و از جانب دیگر، به پرستش عوامل زیان بار مانند تاریکی، ابر، رعد، باد، صاعقه، زمستان، تابستان، جانوران زیان آور چون مار و گژدم، عقاب، کرگس، گرگ و فیل و درنده گان را جزوی معتقدات خود ساخته اند. در نتیجه چنین استنتاج می گردد که: یکی اینکه از عوامل مفید طبیعت بهره گیرند و از طرفی از عوامل مضر در امان باشند^۳ به باور تمام می توان اذعان کرد که نخستین و بزرگترین دین و عقاید آریایی ها، دین و عقاید زردشتی در ادامه آیین های میتراییی و مزدایی بوده است که در عصر کیانیان و در زمان پادشاهی گشتاسب به وجود آمد و آن را مورخان به نام زردشت پیغمبر مسما کرده اند. دین زردشت با حمایت گشتاسب شاه ترویج گردید، آریاییان مسکون و شهرنشین آن را پذیرفتند که با مخالفت آریایی های کوچی به نام «تورانیان» مواجه شدند که چرا دین آبی خود

۲. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۹۴ - ۹۹

۱. آگنی یا اگان Agaان در زبان روسی آتش

۳. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۳۸

را از دست داده‌اند و دین جدید برگزیده‌اند. به دنبال دین زردشت، آیین‌های «زروانی»، «مزدک»، «مانی» و «بودا» نیز در قلمرو آریانا ظهور کردند که بودیسم از سرزمین هند در عصر کوشانی‌ها به خراسان وارد گردید، مزدک و مانی از قلمرو دولت ساسانی‌ها برخاستند و تا قسمت‌های از خراسان در میان جامعه تاجیکان رسوخ یافتند.

آیین میتربی یا مهر پرستی

پیش از ظهور زردشت آریاییان عقاید مهر پرستی را اختیار کرده بودند، در کتاب اوستا مهر از گروه بزرگترین ایزدان یاد شده است. در کتیبه‌های هخامنشی نیز این نام به املا و تلفظ اوستایی آن، «میثرا» آمده است. در سانسکریت «میترا» و در پهلوی «میترا» و در فارسی مصطلح امروز «مهر» خوانده می‌شود. کهن‌ترین سند کتبی که نام خدای کیش آریایی در آن ثبت شده و به دست ما رسیده است، لوحه‌های گلینی است که متعلق به ۱۴۰۰ ق م تعلق دارد و به سال ۱۹۰۷ م در «کاپاتوکا» از شهرهای ترکیه کنونی در محلی به نام بغارکوی پیدا شده است.^۱ شکی وجود ندارد که تاثیرات محیط و خاک از هر چیز بیشتر در سرنوشت باشنده‌گان یک سرزمین اثرات خاصی دارد و اساساً سجایا، عرف و عادات، ویژه‌گی‌ها و تمام مظاهر زنده‌گی مادی و معنوی و سیاسی آنها را در آن می‌توان یافت. آریایی‌ها متناسب با ایجابت عصر و زمان خود زنده‌گی با شکوهی داشتند، ولی آنگاه که در هزاران سال بعد از مهاجرت‌ها از یاد آنها نرفته و همیشه مناطق شمال هندوکش، بخدی زیبا اقامت‌گاه یما (جمشید) پادشاه را فردوس شهرها خوانده و از خاطرات خود بیرون نکرده‌اند. می‌توان گفت که بزرگترین فرهنگ و مدنیت و عقاید آریایی‌ها مدنیت اوستایی بوده است.^۲

در اوستا آمده است که اهورا مزدا (خدای واحد) موجودات دنیا را در شش هنگام (روز) آفریده که باید برای هر هنگام جشن جداگانه برپا گردد، در خرده اوستا قطعه‌ای است به نام «آفرین‌گان گاهن بار» که در باره هنگام آداب و رسوم جشن‌ها است.^۳ که آن جشن‌ها را تا بسیاری وقت آریایی‌ها منحیث سنت بزرگ نیاکان خود برگزار می‌کردند که در این مورد

۲. کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۲۲

۱. رضایی، اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان، ص ۵۵

۳. رضایی، اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان، ص ۱۳۵

صحبت مفصل‌تری خواهیم داشت. برخی از این جشن‌ها هم اکنون در ولایت نورستان و سایر نقاط کشور برگزار می‌گردد. در سال‌های پسین با توجه به فرهنگ‌زدایی حلقات معین دولتی، مردم نگران سرنوشت فرهنگ و هویت خود گردیده و به خاطر احیای میراث‌های معنوی اجداد خود از جشن‌های «سده»، «مهرگان»، «شب یلدا» و «نوروز» عالم افروز در برخی از شهرهای بزرگ چون کابل، هرات، مزارشریف و در کشورهای تاجیکستان و ایران تجلیل و نیکو داشت به عمل می‌آورند.

آیین زروانیان

کیش یا آیین زروانی (آیین مهری) از قدیم‌ترین آیین آریایی‌ها می‌باشد که پس از گذشت هزاران سال، در زمان ساسانیان بیشتر پایه گرفت و رواج به سزایی پیدا نمود.^۱ آیین «زروانیه» به مثابه بینش فلسفی یا بررسی واقعیت‌های ماحول انسان‌ها، شاید در پایان شیوع آیین زردشتی در آریانا پدید آمده باشد. زیرا نام «زروان» در اوستا آمده است، اما از اعتقاد و باور دینی زروان اطلاعات زیادی وجود ندارد. استاد عبدالحسین زرکوب عقیده دارد. زروان خدای دیرین که پدر هرمزد و اهریمن به شمار می‌آمد تنها زمان بی‌کران نبود، بلکه مظهر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب می‌شد. در آیین زروان، جهد تمام رفته بود که خیر و شر، مانند آیین زردشت هر دو را به مبدای واحد که زروان است منسوب بدانند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود، مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند. بدین‌گونه اعتقاد به نوعی جبر که نتیجه این مذهب بود، اندک‌اندک در میان مردم رخنه کرد و از اسباب سقوط و انحطاط ملک گشت.^۲ در این آیین، اورمزد و اهریمن، دو فرزند بودند، از آن زمان که زروان بی‌کران نام داشت. چون این دو نیروی عظیم، از یک اصل بودند، از حیث قدرت با یک‌دیگر برابری می‌کردند. در کارهای جهان تعادلی پدید می‌آمد. بدین‌گونه آیین زروان ثنویت زردشتی را به یک نوع توحید نزدیک می‌کرد و در ورای نیروی خیر و شر وجود مطلق را که زمان بی‌کران و ابدیت جاودان باشد، قرار می‌داد. این

۱. رضایی، اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان، ص ۲۰ و ۳۹

۲. در باب آیین زروان کتاب ذیل: Zaehner: Zarvan. A Zoroastrian Dilemma Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمند است، هرچند مولف از مواد بسیاری که در دست داشته است به قدر کفایت استفاده نکرده است.

وجود مطلق، به صورت خدایی در آمد که هم پدید آورنده جهان بود و هم نیست کننده آن به شمار می‌آمد. همان‌گونه که کرونوس پروردگار زمان در نزد یونانی‌های قدیم بر همه چیز برتری داشت، زروان بی‌کران نیز در آریانا همه چیز را در قبضه تصرف خود داشت. از محققان، بعضی گمان برده‌اند که این آیین بعد از عهد زردشت به وجود آمده است و از صبغه تأثیر و نفوذ فلسفه یونان برکنار نیست. تأثیر یونان را در توسعه و تکمیل این آیین شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آن است که ذکر زروان در اوستا آمده و کشف این کیش توسط آریاییان صورت گرفته است. احتمال هست که این عقیده، از تاویل بعضی اقوال اوستا بر آمده باشد و مایه‌های از عقاید کلدانیان و سپس از فلسفه یونانی نیز بر آن افزوده شده باشد. به هر حال، موبدان و روحانیان زردشتی، آیین زروان را نیز مانند عقاید «مانی»، نوعی سرپیچی و بدعت می‌شمردند و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت آنکه در آخر دوره ساسانی، به سبب تحولی که در همه اوضاع پیش آمده بود، این آیین نیز رواج یافت و حتا به عقیده برخی از محققان در این دوره فرقه زروانی بر سایر فرقه‌های زردشتی برتری داشت.^۱ همین‌طور از ظهور آیین‌های «مزدک بامداد» و آیین «مانی یا مانویان» نیز می‌توان یاد کرد، که از آیین‌های ملی تاجیکان تا زمان ظهور دین اسلام حتا سده‌های بعدی به شمار می‌روند.

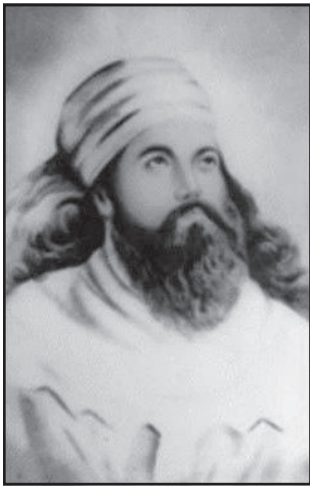
زردشت - و خشور آریایی

بر مبنای پژوهش‌های انجام شده، ظهور زردشت پیامبر آریایی (۵۸۳ - ۶۶۰ ق م) انقلابی را در عقاید آریاییان بر باطل خواندن تعدد پرستی و آموزش شناخت اهورا مزداى واحد به وجود آورد. او با جمع‌بندی کردن منبع خیر (اهورایی) و منبع شر (اهریمنی) انسان دوران خویش را از گمراهی و ضلالت و کابوس‌های از ترس و شک نجات داد و آنها را با سه فانوس (گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک) از اوهام و خرافه پرستی به سوی امید و یقین رهنمون گردید. بر اساس کشف و مطالعه «اوستا» شناسان زردشت در باختر شرقی، در دهکده‌ای به نام «دراگا - دراج» در ساحل دریای کوفستان تولد یافته است. منابع اوستایی خانه پدر

۱. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۲۷۶

زردشت «پورشاسپ» را در ساحل «دریای دراج - draga» یادآوری کرده‌اند. با اینکه منابع تاریخی در مورد سال و محل تولد زردشت، نظرات مختلفی را به میان گذاشته‌اند، اما غالباً او را زادهٔ باختر شرقی خوانده‌اند. اوستاشناسان در سال‌های پسین موقعیت «دراگا - دراج» را در مجاورت کوف درواز توافق کرده‌اند.

آشو زردشت و در هجای اوستایی «زرتشتر» و «زَرثوشتر»^۱ پسر پورو شاسپ، پسر



پیترسپ، پسر هیچتاسپه و از خانوادهٔ سپیتامان پسر ویداشت، پسر انزوم، پسر رزان، پسر دورا سروک، پسر منوچهر^۲ بوده و از بطن دغدو زن پاک دامن راغی باختری به دنیا آمده است. در زند اوستا نام مادر زردشت را «دوغدو» یا «دوغدوغه» گفته‌اند که دوغدوغه از ملک راگا (راغ) بوده است^۳ در این مورد اعتقاداتی نیز وجود دارد که «روینج» راغ زادگاه زردشت بوده است. همچنین در «یسنا»، «گات‌ها» و دیگر پاره‌های اوستا نام چهارمین نیای زردشت - هیچتاسپه^۴ نیای او - سپیتامن^۵ نام اولادش سپیتامانیان^۶ نام پیروانش گشتاسپ، جاماسپ

شائوشترا، فریان تورانی و دیگران ذکر شده‌اند. در اوستا (بندهشن) «سپیتمان» نهمین نیای زردشت خوانده شده که نام دودمان وی از آن گرفته شده است. معنای لفظی سپیتامان کاملاً روشن نیست و تنها پارهٔ نخست آن «سپیت» را می‌شناسیم که به معنای «سپید - سفید» است. «یوستی» در «نامنامهٔ ایرانی» این نام را برگرفته از «سپیت منس» می‌داند که در نوشته‌های یونانیان در سخن ایران، نام یکی از سرداران است و لفظاً باید به معنای «سپید مان» (سپید منس) یا برخوردار از «منش پاک و روشن» باشد.^۷ برخی از

۱. به تعبیری به معنای دارندهٔ «اشتر زرد» و به تعبیر دیگر دارندهٔ روشنایی زرین رنگ، نام پیامبر و بنیاد گذار دین زردشتی و سرایندهٔ گات‌ها یا پنج گاهان (کهن‌ترین بخش اوستا) خوانده شده است.

۲. زند اوستا، وال ۳، ص ۱۵۱.

۳. بوند هشن، م. ۱۹۷۷، ص ۲۹۸.

۴. یسنا، ۱۳، بند ۱۱۴.

۵. یسنا ۴۶، بند ۱۵.

۶. اوستا ج ۲، ص ۱۰۰۴.

۷. یسنا ۴۶، بند ۱۵.

مناجات‌های اوستا مشعر بر آن اند که زردشت، «هُوا» نام دختری را به زنی گرفته است که خواهر یا دختر فراشائوشترا وزیر گشتاسپ بوده و از آن سه پسر (ایستواسترا - اوروتانارا و هوارچیترا) و سه دختر (فرینی - تریتی و پاوروچیستا) تولد شده‌اند. دختر کوچک زردشت (پاوروچیستا) به عقد مرد دانشمندی به نام جاماسپ درآمده است.^۱ از پدر و مادر زردشت پنج پسر: زردشت، ردوشت، رنگوشت، نوتریگا، نایوتیس و سه خواهر (فُرنی، مدیو مانگه و پاوروچیستا) به دنیا آورده‌اند.^۲ بخشی از نام‌های به «اشتر» پیوست بودن زردشت و دو برادرش نیز از باختر بودن آنها را تصدیق می‌کند. زیرا منابع تاریخی اشتر دو کوهانه را زاده باختر می‌دانند که در دنیای باستان خیلی مشهور بوده است. اشتر در سنت آریایی‌ها و باختریان حیوان مقدس حساب می‌شود. از این رو، آریاییان نام اشتر را در کنار نام نوزادان خود بر می‌گزیده‌اند.

در کتاب «دبستان مذاهب» نسب زردشت چنین آمده است: گویند در آن روزگار مردی بود پوروشسپ بن تپیر اسپ، فریدون نژاد، جفت او را دغدویه خواندندی که آنهم عفیفه زنی از تخمه فریدون بود، این واقعیت هم می‌رساند که زردشت زاده «دراج» است و «وَرَنَه» زادگاه فریدون و «زَاگا» زادگاه دغدویه، زیرا این مناطق با فاصله‌های کمی در یک منطقه جغرافیایی موقعیت دارند. ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت (زردشت) ساخت.^۳

مسعودی در «مروج الذهب» سال تولد زردشت را ۶۶۰ ق م برشمرده است، مورخان بعدی هم تولد او را تخمیناً از نیمه هزاره دوم پیش از میلاد تا سال ۶۶۰ ق م و طول عمرش را ۷۷ سال گفته‌اند.^۴ در «گزیده‌های زاتسپرم» آمده است که او (زردشت) در هنگام شکست گشتاسپ در سن ۷۷ سالگی از طرف همسایه تورانی خود - «توربراتیش» کشته شد.^۵ روایات سنتی زردشتیان، زمان زنده‌گی زردشت را در حدود سه صد سال پیش از اسکندر،

۱. امام علی رحمان، تاجیکان در آینه تاریخ، کتاب یکم، ص ۵۸

۲. زادیسپرم ۱۵۵ اوستا، ج ۲، ص ۱۰۲۳

۳. ترجمه حال و آیین و اخلاق زردشت، شهر دوشنبه ۱۹۹۶، ص ۲

۴. تاریخ خلق تاجیک به زبان روسی، دوشنبه ۱۹۸۸، ج ۱، ص ۲۲۶

۵. مومن جان اف، گهواره تمدن آریایی، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۹۵

یعنی از حدود نیمه دوم سده هفتم تا ۵۸۳ تا ۶۰۰ ق م می دانند. این روایت - که مبتنی بر متن های پارسی میانه (بند هشن و اجزای آن) است - زاد روز زردشت را روز ششم خرداد ماه (برج جوزا)^۱ و درست در آغاز چهارمین هزاره آفرینش جهان تعیین می کند، البته این یک بینش اساطیری است و از نگرش و باورهای دینی مایه می گیرد.^۲

دُراگا (دراج)، راگا (راغ) و «ری» - زادگاه زردشت کدام است؟

برخی از دانشمندان و جغرافیا دانان دنیای قدیم «دراگا-داراج» زادگاه زردشت را در «راگا-راغ» دانسته و «راگا» را به شهر «ری» در پارس یا ایران غربی نسبت داده اند. گروهی معتقدند که او در شرق باختر یا خاور ایران (یعنی همان سرزمین نشر دین زردشتی) در حوزه «راغ» زاده شده است. عده ای کرانه دریاچه «چیچست» - (ارومیه کنونی؟) (ری امروزی) را زادگاه زردشت خوانده اند و جمعی هم معتقدند که زردشت در شهر باستانی «راگا-raga» یا «راغا-ragha» چشم به جهان گشوده و در بزرگ سالی به خاور ایران کوچیده است.^۳ غافل از این که راگا خود از شمار ۱۶ قطعه سرزمین اوستایی است که در خاور ایران یعنی در بدخشان موقعیت دارد؛ اما هواداران هیچ یک از این نظریه ها، دلیل روشن و پذیرفتنی برای اثبات گفته خود اقامه نکرده اند، بیشتر دلایل و توضیحات آنان فرضی ناهماهنگ و ناسازگار است. آنها خود «راگا» و «دراگا» را به چشم ندیده اند و از روی متون قدیم این نام ها را فرینه سازی کرده و خود نمی دانند که راغ و درواز همان قلمرو راگای اوستایی می باشد، این دو منطقه در مجاورت هم در سواحل رود اکسوس (آمو) واقع شده اند. در خود کتاب اوستا نیز به صورت صریح در مورد زادگاه زردشت چیزی گفته نشده، جز آنکه «دُراگا» راخانه پوروچسپ پدر زردشت در ساحل رود کوفستان خوانده است که خانه پدر زردشت یعنی زادگاه خود زردشت است؛ اما در جغرافیای اساطیری و دین مردم آریایی، علاوه بر سرزمین اولیه ایران ویج - بیشتر سرزمین ها، رودها، دریاچه ها و کوه ها به طور نسبی با اراضی واقع در شرق آریانا یا باختر خاوری با این نام ها قابل تطبیق است. گیریم که این هم خوانی ها قطعی

۱. خرداد، جان پرور معنا می دهد که هدف آن خورشید می باشد و در عین زمان پیشوند نام خراسان است.

۲. اوستا، کهن ترین سرودهای ایرانیان، گزارش و پژوهش جلیل دوست خوا، پیشگفتار کتاب

۳. اوستا، ج ۱، ص ۱۲

نباشند، اما اینکه اوستاشناسان، زبان اوستا را زبان گویشی ایران شرقی و سرزمین نشر و دعوت دین زردشتی را در ایران ویج یا ایران شرقی خوانده‌اند، خود نمی‌تواند زادگاه زردشت را در «ارومیه» یا «ری» و «مغان» در فرسنگ‌ها فاصله از ایرانا ویجه تایید کند. مطابق تذکر بالا که بند هشن دو رودخانه «دائیتیک» و «دراگا Draga» را در «ایراناویجو» قرار می‌دهد، اگر ما «دراگا» را در درواز موقعیت بدهیم که آن آمو دریا باشد، پس دیگرش به احتمال شاید دریای «وخش» باشد که در تاجیکستان موقعیت دارد، بعد از طی فاصله‌های زیادی در خاک تاجیکستان به دریای آمو می‌ریزد. در باب «دراگا - دراج» این نکته را ترئید می‌کند که در سواحل آن «پوروچسپ - پوروشاسچ Porushasp» پدر (زوراتشت - زردشت) اقامت داشت. این مفکوره نظریه فوق‌الذکر را که آیین اوستایی در کنار رودخانه «وانگوهی دائتیا» یا در جوار قطعۀ «آرانا ویجه» به میان آمده است، تایید می‌کند.^۱

در اوستا کلمۀ دیگری به شکل «دَرِجا» هم آمده است که چنین تشریح گردیده است: «دَرِجِیه پیتی زبَرهه» و در پهلوی «دَرِجَن زبار» به معنای «دریجا، آن سوی تپه» نام رودی است در ایران ویج و نیز نام کوهی یا پشته‌ای است بر کرانه آن رود که خانه پورو شسپ - پدر زردشت - بر فراز آن جای داشته و زردشت در آن جا زاده شده است.^۲

نویسنده پیشگفتار کتاب یکم اوستا، با در دسرهای زادگاه زردشت را از خامه نگارش‌گران جستجو کرده و سرانجام، به اتفاق کریستن سن، به این نتیجه می‌رسد: از بحث در بارۀ زادگاه و بنیاد خانواده‌گی زردشت بگذریم و به پذیرفتن نتیجۀ پژوهش‌های بیشتر اوستاشناسان که جای نشر و دعوت زرتشت را در خاور ایران می‌دانند، بسنده کنیم و بگوییم: «زرتشت کهن‌ترین دادگذار و شاعر و اندیشه‌ور ایرانی از جایی در ایران زمین برخاست و در خاور این سرزمین، دین و پیام خویش را آشکار کرد.»^۳ این بحث‌ها شامل محل تالیف اوستا نیز می‌شود، یعنی آن جایی که زردشت متولد گردیده، به کمال رسیده و داعیه دینی خود را نیز در همانجا اعلام کرده است، وطن تاریخی و محل پیدایش کتاب

۱. همانجا، ص ۴۴.

۲. اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه، ج ۲، ص ۹۸۲.

۳. آرتور کریستن سن، ملاحظاتی در مورد قدیم‌ترین عهد آیین زردشتی، ترجمۀ دکتر ذبیح‌الله صفا، مجله دانشکده

ادبیات تهران، سال دوم، ش ۳، فروردین ۱۳۳۴

دینی «اوستا» نیز می‌گردد. دریای و خش که از مقدس‌ترین رودهای آریایی خوانده شده با رود «وانگوهی دائیتیا» هر دو در سرزمین تاجیک‌ها موقعیت دارند. بر اساس بازیافت‌های باستان‌شناسان در نبشته‌های درونته در مسیر جاده کابل - جلال‌آباد، اوستاشناس معروف آلت خایم، رایج بودن زبان اوستایی را در مرزهای باختر شرقی پیش‌گویی کرده است. بعدها شرق‌شناس بزرگ برتیلیس این عقیده را توسعه بخشیده افزود که، زبان اوستایی یک زمانی در حوزه هامون یعنی قسمت شرقی بلخ (تخارستان و بدخشان) و شمال غربی مروج مرو بوده است. از اینجا است که بعضی از محققان زبان زند اوستایی را به نام‌های فرضی «باختری» و «تخاری» قدیم هم نامیده‌اند.^۱ که کتیبه ریاتک نام درست و دقیق آن را «زبان آری» و به تلفظ یونانی «آریاو» خوانده است.

پروفیسور یوسف شاه یعقوب‌اف ضمن نشان‌دادهای فراوان در منابع عربی، روسی، هندی و ایرانی به این نتیجه‌گیری دست می‌یابد که اکثریت علمای یونان قدیم که اوستاشناسان بودند، زردشت را از اهل باختر دانستند.^۲ و دولت کیانیان باختر را از دولت‌های بزرگ و زردشت پیغمبر را باختری شمردند. این عقیده را همه وقت محققانی چون و. تماشیک، و. گیگر، ای. م. دیاکونوف، باباجان غفوروف و مولف این سطرها (یوسف شاه یعقوب‌اف) طرف‌داری کرده‌اند.^۳ زردشت‌شناس موصوف می‌نویسد: «من از آن اوستاشناسان در تعجبم که وطن زردشت را ایران غربی (پارس و ماد) می‌دانند، اما زبان «گات‌ها» را به مردم ایران شرقی نسبت می‌دهند. آخر چطور ممکن است که زردشت در مملکت مادها تولد شده و در آنجا بزرگ شود و دعوی پیغمبری نماید، اما از سبب آنکه سلاطین ماد دین او را نپذیرفتند، وی به باختر یا ایران شرقی فرار کرده، در اینجا کتاب خود «گات‌ها» را نه به لهجه ایران غربی، بلکه به لهجه ایران شرقی بنویسد، چطور ممکن است که او در یک مدت کوتاه لهجه ایرانیان شرقی را آموخته و حتا به آن کتاب نوشته است؟ بنابراین «ناممکنات» عقیده عالمانی که وطن زردشت را در ایران غربی (ارومیه - ری) می‌دانند، پایه علمی و منطقی ندارد.^۴ در سال‌های اخیر ای. و. پیانکف نظریه از ساحل

۱. اقتباس از کاب یکم از آریان تا سامان، ص ۶۰ ۲. از جمله تاریخ خلق تاجیک، شه دوشنبه ۱۹۹۸

۳. صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ص ۱۸۷.

۴. یوسف شاه یعقوب‌اف، زردشت، مجله معرفت، ش ۲، ص ۲۴ - ۲۵

در گام^۱ بودن زردشت را در سغد پیشنهاد کرده است، موافق نوشته‌ی مولف با استخراج از «وندیداد» خانه پدر زردشت در ساحل رود «دراج» در آریانویچ جای داشت، اما در مورد کلمه «دَرِجا» که در تلفظ مفسران اوستا به جای «دراج» آمده است، دچار اشتباه هجایی شده و از آن مفهوم «دریاجا» به معنای «دریاخانه» را اشتقاق کرده و آن را بحیث زادگاه زردشت نپذیرفته است. پروفسور یوسف شاه یعقوب اف تحقیقاتش را چنین ادامه می‌دهد:

۱- در اوستا گفته می‌شود که پیغمبر زردشت در کنار «رود دراج» تولد شده است، نه دریاجا و نه درگام.

۲- «درگام» اصلاً کانالی است که در عصرهای ۴ و ۵ پیش از میلاد در وادی زرفشان وجود داشته است.

۳- واژه «درگام - درگاو» معنای دریای بزرگ و سیراب را دارد.

در «وندیداد» آمده است که سپیتامن زردشت در کنار رود «داریج - دراج دریادیا» و سرزمین «وانگهوهی دائیتیا» زاده شده است. در جای دیگر گفته می‌شود که خانه پدر زردشت در کنار رود daredia بود. در وندیداد و پشت پنجم نوشته شده است که سپیتامن زردشت در وقت نیایش و آب گرفتن از همین رود به او فرشته «وَهومنه» نشانه پیامبری می‌آورد. ی. یعقوب اف بنابر قدسیت رود و خش و آمو در نزد آریاییان، این رود را در نزدیکی و خش می‌داند، حالآنکه رود دائیتیا، همان «رود آمو در بدخشان» خوانده شده که با موقعیت «دُراج» و «راغ» نزدیک تر است. به شهادت اسناد تاریخی فعالیت دینی زردشت در باختر گذشته است و از همین سبب، جای های گشت و گذار زردشت را در نواحی باختر شرقی و شمالی، حوزه میانه و بالا آب رودخانه دائیتیا جستن لازم است. در نزدیکی کوف و پایمنار درواز روستا و رودی به نام «دراج Draga» تا هنوز وجود دارد، به عقیده عده فراوانی با دلایل صریح این «دُراج» وطن پوروشاسپ پدر زردشت می‌باشد. واژه «Draga» را اوستاشناسان «رودی که از بالا می‌آید» ترجمه کرده‌اند. همچنان روستاهای در این مناطق وجود دارند که

۱. به معنای دریاگاو یا گاو دریا، یعنی دریای بزرگ. مثلاً هنوز در بدخشان کاربرد این مفاهیم و اصطلاحات معمولست. مردم، «خر سنگ» را به مفهوم سنگ کلان «و گاو زنبور» و «گاو کله» را به مفهوم زنبور کلان و کله کلان به کار می‌برند.

منشاء اوستایی دارند. مانند «ایمی نو»، «ایمی کهنه» که از نام «یما» گرفته شده‌اند.^۱ دلیل دیگری که از منسویبت زردشت به باختر شرقی شهادت می‌دهد، روایات و حکایات اوستا می‌باشد که در نام‌های جغرافیایی، محلات، شهرستان‌ها، کوه‌ها و دریاها بیان شده‌اند.^۲ در اوستا از ۱۶ کشور آفریده شدهٔ اهورا مزدا سخن گفته شده که هر کدام وطن اقوام آریایی بوده‌اند. چون: آریانا و یج با دشت‌های پهناور، گاواسوگدا (سغدیان) با علف‌زارهای وسیع، مَرُو (مرگیانا) با جنگنده‌های بی‌باکش، بخترا (بکخدی - باختر) با پرچم‌های در اهتزازش، هریوا (هرات) با آب‌های فراوان، ویکراتا (کابل) با مرکزش دزک، اوروا با چراگاه‌های غنی‌اش، کنیپتا با مرکزش ویرکانا، هارکایت زیب‌آرا، خایتومانت (هیتومنت - هلمند) با جواهرات، راگا (راغ) با شهرها و سه عقل و خردش (گفتار نیک، پندار نیک و رفتار نیک)، چاخرا با شهرها و بهادرانش، وارنای چهار گوشهٔ وطن فریدون که اژدهای سه سر را بکشت، خاپت هند (شاید پنجاب و کشمیر)، رانخا با آب‌های جاری، ایرواد کننده با زمین و شهرهایش،^۳ در باب‌های دیگر اوستا از خوارزم، توس، رودهای دایتیا، خرناب (کوکچه) انده خون (اندخوی) داند (سیر دریا) بروشان (ناحیه‌ای در بدخشان)، رود زرنومت (زرافشان)، کوه‌های پدشخوارگر (در بدخشان)، گومنس (قُومس - کُومس در خراسان) یاد شده‌اند که اکثر آنها در مرزهای آسیای میانه و شمال افغانستان کنونی واقع‌اند.^۴ که این نام‌ها محلات تولد زردشت و شکل‌گیری دین زردشتی و نگارش کتاب اوستا را شهادت می‌دهند.

از «گیلان» (جرم) تا «قلعه وُرم» در «زریر» (زردیو) «بهارستان»، و از «یشوانکول» (قول ایش) تا «مزک دشت» و «شینگان» و «ریمان» و «کشمهن» رازهای از اسطوره و تاریخ را حمل می‌کنند که محتاج بازخوانی و پژوهش‌های فراوان علمی می‌باشند. ذره ذره سنگ و کوه آریانا و یجه به مثابهٔ زبان در گلو خشکیدهٔ تاریخ محتاج ترجمان با فصاحت و چشم و گوش تیزبین و شنوا و ذکاوت و دریافت نگفته‌ها هستند، تا آنچه به عنوان آفریده‌های شگرف در این جغرافیا به وقوع پیوسته یا آنچه به نام شلاق حوادث خون‌بار تاریخ بر

۱. ... یوسف شاه یعقوب‌اف، برگردان صاحب‌نظر مرادی سایت انترنیتی خاوران، آریایی و انجمن پاسداران فرهنگ

۲. در فرگرد اول، باب نخست ویدیودات (وندیداد)

آریانا (۱۰۱) - همان منبع، ص ۴، ش ۵ و ۶

۳. وندیداد فرگرد یکم

۴. امام‌علی رحمان، از آریان تا سامان، کتاب یکم، ص ۵۹

پیکرش فرود آمده است، مورد شناخت و بازگویی قرار داده شود. کتاب اوستا از ره‌آورها و تعلیمات دینی زردشت پیغمبر آریایی می‌باشد که از منابع و سرچشمه‌های کم‌نظیر ادبی و فرهنگی جهان عصر باستان و کشور تاجیکان محسوب می‌شود. از این رو، لزوم دارد تا به معرفی این کتاب همچو دایره‌المعارف دوره باستانی آریانا آشنا شویم.

اوستا (آیین‌نامه گیش زردشت)

کتاب «اوستا» نخستین کتاب دینی در تاریخ آریاییان، تعلیمات نامه آیین دینی زردشت، نامه دینی مزدا پرستان، میراث مشترک فرهنگی جهان باستان و اسطوره و تاریخ آریاییان از قدیم‌ترین سرچشمه‌های خطی نیاکان تاجیکان یعنی آریاییان است که از ظهور زردشت نخستین از لحاظ زمانی به هزاره‌های دوازدهم - دهم پیش از میلاد تا واپسین زردشت در ۲۷۰۰ سال پیش تعلق دارد. این نامه کهن دوره کودکی خود را در گهواره «ایریانم ویجو» با بازتاب دادن سرودها، ترانه‌ها، حماسه‌ها، مناجات‌ها، درود و پیام‌های دینی، توبه و ندامت در پیش‌گاه اهورا مزدا، ستایش و نیایش الهه یکتا، مادر و رب‌النوع‌های زمینی سپری کرده است. این کتاب مقدس آریایی نخستین قاموس تمدن و گنجینه فرهنگی اجداد تاجیکان است که از سرگذشت و سرنوشت مردم آریایی تبار در دوره حلول تمدن و پدیداری عنصر دولت و سرچشمه شکل‌گیری اجتماعی پیشینه تباری تاجیکان معلومات و پیام‌های (نیک) دارد. این قاموس بزرگ، مردم آریایی را از دم ولادت تا لحظه مرگ در مراسم‌های دینی، ستایش خدایان، ارسال درودها و پیام‌ها به عناصر ترکیب شده جوهر آدمی (آب و خاک و باد و آتش) آفتاب و زمین، مرگ و زنده‌گی و ترنم و سرودهای هستی رهنمایی کرده است. بخش‌های گوناگون این مجموعه کهن، از زمانی در حدود نیمه هزاره دوم پیش از میلاد به بعد پدید آمد و در طول سده‌های متوالی از نسلی به نسل دیگر رسید. رویدادهای پی‌هم تاریخی مانع از آن شدند که این مجموعه به صورت دست‌نخورده و به حالت تدوین اصلی در عصر ساسانی و پیش از آن تا روزگار ما برسد و به جز «گاهان پنج‌گانه زردشت» و «وندیداد» که همه آن باقی مانده است - از دیگر بخش‌های کتاب، بیش از یک چهارم آنها موجود نیست. برخی از نگارش‌گران عقیده دارند که مدنیت دوم مردم آریایی در بخدی و صفحات شمال هندوکش (تخارستان) در حدود ۱۲۰۰ ق م آغاز شد و کتابی از آن

دوره به نام «اوستا» باقی است.^۱ در زمان زنده‌گی زردشت، یعنی سده‌های شانزدهم تا نهم پیش از میلاد، هنوز در ایران خط الفبایی نبود و سرودهای زردشت - مانند بسیاری دیگر از متن‌ها و داستان‌های باستانی - قرن‌ها از نسلی به نسل دیگر می‌رسید تا اینکه در حدود روزگار هخامنشیان به خطی که ظاهراً خط آرامی و اقتباس شده از اقوام ساکن فنیقیه و بابل بود، نگاشته شد و از آن پس به گونه‌ی نوشتار «درآمد» و باقی ماند.^۲ تحقیق و آموزش اوستا و جزوه‌های آن نه تنها برای درک و فهم بخش‌های مختلف علم تاریخ‌شناسی، زبان و ادبیات، اسطوره و حماسه‌های ملی قدیم، حکمت و فلسفه، مذهب و آیین‌های دینی، کیهان و نجوم، طبیعیات و جغرافیا، رسم و رواج‌ها، جشن‌ها و اعیاد ملی و ده‌ها عرصه مهم حیات آریاییان کمک می‌کند.

اوستاشناسان چون: م. بایس، گ. نبولی، خ. نیو برگ، او. برتلیس، ا. براگینسکی، ب. غفوراف، س. نفیسی، م. ا. پور داود، ی. یعقوب‌اف و دیگران بدین باورند که پس از سوختاندن نسخه قدیم اوستا توسط اسکندر مقدونی، تکامل بعدی متنی و نوشتاری اوستا در دوره اشکانیان و ساسانیان صورت گرفت. در قلمرو دولت اشکانیان دین زردشت با تاخیر نفوذ نمود و در زمان دولت ساسانیان همچون دین رسمی پذیرفته شد. از نوشته کتاب‌های پهلوی مانند دینکرت و بندهشن و «ارداوایرافگ نامه و اخبار شهرستان‌های ایران» بر می‌آید که اسکندر مقدونی در هنگام ورود خود به آریانا این کتاب ارزشمند آریاییان را سوزانیده و به دریا انداخته است. از این رو، به او لقب «گجستک» یا ملعون را داده‌اند. پس از سوزانیدن این کتاب مقدس در «دین کرد» از باب گردآوری و تالیف دوباره اوستا به خط «دین دبیره» سخن رفته است. در این گردآوری پادشاه اشکانی بلاش یکم، اشک بیست و دوم (۵۱ - ۷۸ پ. م.) و لخش (ولاگیس - قرن اول میلادی) همت گماشته و موبد موبدان و کاهنان عالی مقام قلمرو خود را جمع کرده و برای شان امر کرده تا از روی پارچه‌های ایمن مانده و متن‌های به یاد مانده اصل اوستا را برقرار سازند و این کتاب مقدس را احیا کنند.^۳ اردشیر بابکان بنیادگذار دولت ساسانی (۲۴۱ - ۲۲۶ م) از آنجاکه بنیاد

۲. اوستاج ۱، ص ۱۳

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۱

۳. دکتر صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ص ۱۵۵

فرمان‌روایی خویش را بر دین زردشتی نهاده بود، در تکمیل و تحریر اوستا خدمت بزرگی کرد. او داننده‌گان اوستا را جمع کرد و به رهبری «تنسر» هیربد هیربدان موظف گردانید تا اوستای پسین را دوباره به رشته تحریر درآورند. این کار در زمان پسر اردشیر - شاهپور اول (۲۲۶ - ۲۷۲ م) به سروری «کرتیر» موبد موبدان ادامه یافت. قسمت‌های مربوط به علم نجوم، طب، حساب (ریاضیات) فلسفه و غیره را که تنسر نتوانسته بود بدان پردازد، وارد اوستا نمود. در زمان حکومت شاهپور دوم (۳۱۰ - ۳۷۹ م) به رهنمایی آذر بدمهر اسپندان - موبد موبدان همین دوره متن نسبتاً کامل اوستا گردآوری شد و به زبان پهلوی ترجمه گردید که آن را «زند» می‌نامند. زیرا در این دوره «زبان اوستا» از کاربرد و رواج افتاده بود و حتا موبدان قادر نبودند تا مفهوم درست آن را به صورت دقیق دریابند.

به عقیده اکادمیسین بابا جان غفور اف: «برای کتابت اوستا در زمینه خط پهلوی الفبای مخصوصی اختراع گردید که آن متن‌های «اوستا» را با تمام جزئیاتش افاده نموده و طرز تلفظ عنعنه‌ای گوینده‌گان را خیلی دقیق و صحیح ثبت می‌کرد.»^۱ به گفته محققان، این خط را که در قرن‌های ششم و هفتم پیش از میلاد به نام خط اوستایی «دین دبیره» نام گذاشته‌اند، برای نگارش اوستا اختراع کردند. تمام بخش‌های این کتاب، بدین خط - که از هر حیث کامل و جامع بود - نگاشته شد.^۲ بعدها در حدود سال ۵۰ هجری دانشمند خراسانی تبار به نام خواجه ابوالعال، از خط اوستایی، مانوی و سریانی «خط فارسی» را استخراج کرد، اما این خط اقبال ادامه حیات نیافت. زیرا «به آفرید» دساتیر مذهب جدید خود را به آن نوشته بود. در نتیجه، این خط با به آفرید و آیین جدیدش یک جا دفن شد.^۳ در سرچشمه‌های قدیم پهلوی از جمله «شهرستان‌های ایران» در زمینه تاریخ نگارش اوستا اطلاعات پُر قیمتی وجود دارد. بر طبق این اطلاعات، زردشت پس از آزمایش‌ها و کسب

۱. باباجان غفور، تاجیکان، چاپ دوشنبه ۱۹۹۸، ص ۶۵

۲. بیلی و نیبرگ، نگارش اوستا در دوره اشکانیان را هم باور ندارند و وجود دست‌نویسی از اوستا را بیش از روزگار ساسانیان انکار می‌کنند. بیلی نیمه سده ششم و پالیارو و بوزانی نیمه سده هفتم را تاریخ اختراع خط دین دبیره و نگارش اوستا می‌دانند.

۳. این نقیصه زبان بار بودن تعصب را بهتر به اثبات می‌رساند، جالب خواهد بود تا نمونه‌ای از حروف فارسی خواجه ابوالعال می‌دانستیم که چگونه با هجاها و آواهای فارسی تنظیم شده بود.

تجارب در دربار شاه و یشتاسب (گشتاسب) مقام و مرتبه بلند یافته و به امر شاه برای نخستین بار کتاب مقدس «اوستا» را به خط دبیری در تخته‌های طلایی نوشته در خزینه آتش کده جای داد. قدیم‌ترین نسخه‌های «اوستا» ظاهراً در دربار پادشاه بلخ و یشتاسب، در کعبه زردشت، آتش کده نو بهار و سایر آتش کده‌ها و عبادت خانه‌های باشکوه در قلمرو باختر نگه‌داری می‌شده است.^۱ عده‌ای از زبان‌شناسان فاصله زمانی چندین هزار ساله میان زبان اوستا یعنی زبان گات‌ها «گات‌ها» و زبان فارسی باستان (زبان کتیبه هخامنشی) قایل‌اند.^۲ قدر مسلم این ست که زبان فارسی دری مانند دیگر زبان‌های شرقی آریایی ریشه به زبان اوستایی می‌رساند و در این مسیر ظاهراً مسیر تکاملی فارسی باستان و پهلوی را نه پیموده است. به هر ترتیب، آیین زردشت، مبدای خیر و مبدای شر را از هم جدا کرده. هر آنچه منبع روشنی و زیبایی بود، آن را به مبدای «خیر و اهورایی» منسوب می‌داشت و هر آنچه زشتی و تیره‌گی و پستی بود آن را به مبدای «شر - اهریمنی» نسبت می‌داد. مانند دیگر ادیان روحانی، قدرت آن را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دل‌ها برانگیزد و غبار اهریمنی را از جان‌ها بزاید و محو کند. گذشته از آن دین، پیام کار و کوشش داشت و بیکاره‌گی و گوشه‌نشینی، دنیاگریزی و مردم‌ناباوری را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را می‌دانست که در زنده‌گی با دروغ و زشتی و پستی پیکار کند و آن را در بند کند.^۳ فدیة و قربان و باده‌گساری را بیهوده می‌شمرد و نمی‌پسندد. زهد و ریاضت ریاکارانه را که در دین‌های دیگر است، در آیین زردشت در کار نبود.

اهمیت تعلیمات زردشت در اصلاح جامعه آریایی

آموزش‌های زردشت، آدمی را آفریده پاک و بی‌آلایش «اهورا مزدا» و همکار و یاور آفریدگار در گسترش و تکامل آفرینش و پیکار با نیروی اهریمنی می‌داند. زردشت مانند «بودا» نمی‌گوید: «رهایی هر کس در نیستی اوست.» و آدمی باید از همه لذت‌های این جهان دست بشوید و تنها در گوشه‌ای به ریاضت بنشیند؛ بلکه می‌گوید: آدمی برای استفاده

۱. امام علی رحمان، از آریان تا سامان، ص ۴۱

۲. ژیلیز لازار، سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط، ص ۲۵۴، مجله چکیده‌های ایران‌شناسی، ج ۵ مدخل ۶۹

۳. یسنا ۳۰، قطعه هشتم.

فردی و اجتماعی از مزایای هستی آفریده شده و زنده‌گی ستیزه و مبارزه دیرپایی است میان نیکی و بدی. این تعلیمات زردشت نه تنها در جامعه آریایی بلکه در تعدادی از ادیان بعدی او راه یافت و اهمیت حیاتی را برای اصلاح جامعه آریایی به جا گذاشت. زردشت منبع شر را «اهریمنی» خواند، در منبع خیر همه ارزش‌های والا، نیک و متعالی و هنجارمند، همکاری و هم‌دردی انسان با انسان، ترک زشتی و دروغ‌گویی و پتیاره‌گی را گنجانید، آن را منش «اهورایی» نامید. بر ما بشریت عصر بیست و یکم است که همواره پشتیبان راستی و درستی و رهرو نیکی باشیم و با زشتی و تباهی و بدی نبرد کنیم.^۱ زیرا درست‌کاری و نبرد با زشتی یکی از رهنمودهای ثمربخش اجداد قدیم آریایی ماست.

آموزش اخلاقی دین زردشت بر بنیاد دوگانه‌گرایی^۲. نه به مفهوم دوآلیم و ثنویت، بلکه در تشخیص و تفکیک نیروی «خیر» و «شر» و مبارزه این دو راه و منش استوار است، تفاوت اساسی‌ای که با آموزش‌های «اوپانیشاد» هندوان دارد، این است که در آنجا مردمان به ریاضت و روی گردانیدن از جهان و دوری از زنده‌گی عملی فراخوانده می‌شوند؛ حال آنکه در آیین زردشت، همه آموزش‌ها انگیزه، کوشش و کار و پای نهادن در راه پیشرفت زنده‌گی است. زردشت به پیروان خود اندرز می‌دهد که اگر کسی در نوروز و فصل بهار نتواند درخت غرس کند یا کشت زرع کند، می‌تواند حداقل هفت دانه خام را بر زمین بیافشاند، اهورا مزدا در روز پسین از گناهانش خواهد گذشت، این چیزی ست که شنیدن آن از زبان مرشد برای پیرو بزرگترین انگیزه کار و تولید را به وجود می‌آورد و انسان را برای به دست آوردن رزق و روزی حلال نیرو می‌بخشد. یکی از اصول مهم تعلیمات زردشت آموزش «اختیار» است، نه تحمیل «جبر». بنابراین اصل، آدمی اختیار دارد که در زنده‌گی از نیکی و بدی یکی را آگاهانه «اختیار» کند و آن را به منبع باور خود مبدل سازد. البته بهروزی از آن کسی ست که در راه نیکی گام گذارد و با اهریمن سیاهی و ظلمت و دستیارانش به نبرد برخیزد...^۳ یکی از درخشان‌ترین نمودهای پیام و آموزش زردشت، این ست که نشانی از جبر در پذیرش چشم و گوش بسته در آن وجود ندارد. او پیروان خویش را از فرمان‌بری

۱. دین شاه ایرانی، اخلاق ایران باستان، ترجمه عبدالحسین سپنتا، ص ۷-۹

۲. منظور ثنویت نیست، بلکه اشاره‌ای به ستیزه میان «دومینو» در سامان آموزه اخلاقی گاهانی است.

۳. اوستا، ج ۱، ص ۴۳

زبوانه و ناآگاهانه باز می‌دارد و می‌گوید: «آنچه را که از من می‌شنوید با خرد درست و منش پاک و روشن خویش بسنجید و ارزیابی کنید و آنگاه بپذیرید.»^۱

مدار آموزش‌های زردشت در گاهان، باور به خداوند «مزدا اهورا» آفریدگار یگانه و وجود دو «مینو»ی همزاد یا دو «مینو»ی آغازین آفرینش یعنی «شپیت مینو» (سپند مینو یا مینوی ورجاوند آفرینش) و «انگره مینو» (انگره مینو یا مینوی ستیهنده و دشمن = اهرمن) در برابر یک دیگر است. فرزدهای هفت‌گانه «مزدا اهورا» - که «سپند مینو» برترین آنهاست - رهنمون آفریده‌گان به رستگاری و بهروزی‌اند. در این میان نقش «آشه» از همه نمایان‌تر است و «اشئونان» (رهروان راه‌اشه) در ناسازگاری و ستیزه‌همیشگی با «دروندان» (پیروان دروج) قرار دارند. بنیاد آموزش و فلسفه زردشت با کهن‌ترین باورهای آریاییان - که به دوره زنده‌گی مشترک هندوان و ایرانیان می‌پیوست - تضاد آشتی‌ناپذیر داشت. زردشت متفکر جسور و نوآوری بود که اندیشه و باورهای به اصطلاح انقلابی خود را با دقت و تیزبینی فلسفی و روان‌شناسانه با اندیشه‌های بلند پروازانه و آینده‌نگرانه در سرودهای جاودان خود به یادگار گذاشت. اندیشه و آموزش‌های زردشت در مکتب‌های فلسفی و نهادهای گوناگون دینی روزگاران کهن، بازتاب گسترده‌ای داشته و تأثیرات آشکار و شناختنی به جا گذاشته است. در این راستا کتاب‌ها و گفتارهای فراوانی به نگارش در آمده‌اند که خود از نقش سازنده این ابرمرد دنیای باستان حکایت می‌کنند. در دوران ما باگذشت هزاران سال از زنده‌گی و پیام دینی زردشت می‌گذرد و شرایط فکری و اجتماعی در جوامع انسانی با تحولات و دگرگونی‌های فراوانی در آمیخته است - تعداد زیادی از دانشوران و فرهیخته‌گان جهان، سرودهای فرزانه کهن آریایی، اندیشه و تفکر او را به دیده تعجب و تحسین می‌نگرند، برداشت‌ها و دریافت‌های آگاهانه و زیرکانه‌ای از آنها دارند. دومزیل^۲ زردشت را بزرگ‌ترین مصلح دینی و اجتماعی می‌داند که تاریخ ادیان به خود دیده است. او می‌نویسد: «عمل اصلاحی زردشت در آیین کهن ایرانیان، در حد کمال و جنبه اقتصادی این اصلاح بسیار قوی بود و بر بنیاد این اصلاح، اقوام آریایی از حالت بیابان‌گردی به شهر و ده‌نشینی در

۱. یسنا ۳۰، ج ۱، بند ۲

۲. تمدن ایرانی، چند تن از شرق‌شناسان فرانسوی، ترجمه دکتر عیسی بهنام، ۸۱ - ۸۴

می‌آمدند و چریدن گله‌ها بر زمین‌های متعلق به هر قوم و قبیله محدود می‌شد.» در اصول اخلاقی و مذهبی پیشنهادی زردشت، کشمکش‌های زودگذر و گه‌گاه ایزدان و دیوان به یک نبرد همیشگی و بنیادی میان نیروهای نیکی و بدی (خیر و شر) در می‌آید. سراسر زنده‌گی هر یک از گرونده‌گان به آیین زردشت، پیکار درونی است که باید بر ضد نیروهای بدی آغاز کند و بر آنها پیروز شود و این کشمکش، بخشی از جنگ عظیمی است که از ازل میان دو روان «نیکی» و «بدی» آغاز شده و تا ابد نیز ادامه خواهد یافت.

ح. ک. ایران‌شهر می‌گوید: «قانون تضاد و جنگ و ستیزه و دفع و جذب و کشش و کوشش، تا پایان جهان باقی است. محرک چرخ‌های گردونه خلقت و محور انقلاب و تکامل طبیعت، همین قانون است و در هیچ یک از ادیان معروف، حکمرانی این قانون تضاد و دوگانگی، به قدر دین زردشت تحقیق و تجلیل و تمجید نشده است. می‌توان گفت که مبنای فلسفه اخلاقی و حیاتی در دین زردشت، همین قانون است و بس.»^۱

پ. ژ. دومناش، زردشت را در اندیشه و گفتار و کردار، دوست دار نیکی‌ها و دشمن بدی‌ها می‌داند و او را پاسدار بینوایان و ستم‌دیده‌گان در برابر ستم بیدادگران در برابر غارت‌گری چادر نشینان می‌شمارد. او می‌نویسد: «پیام زردشت بسیار ساده است و اگر حالت خشن و بدوی آن را کنار بگذاریم، بسیار دشوار می‌نماید که بتوانیم او را در زمان و فضای معینی قرار دهیم.»^۲

دونالد نو ویلبر، در کتاب خود به نام «ایران» می‌نویسد: ایرانیان نسبت به هدف و معنای زنده‌گی هم‌نظری داشته‌اند. به طور کلی می‌توان گفت که غایت آمال ایرانی در زنده‌گی «اندیشه نیک» و «گفتار نیک» و «کردار نیک» است که از آموزش‌های دین مزدا یا زردشت به شمار می‌آید و این دین، یکی از دین‌های بزرگ فلسفی جهان است که اصول عقاید لاهوتی و اخلاق عملی را بنیاد نهاد. به موجب این اصول که بعدها معمول شد، هر یک از آدمیان باید همواره در راه حق و نیکی و به زیان تیره‌گی و دروغ پیکار کنند.^۳

جکسن a.v. Williams Jackson در کتاب خود «پژوهش‌های زرتشتی» می‌نویسد:

۱. حسین کاظم زاده، ایران‌شهر، اساس فلسفه اخلاقی دین زردشت، یادنامه دینشاه ایرانی، ص ۶۶ - ۶۷

۲. تمدن ایرانی، ص ۸۷ - ۹۰

۳. ایران از نظر خاورشناسان، نوشته گروهی از دانشوران اروپایی و امریکایی، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۸۱

دین ایران قدیم، یکی از ادیان مهم جهان است که ارزش و اهمیت ذاتی دارد. در میان کتاب‌های دینی ملل، کمتر کتابی است که مانند «اوستا» کتاب زردشتیان در باره نیکی و بدی حاوی چنان نظر روشنی باشد و چنان آموزش‌های والای اخلاقی مربوط به وظیفه آدمی را بیان کند. کمتر دینی مانند دین «زردشت» در لزوم پاکیزه نگاه داشتن تن و روان تا این اندازه تاکید کرده است... زردشت یک شخصیت تاریخی است. کتاب «گاهاها» - که کهن‌ترین بخش اوستا است - او را مرد موثر و نافذ و پُرشور نشان می‌دهد که به آموزش و رهنمونی مردمان می‌پردازد و هر کس که حضور او را درک می‌کند، شیفته و مجذوب او می‌شود... او مستد a,t.oimstead می‌نویسد: مبتکر آموزش‌های دینی زرتشتی، خود زردشت و مردم آریایی نژاد اند. این آموزش از ساده‌ترین عقاید آریایی کهن مایه گرفته، به تدریج تکامل یافته و به مرحله‌ای رسیده است که هیچ یک از افکار دینی ملل آریایی در والایی و لطافت به پایه آن نرسیده است.^۱

مور، در کتاب «تاریخ ادیان» می‌نویسد: هندوان از قدیم‌ترین زمان، یعنی از زمان ظهور برهمنان، گرایش به نوعی وحدت داشتند که گاه به شکل فلسفی و زمانی به گونه وحدت‌الوجودی در می‌آمد. آنان جهان بیرونی را اعتباری و رهایی را در گسستن از این جهان و کشتن دل بستگی‌ها و شهوات می‌دانستند، به گوشه‌گیری و ریاضت و اندیشه و کوشش برای پیوستن به مرحله بی‌خودی عقیده داشتند، اما آریاییان غیر از هندوان بودند. به ویژه محیط سخت و خشن ایران و یج و سرما و گرمای شدید و دیگر نیروهای چیره طبیعت، آریاییان را به مبارزه با نیروهای چیره ناسازگار و آگاهی و کوشش وادار ساخت و روان ایرانی برخلاف روان هندی، بیشتر به زنده‌گی عملی توجه کرد. کلیه این ویژگی‌های آریاییان در تعلیمات دین زردشت مندرج است. از این روست که امر پیکار سخت میان نیروهای نیکی و بدی در کار است و اگرچه بدی از آغاز تا مدت‌ها چیره‌گی پیدا می‌کند؛ اما آریایی‌ها به پیروزی نهایی نیکی بر بدی ایمان دارند و هرگز نومید نمی‌شوند. راه رهایی آدمی در گریز از جهان نیست. آدمی باید پای در میدان گذارد و با بدی‌ها و بی‌عدالتی‌ها بستیزد تا پیروز گردد. چنین برداشت‌هایی بود که دین زردشت را تکامل بخشید و صیقل

داد. بنابر آموزش زردشت، بهترین راه در زنده‌گی، همان طوری که رسول اکرم (ص) گفته است «خیر الامور اوسطها» انتخاب راه میانه روی و اعتدال در زنده‌گی است. روی گردانیدن از خوشی‌ها و لذت‌های پسندیده جهان و غرقه شدن در شادی‌ها و کام‌جویی‌های انفرادی، هیچ کدام شایسته آدمی نیست. بنیان نهادن خانواده و پرورش فرزندان برومند، پیروی از راستی و کار و کوشش، پرداختن به آبیاری و کشاورزی و پرورش جانوران سودمند و نابود کردن جانوران زیان‌مند، همه و همه جزوی آموزش‌های آیین زرتشتی است،^۱ که امروز در لوایح و کنوانسیون‌های ایکولوژی (Ecology) و زیست محیطی بشریت دوران ما به جدیت دنبال می‌شود.

اممیان مارتسلین در باره زردشت نوشته است که او اساس‌گذار قاعده و قانون نو در باختر و جهان بود.^۲ زردشت بار نخست در تاریخ بشریت ارزش‌های اخلاقی را در لباس دین به جلوه درآورد «رفتار نیک، کردار نیک و گفتار نیک» را سر منشأ زنده‌گی و آیین همیشگی پیروان خود قرار داد که این تعلیمات پس از زردشت وارد ادیان کنفوسیوس، بودا، مانوی و مزدک گردیدند. به قول فرید ریش و یلهلم نیچه فیلسوف آلمانی: «زردشت از همه متفکران راست‌گوتر و راست‌اندیش‌تر بود.»^۳

رابیندرانات تاگور شاعر و متفکر هندی در ستایش زردشت پیامبر گفته است: زردشت در تاریخ بشریت اولین کسی است که دین را به شکل اخلاقی درآورد. زردشت بزرگترین پیغمبری است که در آغاز تاریخ بشر ظهور نمود و به وسیله فلسفه خود بشر را از زیر بار سنگین مراسم «خرافات» آزاد ساخت.^۴ از اسناد اوستایی و شاهنامه‌های دقیقی بلخی و فردوسی بر می‌آید که ظهور دین زردشتی در آن زمان علاوه بر هدایت بخشی بر بنده‌گان خدا، اهمیت تاریخی بزرگی نیز داشته است. این اهمیت از تبلیغ روحیه آزاد منشی و استقلال‌پسندی انسان آن روز آریایی ناشی می‌شد که زردشت پیامبر بر آن تکیه کرده بود. با ظهور و اشاعه دین زردشتی تعلیمات جدیدی در عرصه‌های خودشناسی و دنیاشناسی از مجاری دینی تبلیغ گردیده و بدین وسیله سرزمین «خوانیرث» را از اطاعت و

۱. همان اثر، ص ۱۲۰-۱۳۱-۱۳۲

۲. اممیان مارتسلین، ص ۶-۲۲-۲۳

۳. فریدریش و یلهلم نیچه، چنین گفت زردشت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۸۵

۴. رابیندرانات تاگور، به نقل از مقاله ف. عبدالله، افتخار ملی چیست؟ روزنامه سروش، ش ۲۸، نوامبر.

وابستگی ارجاسپ رهایی بخشیده است. در واقع، حس آزاده‌گی دینی در مردم خوانیرث^۱ پس از ظهور دین زردشت این مردم را به صورت مداوم مورد هجوم خاقان چین از شرق و توران از شمال آمو قرار داده و جنگ‌هایی از سوی ارجاسپ تورانی به قلمرو جمشید، ایرج و گشتاسپ و شاهان کیانی کشانیده شده است. به دنبال شکل‌گیری آیین زردشی، نبردهای زیر و ارجاسپ، جنگ «کیانیان» و «خیونیان» ادامه می‌یابد. گشتاسپ از تهمتن و شهرت روز افزون اسفندیار و بدگویی‌های گرزم گمان بر شده، پسرش را در دژ گنبدان به زندان می‌افکند و برای گسترش کیش جدید زردشتی به سوی جنوب هندوکش (کابلستان و سیستان) لشکر می‌کشد. او ارجاسپ ستوده نام جاسوسش را به بلخ فرستاده، از نبودن گشتاسپ و زندانی گردیدن اسفندیار آگاه می‌شود. او پسر مهترش «کوهرم» را که گرد تیغ زن و صف شکن بود، به سروری لشکر می‌گمارد. سپاه صد هزار نفری کوهرم از آمویه تخارستان گذشته و رو به جانب بلخ کشتار و تاراج را آغاز می‌کند. آنها شهر افسانه‌ای بلخ را به خاک یک سان کرده، لهراسپ - پدر پیر گشتاسپ را کشتند و آتش کده^۲ «مهر برزین» را سوختانده، صدها نفر هیربدان و موبدان را به قتل رسانیدند. هوتاسا - همسر گشتاسپ با تغییر لباس به زابلستان می‌رود، این فاجعه^۳ مداهش را به گشتاسپ بیان می‌کند. بال راست سپاهش را به پسرش فرشیدورد و بال چپ آن را به برادر زاده اش نستور وا گذاشته، خود در مرکز لشکر قرار گرفت. جنگ نوبتی ایران و توران^۴ سه روز دوام کرد، عاقبت گشتاسپ شکست سختی خورد. در این نبردها ۳۷ تن از برادر زاده‌ها و پسرانش را از دست داد. هر چند شاهنامه^۵ فردوسی و سایر منابع از مرگ خود زردشت در این معرکه‌ها سخن نگفته‌اند، اما در «گزیده‌های زاتیسپر» آمده است که او (زردشت) در هنگام شکست گشتاسپ در سن ۷۷ سالگی از طرف همسایه تورانی خود - تور براتریش کشته شد.^۶

تعلیمات اخلاقی و دینی زردشت، ترویج یک خدایی (خدای واحد) و بالا گذاشتن

۱. خوانیرث اسم در ترداد با جغرافیای آریانا و یجه یا بخش مهمی از آن قرار دارد، اما در نگارش‌های قدیم و جدید کمتر به کار برده شده و ناشناخته مانده است.

۲. بر پایه روایات تاریخی، ایرانی و تورانی هر دو آریایی نژاد هستند، با تفاوت اینکه ایرانی‌ها شهرنشین و تورانی‌ها کوچی بودند. سخت و طولانی آنها در واقع مبارزه بین شهرنشین و بیابان‌گرد و مردم مدنی و غیرمدنی بوده است.

۳. مومن جان اف، گهواره تمدن آریایی، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۹۵

اهورامزدا از تمام ایزدان و فرشته‌ها، پیش از همه غایه تاسیس کردن دولت متحد و یگانه آریایی را مطمح نظر قرار داد، اتحاد همه اقوام پراکنده را زیر شعار زنده‌گی آسوده و با امنیت در صدر آرزوهای خود گنجانید. مسأله به جا آوردن مناسک دینی در نمود نمازهای پنج‌گانه در طول روز به خاطر نیایش ایزد یگانه از زمان زردشت آغاز یافته است. بر اساس عقاید اوستاشناسان، در میان پیروان آیین‌های سابقه دین، مزدا پرستان در وقت طلوع آفتاب (فجر)، در نیم روز (ظهر) و هنگام مغرب (عصر) به ستایش اهورامزدا و نیایش آفتاب مشغول می‌شدند. زردشت به این باورها اصلاحات وارد کرد و عناصر جدیدی را به آن افزود. زردشت پیش از پرداختن به عبادت و نیایش مردم را به طهارت دعوت کرد و مرعی نمودن پاکی جای نیایش و عبادت را شرط درستی عبادت خواند، پیروان خود را به رعایت نظافت و پاکی در جای عبادت و تنزه جسم و روح فراخواند. بدین وسیله طرف‌داران او دارنده پنج وقت نماز شدند.^۱ و این پنج وقت نماز در دین اسلام هم پذیرفته شد. این دوره یک تصادف تاریخی نبود، بنابر تحقیقات نوین، از جمله ایتالوی‌ها که دولت‌های قدیم‌تر توانی را تدقیق کرده‌اند، بسیار خوب اثبات می‌شود و تخمین دانشمندان در باره آن، که زردشت و خشور باید در عصرهای نخستین هزاره دوم تا میلاد مسیح پیدا شده باشد، باید صد درصد درست باشد.^۲

نسک (نسخه) های اوستا

کتاب دینی اوستا در گذرگه زمان دارای سرنوشت پُر فراز و نشیبی بوده است. تقسیمات آن به نسک‌ها و جزوه‌های فراوان، به نوعی شناخت آن را دشوار کرده است. به هر ترتیب، لازم است تا اجزا و محتوای آن تا حد ممکن معرفی گردد. نسخه‌های اوستا که بر دوازده هزار پوست دباغی شده‌گاو و لوحه‌های طلایی به خط زرین ثبت بوده و در «دژنپشت» نهاده بودند.^۳ یک نسخه آن نیز به یونانی ترجمه شده و بدانجا برده شده است. بندهشن، به

۱. پروانه جمشید، تجلای آئینه زردشت، مجله صدای شرق ۱۹۹۱، ش ۹، ص ۱۱۳

۲. ب بابا خان اف، دندریف، از آریان تا ایران، تاجیکستان ۱۹۹۹، ش ۱۳، ص ۲۵

۳. دژنپشت، دبیر خانه یا کتابخانه و مرکز اسناد شاهنشاهی را گفته‌اند. در دینکرد این ترکیب را به گونه دژنپشت می‌بینیم و در فارسنامه ابن بلخی به صورت دژنفت آمده است.

معنای آغازگر یا آفرینش اصلی. مطالب آن در برگزیده وقایع عصر پیشدادیان تا دوره اسلام می باشد و بعضاً به بازگویی روایات هندی هم پرداخته است. گزیده های زادسپرم، در مورد ظهور زردشت، نظام آفرینش و پایان کار دنیا بحث دارد. در کتاب پهلوی «دینکرت» یا «دین کرد» از نسک های (نسخه های) بیست و یک گانه اوستای کهن سخن به میان آمده و گزیده های از همه آنها - از جمله نسک های از دست رفته - به دست داده شده است. این نسک های ۲۱ گانه اوستا به سه دسته بخش می شده است:

- نسک های گاتانیک در دانش و کار مینوی.

- نسک های داتیک در دانش و داد و کار جهانی.

- نسک های هات مانسریک در آگاهی از نیایش ها و سرودهای دینی.^۱

اوستای که تا به روزگار ما رسیده است، از ۲۱ کتاب (نسک) یاد شده، تنها پنج کتاب آن «یسنا»، «وندیداد»، «ویسپرد»، «یشت ها» و «خرده اوستا» را فرا می گیرد.^۲ از نسخه کامل اوستا که عبارت از ۲۱ کتاب و ۱۲۰۰ باب بود، تا زمان ما تنها پنج کتاب با ۳۵۰ باب باقی مانده است، اما به باور اوستاشناسان، این زیان مدهش تاریخی و فرهنگی از ارزشمندی و غنای کتاب مقدس زردشت هرگز نکاسته است.

اوستای روزگار ساسانیان ۳۴۵،۷۰۰ واژه و «زند» (گزارش پهلوی) آن ۲،۰۹۴،۲۰۰ واژه برآورد شده است؛ اما امروز به جز «گاهان» و «وندیداد» - که همه آن برجا مانده است - بیش از یک چهارم از دیگر بخش های اوستا در دست نیست و اوستای کنونی هم ۸۳،۰۰۰ واژه دارد.^۳ تاریخ سرایش کهن ترین بخش اوستا - گاهان - با زمان زنده گی زردشت یکی بوده است و همان زمان تقریبی ۱۵۰۰ تا ۸۰۰ ق م را می توان برای آن احتمال داد، اما هنوز نمی دانیم که این سرودها نخستین بار در چه زمانی و به چه خطی به نگارش در آمده اند. نیبرگ، شرق شناس سویدنی پس از ده ها سال کار و کوشش دانش ورانه، در باره دشواری درک و دریافت مفهوم «گاهان» می نویسد: پژوهنده گان باید به تجربه دریافته باشند که یک بند از سرود «گاهان» در هنگام بامداد گونه ای به نظر می آید و تا شامگاه به گونه دیگر.^۴

۱. اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوست خواه، ج ۱، ص ۱۶

۲. اوستا، ج ۱ و همچنان - امام علی رحمان، از آریان تا سامان، کتاب یکم، ص ۴۶

۴. دینها، ص پنج

۳. اوستا، ج ۱، ص ۱۵

میلز، اوستاشناس تیزبین و آگاه انگلیسی نظری دارد: «در زبان اوستا اشکالاتی وجود دارد که هیچ یک از خاورشناسان و دانشمندان این رشته، در ترجمه با یک دیگر تطبیق نمی‌شوند.» در بسیاری از موارد، استاد و شاگرد یا دو دوست بر سر موضوعات جزئی، در هنگام ترجمه باهم اختلاف پیدا می‌کنند...^۱

۱- کتاب «یسنا»، اوستا دارای ۷۲ باب «ها» می‌باشد. گاهان (گات‌ها یا گانه‌ها) که از باستانی‌ترین بخش اوستا می‌باشد که آن را از سروده‌های شخص زردشت می‌دانند، از لحاظ خصوصیات زبانی و زمانی به سروده‌های «ریگویدا»ی هندی شباهت بسیاری دارد. و ۱۷ فصل از ۷۲ فصل یسنا را شامل می‌شود. هشت باب نخست آن به مناجات، نیایش و ستایش در بارهٔ اهورا مزدا و یاوران او (ایزدان و فرشته‌گان - منجمله بهمن، سپندارمذ و سروش) اختصاص یافته است. سه باب دیگر، یعنی از نه تا یازده در مورد توصیف و ستایش هوما - که نوشابه‌ای از گیاه نیروبخش «هوم» می‌باشد و در نزد مزدا پرستان مقام ایزد درمان، قوت و نیرومندی و پیروزی بوده بخشیده شده است که در این باره تفصیلاتی صورت گرفته است.

۲- کتاب دوم اوستا «یشت‌ها» می‌باشد. به قول اوستاشناسان «یشت‌ها» نظر به «گات‌ها» و «یسنا» دیرتر تألیف شده، در آن پاکیزه‌گی و اصالت، صمیمیت، احساس و تازه‌گی گفتار کمتر به نظر می‌رسد. یشت‌ها اصلاً سروده‌ها و حماسه‌های ستایشی در وصف ایزدان و پادشاهان و پهلوانان اساطیری بوده، از ۲۱ یشت یا خود داستان فراهم آمده است. فصل‌های هر یک از «یشت‌ها» را «کرده» = بخش یا فصل «می‌نامند و هر «کرده» چندین بند دارد. به تخمین بعضی از اوستاشناسان «یشت‌ها» اول در زمینهٔ سروده‌های ستایشی عوام (فولکلوریک) پدید آمده، بعد از تشکیل یافتن آهنگ عمیق اجتماعی و دینی گرفتن به ترکیب «اوستا» و آثار خطی راه یافته است. یشت نخستین «هرمزد - یشت» به هرمزد منسوب بوده، یشت‌های دیگر با نام «هفت امشاسپند - یشت»، «اردی بهشت - یشت»، «خرداد - یشت»، «آبان - یشت»، «خورشید - یشت»، «ماه - یشت»، «مهر - یشت»، «سروش - یشت»، «هوما - یشت» و غیره ذکر شده‌اند. یکی از یشت‌های بلند پایه به فرشته

۱. ل. د. میلز، به نقل و ترجمه موبد فیروز آذرگشسب در گات‌ها، سروده‌های زردشت، ج ۱، ص شانزده

آب آردویسوره (ناهید) بخشیده شده است. ناهید زن جوان، زیبا، بلند بالا، برومند، چهره آزاده، نیکو صورت بوده و کمر بند تنگی بر میان بسته است. پرستش ایزد دریا و آب آبادانی در قلمرو سغد، باختر و تخارستان و خوارزم معمول بوده و آن را با نام «ننه» یعنی مادر افاده نموده‌اند.^۱ این نکو باوری از غایت اعتقاد مردم این دیار نسبت به آب و آب یاری ناشی می‌گردد. زیرا تاجیکان خود از بنیان‌گذاران تمدن کشاورزی بوده و نام «دهگان یا دهقان» به همین منظور به آنها گذاشته شده است.

۳ - ویسپرد (ویسپرتو)، مجموعه‌ای از ملحقات یسنهاست و ۲۴ کرده (فصل) دارد. این بخش در شیوه نگارش و موضوع، بسیار هم مانند «یسنه» است، سرودهای کوتاهی را در ستایش ردان و پاکان و پارسیان و همه آفرینش‌های نیک اهورایی را در بر می‌گیرد. برخی‌ها احتمال می‌دهند که «ویسپرد» در اصل بخش جداگانه‌ای از اوستا نبوده، بلکه پیوست «یسنه» به شمار می‌آمده است؛ به ویژه که می‌دانیم معمولاً در جشن‌ها و آیین‌های دینی زردشتیان «ویسپرد» به تنهایی خوانده نمی‌شود، غالباً آن را همراه «یسنه» می‌خواندند، در بسیاری از موارد «وندیداد» را هم با آن می‌سرایند. اما هنگامی از سال هست که مردم «ویسپرد» می‌خوانند، آن هنگام هر یک از شش گهنبار سال است، سرایش «ویسپرد» در این هنگام‌های شش‌گانه را «گهنباران ویسپرد» می‌نامند.

۴ - وندیداد یا ویدیوداد، در اصل کتابی است مربوط به آیین‌های عملی زنده‌گی کیش زردشتی، ولی مطالب اساطیری نیز در بعضی جای‌های آن دیده می‌شود و شامل ۲۲ فرگرد (فصل) می‌باشد.

۵ - «خرده اوستا» (در پهلوی «خرتک اوستاک» یعنی «اوستای کوچک») در واقع بخش جداگانه‌ای از اوستا نیست، بلکه گزیده‌ای است از سراسر نامه دینی زردشتیان که در نمازها، نیایش‌ها و جشن‌های گوناگون و هنگام سدره پوشی و کشتی بندی و در مراسم زنا شوهری و آیین‌های یادبود از گذشتگان خوانده می‌شود. نیرنگستان و هیربدستان‌ها دخت نسک و بخش‌های پراکنده دیگری نیز جز منابع اوستایی به شمار می‌روند. جای

۱. «ننه» تا حال در میان تاجیکان و برخی از اقوام هم‌زیست‌شان بحیث یکی از اصطلاح منسوب به «مادر» به کار می‌رود و در میان تاجیکان بدخشانی، پنجشیری و ختلانی بیشتر استفاده می‌گردد.

برخی از پاره‌های «خرده اوستا» را در بخش‌های موجود اوستا می‌توان پیدا کرد؛ اما بعضی از قسمت‌های این گزیده، یادگار نسک‌های گم‌شده اوستاست.^۱ دست‌نویس‌های متن اوستا که تا روزگار ما باقی مانده، به طور کلی مشتمل بر دو نوع است:

الف: متن‌های ساده که در نیایش‌ها، نمازها و جشن‌های زردشتیان به کار می‌رود و تنها «یسنه» یا آمیزه‌ای از «یسنه»، «ویسپرد» و «وندیداد» را در بر دارد.

ب: متن‌های پهلوی که بخش‌های از اوستا را با گزارش پهلوی آنها شامل می‌شود. در این میان، منابع مانوی و پهلوی نیز وجود دارند که با منابع اوستایی به اشتباه گرفته می‌شوند. منابع «مانوی» که شامل نوشته‌های مانوی و پیروان اوست. اسطوره‌های متعلق به سه دوره آفرینش از دیدگاه آیین مانوی و خدایان و دیوان مانوی در این نوشته‌ها آمده است. کهن‌ترین آثار مانوی در سده سوم و چهارم میلادی تدوین یافته است، آثار متاخر آن به قرن‌های هفتم و هشتم میلادی تعلق دارد.^۲

منابع پهلوی

این منابع در حدود قرن‌های سوم هجری (نهم میلادی) به بعد تالیف شده‌اند، سنت آنها متعلق به دوره ساسانی است، اما روایت‌های قدیم آریاییان را بازگو می‌کند که عبارت اند از: «دین کرد - دین کرت یعنی کار دین» نیز معلومات ارزش مندی وجود دارد. دین کرد عبارت از نه کتاب بوده، کتاب اول و دوم آن از بین رفته، در بخش باقی مانده کتاب سوم در مورد تاریخ اوستا و دوره تالیف آن و متباقی مطالب اسطوره‌ای را در بر دارند. از نوشته‌های «دین کرد» بر می‌آید که با سفارش کو ویشناسب متن اوستا کتابت شده، یک نسخه‌اش در گنج شایگان شیذ، نسخه دیگرش در دیژ اصطخر و نسخه‌های باقی مانده‌اش در آتش‌کده‌ها و عبادت‌خانه‌های زردشتی بلخ و شهرهای مختلف باختر محفوظ بوده است.

منابع هندی

بخش دیگر اوستا را «گات‌ها» تشکیل می‌دهد که بخشی از ترکیب یسنا بوده و دارای ۱۷

۲. دکتر زاله آموزگار، تاریخ اساطیری ایران، ص ۸

۱. اوستا، ج ۱، ص سی و شش

باب می‌باشد. این بخش در آغاز مثل ریگویدا دارای سرودها و مناجات منظوم بوده که با پارچه‌های نثری باهم ارتباط برقرار می‌کرده‌اند. این پارچه‌های نثری به مرور زمان از میان رفته و از ارتباط منظم جملات و سرودها تا حدودی کاسته است. با وجود این «گات‌ها» سرچشمه جالبی است که از دوره زنده‌گی مقیمی و سکناپذیری آریاییان و ضدیت قبایل مقیمی زراعت پیشه و مال‌دار و قبایل کوچی و یغماگر معلومات می‌دهد. کهن‌ترین آثار خطی که تا زمان ما رسیده است و از سرگذشت اقوام هند و اروپایی معلومات می‌دهد، کتاب «وداها» ماخوذ از اوستا و به زبان سانسکریتی می‌باشد که چهار کتاب را در بر می‌گیرد. وداها قدیم‌ترین یادگار تمدن هند بوده و در پایان هزاره دوم و ابتدای هزاره اول به زبان قدیم هند تألیف گردیده است. این اثر در خصوص پیدایی انسان، هدایت خدایان، کیهان و اجرام سماوی، بزرگداشت زمین و طبیعت، مناجات و دعاها و دساتیر مقدس دینی، اطلاعات ادبی، تاریخی و طبیعت‌شناسی معلومات می‌دهند. قسمت نخست «وداها» به نام «ریگویدا» عبارت از بخش سرودها و نشیدهای دارای محتوای دنیوی و اخروی بوده، در ستایش شب و روز، آب‌های پاک رودخانه‌ها، ستایش خورشید، آتش و عرف و عادات هندی‌ها بحث دارد. به عقیده مورخان، ریگویدا از قدیم‌ترین بخش وداها در حدود سده‌های ۱۲ - ۱۰ پ. م. سروده شده‌اند. سه قسمت دیگر وداها، «ساماودا» sama veda (ودای مناجات) سرودهایی که برهمنان در موقع قربانی و نیایش می‌خواندند. «یاجورودا» yajur veda (ودای دعاهای دینی) و سرودهای بلهیکایی (بلخی) که کلام منشور است و به ادبیات قدیم هندی راه یافته، «آتهرواودا» atharva veda (ودای سحر و افسون) مهاباراتا که آن کتاب مربوط به خدایان دوران متاخر است که در دوره‌های نسبتاً متاخرتر یعنی در عصرهای هشتم - ششم ق م ایجاد شده و چون منبع آموزش و سرچشمه تاریخ و تمدن مشترک هند و آریایی معلومات می‌دهند.^۱ در آتهرواد از کوه «منجوان» متصل به «گنداریس» (سرزمین گندهارا) ذکری رفته که همین کوه منجان (در مجاورت معدن لاجورد) واقع بین نورستان و بدخشان می‌باشد.

۱. امام علی رحمان، تاجیکان در آیینۀ تاریخ، کتاب یکم، ص ۳۹

سرودهای بلهیکایی

مجموعه سرودهای آریایی چهار کتاب را تشکیل داده و قدیم‌ترین آنها دسته «ریگ وید» - ریگویدا» است که آثار منظوم می‌باشد؛ این سروده‌ها در زمان استقرار آریایی‌ها در مناطق شاداب رودخانه‌های شمال هندوکش سروده شده‌اند. این سرودها در پی مهاجرت‌های گسترده آریاییان به طرف شرق و غرب و ماورای «سندھو» برده شد و قسمت‌های جدید «ریگ وید» و سه کتاب دیگر ویدی در خاک‌های «هفت دریا» پنجاب فعلی به میان آمده است. این سروده‌ها یعنی مجموعه چهار کتاب را سروده‌های معلوم می‌خوانند. زیرا به هر کیفیتی که بوده دهن به دهن و نسل اندر نسل تا زمان ما رسیده است. سروده‌های مجهول بین عصر ویدی و زمان استقرار آریایی‌ها در حوزه «اکسوس» یعنی همان رود مشهور «وانگوهی دایتیا» و باختر به میان آمده و این خود وانمود می‌کند که سرودهای مجهول باید سراسر در آریانا و بخش زیاد آن در قسمت شمال هندوکش (باختر شرقی) به میان آمده باشد. این سرودهای روحانی از زبان آریایی‌ها پیش از مهاجرت از بخدی به توصیف عناصر طبیعی گشوده شده، می‌توان گفت که نخستین پارچه نظم و شعر در شمال هندوکش، در حوالی زادگاه زردشت (دایتیا) سروده شده است. در سروده‌های ریگویدا که قدیم‌ترین حصه اشعار معلوم را تشکیل می‌دهد، در هنگام ورود به جنوب از رود کابل (کوب‌ها) سوات و کرم و گومل نام برده است. اگر متن سرودهای «ریگ ویدا» به تحلیل گرفته شود، در آن چندین مرحله ادبی مشاهده خواهد شد، در صورتی که تنها متن «ریگ وید» دوره‌های مختلف را واکرد کند، طبیعی می‌نماید که حتماً دوره دیگر ادبی وجود داشته که به تعقیب آن سرودهای «ریگ وید» به وجود آمده است.

به قول دوت: اختلافات بزرگ متن «ریگ وید» به جای خود جز یادگار کوچکی از یک دوره وسیع سرودهای ادبی مفقود نمی‌باشد و تغییرات واضح‌تر که در سرودهای دوره ویدی در خود زبان سروده‌ها به مشاهده می‌رسد، نشان می‌دهد که پیش از سروده‌های دوره ویدی حتماً یک عده زیاد سرودهای دیگری وجود داشته است.^۱ قرار نظریه آثر مکدونل مجموعه سرودهایی که کتاب ریگ ویدی را تشکیل داده است، در عرصه چندین صد سال به میان

۱. دوت، مولفه سوم، ص ۵۴ و ۵۵

آمده است. اگر سبک گفت‌وگو و طرز تخیل شعرا و شعر و... دوره‌ها و مدرسه‌های ادبی که در آن تمیز داده‌اند، مد نظر گرفته شود می‌توان گفت که ظهور مجموع سرودهای ویدا از چندین صد سال هم بیشتر وقت گرفته است.^۱ بدون تردید گفته می‌توانیم که سرودهای گم‌شده و مجهول که مورد نظر ماست، در شمال هندوکش در کانون فرهنگ و تمدن باختر و تخارستان، در بخدی زیبا به میان آمده و جا دارد که آن را به نام «سرودهای بلهیکا» بخوانیم. به نظر اهل تحقیق، بر علاوه تشابه زیادی که منحصیث زبان به میان سرودهای «ویدی» و «گات‌ها» و سایر قسمت‌های اوستا موجود می‌باشد، منحصیث اصطلاحات ادبی و شیوه‌های بیان و طرز تخیل و موضوع گفتار هم قرابت زیادی دیده می‌شود. اگر سرودهای ویدی از قدیم‌ترین مظهر ادبی و روحی باشد و از دامنه‌های هندوکش تا اطراف رود آمو شروع شده و به طرف شرق جانب «سندھو» ادامه یافته باشد، میان آن و متن اوستا که در حوالی هزار سال پیش از میلاد در بخدی به میان آمده آنقدرها شباهت باقی نمی‌ماند. وقتی پیش از دوره ویدی در شمال هندوکش سرودها و منظومه‌های دیگری هم وجود داشته است. ^۲ و پیش از این که موضوع را ببندیم، چنین بر می‌آید که پیش از مهاجرت آریاییان از بخدی و دشت‌های باختر به صوب هند و فارس فرهنگ و مدنیت بزرگی در سرزمین باختر و تخارستان وجود داشته است.

سیدارتا گئوتم و «آیین بودایی»

هرچند دین بودا در هند شکل گرفت، اما در میان اهالی آریانا پیروان و ریشه‌های عمیقی یافت. در مقدمه این بحث لازم است تا اشاره شود که پیش از ظهور بودا و بودیسم در هند، ادیان و مذاهب دیگری چون پیدایش مبادی معروف به «ودایی» یا عصر «برهمنی» و «هندویسیسم قدیم عصر دراویدیان» بر اساس کشفیات باستان‌شناسی در «هارپه» پنجاب و «موهنجودارو» در ساحل سند، «جینیزم» مقدمه تحولاتی است که عاقبت دین «هندویسیسم جدید» را فراهم آورده و در نتیجه، هندویسیسم عبارت شده از یک سیستم مذهبی اجتماعی که در میان مردم هند در قرون ششم تا سوم پیش از میلاد رشد و نمو

۲. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۳۷ - ۳۸

۱. آثر مکدونل، تاریخ ادبیات سانسگریت، ص ۴۵

یافته است. کشور پهناور هند در حوزه تمدن آریایی واقع است، از این رو، شباهت‌های در تاریخ تمدن و فرهنگ آن با فرهنگ و تمدن تاجیکان وجود دارد.

یکی از رُخ داده‌های مهم تاریخی، فرهنگی و سیاسی در سرزمین هند قدیم را تولد سیدارتا بودا (گئوتم) و ظهور دیانت بودایی در این سرزمین تشکیل می‌دهد که شاخص برجسته اشتراک تاریخی و فرهنگی عصر کوشانی و بودیسم را در سرزمین هند و خراسان تشکیل می‌دهد. بودایی دینی است که در قرن ششم قبل از میلاد بعد از دین زردشتی در باختر و برهمنی در هند ظاهر گردید، در ابتدای پیدایش متوجه به رعایت انسان بود، همچنان که به تصوف، زنده‌گی خشن، دور کردن عیش پرستی و رفاهیت، ایجاد دوستی، تسامح و انجام دادن کارهای نیک دعوت می‌کرد، ولی بعد از مردن سیدارتا (بودا) دیری نگذشت که به طرف اعتقادات باطل بت پرستی تغییر کرد، پیروانش در شخصیت موسیس آن آن قدر افراط و غلو کردند که وی را پرودگار و معبود خود پنداشتند.^۱

«سیدارتا - گئوتم» مشهور به بودا و ملقب به «ساکيامونی» بود که معنای آن «معتکف» می‌باشد که در سال ۵۶۰ - ۴۸۰ ق م در شمال هند و در یک صد میلی شمال شهر بنارس در قریه‌ای در دامنه کوه‌های همالیا حدود نیپال امروزی به دنیا آمده است. پدرش سالار یا کدخدای کوچکی بوده است که بر قبیله ساکیا فرمان‌روایی می‌کرده و خاندان‌های آن قبیله در آن ناحیه با اجتماع زنده‌گانی می‌کرده‌اند. مشابهت و مطابقت بین زنده‌گانی مهاویره و بودا چنان است که تعدادی از محققان متاخر را بر آن داشته است که آن دو مرد را یکی بشمارند. اگر روایات سنتی را بپذیریم، بودا مانند مهاویره در میان صنف سلاطین (کشتریه) زاییده شد. هر دو از اوضاع و احوال خود ناراضی شدند و با آنکه هر کدام تن به ازدواج داده و فرزندی داشته‌اند، اهل و عیال و خانمان را ترک گفتند و سر به بیابان‌ها گذاشتند و چون راهب تاریک دنیا به دریوزه‌گی در اطراف و اکناف خود بر آمدند. آن هر دو روش «ایدئال» راهبان را که به اسلوب برهمنان بودند، رها کردند و برای پیروان خود سلسله راهبان و راهبات خاصی تاسیس نمودند که از عیب تعصب‌آمیز پیروی از اصول نامطلوب «کاست» مبرا بود. آن هر دو برهمنان را طرد کردند و تقدیس

۱. مانع بن حماد جهنی، شناخت ادیان و مذاهب معاصر، ترجمه م. ط. عطایی، ص ۱۱۰ - ۱۱۶

خاص «وداها» را منکر گشتند. سرانجام، آنچه که اختلاف مبین و آشکار در میان آن دو پیشوا به نظر می‌آید در مبادی دیانت و مسایل اصلی است، نه در چگونگی سرگذشت زنده‌گی آنها. پدر بودا آرزو داشت که فرزندش یک «جهانشاه» بشود و بر سراسر کشور هند سلطنت کند. گوتمه (گئوتم)، در ابتدای عمر خود، اندیشه روشن و فکر منور و روح حساس داشت و در خانه پدر خود را بیگانه می‌دید. او می‌گفت: من جامه‌های ابریشمین می‌پوشیدم و چاکران و خادمان چتری سفید بر فراز تارک من نگاه می‌داشتند؛ اما روایات متاخر تاکید می‌کنند که پدر او یک «سلطان» بوده است، حتا مزاجت و همسری او نیز آرامشی در روان پریشان و ضمیر آشفته او فراهم نیاورد. وقتی که بودا در سن ۱۶ سالگی با شاهزاده خانمی از بلاد همسایه تزویج کرد که او را چون «ملکه آسمان» بحرمت و عفت و زیبایی وصف کرده‌اند. گوتمه همچنان نیازمندی و دغدغه نهایی در خاطر احساس می‌کرد که به هیچ چیز آرام نمی‌یافت. چون به سن بیستم عمر رسید، این اندیشه در ضمیر او قوت گرفت که خانواده را ترک کرده به دنیای بی‌خانمانی بگریزد و چون گدایان دوره‌گرد با خاطر روشن به اعمال مذهبی پردازد. چون در همان سال زنش برای او پسری به دنیا آورد، این اندیشه در دل او بیش از پیش قوت گرفت و آن پسر امکان نیافت که با پدرش زیر یک سقف زنده‌گی کند. مومنان به بودا، از دیر زمانی در صدد تحقیق بر آمده‌اند تا معلوم سازند که علت این میل به زهد و ترک دنیا در نهاد این شهزاده سعادت مند چه بوده و چه چیز سبب شد که وی پدر، زن و فرزند را ترک گوید و قصر سلطنت را رها سازد. برای این انقلاب باطنی و آشفته‌گی معنوی در ضمیر آن شهزاده علل دنیوی و ظاهری نیز جستجو کرده و دانسته‌اند که در زنده‌گی روزانه که هر کس از فقیر و غنی آن را به سر می‌برد، وقایعی برایش اتفاق افتاده که او را برین عزم خطیر برانگیخته است... چون خدایان آسمانی وضع شاهزاده را چنین دیدند در مقام تعلیم و تکمیل نفس او بر آمدند. یکی را از میان خود به زمین فرستادند تا شهزاده جوان را هشیار و به سرنوشت خود آگاه سازد. آن خدا بر او به صورت‌های گوناگون جلوه‌گر گشت. روز نخستین، در کنار جاده، شاهزاده پیر مرد خمیده قامت و نزاری مشاهده کرد، از راننده مرکب خود پرسش فرمود که این چیست؟ و او شاهزاده را گفت که این پیر مردی ست که آخر ایام عمر را می‌گذراند. از این روی وی دانست که عاقبت جوانی پیری است.

روز دیگر، باز در معبر خود منظرهٔ دومین را مشاهده کرد، یعنی مرد بیمار و ناتوان را که از شدت رنج بر خود می‌پیچید به نظر در آورد. دانست که تا چه پایه آلام و اسقام جسمانی همه روزه در کمین آدمی است. چون روز دیگر بر آمد، شاهزاده را منظرهٔ سومین جلوه‌گر گشت و آن چنان بود که بر جنازهٔ میتی گذر کرد که بر تابوتی نهاده می‌بردند. از این رو، بر او معلوم شد که سرانجام حیات موت است و عاقبت زنده‌گانی مرگ.

پس از مشاهدهٔ این سه منظرهٔ هول‌ناک و غم‌انگیز، خاطر گوتمه پریشان شد و آرامش و قرار از او سلب گردید و با خود گفت، معلوم می‌شود که من نیز زبونی بیماری، سال خورده‌گی و مرگ را متحمل می‌شوم. پس، بیم و اندیشه بر او مستولی شد. پدر و گماشتگان او هر چند کوشیدند که او را آرام کرده و تسلی دهند، بی‌حاصل بود. او همچنان، ماتم‌زده و غمگین، در حال نزار خود به تشویش و اضطراب افتاد تا آنکه منظرهٔ چهارمین بر او نمودار گردید و آن چنین بود که روزی راهبی مرتاض را مشاهده کرد که با حالتی مجموع و خاطر آسوده، پیراهنی زعفرانی بر تن، در سایه درختی در حاشیه جاده نشسته است. چون او را دید، برخاست و به سوی او آمد و با او سخن گفت و از او تعلیم یافت، سکون ضمیر و آرامش روح وقتی میسر است که آدمی از نوایب و مصایب سه‌گانه، یعنی مرض و کهولت و موت، نجات یابد. پس، از آن دم که شاهزاده عزم جزم کرد که از قصر سلطنت بیرون آمده در وادی بی‌خانمانی و سر منزل بی‌نشانی در جستجوی سعادت حقیقی بر آید. دین بودا بر دو بخش هنایانا (کیش و طریقت بزرگ) و مهاییانا (طریقت کوچک) تقسیم شده و پیروانش را به شیوه‌های برگزیدهٔ این دو طریقت به کیش خود فرا می‌خواند.

بامیان، کانون فرهنگ و تعالیم بودایی

بامیان نمونهٔ کاملی از یک شهر دوره مغاره‌ای آریان است که در حدود یازده هزار سموچ و مغاره با مجسمه‌ها و پیکره‌های خُرد و بزرگ بوداها در میان دره‌ها و مسیره‌های بامیان و در زیر خاک توده‌ها و آوارها و یا هم ایستاده بر دیوار کوهی این شهر قدیم جلب توجه می‌کردند.

تمدن بامیان اساساً به دوره بودایی آریانا و خراسان بستگی دارد. به صورت اساسی می‌توان محتوای زنده‌گی دوران قدیم (پیش از اسلام) و دوره قرون وسطایی (عصر اسلامی) که با خراب‌کاری‌های چيگيزيان منتهی می‌گردد، را در بامیان باستانی به مشاهده نشست. بامیان برخلاف موقعیت امروزش، در عصر باستان دارای موقعیت مهمی دینی بوده و آن قرار گرفتن روی معبر کاروان گذر (جاده باستانی اتصالی ابریشم) بود. در زمان‌های دور با مهاجرت‌های گسترده آریاییان و نقل و انتقال کاروان‌های تجارتي پیوند تنگاتنگ داشته است. بامیان در دامنه‌های جنوب هندوکش و کوه بابا چون ایستگاهی بود که در آن کاروان‌های بلخ به سوی هند با عبور از کوه و کوتل‌های پیچیده (دندان شکن، سوخته چنار و اغربات) و توقف کوتاهی در این شهر با تامین آذوقه و علوفه رهسپار، کاپیسا، هند یا غزنی و قندهار می‌شدند.

اهمیت دوم بامیان زمانی شروع شد که آیین بودایی در دوره آشوکای موریایی هند نواسه چندراگوپتا ۲۴۷ ق م در قرن سوم پیش از میلاد به سوی بامیان و کابلستان شیوع یافت، در قرن اول میلادی سلاله کوشانیان در این قلمرو به عروج فرهنگ و هنر رسیدند، برای رشد و پیشرفت فرهنگ و مدنیت و حمایت از آیین‌های مختلف، از جمله بودا برخاستند.

پس از لشکرکشی‌های اسکندر در نیمه دوم قرن سوم ق م به سرزمین آریانا و مرگ این لشکرکش جهانی، پیروانش خود را وارث اراضی مفتوحه او دانسته تاکنار دریای سند پیش رفتند و با موریایی‌ها درگیر شدند و در نتیجه، شکست خورده و عقب نشستند و با هم پیمان صلحی را امضا کردند. بر اساس توافق نامه صلح، بخش‌های از شرق و جنوب غربی آریانا برای مدتی به تصرف موریایی‌ها درآمد و این وضعیت تقریباً نیم قرن دوام یافت تا اینکه شاهان یونان و باختری در بلخ اعلام سلطنت و استقلال کردند و موریایی‌ها را از دره‌های کابلستان و بامیان عقب زده و به تعقیب آنها تا هند پیش رفتند؛ اما در مدتی که موریایی‌ها در بامیان به سر بردند، بامیان را بحیث یکی از کانون‌های بزرگ پرورش و گسترش آیین بودایی به سوی سرزمین چین و آسیای شرقی مبدل کردند. لازم است تا از دو مجسمه بزرگ کوه‌واره (خینگ بت و سرخ بت) بامیان بحیث بزرگترین مجسمه‌های بودا در جهان و در ردیف عجایب هفت‌گانه جهان یادآوری کنیم:

مجسمه «ساکيامونی» یا خنگ بُت

آنچه برای کسب شهرت بامیان در عهد قدیم و قرون وسطا نقش مهمی بازی کرد، موجودیت دو مجسمه هیولایی (۳۵ متری ساکيامونی یا خنگ بت و مجسمه ۵۳ متری سرخ بت) بر دیوارهای کوهی بامیان می باشد. مجسمه ۳۵ متری ساکيامونی از لحاظ زمانی نسبت به مجسمه ۵۳ متری قدامت دارد و بیشتر ملهم از سبک هنری هندی دانسته می شود. این گمان را ساختار اناتومی هر دو مجسمه تقویت می کنند. اگر در ساختمان مجسمه خنگ بت توجه کنیم، معلوم می شود که اعضای بدن این مجسمه با هم متناسب نیستند. سینه آن بسیار برجسته، شانه ها از اندازه لازم بیشتر عریض و ران های آن به شکل ستون به بدن رسانیده شده، تاقی که مجسمه در داخل آن تراشیده شده هم منظم نیست. ممکن است این مجسمه بحدیث بزرگترین نمونه پیکرسازی اوایل زمان انتشار آیین بودا در عصر موریایی ها ساخته شده و هنر آن ملهم از صنعت پیکرسازی «هندویی - باختری» و پیش از شکل گیری مکتب هنری گندهارا بوده باشد.

هیوان تسانگ گردشگر چینی که در سال ۶۳۲ م از بامیان دیدن کرده است، بلندی این مجسمه را صد قدم نوشته است. در رنگ آمیزی بدن مجسمه به اندازه مهارت به خرج داده شده بود که نام برده به اشتباه افتاده و چنین تصور کرده بود که پیکر مذکور را تکه تکه از چدن ریخته و بعد به هم وصل کرده اند. تاق پیکر خنگ بت هشت متر عمق در سینه کوه دارد و روی صفحات دیوار آن از نقاشی ها و تصاویر رنگه پوشانیده شده است که هنوز بقایای آن در بالای سر مجسمه در قسمت فوقانی سقف تاق مشاهده می شود. این تصویر بازتاب مجلسی است که رب النوع مهتاب را با قیافه جوانی روی عراده ای ایستاده نشان می دهد که چهار اسپ بال دار آن را می کشد. رب النوع در هاله ای نور قرص قمر که اشعه آن به صورت دندان نه اره نمایش یافته محاط است و در داخل دایره هاله شکل هلال به رنگ زرد کاهی خفیف جلب نظر می کند. عراده و اسپ های بال دار مطابقت به اسطوره های یونانی دارد. لباس رب النوع به البسه آسیای مرکزی شباهت به هم می رساند، اسلحه او شمشیر دراز و نیزه بلند چیزی ست که در عصر ساسانی در ایران و خراسان معمول بود. بالای اسپ ها عراده دو هیکل بال دار مجهز به سپرهای بزرگ مشاهده می شوند، در زوایای فوقانی صحنه نیم تنه دو زن موجود است که آنها را موکلین باد زمین و دریا تعبیر کرده اند.

این پیکره در ماحول نزدیک خود معابد متعددی داشته که از آن جمله چهار معبد متصل جناحین رواق بزرگ هیکل به سمت چپ و راست یا شرق و غرب مجسمه در دل جدار سنگی کنده شده و از زینۀ طواف که مدخل آن به سمت چپ تاق است و (کلکینی از آن به فرق سر بودا کشیده شده و بعد به جناح راست بدن او فرود می‌آید) حد به حد به معابد مذکور راه رفته، این معابد چهارگانه را دانشمندان فرانسوی در نشرات علمی خود به نام‌های (ABCD) یاد کرده‌اند...^۱

پیکره ۵۳ متری (سرخ بُت) و سموچ‌های مجاور آن

در غرب خنگ بت، یعنی حدود چهارصد متری آن پیکر بلندتر دیگر به بلندای ۵۳ متر در صفحه عمودی جدار سنگی کنده شده که درست یک ونیم برابر هیکل ساکیامونی ارتفاع دارد که بلندترین پیکر بودا در جهان بود. مردم محل نام این پیکر را «سرخ بت» یا بت کلان یا صلصال^۲ می‌خواندند. این هیکل بزرگ تحت رواق سه گوشه قرار گرفته، به باور کهزاد، بدن بودا با طرز و سلیقه زیبا از روی کدام مدل یونانی ساخته شده است. بر عکس مجسمه ساکیامونی در ساختمان این مجسمه تناسب اندام آن کمال مهارت پیکر سازان بودایی را نشان می‌دهد و مقایسه آن با مجسمه ۳۵ متری از نظر روش کار و تخنیک ترقی محسوسی را ثابت می‌سازد. روی بت بزرگ مانند روی بت کوچک اصولاً و قصداً تراش خورده و در این حصه تراشیده‌گی به قدری عمیق است که پیشانی، چشم‌ها، رخساره‌ها و بینی آن را به کلی معدوم کرده است. هنوز لب‌هایش باقی ست. گویند که سلطان محمود غزنوی یا یکی از شاهان دیگر زمانی که وارد بامیان شد، این بت به صورت سالم دارای رونق اولیه خود بود، سلطان به خاطر مقداری تعصب دینی که داشت، امر نمود تا این پیکره را چهره‌زدایی کنند، به همین خاطر از قسمت لب‌ها تا فرق سرش رااره کردند. همین‌طور در عصر پادشاهی اورنگ‌زیب مغولی در هند، او با ملکه‌اش بدیدن این بت هیولایی به بامیان آمد، چون بدیدند که آله مردانگی بت نا محجب است، ملکه دستور داده تا آنجا را با توپ بپراندند که با این عمل، پاهای بت تا کمر آن توسط توپ پرانده شد.

۱. برای معلومات بیشتر ر. ک. به احمد علی کهزاد، رهنمای بامیان، ص ۳۰ - ۳۱

۲. صلصال در آیین‌های آریایی نام فرشته موکل زمین بود.

آرنج‌های مجسمه که در خود سنگ جدار کوه تراشیده نشده، بلکه با ستون‌هایی که روی آن را چونه و ساروچ گرفته بودند، ساخته شده بود افتاده و اثری از آن دیده نمی‌شد. از روی علایم که در جدار تاق نمودار است، چنین استنباط می‌شود که آرنج راست او حتماً برای ادای حرکت اطمینان (Abhaya-mudra) بلند بوده و آرنج دست راست در امتداد بدن آویخته بود. پاهای بودا هم خراب شده بالای ران راست سوراخ‌های میخ‌های چوبی دیده می‌شد که اصلاً برای نگه‌داری رده‌های برجسته لباس به کار می‌رفته است. به این تفصیل که روی بدن مجسمه اول خطوط لباس را کشیده و بعد روی میخ‌های چوبی حد به حد نصب کرده و بعد این خطوط را با بستن ریسمان‌ها روی میخ‌ها روشن کرده و بعد با گرفتن چونه و ساروچ روی ریسمان خطوط میلان راهبی بودا را شکل داده‌اند.

پلان پیکر ۵۳ متری رنگ سرخ داشت و روی دست و پاهای او طلایی بوده رواق با شکوه این مجسمه را با تصاویر رنگه نقاشی کرده بودند که در آن میان تصاویر قشنگ (بودیس) با چشمان بادامی، مژگان بلند، بازوهای رسا و انگشتان دراز و تصاویر قشنگ یک دسته زن‌های نیمه برهنه با کمرهای باریک و سینه‌های برجسته هر کدام با زیبایی فریبنده خود جلوه‌های خاصی داشتند. دو تن زن مغنیه که انگشتان بلند و قشنگ آنها با تارهای هارپ بازی می‌کند و شهرت حاصل کرده‌اند، در قسمت راست سقف پیکر ۵۳ متری دیده می‌شوند. در دو طرف تاق بزرگ تحت انحنا پیش برآمده‌گی‌های رواق یک عده بودیس‌اتواها نمایش یافته‌اند که هاله‌های از نور گرد صورت آنها را فراگرفته و با انگشتان خویش حرکت تصوف را انجام می‌دهند. چشمان بزرگ، مژگان برهم افتاده و نگاه مخمور به آنها قیافه‌ای داده است که آرامش خاطر و تمرکز خیال ایشان را مجسم می‌کند. پروفیسور هاکن این تصاویر را در جمله قدیم‌ترین آثار نقاشی بامیان حساب می‌کند. در پیش برآمده‌گی سمت راست رواق در میان دایره‌ها و بیضوی‌های بزرگ تصاویر چند جماعت مردان و زنان تحفه دهنده با دسته‌های سه نفری مشاهده می‌شود که قاب‌های تحفه در دست داشته و یا یک حرکت مجموعی رخ به جانب پیکر بزرگ بودا در پرواز هستند؛ این تصاویر بی‌نهایت قشنگ رسم شده و زیبایی چهره، تناسب اندام، ترکیب صحنه و رنگ‌های ظریف روی هم یک جا شده و کمال ذوق و مهارت هنرمندان این دوره شهیر (گنداهاری) را معرفی می‌کند. خلاصه، پیکرها با چین‌های ظریف لباس‌ها،

نقاشی‌های پُر از پیام‌های دینی بودا با ظرافت هنری و آمیزش رنگ‌ها خیلی‌ها جالب و ستودنی بودند.

به دورا دور پای مجسمه بزرگ ۵۳ متری بودا یک تعداد سموچ‌های قشنگ با اشکال مختلف هندسی مدور، مربع، مثنی، حفر شده... این سموچ‌ها از یک تا ده نمره خورده و در میان همه دو سموچی که عقب پاهای مجسمه واقع شده‌اند زیبا و قشنگ‌تر می‌باشد. این سموچ‌ها که به دورا دور محوطه در گرداگرد پاهای مجسمه قرار گرفته‌اند، هر کدام مدخل علیحده دارد، برخی از این سموچ‌ها در اثر آتش افروختن و دود قشر قیراندودی گرفته و هیأت حفریات فرانسوی با پاک کردن برخی قسمت‌ها پارچه‌های حجاری و تزئینات از آنجاها برای موزیم کابل برداشته شده‌اند که در اتاق بامیان موجود است.^۱ در میان دو پیکر ۳۵ متری و ۵۳ متری تعدادی از مغاره‌ها و پیکرها وجود دارند که خیلی جالب و قابل بررسی مفصل و جداگانه هستند. همین‌طور جاهای دیگری در بامیان مثل ککرک، شهر غلغله، شهر ضحاک، دره آهنگران، شهر سرخشک، دره کالوپای موری دهن بوم سبز آب، دره فولادی باغ و مزار سید علی یخ‌سوز، اژدهای سرخ سر، بین بامیان و کوتل اغربات، قسمت‌های از دره شکاری، بند امیر و غیره قابل دیدن و تحقیق علمی است.^۲

۱. احمد علی کهزاد، رهنمای بامیان، ص ۳۴ - ۳۸

۲. مجسمه‌های بودا به تاریخ ۲۱ ماه حوت ۱۳۷۹ هجری طی فرمانی از جانب ملاعمر رهبر طالبان و علی‌رغم تقاضای محافل فرهنگی، تاریخی و سیاسی و بوداییان جهان توسط طالبان منفجر گردیده و یاد آنها صرف در صفحات کاغذ باقی مانده است. در زمان حکومت طالبان، آثار بیش‌بهای فرهنگی دیگری چون منار چکری در خرد کابل مربوط به قرن سوم پیش از میلاد، مجسمه خوابیده بودا در تپه سردار غزنی، هزاران مجسمه خرد و بزرگ در موزیم کابل و سایر ساحات باستانی به شمول گالری‌های هنری، نگارستان‌ها، آرشیف‌ها، کتاب‌خانه‌ها، بایگانی‌های تاریخی و غیره در عصر حاکمیت طالبان (۱۳۷۵ - ۱۳۸۰) هجری از بین برده شده‌اند. دشمنی با جشن‌ها و اعیاد تاریخی مثل نوروز، جشن مهرگان، جشن سده، شب یلدا نیز توسط متحجران طالب تحریم شدند.

فصل سوم

آریایی‌ها و ظهور امپراتوری‌های باستان

با ظهور آیین زردشتی (از ۲۱۰۰ تا ۷۰۰ ق م) در شرق آریانا و ایجاد خط و کتیبه (۸۰۰ ق م) در غرب آن توسط سومری‌ها، فنیقی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌ها، اینک تاریخ آریاییان از میان گرد و غبار اساطیری و پندارهای واهی بیرون آمده، آن همه حدس و گمان‌های دوره اسطوره را در استعداد خود عملاً تبارز می‌دهد و جامعه انسانی را به تماشای کارنامه‌های شگرف خود فرا می‌خواند. در این دوره که پیش از همه و بیشتر «مادها» در شمال غرب آریانا طلایه‌دار نخستین دولت‌داری آریایی بوده‌اند، توجه آشوری‌ها و سومری‌ها چون تیگلات پیلسر و سالمانا سار دوم را در قرن هفتم پیش از میلاد، بعدترها توجه اسکندر یونانی را به خود معطوف می‌دارند تا خاک پارس، آریانا و باختر در زیر سم ستوران آنها و امثال‌هم قرار گرفته و به لرزه در آید.

یکی از قدیم‌ترین شاخه‌های قوم هند و اروپایی «هیتی»‌ها بودند که در حدود ۲۷۰۰ ق م در آسیای صغیر مستقر گردیدند، شاخه دیگر رو به جنوب و غرب رفت و نیاکان یونانیان و رومیان را تشکیل داد؛ اما هیتی‌ها در سرزمین هلال اخضر آسیای صغیر به تدریج تمدنی را به وجود آوردند و یک نوع خط میخی معمول داشتند و حکومت‌های محلی تشکیل دادند که یکی از قوی‌ترین آنها در حوالی رود هالیس بود و آن دولتی بود که در قرن هجدهم پیش از میلاد سلاله حمورابی پادشاه برده پرور مصر و بابل را منقرض ساخت. همین دولت نیرومند هیتی بعد از قرن چهاردهم قبل از میلاد قوای فرعون و مصر را شکست داد و سوریه

را بگرفت و در مصر نفوذ یافت و مدت طولانی بین دو دولت نزاع بود که بعداً به صلح انجامید... در آوان پیشروی اقوام آریایی، ملل متمدنی در شمال و شرق سرزمین هلال اخضر مانند ایلامی‌ها و مردم اورارتو از حدود ۷۰۰ ق م به این طرف تحت سیطره آشوری‌ها رفته بودند. پس از این که آریایی‌ها در این حدود استیلا و استقرار پیدا کردند، مادها خطوط میخی را که ایلامی‌ها قبلاً به کار برده بودند، اقتباس کردند و پارسی‌ها هم از آنان گرفتند.^۱ هیتی‌ها و آشوری‌ها نیز هر یک به نوبه خود در خاک سوریه فرمان‌روایی داشته و آثاری از این دو عهد در سوریه به جامانده که به خط میخی مخصوص آنان آراسته است.^۲ آشوری‌ها به سرزمین‌های مجاور خود لشکر کشیدند و مدتی بر آن‌ها حکومت نمودند. به قول منابع تاریخی رسیدن آشوری‌ها تا معدن لاجورد در بدخشان محقق گردیده است. وقوع همچو حوادثی سبب می‌گردد تا نخستین امپراتور پارسی از پاسارگاد سرکشیده و جهان را با نیروی عقل و خرد و توان مندی سپاه در زیر تاثیر و جذبۀ خود قرار دهد تا اگر در دوره اساطیری رستمی داستان‌پرداز حماسه‌های جوشان وطن‌دوستی و نوع‌گرایی آریاییان گردیده بود. در دوره غیر اسطوره‌ای هم مردانی از همان تبار با چکاچک برچه‌ها و شعله شمشیرهای بران، جهانی را در حیرت فرو بردند. این امپراتور کسی جز کوروش کبیر شاهنشاه هخامنشی در ایران، دارنده پیام حقوق بشر و اندرزه‌های انسان‌گرایی نخواهد بود، اما پیش از آن دو تیره دیگر آریایی در سرزمین خاور میانه امروزی نیز حکومت کردند:

سلطنت میتانی‌ها (خیتا)‌ها

میتانی‌های یکی از قبایل آریایی بودند که پس از مهاجرت به سواحل شام و مدیترانه و اناتولی، تمدن خیتا و میتانی و آرمینیه را فنیقیه (لبنان کنونی) و پلستان (فلسطین) به وجود آوردند و دولت بزرگی را پایه‌گذاری نمودند که دامنه حکومت‌شان تا همسایگی فراغنه در مصر قدیم می‌رسید. میتانی همچنان در حوالی سده ۱۹ ق. م سلطنت بزرگی را در ناحیه غربی کوه‌های توروس تشکیل دادند که مرکز آن «بغازی کوی» در ترکیه کنونی موقعیت دارد. دامنه قلمرو خیتا تا سده ۱۶ ق م تا قونیه و حلب و لبنان گسترده بود. این

۲. استاد محمد ابراهیم پور داود، مقاله خط و دبیری

۱. جیمز هنری برستد، روزگار باستانی

قیادت آریایی‌ها پیش از تشکیل دولت ماد و هخامنشی شکل گرفت. زبان آنها یکی از زبان‌های هند و اروپایی بود. در فهرست خدایان میتانی چهار نام وجود دارد: «میترا»، «اندرا»، «نیستا» و «اونا» که این نام‌ها در ریگ‌ویدا و منابع اوستایی هم آمده‌اند. برخی از مورخان نخستین تشکیل‌دهنده تاریخی دولت آریایی امپراتوری خیتانی و میتانی را می‌دانند که یک هزار سال پیش از هخامنشیان حکمروایی داشتند.^۱ سنگ‌نبشته معروف میتانی که زمان نگارش آن ۱۳۱۷ ق م است، پیمانانه‌نامه‌ای بوده که بین پادشاه میتانی و شاه هیتی عقد شده و در آن بغ (بگ) های آریایی چون گواهان نیایش می‌شدند. سرانجام، هر دو قبیله آریایی یک جا شده و پادشاهی «اوراتو» را تشکیل دادند.^۲ یکی از متون بازمانده از مصر باستان نامه‌ای را نشان می‌دهد که بیوه جوان فرعون (نحوت عنخ) دختر «رخن آتون» به شاه خیتا نوشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را به خواستگاری او به مصر بفرستد. سلطنت خیتانی توسط قبیله دیگر آریایی به نام «آیونان» شکست خورد و بعد از آن حکومت کوچکتری را تشکیل نموده و سپس توسط آشوریان برانداخته شدند.^۳

در این میانه تا تشکیل دولت مادهای ایرانی تبار چندین سلسله از آریایی‌ها حکومت نموده‌اند، مثل: «آرمینیه»؛ «کاشی‌ها»؛ «گوتی‌ها» و «مان‌ها». دولت آرمینیه در حوالی سال‌های ۱۲۷۰ ق م تاسیس گردیده و تا سال ۷۵۰ ق م یعنی حدود پنج صد سال دوام کرد که سرانجام به دست مادهای بر افتاد. این کشور از طرف آشوری‌ها به نام «اوراتو» خوانده می‌شد که این نام در کتاب تورات به نام «آارات» یاد شده است که میراث‌دار کنونی این قیادت سرزمین ترکمنستان کنونی خواهد بود.^۴

امپراتوری مادها

مادها برای نجات خود و سرزمین‌شان از دست‌اندازی آشوری‌ها پیش از همه دست به تشکیل یک اتحادیه سیاسی و تباری زدند. تمام قبیله‌های شامل اتحادیه مادها خود

۱. بهمنش، کتابنامه، چاپ سال ۱۳۶۹، ص ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۵۷

۲. ایگور میخانلوویچ دیاکونف، تاریخ مادها، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۶۵، ۶۶،

۱۰۶

۳. حسین علی خنجی، بازخوانی تاریخ ایران زمین، ج ۱، ص ۱۰۸

۴. حسین علی خونجی، بازخوانی تاریخ ایران، ص ۱۲۱

را آریایی می خواندند.^۱ این شش طایفه عبارت بودند از: «بوسیان»، «سترو»، «خانیان»، «بودیان»، «آرمیزان»، «مغها» و «پارکاتیان». به قول دیاکونف بزرگترین محقق در تاریخ مادها: «پارسیان، مادها، سکه‌ها، مردم قفقاز، آسیای میانه و افغانستان تا پشته ایران همه خود را آریایی می دانند و دیده نشده است که اقوام دیگر خود را به این نام بخوانند و نام‌های شاهان آنها هم نام آریایی اند.^۲ مادهای آریایی از آریانا و یجه از طریق قفقاز به غرب ایران رفته اند و زبان شان همچنان ایرانی است که در آن کلمات موبوط با پارسی هخامنشیان و زبان نگارش اوستا وجود دارد. همچنان به قول استرابون در زبان مادها همسانی با زبان سغدی و بلخی (باختری) آشکار است. مدت حکومت آنها ۱۲۰ سال بود.

در امپراتوری مادها چهار شاه مقتدر وجود داشت: دیائوکو که این واژه برگرفته شده از واژه دههیا-کو به معنای سرزمین است، پس تردیدی وجود نخواهد داشت تا بگوییم که آنها از تبار همان «داهی»ها آریانا و یجه بوده اند. یعنی، دیائوکو پسر فرورتیش؛ فروتیش؛ هوخیشتره؛ ایشوویکو. آنها دارای آیین زردشتی بودند و خود مروج افکار و عقاید زردشتی و کتاب اوستا در غرب ایران شده اند. آنها موبدان زردشتی را از شرق ایران، یعنی سرزمین‌های بلخ، هری، سیستان و دامنه‌های هندوکش در یک انجمن دینی گرد آوردند و پاره‌های پراکنده اوستا را جمع‌آوری کردند و به صورت کتابی ضخیم شامل ۲۱ نسک تنظیم نمودند. قبایل ماد را هوخشتیر در ۷۲۸ ق م متحد نمود و بنیاد امپراتوری ماد را گذاشت.^۳ این امپراتوری با شکست دادن سارگون پادشاه آشوری تشکیل گردید و شخص دیائوکو نخستین پادشاه آن بود که اسیر گردید و پسرش سناخریب به جایش نشست؛ اما فرورتیس قبایل ماد را در جنگ بر ضد آشوری‌ها به پیروزی رسانید و پسر او هوخیشتر موفق گردید تا امپراتوری بزرگی را پی‌ریزی کند.^۴ مادها غیر از آشوری‌ها با هم‌تباران آریایی خود مثل سکاها در جنگ بودند، چون که سکاها در صدد تصرف سرزمین مادها بودند. شاهنشاهی ماد در باختر تا کنار شهر بلخ می‌رسید. حاکمیت مادها به مدت ۱۵۰ سال (۷۰۱ - ۵۴۹) ادامه یافت که در این سال توسط کوروش کبیر سرنگون گردید، اما دامنه آن

۱. تاریخ هیروdot، کتاب یکم، بند ۱۰۱، دفتر اول، بند ۶۲. ۲. ایگور میخائیلویچ دیاکونف، تاریخ ماده، ص ۱۴۳

۳. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، ج ۱، ص ۲۸۶

۴. تاریخ هیروdot، کتاب یکم، ص ۱۰۲ و ۱۰۳

تا ۲۶۲ ق م در داخل دولت هخامنشی وجود داشت. پادشاهان ماد این‌ها بودند: دایئوکو، اوپیته یا اومپس، خستریه، فرثواب، کی اخسارو، استیاک، ایشوویکو و فروریتش. پایتخت مادها در «همکتانه» بود که برخی‌ها آن را اکباتانه (همدان) می‌خوانند.

هخامنشی‌ها الگوی سیاست و فرهنگ در دنیای باستان

هخامنشی‌های ایرانی نژاد فارسی در تاریخ جهان باستان نام و شهرت نیکو دارند. این سلسله در سال ۶۷۵ ق م ظهور کرده و تدریجاً جانشین حاکمیت مادها گردیده و در ساحه وسیعی از جهان از جزیره بالقان تا یونان و شمال آفریقا، باختر و هندوستان در شرق و سغدیان، کابلستان و باختر دست یافتند که به این حال، دولت هخامنشی بر سه قاره جهان حکومت می‌کردند. از شمار ۱۱۲ میلیون جمعیت تخمین شده آن زمان در سیاره زمین ۴۹ میلیون آن در تحت فرمان هخامنشیان به سر می‌بردند. فارس‌ها با مادها کاملاً هم‌نژاد بودند و هر دو در قبایل ماساگارتی‌ها با هم وصل می‌شدند.^۱ هخامنش سر سلسله‌خاندان پاسارگاد بود، بعداً پیش‌پیش رهبری تیره فارسی را به دست گرفت. کوروش کبیر و داریوش بزرگ دو پادشاه مقتدر هخامنشی از نخستین شاهانی بودند که قواعد دولت‌داری را به گونه پسندیده‌ای در عهد باستان بنیاد گذاشتند. بر اساس روایات مذهبی مسیحی، خداوند می‌گوید که من دست راست کوروش را افزاشته‌ام تا او دولت‌ها را مطیع خود گرداند.^۲ بدون شک کوروش یکی از بزرگترین نوایغ سیاسی و فرهنگی جهان باستان بوده است. در قلمرو هخامنشیان بردباری دینی، قومی و زبانی از ویژه‌گی‌های منحصر به هخامنشیان بود و زبان‌شان فارسی کهن بود. در سال ۳۳۰ ق م داریوش سوم از اسکندر مقدونی شکست خورد و در شرق ایران در مرو کشته شد. منابع تاریخی از هخامنش یا هخامن (۶۷۵ - ۷۰۰ ق م) سردم‌دار سلاله بزرگ فارس بحیث مؤسس امپراتوری بزرگ هخامنشی نام بردند. او قبیلۀ خود را با پیوستن به دولت مادها در سال ۶۹۲ ق م رهبری کرد و در همین سال با «سنا خریب» در منطقه هلول پیکار کرد. هخامنش زمانی که وفات نمود وصیت کرد که بعد از او دولتش بین دو فرزندش «آریارامن» و «کوروش» تقسیم گردد.

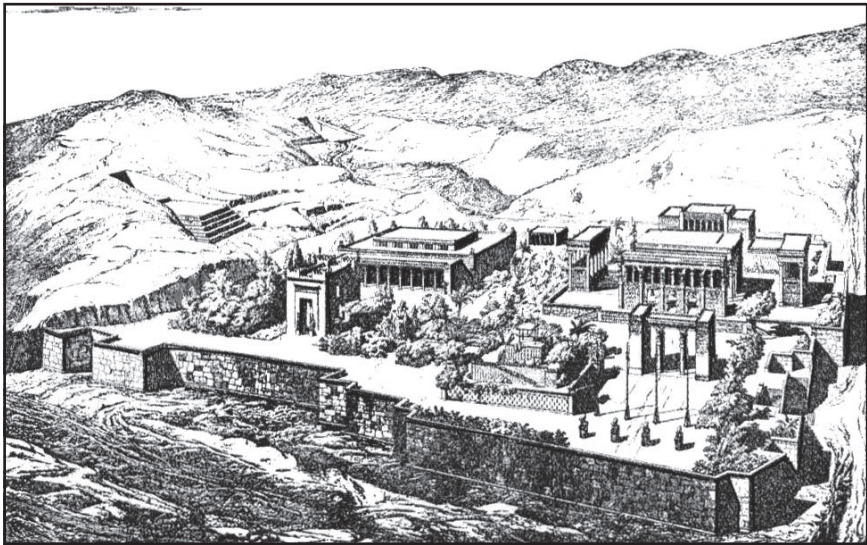
۱. عیسی مسیح ۱۴ - ۱

۲. عزیز آریانفر، زبان چندکانونی فارسی دری، ج ۱، ص ۳۰۲ - ۳۰۴

آریارامن (۶۱۴ - ۶۴۰ ق م) به عنوان شاه بزرگ سرزمین فارس گردید. کوروش اول که برادر بزرگ او بود، در قلمرو کوچکتري حاکم شد.^۱ با این حال، منشأ دو خانواده‌گی در سلسلهٔ هخامنش بروز کرد که سال‌ها مورخان را در تشخیص واقعیت‌های مربوط به دوران حکومت آنها دچار سردرگمی و حیرت زده‌گی کرد. در این زمان، «کیا کسار» یا همان هوخشترشاه باختر در اوج شکوه‌مندی از اکباتانه «همدان» تا تروپاتن در آذربایجان و در قسمت شمال فارس و پارتیا حکومت می‌کرد. پارسو ماش و پرساتحت زمام‌داران خانوادهٔ هخامنشی در سمت جنوب تابع او بودند، او در این دوره به غرب جانب کاپادوسیا تا رود دهلی را اشغال کرد و در آنجا در سال ۵۹۰ ق م با مخالفت جدی الیاس پادشاه لیدی مواجه شد.^۲ منابع تاریخی بنا بر شهود سنگ‌پارچه‌های لاجورد در پایتخت دولت هخامنشی اذعان می‌دارند که در زمان هخامنشی‌ها سنگ قیمت بهای لاجورد بدخشان معروف بوده و روابط تجارتي بین باختر و پارس هخامنشی پیش از لشکرکشی کوروش کبیر در نیمهٔ قرن ششم پیش از میلاد برقرار بوده است. همین منابع از موجودیت و کاربرد لاجورد در تمدن «موهنجودارو» در هندوستان، مصر و نیکراپال آتن و سایر حوزه‌های مدنی قدیم خبر داده‌اند. این منابع تصدیق می‌دارند که کوروش کبیر بر ضد شاه ماد «استیاگ» قیام کرده و او را مغلوب ساخت. سپس در صدد توسعه و تقویت دولت فارس کوشید. او در میان سال‌های ۵۴۰ - ۵۴۵ ق م به حدود باختر، مرغیان، خوارزم، سغد و سرزمین سکیف‌ها - سکایی‌ها به مناطق سفلی دریای آمو تخارستان و کناره‌های سیر دریا دست یافته است. کوروش کبیر بر خلاف شاهان آشوری که تمام قضایا را بانوک شمشیر حل می‌کردند، سیاست هوش‌مندانهٔ دولت‌داری را نصب‌العین خود قرار داده و در کنار جنگ به کمپرومايزهای سیاسی نیز تن می‌داد، به اعتقادات و باورهای دینی مردم در سرزمین‌های متصرفه احترام می‌گذاشت. او به هر قلمروی که ارادهٔ دسترسی می‌نمود، خدایان مذاهب مختلف را به رسمیت می‌شناخت و خود را جانشین قانونی پادشاهان بومی اعلام می‌کرد. بیهوده نبوده است که روحانیون بابلی او را پسر خدای عالی تبار بابلیان «مردوک» معرفی کرده و از تخت نشینی او به جای شاه بابل استقبال کرده‌اند.

۲. جهانیان اردشیر، دین هخامنشیان، تهران ۱۳۴۹

۱. سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۴۰



تخت جمشید، مقر کوروش کبیر و امپراتوران هخامنشی

تحلیل‌گران امور تاریخ یکی از عوامل بسط و شهرت‌یابی دولت هخامنشی را در ۲۵۰۰ سال پیش، بر اساس اتخاذ سیاست تحمل و مدارا در زمینه‌های حقوق اقوام، ادیان، زبان‌ها، آیین‌ها و فرهنگ‌ها می‌دانند. کوروش اعلامیه بزرگ جهانی حقوق بشر را به نام «اعلامیه کوروش کبیر» در ۲۵۰۰ سال پیش از این تصویب کرد که در سرتاسر تاریخ جامعه مدنی و سیاسی عصر باستان نقش مهمی را در به رسمیت شناختن حق بشری انسان‌ها به دوش داشته است که این خلاقیت سیاسی کوروش در دنیای دونیم هزار سال پیش یک کشف بزرگ و یک نبوغ سیاسی را نشان می‌دهد. کوروش به همه نژادهای انسانی امپراتوری خود اجازه داده که هر کدام مراسم دینی خود را حفظ و انکشاف دهند، این کارکرد او تفاوت‌نمایی با عمل‌کرد مستبدانه آشوریان میان رودان و فرعونیان مصر داشت. در کتیبه‌های کهن، در منشور «پارسوماش» عمق درک کوروش از عدالت حکومت‌ها و نقش و اهمیت مردم در پایداری دولت و برخورداری انسان از حق طبیعی‌اش از زبان کوروش کبیر را چنین می‌خوانیم: «بگذارید هر کسی به آیین خویش باشد، زنان را گرمی بدارید و فرودستان را دریابید، و هر کس به تکلم قبیله خود سخن بگوید، آدمی تنها در مقام خویش به منزلت خواهد رسید، گسستن زنجیرها آرزوی من است، رهایی برده‌گان و عزت بزرگان آرزوی من

است، شکوه شب و حرمت خورشید را گرمی می‌دارم، پس تا هست شب‌های تان به شادی و روزهای تان راز دار رهایی باد. این فرمان من است، این واژه‌ها وصیت من است. آنکه آدمی را از ماوای خویش براند، خود نیز از خواب خوش رانده خواهد شد. تا هست هوادار دانایی و تندرستی باشید. من چنین پنداشته، چنین گفته و چنین خواسته‌ام. فرمان روایی که همدل مردمان خویش نباشد، سیه‌روزتر از همیشه سرنگون خواهد شد. پس از قول من بگوئید، به جباران این جهان بگوئید که از ظلمت خویش حتا پلاس پاره‌ای نخواهند برد. هشدارتان می‌دهم، او که به کشتن آزادی می‌آید، هرگز از هوای اهورا خوشبو نخواهد شد، بخشوده نخواهد شد و بزرگ نخواهد شد. بی‌عاقبت او که بر پریشانی مردمان حکومت کند بی‌فردا و او که بر درمانده‌گان حکومت کند. شهریاری که نداند شب مردمانش چگونه به صبح می‌رسد گور کن گم‌نامی است، که دل به دفن دانایی بسته است. ما از کمین گاه اهریمنان خواهیم گذشت، ما ظالمان زمین را در هم خواهیم شکست، ما زنده‌گی را ستایش خواهیم کرد، آزادی را و عدالت را ستایش خواهیم کرد، ما ظالمان زمین را در هم خواهیم شکست.»^۱

این نسخه عمیق، نمونه‌ای از ولایی‌اندیشه کوروش و درایت آریاییان در قبال رعایت حق مدنی انسان، حقوق و وجایب متقابل حکومت و شهروندان و تعدد‌پذیری اجتماعی و سیاسی در قبال مردم، مذاهب و گروه‌های اجتماعی است که الگوی جالبی برای حکومت‌کننده‌گان حتا در زمانه ماست. چنین پیام رسا و فرخنده است که کوروش را بحیث یک زعیم مردم‌پذیر و انسان‌گرا در دنیای باستان که دربارهای سلاطین پُر از برده و غلام بودند، به جهان معرفی کرد؛ تا عصرها در حافظه تاریخ محبوب گردانید، افکارش منبع الهام رهروان انسان‌گرایی و هومانیسیم بشری گردید. شاید پذیرش تعدد دینی توسط کوروش، انگیزه واکنشی و تصحیح‌گرانه در برابر ترویج شیوه‌های استبداد دینی در روزگار آشوریان بوده است.

کمبوجیه (کامبیز [۵۵۹ - ۶۰۰ ق م] با اینکه فرمان‌روای تحت‌الحمایه بود، بر علاوه پرسوماش بعد از مرگ آریا را من به مقام زمام‌داری فارس برگزیده شد، کوروش بزرگ فرزند

۱. تاریخ ایران باستان، سخنان کوروش کبیر در کتیبه پرسوماش

او می‌باشد.^۱ دولت هخامنشی‌ها که بیش از ۲۲۰ سال دوام یافت، یکی از توان‌مندترین امپراتوری‌های دنیای قدیم بود. برخورد کوروش در برابر یهودیان تبعیدی نمونه‌ای از سیاست روشنگرانه اوست که پس از گذشت ۲۵۰۰ سال موجب شگفتی انسان عصر ۲۱ م می‌گردد. در حالی که استدلال‌های او و اتباعش را از زمام‌داری او که فرمان‌فرمایی بود مدبر و با شأن و شکوه، می‌توان دریافت که در همان روزگاری که هنوز خورشید خرد بر ظلمت کده زنده‌گی انسان بی‌پناه آن دوران طالع نگشته بود، در عمل دولت منظم و پهناوری را به وجود آورد که چندین گام جلوتر از مدینه فاضله افلاتون برداشت.

کشف کتیبه بیستون یکی از رویدادهای شگرف تاریخ هخامنشیان بود که اوراق فراموش شده دوره شاهنشاهی آنها را به ابناى زمان ما بازگو کرده است. این کتیبه مصادف به زمان پادشاهی دارا (داراب) اول (۵۲۲ - ۴۸۶ ق م) در سنگی میان راه کرمانشاه و همدان نقر گردیده است. ارتفاع آن از سطح زمین بیشتر از صد متر می‌باشد. کشف این کتیبه انقلابی را در بازنگری شناخت دودمان هخامنشی در حلقات تاریخ‌نگاری شرق و غرب به وجود آورد. در کتیبه بیستون در شمار کشورهای مطیع دارا از خوارزم و سغد و باختر نام برده شده، اما در ترجمه فارسی آن نام «بلخ» آمده است. داراشاه گوید: «پس از آن، کشور از آن من شد. این [است] آنچه از طرف من در بلخ [باختر] کرده شد - همچنین دارا گوید: این [است] آنچه من بخواهش اهورا مزدا در همان یک سال پس از آنکه شاه شدم، کردم. من نوزده بار جنگیدم. به خواهش اهورا مزدا آنها را مغلوب نمودم و ۹ شاه را اسیر گرفتم.»^۲

مورخ یونانی گزنفون در سیروپدی می‌نگارد: «او (کوروش) چنان توانایی داشت که دل‌های مردمان را طوری به خود رام کند که همه می‌خواستند، جز اراده او کسی بر آنها حکومت نکند.»^۳ کوروش کبیر با چنین قدرت فوق‌العاده متوجه تسخیر باختریان هم‌تبار و ثروت مند (تخارستان، بلخ و سغد) گردید، از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ ق م در ساحات باختر و حوزه گندهارا به مدت شش سال جنگید، ایالات پارتیا، باختر، ستاگیدیا (هزاره جات)، سیکستان (سیستان)، بلوچستان و گندهارا را تسخیر و در کاپیسا جنگ‌های سختی

۱. کتیبه دارا در بیستون، نشر مجله صدای شرق ۱۹۹۸، ش ۷، ص ۸۷

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان ۱۹۹۸، کتاب یکم، ص ۷۹ - ۸۰

۳. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۳ - ۳۰۰، شرح حال کوروش کبیر

نمود. مگر خودش در سال ۵۲۹ ق م در یکی از این جنگ‌ها کشته شد.^۱ جنگ‌های پسین پادشاه بزرگ به مقابل ماساگیت‌ها یا ساکاهای بزرگ آریایی بود، چنین می‌نماید که کوروش در نظر داشته است مهاجمانی را که به سرحدات ولایتش دست درازی کرده‌اند، مجازات کند. از این‌رو، پس از ضبط باختر و تخارستان، به جانب سیر دریا (خجند) به راه افتاد و در کرانه دریای آمو به اعمار پُل‌های مبادرت جست. در جنگی که در این ساحه به وقوع پیوست کوروش به قتل رسید. جنازه کوروش به «پاسارگاد» پایتختی که او بنا گذاشته بود انتقال گردید و در آنجا به خاک سپرده شد.^۲

در باره منسوبیت نژادی ماساژیت‌ها و وطن و محل کار و فعالیت‌شان عقاید زیادی مطرح گردیده است. هیروودوت یونانی پدر تاریخ آخرین حملات کوروش را در آن طرف آراکس بوده که در آنجا ماساگیت‌ها زنده‌گی می‌کردند، متذکر شده است. ملکه ماساگیت‌ها زنی به نام «تامیریس» بود که پس از مرگ شوهرش به جای او به سرداری قوم خود مشغول بود. کوروش اول سفیرانی فرستاد و از ملکه تقاضای همسری نمود. تامیریس با درک این نکته که، کوروش نه فقط قصد خواستگاری وی را دارد، بلکه خواهان سلطنت ماساگیت‌ها می‌باشد، پیشنهاد او را رد کرد. پس از دریافت پاسخ منفی، کوروش با فوجی از سربازان سیر شمار جانب رود آراکس تاخت و به جنگ ضد ماساگیت‌ها پرداخت. سربازان او برای عبور نمودن از دریا بالای آن پُل‌هایی ساختند، تعدادی هم با کشتی‌ها عبور کردند. منابع تاریخی این واقعه را یکی از شدیدترین جنگ‌های ماساگیت‌ها خوانده‌اند که به وسیله یک زن برضد امپراتور فارس رهبری می‌شد.^۳

به قول منابع یونانی پس از گذشت یک سال، کمبوجیه پسر کوروش جسد او را با بهای گزافی خریده و به پاسارگاد پایتخت کوروش انتقال داد و دفن کرد که تاکنون مقبره‌اش در

۱. سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۴۵

۲. مسیحیت در تاریخ قدیم شرق، چاپ مسکو ۱۹۶۸ م، ص ۳۵۴ و ۵۳۵

۳. منابع تاریخی می‌گویند: تامیریس پس از کشته شدن کوروش مشکی را پُر از خون آدمی نمود و فرمان داد که از بین مقتولان جسد شاه هخامنشی (کوروش) را پیدا کنند. بعد از پیدا نمودن جسد، سر او را داخل مشک پُر خون نموده با تحقیر گفت: «هر چند می‌بینم که در محاربه بر تو غالب آمدم، ولی تو بر دوشم بار گران‌انده را گذاشتی. با مکر پسر مرا از من ربودی و اکنون ترا از خون سیر خواهم کرد، چنانی که برایت تهدید نموده بودم» - دایره‌المعارف اسلامی ۵، کتیبه بیستون.

اینجا موجود می‌باشد. پس از مرگ کوروش شاهنشاه فارس، کامبیز دوم (۵۲۹ - ۵۲۱ ق م) با تسخیر مصر به برپایی امپراتوری بزرگ جهان باستان افزود، در سال ۵۲۱ ق م خود کشی کرد. او آخرین ذریه‌ای کوروش کبیر هخامنشی بود.

با ختم سلسله کوروش بخش دیگری از خانواده هخامنشی داریوش کبیر (۵۲۱ - ۵۴۸ ق م) به کرسی دولت مقتدر و رو به توسعه هخامنشی تکیه زد. داریوش در خاطرات خود از فتح پُرمشقت کابل سخن گفته که «دادیکان کابلی» هر چند از تبار او بودند، اما در برابرش به سختی مقاومت کرده‌اند. با مرگ کامبیز کشورهای متعددی از پیکر امپراتوری فارس قطع گردید، لکن داریوش فرزند هشتاسب بعد از پیکارهای جدی علیه اغتشاشیون متعدد که سه سال را احتوا نمود، بحیث فرمان‌روای امپراتوری هخامنشی شناخته شد.^۱ در عهد زمام‌داری داریوش امپراتوری پهناور او به ۲۰ ولایت (ساتراپ) تقسیم شده بود، ساتراپ‌های شمال مثل هرات (هریوا)، کابلستان (گنداهارا)، باختر (تخارستان - بدخشان) به تدریج کسب اقتدار کرده و خود به فکر تاسیس دولت‌های مستقل شدند. در سال‌های ۳۳۸ - ۳۳۳ ق م این بود که «بسوس» والی باختریان توانست اعلان استقلال کرده و خویشتن را پادشاه مشرق زمین داریوش سوم از مقابله در برابر این ساتراپ‌ها عاجز ماند. بخواند، داریوش از سوی «بسوس» پادشاه باختر به قتل رسیده است. در همین اثنا، اسکندر مقدونی که مناطق بابل و بین‌النهرین را به تصرف خود در آورده بود، وارد قلمرو هخامنشی‌های فارس گردید و از نبود داریوش استفاده کرده و دولت پهناور هخامنشی را در هیأت دولت یونانی اسکندر درآورد.

قرار اطلاع آگاهان تاریخ به خصوص کتزیاس، در این زمان قلمرو باختر (تخارها) یکی از تواناترین بخش شرقی امپراتوری هخامنشی‌ها بوده است، سغد و هند دو همسایه و هم مرز سلطنت باختر بوده‌اند. این سرزمین در هنگام جنگ‌های داخلی و به دست آوردن مسندهای پادشاهی برای هخامنشیان تکیه‌گاه مطمینی بوده است.

در هنگام حکمرانی خشایارشا اول ۴۸۶ پ. م. برادر او آریامن از باختر و سال ۴۷۹ ق م برادر دیگرش ماسئیتا سر برداشته بودند. عادتاً سروری باختر را از آغاز

۱. کتیبه بیستون و تخت جمشید

دولت‌داری هخامنشیان شهزاده‌گان بلند مرتبه و برادران یا فرزندان شاهنشاه به عهده داشته‌اند. شاید به همین لحاظ باشد که اکثر مدعیان تاج و تخت سلسله هخامنشیان از باختر برخاسته‌اند. یکی از این مدعیان ویشتاسپ برادر اردشیر اول والی باختر بود. پس از قتل خشایار شاه به حمایت ارتبان (اردوان) از اشراف متنفذ پارتی به تخت پادشاهی هخامنشیان دست یافته است. ارتبان اصلاً از مرو جزوی قلمرو باختر بود. برطبق اخبار کتزیاس در دربار شاهان فارس اشراف زاده‌گان باختری نفوذ بلند و اعتبار خاص سیاسی داشتند. او نام اردشیر باختری را ذکر کرده که در دربار خشایار شاه دوم وظیفه «آذربد» را ایفا می‌کرده است. اردشیر زاده باختر بوده و در سرچشمه‌های تاریخی چون پدر آرانت والی ارمنستان (زنی به نام راغونه دختر خشایار شاه دوم) یاد شده است.^۱ بابا جان غفور اف مورخ شهیر تاجیک نیز این موضوع را تایید کرده و می‌افزاید که بسیار جنگ‌آوران ماهر و کار آزموده در قشون هخامنشی‌ها از آسیای میانه (سغد، باختر و تخارستان) بودند. مثلاً در جنگ یونان و فارس، در محاربه ماراتون در قطار عسکران پیاده فارس‌ها، سربازان سواره سکایی هم شرکت کرده، جنگ‌آوران دسته مرکزی آتنی‌ها را به عقب نشینی مجبور کردند. سکایی‌ها همچنین در محاربات نزد پلاته و فیر مایپیل مردانگی و جسارت فوق‌العاده نشان دادند.^۲ حکومت هخامنشی‌ها در دنیای باستان بهترین الگوی دولت‌داری به خصوص دولت‌های اشکانی (پارتی)، کوشانی، یفتلی، ساسانی‌های فارسی، سامانی و غزنویان تاجیک تبار گردید.

پیدایش خط و سیر تکاملی آن در آریانا

دانشمندان اختراع خط را از شادترین ابتکارات و خلاقیت بشر می‌دانند. پیدایش خط، زنده‌گی واقعی انسان‌ها را از مرزهای اوهام، افسانه و اسطوره جدا کرده و کارنامه واقعی انسان‌ها را در متن زمان و مکان به طور مشخص رقم زده و به تدوین تاریخ عینی و استدلالی جوامع انسانی دست یافته است. این دانشمندان زنده‌گی بشریت پیش از اختراع خط را به «خواب» و پس از آن را به «بیداری» تشبیه کرده‌اند. معلوم است که انسان در خواب به

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۱۱۲

۲. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۱

دنبال رُخ‌دادهای غیر ارادی می‌رود، اما در بیداری خود رُخ‌دادها را برنامه‌ریزی و آگاهانه استقامت می‌دهد. اختراع خط در زنده‌گی انسانیت یک حادثه فوری و خلق الساعه نبوده، بلکه در روند زنده‌گی طولانی و پُر از فراز و فرود بشریت و بنابر ضرورت در راستای تکامل زنده‌گی انسان‌ها هستی یافته است، هنوز هم این روند با اصلاحات و اضافات حروف صوتی و تهذیب نگارش یا خوش‌نویسی از حرکت نمانده است، دست‌اندرکاران امور ادبیات با دست‌کاری‌های دستوری و نوشتاری در صدد ساده‌سازی دانش‌های زبانی به منظور آموزش انسان‌ها تلاش می‌ورزند.

از نخستین زمان و جایگاه پیدایش خط اطلاعات موثقی وجود ندارد، اما در دایره‌المعارف انگلیس، اختراع خط را به دوران پیش از توفان نوح^۴ نسبت داده‌اند، دلیل آن را چنین بیان کرده‌اند که اگر اختراع خط، پس از توفان نوح صورت می‌گرفت، نام مخترع آن در تاریخ ملی انگلیس ثبت می‌گردید. ویل دورانت می‌نویسد: «حروف خطی در ابتدای امر در سومر در حدود ۳۶۰۰ ق م آشکار شده و ظاهراً صورت خلاصه شده‌ای است از رموز و رسوم نقاشی شده یا کنده شده بر ظروف گلی نواحی جنوبی بین‌النهرین و ایلام. بنابراین، خط نویسی مانند نقاشی و حجاری شاخه‌های هنر کوزه‌گری (کلالی) است.^۱ همین‌طور، دکتر کنتو گفته است: «می‌توان نقش‌های ظروف سفالی را نخستین کتاب جهان دانست.»^۲

هخامنشیان در قرن ۶ ق م خط را در قلمرو ایران رواج دادند و با اصلاحاتی که در الفبای آرامی صورت گرفت، خط خروشتی به وجود آمد که تا قرن پنجم میلادی دوام کرد. کتیبه‌های خوات، وردک، بیماران، درونته، هده، جلال‌آباد، بگرام با همین الفبا موجود است. هخامنشیان سکه‌های فلزی را در داد و ستد بازرگانی رواج دادند، هنر معماری در این دور نیز توسعه یافت، فن دفتر داری، ایجاد تشکیلات سیاسی و اداری، ایجاد شبکه‌های آبیاری از میراث آریایی‌های سکایی (اجداد تاجیکان) است.^۳

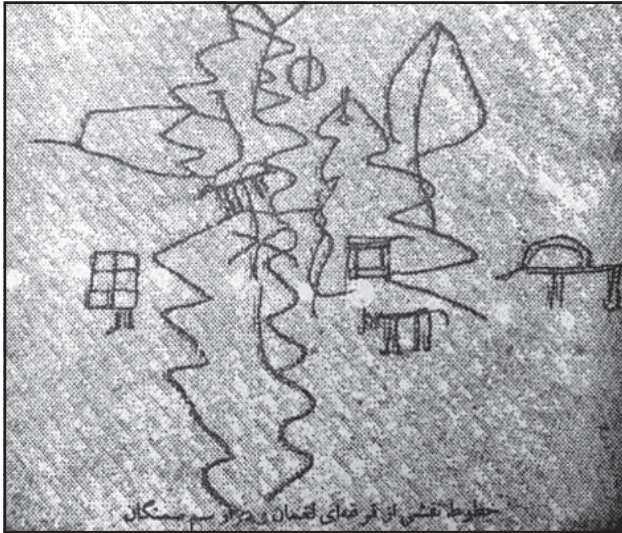
در مناطق آق کپرک بلخ، قرغه‌ای لغمان و هزار سم سمنگان در مغاره‌ای نقش‌های

۱. انتقال خط به مصر، به نقل از سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط، ص ۲۴

۲. همان منبع، ص ۵۸۸

۳. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۱

انسان و حیوانات به چشم می خورد که باستان شناسان آن را به پنجاه هزار سال پیش یعنی زنده گی عصر انسان های نندارتال مربوط دانسته اند.^۱



نقش های متذکره در مراحل تکمیل و تطور خط، مرحله نخستین دانسته شده که مرحله «خط نگاری یا نقاشی» خوانده می شود که خط هیروگلیف (هیروگلیف) مصر قدیم صورت اصلاح شده و پیشرفته تری از خط نقشی است. به همین خاطر است که دانشمندان در پتری گفته است که اصل حروف نقشی باید اساس حروف هجایی باشد. او معتقد است که قدیم ترین خط نقشی از سومر متعلق به حدود ۷۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می باشد. به همین لحاظ نام سومر به قدیم ترین قوم تمدن ساز غیر سامی میان رودان اطلاق گردیده است. جانشین سومری ها بابلی ها هستند؛ اما کسانی معتقد هستند که سومری ها از اقوام آریایی بودند که از فلات ایران به بین النهرین مهاجرت کرده اند. کما اینکه سومری ها خط میخی را اختراع کرده اند، از اینکه این خط برای هجاهای زبان بابلی خوب کار نمی داد، بابلی ها آن را بیشتر رشد داده و تکمیل کردند.

۱. مقاله لوئیس دوپری، مجله آریانا، ش ۲۷۱، کابل ۱۳۳۶ و همچنان کتاب افغانستان ماقبل آریایی ها تالیف نورالله تالقانی

شرق‌شناس شهیر روس مینورسکی سومری‌ها را اسلاف گردها می‌داند، وادل در کتاب «اصل آریایی الفبا» نوشته است که سومری‌ها آریایی بودند و اصل الفبا از روی علامات خط سومری گرفته شده است؛ اما عده‌ای از پژوهشگران، بابلی‌ها را ایلامی و سرزمین‌شان را ایلام خوانده‌اند. به هر ترتیب، ایلامی‌ها (بابلی‌ها) خط میخی مذکور را که دارای ۸۰۰ علامه یا ایدیوگرام بود، اصلاح کرده، خط میخی جدید را که ۱۱۳ علامت داشت و به خط میخی ایلامی جدید معروف است، به وجود آوردند. این خط همان خطی است که کتیبه بیستون (بغستان) به آن نوشته شده است. بایست خاطر رسان کرد که پیش از این در ایران قدیم خط آریایی وجود داشته است، چنانکه در همان کتیبه بیستون آمده است، داریوش شاه گوید: «به خواست اهورا مزدا این خط من است که من کردم.» به جز این به زبان و خط آریایی هم روی لوح و هم روی چرم نوشته شد. جز آنکه پیکر خود را هم ساختم و جز آنکه تبارنامه خود را نوشتم، در پیشم این نوشته خوانده شد، پس از آن من این نوشته‌ها را همه جا در میان کشورها فرستادم همکاری کردند.^۱ در همین حال، کتیبه‌هایی که از اکباتان (همدان) به دست آمده‌اند به آریارامنه نوه هخامنش و جد کوروش متعلق هستند که به خط آریایی نوشته شده‌اند. همین‌گونه، لوحه دیگری متعلق به آرشام شاه پسر آریارامنه وجود دارد که هر دو به خط میخی الفبایی هستند. بایست خاطر نشان کرد که مبتکرین این لوحه‌ها هر دو سلف کوروش کبیر و «مادها» بودند. آلبرت شاندر مستشرق فرانسوی می‌نویسد که فانتوس مورخ لیدیه قدیم می‌نویسد: دیوکو پادشاه ماد بر کوه الوند همان کتیبه همدان، نقش رستم کرده و بر آن نوشته: «فرزند نام باید بدانند که نینوا را باید ویران کنند.» از این بر می‌آید که پیش از داریوش، مادها نیز دارای خط بوده‌اند.^۲ سرانجام، خط آریایی کتیبه بیستون را هرتسفلد در سال ۱۸۲۲ م بر فراز قبر داریوش ملاحظه کرد. این

۱. کردها مردم آریایی تبار هستند که با وجود سابقه تاریخی و شجره قدیمی هنوز هم در کشورهای ترکیه، عراق، سوریه و ایران با بی‌سرنوشتی تمام به سر می‌برند. چند دهه پیش از این جنبش دموکراتیک ملی کردستان برای به دست آوردن حقوق قومی خود از کشورهای متذکره به رهبری ملا مصطفی بارزانی و عبدالله عجلان تشکیل گردید. در حال حاضر، برای داشتن سرزمین تاریخی و تاسیس دولت خودمختار بر مبنای هویت ملی خود مبارزه می‌کنند.

۲. بند بیستم، ستون چهارم - به نقل از سهم ایرانیان در آفرینش و پیدایش خط، ص ۱۵۲ و همچنان از کتاب زمینه‌های رشد زبان فارسی، ص ۱۶۲

۳. به نقل از دکتر مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عهد سامانی، ص ۱۶۳

خط در سکه‌های عهد هخامنشیان نیز دیده می‌شود. گفته می‌شود که اوستای هخامنشی با همین خط در ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده، از روی نسخه قدیمی اوستایی بوده که به دست اسکندر مقدونی سوختانده شد.

برای دریافت کردن حلقه گم شده، میان این ادعا که منشای خط - اوستایی بوده یا سومری؛ کسانی برین عقیده‌اند که سومری‌ها در ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد، ابتدا به منطقه هلال اخضر اناتولی یا آسیای صغیر و پس از آن به بین‌النهرین رفته‌اند، آنها اختلاف اوستایی‌ها بودند و خط اوستایی را که خط نگاری یا نقشی بوده با خود به بین‌النهرین برده‌اند. از سومری‌ها، انشانی‌ها (ایلامی‌ها) که اسلاف بلا واسطه هخامنشی‌ها هستند، این خط را آموختند.

گفته می‌شود که خط خروشته‌ی، در اصل خط نقشی اوستایی است که پیش از اسلام در خراسان و بخش غربی هند رایج بوده است. به همین ترتیب، خط دیوناگری که زبان سانسکریت با آن نوشته می‌شود، از روی شباهت‌هایی که با خط اوستایی و خط آریایی دارد؛ به ریشه مشترک می‌رسند. خط آریایی در دوره هخامنشی، در عصر اشکانی‌ها استفاده نشده است. از این رو، به دستور بلاش اشکانی (۵۱ - ۷۸ م) به تهذیب آن و جمع‌آوری مجدد اوستا اقدام شد. خطی که در نتیجه استخراج گردید، خط پارسیک یا خط پرثوی خوانده می‌شود. خط و زبان پهلوی به دو دسته تقسیم گردیده که اشکانی و ساسانی یا اشکانی شمالی و اشکانی جنوبی می‌باشد. قدیم‌ترین آثار پهلوی شمالی دو سندی است که از کردستان به دست آمده و تاریخ آن را ۱۲۰ ق م خوانده‌اند. باستان‌شناسان بخشی از خطوط بازیافت شده مانوی تورفان را سغدی دانسته‌اند که در این صورت، قرابت و خویشاوندی خط پهلوی اشکانی و خط سغدی به تثبیت می‌رسد. کتیبه اردشیر بابکان در نقش رستم به هر دو لهجه شمال و جنوبی و زبان یونانی است؛ اما خط پارسیک یا پرثوه برای نگارش نارسایی داشت. از این رو، مانوی از خط اوستایی و سریانی خط منسوب به خود را استخراج نمود که مانوی‌ها؛ انجیل‌ها و کتاب‌های دینی خود را با آن می‌نوشتند و مردم ماورالنهر و سمرقند نیز کتاب‌های خود را با آن می‌نوشتند و آن را «دین دبیره» (خط دینی) می‌نامند.^۱

۱. ابن ندیم، الفهرست، ص ۵۸۴ به نقل از تاجیکان، ص ۴۴۲

خط سغدی - چنانکه اشاره شد - از خط سوریانی و خط پارسیک استخراج شده است؛ اما به نظر شماری از زبان‌شناسان، خط سغدی از خط آرامی استخراج شده است.^۱ که نظر به مناطق مختلف آسیای میانه انواع و اقسام داشته است. مارشینکو باستان‌شناس روس، در ارگ مرو سفال پاره‌های پُر از متون عربی و نمونه‌های تمرینات خط زبان فارسی میانه و سغدی را پیدا نموده است.^۲ که به قرن هشتم میلادی یا دوم هجری تعلق دارند. آثاری مربوط به همین دوره نیز از قلعه مُغ واقع درهٔ یغناپ در آن سوی بیلاق انزاب، بخش بالایی وادی زرافشان در ناحیه عینی تاجیکستان به زبان و خط سغدی به دست آمده و در آن نامه‌ای وجود دارد که میان دیواشتیج آخرین بازماندهٔ حکمران بومی سمرقند و فرماندهان او که حین جنگ با قشون عرب، مبادله شده است. همین‌طور اسنادی با خط سغدی و زبان‌های محلی در پلی، تبتی، چینی و سریانی دیده شده که وسعت استفاده از خط سغدی را نشان می‌دهند. یک نمونه خط عبرانی از تنگی از او «ازاب» در ولایت غور به دست آمده و آن سنگ‌نبشته‌ای است به زبان فارسی. هنینگ زبان و خط‌شناس معروف انگلیس آن را خوانده و سال کتابت آن را بین ۷۵۲ - ۷۵۳ م دانسته است.^۳

در قرن ششم ق م رسم الخط خروشتهی توسط سلسلهٔ هخامنشی‌ها به شمال و شرق ایران منجمله به باختر و تخارستان آورده شد. این نشان می‌دهد که تعاطی فرهنگی بین آریایی‌تباران حتا در قعر قرون باستان وجود داشته است، اگر زبان دری در باختر به وجود آمده و به پارس رفته است، اما هخامنشی‌های پارسی خط را که از همسایه‌های خود فراگرفته بودند، به باختر و تخارستان آوردند که این خود عامل مهمی در رشد و انکشاف زبان، خط و ادبیات مردمان باختر زمین و با هم آمیختن مجدد پیوندهای فرهنگی و تباری آریایی‌های شرقی و غربی گردید. این رسم الخط مثل امروز از راست به چپ نوشته می‌شد و تا قرن پنجم میلادی مصادف به ختم زمام‌داری کوشانیان در پهلوی رسم الخط یونانی عمر کرد که اکثراً در کتیبه‌های سنگی، فلزی و مسکوکات این دوره علایم آن به چشم می‌خورد. آثار و شواهد آن را همانا در کتیبه‌های مکشوفه از خوات وردک، بیماران درونته

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۴۱۹

۲. همان منبع، ص ۴۲۱

۳. پروفیسور شاه علی اکبر شهرستانی، پیدایش و تکامل زبان دری، ص ۵، چاپ دهلی.

و هدهد جلال آباد، بگرام و کاپیسا و غیره توضیح کردیم. بعضاً گویند که خط خروشته‌ی از آمیزش ساتراپ‌ها و سلسله هخامنشی‌ها با مردم محلی به وجود آمده است. به طوری که به مرور زمان در رسم الخط آریایی تغییراتی آمده و تاثیراتی هم از خط برهمی در آن دیده می‌شود؛ اما عبدالحی حبیبی مبدأ خط خروشته‌ی را بلا شبهه ولایت گندهاها را تا تکسیلا می‌داند.^۱ که به این خط کتیبه‌های به زبان سنسکریت و پراکریت نوشته شده است؛ در آثار به دست آمده از شاهان موریایی هند، یونان و باختر و اشکانی این خط دیده می‌شود. پروفیسور ولسن جدول حروف خروشته‌ی را ترتیب کرده و آن را رسم الخط آریانه نامیده و عقیده آلفرد فن گوشتمید را در این زمینه تایید کرده است. از این معلوم می‌شود که ریشه این خط، همان خط آریایی است که داریوش در کتیبه بیستون ذکر کرده است. ستین کولو، جدول حروف خروشته‌ی ولسن را تکمیل و رقم حروف و اعداد آن را تا ۲۶۶ رسانیده است. این خط از قرن سوم پیش از میلاد تا قرن پنجم میلادی رایج بوده و جای آن را رسم الخط زبان سنسکریت یعنی دیوناگری گرفته است. نوشته خط به این حروف در مغاره‌های بامیان نیز دیده شده‌اند.

بر علاوه این خط‌ها در جامعه آن روز باختری پیش از اسلام زبان پراکریت (گندهاها) در ولایات جنوبی هندوکش، رسم الخط سانسکریت و برهمنی (شارادا) نیز نوشته می‌شد. حتا با ورود نسطوری‌های مسیحی خط سریانی نیز در شمال غرب خراسان قدم نهاد. دولت هخامنشی‌ها در رسوخ هنر معماری و انسجام بخشیدن به نظم و دقت اداری و دولت‌داری در صفحات باختر از امتیاز خاصی برخوردار بوده است.

در پی حملات اسکندر مقدونی به قلمرو ایران غربی (۳۳۱ - ۳۲۷ ق م) امپراتوری هخامنشی فروپاشید و یونانیان بر سرنوشت ملل ایرانی تبار مسلط گردیدند. زبان و خط و هنر یونانی در این سرزمین بیشتر مروج گردید. مخصوصاً خط یونانی با نگارش زبان‌های آریایی (تخاری - باختری) حدود هزار سال کارروایی کرد که از آن دوره کتیبه‌ها و سکه‌های فراوانی با خط یونانی و زبان‌های مختلف آریایی به دست آمده است که در بحث کتیبه‌ها بدان پرداخته خواهد شد. آلفرد گوشتمید می‌نویسد: «از زمان دیمتریوس (صد سال ق م)

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان، ص ۲۸

در پشت سکه‌ها در کنار زبان یونانی، زبان هندی که در درهٔ کابل رایج بود، ظاهر می‌شود و این زبان به خطی بود که آن را آریایی می‌گفتند.^۱ جهانگر چینی سیون تسزان که در اوایل اسلام از شغنان دیدن کرده است، می‌نویسد: این مردم دارای خطی بوده‌اند شبیه به خط تخاری [یونانی شکسته - نوع کوشانی] در حالی که زبان شان غیر از تخاری بوده است.^۲ مردم شغنان و حوالی آن هنوز زبان و گویش‌های محلی ویژهٔ خود را دارند که زبان‌شناسان آنها را از شاخه‌های زبان‌های شرقی ایران می‌دانند. از گویش‌های قدیمی این مناطق احتمالاً سکایی خطوطی باقی مانده شبیه به خطوط برهمی (دیوناگری - دیونگاری - شاید دیوان نگاری)^۳ می‌باشد. در زنگ تپه کتیبه‌های بودایی بر پوست درختان کشف گردیده‌اند که با خط آسیای مرکزی یعنی برهمی نوشته شده که با نوشته‌های مغاره‌های بامیان و کافر قلعه تفاوتی ندارند.

حمزه اصفهانی در کتاب «التبیه علی حروف التصحیف» به نقل از محمد (اماد) موبد معروف به ابی جعفر متوکلی می‌نویسد: اقلام فارسی در عهد ساسانیان هفت بوده است: آم دبیره، گشته دبیره، نیم گشته دبیره، فرورده دبیره، راز دبیره، دین دبیره و سف دبیره. که آم دبیره به معنای کتابت عام و همگانی بوده و آن دارای اقلام ذیل بوده است: داد دبیره، شهر هماره دبیره، کوه هماره دبیره، گنج هماره دبیره، آهور هماره دبیره، آتشان هماره دبیره، روانگان هماره دبیره. این ندیم به نقل از ابن مقفع او و بازم به نقل از ابی جعفر متوکلی هفت قلم مذکور را با اندک تفاوت ذکر می‌کند.

گوئیو که بزرگترین محقق در زبان سغدی بوده علی‌رغم فاصلهٔ زمانی که در اسناد متقدم «سغدی» و آثار بودایی وجود دارد، از لحاظ زبان میان آنها تفاوتی قایل نشده است. آثار مانوی و مسیحی به گویش‌های متاخرتری نوشته شده و باید تذکر دهیم که میان گویش مانوی و گویش اسناد مسیحی تفاوت بسیار وجود دارد. گذشته از این، مانویان و مسیحیان علاوه بر الفبای ملی سغدی از الفباهایی که مبلغان هر دو دین با خود به آسیای مرکزی آورده‌اند، استفاده می‌کردند. بر رغم رابطه‌ای که در آسیای مرکزی مانند دیگر جاها - بین

۲. باباجان غفور اف، تاجیکان، ص ۳۱۴

۱. تاریخ ایران، ص ۷۷

۳. مقدمه - فرهنگ مصادر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی تاجیکستان، ص نزده

خط الفبایی پذیرفته شده و تبلیغات دینی وجود داشته، تاثیر الفبای سغدی نیرومندتر و شدیدتر از نفوذ الفباهای دیگر در این منطقه بوده است که مبلغان بودایی (الفبای هندی) و مسیحی (سریانی) و مانوی (خط شکسته آرامی) را با خود آورده بودند. سمعانی در این وقت از الفبای زبان تخارستانی پیش از اسلام، یعنی از زبان همان کتیبه سرخ کوتل و رباتک حرف می‌زند. وی در ضمن وصف شهر ویسگرد یا شگرد^۱ در شرق بخارا از «حروفی که پیش از اسلام در کتب به کار می‌رفته و معروف است»، یاد می‌کند. بنابراین، سمعانی از حقیقت تازه که خود گشوده باشد صحبت نمی‌دارد.^۲ بر اساس معلومات کتیبه‌های سرخ کوتل و رباتک در استان بغلان کتابت این دوره اکثراً با حروف یونانی و زبان نگارش اوستا (تخاری - باختری) یعنی «زبان آری» و «آریا» یونانی مادر زبان فارسی دری صورت گرفته است.

یکی دیگر از خطوطی که در کتیبه‌ها و تزئین مساجد و آبنده‌های معماری در خراسان به کار می‌رفت، همان خط کوفی می‌باشد. نوشته‌های به صورت کمربند در تنه منار جام در غور، مسجد جامع هرات و برخی از آثار تاریخی دیگر در غور، چشت مثل مناره‌های غزنی با خط کوفی نوشته شده است که به آن در بررسی خط و کتابت در دوره اسلامی خواهیم پرداخت.

زبان‌های آریایی

زبان‌های آریایی مثل گوینده‌گان آنها نیز بسیار متعدد و پُر شاخ و برگ بوده اند. دانشمند انگلیسی ویلیام جونز در سال ۱۷۸۶ م در دانشگاه آسیایی کلکته در هند ابراز نظر کرد که زبان‌های چون سانسکریت، یونانی، لاتین، گوتی، کلتی و پارسی با هم قرابت دارند. بنابراین، این زبان‌ها از یک زبان مادری مشترک زاده شده‌اند (که شاید این زبان مادری امروز وجود نداشته باشد). او این زبان مشترک را به نام «زبان هندو اروپایی» نامید که در مجموع همه شاخه‌ها و گویش‌های زبان‌های آریایی را در بر می‌گیرد.^۳ این دانشمند پس

۱. ویسگرد، شهرک فیض‌آباد کنونی در شرق کافر نهران در تاجیکستان است.

۲. ولادیمیر بارتولد، تاجیکان، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۴۹ - ۵۴

۳. توماس ین اولین کسی بود که در قلمرو زبان انگلیسی در سال ۱۸۱۳ اصطلاح هندو اروپایی را به کار برد. این

از چنین کشف بزرگ در پی آن شد تا درک کند که نیای بزرگ این گوینده‌گان چه کسانی بوده‌اند. وی در این مورد از روشی که آن را «مردم‌شناسی موسایی»^۱ می‌نامند، استفاده کرد و با موافقت همکاران مسلمان هندوستانی‌اش به این نتیجه رسید که همه اقشار مردم مورد نظر ما از نسل پسران حضرت نوح (حام، سام و یافث) می‌باشند که درک ماهیت حقیقی آن در میان ابهامات زیاد دشوار به نظر می‌رسد. شاید ایشان این نظریه را از دیدگاه ادیان آسمانی برگرفته‌اند.^۲ پس بر اساس سیستم ویلیام جونز، یعنی با تطبیق «مردم‌شناسی موسایی» روی زبان سانسکریت به این نتیجه رسید که مثلاً انگلیس‌ها و هندی‌ها (یعنی نسل آریایی، نه دراویدی آن) مثل پسر عموهای یک‌دیگر‌اند. این طرز دید یک‌عده از دانشمندان اروپایی را واداشت تا از آن به بعد اصطلاح «برادران آریایی» را در زمینه به کار ببرند.^۳ اما کسی که این کشف بزرگ را روی اساسات علمی استوار کرد دانشمند آلمانی فرانس بوپ بود. عده‌ای از دانشمندان هندی تفاوت‌های زبانی میان زبان «آریایی» و زبان «دراویدی» را کاملاً انکار می‌کنند تا بتوانند یک تمدن خیالی «پان هندی» را در دوره برونز به میان بیاورند و حتا فراتر از آن هم سعی کرده‌اند تا همه یافته‌های زیر آبی ناحیه گجرات را منحصیث تمدن «پان هندی» خیالی تا به دوره نو سنگی (نئو پولیالیت) قدامت تاریخی بخشند.^۴

از روی واقعیت‌های باستان‌شناسی می‌توان بیان کرد که نیاکان تاجیکان بانیان بخشی از تمدن‌های بزرگ آریایی بودند که دانشمندان آن را «گروه تمدنی اندرونوفو» CULTURE ANDRONOVO می‌نامند که مربوط به دوره برونز می‌باشد. این تمدن

اصطلاح را بعداً زبان‌شناس معروف آلمانی فرانس بوپ در اثر شش جلدیش به نام «دستور زبان مقایسوی» تقلید و در حوزه زبان آلمانی معمول ساخت.

۱. منسوب به نسل حضرت موسی کلیم الله (ع)

۲. کتاب‌های «تاریخ ادیان» از جاراالله زمخشری، «قصص الانبیاء» و «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری در این خصوص تبصره‌های نموده‌اند.

۳. غلام جیلانی داوری، تحلیل زبانی و تاریخی واژه تاژیک، ص ۱۰

۴. بانی آن ERODE VENKATA RAMAS AMI NAICKER است که در سال ۱۹۳۸ در منطقه بزرگ تامیل ندو (یعنی در «دراویدستان») خواهان تشکیل یک دولت مستقل شد و اکنون دراویدی‌ها در چارچوب سیستم فدرالی در چندین ایالت در جنوب هند حکومت می‌رانند.

حداقل در نیمه هزاره دوم پیش از میلاد در جنوب سیبیریا تا آسیای میانه وجود داشته است که نمونه‌های آثار این دوره را می‌توان در تمدن هارپه در هند، شور توغی در تخار و جنوب روسیه دریافت. ساحه جغرافیایی این تمدن از شمال دریای کسپین تا رود ینسی در سایبیریای شرقی (در شمال مغولستان) و آسیای میانه وسعت داشت. این تمدن که از نظر زبانی به منزله گروه زبانی «مافوق هند و ایرانی» تلقی می‌شود، بنا به فراخی بزرگ اراضی بعداً به گروه‌های منطقه‌ای خردتر تقسیم شد، اما بازهم همه آنها دارای خصوصیات فرهنگی و زبانی مشترک بودند. یکی از این گروه‌های جدا شده - که اکنون مورد بحث ماست - نیاکان (تاژیکان) هستند که دانشمندان آن را به خاطر ویژه‌گی‌های فرهنگی‌اش در مجموعه باستان‌شناسی باختر - مرگیانا (مرو) به تمدن آمو دریا (BACTRIA- MARGIANA ARCHAEOLOGICAL COMPLEX= BMAC) منسوب می‌دانند.^۱

آریاییان لهجه‌ها و گویش‌های خود را پس از مهاجرت‌ها به سرزمین‌های جدید و غرب آریانا انتقال داده و از این گویش‌ها زبان‌های مادی، پارتی یا پارسی کهن را در گستره غرب فلات ایران و در جنوب یعنی هند زبان ویدی و سنسکریتی را به وجود آوردند، در بخش شمال به زبان سکایی و دنباله آن زبان سغدی، خوارزمی، تخاری - باختری (آری) پشتو^۲ و زبان‌های پامیری (زبان وخی، منجی، سنگلچی، شغنانی، اشکاشمی و...) زبان پاشایی، بلوچی، نورستانی و غیره حرف می‌زدند که اینها همه از یک ریشه به نام «هندو و ایرانی» خوانده شده‌اند.^۳ از آثار این شاخه نیاکان هندو ایرانی باستانی (اصطلاح دانشمند غرب PROTO - INDO - IRANIAN) می‌توان بی‌تردید دو عنصر را تشخیص داد:

۱ - زبان‌های ایشان بنا به قواعد زبان‌شناسی با هم خویشاوند اند و مربوط به ریشه زبان‌های هندو اروپایی می‌باشند. از نظر تباری این شاخه خود را «آریایی» می‌نامند که از آثار ادبی هر یک از ایشان هویدا است. این اقوام بعد از آنکه یک مدتی در سرزمین «باختر

۱. داوری، ص ۱۳

۲. زبان‌شناسان، زبان پشتو را یکی از زبان‌های ایران شرقی می‌دانند، اما فرضیه یهودی خواندن پشتون‌ها مانع سقم و صحت این نظریه می‌گردد که سوگ‌مندانه مورخان افغانستان در زمینه تأیید یا رد آن تاکنون سکوت کرده‌اند.

۳. محمد ابراهیم پور داود، فرهنگ ایران باستان، ص ۳۰۴ و عزیز آریانفر، ریشه‌های زبان چند کانونی فارسی دری،

ج ۱، ص ۳۷ - ۴۲

مرگیانا» سکونت داشتند، به دو گروه هند و آریایی و ایرانی تقسیم شدند.^۱ به هر حال، تحت تاثیر عوامل ذکر شده آریاییان به شکل دسته‌ها و گروه‌های قومی متعدد ابتدا از شمال رودخانه «دائیتیا» یعنی بدخشان وارد باختر و قلمرو ایرانا و یجه در جنوب رود اکسوس گردیدند و در مناطق بدخشان، تخار و دشت‌های باختر برای مدت‌های طولانی جا به جا شدند، سپس از آنجا به سمت‌های جنوب، شرق و غرب راه سفر در پیش گرفتند. آریاییان پس از کوچ‌های درازمدت از گستره آریانا به زبان هند و اروپایی سخن می‌گفتند و سکناگزینی آنان بین رود والگا و سیر دریا بود، منطقه‌ای که هندی و ایرانی‌ها در آن می‌زیستند، به زبان هند و ایرانی صحبت می‌کردند. در نتیجه این کوچیدن‌ها از زبان هند و ایرانی چند زبان باستانی کهن به وجود آمد. زبان سکایی (زبان ایران شرقی)؛ زبان اوستایی که در شرق و غرب ایران عمومیت داشت و اما خاستگاه آن شرق ایران بود؛ زبان مادی و زبان پارسی کهن که هر دو در غرب ایران مروج و زبان رسمی امپراتوری‌های ماد و هخامنشی را به وجود آوردند. این زبان‌ها در گویش‌های زیاد بعدی حفظ شده‌اند که به گونه فشرده در مورد هر یک سخن خواهیم گفت.

۱- زبان سکایی

این زبان از چین تا بحیره سیاه در بین اقوام پارتی، سغدی و تخاری و... رایج بود. تاهنوز مدرک نوشتاری از زبان سکایی به دسترس قرار نگرفته، اما سکایی‌ها از نژاد آریایی (ایرانی زبان) بودند که در دو سوی بحیره کسپین (خزر) و در دشت‌های جنوب روسیه و پارارود می‌زیستند. زبان سکایی گویش‌های مختلفی داشت. زبان ختنی را بازمانده سکایی می‌دانند که زبان رسمی بوداییان در جنوب رود تاریم بود. در کوهستان‌های پامیر و غرب چین گویش‌های از زبان‌های ایران شرقی باقی مانده است. زبان وخی و گرچه (غرچه) شباهت زیادی به زبان سکایی میانه از خانواده هند و ایرانی دارد. سکایی‌ها در سده ۲ ق م به سوی باختر، زرنگ، رخج و سپس به هند شمالی رفتند. پروفیسور هارولد والتر بیلی، دایره‌المعارف سکایی را نشر کرد که یک جلد آن واژه‌نامه و چهار جلد دیگر مربوط

۱. همانجا، همان صفحه

به ادبیات سکایی می‌باشد. نام‌برده انگلیس‌ها و جرمن‌ها را از بازمانده‌های سکایی‌های کهن می‌داند. او جمله مشهوری دارد اینکه: «هر دانشجوی انگلیس رشته ادبیات که می‌خواهد زبان مادری خویش را بهتر بشناسد، باید از کتیبه‌های ایران باستان آگاهی داشته باشد.»^۱

۲ - زبان اوستایی

زبان نگارس اوستا از زبان‌های کهن آریاییان بوده و قدیم‌ترین سرودهای آریایی به زبان اوستایی تا هنوز در گات‌ها که زبان موعظه دینی زردشت بود، موجود است. زبان اوستایی، زبان دوره پیشدادیان و کیانیان بوده است. دانشمندی چون: باباجان غفوراف، جگسون، گیگر، آلنهم، تالسو و هنینگ باکتریانا، سغد، مرغیان و خوارزم را خاستگاه زبان اوستایی می‌دانند. این زبان تاروزگار ساسانیان در بین مغ‌های زردشتی رواج داشت. ما در قسمت جزوه‌های اوستا در این خصوص معلومات دادیم. زبان اوستایی، زبان خانواده کیانیان بوده و گشتاسب در ترویج این زبان و دین یکتا پرستی زردشت سهم برجسته داشت.^۲ اوستا با سانسکریت هندی شباهت زیادی دارد. به قول پروفیسور اشپیگل، ساکت‌ها یا اسکیت‌ها در ۶۳۳ ق م بلخ و سایر سرزمین‌های شمالی و غربی افغانستان کنونی را اشغال کرده بودند و سپس تا رود نیل پیش رفتند.^۳

۳ - زبان مادی

این زبان، زبان رسمی امپراتوری مادها بود و مثل زبان سکایی یادگار مکتوب از آن دسترس نیست. زبان مادی با زبان اوستایی و زبان فارسی کهن هم ریشه است. از اینکه مادها از قفقاز به سوی ایران رفته بودند، زبان مادی بیشتر همان ویژه‌گی‌های زبان هند و اروپایی را با خود به پارس (ایران غربی و شمالی) برد. به باور زبان‌شناسان در سنگ‌نبشته‌های دوره هخامنشی، برخی واژه‌ها از زبان مادی دیده می‌شود و بیشتر به روایات تاریخی یونانی‌ها از وجود این زبان در قلمرو ماد یادآوری شده است. زبان‌شناسان با استفاده از ساختار

۱. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، ج ۲، ص ۱۷۶

۲. همانجا، جلد دوم، ص ۱۰۳

۳. شپیگل، ترجمه خانیکیف ۱۸۷۴ م به زبان روسی، ص ۱۹۲ - ۱۹۳، به نقل از زبان چند کانونی فارسی دری، از ع.

کلمات، دانش واژه‌شناسی، کلماتی را در زبان فارسی تشخیص داده‌اند که از نظر آوایی به زبان مادی تعلق داشته است.^۱

۴ - زبان پارسی کهن (باستان)

پارسی کهن، زبان رسمی دولت هخامنشی بود. این همان زبان آریایی است که با زبان اوستایی خویشاوندی دارد. زبان آری در نتیجه گسترش قدرت سیاسی و لشکرکشی‌های هخامنشیان با سایر زبان‌های شرق میانه آمیزش یافت و در نتیجه، به زبان پارسی کهن تحول کرد و با زبان‌های ایران شرقی پیوستگی و اصالت خود را حفظ کرد. در زمان هخامنشیان، زبان اوستایی در غرب ایران مروج بود و ایرانی‌های غربی به این زبان آشنایی داشتند. قدامت کتیبه‌های بیستون به این زبان به سال ۵۱۹ ق م می‌رسد. این کتیبه‌ها به سه زبان ایلامی، اکدی و پارسی باستان با الفبای آرامی نوشته شده‌اند.^۲

۵ - زبان پارتی میانه

زبان پارتی، پرتوی، پهلوی زبان قبایل پارت (داهی - دهی - داخ) بود که در شمال غربی خراسان بیشتر در قلمرو ترکمنستان کنونی زیست داشتند و با قبایل داهی از یک ریشه و تبار بودند. پارتی‌ها ایران کنونی را متصرف شده و امپراتوری بزرگی را ایجاد کردند. این زبان از دو سده (ق م تا ششم م) از غرب ایران زمین تا تورفان چین سخنگو داشت. از این زبان آثار مکتوب زیادی دسترس است. درخت آسوریک، مناظره درخت خرما با بز، ایاتگار زریران، داستان پهلوانی زریر، داستان عاشقانه ویس و رامین، شاپورگان مانی، و سه اثر دیگر که به پهلوی ساسانی ترجمه شده است، در این زبان به نیشتم آمده و بیشتر از تورفان کشف شده‌اند. چنانی که کتیبه‌ها و سکه‌های فراوانی نیز تا کنون دسترس شده‌اند. نام شهر عشق‌آباد (اشک‌آباد) از نام خانواده اشکانی گرفته شده و زبان آنها پهلوانی پارتی یا پرتوی یا پهلوی اشکانی بود.^۳ ارساس بلخی موسیس سلاله پرتویه یا پارتی بود. زبان پارتی خراسانی یا پرتوی بیشتر شکل تغییر یافته و متوسط زبان اوستایی است، در حالی که زبان

۱. زرنشاس، تاریخ و فرهنگ و هنر ایران، ص ۱۱۵ - ۱۱۶

۲. زبان چند کانونی فارسی دری، ع. آریانفر، ص ۲۹۷ - ۳۲۷

۳. دایره‌المعارف آریانا، تاریخ ادبیات افغانستان، سال چاپ ۱۳۸۶، ص ۴۹ - ۵۰

پهلوی ساسانی از یک طرف به زبان پارسی خراسانی مربوط بوده و از جانب دیگر، شکل تغییر یافته از فارس قدیم است.^۱ آثار مانی به زبان پارسی، باختری و سغدی حفظ شده است. نبشته‌های به جامانده از این زبان در کتاب زبور پهلوی، برخی جملات و لغات و لوحه‌ها در آثار موبدان و حکمروایان، سکه‌ها، نوشته‌ها در پوست، سفال، فلز، پاپیروس، چوب، مهر، سنگ آجر و جز آن تهنوز موجود است. در دوره اشکانی پارسی و ساسانی زبان اوستایی متروک گردید، تنها موبدان آن را به کار می‌بردند و آوا نویسی می‌کردند که آن را «پازند» می‌خواندند.

۶ - زبان خوارزمی

زبان خوارزمی یکی از زبان‌های میانه ایرانی می‌باشد. سکه‌هایی که با زبان خوارزمی به دست آمده‌اند، نشان می‌دهند که در روی دیگر سکه‌ها با زبان سغدی نیز نوشته‌ای وجود دارد. هنینگ زبان‌شناس مشهور پس از مطالعه آثار به دست آمده به زبان خوارزمی، تمام خطوط این زبان را خوانده و آن را به زبان‌های ایران شرقی مربوط دانسته است. این زبان جایگاه ویژه‌ای در بین زبان‌های پامیری دارد و در عین زمان، مشترکاتی با زبان‌های پارسی، اوستی و زبان اوستا دارد. زبان خوارزمی را به دو گونه شناخته‌اند: زبان خوارزمی کهن که در مکتوب‌های آرامی - خوارزمی ثبت شده؛ زبان خوارزمی بعدی که در منابع عربی - خوارزمی دیده می‌شود. این زبان از سده ۷ تا ۶ ق م در گستره پهناوری رواج داشت. در قرن اول میلادی این زبان در اثر توسعه «زبان آری» در دوره کوشانی (تخاری - باختری) در ساحه محدودی باقی ماند و بیشتر در همان خوارزم قدیم سخن زده می‌شد. دبیره آن همان پارسی بود و تا اوایل قرن یازدهم به شکل محدود کاربرد داشت. افتادن خوارزم به دست فاتحان عرب باعث شد که همان آثار مکتوب در خوارزم سوختانده شود و در قرن چهاردهم گوینده‌گان زبان خوارزمی در میان جمعیت ترکان ناپدید شدند.^۲

۷ - زبان سغدی

زبان سغدی از زبان‌های ایران شرقی است که بیشتر در قلمرو تاجیکستان امروزی (از

۱. تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۵۰

۲. لفشیتس و آ. زبان خوارزمی، فرهنگ مسکو، ص ۵۷۳ - ۵۷۴

شمال آمو دریا تا سیر دریا و وادی زرافشان) رایج بود. در طول ده قرن یعنی از سده ۱۰ تا ۱۲ م مهمترین زبان ایرانی در آسیای میانه تا چین بود. بیشترین متون دینی پیش از اسلام با این زبان نوشته شده است. زبان سغدی نسبت به پهلوی پارسی عمر طولانی داشته و دامنه خود را تا عصر اوستایی می‌رساند. کشف گنجینه‌های تورفان، زرافشان و استروشن توسط پژوهشگران آلمانی بیشتر این زبان را به جهانیان شناسانیده است. کشف زبان سغدی به متون مانوی بر می‌گردد. سغدی زبان ادبی مردم بخارا پیش از گسترش زبان فارسی بود. مقدسی می‌نویسد: «سغدی‌ان را نیز زبان جداگانه است که نزدیک به بخارا می‌باشد. من ابوبکر بن فضل را دیدم که بدان سخن می‌گفت و بسیاری از روستاها زبان جداگانه داشتند.»^۱ از واژه‌های سغدی که در زبان فارسی دری وجود دارند، می‌توان واژه‌های آغا، خاتون، جغد، زیور، آسیمه، سرآسیمه، سنسار، راغ و... را نام برد. پسوند کلمه «کند» در زبان فارسی که در پسوند و پیشوند نام بسیاری از شهرها دیده می‌شود، از وام زبان سغدی می‌باشد. مثل: کندهار، کندز، سمرکند (مراکند)، تاشکند، یارکند، پنجه‌کند، چیم‌کند و غیره که این واژه وارد زبان ترکی نیز شده‌اند. اسناد و مدارک تجارتنی (سده اول م.) در یکی از برج‌های دیوار بزرگ چین در نقطه مرزی «تخوآن» کشف شد که به زبان سغدی نگاشته شده‌اند. زبان سغدی تا قرن شانزدهم در برخی از محلات فرارود به پیمانانه محدود باقی ماند و حتی تا امروز هم در دره یغناپ ناحیه عینی تاجیکستان با این زبان تکلم می‌کنند. زبان فارسی جای زبان سغدی را گرفت. خط یا دبیره سغدی برشالوده خط آرامی تکیه دارد. متن‌های مسیحی بیشتر با دبیره سریانی در این زبان نوشته می‌شد. متن‌های مانوی به خط پالمیری نیز در این زبان وجود دارد. برخی نوشته‌ها با خط اسرپیت سغدی نوشته شده است. از روی دبیره سغدی، دبیره اویغوری و از روی دبیره اویغوری دبیره مغولی ساخته شده است. خلاصه، زبان سغدی شکل امتزاج یافته از زبان‌های سکایی، تخاری - باختری^۲ و یکی دیگر از پایه‌های زبان فارسی می‌باشد.

۱. احسن التقاسیم المقدسی، ص ۴۹

۲. خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان به فارسی عزیز آریانفر، ص ۲۳

۸ - زبان پهلوی ساسانی

زبان پهلوی یا پارسیک آمیزه‌ای از زبان‌های کهن پارسی، پارتی یا پهلوی اشکانی است. اصل پهلوی، همان پهلوی پارتی است که از غرب ایران منشأ گرفته و با تاسیس امپراتوری ساسانی به طرف شرق گسترش یافت و با زبان شرقی ایران آمیزش یافت. پهلوی منسوب به «فهل» است که آن نام پنج شهر است هر کدام اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان^۱ ادوارد براون مستشرق انگلیسی زبان پهلوی را زبان فارسی میانه و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.^۲ این نظریه جدید علمی که زبان فارسی به خصوص گویش دری که در افغانستان مکالمه می‌شود از زبان پهلوی اشتقاق نشده با کشف یک کتیبه از سرخ کوتل بغلان سند واضحی را به میان گذاشته است. از زبان پهلوی تا کنون متون و منابع زیادی وجود دارد. در زمان ساسانی‌ها علاوه بر زبان پارسیک پهلوی چند زبان دیگر هم وجود داشت که گویش زبان دری یکی از شعب امتزاج یافته آن است. این پنج زبان عبارت بودند از: پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی. دری زبان عام محاوره مردم بود. در این زبان آثار زیادی به شکل کتاب چاپ و منتشر شده است که گنجینه بزرگ ادبی و فرهنگی برای فارسی‌زبانان به شمار می‌رود: کلیله و دمنه، آیین‌نامه، خدای‌نامه، زیچ شهریار، گاهنامه و زرنامه که از زبان پهلوی به زبان عربی نیز ترجمه شده‌اند. در عین حال، آثاری چون دینکرت، بندهشن، شایست و نشایست، ارداویراز‌نامه، شتر رنگ، شکندگمانیکوزار، گجستک ایلش، یوشت قربان، اندرز بزرگمهر بختگان، ایاتگار زریران، درخت آسوریک و ترجمه داستان ویس و رامین و ده‌ها نسخه دیگر.

۹ - زبان تخاری - باختری (زبان آری)

زبان تخاری - باختری یعنی «زبان آری» (مادر زبان فارسی دری) از معروف‌ترین زبان‌های ایران باستان یا هند و اروپایی است. این زبان بیشتر در خراسان وجود داشته و از شاخه هند و ایرانی و از ریشه زبان اوستایی می‌باشد. زمانی که در غرب ایران به زبان پارسی

۱. دکتر مهدی به نقل از دود چراغ، ص ۲۹ و برگرفته شده از نوشته پرویز ناتل خانلری که نوشته است: پهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند (تاریخ زبان فارسی ج ۱، ص ۲۷۲)

۲. کتیبه‌های مکشوفه افغانستان، معاون سرمحقق نظر محمد عزیزی، ص ۱۴۱

باستان یا زبان پهلوی تکلم می‌شد، در شرق ایران زبان باختری (آری) رایج بود. در دوره امپراتوری کوشانی‌ها این زبان از چین تا هند و خراسان زبان رسمی بود. کاربرد زبان باختری در سکه‌ها، سنگ‌نبشته‌ها و دفتر و دیوان در امپراتوری کوشانی در کنار زبان یونانی شروع شد، اما بعدتر زبان یونانی در عهد کنیشکا کاملاً منسوخ اعلام گردید و زبان باختری کلاً مقام رسمی یافت. پس از کشف کتیبه سرخ کوتل در ۱۹۵۷ م دانشمندان به دلیل مبهم بودن این کتیبه، از آن به نام «زبان دیگر» یا همان زبان فرضی «تخاری - باختری» یاد کرده‌اند. بعدها بر اثر کشفیات کتیبه‌های دیگری در سرخ کوتل و رباتک معلوم گردید که این زبان همان زبان آریایی‌ها به نام «آری» در لهجه باختر شرقی بوده که در حوزه بزرگ تخارستان، باختر و ماراالنهر مورد استفاده قرار داشته است. بعد از سقوط امپراتوری کوشانی برای شش قرن دیگر زبان باختری زبان رسمی و واسطه ارتباطی فرهنگی، داد و ستد اداری بین مردمان مختلفی از هند تا آسیای میانه و خراسان بود و یکی از پایه‌های اساسی و مهم برای رشد و انکشاف زبان پارسی دری به شمار می‌رود. در آن زمان دانشمندان و باستان‌شناسان باور نداشتند که این کتیبه نماینده زبانی از هر لحاظ بزرگ خواهد بود؛ زیرا در آن سال‌ها و تا سال‌های اخیر قرن بیستم میلادی، باور غالب آن بود که پیشینه زبان «فارسی دری» با زبان ایرانی میانه غربی به نام پهلوی ساسانی یا فارسی میانه (پارسیک) می‌پیوندد. وقتی مترجمان تفسیر طبری، زبان ترجمه خود را از زبان عربی به «فارسی دری» می‌خوانند و می‌نویسند: «و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری، ترجمه کرده به زبان پارسی و دری راه راست...»^۱ با دقت تمام سخن از پیوند دو گویش - از یک خانواده - در مقطع معینی از تاریخ به میان می‌آورند: فارسی و دری؛ دو گویشی که پیش از این در روایات ابن ندیم و حمزه اصفهانی و یاقوت حموی از قول عبدالله ابن مقفع جدا از هم شناخته شده‌اند: «الدری و الفارسی» اینک آن قول بروایت ابن ندیم: «لغات فارسی پهلوی است و دری و فارسی و خوزی و سریانی؛ اما دری زبان شهرهای مداین و زبان دربار پادشاه و گویش فصیح است. از همین رو، «دری» یعنی زبان دربار گفته می‌شود. در آن کلمات مصطلح مردم خراسان و مشرق و به گفته مقنع بلخی به طور خاص

۱. ترجمه تفسیر طبری، جلد اول، مقدمه، ص ۵، چاپ حبیب یغمایی ۱۳۵۶

زبان اهل بلخ غالب است، اما فارسی که موبدان و علما و امثال آنان به آن متکلم‌اند، آن را زبان اهل فارس نامیده‌اند. در قسمت ترکیب «فارسی دری» باید افزود که پیش از ۱۹۵۷ م اثر مستقلی به گویش دری پیش از اسلام که هم طراز آثار باقی مانده به زبان فارسی میانه می‌بود، وجود نداشت. فقط جملاتی در آثار جاحظ، طبری، ابن قتیبه و ابن خردادبه در دست بود. از این رو، با وجود تصریح ابن مقفع، بلخی بودن اصل و ریشه زبان دری بسیاری از محققان معاصر این امر را انکار ورزیده، زبان فارسی دری یعنی زبان ادبی عصر اسلامی را بازمانده و دنباله فارسی عهد ساسانی بدون ارتباط با گویش شرقی یا همان زبان دری دانسته‌اند. همین امر باعث شد که بعد از کشف کتیبه سرخ کوتل، در شناخت و تطبیق زبان آن کتیبه با زبان‌های یاد شده در آثار قرون اولیه اسلامی و زبان‌های رایج کنونی تردید و تانی به عمل آید؛ می‌باید که دانشمندان به جای نام‌گذاری تصنعی «زبان باختری» بر زبان کتیبه سرخ کوتل، مطابق قول ابن مقفع اگر زبان «آری» را نمی‌دانستند، به «زبان بلخی» نام می‌نهادند تا به این ترتیب از یک طرف اسم با مسما می‌شد، از طرف دیگر به ریشه دوم ترکیب وضعی مترجمان تفسیر طبری (پارسی دری) نیز پرداخته می‌آمد.^۱

پس از کشف کتیبه‌های سرخ کوتل، طی بیشتر از پنجاه سال اخیر، اسناد زیادی با همان زبان فرضی تخاری - باختری از کانون‌های باستانی آریایی به دست آمده است که تعداد آنها را به ۱۳۴ پارچه آثار باستانی برشمرده‌اند.^۲ اما مهمترین آنان کتیبه‌های «سرخ کوتل»، «رباتک» و «یکه و لنگ» در سنگ سفیدک است که در مورد تاجیکان و زبان فارسی دری معلومات می‌دهند. زیرا اینان علاوه بر ارزش زبانی حاوی نکات مهم تاریخی نیز هستند. در مقدمه کتاب «ترکستان نامه» بارتولد راجع به زبان باختری ذکر گردیده که «هر چند تمام السنه افغانستان از لهجه ساریگل که شرقی‌ترین لهجه‌های پامیر است، گرفته تا لهجه‌های کردی غربی شبه جزیره آسیای صغیر^۳ همه داخل زبان آریایی (باختری) است،

۱. به گفته پرویز ناتل خانلری، ظاهراً یکی از پیشنهادات «زبان بلخی» بوده است که البته نام زبان باختری مرجح

دانسته شده است. تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۳۸

۲. سیمز ویلیمز، آخرین کشفیات در باره زبان باختری و ارزش تاریخی آن، سخنرانی در دانشگاه کابل ۲۰۰۳ نشر

انجمن حفظ میراث‌های فرهنگی افغانستان ۲۰۰۴

۳. یعنی تقریباً از ۷۵ - ۷۷ درجه طول البلد شرقی نصف النهار گرینویچ

ولی زبان قدیم «باختری» که از قرن اول میلادی به بعد تا قرن دهم وجود داشته، از جمله السنه آریایی آسیای مرکزی دانسته شده که دارای رونق و جمال ادبی بوده است.^۱

۱۰ - زبان فارسی دری

اکنون سنگ‌نبشته مکشوفه بغلان را به زبان دری (تهری) تخاری - باختری و رسم الخط یونانی می‌بینیم و اعتراف می‌کنیم که زبان فارسی دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشت صد تا دو هزار سال پیش از این در تخارستان و باختر زبان تکلم، تحریر، ادب و دربار شاهان آریایی باختری بوده است که اینک کتیبه ۲۵ سطر نوشته آن را در حدود ۱۶۰ لفظ به همان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم. بنابراین، کشف این سنگ‌نبشته گرانبها تحولی را در علم زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات ایران و خراسان به وجود آورد و عقاید مملو از فرضیات را در باره چگونگی زبان‌های شرقی ایران باطل اعلام نمود. زبان اول و قبلی فارسی دری در کوه‌پایه‌های سرزمین لانچی (لانشی - بهارک)^۲ با مرکز باختر و آن سوی ماورالنهر وجوه مشترک داشته و به عقیده زبان‌شناسان با زبان پهلوی شمالی و جنوبی فارس قدیم که زبان ادب و علم در دربار ساسانی‌ها بود، یک سان نیست. براساس نظرات دانشمندان، چنانکه قبلاً گفته شد، ریشه بعضی از واژه‌های زبان فارسی دری را در زبان سغدی فرارود بیشتر یافته می‌توانیم.^۳ عقیده‌ای هم در مورد وجه تسمیه دری هست که گویا هنوز دلیل قطعی برای تحقق آن در دست نداشته باشیم و آن این است که «دری - تهری - تخاری» نحوه دیگری از تلفظ «تخاری» و کلمه «دری» باشد که «خا» به «ها» (مطابق قاعده زبان فارسی) بدل شده و الف آن به فتحه بدل گردیده «تهری» و با تبدیل «تا» با «دال» که در زبان فارسی چنین تحولاتی معمول است، زمانی هم (دهری) و سرانجام، در تلفظ عوام «دری» شده باشد. کما اینکه لفظ «دریگو - پارسیک» به معنای زبان دربار ساسانی‌ها نیز وجود دارد. چه تخارها مردم آریایی بودند

۱. ولادیمیر بارتولد، ترکستان نامه.

۲. «لانشی» در زبان چینی به بهارک بدخشان اطلاق گردیده که نام بهارک نیز ماخوذ از ویهارک بودایی یعنی سرزمین معبدها می‌باشد. بهارک در ادوار پیش از اسلام موقعیت مهم سیاسی جغرافیایی و فرهنگی داشته و معمولاً مرکز بدخشان بوده است.

۳. سبک‌شناسی، ملک الشعرا بهار ج ۱، ص ۲۵

که پس از کوچ کردن از حدود تبت وارد خاک تخارستان و باختر و نواحی مرکزی خراسان شدند و تخارستان به نام آنان نام‌دار گشت.^۱

به استناد سنگ‌نبشته بغلان و به قول ع. حبیبی باید گفت زبان کتیبه‌های سرخ کوتل و رباتک «مادر زبان [فارسی] دری» می‌باشد، به شکلی که در این سنگ‌نبشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دو هزار سال پیش وجود داشته، این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی در مدت پنج و شش قرن به قیافت زبان دری فارسی قرون نخستین اسلامی در آمد که نمونه کهن‌تر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابو منصور (۳۴۶ هـ.) موجود می‌باشد^۲ که از تمدن یونان و باختر تا کوشانی‌ها و بودایی‌ها به نام زبان «آری - آریک» ورد زبان باشنده‌گان سغد و خراسان بوده است. با خوانش کتیبه رباتک دیگر کاربرد زبان آریایی به نام‌های فرضی «باختری» و «تخاری» جای خود را به زبان «آری» که در تلفظ یونانی با هجای «آریاو» آمده، داده است. متن کتیبه رباتک و کتیبه‌های سرخ کوتل عیناً به همان زبان فرضی باختری - تخاری مادر زبان فارسی دری و با حروف یونانی نوشته شده است. از فقره‌های باقی‌مانده آثار بودایی ترکی معلوم می‌شود که به زبان تخاری ماخذ و ادبیات بودایی وجود داشته که غالباً به زبان ترکی ترجمه شده است که بارتولد از آنها ذکر نموده است.^۳

باباجان غفوراف مورخ تاجیک در مورد کتیبه بغلان عقیده دارد که این کتیبه یک نمونه منحصر به فرد مربوط به زبان باختری می‌باشد. با پیدایش این سنگ‌نبشته بعد از زبان‌های سغدی، پارتی و خوارزمی علم زبان‌شناسی از زبان باختری هم واقف شد. کتیبه سرخ کوتل در زمانش تنها نشانه و یادگار خطی زبان باختری می‌باشد.^۴ غفوراف زبان کتیبه سرخ کوتل بغلان را زبانی میان پشتو و زبان‌های پامیری، مونجانی و یادغو یا یدغه^۵ از یک طرف و زبان‌های سغدی و خوارزمی و پارتی از طرف دیگر، می‌داند.^۶

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان، ص ۷۳۹

۲. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، همان صفحه

۳. باباجان غفوراف، تاجیکان، صص ۲۴۷ - ۲۸۴ ۴. همانجا، همان صفحه

۵. یدغه لهجه‌ای است منشعب از منجانی که خود دارای لهجات دیگر است.

۶. دکتر مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عصر سامانی، ص ۶۸

پس از ارزیابی نظرات غفوراف تحولات دیگری با پیدایش کتیبه‌های جدید در زمینه زبان تخاری (دری) در همین بغلان و جاهای دیگر پدیدار گردید. یک کتیبه در ناور و دو کتیبه در جغتوی غزنی، دو کتیبه در ارزگان و سه کتیبه در توجی وزیرستان به همین زبان و رسم الخط یونانی دست‌یاب شده‌اند که ترتیب سنوات و تسلسل تاریخی و منطقی دارند؛ اینها اسناد معتبری‌اند که در استقلال زبان دری فارسی و سابقه حداقل دو هزار ساله آن در سرزمین تخارستان قدیم شکی باقی نمی‌گذارد.^۱ یک سال بعد از کشف کتیبه سرخ کوتل، کتیبه مهم دیگری در سال ۱۹۹۶ م از «سنگ سفیدک» واقع در سی کیلومتری غرب نیهک مرکز یکاولنگ - به دست آمده است. سال نگارش این کتیبه را سیمز ویلیمز ۴۹۲=۷۲۴ م و غلام جیلانی داوری ۶۲۹ م می‌دانند.^۲ کتیبه ۱۳ سطر دارد به این محتوا: در این سال پادشاه گزن = غزن (گازان) الخیس پسر خراس، این استوپه را همچون یک آبدۀ مذهبی در دشت «زمنگان» (راغ سمنگان) بر پا داشت...^۳ در آن زمان پادشاه ترک و پادشاه عرب، تاجیک بود، نام این استوپه «زینالاکا» است. سیمز ویلیامز الخیس را - با احتیاط - پادشاه غزن یعنی غزنی می‌داند، ولی حکم نهایی در این امر را به بعد از تحقیقات باستان‌شناسی موکول می‌کند تا ثابت شود که در این سال (۷۲۴ م) یکاولنگ (بامیان) از نظر اداری به غزنی مرتبط بوده است یا نه.^۴ اما پیش از آنکه نتیجه تحقیقات باستان‌شناسی به دست آید، صفحات تاریخ این دوره را مرور می‌کنیم: هیوان تسانگ در سال ۶۳۰ م سلطنت بامیان را دارای طول ۶۰۰ میل (شرقاً و غرباً) دانسته که بی‌تردید یکاولنگ و محل اعمار استوپه «زینالاکا» را در بر می‌گرفته است. هیوان تسانگ پادشاه وقت را بودایی و پیرو آیین صغیر (هنایانا) می‌داند. کذا وی در آن سال، هزار راهب را متمکن در مغاره‌های بامیان می‌یابد. در این صورت، اگر قول جناب داوری را مبنی بر نقر کتیبه در سال ۶۲۰ م صحیح بدانیم، ده سال بعد از اعمار معبد (۶۳۰ م) یکاولنگ

۱. عبدالحی حبیبی، هفت کتیبه قدیم، ص ۲۶

۲. کشفیات در باره زبان باختری و سیمینار علمی در باره زبان‌های باختری، کابل عقرب ۱۳۷۶ در هتل مروارید

۳. راغ در سمنگان موقعیت ندارد، این منطقه در ولایت بدخشان با وسعت زیاد با چمن‌ها و مرغزارها به نام «راگا» یک منطقه اوستایی است.

۴. همان مأخذ.

تابع غزنی نبوده و کشور مستقل بوده است. پس الخیس شاه غزنی نه، بلکه شاه محل دیگری بوده است. ولی اگر قول سیمز ویلیامز را مرجح بدانیم و سال کتابت سنگ نبشته را ۷۲۴ م بخوانیم، در این صورت باید اسناد تاریخی یک قرن بعد را مرور کنیم. حبیبی^۱ با نقل از گفته مسیو گودار وهاکن می نویسد: تا سال ۷۲۷ م = ۱۰۹ هجری که زایر کوریایی «هوی تچاو» از راه «سی - یو» (به احتمال کابل) وارد «فاین - ین» (بامیان) گردید. در این وقت، یک نفر «هو» (تاجیک) در این شهر به استقلال حکم می راند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت.^۲ از این تذکر دو نتیجه به دست می آید: نخست اینکه بامیان در این دوره نیز مستقل بود و در حیطه غزنی قرار نداشت؛ دوم اینکه شاه بامیان در این سال یک تاجیک بود، نه چنانکه سیمز ویلیامز پنداشته - یک عرب. پس، کلمه مورد اختلاف در کتیبه «تاژیک» است که معرب آن «تاجیک» می باشد. نه تازی و عرب. با دست یابی کتیبه سرخ کوتل در زمان حیات باباجان غفور اف هنوز نام اصلی زبان (تخاری - باختری) در هاله ای از ابهام باقی مانده بود، این کتیبه رباطک بود که در سال ۱۹۹۳ م کشف گردید و به مسایل عمده زبانی و تاریخی جامعه تاجیکان باختر و خراسان در عصرهای پیش از اسلام معلومات جالب و مهمی را ارائه کرد.

حبیبی با توجه به نظرات هلموت هومباخ آلمانی، گوبل و پروفیسور احمد حسن دانی باستان شناس مشهور پاکستانی در مورد کتیبه های فوق به این خلاصه دست یافته است که، «زبان تخاری در مدت یک قرن بعد از این نوشته ها (سنگ نبشته سرخ کوتل) نمرده، بلکه به شکل زبان دری قرن چهارم هجری در آمده است و یا تخاری لهجه شرقی آن بوده است.^۳ حبیبی در جای دیگری در مورد زبان کوهستانات وزیرستان می گوید: جای تعجب است که در نیمه قرن سوم هجری هنگامی که یعقوب لیث صفاری از زرنج برخاست و زبان آنجا به شهادت تاریخ سیستان پارسی بود و این پارسی برای ما اکنون هم روشن و مفهوم

۱. عبدالحی حبیبی، «تاریخ افغانستان بعد از اسلام»

۲. آثار عتیقه بامیان (در هزارستان) چاپ یونس جاوید، ص ۱۷۲ که معنای کلمه «هو» را حذف کرده است، به نقل از دود چراغ، ص ۴۹.

۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ خط و نوشته های کهن، ص ۶۸

است؛ در کوهساران و زیرستان لهجه تخاری^۱ با حالتی که در کتیبه‌ها مشهود است، موجود بود و صد سال بعد در عصر سلطان محمود به کُلی نابود و مفقود گردید، جای آن را «پارسی - دری» فصیح دربار سامانیان و زبان ترجمه طبری، زبان دقیقی، رودکی و فردوسی گرفت و اثری از لهجه تخاری و رسم الخط آن باقی نماند.^۲ از این توضیحات می‌توان دریافت که یکی از اسلاف اقوام ساکن در وزیرستان باید قبایل یوئجی‌ها (یوئه‌چی‌ها) از قدمای تاجیکان باشند؛ چنانکه خواهیم خواند در عصر غزنوی‌ها اهالی بونیر و سوات و مناطق ماحول آن را تاجیکان تشکیل می‌دادند که تا هنوز به صورت پراکنده در شمال پاکستان در بونیر، سوات، چترال و کشمیر به سر می‌برند. بنابراین، زبان سواتی‌ها و وزیرستانی‌ها در زمان غزنوی‌ها، زبان فارسی دری فرزند زبان تخاری و مردم آن تاجیک بوده است. بنابراین، زبان پشتوی رایج در عصر محمود غزنوی در آن دیار را باید از بقای لهجه تخاری - باختری و برادر زبان پارسی دری در آن دیار دانست، این یک فرضیه خواهد بود. زبان باختری نظر به ساختمان دستوری که دارد، نسبت به دیگر زبان‌های شرق ایرانی، از زبان اصلی قدیمی خیلی پیشرفت کرده بود.^۳

هم‌زمان پیدایی کتیبه‌های زبان باختری در ناور، ارزگان و جغتو که در قلب هزاره‌جات افتاده‌اند؛ گواه روشنی بر اثبات این ادعاست که هزاره‌ها از بقایای اقوام سکایی تخاری و از تاجیکان امروزی در مرکز افغانستان هستند. تصاویری که بر دیوارهای مجسمه‌های بودایی و مغاره‌های بامیان به چشم می‌خورند، شباهت کُلی به چهره ساکنان فعلی بامیان دارند. تاریخ نقاشی این تصاویر مربوط به دوره حاکمیت کوشانیان در چهار صد سال پیش از اسلام می‌باشد. هیوان تسانگ سیاح چینی که در قرن نهم میلادی یعنی دو صد سال بعد از نشر دین اسلام، از وادی بامیان دیدن کرد، زبان مردم بامیان را «تخاری» گفته است. بایست اضافه کرد که یفتلی‌های وادی هلمند به نام «زاولی»، اسلاف هزاره‌های

۱. موجودیت زبان تخاری در وزیرستان با حوادث جنگ‌های پس از دوره مغول بین تاجیکان و قبایل افغان روشن می‌شود که در سرزمین بین کوه‌های سلیمان تا پشاور، بونیر، سوات، چترال، گلگت، گنجوت تا کاشغرستان یعنی از نوار شمال غربی هند تا نوار شمال شرقی آن در غرب چین زیست‌گاه تاجیکان بوده است.

۲. فرهنگ مصادر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، ج ۱، ص ۷

۳. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۲۴۶

ارزگان و قندهار بوده‌اند. شاخه رتبیلان یا رتبیل شاهان یفتلی از همین تیره بوده است. کتیبه‌ای که متعلق به یفتلی‌های زابلی است^۱ از وزیرستان در شرق افغانستان و شمال پاکستان برخط داناگری، به دست آمده که کلماتی به خط منگولی (اویغوری) در آن وجود دارد.

به قول ملک الشعرا محمد تقی بهار خط اویغوری از خط پهلوی گرفته شده و مثل کتابت چینی از بالا به پایین نوشته می‌شده است که نمونه آن در روی پوست آهواز تورفان به دست آمده است. این کتیبه مقارن ظهور اسلام نوشته شده است.^۲ رسم الخط زبان تخاری که صورت تغییر یافته حروف یونانی است، به قول هیوان تسانگ دارای ۲۵ حرف بوده و در کتیبه‌های متاخر دوره اسلامی، برخی حروف را با اضافه کردن نقاط هم امتیاز داده‌اند. از جمله دو کتیبه که در دره شالی واقع ده میلی مرکز ارزگان قرار دارند، به رسم الخط کوشانی و به زبان تخاری است. زمان کتابت آنها بعد از قرن ۵ - ۶ م است که در آن بالای حرف (Z) سه نقطه گذاشته شده است. همچنان به رسم الخط یونانی و زبان تخاری (باختری) دو کتیبه در جغتوی غزنی^۳ موجود است که اینها از عصر یفتلیان باقی مانده‌اند. کتیبه دیگر در دشت ناور^۴ به زبان تخاری و به رسم الخط یونانی است. سه کتیبه از وادی توجی^۵ به دست آمده که به اعقاب کوشانی‌ها نسبت داده شده‌اند که در قرن‌های ۸ و ۹ م در آن حدود حکمروایی داشتند. این سه کتیبه به رسم الخط عربی، هندی و یونانی نگارش یافته‌اند. زبان خط سندی، سانسکریت و زبان خط یونانی، تخاری می‌باشد. در کتیبه‌ای که به زبان تخاری نوشته شده، کلمات مشترک با کتیبه‌های سرخ کوتل دیده می‌شود. این کتیبه که بنای مادژ و نویخت بهار را خبر می‌دهد، در سال ۶۳۲ م سلطنت ذکر شده که مطابق به ۲۴۹ ق / ۸۶۲ م می‌باشد، حکاکی شده است که شاید آخرین کتیبه به خط یونانی باشد و همزمان حاکمیت خط عربی را در خراسان شهادت می‌دهد. در

۱. آغاز حکومت این سلسله ۴۲۵ میلادی خوانده شده است.

۲. زمینه‌های رشد زبان فارسی دری...، ص ۱۷۴

۳. محل کشف این کتیبه‌ها به فاصله بیست کیلومتری شمال غرب شهر غزنی موقعیت دارد.

۴. واقع در سطح مرتفع شمال غرب غزنی

۵. محل این کتیبه‌ها در وزیرستان و گومل که در مسیر شاهراه قدیم غزنی به جانب هند قرار دارد.

این کتیبه مانند کتیبه جغتو، بالای بعضی حروف مثل حرف دوم کلمه «بغپور» سه نقطه دیده می‌شود. همین‌طور در کلمه کوشان، بالای حروف «شین» و «نون» نقطه گذاشته شده است.^۱ در منطقه قرغه‌ای لغمان^۲ سه کتیبه وجود دارد. نخستین به رسم الخط آرامی است که منسوب به عصر آشوکای موریایی هند می‌باشد. رسم الخط کتیبه دوم، شماره دانگری که مادر خط دیوناگری می‌باشد. یکی از امتیازات کتیبه نخست این ست که خط واصل بالای ندارد. رسم الخط «شاره دا»، در قرن هشتم میلادی در مناطق کشمیر رایج بوده است. در برخی از سکه‌های کابلشاهان آمیزش رسم الخط «شاره دا» و «دیوناگری» دیده می‌شود. نمونه دیگر این خط در کتیبه دو خطی دو زبانی وادی توجی دیده می‌شود که در لوحه سنگی به ابعاد ۲۴ در ۱۲ انچ موجود است. بالای آن عربی و پایان آن همان مطلب به زبان سنسکریت و به رسم الخط مخلوط شماره دا و دیوناگری است. نمونه دیگر رسم الخط شماره دا، در سال ۱۸۹۷ م از بریکوت سوات در یک لوحه سنگ کشف شده که زبان آن سنسکریت می‌باشد. این کتیبه در عهد جیپال دیوا (کابلشاه) نوشته شده که معاصر سبکتگین و محمود غزنوی بوده است. دو کتیبه دیگر به زبان سانسکریت و رسم الخط دیوناگری، از کنار رود سند در محلی به نام ویهند^۳ به دست آمده که متعلق به قرن‌های ۷ و ۸ م می‌باشند. مضمون آنها حمله مردمان گوشت‌خوار و نیرومند تورووشکه هیتالی خوانده شده است. یفتلی‌های زاولی در غرب رود هلمند، خط پهلوی را بر مسکوکات خود به کار می‌برده‌اند. نوشته‌های زبان تخاری به خط و الفبای برهمایی نیز وجود داشته است و بیشتر مربوط به تعالیم دین بودایی و ترجمه‌های سانسکریتی می‌باشد. زبان‌شناسان، زبان تخاری را شامل دو گویش می‌دانند. یکی تخاری الف و دیگری تخاری ب. گویش اولی دُراغنی و دومی در منطقه کوکچه (بدخشان) رواج داشته است.^۴

هیوان تسانگ (۶۲۹ - ۶۴۵ م) کمر بند نیم دایره‌ای محل کشف کتیبه‌ها و اسناد

۱. سال نگارش کتیبه عربی ۲۵۱ ه‍.ق. تعیین شده است.

۲. سه میلی شهر مهترلام مرکز استان لغمان در شرق کابل.

۳. ویهند، یکی دیگر از پایتخت کابلشاهان است.

۴. این گویش‌ها موسوم به گویش‌های زبانی ایران شرقی در زاویه شمال شرقی بدخشان و چترال (به نام لهجه‌های پامیری) هنوز وجود دارند.

زبان باختری را به ترتیب ذیل طی طریق کرده است: سمرقند، خلم، بلخ، بامیان، کاپیسا، لغمان، ننگرهار، گندهارا، ویهند، سوات، تکسیلا. در سال ۶۴۲ م مسیر ذیل را دوباره به سوی چین طی کرده است: تکسیلا، ویهند، لغمان، (بنو، پکتیکو) غزنه، کابل، کاپیسا، اندراب، تخارستان، منجان، بدخشان، پامیر، یارکند و ختن (۶۴۴ م/۲۴ ق) وی ایالات جنوبی مجرای رود آمو را ۲۷ ایالت یا بیغو زیر سلطهٔ یفتلیان دانسته و گفته است که زبان این مردم با زبان ممالک دیگر اندک اختلاف داشته و رسم الخط، معتقدات و استعمال مسکوکات آنجا را شبیه «تو- هو- لو» یعنی تخارستان دانسته است. او بیان داشته است که زبان بامیان گرچه کمی با زبان ساکنان تخارستان مختلف است و معدالک طرز کلام آنها خیلی به هم مطابقت می‌کند.^۱

هیوان تسانگ ولایات شمالی (اندراب، خوست و کندز) را در دست یفتلیان می‌گوید؛ مرکز ولایت را «تسوکوچا راهوسی نا» (غزنی) می‌داند غزنی را دارای پادشاه مستقل و پیرو آیین کبیر بودایی می‌گوید^۲ بر اساس تحقیقات جدید و. س. راستار گویوا زبان‌های پامیری دنبالهٔ تاریخی گویش‌های سکایی محسوب می‌شوند.^۳ زبان‌های شغنی، واخانی، اشکاشمی، چترالی، مونجانی... جزوی این دسته هستند. متون محدودی که به اثر کاوش زبان شناسان به دست آمده، هفت گویش را متمایز ساخته‌اند. تا جایی که مردم یک روستا، زبان روستای دیگر را نمی‌دانند. به گفتهٔ سیوان تسزان مردم شغنان در آغاز قرن اول هجری خطی داشته‌اند که شبیه به خط تخاری بوده، ولی زبان‌شان از زبان تخاری فرق داشته است.^۴ گیرشمن و اندرسون نام پادشاه خیونیان (یفتلی) گرومباتس را ماخوذ از زبان ایرانی می‌دانند، همان زبانی که خیونان شغنی بدان تکلم می‌کردند. سیوان تسزان زبان شغنی را از زبان تخاری‌ها جدا دانسته است و هوی چائو نیز زبان شغنان را غیر از زبان تخارستان خوانده است.^۵ در حالی که خط‌شان را عین خط تخاری می‌شمارد. زبان شناسان، زبان

۱. مادام گودار و پروفیسور هاکن، آثار عتیقهٔ بامیان، ترجمه احمد علی کهزاد، ص ۱۶۶

۲. که مقصد از آن غزنی را تعبیر کرده‌اند. و شهر دیگر هم به نام هوساله (شاید هزاره) را تابع غزنی می‌شمارد.

۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۶ - ۲۷

۴. ر. ک به زبان‌های ایرانی میانه، چاپ مسکو، ص ۲۳۳

۵. زبان‌های ایرانی میانه، ص ۳۵۴

۶. عصر اوستا، ص ۲۳۵

شغنی را در مجموعه گویش‌های پامیری از شمار زبان‌های ایران شرقی خوانده‌اند. این زبان‌ها از شمار زبان‌هایی‌اند که به مدت طولانی از سایر زبان‌های هم‌ریشه در انزوا قرار گرفته و این خود اسباب کندی و رخوت در تحول زبانی آنها را به وجود آورده، در نتیجه به حالت دست‌ناخورده قرابت خود را با زبان عصر اوستایی «مادر» تاکنون به گونه‌ای حفظ نموده‌اند. گیگر در زمینه ابراز نظر کرده است که: «زبان گلچه^۱ که به تازه‌گی‌ها مورد تحقیق زبان‌شناسان قرار گرفته، به لهجه‌های گوناگون تقسیم شده است. این زبان ارتباط نزدیکی را با زبان ایرانیان خاوری کهن داشته و به همین دلیل شباهت زیادی نیز با زبان اوستایی دارد.»^۲ در کتاب «پامیر» اثر گاردن آمده است: لهجه‌هایی که در حوزه‌ی علیای اکسوس و پای پامیر در دره‌های مختلف بدخشان حرف زده می‌شود، عموماً به زبان نگارش اوستا خیلی نزدیک می‌باشند. مخصوصاً زبان «منجی» یا «منجانی» که در منجان نزدیک دره کران، پریان، شگنان یعنی در دره‌های متصل به نورستان حرف زده می‌شوند. کتاب حدود العالم حضور اقوامی به نام‌های «وخی» یا «واخانی» را با زبان ویژه خودشان نیز تذکر داده و محل سکونت‌شان را در کوهستانات پامیر بیان کرده است. در حال حاضر، شاخه‌های اقوام پامیری در مناطق بدخشان افغانستان، تاجیکستان، پاکستان و هند و چین به سر می‌برند. یادداشت‌های جهان‌گردان چینی به خصوص سیوین تسزان که در حوالی سال‌های ۶۳۰ م از سراسر آسیای مرکزی به شمول تخارستان، بدخشان و کشور سغدها دیدن کرده می‌رساند که هنوز در سرزمین سولی (سغد) و تخارستان زبان‌های محلی شرقی ایران و کتابت آن در هیأت زبان سغدی و تخاری رایج بوده است. این گفته را اسناد باستان‌شناسی از قلعه‌ی مغ و کتیبه‌های سرخ کوتل بغلان که از زمان کوشانیان مانده‌اند، اثبات می‌کنند.^۳ بایست اذعان کرد: تمدن کوشانی‌ها را همه پژوهشگران امور تاریخ بحیث یک تمدن پیشرفته و شهری می‌شناسند؛ در این صورت وارد کردن نسبت کوچی‌گری به کوشانیان، به معنای سرچپه خواندن تاریخ است.^۴ مردمی که در دو هزار سال قبل صاحب

۱. زبان تاجیک‌های کوه‌نشین

۲. احمد علی کهزاد، کوه‌های آریانا در اوستا، مجله آریانا ۱۳۲۳، ش ۷

۳. ادعای ست که دو تن از مقاله‌خوانان در سیمینار علمی در باره زبان باختری، کابل ۲۰ - ۲۱ عقرب ۱۳۸۶

۴. دکتر مهدی، کتاب دود چراغ، صفحه ۴۲

مدنیت شهری پیشرفته بوده‌اند، اینک بادیه‌نشین و بیابان‌گرداند؟!^۱ مسلم است که زمینه‌تشکل زبان «فارسی» دری امروز از متن زبان آریایی قدیم اوستا و به ادامه‌ی زبان «تخاری - باختری» (آری) پدید آمده است. اگر ما، تاجیکان (فارسی‌زبانان) خراسان و ماورالنهر را از جمله اقوام ایرانی نژاد می‌شماریم و زبان آنها را از شمار زبان‌های ایرانی می‌دانیم، این معنای آن را ندارد که این اقوام از سرزمین ایران امروزی از غرب به تخارستان و باختر آمده‌اند.^۲ کتیبه‌ی رباتک که مربوط به سال ۸۷ م می‌باشد. بیان‌گر رویدادهای نخستین سال پادشاهی کنیشکا (۱۲۷ م) است. در این کتیبه بعد از توصیف‌های متعارف از کنیشکا می‌نویسد: کنیشکا این فرمان را به زبان یونانی، سپس به زبان «آری» یا «آریاو» صادر کرد. این جمله ضمن اینکه خبر از آغاز دوره‌ی جاگزینی زبان ملی فارسی دری به جای زبان یونانی می‌دهد، نام زبان ملی را نیز تذکر می‌دهد: «آری» یعنی «زبان آریایی» بعضی از دانشمندان زبان‌شناس این تذکر را یک کلی‌گویی به معنای ذکر نام خانواده‌ی زبان‌های هند و ایرانی می‌دانند.^۳ داریوش زبان سنگ‌نبشته‌ی عصر هخامنشی را عیناً «آریایی یا آریاو - Ario» می‌خواند. از این رو، بی‌تردید رابطه‌ی بسیار نزدیک میان زبان‌های این دو دسته سنگ‌نبشته «کتیبه‌ی کوشانی‌ها» در شرق و «کتیبه‌ی هخامنشی‌ها» در غرب ایران وجود دارد. با این حال، از آن جایی که رابطه‌ی مستقیم زبان فارسی (پارسیک) با زبان پارسی باستان (زبان کتیبه‌های هخامنشی‌ها) مبرهن است، غالباً می‌توان چنین استنباط کرد که زبان کتیبه‌های کوشانی با زبان پارسیک در غرب ایران رابطه‌ی خواهرانه دارند، اما چنانکه می‌بینیم، پس از اسلام این رابطه به تلاقی و پیوند می‌انجامد به ترتیبی که اینک به جرأت گفته می‌توانیم که زبان‌های پارسیک و باختری به طور مشترک سلف و پیشینه‌ی «زبان فارسی دری» هستند. از روی این سنگ‌نبشته در مورد قلمرو زبان باختری کلیاتی وجود دارد. در عین زمان، گفته می‌توانیم که زبان (فرضی) مسما به زبان باختری، سلف زبان‌های ایرانی متداول در سرزمین هند،

۱. دکتر علی اشرف صادقی، تکوین زبان دری - ۱۳۵۰ به نقل از دود چراغ، ص ۴۲

۲. چگونگی نقل و انتقال آریاییان را با زبان و فرهنگ‌شان در آستانه‌ی مهاجرت‌های گسترده‌ی آنها و بی‌جا شدن گروه‌های تباری فارسی در آستانه‌ی هجوم لشکر تازیان دانستیم که در این خصوص ابهامی باقی نمانده است.

۳. دکتر مهدی، دود چراغ، ص ۳۲

ترکستان شرقی و آسیای میانه نیز هست.^۱ از محتوای کتیبه رباتک معلوم می‌شود که زبان باختری، زبان رسمی کوشان شهرها بوده، زیرا هر دو کتیبه در اوج اقتدار کوشانی‌ها، توسط شاهان نگاشته شده است. هرچند گفته می‌شود که به کارگیری زبان باختری در سکه‌ها و کتیبه‌ها و اسناد دولتی، توسط کنیشکا آغاز گردید، ولی بعید به نظر می‌رسد که زبان باختری در دوره‌های پیش از این به درجه کتابت نرسیده باشد، چون کتیبه ناور را کار ویمان تکتو - پدر کلان کنیشکا - می‌دانند.

پیدایش یوئیجی - تایوجی‌ها

به منظور درک تاریخی و آگاهی یافتن از وضعیت کلی تحولات اجتماعی - بشری (پیدایش نژادها و گروه‌های اجتماعی قومی) آسیای مرکزی پا به پای حوادث و زمان، بایست به منابع و حوادثی مراجعه کرد که در شمال و شرق دولت‌های فلات غربی ایران به وقوع پیوسته‌اند؛ در این منابع نام اقوام و گروه‌های نژادی متعددی به خصوص در منابع قدیم چینی با تلفظ‌های گوناگون ثبت گردیده‌اند که شناخت مشخص آنها با پیچیده‌گی‌های همراه است. هون‌ها که در کشور مغولستان زنده‌گی می‌نمودند، سکایی‌ها و به دنبال آنها قومی با تلفظ‌های شبیه یوئیجی‌ها، یوچی‌ها، یوئه‌جی یا تایوجی‌ها نام یکی از این گروه‌های شامل اتحادیه سکایی‌ها بود. تحلیل‌گران انتروپولوژی تاکنون با مطالعاتی که انجام داده‌اند، پیوند سکایی‌ها، یوئیجی و تخاری‌ها را بحیث اجداد تاجیکان بیشتر قرین واقعیت می‌دانند. در نیمه دوم قرن سوم پیش از زایش مسیح یوئیجی‌ها متشکل وها خیلی نیرومند گردیدند، حاکم هون‌ها مجبور گردید که پسر خود را به‌گرو آنها بسپارد.^۲ اندکی بعدتر وضعیت تغییر یافت. شانوی هون‌ها مئا دون (یا مادی) قوم هون‌ها را از جهت حربی و اداری به ترتیبات منظم در آورد و این مردم بادیه‌نشین را به نیروی غلبه ناپذیری مبدل کرد. مئا دون دوبار به چین حمله کرد، امپراتوران سلسله هون از نام او به لرزه می‌افتادند. سال ۱۷۶ ق م یکی از

۱. باباجان غفورف، تاجیکان ص ۳۵۷ (هیتالیان - یفتلیان تاثیر مهم در پیدایش نژادهای هندوستان، افغانستان و به ویژه آسیای وسطی رسانده‌اند).

۲. بیچورین، دوم ص ۴۶ - ۴۷

سر لشکران هون‌ها یوئه‌جی‌ها را شکست داد. ^۱ لائوشان پسر مئادون شانویو سال ۱۷۴ ق م یوئیجی‌ها را تار و مار کرد و حاکم آنها را کشت و از کاسه خانهٔ سر او برای خود جام شراب ساخت. یوئیجی‌های تار و مار شده به طرف غرب به ترکستان شرقی و آسیای مرکزی کوچیدند. ^۲ ولی در اینجا اقوامی زنده‌گی می‌کردند که چینی‌ها آنها را «اوسونی» می‌گفتند، این اوسونی‌ها تا اندازه‌ای زیر تاثیر هون‌ها بودند. ظاهراً به تحریک همین هون‌ها، اوسونی‌ها به جنگ با یوئیجی‌ها برخاستند، اما شکست خوردند. بعدتر یوئیجی‌ها سه قبیلهٔ آنها را تار و مار کردند که آنها به سوی جنوب گریختند و از «پُل معلق» یعنی گردنه‌های پامیر جنوب شرقی گذشته به گیبین (قسم شمال و غربی هند) تا قندهار و سیستان رسیدند. اوسونی‌ها در نوبت خود نیرومند گردیده، یوئیجی‌ها را تار و مار کردند و آنها نیز مجبور گردیدند رو به طرف «دهیا - تاهیا» یعنی بدخشان باختر روی بیاورند. ^۳

منابع تاریخی خاطر نشان می‌سازند که اردوان دوم که با قبیلهٔ سکایی به نام تخاری‌ها می‌جنگد و (۱۳۲ ق م) کشته می‌شود. این دسته سکایی‌ها که در تاریخ به آنها یوئیجی (یا یوچی) می‌گویند، در نیمهٔ دوم قرن سوم پیش از میلاد در همسایگی هون‌ها در مغلستان فعلی، زنده‌گی می‌کردند. در سال ۱۷۶ ق م هون‌های مذکور یوئیجی‌ها را شکست دادند. یوئیجی‌ها ناگزیر از ترک مغلستان و سکونت در ترکستان شرقی شدند؛ اما در اینجا نیز اوسونی‌ها متحد هون‌ها بودند، بر آنها یورش آورده بخشی از آنها را مجبور به عقب‌نشینی به سرزمین دهیه (دهیا - بدخشان) کردند. یوئیجی‌های باقی مانده در ترکستان را یوئیجی‌های صغیر و فرارودیان را یوئیجی‌های کبیر خوانده‌اند. گرچه منابع چینی یوئیجی‌ها را تخاری خوانده‌اند ولی قدر مسلم این ست که تخاری‌های یکی از اقوام شامل قبایل یوئیجی بوده است. هر پنج قبیلهٔ یوئیجی سکایی هستند، اما طبری، دینوری و فردوسی آنها را اشتبهاً ترک وانمود کرده‌اند. تلفظ قدیم یوئیجی‌ها نام قبیلهٔ «یتی» است که بطلموس آنها را

۱. همانجا، ص ۱۴۷ - ۱۵۱.

۲. بیچورین، همانجا، ص ۵۴ - ۵۵.

۳. همانجا ص ۱۵۱، ۱۹۰، ۱۹۱، دگروت ۱۹۲۶ ص ۱۵، ۱۲۳، تاریخ هون‌ها و مناسبت آنها با همسایه‌گان خود در بسیار آثار تحقیق شده‌اند: برنشتام ا. ن. ۱۹۵۱، ص ۵۷، ۷۱ گومیلف ل. ن. ۱۹۶۰ ب. ص ۶۳، م ۴ مقابل یوچی‌ها «وندیتی» کردن و سونی‌ها به عقیدهٔ برخی از مورخان امروزی دروغ محض است که در سالنامه‌های چینی ذکر شده‌اند که اساس تاریخی ندارد.

همسایه تخاری‌ها دانسته است. نام تخاری‌ها با نام سرزمین دَوَن^۱ مربوط می‌شود که نام محلی تخار را افاده می‌کند.

دانشمند اروپایی گ. هلائون می‌نویسد که «سنه هر دو سفر یوئیچی‌ها را دقیقاً معین کردن کار دشوار است.» دانشمند جاپانی ا. کوابرا تخمین می‌کند که یوئیچی‌ها در اواسط سال‌های ۱۷۲ - ۱۶۱ ق م به شمال آسیای مرکزی آمده، در اواسط سال‌های ۱۲۰ - ۱۳۹ ق م به جنوب به طرف ناحیه آمو (دریا) عبور کردند که این عقیده او به حقیقت نزدیک‌تر می‌باشد^۲ به هر حال، در سال ۱۲۸ ق م یوئیچی‌ها سرزمین باختر شمالی و تخارستان را اشغال می‌کنند. تا نیمه اول قرن اول میلادی تمام والیان پنج ولایت شمال باختر منقاد یوئیچی‌ها می‌شوند. ضمناً در اواسط سال‌های ۱۲۰ - ۱۳۳ ق م به ناحیه سمرقند کنونی رسیده‌اند.^۳ یوئیچی‌هایی که به آسیای مرکزی آمدند «ده - یوجی» (یوجی‌های کبیر) نام داشتند. یوجی‌های مسکون در ترکستان شرقی را یوجی‌های خورد یا صغیر می‌گفتند. بین این نام و دیگر نام‌های نژادی و جغرافی آسیای مرکزی مقایسه به عمل آمده، اما تا حال کدام عقیده مشخص عرض وجود نکرده است. مدت هاست تخمین می‌کنند که در متن استرابون کاتبان اشتباه کرده‌اند و در اصل نه «آسی‌ها، پسیان‌ها...» بلکه «آسی‌ها یا پسیان‌ها» بوده است که طبق قاعده‌های کتابت چنین اشتباه از احتمال دور نیست. اگر چنین باشد، این دو نام همان یک قوم است. قومی که استرابون «سکارائول»‌ها نام برده است که بیشک عیناً همان «سراولک»‌های بومپئوس تروگ می‌باشد. اکثر زبان‌شناسان این دو نام را مقایسه کرده با استفاده از دیگر منابع ادعا دارند که نام درست آن قوم «سکارائوک‌ها» می‌باشد که از واژه تجدید کرده آنان «سکراوکه» (یعنی سکایی‌های چست و چالاک) پیدا شده است.^۴ در همین جا، راجع به این مسأله عقاید دیگر هم وجود دارد. مثلاً گرانوفسکی^۵ گفته بود که «سکراوکه» را «سکایی‌های سفید» باید خواند. یوئیچی‌ها

۱. بعضی منابع چون کتاب تاجیکان، ص ۲۰۳ دَوَن را سرزمین فرغانه می‌دانند.

۲. راجع به تحقیقات دانشمندان جاپان بنگرید: haloun G.1937 p.246 - 249

۳. ربررخ. ای. ن. ۱۹۶۳، ص ۱۲۰

۴. در این مورد بنگرید، لیتوینسکی ب. ۱۹۶۰. ص ۹۲ - ۹۳

۵. ای. ا. در کنفرانس بین‌المللی راجع به مسأله کوشانیان در شهر دوشنبه (سال ۱۹۶۸ م) در سخنرانی خود این مطالب را اظهار کرده است.

والیان را یویگا-Yavyga هم می‌خوانند که کلمه فارسی است و چینی‌ها آن را «خی-حی» تلفظ کردند که بعدها در تلفظ ترکی «بیغو» خوانده شد؛ اما در سکه‌های عهد کوشانی همان لفظ «یویگا» نقر شده است. اهالی ساکن در فرغانه یکی از قبایل سکایی (یوئیجی) به نام کنگوی بوده که به قبیله تخاری می‌پیوندند و زبان شان نیز تخاری بوده است.

سلطنت دیگری در حوالی سیر دریا متعلق به «اوسونی‌ها» بوده که سکایی و یکی از پنج قبیله یوئیجی خوانده شده‌اند. اینک به بررسی ماخذ چینی توجه فرمایید. در آنها از اسونی‌ها، سه وده - یوئیجی‌ها نام برده شده است. نام نژادی «اوسونی‌ها» در زبان میانه چینی باید Uosuan و در زبان قدیمی چینی باید Oswan تلفظ می‌شد. گاهی هم چنین عقیده اظهار می‌گردید که اوسونی‌ها افاده آسی‌ها؛ به چینی است. مثلاً. ن. برنشتام این عقیده را قاطعانه طرف داری می‌کرد. در اینجا غیر از شباهت صوتی موافقت منابع نیز موجود است، یعنی بر حسب معلومات منابع چینی اوسونی‌ها یوئیجی‌ها را تار و مار کردند. طبق معلومات پومپئوس تروگ آسی‌ها شاهان تخاری‌ها «سکرائوک‌ها» را از بین بردند. ولی اصل مسأله چندان سهل نیست. منبع شناس مشهور ای. مارکوارت این شباهت را غیر ممکن می‌داند و طرف داران آنها را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد.^۱ هلائون هم به درستی ابراز عقیده می‌کند که برحسب ماخذ چینی اوسونی‌ها در هفت رود و تیانشان باقی مانده و اشارتی نیست که آنها به جنوب آسیای مرکزی حرکت کرده باشند، حال آنکه آسی‌هایی که مولفان قدیم در باره آنها معلومات داده‌اند، یقیناً به جنوب مهاجرت کرده‌اند. بنا بر همین معادله اوسونی‌ها = آسی‌ها را «قابل بحث» می‌داند.^۲ باید متذکر گردید که به عقیده پژوهشگر معروف زبان شناسی تاریخی چین ا. پولی بلانک معادله اوسونی‌ها = آسی‌ها (یا آسی‌ان‌ها) از نقطه نظر زبان شناسی تاریخی هم بی‌اساس است.^۳ خلاصه ادعای یگانگی «اوسونی‌ها» و «آسی‌ها» که در منابع مخصوص نیز به نظر می‌رسد. تنها تخمینی است که اساس جدید ندارد. الحال همه اعتراف می‌کنند که سه همان سکایی‌های منابع فارسی قدیم و عتیقه می‌باشد.

1. Marquart I 1901 p.204. anm.5.

2. 1937 p.252 - 254. Halaoun G

3. Pulleyblank R G.1961 a.p.29

در اواسط قرن اول پیش از میلاد، کوشی‌ها یکی از قبایل پنج‌گانه یوئیجی‌ها به تشکیل سلطنت بر می‌خیزد. سکه‌هایی موجود هستند که در آنها به زبان یونانی نوشته شده است. «حاکم گرای کوشان سَنَب» بعضی از مورخان گرای را اولین شاه کوشانی دانسته‌اند. در حالی که کتیبه رباتک اولین شاه و سر سلسله کوشانی‌ها «ویمه تکتو» را می‌داند.

در اوایل قرن اول میلادی یوئیجی‌ها باختر جنوبی را گرفتند. در سال ۲۵ م ویمه کدفی‌زیس شهر کابل را از شهزاده ینسی پارتی به دست آورد. صد سال بعد از این گویوشوان کیئو تسز یوکیو، ملک چهار بیغوی دیگر را متصرف شد. علاوه‌ا کابل (کائوفو) پکتیا (پودو) و گیبین (حوالی قندهار تا پنجاب) را تسخیر کرد. نیک آچژن پسر گویوشو هندوستان را نیز متصرف گردید. کشورهای همسایه او را پادشاه گویوشوان (کوشان) نامیده‌اند. مقتدرترین شاه سلسله کوشانی کنیشکا است، زبان شناسان پیشوند نام وی (Kan) کلمه تخاری است.^۱ که خود این کلمه، واژه تداوم یافته زبان تخاری در فارسی و به معنای جوان‌ترین یا ارشدترین آمده است. کنیشکا علی‌الظاهر نخستین کسی است که از زبان تخاری (آری) در سکه‌ها و کتیبه‌های خود استفاده کرده است. خط این کتیبه‌ها، یونانی شکسته است که به خط کوشانی شهرت دارد.^۲ در عهد کنیشکا زبان تخاری - باختری اهمیت فراوان حاصل کرد و به یکی از زبان‌های مهم رسمی عصر او مبدل شد.

حالا برگردیم به سر یوئیجی‌ها، یعنی قهرمان اصلی این درامه تاریخی. راجع به تلفظ این نام در زبان قدیم چین شناسان عقیده واحدی ندارند. حالا پلی بلانک ثابت می‌کند که این توضیح نسبت به دوره‌های بعد درست است و در آن دوره‌ای که یوئیجی‌ها به دایره نظر منابع چینی افتادند، نام چینی آنها Ywati را باید انعکاس می‌کرد. همه این دلایل نازک زبانی اهمیت بزرگ دارند و بسته به آن که نام «یوئیجی» در قدیم چگونه تلفظ می‌شد، آنها را به این یا آن خلقی که از منابع عتیقه معلوم اند، نسبت می‌دهند.

از نیمه نخست سده نوزدهم چنین تخمینی هم وجود دارد که یوئیجی‌ها گویا همان «مساژیت»‌ها یا مساکیت‌ها می‌باشند. س. پ. تولستوف یکی از دانشمندان شوروی

۱. همین پیشوند kan در نام کنیشکا بعداً در زبان مغولی‌ها به خان ابدال گردید و در فارسی و سایر زبان‌های منطقه کلمه «خان» به مفهوم بزرگ قوم و محل رواج یافت.

۲. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ج ۲، ص ۸۵۶

سابق چنین تخمین کرده است. او به فرضیه^۱ فرانکی استناد می‌کرد که از آسیای مرکزی به شمال و شرق هجرت کردن قسمی از ماساژیت‌ها دلیل قطعی ندارد. چون در آن دوره گویا درست مقرر شده بود که «یوئیچی‌های کلان» باید در قدیم گوت‌ها یا «گت‌های کبیر» تلفظ می‌شدند. تولستوف نام ماساژیت‌ها را «گت‌های کبیر» تعبیر کرد و در همین اساس دعوا کرد که یوئیچی‌ها خود همان ماساژیت‌ها می‌باشند.^۱ اما به نظر عده^۲ دیگر از نگارش‌گران، این ادعاها غلط و بی‌اساس می‌باشند. با وجود این تولستوف به میان آمدن تعبیر و تفسیر دیگر گونه را بدون ملاحظه امکان ناپذیر دانسته است.

در کتاب «تاریخ خلق تاجیک» عقیده طرف‌داران معادله یوئیچی‌ها = ماساژیت‌ها مفصل آمده است. در عین حال، خاطر نشان می‌گردد که از دانشمندان شوروی سابق ای. ای. امنیاکوف یکی از مخالفان این عقیده بود. ضمناً بایست متذکر گردید که وجه تسمیه (اتیمولوژی) درست کلمه «ماساژیت‌ها» تا امروز معین نشده است. قبلاً ای. مارکوارت، حالا. پولی بلانک چنین تفسیر را به حقیقت نزدیک می‌شمارند که تلفظ قدیمی یوئیچی‌ها (ywati) نام قبیله «یتی»^۳ها می‌باشد که بطلیموس (ششم، ۲) آنها را نه خود تخاری‌ها، بلکه همسایه تخاری‌ها گفته است.^۲ نام تخاری‌ها را بعضاً با نام سرزمین «دَوَن» مربوط می‌دانند. در زمان قدیم این نام به چینی باید daiwan تلفظ می‌شد که آن احتمالاً نام محلی Taxwar (تخار) را افاده می‌نمود.^۳ در منابع تاریخی چنین عقیده رایج است که «دَوَن» نام فرغانه است. دلیلی وجود ندارد که این عقیده رد شود و آن همه سعی و تلاش که هم در زمان پیش و امروز به منظور اطلاق نمودن دَوَن (به طرف پامیر و ترکستان مرکزی) صورت می‌گیرد، اعتباری ندارد.

از جانب دیگر، مورخان قرن چهارم و هم مولفان قرون بعدی یوئیچی‌ها را مدام «تخار» ترجمه کرده‌اند.^۴ که این، عقیده ارتباط داشتن اتنیکی «تخاری‌ها» و «یوئیچی‌ها» را بیشتر قوت می‌بخشد. در سال‌های پسین نظریه نسبت دادن یوئیچی‌ها به تخاری‌ها منحنی

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۱۹۶ و تولستوف، س. پ. ۱۹۴۸ الف ۱۹۴۸ ص ۲۴۲ - ۲۴۵

۲. مارکوارت، ج ۱۹۰۱ ص ۲۰۶

3. pulleyblank e.g. 1966a p. 22

۴. ربریک، ی. ن. ۱۹۴۳، ص ۲۲

اجداد تاجیکان در حال تقویت یافتن است. از گذشته‌گان آنها تا زمان ما کتیبه‌های به دو زبان نوشته شده رسیده‌اند، آن زبان‌ها را «تخاری - باختری» یعنی همان زبان کتیبه رباتک (آری) نام برده‌اند که به خانواده زبان‌های هندو اروپایی منسوب می‌باشد، ولی به زبان هندی شباهتی ندارد. از محققان شوروی سابق و. و. ایوانف و یو. ن. ریریخ^۱ این عقیده را جانب‌داری کرده‌اند. دانشمند جاپانی، ک. اینوکی تمام این مشکلات را خواسته است ذیلاً برطرف کند. او این نکته را اساس گرفته است که منابع عتیقه و چینی نه یک واقعه بلکه دو واقعه پی در پی، دو مرحله استیلای باختر را انعکاس داده‌اند، یعنی دوره اول استیلای منابع عتیقه و دوره بعدی استیلای منابع چینیایی تصویر کرده‌اند. در این حال، ضرورت نیست که یوئجی‌ها به کدام مردم دیگر که در منابع قدیم ذکر شده‌اند، نسبت داده شوند. اینوکی مثل گ. هلائون پیشنهاد کرده است که «یوئجی»ها «سکیت» شمرده شوند. او تخمین کرده است که حاملان تمدن پازیریک در سرزمین یوئجی‌ها زنده‌گی می‌کردند. اینوکی نوشته است: به نظر اینجانب یوئجی‌های قرن سوم قبل از میلاد از روی مرزها و اقتدار خود به ترک‌های قرون ششم و هفتم مشابهت دارند و هجرت یوئجی‌ها معلوم است، هجرت این یا آن قومی از جایی به جای دیگر نیست، بلکه وسیع شدن حدود شرقی و شمالی دولت یوئجی‌ها بود.^۲

در طی یک قرن اخیر در نتیجه تحقیقات دانشمندان از کشورهای مختلف جهان از جمله روس‌ها بررسی مسأله یوئجی‌ها تحرک بیشتری یافته و در زمینه معلومات زیادی به دست آمده است. تمام تحقیقات انجام شده فوق از مواد حفاریات باستان‌شناسی به دست آمده و بازهم دست‌آوردهای دیگری در زمینه می‌تواند برتایید یارد این نوع تحقیقات کمک برساند. در باره نقش روابط متقابل چینی‌ها، هون‌ها و یوئجی‌ها در انقراض دولت یونان و باختر س. پ. تولستوف عقاید خود را چنین اظهار کرده است: «... عموماً استیلای شدن باختر از طرف «بربری»ها و حرکت کردن قبیله‌ها پیش از همه حرکت کردن قبایل حوزه آرال به سمت جنوب، بر ضد دشمنان همیشگی آنان بوده است.»^۳ به

۱. همانجا، ص ۱۲۲ - ۱۲۵ ایوانف و. و. ۱۹۶۷.

۲. بابا جان غفور اف، تاجیکان، ص ۱۹۷ و اینوکی ک. ۱۹۵۹، ص ۲۲۷ - ۲۳۲.

۳. تولستوف، س. پ. ۱۹۴۸، الف، ص ۲۴۵.

نظر ما، حوادثی که در محلات دور از آسیای میانه به وقوع پیوسته‌اند، باعث آن گردیده‌اند که به نواحی شمالی آسیای مرکزی اردوی متعدد بادیه‌نشینان، یوئیجی‌ها حمله کردند و به نوبه خود دیگر قبیله‌ها و اقوام بادیه‌نشین آسیای مرکزی را به حرکت درآوردند. واکنش‌ها از پی‌هم به عمل آمد، ولی واکنش مذکور می‌توانست به همین شرط با شدت جریان یابد.

تشکل اجتماعی و سیاسی تکاریون (تخاری‌ها)

چنانکه دیده شد منابع تاریخی توضیح می‌دهند که «تخار»ها برخاسته از میان قوم آریایی سکایی و یوئیجی‌ها بوده و تشکیل اجتماعی خود را در تخارستان شکل داده‌اند، هرچند هنوز هم پیوستگی قوم «تخار»ها به «یوئیجی»ها بحیث قدمای تاجیک‌ها هنوز تحت مطالعه قرار دارند، اما بیشترین قرینه‌سازی‌ها پیوند این دو قوم را در تقدم و تاخر با نزدیکی زبان و مسکن آنها تا آنجا که در ادامه تبارز اجتماعی خود بر یونانی‌ها تاختند و سلسله‌های کوشانی و یفتلی از متن آنها ظهور کرده‌اند، این باور را تقویه می‌کند که باید تخاری‌ها ادامه یوئیجی‌ها (یا تایوجی = تاجیک)ها باشند. حال، بنابر بحث‌های دامنه‌داری که در اتیمولوژی تاجیکان صورت گرفته تا پیدا شدن اسناد موثق‌تر تاریخی باید بپذیریم که «یوئیجی‌ها = تایوجی‌ها = تخارها = تاجیک‌ها» که مراحل اولیه تشکل قومی، انسجام اجتماعی و تشکل سیاسی خود را در «تخارستان» قدیم پیموده‌اند. پس از تجزیه و تحلیل کلمه «تخارستان» که نام ناحیه وسیعی از شرق ایران قدیم در حوزه علیای رودهای جیحون و سیحون بوده، می‌بینیم که تخارستان مرکب از دو جزء «استان» و «تخار» و یا «تخور» می‌باشد که این نام در زبان‌ها و تلفظات مختلف به خصوص زبان چینی مقداری در دسر ساز شده است که حرف «تا» آن به دو صورت مفتوح و مضموم معهود در خط و زبان چینی به لفظ «تاهیا» و «توهلو» و یا «توخلو» و «ته آچژی» که به باور مورخان این نام‌ها منسوب به دوره پیش از اسلام تاجیک‌ها می‌باشد، کیفیت تلفظ بخشیده، در حقیقت «توخلو و تاهیا» صورت چینی شده از «تخار و بدخشان» است که نام اصلی مردم و سرزمین تخارها را به یاد می‌آورد. «تخار»ها که در متن «یوئیجی‌ها - یوچی‌ها» در مراحل از مهاجرت‌های آمو دریا را عبور کرده و در همواری‌های وسیع تخارستان و باختر متوطن گردیدند. این طایفه در اصل جزوی از اتحادیه هفت قبیله بزرگ چادرنشین و چاروادار

آریایی‌تبارانند که خود را به نام «مَسْگیت» (ماساژیت‌ها) ی بزرگ نیز نامیده‌اند که قبلاً در این باره توضیح داده شد. آبر در مورد اتحادیه قبایل آریایی می‌نویسد: به نظرم مسگیت‌ها قبیله‌های «اپسک‌ها»، «یکسرت‌ها»، «دیربک‌ها»، «تخارها»، «سکاهای هیومو» از مردم‌های «سکایی‌های تیگره» متحد را ساختند. در این حال، دیده می‌شود که «تخاری»‌ها یکی از عناصر مستقل شامل اتحادیه «ماساژیت‌ها» بوده‌اند، نه آنکه خود مسگیت بوده‌اند.



لباس مردمان تخاری در قرون ششم و هفتم میلادی

آنها در بیابان‌ها و دشت‌های پهناور، دامنه کوه‌ها و ساحل رودخانه‌ها زنده‌گی می‌کردند و به زبان تخاری (آری)، سغدی و خوارزمی حرف می‌زدند.^۱ در مورد نژاد تخارها

۱. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵

مسیولونگورت دیمس آلمانی^۱ می نویسد که آنها آریایی بوده‌اند و غالباً آلمانی‌ها وطن اصلی نژاد هند و ژرمن «آریایی» را در آسیان کوه‌های هندوکش و پامیر می‌دانند.^۲ بارتولد و. در کتاب معروف خود «جغرافیای تاریخی ایران» اطلاعاتی به دست می‌دهد که قوم تخار سابقاً در یولونسز واقع در سرحدات چین می‌زیستند و در دوره اسلام هم قسمتی از باختر به نام قوم «تخار» و سرزمین‌شان به نام «تخارستان» نامیده شده است. در اواخر هزاره اول ق م پس از مهاجرت سکاها «یوئجی‌ها» در سال ۱۶۰ ق م به جنوب غرب و جنوب سرازیر شدند. بازگشت و تشکل اجتماعی و سیاسی «یوئه‌جی»ها در تخارستان و در میان سکاها باعث شد که تمام این بیابان‌گردان هجومی به سلطنت‌نشین باختر ببرند. سکیان زیر فشار «یوئه‌جی‌ها» و به قول استرابون «تکار-تخار»ها ابتدا سغدیان و سپس به سال ۱۴۰ - ۱۳۰ ق م باختر را متصرف شدند و تخت‌گاه یونانی‌ها را گرفتند و از آن پس سرزمین‌شان «تخارستان» نام گرفت. منابع یونانی خود «تخارها» را در زمره فاتحان قلمرو یونانیان باختر در قرن دوم پیش از میلاد ذکر کرده‌اند.^۳ این منابع اذعان می‌دارند که سلطنت مقتدر یونانیان باختری ابتدا توسط همین «تخاری‌ها» سقوط داده شد و به تعقیب آن از سلطنت بخدی پایتخت باختر برانداخته شدند.^۴

مولفان باستان از قبایل «آسی- آسی» «Asii»، «پیسانی- Paisani»، «توخاری- Tochari» و «سکارولی- Sacaruli» نام می‌برند که بر اثر مهاجرت آنها به سرزمین آریانا سلطه صد و چند ساله یونانیان خاتمه پذیرفت.^۵ اینکه تخاری‌ها به مثابه نخستین مردمان بومی آریایی در برابر دولت یونانی باختر ایستادند و تسلط آنان را بر تخارستان و باختر برانداختند، خود نشان می‌دهد که آنها در زمان شکل‌گیری حاکمیت یونانیان در اواخر قرن سوم (۳۲۵ ق م) نخستین تشکل سازمان اجتماعی و سیاسی بومی را در تخارستان و باختر دارا بوده‌اند.^۶

۱. در دایرة المعارف اسلامی آلمانیا

۲. همانجا، همان اثر
۳. اکادمیسن عبدالاحمد جاوید، اوستا، کابل ۱۳۸۳، به نقل از تاریخ افغانستان، اکادمی علوم اتحاد شوروی، بخش شرق‌شناسی، مسکو ۱۸۹۸، ص ۴۰

۴. قرار اطلاع ع. حبیبی از منابع تاریخی شخصی به نام «برهاتگین» در رهبری این قیام تخاری‌ها قرار داشته است، احتمالاً سلسله نگین شاهان غزنی بر همین برهاتگین از دودمان یفتلی‌ها پیوند داشته باشد.

۵. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰

۶. پس از سقوط یونانیان در تخارستان و باختر، خاصاً پس از قرن دهم میلادی از سرنوشت مستقل تخارها معلومات موثق تاریخی در دست نیست.

طبیعی است که بر اثر حوادث تاریخی که بعد از سرنگونی دولت یونانی باختر در آریانا که دولت‌های پارتی اشکانی، کوشانی و یفتلی در شرق و ساسانی‌ها در غرب آریانا شکل گرفتند، جمعیت مربوط به تخارها با نام جدیدی و شاید یکی از نام‌های منسوب به تاجیکان منحل گردیده، شامل سازمان اجتماعی و سیاسی دولت‌های کوشانی و یفتلی گردیدند.

میر غلام محمد غبار می‌نویسد: «... تخارها در حدود دو قرن قبل از میلاد در بلخ نفوذ پیدا کردند و بعد از صد سال سکونت در باختر طایفه‌ای از آنها به نام «کواشانی» یعنی «کوشانی» ترقی کرده و به تدریج قسمت عمده هندوستان را مسخر ساختند.^۱ در تحقیقات گیرشمن، فوشه، سایکس، مجیر شیبانی و دیگران می‌خوانیم، مهاجرت آریایی‌ها اگر در مراحل اولیه از «اُئیروانا و بجه» از سواحل سیحون و جیحون آغاز گردیده، اما گسترش آنان در پهنه جغرافیایی آریانا و هندوستان پس از یک وقفه طولانی در دره‌های بدخشان و دشت‌های باختر و تخارستان به وقوع پیوسته است. مورخان قبول دارند که آریایی‌های اولی ابتدا در «تخارستان و باختر» متوطن گردیدند، پس از هزارسال به صورت گروه گروه رهسپار منزل‌گاه‌های دور و نزدیک در هند و ایران تا اروپا شده‌اند. یونانیان این ولایت باستانی را به شکل «توخاری» یا «تخاریو» آورده‌اند. بطلمیوس نخستین جغرافیه‌نگاری است که از قومی به نام «تخاری» نام برده است که شهرشان بر معبر معروف راه ابریشم قرار داشت و با ضبط نولد که به صورت «توخاروی اس» منطبق گردیده است. به قول بطلمیوس نام تخارها به نام یکی از اقوام «سکایی» پیوند دارد که در قرن چهارم قبل از میلاد به وادی‌های جنوب رود آمو وارد شده‌اند. این نام برای بار اول در یک اثر ترجمه شده در سال ۳۸۳ م ذکر شده است.^۲ قبایل پنج‌گانه «یوئیحی‌ها» هنگام تصرف بلخ از یک شخص فرمان می‌بردند، ولی پس از گرفتن آنجا، این سرزمین به پنج بخش تقسیم شد.^۳ که مسلماً این پنج قبیله «کوشانی‌ها» در تداوم قبایل آریایی صحرانورد «تورانی‌ها» بودند. به عقیده برخی از محققان «تخارها» یا ساکنان تخارستان از نسل «سکاها» بودند که آثار

۱. غ. غبار، همان اثر، ص ۳۱ و - مولیرت ۱۹۴۸، ص ۵۸، به نقل از تاجیکان باباجان غفورف،

۲. ایرج افشار سیستانی، مقدمه‌ای بر شناخت قوم تاجیک، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۸۴

۳. همانجا، رحیم مسلمانیان، ص ۲۲

آنان در ترکستان شرقی مخصوصاً در «تورفان» از قرون ششم و هفتم میلادی به دست آمده است.

در متن شماره (۳۳۹-m) از اسناد تورفان که یک سرود مانوی بوده و متعلق به هزار سال پیش است، کلمه «تجنگی» (tojigni) دیده می‌شود. سندرمان در مورد این واژه عقیده دارد که این واژه - با تلفظ چینی صفتی است مشتق از کلمه «تاجیک» که معرف سخنگویان به زبان فارسی نوین بوده است.^۱

در پامیر سرچشمه رود آمو - ناحیه‌ای به نام «اشکاشم» (ishkoshim) وجود دارد. ویژه‌گی زبانی ساکنان این نواحی همان ست که امروز بدان زبان «فارسی - دری» می‌گویند. نام این محل با سکایی‌های تخاری (سکاشیم) وابسته بوده است. به قول کریستن سن تخاری‌ها که به زبان تخاری [زبانی که کتیبه‌های معروف سرخ کوتل و رباتک بدین زبان و به الفبای یونانی نوشته شده] صحبت می‌کردند، خود را «آرسی» (Arsi) می‌گفتند. خلاصه تخارها قبیله یا قوم کلانی بوده‌اند که پیش از میلاد مسیح در آسیای مرکزی و عمدتاً در تخارستان و بدخشان می‌زیسته‌اند و در همان آوان به نواحی دیگری هم مهاجرت کرده‌اند. در منابع چینی To-Huo-Io یعنی «تخارستان» و در سال‌نامه چین در قرن پنجم میلادی در احوال Wel شمال و هم در تاریخ تانگچو دیده می‌شود که در غرب کوهسار Tsung-Ling (یعنی پامیر) و جنوب دریای و خش Wu-Hu واقع بود و چینیان همان عصر آن را کشور Ha-Hio عصر هان گفته‌اند.^۲

در سال ۵۶۵ م زمانی که ترک‌ها (کیوتوها) از سمت شمال و شمال غرب در عصر زوال و پایان دولت یفتلی‌ها و شکست و پیشروی ساسانیان تخارستان را ضبط کرده‌اند، آن را به پارچه‌های جداگانه‌ای تقسیم کردند، در رأس هر کدام آنها یک خان و متنفذ خود را به نام «بیغو» قرار دادند که در مجموع همه این خان‌ها از خان مرکزی در قندوز اطاعت می‌کردند. در سنه ۶۳۰ م هیوان تسانگ گردشگر معروف چینی به تخارستان سفر کرد که مرکز این ایالت در قندوز (کهندژ) بود و در آن خان بزرگ به نام «تاردو چاد» (Tarduchad) بر

۱. غ. غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان با حواشی از فرید بیژند، کابل ۱۳۶۸

۲. دایره المعارف آریانا، ج ۴، ۱۳۴۱، ص ۶۶۲

تخارستان حکومت می‌کرد. بنا به توضیحات دایرةالمعارف افغانستان از یادداشت‌های هیوان تسانگ در این زمان، تخارستان به ۲۷ خان‌نشین (بیغو) تقسیم گردیده بود که قرار ذیل از برخی آنها یاد می‌کند:

۱- پو- تو- چنگ - نا Po-to-chang-na یعنی بدخشان.

۲- کیو- می- تو Kui-mi-to که بر منطقه درواز و شغنان (روشان) اطلاق شده است.

۳- شی- کی- نی Shi-ki-ni به معنای شغنان.

۴- ان- ته- لو- پو An-ta-lo-po اندراب و حوالی آن.

۵- پو- هو Po-ho جایی در تخارستان.

۶- کو- زی- تو kowh-zi-to خوست، خوست و فرنگ.

۷- مینگ- کن Mung-kin منجان^۱



۱. شاید منجان و علاقه کران و منجان و جرم بوده باشد.

به قول همین جهانگرد چینی، اهالی قدیمی تخار و بدخشان از قوم «سیتی آن» = بدخشان» و شاخه‌ای از اقوام یوئیجی‌ها و سایر اقوام موجود در قرون چهارم و پنجم قبل از میلاد در مناطق دو طرف ساحل آمو بوده‌اند که هیوان تسانگ از آنها به نام «تُوخری» صورت تخاری امروز و «توهولو» یاد کرده است. ناحیه تخارستان تاریخی در دو سمت آمو دریا عمدتاً در شمال تا ختلان زمین و جنوب دریای آمو تا دامنه‌های شمالی هندوکش می‌باشد که حدود آن همواره در قبض و بسط بوده و گاهی به جای «بدخشان» و زمانی معادل «باختر» بوده است که در دوران اسلامی با معنای وسیع‌تر شامل همه سرزمین‌های مرتفع سواحل راست و چپ مسیر علیای جیحون می‌شده است که در مراحل اولی مرکزشان در لانشی «بهارک» پایتخت بدخشان بوده، بعدها پس از انتشار دین اسلام گاهی «طالقان» و زمانی کهن‌دژ (قندز) و در مراحلی کشمهن (کشم یا مرو)، اشکمیت (اشکمش) دراپسکا (اندراب) بوده است. نواحی نام‌برده پس از مرگ یزدگرد دوم پادشاه ساسانی (۴۳۸ م) به دست هیتالیان - یفتلیان افتاد و بعدها زمانی جزء مملکت «غور» شد و «آل شنسب» غوری بر آن حکومت کردند.^۱

اطلاعات بر وضع پیشینه «ایغر»ها که در اصل «تاتار» بوده‌اند می‌رساند که گروهی از ایشان پس از همسایگی و آمیختن با «تخارها» به آیین مانوی گرویده و مابقی کیش و اعتقاد دیگری داشته‌اند و با این کیفیت به مجاورت ترکان رسیده‌اند. مجاورت ترکان با ایغر (اویغور) های آمیخته با تخارها، همانند مجاورت با تاجیکان بوده است.^۲ و زمانی هم تخاری‌ها و به دنبال آن کوشانی‌ها و یفتلی‌های آریایی نژاد را با همین ملحوظ ترک خوانده‌اند. حالانکه کوشانی‌ها و یفتلی‌ها بر اساس کتیبه‌های به دست آمده از سرخ کوتل و ربانک اساساً آریایی تبار می‌باشند. این نام به شکل «طخارستان» در منابع و متون دوره اسلامی خراسان غالباً تا قرن چهاردهم میلادی بحیث نام کلی سرزمین شمال شرقی افغانستان کنونی ادامه یافته است.

تخاری‌ها در زمان ورود تازیان دارای نفوذ عمده اجتماعی و سیاسی در سمت شرقی

۱. دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۱۶۱

۲. ولادیمیر بارتولد، دایره‌المعارف اسلامی، ذیل تخارستان

باختر در مقابل لشکر مسلمانان بوده‌اند، توانستند در مورد فزون‌خواهی‌های سپاه عرب قیامی را به رهبری «نیزک» به راه بیندازند. بارتولد مستشرق شهیر روس، عقیده دارد که نام «تخارستان» ظاهراً از قرن سیزدهم میلادی/ هفتم هجری (پس از تهاجم مغول) از استعمال افتاده است.^۱ پس از آن در منابع نگارشی بیشتر نام «بدخشان» را به جای اسم «تخارستان» بالای سرزمین منسوب به این جغرافیا در می‌یابیم که علت آن را در وقایع عصر مغول بررسی خواهیم نمود.^۲

هجوم اسکندر مقدونی به پارس و باختر

بازخوانی سیر حرکت اسکندر در آریانا، شرایط اجتماعی و سیاسی در شبه جزیره بالکان (سرزمین پدری اسکندر) اوضاع حکومت‌داری فلیپ پدر اسکندر در روم قدیم تا یونان و ظهور تحولات سیاسی و فرهنگی دولت یونان باختری از جالب‌ترین رُخ‌دادهای تاریخ باستان در این سرزمین هستند. با مرگ کوروش کبیر و داریوش هخامنشی اسکندر فرصت بهتر یافت تا از خلای سیاسی استفاده بهینه نماید و سپاه خود را به داخل قلمرو فارس مارش دهد و شهرهای آن را با مهار کردن مقاومت‌های ضعیف یکی پی دیگر تسخیر کند. عبدالحی گردیزی می‌نویسد: [اسکندر] به اصطخر رفت و آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند، از روزگار همای بنت بهمن و جایی بود که آن را «دژنوشت» گفتندی، یعنی دارالکتب (کتاب‌خانه)، اندروی بسیار کتاب بود، از علم دین زردشتی و فلسفه و حساب و هندسه و هر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه را ترجمه کردند و به روم فرستاد و فرمود به مقدونیا بنهاند، آن «دژنوشت» را بسوختند با هرچه کتاب بود اندروی - و اندر میان عجم کتاب نماند، مگر اندک مایه که اندر دست مجهولان مانده، اندر زاویه‌های ولایت...^۳ اسکندر با فتح نمودن پارس راه ایران شرقی یعنی سرزمین دادیکان (تاجیکان) را در پیش

۱. محمد حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ذیل لشکر کشی اسکندر مقدونی

۲. می‌توان گفت که تخاری‌ها با خاطرات بدی که از سپاهیان چنگیز داشته‌اند، نام «قطغن» را که ماخوذ از نام امیر «قزغن» سپهدار مغولی جانشین نام تخارستان گردیده بود، در پایان تهاجم مغول این نام را بر انداختند و به عوض نام بدخشان را بر جغرافیای تخارستان قبول کردند.

۳. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین الاخبار گردیزی

گرفت. در طی عملیات اسکندر مقدونی در ایران شرقی و آسیای مرکزی (۳۲۷ - ۳۳۰ ق م) مردم مناطق مختلف آن به رهبری سرداران خود به مقاومت و دفاع از سرزمین خود برخاستند، شرایط مخملین جنگ‌ها در بین‌النهرین و فارس را برای مقدونیان به تنور گدازانی مبدل نمودند. قیام‌های مردم هرات، به رهبری ساتی برزن هراتی، بلخ به رهبری بسوس که در آن دادیکان در دو طرف هندوکش از خود مقاومت سختی نشان دادند. در آن سوی رود اکسوس (جیحون) مردمان سمرقند، بخارا، فرغانه، خجند، خوارزم، مرو که به نام دولت سغدی در محوریت سمرقند و وادی زرافشان پادشاهی داشتند، به مقاومت اسپیتامن ستاره مقاومت تاجیکان در دنیای باستان در نواحی سغد و سمرقند مواجه گردید. تا جایی که اطلاع داریم فتوحات اسکندر و شاهان یونانی - باختری در خوارزم بسط نیافت. پاره‌ای از سرزمین سغدیان نخست جزوی امپراتوری اسکندر گردید؛ بعد به قلمرو دولت یونان و - باختری [باکتریایی] در محوریت بلخ در آمد، مناطق اطرافی آن در دو طرف رود جیحون بارها مورد تهاجم اقوام صحرائشین (از جمله تخاری‌ها) از شرق واقع گردید. این تهاجمات لااقل از قرن دوم پیش از میلاد و شاید هم پیشتر آغاز گردیده بود. بدین سبب، در سرزمین سغد و باخترزمینه مساعد و مقتضیات - آنچنان که در خوارزم برای پیدایش سنت‌های استقلال سیاسی وجود داشته - نامساعد بوده است. فقط اندکی پیش از فتوحات مسلمین، صاحب سمرقند تا حدی منزلت فرمان‌روایی سراسر سرزمین سغد و باختر و فرغانه را دریافت و به لقب «اخشید سغد» ملقب گردید. ولی حکومت اخشیدان ناستوار بود و در زمان حملات سپاه تازیان به زودی نابود گردید. در زنده‌گی بعدی پارا رود کوچک‌ترین اثری باقی نگذاشت. در عوض ظاهراً نقش سغدیان و باختریان بیش از خوارزمیان در سیر تاریخ سیاسی و فرهنگی فرارودان موثر بوده‌اند، ناشر فرهنگ آسیایی مقدم در سرزمین‌های مشرق ترکستان به شمار می‌روند. تاریخ این فعالیت سغدیان ممکن است فقط بر اثر کشفیات باستان‌شناسی در ترکستان چین در تورفان و نواحی مرزی خاک اصلی چین، روشن شود. زبان اسناد و مدارک تجارتنی قرن اول میلادی که در یکی از برج‌های دیوار چین در نقطه مرزی دون‌خوان کشف شده با مطالبی که در

۱. به طوری که و. هنینگ ثابت کرده اسناد سغدی مکشوفه در دون‌خوان مربوط به قرن اول میلادی نبود، بلکه از

آغاز قرن چهارم میلادی هستند. ر. ک. به ب. س. Henning the date.

تالیفات ابوریحان بیرونی در بارهٔ زبان سغدی منقول است، مقابله گشت و سرانجام، زبان اسناد مزبور به عنوان زبان سغدی شناخته شد.^۱ در بارهٔ نفوذ فرهنگی ایرانی در آسیای مرکزی در میان صحرانشینان آن سامان در دوران هخامنشیان، اسکندر و شاهان یونانی - باختر، دولت سلوکی‌های باختر اطلاعاتی در دسترس هست. آثار فعالیت تجارتنی و فرهنگی سغدیان فقط از زمان پیدایش پادشاهی دولتی که اصطلاحاً هند و سکایی نامیده می‌شوند، در قرن دوم پیش از میلاد توسط تخاریان یا کوشانیان - که از مشرق سغد بر آمده بودند (اینان قوم ایرانی تبار بودند) تاسیس شده بود، آغاز می‌گردد. اینان (تخاریان) پادشاهان یونانی - باختری را در تخارستان و باختر نابود ساختند. چینی‌ها نیز در همان سده یعنی قرن دوم پیش از میلاد در ترکستان رخنه کرده بودند که این امر سبب رونق بازرگانی بین چین، سغد و باختر گردید.



نمونه ای از مسکوکات یونانی که در آن تصویری یکی از شاهان باختری حک گردیده است.

۱. الفبای اسناد خط یاد شده یکی از انواع الفباهای شرقی یا «آرامی» است که از طریق ایران در خاور میانه رخنه کرده بوده است.

به گفته بارتولد: دوران رونق بازرگانی سغد (قدمای تاجیکان) همانا قرن هفتم میلادی (اول هجری) بوده است. در آن عصر زادگاه سغدیان گاه تابع حکومت عالییه خانان ترک^۱ و گاه امپراتوران چین بوده است. قدرت سیاسی اینان و آنان به رونق شگفتگی بازرگانی کاروانی کمک کرده است. منابع چینی از یک مهاجرنشین و مرکز تجارتی سغدیان در کرانه «لب - نر» یاد می‌کنند که در قرن هفتم تاسیس شده بود و حتی یک قرن بعد از آن نیز گونه‌ای خود مختاری داشتند. سیوان - تسزان جهانگرد چینی که در سال ۶۳۰ م از ترکستان عبور کرد، سراسر زمینی را که از دره رود چو آغاز و تا شهر سبز در ازبیکستان کنونی ممتد بوده به نام «سولی» (سغدی) می‌خواند.^۲ در دوران اسلامی میان سغدیان گذشته از پیروان دین رسمی ایرانیان - یعنی زرتشتی‌گری - فقط مسیحیان و مانویان دیده می‌شدند. ولی بودایی مشاهده نمی‌گشته‌اند. محمود کاشغری از فعالیت استعماری سغدیان که تا دره رود چو بسط یافته بود، سخن می‌گوید؛ از قوم «سغدک» یاد می‌کند و می‌افزاید که این مردمان به بلاساغون هجرت کرده‌اند، از اهل آن سرزمین هستند که «سغد» نام دارد و میان سمرقند و بخارا واقع است. مولف حدود العالم اضافه می‌کند که میان سغدیان عده مسیحی و گبر و زردشتی و صابی می‌زیسته‌اند. منابع اسلامی این جغرافیا را چنین توضیح کرده‌اند: «آن سوی معبر مزبور سرزمین تخاران یا تخارستان آغاز می‌گردیده، نواحی شمالی و جنوبی مسیر علیای آمو دریا جزیی از آن بوده است. در این وقت کیش بودایی و زردشتی در تخارستان حکم فرما بود. دانشمندان اروپایی تا حدی این روایت را انعکاسی از وقایع تاریخی می‌شمردند. به عملیات اسکندر در نواحی کوهستانی باختر (در تخار بدخشان) و ازدواج اسکندر با رکسانه یا رخشانه، شاهدخت محلی (روشانی) مربوط می‌دانستند.^۳ این روایت که اصل حکام محلی بدخشان و درواز شاهان به «اسکندر شاه و دختر دارا» می‌رسد نخستین بار در قرن سیزدهم میلادی در یادداشت‌های مارکوپولو سیاح و نیز دیده می‌شود، امرای بسیاری از نواحی اعم از مسیر علیای آمو دریا - از واخان گرفته تا درواز

۱. تفوق سیاسی ترکان در ترکستان کنونی در قرن ششم میلادی برقرار شده بود.

۲. عقیده‌ای برین است که «سولیک» شکل بودایی و مانوی کلمه «سغد» است.

۳. چنانچه در عهد پیش از مغول امرای محلی ایرانی در آسیای مرکزی میل داشتند که خویشان را از بازمانده‌گان ساسانیان قلم داد کنند.

و قراتگین و شاخه‌های علیای رود هند (چترال، کشمیر، گنجوت) خویشتن را از اخلاف اسکندر می‌خوانند.^۱

با استیلای یونانیان در سرزمین باختر و سغد در دو کرانه رود اکسوس (جیحون - آمو دریا) اقوام یوئجی - تخاری پیش از این دست به تشکل اجتماعی و سیاسی زده بودند، براساس آن بود که بر دولت یونانی باختر شاید در تخت‌گاه «آی خانم» یورش بردند و حاکمیت آنها را در سرزمین خویش در شمال پاراپامیزوس (باختر) سقوط دادند، اما یونانی‌ها بر بخش جنوبی هندوکش در حوزه گندهارا (کابلستان) که شاید مردم آن از پختگی اجتماعی و سیاسی به شیوه شمال هندوکش بهره‌مند نبودند، تا یک صد سال دیگر به حکومت خود ادامه دادند.

حمله تخاری‌ها به سلطنت یونانی باختر

در سال ۲۰۶ ق م چندین سال پیش از آنکه یوئجی‌ها یا تخاری‌ها به خاک آسیای مرکزی وارد شوند، در مرزهای دولتی یونان و باختر اردوهای کثیرالعدد بادیه‌نشینان قرار داشتند. تنزل بعدی دولت مذکور ظاهراً باعث از دست رفتن نواحی شمالی آن گردید. به مناسبت حرکت‌های که توسط یوئجی‌ها به وقوع پیوستند، حمله قطعی به یونان و باختر آغاز یافت. یکی از فرضیه‌های امکان‌پذیر (که مثل دیگر فرضیه‌ها بسیار نقاط ضعف دارد) چنین است: سکایی‌ها از فشار یوئجی‌ها رو به گریز نهادند و از طریق گردنه‌های ترکستان شرقی به پامیر گذشته، به شمال و شرق هندوستان (گیبین) وارد شدند.^۲ سکرائوک‌هایی که در مجرای مرکزی سیر دریا (دریای سیحون) مسکون بودند، سغد را استیلا کرده از آنجا به وادی مرو وارد گردیدند و راه جنوب را به صوب سکستان (سیستان) و شمال و غرب هندوستان در پیش گرفتند. طایفه کثیرالعهده‌ای از گرد و اطراف فرغانه (تخارها) و از

۱. مولفان مسلمان قرن‌های پانزدهم و شانزدهم. شهزاده‌گان درواز را از اعقاب اسکندر می‌دانند. گفته شده است که مشاوران اسکندر دستورالعملی برای بازمانده‌گان او نوشتند - بازمانده‌گانی که وی در بدخشان باقی گذارده بود - و در آن دستورالعمل، استقلال بدخشان تامین شده بود و ظاهراً علت اعطای استقلال این بوده که بدخشان را از لحاظ ویژه‌گی‌های مدنی و فرهنگی در برابر همسایه‌گان آن ممتاز می‌شمردند.

۲. لیتوینسکی ب. ۱. ۱۹۶۰ الف، ص ۸ - ۱۱

هفت رود، همین‌طور گروه دیگری بادیه‌نشینان از حوزه آزال جنوب به طرف باختر سرازیر گردیدند. سفیر دولت چین چزن تزسیان در سال ۱۲۸ ق م نوشته است که یوئیجی‌ها دهیه (تاهیا) یعنی باختر شرقی را استیلا کردند. ولی در آن زمان قرارگاه رهبر یوئیجی‌ها «احتمالاً بُرهاگین» در قسمت شمال رود آمو واقع بود.^۱ ظاهراً در مرحله اول والیان ولایات باختر به یوئیجی‌ها فقط اطاعت تیول‌داری را به گردن گرفتند. ولی پس از حرکت لشکر یوئیجی‌ها به جنوب ماموریت یوئیجی‌ها آغاز است.

۱. گ. نریان نوشته است: «قوم‌های گوناگون با راه‌های گوناگون عملیات در زمان گوناگون به دولت یونان و باختر حمله کردند.»^۲ در نتیجه، دولت یونان و باختر در شمال هندوکش شکست خورد، اما در جنوب هندوکش برای یک صد سال دیگر در حکومت باقی ماندند. در آخر قرن دوم تا نیمه اول قرن یکم قبل از میلاد آخرین ملک‌ها و والیان یونان و باختر، از بین رفتند. به همین طریق، بر خلاف دولت پارت حمله بادیه‌نشینان باعث انقراض کلی دولت یونان و باختر در شمال هندوکش گردید. بر اساس بازیافت‌های باستان‌شناسان بر ویرانه‌های شهر آی خانم مقداری چوب‌های سوخته در عمق زمین به دست آمده و نشان می‌دهند که این شهر بر اثر حملات تخاری‌های به آتش کشیده شده و بر اثر این آتش سوزی منهدم گردیده است.

دولت یونانی باختر (سُلوکیان)

یونانیان پس از سقوط دادن قلمروهای متصرفه هخامنشیان در باختر و ایجاد تشکیلات قوی نظامی از طریق معبر پامیر به ختن هجوم بردند. آنها با استفاده از قدرت فرهنگ و تفکر فلسفی یونانی که با فرهنگ باختری در آمیخت و رنگ و بوی تازه و نیرومندی به نام «گریکو باختر» گرفت، توانستند مصایب کشورداری و هم‌زیستی طوایف و گروه‌های نژادی را بحیث شهروندان جدید خود درگزینش حصول تفاهم و هم‌دیگرپذیری مراعات نمایند. با این اصول تا عمق خاک هندوستان در شرق آریانا پیش رفتند. بر اساس آثار مکتوب و مسکوکات به دست آمده از قلمرو باختر دو سلسله از خانواده‌های یونانی به نام‌های

۲. نریان ۱. ک ص ۱۳۸

۱. بیچورین، دوم ص ۱۵۱ - ۱۵۲

«اوتیدوم» و «ایوکراتیدس» در حکومت بلخ و تخارستان تشخیص شده‌اند. و. تارن در سال ۱۹۳۹ م نتایج تفحصات و تحقیقات خود را در این مورد در کتابی انتشار داد و خاطر نشان کرد: «به خاطر داریم که سلوکوس اول با چندراگوپتای هند قرارداد دوستی و مؤدت را در سال ۳۰۶ ق م عقد کرده بود، ولی در سال ۲۵۰ ق م حکام ایالت باختر که در زمان هخامنشیان آرام‌ترین ساتراپ‌ها بودند، از گرفتاری سلوک‌ها در غرب استفاده نموده، دم از استقلال زدند.»^۱

سلوکوس اول بعد از تسخیر آسیای میانه با پیراهه‌های ناتمام اسکندر پیش رفته و عزم ضبط کردن هندوستان را نمود، ولی از بد حادثه در هنگام زد و خورد با چندراگوپتا (بنیادگذار سلاله موریا بیان هند) مغلوب شده همه کشورهای مطیع اسکندر تا مرزهای کابلستان را از دست داد. سازش‌نامه صلح بر سر زمین‌های از دست رفته، با اصول آزموده شده برقرار کردن روابط خویش و تباری انجام یافت. سلوک دختر خود را به چندراگوپتا داده، در عوض سه صد و به قولی پنج صد فیل جنگی را به دست آورد. این فیل‌ها اقتدار جنگی سلوک را افزایش بخشید و در فکر به دست آوردن قلمرو امپراتوری اسکندر گردید. سلوک عزم نمود تا دولت مقدونیه و سلاله «آنتی‌گانیدها» را مطیع خود نماید، به ثروت‌های سرشار ضبط گردیده و منتقل شده اسکندر در مقدونیه دست یابد. به همین منظور، لشکر انبوهی گرد آورده و راه مصر را در پیش گرفت، با حریف توانایش پتولومی (بطلیموس) مصاف داد؛ اما نه لشکر بی‌سرانجام و نه هم فیل‌های جنگی او جلو مرگش را گرفته نتوانستند. بعد از فتح سوریه شمالی (۲۸۱ ق م) سلوک عزم سرزمین اجداد هلنی‌ها، یونان و مقدونیه را نمود و در همین جنگ‌ها کشته شد. با این تحولات وحدت دو قرنۀ این سرزمین که آن را یونانیان در تصرف داشتند و می‌توانستند به نحو بهتری از آن استفاده کنند، از بین رفت. آنها بیشتر توجه داشتند که به نام خود سکه‌های زیبا ضرب زنند و القاب امپراتور، سلطان و حاکم را به کار برند. به عقیده ماسیوگرشمن، شاهان یونانی باختر فراموش کردند که لااقل در پایتخت خود بلخ تاریخی از سنگ‌های کوهستان‌های اطراف منجمله لاجورد بدخشان برای خود معبدی یا قصری بسازند که با ثروت و احساسات

آسیامآبانه تناسب داشته باشد.^۱ از سکه‌های اوتیدوم بر می‌آید که سرزمین حکمرانی او (۲۱۶ - ۱۵۸ ق م) زمان اقتدار مسلط دولت یونان باختری شامل سغد، باختر، مرو، بدخشان (تخارستان) و جنوب کوه‌های پاراپامیزاد تا زرنج (زرنج)، رخچ (قندهار و زابل) و اراکوزیه‌ای (آرا خاتون) بوده است.

قابل تذکر است که پس از مرگ اسکندر نه اینکه اهل و بیت او، بلکه قریب تمام سر لشکرانش یکی پس از دیگری به طور فاجعه‌باری مردند. تعدادی از آنها در هنگام جنگ‌های ذات‌البینی، قسمت دیگر قربانی سوء قصد و مرگ غافل‌گیرانه و برخی هم به دست رقبای‌شان افتاده و کشته شدند.

با مرگ اسکندر مقاصد نظامی او به یک‌باره‌گی قطع نشد، اما این میراث او نه به وسیلهٔ تبار خودش، بلکه توسط نوه سپیتمان رقیب سرسختش - انتیوخوس اول ادامه یافت. انتیوخوس فرزند دوست دار سلوک بود و در دورهٔ زنده‌گی پدر حکم‌روایی قسمت آسیای میانه از جمله سرزمین زیست دادیکان در پارارود (سغد، باختر، تخارستان، مرغیان و پرفیا) را به دوش داشت. در این وقت باختر شامل قلمروهای شمال هندوکش از ماورای پامیر در دو ساحل دریای آمو تا خوارزم و هریوا را در بر می‌گرفت، در این قلمرو بیشتر از ۲۰ هزار نفر از سپاهیان مجروح و بیمار یونانی به سر می‌بردند که قدرت برگشت به وطن اصلی‌شان را نداشتند. با قدرت یافتن پارتیان پس از تشکیل امپراتوری سلوکیان و قطع رابطهٔ سیاسی دولت یونانی باختر با مرکز سلطنت یونان، این عده به نام «فرزندان گم‌شدهٔ یونان» نامیده شده‌اند.

دولت پارت (اشکانی)

در موقعی که وضع سیاسی در متصرفات اسکندر بین فرماندهان او متشنج گردیده بود، «اشک» یا «ارشک» رییس یکی از قبایل اشکانی پارت در مرزهای غربی باختر اعلام استقلال کرد. در سال ۲۳۹ ق م. دیودوت خود را پادشاه مستقل باختر خواند و بدین ترتیب، حکومت یونانی باختر رو به افول گذاشت.

۱. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۵۹۶ - ۹۷

در همین زمان (۲۴۷ ق م) بود که اشکانی‌های پارتی از تیرهٔ سکایی‌های آریایی و از خویشاوندان داهی‌ها (داه و داخ) و از نیاکان تاجیکان سرزمین پارت در شمال غربی افغانستان و ترکمنستان کنونی را در محوریت (ایشک‌آباد) به تصرف خود در آوردند؛ اما از دو سو یعنی از شرق با حملات کوشانی‌ها و از غرب با مداخلات امپراتوری روم بیزانس مواجه بودند. بنیان‌گذار امپراتوری پارت اشکانی «آرشک» یا «آرساس» بلخی بود.^۱ زبان آنها از زبان‌های آریایی مشابه به زبان کهن باختری (آری) بود، کمتر به پارسی کهن شباهت داشت. تعداد پادشاهان پارتی از آرشک (اشک ۱)؛ تیرداد یکم (اشک ۲)؛ اردوان یکم (اشک ۳)؛ فریپایت (اشک ۴)؛ فرهاد یکم (اشک ۵)؛ مهرداد یکم (اشک ۶)؛ فرهاد دوم (اشک ۷)؛ اردوان دوم (اشک ۸)؛ مهرداد دوم (اشک ۹)؛ گودرز اردیکم؛ سیناتروک (اشک ۱۰)؛ فرهاد سوم (اشک ۱۱)؛ مهرداد سوم (اشک ۱۲)؛ ارد دوم (اشک ۱۳)؛ فرهاد چهارم (اشک ۱۴)؛ تیرداد دوم؛ فرهاد پنجم (اشک ۱۵)؛ و تا اشک بیست و نهم می‌رسد که حکومت آنها نزدیک به پنج صد سال را در بر گرفت. ژوستین که همزمان با دورهٔ پارت‌ها تاریخش را نوشت، در بارهٔ پارت‌ها معلومات بیشتر داده و پارت‌ها را در اصل سکایی بلخی و از نسل بلخی‌ها می‌داند.^۲ احمد علی کهزاد بر آن ست: پارت‌ها را «پهل» می‌گفتند، این نام‌های «بخل»، «باخل»، «باخلی»، «بخلی» که در زبان فارسی دری میانه تنها به «بلخ» نسبت داشت، همه اینها معرف یک نام که همان باختر است، می‌باشند. در واقع، پارتیان و آرساس مؤسس این خانواده، بلخی بوده و زبان‌های پارتی، پهلوی، اشکانی ریشه در زبان‌های قدیم بلخ دارند. نام دیگر زبان پارتی، همان پرثوه، پرسو یا همان پارسی است و این رابطه تنگاتنگ با پارتیا دارد.^۳

در سال ۱۲۸ ق م. ایالت آباد باختر و تخارستان به گُلی از دست یونانیان خارج گردید. در زمان فریپایت (اشک چهارم) (۱۹۶ - ۱۸۱ ق م.) و فرهاد اول (۱۸۰ - ۱۷۴ ق م.) دولت باختر و سلوکی به فکر اتحاد علیه اشکانی‌ها بر می‌آیند، زیرا هر دو از قدرت ایران (فارس) در هراس بوده‌اند. آنها با این اتحادهای موجودیت سلوکی‌ها غافل بودند و یا به قدرت خود

۱. نام شهر «عشق‌آباد» پایتخت ترکمنستان از همین نام موسیس سلطنت پارتی (اشک -آباد) گرفته شده و اشک شخص عیار، بی‌باک، مردم دوست و جانب‌دار بینوایان به شیوه قدامی آریایی خود چون پیشدادیان و کیانیان بود.

۲. ژوستین، مادها، ص ۱۱۱ - ۱۱۳

۳. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۱۱ - ۱۱۶

می‌بایند، یا هم گرفتاری‌های سیاسی داخلی مجال‌اندیشیدن به همسایه شمال شرقی را بدان‌ها نمی‌داد. در قرن اول ق م «تخارها» سرزمین باکتریا را تصرف کردند و آن را «تخارستان» نامیدند. این رویداد تاریخی بعدها باعث پیدایی پایگاه اجتماعی «کوشانیان» گردید که تا قرن سوم میلادی بر بخش عظیمی از آسیای مرکزی حکومت می‌کردند. ایرانیان اشکانی در زمان قدرت فرهاد نیز با توجه به شهامت سکا‌های «تخاری» پیوسته از آنها مدد می‌خواستند، چون آنان مرتب به رخج، باختر و سیستان سرازیر می‌شدند.^۱

در زمان آنتیوخوس پارت، باختر و ارمنستان وارد یک اتحاد سیاسی شدند و آنتیوخوس پس از مایوس گردیدن از شکست پارتی‌ها با «اردوان» یکی از سران اشکانی پارت به مذاکره پرداخت. یکی از شرایط مذاکره این بود که اردوان به جنگی که بین پادشاه باختر و او به وقوع خواهد پیوست، بی‌طرف بماند. اردوان هم می‌خواست دولت باختر ضعیف باشد تا دولت پارت را از عقب‌خنجر نزند. بنابراین، از این پیشنهاد استقبال کرد. با این حال، آنتیوخوس با اردوان کنار آمد و از پارت به سوی باختر پیش رفت و با اوتیدوم پادشاه باختر در بلخ جنگیده و پیروز گردید. هر چند اوتیدوم و پسرش دیمتریوس در سال ۱۷۰ ق م در باختر و تخارستان دولتی را تشکیل دادند و حتا بخش‌هایی از هند و ایران را به انضمام دولت خود شامل نموده بودند که این برای همسایگان از جمله آنتیوخوس چهارم (اپیفان) تحریک‌کننده بود.

از اینکه در آن زمان قلمرو پارت‌ها مورد هجوم‌التایی‌ها قرار داشت. از این رو، به خاطری که اوتیدوم با این طوایف بجنگد، از سرنگونی دولت باختر صرف‌نظر کرد. آنتیوخوس با به دست آوردن اطاعت از اوتیدوم وارد باختر شرقی گردید تا از جدایی آنجا که بر اثر جنبش ضد سلوکی‌ها به وجود آمده بود از پیکر باختر و بعداً اطاعت از دولت پارت جلوگیری نماید، زیرا تحت تاثیر جنبش نیرومند تخارستانی‌ها بر ضد دولت یونانی باختر، اناتولی و برخی دیگر از ساتراپ‌های حوزه بابل و ایران از سلوکی‌ها جدا شده بودند. بر اساس این تحول مناطق زرنگ، سیستان و بلوچستان، رخج و قندهار و قسمت‌های جنوبی (افغانستان امروزی) به دولت باختر ملحق شده بودند که بعدتر همه جزوی دولت

۱. باباجان غفوراف، تسیوکیدیس، اسکندر مقدونی و شرق، مسکو ۱۹۸۰، ص ۳۴۷

۲. استاویسکی ب. ی. باختر کوشانی، مجله تاریخ و فرهنگ، مسکو ۱۹۷۷، ص ۱۰

پارت گردیدند. بعد از فرهاد دوم، اردوان و مهرداد دوم دولت پارت را از نو ساختند و به جز باختر بر سکستان مسلط شدند.^۱ ماسیو فوشه می‌نویسد که به قول دیودور دولت یونانی باختر تا ۱۲۶ ق م در کابل و حوالی آن وجود داشت و تمامی ممالک باختر و پاراپامیزوس (هندوکش) در شمال در زمان مهرداد دوم جزء دولت پارت بود.^۲ پس از آن، باختر نام سرزمین وسیعی گردید که از شمال محدود به سغدیان، از شرق به سینکیانگ چین، در جنوب به هند و بعضاً سلسله جبال هندوکش بود. با این حال، باختر از اهمیت خاص جغرافیایی بهره‌مند گردید، زیرا راه‌های خشکه بین آسیای غربی و هند، تاتارستان و چین از قلمرو سلطنت باختر می‌گذشت.

مورخان یونانی مثل هیروdot نام دو سرزمینی را در پیوند با هم ذکر کرده‌اند که بعدها ایالت باختر ناحیه بلخ و ایالت سغد ناحیه سمرقند و بخارا به اصطلاح ناحیه حکمروایی سغد را تشکیل داده‌اند.^۳ اهمیت اساسی باختر از نظر کشورهای منطقه در آن زمان در موقعیت مرکزی آن بر سر چارراه کاروان‌های تجارتي و خطوط منشعب اتصالات در چهار سمت و فاصله‌های متناسب و مساوی بود. به گفتهٔ دکتر میر عابدینی، مهمترین بخش شرقی آن (بدخشان) با تمدن و فرهنگ برجسته جایگاه مردم ایران بود و با توجه به چنین موقعیتی، زمانی که سراسر آسیای میانه تحت حکومت یک شاه و یک امیر قرار داشت، بلخ پایتخت کشور بود.^۴ زمانی که جنگ‌های فراوانی بین یفتلیان و شاهان ساسانی در جریان بود، مورخ چینی چانگ کین از بازرگانان چینی روایت کرده است که از طرف «کارخانه‌های» فغفور چین (که ظروف نفیس سفالی می‌ساختند)، نماینده‌ای به نزد یوئیچی‌ها رفته و از آنها خواسته است که به مساکین قدیمی خود بازگردند؛ زیرا آنها امیدوار بودند که با ضدیت اینان باهون‌ها راه کاروان‌رو از چین به بدخشان، باختر و رنج باز شود، ولی یوئیچی‌ها آن قدر از وطن جدیدشان در ساحات باختر، تخارستان و بدخشان راضی بودند که به این دعوت رضایت ندادند.

چینی مذکور از موجودیت دولت یونانی باختر در سرزمینی سخن گفته است که آن را

۲. آریان، کتاب هفده، فصل هفت، بند ۹ - ۱۰

۴. حکایت به مفهوم از کنکورث، کتاب ده، بند ۵

۱. دیودور، کتاب هفده، بند ۱۱۸

۳. کنکورث، کتاب ده، بند ۵

«تاهیا (Tahia)» - (بدخشان) نامیده است. قسمی که در گزارش‌های چانگ کین یاد آوری شده است، بازرگانان چینی زمانی به بدخشان آمدند که در آن زمان جنگ «خیون‌ها» - یفتلی‌ها» با ساسانیان در جریان بوده است. این زمانی است که دیگر از دولت یونانی در باختر اثری باقی نمانده است و آنها نهایتاً در سال ۱۲۶ ق.م. از صفحات باختر ناپدید شده‌اند. تحقیقات باستان‌شناسان شوروی و افغانی با پیدا شدن گنجینه‌های نفیسی در باختر در سال ۱۹۸۷ م بعد از طلا تپه که به قرون پنج و چهار ق.م تعلق می‌رسانند و در موزیم بریتانیا نگه‌داری می‌شوند و کشف زیر بنای یک شهر قدیم با تهداب‌های ۷ - ۸ متر در دو ساحل رود در ولسوالی شولگر بلخ و پیدا شدن خود به خودی کانون‌های باستانی و آثار تاریخی در قلمرو باختر و همسایه‌گان امیدواری به موجودیت بیشتر دفینه‌های باستانی در قلمرو باختر قدیم را افزایش را می‌بخشند. خلاصه، اینکه ورود یونانیان با هنر و فرهنگ هلنیستیک به شرق و قلمرو باختر موجب آمیختگی دو تمدن درخشان یونانی و باختری گردید، تبدلات سیاسی بعد از یونانیان به این روند کمک کردند و در نتیجه، مکتب آرت و هنر یونان و باختر بحیث تربیت‌گاه استعداد‌های هنری در باختر و کابلستان در حوزه‌گندهاها را که بعدها به نام مکتب هنری «گندهاها را» مبدل گردید که با به میان آمدن امپراتوری کوشانیان مکتب هنری گندهاها را تحول شایانی یافت. با بررسی سکه‌های شاهان یونان و باختر موجودیت آیین‌های پراکنده‌ای از خدایان یونانی مثل زئوس، هرکول، آپولون و مانند آنها در باختر مشاهده می‌شود. چهره آرتیمیس در رأس سکه‌های از اتود موسیان یکی از حکام یونانی باختر به شیوه تصویر اناهیتای باختری، شعاع‌های برگرد سر خود دارد. خدایان و الهه‌های محلی باختری نیز چون رب النوع‌های یونانی لباس بر تن دارند و همه این خدایان مورد پرستش قرار می‌گرفتند. تشخیص بسیاری از آنها دشوار است و در بین آنها مهر و آرتیمیس خدای هند و سکایی به زئوس تغییر ماهیت داده حتا تأثیرات آرت و فرهنگ هندی به صورت نمادهای بودایی به روی سکه‌های آکاتوکلیس دیده می‌شود.^۱ همین تلفیق هنری در مورد معماری، شهرسازی، پیکر تراشی و سایر عرصه‌های هنری و اجتماعی، داد و ستد متقابلاً سودمندی داشته

۱. شاخر مایر ف. اسکندر مقدونی، مسکو ۱۹۸۶، ص ۳۵۰

است. باز یافت‌های باستان‌شناسی توسط تیم مشترک فرانسوی و افغانی در ویرانه‌های شهر قدیم آی خانم نشان داد که این شهر با عظمت یونان و باختر متعلق به قرن چهارم قبل از میلاد تجلی‌گاه سبک عالی معماری، مخلوطی از عناصر محلی و تزئینات یونان و باختری (گریکوبودیک) می‌باشد.

پارت‌ها پس از آزادی شهرهای هرات و نیشاپور، سلطهٔ سیاسی خویش را به تمام جغرافیای تاریخی ایران پهن کردند، اما در شرق آریانا خاندان دیگر آریایی به نام کوشانی‌ها پس از سقوط دولت یونانی بلخ ابتدا بر بلخ و تخارستان و بعد به جنوب هندوکش تسلط یافتند، همزمان با دولت پارتی و ساسانی غرب ایران کوشانی‌ها، کیداری‌ها، یفتلی‌ها و کابلشاهان از سکا‌های آریایی حکومت برقرار کردند و در کمکش‌های یفتلی با ساسانیان دولت پارت‌ها به دست ساسانی‌ها بر افتاد.^۱

امپراتوری کوشانی‌ها (۴۰ - ۴۲۵ م)

با سقوط دولت یونانی باختر در شمال هندوکش سلسلهٔ سرکشیده از میان طوایف تخاری به نام کوای شانگ (کوشان) مرکز سلطنت باختر را در شمال رشته کوه‌های پاراپامیزوس به دست آورد، هرایوس تا سال ۳۰ م تمام قبیله‌های کوشانی (تخاری) را متحد کرد و نخستین آنها به نام کچولاکد فیزس (۳۰ - ۸۰ م) از بزرگان قبایل کوشانی در رأس پنج قبیله آن‌ها در سال ۲۵ م کابلستان را از یکی از شهزاده‌گان پارتی به نام شهزاده «أنسی» به دست آورد، حاکمیت کوشانی‌ها در کابلستان تاسیس و تدریجاً تا دریای سند انکشاف یافت.

اعلیحضرت کنیشکای بزرگ مثل کوروش کبیر و با تبعیت از روش‌های او علاوه بر متصرفات شاهان متقدم ساحهٔ قلمرو حکومت خود را از هندوستان تا جنوب چین توسعه داد. کنیشکای بی‌تردید یکی از چهره‌های برجستهٔ تاریخ عصر باستان آریانا است. نام‌برده برای ترویج هنر گندهاری سبک «گریکوبودیک» و دین بودا توجه زیادی مبذول داشت. هر چند کوشانی‌ها خود اهل دین بودایی نبودند، اما به مقتضای سیاست پلورالیسم دینی که با الهام از کوروش کبیر پیش می‌بردند، به ادیان و مذاهب زیادی در قلمرو سیاسی

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۱ و میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر

خویش اجازه فعالیت دادند. همین تنوع دینی و فرهنگی در زمان کوشانی‌ها سبب گردید تا هنر دوره کوشانی در قالب‌ها و فورم‌های گوناگون هنری در اتحاد با هنر باختری عرض وجود نماید، مکتب هنری «یونان و باختر» را در این سرزمین به نام هنر «گنداهارا» به وجود آورد که امروز در قلمرو وسیع آسیای مرکزی از قفقاز تا قزاقستان، در این میان کشورهای ترکمنستان، آذربایجان، ازبیکستان، تاجیکستان، افغانستان، پاکستان و پاره‌ای از هند با گذشت هر روز کانون‌های درخشان تمدن کوشانی در نتیجه تدقیقات باستان‌شناسان یا پاره‌ای از عوامل طبیعی کشف می‌شوند، مفتخرترین آثار موزیمی دوره باستان این کشورها مدیون سیاست کثرت‌گرایی فرهنگی کوشانیان، ذوق و سلیقه هنر آفرینان دوره کوشانی و دین بودایی می‌باشد.



کنیشکا شهریار بزرگ کوشانی

سومین پادشاه و شهریار بزرگ کوشانی کنیشکا بوده که از سال ۱۲۰ تا ۱۶۰ م (و بعضاً گویند از ۱۲۷ تا ۱۴۷ م) به مدت چهل سال حکومت کرده است. کنیشکا پایتخت عنعنه‌ای آریاییان را از باختر به کابلستان انتقال داد و در بگرام جا به جا نمود. شکست یوچی (یوئیجی) فرماندار کوشانی در شرق پامیر در سال ۸۸ م به دست پانچاو موجب تبارز امپراتور مقتدری چون کنیشکا (۱۰۰ - ۱۶۲ م) در رأس خانواده کوشانیان و قلمرو سلطنت آنان گردید. کنیشکا پس از ورشکستگی سیاسی ناشی از هجوم لشکر چین به مقام سلطنت رسید، گام بزرگی برداشته و مرحله جدیدی را در استقرار، توسعه و تحکیم دولت کوشانی‌ها پی‌ریزی کرد. نام‌برده سلطنت خود را با استقرار در دو پایتخت «پوروشاپورا» بحیث پایتخت زمستانی و «کاپیسی - بگرام» بحیث پایتخت تابستانی خود رهبری می‌کرده است.

کنیشکا در اوایل سلطنت خود با اینکه سربازان زیادی را علیه اقدام پانچاو به پامیر اعزام کرده بود، کوهستان‌های کشمیر و چترال را ضمیمه قلمرو خود کرد، سرزمین خود را بیشتر از نیاکانش توسعه داد. کنیشکا دیگر نمی‌خواست تا باج‌گذاری به دولت چین را که از گذشته بالای قلمرو اجدادش معمول گردیده بود، ادامه دهد. از این رو، لشکر قوی را به امتداد بدخشان سوق کرده و ساحات کوهستانی کشمیر را به تصرف خود درآورد. وی از گذرگاه پامیر به سوی ایالت کاشغر و یارکند مارش داد و ختن، یارکند و کاشغر را جزوی امپراتوری خود کرد که این موفقیت‌های نام‌برده مورد تایید نگارشگران چینی به خصوص هیوان تسانگ قرار گرفته است. آنان تایید کرده‌اند که ختن در سال ۱۵۲ م ضمیمه امپراتوری کنیشکا گردیده و فرمان این پادشاه سترگ در بخشی از سرزمین چینیان واجب‌الاجرا گردیده است. بر اثر اقدامات کنیشکا آخرین بقایای دولت اشکانی مغلوب و نابود گردید. بازیافت‌های فراوان و چشم‌گیری از ساحه وادی کوهدامن و کاپیسا مربوط به دوره حکومت کوشانیان و تسلط دین بودا نشان می‌دهد که این سرزمین مورد توجه و دقت زمام‌داران کوشانی به خصوص امپراتور کنیشکا قرار داشته است. در تمام قلمرو کوشانیان تساهل دینی و پلورالیسم عقیدتی حکم‌فرمایی داشت، صومعه‌ها و استوپه‌های مذهبی فراوانی مربوط به هر دین و آیینی در این دوره در قلمرو دولت کوشانیان ساخته شده‌اند. شهریار

بزرگ کوشانی که خود پیرو دیانت زردشتی (آیین آریاییان) بود، در اواخر سلطنت خود به کیش بودایی علاقه فراوان گرفت و تحت تاثیر این گرایش دینی او بسیاری از مجسمه‌ها و هیکل‌های رجال بزرگ دولتی و روحانی بودایی را در مکتب آرت و هنر «گنداهارا» به بهترین صفت هنری فرمان داد که تبارز این آثار حیرت‌انگیز پیش از همه مدیون اراده هنر پرورانه و فرهنگی کنیشکا و هنر شگفت‌آور پیکر سازان عصر کوشانی می‌باشد.



تاکنون فقط سه تندیس از شاهنشاه مقتدر کوشانی کنیشکای بزرگ کشف گردیده بود که شوربختانه قسمت بالایی هر سه تندیس تخریب شده و در هیچ‌کدام سر و صورت تندیس وجود ندارد. وجود چنین تندیس‌های پرابهت و باشکوه اما بدون سر و صورت که همواره اسباب تاسف باستان‌شناسان، تاریخ‌پژوهان و همه‌ی علاقه‌مندان تاریخ و تمدن این جغرافیای کهن را می‌ساخت، دیدن چهره‌ی کنیشکای بزرگ را طی این همه سال به امر آرمانی مبدل ساخته بود. اکنون اما خبر خوش این است که تندیس‌ی با سر و صورت کامل و از نظر ویژه‌گی‌ها و نشانه‌ها شبیه با آن تندیس‌های بی‌سر و صورت کنیشکا به دست آمده است که شماری باستان‌شناسان آن را تندیس کنیشکای بزرگ دانسته‌اند.

پیش بر این زمام‌داران کوشانی در زمینه رشد هنر «مکتب گندهارا» به مثابه آمیزه‌ای از هنر یونانی و باختری توجهات لازم مبذول کرده بودند، آشوکا پادشاه موریایی بودایی هند در این زمینه تلاش‌هایی را در قرن سوم پیش از میلاد راه‌اندازی کرده بود، اما کنیشکا همه این عرصه‌ها (هیكل سازی، استوپه‌ها و صومعه‌های دینی، سنگ‌نشته‌ها، معماری، شهرسازی، مسکوکات فلزی، طلائی و نقره‌ای) را به حد کمال تشویق و حمایت کرد.

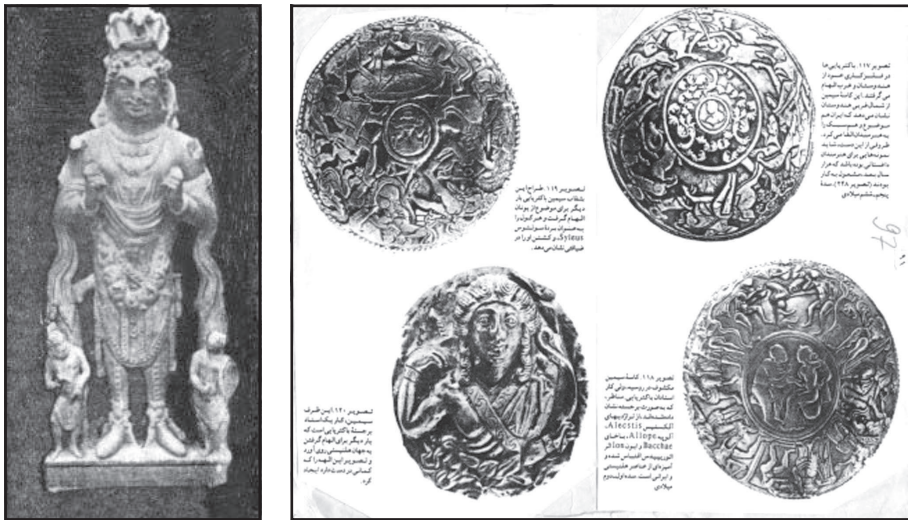
لازم به تذکر است که بودیسم بعد از سال ۵۶۵ پیش از میلاد به وسیله «سدرادا» یا «سیدارتا» در هند به وجود آمد، اما در قرن سوم پیش از میلاد توسط موریایی‌ها به کابلستان، بامیان، باختر و بدخشان راه یافت و بامیان بستر مناسبی برای ترویج این دیانت به سوی کشورهای جنوب شرق آسیا و چین گردید. در قرن دوم میلادی کنیشکا یک دندان بودا را به سفیر چین اهداء کرد و یکی از سران یوچی یک کاپی کتاب مقدس بودایی را به هیأت نماینده‌گی چین در کشورش نیز اهداء کرد که گفته می‌شود بدین وسیله، این مذهب به فواصل معین و تدریجی در چین سرایت کرد و تا امپراتوری روم توسعه یافت. بودیسم در آریانای عصر کوشانی حیثیت دیانت جدیدی را اختیار کرد و بحیث یک نظام درویشانه دینی که تبلیغ می‌کند «بعد از این زنده‌گی را دیگر پایانی نیست در قلب مومنین خود تجلی‌گاه انوار پرتو افکن گردیده و به نیایش و ادعیات آنها گوش می‌دهد» چنانچه وینسنت سمیت ابراز نظر کرده در یک کلمه می‌توان گفت که «احترام به معبودی که از این دار شتافته است به عیادت ناجی زنده‌ای حلول کرده است»^۱

۴ - پس از کنیشکا در سال ۱۲۷ - ۱۸۵/۱۴۷ م و در تمام دوره سلطنت کوشانی‌ها شاهانی به نام‌های، کنیشکای دوم و هویشکا به مدت ۲۳ سال؛ کچولا کدفیزس (از ۳۰ تا ۸۰ م) و یکه تکتو (۸۰ - ۱۰۵ م) و یمه کدفیزس اول (۱۰۵ - ۱۲۷ م) و اسیشکای اول (۱۵۱ - ۱۵۵)؛ هویشکای اول (۱۵۵ - ۱۸۷ م)؛ و سوشوی اول (۱۹۱ - ۲۳۰ م) در رأس دولت کوشانی بر پهنه بزرگی از قلمرو آسیا حکومت کردند. هویشکا به نماینده‌گی پدرش ایالات هند را در جنوب اداره می‌کرد، به مجرد مرگ کنیشکا به کرسی جاه و جلال سلطنت کوشانی تکیه زد. کارنامه‌های او به صورت مشخص مورد مطالعه قرار نگرفته است، اما

۱. سر پیرس سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۱۲۲

بی‌تردید او ادامه دهنده راه و روش فرهنگ‌گستر اجداد خود بوده است.

۵ - حاکمیت واسودیوا: در سال ۱۸۵ م به قدرت رسید و به مدت ۳۵ سال حکومت نمود، در سال ۲۲۰ م به دست شاهپور اول ساسانی بر افتاد. شیرازۀ امپراتوری کوشانی از هم پاشید. چون جانشینان کنیشکا همواره متوجه سرزمین هند بودند تا نهایتاً در آن گم شدند. سلاله‌های کوچک کوشانی در کابلستان و بامیان به نام شیران بامیان و کابلشاهان به حاشیه‌ها پناه بردند و در دره‌های هندوکش، پنجشیر و بدخشان و مناطق مجاور آن تا خیزش پُرقدرت یفتلی‌ها در قرن پنجم میلادی حکمرانی داشتند که آثار شگرف این دوره از دره پنجشیر به دست آمده است. برخی از امارت‌های کوچک سلاله کوشانی حتا تا تصرف خراسان بزرگ به دست سپاه عرب در قرن هفتم میلادی وجود داشتند. اردشیر بابکان مؤسس سلاله ساسانی در قرن سوم میلادی طی یک حمله گسترده به هند به حاکمیت آخرین بقایای کوشانیان در شمال آن کشور که به زمام داران کابل خراج می‌پرداختند، پایان داد.^۲



نمونه‌هایی از نقوش بالای ظروف و مجسمه‌های از چوب عاج مربوط به هنر گندها را عصر کوشانی‌ها

۱. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۲۰۰

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۳۳۹

کتیبه‌های کوشانی در سرخ کوتل و ریاتک بغلان

سرخ کوتل بغلان در سه کیلومتری به سمت چپ جاده پلخمری - مزار شریف در دامنه تپه‌ای موقعیت دارد که یکی از بزرگترین کانون‌های فرهنگی کوشانیان با موجودیت معابد و بناهای مذهبی دوره بودایی به شمار می‌رود. تعدادی از سنگ‌نبشته‌ها و مجسمه‌های کنیشکا، کوشان‌شاه بزرگ از معبد «نوشال = نوشاذ» سرخ کوتل بغلان بیرون آمده است.^۱ به احتمال اغلب «شاه بهار» سرخ کوتل آتش‌کده‌ای بود که آتش مقدس زردشتی را در آن فروزان نگه می‌داشتند. برای این مطلب دو دلیل وجود دارد:

۱- در آثار معبد کهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) علایم وجود آتش و آتش‌گاه کشف شده، از آن پدید می‌آید که این کیش در این سرزمین از نفوذ زیادی بهره‌مند بوده است.

۲- شاعر عربی مروان ابن ابی حفصه در حدود ۱۷۸ هجری حکمران برمکی خراسان فضل بن یحیی را در قصیده‌ای بستود و فتوحات او را در کابلستان و خراسان مدح کرد، در بیتی به آتش‌های گم‌راهی «نیران الضلاله» در کوهستان کابل چنین اشارت کرد:

اجت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلاله موقدا^۲

چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن یحیی در کوهسار کابل معبد شاه بهار را برکنده و سوختانده بودند، این قصیده در بین مردم شهرتی داشت. بنابراین، می‌توان گفت که «آتش‌های گم‌راهی» در این بیت اشارتی به وجود آتش مقدس در آن پرستش‌گاه باشد.^۳ براساس سنگ‌نبشته‌ها و کتیبه‌های به دست آمده، معبد سرخ کوتل در زمان کنیشکا اعمار گردیده است. پس از ریعان آیین مزدیسنا، بخدی را دین بودا فراگرفت، معبد معروف زردشتی (نوبهار بلخ) مرکز مهم آیین بودایی‌ها گردید.^۴ چنین به نظر می‌رسد که در زمان کوشانیان در حدود سال صدم (۱۰۰ م) در مسأله دین تسامحی موجود بوده، آیین مزدیسنا و آتش پرستی توأم با دین بودایی در تخارستان و باختر رواج داشته است. زیرا می‌بینیم که

۱. طبری ۴۶۴/۶ یعنی کوهسار کابل را کش. دی و در آن آتش گم‌راهی فروزش‌گاهی را نگذاشتی

۲. در فصل ۱۷ بندهشن جای آتش‌کده بزرگ (آذر فرنیغ) در کوه روشن گفته شده و روشن جایی‌ست در شغنان بدخشان، یسنا ۱۳۲/۱ در کتیبه سرخ کوتل بغلان، (حدود ۱۶۰) در معبد نوشاد.

۳. تعلقات هندو عرب ۱۱۲
۴. وان کوبین زویت افلیگ، دین بودا، چاپ برلین ۱۹۰۶

در حدود ۱۶۰ م آتش‌کده سرخ کوتل بغلان به دست «نوگونزوک» کنارنگ ماریک باز تعمیر و آتش مقدس در آن افروخته می‌شود.^۱ در کتیبه نام‌برده صفت «فری استار آب-freicttar-ab» نوشته شده است. در همین کتیبه فری استار آب، به شخص شاهنشاه کوشانی منسوب گردیده، به گمان غالب در قرن دوم مسیحی و در حدود ۱۶۰ م وظیفه «میرآب» در نهایت اهمیت بوده و از آن معلوم می‌گردد که «میرآب» از دربار شاهنشاهی مقرر می‌شده و به جای وزیر کشاورزی و آب‌رسانی و تعمیرات کار می‌کرده است. در این بخش تعدادی از مردم مشغول کار و وظیفه بودند. چنانچه در بخشاب (بخش آب) مرو در تحت قیادت میرآب ده هزار نفر بودند.^۲

در سال ۱۹۵۳ م حفریات مفصلی از جانب تیم باستان‌شناسی فرانسوی به رهبری دکتر شلومبرژه در سرخ کوتل بغلان صورت گرفت که در نتیجه بازیافت‌ها معلوم گردید که در حدود قرون سوم تا پنجم میلادی تخارستان یکی از مراکز عمده آیین بودایی به شمار می‌رفت. آیین بودا در عصر کوشانی، نفوذ خود را در شمال هندوکش بسط داد، اما ابتدای نفوذ دین بودا در تخارستان به دوره حکمرانی آشوکای موربایی هند در قرن سوم پیش از میلاد تعلق دارد. چنانکه در معبد نوبهار بلخ، در کنار آتش‌کده متعلق به دین زردشتی، اصنامی که دلالت به حضور گسترده دین بودایی می‌کند نیز وجود دارند. در سال ۱۹۹۱ میلادی از محل رباتک در غرب سرخ کوتل کتیبه با اهمیت دیگری در اثنای کندن سنگر جنگی توسط گروه‌های مخالف مجاهدین به دست آمد. کشف کتیبه‌ای به ابعاد ۵۰×۱۱۰ سانتی متر با ۲۵ سطر نوشتاری که به نام کتیبه «رباتک» مشهور گردید، حداقل به سه فرضیه تاریخی ذیل پاسخ روشن گفت:

۱- کوشانیان به خصوص کنیشکا در این کتیبه خود را آریایی و «شهریار آریانا» خوانده است. بنابراین، فرضیه هویت ترکی داشتن این خاندان با هویت آریایی آنان تشخیص و به معمای دو هزار ساله تبار کوشانی‌ها پایان داد.

۲- در کتیبه رباتک، زبان فرضی باختری-تخاری در اصل به نام زبان «آری» و در یونانی

۱. عبدالحی حبیبی، ص ۴۶۵

۲. نتیجه‌گیری از کنفرانس علمی پروفیسور غلام جیلانی داوری، زبان شناس افغانستان در آلمان که در سال ۱۳۸۰ در اکادمی علوم تاجیکستان به عمل آمد در مورد کتیبه‌های کوشانی بحث گردید.

به شکل «آریاو» یعنی آریایی نامیده شده است. این واقعیت، عقیدهٔ دکتر گوستاولوبون را که نام زبان باستانی ایریانا و بجه را «آریک» خوانده بود، تأیید کرده است. بنابراین، پس از این در هر جایی که نام زبان «تخاری - باختری» تکرار گردد، منظور همان زبان «آری» (مادر زبان فارسی دری) می‌باشد.

۳ - در کتیبهٔ رباتک نام «ویمه تکتو» که پیش از این دارای ابهام بود، به نام سر سلسله یا موسس حکومت کوشانیان خوانده شده است. بناءً به گفتهٔ معروف «با پیدایش آب تیمم باطل می‌شود» و دیگر نبایست فرضیه‌های موهوم به جای اسناد و مدارک مبرهن تاریخی قرار داده شوند، کوشانیان بازهم در بستر توهمات و فرضیات گذشتهٔ هویت قومی و نژادی بخشیده شوند.^۱ کتیبه‌های سرخ کوتل در مورد زبان، دین و مذهب و حوزهٔ اقتدار کوشانی‌ها صحبت می‌کنند، اما کتیبهٔ رباتک فعلاً در موزیم کابل و مجسمهٔ طلایی کوشانی در موزیم لندن به طور قطع آریایی بودن کوشانی‌ها را اثبات می‌کند. هیننگ زبان‌شناس مشهور آلمانی زبان آری را زبان باختری میانه که بازماندهٔ زبان اوستایی است، می‌داند. پژوهشگران امور تاریخ چون «نامید آگامی» و «کدزشوانوکی» کوشانی‌ها را از تبار سکایی ایران شرقی می‌دانند. تمام داده‌های باستانی، سنگ‌نبشته‌ها و مطالعات انجام شده در زبان‌شناسی دورهٔ کوشانی، سکه‌های کشف شده از دورهٔ کوشانی، این مسأله را تأیید می‌کنند.^۲

آثار دورهٔ کوشانی از معبد شمرق در پنج کیلومتری شرق پلخمیری نیز اطلاعات گران‌بهای تاریخی را به دست داده‌اند. در دور و نواح بغلان در اعماق خاک توده‌ها و تپه‌ها، ستوپه‌ها و معابد متعدد دیگری نیز وجود دارند که یکی هم «چُم قلعه» می‌باشد. اسناد به دست آمده از موجودیت یک معبد بودایی در اینجا حکایت دارند که در اعماق دولت کوشانی واقع شده است. در ده کیلومتری بغلان در بالای نهر اجمیر تپه‌ای به شکل مربعی که هر ضلع آن به طول صد متر می‌باشد، در اطراف جنوبی این تپه برآمده‌گی‌ای به نظر می‌خورد که به نام «چُم قلعه» می‌باشد.^۳ با توجه به کشف آثار و کتیبه‌های متعدد کوشانی

۱. پروفیسور عصمت‌الله عثمانی، بودیزم و... کابل ۱۳۸۵

۲. عزیز آریانفر، زبان چندکانونی فارسی دری، ج ۲، ص ۲۳۴-۲۶۰

۳. پروفیسور محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۹۰

و بودایی در تخارستان، نام محل اکثر این کتیبه‌ها «بغلان» به این منطقه گذاشته شده است. بایست اذعان نمود که کلمه «بغلان» در کتیبه‌های سرخ کوتل به شکل «بگ لنگ» و «بغالنا» و یا «بغالنگا» آمده است. جزء اول این واژه بگ/بخ/در سعدی/اوغن/یاوغ/به معنای ایزد و بزرگ باشد و بعداً «بگ» شده است^۱ که کلمه «باگ - خدا» انگلیسی و روسی از آن ریشه گرفته‌اند. جزء دوم لنگ/ولنا/مفهوم جایی را می‌رساند که مجموعاً به معنای پرستش‌گاه یا زمین مقدس خدا می‌باشد. واژه/بعل/که در دوره امپراتوری پارت‌ها در بابل منحصیث ایزد پرستش می‌شده^۲ با واژه/بخ/رابطه ریشه‌ای دارد. همچنان می‌توان گفت که جزء اول کلمه بغلان با ارتباط به واژه «بعل» در عصر پارسیان، ممکن بعل یا بغل به معنای ایزد و جزء دوم/انگ/ در زبان تخاری - باختری (آری) به مفهوم آتش‌گاه و پرستش‌گاه بوده باشد. همچنان واژه/لنگا/ به قول ماسیو فوشه به معنای معبد و پرستش‌گاه^۳ با کلمه لنگ دارای ریشه مشترک است، به مفهوم محل و مکان. بنابراین، «بغلان» در اصل «بگ لنگ» و به معنای «پرستش‌گاه ایزد» بوده که نخست بهمان شهر واقع شده و امروز نام یکی از ولایات تخارستان قدیم می‌باشد. در امتداد رباتک در شهر ایبک مرکز استان سمنگان بقایای یک استوپه مهم بودایی به نام «تخت رستم» نیز وجود دارد که از مرکزیت این منطقه بحیث سرزمین تسلط دین بودایی حکایت می‌کند که هنوز به گونه لازم تحت مطالعه و خوانش باستان‌شناسان قرار نگرفته است.

کابل در این دوره شهر مهم بودایی بوده و آثار تمدن کوشانی از هر گوشه کابل، لوگر، وردک، پروان، کاپیسا، بامیان، غزنی، هده جلال‌آباد، میرزکه پکتیا دست‌یاب گردیده است.

کیداری‌ها

نام کیداری‌ها که به نام کوشانی‌های کوچک نیز خوانده شده‌اند، از نام «کیدار» آخرین امپراتوران ماه بانویان آریایی گرفته شده است. کیداری‌ها از تیره سکایی‌های ایرانی زبان هستند که در کنار کوشانیان به مقام و منصب عالی دست یافتند. عده زیادی

۱. جواد مشکور و رجب نیا، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، بخش دوم، ص ۹۲

۲. حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، چاپ دوم، ص ۸۸

۳. امام‌علی رحمان، تاجیکان در آیین تاریخ، کتاب یکم، ص ۲۸

از پژوهشگران امور تاریخ معتقد اند که «کیدار» امپراتور ماه بانویان در سرزمین حوزه تاریخیم (گانسو، نانشان، تورفان، سنکیانگ) در جنگ با هون‌ها کشته شد، کیداری‌ها از بازماندگان او هستند که پس از کوشانی‌ها در باختر به قدرت سیاسی رسیدند. نام «کیدار» با نام «کاوی» و «کی» کیانیان به معنای پادشاه و پیشوای ارتباطی می‌باشد که در متن اوستا و گات‌های زردشت بارها تکرار شده است.

کیداری‌های در شمال هندوکش پس از فروپاشی کوشانی‌های بزرگ و پیش از یفتلیان قدرت را به دست گرفتند. پس از انقراض امپراتوری معظم کوشانی‌های تخاری، کیداریان (۴۱۲ - ۴۳۸ م) تمام قلمرو تخارستان را تا کابل و قندهار تصرف کردند. آنها با متحد گردیدن با خیونی‌ها یا قبیله یفتلی، ساسانی‌ها را در تخارستان شکست دادند. یکی از پادشاهان مقتدر آنها تسیدولو (کیدار) مناطق جنوب هندوکش را تصرف کرده و در پشاور مستقر گردید و این شهر را مرکز و پایتخت خود قرار داد. پایتخت کیداری‌ها در آغاز شهر بلخ بود، ابتداء با یفتلی‌ها متحد شدند. شاه کیداری در نبرد دومش از ساسانی‌ها شکست خورد. در سال ۴۶۸ م کیداری‌ها بعد از شکست از قبیله ژوژن (اجداد مغول) در شهر بلخ جا به جا شدند. پس از فروپاشی کوشانی‌ها در بلخ قیادت سیاسی ایجاد کردند. پس از شکست از ساسانی‌ها به جنوب کوچیدند و در جنوب هندوکش متمرکز شدند و در جایگاه کابلشاهان قرار گرفتند. کوشانی‌ها، کیداری‌ها و یفتلی همه از یک ریشه و تبار آریایی هستند. کیداری‌ها شهر پشاور مرکز زمستانی کوشانیان را از ساسانیان پس گرفتند و بعد از آن بخش‌هایی از هند را ضمیمه قلمرو خود ساختند و شاه دیگر آنها کُنهاس می‌باشد.^۱

خیزش سیاسی یفتلیان (۴۲۵ - ۵۶۶ م)

در منابع تاریخی آریایی زردشتی و پهلوی از یفتلی‌ها به نام «هون‌ها»، «خیونیان»، «خیاآنه»، «خژنانه»، «خگنانه» در ماخذ سریانی، «هپتال»، در یونانی «ابدیل» یا «هفتالیت»، یا «ابطالیتو» و بیزانیتی‌ها «هن - هون‌های سفید» می‌گفتند.^۲ در ارمنی «هپتال» یا «هدیل»

۱. ن. ماندلشتام، کیداری‌ها، ص ۶۶-۷۲ و تاریخ خلق تاجیک، ج ۱، ص ۴۷۳

۲. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۲۸۴

و «تیتال» و در فارسی «یفتال یفتل» و در عربی «هیطال»، در چینی «ایده وایدین»، و در مواخذ ختایی «اش ایپتیت و تلفظ قدیمی اش ایپ - تیت») و در ماخذ هندی «خونا» نام نهاده‌اند. ماخذ عربی آنها را با ترک‌ها و ماخذ ارمنی با کوشانی‌ها مخلوط کرده‌اند.^۱ یفتلی‌ها تالی و از تیره و تبار کوشانی‌ها و کیداری‌ها (آریایی) و میراث‌دار قدرت سیاسی ایشان در پهنه آسیای مرکزی و هندوستان بوده‌اند. اگر یکی از نام‌های این دودمان یا یکی از قبایل مشمول جامعه یفتلی را «خگنانه» یا «خژنانه» قبول کنیم، پس مردم شغنان از بقایای یفتلیان خواهد بود که وطن خود را «خژنان» و خود را «خژنانی» می‌گفته‌اند. خژنانی‌ها از قدیم تاکنون در دو طرف رود آمو در بدخشان زنده‌گی می‌نمایند و به زبان «شغنانی» که از شاخه‌های زبان‌های قدیم آریایی شرقی دانسته می‌شود، تکلم می‌کنند. بنابراین، در شناخت تباری یفتلی‌ها و مهد ظهور و عروج سیاسی آنها در بدخشان، نمی‌توان مطالعه تاریخ شغنانی‌ها را نادیده انگاشت. معلومات نخست در مورد پادشاهان یفتلی در سال‌نامه‌های درباری پادشاهان چین وجود دارند، چنانچه «درویی - شی» تاریخ دربار پادشاهان چین شمالی در مورد کشور «اییده - یفتلیان» چنین آمده است: «... پایتخت «اییده» در مسافت دوصد لی^۲ از دریای «اوخیویی» (پنج) در جنوب آن واقع گشته است. پادشاه آن در شهر «بدیان» یعنی بدخشان استقامت می‌کند. این شهر از قصر پادشاه عبارت بود. قطر دورادور آن تقریباً ده لی را تشکیل می‌دهد، در آن معبدها و هیکل‌های بودایی با طلازیب و زینت داده شده زیاد اند. زبان شان از زبان‌های ژوژن‌ها (گآگیویی‌ها) و ترکان تماماً فرق می‌کند. شماره نفوس «اییده» تا صد هزار نفر می‌رسد. آنها شهر ندارند از اینکه مال‌دار هستند، در هر جایی که علف زیاد باشد، در همان جا زنده‌گی می‌کنند. تخت پادشاهی آنها میراثی نیست، تخت را تواناترین شخص از جمله اقارب پادشاه صاحب می‌گردد. مردم اییده بی‌رحم و شجاع می‌باشند. کنگیویی، ختن، شالیی، انعسی و تاسی دولت خرد دیگر تابع پادشاهی اییده می‌باشد. در حدود سال‌های ۴۲۰ - ۴۳۷ م بهرام گور شاهنشاه ساسانی در حوالی مرو با خیانی‌ها می‌جنگد؛ اما اتحادیه جدید قبایل

۱. همانجا، ص ۳۱۶

۲. یک لی مساوی ۵۰۰ متر و دوصد لی مساوی به یک صد کیلومتر می‌باشد.

یوئییجی که مظهر هیتالیان (یفتلیان) است، در سال ۴۵۶ م نیرومند شدند و یزدگرد دوم شاه ساسانی را شکست دادند. در بین سال‌های ۴۵۹ - ۴۸۴ م با پیروز ساسانی جنگیدند و او را بالشکرش نابود کردند. یفتلیان در بین سال‌های ۴۶۷ - ۵۰۹ م مناطق سغد، تورفان، اورومچی، قراشهر، ختن و کاشغر را تصرف کرده و بر تمام ترکستان شرقی مستولی شدند که تخارستان گهوارهٔ خیزش و محور فعالیت‌های سیاسی آنها را تشکیل می‌دهد.^۱

از دورهٔ پادشاهی «تُخی - انع» پادشاه چین در سال ۴۴۵ م و پادشاه ایبده زود زود به دربار [او] سفیران را با تحفه‌هایی می‌فرستاد. پس از آن ترک‌ها کشور تاجیکان ایبده (یفتل) را تار و مار کردند و نسل پادشاهان آن پراکنده شدند و فرستادن تحفه‌ها نیز قطع گردید. در زمان سلالة «سویی» ۵۸۱ - ۶۱۸ م در دوران پادشاهی «ده یی - داهی» ۶۰۵ - ۶۱۶ م پادشاه ایبده به دربار چین سفارتی با هدیه‌ها از متاع‌های استحصال محلی تخارستان فرستاد.^۲ شهر «بادین - یا بادیان» آغاز همین شهر بدخشان در «پایان شهر» بهارک است.^۳ در حدود سال‌های ۵۶۰ - ۵۶۲ م دولت عظیم یفتلیان که اصل ظهور آنها از بدخشان بود، توسط ترکان تار و مار گردیدند.^۴ نام این مردم تاکنون در وجود سرچشمه‌های پهلوی عهد ساسانیان، اخبار مورخان عهد اسلام، تفسیر شاهنامهٔ فردوسی و اخبار منابع چینی عاید بر رقابت قبایل «خیون‌ها» و «یوئییجی‌ها» (تورانی و ایرانی) و نسب آنها نیز معلومات داده‌اند. از روی علائم تاریخی برمی‌آید که «خیون‌ها» همان قبایل تورانی و «یوئییجی»‌های ایرانی شاهنامه هستند که هر دو طایفهٔ آریایی می‌باشند. با اینکه یفتلی‌ها شامل بازمانده‌های قبیلۀ «یوئییجی‌ها» هم می‌شدند، اما با استقلال که داشتند خود را «یه ته‌ها Yi-Thaha» می‌خواندند. این تعدد اسمی نشان می‌دهد که یفتلی‌ها در صورتی که تورانی باشند از اتحاد قبایل گوناگونی متشکل گردیده‌اند.

برخی از مورخان مثل بیرنستم، ول. ن. گومیلف در زمینهٔ بعضی سرچشمه‌های چینی از بدخشان بودن اصل و نسب یفتلیان را به میان گذاشته‌اند، دانشمند معاصر جاپانی

۱. زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عصر سامانی، ص ۴۵ - ۴۶

۲. بیچورین ا. به. یادداشت‌های دربارهٔ مردمان قدیم آسیای میانه، مسکو ۱۹۵۰، ج ۲، ص ۲۶۸ - ۲۶۹

۳. اکثر اهالی بدخشان آن زمان نیز مردم دادیک «ایبده - یفتلی» یا هیتالی بوده‌اند.

۴. غایب غایب اوف، تاجیکان ختلان از آغاز تا امروز، ص ۱۰۶ - ۱۰۷

کی. اینوکی، زادگاه اصلی هیتالیان را در ناحیه شرقی بدخشان (احتمالاً شغنان یا بهارک) می‌داند.^۱ منابع تاریخی شکل‌گیری نظام اجتماعی و سیاسی یفتلیان را از میان قبایل «خیا آنه» یا «خیانیان» آریایی تبار در دره‌های کوهستانی بدخشان روشن می‌سازند. گیرشمن و هنینگ به این نظر بوده‌اند که خط روی سکه‌های یفتلیان راجع به مسایل مربوط، معلومات زیر را ارایه می‌کنند: «هیطالیان خود را در سکه‌های شان «خی آن»، «oiona» می‌گفتند.^۲ از روی سکه‌های یفتلی‌ها معلوم می‌شود که زبان رسمی آنها زبان تخاری (آری) بوده است. در روی سکه‌ها بدون شک عناوین باختری ثبت شده‌اند. نوشته‌های مورخان و خط روی سکه‌های سلاطین یفتلی‌ها دلیلی بر یکی بودن «خیانی‌ها» و «یفتلی‌ها» می‌باشد، موقعیت جغرافیایی نیز تا جایی این دلایل را تایید می‌نماید. زیرا دانشمندان محل پیدایش یفتلی‌ها را در بادیان (بدخشان) تاریخی^۳ می‌دانند و نیز جایگاه پیدایش خیانی‌ها را دو کنار رود اکسوس وانمود کرده‌اند. در حال حاضر، دو شاخه یک قوم یا دو نام یک دودمان در بدخشان در محلاتی به نام‌های «شغنان» شنگان در «یفتل» زنده‌گی می‌کنند. تفاوتی که در درازنای زمان به وجود آمده این است که شغنانی‌ها به زبان اصیل و قدیمی خود (زبان شغنی آریایی) صحبت می‌کنند و خود را تاجیک می‌خوانند، در حالی که یفتلی‌ها به زبان بیرون شده از بطن همان زبان آریایی (آری) تخاری - باختری به (زبان فارسی دری) صحبت می‌کنند و بحیث یکی از سکنه قدیم بدخشان نیز به نام «تاجیک» هویت گرفته‌اند.

در سده‌های هفتم میلادی در آثار سیاحان چینی ما به نام‌های «شی - هه - نی» و «شی - کی - نی» (شغنی) بر می‌خوریم. در کتاب تانگ چو «شی - هه - نی» را مملکتی تعریف کرده‌اند، محدود به واخان و سرقول. این مملکت از جانب شرق تا پایتخت به مسافت ۵۰۰ لی با خاک «تسینگ لینگ» (پامیر) که دارای قراول‌خانه عسکری خوانده شده است،

۱. دکتر خوشنظر پامیرزاد، تاریخ شغنان باستان (تیزس دوکتورا)، ص ۲۸

۲. اورال استین در منطقه آموی علیا، مجله کابل ۱۳۱۵، ش ۳

۳. جغرافیای بدخشان در این یادداشت‌ها ولایت بدخشان امروزی نیست، این نام دارای جغرافیای دراز دامنی است که در شرق تا کاشغر و یارکند، کشمیر و گنجوت، در شمال تا وادی حصار، در جنوب مناطق دامنه کوهی هندوکش و در غرب تا کوه‌های ایرگنک امتداد دارد.

محدود گردیده و به فاصله ۳۰۰ لی به طرف جنوب «هومی» (واخان) تماس می‌کند. پس از طی مسافت ۵۵۰ لی از جانب شمال غرب به «چومی» (قراتگین) می‌توان رسید. در ابتدا شهر «کوهان» مرکز بود. بعدها مردم منتشر شده و در دره‌ها و کوه‌ها زنده‌گی اختیار کردند. در اینجا پنج دره مهم وجود دارد که مهمترین آنها خود مختار است. این دره‌ها را «شی - هه - نی پنج‌گانه» می‌نامند، حالا شغنان مشتمل است بر ۲۰۰۰ لی.^۱ همچنین موافق معلومات‌های تانگ‌چو در سال ۶۴۶ م سفیری از شغنان به دربار امپراتور چین فرستاده شده و در سال ۷۲۴ م مقامی از طرف امپراتور چین به پادشاه شغنان داده شده است، در سال ۷۴۷ م یکی از سلاطین «شی - هه - نی» بالشکر «کاو‌هسین - چه - هه» کمک کرده در برابر پولوی کوچک جنگید، در محاربه به قتل رسید.^۲

یک نفر بازرگان مقدونی به نام «مائیس تیتانوس» در زمانی که جاده ابریشم از رونقی برخوردار بوده و تاجران رومی و یونانی از طریق بدخشان به چین می‌رفتند، سه منطقه را در یادداشت‌هایش بحیث توقف‌گاه تاجران خاطر نشان کرده که عبارت اند از «الیس کومیدارم» که به نظر جغرافیادانان عبارت از «روشان» می‌باشد و «توریس لاپیدا» یا برج سنگی که شاید محلات شاخ‌دره یا راشت قلعه در شغنان بوده باشد.

بیلی والت‌هایم هم محل زیست قبیله یفتلی را در مناطق اکسوس (دریای آمو) خوانده‌اند. الت‌هایم ادامه می‌دهد که «خیانیان» برابر یکی از اقوام سکایی بین اکسوس و آگزارت پدید آمده‌اند.^۳ شاید این مربوط به زمانی باشد که جنگ بین ایرانی‌ها و تورانی‌ها به پایان رسیده و تورانی‌ها با احساس مصونیت وارد قلمرو ایران در جنوب دریای آمو شده و به تشکل اجتماعی خود به اشتراک قبیله‌های ایرانی پرداخته‌اند. بدین ترتیب، یفتلی‌ها چه از جهت سغد و فرغانه سرازیر شده باشند و خواه از سمت کاشغر و تورفان به بدخشان آمده باشند، در اصل منسوب به قبایل کوچی آریایی «خیال‌آنه» که تعبیری از (تورانی)‌ها و اجداد مردم شغنان و پامیر دانسته می‌شوند، می‌باشند. آنها در ابتدا ولایات بدخشان، تالقان، هرات، ترمذ، ختلان، وخش، قبادیان، کابل، زابل، بامیان، بادغیس تاکناره‌های

۲. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۲۸۸

۱. همانجا، ش ۳

۳. غایب غایب اوف، تاریخ ختلان از آغاز تا امروز، ص ۹۷ - ۹۸

مروالرود را به قلمرو دولت خود (تخارستان) درآوردند.

بنابر نوشته بلعمی در تاریخ طبری، سرزمینی بین غرجستان، کابلستان، تخارستان و بدخشان و بلخ وطن اصلی یفتلیان بوده است. برخی از منابع در مورد وجوه مشترک «هیطل» و «خُتل» نظراتی دارند، بر اینکه این دو ناحیه یفتل و ختل با داشتن سکنه تاجیک از قدیم‌الایام در دو ساحل دریای آمو موقعیت دارند، بی تردید وقوع هر حادثه تاریخی و فرهنگی نمی‌تواند شامل حال هر دوی آنها نگردد. از این رو، پدید آمدن نام ختل از هیطل یا یفتل در کنار هم یا ماخوذ از هم بی‌مناسبت بوده نمی‌تواند. قرابت تاریخی پادشاهان ختلان را با یفتلیان بایست همواره تصور نمود. زیرا که ساحل راست دریای پنج و آمو، یعنی ختلان نیز جزوی دولت هیطالیان و (سرزمین زنده‌گی اجداد تاجیکان) و جغرافیای تخارستان به شمار می‌رفت.^۱

به قول مورخان دوره اسلامی مثل طبری، اصطخری، ابن خردادبه، البیرونی، گردیزی نیز وطن اصلی یفتلیان بدخشان و تخارستان و ساحل راست دریای آمو خوانده شده و ختلان بخش اساسی قلمرو سیاسی آنها به شمار می‌رود. رمزه‌های اتنیکی پادشاهان یفتلی و بازیافت‌های حفریات «شهرستان» و «قلعه هلبوک» در جنوب ولایت کولاب تاجیکستان و ساحل رود آمو، مجسمه میسی شیر، تصویرات گنجینه و دیگر نقش‌های شیر، باستان‌شناس ورزیده پروفیسور یوسف شاه یعقوب اف را به این اندیشه آورده است که تمثال شیر، نشان جسارت، قدرت و توانایی، رمز سلطنت و اقتدار دولتی بوده، پادشاهان ختلان حتا بعد از انتشار دین اسلام در قرون نهم و دهم میلادی خود را مثل «شیران بامیان» و کابل، «شیر ختلان» می‌نامیدند. از این لحاظ او عقیده‌ای را مطرح می‌کند که کلمه «ختلان» از نام «هیطالیان» برآمده و معنای ملک هیطالیان را دارد.^۲ علاوه بر آن از روی معلومات جعفر نرشخی در تاریخ بخارا، پسر یکی از شاهان یفتلی «شیر کشور» نام داشته است. این دلایل نشان می‌دهند که روابط سیاسی و فرهنگی از دوره یفتل شاهان بین شیران بامیان و کابلستان و ختلان وجود داشته است. در صورتی که از جانب مورخان

۱. یعقوب اوف یوسف شاه سمبول دیناستیکی شاهان ختلان و سلاویک، نمبر ۳ - ۴ - ۲۰۰۴، ص ۴۸ - ۵۲.

۲. کریستن سن تاریخ ساسانیان، ص ۳۹۵ - ۳۹۶ زیر نویس حسین علی یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره، ص ۱۹.

و مردم‌شناسان این رشته‌ها در پیوند همدیگر مطالعه و تدقیق شوند، خود یک دلیل منسوبیت یگانه این اقوام هم‌خون در بستر تاریخی و فرهنگی آریاییان و یفتلیان، در نهایت به ملت کهن سال «تاجیک» در این پهنه وسیع آسیا متعلق خواهد بود. سرچشمه‌های چینی بارها قرابت نسبی کوشانیان و یفتلیان را ذکر کرده‌اند، آنها را به آریاییان سکایی، «یوئیجی» و تخاری منسوب دانسته‌اند و منسوبیت ترکی آنها را رد کرده‌اند.

کرستن سن نیز روایتی دارد که هفتالیان از ایالت «کانسو»ی چین آمده بودند، به نواحی تخارستان که کیداریان از آنجا رفته بودند. دسته‌ای در بخش‌های کوهستانی تخارستان در (بدخشان) تمرکز یافتند و در صفحات شمال هندوکش به طرف غرب (بلخ) متوجه شدند و دسته دیگر که در میان‌شان قبیله زاولی (زابلی) شهرت بیشتر داشت^۱ در حوالی کابل، زابل و غزنی استقرار یافتند و این ناحیه به نام ایشان «زابلستان» نامیده شد که بخشی از هزارستان امروزی (هزاره‌جات) را هم شامل می‌شود. طبق شواهد موجود یکی از طوایف هزاره تا امروز به اسم «زاولی» یاد می‌شود، بعید نیست که همین زاولی‌های سکایی زاده هزاره کلاً به یفتلی‌ها پیوند خواهند خورد.^۲ خوارزمی متذکر شده که «هیطل به زبان بخارایی مرد قوی را گویند و هیاطله قومی بودند که بلاد تخارستان را داشتند و اتراک خلج^۳ و گنجه از بقایای آن مردم اند.» منابع بیزانسی، هندی، چینی، عرب، ایرانی و ارمنی در این مورد تفصیلاتی داده‌اند. منابع چینی منبع اصلی حرکت یفتلی‌ها را از (تورفان) می‌دانند که در غرب ترکستان چین و شرق بدخشان موقعیت دارد. فرضیه آنها اصولاً به روایت از گفته‌های سیاح چینی سیوین - تسزان اساس یافته است که در سال ۶۴۴ م هنگام سفر به هندوستان و زیارت معابد بودایی از راه بدخشان (واخان) دوباره به وطنش برگشته، منطقه‌ای را به نام «هیما‌تلا» در سرحد تخارستان ذکر می‌کند که از مرکز بدخشان دوصد لی فاصله دارد.^۴ مورخان این هیما‌تلا را «دره یفتل» خوانده‌اند. در حالی که برخی از پژوهشگران تعبیر

۱. مورخان «زاولی»ها را از اجداد بخشی از مردم هزاره می‌دانند.

۲. یکی از رشته‌های قومی هزاره به نام خلج مشهور است. خوارزمی، مفاتیح العلوم به نقل از تاریخ هزاره

۳. غفوراف، تاجیکان، ص ۲۷۸

۴. یادداشت‌های سیوین تسزان راجع به سفرش به تخارستان، ترجمه محمد کریم، مجله آریانا، ش ۳، کابل ۱۳۴۰.

هیما تارا شکل سانسکریتی کلمه «هیطال» می‌شمرند.^۱ اما غالب غایب اف نویسنده تاریخ ختلان آورده است که بعضی‌ها این منطقه را به ناحیه «درایم» نسبت داده‌اند که نه آن قدر درست است. به باور همین منبع «هیما تارا» همان منطقه مشهور «یفتل» می‌باشد که از غرب کوه‌های درواز تا بند «سکوال» در شهر بزرگ امتداد یافته و امروز در قطار ناحیه «ارگو»، «درایم» و «شیوه» شامل حکومتی بدخشان می‌شوند. دوام حکمرانی خاندان یفتلی تا آخرین فتح تخارستان به دست لشکر اسلام مبین آن است که این سرزمین برای ارتش تازیان حیثیت منطقه حیاتی و سوق الجیشی را داشته، حدود دوصد سال شهر جرم در شرق بدخشان شهر سرحدی قوای عرب با منطقه‌های هم جوار هند بوده است.

تحلیل و بررسی بر مبنای ارتباطات اتنوگرافی، اتیمولوژی و جغرافیایی اقوام نام‌برده به خوبی نشان می‌دهند که یفتلی‌ها مردم قدیم آریایی نژاد و در صحنه دولت‌داری برخاسته از دره‌ها و کوه‌پایه بدخشان بوده‌اند. اشتباه ترک بودن یفتلی‌ها بیشتر از روی واژه‌ها حدس زده شده است که پسان‌ها در نام شاهان ترک دیده می‌شود. مسأله‌تگینکه بعداً به آن خواهیم پرداخت و بیغو در لقب پادشاهان ترک به کار برده شده و هرجا مردم به این دو واژه برخورد کرده‌اند، نه تنها واژه‌ها را، بلکه حتا دارندگان این نام‌ها را ترک خوانده‌اند. داشتن نام بیک (در اصل بگ اوستایی به معنای بزرگ و کلان) و بیغو و تگین بر ترک بودن اشخاص و خاندان‌های حکم‌دار تلقی شده‌اند. در حالی که زبان‌های ترکی بسیاری از این واژه‌ها را از زبان سغدی وام گرفته‌اند و الفبای ترکی و مغولی و دستگاه واژه‌گانی آن در واقع توسط سغدیان ساخته شده و دنگ و ریشه و رونق گرفته است. این القاب را یفتلی‌ها نیز به کار می‌بردند که از زبان سغدی به زبان‌های ترکی انتقال یافته‌اند، ترکان به پیروی از سغدی‌ان یفتلیان این القاب را به کار برده‌اند. راتو پلاذزه، سعدالله یف و سایر محققان نام‌دار آسیای میانه نیز در مورد یفتلیان همین نظر را دارند که تبار و زبان یفتلی‌ها ایرانی است. سیون تسزان ضمن یادکرد از سنت‌ها و عادات یفتلی‌ها نوشته است: عرف و عادات یفتلیان

۱. پروفیسور برهان‌الدین ربانی، رییس‌جمهور دولت اسلامی افغانستان (۱۳۷۱ - ۱۳۸۰) و رهبر جهاد اسلامی افغانستان (۱۳۵۷ - ۱۳۷۱) و رهبر جمعیت اسلامی افغانستان از منطقه یفتل و از دودمان یفتلی شاهان خراسان می‌باشد.

به سبب نزدیک بودن سرحد ترکان، به عرف و عادت ترک‌ها مانند است.^۱ با وجود اینکه در قلمرو یفتلی‌ها شهرها و قلعه‌های مستحکم وجود داشتند، سیون تسزان از سرزمین آنها به نام «هیما تلابی‌ها» و از مردمش بحیث کوچی‌ها یاد کرده است. موصوف حاکم باداچونه (بدخشان) را بودایی گفته است، هرچند در این زمان مسأله توجه به تقدس آتش و آفتاب در جامعه یفتلیان نیز وجود داشته است، آنها عمدتاً در قرن‌های ششم دیانت بودایی را پذیرفته بوده‌اند.

تیمولوژی تبار یفتلی‌ها

منابع اساطیری موجودیت ترکان را در این سرزمین به دوره اساطیری «ایران» و «توران» نسبت می‌دهند و تورانیان را ترک می‌دانند. اگر خواننده عزیز به یاد داشته باشد، مسأله «ایران - توران» یا ترک و تاجیک بودن آنها در فصل اول این مجموعه در بحث «تریثونه» یا فریدون از قول فردوسی که به نام‌های فرزندان فریدون (ایرج، تور و سلم) ارتباط می‌گیرند، توضیح داده شد؛ بر اساس آن دانستیم که تورانیان ترک نبوده‌اند و نام آنها از نام «تور» فرزند فریدون گرفته شده است که به حاکمیت شمال رود اکسوس گماشته شد. در ادامه این بحث دریافتیم که ترک‌ها زمانی وارد تخارستان گردیدند که دولت یفتلی به پایان کار خود رسیده بود. در نتیجه فشار مشترک ترکان از شمال و سپاه اسلام از جنوب آخرین بقایای آنها به آخر خط رسیدند. پس فرضیه ترک خواندن کوشانی‌ها و یفتلی‌ها با کشف کتیبه رباتک ثابت گردید که هر دو دودمان آریایی هستند. از سویی دیگر، در آن زمان نه از نام ترک و نه از نام تاجیک خبری نبود و آنها در متن اقوامی به سر می‌بردند که در بحث تخاریان از آنها فراوان نام برده شد.

کلمه «تُرک» اسمی است عام که به اجداد همه اقوام کنونی شامل خانواده ترک‌زبانان مثل اوزبیک‌ها، قزاق‌ها، قرغیزها، ترکمن‌ها، تاتارها، ارمنی‌ها و سایر شعب و تیره‌های نژادی آن‌ها می‌شود. آنها ساکنان سرزمین پهناوری میان دریای سیاه تا دیوار چین بوده‌اند. در نزد مورخان دوره اسلامی عمدتاً کاربرد و جایگاه «ترکان» و «تورانیان» مترادف و هم‌سان

۱. یادداشت‌های سیون تسزان راجع به سفر او به تخارستان، ص ۵۱

قلم داد گردیده است که به گفته ابوریحان حکایت‌ها و افسانه‌هایی است که عقل آن را نمی‌پذیرد و گوش از شنیدن آن ابا می‌ورزد، ولی مقصد آن است که تاریخ را به دست بیاوریم، نه اینکه این گفته‌ها را انتقاد کنیم.^۱

نام سرزمین اقوام تورانی در آثار زمان ساسانیان به شکل «توران» و سرزمین‌شان «تورستان» شناخته شده است. بنابر اطلاعات تاریخی پس از زمان ساسانیان، سرزمین توران در روایات و داستان‌ها با پندار قوم بیگانه چون «ترکان» منسوب دانسته شد که این اشتباه و گمان با برخورد میان تورکان (تورانیان) آریایی کوچی و ایرانیان شهرنشین ارتباط دارد. مطابق روایات اوستا نه همه اقوام تورانی برای آریایی‌های عهد اوستایی دشمن و بیگانه و دیو پرست خوانده شده‌اند. در پشت‌های اوستا از خاندان تورانی با نام خاندان «فریان» که زنان و مردان پارسا و پاک سرشت آنان در برابر زنان و مردان پاک سرزمین‌های آریایی ستوده شده‌اند، به نیکی یاد می‌شود. چنانکه در لابه‌لای مباحث قبلی دانستیم، ضدیت اقوام «اثریه» و «توئیریه» یعنی ایران و توران در آوان خروج کردن «افراسیاب» بر ضد «منوچهر» که هر دو نبیره فریدون بودند، اوج گرفته و بر اثر این ضدیت‌ها پایتخت کیانیان - شهر پُر آوازه بلخ بارها خراب گردیده و غالباً افراسیاب بر لشکر منوچهر پیروز گردیده و درفش کاویانی را ربوده است.

دیاکونوف قوم «تور» را سکایی و سرزمین آنان را ایران شرقی و به دیگر سخن، سرزمین سکاییان را آسیای مرکزی دانسته است.^۲ یکی از پژوهشگران شناخته شده در مسایل جغرافیایی ایران باستان، ا. مارکوارت قبایل تورانی را با قوم مساژیت‌ها (مساگیت‌ها) یکی می‌داند. ایران شناس دیگر ابیو و. ا. قوم «تور» را در اوستا قوم «اسکیف» معنای کرده است که از قبایل سکایی در کتیبه‌های داریوش ثبت شده‌اند.^۳ به منظور صراحت بخشیدن به موضوع کافی خواهد بود تا به نوشته آکادمیسین استاریکف اشاره شود. «تورانیان اصلاً کیانند؟» و کشور آنان در کجاست؟ بی‌شبه وطن آنان در شمال شرق ایران بوده و سرحدش

۱. دکتر علی اکبر ولایتی، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۳۲۷

۲. امام علی رحمان، از آریان تا سامان، کتاب سوم، ص ۸۲

۳. گو، بند ۲۹ - ۳۱۸۷

به طور واضح نشان داده شده است: «جیحون یعنی آمو دریا، به این جهت توران زمین «ورارود» یا ماوراالنهر و ترکستان است. آیا این معنای آن را ندارد که تورانیان ترک‌اند و با ایرانیان مقابل گشته‌اند؟ اما این‌گونه مقایسه هیچ‌گونه اساسی ندارد.» استاریکف در ادامه سخن خود می‌افزاید که ماوراالنهر و خوارزم الان (بعد از حمله مغل) حدود زنده‌گی ترک زبانان می‌باشد؛ اما در زمان‌های قدیم سرزمین‌های قدیمی ایرانیان آسیای مرکزی یعنی اجداد خلق تاجیک بوده است. نیمه دوم قرن ششم میلادی (۵۶۵ م) با ظهور نام ترک‌ها در خوارزم زمین است که پس از غلبه بر بقایای هیتالیان وارد شمال خراسان گردیدند و با تخاریان در آویختند و با قبول تمدن و فرهنگ پیشرفته تخاریان جزو مردمان آن سرزمین شدند و از همین زمان است که اقوام ترک و تاجیک به عنوان خلق‌های نزدیک و هم‌رزم باهم یاد شده‌اند. در ادبیات فارسی این دو کلمه برای مقایسه و مقابله مکرر به کار رفته است.^۱

مورخ رومی امیانوس مارسلینوس، از «گرومباتس» نامی که پادشاه «خیونیت» بوده و با شاهپور دوم رقیب بوده است، نام می‌برد. در چند جای اوستا، گشتاسپ همستار سران و نام‌داران دیو پرست «خیون» خوانده شده است.^۲ به قول همین منبع پس از آن که اقوام ترک‌تبار در این سرزمین و بخش‌های گراگرد آن، جانشین اقوام ایرانی شدند، به تدریج «خیون»‌ها یا «هیون»‌ها با ترکان و هیاطله یکی به حساب می‌آمدند.^۳ و هویت قوم متغلب ترک بر هویت دودمان مغلوب یفتلی به هر نامی که معمول و شناخته شده و در سرایش فروپاشی قرار گرفته بود، چیره شد. از همین تاریخ برای یفتلی‌ها شجره‌ترکی ترتیب گردید. چنانچه دکتر ذبیح‌الله صفا با دلیل و حجت آن را چنین معنا می‌کند: «همین تحقیق ما را مساعدت می‌کند که نژاد تورانی را شعبه‌ای از نژاد آریاییان ایرانی بدانیم، خط بطلان بر تمام اشاراتی که در باره ترک دانستن تورانیان شده است، بکشیم.» نام شاهان و پهلوانان تورانی مانند فرنگ رسیانا (افراسیاب)، گره سورد (گرسوز) ارجت اسپه (ارجاسپ - یعنی دارنده اسپ با ارج) نام‌های آریایی‌اند و به هیچ صورت به اسم‌ها و کلمه‌های اورال واکتای

۱. اکادمیسین عبدالاحمد جاوید، سخنی چند در باره تاجیکان، ص ۱۹۴

۲. اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه، ج ۲، ص ۹۷۹

۳. محسن عمرزاده، سرحد تاجیک زبان تاجیک است، ص ۲۶۰

نمی‌مانند و با آنها مطلقاً شباهتی ندارند.^۱

دوره پادشاهی گشتاسب که ذکر هنگامه‌های دولت‌داری او چون پشتیبان زردشت پیامبر در «یادگار زریران» و سرچشمه‌های پهلوی و اکثر تاریخ‌نامه‌های عهد اسلام بیان شده است، اوج مبارزات شدید باشنده‌گان مقیمی زراعت کار و مال‌دار باختر و تخارستان، یعنی ایران زمین با دشمنان قتال آنها «خیونیان» کوچ‌نشین به رهبری ارجاسپ تورانی می‌باشد که در قسمت شمال شرقی آسیای مرکزی و توران زمین می‌زیستند. شاه خیونیان ارجاسپ که نسبش به افراسیاب تورانی می‌رسید، از قضیه حمایت نمودن گشتاسب از کیش جدید زردشتی آگاه شده، نامه‌های را توسط سفیرانش «ویدرفش جادو» و نام‌خواست هزاران با دو هزار سپاه برگزیده^۲ به حضور گشتاسب شاه کیانیان فرستاد. او در نامه‌اش گشتاسب را دعوت کرد که کیش نو (آیین زردشتی) را نپذیرد و به دین قدیم آبایی خود بازگردد که آن را قبیله ارجاسپ نیز پیروی می‌کردند. گشتاسب این پیشنهاد را قبول نکرد و در نامه جوابیه او را برای جنگ «به میدان «خوتاسو» مرو زردشتان دعوت نمود»^۳ سپهبد ایران شهر - زریر که برادر گشتاسب بود، بسیار پهلوانان تورانی را نابود کرد. ارجاسپ دخترش «زرستون» را که «در همه شهر خیونیان زنی ازو خوب روی تر نبود»^۴ به قاتل زریر وعده کرد، ویدرفش جادو هنگام رزم زریر را به قتل رسانید. گشتاسب به خون‌خواهی برادرش زریر، دختر نازنینش «همای» را پاداش نهاد. پسر زریر، بستور به خون‌خواهی پدر برخاسته «از تیردان خویش تیری ستاند تا ویدرفش را بدل زند، از پشت بگذرد و بر زمین افکند و به روان زریر درود دهد»^۵ و پسر گشتاسب - اسفندیار روئین تن ارجاسپ را اسیر می‌گیرد و به جزاهای مدهش و بسا خواری و حقیری به مرکب دم بریده سوار نموده به سوی شهر خیونیان (خگنان - احتمالاً شغنان) می‌فرستد.

بر تیلس در کتاب خود «جامی و نوایی» می‌نویسد: «خلق‌های ترک در آسیای مرکزی زمانی پیدا شدند که تمدن ایرانی در آنجا کاملاً شکل یافته و ادبیات و زبان فارسی به

۱. ادبیات پهلوی، ص ۴۹

۲. مومن جان اوف، توران گهواره تمدن آریایی، ص ۱۲۴

۳. ادبیات پهلوی، ص ۵۸

۴. ادبیات پهلوی، ص ۶۱

۵. تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۵

کامیابی‌های عظیم نایل آمده بود.^۱ اساساً عناصر ترکی در قرن چهارم هجری تا سرحدات واقع در محل تلاقی گرگان و کوهستان^۲ مرزگرگان نزدیکی رباط دهستان^۳ جیت در کنار سیحون سفلی (خجند) نزدیک خوارزم^۴ اوش در قرغیزستان^۵ مُنک از نواحی بلخ^۶ واشگرد (فیض‌آباد) از نواحی بلخ^۷ چغانیان نزدیک ترمذ^۸ و بدخشان رسیده‌اند.^۹ ورود ترک‌ها (۶۱۸ - ۶۲۰ م) در عهد خاقان «تونشخو» به سرزمین‌های آریایی، تأثیرات ژرفی به جا گذاشت. اختلاط ترک‌ها با اهالی بومی که زبان‌های تخاری (باختری) سغدی، خوارزمی و پارتی و غیره داشتند، طرفه پدیده‌های مشترک فرهنگی را به وجود آورد. شاید علت ترک خواندن کوشانیان و یفتلیان به این سبب بوده که قبایل کوشانی و یفتلی آریایی از ماورای پامیر و واخان، یعنی از تورفان به اراضی شمال هندوکش فرود آمده بودند.^{۱۰} در عین حال، سرچشمه‌های تاریخی و ادبی پهلوی (بندهشن، دینکرد، خداینامک، یادگار زریران، کارنامه اردشیر بابکان، شهرستان‌های ایران، و غیره) کتیبه‌های شاهنشاهان ساسانی (کتیبه شاهپور اول در نقش رستم، کتیبه کرتیر موبدان در کعبه زردشت، کتیبه نرسی در پایکولی و غیره) همچنین تاریخ‌نامه‌های عهد اسلام (امثال تاریخ طبری، بلعمی، زین الاخبار گردیزی، مروج الذهب مسعودی، تاریخ بخارا از نرشخی، فارسنامه ابن بلخی، تاریخ سیستان، آثار الباقیه بیرونی، به خصوص شاهنامه فردوسی و غیره) برای روشن ساختن گاهنامه‌های دوره اشکانیان، ساسانیان، کوشانیان و یفتلیان، با تفصیل کردن مبارزات شدید شاهنشاهان ساسانی با قیصران روم (بیزانس) و قبایل کوچ‌نشین خیونیان و کوشانیان و یفتلیان، همچنان استیلای ترک‌ها و بادیه‌نشینان عرب بر اراضی یفتلیان و تخارستان معلومات می‌دهند. در تحقیقات دانشمندان بین‌المللی مثل ا. مارکوارت، ولادیمیر بارتولد، باباجان غفوراف، س. پ. تولستوف، ر. فرای، ا. ا. گرتنافسکی، ل. ن.

۱. ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۱

۲. ابوسعید اصطخری، ص ۲۴۱ و ابن حوقل، صوره الارض، ص ۳۸۳

۳. مقدسی، ص ۲۸۹

۴. همان موخذ.

۵. یعقوبی، ص ۲۹۵

۶. همان اثر، ص ۲۹۲

۷. همان اثر، ص ۳۰۳ و سمعانی، ص ۶۹

۸. همان اثر، ص ۳۸۳

۹. هایدو معیری، باختر به روایت تاریخ، ص ۱۳۰

۱۰. جامع التواریخ، ج ۱، ص ۳۵

گومیلف، و. گ. لوکانین، ک. اینوکی، ا. ن. بیرنشتیم، ب. ا. لیتوینسکی، ای. و. ورتولدزی، ا. م. میندیلشتم، ای. و. پیانکف و دیگران اساساً به مسایل مناسبات میان ساسانیان و هیطالیان پرداخته‌اند؛ در این زمینه معلومات کافی داده‌اند، ضمن اینکه در رابطه به شجره قومی یفتلیان لازمست تا دنباله تحولات اجتماعی «خیونیان - خیالآنه» که بر ناحق به نام هون‌های سفید تعبیر گردیده‌اند، به بررسی گرفته شود.

در مباحث پیش بارها خواندیم که «بدخشان باکشور ترکان هم سرحد بوده است». معنای هم سرحد بودن این است که اهالی بدخشان یا تخارستان در آن زمان ترک نبوده‌اند. پس از استیلای ترک‌ها بر قسمت‌های از اراضی آسیای میانه در سال‌های ۵۶۰ - ۵۶۳ م مصادف با پایان کارزار سیاسی یفتلیان، ترکان داخل قلمرو آنها در تخارستان و ختلان گردیدند. پس از این زمان ترک‌ها در طول تقریباً یک قرن در سرزمین‌های نام‌برده حکمرانی نمودند و آنها به شمول حاکم تخارستان و حکومت‌های خُرد و کوچک محلی در بدخشان لقب «یِغو» را به خود گرفتند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در وجه تسمیه ترکان موسوم به «ترکمانان» مطلبی نوشته است که با وجود عامیانه بودن خالی از طنز لطیف نیست، وی می‌نویسد: از وقتی که اقوام اغوز از ولایت خود به ماورالنهر و ایران زمین در آمدند و توالد و تناسل‌شان در این ولایت بود، به سبب اقتضای آب و هوا شکل ایشان به تدریج مانند شکل تاجیک گشت، چون تاجیک مطلق نبودند، اقوام تاجیک ایشان را «ترکمان» گفتند، یعنی ترک مانند. بدان سبب این نام در مجموع به شعب اقوام اغوز اطلاق شده و بدان معروف شده‌اند.^۱ ترکان مقیم ماورالنهر و نواحی مجاور آن بوده‌اند، اما نباید چنین پنداشت که همه ساکنان آن سوی جیحون تا ترکستان شرقی را ترک‌زبانان در اختیار داشتند، بلکه فارسی‌زبانان ایرانی نژاد با گویش‌های ایرانی نیز در این نواحی مقیم بوده‌اند و به آباد کردن شهرها و روستاها و سیراب ساختن کشت‌زارها و باغ‌ها و برپایی بازار کسب و تجارت و رونق بخشی به امور صنایع و هنر می‌پرداخته‌اند، از حاصل کار و کوشش و مدنیت خویش ترکان هم‌خانه و هم‌کاشانه و هم‌دیوار خود را بهره‌مند و منتفع می‌ساختند، این ملازمت و نشست و برخاست و تیمار

۱. دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تات و تاجیک و تازیک، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۱۶۴

داری با وجود حالات متغیر، از قهر و مهر و جنگ و صلح دائمی دو گروه مصداق کامل مثل رایج «ترک بدون تات نمی‌شود» و یا «ترک بدون فارسی زبان ایرانی تبار نمی‌شود»^۱ بوده‌اند. خلاصه اینکه یفتلی‌ها ترک نیستند و ترک‌ها در پایان کارزار سیاسی یفتلیان وارد تخارستان در جنوب دریای آمو شده‌اند. اشتباه ترک بودن یفتلی‌ها بیشتر از روی واژه‌ها حدس زده شده است که در نام شاهان ترک دیده می‌شود. مسألهٔ تگین و بیغو، بیک که در القاب پادشاهان ترک به کار برده شده و هر جا مردم به این واژه‌ها برخوردند، نه تنها واژه را، بلکه حتا دارنده‌گان آن را ترک خوانده‌اند. داشتن نام بیک (همان بگ اوستایی به معنای بزرگ و کلان) و بیغو و تگین ترک بودن تلقی شده است. در حالی که ترک‌ها بسیاری از این واژه‌ها را از زبان سغدی گرفته‌اند، حتا الفبای ترکی و مغولی و دستگاه واژه‌گانی آن در واقع توسط سغدیان ساخته شده و به زبان‌های ترکی وارد شده است. از همین بابت برخی از مورخان آنان را ترک خوانده‌اند، این در حالی است که ترک‌ها به پیروی از یفتلی‌ها و سغدی‌ها این واژه‌گان را به کار برده‌اند، خود این واژه‌ها از زبان سغدی وارد ترکی شده‌اند. راتو پلادزه و سعدال یف و سایر محققان نام‌دار آسیای میانه نیز در مورد یفتلیان همین نظر را دارند که تبار و زبان یفتلی‌ها ایرانی است.^۲ همین طور مندلشتام، محیی‌الدین اوا، رحیم اف، در تحقیقت گسترده‌ای که انجام داده‌اند، یفتلی‌ها را ایرانی تبار و ایرانی زبان دانسته‌اند.^۳

پروفیسور ائنوکی با استناد به منابع چینی، یفتلی‌ها را ایرانی می‌داند که در بدخشان زیست داشتند، زبان آنها از زبان‌های شرقی ایرانی بوده است. زبان کتیبه‌ها و سکه‌های یفتلی که از مناطق مختلف از جمله از تپه مرزجان کابل یافت شده است، همان زبان باختری (آری) است. تاجیک‌های پامیری هنوز هم به بسیاری از زبان‌های قدیم و میانه ایرانی که می‌توان تعداد آنها را به هشت گویش برشمرد، در نواحی پامیر (شغنان، زیباک، اشکاشم، واخان، سنگلیج) افغانستان و ولایت خودمختار بدخشان کوهی در

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۳۴۸

۲. راتو پلادزه، سعال یف، یادمان‌های سده‌های گذشته، تاشکند ۱۹۸۶، ص ۹۳ - ۹۴

۳. تاریخ خلق تاجیک، دولت یفتلیان، نقشهٔ سیاسی آسیای میانه در نیمهٔ دوم سده پنجم تا هفتم، دوشنبه ۱۹۹۹،

تاجیکستان سخن می‌گویند. سکه‌های بازیافت شده از زمان یفتلی‌ها در موزیم‌های منطقه به صورت جدی مشابهت عام و تام یفتلی‌ها را با تبار ایرانی نشان می‌دهند که در آنها هیچ‌گونه شباهتی با نژاد ترکی و مغولی وجود ندارد. یفتلی‌ها بر اساس تحقیقات پروفیسور لئو گومیلف از بومیان پامیر و بدخشان هستند که کاوش‌های باستان‌شناسی سال‌های پسین هم این دیدگاه را به خوبی اثبات کرده‌اند.^۱ پروفیسور سلایف یفتلی‌ها را از بازمانده‌گان ساکاهای پامیری می‌داند که پس از شکست در قرن دوم ق م از دست یوئه شی‌ها به بدخشان کوچیده‌اند، در پامیر و نواحی آن سکونت کردند. اسناد مکتوب به دست آمده از سنکیانگ چین از دوره یفتلی‌ها نشان می‌دهد که آنها به زبان ایران شرقی (آری) حرف می‌زدند. پروفیسور گومیلف، بارتولد ترک‌شناس مشهور، مارکوارت، پروفیسور ائنوکی جاپانی، بابا جان غفوراف، داکتر عیسی محمد اف، سنت مارتین، پ. لرخ، ک. اینوسنترانتسف، ن. ی. وسیلوفسکی نیز همین نظر را دارند.^۲

امپراتوری ساسانیان پارسی

ساسانیان که به دنبال امپراتوری مادها، هخامنشی‌ها، پارت‌های اشکانی سلطنت پُر عظمتی را در غرب ایران یا خاک فارس پی‌ریزی کردند، خود را وارثان واقعی امپراتوری هخامنشیان می‌دانستند. آنها تدریجاً حدودهای بابل، سوریه و قسم آسیای صغیر را ضبط نموده، در فکر تسخیر تمام قلمرو هخامنشیان بودند. از این رو، اردشیر اول به امپراتور روم (بیزانس) الکساندر سیویر نامه‌ای نوشت و در آن آزاد خواندن مناطق آسیای صغیر (اناطولی) را که قبلاً به قلمرو هخامنشیان ارتباط داشتند، طلب کرد. رومیان نیز خود را وارث قانونی اسکندر مقدونی می‌شمردند و بعضی ملک‌های آسیای صغیر و بین‌النهرین (میان رودان) را که بیش از صد سال زیر تصرف آنها قرار داشت، نمی‌خواستند به آسانی از دست دادن بدهند. برای همین امپراتور روم الکساندر سیویر از گستاخی اردشیر اول برآشفته، سفیر او را حبس کرد، در سال ۲۳۲ - ۲۳۳ م به مقابل دولت ساسانیان لشکر

۱. ائنوکی، در باره ملیت یفتلیان، ص ۱۴۲ و گیرشمن، ص ۱۱۸، و باباجان غفوراف، تاریخ خلق تاجیک، کتاب یکم، ص ۲۶۱ - ۴۴۹

۲. داکتر عیسی محمد اف، دولت یفتلی و نقش آن در آسیای میانه، ص ۶۴

کشید. اردشیر اول حمله رومیان را جلو گرفت. در سال ۲۳۸ م که کاپادوکیه و ارمنستان در اختیار ساسانیان قرار گرفتند، موقعیت آنها در قسمت غربی کشور استوار گردید. در بین امپراتوری‌های ساسانیان و روم جنگ‌های پیوسته ادامه می‌یافت. ساسانیان حتا توانستند یکی از امپراتوران روم را اسیر بگیرند. لشکر پارس‌ها چندین بار تا نزدیکی کنستانتینوپال پیش رفتند؛ آنها باری مصر را هم ضبط نمودند.^۱ ساسانیان در سیاست دولت‌داری خود به تجربه هخامنشیان و اشکانیان ماقبل خود تکیه کردند و به پشتیبانی یگانه دین آریایی «زردشتی» با اعمار آتش‌کده‌ها می‌پرداختند. زیرا در قلمرو بین‌النهرین و آسیای صغیر غیر از دین زردشتیان و پیروان آیین‌های دین مسیحی، یهودی، معتقدان آیین‌های بابلی، خدایان اساطیری یونان و روم که نفوذ زیادی داشتند، پذیرفتند. تدابیر و روش‌های دولت‌داری ساسانی امکان دادند که در عهد شاهنشاهی شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲ م) پسر اردشیر بابکان، به قدرت حربی امپراتوری آنها افزوده، در چندین نبرد شدید، امپراتوران روم را شکست دادند. رومیان مناطق آسیای صغیر، قفقاز، سوریه و قسمت‌های از بین‌النهرین را به آسانی از دست نمی‌دادند. به قول لوکانین پس از به قدرت رسیدن شاپور اول، در مدت بیست سال، یعنی سال‌های ۲۴۲ - ۲۶۰ م یک سال هم مضافات بین‌النهرین آرام نبود.^۲ شاپور اول به ضبط نمودن تابعات امپراتوری روم در آسیای صغیر پرداخت. رومی‌ها به رهبری امپراتور گاردین سال ۲۴۲ م به اعاده ملک‌های ضبط‌شده برخاستند، احوال لشکر شاپور اول را ناگوار نمودند و به پایتخت ساسانیان شهر «تیسفون» نزدیک شدند. در این حال، کشته شدن گاردین چهارم بر اثر نزاع‌های داخلی و به قدرت رسیدن امپراتور فلیپ مجرایین جنگ‌ها تغییر یافته و فرصت گفت‌وگو برای صلح را به میان آورد. برطبق کتیبه «کعبه زردشت» از دوره شاپور اول، قیصر روم فلیپ به پاداش صلح ۵۰۰ هزار دینار پرداخته، خراج‌گذاری به ساسانیان را پذیرفت که به این خاطر موضع نبرد شهر «میسخ» به پیروز - شاپور نام‌گذاری کرده شد.^۳ شاپور در کتیبه «کعبه زردشت» در موضع نقش رستم سه هجوم ظفرمند خویش را به مقابل رومی‌ها می‌نگارد که بر اثر غلبه‌های بی‌نظیرش ۳۶

۱. جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان.

2. История древнего мира. Том III. М., 1983. - С.179.

3. Луконин В.Г. Культура Сасанидского Ирана. М.1969. - С.53.

شهر و قلعه را فتح کرده، قیصر روم والرین، سرلشکران و ارتشتاران زیاد او اسیر افتادند.^۱ امپراتوری ساسانیان بعد از وفات شاپور اول (۲۷۳ م) در عهد سلطنت کوتاه مدّت هرمزد اول، بهرام اول و بهرام دوم پیوسته با هجوم رومیان دچار گردیده و شهادت کشورگشایی‌های سابق را از دست داد.

در زمان شاهنشاهی نرسی (۲۹۳ - ۳۰۲ م) ساسانیان مجبور شدند که برتری حربی روم را پذیرفته، در سال ۲۹۸ م شروط گران صلح نصیبین را قبول کنند و از ارمنستان، گرجستان و ولایات قلمرو ساحل راست دریای دجله دست بکشند. در دوره حکمرانی هفتاد ساله شاپور دوم (۳۱۰ - ۳۷۹ م) که بنا به معلومات «تاریخ طبری» از آوان طفلی به تخت نشسته بود و «ملک ترک و عرب و روم»^۲ طمع به ملک او داشتند، امپراتوری ساسانیان تدریجاً اقتدار حربی، نظام دولت داری و نیروی اقتصادی خود را بازیافته، به یکی از دولت‌های پُر اقتدار جهان باستان مبدل گردید. شاهپور دوم بعد از مرگ کنستانتین اول (۳۰۶ - ۳۳۷ م) امپراتور روم فرصت را مناسب یافته به مقابل پسران او که در تلاش توسعه سرزمین و تاج و تخت آواره بودند، در سال ۳۳۸ م لشکر کشی کرد. امپراتور کنستانتین دوم به حمایت از ارمنستان برخاست و جنگ طولانی میان روم و پارس دوباره در گرفت.

در سال ۳۶۳ م امپراتور یولین در هنگام نبرد زخم سنگین برداشت و بر اثر آن وفات نمود، برحسب شرطنامه صلح در سال ۳۶۳ م بسیاری از ولایات میان رودان و قسمت زیادی از ارمنستان متعلق به ساسانیان گردیدند.

ساسانی‌ها با یفتل شاهان شرقی ایران درگیری‌های زیادی داشتند، به خصوص نبرد شاهان یفتلی مثل خوش نواز خان با بهرام گور، قباد^۳ و فیروز سال‌ها دوام کرد. قباد، شاهپور دوم همچنان به سوی شرق کشور هجوم آورده و قبایل قدرت مند یفتلی را در سرحدات

1. Луконин В.Г. Культура Сасанидского Ирана. М., 1969. - С.50; 56 - 59; История древнего мира. Том III. М., 1983. - С.179 - 180.

۲. ابوعلی محمد بلعمی - تاریخ طبری، جلد ۱، ص ۴۹۴.

۳. بر اساس اطلاعات تاریخی، قباد در هنگام شکست خود به دربار یفتل شاه خوش نواز می‌رود و با یکی از دختران «ریمان» را می‌ازدواج کرده که از این ازدواج خسرو انوشیروان تولد می‌شود، زمانی که قباد از دربار خاقان چین بر می‌گردد، پسرش چهار ساله بوده و او را با خود به پارس می‌برد که به نام شهزاده فدشخوارگر - پتسخواگر (بدخشان) یاد می‌شود.

شرقی فارس یعنی تخارستان دچار دشواری‌های کرده و مرز شرقی قلمرو خود را تا ساحل رود آمو به تخارستان رسانید.^۱ طبق نظر مورخ رومی اممیان مرسلیان، شاهپور دوم در سال ۳۵۶ م سرگرم مبارزه با یفتلیان بود و پس از دو سال مبارزه با آنها معاهداتی عقد نموده و از این اتحاد در مقابله علیه رومیان استفاده کرد. این مورخ در سال ۳۵۹ م در صف حمایت‌گران شهر احاطه شده «آمیده» شرکت داشت، او خود محاربه یفتلیان را در صف لشکر شاهپور برضد رومیان مشاهده کرده و از سر لشکر اتحاد خیونیان و یفتلیان به نام «گرومباتس» نام برده است، در وصف فرمانده یفتلی چنین نوشته است: «مردی بود تازه به تخت نشست و سنش از میانه بالا نرفته، ولی چهره‌اش پُر از چین و آژنگ گشته و در سیاست ذکاوت کامل داشته و از ظفرهای بی‌شمار شهرت یافته»^۲ بایست اذعان نمود که یکی از عوامل اساسی رقابت و مبارزات میان امپراتوری‌های کوشانیان (بعدها یفتلیان)، ساسانیان و روم افزودن نفوذ آنها در مسیر راه بزرگ ابریشم و داد و ستد پُرمفعت تجارت بود. جاده بزرگ ابریشم از قلمرو چین آغاز یافته و با عبور از تخارستان و باختر وصل دهنده کشورهای شرق و غرب آسیا و اروپا می‌گردید. از فروش متاع ابریشم که در شهرهای روم، کنستانتینوپال و اسکندریه با زر خالص معاوضه می‌شد، عواید زیادی به دست می‌آمد.

ن. پیگولیفسکی در اثر خویش «بیزانس در راه هند» نگاشته است که کاروان‌های حامل ابریشم مرزهای چین، حوزه تاریم، سغد، فرغانه، باختر، تخارستان و هند هم از طریق خشکه و هم از راه آبی مجبور بودند که از حدود دولت ساسانیان گذشته، شرایط آنها را بپذیرند و قسمتی از اموال شان را با نرخ ارزان به آنها بفروشند. امپراتوران روم یولین، یوستینی دوم، فلیپ و دیگران در مسأله اعتدال نرخ و به تنظیم آوردن شروط تجارت ابریشم بارها به پادشاهان ساسانی مثل شاپور اول و دوم، یزدگرد اول و خسرو انوشیروان مراجعت کردند که کوشش‌های آنها نتیجه دل‌خواه نداشته است. صرف نظر از این رقابت‌ها بزرگ راه ابریشم وسیله‌ای بود که به قوت‌گیری و افزودن نیروی سیاسی و اقتصادی امپراتوری کوشانیان و به تعقب آن یفتلیان و ساسانیان مساعدت کرده و در احیای دوباره تمدن آریایی تکان جدی بخشیده است. در جریان قرن‌های ۳ - ۵ م که دوره عروج اقتدار و نفوذ امپراتوری

۱. دکتر صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، بخش یفتلی‌ها

۲. اکادمیسین باباجان غفوروف، تاجیکان ص ۲۶۱ و فرای ر. میراث آسیای مرکزی، ص ۱۹۹

ساسانیان بود، تمدن آریایی در تمام آسیای میانه، خراسان و ایران غربی شهرت بی سابقه یافت، ضمن تجارت و روابط مختلف فرهنگی با کشورهای غرب، علی‌الخصوص روم (بیزانس) از دستاوردهای تمدن هلنیستیک و مسیحی برخوردار گردید. در عین زمان، فرهنگ و تمدن آریایی در هنگام حضور سپاهیان روم و بیزانس در طول و عرض سرزمین بین‌النهرین به آنها تأثیرات متقابل گذاشت، تا جایی که بزرگداشت از ایزد آریایی‌ها «میترا» به آیین پسندیدهٔ سربازان آنها تبدیل گردید. با این تحولات، آیین «میترای» آریایی در غرب ایران پیروانی یافته و پس از پیروزی‌های شاپور دوم بر روم، امپراتور اوریلین آیین بزرگداشت آفتاب را رسماً تأسیس کرد که یکی از اشکال میتراپرستی به شمار می‌رفت. آیین میترای برای مدتی هم ساحهٔ فعالیت دین مسیحی را تنگ نموده، در میان سپاهیان و رزمندگان رومی معتقدان زیادی پیدا کرد. موقعیت دولت ساسانی در میان دولت‌های یفتلی و هند در شرق و امپراتوری روم شرقی (بیزانتین) در شمال غرب و ارمنستان در شمال که حیثیت چهارراه تلاقی همسایه‌گان را در مسیر جادهٔ ابریشم به خود گرفته بود، سبب گردید که همواره جنگ‌ها و درگیری‌های منفعت‌جویانه در مرزهای ساسانی جریان یابد. این امر موجب می‌گردید که گاه‌گاهی قبض و بسط جغرافیایی در قلمرو ساسانیان به وجود آمده و موجب تغییر مرزهای این امپراتوری نیرومند گردد.

برخورد امپراتورمنشانهٔ خسرو پرویز در برابر فرستادهٔ پیامبر اسلام (ص) و پاره کردن نامهٔ رسول خدا و پیشروی‌های مکرر سپاه ساسانی در شبه جزیرهٔ عربستان و استیلای بخش بزرگی از شبه جزیرهٔ عرب از شمال به جنوب، از عراق عجم به امتداد یمن موضوعی بود که در دل سران قبایل عرب همواره جوش می‌خورد؛ تا نیمه‌های قرن هفتم میلادی عرب‌های سوریانی تابع بیزانس و اعراب وادی فرات تابع دولت ساسانی فارس بودند. ظهور پیامبر اسلام و لزوم گسترش قلمرو اسلامی سبب گردید تا به زودی لشکر اسلام متشکل گردیده و برای ترویج دین اسلام به استقامت‌های روم شرقی (بیزانس) در غرب و امپراتوری فارس ساسانی در شرق حرکت کنند. وقوع این تحول بزرگ سبب گردید تا حکومت ساسانیان در خط مقدم نبرد با سپاه تازیان قرار گرفته و با فرار یزدگرد شهریار ساسانی به قلمرو باختر و سغد، از صحنهٔ تمثیل قدرت و حاکمیت سیاسی خارج گردیده و در سغد به دست آسیاب بانی کشته شد و سپاه عرب شهرهای مداین و تیسفون و پارس را تصرف کرد. آنچه

در دوره ساسانیان در عرصه فکر و اعتقاد دینی شکل گرفت همانا ظهور دو آیین دینی «مانی» و «مزدک» بود، با توجه به اهمیت این دو آیین بحث خود را ادامه می‌دهیم:

مانی و تنش‌های دینی عصر او

آموزش فرهنگ و عقاید آریایی تباران برای تکمیل کلی تاریخ و فرهنگ آنها و دریافتن مقیاس داد و گرفت معنوی بین آنها و همسایه‌گان و نشان دادن مقدار کارکرد تبار آنها به جامعه بشری مهم است. به خصوص ایرانیان چه شرقی و چه غربی از تجارب معنوی همدیگر همواره تاثیرپذیر بوده‌اند. همان طوری که آیین زردشت در ایران شرقی ظهور کرد و به زودی به ایران غربی (فارس) قدم گذاشت، همین‌گونه آیین‌های ایران غربی نیز به ایران شرقی و جامعه تاجیکان و اقوام هم‌زیست سرایت کرد. از این رو، با رویکرد به آموزه‌های اعتقادی مانی و مزدک در واقع درب بزرگی به سوی دنیای باستان می‌گشاییم تا از باورهای دینی هم‌تباران آریایی خود آگاه شویم. همان طوری که گفتیم، شاپور اول بعد از پیروزی بر رومیان مرزهای شرقی و شمال شرقی امپراتوری خود را توسعه بخشیده تا تخارستان تاجیکان رسید و بعضی مضافات دولت کوشانیان، مثل مرو، نسا و خوارزم را به قلمرو خویش شامل کرد. در همین زمان بود که «مانی» و دین «مانوی» ظهور کرد که از جانب شاپور اول پشتیبانی می‌گردید.

نسب مادری مانی به پادشاهان اشکانی و پدرش به اشراف پارس می‌رسید، خانواده مانی، نخست از همدان به تیسفون، بعد به بابل و سپس به میسان کوچیدند. مانی از خردی به فلسفه یونان، طب و نجوم آشنایی پیدا کرده، سپس به خراسان، ماورالنهر و هندوستان سفر کرد و به تعلیمات زردشتی، بودایی و برهمنی به خوبی آشنا گردید.

مانی در سال ۲۳۹ م که ۲۴ سال داشت، به دعوای پیغمبری برخاست و مردم را به پذیرش دین خود دعوت کرد. تعلیمات او عناصر مسیحیت و زردشتی را فرا گرفته، نیروهای ازلی نور و ظلمت و خیر و شر را در عالم امکان تلقین می‌کرد. موافق عقیده مانی روح ثمره نور و مبدا نیکی بوده، عالم نور در طبقه بالا و عالم ظلمات در طبقه پایین مسکن دارند. پدر عظمت، یعنی ارباب عالم نور با فرشته‌های عقل، اندیشه، اراده، صبر، راستی، مهر، نیکی که جمله روح ازلی و جاویدان هستند. در مملکت نور با صلح و صفا و آرامش خاطر عمر به

سر می‌برند. پادشاه ظلمات نیز در طبقهٔ زیرین جهان با ارباب کینه، شهوت، خشم، دروغ، خیانت، بدی و هزارها عفریت دیگر با کشتن و بلعیدن و دریدن و کشیف کردن، روزگار می‌گذرانند. آدمی نیز آفریدهٔ یزدان و وجود مشترک عالم امکان بوده، با نیروی خیر، زهد و تقوا و عمل‌های نیک خود باید به عالم نور یاری و یاوری کند. بنا به روایت ابوالمعالی در کتاب «ادیان الادیان» مانی به ده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ باور داشته و ضخامت هر فلک را ده هزار فرسنگ و ضخامت جو زمین و هر یک افلاک را یک صد و نود هزار فرسنگ می‌دانسته و گفته است که خداوند در فلک هفتم جلوس کرده است.^۱

مانی تعلیمات خود را اول در ساحات دور دست قلمرو ساسانیان شروع نموده، با والی خراسان پیروز و والی میسان مهرشاه که هر دو پسران اردشیر بابکان بودند، آشنایی پیدا کرد و به اعتبار دانش و نفوذ شخصیتش در نزد آنها افزود. سپس با پیروانش وارد پایتخت ساسانیان شهر «تیسفون» گردیده، با یاری پسران اردشیر به دربار شاپور اول راه یافت، و او را به آیین خویش دعوت کرد. بعدتر نماینده‌گانش را به اطراف جهان فرستاد تا تعلیمات او را به چهار سمت عالم ببرند و دین او را در عرصهٔ جهانی ترغیب کنند. مانی به حضرت موسی پیغمبر^(ع) و کتاب تورات اعتقاد نداشت، اما عیسی مسیح^(ع) را پیغمبر مغرب زمین و زردشت و بودا را پیغمبران مشرق زمین می‌دانست. او خود را زادهٔ مرکز عالم سرزمین بابل و پیغمبر تمام جهان می‌شمرد. او در کتاب هایش «شاپورگان»، «کنز الحیات»، «سفر الاسرار»، «زخاتیا»، «انجیل» به زبان‌های مشهور و رایج وقت، از قبیل پارسی، پهلوی، سغدی، تخاری - باختری، یونانی، رومی، چینی، بودایی تکیه کرده، از لغت و عبارات آنها استفاده کرد، تا همهٔ مردم عالم را به دین خود دعوت نماید، اما چرخ گردون به کام او نگشت و شاپور اول پس از ده سال ناگهان تغییر عقیده داده و به آیین زردشتی بازگشت. از این رو، مانی خود را در خطر دید و از فارس به کشمیر و از آنجا به ترکستان و چین سفر کرد. او با پیروان خود که در نواحی مختلف عالم بودند، از طریق مکاتبه و فرستادن پیام ارتباط برقرار نمود.^۲

۱. برای معلومات مفصل‌تر نك. محمد رشاد - فلسفه از آغاز تاریخ، دوشنبه ۱۹۹۰، صص ۱۲۵ - ۱۳۲.

۲. محمد رشاد - فلسفه از آغاز تاریخ، دوشنبه ۱۹۹۰، ص ۱۳۱.

پس از مرگ شاپور اول، در سال ۲۷۳ م مانی به شهر تیسفون پارس بازگشت، اما از جانب شاهان ساسانی هرمزد اردشیر (۲۷۲ - ۲۷۴ م) و بهرام اول (۲۷۴ - ۲۷۷ م) پشتیبانی نگردید، با تعقیب و فشار روحانیون زردشتی مواجه گردید، تا اینکه در شهر «گندیشاپور» زندانی شد و در نیمه سال ۲۷۸ م در زیر فشار و شکنجه‌های شدید جان سپرد، به امر شاهنشاه و کرتیر موبدان موبد پوست او را کردند و پُر از گناه نموده، در دروازه شهر آویختند تا به گستاخان مانوی و معتقدان سایر ادیان مایه عبرت گردد. مانی که از هم‌خوانی‌های ارزشی ادیان زردشتی، مسیحی و بودایی به تفکر دینی خود دست یافته بود، اندیشه او از طریق بابل و بین‌النهرین به امپراتوری روم راه یافت و با نام یونانی «مانیخیستوا» (مانویت) و تعلیمات پیغمبر (مانی) در بسیاری از کشورهای اروپایی گسترش یافت.^۱

دوره شاهنشاهی یزدگرد اول (۳۹۹ - ۴۲۰ م) دوره نفوذ آیین مسیحی و کوشش در جهت برقرار کردن مناسبات مسالمت‌آمیز با امپراتوری روم بود. جنگ‌های بین روم و امپراتوری ساسانی که برای تصرف بین‌النهرین، سوریه، قسمت‌های آسیای صغیر و ارمنستان طی قرن‌ها ادامه یافته بود، گاهی اوج می‌گرفت و زمانی به آرامش مواجه می‌شد، تا در دوره یزدگرد اول به صلح انجامید. یزدگرد اول به خاطر تأمین امنیت کشور و محدود نمودن نفوذ موبدان زردشتی در سال ۴۰۸ م با روم شرط‌نامه صلح را امضا کرد که موافق آن از تعقیب و آزار مسیحیان در قلمرو فارس انصراف می‌شد. یزدگرد امید بسته بود که با این صلح نه تنها در سیمای مسیحیان قلمرو ساسانی پشتیبانان مطمئن دولت خود را پیدا می‌کند، بلکه اقتدار نامحدود و روز افزون پیشوایان آیین زردشتی را می‌شکند و صلح و آرامش مملکت را از ورطه جنگ‌های طولانی و مهلک می‌رهاند. در دوره حکمرانی یزدگرد اول، ساختن عبادت‌گاه‌های جدید مسیحی از سرگرفته شد و مخالفینش او را به پیروی و پرستش آیین نصرانی ملامت می‌کردند. به قول مورخان، یزدگرد حتا به فکر غسل تعمید افتاده، مسیحیان را در ادای مراسم مذهبی‌شان آزادی‌ها داد.^۲ گذشته از این، او می‌خواست که بر اثر این سیاست مصلحت‌آمیز با امپراتوری روم مرزهای شرقی کشور را

1. Азимов А. Ближний Восток. История десяти тысячелетий. М., 2003. - С. 228 - 230.

۲. محمد رشاد - فلسفه از آغاز تاریخ، ص ۸۵.

از حملات قبایل قدرت طلب کیداری و یفتلی در امان نگه دارد و اقتدار سیاسی، نظامی و اقتصادی مملکت را در غرب و شرق به خوبی حفظ کند، اما امیدهای یزدگرد نتیجه لازم و دل خواه را به بار نیاورد. ضدیت های دینی زردشتیان و مسیحیان بیشتر اوج گرفته، سوء قصد ها به جان بزرگان دین و دولت افزود تا در تاریخ بالقب «یزدگرد اثیم» (گنجهکار) شهرت یافت.

پس از یزدگرد، پسرش بهرام گور (۴۲۰ - ۴۳۸ م) به تخت نشسته و مبارزه آشتی ناپذیری را علیه مسیحیان از سر گرفت. از فشار و تعقیب بهرام گور جمعی از مسیحیان از قلمرو پارس رو به فرار نهاده، از دولت روم پناه خواستند و تحت حمایت آنها قرار گرفتند. بهرام گور از این پشتیبانی رومی ها برآشفته و در سال ۴۲۱ م عزم جنگیدن با روم را کرد. ولی ناآرامی های ناشی از تهدید یفتلیان از شرق کشور او را وادار کرد که با روم پیمان صلح بسته و موجودیت آیین مسیحیت را در قلمرو خویش تحمل کند. بر اساس این معاهده، هر دو جانب عهده دار شدند که در حدود دولت خود، یعنی قلمرو فارس و روم از تعقیب پیروان دین مسیحی و زردشتی دست بکشند. معاهده مذکور هر چند از لحاظ زیادت مسیحیان در قلمرو فارس و کمی تعداد زردشتیان در روم چندان به سود ساسانی ها نبود، اما به بهرام گور امکان می داد که نیروی حربی خود را برای دفاع از سرحدات شرقی کشور در برابر یفتلیان استقامت دهد.

در قرن چهارم، پس از زوال کوشانیان، ابتدا کیداریان و بعد یفتلیان به قدرت رسیده، امپراتوری بزرگ خود را در شرق فارس تشکیل و توسعه دادند که به قلمرو آنها باختر، کابل، سند و هند، خوارزم، سغد، فرغانه، کاشغر و ختن شامل می شدند. آنها به مرو و هرات، هجوم نموده، خرابی های را به وجود آوردند.^۱ وبازمانده های، آنها را تا سواحل رود آمو در تخارستان تعقیب کرده، و از این نبرد غنایم زیادی بدست آوردند.

در عهد یزدگرد دوم (۴۳۸ - ۴۵۷ م) مخالفت بین ساسانیان و یفتلیان از سر گرفته شد، در طی سال های ۴۴۳ - ۴۵۴ م یزدگرد بارها شکست خورده و نفوذش در بخش شرقی فلات ایران در باختر و تخارستان تدریجاً رنگ می باخت. مورخ ارمنی یگیشی وردپیت که خود

۱. یعقوب اف یوسف شاه. - تاریخ خلق تاجیک، ابتدای عصر میانه، ص ۱۳.

از اشتراک‌کننده‌گان این جنگ‌ها بود، از سه یورش یزدگرد به سمت شرق کشورش خبر داده است. او در یورش اول که به قسمت‌های جنوبی ماورای بحر خزر، یکی از پیشوایان محلی خیونیان سفید چال را نابود ساخت.^۱ سپس در سال‌های ۴۵۰ - ۴۵۱ م مسیر محاربات خود را به قلمرو کوشان شهرها متوجه ساخت، با قبایل سلحشور و پرخاش جوی یفتلیان دو سال جنگید، اما آنها را به اطاعت خود در آورده نتوانست. یزدگرد می‌خواست به خاطر توسعه نفوذ سیاسی و اجتماعی کشور مسیحیان ارمنستان را به آیین زردشتی در آورد. در ابتدا وزیر زیرک و خردمند او مهرنسی ردیه‌ای به آیین مسیحی نوشته، خواست با رضا و رغبت اهالی را به دین زردشتی تشویق کند. دوازده نفر از روحانیون بانفوذ مسیحی به این ردیه پاسخ نوشته و عیسویان را به آشوب دعوت کردند. یزدگرد از محاربات شدید برضد یفتلیان ناگزیر دست کشید، برای فرو نشاندن شورش به سوی ارمنستان شتافت. در محاربه خونین اروئیر شورشیان شکست سختی خورده، فرمان‌دار آنان وردینه در جنگ کشته شد. با این، یزدگرد دوم به گسترش آیین زردشتی و ساختن آتش‌کده‌ها در ارمنستان و بین‌النهرین مشغول شده، دیگر به جنگ برضد یفتلیان برنگشت، اما پیروان آیین مانی با وجود فشار سنگین به حیات مذهبی‌شان ادامه دادند.

مُزدک و مبارزه برای عدالت و آزادی

با اینکه امپراتوری‌های بزرگ کوشانی، یفتلی و ساسانی در مرزهای پایان عهد باستان و آغاز عصر میانه در حوزه فرهنگی آریانا جریان‌های سیاسی و فرهنگی تاریخ را سیال نگه می‌داشتند، ظهور اندیشه‌ها و آیین‌های دینی نیز مثل زروانی، زردشتی، بودایی، مانی و مزدکی یکی پس از دیگری فعالانه شکل می‌گرفتند و با تعاطی اندیشه آنها بین ایران شرقی و ایران غربی در تربیت دینی مردم آریانا از جمله تاجیکان نقش بارزی داشتند. جنبش سیاسی و دینی مزدک به دنبال آیین مانی از همین نوع است که در سال‌های اول پادشاهی قباد در قلمرو ساسانیان پدیدار گردید و از تعلیمات اخلاقی و مذهبی تدریجاً به نیروی توان‌مند اصلاح‌طلب و حتا انقلابی تبدیل گردید که در جو اجتماعی و سیاسی،

1. История Таджикского народа. Љилди 1. Душанбе. 1998. - С.470.

اتحاد طبقات ناراضی مردم، تشدید مبارزات طبقاتی بین ثروت‌مندان و فقرا و تجدید نظر در ساختار نهادهای موجوده دولت داری تأثیرگذار گردید. تفکر مزدک در اصل همچون تهداب تعلیمات دینی، اخلاقی و اجتماعی به میان آمده و در کوره عمل و تجارب بانیان آن به حرکت انقلابی وسیع مردم و اقشار دهقانان و زحمت‌کشان بر ضد اشراف، زمین‌داران بزرگ (فیودالان)، ثروت‌مندان و روحانیون بانفوذ در حاکمیت مبدل گردیده است.

مزدک «بامداد» در استخر (معرب اصطخر) پارس و از روی معلومات طببری در شهر نساء یا در شهر نیشاپور در سال ۴۶۰ م تولد یافت. وی در آغاز جوانی تعلیمات زردشتی و مانوی را فرا گرفت. سپس جهت‌های اجتماعی و آزادی‌خواهانه تعلیمات زردشتی و مانوی را انکشاف داده، آنگاه تعلیمات تازه و آیین نو مذهبی خویش را به میان آورد. موافق تعلیمات دینی و فلسفی مزدک، نور و ظلمت (أهورا و آهریمن) دو عامل اصلی خلقت می‌باشند که اولی خالق خیر و دومی خالق شر است. در حقیقت این اندیشه تکرار همان اندیشه زردشت بود که جهان را به دو منبع خیر و شر یعنی جهان «اهورایی - سپنتومینو» و «اهریمنی - انگره مینو» تقسیم کرده بود. از نظر مزدک این دو عامل از حیث مرتبه با هم برابرند، ولی نور (روشنایی) از عناصر پاک و مصفا پدید آمده، از روی اختیار و اراده عمل می‌کند و هدف نهایی اش نجات انسان در مسیر خیر و نکویی است. بعدتر تعلیمات اجتماعی و اخلاقی مزدک عاید به تقسیمات عادلانه ثروت‌های مادی بر پایه توزیع متعادل آن بین بندهگان خدا نفوذ زیاد پیدا کرده و مردم را بر ضد توان‌گران و ثروت‌مندان شورانید. موافق تعلیمات مزدک همه آدمیان از جانب یزدان پاک برابر آفریده شده‌اند. از این رو، تقسیمات نابرابر دولت و ثروت، همچنین تعدد زوجات برای بعضی‌ها، و بی‌همسر ماندن همیشگی دیگران بی‌عدالتی محض است که باعث بروز طبقات در جامعه گردیده و موجب تشدید تضاد آشتی‌ناپذیر سیاسی بین آنها شده است. از این رو، بایست نابرابری و بی‌عدالتی بین انسان‌ها از میان آدمیان برداشته شود و افراد جامعه امکان استفاده عادلانه از مال و ثروت را دریابند. زیرا ثروت‌مندان با حیله و نیرنگ و پایمال کردن انصاف در پناه حمایت حاکمیت‌ها، ثروت‌اندوزی کرده‌اند، در حالی که فقرا و مساکین نیز حق استفاده از این ثروت‌ها را دارند، اما محروم مانده‌اند. تمام ثروت، خانه، زمین، باغ، چراگاه و غیره باید مال عموم و برای همه دسترس باشد و اعضای جامعه امکان استفاده برابر از این

ثروت‌ها را داشته باشند. تمرکز این ثروت‌ها در دست یکی و محروم گردیدن هزاران دیگر، خلاف امر یزدان و رزق برای کُل بنده‌گان خداوند است.^۱ برای تامین عدالت و برقرار کردن برابری میان آدمیان تقسیم ثروت و مالکیت اغنیا در بین عامه بی بضاعت براساس عدل و انصاف ضرور است. اندیشه‌های مزدک در واقع نمونه یک نظام اشتراکی (سوسیالیستی) اولیه یا به نوع دیگر، هسته‌گذاری مکتب عیاری و جوان‌مردی و یا به مفهوم معاصر فرمول‌بندی جریان طبقاتی جامعه به حاکم و محکوم بوده است که بعد از مزدک به یکی از شیوه‌های خدمت‌گذاری به بنده‌گان خداوند و حمایت از بینوایان تاریخ از طریق فتوت و جوان‌مردی برای نسل‌های ایرانی به میراث ماند. مزدک تفاوت تلاش‌ها در زنده‌گی جامعه طبقاتی را خوب درک کرده بود و محتوای این شعر ارزش‌گرا را بهتر می‌دانست:

من راه می‌روم که بدست آورم غذا خواجه برای هضم غذا راه می‌رود

جامعه‌ای که در آن کسی از پُرخوری و سیری تکلیف می‌بیند و کسی از گرسنگی رنج می‌کشد، شایسته انسانی خواندن نیست، یک جام‌عل ایدیل الهی نیست. با همین وسیله نابرابری را از میان برداشته، عدالت و انصاف را پایدار و ظلم و ستم را ریشه‌کن خواهیم کرد. این اندیشه مزدک که براساس مصادره اموال ثروت‌مندان بین اقشار آسیب‌پذیر جامعه برای تامین عدالت اجتماعی در بیشتر از یک و نیم هزار سال پیش به وجود آمده بود.^۲ موافق معلومات «تاریخ طبری»، چون دوازده سال از عهد قباد بگذشت، مردی پیامد به سوی او، مزدک نام از امین خراسان، از شهر نساء و دعوی پیغمبری کرد و ایشان را هیچ شریعتی نونهاد، مگر همان شریعت مغی و همان مادر و دختر و خواهر به حلال داشتن، مگر آن که نکاح از زن بیفکند. و ملک از خواسته برگرفت و گفت: خدای جهان میان خلق راست نهاده است، کس را کم و بیش نداد. چنان باید که همه کسی با زنو خواسته باشد... و جوانان و بی‌خردان و اهل غوغا را این مذهب خوش آمد و خلق متابع او شدند و خبر وی به قباد برداشتند... موبدان قباد را گفتند: «این مذهب خطاست». نپذیرفت و مزدکیان

۱. محمد رشاد - فلسفه از آغاز تاریخ، ص ۱۳۵.

۲. پس از شکل‌گیری افکار تقسیم مالکیت غاصبانه در قرن هژدهم توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس مطرح گردید و به ایدیل احزاب سوسیالیست در اروپا و آسیا مبدل گردید و خود الهام‌دهنده روح عدالت‌خواهی و سنگ‌بنای اندیشه مبارزه طبقاتی در جهان گردید.

راقوی کرد و هر روزه آن مذهب همی فزود و مردمان به عذاب اندر همی بودند و متابعان مزدک فزون همی شدند.^۱ براساس اطلاعات منابع تاریخی دعوت آشوب‌گران مزدک را که بر اثر خشک‌سالی و قحطی‌های پی در پی دهکده‌ها را ترک گفته، جانب شهرها سرازیر شده بودند، با تمام هستی پذیرایی می‌گردید. با تلقین مزدک عامه خلق بینوا و نادار از خشک‌سالی و گرسنگی‌های دوام‌دار به شور آمده، در و قفل انبارهای ثروت‌مندان را بی‌پرس و پال می‌شکستند، به خانه‌های ثروت‌مندان و توان‌گران حمله آورده، مال و ملک آنها را می‌ستاندند و بین یک‌دیگر تقسیم می‌کردند. قباد شاید باطناً جانب‌دار مزدکیان نبود، ولی به خاطر حفظ قدرت و دولت‌داری و سرکوب نمودن رقبای توان‌مند و گردن‌کش خود، از روی مصلحت طریقت مزدکی را با الهام از کوروش کبیر و کنیشکای کوشانی که در حمایت از تعداد ادیان قرار داشتند پشتیبانی می‌کرد. آن‌گونه که یزدگرد اول (۳۹۹ - ۴۲۰ م) برای کاستن نفوذ روحانیون زردشتی و اشراف بلندمرتبه در سیمای مسیحیان متحدین خود را جستجو می‌کرد، پیروی از مسیحیت را در قلمرو ساسانیان آزاد اعلام کرده بود. تقریباً پس از یک صد سال این سیاست را قباد در شکل دیگر - اصلاحات دین زردشتی و سازش با عناصر مزدکی به کار برد. پس از یک قرن در عهد شاهنشاهی بلاش و قباد بر اثر ادامه جنگ‌های پی در پی با یفتلیان و بروز آفت خشک‌سالی هفت ساله در قلمرو ساسانی بحران عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سر برداشته، به بروز نهضت مردمی مزدک تاثیرگذار گردید و جنبش دینی او به یک روند بزرگ سیاسی و اجتماعی چهره بدل کرد. قباد پس از عقد صلح با یفتلیان تا حدود زیادی از امنیت سرحدات شرقی کشورش مطمئن گردیده بود و فرصت به دست آورده بود تا وضع داخلی امپراتوری ساسانی را بعد از قحطی و گرسنگی و سایر بی‌سرو سامانی‌ها به نظم درآورد. موانع سنگینی که بر سر راه نظام مملکت قرار داشت، پیش از همه زمین‌داران بزرگ، روحانیون بانفوذ و حکام محلی بودند. آنها بودند که در روزهای قلت مواد غذایی و گرسنگی عامه مردم نرخ غله‌جات و آذوقه را بلند برده، ثروت و اقتدارشان را فزونی بخشیده بودند و نمی‌خواستند که به دولت ضعیف و گرفتار بحران‌های داخلی ناشی از خشک‌سالی اطاعت کنند.

۱. ابوعلی محمد بلعمی - تاریخ طبری، صص ۵۳۰ - ۵۳۱

قباد که شخص زیرک و عاقل بود، از ماهیت جنبش تهدیدگرانهٔ مزدک آگاه و بی‌مناک بود، اما تلاش می‌کرد تا از این نیروی توانا به نفع خویش استفاده کرده، پیش از همه توان‌گران، ملاک، اشراف سرکش و روحانیون گستاخ را با قهر و غضب عامهٔ مردم مواجه سازد. به همین خاطر، او مزدک را چون گشتاسپ شاه در برابر دین زردشت به خوبی پذیرفت، آیین او را پسندید، با او صحبت‌ها کرد و مقام و مرتبه‌اش را در میان اهل دربار اعتبار داد. مزدک نیز ضمن ملاقات‌ها و صحبت‌های محرمانه به وضع فلاکت بار مردم اشاره کرده، از بی‌رحمی اشراف و دولتیان سخن گفت و ظاهراً شاهنشاه را مایل کرد که برای رهایی‌بخش بینوایان از قحطی و گرسنگی او را رخصت دهد. مزدک که به قول خواجه نظام‌الملک در مجلس پادشاه حرمت و حشمت تمام داشت^۱ برحسب توضیحات «شاهنامه» قحطی بی‌امان به جان مردم درافتاد. توان‌گران اگرچه در انبارها و خاندان‌شان غله داشتند، به مردم یک لب نان خشک و یک دانه گندم را رایگان نمی‌دادند. بر اثر خشک‌سالی رحم و شفقت و خیر و احسان در بنده‌گان خدا نمانده بود. ازدحام مردم گرسنه در گرد قصر شاه پیچیده، آنها نان می‌خواستند. مزدک که در نزد شاه قباد نفوذ افزونی پیدا کرده بود، به حضوری شاه رفته پرسید: «اگر یکی را مار زهر زند، کسی دیگر پازهر داشته باشد و ندهد و مار گزیده بمیرد، سزای چنین کس چیست؟» - قباد پاسخ داد - سزایش کشتن است. زیرا خون مارگزیده به گردن اوست. اگر یکی مرد پارسا به سببی بسته شود و بی‌خوراک ماند و آن کس که نان داشت، به او ندهد و آن بیچاره از گرسنگی هلاک شود، سزای چنین کس چیست؟ - چنین کسی باید به قصاص جانی آن بیچاره کشته شود، چونکه آن بنده با گناه او مرده است. مزدک جواب شاهنشاه را شنید و بیرون رفت و به پیش خلق برآمده امر داد: «بروید، هر جا که غله پنهان یافتید، بگیرید و بین خودتان تقسیم کنید. اگر صاحبش بهای غله را طلب کند و شما دادن توانید، بدهید. و گر نه نان ربوده و رزق یافته‌تان به شما رواست.» مردم گرسنه به شهر پراکنده شده، به جستجو و تقسیم نمودن غله پنهان توان‌گران پرداختند. آنها حتا انبارهای شاه را جبراً گشوده، غله او را نیز ربودند. گدام‌داران غارت نمودن غله را به قبادشاه رسانیدند و شاه مزدک را به حضورش فراخواند. مزدک پاسخ

۱. نظام‌الملک - سیاست‌نامه، دوشنبه ۱۹۹۸، ص ۱۷۳.

شاه را در باب مارگزیده و بنده گرسنه آورده، گفت که آیا به مرگ هزاران نفر از مردم که از گرسنگی مردند و می‌میرند، غله داران گنه‌کار نیستند؟ شاهنشاه در جواب خاموش مانده، به اندیشه رفت. مزدک از مشاهده کردن این وضع احساس خطر نموده، به نزد مردم آمد و آنها را خطاب کرده گفت: ای مردم، بدانید که توان‌گر و تهی دست، دارا و نادار، در نزد خداوند با هم برابرند. توان‌گر تار است و تهی دست پود؛ نباید کسی از کسی زیادتر مال و چیز داشته باشد. افزونی مال توان‌گر به وی حرام است. خانه، مال همه بخشیدنی اند. دین پاک این است و من با این دین همه را با هم برابر می‌کنم، بلندی و پستی را هموار می‌سازم. هر کس غیر این دین، کیش دیگری را پرستد، نفرت خدا بر او باد!

مزدک با پیروانش در سراسر مملکت به جستجوی غله، خانه، سرمایه توان‌گران و اشراف پرداخته و آن را مصادره کرد و به تهی‌دستان و بینوایان تقسیم کرد. این عقیده را خواجه نظام‌الملک در «سیاست‌نامه» چنین تفسیر کرده است: مزدک می‌گفت: «مال بخشیدن است میان مردمان که همه بنده‌گان خداوند تعالی و فرزندان آدمند. به نظر محمد رشاد فیلسوف ایرانی، برخی از مورخان عهد اسلام در مورد زن و عقیده مزدک یک طرفه تفسیر داده‌اند، و گر نه او روحانی پرهیزکاری بوده، مشرب ریاضت‌کشان را داشت و حتا پیروان خود را از ریختن خون و خوردن گوشت حیوانات منع می‌کرد. حقیقت حال آن است که آیین موجوده عهد ساسانیان ازدواج دختران اشراف و طبقات بانفوذ را با پیشه‌وران و کشاورزان اجازه نمی‌دادند. مزدک این مانعه را شکسته، از روی مذهب خویش ازدواج طبقه پایین را با دختران اشراف رخصت داد. تعلیمات اجتماعی مزدک پس از گذشت هزار سال به اروپا راه یافته و پس از قرن ۱۶ الهام‌بخش انقلابات بزرگ اجتماعی در تعدادی از کشورهای اروپایی از جمله راه‌اندازی انقلاب کبیر فرانسه گردید، این جنبش‌ها سال‌ها در اروپا دوام یافتند و در تیوری و جنبش‌های مارکسیستی پس از کارل مارکس (۱۸۱۸ م) بحیث اصل عدالت و برهم زدن تفاوت‌های طبقاتی نهادینه گردید. شاید قباد از روی ناگزیری و اهداف برشمرده فوق مزدک را حمایت می‌کرد. زیرا انقلاب اجتماعی یا شورش فراگیری که مزدک برانگیزنده آن بود، به جان پادشاه و سرنوشت تخت و تاج او خطرناکی داشت. زیرا با وجود رابطه مصلحت‌آمیز مزدک با شاه، در نهایت اتحاد پنهانی طبقات اشراف و روحانیون پدید آمده، موجبات محرومیت شاه را از تاج و تخت فراهم ساخت.

براساس روایات تاریخ طبری، مخالفان مزدک به پیش موبد موبدان آمده، اندیشیدن تدبیری را درخواست کردند. موبد موبدان مخالفان را بر ضد قباد برانگیخته گفت: «من در این کار هیچ حیلت ندانم کرد، مگر این ملک را عزل کنیم و ملک دیگر بنشانیم، تا این مردمان را (یعنی پیروان مزدک را) قهر کند... پس سوی قباد آمدند و تاج از سرش برداشتند و او را از تخت ملک فرود آوردند و به زندان بازداشتند و سرهنگی را بر وی موکل کردند، تا او را نگاه دارد. و برادری بود قباد را، نام او جاماسپ و او را به ملک بنشانیدند و تاج بر سر وی نهادند.» قباد پس از چندی با مدد زنش از قلعه فراموشی فرار کرده، نزد پادشاه یفتلی رفت و دوباره از او کمک خواست. خوش نواز شاه یفتلی این دفعه هم به لحاظ همسر ایرانی خود فیروز دخت برادر عروسش قباد را نیک استقبال کرد.^۱ باز به قلمرو سابق خود بازگشت، و دوباره (سال ۴۹۹ م) به تخت نشست. قباد بعد از بازگشتن به مزدک چندان رغبت و رابطه نشان نداد. بعضی از مورخان بر آن اند که او با مزدک رابطه پنهانی داشت و مدتی سیاست بی طرفی را پیش گرفت. مزدکیان از سرد شدن مناسبات شان با قباد در شهر و مضافات دیگر صفوف پیروان شان را افزوده، آیین خویش را در سراسر مملکت گسترش می دادند. گویی ماهیت واقعی تعلیمات زردشت را احیا می کرد و کسی را یارای مقابله او برخاستن و اعتراض کردن در برابر او نبود.

تعلیمات دینی و سیاسی مزدک از افکار و اندیشه‌های زردشت، کنفوسیوس، بودا، مسیح و مانی که به پیروان خویش تکامل و ریاضت اخلاقی و معنوی را تلقین می کردند، گامی به پیش بود. از این رو، مزدک در تاریخ حرکت‌های اجتماعی، یکی از نخستین کسانی است که به جنبش خود ماهیت انقلابی مترقی بخشیده و نیروی توانمند توده‌های خشمگین را با تعلیمات دینی و فلسفی خود تلفیق نمود و آن را در مقابل پادشاهان و توانگران مقابل کرد. با اینکه اوضاع داخلی پارس ناآرام بود و تأمین آرامی و امنیت مطمئن ضرورت جلوگیری از زیاده‌روی‌های مزدکیان را نیز تقاضا می نمود. بنابراین، قباد در پایان حکمرانی خود به اصلاحات اقتصادی کشور پرداخته و می خواست اقتدار سیاسی را با رشد اقتصادی مملکت تحکیم بخشد. در زمان قباد اول به شمار دهقانان آزاد به حمایت

۱. طبری در این باره می‌گوید: «پس او را سی هزار مرد بداد و باز آمد. مردمان به آرزوی او بودند، ملک بدو سپردند و از وی عذر خواستند. قباد عذرشان بپذیرفت و جاماسپ را عفو و به مملکت بنشست». نک. همانجا، ص ۵۳۲.

حرکت مزدکیه افزایش به عمل آمد و آنها صاحب امتیازات بلند و مقام مناسب در جامعه گردیدند. پس از اصلاحات نظام مالیه ستانی و بهبود اقتصادی فرصت سرکوب نمودن جنبش مزدکیه نیز فرا رسید. قباد اول در پایان حکمرانی خود با حمایت و هدایت پسرش خسرو انوشیروان^۱ به نزد خاقان رفت و مدت چهار سال در آنجا ماند و هنگام بازگشت از سفر (ختن)، انوشیروان و مادر او را همراه داشت و برادر خویش جاماسب را مغلوب کرد...^۲ از این سبب انوشیرون را در زادگاهش ریمان راغ به نام «شهزاده اسفرآینی» و در ملک پدرش «شهزاده فدشخوارگر - پتیشخوارگر»^۳ می گفتند. منسوب بودن انوشیروان کسری «به ریمان یفتل و راغ» که نام زادگاه خود را به اسفراین برد و به «فریمان سفرآیین» مشهور ساخت، حرف تعجب برانگیزی نیست. زیرا روابط شاهان یفتلی با سلاطین ساسانی در ابعاد جنگی و روابط اجتماعی آنان به صورت تنگاتنگ برقرار بوده است، بنابراین، انوشیروان کسرا غیر از اینکه آریایی بود، فرزند خلق تاجیک نیز بود. قباد با تلقین موبدان زردشتی نسبت به مزدکیان که خصومتی دیرینه داشتند، مزدک را باز به خود هم نشین ساخت. قباد به مزدک وانمود می کرد که گویا باز به آیین او گرویده است. این موضوع را خواجه نظام الملک در «سیاست نامه» مفصلاً نقل کرده است که در سن هجده سالگی خسرو انوشیروان اختلاف میان او و مزدک بالا گرفته، با مدد موبد کهن سالی بطلان مذهب و غلط او را در احکام دین به پدرش قباد آشکار می سازد. قباد چون با مدد خسرو انوشیروان و موبد سال خورده از حیلۀ زیرکانه و واقعیت «معجزه» به سخن آوردن آتش آگاه شد، در تدبیر پیروان پُرشمار به آشوبگری مزدک عاجز ماند. خسرو انوشیروان چون اندیشه پدرش قباد را در مورد نابودی مزدک و مزدکیان پی برده، چنین گفت: «مزدک را کشتن سهل است، ولیکن تبعۀ بسیار دارد، چون و را بکشیم، بگریزند و در جهان پیراکنند و مردم را دعوت کنند و

۱. محمد بن جریر طبری و منابع زیاد دیگری موضوع تولد انوشیروان کسرا را در قریه ریمان راغ چنین توضیح داده است: «... و قباد بگریخت و به سرزمین هیتالیان رفت که از شاه آنجا کمک خواهد و سپاه بگیرد و با مخالفان خویش که وی را از شاهی برداشته بودند، بجنگد و در راه خویش در ابر شهر پیش یکی از بزرگان منزل گرفت که دختری دوشیزه داشت و در این سفر بود که مادر کسرا انوشیروان را به زنی گرفت.

۲. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، تاریخ طبری، تاریخ الرسل والملوک، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۶۲ تهران، ص ۶۴۱

۳. بیشتر گمان برین بود که پتیشخوارگر مازندران کوهی است، اما بر اساس تحقیق در منابع تاریخی بر اساس رُخ دادهای تاریخی، پتیشخوارگر همین بدخشان کوهی است.

کوه‌های محکم به دست آورند و ما را و مملکت ما را کار دهند. ما را تدبیری باید ساخت که یک تن از آن مذهب از شمشیر ما جان نبرد.»^۱ خسرو انوشیروان پس از این تدبیر، گویا به پدرش پذیرفتن رسمی مذهب پیامبر راستین مزدک را اظهار می‌نماید و می‌خواهد که این گفته‌هایش را به مزدک برساند: «ما را درست شد که این مذهب حق است و مزدک فرستاده یزدان است و من بدو خواهم گروید، ولیکن از این می‌اندیشم که بیشتر مردم مخالف مذهب وی‌اند، مبادا که خروج کنند بر ما و به تغلب ملک از ما ببرند. کاشکی بدانستمی که عده این مردمان که در مذهب اوگرد آمده‌اند، چند است و چه کسانی‌اند. اگر قوتی دارند و بسیارند، من نیز درآیم وگر نه صبر کنم، تا زور گیرند و بسیار شوند. و هر چه ایشان را در باید، از برگ و سلاح بدهم، آن گاه به قوت تمام، این مذهب آشکار کنم و به قهر و شمشیر در گردن مردمان کنم.»^۲ مزدک به همه جای نامه فرستاد و پیروانش را به این ملاقات پنهانی فراخواند. پس از روی «وعده دوازده هزار مرد حاضر آمدند و به سرای پادشاه شدند، خوانی دیدند نهاده که هرگز چنان خوان ندیده بودند. قباد بر تخت نشست و مزدک بر کرسی و نوشیروان میان بسته ایستاد، یعنی که میزبانم. و مزدک از شادی در پوست نمی‌گنجید... مگر انوشیروان از پیش کس به دیهه‌ها فرستاده بود و مردی سی صد حشری خاسته، با بیل و تیشه... چون مردمان از دیهه‌ها بیامدند، همه را در میدان چوگان گرد آورد و درها استوار کرد. پس ایشان را گفت: «خواهم که امروز و امشب دوازده هزار چاه در میدان کنده باشید، هر یکی مقدار یک گز و دو گز و خاک چاه هم در کنار چاه بگذارید. و مردی چهارصد پهلوان در سلاح کرده بود و در سراچه بداشته و گفته که هر بیست - بیست و سی - سی را که از مجلس در سرای می‌فرستیم، شما از آن سوی در سراچه می‌برید و از سراچه به میدان. و همه را برهنه کنید و سر به شیب در چاه کنید، تا ناف و پای‌ها در هوا و خاک چاه گرداگرد ایشان فروریزید و لگد بزنید، تا در چاه استوار شود. چون جامه‌داران از پیش مجلس در آن سرای شدند، دو بیست اسب با ساخته‌های زر و سیم و سپرها و کمر و شمشیر پیش آوردند. نوشیروان فرمود که همه در سرای برید. بردند. پس نوشیروان بیستگان - بیستگان و سیگان - سیگان بر می‌گزید و در آن سرای می‌فرستاد و ایشان را در سراچه

۱. سیاست‌نامه خواجه نظام الملک.

۲. تاریخ طبری، ص ۱۸۶.

میدان می بردند و سرنگون در چاه می کردند، تا تمام شد. نوشیروان و ملک و مزدک مانندند. نوشیروان گفت: «همه را خلعت پوشانیدم و آراسته در میدان ایستاده اند، برخیزید و چشم برفکنید.» قباد و مزدک هر دو برخاستند و در آن سرای شدند و از سرای به میدان شدند. مزدک چندان که نگاه کرد، همه روی میدان پای ها دید در هوا. نوشیروان روی سوی مزدک کرد و گفت: «لشکری که پیشرو ایشان چون تویی باشد، خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد. تو آمدی، تا مال و خواسته و زن مردمان به زیان آوری و پادشاهی از خاندان ما ببری. باش تا تو را نیز خلعت فرمایم.» دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده. فرمود، تا مزدک را بگرفتند و در آن دکان تا سینه در چاه کردند، چنان که سرش در بالا بود و پاهایش در چاه. آنگاه در گردش گچ فرو ریختند، تا او در میان گچ فسرده بماند،... و پدر را گفت: «دیدی رای فرزند، اکنون مصلحت تو در آن است که یک چندی در خانه بنشین، تا لشکرو مردم بیارامند که این فساد از سست رایی تو خاست... نوشیروان پدر را بند برنهاد و بزرگان را بخواند و به تخت پادشاهی بنشست و دست به داد و دهش بگشاد. و این حکایت از او یادگار بماند، تا خداوندان عقل بخوانند و یاد گیرند.»^۱

جنبش مذهبی و اجتماعی مزدک که بیش از سی سال ادامه یافته، در صف خویش ده ها هزار ده نشینان و دهقانان بینوا و شهریان تهی دست را متحد نمود، جواب گوی نیاز و آرمان های زنده گی بوده، به تحولات دین زردشتی و جنبه های اجتماعی فرهنگ آریایی مساعدت کرد. او چون رهبر هوشیار این حرکت توانست که با تبلیغات عدالت خواهانه خود، راه و روش موافق به نیازهای مردم فقیر و پشیمانانی از منافع بینوایان، اهل جامعه را به شور آورده، با آنها به مقابل اشرف و حتا شاهنشاه ملک مبارزه آشتی ناپذیر کرد. مزدک در تاریخ جامعه بشری، علی الخصوص در زمان انکشاف مناسبات فئودالی و زمین داری، بار نخست شعار عدالت اقتصادی و اجتماعی را بلند نمود و سنگ بنای آن را در تعلیمات مذهبی خود بگذاشت. تعلیمات مزدک ماهیت اجتماعی و زمینه های اقتصادی جامعه عادلانه را بعد از افکار اخلاقی و اجتماعی زردشت، یعنی «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» همچو باورهای را به مدارج بلند فکری ارتقا بخشید. جنبش فراگیر اجتماعی و

۱. نظام الملك - سیاست نامه، صص ۱۸۸ - ۱۸۹.

مذهبی مزدک، یک رستاخیز فکری در تمدن آریایی بود که پس از ظهور اسلام و سقوط ساسانیان به خاموشی گرایید.

پس از مرگ مزدک، پیروان او به فعالیت‌های زیرزمینی پرداخته و افکارش را در قلمرو اجتماعی خود گسترش می‌دادند. همسر مزدک «خرمه» دخت پاتک از زیر تیغ خسرو انوشیروان رهایی یافته، به همراه چندی از پیروانش به ری فرار نمود و در آنجا دسته‌های پنهانی خود را سازمان داده و به ترویج تعلیمات آیین اجتماعی و دینی پیشوای خود پرداختند که در تاریخ به نام «خرم دینان» مشهور شدند. بعدها دسته دیگری به نام «بابک خرم دین» با خرم دینان پیوسته و به رهبری بابک قیام‌های استقلال‌خواهی را به راه‌انداختند.^۱

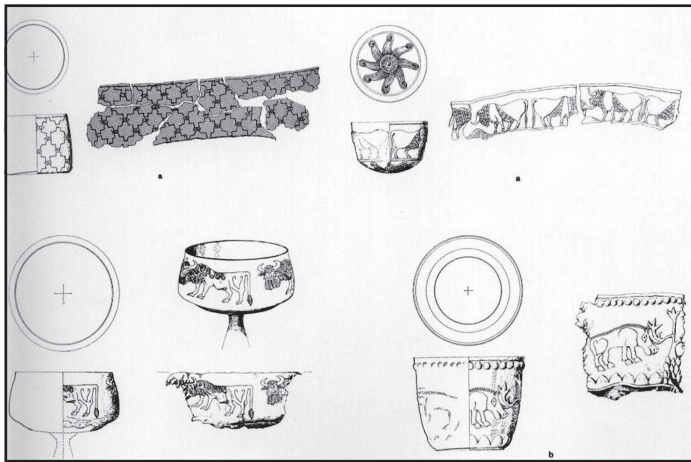
کانون‌های تاریخی و مدنی آریانا و خراسان

کانون‌های باستانی فرهنگ و تمدن آریایی در مقیاس جغرافیای آریانا خیلی‌ها زیاد و گسترده می‌باشد، اما آنچه در جغرافیای خراسان به خصوص افغانستان امروزی و ماحول آن کشف گردیده نیز فراوان و چشم‌گیر می‌باشند. آثار به دست آمده از نقاط مختلف وادی کوه‌دامن (کاپیسا - بگرام)، کابل، پنجشیر، بامیان، غزنی، بغلان، بلخ، درونته جلال‌آباد، میرزکه پکتیا، پات خواب شانه و مس عینک لوگر، وردک، تخار، بدخشان، فیروز کوه و غیره به دست آمده است، هر کدام برای افاده وسیع تاریخ این سرزمین زبان‌رسانی دارند که بایست به صورت مفصل تحقیق شوند؛ اما علی‌العجاله لزوم دارد تا چند کانون مهم فرهنگ، هنر و تمدن آریایی را که در آنها قدمای تاجیکان استعداد خود را در ادوار مختلف تاریخی به نمایش گذاشته‌اند، باستان‌شناسان معروف جهان به کاوش و تدقیق پرداخته و آثار حیرت‌انگیزی به دست آورده‌اند، اندکی مکث کنیم.

۱. خرمدینان در سه نبرد شدید با قشون عرب ضربات کوبنده زده، در خراسان شمالی (تخارستان) آذربایجان و ارمنستان نفوذ زیادی پیدا کردند. قیام ابومسلم خراسانی و عصیان مقتع بلخیس از قیام نیزک در تخارستان در برابر قتیبه مسلم اصولاً از انقلاب اجتماعی مزدکیان سرچشمه گرفته و به افکار آزادی‌خواهی برضد استیلاگران، زمین‌داران و ثروت‌مندان در خراسان و پاراورد علی‌الخصوص در راه‌اندازی قیام‌های مردم‌میتخارستان، ختلان، بیکنند، بخارا، سمرقند الهام بخش بوده است. اندیشه‌های مزدک در قرن‌های ۱۶ - ۱۷ م در شماری از کشورهای اروپایی، منجمله فرانسه با نظریه تعلیمات عادلانه و بشرخواهانه زمینه رشد همگانی یافت.

آثار تپهٔ فلول، نماد روابط اقتصادی آریاییان با کشورهای منطقه

تپهٔ فلول در جنوب بغلان، یکی از کانون‌های تمدن آریانای باستان در تخارستان قدیم می‌باشد. آثار به دست آمده از این محل با آثار کشف شده از نمازگاه ۳ در ترکمنستان و کویته در پاکستان، آثار مندیگک در قندهار و شهر سوخته در ایران مشابهت به هم رسانیده و عمر خود را از ۲۹۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد گسترش داده‌اند. در جولای ۱۹۶۶ م چند تن از دهقانان در دو کیلومتری نزدیک به فلول در درهٔ تنگی در مسیر راه خوست و فرنگ، بر حسب تصادف چند ظرف طلایی و نقره‌ای را یافتند و به خاطر تقسیم مساویانهٔ آنها بین خود، ظروف پیدا شده را با تبر پارچه پارچه کردند. مقامات حکومتی محل با شنیدن این خبر به ساحه رسیدند و علاوه بر پارچه‌های ریزه شده، پنج ظرف طلایی و هفت ظرف نقره‌ای و آثار سالم دیگر را به دست آوردند. بعد از آن کاوش‌های بیشتر در پشتهٔ مخروطی شکل به نام «خوش تپه» به طول ۱۴ متر و عرض ۸ متر که محل کشف ظروف نام‌برده پنداشته می‌شد، به عمل آمد و اسکلتی را بر ملا ساخت که با وضعیت خمیده که سر آن به طرف شمال قرار داشت، این گمان را تقویت بخشید که ظروف یافت شده دینه‌ای از مال و اموال میت (اسکلت) به دست آمده بوده‌اند که با اعتقاد و مراسم پیش از دورهٔ اسلام و شاید پیش از دورهٔ زردشت به خاک سپرده شده است، زیرا زردشتی‌ها که در تخارستان بودند، اجساد مرده‌گان خود را دفن نمی‌کردند و بر بلندای تپه و کوه‌ها می‌گذاشتند تا پرنده‌گان گرسنه از آن تغذیه کنند.



تصاویر آثار تپهٔ فلول

در سال ۱۹۸۹ م یکی از کاسه‌های نقره‌ای تپه فلول که به وزارت فرهنگ سپرده شده بود، در بازار آثار هنری لندن دیده شده است. اشیای مشابه به ظروف تپه فلول از حفاریات بلوچستان به خصوص وادی‌های اطراف کوئته پاکستان نیز به دست آمده‌اند که عمر آنها در حدود ۲۷۰۰ - ۲۶۰۰ پ. م. تثبیت شده‌اند. نقش‌های با درونمایه متفاوت ولی مشابه به سبک کوئته روی ظرف کوچک نقره‌ای استوانه‌ای شکل از تپه فلول به دست آمده، دیده می‌شود. از روی چنین مشابهت‌های سبکی می‌توان گفت که برخی از ظروف تپه فلول بایست بیش‌وکم با تمدن‌های نمازگاه ۳ و کوئته مربوط به زمانه حدوداً بین ۲۹۰۰ و ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بوده باشند. آثار قابل مقایسه باستان‌شناسی که از آن زمان آریانا موجود بودند، عمدتاً از کشفیات مندیگک در قندهار که در سال ۱۹۵۰ م توسط «ژان مری کزل» در چارچوب فعالیت‌های باستان‌شناسی هیأت فرانسه در افغانستان انجام شده بود، موجودیت محله مسکونی را برملا ساخت که به نظر باستان‌شناسان در حوالی هزاره چهارم پیش از میلاد بنیاد گذاشته شده است.

در نیمه اول هزاره سوم پیش از میلاد مندیگک در حال تکامل به یک شهر واقعی با وسعت ۵۰ هکتار و دارای چندین عمارت با شکوه و استحکامات نظامی با سردیوارهای کنگره‌دار بوده است.^۱

با وجود پیوندی که درونمایه نقش‌های هندسی روی ظروف طلائی تپه فلول با نقش‌های روی آثار سفالین مربوط به نیمه اول هزاره سوم پیش از میلاد دارند، می‌توان آنها را با اطمینان بیشتر همانند ظروفی که بعد از آن کشف شده‌اند و تزئینات مشابه دارند، مربوط به دوره پسین‌تر (۲۲۰۰ - ۱۸۰۰ پ. م.) دانست. ظروف این دوره با نقش‌های از خوک‌های وحشی در یک منظره کوهستانی و درخت‌هایی که شاخه‌های آن با برگ‌های سه‌گده‌ای ختم می‌شوند، تعیین گردیده است. خوک وحشی می‌تواند عنصر تزئینی محلی باشد، اما درخت روی کوهسار درونمایه هنری‌ای است که در کندن‌کاری‌های حوزه مدیترانه در دوران «اکادی‌ها» در حدود ۲۳۰۰ ق م و بلافاصله پس از دوران «اور ۳» و «ایسین لرسه» دیده می‌شود. یک ظرف طلائی در «گونور تپه» در ترکمنستان که در همه چوکات تاریخی زمان بندی شده می‌تواند، نیز حیواناتی را با درختان در منظره کوهستانی نشان می‌دهد. ظرف سوم نیز در اصل روی

۱. ژان فرانسوا ژیر، گنجینه فلول، بایافتهای... افغانستان، ص ۲۷

پایه واحدی قرار داشت. نواری از نقش نرگاوان (بذرگاوها) یا گاوهای وحشی با تنه‌های به شکل نیمرخ و سرهای با نمای رو به رو ظرف راتزین کرده است. گاوها چهره انسان‌نمای ریشو (سرسروک) را دارند. این گاوان ریشو مشابه به پیکر نگاری به خصوص بین‌النهرین در پایان هزاره سوم پیش از میلاد می‌باشند، اما ویژه‌گی‌های سبکی خود را دارند. ده سال پس از توقف کارهای باستان‌شناسی در مندینگک، هیأتی از باستان‌شناسان ایتالوی در ساحه «شهر سوخته» در سیستان در یکی از دهانه‌های رود هلمند به کاوش پرداختند. این کاوش‌ها موجودیت شهری با مساحت تقریباً صد هکتار را که از لحاظ فرهنگی بسیار نزدیک به زمان اوج رونق مندینگک بین ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ق م بود، آشکار ساخت. مورتسیو توزی کاوشگر شهر سوخته در عین حال، به گونه متقاعدکننده‌ای پیشنهاد کرد تا آن دو ساحه بزرگ در چوکات تمدن هلمند جا داده شوند. چون فعالیت‌های پیشه‌وری و تجارتی تمدن هلمند آشکارا نقش بس مهم در روابط میان ایران دوران شکل‌بندی تمدن ایلام (دوره پروتوایلیمیت) و ساحات بلوچستان و وادی سند یا «اندوس» از پایان هزاره چهارم تا حدود ۲۵۰۰ ق م بازی کرده بودند. بقایای کارگاه‌های جواهر تراشان هم در مندینگک و هم در شهر سوخته گویای اهمیت صنعت لاجورد کاملاً مبرهن است که سنگ آبی رنگ بدخشان در طول هزاره سوم پیش از میلاد در بین‌النهرین بیش از حد مورد علاقه و استعمال بوده است.



تصویر گاو اساطیری ریشو (سرسوک) از سنگ لاجورد که از پیشینه غرگاوه‌های پامیری حکایت میکند.

خوش تپه نزدیک فلول در کمتر از دوصد کیلومتری معدن لاجورد بدخشان واقع شده است. بنابراین، موجودیت این مجموعه ارزشمند ظروف زرین و سیمین در فلول می‌تواند دال بر تبادلات تجاری با مناطق آسیای شرقی باشد که در قدم اول تجارت لاجورد را در بر می‌گرفت.

کی.آر. مکسویل - هیسلاپ با اتکا بر شماری از کشفیات تازه، نخستین کسی بود که توانست به شکل قناعت بخش ظروف یافت شده در تپه فلول را به مجموعه کاملی از آثار یافت شده که قدامت‌شان به پایان هزاره سوم و آغاز هزاره دوم پیش از میلاد پیوند دهد.^۱ حفاریاتی که در «تعلق تپه» و «گونور» تپه در ترکمنستان صورت گرفته است و نیز یافته‌های پراکنده از جاهای دیگر ظروف فلول تخاری را در روشنایی نوینی قرار می‌دهند. با آنکه ظروف تپه فلول عناصر هنری مشابه به پیکر نگاری بین‌النهرین را نشان می‌دهند. می‌توان آنها را اکنون در زمره آن ظروف تجملی جای داد که در سی سال گذشته کشف شده و مربوط به کسانی دانسته می‌شوند که در پهنه گسترده مرزهای شمالی و شرقی ایران (تخارستان) و سرحد غربی وادی سند در ۲۲۰۰ تا ۱۸۰۰ ق م می‌زیستند. این دوره با پویایی بزرگ اقوام آریایی مشخص می‌گردد و «پی ایرامیت» از نخستین کسانی بود که این پویایی را مورد مطالعه قرار داد. با پیشرفت پژوهش‌ها امروز اثرات بزرگ این کوچیدن‌ها و تماس‌ها را در شگوفایی اقتصادی بین‌النهرین در دوران «اور ۳» و «ایسین لرسه» بهتر می‌توان بررسی کرد. پی ایرامیت پیشنهاد می‌کند که به جا خواهد بود اگر این سیستم تماس‌ها و تبادلات را تمدن جداگانه بیانگاریم و اصطلاح «تمدن اکسوس» را در همین زمینه به کار برده است. این پدیده داد و ستد و تماس بی‌گمان اثر ژرفی بر رشد و گسترش تمدن شهرنشینی تخارستان و حوزه سند در اخیر هزاره سوم پیش از میلاد داشته است.^۲

گنجینه اکسوس یا خزینه آمو دریا

در سال ۱۸۷۷ م چند نفر از بازرگانان بخارایی^۳ در راه سفر به هندوستان در محل قبادیان

۱. همان اثر، ص ۳۸

۲. ژان فرانسو ژاریژ، گنجیه‌های باز یافته افغانستان، ص ۱۱۶ - ۱۱۷

۳. بازرگانان بخارایی به نام‌های وضع‌الدین، شکور علی و غلام محمد بودند.

نزدیک به تخت قباد در ساحل راست دریای آمو و تقاطع دریای و خش و آمو در شمال آرهنگ (امام صاحب) در جنوب تاجیکستان با فروشنده‌گان آثار گران قیمت باستانی مواجه شده و این اشیای نفیس باستانی را با نرخ ارزان خریداری کرده و به هند انتقال دادند. این خزینه گران بها که حدود یک و نیم هزار سکه طلایی و ۱۸۰ عدد مصنوعات سیمین و زرین شامل ظروف طلایی، پیکره‌های طلایی و نقره‌ای، مجسمه‌های زرین، بت‌ها و اصنام، گردن‌بندها و دست‌پاچه‌ها بودند، در تاجیکستان به نام «خزینه آمو دریا» و در افغانستان به نام «گنجینه اکسوس» شهرت یافته‌اند که نشانه‌های از صنعت ظریف و چشم‌گیر قدمای تاجیکان در عهد باستان می‌باشد. یک تن از کاپیتان‌های انگلیسی به نام ف. بارتون که در هنگام غارت آثار نام‌برده توسط قبیله غلزایی در افغانستان، به تجار بخارایی کمک کرده است، راه فروش آنها را در راولپندی پاکستان به جنرال هم‌وطنش کنگهم، مامور موزیم بریتانیا و آ. او. فرینکس رییس راه آهن هندوستان نشان داده و آثار خزینه آمو دریا (گنجینه اکسوس) را در سال ۱۸۹۶ م به موزیم لندن مساعد ساخته است. باز یافت «خزینه آمو دریا» یکی از هنگامه‌های عجیب تاریخ تخارستان مثل آی خانم، تپه فلول، طلا تپه، هده و بگرام در کاپیسا می‌باشد. از نخستین روزهای پیدایش خویش تا کنون باعث برانگیختن طرح فرضیه‌ها، گمان‌ها و حدسیات گوناگونی از سوی باستان‌شناسان گردیده است.

امام علی رحمان در خصوص آثار خزینه آمو دریا گفته است: «خزینه آمو دریا یادگار بی‌قرینه اجداد تاجیکان، تاج سر شاهکار صنعت نفیسه باختر - تخارستان قدیم، دُرْدانه بی‌نظیر آثار تمدن و دولت‌داری نیاکان ما از دستی به دست گذشته و هزارها فرسخ راه را عقب سر گذاشته و در پناه موزیم بریتانیا می‌ساید.»^۱ کنگهم به مطالعه آثار خزینه آمو دریا پرداخته، آن‌ها را به زمان پادشاهی هخامنشیان، کشور گشایی‌های اسکندر مقدونی و دوره حکومت یونان و باختر منسوب دانسته است.

در ابتدای قرن بیستم عتیقه‌شناس انگلیسی دالتون فهرست آثار این گنجینه را در مجموعه‌ای به نام «خزینه آمو دریا» به چاپ رسانید و عقیده‌ای را به میان گذاشت که این

۱. کنگهم، جریده انجمن آسیایی بنگال ۱۸۸۱، یادگارهای طلایی، نقره‌ای و میسی آاز فارس باستان.

آثار در یک وقت و از یک جا کشف شده‌اند، ولی محصول دست هنرمندان آسیای میانه نبوده و در زمان هخامنشیان، یونانیان و احتمالاً کوشانیان ساخته شده و به قبادیان انتقال یافته‌اند. نظریه موصوف را شماری تایید و گروهی تردید کردند. کنگهم می‌نویسد: «در سال ۱۸۷۷ م در ساحل شمالی آمو دریا نزدیک تخت کوات (قباد) در آن سوی خلم و دو روزه راه از کندز، گنج بزرگی از پیکره‌های طلایی و نقره‌ای و زیورات و سکه‌ها یافت گردید که اکثرشان برای فروش به هند آورده شدند... کسانی که گنج را یافته بودند روی تقسیم غنیمت دعوا کردند و برای حل و فصل دعوا چندین تا از آثار بزرگتر را جابه‌جا شکستانده و پارچه پارچه کردند.»^۱

در تحقیقات بعدی ساحه باستان‌شناسی و حفریات قلعه میر و کیقباد شاه تحت نظر باستان‌شناس معروف م. م. دیاکونف صورت گرفت، اما متأسفانه هنوز محل بازیافت آثار مذکور به صورت دقیق تثبیت نگردیده است. در این میانه نظریاتی با توجه به شباهت‌های آنها با تصاویر سکه‌های یونانی و کتیبه‌های بیستون در تخت جمشید ارایه می‌شد. گروهی هم این گردن‌بندها و دست‌پانه‌های پیچان را با تصاویر سر حیوانات درنده، پرنده‌ها، مارها و آهوان صنعت بادیه‌نشینان سکیزی و سکایی‌های آسیای میانه خوانده‌اند. شماری هم به این عقیده‌اند که این آثار به دوره کوشانیان تعلق می‌رسانند. پس از گذشت نیم قرن باستان‌شناسان اتحاد شوروی وارد میدان شدند، نخستین حفریات زیر نظر باستان‌شناس ب. پ. دینیکه کارمند موزیم تمدن شرق در سال ۱۹۲۶ - ۷ م و در سال ۱۹۴۶ م به سرپرستی دیاکونف در مخروبه‌های شهرستان قلعه میر ادامه یافت، آثاری مربوط به دوره هخامنشیان، یونان و باختر و سغدیان را به دست آوردند. باستان‌شناسان پیکان‌هایی را نیز به دست آوردند که از چقماق سنگ، استخوان و چوب ساخته شده‌اند و بعدها به عناصر برنجی و مسی تحول یافته‌اند.^۲ هرچند این بازیافت‌ها در علم باستان‌شناسی کدام کشف تازه‌ای نبوده‌اند، اما دلایل تازه‌ای به دست داده‌اند که تا تشکیل امپراتوری بزرگ هخامنشیان در پهنای رود آمو (تخارستان) و دیگر مرزهای باختر

۱. همانجا، ص ۳۱

۲. م. م. دیاکونف، در تاریخ قدیم فرهنگ تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۶، صص ۶۹ - ۷۰

قدیم آثار تمدن، فرهنگ و دولت داری پدید آمده است.

دیاکونف به این عقیده است: «در بالای رود آمو در محل آمیزش وحش و پنج در ساحل راست دریای وحش دو شهرکی واقع است که یکی از آنها قابل تدقیق نیست. شهرک دیگر که «تخت سنگین» نام دارد، ظاهراً خرابه‌های قلعه «اوترا»ست. این شهرک راست کنجه قله دار بوده و از آهک سنگ سفته بنا شده است. در حوالی آن در چند جای آثار خرابه چند بنا هویداگردیده است که تهداب و دیوار سنگی دارند. در حدود شهرک تهداب‌ها و نقش دیوارها و هیکل‌ها پراکنده‌اند. در مرکز شهر تنه ستون‌پرداز یافته‌ای از سنگ آهک واقع شده است. می‌توان تخمین کرد که این خرابه همان میلی است که بنا بر معلومات سرچشمه‌ها یکی از عبورگاه‌های (بستر دریا) آمو به شمار می‌رود. راهی که از مرکز آسیای میانه در مسیر ساحل راست وحش طول می‌کشید، در حدود این عبورگاه خاتمه می‌یافت. قلعه «تخت قباد» که با «تخت سنگین» یک جا بود، حدود این عبورگاه را حفظ می‌کرد.^۱

از منابع قدیم منجمله از اوستا بر می‌آید که رودهای وحش و آمو برای آریاییان رودهای مقدس بوده، به الهه آن «آخشا» (اناهیتا) همچون الهه آب و آبادانی و فراوانی احترام زیاد می‌کردند. زیرا این دو رود مقدس برای آنها حیات بخش بوده و در پهنای «آریان ویچ» زمین‌های را شاداب و سرسبز به آنها رزق و روزی می‌بخشیده‌اند و حیوانات را از علف‌های وافر سیر می‌کرده‌اند. در سرچشمه‌های هندی کلمه «وخشو» به مفهوم نام آمو دریاست که یونانیان آن را با کلمه «اکسوس» بیان کرده‌اند. در این حال، عجب نیست که عبارة «زردشت و خشور» هم از همین مفهوم گرفته شده باشد.^۲ بر اساس معلومات و.ا. لیفشیتس مستشرق معروف، در موزیم شهر کلکته کتیبه‌ای سنگی محفوظ است که بروی آن «وخش - خدای یگانه» حک شده است.^۳

بنا بر نگارش ابوریحان بیرونی مردم خوارزم عیدی داشتند که به نام «وخشنگم -

۱. و.ا. لیفشیتس، به نقل از تاجیکان در آینه تاریخ، کتاب یکم، ص ۳۴

۲. و خشور دارای معنای پیغامبر، رسول و آورنده کلام حق بوده است.

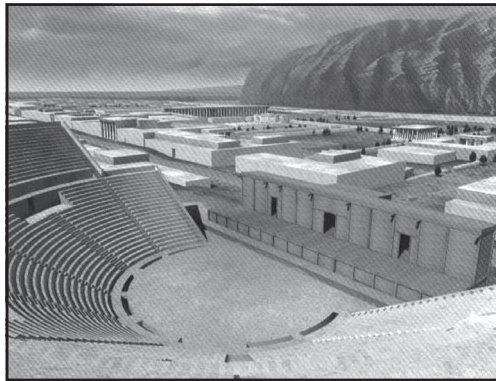
۳. مک گورن، ص ۴۰۴ و همچنان «هون‌های» سفید و قبایل کوچک در تاریخ شمال غرب هند اثر سراوریل ستین، ایدین انتیگوری، ج ۲۴ صص ۷۳ - ۷۸.

وخشهنگام» یاد می‌شد و شرح داده است که «وخش» نام ملائیکه‌ای است ناظر آب و نگهبان دریای وخش و جیحون (دریای آمو) اما نام دریایی در تاجیکستان به نام وخش وجود دارد که از شمال قبادیان می‌گذرد. به این پندار موقعیت قبادیان و تخت سنگین در ماحول تلاقی دورود آمو - وخش قرار گرفته و آثار به دست آمده خزینه آمو دریا از همین روح و روان دینی و تاریخی پیام می‌دهند. در هنگام حفریات تخت سنگین به تعداد زیادی شمشیرهای جنگی یک دمه و دو دمه با غلاف‌های از عاج به دست آمده‌اند که در تمام مدت حفریات ۱۵۰ ساله باستان‌شناسی چنین بازیافت حیرت‌انگیز دست‌یاب نگردیده است. به نظر باستان‌شناسان این شمشیرها مربوط به سپاهیان سواره و پیاده نظام یونانی بوده‌اند که در اثنای عبور آنها از معبر آمو دریا در اینجا به صورت دیپوی اسلحه گذاشته شده‌اند و یا به دریا و معبد وخش مقدس نذر گردیده‌اند. طبق نظریات باستان‌شناسان آثار تخت سنگین صفحه ناعیان خزینه آمو دریا را برای مان‌گشاده و ثابت کرد که این گنجینه بی نظیر بخشی از نذرانه‌های است که در طول صدها سال از سوی معتقدان و زایران دورود (وخش و آمو) نثار گردیده‌اند. این خزینه گران‌بها یادگاری از روح جاودانه باختر و الهه رودهای حیات بخش وخش و آمو در تخارستان به شمار می‌روند.

آی خانم، تمدن غارت شده (یونان و باختر) در دنیای باستان

به گفته منابع تاریخی شهر «آی خانم» پس از «نوجارا» یا نو شهر، از قدیم‌ترین شهرهای تخارستان دانسته می‌شود که در محل تقاطع دورود تاریخی و قدیم جیحون (آمو) و خرناب (کوکچه) در شمال شهرستان خواجه غار و جنوب تاجیکستان و دریای آمو در جنوب غرب شهرک «دشت قلعه» موقعیت دارد. هر چند ساختار اولیه شهر آی خانم و زمان ساختمان آن به صورت مشخص به دست نیامده است، اما با توجه به عناصر به دست آمده علی‌العجاله می‌توان آن را یک شهر مربوط به زمان حاکمیت یونان باختری دانست. این شهر دارای عمارات، صحن‌ها، ستون‌های پُرهیبت سنگی، سالن‌های مجلل، دیوارهای منقش و ملون و مجسمه‌های سر شیر و شهر ثروت مند و از لحاظ هنر معماری یک شهر شکوه مند بوده است. آی خانم نماینده سبک هنر معماری یونان و باختری با منشای هلنیستیک است که مبلغ عمده هنر «گریکو بودیک» در شرق محسوب می‌گردد.

همچنین مسکوکات مکشوفه از خزینۀ قندز، قلعه زال و غیره نمونه‌های مسکوکات گریکو و باختری را به دست داد. شهر از لحاظ امنیتی مطابق تفکر شهرسازی آن روزی در التقای دو رود خروشان کوچک و آمو موقعیت یافته و صرف از یک سمت (شمال و شمال شرق) با خشکه ارتباط داشته و به خاطر حفظ امنیت شهر در همین استقامت به سوی شهرک دشت قلعه کنونی تپه بلندی که شاید به صورت مصنوعی ساخته شده و بر فراز آن بالا حصار یا قلعه نظامی اعمار گردیده، موقعیت یافته است. با چنین موقعیت دهی شهر مهمی چون آی خانم از لحاظ امنیتی به صورت اطمینان بخشی طراحی گردیده است. ساختار شبکه شهری به استقامت شمال - جنوب حدود چهار کیلومتر در ساحل رود آمو و به استقامت شرق و غرب از یک ونیم تا دو کیلومتر پهنا دارد. یونانیان در قرن سوم پیش از میلاد این شهر را به تصرف خود در آورده و بر تپه بلند خاکی جناح شرقی آن قرارگاه نظامی و دفاعی خود را ساخته‌اند. شهر بر ساحل دریای آمو از شمال به جنوب دارای نه کیلو متر طول و شش کیلو متر عرض ساخته شده است. شهر آی خانم از لحاظ تیپولوژی شهری به بخش‌های بازار با رسته‌های متعدد، ساحه فرهنگی که در آن معابد، استوپه‌ها و تیاتر تابستانی، ساحه اداری (شاه‌نشین) که شامل مجموعه‌ای از قصرها و سالن‌های مربوط به شاه و حکومت می‌باشد، ساحه نظامی بالای تپه شرقی و ساحه مسکونی اشراف و اعیان و رعایا و کارگاه‌های صنایع (نساجی، آهنگری و کلالی) بخش بندی شده است.



نقشه شهری آی خانم که پس از تکمیل حفریات باستان‌شناسان ترتیب گردیده است، نشان می‌دهد که شهر بر اساس پلان قبلی به شکل یک مثلث ناموزون طرح و اعمار گردیده و هیچ‌گونه علائم آبادی در آن به صورت خود به خودی دیده نمی‌شود. دیوارها، ستون‌های سنگی و گچی، گُل دسته‌های گچی در قسمت بالایی ستون‌های با قطر یک متر (کاپیتیل) تهداب‌های سنگی، دهلیزهای ارتباطی و ایوان‌ها و طرح مهندسی سالون‌ها با مقاصد مختلفی پذیرایی از مهمانان سیاسی و خارجی، اشراف و رعایا از طرف شاه نشان می‌دهند که شهر آی خانم مهمترین مرکز اداری، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی (تخارستان) در سده‌های پیش از میلاد مسیح بوده و جاده ابریشم که از بلخ به بدخشان وصل می‌گردید، از آی خانم عبور می‌کرده است.

فرانسویان در دهه شصت قرن بیستم (۱۹۶۴ م) تحقیقات مفصلی را بر خاک‌توده‌های این شهر انجام داده‌اند. پال برنارد، رییس هیأت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان که خود در حفریات شهرک باستانی آی خانم اشتراک داشته است، چشم‌دیدها و تحلیل تاریخی خود را از این شهر چنین بیان کرده است: «سرانجام چهل سال پس از ناکامی پُرسر و صدای باستان‌شناسان فرانسوی در بلخ (۱۹۲۴ - ۲۵ م) امکان به دست آمدن تا موقعیت اولین نشانه‌های حضور یونانی‌ها در آسیای مرکزی تثبیت شده و کار کاوش در ساحة آی خانم توسط هیأت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان (دافا) آغاز گردد. ناکامی باستان‌شناسان فرانسوی با ادعای اشتباه‌آمیز - ماسیو فوشه، بنیادگذار هیأت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان وخیم‌تر شده بود که می‌گفت، کشور گشایان یونانی باختری شاید جنگ سالاران بلند اقبالی بودند، نه بنیادگذاران فرهیخته مدنیّت... آی خانم نخستین بار توسط پژوهشگر انگلیسی ج. وود مورد توجه قرار گرفت و سپس ج. بارتو باستان‌شناس فرانسوی که در آن زمان مشغول کاوش‌های باستان‌شناسی در «هده» (جلال‌آباد) بود، از آن برای نخستین بار بازدید به عمل آورد، اما در آن زمان کمتر نشانه‌ای وجود داشت که حضور یونانی‌ها را در آنجا گواهی دهد و هیچ کدام از این دو باستان‌شناس گمانی هم نمی‌بردند که در اینجا یک شهر یونانی از روزگار باستان چهره در نقاب خاک کشیده است. برای چنین کشف فراموش‌نشده ضرورت بود تا تصادف و تامل دست به دست هم دهند که دادند. تصادف این بود که روستاییان آی خانم

دشت قلعه) روزی در سال ۱۹۶۱ م در جریان شکار پادشاه افغانستان در کنار دریای آمو سنگ تراش شده‌ای را به محمدظاهر شاه نشان دادند. این دیگر تصادف نبود، شاه خود پیرامون آثار باستانی کشورش بس خبیر بود. این کشف معمایی را به شلومبرژه سرپرست هیأت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان خبر داد. شلومبرژه در سنگ تراش شده سر ستون «گورنتی» را شناسایی نمود و نتیجه گرفت، ساحه‌ای که این سنگ از آنجا به دست آمده بود باید محل یک شهر یونانی باشد.

در ماه نوامبر ۱۹۶۴ م باستان‌شناسان فرانسوی که شلومبرژه را همراهی می‌کردند، برای نخستین بار به ساحه‌ی باشکوه ساحل رود آمو رسیده، زیر نگاه‌های پاسبانان سرحدی شوروی فوراً از روی مشتی پارچه شکسته ظروف که به روی آنها حروف یونانی نقش بود، ویژه‌گی ساحه‌ی مذکور را شناسایی کردند. کار کاوش آنجا تحت سرپرستی پال برنار در سال ۱۹۶۵ م آغاز گردید و تا سال ۱۹۷۸ م دوام کرد. فعالیت‌های کاوشی مذکور با تهاجم شوروی (برافغانستان) در ۱۳۵۸ خ. / ۱۹۷۹ م متوقف گردید.



تهداب‌های ساحه‌ی شاه‌نشین که بر اثر حفریات از زیر خاک بیرون شده‌اند



نمونه‌ای از سر ستونی (کاپیتیل) کورنتی قصر شاه در آی خانم می باشد.

بایست اذعان کرد که شهر آی خانم در حدود ۳۰۰ م توسط سلوکوس اول در مرزهای شرقی باختر جهت دید بانی بر معبر دخولی بنا یافت که از شمال شرق به جلگه باروری باز می شد که از زمانه‌های دور به یاری شبکه‌ای از نه‌ها سیراب می گردید. این شهر روی ساحه وسیع مثلث شکلی (۸,۱ کیلو متر در ۶,۱ کیلومتر) گسترده بود و به صورت طبیعی در نقطه تلاقی دو رود آمو و کوچچه استحکام یافته بود. سمت سوم آی خانم با ارگ بنا یافته بر تپه هموار به ارتفاع ۶۰ متر محاط بود. کمر بند فوق از باروهای محکم و عریض بنا یافته از خشت خام و همچنان دژ پی‌ریزی گردیده است که در گوشه جنوب شرقی ارگ موثریت دفاع عادی را دو چند می ساختند. اگر روستا از کشاورزان بومی که زمین‌های ملکیت مشترک مستعمره‌نشینان و اشرافیت محلی را کشت می کردند پُر جمعیت شده بود، عنصر یونانی نقش مسلط ولی غیرانحصاری در حیات شهر بازی می کرد. طبقه حاکم متشکل از یونانی‌ها بود، چنانکه نام‌های یونانی و مقدونی کارمندان بلند رتبه و رده‌های متوسط که مسوول خزانه شاهی بودند، بر این امر گواهی می دهد.^۱ باستان‌شناسان تاسیسات اداری و فرهنگی آن را مثل قصر (شاه‌نشین) سالن پذیرش‌های شاه، معبد زردشتی، کاروان‌سرای،

۱. پال برنارد، گزارش حفريات باستان‌شناسی در آی خانم، کتاب گنجینه‌های باز یافته افغانستان، ص ۴۷

مهمان خانه، شبکه‌های آب‌رسانی شهری و رسته و بازار آن را از زیر خاک بیرون کردند که تهداب‌ها، ستون‌های مدور آهکی، سرستونی‌های باگل‌دسته گچی آمیخته از سبک معماری هلنستیک و باختری (کورنتی) آن جالب‌ترین موزیم باستانی را در بخش مرکزی این شهر به وجود آورده بودند. با تأسف بر اثر عوامل جنگ و بی‌فرهنگی پاسبانان آن بعد از سال ۱۳۷۵ خ. همگی از بین رفته‌اند. مقادیر زیادی از مسکوکات طلائی، نقره‌ای، میسی به شمول مجسمه‌های گچی، ظروف سنگی و سفالی با نفیس‌ترین سبک هنری گریکو باختری از زیر خاک به دست آمدند که با زبان رسایی از استعداد و هنرمندی استادان هیکل‌سازی و ظروف‌سازی زمانه ورود اسکندر مقدونی در تخارستان حکایت می‌کردند. قابل تذکر است که در ویرانه‌های آی خانم به استثنای آثار یونانی و باختری علایمی از تمدن کوشانی‌ها به نظر نرسیده است. موجودیت چوب‌های سوخته و ذغال در عمق خاک توده‌ها حکایت از آن دارند که این شهر بر اثر درگیری و جنگ شدیدی بین تخاریان و یونانیان توام با آتش‌سوزی مدهشی از میان رفته است که این حادثه شاید مقارن به سقوط دولت یونانی در باختر در دو صد سال پیش از میلاد اتفاق افتاده باشد.

پال برنار سال سقوط قطعی آی خانم را در ۱۴۰ پ. م. می‌داند که در این زمان، شهر در زیر آوارها ناپدید می‌گشت. نویسنده نام برده دوران‌هایی حمله به آی خانم را توسط «یوژی»ها (یوئیچی‌ها) همان تخاری‌ها می‌داند که بنیان‌گذاران آینده شاهنشاهی کوشانی‌ها شده و به حاکمیت یونانی‌ها پایان دادند. نام «آی خانم» بر این شهر یقیناً نام اولی آن نیست، شاید زمانی به نام «روئین دژ» یعنی قلعه یلان و پهلوانان نامیده شده است، یا شاید این نام لقب شهر بوده باشد. «آی خانم» (مه بانو) یک نام ترکی است که شاید بعد از حاکمیت ترکان بر تخارستان به جای اسم اولی آن ترجمه و به کار گرفته شده است. زیرا در زمان فعال بودن این شهر آیین «زردستی» و «مهری» بر شهرهای آریایی از جمله آی خانم مسلط بود و رب‌النوع و ربه‌النوع‌های وجود داشتند که عرصه‌های مختلف زنده‌گی را پیام و راهکار پیشرفت و حرکت به سمت رشد آینده می‌دادند و «اناهیتا» - (ربه‌النوع ماه یا مهتاب) شاید نقش مهم و جلوه‌های ماندگار و روشنی بر نام‌گذاری و تاریخ آی خانم داشته باشد. کاخ شاهی (شاه‌نشین): ریخت مهندسی شهر آی خانم، آن را به حیث مرکز شهریار نشین آریایی و یونانی معرفی می‌کند. جاده بزرگی که از دروازه حصار شمالی تا دریای کوچک

امتداد داشته که در قسمت پایین این جاده کاخ شاهی موقعیت داده شده است. مهندسان باختری و یونانی در طرح این کاخ بیشتر سنت‌ها و عنعنات معماری باختری را در نظر گرفته‌اند. یونانی‌ها خود از نمونه‌های مهندسی شرقی به شیوه کاخ‌های بابل و قصرهای شاهان هخامنشی ایران همچون نمونه مهندسی شرق الهام می‌گرفتند. قصر شاهی آی خانم مانند قصر داریوش هخامنشی در شوش چنانی که در تصویری در مبحث هخامنشی‌ها گنجانیده شده، مجموعه‌ای از عمارات و ایوان‌های بود که در رابطه به وظایف کاری آنها در نظر گرفته شده بودند. ورود به این قصر از دیوان شکوه‌مند تشریفاتی به طول ۱۳۷ متر و عرض ۱۰۸ متر صورت می‌گرفت، در اطراف خود ۱۰۸ ستون سبک کورنتی را ردیف می‌کرد. در عقب رواق جنوبی تالار مجللی با سقف زیبایی بالای ۱۸ ستون استوار بود، با دو تالار دیگر که برای مهمانی و پذیرش در نظر گرفته شده بودند با ستون‌های مزین با مقطع‌های مربع شکل و سایر تاسیسات چون گرمابه، دفاتر اداری، محل رهایش خصوصی و حیاطی با ۶۰ ستون دوریک و خزانه دربار و ذخیره‌خانه‌ها در امتداد هم به صورت ظرفی اتصال و پیوند یافته بودند. دیوارهای تالارهای تشریفات با تزئینات گچی و گلین آراسته شده بودند. فرش اتاق‌ها از گل کوبیده پوشانیده شده و احتمالاً باقالین به شیوه شاهان شرقی فرش می‌شده‌اند. دیوارها اکثراً بالای تهدابی از سنگ و خشت پخته بنا شده‌اند. بام‌ها مثل سایر ساختمان‌های باختری به صورت هموار و خرندهای با سنگ و سفال و کاشی‌های تزئینی آرایش داده شده‌اند که در سبک هلنینیم به نام «آنته فیکس - antefixes» یاد می‌شود.^۱

نوعیت سنگ، نوع آهک نرم بوده که خاصیتاً برای ساختار بعضی آستانه‌ها، ستون‌های استنادی و آرایشی و ستون‌های با مقطع چهار گوش به کار می‌رفتند. از جمله سه سبک معماری کلاسیک که همه به کار گرفته می‌شدند، سبک یونانی نوع آیونی *ionique* که در آن هندسه پیشرفته‌تری نظر به دو دیگر آن مضمربود، ندرتاً به کار رفته بود. سبک دوریک *dorique* معمول بود، مگر سبک مورد پسند همانا سبک کورنتی *corinthien* با تزئیناتی به شکل برگ کنگر و نمای کمتر خشن آن بود که در شکل باختری خود از نمود کاملاً طبیعی چشم‌گیری برخوردار بود. احیای شیوه برش (قطع) با چرخ دستی توسط مهندسان یونانی

۱. پال برنارد، گنجینه‌های بازیافته افغانستان، ص ۴۷

و باختری امکان برش سریع عناصر منحنی ساختمانی از قبیل قاعده و بدنه ستون‌ها را بدون نیاز به پیشه‌وران ورزیده ممکن می‌ساخت. با وجود چشم‌گیر بودن نمای آرایشی بیرونی آن، این سبک از نگاه مراعات تناظر *semetric* و قایم بودن زوایا نهایت دقیق و سخت‌گیر بوده، در مجموع مهندسی پُر شکوه و سخت منضبطی را به نمایش می‌گذارد که از بسا جهات معماری شاهنشاه مآبانه و بانخوت کاخ‌های هخامنشی را به یاد می‌آورد. در یغاکه این کانون تمدن بزرگ آریایی-یونانی در سال‌های جنگ و نابسامانی‌های امنیتی (۱۹۷۹ - ۲۰۰۰ م) توسط عناصر استفاده‌جو مورد حفریات خودسرانه قرار گرفته و خاک آن را چندین بار به امید یافتن طعمه پشت و رو کردند. آثار به دست آمده آن را به قاجاق بران آثار فرهنگی طور لیلانم عرضه نموده‌اند.

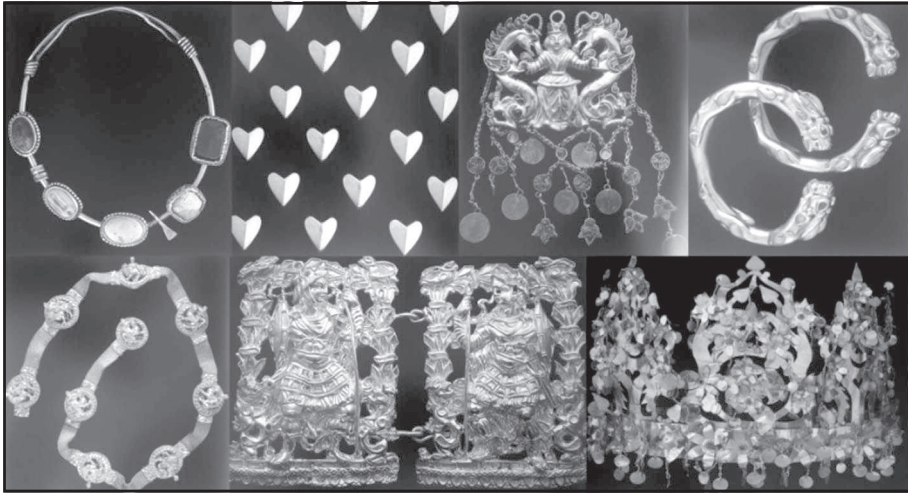
طلا تپه، گنجینه عهد کوشانی در شبرغان

طلا تپه از یکی از دینه‌های استثنایی آثار قدیم آریانا و خراسان به شمار می‌رود. در سال ۱۹۲۲ م بر اساس قرارداد پروژه باستان‌شناسی بین دولت افغانستان و هیأت باستان‌شناسان فرانسوی (دافا) کشفیاتی در طلا تپه شبرغان صورت گرفت که فکر می‌شد این آغاز و انجام کار است. زمانی که گروه باستان‌شناسان شوروی به رهبری ویکتور سریانیدی در سال ۱۹۷۸ م مجدداً بر کاوش‌های که در ویرانه‌های طلا تپه راه‌اندازی کردند، به بازیافت‌های جالب‌تری نایل گردیدند. پس از سال ۱۹۴۵ م طلا تپه به روی باستان‌شناسان بیشتری از امریکا، ایتالیا و جاپان باز گردید، طلا تپه گویی حلقه گم‌شده نهایی در معماری باستان‌شناسی خراسان بود که با نتایج کاوش‌های شوروی‌ها در خالچیان تپه و دلورزین تپه در ساحل راست رود آمو و کاوش‌های «دافا» در سرخ کوتل و سپس در آی خانم در ساحل چپ آن تدریجاً به طرف حل کشانیده می‌شد. در نتیجه کاوش‌های طلا تپه، تاریخ جلگه‌های شمال از دوره امپراتوری اسکندر (یونان و باختر) در قرن چهارم پیش از میلاد تا دوره امپراتوری کوشانی (قرن اول پ. م.) وضاحت بیشتر یافت، اما آگاهی به اهمیت جلگه‌ها در تاریخ باستان‌شناسی منطقه اساساً با حفریات «سرجان مارشال» در تکسیلا در ناحیه شمال غربی هند نزدیک به پشاور در سال ۱۹۱۳ م آغاز گردید. در طلا تپه شش گور در ویرانه‌های قلعه‌ای از عصر آهن یا برنز به گونه تصادفی کشف گردید

و دیدگاه‌های کاملاً جدیدی را در ارتباط دور دست‌های یوریشیا (کتله گسترده اروپا - آسیا) فراهم ساخت. این گورها از دادوستدهای غیرمنتظره‌ای پرده برداشت که در دوره آغاز عصر مسیحیت و دوره هجوم مردمان «غیرتمدن» بر منطقه وجود داشت، در مورد آنچه در غرب و چه در چین معلومات ناچیزی موجود بود. در این دوره امواج بی‌شمار اقوام بادیه‌نشین یکی پی دیگر از رود اکسوس (آمو دریا) گذشته و در نواحی جنوب آن پراکنده می‌شدند و شاهانی که شناسایی‌شان از طریق سکه‌های‌شان مشکل است یکی پی دیگری به قدرت می‌رسیدند. نتیجه این همه پویش و جنبش ترکیبی از اقوام خانه به دوش هندو سائیتی، هندو پارتی و یوئجی را به وجود آورد که از خاستگاه‌شان در مناطق شمال یا ترکستان به اثر فشار اقوام شرقی‌تر «شیانگ نو» که امپراتوری چینی دودمان هان آنها را از نواحی دیواربزرگ چین عقب زده بود، بی‌جا گردیده بودند.

دانیل شلومبرژه از کاوش‌های سرخ کوتل نتیجه‌گیری کرد که فرمان‌روایان کوشانی^۱ «مردمان غیرمدیترانه‌ای نسب گرفته و اثر پذیرفته از پارتیان بودند. اما یافته‌های طلا تپه نشان داد که مشکل در جای دیگر بود، چون ثابت ساخت که دنیای بادیه‌نشینان فرهیخته‌تر، التقاطی‌تر و یونانی‌تر از آن بود که ابتدا فکر می‌شد، حتی بیشتر از دنیای کوشانی‌ها در عصر کنیشکا که با معرفی نوشته زبان باختری با حروف گرفته شده از الفبای یونانی (کتیبه سرخ کوتل) از سنت‌های متداول هلینستی فاصله گرفت و برگشت به ارزش‌های بیشتر آریایی را پی نهاد. گرچه میان طلا تپه و چین و نیز میان طلا تپه و شرق میانه پیوندهای وجود داشت. هنر طلا تپه مشابهت‌های آشکار و شگفتی‌آور با سبک هنری یونانی سائیتی کشف شده در خط ساحلی باسفور (ترکیه) و در «کورگان»‌های جنوب روسیه می‌رساند که نمونه‌های آن در گردآورد سایبریایی پتر کبیر که اکنون در موزیم دولتی ایرمیتاژ در سنت پترزبورگ نگه‌داری می‌شود، موجود است. گردآورد ستایش برانگیز طلای بادیه‌نشینان که از طلا تپه به دست آمده بخشی از سیاهه گنجینه‌هایی است که همچون «گنجینه اکسوس» یا «خزینه آمو دریا» (که سرانجام از موزیم بریتانیا سربرکشید) و گنجینه میرزکه (در پکتیا) در خاک افغانستان یافت شده و بیشترین دوباره به اثر چپاول و تطاول روزگار از دست رفته است.

۱. که پیوندشان با بادیه‌نشینان یوئجی باید با جزئیات بیشتر دانسته شود.



نمونه های از سبک و صنعت زرگری دوره کوشانی در آثار طلا تپه

اشیای به دست آمده از شش گور حاوی بیشتر از ۲۰۰۰۰ قلم اشیای مختلف بود. تدقیقات باستان شناسان ادامه داشت که دامنه جنگ های مجاهدین با روس ها و برخوردهای ذات البینی تنظیم های مجاهدین سبب غارت گور هفتم و سایر گورها در طلا تپه گردید و آثار به دست آمده بازار سیاه عتیقه فروشان را گرم گردانید. گنجینه طلا تپه متشکل از اشیای دفن شده با شش جنازه در شش گور ظاهراً بس ساده و بی پیرایه بود. هر یک از قبرهای حفره مستطیل شکل دو متر در دو نیم متر بود که دو متر در زمین عمق داشت. در میان هر یک تابوت چوبی به شکل مستطیل بی سرپوش پیچیده در تکه ای و گذاشته شده بر چوکات استنادی پایه دار زیرین. اما هر یک از جنازه ها ابهتی خاص داشت. در اینجا سفر کردگان به دیار نیستی پنج زن و یک جنگ آور، جامه واپسین سفر بر تن، آرمیده بودند. شاید در روز مرگ هر یک حدود سی سال عمر داشته اند. جامه های شان با تار طلا بخیه شده و چوری های طلایی خاتم کاری شده با سنگ های قیمتی چون لعل و فیروزه و لاجورد بر دست داشته اند. سه تن از زن ها در گورهای ۱، ۲ و ۶ به روی سینه در زیر پیراهن آئینه چینی کاملاً مشابه آئینه های دوره ابتدای دودمان هان (حوالی سده اول پ. م.) نهفته داشتند. یکی از زن ها در گور ۲ شاید پوشش سر، احتمالاً کلاه سائیتی بر سر

و گوش‌واره‌های با نقش جانوران برگوش داشت. زن دیگری (گور ششم) تاجی به شکل گل آراسته به رسم زردشتیان که با نام تاجیک ارتباط دارند، با نقش پرنده‌گان بر سر داشت. دو تن از زنان (گور ۱ و ۶) هر یک سکه پارتی از قرن اول میلادی در دست راهی واپسین سفر شده بودند و شاهدخت تاج‌دار حتا سکه‌ای سیمین در دهن داشت.

به عقیده ویکتور سریانیدی این رسم ریشه گرفته از اسطوره‌شناسی یونان باستان بود، چون مردان هنگامی که در جهان اسفل به رودبار دوزخ رود «ستایک» می‌رسیدند به پول نیاز داشتند تا حق العبور بپردازند. جنگ‌آور آرمیده در قبر سرداری بود که جنگ‌افزارهای گران‌بهاء و آراسته (دشنه‌ها، نیام‌ها و کمر بند طلاکاری شده با تزئینات نفیس دایروی شکل) به تن داشت. سرش بر لوحه طلایی با کتیبه یونانی تکیه داشت که به آن درخت طلایی کوچکی با پیکره‌ای از بز کوهی وصل بود. شاید این متکای سر باقی مانده کلاه خود سرداری بوده، همانند آنیک که از گور کن خوخلایچ (گنجینه نو و چرکاسک) در جنوب روسیه یافت گردید. حفریات همچنین بقایای اسپی را در بالای گور نشان داد. سکه طلایی با نقش انسان، چرخ و شیر غران از همین قبر به دست آمدند. محتویات قبر نشان می‌دهد که اگر با چرسونیزوس (جنوب روسیه) مناسبات و پیوندهای موجود بود با امپراتوری روم نیز وجود داشته است و از این روی، سکه تیبیریوس پیدا است. این سکه احتمالاً از آن سوی ابحار یا از طریق هند به اینجا رسیده بود. اشیای به دست آمده دیگر چون سنگ‌های لعل و شانه موی پیوند مشخص با هند را نشان می‌دهند. سائیتی‌ها بین دو دنیا زنده‌گی می‌کردند و شگفت آنکه دنیای شان بر چار راه زمینی و دریایی هر دو قرار داشت. نقش هیولای روی سنگ یمانی که در گور پنجم یافت شد، مثال نمونه وار ابهام این سبک هنری است که مشابه هیچ سبک دیگری نیست، چون آن هیولای افسانه‌ای نه تنها با هنرهای یونانی و ایرانی مناسبت می‌رساند، بلکه با هنر آلتایی که بنا به گفته هیرودوت چنین هیولایی با بدن شیر و سر و بال عقاب کان‌های طلا را نگه‌داری می‌کرد، نیز خویشاوندی دارد.^۱

۱. پی‌یر کامبان، طلا تپه، گنجینه‌های باز یافته افغانستان، ص ۱۵۳

فصل چهارم

«گاهنامه شمار» های آریایی

آریایی‌ها ضمن بر شمردن سایر جوانب فرهنگی خود، به سال شماری، ماه شماری، نام‌گذاری روزهای هفته، (یک هفته هفت روز و چهارهفته یک ماه، - یک ماه سی روز) و اختصاص دادن روزهای جشنی با واقعیات مهم زنده‌گی شان توجه زیادی کرده‌اند. چنین سال شماری را در اکثر نقاط جهان آن روز، از جمله سرزمین عربستان تا دوره اسلام و خلافت حضرت عمر فاروق^(رض) که جزء حوزه تاریخی بین‌النهرین می‌باشد، سراغ نداریم. در زمان خلافت حضرت عمر^(رض) نامه‌ای رسید که در پایان آن ماه شعبان به عنوان تاریخ تحریر نامه آورده شده بود. آن حضرت در فکر فرورفت که کدام شعبان؟ ضرورت پاسخ‌دهی به این سوال سبب گردید تا تقویم معینی تدوین گردد، اصحاب خلیفه برایش مشوره دادند که در ترتیب این تقویم از عجم (فارسیان و تاجیکان) باید استمداد جست. در میان فارسیان مدینه شخصی به نام «هرمزان» وجود داشت، او به حضرت عمر^(رض) اظهار کرد که ما در میان خود برای ضبط اوقات حساب سال و ماه و روز (ایام و شهور) داریم. پس از آن دارنده‌گان تواریخ اوستایی، یزدگردی، میلادی، رومی همه به این فکر شدند که ظهور پیامبر اسلام^(ص) بزرگترین حادثه برای تعیین تاریخ مسلمانان می‌باشد. آنها در مجموعه کارنامه پیامبر اسلام به بررسی چهار حادثه مهم مثل: تولد، بعثت، هجرت و وفات آن حضرت پرداختند و هجرت پیامبر^(ص) از مکه به مدینه را در سال ۶۲۱ م مبدای تاریخ اسلام و جهان عرب قرار دادند. مطابق تایید اکثر منابع صدر اسلام، هجرت رسول

اکرم^(ص) به تاریخ هشتم ماه ربیع‌الاول در یوم سه شنبه رخ داده است؛ اما برای مبدای تاریخ را به خاطر اهمیت ماه محرم در نزد اعراب، روز اول محرم همان سال یعنی ۶۸ روز عقب‌تر قرار دادند و سال را از روی گردش مهتاب (هلال) گرفتند و ۱۲ ماه هلالی (قمری) را که کمتر از ۲۹ روز و بیشتر از ۳۰ روز نبودند، یک سال هجری قمری خواندند.^۱ اما آریایی‌ها از قدیم دارای سالنامه شماری و جشن‌ها و اعیاد ملی خود بودند که به معرفی مختصر آنها پرداخته می‌شود.

سال‌نامه‌های آریایی

براساس آثار نوشتاری نخستین روزشماری، ماه شماری و سال شماری آریاییان مربوط به پایان «توفان آریایی» و پایان یخ‌بندان و تحولات جیولوژیکی دوره چهارم زمین می‌باشد که بر مبنای محاسبات نجومی حدود ده هزار سال از آن می‌گذرد. در پایان توفان آریایی براساس فرمان جمشید، مردم هفت روز که پایان آفرینش زمین و یک عدد مقدس بود، جشن گرفتند و به شادی و سرور پرداختند و به شگون ختم سردی آتش مهر افروختند و آن روز را «نوروز» خواندند. در کتاب آثار الباقیه ابوریحان البیرونی در مبحث تقویم و مسایل آن از گاهنامه سغدیان و خوارزمیان (نیاکان و خویشاوندان تاجیکان) و نیز ماه‌ها و روزها و اعیاد آنان نام برده شده است که این اسامی از نظر بررسی‌های فقه‌الغله‌ای حایز اهمیت است.^۲

از کتبه بیستون بر می‌آید که در غرب آریانا «پارس‌ها» سال نور را با خزان آغاز می‌کردند، نه بهار. ظاهراً این قدیم‌ترین تقویم آریایی است که تاکنون به دست داریم. در این تقویم، سال آنها دوازده ماه بوده و در این کتیبه نام‌های تعدادی از ماه‌ها چنین خوانده شد: «ثور اوهار» (ماه اول بهار و شبیه به ماه ثور)، «ثایگارچیس»، «آدوگانیس»، «گروپادا» (ماه گرمی - تابستان)، «باگایادیس» (ماه اول خزان)، «آتریادیا» (ماه سوم خزان)، «آناماکا» (ماه اول زمستان)، «پارکازانا» (ماه دوم زمستان)، «یاخنا» (ماه سوم زمستان).

گفته می‌شود که داریوش به آنچه در کتیبه بیستون آمده است، به تغییر این تقویم رای

۱. دکتر صاحب‌نظر مرادی، سلام بر نوروز آریایی، ص ۴۸

۲. ابوریحان محمد بیرونی، آثار الباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش زاخائو (لایپزیک ۱۹۲۳)، ص ۱۲۲ و ۴۵۹

داده و آغاز سال را دراول فروردین ماه خواسته است. این نکته از آنجا استنباط می‌گردد که پیش از دوره یزدگرد (۶۳۲ - ۶۵۱ م) مبدای اتحاد اعتدال ربیعی و اول فروردین ماه به ۱۱۰۸ سال خورشیدی پیش از هجرت و در حدود ۴۸۷ پیش از میلاد مسیح می‌رسد که به سال‌های پسین سلطنت داریوش تطابق می‌نماید. پس از این کیسه هشتم در ۴۷۴ میلادی صورت گرفته است، در طول این مدت به دلیل حساب نکردن کسرزاید بر ۳۶۵ روز، نوروز نتوانسته است بر جایگاه اصلی خود قرارگیرد و ثابت بماند. ماه‌های آریایی (زردشتی) مطابق تقویم اوستایی دارای سی روز بودند و هر روز نام خاصی داشت و نخستین روز «اورمزد روز» و بعداً مشاسپندان و ایزدان گوناگون است، یعنی در آغاز نام هورمزد قرار دارد و در نام‌های از دوم تا هشتم اسمای شش امشاسپند یا صفت‌های هورمزد و متباقی با صفت‌های ایزدان موکل بر پدیده‌های طبیعی و یا برگرفته از نام برخی از یشت‌های اوستا می‌باشد، مثل:

۱/ هرمزد یافرخ. ۲/ بهمن. ۳/ اردی بهشت. ۴/ شهریوره. ۵/ اسفندارمذ. ۶/ خورداد. ۷/ مرداد. ۸/ دی به آذ. ۹/ آذر. ۱۰/ آبان. ۱۱/ خور. ۱۲/ ماه. ۱۳/ تیر. ۱۴/ گوش. ۱۵/ دی بمهر. ۱۶/ مهر. ۱۷/ سروش. ۱۸/ رشن. ۱۹/ فروردین. ۲۰/ بهرام. ۲۱/ رام. ۲۲/ باد. ۲۳/ دی بدین. ۲۴/ دین. ۲۵/ ارد. ۲۶/ اشتاذ. ۲۷/ اسمان. ۲۸/ زامیاد. ۲۹/ مارسفند یا مهر سپند. ۳۰/ انیران یا بهروز. استعمال این روزها الی تاریخ اواخر دوره ساسانی و اوایل اسلام در تمام قلمرو ایران و خراسان (تاجیکان) رایج بوده است. پیروان کیش زردشتی عقیده داشتند که مبدای سال ایشان از خلقت نخستین انسان (کیومرث) یعنی روز هرمزد ماه فروردین که آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود، آغاز شده است.^۲

در دوره اسلام از تقویمی به نام پارسیان نام برده شده که با روز جلوس یزدگرد شهریار بر کرسی شاهنشاهی ایران آغاز می‌شود که موافق است به روز سه شنبه ۲۳ ربیع الاول سنه ۱۱ هجری قمری، برابر به ۱۶ حزیران سال ۹۴۳ رومی (اسکندری)، یا ۱۶ ژوین سال ۶۳۲ میلادی. در این تقویم یک سال ۳۶۵ روز که ۱۲ ماه و چهار فصل (از فروردین یا حمل تا

۱. آثارالباقیه ابو ریحان بیرونی ۴۳ و ۲۳۰ اندرزآذرسپندان طبع مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ه ش

۲. آثارالباقیه ۴۳ ومقالات ۱۸۱

اسپندارمذ یا اسفند یا ماه حوت) را در بر می‌گیرد. تمام ماه‌ها سی روز هستند که پنج روز کمبود را به آخر ماه آبان یا عقرب می‌افزودند. روزها نام مشخص داشتند، اما تقسیمات هفته‌ای وجود نداشت. روز هشتم ماه را «دیب‌اذر» و روز پانزدهم را «دیب مهر» و روز بیست و سوم را «دیب دین» می‌گفتند. در این حال، دیده می‌شود که ماه را به چهار قسمت تقسیم کرده‌اند (هشت روز و هفت روز و باز هشت روز و هفت روز) که شاید منظورشان همان تقسیمات هفته‌ای بوده باشد. این تقویم «یزدگردی» دارای ۳۶۵ روز بوده، در حالی که تقویم خورشیدی ۳۶۵ روز (و ربعی از شبانه روز) را در بر می‌گیرد. این تفاوت شش ساعته سبب می‌گردد که در دوره ساسانیان نوروز به اول حمل یا نقطه اعتدال ربیعی تطابق نکند و در هر چهار سال یک روز به سال اضافه می‌گردد و آن را به ۳۶۶ روز ارتقا می‌بخشید که آن را سال «کبیسه» می‌گویند. تا اینکه این مساله در سال ۴۷۱ هجری در عصر ملک شاه سلجوقی که بحث آن بعداً خواهد آمد، مورد محاسبه نجومی قرار گرفت. مساله دیگر در نام‌گذاری ماه‌های یک سال با تعبیرات گوناگونی مطرح می‌شود. در تقویم پارسیان بر اساس متن‌های اوستایی نام ماه‌های سال چنین آمده است:

ماه‌ها (برج) های آریایی

فروردین = چمن آرا؛ دیده گاه نخست آن ست که این نام برگرفته از نام فروهر Fravahar است که در حقیقت روان در گذشته‌گان بوده و باور برین بود که روان مرده‌گان در نخستین روزهای بهار (نوروز) نزد اقوام خود به زمین باز می‌گردند.

اردیبهشت = گل آور؛ برگرفته از نام اوستایی «ارتا و هیشتا» به معنای بهترین راستی و نام یکی از امشاسپندان بوده است. در این ماه طبیعت به اوج زیبایی می‌رسد و بهترین راستی است.

خرداد = جان پرور؛ در اصل «خورداد» بوده که معنای خورشید را دارد. چون در این ماه گرمای خورشید افزایش می‌یابد. از این رو، آن را خورداد گفته‌اند و پیشوند نام خراسان نیز از همین ریشه گرفته شده است.

تیر = گرماخیز؛ نام اوستایی آن «تیشتر» و به معنای ستاره‌ای ست که در آسمان درخشنده‌گی دارد و همان سیروس Sirius یونانی می‌باشد که منبع گرما دانسته می‌شود

و غیر از سیارهٔ عطارد است.

مرداد=آتش‌بیشه: در اوستا «امرتاته -Ameretata» به معنای بی‌مرگ می‌باشد. «آ+مرداد=آمرداد» پیشوند نام انوشیروان (آ+نوشه+روان=دارای روان جاودان و بی‌مرگ) می‌باشد. این ماه کار و فعالیت دهقان است. از این رو، ماه بی‌مرگی خوانده شده است. شهریور=جهان‌بخش: برگرفته از نام اوستایی «خَشَرَ وَئیری» به معنای پادشاهی آرزو شده و نام یکی از امشاسپندان بوده است. دیدگاه دیگری هم وجود دارد که در ریشه «شهری بر» به معنای بردن میوه به شهر است، این مفهوم هنوز به شکل «برگ‌وبار» یعنی برگ و میوه در زبان فارسی دری به کار می‌رود.

مهر=دژخوی: نام فارسی شدهٔ رب‌النوع روشنایی است که از نام اوستایی «میثرا - میترا» به معنای «دوستی» گرفته شده است که «مهر» و محبت هنوز هم در ترادف هم در زبان فارسی دری به معنای دوستی به کار می‌روند. مهر نام ایزد روشنایی بوده و به همین مفهوم به خورشید هم «مهر» می‌گفتند. مهر نام ماه یازدهم و روز شانزدهم همین ماه بوده است. آبان=باران‌خیز: این نام مترادف «آب‌ها» جمع آب می‌باشد و اناهی‌تا (ایزد آب‌ها) است که در اوستا به صورت «اردیسور اناهی‌تا» یعنی رودخانهٔ نیرومند پاک و صاف آمده و در اوستا «آبان یشت» به همین نام و به آب‌های زلال و بی‌آلودگی و الهه آب‌های آریانا بخشیده شده و این ماه آغاز بارنده‌گی می‌باشد.

آذرماه=اندوه‌خیز: از نام اوستایی «آتریا» ایزد آتش مقدس گرفته شده و در بندهای ۴۶ - ۵۰ زامیادیشْت رقیب اژی دهاک (ضحاک) بوده، «اژی» در اوستا به معنای مار آمده و «دهاک» به معنای ضربه زن یا زیان‌بار ترجمه شده است. آتریا آتش مقدس در آیین مزدیسنا مقام والایی دارد که از جهان بالا برای بهره‌انسان به زمین آمده است.

دی ماه=سرماده: مرحوم محمد ابراهیم پورداود «دی» را برگرفته از نام اوستایی (زَیَنَه Zayana) به معنای زمستان می‌داند. در بندهشن آمده که داداراست و نام خویش را در چهار جا در ماه‌ها داده است. یکی نام هرمزد و آن سه «دی» که یکی گاه و یکی دین و یکی زمان است.

بهمن ماه=برف‌آور: بهمن از نام اوستایی «وَهُومَن» به معنای دارای منش نیک اقتباس شده که نام یکی دیگر از امشاسپندان است. عقایدی وجود دارد که بهمن در اصل «بِه مَن»

بهمن» است (به یعنی خوب و من یعنی انسان) و «من» در واژه‌های مانند «دشمن=انسان بد»، ارمن=انسان آریایی، هومن=انسان نیک وجود دارد. مردم در این ماه که ماه دلو و به اصطلاح «چله کلان» و اوج سردی است، به کمک و امداد همدیگر می‌پرداختند و به همدیگر نیکویی می‌کردند و به منش نیک متصل می‌شدند.

اسفند=مشکین فام: آخرین ماه سال (حوت) است که به معنای مقدس می‌باشد که از واژه «سپنت یا سپنتا» گرفته شده و با ورود این ماه مردم به آماده‌گی می‌پرداختند و به استقبال نوروز و سال نو می‌رفتند. نام گوسفند نیز از «گو+سپنت» به معنای حیوان مقدس گرفته شده و گویند این حیوان زردشت پیامبر را از مرگ نجات داد. قسمی که دیده شد، این نام‌ها همه‌گی اوستایی بوده و ریشه در فرهنگ قدیمی آریاییان دارند که کنون پیدایی آنها در باختر است، نه جای دیگر، با تاسف سال‌نامه‌های افغانستان با باور نادرست منسوب دانستن این ماه‌ها به ایران امروز که جزء غربی آریانا بوده است و غلبه جهل و تعصب در سال‌های اخیر این نام‌ها را از سال‌نامه‌های افغانستان برانداخته‌اند که کاری ست ناصواب و جزء از برنامه‌های هویت‌زدایی و فرهنگ‌کشی عصر دموکراسی نام‌نهاد رژیم کززی و غنی و پیش از این‌ها و نفوذ عناصر ناباب و متعصب در راس مقامات فرهنگ کشور.

نام‌های عربی که معادل نام‌های آریایی فوق بر ماه‌های ایران شرقی (خراسان) گذاشته شده براساس گردش زمین به دور خورشید بوده است، چنانکه می‌دانیم زمین دارای دو حرکت «وضعی» و «انتقالی» می‌باشد که براساس حرکت وضعی یا گردش زمین به دور محور خویش شب و روز پیدا می‌شود، اما بر اثر گردش سالیانه زمین به دور خورشید یا حرکت انتقالی چهار فصل با خصلت‌های اقلیمی (معتدل، گرم، معتدل و سرد) نمودار می‌شوند.

در جریان حرکت زمین به دور خورشید، مسیری را که زمین طی می‌نماید به نام «طریق الشمس» خوانده می‌شود؛ در مسیر این حرکت زمین از برابر مجموعه‌ای از کهکشان‌ها و ستاره‌گان عبور می‌نماید که به آنان «نصف النهار» می‌گویند. این مجموعه‌ها

دارای اشکال و شباهت های با پدیده های زمینی و صورت حیوانات هستند که منجمان با توجه به اشکالی که زمین در فرصت های حرکت خویش از مقابل آنان می گذرد، این فرصت ها را در ۱۲ مرحله یا ماه نام گذاری کرده اند، مثل:

- حمل (فروردین ماه) - مجموعه ای به شکل سر بره است که به همین مناسبت بدان نام حمل (فروردین) گذاشته اند و حمل در زبان عربی بره را می گویند.
- ثور (اردیبهشت ماه) - شکل جفت مانند شکل کله گاو و ثور در عربی نیز نام «گاو» است.

- جوزا (خرداد ماه) - جان پرور - در اصل «خورداد» بوده که معنای خورشید را دارد. چون در این ماه گرمای خورشید افزایش می یابد و نخستین حاصل دهقان که جو است به درو می رسد. از این رو، آن را خورداد (جوزا) گفته اند و پیشوند نام خراسان نیز از همین ریشه گرفته شده که تسمیه فارسی است.

- سرطان (تیر) - شکل خرچنگ را دارد که در زبان عربی سرطان خرچنگ را می گویند.
- اسد (مرداد) - شکل شیر، از این ماه تا ماه حوت همه اسامی به زبان عربی می باشند.
- سنبله (شهریور) - شکل خوشه گندم؛
- میزان (مهرماه) - شکل ترازو؛
- عقرب (آبان ماه) - شکل گزدم؛
- قوس (آذرماه) - شکل کمان؛
- جدی (دی ماه) - شکل بزغاله؛
- دلو (بهمن ماه) - شکل سطل؛
- حوت (اسفندماه) - شکل نهنگ یا ماهی بزرگ.

این نوع نام گذاری ها را به نام «تقویم دهقان» هم می شناسند و دهقانان با توجه به تحولاتی که در زمینه های زرع و غرس و حاصل دهی مزارع خویش دارند. این ماه ها را به نام های گذاشته شده بر آنها مناسب می دانند. مثلاً: حمل - فصل زادن بره و بزغاله و چمن آریایی بوده است. ثور - فصل زادن گاو و شگفتن باغ است، جوزا - دهقانان حاصل جو را به دست می آورند که جان پرور بوده است. سرطان - موسم گرما خیز و مستی خرچنگ است، اسد - فصل حاکمیت شیر در جنگل و آتش در بیشه هاست. سنبله - فصل درو

گندم و جهان بخش بوده، میزان-زمان طول و ترازوی حاصلات و خرمن و دژخویی و بلند همتی دهقان است، عقرب-هنگام فعالیت گژدم و فصل باران است و... قوس-از نام اوستایی «آتریا» ایزد آتش مقدس گرفته شده چون در این موسم هوا بسیار سرد می شد و مردم به آتش ضرورت پیدا می کردند. جدی- (دی) برگرفته از نام اوستایی (زَیَنَه - Zayana) به معنای زمستان می داند. و آن سه «دی» که یکی گاه و یکی دین و یکی زمان است.

دلو- (بهمن) از نام اوستایی «وَهُومَن» به معنای دارای منش نیک اقتباس شده، مردم در این ماه که ماه دلو و به اصطلاح «چله کلان» و اوج سردی است، به کمک و امداد همدیگر می پرداختند و به همدیگر نیکویی می کردند و به منش نیک متصل می شدند. حوت- آخرین ماه سال (اسفند) است که به معنای مقدس می باشد که از واژه «سپنت یا سپنتا» گرفته شده و با ورود این ماه مردم به آماده گی می پرداختند و به استقبال نوروز و سال نو می رفتند. در این ماه گوسپندان به زادن شروع می کنند. هرچند معلوم می شود که این نام گذاری ها پس از نشر دین اسلام در این سرزمین به زبان عربی صورت گرفته است، اما در تقویم عربی همچو نام های وجود ندارند و در نزد اعراب قابل فهم نیستند.

در یادداشت های سیاح چینی هیوان تسانگ که در حدود سنه هفتم میلادی تخارستان و گنداهارا را دیده، از ایام هفته یادی نکرده است. در کتیبه سرخ کوتل نیز تاریخ آن سی و یکم سال سلطنت کنیشکا هنگام نیسان ماه (برج حمل حدود ۱۶۰ م) نوشته شده.^۱

روزهای هفته

به قول ابوریحان البیرونی هندیان اسمای روهای هفته را می شناختند و هر روز را به نام یکی از کواکب هفت گانه مسما می ساختند که بعد از نام همان کواکب کلمه «بار» را که در سانسکریت جزوی هفتم یک هفته و به جای «شنبه» فارسی بود می آوردند که عین همین ترتیب در زبان های عربی، انگلیسی و فرانسوی نیز تا کنون موجود است. بدین قرار:

۱- یکشنبه: (الاحد) آت بار (اتوار کنونی) - Sunday یعنی روز آفتاب

- ۲ - دوشنبه: (الاثنين) (سوموار کنونی) - Monday یعنی روز مهتاب.
- ۳ - سه شنبه: (الثلاثاء) منگل بارمنگلوار کنونی - Tuesday یعنی روز مریخ.
- ۴ - چهارشنبه: (الاربعاء) بده بار کنونی - Wednesday یعنی روز عطارد.
- ۵ - پنجشنبه: (الخميس) برهسپت باریا لکشمی وار - Thursday یعنی روز مشتری.
- ۶ - آدینه: (الجمعه) شکر بار یا شکر وار - Friday یعنی روز زهره.
- ۷ - شنبه: (السبت) سینچشر بار کنونی - Saturday یعنی روز زحل^۱.

در قرون نخست اسلامی این نام های عربی ایام با سایر فراورده های فرهنگی به خراسان آورده شد، از اینکه «یوم الجمعة = Friday» یا آدینه به موجب احکام قرآن کریم و احادیث نبوی روز مقدس و عبادت و نماز دسته جمعی (جمعه) مسلمانان بود، ختم هفته در آن واقع می شد و آغاز هفته برخلاف مردم یهودی و مسیحی روز «شنبه» که معنای آن در آرامی و سریانی (استراحت و آرایش) بود، قبول گردید که معادل آن در زبان فارسی قدیم «شنبه» بود که به «شنبه» درآمد. واژه آدینه (جمعه) نیز از اصل آذین به معنای زینت و آرایش گرفته شده است.^۲ یعنی آریاییان در روزی که تعطیل و مرخصی داشتند، به اصلاح امور فیزیکی خود چون اصلاح موی و ریش و شست و شو و قامت و لباس می پرداختند و چهره و صورت خود را می آراستند و غسل روز جمعه را یکی از سنت های نیکو می دانستند.

در اسناد به دست آمده از تورفان (چین) در شرق تخارستان نام گذاری های هفته مربوط به قرن دوم هجری دیده شده و در اسناد سغدی نیز وجود دارد که توسط مسلمانان بعد از ترویج دین اسلام باین سرزمین ها برده شده اند. در زمان ورود اسلام به خراسان زمین سالنامه های دیگری هم وجود داشتند.

سال نامه مجوسی

در هنگام ورود سپاه اسلام به خراسان عده ای از مردم این سرزمین دارای کیش ها و آیین های مختلف از جمله مزد یسنای زردشتی و بودایی بودند که روزها و سال شماری

۱. ابوریحان البیرونی، مللند و مقاله دکتر منوچهر سعادت پیرامون جشن شب یلدا روزنامه ماندگار ش ۴۷۴، سال

دوم اول جدی ۱۳۸۹

۲. چهل مقاله کسروی ۲۳۸ طبع تهران ۱۳۳۵ وهمچنان غیاث اللغات بحواله شرح عربی گلستان از سروری

مشخصی در سال نامه خود داشتند که به نام تاریخ «مجوس یا مغان»^۱ در خراسان و ماورالنهر رواج داشت. آغاز این سال شماری از سال روز کشته شدن یزدگرد شاه ساسانی (۶۵۲ = ۳۱ هجری) بوده است. بنا به گفته ابوریحان در «قانون مسعودی»، هم زردشتیان مغرب رود جیحون (تخارستان) و هم ماورالنهر که مبیضه و اسفندیاریه بودند، هر دو این مبدا تاریخ را به کار می بردند.^۲

سال نامه بابلی

یکی از سال نامه های معروف عالم «سال نامه بابلی» بود که مردمان سریانی و یهودی از آن بیشتر کار می گرفتند. در عصر کوشانی ها در قرن اول میلادی این ماه ها را در تخارستان و باختر می نوشتند. دلیل این گفته، کتیبه حدود ۱۶۰ م به دست آمده از سرخ کوتل بغلان می باشد که زبان آن، زبان تخاری (آریاو) و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آن را به ماه بابلی چنین نوشته اند: «به سی و یکم سال سلطنت، هنگام نیسان ماه» در اصل کتیبه به حروف یونانی neican نوشته شده، ولی معلوم نیست که تلفظ تخاری آن مانند یهودی «نيسن» بوده و یا مانند تقویم سریانی نیسان؟ به قول بن و نیست تقویم بابلی در زبان سغدی هم معمول بود و نیسام ماه هفتم رومی و اصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی و در تقویم سریانی نیز ماه هفتم، ولی در سال مذهبی یهود، ماه اول و سی روز بود.^۳

سال نامه های سیستانی، خوارزمی و سغدی

سال نامه خوارزمی در قرون اولیه اسلامی در سغد، خوارزم و تخارستان (باختر) در بین تاجیکان معمول بود. مبدای این تقویم ۹۸۰ سال پیش از هجوم اسکندر مقدونی بود. چون در سنه ۶۱۶ م اسکندر فرزند آفریغ خوارزم شاه کاخ و قلعه میر را در یک سمت شهر خوارزم بنا نهاد، آن را مبدای تاریخ خود شمرد که تا فتح دوم خوارزم به دست قطیبه بن مسلم باهلی سرلشکر عرب (۸۸ ه ق) به بعد همین تقویم خوارزمی را معمول می داشتند و بعد به وسیله همین قطیبه از بین برده شد. خوارزمیان از لحاظ سیاسی دوران مستقلی را طی

۲. مقالات تقی زاده ۱۸۲ به بعد

۱. آثارالباقیه ابوریحان بیرونی ص ۶۴

۳. الدخیل فی اللغة العربیه، مجله کلیه الآداب فی جامعه القاهره ۱ - ۴۹ می ۱۹۵۰ م

کرده‌اند و تاروی کار آمدن هخامنشیان، بر منطقه آسیای مرکزی تفوق سیاسی داشته‌اند، اما بعدها به تابعیت هخامنشیان در آمدند.^۱

در زمان حمله اسکندر به آریانا (۳۳۰ ق م) و متعاقب آن به نواحی آسیای مرکزی، سرزمین خوارزم پادشاهی بود، اما سغدیان، به تابعیت ایران در آمده بودند و سرزمین سغد از ایالات ایران محسوب می‌شد. در آن ایام کشور سغدیان به وسیله قوای مقدونی بر خلاف مقاومت‌های سپیتامن و افشین، تصرف شد و در زمره متصرفات اسکندر در آمد.

جشن‌های ویژه آریایی

با تغییر نظام عقیدتی مردم آریایی (تاجیکان) در خراسان دوره اسلامی، در مناطق مختلف این سرزمین روزهای خاص مذهبی، عقیدتی و آیین‌های ویژه‌ای که زوایایی از عقاید گذشته‌گان این سرزمین را بنمایانند، وجود داشتند. در مناطق همسایه با هند مراسم بودایی و اعیاد گوناگون هندی وجود داشتند که به نام «زاتر» یا «جاتر» موسوم بودند. در شرق تخارستان در کشمیر در روز دوم چیترعیدی به نام «اگدوس» وجود داشت. کشمیریان این عید را به یاد پیروزی پادشاه خود متی mutai بر ترکان چین جشن می‌گرفتند.

برحسب مندرجه کتیبه سرخ کوتل در قرن دوم مسیحی «ایر» = مصدر «آور» یعنی آتش که از همین منبع وارد زبان پشتو گردیده، در بغلان (شرق بلخ) تقدیس می‌شد. هنگامی که لشکر عرب به فتح این سرزمین موفق گردید، آتش‌کده‌های مزدیسنايي در کوهساران هندوکش روشن بودند و این آتش‌کده‌ها تا فصلی از حاکمیت اسلام هم دوام کردند. این آتش‌کده‌ها با توظیف فضل بن یحیی برمکی بلخی که از سوی خلیفه هارون الرشید بر خراسان مقرر گردید، از فعالیت برافتادند.

از بررسی محتوای فرهنگی آن دوره خراسان بر می‌آید که، تاجیکان با فرهنگ و عقاید زردشتی خود محشور بوده‌اند و آتش‌کده‌ها هنوز روشنی داشته‌اند. بنا برآن، رسوم و اعیاد ایشان در قرون نخستین اسلامی شهرت یافت و حتا مسلمانان و اعراب نیز در اقامه برخی اعیاد از ایشان تقلید کردند و چون این اعیاد جزوی ثقافت و ادب دوره اسلامی

۱. مریم میراحمدی، قوم تاجیک و فرهنگ تاجیکی در آسیای مرکزی، تاجیکان در... ص ۳۳۹

نیز قرار گرفت.^۱ شماری از آنان علی‌رغم کین و ستیزه‌جویی فرماندهان متعصب تا امروز باقی مانده و همه ساله در پهنه وسیعی از ماورالنهر، ایران و خراسان به پیمانگه گسترده‌ای با مراسم ویژه‌ای تجلیل می‌شوند که از برخی این جشن‌ها و اعیاد ملی آریاییان مختصراً یاد می‌کنیم:

مهرگان - مهرگان که معرب آن «مهر جان» می‌باشد، در مورد «جشنواره شاندار» به کار برده می‌شود. در نزد آریاییان قدیم جشن میترا (خدای نور و آفتاب) بود. مهرگان از روز ۱۶ مهر آغاز می‌شود و به روز ۲۱ رام روز انجام می‌یابد که آغاز آن «مهرگان عامه» و انجامش «مهرگان خاصه» یا بزرگ بود.^۲ جشن مهرگان تا زمان سلطنت غزنویان در خراسان در جامعه تاجیکان جشن رسمی بود. مطابق روایات باستانی این جشن به یاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک ماردوش) وضع شده بود و در این روز شاهان عجم (تاجیک) تاجی را که دارای صورت آفتاب بود و با نام تاجیکان پیوند داشت، به سر می‌گذاشتند و سحرگاهان مقارن طلوع آفتاب می‌پوشیدند و مرد مقرب در صحن دربار ایستاده به آواز بلند می‌گفت: ای فرشتگان! فرود آید، و شیاطین و بدکاران را از این دنیا برانید.

مهرگان بزرگ هم ۲۱ ماه میزان یا مهرماه است که نام آن «رام روز» است و برابری شب و روز. دهگانان (دهقانان) و شبانان آن را به نام اعتدال خرفی (پاییزی) جشن می‌گرفتند که جشن مهرگان از آن است. در مورد مهرگان نیز روایات و گفتنی‌ها زیاد است. مسعود سعد سلمان به مهرماه چنین پرداخته است:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان مهر بفر! ای نگار مهرچهرِ مهربان

و یا:

خسرو! شب‌های عمرت روز باد مهرگان ملک تو نوروز باد
باز - در زبان عربی آن را اغنیه (الآغانی) و در فارسی و تاجیکی زمزمه و موسیقی گویند. باز، روز سروش هم گفته می‌شود که در هفدهم فروردین ماه بوده و آن از سخن باز ایستادن است. یعنی باکسی سخن نگفتن و به نماز و تسبیح و سجده مشغول شدن باشد. باز روز فرشته سروش (جبریل) نامیده شده که بر اجینه و ساحران غالب و موکل شب باشد و هر

۲. ونیدیداد فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان پس از اسلام، ص ۶۴۶

شب سه باز از سر مردم شر جن و جادوگران را دفع کند.^۱ اردیبهشتگان - روز سوم ماه اردیبهشت بود. روزی که فرشته آتش و نور از اله بیماری‌ها و اظهار راستی و ارجاع حق بر باطل موکلست. اردیبهشت نام ماه و روزهم است که باهم موافق می‌آیند. اردیبهشت نماد راستی و نکوکاری و اراده و خواست و اندیشه آفریدگار است که در سراسر جهان هستی روان و پویاست و آدمی با پیمودن راه دانش و آموزش و کاربندی اندیشه، می‌تواند بدان دست یابد.^۲

گاهنبار - پیروان آیین زردشت و تاجیکان به همین نام شش روز جشن در یک سال داشتند. باور ایشان این بود که خداوند کاینات را در همین روز آفریده است و این عقیده آفرینش عالم (جهان) مطابق احکام قرآن مجید در شش روز است (خلق الله السموات والارض فی سته ایام - سوره الاعراف، قرآنکریم) این موضوع در کتاب‌های مقدس تورات و انجیل نیز آمده است.^۳ البیرونی گوید: «زادشت روزگار سال، پاره‌ها کرده و گفته است که بهر پاره‌ای ایزد تعالی چیزی آفریده است و چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم تا عالم بسالی تمام آفریده شد و به اول هر یکی از این پاره‌ها پنج روز است، نام‌شان گهنبار.»^۴ گاهنبارها از عصر اوستایی در میان آریاییان معمول بوده و از خرده اوستا در آثار البیرونی و گردیزی بنام عید گهنبار (یئیریه) یک روز، اما در سنت‌های زردشتی پنج روز است:

- ۱ - میدیوم زرمگاه در روز ۴۵ مین سال، از ۲۲ اردیبهشت تا ۱۵ همین ماه، ایام خلقت آسمان باشد.
- ۲ - میدیوشم گاه از روز ۱۰۵ مین سال، از ۱۱ تا ۱۵ تیر که در آن آب آفریده شده است.
- ۳ - در روز ۱۸۰ مین سال، از ۲۶ تا ۳۰ شهریور، روز پیدایش زمین بوده است.
- ۴ - روز ۲۱۰ مین، از ۲۶ تا آخر مهرماه است که در آن درختان و نباتات خلق شده‌اند.
- ۵ - میدیایریم گاه البیرونی، در ۲۹۰ مین سال، از ۱۶ تا ۳۰ دی ماه که در آن بهایم خلق شده است.

۲. زین الاخبار گردیزی، باب آثار ۲۰۹، باب ۲۱ خطی.

۴. زین الاخبار عبدالحی بن ضحاک گردیزی، باب ۲۱

۱. حواشی برهان قاطع

۳. اوستاج ۱، ص ۳۹

۶- در ۳۶۵ مین سال در پنج روز اندرگاه دوام می‌کرد و گویند که انسان در آن خلق شده است.^۱ شهرت اعیاد گاهنبار در نزد مسلمانان و اعراب نیز به درجه‌ای بود که این کلمه در هر دو زبان پارسی و تازی جزوی ادبیات این دو زبان معتبر اسلام گردید و ملت آریایی تاجیک آن را به نام روزهای شادمانی می‌شناختند و خوشی می‌کردند.

ابونواس شاعر عرب از جشن آبسال که در آغاز بهار گرفته می‌شد و از گاهانبار که به مثابه دعوت عمومی بود، یاد کرده و نوروز را به صورت «نوکروز» در شعر خود ذکر کرده است:

والنوکروز الکبار و جشن گاهنبار
و آبسال الوهار و خره ایرانشار

خوردادگان - «خردادگان» روز ششم ماه خرداد می‌باشد. خرداد نام ملکی است که بر پرورش انسان و درختان و نباتات و از اله نجاسات موکل است.^۲ خرداد نماد کار پیوسته و همیشگی «اهورا مزدا» و مظهر جنبش و تکاپو در راه پیوستن به کمال است.^۳

نیلوفر - در روز خرداد ششم تیر ماه گرفته می‌شد، اما عید قدیم نبود. (همین کتاب)
مردادگان «امرداد» - روز هفتم مرداد ماه که نام روز هم مرداد است، جشن مردادگان بود و مرداد نام فرشته موکل نگه‌داری جهان و اغذیه و ادویه نباتی مزیل گرسنگی و بیماری است. امرداد نماد گوهر ابدی جهان و جاودانگی آفرینش «اهورامزدا» است و آدمی با به دست آوردن دریافت ژرف از هستی و نمود و نمادهای آفرینش، می‌تواند به جاودانگی بپیوندد.^۴

شهریورگان - روز چهارم شهریور ماه می‌باشد، نام موکل جوهر سبوعه و فلزات و قوام صنعت‌های دنیا است. شهریور نماد کار و نیروی آفرینش و توان چیره‌گی بر جهان هستی در وجود آفریدگار است و آدمی با یافتن جای ویژه خود در گستره هستی و خدمت به نیروی نیکی و روشنایی، می‌تواند بدین نماد بپیوندد.^۵ این عید را «آذر جشن» هم می‌گفتند، زیرا آخر ایام تابستان و آغاز سرما و میل مردم به آتش افروختن بود. بنابراین، در خانه‌های خود

۱. ابوریحان البیرونی، کتاب التفهیم، ص ۲۶۰

۲. ابوریحان البیرونی، کتاب التفهیم ۲۶۰ و زین الاخبار گردیزی باب خطی ۲۲ و آثار الباقیه ۲۱۵ بعد و خرده اوستا ۲۱

۳. آثار الباقیه ۲۲۰

بعد

۵. اوستا ج ۱، ص سی و نه

۴. اوستا ج ۱ ص سی و نه

آتش عظیم می افروختند و گویند که این جشن را مردم خراسان از رسوم مردم تخارستان گرفته و آن را از تاریخ اول زمستان به اول خزان آورده بودند.^۱

تیرگان - روز سیزدهم تیرماه که با نام روز موافق بود، جشن گرفته می شد. به قول عبدالحی بن ضحاک گردیزی «واین آن روز بود که آرش کمانگیر یل آریایی تیر انداخت اندران وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد...» و آن اندرکوهی میان فرغانه و تخارستان و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید.^۲

البیرونی گوید، که ۱۳ ماه تیر، عید تیرگان صغیر و چهاردهم آن جشن تیرگان کبیر باشد و مردم در این جشن غسل کنند و سفالین ها و آتش دان ها بشکنند و گندم با میوه بپزند و بخورند.

آبانگان - آبانگان به دهم آبان ماه مصادف است. مردم تاجیک به یاد برخی از موفقیت های اجتماعی و عمرانی بزرگان خود شادمانی می کردند. به قول گردیزی «واندر آبان گاه با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جوی ها که افراسیاب بیانگنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان برمال خویش مالک گشتند و با زن و فرزند خویشاندر ایمنی بنشستند، که اندر روزگار ایمنی نبود.»^۳

آذر جشن (بهر جشن) - روز نهم آذر ماه بود با روز آذر. زردشتیان در این روز آتش کده ها را زیارت می کردند و بدن را با آتش گرم می ساختند، زیرا آذر ماه آخر موسم زمستان و شدت سرما بود. این جشن را به مناسبت وصول ایام بهار «وهار جشن» هم گفتندی و از اول آذر آغاز گشتی که در عصر اسلامی به زبان تازی آن را عید «کوب الکوسج» می گفتند.^۴

خرم روز - به تاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن خرم روز بود و روز اول آن را به نام هورمزد خدای حکیم دانند و این روز را سخت مبارک دارند و «نود روز» نیز گویندش که از این روز تا نود روز نوروز باشد.^۵ در جشن خرم روز پادشاه از تخت شاهی پایین می آید و جامه

۲. ابوریحان البیرونی، آثار الباقیه ۲۲۲ و ساسانیان ۲۲۶

۱. اوستا ج ۱، ص سی ونه

۳. آثار الباقیه ۲۲۰

۴. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین الاخبار گردیزی، خطی باب ۲۲

۵. ساسانیان ۲۲۷

سپید می پوشید و با مردم در بیابان بر فرش سپید می نشست و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن می گفت و با کشاورزان و دهقانان گپ می زد و نان می خورد و با ایشان می گفت: امروز من مانند شما و برادران تان هستم، زیرا قوام دنیا بر عمرانی ست که اکنون به دست شما انجام می شود (یعنی دهگانان) و این عمران هم بر حکومت موقوفست که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند. چون چنین است: پس ما و شما با هم برادر به جان برابریم مانند اوشهنگ وویکرد.^۱

سیر سور- به قول عبدالحی بن ضحاک گردیزی روز ۱۴ دی ماه عیدی بود به نام سیرسور که در این روز مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند و اندرین روز بود که دیوان برجم غلبه کردند و او را بکشتند.^۲

بتیگان- روز پانزدهم دی ماه عید بتیگان بود که به قول زین الاخبار گردیزی «بتیگان آن باشد که مغان تمثیلها کنند، چون مردم از گل یا از آرد و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند.» چنین به نظر می رسد که نام این عید را از کلمه «بت» ساخته باشند که در این روز مردم از گل یا آرد بتها و هیکلها می ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دوره اسلامی متروک گشت.^۳

شب گاو کشل- در شام ۱۵ دی ماه که روز مهر و ۱۶ دی ماه بود عیدی به نام «گاو کشل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده و صورت اصیل آن به دست نیامده است. البیرونی این روز را بدو نام در آمزینان؟ و گاو کشل؟ آورده و در نسخ خطی زین الاخبار هم به دو شکل گاو کههل؟ گاو کللیل؟ ضبط گردیده که هر یکی از این اشکال محل تامل اند.

کریستن سن نیز در تعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد که جزوی نخستین کلمه گاو است که این عید با داستان «گاو افریدون» یا «گاو ریشو سرسوک» وابسته است.^۴

۱. زین الاخبار گردیزی، باب ۲۲

۲. آثار ۲۲۵ به قول کریستن سن برادر هوشنگ همان ست که وایکرته یعنی سرزمین کابل بدو منسوب و به موجب فصل نخستین و نندیدا این سرزمین هفتمین کشوری ست که اهورا مزدا خلق کرد، منسوبیت (وایکرته) به قندهار درست نمی باشد.

۳. زین الاخبار باب ۹۲۲

۴. زین الاخبار و آثار ۲۲۶

البیرونی و گردیزی در این مورد عقیده مشابهی را مطرح کرده‌اند: «در این روز افریدون بر گاوی سوار شد و در شام آن روز همین گاو در حالی که گردون (گادی) مهتاب را می‌کشید، ظهور کردی و پس از آن غایب شدی، و اگر کسی آن را دید در همان ساعت مجاب الدعوه بودی و در همین شب این گاو بر فراز کوه عظیم به شکل گاو سپید دیده شدی، اگر آن سال فراوانی بودی او را دوباره دیدندی والی اگر خشک سالی بودی یک بار به نظر آمدی.»^۱ بهمنگان یا بهمنجه - در روز دوم بهمن ماه رسم تاجیکان (عجم) چنین بود. بهمن نماد اندیشه و منش نیک و آگاهی و آموزش آفریدگار است و آدمی می‌تواند از راه مهرورزی به همه پدیده‌های نیک آفرینش، بدان برسد.^۲ اندرین روز دیگی (غذایی) می‌پختند از همه نبات‌ها و دانگوها (آش هفت دانه) و تخم‌ها و گوشت‌های هر حیوانی اندرو می‌کردند و آن را «دیگ بهمنجه» می‌خواندند. البیرونی ترتیب دیگ مهمانی دانه‌های خوردنی و گوشت حیوانات و مرغان و تره و نبات را از مراسم خراسان داند. از سیاق متون بر می‌آید که این جشن مانند «سده» و «مهرگان» و «نوروز» تا قرن ششم هجری در جامعه تاجیکان خراسان تجلیل می‌شده و هنوز هم در پهنه وسیعی از آسیای مرکزی در بین مردمان مختلف تجلیل می‌شود که در آثار مختاری و انوری ابیوردی از شاعران سده ششم بازتاب یافته است:

بهمنجه است خیز و می‌آر، ای چراغ رای تا برچینیم گوهر شادی ز گنج می
انوری گوید:

اندر آمد ز در هجره من صبح‌دمی روز بهمنجه، یعنی دوم بهمن ماه

جشن سده - از مشهورترین جشن‌های ملی آریاییان در ازمنه پیش از اسلام بود که تا قرن‌های پنجم و در بعضی ساحات طولانی‌تر دوام نمود، سده هنوز هم با وجود مخالفت‌های معاندین در آسیای میانه در بین تاجیکان تجلیل می‌گردد. بازهم توصیف آن را با اعجاز از البیرونی می‌خوانیم: «بهمن روزست از بهمن ماه و آن روز دهم بود، و اندر شبش که میان روز دهم و میان روز یازدهم آتش‌ها زنند بکوز و بادام و گرد به گرد آن شراب خورند و لهور و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که ازو تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب.

۱. ساسانیان ۲۲۹

۲. در اینجا نسخه مطبوع آثار الباقیه در ص ۲۲۶ بریده‌گی دارد و متأسفانه این مبحث خوانده شده نمی‌تواند.

نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.^۱ امام ابو حامد غزالی (۴۵۰ - ۵۰۵ هـ) در «کیمیای سعادت» گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشنده و این شعار گبرانست. تجلیل و بزرگداشتی که از سده، مهرگان، بهمنجه و... در عهد غزنویان و غوریان صورت گرفته، در هیچ دوره از دوره‌های تاریخی و ادبی این حوزه بزرگ فرهنگی دیده نمی‌شود. سخنان شیوا و قصاید غرای شعرای چون: فرخی، عنصری، مختاری، منوچهری، مسعود سعد سلمان و... و متون تاریخی مانند: بیهقی، و... شاهد راستین مدعای ماست.^۲ و نیز ملک‌شاه سلجوقی در شب ۱۸ ذیحجه ۴۸۴ هـ. در بغداد جشن سده گرفت که ابوالقاسم مطرزی در ستایش آن برسم آتش افروزی اشاره کرده گفته است:

وکل نار من العشاق مضرمه من نار قلبی او من ليله السدق

یعنی آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می‌افروزد اثر عشق است. عنصری هم چنین گفته است:

سده جشن ملوک نامدارست ز افریدون و از جم یادگارست

ابوالقاسم فردوسی از زبان دارا به اسکندر وصیت گونه آورده است:

نگه دار این فرو جشن سده همان فر نورو و آتش‌کده

همان اورمزد، همان روزمهر بشوید به آب خرد جان و چهر

مردگیران - این جشن زنان آریایی ست که از پنجم ماه اسفند یا حوت آغاز می‌گردد، برای توافق ماه با روز جشن می‌گرفتند که به نام اسفندارمذ ملک موکل بر زن صالح پاکدامن نیکوکار و شوهر دوست مسمما بود. آن را مردگیران از این رو می‌گفتند که خاص زنان بود و مردان بر زنان بخشش‌ها می‌کردند. گردیزی گوید: این روز پنجم اسفند مذ باشد که این هم نام فرشته‌ای ست که بر زمین موکل است و بر زنان مستوره و پاکیزه و اندر روزگار پیشین این عید خاصه زنان بودی و این روز را مردگیران گفتندی که به مراد خویش مرد گرفتندی.^۳

این روز پس از سال‌های ۱۸۷۵ م در اروپا با شورش‌های حق خواهانه زنان که زیر ظلم

۱. اوستا ج ۱ ص سی و نه

۲. آکادمیسین دکتر عبدالاحمد جاوید، نوروز خوش آیین، ص ۱۲

۳. کتاب التفهیم ۲۵۷، زین لآخبار باب ۲۲

و استبداد شدیدی قرار داشتند، همراه گردید و همه ساله به نام روز همبستگی زنان با راه اندازی مارش‌ها و میتنگ‌ها برگزار می‌گردید تا اینکه در سال ۱۹۱۱ م با پیشنهاد بانو «کلارازتکین» زن مبارز آلمانی بحیث روز هم‌پیوندی زنان جهان به ملل متحد ارایه گردید و از آن به بعد همه ساله با هم‌یاری سازمان ملل متحد در تمام کشور هان جهان در روز «۸ مارچ» تجلیل می‌گردد.

شب یلدا - هر چند شب یلدا مثل نوروز یکی از پُرشکوه‌ترین جشن‌ها و مناسبت‌های تاریخی در بزرگداشت از دیدگاه‌ها و محاسبات نجومی در رابطه به تحولات طبیعت در نزد طوایف و سرزمین‌های مختلف جهان می‌باشد، اما زادگاه و پرورشگاه اصلی آن سرزمین آریانا بوده است.

«شب یلدا» یا شب آغاز «چله کلان» در نزد آریاییان درازترین شب در طول سال و شب خجسته و متبرک بوده است که با مراسم ویژه‌ای برگزار می‌گردیده است. معنای واژه «یلدا» در زبان سریانی تولد یا «میلاد» است. در آیین میترا به نام «کیش مهر» نخستین روز زمستان به نام «خور روز» (خورشید روز - روز تولد مهر) و به جای نوروز نخستین روز سال نو بوده است.

مراسم یلدا شب پس از غروب خورشید در روز سی‌ام آذر ماه (برج قوس) تا طلوع آفتاب در صبح دم اول دی ماه (جدی) که نخستین روز فصل زمستان است، با شگون‌های نیک در خانواده‌های تاجیکان مرعی‌الاجرا بوده است. از همین روز الی چهل روز بعد یعنی تا دهم بهمن ماه (دلو) را به نام چله بزرگ یاد می‌کنند. پس از دهم بهمن ماه به مدت چهل روز دیگر یعنی تا بیستم اسفند ماه (حوت) چله خُرد ادامه می‌یابد. به گفته دکتر فریدون جنیدی از استادان اسطوره‌های ایرانی «جشن یلدا جشن بزرگداشت علم و دانش در دوران باستان است، نیاکان ما در هفت هزار سال پیش به گاه شماری خورشیدی دست پیدا کردند و با تفکر و تأمل دریافتند که اولین شب زمستان بلندترین شب سال است.»

خور روز در ایران باستان چون جشن آغاز سال با مراسم نوروزی و پوشیدن لباس نو و تهیه خوراک‌ها و نوشابه‌ها استقبال می‌گردید. در این روز جنگ کردن و خون‌ریزی حتا کشتن گوسفند و مرغ هم ممنوع بوده است که خود دل‌های مردم را به احتراز از جنگ و کدورت وامی‌داشت. شب یلدا مصادف با ۲۱ - ۲۲ ماه دسامبر مسیحی است. فرقه‌های

مختلف کیش مسیح زادروز حضرت عیسی مسیح را مصادف با آغاز فصل زمستان می‌دانند و جشن میلاد مسیح (کرسمیس) را در همین روز برگزار می‌کنند. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه نوشته است که «منظور از میلاد، میلاد مه‌یا خورشید است.» نام‌گذاری نخستین ماه زمستان به نام «دی» ماه به معنای دادار یا خدواند از همان باورهای میتراپی تراویده است. در میان زردشتیان ایران باستان سفره شب یلدا شامل میوه‌های تر و خشک (خربوزه و تربوز و انار) بود که به افتخار پیروزی اهورامزدا بر اهریمن و یا غلبه روشنایی بر تاریکی ترتیب می‌یافت.

نخستین روز زمستان در نزد مزدکیان (خرم دینان) با گرمی داشت پُرشکوهی همراه بود و از آن به نام «خرم روز» یاد کرده‌اند. برگزاری جشن شب یلدا هنوز در میان دهگانان (تاجیکان) باختری، تخارستانی، بدخشانی در افغانستان و در تاجیکستان، ایران و کشورهای آسیای میانه معمول است، آنها در این شب با خوردن تربوز (هندوانه) و خربوزه بحیث محصول با امتیاز دهقانان بدان باورند که خوردن تربوز در شب یلدا سبب کاهش تشنگی و افسرده‌گی در گرمای تابستان می‌شود.

یهودیان در این شب جشن «ایلانوت» (جشن درخت) را برگزار می‌کردند و با شمع افروزی به نیایش می‌پرداختند. آشوریان در این شب آجیل مشکل‌گشا می‌خوردند. مصریان باستان در چهار هزار سال پیش جشن میلاد خورشید را مصادف به شب چله بزرگ جشن می‌گرفتند و آن را به مدت ۱۲ روز بحیث نماد ۱۲ ماه در سال با رقص و پایکوبی و شادی ادامه می‌دادند.

در روم و یونان باستان، نخستین روز زمستان روز بزرگداشت از خداوند خورشید بود که آن را «ناتالیس انویکتوس» که میلاد معنا دارد، جشن می‌گرفتند. در سرزمین روسیه جشن شب یلدا نیز از گذشته‌های دور معمول بوده است. به نوشته دکتر داریوش کیانی «جشن یلدا در روسیه از روزگار پیش از مسیحیت به مدت ۱۲ روز به عنوان عید سالیانه دهقان برگزار می‌گردید» و آن را با مراسم عیدیه‌ای تجلیل می‌کردند. دو دانشمند بزرگ دکتر شاهین سپنتا و دکتر تورج پارسی درازی شب یلدا را در برخی از شهرهای جهان چنین محاسبه کرده‌اند:

در شهر تهران ۱۴ ساعت و ۳۶ دقیقه، اصفهان ۱۴ ساعت و ۹ دقیقه، مشهد ۱۴ ساعت

و ۲۹ دقیقه، کابل ۱۴ ساعت ۲۵ دقیقه، تبریز ۱۴ ساعت و ۳۹ دقیقه، برلین ۱۵ ساعت و ۳۶ دقیقه، پاریس ۱۵ ساعت و ۵۹ دقیقه، لندن ۱۶ ساعت و ۲۵ دقیقه، مسکو ۱۷ ساعت و ۱۷ دقیقه، استوکولهم ۱۸ ساعت و ۱۸ دقیقه، هلسنکی ۱۸ ساعت، و ۳۵ دقیقه، ریکویک (آیسلند) ۲۰ ساعت و ۳۱ دقیقه، سویدن (لولیو) ۲۱ ساعت و ۴۴ دقیقه. مردم تاجیک آریایی در این شب به خاطر کوتاه ساختن درازای آن به سفرهٔ آریایی از میوه‌های فصلی و خشک می‌پرداختند و بزرگسالان برای افراد جوان خانواده قصه‌ها و افسانه‌های ملی خود را بازگو می‌کردند.

نوروز آریایی

نوروز را در زبان پهلوی «نوچ» در زبان فارسی دری «نوروز» یعنی روز نو و جدید، در زبان عربی «النیروز - یوم الجدید» که اعراب آن را «سیدالفصول» هم می‌گویند. در فرهنگ تاجیکان به معنای نخستین روز حمل (فروردین ماه) و از قدیم‌ترین جشن‌های ملی آریاییان به شمار می‌رود. نوروز جشن رستاخیز طبیعت، برابری شب و روز و جدایی بهار گل افروز از زمستان سوزان آمده است. فصلی است که باغچه‌ها و دریاچه‌ها بیدار می‌شوند، هوای سرد زمهریری زمستان جایش را به هوای گوارا، پاک و صاف بهاری می‌دهد، از شاخه‌ها و کنده‌های چوبین درختان گل می‌روید، جای سردی و کرختی باغ و چمن فرش مخملین سبز هموار می‌شود و خداوند قدرت لایتناهی خود را در جلوه‌های رنگین طبیعت از روز نوروز تا غایه‌های فصل بهار به نمایش می‌گذارد، فصلی است که در مورد معرفی خود با هزار زبان تغییر و تحول سخن می‌گوید و خامهٔ ناتوان بنده را توان معرفی کامل آن نیست. براساس باورهای اساطیری تجلیل از نوروز با «توفان آریایی» آغاز گردیده که اوستا آن را به گونهٔ ذیل برشمرده است: «آن‌گاه من اهورامزدا به جم دو ابزارادم، یکی نگین زر و دیگری عصای زرنشان، و جم دارای اقتدارگردید و سه صد زمستان از سلطنت وی گذشت...» و خلاصه آن این است که بر اثر ازدیاد انسان و حیوان و پرنده‌گان در روی زمین جایگاه زنده‌گی بر آنان تنگ گردید، جم با نگین زر زمین را به سود و عصای زر نشان خود را به آن بمالید و زمین دامن بگشود و یک ثلث بزرگتر گردید. سرانجام، «جم» از پایان زمستان سرد و سوزان مژده داد و مردمان در انتظار فرا رسیدن آن وقت بی‌صبرانه لحظه شماری می‌کردند.

آن روز فرار رسید. سپیده دمید و خورشید با گردونه زرین خود، در پهنای آسمان خرامید و «نوروز عالم افروز» فرار رسید. از این رو، نوروز در پایان یک دوره طولانی تاثر و نومیدی مردم، جشن فرخنده و پایان سیه‌روزی آنان گردید و در سه اندیشه مذهبی آریایی‌ها مثل «آیین مهری» یا «زروانی» (زمان خدایی) و «مزدیسنا» یا زردشتی که ریشه در اندیشه‌های قدیم و ابتدایی بشریت در خصوص طبیعت دارند، بازتاب یافت.

بنا به روایات کهن آریایی، نوروز با زنده‌گی و سلطنت جمشید هم‌خوانی‌ها و پیوسته‌گی‌های تنگاتنگی دارد که در خصوص فرارسیدن زمستان طولانی و سوزان ساختمان قلعه «قلعه ورم» یا «ورجمکرد» در دوران پادشاهی پیشدادیان (پرادادیک‌ها) ارتباط می‌یابد. نوروز جشن تاج‌پوشی یما (جمشید) سرسلسله دودمان آریایی «پیشدادی» باختر نیز می‌باشد. در نوروز، آفتاب به برج حمل یا ماه فروردین طلوع می‌کند و روز و شب را متعادل می‌سازد. اساساً آریاییان قدیم، در آریاناویچه دو فصل سال را می‌شناختند، یعنی سرما (هفت ماه) و گرما (پنج ماه) بود و تقسیم سال به چهار فصل بعدها به میان گذاشته شد. به موجب روایات اوستا، به علت سردی طولانی هوا در آریاناویچه، در آغاز فصل سرما ده ماه و فصل گرما دو ماه هم بود، ولی بعداً تابستان یا فصل گرما Hamal هفت ماه و زمستان Zayma پنج ماه گردید.^۱ در آغاز، شروع فصل گرما (جشن نوروز) و آغاز فصل سرما (جشن مهرگان) بود که جشن اولی در فروردین ماه و اعتدال ربیعی و جشن دومی در مهرماه (میزان) و اعتدال خریفی (پاییزی) که باز هم شب و روز متعادل می‌گردند، واقع گردیده است. به نظر می‌رسد که جشن فروردین جشن عنعنه‌ای آریاییان در مهد آیین زردشت بوده که است و عادات و رسوم اوستایی در آنجا بیشتر رایج بوده است. آریاییان این جشن را به یاد گذشته‌گان خود و بنا بر عقیده‌ای که به نزول فروهرها در نخستین روز داشته‌اند، برگزار می‌کردند، اما هخامنشیان جشن سال را در اول مهرماه (میزان) می‌گرفتند. کلمه «سال» که به عنوان یک دوره زمانی دوازده ماهه در فارسی به کار رفته است مشتق از کلمه «sareda» و در ارمنی (Nava sareda) بوده است. این هر دو جشن بعد از اسلام نیز عملی بوده‌اند و ما در دوره اسلامی راجع به نوروز در یادداشت‌های مورخان و

چکامه سرایان شعر فارسی دری فراوان می خوانیم و بسیاری از رویدادها و مراسم رسمی و دینی در مطابقت با فرارسی نوروز شکل گرفته اند. به گفته ابوریحان بیرونی «نو سرد» روز اول آن نوروز سغدیان است که نوروز بزرگ باشد.^۱ با توجه به اهمیت نوروز در زنده گی عملی مردم ما در درازنای تاریخ و بحیث نماد ایستاده گی و نامیرایی در برابر تند بادهای حوادث بنیاد افکن لازمست تا به توضیح برخی از بینش ها و باورها در مورد نوروز ادامه دهیم. نوروز را نمی توان بحیث یک واژه در قاموس تاریخ و فرهنگ و در طیف رنگین طبیعت اقلیمی سرزمین ما و در متن زنده گی پُر از تحول مردم این سرزمین در پویه زمان با بینش ها و باورهای گوناگون از آن معنای خاصی بخشید. نوروز مفاهیم زیادی را چون اهرم کثیرالسطوح حیات در درک و شناخت نظام طبیعت و عقاید و باورهای آریایی به نمایش می گذارد که در هر یک از سطوح آن می شود نمادهای حرکت و تحول (فلسفی)، تعادل و توازن، تاریخ و فرهنگ، نجوم و ریاضیات و شعر و ادبیات را با رسایی هرچه تمام به خوانش گرفت. به گواهی تاریخ و گاهنامه های اساطیری آریایی می توان گفت، نوروز جشنی است هم زاد آدم. از روزگار کیومرث که با قدم های بطنی زمان راه پیموده و پیام دوره های گنگ تاریخ را از سرزمین های ناشناخته اسطوره به زمانه پیشدادیان و کیانیان و تا زمان ما رسانیده است. هر چند آغاز نوروز به زمانه اسطوره ای پیش از آریاییان مربوط می گردد که از آغاز دقیق آن به مشکل می توان حرف زد، اما مستخرجین سال نامه های قدیم و پژوهشگران امور تاریخ مبدا این روز را در حدود ۵۶۹۰ سال پیش از این (۱۳۸۹) می دانند. حکیم عمر خیام در «نوروزنامه» خود این روز را چنین وصف نموده است: «... اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود، یک آنکه هر سه صد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانه روز به اول دقیقه حمل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم شود و چون جمشید آن روز را دریافت «نوروز» نام نهاد و جشن آیین آورد، و پس از آن پادشاهان دیگر مردمان بد و اقتدا کردند و قصه آن چنان است که چون کیومرث از ملوک عجم به پادشاهی بنشست خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را بدانند، بنگریست که

۱. ابوریحان البیرونی، آثار الباقیه، ص ۳۶۳

آن روز بامداد آفتاب به اول دقیقه حمل است، موبدان عجم را گرد کرد و بفرمود که تاریخ از اینجا آغاز کنند. موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند. «بعدها پسران جمشید دین «اپرام - ابراهام» حضرت ابراهیم خلیل الله^(ع) را پذیرفتند و نوروز را به جشن یکتاپرستان مبدل نمودند. واژه «اپرام» منسوب به ابراهیم در اوستا آمده است و باورهای هم وجود دارد که اپرام نام یکی از سلسله زردشت‌های آریایی تبار است.

براساس روایات اساطیری و تاریخی در نوروز وقایع و رخ دادهای شگرفی به وقوع پیوسته‌اند: در نوروز کشتی نوح از طوفان بلاجست و برکوه جودی نشست. در همین روز حضرت موسی کلیم الله از بارگاه ایزد یکتا وحی گرفته است، حضرت عیسی^(ع) ابن مریم در نوروز به پیامبری مبعوث گردیده و در همین روز حضرت سلیمان^(ع) انگشتر خود را که راز حشمت و حکمت او بود، پس از چهل روز باز یافت. زردشت در سی سالگی دین بهی را آشکار کرد و آن روز نوروز بود.

بنا به روایتی از امام جعفر صادق نوروز، روزی است که جبرئیل بر پیغمبر^(ص) نازل شد و روزی که ابراهیم بت‌ها را شکست^۱ و یاهم خلقت عالم هستی در همین روز تکمیل گردیده است. عمر خیام نوشته است: «... چون صدوشصت سال از ملک افریدون بگذشت دور دوم از تاریخ کیومرث تمام شد و او دین ابراهیم^(ع) پذیرفته بود و پیل و شتر و یوز را مطیع گردانید.»^۲ باین دیده می‌شود که قبول گردیدن دین ابراهیم^(ع) توسط فریدون بعد از سیر یک‌هزار سال و شکست بیوراسپ یا اژدی دهاک در این ایام به ترتیبی پیوند جشن نوروز را به یکی از ادیان برحق آسمانی می‌تاباند. قدیم‌ترین زمانی که سایه روشن‌های نوروز در آن دیده می‌شود «در هزاره سوم قبل از میلاد است که بخاندان سلطنتی «أور» ربط می‌گیرد. از آنجا که سومری‌ها از طریق سرزمین ایران به بین‌النهرین رفته‌اند، محتملاً عید رایج آن نواحی را پیش از مهاجرت آریایی‌ها با خود برده‌اند. این جشن در حقیقت جشن پیروزی «انایا انکی» بر «اپسو» غول آب‌های شیرین بود. این عید را که یادگار اساطیر و آیین‌های سومری است، بابلی‌ها نیز حفظ کرده‌اند.^۳

۱. شعبانی همان اثر، ۱۵۸ و ۱۵۹ به نقل از بهار انوار، ص ۱۴، ص ۲۰۶

۲. حکیم عمر خیام، نوروزنامه، چاپ ۱۳۸۵، ۱۰۷

۳. آکادمیسین دکتر عبدالاحد جاوید، نوروز خوش آیین، ص ۲

پروفسور اردمان Erdman در مورد شکوه و جلال قصر «آبادانا» را در زمان هخامنشیان که به بهترین شکل آن تزئین می‌گردید، ابراز نظر کرده که این آبادانی و قصور برای بار عام در روز عید نوروز تاسیس شده است و گواه قول خود آن همه نقش و نگار و تزئینات شاهانه را می‌داند. پروفسور گیرشمن Ghirshman باستان‌شناس فرانسوی عقیده دارد که پرسی پولیس و کاخ «آبادانا» فقط برای برگزاری عید مذهبی و ملی ایرانیان که همان نوروز است، ساخته شده است. پروفسور هیننگ Henning در رساله‌ای به نام «سنگ‌نبشته‌های کوشانیان» که در کمبرج به چاپ رسانیده نوشته است که در آن روزگار این‌گونه مراسم‌ها اغلب در آتش‌کده‌ها و معابد برگزار می‌شد که بسیاری از آن مراکز مذهبی مربوط عهد کوشانی در افغانستان (امروز) از بین رفته است... کوشانیان در یکی از روزها به نام نوبهار آتش می‌افروختند و از بام تا شام به شادی و شادکامی، نیایش و ستایش می‌پرداختند. لفظ «بهار» در زبان و ادبیات فارسی و عربی علاوه بر فصل سال، به معنای معبد در ترادف با «ویهارا» یعنی بت‌کده آمده است، مثل «نوبهار» بلخ که «نیوویهارا» شهرت داشت. نام‌های چون «سریکه بهار» در بگرام، «شاه بهار» در غزنی، «نوبهار» در بلخ، «گلبهار» در کاپیسا، «بهارک» در بدخشان از این مفهوم بیرون نیستند.

فخرالدین اسعد گرگانی در منظومه «ویس و رامین» که متن آن به زبان پهلوی و از دوره اشکانیان به میراث مانده است، از برگزاری نوروز در آن عهد خبر می‌دهد:

کجا آنکه ز گشت روزگاران در آذر ماه بودی نو بهاران
منم آزار و تو نوروز خرم هر آینه بود این هر دو باهم

سرسال و خجسته روز نوروز جهان پیروز گشت از بخت پیروز

در «مروج الذهب» مسعودی و در «آثارالباقیه» بیرونی در باره «نوبهار» بلخ آمده است که گویا منوچهر پیشدادی برای گرامی‌داشت «ماه» آن را درست کرده بود و ظاهراً از پرستش‌گاه‌های مغان پیش از زردشت است. آورده‌اند: گنبدی به رنگ سبز داشت و بر آن درفش‌های افراشته و بلندی از حریر سبز استوار کرده بودند و برمکیان سرپرستی آن را داشتند.^۱

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۸۶ و آثارالباقیه، ص ۲۰۴

در کتاب «فضایل بلخ» می‌خوانیم: و زبان بهشتیان فارسی دری است. و ایوب شهید می‌گوید که پارسی دری زبان اهل بلخ است... و هر نوروزی دروی عید کردندی به موضع که آن را «نوبهار» می‌خوانند... و نوبهار بنا کرده برامکه است.^۱ از این لحاظ فرهنگ و گاهنامه‌های نوروزی در تاریخ و ادبیات سرزمین کهن سال ما با رنگ و بوی فراوانی نمودار گردیده و به گنجینه عظیم و پُرغنای ادبیات باستانی و سنت‌های سرزمینی ما در آمیخته و با مضمون زنده‌گی عصر و زمان ما به صورت بنیادی پیوند یافته است.

۱. پاینده محمد، برگزاری جشن نوروز هم حرام شد، سایت انترنیتی «خاوران»

فصل پنجم

اسلام، تاجیکان و تحولات سیاسی و فرهنگی

خراسان از کی؟



سرزمین امروزی افغانستان یا خراسان دیروز در درازنای زمان نام‌های چون: «ایریانم ویجو»،

«ایریشه ویجه»، «ایران ویچ»، «آریانا»، «ایران» را که همه از یک ریشه هستند و نام‌های «باختر»، «تخارستان» و «خراسان - هُورسان» و اخیراً «افغانستان» را با خود داشته است. دلایل مشخص تاریخی و زمان تغییر این نام‌ها دقیقاً معلوم نیست، اما به هر دلیلی که این نام‌ها تغییر خورده‌اند، تاریخ کشور را به مقطوعات از هم گسیخته مثله کرده و آموزش تاریخ متسلسل آن را مغشوش و واقعیت‌های ناب آن را دست خوش اوهام نموده‌اند. نام‌های «باختر» و «تخارستان» تقریباً معادل نام «آریانا» و در برگیرنده حدود جغرافیایی آن به دوره‌های پیش از اسلام تعلق دارد که دارای یادنامه‌های شیرین و شگرفی هستند؛ اما در مورد نام «خراسان» که مورد بحث ما می‌باشد، اندکی مکث و بررسی را زاید نمی‌دانیم.

پیش از آغاز دوره اسلامی (از ۶۲۱ تا ۱۸۳۸ م) کشور امروزی ما در مرکز سرزمینی به نام خراسان یاد شده است. خراسان حامل و ناقل فرهنگ و تمدن بیش از یک و نیم هزارساله تاجیکان است. پیش از آنکه بحث را آغاز کنیم، لازم خواهد بود تا جغرافیای خراسان را شناسایی کنیم. اسناد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد حوزه هندوکش و پامیر و به عبارت دیگر، جغرافیای امروزی افغانستان، مرکزیت خراسان را تشکیل می‌دهد. مطابق گزارش‌های منابع عرب، خراسان از زمان اردشیر (۲۲۴ م) نخستین سپهبد شرق ایران بوده و به چهار مرزبان تقسیم شده است: بلخ، تخارستان، بدخشان، هرات و سجستان، مرو شاه جهان و ماورالنهر. اما یعقوبی (۲۷۸ هجری/۸۹۱ م) بلخ را پایتخت و وسط خراسان می‌داند که از تهران، کرمان، سیستان، قندهار، ملتان، کشمیر، کابل، فرغانه و خوارزم سی منزل فاصله دارد. ابواسحاق اصطخری، ابن حوقل و المقدسی (۳۴۵ - ۳۷۵ ق) خراسان را با چهار شهر مشهور آن یاد کرده‌اند (بلخ، هرات، مرو و نیشاپور). همه شاهان و سلاطین از دوره طاهریان تا عصر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) خود را «شاه خراسان» خوانده‌اند. واژه «خُراسان» بار اول در اواخر سده پنجم میلادی (۵۰۰ م) بحیث بزرگترین حوزه (کوست) به مناطق شمال شرق «شهرستان‌های ایران شهر» ساسانیان یاد شده و شامل ۲۶ استان بوده است (از بدخشان تا تهران و از هندوکش تا جهیل آرال). همچنان گفته می‌شود که شاهان پارت اشکانی و یفتلی (۴۲۰ - ۵۶۷ م) خود را «خراسان خوتای» خوانده‌اند و این لقب را در مسکوکات خود به کار برده‌اند.^۱ واژه خُراسان خود نشان می‌دهد

که از آنجا خورشید بر می‌خیزد. از این رو، معنای نام خراسان این است که خورشید از فراز سلسله کوه‌های بلند آن بر می‌خیزد. این نام با واژه بلند در میان اسم مرکب از پارسی میانه «خُورآسان(xwarasan)» دوره ساسانیان می‌آید.^۱ پس این واژه از دید ریشه‌شناسی مشتق می‌شود از (huwar-a-sana) به معنای طلوع گاه آفتاب. به همین دلیل است که در فقه اللغه‌های زبان پارسی بدان چنین اشاره شده است:

زبان پهلوی هر کو شناسد خراسان آن بود کز وی خور آید
خُور آسان را بود معنی خُورآیان کجا از وی خور آید سوی ایران

آنچه در این چهاربیتی اهمیت دارد این است که صورت نگارش و خوانش واژه است به شکل «خُور آسان-xwarasan» که دقیق‌تر است و واژه پارسی نو را هم باید این طور تلفظ کرد. در زبان‌های میانه شرقی این واژه در میان اسم مرکب وجود ندارد. بنابراین، واژه باختری آن «هُورسان-uorsano» است مشتق از huwar-sana معادل سغدی آن همچنین بدون واژه بلند به شکل xwarsan است. در منابع چینی این واژه به شکل wu san آمده است که با خوانش باختری نزدیک است. بنابراین، طبیعی است که یکی از شاهان بومی به نام تگین شاه خود را به زبان باختری «هُورسان شاه» یعنی شاه خراسان می‌نامد. در اسناد باختری واژه دیگری مترادف به شکل «مهرسان-mirosano» آمده است که نام مهر یعنی آفتاب در آن نهفته است. این نام مثل بعضی واژه‌های دیگر به اشکال مختلف آمده است که ناشی از سبک‌های نگارش املائی و یا ناشی از لهجه‌های محلی و منطقه‌ای می‌باشد که مورد بحث ما نیست. از بررسی اسناد زبان باختری بر می‌آید که واژه‌های «هُورسان و مهرسان» واژه‌های خاصی بودند که بیشتر در باختر زمین معمول بودند، در حالی که واژه خراسان از زبان پهلوی می‌آید که در باختر هم معمول شد. در این اسناد چهار جهت یا سمت خراسان ذکر شده است.

شرق = مهرسان (mirosano) مشتق از mirOra-a-sana به معنای طلوع آفتاب.
غرب = مهرنفران (mironfarano) مشتق از miOra-nifranā به معنای آفتاب نشست.
شمال = اُباخران (abaxrano) مشتق از aba-xOra-ana به معنای در پشت قرار داشتن

۱. در زبان پارسی میانه مانوی و پارتی مانوی هم چنین است

یعنی «شمال». جنوب = نیم روسان (nimorosano) مشتق از (naima-raucah) به معنای نیمی از روز و یا نیمی از نور، یعنی جنوب. در باره جایگاه خراسان چهار سند تاریخی از دوران پیش از اسلام وجود دارد که عبارت‌اند از:

- ۱: سکه‌های شاهان کوشانی و یما کدفیزس، کنیشکا و هویشکا.
- ۲: سکه دو شاه از قبایل خیون‌ها که در نیمه دوم قرن پنجم میلادی در سرزمین کاپیسا، کابلستان - زابلستان و گندهارا حکم‌روایی می‌کردند.
- ۴: سکه‌های یک شاه بومی از خانواده تگین شاهیان. این خانواده در قسمت شرقی کوه‌های هندوکش حکم‌روایی می‌کرد. در این سند تاریخ هفت و هفتاد هم درج است که می‌شود آن را سال ۷۷ تقویم یزدگردی برابر با ۷۰۶ م دانست که در پایان آن واژه «تاژیک» درج گردیده و دوران سلطنت او و پسرش یک دوره پُر آشوب با سپاهیان عرب بوده است. بر اساس منابع چینی، امپراتور چین به تگین شاه لقب شاه کاپیسا^۱ را داده است. طوری که معلوم می‌گردد ساحه دولتش شامل تخارستان و بدخشان در شمال و از کاپیسا تا غزنی در جنوب و گندهارا در شرق گسترش داشت. پس منظور از جایگاه اصلی خراسان همین ساحه کوهساران هندوکش می‌باشد.^۲ اما خراسان در طول زمان دارای وسعتی متغیر بوده و معمولاً بخش‌هایی از فرارود از بدخشان تا ختلان، بخارا، مرو و علاقه‌های تاجیک‌نشین کاشغرستان و هند تا اصفهان و نیشاپور را در برمی‌گرفته است. به گواهی تاریخ، در فلات ایران، خراسان آخرین سرزمینی بود که به دست عرب‌ها گشوده شد و مردم آن، دین جدید اسلام را پذیرفتند. از منظر جغرافیایی، خراسان در چهار راه‌ای واقع بود که ایران و کشورهای حوزه مدیترانه شرقی را با هند از یک سو و ماورالنهر و ترکستان و چین را از سوی دیگر با هم ارتباط می‌داد. بنابراین، هم معبر تجارت بود و هم گذرگاه لشکرکشی‌ها و تهاجمات. اما چون در جریان تاریخ بشریت، پله تاخت و تاز و لشکرکشی همواره بر کارهای سلیم بازرگانی و تبادلات علمی و فرهنگی سنگینی کرده است، زبانی که خراسان از جهت موضع جغرافیایی خود متحمل می‌شد بر سود و منفعتی که به دست می‌آورد،

۱. منطقه وسیع واقع در شمال کابل در دامنه‌های هندوکش

۲. غ. جیلانی داوری، تحلیل زبانی و تاریخی واژه تاژیک، ص ۴۰

بیشتر بود و مانع بزرگی را در برابر ثبات و آرامش سیاسی و انکشاف اقتصاد و فرهنگ آن تشکیل می‌داد. در عین حال، این تهاجمات و لشکرکشی‌هایی که به آن همواره بود نقشه مردم‌شناسی این سرزمین را پیچیده ساخته و ملل و اقوام مختلف را با زبان، مذهب رسوم و رواج جداگانه در پهلوی همدیگر و بعضاً در تضاد با همدیگر جا به جا کرد. برخی از منابع تاریخی قدیم مثل دایره‌المعارف اسلامی^۱ «خراسان» را از دو جزء عبارت می‌دانند، یعنی «خور» و «اسان» که جایگاه آفتاب یا در زبان عربی آن را «مطلع شمس» یا طلوع‌گاه خورشید خوانده‌اند، شماری گفته‌اند که خورایان بوده است، یعنی محلی که آفتاب از آن طلوع می‌کند که خود افاده کننده کشور «شرق» در نزد کشورهای اسلامی خاور میانه عربی می‌باشد. ابو عبدالله رودکی در مورد خراسان چنین گفته‌ای دارد:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می‌شتافت
از خراسان بروزد طاووس وش سوی خاور می‌شتابد شاد و خوش

و یا:

نه کس بدند ز آل سامان دایم به امارت خراسان مشهور
اسماعیل است و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

عنصری بلخی:

خورشید خراسان و خدیو زابل از نخب و کش بهار گردد کابل

به گفته فخرالدین اسعد گرگانی «خُوراسان آن بود، کز وی خور آید» یا انوری ابیوردی گوید: چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسط‌شان به مسافت کم صد در صد نیست. جغرافیای خراسان همیشه دچار قبض و بسط حدودی بوده است. بعضی‌ها مناطق گسترده بین نیشاپور تا کاشغرستان و از مرو، بخارا، ختلان در شمال تا حوالی گیبین در جنوب را که شامل سیستان و کابلستان می‌شود، جزء قلمرو خراسان می‌خوانند. رودکی که در پایتخت دولت سامانی در بخارا می‌زیست خودش را خراسانی خوانده است:

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

ناصر خسرو بلخی قبادیانی، حجت جزیره خراسان (۱۰۶۰ م) نوشته است:

۱. دایره‌المعارف اسلامی، چاپ ۱۹۲۷، ج ۲، ص ۹۶۶

سلام کن زمن ای باد! مر خراسان را
مراهه دل ز خراسان، زمین یمگان است

مراهل فضل و خرد را، نه عام و نادان را
کسی چرا طلبد مر مرا و یمگان را

و یا:

خاک خراسان چو بود جای ادب
معدن دیوان ناکس اکنون شد

گر چه مرا اصل خراسانی است
از پس پیروی و مهی و سری

عنصری بلخی که لقب ملک الشعراى سلطان محمود غزنوی را داشت، سلطان را که پایتخش در غزنی بود، با عنوان «خدايگان خراسان» و «خسرو مشرق» یاد کرده و گفته است:

خدايگان خراسان به دشت پيشاور
به حمله ای پیراگند جمع آن لشکر

مولانای بلخی:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان
تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

مولانا جامی:

نظم تومی رودز خراسان به شاه فارس
گر شعر او از فارس به بنگاله می رود

علی شیر نوایی:

در خراسان نتوان گفت کس خرم نیست
کس در روی زمین یافت نشود خرم کو؟

در برخی از سکه های اشکانیان کلمه «خوراسان خوتای» یا «خراسان خودات» یعنی شاه خراسان دیده شده است، اما روایات بیشتر از آن سخن می گویند که پس از سقوط دولت ساسانی و افتادن پشته ایران به دست اعراب که در نیمه اول قرن هفتم میلادی اتفاق افتاده است، نام خراسان بیشتر شایع گردیده است. منابع عربی از کشور ایران امروزی به نام فارس و از مجموع سکنه قلمرو شرقی اسلام یعنی «فارس و تاجیک» به نام «عجم» یاد کرده اند، نام خراسان با تصرف این جغرافیا به دست اعراب کاربرد بیشتر یافت و با آغاز قیام های ملی در این سرزمین بیشتر شناخته شد که علاوه بر نام خراسان، مناطق تحت اقتدار سلطنت های بزرگ را با نام خودشان چون قلمرو آل سامان و آل سبکتگین و سلجوقی و صفوی نیز می شناختند.

هرچند دین اسلام با کاربرد مفهوم «امت اسلامی» بر مفهوم قوم و نژاد، خواست یک نوع

وحدت را در بین عناصر قوم و اتنیک‌ها ایجاد نماید، اما این اتحاد با پیدایش تعصبات قومی در مرکز خلافت و تاسیس امارت‌های نیمه‌آزاد در ولایات جایش را به تضادهای ناشی از اختلافات قومی، زبانی و مذهبی سپرد که در اکثر موارد این امت یک‌سان از جانب فرماندهان دوره‌اموی و دولت‌های حاکم برای مقاصد ویژه خودشان تحریک و نقض می‌شد.^۱ در همین دوره است که کاربرد عرب و عجم و فارس و خراسان در ادبیات اسلامی بیشتر مطرح شده است.

از سخنان ابوالفضل بیهقی مورخ دوره‌غزنوی‌ها که میر محمد صدیق فرهنگ روایت کرده است، بر می‌آید که تقسیم واحد جغرافیایی فلات ایران به دو قسمت عمده یعنی عراق در غرب و خراسان در شرق به اندازه‌کافی رسمیت و عمومیت داشته است. وی می‌نویسد: «در آن وقت امیر محمود از گرگان قصد ری کرد، میان فرزندان و امیران مسعود و محمد مواضعی که نهادنی بود بنهاد. امیر محمد را آن روز اسپ بر درگاه نبود، اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نیشاپور بازگشت و امیران دیگر پدر و پسر سوی ری کشیدند. چون کارها به آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت راست کرد بازگشتن را، مر فرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزد وی به زبان ابوالحسن عقیلی که پسر محمد را چنانچه شنودی بر درگاه اسپ امیر خراسان خواستند و تو امروز خلیفه مایی و فرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می‌دانی چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ امیر عراق. امیر مسعود چون پیام پدر بشنود، بر پای خاست...»^۲

نظامی عروضی نویسنده «چهار مقاله» که در دربار آل شنسب در قلب خراسان می‌زیست، در حکایت مربوط به بدیهه‌گویی خودش در شعر از زبان مهترزاده بلخ‌امیر عمید صفی‌الدین می‌گوید: «ای پادشاه! نظامیان را بگذار. من از جمله شعرای ماورالنهر و خراسان و عراق هیچ‌کس را نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت.»^۳ و همو در حکایت دیگر در منجمی یعقوب اسحاق کندی می‌نویسد: «این سخن در بغداد فاش

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۱

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح سعید نفیسی، چاپ تهران ۱۳۱۹، ج ۱، ص ۱۴۵. وتانها، سر اولاف کیرو، ص ۱۴۰، ۱۵ و ۱۶

۳. چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی، چاپ دکتر معین، ص ۸۶

گشت و از بغداد به عراق و خراسان سرایت کرد.^۱ برخی از مورخان، خراسان را در برابر ایران آورده‌اند؛ چنانچه در تاریخ نامه هرات سیفی هروی به نقل از اسحاق اصطخری آمده است که: «هرات انبار امتعه و کالای تجارتی ایران به خراسان است.»^۲

میرزا مهدی استرآبادی مولف جهانگشای نادری که در سده هجدهم می‌زیست راجع به شاه اشرف هوتکی گوید: «در ایام سلطنت خود کرمان و یزد و قم و قزوین و تهران را تا پل کرپی که دارالمرز خراسان و عراق است در حیطه تصرف در آورد.»^۳ در همان سده هجدهم عبدالله خان فوفلزایی دیوان بیگی از ارکان دولت احمد شاه درانی در قطعه‌ای که به مناسبت بنای شهر قندهار سروده، گوید:

دمی که شاه شهامت مدار احمد شاه به استواری همت بنای شهر نهاد
جمال ملک خراسان شد این تازه بنا ز حادثات زمانش خدا نگه دارد^۴

نخستین دولت افغان که پس از مرگ نادر افشار توسط احمد شاه درانی در سال ۱۷۴۷ م در قندهار تاسیس گردید، بحیث «شاه خراسان» نامیده شد. چنانچه از زبان صابر شاه کابلی، پیر و مرشد احمد شاه روایت شده که راجع به شاه مذکور به حکمران لاهور گفت: «احمد شاه پادشاه ولایت خراسان است و تو، صوبه دار پادشاه هندوستان.»^۵ مرزهای خراسان در سده نوزدهم به سیوستان، شکارپور و دیره غازی خان در کنار رود سند می‌رسید. چنانکه در هندوستان به هر غیر هندوستانی «خراسانی» گفته می‌شد، همان طوری که هر غیر عرب را عجم و هر غیر ترک و عرب را تاجیک می‌گفتند؛ اما خراسان در این زمان به فضل و کمال و دانش مشهور بود. چنانکه خوشحال خان ختک شاعر بزرگ پشتو (۱۶۸۰ م) در شعری نوشته است:

درست جهان په ناپوهانو سره دک دی ولی زیات په کشی و گوری افغان دی
هوشیاران یگان یگان په هر مکان شته چه کثرت پی دی په ملک د خراسان دی

۱. افغانستان، تالیف دلبلیو کی. فریزر تتلر ۱۹۵۰، ص ۴۸ و ۴۹. وی گریگوریان، ص ۲۸ و ۲۹

۲. سیف بن محمد الهروی، تاریخ نامه هرات، چاپ کلکته ۱۹۴۳، ص ۳

۳. جهانگشای نادری، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۶۰

۴. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، کابل ۱۹۴۶، ج ۲، ص ۴۷۹

۵. گنداسنگه، احمدشاه، چاپ لندن ۱۹۵۹، ص ۴۵

و یا رحمن بابا شاعر دیگر پشتو (۱۷۰۰ م) روح خود را به خاطر زلف و رخسار معشوق مسافر هند و خراسان می‌داند:

ستا په زلفو په رخسار پسی رحمان شه بی وطن
مسافر د هندوستان و خراسان دی زما روح

برنس در سال ۱۸۴۲ م می‌گوید: مردم شهرهای شکارپور و دیره غازی خان در کنار رود سند را «دروازه خراسان» می‌نامند. بر همین بنیاد، «افغانستان» در معاهده ۱۸۳۸ م در بین شاه شجاع، رنجیت سنگه و انگلیس‌ها شامل «کابل و قندهار» در مقاله انگلس در ۱۸۵۸ م شامل «کابل، غزنی، کندهار و پشاور» و در کتاب حیات خان در ۱۸۶۵ م شامل «کابل، غزنی، کندهار و هرات است». نقشه‌های جغرافیایی سده‌های ۱۸ و ۱۹ نیز موید این گفته‌هاست. بیلو در سال ۱۸۸۰ م می‌گوید: «خراسان» نامی است که مردمان این سرزمین برای کشورشان به کار می‌برند.^۱ در آرامگاه احمد شاه ابدالی در قندهار از او به نام شاه خراسان نام برده شده است. سردار شاه ولی خان بامیزیایی وزیر اعظم تیمورشاه درانی (۱۸۷۰ م) گفته است:

خدایو خراسان دارا سپاه گل باغ اقبال تیمورشاه

نورمحمد قندهاری که کتاب «گلشن امارت» را در عهد امیر شیرعلی خان تالیف نموده است، در ذکر احوال امیر دوست محمد خان پدر شیرعلی خان چنین می‌نگارد: «در آن زمان که خاقان مغفرت نشان امیر بینظیر علیین مکان امیر دوست محمد خان در ولایت خراسان در دارالسلطنه کابل ارم تقابل بر اورنگ امارت و جهان بانی نشسته بود.»^۲ دکتر محمود افشار در مقدمه تاریخ و زبان در افغانستان می‌نویسد: «خیلی از کتب ادبی فارسی، در افغانستان یعنی خراسان سابق به وسیله خراسانیان نوشته و گفته شده است.»^۳ تغییر نام «افغانستان» به جای نام تاریخی «خراسان» بار اول در سال ۱۸۰۱ م در معاهده بین انگلیس و ایران در باره دولت درانی به کار رفته است.^۴ اما این نام‌گذاری عرصه عملی

۱. اپارسینا (پارسین) هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۵۳

۲. نورمحمد قندهاری، گلشن امارت، چاپ کابل ۱۳۳۵، ص ۲

۳. دکتر محمود افشار، تاریخ و زبان در افغانستان، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۰

۴. محمود محمود، تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزده، چاپ ۱۳۲۸، ج ۱، ص ۱۹ و بعد از آن.

نداشت و بار دوم در یک معاهده سه جانبه در راولپندی در ۲۶ جون ۱۸۳۸ م با اصرار لارند اکلند و ایسرای هند بریتانوی و حمایت رنجیت سنگهه انگلیسی پادشاه پنجاب و شاه شجاع فراری که دارای هیچ نوع اهلیت و صلاحیت حقوقی نبود به امضا رسید و پس از آن انگلیس ها به طرف داری شاه شجاع به قندهار حمله کرده و برای بار دوم او را به قدرت رسانیدند.^۱ با آن هم در اسناد رسمی نام کشور همان خراسان بود، چنانچه در مهر سلطنتی امیر محمد افضل خان (۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ م) پدر امیر عبدالرحمان خان این بیت دیده می شود:

قشون مشرق و مغرب بهم موصل شد امیر ملک خراسان محمد افضل شد
 پس از به تخت نشینی عبدالرحمان خان و مرزبندی های استعماری بین او و سرتیمر دیورند وزیر خارجه انگلیس در سال ۱۸۹۳ و ۱۸۹۵ م بود که قلمرو تحت حاکمیت عبدالرحمان خان در داخل سرحدات تثبیت شده از جانب انگلیس، به نام «افغانستان» وارد نقشه سیاسی منطقه گردید. خلاصه، اطلاق کلمه خراسان بر بخش شرق پشته ایران که از صدر اسلام تا دوره معاصر اوایل قرن بیستم در نزد خاص و عام و در تمام اسناد و منابع تاریخی، فرهنگی و ادبی ملی و بین المللی معمول بود که خود عیان تر از بیان است و محتاج دلیل و شاهد بیشتر نمی باشد. به این ترتیب، هویت خراسانی متعلق به هیچ قوم خاصی نبوده و همه تاجیکان و باشندگان این سرزمین بیش از یک و نیم هزار سال خود را به نام خراسانی دانسته و به آن افتخار کرده اند. شاعر جوان تاجیک بهروز ذبیح الله شعری به عنوان خراسان سروده و همه خراسانیان را به حفظ هویت همه گانی شان فراخوانده است:

ای برادر! تاجیکستان هم خراسان تو است گر خراسان تن بود، این پاره جان تو است
 در بخارا و سمرقند و خجند و وخش و چاچ ریشه فرهنگ اجداد درخشان تو است
 کابل و بلخ و هرات و گنجه و مرو و حصار همچو شیراز و سپاهان است، ایران تو است
 مرز بوم آریانا، مرز بوم حکمت است گر فروپاشیده است، خاک پریشان تو است
 ذره ذره خاک او را جمع می باید نمود قطره - قطره آب پاکش، اشک چشمان تو است
 رستمی باید که باشد، حافظ ناموس و ننگ وزنه داغ بی وفايي، نقش دامن تو است

۱. برای معلومات بیشتر به کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹

بایست یاد آوری گردد که اجداد تاجیکان به همان پیمان‌ه که خود را خراسانی خوانده و به آن افتخار کرده‌اند، به همان اندازه به وطن و نام «ایران-آریان» نیز افتخار کرده‌اند. دریغ است که این نام‌ها امروز بر جغرافیای اصلی شان وجود ندارند و یادکرد از آنها موجب حسادت و الرژی عده‌ای از هویت‌ستیزان می‌گردد.

تاجیکان، اهالی بومی خراسان و آسیای میانه

در مورد اهالی آریانا تا پیش از دوره اسلام و خراسان قبلاً توضیحاتی داده شد، با وقوع تحولات سیاسی و اجتماعی در این سرزمین به مرور زمان گروه‌های اتنیکی جدیدی به شمار دادیک‌ها (تاجیک) ها افزوده شد. براساس روایت‌های کتبی، در زمان ورود سپاه اسلام به خراسان، بخش اساسی ساکنان این سرزمین را مردمانی تشکیل می‌دادند که از شاخه هند و اروپایی نژاد آریین (تاجیک) بودند که در این خصوص در مباحث گذشته توضیحات زیادی داده شد. دری‌زبانان این کلمه را به عنوان اطلاق اسم جز بر کل بر تمام عربان تطبیق کردند.^۱ در مورد مغالطه‌های ناشی از برداشت‌های نادرست در مورد «تاجیک و تاجیکان»، «تازیک و تازیگان» یعنی مردم عجم و «تازی و تازیان» یعنی عرب نیز قبلاً تبصره‌هایی داشتیم و از قول استاد صدرالدین عینی دریافتیم که تلفظ کلمه تاجیک در گویش مغل‌ها که نمی‌توانستند «تاجیک» را با حرف «ج» درست تلفظ کنند، باعث پیدا شدن لفظ «تازیک» گردید که این مفهوم با «تازی» عرب هیچ‌گونه ارتباطی ندارد. یعنی، نه عرب تاجیک است و نه تاجیک عرب می‌باشد. چون اکثر اشخاص (گروه‌های اجتماعی) که در این مرحله به دین اسلام گرویدند، شهرنشین و مسکون بودند، بر خلاف مردم خانه به دوش (کوچی و بدوی) و مال‌دار که دین‌آبایی شان را برای مدت بیشتر در حیات غیرمسکونی حفظ کردند - بنابراین، کلمه تاجیک در مرحله دوم برای مردم شهرنشین و روستایی‌نشین علم گردید.^۲

در آثار تحقیقی و تاریخی نگارشگران اروپایی و روسی در باره تاجیکان گفته می‌شود که تاجیکان در مقایسه با اقوام دیگر که در حال حاضر در آسیای میانه زنده‌گی می‌کنند،

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۲

۲. ژان شارل بلان، بروسل ۱۹۶۷، ص ۸۰ و فرهنگ ص ۵۲.

نسل‌های مستقیم قدیم‌ترین بومیان این سرزمین هستند که در اینجا از دوره‌های ماقبل تاریخ زنده‌گی می‌کردند. این محققان در بارهٔ پیدایش واژهٔ تاجیک نظریک‌سان ندارند. این نام در فرهنگ‌های قرون میانه توضیح گردیده است. شاید اکثراً بپرسند که نام «تاجیک» برای نخستین بار از چه زمانی مورد استفاده قرار گرفت و کی این کلمه همچون نام قومی در آسیای مرکزی رایج شد؟ ما برای پاسخ درست به این‌گونه پرسش‌ها از نوشتهٔ صدرالدین عینی روایت می‌کنیم که مورد حمایت تعدادی از خبرنگان شرقی و غربی قرار گرفته است. عینی می‌نویسد: «در طول عمرم من کتاب‌های زیاد تالیف کرده‌ام و همه آنها یک موضوع را در بر می‌گیرند و از یک مواد ترکیب شده‌اند. همهٔ این کتاب‌ها در بارهٔ تاجیکان و تاجیکستان کشور کوهستانی من، در بارهٔ پامیر، یکی از بلندترین چکاد دنیا، در بارهٔ زادبومی که در گذشته اردوهای متعدد مهاجمان پای مالش کردند، در بارهٔ فرزند این سرزمین است که در قرن ۸ م نام تاجیک را به او دادند.»^۱ این نظر عینی را دانشمندان بزرگی چون: ولادیمیر بارتولد، سعید نفیسی، ا.ا. سیمونوف، باباجان غفورف، ا.م. میرزایف و دیگران تایید کرده‌اند.^۲ تقریباً همه پژوهشگران به ویژه شرق شناسان روس اعم از مورخ، زبان شناس، مردم شناس، جغرافیادان، زمین شناس، گیاه شناس که وضعیت تاجیکان را در قرون میانه و پس از آن مورد بررسی قرار داده‌اند، به یک دلیل مسلم اشاره می‌کنند که به جز تاجیکان، سایر مردمان آسیای میانه مردم مهاجر هستند و مردم غیر بومی منطقه محسوب می‌شوند.^۳

صدرالدین عینی بدین باور است که علت توضیح این واژه به شیوه‌های مختلف در آن‌ست که محققان در این فرهنگ‌ها معانی گوناگون و نادرست آن را به کار برده‌اند. عینی می‌نویسد:

واژهٔ تاجیک به قومی اطلاق می‌شود که به فارسی سخن می‌گوید و در ابتدا در مورد فارسی‌زبانان آسیای میانه و خراسان به کار می‌رفته است.
مردم فارسی زبان آسیای میانه و خراسان که از زمان‌های قدیم به نام تاجیک خوانده

۱. صدرالدین عینی، «سودبه ادناگا نراده»، مسکو ۱۹۵۱، ناوایه وریمی، ش. ۴۵، ص ۷

۲. عبدالغنی میرزایف، رودکی ژزنی ای توارچیستوا، مسکو ۱۹۶۸

۳. رحیم مس اف، تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، ص ۷۱

می‌شوند، مردم بومی این مرزوبوم هستند و مهاجر نیستند. محققانی چون: ر. محمد شایف و ا. عابد اف مستند بر نظریات مولفان شرقی می‌نویسند: «کلمه تاجیک از واژه «تاج» و «ی» نسبتی و «ک» مصدر ساخته شده است. (تاج+ی+ک اسم ساز). عینی مثال می‌زند که واژه «تاجی» را به هر چیز که به کلمه تاج مناسبت دارد، می‌توان اطلاق کرد؛ ولی وقتی خواسته‌اند که از این اسم خاص برای مردم متمدنی که به فارسی حرف می‌زنند، درست کنند، بعد آن پسوند «ک» را افزوده‌اند و کلمه تاجیک حاصل شده است.^۱ تعبیر رایج تر آن است که کلمه تاجیک از واژه «تاج» ساخته شده است. تعبیر دیگر آن است که کلمه تاجیک بعد از تسخیر آسیای میانه و خراسان توسط اعراب و نفوذ قبایل ترک و مغول پیدا شده است، اما این نظر صحت درست ندارد. بعد از این مردم بومی را «تازیک» (تاجیک) یا «تازی» (به معنای عرب) می‌خواندند.^۲ ممکن است تعبیر نخست پیدایش کلمه تاجیک (از واژه تاج) تعبیر درست باشد.

محمد بن محمود توسی همدانی، منجم و سیاح مشهور قرن دوازدهم میلادی در کتاب «عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات» نقشه جغرافیایی آسیای میانه را ترسیم کرده است. در حاشیه تصویر شهرها، رودخانه‌ها، نام‌های جغرافیایی تصویر دو آدم را نیز آورده که یکی زن و دیگری مرد است و هر دو دست به دست همدیگر راست ایستاده‌اند. آنها بر سر تاج‌های کنگره‌ای دارند.^۳ در جامعه تاجیکان، کلمه تاجیک به معنای تاج‌دار نیز استعمال می‌شود و به آن شخصی اطلاق می‌گردد که در جامعه دارای موقعیت مناسب باشد و سربلندانه زنده‌گی کند.^۴

دقیق‌ترین وجه تسمیه تاجیک همانا داشتن اعتقاد زردشتی و تاج‌واره‌ای بر سر همچون علامت فارقۀ تاجیکان با پیروان سایر ادیان بوده است. در عصر ورود اسلام به دلیل حسادت

۱. رحمت شاه محمد شایف و ا. عابد اف، ص. عینی در باره پیدایش و معنای اصطلاح تاجیک، اخبار اکادمی علوم

جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان، شعبه علوم اجتماعی، ش ۲، ۱۰۰ (۱۹۸۰) م ص ۹۲ - ۹۳

۲. ولادیمیر بارتولد، «تاجیک» در کتاب: تاجیکستان، مجموع مقالات، تاشکند ۱۹۲۵ م، ص ۹۸.

۳. محمد بن محمود توسی، عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۰۲ در سال ۱۹۸۷ م در تاجیکستان تاج برنجی (که باستان شناسان آن را تاج درخشان) نامیده‌اند یافت شد که حالا در موزه پژوهشگاه تاریخ باستان شناسی و مردم شناسی احمد دانش اکادمی علوم تاجیکستان محفوظ است - در یوناست تاجیکستانه، کاتالوگ، دوشنبه ۱۹۸۵ م، ص ۱۹۳ - ۲۴۹، تصویر آن تاج در جلد کتاب آورده شده است.

۴. عالم غفوراف، امیه ای استوری، پیرامون نام عرب‌ها، فارس‌ها، تاجیکان و ترک‌ها، مسکو ۱۹۸۷، ص ۱۹۳

فاتحان عرب به پیروان آیین زردشت، تاجیک‌ها بیشتر تحت نظر و تعقیب تازیان قرار گرفتند و برای مدتی منسویت خود را به تاجیک و زردشتی پنهان نگه می‌داشتند و در عوض آن، خود را فارسی‌زبان یا فارسی‌وان و یا هم با نام مناطق شان کابلی، هراتی، بخارایی، سمرقندی، بدخشانی و... می‌خواندند و یا در پیشگاه خلافت بغداد خود را خراسانی می‌نامیدند و از سوی اعراب «عجم» خطاب می‌شدند. همین امر سبب گردید تا نام تاجیک حتا در اسناد دوره سامانی‌ها که یک دولت سُچه تاجیک تبار بود، کمتر یا هیچ ذکر نگردد و این رسم تا دیر زمانی ادامه یافت. برخی از کژ اندیشان این موضوع را دال بر نبود شکل اجتماعی تاجیکان در این زمان می‌دانند. خدمت این جنابان بایست اظهار نمود که اگر تاجیکان در این وقت بحیث یک خلق و تبار متشکل نبودند، پس دولت سامانی را بحیث یک واقعیت هستی تاجیکان و زبان آنها (فارسی دری) از کجا به وجود آمد؟ آیا تاریخ شاهد شکل‌گیری زبانی بدون قوم و گوینده و تشکل نظام سیاسی بدون تشکل نظام اجتماعی و تباری بوده است؟ اگر قبایل عرب، ترک، پشتون، بلوچ، نورستانی نمی‌بودند، آیا زبان‌های عربی، ترکی، پشتو و بلوچی به وجود می‌آمد؟ ارزیابی و بررسی منابع تاریخی به ما می‌آموزاند تا از یک جهت بر ادعای معاندان هستی تاریخی جامعه تاجیک خط بطلان کشیده شود و از جهت دیگر، حجت و برهانی باشد برای خلق سرفراز تاجیک که همواره در کنار تحمل سرکوب‌های خونین قومی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی جعل‌کاران تاریخ به مسخ هویت تباری، تاریخی، فرهنگی و قهرمانان ملی آنان پرداخته‌اند؛ تاریخ پردازان تربیت یافته در دستگاه تفکرات فاشیستی قبیله‌ای و تاریخ‌سازی‌های سیاسی و جعلی تلاش کرده‌اند تا هویت آفتاب‌گونه تاجیکان را در عقب ابرهای غیظ و کینه خود فرو ببرند و آفتاب را از مغرب طالع نمایند که چنین چیزی ممکن و مقدور نخواهد بود.

بایست مکرراً خاطر نشان نمود که تاجیکان در این سرزمین از نخستین پیشگامان ایجاد نهاد دولت و دولت‌داری بوده‌اند که از هزاره اول قبل از میلاد تا قرن سیزدهم میلادی در راس یا در ایجاد قدرت‌های بومی حضور نیرومند و بی‌رقیب داشتند. همان طوری که پیش از این توضیح داده شد، آنها با دودمان‌های تاریخی (پیشدادیان، کیانیان، مادها، هخامنشیان، اشکانیان، کوشانیان، ساسانیان، کیداریان، یفتلیان، کابلشاهان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، آل کرت، دیلمیان، زیاریان، گبریان، دروازشاهان،

یاریکیان بدخشان، بهرامیان سیستان و...) از لحاظ تباری و فرهنگی رابطه داشتند. زادگاه و گهواره پرورش خلق تاجیک اعتبار از تبارز سکایی‌ها در فرارود و خراسان و جنوب چین بوده است که نام آنها در منابع قدیم به شکل «تیگرا هودا» یعنی دارنده گان کلاه نوک تیز یا تاج مانند بود که همین کلاه تاج مانند آنها را به نام تاجیک شهرت بخشید، اینها با یوچی‌ها (یوئجی‌ها) کوشانی‌ها، کیداریان، یفتلیان از یک تبار بودند.^۱ سکایی‌ها در مدارک قرن هشتم ق. م معرفی شده اند که بارها به مرزهای امپراتوری ماد و هخامنشی حمله کرده‌اند. داریوش بزرگ در سال ۵۲۹ ق م در منطقه خویه یا به گفته غبار در کاپیسا در جنگ با سکاها کشته شد. در سده دوم پیش از میلاد بخشی از امپراتوری پارت‌های اشکانی شامل گنداهارا، ارخوزیا و سیستان را تسخیر کردند و از آنجا به کابل و پنجاب رفتند و فرهاد دوم اشکانی در نبرد با سکاها کشته شد. ستاگیدها^۲ گندهااری‌ها، دادیک‌ها و اپاخیت‌ها همه باهم هفتمین ساتراپ دولت هخامنشی را می‌ساختند. هیروودت آنها را از نگاه جنگ‌افزارشان مقایسه کرده و همه را از یک تبار و یک ریشه می‌داند. هامر نیز در مورد آنها دیدگاه مشابهی دارد. ریتز نوشته است که دیونسیسی، پیریگیتیسی معاصر نیرون و تروپان (از ۵۴ تا ۹۳ ق م) از آنان به نام تا ساپی‌ها یاد کرده است.^۳ وایبری می‌گوید که نام تاجیک در آسیای میانه در آثار بس کهن موجود است. کلمه تاجیک که در ژرفای دوره کهن تا افتادن پارس به دست عرب‌ها به معنای پیرو کیش زردشت بوده و به دلایل مذهبی بعد از اسلام کم‌رنگ شده و باردیگر در زبان نگارشی پس از آن پدید آمد. زبان‌شناس مشهور زبان‌های آریایی هیننگ می‌نویسد: «واژه تاجیک در «تفنامه» مانی که در آن نام بسیاری اقوام ذکر شده است، به شکل «تالتیک» آمده است.»^۴ نام تاجیک در سرتاسر گاهنامه‌های چینی درج گردیده است. چینی‌ها در این گاهنامه‌ها از تاجیک‌ها به نام «تیاوچی» یا «تایوچی» یاد کرده‌اند.^۵ و در شمار قدمای تاجیک از تخاری‌ها، خوارزمی‌ها،

۱. پروفیسور عثمانف، تاریخ قرغیزستان، ص ۲۳۵

۲. ستاگیدها به دارنده صد ماده گاو ترجمه شده‌اند. البته کلمه «ستا» به مفهوم «صد» در زبان روسی نیز وجود دارد.

۳. هیروودت، کتاب سوم، بند ۹۱، کتاب هفتم، بند ۶۶؛ ریتز زمینداری در آسیا، ج ۷، ص ۷۱۴

۴. هیننگ، ص ۹

۵. خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، ترجمه عزیز آریانفر، ص ۱۰۲

یواچ‌ها (یوچی) ها و پیش از همه از باختری‌ها و سغدی‌ها نام برده‌اند.^۱ هیروودت از دادیکان یادآوری کرده که مراد همان تاجیکان است، یواچ‌ها (یوچی‌ها - یوئیجی‌ها) از قوم سکایی آریایی بودند که به پیشتر به زنده‌گی شهر نشینی رو آوردند.^۲

برخی از منابع کلمه تاجیک را دارای ریشه محلی می‌شمارند و برای اثبات قول خود از نبشته چانک کین سفیر چین که در سالر (۱۲۸ ق م) از سرزمین‌های واقع در کنار رود جیحون دیدن کرده بود، نقل قول می‌کنند: «در باختر مردمانی به نام «تاهیا» سکونت داشتند که در شهرهای محصور به دیوار زنده‌گی می‌کنند و به بازرگانی می‌پرداختند.»^۳

به موجب قواعد زبان شناسی کلمه «تاهیا» می‌تواند شکل چینی کلمه تاجیک باشد که گاهی به مفهوم جغرافیای بدخشان بحیث سرزمین تاجیکان نیز یاد شده است. با کاربرد این نام، این احتمال تقویت می‌شود که استعمال کلمه تاجیک بر ورود عربان به خراسان مسبوق بوده و در خراسان اسم شناخته شده ساکنان اصلی آن بوده است. این هم معلوم است که تاهیا در آثار سایر جهان‌گردان چینی مثل هیوان تسانگ، چژن تسزیان، هوی چائو و دیگران تکرار شده است و آن نه به مفهوم خاص تاجیک، بلکه بر نام بخش شرقی باختر یعنی یا تخارستان دلالت می‌کند که در آن اجداد تاجیکان (از یوئیجی‌ها تا تخاری‌ها) به سر می‌بردند. رسم نامیدن اقوام به سرزمین یا سکونت گاه آنها تا هنوز مرسوم است. مثل: پنجشیر و پنجشیری، بدخشان و بدخشانی، بلخ و بلخی، هرات و هراتی، لغمان و لغمانی و... اگر محققان چینی امروز هم از این مناطق گزارشی بنویسند و در منابع چینی نشر نمایند و پس از آن این گزارش امروز یا روزگار دیگر به زبان فارسی دری ترجمه گردد، خواهی نخواهی دریافت مفاهیم گم شده در کج و پیچ تلفظات چینی برداشت‌ها را مبهم و مغشوش می‌سازد. به هر حال، عرب‌ها هم نام تاجیک را درست تلفظ نکرده گاهی «طاجق» و «طاجیک» و بیشتر عجم و خراسانی ذکر نموده‌اند، مثل اینکه تاشکند را تاشقند، تخارستان را طخارستان و اتاق را اطاق می‌نویسند. به هر ترتیب، در زمان ورود اعراب به خراسان علاوه بر تاجیک‌ها که قوم ساکن و بومی و اکثریت اهالی شهرهای خراسان بودند،

۱. دکتر عبدالاحمد جاوید، مقاله تحقیقی «سخنی چند در باره تاجیکان»، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۴

۲. همانجا، ص ۲۶۴

۳. دانلد ولبر، نیوهیون، افغانستان، ۱۹۶۲، ص ۴۴

اقوام دیگری هم کم‌وبیش در این سرزمین می‌زیستند که بعضاً از بقایای لشکرهای سومری بابل (میان رودان) و یونانیان مهاجم و اخیراً اعراب بودند. عده‌ای را باور بدین است که مردم نورستان با توجه به ریش و موی سرخ و زرد و چهره سفیدشان از آن شمارند که بعضاً چنین چهره‌های در بهارک بدخشان هم دیده می‌شوند.^۱ اما بدون تحقیق نمودن علمی این گفته را پذیرفتن و نه پذیرفتن، دشوار است.

با ورود عرب‌ها و فتح خراسان کمیت‌های از مردم عرب به خراسان انتقال داده شدند و در شهرهای مختلف در میان سکنه بومی تاجیکان پنهان گردیدند و خود را به نام سید و اهل و بیت پیامبر^(ص) معرفی کردند.^۲ اقوام ترک ساکن خراسان، به خصوص در تخارستان پیشینه نسبتاً طولانی زنده‌گی در این سرزمین را به خصوص پس از سقوط یفتل شاهان و سرازیر شدن سپاه اسلام بر قلمرو یفتلیان در نیمه اول قرن هفتم میلادی دارند.

پشتون‌ها یکی از اقوام امروزی افغانستان هستند که تدریجاً با درگیری‌های فراوان با تاجیکان جنوب غرب و شرق خراسان یا شمال هند عمدتاً پس از تهاجم مغول به این کشور راه یافتند و در میان تاجیک‌ها و ترک‌ها هم زیست شده‌اند. پشتون‌ها هر چند در زمانه‌های متاخر از کوچ و چادرنشینی به سکناگزینی شهری و روستایی و کشت و زراعت روی آوردند، اما هنوز هم در ربع نخست قرن بیست و یکم بخشی از آنان با زنده‌گی بدوی و چادرنشینی مصروف هستند. آنها چیزی را به نام زادگاه و کوچه باغ‌های دوران کودکی نمی‌شناسند. با تاسف کوچی‌ها بر اثر احمال دولت‌های جنگ سالار هنوز هم در قرن بیست و یکم در پشت شترزاده می‌شوند و در پشت می‌میرند و دولت‌های انحصارگر و عظمت خواه که از نام آنها در مجامع جهانی به خاطر در دست داشتن قدرت سیاسی در افغانستان سوء استفاده می‌کنند، بر زنده‌گی رقت بار کوچیان افغان هیچ نوع تغییر و تحول مدنی را به وجود نیاورده‌اند. تصویر زنده‌گی افغان‌ها در آیینۀ تاریخ بسیار شفاف و روشن

۱. نورستانی‌ها آریایی‌تبار هستند، اما احتمال دارد با بخشی از بقایای لشکر یونانی که در این دره‌ها ماندند و با اهالی محلی آمیزش یافتند، چنین شکل و صورت یافته‌اند.

۲. در حالی که در عربستان طایفه‌ای به نام سید و اولاده پیامبر مثل سیدهای افغانستان شاخص قابل رویت نیست، سید در زبان عربی «آقا» و «محترم» را می‌گویند، سیدهای «سادات» افغانستان به زبان فارسی سخن می‌گویند و عربی نمی‌دانند.

نیست و روشنفکران پشتون تبار هم به هر دلیلی در فکر تثبیت هویت تاریخی و تدوین تاریخ خود نیستند و هنوز در میانه هویت یهودی و آریایی موضع ثابت نگرفته‌اند.^۱ ادریسی مورخ شهیر عرب در «تاریخ یمینی» در شرحی که پیرامون کابل و قندهار نوشته متذکر شده است که وجود افغانان (پشتون) ها در ناحیه کابل در قرن ۱۴ میلادی و در هرات در قرن ۱۶ میلادی دیده شده است.^۲

سیفی سکونت آن وقت قبایل پشتون را در عصر کرت‌ها این‌گونه توضیح می‌دهد: «در رفتن ملک شمس‌الدین (کرت) طاب ثراه از قندهار به افغانستان» و در تاریخ کرت‌ها از ورود جوانان پشتون در سپاه کرت‌ها از افغانستان به قندهار تذکر رفته است، در جای دیگر آورده است: شمس‌الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان به تگین آباد آمده و از راه خیساو و اسفزار به هرات بازگشت^۳ که خود ورود متاخر پشتون‌ها را به خراسان می‌نمایاند. چون در آن زمان تگین آباد در حوالی قندهار واقع بود.^۴ از شرح بالا واضح می‌گردد که ساحه افغانستان آن زمان از حوالی قندهار آغاز گردیده و در رود خانه سند پایان می‌یافت. مقامات مستنگ و تیری که اولی در ولایت بلوچستان پاکستان و دومی در ولایت قندهار به همین نام و نشان معروف‌اند، از اجزای آن بودند.^۵

بر اساس تحقیقات مورخان و چهار مقاله عروضی سمرقندی، در کوهستان مرکزی خراسان که به نام غور، غرجستان یا مطلق جبال یاد می‌شد، ایماق‌ها (تاجیکان غرچه) و کوه‌نشین جا به جا بودند. پنج ایماق که یک مفهوم جدا از چهار ایماق و به نام ترک رایج شده نیز با واقعیت زنده‌گی و هویتی آنها فرق دارد. اکادمیسین بارتولد که خود بزرگترین مستشرق و ترک‌شناس است، بارها بر ایرانی بودن چهار ایماق افغانستان تاکید کرده است. بارتولد می‌نویسد: «از میان ساکنان غور اقوام بیابان گرد پیدا شدند که هرچند در

۱. منابع زیاد تاریخی به شمول ایگور میخائیلویچ ریسنر، تاریخ تحلیل افغانستان و تتمه البیان فی التاریخ الافغان اثر سید جمال الدین ایشان را از تبار یهود می‌دانند، اما خود و زبان‌شان را آریایی می‌شمارند.

۲. به نقل از نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، ص ۲۰

۳. سیفی هروی، تاریخ‌نامه هرات، صفحات ۲۱۶، ۱۹۶، ۲۵۰ و ۶۱۹

۴. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، کابل ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۱۱۶

۵. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۵

اصل ایرانی و ایرانی زبان بودند، اما به اسم عام ترکی ایماق یا اویماق نام گرفته شده‌اند، و این ایماق‌ها به چهار گروه تقسیم می‌شوند (جمشیدی‌ها، تایمنی‌ها، فیروزکوهی‌ها و تیموری‌ها)^۱ این ایماق که به چهار طایفه تقسیم می‌شوند در میان هرات، غور، فراه همه تاجیکان بومی‌اند. بارتولد در مورد فیروزکوه‌ها می‌نویسد: در هر دو سوی رشته کوه‌های تیربند ترکستان و در دره‌های هریرود، فیروزکوهی‌ها زنده‌گی می‌کنند که وجهه تسمیه آنان از نام قرون وسطی غور گرفته نشده، بلکه به اسم منطقه کوهستانی فیروزکوه مربوط هستند. تیمور این قلعه‌ها را در سال ۱۴۰۴ م تسخیر کرد و سپاهیان فیروزکوه به هرات منتقل شدند.^۲ اصلاً کلمه ایماق به نام بخش است، چون مغول‌ها مناطق شان را به بخش‌ها تقسیم کردند و چهار ایماق یعنی چهار بخش و چهار بخش استان‌های غربی از جانب حاکمیت‌های ترک و مغول به این نام مسما شدند و هر بخش در قسمت‌های جداگانه به سر می‌بردند. چهار ایماق‌ها به زبان و شجره ترکی هیچ رابطه سببی و نژادی ندارند. صرف نام آنها از طرف مغول‌ها گذاشته شده است.^۳

در خراسان مردمان دیگری به نام «هزاره» و نکودری از قدیم زنده‌گی می‌کنند. اینان با مردم محلی تاجیک آمیخته با ترک بودند.^۴ و امرای شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهور کرده بودند، زبان آنها را با مخلوطی از لغات ترک و مغلی قبول کردند و خودشان به نام «هزاره» و مسکن‌شان به «هزاره‌جات» شهرت یافت. نظام‌های سیاسی هویت‌ستیز در افغانستان، آنها را از نژاد مغول خوانده و خواسته‌اند با مغول خواندن آنها، ایشان را از بدنه خلق تاجیک که با هم هم‌زبان و برادر اند، جدا نشان بدهند؛ اما علایم فراوانی وجود دارد که آنها از مردمان بومی این سرزمین خواهند بود. در قرن پانزدهم هزاره‌گان در اثر مساعی دعوات شیعه مذهب مذکور را پذیرفتند، در حالی که بخش بیشتر مردم خراسان سنی مذهب بودند.^۵

فیض محمد کاتب از قوم قزلباش‌هایی که در کابل و قندهار و برخی از ساحات

۱. ولادیمیر بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه متقی زاده، ص ۹۱

۲. خاستگاه و پرورشگاه تاجیکان، برگردان عزیز آریانفر، ص ۵۸ - ۵۹

۳. محمد عالم جمال، سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹. سر اولاف کیرو، پتان‌ها، چاپ لندن ۱۹۶۲، ص ۱۲۲

۵. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۴.

خراسان سکونت داشتند، یاد نموده و با اینکه در سلک مذهبی شیعه قرار داشتند با کاتب رابطه دوستانه نیز داشتند، کاتب آنها را تاجیک می‌داند، نه تنها قزلباش‌ها، بلکه جمشیدی‌ها را نیز فارسی‌وان و تاجیک می‌داند، کاتب می‌نویسد: «تیمورشاه امور دفتر و دیوان را به دست قزلباشیه سپرد. قزلباشیه بیشتر تاجیک بودند که مذهب شیعه داشتند. جمشیدی‌ها یک گروه دیگر فارسی‌وان‌ها بودند که تیمورشاه را از کودتا و پلان قتل‌ی که به دست درباریان چیده شده بود، نجات دادند.»^۱ همین‌طور اقوام دیگر افغانستان با هر کمیتی و هر زمانی در این جغرافیا اظهار موجودیت نموده و در کنار هم همچون شهروند و دارنده سرنوشت مشترک در پرتو احکام اسلام در چارچوب تعریف شده «امت اسلامی» نه ملت معاصر می‌زیستند و همواره در برابر ایلغار و تجاوز بیگانگان بر خانه مشترکشان یک‌دل و یک‌تن به پا خاستند و از خانه مشترکشان دفاع کرده‌اند و تلخی‌های زنده‌گی و گاهی هم شادی‌های اگر وجود داشته است با هم چشیده و تجربه کردند.

زبان پارسی (فارسی)

مروری بر سرگذشت زبان فارسی دری نشان می‌دهد که این زبان در فراز و فرود تاریخ تجارب فراوان ادبی را از سرگذرانیده است. مسأله دریافت سرچشمه‌ها و ارتباطات زبانی در دو قرن پسین فارسی‌شناسان را بیش از هر وقت دیگر به خود مشغول داشته است. زبان فارسی دری نماد برجسته‌ای از کنش‌های فکری مردم فارس - تاجیک در پویه زمانه‌ها بوده و برای تداوم فرهنگ و هویت ملی آنها و تبلور استعدادهای روحی و هنری ایشان موثریت بارزی داشته است. زبان فارسی دری به خصوص در دوره اسلامی خراسان محموله گران سنگ اندیشه‌های ملی - اسلامی و احساس تاجیکان را در قبال برقراری روابط نیک و ارزش‌آفرینی‌های انسانی با همه باشنده‌گان حوزه فرهنگی و تمدنی آریانا و جهان اسلام به‌دوش کشیده است. شاید اگر زبان فارسی نمی‌بود، نام، هویت و کارنامه گذشته‌گان بومی این سرزمین با توجه به حجم داده‌های تاریخی از ذهن زمان زدوده می‌شد و با گوینده‌گان آن که با جفاها و سرکوب‌های مهاجمان و سلطه‌گران مواجه بوده‌اند، از صحنه برداشته

۱. ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۳۵ - ۱۳۷

می‌شدند. نگه‌داشت حیات ملی و آگاهی ما از تاریخ گذشته و هم‌گامی با قافله‌های نوپای فرهنگ و تمدن بشری، مرهون زبان سیال فارسی دری بوده است. همه می‌دانند که پس از حملات تازیان بر سرزمین‌های دور و نزدیک که عرب و زبان عربی اکثر ملت‌ها و اقوام کهن سال و پُر مایه را در بین‌النهرین و مصر در خود فروبرد و هویت آنها را به نام زبان دین بر انداخت، اما زبان پُرغنا‌ی فارسی دری توانست چون یل تهمتن در مصاف تمدن و هویت‌ها استوار ایستد و با حفظ اصالت خود از فراز و فرودهایی که در مسیرش ایجاد شده بود با سر بلند عبور نماید.

ادبیات زبان فارسی دری، تنها مجموعه‌ای از کلمات موزون، مقفی، منظوم، منثور و آهنگین نیست، بلکه لایه پنهان تاریخ مردمی است که حقیقت‌شان با مسخ‌های گوناگون رو به رو بوده است. این ادبیات وسیله‌ای است که تبار ایرانی در پهنه ژرف‌ترین احساسات، سنگین‌ترین رنج‌ها، پیچیده‌ترین نیازها، سرکوب‌شده‌ترین آرزوها و پای‌مال شده‌ترین حقوق و خواست‌ها و رازهای خود را پوشیده بیان کرده است. ادبیات فارسی یگانه سلاحی در دست مردمی بوده که هیچ ابزار دیگر برای حفظ حیات ملی خود نداشتند. ادبیات خلق تاجیک تنها صدایی بود و است که باقی مانده است و همین بوده که در دوره‌های سکوت سیاسی و اجتماعی تنها امکانی شده که جامعه هویتش را با این زبان حفظ نموده است.^۱

پارسی یعنی مردمان باشنده کوه‌های آپارسین، پرشین و پارشیا. نام آریایی هم در منابع کهن هندی و مذهبی و هم در منابع بسیار کهن ایرانی مانند اوستا وجود دارد. واژه آریایی در برگیرنده همان واژه هند و اروپایی است. پارس در اوستا کهن‌ترین متن سرزمینی و فرهنگی «ائیرینم و یجه» است که حوزه هیرمند و هندوکش به نام «اوپائیری سئتم» را در بر می‌گرفت و به معنای فراتر از پرواز عقاب است که در متون پهلوی به گونه «آپارسین» از آن نام برده شده است که در فارسی دری به نام «پارس» آمده است.^۲ نشانه‌های در اوستا داده شده است که همان سرزمین دامنه کوه‌های بابا و هندوکش پارس بوده است. شاد

۱. داکتر مهدی محبتی، سیمرغ در جستجوی قاف، ص ۹۶ و سرنوشت تاجیکان، ص ۴۳

۲. شاری، اوستا در لهجه هزاره‌گی، ص ۲۹۷ - ۲۹۸

روان پورداود اوستا شناس برجسته ایرانی، ضمن نقل مستند متن‌های پهلوی «پارسین» و «اوپائیری سننم» را همان هندوکش و بابا دانسته است و این نام بعدها به پارس در غرب ایران مسمأ شد.^۱

احمد علی کهزاد، بامیان را مرکز ایران کهن می‌داند. نخستین پارس‌ها و ایرانی‌ها در بامیان باشند بودند و اما پارت‌ها در شمال غربی خراسان مانند بادغیس، هرات، فاریاب، نساء و سرخس به‌طور عمده در سرزمین ترکمنستان کنونی سکونت داشتند. زبان پارت‌ها، پارتی، پرتوی و پهلوی خراسانی بود و آثار زیادی از این زبان از تورفان، کردستان، عراق و ترکمنستان به‌دست آمده هنوز بخشی از آن موجود است. پارسیان برخاسته از ایران خاوری بلخ و هرات بودند و هخامنشی‌های پارسی برخاسته از بامیان افغانستان کنونی که در سه قاره دولت داشتند و حکومت می‌کردند.^۲

دانشمند انگلیسی ویلیام جونز نخستین کسی بود که در سال ۱۷۸۶ م نظرات خود را در جامعه آسیایی کلکته در هند بیان نمود و نشان داد که زبان‌های چون سانسگریت، یونانی، لاتین، گوتی، کلتی و پارسی با هم قرابت دارند. بنابراین، این زبان‌ها از یک زبان مادری مشترک زاده شده‌اند (که شاید این زبان مادری دیگر وجود نداشته باشد) این زبان مشترک زبان هندو اروپایی نامیده شد.^۳ ویلیام جونز پس از دریافت‌هایش در پی آن شد تا بداند که نیای بزرگ این «زبان» و گوینده‌گان آن چه کسانی بودند. وی در این مورد از روشی که آن را «مردم‌شناسی موسایی»^۴ می‌نامند استفاده کرد و با موافقت همکاران مسلمان هندوستانی‌اش به این نتیجه رسید که همه قشرهای مردم مورد نظر ما از نسل پسران حضرت نوح یعنی حام، سام و یافث می‌باشند.^۵ پس بر اساس سیستم ویلیام جونز، یعنی با تطبیق مردم‌شناسی موسایی روی زبان سانسگریت به این نتیجه رسید که مثلاً انگلیس‌ها و هندی‌ها (یعنی نسل آریایی، نه دراویدی آن) مثل پسر عموهای یک دیگر اند. این اصطلاح و طرز دید یک‌عده از دانشمندان اروپایی را واداشت تا از آن به بعد

۱. محمد ابراهیم پور داود، فرهنگ ایران باستان ۲۵۳۵، ص ۳۰۴ پور داود.

۲. کهزاد، به نقل از سرنوشت تاجیکان، ص ۴۴

۳. پروفیسور غلام جیلانی داوری، تحلیل زبانی و تاریخی واژه تأثیرک، ص ۹

۴. اشاره به حضرت موسی کلیم‌الله پیامبر^(ع) می‌باشد. ۵. یعنی از دیدگاه ادیان آسمانی دیده شده است.

اصطلاح «برادران آریایی» را به کار برند؛ اما کسی که این کشف بزرگ را روی اساسات علمی استوار کرد. دانشمند آلمانی فرانس بوپ بود که اثرشش جلدی وی به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی هم ترجمه شد.

با پایان کار سلوکی‌ها توسط اشکانیان در غرب آریانا «زبان سلوکیه» در تمام دوره حکومت اشکانی و تا دوره شاهپور اول ساسانی زبان رسمی آنها بوده است. بعد از سقوط سلسله اشکانی، زبان پهلوانیک (زبان اشکانی) در کتیبه‌های اردشیر بابکان نمودار گردیده است، یعنی با سقوط سلطنت اشکانی‌ها زبان‌شان از بین نرفته و ادامه یافته است. زبان پارسی (پارسیک) که در دوره ساسانیان معمول بود، پس از سقوط آنها ادامه یافته و تا روزگار ما رسیده است؛ اما داریوش آشوری باور دارد که پارسیک یا فارسی میانه تا عصر حافظ رایج بوده است.^۱ و پس از آن به فارسی جدید تحول نموده است. برخی از زبان‌شناسان بر اساس تقسیمات دورانی زبان فارسی، فارسی دری را جز دسته غربی زبان‌های هند و ایرانی دانسته و آن را نتیجه منطقی تکامل زبان کتیبه‌های هخامنشی (زبان پارسی باستان) و زبان عصر ساسانی (زبان پارسیک) دانسته‌اند.^۲

بهرام گور با اهل علم پارسی‌گفتی و یا، زبان فارسی، زبان دانش بوده است و موبدان و اهل علم بدان زبان حرف زدندی.^۳ فارسی کلامی است که موبدان و علما و اشراف ایشان بدان سخن گفتند.^۴ زبان فارسی، زبان اهل بهشت و زبان ملائک آسمان چهارم است.^۵ بهرام گور خسرو ساسانی با مردم در محضر عام به زبان دری گپ می‌زد.^۶ در زمان بهمن پسر اسفندیار، چون مردم از اطراف عالم به درگاه او می‌آمدند و زبان همدیگر را نمی‌فهمیدند. بهمن امر کرد که دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آن را دری نام نهادند.^۷ اول کسی که به فارسی سخن گفت، کیومرث بود که فارسیان او را «گلشاه» خوانند و معنای آن پادشاه گل است... و به قولی، اول کسی که به زبان فارسی نوشت بیوراسپ پسر ونداسپ

۱. داریوش آشوری، باز اندیشی زبان فارسی (مجموعه مقالات)، ص ۱۰۱

۲. ایران کلباسی، فارسی ایران و تاجیکستان، ص ۱۴

۳. زین الاخبار، از عبدالحی بن ضحاک گردیزی

۵. فرهنگ برهان قاطع

۴. ابن ندیم، الفهرست

۷. غیاث اللغات، آندراج، هفت اقلیم.

۶. شاهنامه عبدالملک ثعالبی

معروف به ضحاک صاحب آژدی دهاک است.^۱ بازهم به گفته برهان قاطع، وضع این زبان در زمان جمشید شد. بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول الله صلی علی الله وآله وسلم فرمودند که «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری» و ملائکه آسمان چهارم به لغت دری تکلم می‌کنند. طایفه‌ای بر آن‌اند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم می‌شدند.^۲ زبان فارسی، زبان دانش بوده است و موبدان و اهل علم بدان زبان حرف زدند.^۳ و زبان بهشتیان فارسی دری است و ایوب شهید می‌گوید که پارسی دری زبان اهل بلخ است و در زمان سابق مدت هزار سال پیوسته معمور بوده است و باز خراب گشته و هامون شده و در ایام شاهی قباد بن اردشیر با آبادان کرده‌اند.^۴

آورده‌اند که یکی از بنی اسرائیل که سمی نام داشته و به پیامبری موسوم بود و برای دعوت گشتاسب مبعوث گردیده بود به بلخ رفت و چون به شهر در آمد با زردشت پیشوای دین مجوس و جاماسب حکیم پور فوز ملاقات کرد. سمی به زبان عبرانی می‌گفت و زردشت آن را با تلقین درک می‌کرد و آنچه را سمی به عبرانی می‌گفت، زردشت به فارسی می‌نوشت.^۵ یکی از اهالی روایت و تحقیق کرده است و گوید: بر در «نوبهار بلخ» به فارسی نوشته بود که بوذاسف گوید: «دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است: عقل، صبر و مال، وزیر آن به زبان عربی نوشته بود؛ بوذاسف نادرست گفته که اگر مرد آزاده یکی از این سه چیز را داشته باشد، باید از دربار سلطان بگریزد.»^۶ همچنان فضایل بلخ می‌نویسد و در آثار آمده است: «ملائکه که درگرد عرش عظیم‌اند، کلام ایشان به فارسی دری است، و حسن بصری^(ح) می‌گوید که اهل بهشت را زبان پارسی است، و نصر بن شمیل می‌گوید که پارسی دری زبان اهل بلخ است...»^۷ اینکه بعضی‌ها به خود بودا هم کتابی را به فارسی منسوب دانسته‌اند حاکی از ارتباط دیرینه بوداییان با بلاد و مردم فارسی زبان تاجیک بوده است.^۸

عبد الحمید کاتب انباری (مقتول ۱۳۲ ق) که واضع سبک فنی نثر در زبان عربی است،

-
- | | |
|---------------------------------|--|
| ۱. ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۰ - ۲۲ | ۲. برهان قاطع. |
| ۳. زین الاخبار گردیزی، ص ۱۱ | ۴. فضایل بلخ، ص ۱۷ |
| ۵. ترجمه فارسی تاریخ طبری، ص ۷۴ | ۶. مسعودی، مروج الذهب، ص ۵۹۰ |
| ۷. فضایل بلخ، ص ۲۹ - ۳۰ | ۸. دکتر میر عابدینی، بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ص ۱۵۵ |

سبکش را از شیوه فارسی گرفته است، آیا نمی بینی که عبدالحمید کاتب نمونه هایی که در ضمن نویسنده گی برای اخلاف باقی گذاشت، از زبان فارسی استخراج کرده و به زبان عربی گرداند.^۱ متکلم مشهور بصره موسی ابن سیار اسواری قرآن را برای عربی زبانان عربی و برای فارسی زبانان فارسی تفسیر می کرد. حسن بصری (ع) گوید، دانا نه آن کس است که تازی (عربی) بیشتر داند و بر الفاظ و لغت عرب قادرتر باشد که دانا آن کس است که بر هر دانستنی واقف باشد هر زبان که داند شاید، اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد. پس اگر تازی داند بهتر بود که خدای قرآن به لفظ تازی فرستاده و محمد (ص) عربی زبان بود.^۲ پیامبر بزرگ اسلام در تفسیر آیه آخر «محمد» فرمودند: «اگر روی برتایید، به جای شما مردم دیگر آرد که هرگز هم سان شما نباشد. سوال کردند که آن قوم کی خواهد بود؟ پیامبر دست به زانوی صحابه بزرگوار خود حضرت سلمان فارسی زدند و گفتند: «این یار و محرم من است» و سپس ادامه دادند: منظور این مرد (سلمان فارس) و قوم اوست. بخدا سوگند که اگر علم به اکناف آسمان باز بسته باشد، قومی از اهل فارس (عجم) بر آن دست خواهند یافت.^۳

امام ابوحنیفه نعمان در «فقه اکبر» استفاده از کلمات فارسی برای نامیدن صفات خداوند (ع) را به استثنای «دست» اجازت داده است، همچنان امام اعظم (رض) اولین کسی است که با وجود مخالفت شاگردانش امام ابو یوسف و امام محمد شیبانی خواندن نماز را برای آنانی که عربی نمی دانند، به فارسی اجازت داد. این نکته از جانب مولف «هدایت» ذکر شده و در تایید سخن ابوحنیفه آیه ای را از کلام مجید آورده است (انه لفی زبرالاولین) یعنی: و آن در نوشته های پیشینیان نیز هست.^۴ با توجه به احکام فوق اهل رای و قلم در آثار و نگاشته ای خویش به استفاده از الفاظ زبان فارسی توجه کرده اند. در آثار صوفیانه حکیم الترمذی (وفات ۲۹۵ ق) تعدادی از کلمات فارسی به کار رفته، همچنین محدث مشهور عبدالله بن جعفر بن حیان معروف به ابی شیخ در کتاب «اخلاق النبوی و آدابه» و «طبقات المحدثین» احادیثی را آورده است که در آنها پیامبر (ص) از کلمات و عبارات

۱. ابو هلال عسکری - کتاب الصناعتین، ص ۵۱

۲. نظام الملک، سیاستنامه، ص ۱۷

۳. دکتر مهدی، زمینه های رشد زبان فارسی تا عهد سامانی، ص ۱۴

۴. سوره الشعراء، آیه ۱۹۶

فارسی استفاده کرده است. همین طور، قطیبه بن مسلم باهلی فرمانده اسلام، پس از آنکه در بخارا مسجد جامع بنا کردند، اندر حصار بخارا به سال ۹۴ ق و آن موضع بت‌خانه بود مراهل بخارا را. فرمود تا هر آدینه (جمعه) جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی: «هر که نماز آدینه حاضر شود ده درم بدهم و مردم بخارا به اول اسلام قرآن را در نماز فارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموخت.»^۱

در مقدمه ترجمه «تفسیر طبری» از محمد بن جریر طبری آمده است: «این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد ابن جریر الطبری^(ع) ترجمه کرده به زبان فارسی است راه راست. و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود نوشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر السدید مظفر ابوصالح منصور ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل^(ع). پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی، پس علمای ماورالنهر گرد کرد: از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد و از شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی و از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندرس را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و هم این‌گونه از سمرقند و از شهر اسپجانب و فرغانه و در هر شهری که بود در ماورالنهر و این از ایشان فتوا کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان فارسی، گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نوشتن قرآن به فارسی مر آن کسی را که او تازی نداند. و همه خط‌ها بدادند... و ترجمه این کتاب راه راست است پس ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسناد دراز بکشیدند و اقتصار کردند بر متون اخبار و گفتند که پیغمبر ما صلی الله علیه از اعراب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب به او فرستادند و اینجا به این ناحیت زبان فارسی است و ملوکان اینجانب ملوکان عجم (تاجیک) اند و دیگر آن بود که زبان پارسی از قدیم باز دانستند. از روزگار آدم^(ع) تا روزگار اسماعیل و همه پیغمبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی. اول کس که سخن گفت به زبان تازی اسماعیل پیغمبر بود.^۲ باین حال، در تمام دوره اسلام، زبان فارسی با زبان عربی پهلوزده و پس از زبان کتابت کلام الهی دومین زبان مسلمانان دانسته شده است.

۲. مقدمه تفسیر طبری، اثر محمد بن جریر طبری

۱. محمد جعفر نرشخی، تاریخ بخارا

زادگاه و گهوارهٔ زبان فارسی دری

وسعت قلمرو زبان فارسی در دورهٔ اسلامی باعث آن گردیده که برخی از زبان‌شناسان و محققان خاستگاه این زبان را در حاشیهٔ جنوب غربی ایران کنونی یا در فارس یا جاهای در همین حوالی فرض نمایند. بر اساس روایاتی که قبلاً آرایه گردید، دلایلی وجود دارد که در منابع شبه اساطیری ما یعنی عصر کیانیان با عصر تاریخی هخامنشیان وقایع ادبی و تاریخی مقداری با هم مخلوط شده‌اند. بعد از بهمن نوبت دارا می‌رسد که در بلخ نشسته بود و خبر مرگ مادرش (همای) را در پارس می‌شنود و بدان سوی سپاه می‌برد و به ملک می‌نشیند و شهر داراب‌گرد را می‌سازد تا آنکه اسکندر می‌آید و شهرهای عجم (فارس و تاجیک) را چون بلخ ویران می‌کند.^۱ شاهنامهٔ فردوسی و سایر منابع که موخذ آنها خوتای نامک عصر ساسانی (اردشیر بابکان) بوده چنین آورده‌اند: گشتاسب، اسفندیار، بهمن، همای، داراب، دارا. یعنی تمام منابع سنتی ما عصر هخامنشی را فراموش کرده فقط آخرین شاه هخامنشی داریوش سوم را با دارای کیانی یکی دانسته و آن را با اسکندر مقدونی مواجه دیده‌اند. در حالی که تاریخ بعد از عصر کیانی قلمرو شرق ایران تاریخی، محصول قهرمانی‌ها و کارکردهای نمایان این دودمان بوده است. با کمال تأسف مواخذ مکتوب از این دوره در تاریخ آسیای میانه، افغانستان و هند خیلی اندک است. تا جایی که حتی دورهٔ زمامداری مشهورترین امپراتور کوشانی یعنی کنیشکا هنوز در هاله‌ای از فرضیات مدفون است. همین‌طور خاستگاه زبان فارسی دری به دلایل گوناگون دچار مقداری ابهام و سردرگمی قرار داده شده است. زبان‌شناسان معاصر حوزهٔ زبان فارسی و برخی از زبان‌شناسان غربی بدین باور اند که خاستگاه زبان فارسی دری، ایران شرقی یعنی خراسان (بلخ، تخارستان و بدخشان) بوده است.^۲ که برای دلیل این گفته قبلاً از چند منبع معتبر بومی روایت شد. در این خصوص بازهم می‌توان منتظر نتایج بیشتر مطالعات زبان‌شناسان بود؛ اما بر اساس شهود و کتیبه‌های به دست آمده می‌توان ادعا

۱. تاریخ طبری، ترجمهٔ فارسی، ص ۶۹۱ - ۷۰۰

۲. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۱۹ - عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷۳۸ - ۷۳۹
محمد جان شکوری، خراسان است اینجا، ص ۳۶ - نیکولاس ویلیمزسیمز استاد زبان باختری در سه جلد؛ ترجمه
داکتر مهدی (اقتباس از دود چراغ، ص ۴)

نمود که زبان دری به موازات زبان پارسیک (زبان عهد ساسانیان) خود زبان رسمی عصر کوشانی بوده است. این اسناد عبارت اند از: ده‌ها کتیبه، سنگ‌نبشته و اوراق به‌دست آمده از کانون‌های تمدن قدیم مثل کتیبه‌های سرخ کوتل بغلان و رباتک سمنگان و اسناد زبان‌های باختری - تخاری^۱ با خطوط شکسته یونانی. زبان باختری، زبان گفتاری مردم باختر زمین، ورارود و حوزه‌گندهاها را بود که در زمان کنیشکا امپراتور کوشانی به جای زبان یونانی (زبان رسمی دولت یونان و باختری) منحیث زبان رسمی دولت برگزیده شد و حداقل تا قرن نهم میلادی زبان رسمی و زبان گفتاری در منطقه بود.

مسأله دیگر، همانا متحول‌گردیدن زبان فارسی دری از زبان پهلوی دانسته می‌شود، سال‌هاست که این مسأله زبان‌شناسان را به خود مشغول داشته است. اما در این خصوص ملک‌الشعراى بهار، عبدالحی حبیبی و باباجان غفوراف نظر دیگری دارند. حدود یک سده پیش صدرالدین عینی با قاطعیت تمام گفته بود: در اساس زبان پهلوی پیدا شدن زبان فارسی جدید نادرست است... در شعر رودکی سمرقندی و دقیقی بلخی کلمه‌های پهلوی دیده نمی‌شود، یا اینکه کم درکم است.^۲ ملک‌الشعراى بهار زبان فارسی دری را زبان بزرگان و رجال مداین و زبان مردم خراسان و شرق ایران می‌داند؛ ولی در پذیرش اینکه ریشه در زبان تخاری داشته باشد، متردد است. عبدالحی حبیبی نخستین کسی خواهد بود که به این مسأله با جدیت تمام پرداخته و از کشفیات باستان‌شناسی؛ از قبیل کتیبه‌های سرخ کوتل بغلان، جغتوی غزنی، توجی وزیرستان و غیره نتیجه می‌گیرد: زبان دری منشعب از پهلوی نیست؛ و زبان تخاری [زبان کتیبه سرخ کوتل] مادر زبان دری است؛ اما این نظر توجه حلقات علمی را تا دیر زمانی جلب نکرد تا اینکه کشف کتیبه رباتک به این موضوع صراحت بخشید که زبان کتیبه رباتک، زبان همان کتیبه‌های سرخ کوتل است که به زبان آری (تخاری - باختری) نگارش یافته است و زبان‌شناسان این زبان را مادر زبان دری خوانده‌اند. پس زبان کتیبه، زبان مردم آن زمان است که برحسب معمول این سنگ‌نبشته‌ها بدان نگاهشده شده‌اند.

۱. ویلیمز سیمزنیکولاس، خوانش از آخرین کشفیات زبان باختری (سیمیناری در کابل سال ۲۰۰۳ م)

۲. عبدالحی حبیبی، مادر زبان دری و تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶

۳. اکادمیسین محمد جان شکوری، خراسان است اینجا، سال ۱۹۹۶، ص ۱۴۳

قسمی که در بالا گفته شد که پارسی در اصل «پارتی-پرسوه» یا زبان پارت‌های اشکانی بلخی و دربار آنها (از ۲۵۰ ق م تا ۲۲۴ م) بوده است. زبان پارتی یا پهلوی اشکانی دنباله و شکل متحول زبان اوستایی و پهلوی ساسانی دنباله زبان پارتی و لهجه آن است. گزارش تاریخی استرابون در سده اول میلادی مبنی بر موجودیت زبان واحد (باگویش‌های متفاوت) در گستره آریانای بزرگ نیز موید این است. زیرا این دوران مصادف است با استقرار دراز مدت امپراتوری بزرگ پارتیان در این حوزه: هخامنشیان (۵۵۰ - ۳۳۰ ق م) پارتیان (۲۵۰ ق م - ۲۲۴ م) کوشانیان (۲۵ - ۳۷۵ م) هپتالیان (یفتلیان) (۴۲۰ - ۵۷۰ م) و ساسانیان (۲۲۴ - ۶۵۱ م). در هر صورت، از لحاظ تاریخی همین زبان واحد یا لهجه‌های از آن است که در این حوزه مشترک فرهنگی تکامل نموده و پارسی دری را به وجود آورده است.^۱

سنگ‌نبشته باختری دره توچی وزیرستان به تاریخ ۸۶۹ م نشان می‌دهد که این زبان حتی در دوران خلافت عباسی زبان رسمی و اداری بود. یکی از ویژگی‌های این زبان این است که عاری از هزوارش‌های آرامی است.^۲ مفهوم اصطلاح دوره باختری زمانی به کار گرفته شد که دولت ساسانی در زمان اردشیر (۲۲۴ - ۲۴۲ م) به شاه کوشان به نام واسودیوا چیره‌گی یافت و دولت «کوشانیان بزرگ» را برانداخت و به جای آن شاهزاده‌گان ساسانی یکی پس از دیگری بر تخت کوشانیان به عنوان نائب السلطنه نشستند. این زمان را ساسانیان آغاز یک دوره نو دانستند. دانشمندان غربی این دوره را آغاز دوره باختری یا آغاز دوره کوشان - ساسانی می‌نامند. با وجود پژوهش‌های بسیاری که صورت گرفته بازهم پرسش‌های زیادی تاکنون بی‌پاسخ مانده است، به طور مثال این پرسش که چرا ساسانیان با فتح دولت کوشان در سرزمین‌های مفتوحه تاریخ ساسانی خویش را معمول نساختند، بلکه به جای آن عصر تازه‌ای را آغاز نمودند که منحصر به شرق ایران (خراسان) بود و چرا زبان پهلوی ساسانی زبان رسمی و اداری نشد، بلکه زبان باختری (با رسم الخط یونانی) یعنی زبان بومی من حیث زبان رسمی دولت کوشان - ساسانی باقی ماند؟ کتیبه‌های سرخ کوتل در سال ۱۹۵۷ م پس از آن به دست آمدند که اسناد آن مربوط به سال ۱۶۰ م یعنی

۱. اپارسینا، هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۴۸

۲. غ. جیلانی داوری، ذیل پانوشت شماره یک، تحلیل زبانی... ص ۹۴

حدود ۶۰ سال پیش از تاسیس دولت ساسانیان در پارس تعیین گردیده است که عبدالحی حبیبی زبان کتیبه‌های سرخ کوتل عهد کوشانی را «مادر زبان فارسی دری» خوانده است. به دنبال کتیبه‌های سرخ کوتل، کتیبه رباتک در سال ۱۹۹۱ م به دست آمد که در سال ۸۷ م یعنی سال نخست سلطنت کنیشکا نگارش یافته است، کتیبه رباتک نام زبان فرضی «تخاری-باختری» را که توسط هنینگ نام‌گذاری شده بود، به نام «زبان آری» تصریح نموده است که شاید نام‌گذاری باختری زبان کتیبه‌های نام‌برده بر پایه گفتار ابن مقفع بلخی بوده باشد که وی لغت اهل بلخ را «باختری» خوانده است، حالانکه گردشگران چینی در آغاز اسلام نام زبان رایج آن وقت را «زبان تخاری» نام برده‌اند.^۱ بدین ترتیب، نام‌های «زبان کوشانی»، «زبان بلخی» و «زبان سکایی» نیز پیشنهاد شده بود.^۲ کتیبه رباتک از شهرهای در هند امروزی خبر داده و نشان می‌دهد که قلمرو سیاسی کوشانیان از کاشغرستان تا گنگای هند وسعت داشته و زبان کتیبه، زبان بین‌القوامی آن روز نیز بوده است و نظریه‌ای حاکی از آن است که پیش از ورود اسلام به هند و رواج زبان اردو، یک گویش ایرانی در هند و پنجاب رایج بوده که همان زبان کوشانیان، خیانیان، کیداریان و هیتالیان بوده است.^۳ این زبان بی‌تردید زبان آری بوده است. بنابر ساختار جغرافیایی و ترکیب اقوام که در طول تاریخ وارد و رارود و باختر زمین شده‌اند، زبان باختری از یک طرف از سایر زبان‌ها و لهجه‌های اقوام مهاجم متأثر شده و از جانبی هم خود این زبان در کوهساران و دره‌های دور دست باستانی‌تر ماند و در مناطق شهری با ازدحام انسانی و رونق بازرگانی مدرن‌تر شد.^۴ به عبارت دیگر، زبان پارسی نو یک زبان مخلوط (Synthesis) است^۵ بر اساس

۱. ع. حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶

۲. دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۳۸

۳. سید کمال حاج سید جوادی، صبح آفرینش، تهران ۱۳۷۲، ص ۴

۴. جیلانی داوری، تحلیل زبانی... ص ۹۴

۵. عده‌ای از پژوهشگران زبان باختری را برخاسته از زبان پارتی می‌دانند وعده دیگر فرض می‌کنند که زبان پارسی میانه در زمان تسلط ساسانیان در باختر زمین معمول شد و زبان باختری به سوی مناطق دورافتاده در کوهساران هندوکش عقب زده شد، بدون آنکه دلایل موثق زبان‌شناسی و تاریخی ارایه کند. همچنان نظر بعضی از دانشمندان که زبان پارسی نو شکل تحول یافته از فارسی میانه ساسانی است نادرست می‌نماید، چونکه هم‌زمان بودن سایر زبان‌ها را بنا به عدم فهم از زبان‌های ایرانی میانه و سیر تاریخی آنها، نادیده می‌گیرند. زمانی که اعراب وارد خراسان

همین ویژگی است که این زبان در هر جایی که صحبت می‌شود، یک زبان همگون (Homogeneous) است، در حالی که زبان‌های ایرانی میانه تا حدی با یکدیگر ناهمگون (Heterogeneous) می‌باشند.

ایجاد دولت‌های ملی طاهریان، صفاریان و سامانیان و تمرکز زبانی در حوزه باختر و فرارود زمینه را فراهم ساخت تا زبان پارسی نو در ادارات رسمی جا یابد و نخستین آثار ادبی پارسی نو هم از همین جا بیاید. بعضاً گمان دارند که بعد از حملات اعراب بسیاری از پارسیان یا ایرانیان غربی به شرق مهاجرت نموده و زبان پارسی را با خود آورده‌اند و در میان تاجیکان سغد و باختر ترویج کرده‌اند که این گفته با واقعیت‌های تاریخی موافقت نمی‌کند. بی‌جا شده‌گان پارسی از لشکران ساسانی بوده‌اند که مورخان تعداد آنها را ۱۳۰ هزار نفر تخمین کرده‌اند و تعدادی هم به هند رفته‌اند، کما اینکه زبان زردشتیان ایران را بر خلاف گفته ابن مقفع که زبان موبدان را فارسی می‌خواند، دری خواندن آن قابل مکث می‌باشد، اما ابو اسحاق اصطخری زبان کتابت زردشتیان را خط پهلوی می‌خواند. هم‌زمان با اینکه عده‌ای از ایرانیان در اثنای حملات تازیان به شرق آمدند، به قول مورخان شماری هم از شرق ایران به غرب آن به نواحی عراق عرب به شهرهای نو بنیاد کوفه و بصره رفته‌اند. گروه دیگر آن دسته ایرانیانی بوده‌اند که در رکاب سپاهیان اعراب برای اجرای وظایف نظامی و ملکی وارد خراسان و فرارود شده مدت زیاد آنجا بماندند. گروه دیگر بازرگانان بودند که سهم ایشان در مرادۀ زبانی ناچیز نبود. پس واضح است که به صورت کلی زبان گفتاری مهاجران با زبان بومی در باختر و ورارود با تاثیرات متقابل بار دیگر با هم آمیخته شد. بنابراین، این باور وجود دارد که از آمیخته شدن این زبان‌هاست (زبان باختری جوان، زبان پارسی میانه ساسانی و زبان پارسی میانه مانوی با تاثیرات زبان پارتی، سغدی و عربی) که زبان پارسی نو به میان آمد. یکی از مهم‌ترین پیامدهای ورود دین اسلام به سرزمین حوزه فارسی تشکیل وحدت دینی بود که در نتیجه وحدت رسم الخط و وحدت فرهنگی و اعتقادی را به دنبال داشت.

شدند، طوری که گفته شد، زبان باختری - تخاری زبان گفتاری مردم در خراسان بود.

۱. مینوی برگسترۀ ادب فارسی، انتشارات توس ۱۳۸۱، ص ۳۰۷

۲. برتولد شپولر، تاریخ ایران در قرون اولیه اسلامی، اقتباس از تحلیل زبانی واژه تأثیریک، ص ۲۲

مسأله دیگر همانا مبدای زبان فارسی نو است که داریوش آشوری بروز آن را پس از دوره حافظ می‌داند؛ اما آثاری که از ناحیه تورفان (سنکیانگ چین) به دست آمده نشان می‌دهد که آغاز زبان پارسی نو از زمان شاعران و نویسندگان چون حنظله بادغیسی، فیروز مشرفی، رودکی سمرقندی، وصیف سکزی و امثالهم فراتر می‌باشد.^۱ و این سبب گردید تا فارسی زبانان و تاجیکان که به امور دفتر و دیوان بیشتر آشنایی داشته‌اند، در عصر اسلام به امور کتابت و دفترداری چه در خلافت بغداد و چه در خراسان جذب شدند. به گفته جهشیاری: در این زمان بیشتر منشیان خراسانی و مجوس بودند و حساب‌ها به فارسی نوشته می‌شد. در سال ۱۲۴ هـ.ق. یوسف بن عمر که حکومت عراق را داشت، به نصر بن سیار نوشت که در کارهای نویسنده‌گی از اهل شرک (عجم - تاجیکان) کمک نخواهد. نخستین کسی که در خراسان دفتر و دیوان را از فارسی به عربی برگرداند اسحاق بن طلح یکی از افراد بنی نهشل بود. در غرب ایران (فارس) دفتر و دیوان در زمان حجاج بن یوسف (۴۱ - ۹۵ ق) و در شرق ایران (خراسان) در اواخر خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵ ق) از پارسی به عربی برگردانده شده است. زبان فارسی که در خلافت عبدالملک اموی در دفتر و دیوان منع گردیده بود، زمانی که حجاج بن یوسف از سوی عبدالملک بحیث امیر بین‌النهرین و خراسان مقرر گردید، زبان دفتر و دیوان فارسی بود؛ اما او توسط صالح بن عبدالرحمن که به هر دو زبان فارسی و عربی تسلط داشت، دیوان را به عربی تبدیل کرد. زبان فارسی و تمام زبان‌ها و لهجه‌های مروج چون سغدی، خوارزمی، پهلوی و غیره در جغرافیای این زبان و زبان‌های دیگر از کناره‌های دجله و فرات در خاورمیانه تا سواحل سیحون و جیحون تنها به عنوان زبان شفاهی در میان مردم عام باقی ماند. به گفته محمد تقی بهار: «زبان شیرین فارسی که امروز بدان سخن می‌گوییم یکی از

۱. منظور ۲۲ برگ از نسخه‌های کوچک خطی است که متن آنها به زبان پارسی نو است اما به رسم الخط مانوی نوشته شده‌اند. به باور آقای ورنر سوندنر من این نسخه‌های مانوی با اتکا به هنر خوش‌نویسی متعلق به اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم میلادی می‌باشند. به عنوان نمونه، برگي راکه بخشی از یک کتاب دین باوری بوده و با شماره ۸۷۷ و ۴۰۳ ثبت شده با حرف نویسی لاتین و پارسی نقل کرده و سپس آن را به زبان پارسی نو بر می‌گردانیم: (نیروگ ایگ یزدیگ پدترس اود بیم. اندیشگ اود زاری نشستن، دل اود هوش ای خویشرای سوی معرفت ای روشن ای خدا پد دعا و خواست برداشتن - یعنی نیروی یزدی را بر (ضد) ترس و بیم، اندیشه وزاری نشان دادن، دل و هوش خویشرا سوی معرفت روشن خدا با دعا و خواست برداشتن.

چند لهجه یا شاخه قدیمی است که در ایران زمین (فرازد، خراسان و پارس) از بین النهرین و کنار اروند (دجله) تا کاشغر و مرز تبت و پنجاب و هند و قفقاز بدان سخن می‌گفته‌اند.^۱ نخستین کسی که باز نگارش زبان فارسی را در خراسان احیا نمود یعقوب لیث بود که با گفته مشهور خود «چیزی را که من سر در نیاورم چرا باید گفت» انگیزه‌های برگشت به زبان ملی را در خراسان به وجود آورد و این گفته یعقوب بحیث منشور زبان فارسی رایج گردید و در سال‌های ۲۰۰ ق زبان پارسی بازهم درباری و دفتری گردید. نظرات زیادی حاکی از آن است که زبان پارسی صدها سال پیش از ظهور اسلام در خراسان شمالی زاده و پرورده شده، از آغاز سال‌های ۸۰۰ م زبان دربارهای طاهریان، صفاریان بوده و در دربار سامانیان به بزرگترین زبان علمی، ادبی و زبان دوم دنیای اسلام تبدیل شده؛ زبان مهمترین رمز هویت و محور اتحاد و همبستگی فارسی‌زبانان بوده؛ از طریق دربارهای غزنویان، غوریان و دیگران و در هند از طریق غزنویان و در ترکیه عثمانی به وسیله ترکان غز سلجوقی گسترش یافته است.^۲

زبان فارسی در زمان یعقوب لیث در خراسان به جایگاه علمی و فرهنگی خود بازگشت. در زمان سامانیان و غزنویان شاهنامه سرایی به زبان فارسی در خراسان بیشتر رواج گرفت. شاهنامه دقیقی بلخی، ابو منصور و شاهنامه فردوسی پس از دیوان اشعار رودکی سنگ بنای ادبیات فارسی دری را گذاشتند. یکی از دلایل احیا و رشد زبان فارسی به عنوان زبان مادری تاجیکان در شرق خلافت اسلامی، حضور و ظهور عالمان و دانشمندان این زبان در قلمرو خلافت اسلامی خلفا و امیران عرب و در سفره اقتدار و حکومت آنها به عنوان وزیر و دبیر بود. مانند خانواده برمکیان، سهلیان، ابوسلمی، کاووسیان، عالمان، نوبختیان و آل شاکر و صحابه کرام و امامان چون سلمان فارسی، امام ابوحنیفه نعمان، امام اسماعیل بخاری، امام عیسی ترمذی، ابو داود و دیگران بود.

اولین گروه شاعران زبان فارسی این‌ها بودند: حنظله بدغیسی، عباس مروزی، ابوحفص صفدی، محمد وصیف سکزی که مصادف با سال‌های سلطنت طاهریان

۱. محمد تقی بهار (ملک الشعرا) سبک‌شناسی، جلد دوم، ص الف (مقدمه)

۲. اپارسینا، هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۴۷

بودند. نخستین شعر ثبت شده در ادبیات فارسی دری، شعر حنظله بادغیسی (وفات ۲۱۹ ه. ق.) می‌باشد. گفته می‌شود که حنظله در حد یک دیوان به زبان فارسی دری شعر سروده بود. نمونه کلامش:

مهوری گربه کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاری

صرف نظر از اینکه چه عاملی سبب گردید تا زبان فارسی پس از فتوحات اسلامی در قلمرو این زبان جایش را برای همیشه خالی نکرد، نکته مهم و قابل توجه به گسترش زبان فارسی در دوره گسترش اسلام بر می‌گردد؛ هر چند که فارسی پس از سکوت دو قرن در این دوره با رسم الخط عربی حیات دوباره یافت و به صورت گسترده از زبان عربی تاثیر پذیرفت. در سلطنت طاهریان از پوشنگ^۱ که در سال ۲۰۵ ه. ق. حکومت نیمه مستقل از خلافت عباسی را شکل دادند و حکومت این خانواده ۵۴ سال دوام آورد، زبان فارسی دوباره در مسیر تکامل و دگرگونی قرار گرفت. پس از طاهریان، یعقوب لیث صفاری حکومت مستقل صفاریان را بنا نهاد. یعقوب نخستین پادشاه صفاری به شاعران تاجیک دستور داد تا اشعار خود را در مجالس و محافل رسمی و ملی به زبان فارسی بسرایند و برای او شعر فارسی بخوانند. این دستور عملی گردید و زبان فارسی را در شرق خلافت جان دوباره بخشید.^۲

پس از صفاریان خانواده بزرگ سامانیان که تا پایان قرن دهم میلادی با مرکزیت بخارا ادامه یافت، زبان فارسی به زبان بزرگ فرهنگ و تمدن دوره اسلامی خراسان تبدیل شد. شاعران معروف در دربار سامانیان ظهور کردند که سرکرده آنها ابو عبدالله جعفر رودکی سمرقندی (آدم الشعرا) در دربار نصر بن احمد سامانی بود که شعر معروف «بوی جوی مولیان» را در سفر هرات سرود و شاه را برای بازگشت به بخارا وسوسه کرد. رودکی بر اثر تقاضای همراهان و هم سفران شاه شب تا صبح نخوابید و این شعر احساس برانگیز را سرود و در صبح دم به نزد شاه رفت تا سروده اش را بخواند. شاه برایش اجازه داد تا سروده خود را بخواند و رودکی غزلش را چنین زمزمه کرد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

۱. نام کنونی آن «زنده جان» در ولایت هرات می‌باشد.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، چاپ پنجم، ص ۴۱

ریگ آموی و درشتی‌های او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی یار	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیرزی	میر ز تو شادمان آید همی
میر سرواست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

رودکی نخستین شاعری است که شعر فارسی را با معیارها و صنایع شعری عرضه کرد. از این سبب او را پدر ادبیات فارسی شناخته‌اند. پس از سامانیان، دوره غزنویان فراسید که ابونصر مشکان چهارصد شاعر زبردست زبان فارسی را در دربار محمود غزنوی جمع کرد، بعدها غوریان تاجیک تبار بر سریر سلطنت آمدند و شاهان بعدی هم در خراسان به رسمیت و رشد زبان فارسی عطف توجه نمودند. بااین، زبان فارسی نو در شکل جدید گویش و نگارش جای زبان فارسی پهلوی ساسانی و فارسی میانه را گرفت و تاروکار ما در حوزه بزرگی از اناتولی تا کلکته و فرارود و خراسان چون یل گردن فراز در میدان‌های اندیشه و تفکر و قلم و سخن قرار گرفت. اکنون زبان فارسی، زبانی است که در سه کشور همسایه (ایران، افغانستان و تاجیکستان) و در سه پایتخت فرهنگی (تهران، کابل و دوشنبه) رسمیت دارد. مردم فارسی‌گوی تاجیک به ایجاد وحدت در یک خلق واحد و زبان یگانه گرایش پیدا کردند و فرهنگ جدید را به دنبال فرهنگ کهن خود پذیرا شدند و در راه قبول زبان فارسی دری به عنوان زبان رسمی و کتابت، لهجه‌ها و گویش‌های اصلی و محلی و حتا رسم الخط‌های خود را کنار نهادند و زبان فارسی دری را بحیث زبان ادبی و درباری تاجیکان وارد کاخ‌های سلطنتی بخارا، مرو، خوقند، غزنه، فیروزکوه، هرات، بلخ، بدخشان، اصفهان، نیشاپور، دهلی، کشمیر، سوات و... نمودند. بااین حال، زبان فارسی مترادف مفهوم تاجیک در جغرافیای تاریخی خراسان گردید و شخصیت‌های بزرگ علمی و ادبی فارس تاجیک با نورعلم و معرفت مثل رودکی، دقیقی، فردوسی، فرخی، عنصری، عسجدی، سنایی، ابن سینا، غزالی، ابوریحان، بلعمی، بیهقی، ناصر خسرو، مولوی، سعدی، حافظ، جامی، بهزاد و هزاران تن دیگر قامت افراختند.

امروز در حوزه نفوذ فرهنگ زبان فارسی ده‌ها قوم و گروه‌های درون قومی به زبان فارسی سخن می‌گویند و این واقعیت را به میان می‌گذارد که زبان فارسی، زبان یک قوم و یا یک کشور خاص نبوده و گسترش آن توسط فرزانه‌گان اقوام مختلف بدون تحمیل و جبر صورت

گرفته است. در حال حاضر حدود ۸۰ میلیون نفوس ایران، ۳۰ میلیون نفوس افغانستان، ۱۰ میلیون نفوس تاجیکستان، در همین حدود نفوس ازبیکستان و در بخش‌های از کشورهای قزاقستان، قرغیزستان، ترکمنستان، پاکستان و چین به زبان فارسی دری سخن می‌گویند یا باین زبان بلد هستند.

حیاتی‌ترین مساله‌ای که امروز در برابر زبان فارسی دری قرار دارد، این است که آیا این زبان ظرفیت لازم را برای هم‌گامی با کاروان علم، تخنیک، تکنالوژی، رایانه، انفجار رسانه‌ای و اطلاعات در جغرافیای مربوطه خود خواهد داشت، یا نه؟ بایست اذعان نمود که در حال حاضر خوشبختانه زبان فارسی در راستای سیر متحول علم، تخنیک و تکنالوژی هسته‌ای و در عصر گلوبالیسم از خود ظرفیت و توان‌مندی قابل ملاحظه‌ای را در هم‌گامی با سیر متحول جریانات علمی و تخنیکی در هم‌رکابی با سایر زبان‌های زنده جهان تبارز داده است. امروز زبان فارسی در ایران با سرعت به‌سوی علمی شدن به پیش می‌رود، اما تاسف در آن است که این فعالیت‌ها در راستای علمی شدن زبان فارسی در کشورهای فارسی زبان به دلایل سیاسی هماهنگ عمل نمی‌کنند. کشور افغانستان به دلایل معلومی از جمله ادامهٔ چهل سال جنگ و تاجیکستان هم با دلایل مشابه در حاشیه تحولات زبانی قرار گرفته‌اند که گاهی با تازش زبان روسی و زمانی به هجوم واژه‌های انگلیسی و اروپایی مواجه بوده‌اند. اگر وضع بدین منوال به پیش برود، بعید نخواهد بود که زبان فارسی دری به عنوان زبان علم آن‌گونه که در ایران در حال پیشرفت است، سال‌های بعد با توجه به توارد مفاهیم و اصطلاحات علمی و تخنیکی جدید در این زبان، برای کشورهای هم‌زبان غیر قابل فهم باشد. ضرور است تا در کلیت همه وارثان زبان فارسی تلاش مشترک نمایند تا فعالیت‌های رشد و انکشاف زبان را در بین خود هماهنگ گردانند تا کلیه متکلمان جغرافیای فارسی (دری و تاجیکی) بتوانند از تمامی برابر نهادها [معادل]‌های که در برابر واژه‌گان علمی و تخنیکی وضع می‌شوند، به صورت یک‌سان مطلع باشند و در کاربرد این واژه‌ها در تمامیت زبان یک‌سان عمل کنند. روی هم رفته برای پاسخ گفتن مناسب‌تر به این پرسش بهتر خواهد بود تا پیشینهٔ کاربرد این زبان را توسط دربارها، حلقات علمی و فرهنگی و دانش‌مندان کلاسیک و معاصر زبان فارسی مطابق به روایات منابع ادبی و تاریخی مرور کنیم:

دری، پشت سکه فارسی

در بحث زبان فارسی دیدیم که کاربرد واژه «دری» در پهلوی فارسی در خیلی از منابع و موارد قدیم ذکر شده و استعمال کلمه «دری» در ترادف «فارسی» کار بکر و تازه‌ای نیست. مطالعه کتیبه‌های کوشانی با زبان آری و زبان نگارش اوستا (زند) قرابت و تسلسل این زبان‌ها را نشان می‌دهد. دکتر مهدی که در مطالعه زبان‌های قدیم آریایی مهارت دارد، با قید احتیاط خاطر نشان می‌سازد که کلمه «دری» صورت تحول یافته همان کلمه «آری» باشد، چه، آنچه تا حال گفته شده است، دلالت بر صفت بودن کلمه «دری» دارد، نه اسم بودن آن. عده‌ای هم بدین باور اند که «دری» از «تهری-تخری» یا تخری نشات گرفته است که بعدها با تغییر حرف‌ها به «دری» در آمده است. عده‌ای برای اثبات اصل ایرانی غربی بودن زبان، فارسی را عام و صفت دری را بیان اختصاصی آن می‌دانند.^۱ فارسی دری یعنی «آن‌گونه فارسی که دری است». مقدسی همه زبان‌های ایرانی را «فارسی» خوانده است و برهان قاطع لفظ دری را به معنای «فصیح» آورده است: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است، برخی از آنها دری و دیگران پیچیده‌تراند...» برهان قاطع می‌نویسد: «زبان دری بر هفت‌گونه است: چهاراز آن متروک است و آن زبان هروی و سگری و زاوولی و سغدی است و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بود.»^۲ این می‌رساند که در حوزه زبان فارسی تنوع لهجه‌ها و گویش‌ها بعضاً مغلق بوده‌اند، اما زبان دربار شاهان ساسانی با لفظ فصیح درباری بیشتر قابل فهم بوده است و باز می‌افزاید: «گویند دری لغت ساکنان شهرها بوده است که آن بلخ، بخارا، بدخشان و مرو است... و دری منسوب به دره را نیز گویند، همچون کبک دری و این با اعتبار خوش‌خوانی هم می‌تواند بوده باشد، زیرا که بهترین لغات فارسی، زبان دری است.»^۳ مولف هفت قلم می‌نویسد: زبان مردم بخارا، بدخشان، ری، همدان، دینور و مرو نیز همچون بلخ، دری بوده است و مقدسی

۱. دکتر مهدی، دود چراغ، ص ۷

۲. ابوعبدالله محمد بن احمد المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه فارسی (سرزمین ایران)

ص ۸۷۷ و ج ۲، ص ۸۴۷

۳. المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص ۳۳۴

می‌نویسد: مردم نیشاپور، هری و سیستان هم به زبان دری حرف می‌زدند.^۱ جیهانی گفته است: «زبان اهل بخارا زبان سغد است، مگر اندکی از آن» اما عده‌ای مولفان سخنانی خلاف گفته بالا را آورده‌اند. این فقیه در اخبارالبلدان گفته است: «مردم خراسان در شمار از فارس‌اند، اگرچه خود خراسان پهن‌تر از آن است.» این نظریه را اکادمیسین محمد جان شکوری بخارایی در کتاب «خراسان است اینجا» نقل کرده است.^۲ دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: این زبان به نحو خالص نزدیک با پهلوی جنوبی (پارسی میانه) نبود زیرا نفوذ فراوانی از لهجه‌های خراسان قدیم و بعضی از لهجات شرق در آن مشهود است و نیز لهجه شرقی محض شمرده نمی‌شد، زیرا تاثیر و نفوذ پهلوی جنوبی (پارسی میانه) و لهجه‌های غربی هم در آن ملاحظه می‌شود.^۳ ابن حوقل و معاصرانش از قول برتولد شپولر^۴ می‌نویسد: بین زبان عجم (دری و تاجیک) و زبان فارسی فرق می‌نهادند و آن دو را مانند دو زبان مستقل در جنب یک دیگر [می‌شناختند]^۵ و اهالی جبال (غرچه) را گاهی پهلوی جداگانه^۶ ذکر می‌کند.

در میان اوراق و اسناد متعددی که از تورفان چین به دست آمده، اسنادی به خط مانوی نیز وجود دارد که زبان شناسان ارتباط آن را با زبان‌های ایران شرقی و قرابت آنها را با زبان‌های ایرانی میانه چون پارسیک، پهلوانیک، سغدی، خوارزمی و سکایی - با زبان دری تثبیت نموده‌اند. ملک‌الشعرا محمد تقی بهار موجودیت چنین اسنادی را «پایه و ریشه کهن زبان دری» خوانده است. دانشمندان زبان و ادب دری را زبان شهرهای مداین در عراق عجم می‌دانند. مرحوم بهار در رابطه با راه یافتن زبان دری به دربار شاهان ساسانی این‌گونه تبصره نموده است: «در عهد آزر می و پوران یزدگرد، این زبان به همراهی پهلویان یعنی اتباع «فرخ هرمز» پدر «رستم» که همه از خراسان بوده‌اند و محمد بن جریر طبری

۱. المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص ۲۵۹. ۲. محمد جان شکوری، خراسان است اینجا، ص ۲۱

۳. دکتر ذبیح‌الله صفا، گنج سخن، مقدمه، ص ۱۴

۴. برتولد شپولر از دانشمند مربوط به قرن دهم میلادی برابر با قرن چهارم هجری می‌باشد.

۵. ابن حوقل، صوره الارض، ص ۲۸۹ و اسحاق اصطخری، ص ۱۳۷ و یعقوبی، ص ۲۷۰، مفتاح العلوم، ص ۱۱۷

و سماعی، ص ۴۱

۶. تاریخ طبری، ص ۲۱۱۶ و ۲۶۰۸، خوارزمی، ص ۱۱۸ به نقل از برتولد شپولر.

آنان را «فهلویان» نام می‌برد، به دربار تیسفون راه یافتند و در مدت طولانی نفوذ آن طایفه در پایتخت، این زبان نیز در دربار ریشه دوانیده است و مصادف با دخول تازیان در مداین، زبان دری در دربار شایع شده بود.^۱ مرحوم بهار با توجه به آرای نویسنده‌گان قدیم دو فرضیه ذیل را متذکر می‌شود: یکی آنکه در دربار و میان بزرگان در خانه و رجال مداین^۲ به این زبان سخن می‌گفتند. دیگر آنکه این زبان، زبان مردم خراسان و شرق ایران و بلخ و بخارا و مرو بوده باشد.^۳ آن‌گاه برای جمع بین این دو وجه دلایل ذیل را می‌آورد و از جمله می‌گوید: «باری مهم‌ترین سندی که حکم قطعی در صحت روایت ابن ندیم و ابن مقفع و حمزه بن الحسن اصفهانی می‌دهد. اوراق به دست آمده از تورفان و کتب دینی مانویان که مورد دقت و توجه شرق شناسان قرار گرفته‌اند، دریافته‌اند که این نوشته‌ها ریشه و پایه زبان دری است و از لغت‌های بسیار ترکیب یافته است که خاص زبان مذکور و دو شاخه پهلوی جنوبی دگرگونه است.^۴ استاد بهار می‌افزاید: از اسناد نام‌برده گویا شکی نمانده است که زبان (گوش) دری خاص مردم خراسان و شرق ایران بوده و در دربار تیسفون و درباریان و رجال مملکت شاهنشاهی هم این زبان متداول بوده است و از این رو آن را دری گفتند.^۵ و باز علاوه می‌کند: «مطالب آنها دینی و اخلاقی است و لغات دری که در پهلوی جنوبی دیده نمی‌شود، در این اوراق دیده می‌شود و با پهلوی جنوبی بسیار تفاوت دارد. آن اوراق به زبانی است که بلاشک پایه زبان مردم سمرقند و بخارا و بنیان زبان قدیم تاجیکان خراسان شرقی محسوب می‌شود و پایه و اصل زبان دری را نیز بایستی در این زبان جستجو کرد.^۶ مورخ تاجیک، عبدالغنی میرزایف خلاصه تحلیل‌های بهار را در مورد محل پیدایش زبان دری چنین خلاصه می‌کند:

۱- محل پیدایش زبان دری جنوب غربی ایران نبوده، بلکه قسمت شرقی ماورالنهر و خراسان می‌باشد.

۲- زبان دری در دوره اسلامی به وجود نیامده است، بلکه آن هنوز در دایره‌های دوره

۱. برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون اولیه اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۱هـ.

۲. تیسفون پایتخت ساسانیان بود

۳. ملک الشعرا بهار، سبک شناسی، ج ۱، ص ۱۹

۴. سبک شناسی بهار، ص ۲۴

۵. سبک شناسی بهار، ۲۴

۶. همان اثر، ص ۳۹

سلطنت ساسانیان قرار گرفته بوده است. میرزایف نظریه ذبیح‌الله صفا را که دری دنباله زبان پهلوی بوده است، تایید نمی‌کند.^۱ با پیدایش کتیبه‌های سرخ کوتل، سنگ سفیدک یکه‌ولنگ، جغتوی غزنی و توجی وزیرستان آرزوی ملک الشعراى بهار در زمینه محل پیدایش زبان دری فارسی بر آورده گردید. لوحه سنگ قبر یک دختر ایرانی تبار در «سیان چین» به خط پهلوی و زبان دری نوشته شده است که در سال ۲۴۰ یزدگردی تحریر گردیده است، کما اینکه مسکوکاتی از عهد کوشانی داریم که به خط پهلوی «خراسان خوتاو.» نوشته شده است^۲

منشای واژه «دری» به صورت عام مربوط به «دربار» باشد، دری (فارسی) نام زبان رسمی افغانستان است. در دوره اسلامی کهن‌ترین اسناد راجع به زبان‌های ایرانی رایج پیش از اسلام نیز وجود دارد. حمزه اصفهانی و ابن ندیم و یاقوت حموی از قول ابن مقفع (مقتول ۱۴۳ ه.ق.) نقل می‌کنند. ابن مقفع می‌گوید که «در زبان دری لغت اهل بلخ غالب است.» ابن مقفع صراحت می‌دهد که دری زبان دربار ساسانی است. مثل آنکه زبان فارسی دری حدود هزار سال در سلطنت دهلی و کمتر از آن در دربار عثمانی‌های ترک معمول بوده است. منظور ابن مقفع و سایر مورخان از کاربرد «دری» به عنوان زبان «در» و «درگاه» و «دربار» و یا هم به مفهوم خوانش شیرین «کبک دری» همین دولت‌های بومی در شرق می‌باشند، چون که در ساحه جغرافیایی ایران در آن زمان، یعنی پس از سقوط ساسانیان، دیگر درباری وجود نداشت که بتوان زبان پارسی نو را بدان درگاه اطلاق کرد.^۳

۱. آکادمیسین عبدالغنی میرزایف، ابو عبدالله رودکی، ص ۴۷

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان، ص ۶۶. ملک الشعراى بهار، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۴

۳. سخن ابن مقفع (متوفی ۳۸۰ ه.ق. ۹۹۰ م) در این مورد خیلی واضح است. او می‌گوید: «و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان بدان سخن می‌گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان‌های اهل خراسان و مشرق زبان مردم بلخ در آن بیشتر است. اما فارسی زبا موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس بدان سخن می‌گفتند.» در اینجا منظور از زبان مردم بلخ همین زبان باختری است (اصطلاح دانشمندان غربی) که به شکل جوان‌تر زبان رایج در خراسان بود. شاید منظور ابن مقفع از دربار، دربار پیشینه ساسانیان نه، بلکه دربار امرای محلی در باختر زمین است. این امر مدت‌های زیاد در برابر اعراب ایستاده‌گی کردند. (ابن ندیم، الفهرست، ترجمه رضا تجدد، تهران ۱۳۴۶، ص ۲۲)

در کتاب «فضایل بلخ» آمده است: و زبان بهشتیان فارسی دری است. و ایوب شهید می‌گوید که پارسی دری زبان اهل بلخ است... و هر نوروزی دروی عید کردند به موضع که آن را «نوبهار» می‌خوانند... و نوبهار بنا کرده برامکه است.^۱ به گفته ملک الشعرا بهار^۲ به این باور است که زبان دری به دربار تیسفون راه یافته و در مدت طولانی نفوذ آن طایفه در پایتخت، این زبان نیز در دربار ریشه دوانیده است و مصادف با دخول تازیان در مداین زبان دری فارسی در دربار شایع شده بود.^۳

به قول آقای داوری: «برای زبان کتیبه‌های سرخ کوتل، یکه‌ولنگ و رباتک، هنینگ «زبان باختری» نام نهاده است. شاید با توجه به گفته ابن مقفع بوده باشد که در زبان دری یعنی باختری لغت اهل بلخ (باختر) را غالب می‌دانند. در حالی که زایران چینی که مقارن ورود اسلام به خراسان و ماورالنهر، از این مناطق دیدن کرده‌اند، نام «زبان تخاری» بر آن نهاده بودند. به همین ترتیب، نام‌های «زبان کوشانی»، «زبان بلخی» و «زبان سکایی» نیز پیشنهاد شده بود.^۴ عده‌ای برای اثبات اصل ایرانی غربی بودن زبان، فارسی را عام و صفت دری را بیان اختصاصی آن می‌دانند: فارسی دری یعنی «آن‌گونه فارسی که دری است» کما اینکه مقدسی در احسن التقاسیم همه زبان‌های ایرانی را فارسی خوانده است و مولف برهان قاطع لفظ دری را به معنای فصیح آورده است: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است، برخی از آنها دری و دیگران پیچیده‌تراند...»^۵

در حالی که در غرب ایران وزیر معروف عزالدوله صاحب بن عباد - به فارسی ستیزی شهرت داشت. پژوهشگران بدین باور اند که گشوده شدن اکثر شهرهای شرق ایران با مصالحه و ابقای امرای محلی به‌وظایف‌شان از عوامل عمده رشد زبان فارسی دری در خراسان و فرارود بوده است. مرحوم مجتبی مینوی بدین باور بوده است که زبان فارسی

۱. پاینده محمد، برگزاری جشن نوروز هم حرام شد، سایت انترنتی خاوران.

۲. بهار از دید زبان شناسی باورمند است که در عهد آزرمی و پوران «یزدگرد»، زبان دری به همراهی پهلویان یعنی اتباع «فرخ هرمز» پدر «رستم» که همه از خراسان بوده‌اند و طبری آنان را «فهلویان» (پهلویان) نام برده است.

۳. ملک الشعرا بهار، سبک شناسی ج ۱، ص ۲۴

۴. دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۳۸

۵. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه فارسی (بخش دوم - سرزمین

دری پس از شکست ساسانی‌ها از اعراب، طی استقرار خویش در شرق ایران - تا اضمحلال کامل - در این خطه متداول گردید.^۱

محمود طرزی که بر بنیاد نظرات برخی از پان ایرانیست‌ها زبان فارسی افغانستان را زبان عاریتی و زبان ایران نامید، اما اسناد کتبی فراوانی وجود دارد که مهد ظهور زبان فارسی دری همین خطه بلخ و بدخشان در افغانستان را می‌دانند و انتقال زبان فارسی دری را از شرق ایران به غرب آن تایید می‌کنند. اکثریت شعرای دور اول عصر طاهری، صفاری، سامانی و نیمه اول عصر غزنوی - مثل حنظله بادغیسی، محمد وصیف سگری، بسام، ابوعبدالله رودکی، شهید بلخی، بلعمی، ابوالموئید، ابن سینا، مولفان «تاریخ سیستان» و «حدود العالم» و فردوسی از خراسان و فرارودان بوده‌اند. این واقعیتی است که بزرگان ادب فارسی در ایران چون ملک الشعرای بهار، ذبیح‌الله صفا و پرویز خانلری را به پذیرش اهمیت درخور آن واداشته است.^۲ از عصر پنجم هجری مدارکی وجود دارد که به صراحت نشان می‌دهد که غرب ایران تا آن زمان با لهجه‌های محلی پهلوی سخن می‌گفته‌اند. یکی از این مدارک کتاب «لغت فرس» اسدی توسی است و دیگرش «سفرنامه» ناصر خسرو قبادیانی و سومی «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» اثر شمس قیس رازی می‌باشد. اسدی توسی ضرورت نگارش کتاب خود را چنین بیان می‌کند: «دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن پارسی کم می‌دانستند؛ و قطران شاعر کتابی کرد، و آن لغت بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد، اردشیر بن دیلسمپار النجمی الشاعر، ادام الله عزه، ابومنصور علی بن احد الاسدی الطوسی هست، لغت نامه‌ای خواست، چنانچه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی...» دکتر علی اشرف صادقی که زمانی از طرف داران سرسخت غربی بودن منشای زبان فارسی بود، در مقدمه کتاب «لغت فرس» نوشته است: پارسی دری که زبان مردم خراسان و ماورالنهر بود، از دوران صفاریان و طاهریان در شرق ایران، زبان دربار شده بود. در سده‌های چهارم و پنجم هجری به تشویق امیران سامانی و غزنوی، با ظهور سخنوران بزرگ این عصر وسعت و توانایی بسیار یافت.

۱. مینوی، برگستره ادب فارسی، ص ۳۰۷

۲. سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، ص ۷۸۱۲. بهار، سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۴، دکتر ذبیح‌الله

صفا، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۷۹

زبان، فرهنگ و ادب، با اهمیت و اعتبار که از این جهات یافته بود، به سوی نواحی دیگر رو به گسترش نهاد. ناصر خسرو (۴۳۸ ق) در سفرنامه خود نقل می‌کند: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک [ترمذی] و دقیق [بلخی] بیاورد و در پیش من بخواند و هر معنا او را که مشکل بود از من بپرسید با او گفتم و شرح آن بنوشت اشعار خود بر من بخواند.»^۱ با توجه با متون نقل شده و اسناد تاریخی با صراحت می‌توان گفت که خراسان (باختر و تخارستان) خاستگاه و بستر پرورش زبان دری (فارسی) بوده است و این زبان بر اثر وقوع تحولات تاریخی و بی‌جا شدن کتله‌های مردم به سوی سرزمین‌های همدیگر با زبان‌ها و گویش‌های آنان در آمیخته و پیدایش فارسی دری جدید را موجب شده است.

در دوره اسلام به کهن‌ترین جایی که به زبان‌های ایرانی رایج پیش از اسلام اشاره می‌شود، از قول ابن مقفع در سال ۱۴۳ هجری قمری است که هم «حمزه اصفهانی» و هم «ابن ندیم» و بعد از آنها «یاقوت حموی» نقل می‌کنند. چنانچه به تکرار گفته شد، در نقل قول ابن مقفع از زبان‌های فارسی، دری و پهلوی به موازات یک دیگر یاد می‌شود. نکته‌ای که در قول ابن مقفع قابل دقت است، یکی این است که او صراحت دارد که در زبان دری، لغت اهل بلخ غالب است؛ دیگر اینکه او روشن می‌کند که زبان دربار ساسانی است، کما اینکه زبان فارسی دری، قرن‌های متمادی زبان دربارهای هند و خلافت عثمانی نیز بوده است. ابن مقفع تصریح می‌کند که «پهلوی» زبانی بوده است که شاهان در مجلس خود به آن سخن می‌گفته‌اند. از این گفته می‌توان یقین حاصل نمود که زبان شاهان ساسانی پهلوی بوده نه دری. بیشتر شاهان ساسانی اسناد به زبان پارسیک از خود به جا مانده‌اند؛ اما تا حال از آنان هیچ سندی به زبان دری دیده نشده است. برخلاف قول ابن مقفع که زبان موبدان را فارسی می‌خواند «دری» آن دانستن تازه‌گی دارد. ابواسحاق اصطخری زبان کتابت زردشتیان را نه زبان دیگر، بلکه زبان پهلوی می‌خواند که البته اشاره به خط پهلوی دارد، نه زبان پهلوانیک. برخلاف این نظر، بسیاری از مورخان، کوچ خانواده‌های بی‌شماری

۱. سفرنامه ناصر خسرو، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، لغت فرس به تصحیح علی اشرف صادقی و فتح‌الله

آریاییان را از شرق ایران به غرب آن (به نواحی عراق عرب) - به شهرهای نو بنیاد کوفه و بصره - تایید می‌کنند.^۱ اما وقتی که مثلاً ناصر خسرو، حافظ، سعدی و دیگران در آثارشان در جایی واژه «پارسی» و در جای دیگر واژه «دری» را به کار می‌برند، بدین معنای است که در عصر آنان هر دو به عنوان واژه‌های مترادف برای یک زبان (فارسی) به کار می‌رفته است. نظراتی وجود دارد که پارسی در اصل «پارتی - پرسوه» یا زبان پارت‌های اشکانی بلخی و دربار آنها (از ۲۵۰ ق م تا ۲۲۴ م) بوده که به علت منسوب بودن به «پارت» ها، پارتی و منسوب بودن به دربار «دری» نامیده شده است. استاد واصف باختری شاعر بزرگ و ادبیات‌شناس افغانستان ریشهٔ زبان دری را «تُخاری» می‌داند. دانشمندانی واژه «دری» را صفت زبان فارسی می‌دانند که با الفبای عربی نگارش یافته و به صورت زبان فصیح و روان، زبان کتابت، زبان رسمی، ادبی و علمی در آمد. هرچند که اکنون این یک زبان را در سه کشور از روی اغراض و اهداف خاص سیاسی با سه نام رسمی و سرکاری یاد می‌کنند و حتا این غرض و مرض سیاسی به حدی و به جایی رسیده است که در صدد آن هستند تا سه نام بر یک زبان را به سه زبان جداگانه (فارسی، دری و تاجیکی) معرفی کنند.^۲ که کاربرد هیچ کدام آنها نا موجه نیست، اما برای یک زبان سه نام گذاشتن گمراه کننده است. اینکه در افغانستان نام «دری» را به جای «فارسی» با اغراض جدا دانستن «زبان فارسی» و «زبان دری» از یک دیگر استخدام کردند.^۳ البته کسانی که نام زبان فارسی را به دری در افغانستان تغییر دادند، شاید آگاهانه یا ناآگاهانه زیاد به بی‌راهه نرفته‌اند، اما هدف آنها بیشتر سیاسی بوده و خواسته‌اند به افراد عادی و انمود کنند که «دری» غیر از «فارسی» و زبان جداگانه است. آگاهان مسایل ادبی و کتاب دوستان می‌دانند که فرزانه‌گان خراسان، ماورالنهر، هندوستان و سایر کانون‌های حوزهٔ زبان فارسی به مراتب بیشتر از فرهیخته‌گان

۱. برتولد شپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ج ۲، ص ۲۲۱: الاغانی ۵۱/۱۷، البیان والتبیین ۱/۱۰۹، تاریخ

طبری ۲/۱۹۲، خزانه الادب ۲/۵۱۶، طبقات الشعراء ص ۲۱۰ به نقل از تاریخ افغانستان بعد از اسلام ص ۷۵۱

۲. محمد اکرام اندیشمند، ناگفته‌های سیاسی، ص ۲۰۸

۳. عوارض جانبی کاربرد این سه نام این ست که صاحب این قلم در سال ۱۳۸۲ خ. در کتاب فروشی پروگرس مسکو کتاب فارسی را از کتاب فروش طلب کردم، کتاب فروش برایم گفت که این کتاب به زبان فارسی ایرانی است، نه افغانی. که عیب کار تنها در فهم کتاب فروش مربوط نمی‌شود و این لجن‌زار خط‌السییر طولانی دارد.

فارس (پارس) برای رشد و انکشاف زبان فارسی دری خدمت کرده‌اند. بنابراین، بهتر است تا در برابر هر دو نام «فارسی» و «دری» که در آثار ادبی و فرهنگی ما فراوان به کار رفته‌اند و در صدها اثر تحقیقی مستشرقان غربی هر دو نام با یک مفهوم راه یافته‌اند و تمام منابع ادبی و تاریخی ما در غرب و شرق با نام فارسی و دری ثبت شده‌اند، بایست با کمال آگاهی و امانت‌داری اصطلاح «فارسی دری» را پاس بداریم و پیوند زبان خود را به «فارسی دری» حفظ و به آینده‌گان انتقال بدهیم. تا این مفهوم برای کسانی که دست‌اندرکار امور زبان و ادبیات نیستند، موجب مجروحیت و مثله کردن این زبان نشوند. چون دری خواندن تنها یا فارسی خواندن این زبان، بار بزرگ ادبی و معنایی را که خارج از حوزه فارس در خراسان، ماورالنهر و هندوستان برایش وضع شده، به سر منزل مقصود نخواهد رسانید. ما چشم به راه آنیم که روزی فرزانه‌گان ادبیات ایران، افغانستان، تاجیکستان و سایر مناطق مربوط به حوزه زبان فارسی دری با تدویر سمپوزیوم بزرگ علمی-ادبی به دور از اغراض سیاسی دور هم بنشینند و تکلیف زبان فارسی را از سه نام به یک نام معین نمایند. علی‌العجالة لازم است تا در قسمت نام زبان از اصلاح «فارسی دری» و به جای تاریخ و تمدن ایرانی که امروز بار سیاسی گرفته است، اصطلاح «تاریخ و تمدن آریایی» را به کار بگیریم. ناصر خسرو در هزارسال پیش نوشت:

من آمم که در پسای خوکان نریزم مر این قیمتی دُر، «لفظ دری» را

یا حافظ گوید:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن «دری» داند

یا مومن قناعت گوید:

فارسی گویی، دری گویی ورا هر چه می‌گویی، بگو...

(گوبیش) تاجیکی

نام سوم زبان اشعار حافظ، رودکی، جامی و... گوبیشی منسوب به «زبان تاجیکی» است که در سمرقند، بخارا، خجند، فرغانه، ختلان، دوشنبه و به‌طور خلاصه در فرارود با نام زبان تاجیکی یاد می‌شود. هرچند خود رودکی، ناصر خسرو، کمال خجندی و جامی که خود تاجیک بودند، اما زبان ایجادی خود را زبان «فارسی» می‌خواندند، همان زبانی که در

شیراز و همدان و توس و بلخ و بدخشان و کابل و هرات و دهلی، کشمیر و یارکند نیز زبان «فارسی» نامیده می‌شد.

پروفسور عبدالاحمد جاوید «لفظ تاجیکی» را به معنای زبان فارسی دری نخستین بار در «سفرنامه میر عزت‌الله هندی» که در سال ۱۸۱۳ م به کار رفته است، می‌داند. آنجا که می‌نویسد: زبان قوقان (خرکند) ترکی است، اهل شهر تاجیکی یعنی فارسی می‌گویند. لفظ تاجیکی به معنای زبان در تذکره «افضل التذکار» پیرمستی، در ضمن شرح حال به نام احقر نیز به کار رفته است. برای مورخان مسلمان سده‌های میانه، ساکنان خراسان و عراق عجم و قسمتی از ماورالنهر مانند سمرقند، بخارا، چاچ و فرغانه که تاجیک بوده‌اند، یعنی فارسی‌زبانان مسلمان اسکان یافته را تاجیک می‌گفتند و این عنوان کاملاً با اصطلاح خراسانی یعنی «فارسی‌وان» یعنی مسلمان، شهرنشین و روستایی و به تعبیر عامیانه ایرانی، موافق و مطابق بوده است. لفظ تاجیک در داستان «ورقه و گلشاه» به معنای شهری، در دیوان شمس به معنای مردم ملایم و آرام و در مثنوی امیر خسرو بلخی دهلوی به معنای سلحشور به کار رفته است.^۱ مطابق نظریه گیگر این گویش‌ها به زبان اوستایی قرابت زیادی دارند. همین قسم لهجه‌های وحی، اشکاشمی، شغنانی بی‌شبهت به لسان اوستایی نمی‌باشند.^۲ بعضی از محققان شباهت‌های را در زبان‌های پامیری و زبان پشتو اشاره کرده‌اند. از جمله نام‌گذاری اعداد از یک تا ده در هر دو دسته شبیه هم است.^۳

اگر امروز برخی‌ها در کنار دو نام فارسی-دری نام سومی (تاجیکی) را به آن علاوه می‌کنند، با آنکه از مسیر رشد و تکامل زبان بسیار به بی‌راهه نرفته‌اند، اما بیشتر بر پایه اغراض سیاسی بدعت‌گران ادبی عمل کرده‌اند که از نیات فارسی‌زدایی دو ابر قدرت قرون هجدهم و نوزدهم یعنی روس و انگلیس به میراث مانده است، چه آنانی که با نام‌گذاری تاجیکی خواستند قلمرو این زبان پهناور را محدود به ماورالنهر جلوه دهند و چه آنانی که

۱. پروفسور عبدالاحمد جاوید، سخنی چند... ص ۲۰۱.

۲. مورچین ستیرن، زبان‌های قدیم هند و ایرانی، با نقل از زبان‌های ایرانی میانه

۳. م ۱۲۷/ص ۱۸۰.

با قبول جابرا نه نام «تاجیکی» بر زبان شان خواسته اند تا از زیر ساطور استبداد فارسی زدایان بلشویک و پان ترکیست امان یابند که در این خصوص در پیش در آمد این کتاب و اوضاع تاجیکان پس از سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ م سخنانی گفته شده است. از دید تحلیلی زبان شناسی هر سه این نام فارسی، دری و تاجیکی سه سطح اهرم زبان و فرهنگ آریایی را می سازند و هر سه یک زبان هستند. صرف نظر از این که فارسی زبانان ایران و افغانستان با تغییر حروف نگارشی زبان تاجیکی به لاتین و حروف کریلیک روسی از محتوای شعر و ادبیات حدود یک قرن در فرارود کمتر آگاهی دارند، یا وزش بادهای متحول در عرصه زبان و ادبیات فارسی دری به علت موجودیت دیوارهای جداکننده به مشام دست اندرکاران زبان و ادبیات تاجیکی در این قرن نرسیده است. طبعاً این گویش ها تفاوت های لهجوی، واژه گان ره یافته از زبان های نزدیک به قلمروهای سیاسی مجاور، لغوی، آوایی و اصطلاحی با همدیگر دارند. مثلاً در زبان تاجیکی ماورالنهر بنابر ادامه روابط سیاسی ۷۴ ساله با نظام شوروی و روسیه بیشتر کلمات روسی جا گرفته است، در زبان فارسی افغانستان بنابر روابط نزدیک با هند بیشتر کلمات هندی دیده می شود و در فارسی ایران کلمات اروپایی (فرانسوی) بیشتر رایج گردیده است، اما ریشه ها، دستورها، قواعد و چارچوب های زبانی با قوت به جای خود باقی هستند. چیزی که در دهه هشتادم قرن بیستم پیرامون شناخت این زبان با سه نام در غرب مطرح شد، اما یکی از مستشرقان غربی در مجله شپیگل آلمان دلایل فوق را اقامه نموده و از نیان شوم فارسی زدایان پرده برداشت. اما واقعیت اصلی این است که هیچ فارسی زبان تاجیک در خواندن دیوان حافظ یا نشرات روزمره ایران مشکلی ندارد، همان طوری که اهالی فارس در خوانش آثار ادبی افغانستان و تاجیکستان محتاج دریافت معانی کلمات از قاموس ها نمی باشند. این یک واقعیتی است که نمونه های آن را می توان در سایر زبان های هم ریشه دنیا مشاهده کرد. مثل زبان انگلیسی در امریکا، انگلیس، استرالیا و زلاند نو، یا زبان فرانسوی و آلمانی که با لهجه ها و گویش های ناهمگون در اکثر کشورهای اروپای مرکزی رایج گردیده اند. امروز هیچ کس نمی گوید که زبان بریتانیایی یا امریکایی و استرالیایی، بلکه زبان گویشی همه آنها برخلاف سرزمین، قوم نژاد، زبان انگلیسی می باشد. همین طور زبان ۲۱ کشور مسلمان در افریقا و

آسیا زبان عربی می‌باشد. با اینکه در گویش و لهجات عربی مردم موریتانی با سودان و مصر در افریقا و لهجات گفتاری عراق و سوریه با یمن و عمان اختلافات و ناهمگونی‌های جدی وجود دارد، اما هیچ یک از زبان‌شناسان یا خود اتباع کشورهای عربی زبان نگفته‌اند، زبان مصری یا کویتی یا لیبیایی. بلکه همگی خود را عرب و زبان‌شان را عربی می‌خوانند. تاجیک‌های ماورالنهر در خانواده خود در هنگام ساختار نظام شوروی (۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ م) با مشکلات زیادی از سوی پان‌ترکیستان و بلشویکان کمونیست و انقلابی مواجه بوده‌اند؛ اما با چنگ و دندان در برابر هویت ستیزان روس و ترک از زبان و هویت قومی‌شان دفاع کرده‌اند تا نام تاجیک و زبان تاجیکی به امروز رسیده‌اند. حالا بسیار ضرور نخواهد بود تا بدون اینکه رضایت آنها کسب گردد، نام دری یا فارسی را به آنها تحمیل کنیم، چون آنها هم علی‌العجاله به کاستی‌های زبان و هویت فرهنگی‌شان در دوره زعامت اتحاد شوروی معترف‌اند و همواره دانشمندان تاجیک به خاطر رعایت پیوند زبانی‌شان در نوشته‌های خود اصطلاح «فارس و تاجیک» را به کار می‌برند. به امید روزی که همه فارسی‌زبانان و فارسی‌گویان فرصت یابند تا با هم‌رایی و هم‌صدایی از ساختارهای محلی به سوی ایجاد یک چتر بزرگ هویتی زبانی و فرهنگی در پهنای منطقه گذار کنند.

گویش هزاره‌گی (دری) و سایر گویش‌های ایرانی

ما در فصل‌های از این مجموعه در مورد مردم هزاره همچون ساکنان قدیمی خراسان سخن گفتیم و مویدین این نظریه را نیز معرفی نمودیم. یکی دیگر از کسانی که به بومی بودن هزاره‌ها در خراسان باور دارد، رنه گروسه فرانسوی می‌باشد. او در کتاب «تمدن ایرانی» به حد اثبات راجع به بومی بودن هزاره‌ها در وادی‌های مرکزی افغانستان امروز و قسمت‌های از جنوب و شمال افغانستان استدلال نموده است. مطالعه تاریخی در احوال سکایی‌ها مخصوصاً یوئییجی‌ها نشان می‌دهد که تخاری‌ها که یکی از قبایل مذکور است؛ قسماً در وادی فرغانه و سیحون سفلی جا به جا شده‌اند و قسمت دیگر آنها پس از یک دوره زنده‌گی در سیستان در جستجوی چراگاه به مناطق مرکزی افغانستان در هزاره‌جات مقیم شده‌اند. هنوز می‌توان شباهت‌های قیافه‌ای را بین مردم هزاره و مردم فرغانه و خجند در شمال

تاجیکستان دریافت. علاوه برین تصاویری بر دیوارهای مغاره‌ای بامیان باقی مانده اند، به چهره مردم هزاره شباهت دارند. در حالی که این تصاویر پیش از دوره اسلام یعنی حدود دوهزار سال پیش از امروز در عصر حاکمیت کوشانی‌ها بر دیوارهای کوهی بامیان نقاشی شده‌اند. کشف کتیبه‌های ناور غزنی و کتیبه‌های ارزگان و جغتوی غزنی که در قالب هزاره‌جات افتاده‌اند؛ گواه روشنی بر این ادعا است که هزاره‌ها از اقوام سکایی و تخاری هستند، چیزی که تاجیکان نیز به داشتن پیوند سبب با این طوایف نیز منسوب دانسته می‌شوند. هیوان تسانگ گردشگر چینی که در سال نهم هجری از بامیان دیدن نموده، زبان مردم آنجا را زبان تخاری گفته است. بایست اضافه کرد که شاخه‌ای از یفتلی‌ها به نام زاولی یا زابلی در وادی هلمند و زابلستان اسلاف هزاره‌های ارزگان و قندهار می‌باشند، سلسلهٔ رتبیل شاهان یفتلی از همین تیره بودند. هزاره‌ها که در عهد باستان با زبان تخاری حرف می‌زدند، امروز با زبان فارسی دری یعنی پسر همان زبان صحبت می‌کنند، پس مشخصهٔ اساسی هم قوم و هم ریشه بودن با تاجیک‌ها را از دست نداده‌اند. هزاره‌ها در خارج از افغانستان در ویهند، کویته و ابیت‌آباد پاکستان نیز به سر می‌برند. مردم کویته بر اثر مظالم امیر عبدالرحمن خان از ارزگان به کویته کوچیده‌اند. بخشی از آنها به نام ضلع هزاره خوانده می‌شود. کتیبهٔ سانسکریتی هندی از ویهند رسیدن مردمان نیرومند و گوشت‌خوار توروشاکه (تورانی) را خیر می‌دهد که اشاره به همین طایفه است.^۱

همین‌طور زبان‌ها و گویش‌های به نام «زبان مردم فلته» یعنی بنون که شباهتی با زبان هندی دارد، وکننگهم می‌گوید که چون مردم این سرزمین هندو نبودند، باید تعبیر هیوان تسانگ ا-پو-کین (O. Pokien) یعنی افغان باشند.^۲ که زبان ایشان پشتو بوده و چون به قول هیوان تسانگ، زبان و خط مردم هو-سی-نه (غزنه) با ولایات دیگر اختلاف داشت حدس می‌توان زد که زبان مردم فلته (غزنه) سابق‌الذکر یکی باشد.^۳ مولف حدودالعالم می‌نویسد که مردم سیستان به دلیل هم‌جواری با این قبیله (افغان) زبان درشت‌تر دارند. حدودالعالم

۱. داکتر مهدی، زمینه‌های رشد زبان...، ص ۷۶ ۲. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۶-۷

۳. همام موخذ، مردم هو-سی-نه (غزنه) در محاصره الپتگین گفتند: ما عدل و انصاف می‌خواهیم، فرقی نمی‌کند ترک باشد یا تاجیک. این قول معنای آن را دارد که زبان لویکان غزنی فارسی دری بوده است.

در مرزهای جنوب شرقی سیستان از اقوامی یاد کرده که با زبان کوفقیان (قفص = کوه نشین) زنده‌گی می‌کردند که بدون شک باید اسلاف مردم بلوچ باشند. اصطخری زبان مردم غور را از زبان‌های مجاور متمایز و جدا دانسته است.^۱ ابن حوقل می‌گوید که در این دوره مناطق گردنشین در فاریاب و جوزجان وجود داشت.^۲ به نظر جورج مورجین، ارموری‌های ساکن نواحی واقع در اطراف دریای لوگر در سمت جنوب کابل نیز گُرد بودند.^۳ بایست گفت که زبان کردی شباهت زیادی به زبان دری دارد. در دامنه‌های شرقی هندوکش واقع در ولایات ننگرهار، کنر و لغمان، نورستان و کاپیسا علاوه بر مردمان تاجیک و پشتون، مردم نورستانی و پشه‌ای زنده‌گی می‌کنند. بدون شک اینها به استثنای پشتون‌ها از ساکنان بومی این مناطق هستند. به نظر زبان‌شناسان، زبان‌ها و لهجه‌های آنان یک ریشه مشترک دارند و جزوی از زبان‌های شرقی ایران هستند. در مورد زبان این اقوام هنوز تحقیقات علمی صورت نگرفته است. گویش‌های ایرانی (آریایی) که در زاویه شمال شرقی بدخشان و چترال وجود دارند براساس تحقیقات جدید راستارگویا، جزوی از گویش‌های جنوب شرقی زبان‌های پامیری هستند و دنباله تاریخی گویش‌های سکایی محسوب می‌شوند.^۴ زبان‌های شغنی، واخانی، اشکاشمی، زیباکی، چترالی، مونجانی، سنگلچی... جزوی این دسته هستند. به گفته سیون تسران مردم شغنان در آغاز قرن اول هجری خطی داشته‌اند که شبیه به خط تخاری بوده است؛ ولی زبان شان از زبان تخاری فرق می‌کرده است.^۵ اقوام پامیری یاد شده که در نوشته‌های منصفان صدر اسلام از ایشان نام برده شده است، امروز در ولایت بدخشان کوهی تاجیکستان و در بدخشان افغانستان به سر می‌برند.

گویش‌های غیرایرانی در خراسان

با آغاز دوره اسلامی و اندکی پیش از آن گویش‌ها و زبان‌های ترکی (ازبیک و ترکمنی)، عربی و حتا عبری و متاخراً پشتون‌ها و زبان پشتو در خراسان نمودار شده‌اند. مولف حدودالعالم از مهاجرت دسته جمعی قبایل طی، ازد و تمیم به خراسان خبر داده است. این قبایل در

۱. به نقل از اشپولر، ص ۲۴۵ - ۲۸۱

۲. الاصطخری، کتاب مسالک و ممالک، ص ۳۷۰ - ۴۴۳

۳. جورج مورجین ستیرن، زبان‌های پراچی و ارموری به نقل از اشپولر.

۴. و. س. راستارگویا، فرهنگ مصادر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، ج ۱، مقدمه، ص هفت

۵. به نقل از سیون تسران، زبان‌های ایرانی میانه، ص ۳۳۳، چاپ مسکو.

جوزجان و جهودان (میمنه) مستقر شدند و نام «جهودان-یهودان» را به «میمنه» مبدل کردند. زبان آنها در اینجا به شکل لهجه خاصی در آمد، اما به نظر اشپولر اعراب مهاجر، اسلاف اعراب آسیای میانه نیستند.^۱ خلفای اموی برای تحت نظر در آوردن مردم سیستان قبایل بنی بکر و بنی تمیم را در آن دیار مسکون نمودند. علاوهً خوارج عرب با استفاده از طبیعت دشوار وحشی سرزمین سیستان و شهامت و سرسختی مردم آن سامان، آنجا را پناهگاه خود ساختند.^۲ به قول اشپولر در این وقت سیلی از مهاجران عرب به سوی فارس، کرمان و خراسان جاری بود که بعداً تجار و مبلغان دینی به این جمع پیوستند.

در سال ۶۳ ق طوایف زیادی عرب به خراسان وارد شدند که در درجه اول به عرب های شمالی متعلق بودند: تمیم، ربیع، مضر، طی، ازد و بکر و بنی وایل. بلاذری ادعا می کند که در سال ۵۱ ق پنجاه هزار تن عرب به نواحی جیحون مهاجرت نمودند.^۳ این عرب ها به طور کل طرف دار سیادت اموی ها بودند، اما عرب هایی که در جنوب مستقر گردیدند، می کوشیدند تا جای استقرار آنها در خراسان بر حسب قبایل تفکیک شود؛ با بی نتیجه شدن این کوشش ها آتش مبارزه میان هر دو دسته عرب مشتعل گردید. چنانکه اعراب جنوبی در قیام های خراسانیان در برابر بنی امیه جانب آنان را گرفتند که منجر به سقوط سیادت اموی ها گردید و اخراج مکرر اعراب از خراسان. بدین ترتیب، صبغه بومی خراسان تقویه گردید.

زبان عبرانی یا عبری که در میان اجتماع محدود یهودیان رایج بود مراکز را در فارس، خوزستان، کوهستان و خراسان تا قرن چهارم هجری داشته اند. یهودیان در شهرهای گوزگانان، فاریاب (میمنه) و به قول حدود العالم دولت آباد و کابل محله های یهودیه داشتند.^۴ بنیامن تظیلی که در اواسط قرن ششم از سرزمین شرقی خلافت اسلامی دیدن نموده است، غزنی را نیز از جمله مراکز یهودی نشین ذکر کرده است. حافظ ابرو به نقل از بیهقی می گوید که در بلخ از طرف محمود غزنوی یهودیان مکلف به پرداخت وجهی زاید از دیگران گشتند. این خود نشان می دهد که در بلخ نیز مراکز یهودی وجود داشته است.

۱. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۰۸ ۲. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۹

۳. ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۴۴۹

۴. ابن حوقل، صورة الارض، ص ۴۴۲ و ۴۵۰ و یعقوبی، ص ۲۸۷ به نقل از اشپولر

جمعیت یهودیان در هرات تا سال‌های پسین یعنی کودتای ثور ۱۳۵۷ وجود داشتند که با آغاز ناآرامی‌های کشور به اسرائیل پناه بردند. بر اساس کتیبه آزود (از آب) در ولایت غور و کشف گورهای یهودیان در آن ولایت نشان می‌دهد که مقارن ظهور اسلام و ورود سپاه تازی به خراسان، یهودیان در غور نیز زنده‌گی داشتند.^۱ مورخان و باستان‌شناسان بر پایه پندار اینکه افغان‌ها منشای یهودی دارند، احتمال می‌دهند که غور یکی از نخستین محلات توطن افغان‌ها در خراسان بوده است.

گویش‌های غیرایرانی در خراسان به خصوص ترکی، از قرن ششم میلادی با پایان امپراتوری یفتلیان وارد تخارستان و خراسان گردید. پاره‌های از قوم قُرق در تخارستان و بدخشان و قبیلهٔ ترکان خلع در سیستان و اطراف غزنی، بلخ، بست و جوزجان متوطن شدند.^۲ به سوی غرب تا سرزمین فارس (ایران کنونی) پیش رفتند. گماشتن جنگ جویان ترک در مشاغل سپاهی‌گری، ابتدا در دربار خلافت و سپس توسط امرای محلی تبعیت شد. در درجهٔ اول سامانیان بودند که در دفعات متعدد (۳۰۰، ۳۱۵، ۳۸۸) هر بار عدهٔ زیادی از ترکان را به وظایف لشکری می‌گماشتند.^۳

اوضاع اجتماعی و فرهنگی عربستان در ابتدای قرن ششم میلادی

تا اوایل قرن هفتم میلادی عرب‌های سورانی تابع دولت بیزانس یا روم شرقی یعنی همان قسطنطنیه و عرب‌های وادی فرات (عراق عجم) تابع دولت ساسانی فارس بودند که در آن خسرو پرویز شاه مقتدر ساسانی حکومت می‌کرد. در این وقت ساسانی‌ها بر نیمهٔ شرقی شبه جزیرهٔ عربستان در امتداد خط سوریه تا یمن حکومت می‌کردند و نیمه غربی جزیرهٔ عرب در دست قبایل بیابان‌گرد قرار داشت که از لحاظ شیوه و اشکال زنده‌گی بدویت اقتصاد بی‌شیرازه، فرهنگ بدویت زن‌ستیزی و دخترکُشی در اوج دهشت به سر می‌بردند که در هیچ جای دیگر دنیای آن روز چنین رسوم جاهلانه وجود نداشت. در این زمان، مقدرات تاریخی انسان‌های این سرزمین و ارادهٔ خداوند بزرگ^۴ بر آن رفته بود تا

۱. شاه علی اکبر شهرستانی، پیدایش و تحول زبان دری، ص ۵

۲. ابواسحاق اصطخری، ص ۲۴۵ و ابن حوقل، ص ۴۱۹ و حدودالعالم، ص ۱۰۸

۳. تاریخ ایران در قرون اسلامی، جلد اول

اوضاع تاریک اجتماعی و باورهای دینی متعدد و بت پرستی را با راه اندازی انقلاب بزرگ یکتا پرستی توسط پیامبر برگزیده اش محمد رسول الله (ص) به روشنایی گراید، همین بود که خداوند حضور پیامبری را در میان کوه های سوخته و سیاه دهکده گرم و سوزان ام القراء (مکه مکرمه) مقدر گردانید و با تولد محمد مصطفی (ص) آفتاب هدایت در سرزمین حجاز طالع گردید و به تشعشع نور و روشنی و زدودن تاریکی ها و اوهام پرداخت و جهان غرق در ظلمت و سیاهی افکار و عقاید به سوی روشنایی و رستگاری گرایید.

ظهور محمد رسول الله (ص) پیامبر اسلام^۱

حضرت محمد (ص) بن عبدالله بن عبدالمطلب بن ابوطالب بن قصی بن کلاب که شجره آن به حضرت ابراهیم خلیل الله (ع) می رسد، در سال ۵۷۰ م در حالی که سرزمین شبه جزیره عربستان را جهل و اوهام فراگرفته بود، در مکه مکرمه (ام القراء) از بطن بی بی آمنه به دنیا آمد. با اینکه در هنگام طفولیت و نوجوانی ذکاوت سرشار و خصایل استثنایی داشت، مورد توجه خانواده، اهل قریش و اهالی مکه قرار گرفت و پا به پای گذشت ایام بیشتر می درخشید و نشان می داد که در جوهر وجود خود فضل و کمالی نهفته دارد که بنده گان دیگر خداوند آن را ندارند.

حضرت محمد (ص) در سال ۶۱۰ م در حالی که به سن چهل سالگی رسیده بود، در «غار حرا» فرمان الهی را توسط جبرئیل امین دریافت که خداوند او را برای هدایت بنده گانش با نزول آیه کریمه «اقراء باسم ربك الذی خلق...» سرفراز گردانید و فرمان الهی را دریافت نمود که باید به امور دعوت مردم به دین یگانه پرستی قیام نماید. از این رو، بعثت خود را در میان قبایل مکه آشکار ساخت و از نخستین لحظات اعلام بعثت با مخالفت قبایل مختلف مکه از جمله بزرگان قبیله خود (قریش) که از شمار مستعربه^۲ بودند، به سختی مواجه گردید. بر اثر برخوردهای ناگوار و روز افزون قبایل عرب و ضیق گردیدن فضای زنده گی

۱. برای شناخت جامع حضرت پیامبر بزرگ اسلام سیره های فراوانی نگاشته شده است که از جمله «سیره النبی» اثر الرحیق المختوم بسیار شارح و رجامع نگاشته شده که خواننده محترم می تواند آن را بخوانند.

۲. کسانی که در اصل عرب نبوده، اما عرب شده اند. مستعربه ها، عدنانی ها و قحطانی ها در شکل دهی تاریخ عرب و اسلام سهم بزرگ دارند.

در میان تهدیدها و مخالفت‌ها زنده‌گی در بین اهالی مکه برایش دشوار گردید و در سال ۶۲۱ م با جمعی از اصحاب خویش به یثرب (مدینه منوره) مهاجرت نمودند که از جانب اهالی یثرب به نام «انصار» مورد استقبال و پذیرایی گرم یثربیان قرار گرفتند و این سال سر آغاز دوره «عصر میانه» در جهان اسلام، به خصوص در میان عرب و عجم و مسلمانان جهان گردید و مبدای سال شماری مسلمانان به نام تقویم «سال نامه» هجری (مهتابی و خورشیدی) قرار گرفت.

سال‌های ۶۳۲ م با وقوع غزوات مشهور بدر، اُحد، خیبر، خندق، دُومه الجُندل، حُدیبیه و تبوک قسمت‌های از غرب عربستان را فتح نموده و آن‌گاه در فکر توسعه قلمرو اسلام گردید. ابتدا با فرستان نامه‌های دعوت‌گرانه از رهبران کشورهای همسایه و برخی از ممالک دور و نزدیک خواستند تا به دین اسلام مشرف شوند که در این میان خسرو پرویز شاه ساسانی نامه پیامبر خدا را پاره کرد و به فرستاده او طعن زیاد گفت. چون دولت‌های هخامنشی و ساسانی در زمان اقتدار سیاسی‌شان در سرزمین عربستان فتوحات و کارنامه‌های داشتند و در زمان ظهور حضرت پیامبر هم بخش شرقی شبه جزیره عرب در تصرف ساسانی‌ها قرار داشت که ساسانی‌ها اعراب را برده و مستعمره خود می‌دانستند و رومیان شرقی هم گاه‌گاهی آرامش مردم عربستان را بر هم می‌زدند. از این رو، سوقیات سپاه اسلام به صوب دو امپراتوری مقتدر جهان که در همسایگی شرقی و شمال غربی عربستان قرار داشتند، آغاز گردید و سپاه اسلام به سوی شام (بیزانس) و فارس (ساسانی‌ها) در استقامت شرق و شمال غرب مدینه حمله کردند. پیامبر اسلام (ص) با فتح مکه، بر مخالفت‌های قبایل بدوی عرب غالب گردیده و در سال ۶۳۳ م به عمر ۶۳ سالگی به رحمت حق تعالی پیوست. انا لله و انا الیه راجعون.

با رحلت پیامبر اسلام (ص) خلفای راشدین یعنی ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان بن عفان و علی بن عبدالمطلب رضی الله عنهم، تا سال ۶۶۱ م به ساختار دولت اسلامی در مدینه منوره پرداختند و پس از آن معاویه و خلفای اموی تا ۷۵۰ م در مرکزیت دمشق و بغداد به نشر دین اسلام مبادرت نمودند که به تعداد ۱۴ تن از خلفای اسلام در مقام خلافت اموی حکم راندند. اموی‌ها تا سال ۶۶۲ م در شمال غربی خراسان از نیشاپور و هرات به استقامت بلخ گذشتند و پس از مقاومت‌های در خراسان، در سال ۶۷۴ م سپاه

مسلمین به قیادت قطیبه بن مسلم باهلی رود آمو را عبور کرده، به سوی سغد و بخارا پیش رفتند و در سال ۷۱۲ م تمام فرارود را تسخیر نمودند. از این رو، با پیروزی بزرگترین انقلاب دینی و سیاسی صفحه نونینی در تاریخ ملت های شرق اسلامی پدیدار گردید و در جهت توسعه سرزمین و عقیده تلاش های آن ادامه یافت.

جلال آل احمد یکی از نواندیشان مسلمان ایرانی به این اندیشه است که: «... اسلام که وقتی به آبادی های میان دجله و فرات رسید، اسلام شد، و پیش از آن بدویت و جاهلیت اعراب بود، هرگز به خون ریزی بر نخاسته بود. درست است که از شمشیر اسلام فراوان سخن شنیده ایم، ولی آیا گمان نمی کنید که این شمشیر اگر هم کاری بود بیشتر در غرب بود؟ و در مقابل عالم مسیحیت؟ به هر صورت، من گمان می کنم که این شهرت بیشتر به علت مقابله ای بود که جهاد اسلامی با شهید نمایی مسیحیت در صدر اول می کرد. و گرنه همین مسیحیت به محض اینکه مستقر شد، می دانیم که چه ها نکرد! در دوره «انگیزیسیون» در اسپانیا یا در واقعه ای تخت قاپو کردن امریکای جنوبی و مرکزی یا در تسخیر افریقا یا در آسیای جنوب شرقی با ویران کردن تمدن «خمرز»^۱... پیش از اینکه اسلام به مقابله ما بیاید، این ما بودیم که دعوتش کردیم. بگذریم که رستم فرخ زادی بود که از فروسیت ساسانی و سنت زردشتی دفاعی مذبح کرد، اما اهل مداین تیسفون نان و خرما به دست در کوچه ها به پیشواز اعرابی ایستاده بودند که به غارت کاخ شاهی و فرش «بهارستان» می رفتند. سلمان فارسی سال ها پیش از آن که یزدگرد به مرو بگریزد، از «جی» اصفهان در جستجوی پیامبر جدید به مدینه (یثرب) رفته بود و به دستگاه اسلام پناه برده و در تکوین اسلام چنان نقشی داشت که هرگز آن مغان (مجوسان) ستاره شناس در تکوین مسیحیت نداشته اند.»^۲ جلال معتقد است که: «گمان نمی کنم بتوان اسلام را جهان گشا دانست به تعبیری که مثلاً اسکندر را می دانیم.» به هر ترتیب، به گواهی تاریخ دست آوردهای فرهنگی و کارنامه های علمی تاجیکان قرن ها پیش مرزهای ملی را در نوردیده و در بستر فرهنگ پُر بار بشری و انسان دوستی جا باز کرده است.

تاجیکان در شمار یکی از بزرگ ترین اقوام خراسان با دریافت پیام دین یکتا پرستی،

۲. جلال آل احمد، غرب زدگی، ص ۴۱.

۱. رک تاریخ تمدن اروپا، ترجمه هزارخانی، ناشر نیل تهران.

آن را پذیرفته و خود با روی کار آوردن دولت‌های مستقل به ترویج‌گران فعال اسلام در پهنه آسیا مبدل گردیدند. اکنون بهتر است در مورد نقش سلمان فارسی همچون نخستین یار و یاور پیامبر اسلام و از اهل عجم چیزی بدانیم.

سلمان فارسی (رض) صحابه پیامبر اسلام (ص)

سلمان فارسی (ماهویه روزبه) یکی از چهره‌های درخشان تاریخ اسلام و از مشاهیر صحابه پیامبر (ص) است. او را دهقان زاده (دهگان زاده) که «دهگان» یکی از نام‌های تاجیکان و اشراف زاده‌گان آنها می‌باشد، معرفی کرده‌اند. نامش، سلمان فارسی، کنیتش ابو عبدالله، ابوالحسن یا ابواسحاق، در اصل به زبان فارسی «ماهویه یا روزبه» بوده و از ناحیه جی اصفهان و به قولی از نواحی رامهرمز از مضافات خوزستان است. سلمان فارسی خود در معرفی خویش گفته است: «من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان (دهگان) زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم...»^۱

سلمان در کودکی به دین عیسوی گرایید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبر تازه نزدیک شده است، خانه پدر را ترک گفت و در پی یافتن آن پیغمبر جدید به سفر پرداخت. چون به سوریه رسید چندی در شام و موصل و نصیبین اقامت جست تا آنکه در بلاد عرب به اسارت بنی کلب افتاد و مردی از بنی قریظه او را خرید و به یثرب برد و در این شهر از ظهور پیغمبر آگاه شد. رسول اکرم (ص) او را از خواجه‌اش بخريد و آزاد کرد و از آن موقع سلمان مصاحب رسول اکرم (ص) بود و نزد او منزلت خاص یافت. گویند کندن خندق در جنگی که در تاریخ اسلام به «غزوة خندق» معروف است، به پیشنهاد سلمان فارسی بود. کندن این خندق در ممانعت از تجاوزات کافران به لشکرگاه مسلمانان اثر بزرگی داشت. سلمان در خلافت عمر بن خطاب پس از تصرف شهر مداین به حکومت آن منسوب شد و تمام عمر خود را در مداین گذراند.^۲ سلمان فارسی که خوب عربی نمی‌دانست ترجیح داد که در مداین با تاجیکان هموطن خود زنده‌گی نماید و برای اسلام خدمات سودمندتری انجام دهد. بسیاری از علمای بلند مرتبه اسلام نیز از نژاد ایرانی

۱. سلمان فارسی، علامه سید جعفر مرتضی عاملی، ترجمه محمد سپهری، ص ۵.

۲. سلمان فارسی، علامه سید جعفر مرتضی عاملی، ترجمه محمد سپهری، ص ۴.

(عجم) برخاستند و عده‌ای از اسرای جنگ مانند چهار فرزند سیرین (ابن سیرین و سه برادرش) که در جلولا اسیر شدند، بعد در عالم اسلام به مراتب شامخی رسیدند. امتزاج ادوار قدیم و جدید در دو سه قرن اول اسلام، دوره تحول آداب و تطور مراسم و سیر عقاید و افکار و جولان اندیشه‌های لاهوتی است، ولی به هیچ وجه دوره رکود و سکوت یا مرگ نیست.^۱

در مورد فضایل سلمان روایات بسیار است. در روایتی از ابو هریره آمده است که چون این آیه (وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لایکونوا امثالکم) بر رسول خدا نازل شد، از او پرسیدند: یا رسول الله چه کسان اند که اگر ما اعراض کنیم، آنان را به جای ما خواهی گزید؟ سلمان کنار رسول خدا^(ص) نشسته بود، دست بر زانوی سلمان زد و بر سبیل تکرار فرمود که این یار و محرم من است. به قول امام جعفر صادق^(ع) منقول است که فرمود که: «ایمان ده پایه دارد مانند نردبانی که بر او بالاروند و سلمان در پایه دهم است و ابوذر در پایه نهم و مقداد در پایه هشتم.»^۲

سلمان از پیامبر اکرم^(ص) تقاضا کرد تا نامه‌ای برای خانواده‌اش که در فارس زنده‌گی می‌کردند، بنویسد. پیامبر^(ص) در خواست سلمان را پذیرفت و نامه‌ای به شرح زیر برای آنان نوشت: «این نامه‌ای است از محمد بن عبدالله رسول خدا که در پاسخ در خواست سلمان فارسی مبنی بر سفارش به برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و نزدیکان و خاندان و فرزندان و هر کس که پس از او اسلام می‌آورد و دین او را بر پای می‌دارد، نوشته است. به شما سلام می‌فرستم. ستایش خدایی را می‌کنم که به من فرمان داده تا بگویم هیچ معبودی به جز الله نیست. خدای یگانه که همتا ندارد. این را می‌گویم و مردم را هم به دین راستی فرا می‌خوانم. همه مردم آفریده خدا هستند و باید تنها از او فرمان ببرند. این خدای بزرگ است که انسان‌ها را می‌آفریند و به زنده‌گانی آنان پایان می‌دهد و سپس کالبد بی جان آنها را برای رسیده‌گی به اعمال دنیا دوباره زنده می‌سازد. بازگشت همه به سوی خالق تعالی است هر چیزی از میان می‌رود و هر هستی به نیستی می‌گراید و هر جان‌داری شربت مرگ را خواهد نوشید، تنها آنانی که به خدا و پیامبران ایمان

۱. تاریخ ادبیات ایران، ترجمه فارسی ج ۱/ص ۳۰۱ و ۳۰۲. ۲. مجلسی، عین الحیاه، ص ۴ - ۶

بیاورند در آخرت رستگار می‌گردند و کسی که بر آیین خود باقی بماند او را به حال خود وا می‌گذاریم. زیرا در اختیار دین هیچ‌گونه اکراه و اجباری نیست. این نامه برای خانوادهٔ سلمان است. در سرزمینی که آنها زنده‌گی می‌کنند. در دشت‌ها و کوه‌ها و یا در چراگاه و چشمه‌سارها در پناه خدا و پیامبرش هستند و هیچ‌گونه ستم و بیدادگری نباید بر آنها بشود. بر هر مرد و زن با ایمان که از نوشتهٔ من آگاه شود، واجب است تا به سلمان و به خانوادهٔ او احترام بگذارد و از آنها نگه‌داری نماید و از آزار و اذیت آنان دوری کند... آنها حق دارند که هر سال یک صد جامه در ماه رجب و یک جامه در عید رمضان از بیت‌المال مسلمانان بگیرند. چنین احترامی را سلمان فارسی پیدا کرده است. زیرا سلمان بر بیشتر مومنان برتری دارد. بر من وحی نازل گشته که بهشت به سلمان بیشتر اشتیاق دارد تا سلمان به بهشت. سلمان امین و مورد اعتماد من است و پرهیزکار و پاکیزه و خیرخواه رسول خدا و مومنان است. سلمان از اعضای خانوادهٔ من است. در آنچه من وصیت کردم، مخالفت نکنید. همه باید به سلمان و افراد خانوادهٔ او نیکوکاری و محبت کنند. هر کس که با این وصیت نامه مخالفت کند لعنت خدا تا روز رستاخیز بر او خواهد بود و هر کس آنها را گرامی دارد مرا گرامی داشته است و نزد خدا پاداش دارد و اگر کسی به او آزار و آسیبی برساند، گویی به من آزار و آسیب رسانده است و من دشمن او خواهم بود و مجازات او آتش جهنم خواهد بود.^۱ سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بلال و جمعی دیگر از مسلمانان نیز بر آن شهادت داده‌اند.^۲ گروه دیگر از اهالی فارس در دو قرن اولیه اسلام به پیشوایی ادبی نایل آمدند از قبیل: سیبویه، کسایی، فراء، ابوعبیده، معمر بن مثنی، یونس، اخفش، حماد راویه، ابن قتیبه دینوری و دیگران. گروه دیگر از اهل عجم در ردیف پیشوایان تاریخ قرار گرفتند. از قبیل: محمد بن اسحاق صاحب سیره، ابوحنیفه دینوری، بلاذری صاحب فتوح البلدان و برخی دیگر. گروهی در طبقهٔ پیشوایان علم کلام قرار گرفتند و آرای شان در صدر آرای کتب کلامی قرار گرفت. از قبیل: آل نوبخت، ابولهزیل علاف، نظام، واصل بن عطاء، حسن بصری،

۱. این نامه را علی بن ابی طالب بنا به دستور رسول اکرم (ص) در رجب سال نهم هجری نوشته است.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۹ - ۳۶۹ به نقل از کتاب سلمان فارسی، ص ۱۴ - ۱۵

عمرو بن عبید و امثال اینها. گروه دیگر در فلسفه و ریاضیات و نجوم درخشیدند، مانند فرزندان شاکر خوارزمی، همچنن نو بختیان، ابو معشر بلخی، ابو الطیب سرخسی و غیر اینها. از سرداران اسلام ایرانی، گذشته از سردارانی که در ایران جنگیده‌اند، مانند طاهر ذو الیمینین، موسی بن نصیر فاتح اسپانیا را می‌توان نام برد.^۱

سلمان از موالی و آزاد کرده‌گان رسول خدا^(ص) به‌شمار می‌رود. او در میان بیش از ده تن (۱۳ - ۱۰ نفر) دست به دست شد تا اینکه به دست رسول خدا^(ص) رسید. رسول خدا فرمود: «سلمان منا اهل البیت» وی در جستجوی دین راستین، کتب و ادیان مختلف را خوانده بود. بعضی‌ها سلمان را این‌طور وصف کرده‌اند: سلمان انسانی خیر، فاضل، دانشمند و زاهد بود. به زنده‌گی سخت و مشقت بار تن می‌داد...^۲ تهی‌دستان را دوست می‌داشت. آنان را بر ثروت‌مندان و اغنیا برتری می‌داد.

از پیامبر اکرم^(ص) روایت است که فرمود: «سلمان منی، من جفاه فقد جفانی و من اذاه فقد آذانی...» یعنی: سلمان از من است، هر کس به او جفا کند، به من جفا کرده است و هر کس او را بیازارد مرا آزرده است.^۳ گفته می‌شود: همان‌طور که رسول خدا^(ص) فرموده بود، در فتح فارس «تاج کسرا» بر سر سلمان گذاشته شد. سلمان در غزوات صدر اسلام شرکت فعال داشت و بسیاری از شهرها را فتح کرد^۴ مسلمانان او را در فتح فارس، رهنمای سپاه و دعوت‌گر مردمان به اسلام قرار داده بودند.^۵ سلمان که بعدها از جانب عمر به حکومت مداین رسید، نان جوین می‌خورد و جامه پشمین می‌داشت، در مرض موت می‌گریست که از عقبه آخرت جز سبک باران نگذرند. و من با این همه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت.^۶

سلمان در ابتدا در مکه مکرمه بود در آنجا اسلام آورد و پس از آن به مدینه منوره رفت.

۱. استاد مرتضی مطهری، دو قرن سکوت، ص ۱۷ و ۱۸

۲. استیعاب در پاورقی الاصحابه، ج ۲، ص ۵۸، سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۴۷

۳. سلمان فارسی، ص ۲۷

۴. مسند احمد ج ۵، ص ۴۴۰ - ۴۴۴، حلیه الاولیا ج ۱، ص ۱۸۹، طبقاته المحدثین باصبهان ج ۱، ص ۲۳۵، ذکر اخبار

اصبهان ج ۱، ص ۵۵

۵. تاریخ الامم والملوک ج ۴، ص ۱۴ ور. ک. ج ۳، ص ۴۸۹. ۶. دکتر عبدالحسین زرینکوب، دو قرن سکوت، ص ۸۳

روایاتی وجود دارد که سلمان پیشتر از این مسلمان شد^۱ بیابان‌گردی در مورد سلمان از رسول خدا (ص) پرسید و گفت: مگر نه این ست که سلمان آتش پرست بود. سپس اسلام آورد؟ حضرت فرمود: ای اعرابی! من از طرف پروردگار سخن می‌گویم و باز هم با من بگو مگو می‌کنی. سلمان آتش پرست نبود، بلکه او در نهان مسلمان و ظاهراً مشرک بود.^۲ گویند «زید یکی از صحابه کرام شب‌ها به راز و نیاز می‌ایستاد و روزها روزه می‌گرفت. جمعه که فرا می‌رسید به احیا می‌پرداخت تا حدی که از رسیدن شب جمعه کراهیت داشت. زیرا در اثر عبادت در این شب دچار خستگی و زحمت زیاد می‌شد. این جریان به گوش سلمان رسید، بلافاصله به خانه زید آمد و گفت: زید کجاست؟ زنش گفت اینجا نیست. گفت: ترا سوگند می‌دهم که غذایی حاضر و بهترین لباس را به تن کنی. سپس سلمان به نزد زید فرستاد و غذا را به او نزدیک کرد و گفت: زیدک بخور. زید گفت روزه‌ام. گفت: زیدک! بخور و از دینت مکاه که همانا بدترین سیر در راه خدا، زیاده روی در عبادات و اهتمام خشک و ظاهری به آنهاست. بدان که چشم‌ت را بر تو حقی است و بدنت را بر تو حقی. زید از غذا خورد و از عمل خود دست برداشت و توبه کرد.»^۳ ابو دردا که در شام به سر می‌برد، نامه‌ای به سلمان نوشت، در این نامه آمده است: به سرزمین مقدس - شام - بیا. سلمان در پاسخ او نوشت: «سرزمین کسی را مقدس نمی‌کند. این عمل انسان است که می‌تواند او را پاک و مقدس گرداند.»^۴ ابو الباختری می‌گوید: اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله در یکی از نواحی مداین بر سلمان وارد شدند. بر او سلام کردند و گفتند: تو سلمان فارسی هستی؟ گفت: آری. گفتند: تو صحابی رسول خدایی؟ گفت: نمی‌دانم. آن دو شک کردند و گفتند: مباد او کسی که ما می‌خواهیم نباشد. سلمان به آن دو گفت: من همان کسی هستم که

۱. رک: ذکر اخبار اصبهان ج ۱، ص ۵۱، تهذیب تاریخ دمشق ج ۶، ص ۱۹۳، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۳۵۵، ۳۵۹، کمال الدین، ص ۱۶۲ - ۱۶۵، روضه الواعظین، ص ۲۷۵ - ۲۷۸، الدرجات الرقیعه، ص ۲۰۳، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، ص ۵ - ۶، به نقل از سلمان فارسی، ص ۴۸.

۲. الاختصاص، ص ۲۲۲، بحار الانوار ج ۲۲، ص ۳۴۷، قاموس الرجال، ج ۴، ص ۴۲۹، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، سلمان فارسی، ص ۴۹.

۳. تهذیب تاریخ دمشق، ج ۶ ص ۱۵، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۳۹، قاموس الرجال ج ۴، ص ۴۲۶ به نقل از کتاب سلمان فارسی ص ۵۵.

۴. رک تهذیب تاریخ دمشق ج ۶، ص ۲۰۹، المصنف ابن ابی شیبه ج ۱۳، ص ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۴۰.

شما می‌خواهید. پیامبر^(ص) را دیدم و با او هم‌نشین بودم؛ اما بدانید صحابی او کسی است که با او وارد بهشت می‌شود. حاجت شما چیست؟^۱ گویند روزی سلمان فارسی - رضی الله عنه - وارد مجلس رسول خدا^(ص) شد. حاضران به خاطر تجلیل از حق سلمان و بزرگداشت پیروی و اینکه از اصحاب خاص رسول خداست. تعظیم کردند و او را مقدم داشتند و در صدر مجلس نشاندهند. عمر وارد شد. نگاهی به سلمان انداخت و گفت: این عجم کیست که در میان مردان عرب در صدر مجلس نشسته است؟ رسول خدا به منبر رفت، خطبه خواند و فرمود: «ان الناس من عهد آدم الی یومنا هذا مثل اسنان المشط. الالافضل للعربی علی العجمی ولا احمر علی لاسود ال بالتقی. سلمان بحرلاینزف وکنز لاینفد، سلمان منا اهل البیت»^۲ یعنی: مردمان از زمان آدم تا امروز همچون دندانه‌های شانه با هم برابرند، نه عرب را بر عجم فضلی است و نه سرخ را بر سیاه فضیلتی، مگر به تقوا. سلمان دریایی است پایان‌ناپذیر و گنجی است تمام‌ناشدنی. سلمان از ما اهل و بیت است. همین‌طور، در هنگام حفر خندق رسول خدا^(ص) برای هر ده نفر از مردم چهل ذراع معین فرمود که می‌بایست در همان محدوده کار کنند. مردم دیدند که سلمان از نظر توان کاری قوی است. لذا مهاجران و انصار در مورد او باهم به مشاجره پرداختند. مهاجران می‌گفتند: سلمان از ما است. انصار می‌گفتند: سلمان از ما است. رسول خدا^(ص) فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.^۳ سلمان از داناترین مردم به حقوق پروردگار بر بنده‌گان و حقوق مردمان بر یک‌دیگر و قوی‌ترین آنان در ادای آن بود.^۴ خدمات حضرت سلمان فارسی برای نشر دین اسلام در سرزمین‌های اسلامی از کندن خندق‌های رزمی تا ماموریت‌های سیاسی و نماینده‌گی خاص پیامبر بزرگ اسلام^(ص) بسیار چشم‌گیر است. در سیمای سلمان فارسی و مردان خراسان بزرگ را می‌توان در درجه خدمت‌گذاری مردم فارس و تاجیک در پایه

۱. حلیه الاولیاء، ج ۱ ص ۲۰۱، تهذیب تاریخ دمشق ج ۶، به نقل از حافظ وطبرانی. و به نقل از کتاب سلمان فارسی، ص ۶۴

۲. الاختصاص ص ۳۴۱، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، ص ۲۹، بحار الانوار ج ۲۲، ص ۳۴۸

۳. الطبقات الكبرى ج ۴، ص ۵۹، اسدالغابه ج ۲، ص ۳۳۱، ذکر اخبار اصبهان ج ۱، ص ۵۴، تهذیب تاریخ دمشق ج ۶، ص ۲۰۰، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، ص ۳۴ - ۳۵

۴. سلمان الفارسی، ص ۴۰، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، ص ۳۲ هردو به نقل از فتوحات المکیه. سلمان

بر اساس اطلاعات نگارشگران عرب، لشکر اسلام پس از تسخیر کشور پارس، از دو استقامت وارد قلمرو خراسان و بعداً ماورالنهر گردیدند. پس از محاربه نهاوند (۶۴۲ م) لشکر شکست خورده ساسانیان را تعقیب نموده و پیش از وفات خلیفه دوم اسلام حضرت عمر بن خطاب (رض) یعنی تا سال ۶۴۴ م با ترکان تخارستان تماس برقرار نمودند.^۱ در سنه ۳۱ هجری (۶۵۲ م) یزدگرد شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب در مداین شکست خورده به خراسان آمد و باز به سوی مرو پناه برد. در این زمان مرزبان مرو «ماهویه بن ماه فنا بن فید» نام داشت که پسرش براز وکیل وی بود.^۲ زمانی که ابوموسی اشعری عامل بصره پس از فتح اصطخر و شهرهای فارس به مرز خراسان رسید، نامه‌ای برای خلیفه دوم فرستاد و خواستار تعیین تکلیف در باره پیش‌روی به سوی خراسان شد؛ اما خلیفه مسلمین با دریافت این نامه نوشت: بسم... بعد از حمد و ثنای باری تعالی، این نامه‌ای است از عبدالله عمر بر موسی اشعری اما بعد... آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان خراسان می‌نویسم، مگر اندیشه رفتن به جانب خراسان داری؟ می‌باید که بدان جانب نیروی و در رفتن به جانب خراسان توقف کنی که ما را به ولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته به تو رسد، باید که... به جانب بصره باز گردی و در آنجا مقیم باشی و دست از خراسان برداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست، کاشکی میان ما و خراسان کوه‌ها بودی از آهن و دریا بودی از آتش و هزار سدی بودی در میان چون سد سکندر.^۳ گویند، در همان حال علی بن ابی طالب (ک) حاضر بود و علت این بیزاری خلیفه را از خراسان پرسید، وی در جوابش گفت: «از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و ولایتی است پُر از فتنه و شر و اهل آن پُر از کینه و حيله و نفاق.» اما علی بن ابی طالب در پاسخ گفت: «خراسان اگرچه از ما دور است ولیکن خراسان را خصایص و مآثر بسیار است و آنچه معلوم شده، این است که در ولایت

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۴۷۷

۲. تاریخ طبری ۳/۱۳۴۴ کلمه براز شکلی از وراز است که وراز بندک و شهر براز نیزاز القاب همان عصر است. وراز به گراز خوکست، کریستن سن، ساسانیان ۴۸۲

۳. محمد بن علی بن اعثم کوفی، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (از محققان قرن ششم هجری) با تصحیح غلام رضا طباطبایی مجد، نشر آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۶۰ - ۲۶۱

خراسان شهری است که آن را هرات گویند ذوالقرنین آن را بنا نهاده است و عزیز پیغمبر آنجا نماز گزارده، زمین صالح دارد و آب های روان در دشت و بر هر دروازه از دروازه های آن فرشته ای است شمشیر کشیده و به دست گرفته که بلاها را از آن شهر و اطراف دور می کند...^۱ حضرت علی به شهرهای دیگر خراسان نظیر بخارا، سمرقند، چاچ، فرغانه، سنجار، بلخ، طالقان، سرخس، سجستان، پوشنگ، نیشاپور، دامغان، ری اشاره نموده و مزیت و ویژه گی های آنها را بر می شمارد و چون همه را توصیف کرد خلیفه در جواب گفت: «ای ابوالحسن مرا در فتح خراسان رغبتی دادی»^۲ علی الظاهر بعد از این گفت وگو و ترغیب خلیفه به صدور فرمان پیش روی بود که جواز تهاجم به جانب خراسان صادر شد و کمی بعد به سال ۲۲ ق احنف بن قیس قصد خراسان نمود و از راه طیس وارد این سرزمین شد و شهر هرات را با جنگ گشود و صحار عبدی را بر حکومت هرات گماشت و از آنجا قصد مرو شاه جهان کرد.^۳ در سال ۳۱ هق. قهستان و بادغیس را گشود. در سال ۳۲ ق مروالرود، جوزجان و بلخ را تسخیر نمود و دسته از آنها تا سمنگان پیش رفتند. در همین سال قیام مردم طبسین، بادغیس، هرات و قهستان به رهبری قارن سرکوب گردید. سال بعد احنف موفق شد مرو شاه جهان و بار دیگر مروالرود را به تصرف خود در آورد. در سال ۴۵ ق حکم بن عمرو غفاری از زمره صحابه پیامبر (ص) کوهستانات غور را گشود و تا ساحل جنوبی رود آمو پیش رفت. بار دیگر قیس بن هیثم، از طرف معاویه مامور فتح تخارستان گردید و موفق به تخریب معبد مشهور نوبهار بلخ شد. در سال ۵۱ هق. قیام مردم گنجه و بادغیس توسط شداد بن خالد اسری سرکوب گردید. بعد از مرگ حکم، زیاد بن ابوسفیان والی خراسان شد و برای جلوگیری از قیام های مردمی ۵۰۰۰۰ خانواده عرب را در خراسان مسکون ساخت. در سال ۵۶ هق. سعید بن عثمان بخارا و بخش های از تخارستان شمالی را فتح نمود. در سال ۶۵ هق. مردم هرات شوریدند. در سال ۸۵ هق. مفضل بن مهلب، بادغیس را که از اداره اعراب خارج شده بود، باز پس گرفت. تا اینکه در سال ۸۶ هق. قطیبه بن مسلم، سردار مشهور عرب از طرف حجاج مامور فتح خراسان شد. باین، قیام مردم تخارستان به رهبری

۱. همان منبع، ص ۲۶۱ - ۲۶۲

۲. همانجا، همان صفحه

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، چاپ بیروت، ص ۳۳

نیزک آغاز گردید و سال‌ها ادامه یافت. قطیبه در سال ۹۱ ه‍.ق. موفق شد نیزک رهبر مقاومت خراسان را دستگیر نماید. با قتل نیزک تسلط اعراب بر خراسان جنوبی محرز گردید.^۱ دستۀ دیگر به سر کرده‌گی عاصم بن عمر و عبدالله بن عمیر در سال ۲۳ ق از راه کرمان وارد سیستان شدند؛ با بقایای شاهان یفتلی (رتبیل شاهان) مواجه شدند. این پیشروی تا سال ۳۶ ق به کندی صورت می‌گرفت و محدود به نواحی زرنج و بست بود. در همین حال، عبدالرحمن بن سمره توانست تا حدود کابل پیشروی کند و بعد از سال ۴۴ ق فتوحات خود را تا کنارهای دریای سند (ویهند) توسعه داد. حکم‌رانان محلی خراسان؛ رتبیل شاهان، لویکان غزنی و کابلشاهان که در امتداد محور پیش‌روی اعراب قرار داشتند، به کوه‌های اطراف عقب‌نشینی کردند و با استفاده از فرصت دوباره یورش آوردند و در همین سال لشکر اسلام را از نواحی مفتوحه عقب‌راندند. در سال ۶۴ ق عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر که از طرف عبدالله بن زبیر مامور بود، بار دیگر به حدود کابل رسید. اما پس از او عبیدالله بن ابابکره که مامور حجاج بن یوسف ثقفی بود، با پرداختن پول توانست خود را از محاصره رتبیل شاه نجات دهد. عبدالرحمن بن محمد اشعث، از طرف حجاج مامور انتقام از رتبیل شد. وی موفق گردید فتوحات بن سمره را تعقیب نماید. بناءً کابل را تا کنار سند باز پس گشود؛ اما به علت اختلافی که با حجاج پیدا کرد و هم مقاومت مردم کابل عقب‌نشست و رتبیلیان توانستند در تمام دورۀ باقی‌ماندهٔ حکومت اموی‌ها، بالاستقلال حکم‌روایی داشته باشند. تا اینکه در سال ۲۵۷ ه‍.ق. یعقوب لیث کابل را پس از دو صد سال مقاومت در برابر فرماندهان تازی با وسایل سیاسی و نرمش متصرف می‌شود و سلسلهٔ کابلشاهان را برای همیشه بیرون می‌راند و آنها مقرر خود را به ساحل شرقی رود سند (ویهند) در محلی که فعلاً پل اتک خوانده می‌شود، انتقال می‌دهند.

با قتل خلیفهٔ مسلمین، اهالی خراسان دوباره از اسلام روی برگردانیدند و اعراب را از ولایت خود راندند. سومین خلیفهٔ راشدۀ مسلمین (حضرت عثمان) نیز در آغاز به رتق و فتق امور درونی حکومت نوپای اسلامی پرداخت و دست به تغییرات و جا به جایی‌هایی در سطح والیان و حکام زد و از جمله ابو موسی اشعری را که از سوی خلیفهٔ قبلی گماشته

۱. داکتر مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عهد سامانی، ص ۹۹

شده بود و برای شش سال عامل بصره بود، عزل کرد. عبدالله بن عامر بن کریز را که پسر مامای خلیفه بود در عوض اشعری تعیین کرد.^۱ وی که ۲۵ سال داشت، مجاهدت‌های در خراسان نمود و دامنه فتوحاتش را تا شرقی‌ترین مناطق خراسان گسترش داد، بدین ترتیب: وی پس از تصدی مقام مذکور، زیاد بن ابی سفیان را بر بصره گماشت و خود آهنگ خراسان نمود و احنف بن قیس را به فرماندهی طایفه سپاه فرستاد و در همان حال لشکری را تحت امرخلید حنفی روانه هرات ساخت و خود در عقب، همراه با دیگر سربازان اسلام به حرکت افتاد و در خراسان فرود آمد و آن را در حلقه محاصره خود گرفت.^۲

به عقیده کریستن سن در این وقت در بخش‌های از خراسان یبغو (در عربی جبغویه) که لقب قدیم شاهان ترکی تخارستان بود، حکم می‌راندند و امیری زیر دست داشتند که او را شاذ (مشتق از خشایشیا یعنی پادشاه) گفتندی^۳ زیرا ما در تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱ هجری در داستان کشتن یزدگرد پادشاه ساسانی می‌خوانیم که ماهویه بن مرزبان مرو این شاه را به دستگیری نیزک کشته بود.^۴ و موخرترین ذکر او در تاریخ همان است که در سنه ۹۱ هـ در تخارستان به امر قطیبه بن مسلم باهلی حکمران عربی (در ناحیه اشکمش ولایت تخار) کشته شد.^۵

برحسب شرح بلاذری در عهد خلافت عثمان (رض) که عبدالله بن عامر والی خراسان بود، از طرف او قیس بن هیثم مامور فتح خراسان گردید و تا سرزمین «تخارستان» را گشود، معبد نوبهار بلخ را تخریب نمود و تا سمنگان رسید. احنف بن قیس بعد از فتح جوزجان و بلخ، تخارستان را با شهرهای مهم آن فتح کرد و بین خود و قیس بن هیثم و خالد بن عبدالله تقسیم نمود و «شهر احنف» را در ساحل جنوبی دریای آمو که احتمالاً همان «نوچارا - نوشهر» نویسنده‌گان عرب باشد، آباد یا به نام خود مسما نمود که این شهر همانا «ینگی قلعه» کنونی در ساحل جنوبی دریای آمو می‌باشد.^۶

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، نشر بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۵۲، ج. ۵،

ص ۲۱۰۹ و الفتوح، ابن اعثم کوفی، ص ۲۸۰ ۲. فاروق انصاری، هرات شهر آریا، ص ۴۸

۳. ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲ مخفر نماند کهشاذ کلمه اصل و قدیم زبان دری است

۴. البلاذری، فتوح البلدان، ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳ / ۵۸ چاپ القاہره ۱۳۰۱ ق

۵. تاریخ طبری، ص ۲۳۵ / ۵ ۶. البلاذری، فتوح البلدان، ۲۵۰۵

موجودیت مزاراتی از بزرگان اسلام در هر بوم و بر سرزمین تخارستان نشان می‌دهند که خراسان در دوره فتوحات اسلام مورد توجه خاص اعراب بوده است و در برابر حملات سپاهیان عرب مقاومت‌های شدیدی صورت گرفته است. زیارتی به نام سعد بن وقاص فاتح اسلام و عمر و دستارچه پسر امیر حمزه در ورسج، مزارات شاه دو شمشیره و تیمیم انصار^۱، زیارت عاشقان و عارفان در کابل، زیارت سر امام یحیی بن زید در امام صاحب و تنه آن در سرپل، قابل تحقیق بیشتر می‌باشد. همچنان مزارات در دره طُرشْت چون مزار شیخ نظام‌الدین^۲، زیارات شیخ نجم‌الدین^۳، سید غدیر الدین^۴، مولانا رحیم‌الله و شیخ خلیل‌الله^۵ که جنازه اوشان را از بخارای شریف بدین جا انتقال داده‌اند. موجودیت زیارت‌های مربوط به شخصیت‌های اسلام نشان می‌دهد که این خطه خواب‌گاه ابدی مردان زیاد خدا دوست می‌باشد.

در زمان شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال ۳۵ ه. ق. سلطه وسیع «تگین شاهان» یفتلی در ولایات شمال هندوکش از سمنگان تا مروالرود و میمنه برقرار بوده است که بعضی از مورخان منسوبیت نیزک تخارستانی را از این خاندان بعید نمی‌دانند.^۱ در این اوضاع خراسان شامل شش حکمرانی محلی بود که در آنها ملوک الطوائف‌ها حکومت می‌کردند. بخش شمالی تخارستان (ختلان) نیز تحت حکومت امیران محلی بود که فقط لفظاً مطیع بیغوی چغانیان شمرده می‌شدند. از روایات ابن خردادبه بر می‌آید که در نخستین سال‌های فتوحات اسلام در خراسان و بخش شمالی آن ختلان، خانواده «بیک»^۲ ها در رستاق که از بقایای دودمان تگین شاهان بوده‌اند و رستاق که در حقیقت ماخوذ از نام ایشان (روستای بیک) است، دارای رمه و گله‌های زیاد بوده‌اند، حکومت می‌کردند. ابن خردادبه، در ادامه نظرات یعقوبی می‌نویسد: «در طرف چپ شخصی به سوی شرق حرکت کننده شهرهای زیرین قرار دارد: وخش، هلاورد، کاربنگ، اندیشاراع (نوپچارا) روستای بیک، که آن مملکت الحارث ابن اسد ابن بیک، صاحب چارواها و گله‌های اسپ بیکی می‌باشند...»^۳ اگر این اخبار را قرین به واقعیت بدانیم، پس روشن می‌شود که

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۱۳

۲. «بیک» برگرفته از لفظ «بگ» اوستایی می‌باشد که معنای بزرگ را می‌دهد.

۳. البیعوبی، کتاب البلدان، ص ۵۷ و ابن خرداد به المسالک و الممالک، ص ۱۵۴

یکی از اولین پادشاهان دوره اسلامی در شمال خراسان (تخارستان و ختلان) سلسله یا خانواده بیک‌هایی که به «باینجور» لقب داشتند و دارای گله‌ها و رمه‌های کلان اسپ‌ها و گوسفندان بوده‌اند، حکمرانی می‌نموده‌اند که رستاق مرکز حکومت آنها بوده است.

به عقیده برخی از مورخان این خانواده از نیمه دوم قرن هشتم میلادی تا اوایل قرن نهم در قید حیات و حاکمیت بوده‌اند و در قسمت‌های از خراسان حکومت می‌کردند. همان طوری که در نسب‌نامه تگین شاهان خواهیم خواند که آنها از اولاده یزدگرد شه‌ریار و یفتلیان آریایی هستند. چنانکه معلوم است، پس از استیلای اعراب تا مدت یک صد سال، بیشترین نام‌های خراسانیان که عرب نبودند و اکثراً تاجیک بودند، از شاه تارعیث به عربی مبدل شدند. اینکه «الحارث» ابن «اسد» ابن بیک در این سرزمین حکومت می‌کرده‌اند، معلوم است که نسل سوم از دودمان بیک‌ها یا «تگین شاهان» یفتلی بوده که در زمان نگارش کتاب «البلدان» یعقوبی و «المسالک و الممالک» ابن خردادبه در شمال خراسان حکومت داشته‌اند. تاریخ طبری در مورد حارث ابن اسد معلوماتی را آورده است که به سال‌های ۸۶۵ - ۸۶۶ م مصادف به دوره خلافت عباسیان می‌شود. در این سال‌ها که ترکان و مغربی‌ها در گارد امنیتی خلافت کار می‌کردند، عصیان نمودند و تمام مال و اموال خلافت و ثروت مندان را در بغداد غارت کردند. در این وقت جنگ‌آوران خراسان و ماورالنهر به رهبری عبدالله بن طاهر در برابر ترکان مقابله می‌کردند. یکی از سرلشکران عبدالله در این زد و خورد‌ها الحارث ابن اسد از همان خانواده بیک‌های تخارستانی بود. به خاطر موفقیت او در جنگ که جانشین ابوساج دیوداد ابن دیو دست بود، برایش خلعت بسیار داده شد. «ابو ساج در سال ۸۶۶ م به بغداد بازگشت و الحارث ابن اسد را با پنج صد سوار و پیاده به خاطر پاسبانی از زمین‌هایش به اطراف بغداد فرستاد. زیرا ترکان و مغربیان خود شورش برداشته و به دزدان تبدیل یافته و مال و ملک کسان را از آن خود کرده بودند.»^۱ بعد از فروکش نمودن حادثه، الحارث به وطن خود برگشت و به جای نیایش بیک به پادشاهی نشست و به نام خود سکه ضرب نمود.

پس از زیاد بن ابوسفیان، ربیع بن زیاد الحارثی به ولایت خراسان مقرر گردید که با پنجاه

۱. محمد بن جریر الطبری، تاریخ الرسول والملوک، ۹، ص ۳۲۰ - ۳۲۱

هزار سپاه وارد مرو شد و بر اثر مساعی همین شخص باز دوصد هزار مرد عرب به خراسان آورده شد و آنها را در شهرها و نقاط مهم ضبط شده در میان تاجیکان جای داد.^۱ با ورود اعراب به این مناطق که به نام «سید»^۲ لقب گرفتند و با این گونه تواردهای انسانی ترکیب قومی ساکنان بومی خراسان تدریجاً دگرگون شد.

ربیع الحارثی پس از چندین محاربه در حوزه رود آمو بعد از دو سال (۶۷۲/۷۳ م) در شهر مرو چشم از جهان بست. نفوذ زیاد بن سمیه که بعداً به فرزندی ابوسفیان تثبیت شد، به قول طبری تا جایی رسیده بود که در سال ۵۳ هجری/۶۷۳ م با آنکه از سواحل رود آمو تا سواحل رود دجله را در اختیار داشت، ضمن نامه‌ای به معاویه نوشت: «یا امیرالمومنین! این همه پادشاهی به دست چپ همی دارم و دست راستم تهی است، اگر ببیند که مکه و مدینه مرا دهید، تا دست من تهی نباشد که مرا آرزوست.»^۳ این هم از شگفتی‌های بوالعجبان تاریخ است، فرزند کنیزی که در آغاز نسب‌نامه پدری نداشت به نام مادرش «سمیه» یاد می‌گردید و در خرد سالی از درک برده‌گی و غلامی روزی می‌خورد، حال به حاکمیت شاهنشاهی ایران و خراسان قناعت نمی‌کرد و دعوای پادشاهی سرزمین نجد و حجاز را نیز در سر داشت. این خواسته او از سوی معاویه پذیرفته شد، اما پیش از اینکه توسن مرادش به سر منزل مقصود برسد در راه عزیمت به مکه در سال ۶۷۳ م/۵۳ هجری در کوفه درگذشت.

محاربات قطیبه بن مسلم باهلی در خراسان

باید دانست قطیبه بن سعید بغلانی محدث و دانشمند مشهور بغلان بوده است که در حال حاضر مرقدش در شهر جدید بغلان بر فرزند تپه کوچکی زیارتگاه خاص و عام است. دیگری قطیبه بن مسلم باهلی فرمانده عرب (۷۰۶ - ۷۰۹ م/۸۶ - ۹۱ ق) است که خراسان و فرارود پس از جنگ‌های زیاد با نیزک تخارستانی در زمان خلافت حضرت عثمان (رض)

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، کتاب ۱، ص ۴۰۹ و یوسف شاه یعقوب اف، تاریخ خلق تاجیک، ابتدای عصرهای میانه، ص ۱۵۹

۲. "سید" در زبان عربی سید (آقا) را می‌گویند، که اعراب بیجا شده در خراسان بنام سید نامیده شدند، و خود را نه تنها عرب، بلکه اولاده پیغمبر هم نامیدند، و تا امروز هم بنام سید و اولاده پیغمبر خود را اهل کرامات وانمود می‌کنند.

۳. تاریخ طبری، ابو محمد بلعمی، ۱۱۶۸، ج ۲

به دست او فتح شده است. در زمان خلافت امویان که هنوز عرق رزمنده‌گان عرب نخشکیده بود که خراسان زمین مطلع قیام‌های ملی گردید که در راس آنها شخصیت‌های ملی تاجیکان خراسان قرار داشتند. یکی به انگیزه دفاع از آزادی در برابر فاتحانی که به عوض پیام هم‌زیستی دینی، تعصب و برتری قومی عرب بر عجم را عرضه می‌کردند و مخالفت در مقابل برتری و قبیله‌گرایی که در روح عناصر تازی خواییده بود، عاقبت کارها را برای خودشان دشوار گردانید. ناآرامی‌هایی که در اثر هجوم‌های پیهم توأم با کشتارهای دسته‌جمعی مردم از سوی فرماندهان عرب وجود داشت، امواج شورش‌های اعتراضی نیز در مناطق مفتوحه خراسان ادامه می‌یافت. زیرا مسأله توجه به اخذ غنیمت و ستاندن مالیات سنگین در کنار خود برتر نگری فرماندهان اعراب نسبت به مردمان محلی در هر کجایی موجب بروز عملیات واکنشی از سوی تاجیکان و اقوام هم‌زیست در خراسان می‌گردید.

در عهد امویان حجاج بن یوسف عراق و قطیبه بن مسلم خراسان را به آتش کشیدند. میزان مالیات‌ها و خراج‌ها هر روز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی ماموران در گرفتن اموال، هر روز آشکارتر می‌گشت. از قساوت و خشونت عمال حجاج داستان‌های شگفت‌انگیز بسیار در تاریخ‌ها آورده‌اند.^۱ نوشته‌اند که وقتی قطیبه بن مسلم، سردار حجاج، بار دوم به خوارزم رفت و آن را باز گشود، هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ او می‌گذشت و موبدان و هیربدان قوم را یک‌سر هلاک نمود و کتاب‌های شان همه بسوزانید و تباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم بی‌سواد ماندند و از خط و کتابت بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثراً فراموش شد و از میان رفت.^۲ با چنین علاقه‌ای که مردم در ایران به زبان خویش داشتند، جای شگفتی نیست که بر خلاف تصور استاد مطهری، سرداران عرب، زبان (فارسی) ایران را تا اندازه‌ای با دین و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند.^۳

۱. دکتر عبدالحسین زرینکوب، دو قرن سکوت، ص ۹۹. ۲. رک: آثار الباقیه، ص ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۳. تاریخ بخارا، ص ۷۵ چاپ تهران.

در سال ۶۶۷ م آنها به چغانیان حمله نموده به بقایای هیتالیان (یفتلی‌ها) ضربه سخت وارد کردند و برای تدابیر جنگی و سیاسی از کوفه و بصره پنجاه هزار خانواده جدید عرب را به خراسان آورده و به صورت پادگان نظامی در پنج نقطه مستقر نمودند. جرجی زیدان نویسنده و مورخ شهیر مسیحی عرب «تاریخ تمدن اسلام» از خالد سردار عرب بعد از دومین فتح و پیروزی در ایران که به سپاه خویش گفت، چنین روایت می‌کند: «شما زرخیزی این سرزمین را می‌بینید، از جاده‌های آن روغن می‌ریزد، غله و روغن آن قدر وافر است که سنگ در خرابه‌های عربستان. لیکن اگر من حیث یک پروژه (المشروع) برای این زنده‌گی باشد (جنگ در راه خدا را یک سو نهد) جنگ را در این سرزمین به خاطر مزارع زیبای آن به راه می‌اندازیم، تا فقر و فاقه‌گی را برای همیشه از میان برداریم.»^۱ همین بود که عرب‌ها فقر و فاقه‌گی را از سر خود گم کردند، اما مردم خراسان را در فقر و بیچاره‌گی غرق نمودند.

عبدالحی حبیبی می‌نویسد: «در بار اموی که ملتفت اوضاع پُراشوب خراسان بود، یکی از رجال بسیار سرسخت و لشکرکش و خون‌ریز را به جای مفضل بن مهلب که از خاندان پارسا و نیکواندیشی بود، به خراسان بگماشت. این مرد آهنین «قطیبه بن مسلم باهلی» نام داشت که در سال اول امارت ولید بن عبدالملک در سنه ۷۰۴ م/۸۶ هجری از طرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد.^۲ قشون اسلام در مسیر پیش روی خود در خراسان قدم به قدم با حکمرانان و مدافعان محلی درگیر بودند. این حکام اکثراً از بقایای دولت یفتلی (کشاتریه، لویکان، کابلشاهان) بودند. در این زمان تخارستان در شمال هندوکش هنوز دارای ۲۷ ولایت بود که در هر کدام آن بیغویی حکمرانی داشت. هیوان تسانگ گردشگر چینی در همین سال‌ها از تخارستان در جنوب رود آمو دیدن نموده که در اینجا «تاردو شاد یا تاردو چاد» فرزند ارشد تونگ بیغو، در قندز حکمروایی داشته است. وی در عین حال، داماد خان تورفان بوده است.^۳ بنا به گفته البیرونی بنیان‌گذار این سلسله «برها تگین» نام داشته است. برها تگین کسی است که در برانداختن اقتدار یونانی‌ها از باختر و تخارستان

۱. جرجی زیدان، به نقل از برس سایکس، همانجا، ص ۱۶۱

۳. همانجا، ص ۱۰۷

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان پس از اسلام، ص ۱۷۲

نقشی داشته است که طبیعتاً از بقایای دودمان یفتلی‌ها می‌باشد. عبدالحی حبیبی، الپتگین، بلگاتگین و سبکتگین را از سلسله برها تگین می‌داند. اگر باور ع. حبیبی را مصداق حقیقت بدانیم. نظر مولف طبقات ناصری که مدعی است، سبکتگین از اعقاب یزدگرد شهریار بوده است^۱ هویت عنعنه‌ای این خاندان از شاذ بودن می‌برآید و در نتیجه، بر خلاف مشهور، نسب ترک بودن سلسله غزنویان را زیر سوال می‌برد.^۲ که ما این بحث را در قسمت شناخت «تگین شاهان» یا غزنویان بیشتر پی خواهیم گرفت. منابع تاریخی از ادامه سال‌ها برخورد‌های نظامی بین حکومت‌های محلی در جنوب دریای آمو و شورش‌ها و قیام‌های تاجیکان ماوراالنهر بر ضد لشکرکشی‌های قطیبه بن مسلم سخن گفته‌اند. با ورود قطیبه بن مسلم باهلی فاتح بزرگ اسلام به باختر وضع نظامی در جنوب و شمال دریای آمو متحول گردید. با اینکه مرو یکی از مناطق مورد اطمینان فاتحان مسلمان بود، قطیبه از مردم مرو لشکر گرفت تا در فتح قطعی بلخ، همرايش وارد جهاد شوند. قطیبه بعد از عبور از رود آمو مستقیماً به تالقان حمله کرد و در حالی که از سوی سران بلخ حمایت می‌شد و همواری‌های تخارستان را احتمالاً در اطراف «عنبر کوه» به تصرف خود در آورد و از دیوار کوهی «تنگی فرخار» و ارتفاعات به سوی مناطق کوهستانی تخارستان علیا (بدخشان) علی‌العجاله صرف نظر نموده و عبور نکرد. این خود نشان می‌دهد که فتح خراسان و مناطق شمالی آن توسط سپاهیان اسلام به یک باره‌گی میسر نشده و همان طوری که پیش از این از قول اصطخری یاد آور شدیم، هنوز در قرن دهم میلادی مردم پامیر و واخان و شاید هم مناطق کوهستانی بدخشان زردشتی و قسمتی هم بودایی باقی مانده بوده‌اند. بر اساس گفته اصطخری (۸۴۹ - ۹۳۴ م) در «مسالک و ممالک» و ابن حوقل در «صورت الارض» که در مورد هم سرحد بودن ختلان با دارالکفر واخان و شغنان سخن گفته شده، بر می‌آید که هنوز در قرن دهم این مناطق کوهی به تصرف سپاه اسلام در نیامده است.^۳ تا آنکه سپاه اسلام از شمال دریای آمو پس از فتح ختلان به سرزمین اقصی خاور تاجیک نشین کاشغر و یارکند در مرزهای غربی چین تاختند و بعد از آن تعدادی

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات الناصری به تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، ص ۲۲۶

۲. دکتر محیی‌الدین مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عهد سامانیان، ص ۱۰۰

۳. ابواسحاق الاصطخری، مسالک و ممالک، ص ۲۴۶ - ۲۴۷، و ابن حوقل، صورت الارض، ص ۲۷۴ - ۲۹۴

از شهرهای تاجیک‌نشین ماورالنهر را در شرق خراسان به تصرف خود در آوردند. با این، شورش‌های محلی در مناطق خراسان بر ضد سپاه عرب ادامه داشت که در رهبری بخشی از این شورش‌ها برای اولین بار نیزک^۱ و سبغو فرمان‌روایان محلی تخارستان قرار داشتند. با وجود این همه شورش‌ها، فرمانده سپاه اسلام قطیبه در برابر امرای محلی روحیه آرام و آشتی‌جویانه‌ای داشت.^۲

ورود لشکر تازیان به مرزهای ماورالنهر

استیلای ماورالنهر ده سال پس از برقراری روابط اعراب با ترکان تخارستان آغاز گردید و با تصرف خراسان لشکر عرب به فکر تصرف ماورالنهر افتادند. در سال ۶۵۱ م آخرین پادشاه ساسانی که از تعقیب فرماندهان عرب فرار نموده به مرور رسید. در همان سال عرب‌ها مرو را اشغال نمودند و سه سال بعد تاخت و تاز خود را به مناطق دیگر ماورالنهر آغاز نمودند و در سال ۶۵۴ م میمرغ واقع سغد را گرفتند.

فتح بخارا

قطیبه باهلی با اجرای برخی مانورها از مسامحه در برابر امرای خراسان و ماورالنهر کار گرفت و با آماده‌گی‌های بیشتر در سال ۷۰۶ م با اینکه وضع مناطق مفتوحه در ماورالنهر دچار تشنج شده بود، پس از سرکوب نمودن موسی حاکم سرکش ترمذ توسط سپاه ۱۵ هزار نفری عثمان ابن مسعود به بخارا حمله کرد و شهرهای را که پیش از این چند بار به تصرف خود در آورده بود، مجدداً زیر قدم‌های سربازان خود قرار داد و وارد بیکنند شد. بیکنند با اینکه دارای استحکامات رزمی بود، این شهر را به تصرف خود در آوردند. بعد از خروج سربازان قطیبه از شهر، بار دیگر مردم دست به قیام زدند و لشکر فاتح مجدداً به شهر برگشته و تاجیکان را اعم از زن و مرد به جوخهٔ اعدام سپردند و شمار زیادی را بحیث

۱. نیزک در سلسله مراتب این خانواده زیردست شاذ (پادشاه) است و او به نوبهٔ خود از بیغو فرمان می‌برد. نیزک نام یا مقام عسکری بوده که آن را با مرزبان عهد ساسانی می‌توان مقایسه کرد. چنانکه یزدگرد سوم به تحریک نیزک کشته شد (سال ۳۱ ه.ق). در سال ۸۴ ه.ق. یزید بن مهلب با نیزک صلح کرد و در سال ۹۱ قطیبه بن مسلم نیزک را در اشکمش حلق آویز نمود - بدیهی است که نیزک‌های مذکور یک شخص نبوده‌اند.

۲. پرس سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۱۶۲

کنیز و برده با خود به سوی مرو بردند. به دنبال جنگ‌های بیکنند محاربات خونین دفاعی تاجیکان در سمرقند و بخارا در گرفت که نگارشگران وقایع دوره اسلامی از این جنگ‌ها بحیث شدیدترین زُخ دادهای حربی در فرارود یاد کرده‌اند. تعدادی از ایالت‌های فرارود زیر نظر «نیزک» کنفدراسیون دفاعی را در برابر قطیبه تشکیل دادند، اما قطیبه با توجه از عواقب موضوع با آنها برخورد جدی نکرد و با کاربرد نوعی مدارا و مسامحه با تاجیکان بخارا و سمرقند، از طریق ترمذ به بلخ و خراسان باز گشت.

محمد بن جریر طبری در «تاریخ الرسل والملوک» شرح ماجرای بخارا را چنین گزارش داده است: «هنگامی که ترکان جهت خروج از شهر واردان یورش آوردند، مردم قبیله عضد از قطیبه خواستند که اجازه دهد تا جداگانه پیکار نمایند. در دراز مدت آنها توسط ترکان به اردوگاه قطیبه عقب رانده شدند. لیکن در اینجا زنان ایشان روی‌های شان را پاره کردند و مسلمانان را مجبور نمودند که به دشمن بتازند. به فرجام، ترکان توسط ابن تمیم یکی از قبایل معروف یمن تار و مار گردید. خاقان و فرزنداناش جراحت برداشتند. بعد از این پیروزی تارخون ملک جهت پرداخت خراج گروگانانی را نزد فاتح گذاشت و قطیبه واپس به مرو حرکت کرد.»^۱ بنا به گزارش محمد جعفر نرشخی مولف «تاریخ بخارا» مردم بخارا به اول اسلام قرآن را در نماز فارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموخت.^۲ نرشخی می‌نویسد: قطیبه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال ۹۴ ه.ق. و این موضع بت‌خانه بود مر اهل بخارا را. فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنان که هر آدینه منادی فرمودی که هر که با نماز آدینه حاضر شود، ده درهم بدهم. مردمان بخارا به اول اسلام در نماز، چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی که «بکنیتان، کنیت» (یعنی رکوع کنید) و چون سجده خواستندی کردن، بانگ کردی که نگون باید کنیت (یعنی سجده کنید)^۳ برخی از قاموس اللغات‌ها در این خصوص نظرات متضاد و غیرواقعی را در خصوص عرب بودن تاجیک‌ها (در خلط مفاهیم تازی و تازیکی) مطرح کرده‌اند که این گفته مورد تایید دانشمندان و تاجیک‌شناسان معتبر

۱. نقل به مفهوم از تشریحات طبری در تاریخ الرسول والملوک

۲. محمد جعفر نرشخی، تاریخ بخارا

۳. ابوبکر نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۶۰ ترجمه ابونصر قباوی و با تلخیص از محمد ابن زفر ابن عمر.

جهان قرار نگرفته‌اند و ما با ذکر نوشته‌ی ابو جعفر نرشخی بسنده می‌کنیم که در بالا تذکر داده شد؛ اما مردم بخارا که تازه اسلام را قبول کرده بودند، زیر زبان‌شان به زبان عربی که بیگانه بود، نگشت. قطیبه رخصت داد که مردم بخارا در نماز ترجمه‌ی فارسی سوره‌های «قرآن کریم» را بخوانند. پس تاجیک‌ها چگونه عرب بوده‌اند که به زبان عربی که زبان اسلام و قرآن است، نماز و مناسک دینی را به جا آورده نمی‌توانستند؟ در آن وقت بخارا به تمام معنا مرکز مدنیت، فرهنگ و اقتدار سیاسی و فرهنگی تاجیکان بود. با تسلط سیاسی اعراب حدود دو قرن زبان فارسی جای خود را در اداره و تالیفات علمی به زبان عربی واگذار نمود. نخستین کسی که زبان عربی را به جای زبان فارسی قرار داد، ابن طلیق بود. در دوره‌ی امویان، مردم خراسان و ماورالنهر و عراق عجم که اکثراً تاجیک بودند، با عصیان‌ها و قیام‌های نظامی و سیاسی بر خلافت متعصب امویان که بر افضلیت عرب بر عجم تاکید داشتند، شوریدند. ابومسلم خراسانی قاید قیام بزرگی بود که اقتدار سیاسی را از امویان برگرفت و به عباسیان اهدا کرد. از این رو، بسیاری از منابع تاریخی، از جمله «طبقات ناصری» ابو مسلم را فرد اول در سلسله‌ی عباسیان برشمرده‌اند. به دنبال قیام ابو مسلم خیزش‌های دیگری در خراسان به خاطر احیای اقتدار ملی تاجیکان و فضیلت‌های نژادی به عمل آمد. همین‌طور، حضرت امام اعظم ابوحنیفه نعمان^(رض) که خود فرزند خلق تاجیک خراسانی و اساس‌گذار مذهب حنفی می‌باشد، خواندن نماز را به زبان فارسی (ترجمه‌ی سوره‌های قرآن کریم به زبان فارسی) رخصت داده است. منظور این ست که فرهنگ و زبان فارسی در عصر اسلامی نه تنها محو نشد، بلکه به زودی راه خود را در گذرگاه حوادث مزدحم زمان به درستی تشخیص داد و تاجیکان برای نگه داشتن زبان و فرهنگ خود تلاش‌های موثری نموده‌اند. در حالی که زبان و فرهنگ پنج‌هزار ساله‌ی مصر قدیم که در فراز و فرودهای تاریخ به پخته‌گی و تبحر خاصی رسیده بود، در برابر زبان عربی تاب ماندگاری نشان داده نتوانست و جای آن همه تمدن فرعون‌ها و رمسیس‌ها را تمدن عرب و زبان عربی اشغال نمود. محمد حسنین هیکل نویسنده‌ی شهیر مصر در این خصوص گفته‌ای دارد که «ما برای آن عرب شدیم که فردوسی نداشتیم.»

در اثر روش‌های تند و ناپسند امویان بود که حتا گروهی به ادیان قدیم خود (زردشتیه)

روی آوردند و به هواخواهی از کیش‌های مانوی، زردشتی و مزدکی اجدادی‌شان برخاستند.^۱ ملکه بخارا بارها به عوض خراج و هدیه صلح بسته، کشور خود را نجات می‌داد.^۲ در یکی از این عملیات‌ها از «ختک خاتون» بیوه (ملکه) تغشاد «بخار خودات» یک میلیون درهم وزر و خواسته زیاد طلب کرد که از سوی ملکه بخارا پرداخته شد، اما لشکر عرب به این جریمه‌ها مقید نمانده و شهر غنی و پُر آوازه بخارا بی‌محابا غارت گردید که در این میان موزیم جواهرات ختک خاتون با ارزش دوصد هزار درهم شامل بود.^۳ با مرگ زیاد پسرش عبیدالله بن زیاد که ۲۵ سال داشت، فرمان ولایت خراسان را دریافت و با لشکر ۲۵ هزار نفری در سال ۶۷۳ م از رود آمو گذشت و بخش بیکنند و رامتین را در حوالی بخارا تصرف نمود و بیش از چهار هزار نفر را به اسارت گرفت، ولی با مقابله شدید نیروهای متحد ترک و تاجیک (بخارایی) رو به رو گردید و مجبور شد تا به صلح تن در دهد و از چهار هزار مرد کمان‌کش ماهر از اهالی آنجا بچیث برده (گارد شخصی) تشکیل نمود و موقتاً حدود ماورالنهر را ترک نمود.^۴

در سال ۶۷۶ م سید بن عثمان حاکم جدید خراسان به خاطر گرفتن غنیمت هنگفت از ملکه بخارا با نیروی زیادی از رود آمو عبور و به سمت بخارا حرکت نمود. ملکه بخارا مثل همیشه با دادن ۳۰۰ هزار درهم و به گرو گذاشتن گروهی از جوانان اشراف زاده بخارا، با اعراب پیمان صلح عقد نمود. آن‌گاه سید به سمرقند روی آورد. سغدیان با شجاعت و مردانگی مقاومت کردند. نبرد بیش از یک ماه ادامه یافت و در نهایت، سید بن عثمان چاره‌ای جز صلح نیافت و با اسیران و غنایم در راه بازگشت به خراسان ترمذ را به تصرف خود در آورد. نرشخی و بلاذری اتفاق نظر دارند که سید بن عثمان با برده‌گان ظلم زیاد نمود و جوانان بخارایی بسی نگران شدند و گفتند: «این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد، ما را به برده‌گی گرفته و کار سنگین می‌فرماید. چون به استخفاف خواهیم هلاک شدن، باری به فایده هلاک شویم» به سرای سیدان درآمدند و درها بر بستند و سید را

۱. اکادمیسین عبدالاحمد جاوید، سخنی چند در باره تاجیکان.

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۴۷۸

۳. صدرالدین عینی، عصیان مقنع، شهر دوشنبه ۱۹۷۸، ص ۸۸

بکشتند و خویشان را نیز به کشتن دادند.^۱ پس از زمان سید، لشکر عرب تا مدت پنج سال دیگر به ماورالنهر حمله نکرد. در زمان حاکمیت مسلم بن زیاد در خراسان و بار دیگر در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۸۰ - ۶۸۳ م) به ماورالنهر حمله کردند. به قول بلاذری لشکر عرب تا خجند رسید، ولی در آنجا به مقاومت شدید دچار گردید. سمرقندیان و بخاراییان از عرب‌ها شکست خورده، مجبور شدند در عوض پول و مال زیاد خود را از اسارت استیلاگران آزاد نمایند. بدین ترتیب، تا زمان منصوب گردیدن قطیبه بن مسلم به حکومت خراسان (۷۰۵ م) آن همه جنگ‌های که عرب‌ها در ماورالنهر کردند، خصوصیت تصادفی و ناجور داشته، فقط برای مقاصد غارت‌گرانه سرداران جداگانه اعراب خدمت می‌کردند. لشکر اعراب ولایت‌های اشغال نموده خود را تاراج کرده، به خرابه‌زار تبدیل داده، به مرو باز می‌گشتند.^۲ با اینکه تازیان به فتح بخارا در مقدمه شهرهای فرارود شروع کرده و با شورش‌های مردمی مواجه شدند.

قیام نیزک در برابر قطیبه در تخارستان

در حالی که قطیبه عمده‌ترین مناطق خراسان را تسخیر کرده و با پندار ختم مشکل تخارستان خود را به ماورالنهر رسانیده و آماده‌گی حمله به فرارود را می‌گرفت، مردم تخارستان به قیادت نیزک علم طغیان را بر ضد او برافراشتند.^۳ بین سنه ۳۱ تا ۹۱ هـ. شصت سال فاصله طولانی است، اگر نیزک را در سنه ۳۱ ق حکمران یا مبارز نضج یافته، فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید اقلاد در این زمان نیزک جوان ۲۵ ساله‌ای بوده باشد که در حین قتل او در اشکمش در سنه ۹۱ هجری عمرش به ۸۵ سالگی می‌رسد.^۴ ابن خردادبه در

۱. بطروشفسکی ای. پ. ۱۹۶۰، ص ۳۶ - ۳۷. ۲. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۴۸۰.

۳. در مورد هویت نیزک در منابع تاریخی اختلافی وجود دارد. نیزکی را که من در موردش صحبت می‌کنم و قهرمان این برهه از تاریخ مقاومت خراسانیان در برابر سپاه خلافت بغداد است، شاید از اشکمش (اشکمش) تخارستان سرکشیده است، چون که صحنه کار و پیکارش عمدتاً در مناطق کوهی بغلان مثل اندراب، خوست و فرنگ و بیشتر در اشکمش تصویر گردیده است، اما بنا بر روایات تاریخی نیزک دیگری هم از ولایت بادغیس سربرآورده است. احتمال دارد نیزک تخلص خاندانی سلسله‌ای از عیاران و جوان مردان خراسان بوده باشد، اما روی هم رفته با توجه به فاصله زیاد تخار و بادغیس رسیدن یک فرد در دو محل برای جنگ و مقابله با فاتحان عرب از امکان دور است، از این رو، باید قبول کنیم که نیزک تخاری همان نیزک بادغیسی نخواهد بود.

۴. امروز مشکل به نظر می‌آید که یک نفر بیش از ۷۰ سال حکمرانی کند یا توان مبارزه فعال در برابر مخالفان خود را

جمله القاب ملوک کوچک ترک در تخارستان، از نیزک نیز نام می برد^۱ نیزک معاصر یزدگرد پادشاه ساسانی پارس بود.^۲ نیزک از یزدگرد دخترش را به زنی خواست، ولی شاه ساسانی او را در نامه ای بنده ای از بنده گان خویش خواند و با این خواسته تن در نداد. بنابراین، نیزک در «گناباد» برو حمله برد و یزدگرد به مرو گریخته در آسیابی در آمد و به دست آسیاب بان به قتل رسید.^۳ در سنه ۸۷ هـ هنگامی که قطیبه از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر ولایت خراسان مقرر گردید، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنها را رها نموده و به نزد قطیبه فرستاد. وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند. نیزک بعد از عقد پیمان با قطیبه به شرطی صلح نمود که بادغیس را آزاد گذارد و با آنجا نیاید^۴ پس از این نیزک را در سنه ۸۸ هـ در جنگ های تخارستان با قطیبه مسلم در دره های سمنگان و بغلان می یابیم که در این جنگ ها قطیبه با طرخون پادشاه سغد با اخذ فدیة و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که می خواست رقیب شمالی خود را به وسیله قوای عرب درهم شکند، از این واقعه رنجید و به قول طبری با یاران خود گفت: «این مرد تازی مانند سگ است که اگر بزنی فریاد می کند و اگر نان دهی اطاعت می نماید و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی خوش می شود و همه را فراموش می نماید، بهتر است او را پدرود گوئیم.»^۵ نیزک در شهر آمل از قطیبه اجازت گرفت و با سرعت روی به تخارستان نهاد و چون به معبد «نوبهار» بلخ رسید، در آنجا به نیایش و پرستش پرداخت، ولی به همراهان خویش از ندامت قطیبه فراگفت و پیش گویی نمود که او را تعقیب می کند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قطیبه به گرفتاری نیزک گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید، اما نیزک با سرعت خود را به دره «خلم» رسانید و عامل قطیبه در تخارستان الشزی جیغو را اسیر کرد و در قلعه دغول بغلان قرارگاه گرفت. نیزک تنگنای دره «غزره» را به روی سپاه قطیبه بست و بر لشکریان عرب خروج کرد. در این هنگام حاکم

داشته باشد که با لشکر نیرومند عرب مدت ها صف آرایی کند، اما چنین مثال های در منابع نگارشی قدیم کم نیستند.

۱. ابن خرداد به، المسالك والممالک، ۴۱ چاپ لندن ۱۳۰۶ قمری

۲. که مورخان عرب لشکریان او را ترک خوانده اند که آموزش اعراب از سلسله این دودمان های آریایی به اعتبار حکومت ترک ها بر تخارستان بود که در زمان ورود اعراب بر پاره ای از تخارستان اقتدار سیاسی داشتند.

۳. طبری ۵ / ۲۱۸ و الکامل ۴ / ۲۵۳

۴. فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۵ / ۳۴۶ ق

۵. طبری ۵ / ۲۲۹

روستای روبی خان، راه پنهانی قلعه دغول را به افراد قطیبه نشان داد و نیزک به قلعه فیه جای سمنگان فرار نمود. قطیبه به استنطاق اسیران و ساکنان تالقان، بغلان و بادغیس رو آورده شهرستان کهن بلخ، آتش کده نو بهار و دیگر معابد تخارستان و خراسان را با خاک یک سان نمود. قطیبه برای چشم‌سوزی مردم خراسان هزارها نفر را به نام آشوب‌گر به دار آویخت و بعد از محاصره طولانی قلعه فیه جا به مشوره حاکمان محلی که رقیب نیزک بودند، نیزک را با نیزنگ اسیر گرفت عاقبت سر رقیب خود را بریده به دمشق - پایتخت خلافت فرستاد.^۱ همین‌طور «سردار سپاه عرب طی در آویزی جنگ «الیس» واقع چند میلی شرق ذوقار که با رویا رویی شدید مواجه گردید، به خداوند^ع عهد کرد که گاهی طی این کارزار برتری حاصل کند. از دشمن چنان جوی خون جاری خواهد کرد تا آسیاب از آن به حرکت آمده و برای سپاه خود آرد تهیه خواهد کرد.»^۲ این حکایت تا هنوز در نزد مردم کابل، پروان و کاپیسا معمول است و در مورد دخمه‌ای که در «ریگ روان» کاپیسا وجود دارد؛ این گفته را به کار می‌برند. احتمالاً چرخانیدن سنگ آسیاب به خون دشمنان در همین کاپیسا و یا حتا در دره «نیهک» بامیان که در آن زمان جزوی تخارستان بود^۳ به وقوع پیوسته باشد که نماد عینی آن واقعه اسف‌باری بوده است که تاکنون در نزد عوام حکایت می‌شود. نیزک در همین احوال شاهد کارروایی‌های سوء و خود باورانه لشکر بی‌سر و پایی بود که از فرسنگ‌ها فاصله به عزم بیعت و اطاعت مردمش وارد تخارستان شده بودند. وی اساساً در سال ۷۰۹ م پرچم مخالفت و شورش را بر ضد سپاه عرب برافراشت. او پیش از آغاز شورش خزاین دولت تخارستان را به نزد حاکم کابل که از بقایای کیداریان و یفتلیان بودند و در برابر حملات دو صد ساله اعراب مقابله می‌کردند، غرض‌نگه‌داری فرستاد و خود به متحد نمودن سرداران شورشی تخارستان در برابر فاتحان عرب تلاش‌های را روی دست گرفت. از این رو، مردمان زیادی داعیه اتحاد با نیزک را پذیرفتند و جهت حل مشکلات پیش آمده که به الشذ «بیغو» حکمران تخارستان پیش آورده بود، وی را به زنجیر

۱. ابو محمد بلعمی، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۲۶۲ ۲. همانجا، همان صفحه

۳. در سال ۶۳۰ م هنگامی که زایر چینی هیوان تسانگ به بامیان (فان -ین - نه) رسید مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آن را مانند تخارستان یافت که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، داشتن پول واحد دلیل آن‌ست که بامیان از یغوه‌های تخارستانی اطاعت می‌کردند.

طلا بست و سلیم بن ناصح را از آنجا براند و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل سپاه عرب مجهز و متحد سازد. در این طرف، دره خلم (تاشقورغان) مرکز گرفت و به تمام امرا و سرداران آن وقت، نامه‌ها نوشت و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قطیبه دعوت نمود. در چنین اوضاعی قطیبه برادرش عبدالرحمن را با دوازده هزار لشکر ترک و تاجیک در بروقان در دو فرسخی بلخ تمرکز داد و خودش در سنه ۹۰ با ملک تخارستان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود، درآویخت. کشتار عظیمی صورت گرفت و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت.^۱ چون موسم سرما گذشت، در سنه ۹۱ هجری قطیبه مرزبانان مرو و فاریاب و جوزجان و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نیشاپور رسیده بودند، روی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست. قوای نیزک در دره‌های خلم پیکارهای سختی نمودند و تاشقورغان قرارگاه سپاه نیزک بود. چون قطیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشت، در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در دره خلم درهم شکست. قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک با سپاه تاجیک در پنج چاه بغلان مقاومت می‌کرد.

در حالی که عبدالرحمن برادر قطیبه او را تعقیب می‌کرد، خود قطیبه در اشکمیش (اشکمش) نزول نمود. چون دره کرز جز یک راه مدخل دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود. قطیبه با وجود وعده‌های امان و پیمانی که با نیزک داده بود، رجال لشکری وی آن را فراموش نمی‌کردند و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می‌نمودند، تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزک را با دو برادرزاده او در چشمه و خش خاشان اشکمش بدار آویخته و سر نیزک را به دربار حجاج تحفه فرستاد و مغیره بن حینیا این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آن است:

لعمری لنعمت غزوه الجند غزوتاً قضت نحها من نیزک وتعلت

تمام اموال و عقار نیزک به دست قطیبه افتاد و در موزه‌اش نگینی بود گران‌بارتر از همه که آن‌هم به قطیبه رسید، و بیغو را رها کردند و در شام به دربار ولید فرستادند.^۲ داستان

۱. تاریخ طبری ۵/ ۲۳۰

۲. طبری ۳/ ۲۴۶ و ۵/ ۲۲۵ بعد البلدان یعقوبی ۶۰ والانساب عبدالکریم سمعانی، ورق ۲۱۲ طبع بریل ۱۹۱۲ م والکامل ابن اثیر ۳/ ۲۴۶ - ۴/ ۲۶۳ بعد.

جنبش نیزک که آخرین فرد مدافع تخارستان بود، چنین به انجام رسید. یعقوبی سخن دل چسپی را روایت کرده که روحیه نفرت و تسلیم ناپذیری مردم را از چیره‌دستان فاتح عرب وانمود می‌کند. وی نوشته است که: «بعد از آنکه گردن نیزک و خواهرزاده او (عثمان) را زدند و سرهای بریده آنها را به حجاج فرستادند، فرمانده قطیبه بیوه نیزک را گرفت و چون باو نزدیکی جست، زن نیزک گفت: «چه نادان مردی! آیا گمان بری که من ترا دوست بدارم، در حالی که همسر مرا کشتی و شاهی مرا گرفتی؟ چون قطیبه این سخن را شنید ازو دوری جست و گفت: جایی که می‌خواهی برو.»^۱ با این، یک مرحله از سلطه اعراب بر وادی‌های تخارستان در جنوب رود آمو برقرار گردید و حاکمیت فرماندهان تازی در تخارستان بین رود آمو و کوه‌های هندوکش مستقر شدند، اما در جنوب هندوکش مقاومت بر ضد فاتحان تازی توسط کابلشاهان و سیستانیان ادامه داشت. قیام‌های به رهبری قارن و حیان خراسانی و دیگران با انگیزه دفاع از سرزمین و ادیان پیشین‌شان چون زردشتی، مانی و مزدکی در حالت جوشش بود که تا قیام ابو مسلم سردار جوان مردان خراسان در رسید. قطیبه با کشتن نیزک، از غایله تخارستان کمی فارغ گردید و به آرزوی فتح سرزمین و به دست آوردن غنایم جنگی راه ماورالنهر (سغد) را در پیش گرفت.

سمرقند، آماج حملات قطیبه^۲

پیش روی سپاه عرب به قیادت قطیبه بن مسلم باهلی به سوی شهرهای ماورالنهر، امر قطعی و یک باره نبوده و بسیار پیچیده، مرحله‌ای و مقطعی بوده است. در نخستین حمله قطیبه به سمرقند، حاکم آن ترخون با عرب‌ها صلح نمود و عهده‌دار گردید که به آنها خراج سالیانه بپردازد. با گذشت یک سال قطیبه برادرش عبدالرحمان را برای حصول خراجات به سمرقند فرستاد و ترخون را مجبور نمود تا ذمه خود را بپردازد. این حالت نفرت و انزجار بزرگان سمرقند را برانگیخت. ترخون را مقربانش از تخت برانداختند و او در

۱. تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۸۶

۲. نام این فرمانده در موخدهای عربی به شکل «قطیبه» و در فارسی «قتیبه» آمده است که هر دو یکی بوده و به فرمانده سپاه خلافت در خراسان و ماورالنهر اطلاق گردیده است و ما در اقتباس از این منابع شکل نوشتاری آن را به هر دو زبان رعایت خواهیم کرد.

حالت نومیدی خود کشتی نمود.^۱ در سال ۷۱۰ م غورک به تخت پادشاهی سغد نشست. بر حسب معلومات نگارشگر وقایع زمان استیلای عرب ا. ر. گیب «غورک وطن پرست و دولت مرد شجاع بود.»^۲ در این وقت در خوارزم قیامی مردمی تحت رهبری خورزاد نام برادر شاه خوارزم آغاز گردید. قطیبه از این مبارزه داخلی استفاده نموده به بهانه رسانیدن کمک به خوارزم شاه بالشکر خود بدان سو تاخت و در سال ۷۱۰ - ۷۱۲ م با خوارزم شاه پیمان صلح امضا نمود، چون قطیبه قیام مردم را بی رحمانه سرکوب نمود، خوارزم شاه به قطیبه ده هزار اغنام و احشام هدیه داد، این خود در حکم پذیرفتن اطاعت از سوی خوارزم شاه به قطیبه بود.

ابوریحان بیرونی در کتاب «آثارالباقیه» خود می نویسد: «قطیبه بن مسلم همه کتاب های به زبان خوارزمی بوده را [سوخت] و علمای خط خوانش را به قتل رسانید که با سوادی در این ناحیه نماند.»^۳ کاری که پیش از این بر اثر فتوای خلیفه دوم گرد هم آبی های کتاب سوزی زردشتیان در خراسان انجام شده بود و حدود هزار سال پیش اسکندر مقدونی با به آتش کشیدن کتاب اوستا جفایی در حق مواریت فرهنگی تاجیکان انجام داده بود. وی با تهیه عسکر و امکانات رزمی از خوارزم به سمرقند تاخت. دسته های سربازان خوارزمی و بخارایی با نیرنگ و تزویر وارد سپاه قطیبه شده بودند، اما سمرقندی ها متکی به اراده وطن خواهانه خود از وطن شان دفاع نمودند.

از احتمال به دور نخواهد بود که پس از خودکشی ترخون، حاکم «پنجه کنت واصفره» و دیواشتیج به رسم خوش خدمتی به قطیبه سرپرستی پسر خرد سال او را به عهده گرفته و عنوان «پادشاه سغد» را به خود گرفته بود. در این خصوص کراچکوفسکی حدس می زند که «مسلماً، امکان دارد مساله از این هم عمیق تر باشد. در بین عرب ها و عرب مآبان میل در مقابل غورک قرار دادن پسران ترخون بحیث ادامه دهنده گان «قانونی» سلسله پادشاهان سغد پیدا شده بود.^۴ اما قطیبه ریاکارانه می گفت که او آمده است تا برای مرگ ترخون انتقام بگیرد.»^۵ قطیبه با این ابتکار خود می خواست خانواده ترخون را با متحدان خود متحد

۲. داوید ویچ ای. ۱۹۵۴، ص ۷۱ - ۷۷

۴. غفوراف، ب. غ. ۱۹۵۸، ص ۵۳ - ۵۴

۱. بارتولد و. و. ۱۹۶۳، ب، ص ۲۸۱

۳. ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه

۵. طبری، تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص ۲۱۹۴

گرداند. همه این مسایل وضعیت غورک و احوال مدافعان سمرقند را سنگین تر می نمود. به گفته طبری در محاربه های شدید که به عرب ها ضربه مهلک زده شد، مدافعان شهر قهرمانی بی نظیر نشان دادند.^۱ اهل سمرقند می دانستند که قطیبه ضربه آنها را بی پاسخ نخواهد گذاشت. از این رو، از پادشاهان چاچ (تاشکند) خاقان ترک و اخشید فرغانه کمک خواستند و نوشتند که «اگر عرب ها بر سغد پیروز بشوند، نوبت شما هم خواهد رسید.» حکمران های مناطق نام برده تصمیم گرفتند تا به سغد کمک نمایند و دسته های سربازان سواره را از «شهزاده گان شجاع و جوان پادشاهی» به مرکز سغد (سمرقند) فرستادند. هنوز این نیروی کمکی به سمرقند نرسیده بود که قطیبه آگاه گردید و لشکر برگزیده خود را به قیادت برادرش برای مقابله به مسیر آنها فرستاد و آنها با انجام شبیخون نیروی کمکی را تار و مار کردند و سر این شهزاده گان را از تن شان جدا نموده و نام آنها را بر تن های بی سرشان نوشتند و اسب های باد پیمای آنها را غنیمت گرفته و به قرارگاه خود برگشتند. قطیبه چنان با مردم سمرقند بدبین شده بود که در هنگام ترک نمودن سمرقند، پس از تصرف آن به برادر خود که فرمانده پادگان اعراب بود، چنین امر نمود: «به هیچ یک بت پرست تا وقتی که مهر به دستش نزنند، اجازه ندهید که از دروازه بیرون شود و اگر مهر تا بیرون شدن از شهر خشک گردد، او را بکشید و اگر تیغی از او پیدا کنید، او را بکشید و اگر شبانگاه پس از بستن دروازه کسی را در شهر پیدا کنید، وی را بکشید.»^۲ غورک که از مبارزان ضد لشکر قطیبه بود، با اینکه هموطنانش در سپاه قطیبه برضد او می جنگند، نامه تحریک کننده ای به قطیبه نوشت و در آن تذکر داد که: «تو با من به دست برادران من و اهل خاندان من می جنگی! کو، عرب ها را به مقابل من گذار.»^۳ به گفته یعقوبی «در محاربه های شدید» در آخرین جنگ خیلی شدید در سمرقند سغدیان تقریباً پیروز شده بودند، اما به عرب ها میسر گردید که این محاربه را به سود خود پایان دهند. پس از ده سال نبردهای پی هم بالاخره ماورالنهر به حاکمیت خلافت اسلامی تابع گردید، اما سمرقندیان هنوز هم ابراز تابعیت نمی کردند.

۱. نرشخی، تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۱۰۵

۲. آکادمیسین بابا جان غفور اف، تاجیکان، ص ۴۹۱ و استاویسکی ب. ی. ۱۹۶۰

۳. بارتولد و. ۱۹۶۳، ب، ص ۲۸۹

مقاومت مردم خُجند

اشغال خجند به دست لشکر تازیان به آسانی میسر نگردید. در محاربه بهار ۷۲۲ م سغدیان تا آخرین نفس مقاومت نمودند. آنها نزد دروازه‌های شهر گودال حفر نموده، سرگودال‌ها را پوشانیدند و سپس برای فریب اعراب پا به فرار گذاشتند. عرب‌های فریب خورده به تعقیب آنان پرداخته، تعداد زیادی به گودال افتادند و به دست سغدیان اسیر گردیدند. سربازان سغدی تا واپسین لحظات حیات‌شان جسارت فوق‌العاده نشان می‌دادند. طبری با حیرت می‌نویسد که: سغدیان بی‌سلاح با چوب‌دست جنگیده و مقاومت می‌کردند.^۱ همه آنان اعدام شدند و تنها ۴۰۰ نفر تاجر زنده ماندند که جان خویش را با پرداختن پول و اموال فراوان از اعراب خریدند. چندی نگذشت که ذخیرهٔ خوار و بار و مهمات فداییان به پایان رسید. دیواشتیج ناچار گردید تا با فرماندهان عرب گفت‌وگو نماید. اعراب تنها برای زینهار صد نفر، از جمله خود دیواشتیج ضمانت دادند؛ اما در اینجا هم استیلاگران از استفادهٔ همیشگی مکر و فریب خود فروگذار نشدند: دیواشتیج را به قتل رسانیدند و سر او را به حکمران عراق ارسال کردند.^۲ نهضت مقاومت تاجیکان ماورالنهر با بی‌رحمی تمام فرو نشانده شد، دهقانان و حاکمان محلی زیادی نابود گردیده و دارایی ایشان به غنیمت فرماندهان عرب افتاد. استثمار بزرگان شدت گرفت. پس از شکست نهضت ضد عربی هم (۷۲۰ - ۷۲۲ م) بعضی حاکمان ملک‌های آسیای وسطی مبارزه را قطع نکردند. در میان آنان حتا اشخاصی هم بودند که قبلاً در برابر استیلاگران سر تسلیم فرود آورده بودند، چنانکه در سال ۷۲۳ م الوتر پادشاه فرغانه علیه اعراب لشکر کشید و با اتفاق فرغانیان و چاچیان آنان را از خجند تا سمرقند تعقیب نموده و به استیلاگران ضربه‌های سنگینی وارد آورد. اهالی سغد مجدداً قیام نمودند. آتش مبارزه گاه خاموش می‌گردید و گاهی زبانه می‌زد. عملیات نظامی گاه به سود اعراب و گاه به سود مبارزان راه آزادی انجام می‌یافت.^۳

اتحاد مبارزه در برابر سپاه تازیان

با پیش‌روی سپاه تازیان در ماورالنهر در سال ۷۱۲ - ۱۳ م اتحادی بین سه دولت سغد،

۱. بلینسکی ا. م. بتویچ ی. ب. ۱۹۶۱، ص ۶۱ - ۷۸

۲. ب. غفوراف، همان اثر، ص ۴۹۶

۳. همان اثر، همان صفحه.

چاچ و فرغانه و خاقان ترک به وجود آمد. با به میان آمدن منازعه بین اشراف زاده‌گان سغد، دیواشتیج به غُورک پیوست و عرب‌ها این تحول را به سود خویش تلقی نموده و فتوفرن نام را بحیث سفیر خویش به چاچ (تاشکند) و ولایات هم جوار آن فرستاد که اسناد مربوط به این رویداد از کاوش‌های قلعه‌ مغ به دست آمده است. سرانجام، این خبر به دیواشتیج می‌رسد، یعنی توسط کند (کان بادام) و سپس از طریق اصفره به مست چاه و سپس توسط وادی زر افشان به پایگاه دیواشتیج ارایه می‌شود.^۱ قطیبه تصمیم گرفت که نخست به نیرومندترین اعضای اتحاد ضد عرب یعنی فرغانی‌ها، چاچی‌ها و ترک‌ها ضربه بزند. وی نیروی زیادی ترتیب کرد. یکی از قشون‌های او که اکثراً از میان متفقان از اهالی کیش، نسف و خوارزم بود، به جانب چاچ حرکت داده شد و فوج دیگر به سوی خجند و فرغانه حرکت نمود. راجع به عملیات فوج شمالی کمتر اطلاعاتی وجود دارد، اما این فوج چاچ را به تصرف خود در آورد و اکثر مناطق آن را به آتش کشید. فوج جنوب که شخص قطیبه آن را استقامت می‌داد، پس از چندین برخورد مسلحانه خجند را اشغال نموده و به کاسان رسید. در اینجا دو فوج با هم ملحق گردیدند. بر اساس نوشته‌های ابن حوقل و ابواسحاق اصطخری^۲ که به نظر آگاهان امور تاریخ مشکوک خوانده شده، چنین بر می‌آید که قطیبه در استروشن (اوراتپه کنونی) آن‌هم نه تنها در وادی‌ها، بلکه در محلات کوهستانی آن نیز عملیات داشته است.^۳ همچنان قطیبه در فرغانه قایم مقام‌های عربی نشانده و در چاچ و فرغانه محلات عرب‌نشین ساخته است، با آن‌هم قطیبه در فرو نشاندن شورش‌های محلی موفقیتی نداشته است. در سال ۷۱۴ م قطیبه بار دیگر به چاچ حمله می‌کند و آنجا را به قرارگاه عمده خود تبدیل می‌نماید، آن‌گاه به سوی اسفیج‌جاب می‌رود و در جستجوی به دست آوردن مناطق استراتژیک می‌شود، تسخیر اسفیج‌جاب راه تماس متحدان را با خاقان ترکان قطع می‌نماید. با قطع راه اتصال به فرغانه حمله سنگینی انجام می‌دهد و پادشاه آن را فراری می‌سازد. در اوج عملیات‌های نظامی قطیبه، سلیمان بر مسند خلافت اسلامی قرار می‌گیرد که دشمن قطیبه خوانده شده است، قطیبه علیه او قیام می‌نماید، ولی

۱. بازتولد، ۱۹۶۳ ب، ص ۳۱۹ - ۳۲۰

۲. لیتوینسکی ب. ۱۹۵۰ الف، ۱۹۵۴ ب و اسلام اف آ. ی. ۱۹۵۹ اف، بوریاکف یو. ف. ۱۹۶۵.

۳. عبدالرزاق اف. ا. ۱. و دیگران ۱۹۶۳ اف و بی‌نورودوف م. ۱۹۳۶. ا.

این عصیان با شکست و مرگ او می‌انجامد. خلافت اسلامی با اینکه مورد کین توزی اهالی سمرقند، بخارا، فرغانه قرار می‌گیرد، مقر بخش شرقی خویش یعنی خراسان و ماورالنهر را در مرو بر می‌گزیند. عرب‌ها با استفاده از نفاق شاهان محلی ماورالنهر، تضاد آنها با ترکان چادرنشین، همکاری بخشی از اهالی محلی و داشتن لشکر مجهز و سیر شمار برتری نظامی داشته بودند. زیرا ایشان با تصرف نمودن کشورهای زیادی، ساکنان و امکانات مادی کشورهای مطیع توانستند برای پیروزی آینده خود استفاده کنند.

مقاومت تاجیکان ختلان زمین

ختلان زمین وادی‌های زرخیز بخارای شرقی، از قدیم‌ترین حوزه زیست آریاییان و اجداد تاجیکان در ماورالنهر می‌باشد، هر چند ختلان در شمال رود آمو واقع است، اما در طول تاریخ با دولت‌های خراسان پیوست بوده و در زمان ورود سپاه خلافت اسلامی خاندان آل باینجور در تخارستان و ختلان حکومت می‌کردند که مرکز آنها در رستاق (روستای بیک) بود. احتمالاً «نیزک» که در هنگام ورود لشکر خلافت به تخارستان حمله کرد، لقبی از سلسله همان یبغوها یا «بیک»‌های باشد که بر ختلان و تخارستان حکومت می‌کردند. یا سلسله حکمرانانی که در اوایل عهد اسلامی از تخارستان تا مرو تسلط داشتند.

ابن خردادبه می‌نویسد: «در شهری که ختلان نام دارد و آن مملکت الحارث ابن اسد پسر عموی داود ابن ابوداود ابن عباس همان که به فیروز هجوم کرده بود...»^۱ از این خبر، فرع دیگری در کنار سلاله بیک‌ها در خراسان بر ملا می‌گردد. داود ابن ابو داود ابن عباس ابن باینجور نماینده همین شاخه حاکمان در ختلان و تخارستان می‌باشد که زمانی حاکم ماورالنهر هم بود. هرثمه ابن اعیان والی خراسان، بعد از انتشار خبر عصیان رافع ابن لیث سر دستة مقاومت‌گران سمرقند، او را والی سمرقند تعیین کرد و برادرش داود ابن العباس را که حاکم بلخ بود به او اضافه کرد.^۲ اما النسفی این دو شخص را علیحده و دو فرد جداگانه می‌داند. هرثمه بن عیان در سال ۱۹۱ ق / ۸۰۶ م از جانب هارون الرشید بحیث والی بلخ

۱. ابن خرداد به، المسالك والممالک، ص ۱۵۴

۲. نجم الدین النسفی، الکنذ فی ذکر علمای سمرقند قدم له وعطابه نظر محمد الفریابی، المملکه العربیه السعودیه، مکتبه الکواثر ۱۹۹۱، ص ۳۸ - ۳۹

مقرر شد و تا سال ۱۹۸ هجری والی خراسان بود. همین طور از پادشاهان ختلان نام‌های چون هاشم ابن باینجور، عباس ابن هاشم باینجور، داود ابن عباس ابن هاشم ابن باینجور و سه نفر برادرانی که با یعقوب لیث صفاری همکاری می‌کردند، نام برده شده است. در روند لشکرکشی‌های اعراب به ماورالنهر، در ساختار سیاسی این قلمرو پراکنده‌گی و نابه‌سامانی‌های اجتماعی وجود داشت. دولت‌های محلی تاجیک نشین مثل بدخشان، ختلان، شومان، ترمذ، چغانیان، اهارون (آرن)، بخارا، نخشب (نسف) سغد، خوارزم، استروشن، فرغانه، چاچ (شاش - تاشکند - تاجکند) بلخ، کابل، غزنی، زمین‌داور، هرات و غیره توسط امرای محلی اداره می‌شدند که در مخالفت و هم‌دیگرستیزی به سر می‌بردند. جعفر نرشخی در «تاریخ بخارا» می‌نویسد: استیلاگران عرب چندین بار از رود آمو عبور کرده به ماورالنهر تاخت و تاز کردند. مردم ختلان در مقاومت خود علیه اسد بن عبدالله قسری فرمان‌روای عربی بلخ کمتر از مردم سغد و خوارزم نبودند. در آن هنگام ختلان شامل تمام منطقه کولاب، وادی و خش (قورغان تپه) و نواحی جنوبی تاجیکستان می‌گردید که پادشاه ختلان دارای پنجاه هزار لشکر بود. فرماندهان عرب در سال ۷۲۵ م به فکر تصرف ختلان افتادند و به عملیات نظامی متوصل شدند. اسد بن عبدالله قائم مقام عرب، پس از منصوب گردیدن به ولایت بلخ، به کولاب لشکر کشید، اما پس از مواجه گردیدن با نیروی متحد پادشاه ختلان و خاقان ترک چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشت و به قرارگاه خود برگشت. طبری می‌نویسد: هنگامی که اسد بن عبدالله از جنگ ختلان با شرم‌ساری شکست یافته و به بلخ بر می‌گشت، اهل بلخ در حق او ترانه تمسخرآمیزی می‌خواندند:

از ختلان آمدیه به رو تپاه آمدیه
آباد باز آمدیه خشک و نزار آمدیه

می‌توان حدس زد که این چارپاره از نخستین اثر منظوم حفظ شده کلاسیک زبان فارسی بوده باشد؛ اما عرب‌ها با این شکست خود تا مدت دوازده سال دیگر فکر تسخیر ختلان را در سر نپرورده‌اند. طبری در مورد تصرف ختلان زمین توسط سپاه عرب واقعه‌ای را بدین شرح ثبت نموده است: «برادرزاده ملک ختلان که به مردم خیانت کرده بود، به حضور حاکم عرب که درکیش خیمه زده بود، آمد و عرب‌ها را تشویق به گرفتن ختلان نمود. حاکم راضی شد و پسر خود یزید بن مهلب را برای تصرف ختلان روان کرد.» او در حدود ختلان

جداگانه لشکر بساخت و برادرزاده ملک - آن ملک سبیل [سبیل بن عبدالجلی] نام داشت - اردوگاه دیگری برای خود زد و سبیل شبانگاه به اردوی برادرزاده اش حمله آورد. چون عسکران ملک به لفظ عربی صدا می دادند، برادرزاده او گمان برد که عرب ها خیانت کردند، ولی عرب ها زمانی که او قرارگاه آنها را ترک نمود، در هراس بودند که او خیانت خواهد کرد. سبیل برادرزاده خود را دستگیر نمود و به حصار خود برده، به کشتن داد. گویند که یزید بن مهلب قلعه سبیل را به محاصره گرفت و با او صلح کرد. شرط موافقت این بود که سبیل غرامت جنگی بدهد. یزید این غرامت بگرفت و به حضور پدر خود، مهلب، آمد. بعد از کشته شدن برادرزاده ملک، مادر وی به نزد مادر سبیل رسولی فرستاد و گفت: تو چگونه امیر داری که سبیل پس از کشتن برادرزاده خود زنده بماند. آخر مقتول هفت برادر دارد و آنها در طلب خون هستند، تو مادر فرزند یگانه ای. مادر سبیل چنین جواب بداد: شیر بچه کم دارد و خوک بسیار.^۱

در سال ۷۳۷ م همان اسد بن عبدالله قسری با سپاهی راه ختلان را در پیش گرفت و در آغاز با اندکی پیش روی موفق گردید، ولی خاقان ترک که متحد پادشاه ختلان بود از این حمله خبر یافته با نیروی فراوان به کمک ختلانیان شتافت، اسد عقب نشست و به کوه نمک^۲ پناه برد و از تمام بار و بینه خود محروم گردید. زمانی که در تخارستان میان لشکر عرب و متفقان ختلانی محاربه به وقوع پیوست، نه تنها دسته های اسد جان به سلامت بردند، بلکه سربازان ختلان و خاقان را هم قلع و قمع نمودند. حاکم ختلان بدرترخان^۳ و سربازانش به محاصره افتاده، جنگ را با سربازان عرب ادامه دادند و سرانجام، به مذاکرات صلح روی آوردند و فرمانده عرب قول داد که هیچ گونه زیانی به ترخان نمی رساند، اما این یک تعهد دروغین بود و با دستگیری ترخان، او را مثل دیواشتیج به قتل رساندند و ختلان زمین به تصرف اعراب در آمد و متباقی بزرگان ختلان در حالی که تحت تعقیب سپاه

۱. تاجیکان ب. غفوراف، ص ۴۷۹

۲. کوه نمک به نام کوه «خواجه مومن»، در شمال رود آمو بین ناحیه چوبک و شهر کولاب موقعیت دارد.

۳. راجع به آثار معماری این دوران آثار زیاد تالیف گردیده که احتمالاً «قلعه هلبوک» در ناحیه واسع کولاب از یادگارهای همین دوره بوده باشد که به مناسبت ۲۷۰۰ سالگی شهر کولاب در حاکمیت امام علی رحمان (حوالی ۲۰۱۰ م) به خوبی مرمت گردید.

اسد قرار گرفته بودند، به استروشن پناه بردند.^۱ در این زمان در حکومت استروشن افشین می‌نشست. «افشین‌های استروشن به جانب‌داری از دهقانان، خرده مالکان و به خصوص با تکیه بر مبارزه فعال و خیرخواهانه مالکان آزادی خواه، استیلاگران عرب را تا پایان قرن هشتم میلادی به حدودهای خویش راه ندادند.»^۲ در سال‌های ۷۲۸ - ۷۳۶ و ۷۳۷ م مردم تخارستان و سغد با حمایت خاقان ترک علیه استیلاگران عرب قیام کردند. وضع عرب‌ها به خصوص در سال ۷۳۷ م خیلی ناگوار گردید. «در عهد خلافت هشام (۷۲۴ - ۷۴۳ م) اکثر اهالی که به ظاهر اسلام را پذیرفته و جزیه نمی‌پرداختند. در نتیجه، در آمد خزانه دولت عرب خیلی کاهش یافت. خلیفه به مقصد حصول عایدات خزانه امر نمود که تمام افراد اسلام آورده مجدداً مالیات اضافی، یعنی جزیه بپردازند. اجرای این امر برای مردم تاجیک سنگین بود. بنابراین، آنها به عنوان خلیفه نامه نگاشتند و اعتراض خود را بیان و عرض کردند که از مسلمانان ستاندن جزیه خلاف شرع است و مخالف تعهد خلافت می‌باشد.» اما خواسته‌های مردم از جانب هشام بن عبدالملک رد گردید. آن‌گاه سغدیان از اسلام روی گردانده و به پیروی از دین قدیم خویش پرداختند و به یاری ترکان علیه حاکمیت خلافت قیام کردند. این قیام به اندازه‌ای وسعت پیدا کرد که به جز سمرقند و دبوسیه تمام خاک ماورالنهر به دست شورشیان افتاد، خلافت مجبور گردید تا به تغییر و تبدیل مسوولان خود در خراسان و ماورالنهر بپردازد. در سال ۷۳۸ م نصر بن سیار بحیث قائم مقام خراسان و ماورالنهر منصوب گردید. او مدت مدیدی با امور دولتی خراسان مشغول بود. هم‌زمان طی سال‌های ۷۳۸ - ۷۳۹ م سه دفعه به ماورالنهر لشکر کشید و قیام‌های ساکنان سمرقند، چاچ و فاریاب را فرو نشانید. نصر بن سیار دریافت که تنها از طریق جنگ به اطاعت در آوردن مردم این سرزمین از امکان بیرون است. بنابراین، راه سازش با اشراف و اعیان محلی را جست تا برای در اطاعت نگه داشتن کشور از نیروی آنان استفاده برد. او دختر بخارخدا (پادشاه بخارا) را به نکاح خویش در آورد، با اصیل زاده‌گان ماورالنهر روابط خویش و تباری برقرار ساخت.^۳ با آن‌هم مبارزه مردم آسیای

۱. جعفر نرشی، تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۱۳ و مابعد.

۲. ب. غفوراف، تاجیکان، ص ۴۹۸.

۳. داویدویچ، ای. ۱۹۶۶، ص ۱۰۳ - ۱۳۴.

وسطی با پیش‌گامی تاجیکان ادامه یافت و ختلان یکی از گوشه‌های ناامن خلافت در شرق به شمار می‌رفت.

فساد امویان و ادامهٔ قیام‌های ماورالنهر و خراسان

از توضیحات گذشته دریافتیم که روند تسخیر شهرهای خراسان و ماورالنهر متکی بر جنگ و زورگویی فرماندهان مغرور و غنیمت‌گیر خلافت با تحمیل تلخی‌ها، درد و رنج‌های فراوان مقاومت‌گران در محلات همراه بوده و کمتر درایت سیاسی و تکثیر اندیشه و افکار هم‌گرایانهٔ دینی در مجرا گشایی مسیر فتح و پیروزی برای مسلمانان به کار گرفته می‌شد. اگر در جایی هم شعارهای حکمای عرب در خصوص تساوی حقوق و آزادی تاجیکان خراسان به کار رفته است، تعبیر آن در ذهن مردم خراسان، احیای افکار زردشتی و مزدکی و مانی و سنت‌های اجداد پیشین تاجیکان تلقی شده است. در این روند به خاطر استفاده از نفوذ ملاک‌ها و اشراف زاده‌گان به خاطر حمایت از فرماندهان عرب، زمینهٔ کسب فرصت‌های بهتر برای طبقات حاکم در سرکوبی اقشار تهی دست جامعه و شیوع ظلم و استبداد بر آنها گردیده است. در پهلوی آنچه گفته شد، روی آوردن خلفا به تجمل‌دبار و تقلید از روش‌های غیردینی که در دربارهای روم شرقی (بیزانتین) و ساسانی یعنی همسایگان اعراب پیش از اسلام، باور مسلمانان را نسبت به خلفای اموی خدشه‌دار کرد. خانوادهٔ خلفای اموی با گذشت سال‌های اقتدار سیاسی در قلمرو خلافت اسلامی که می‌بایست ممثل پاکی و تنزه دین اسلام می‌بودند. برعکس، به‌زودی در نمک‌دان قدرت ذوب شدند و در میان فسق و فساد و تجمل‌حاکمیت گیر ماندند. محاربات آنها اکثراً در زیر اشاعه دینت اسلامی صرف به خاطر جمع‌آوری غنایم و مالیات در قلمرو خلافت اسلامی بود که مقادر هنگفتی از پول و دارایی از این طریق به دست آورده می‌شد، اما ولخرجی طبقهٔ حاکم تنها از ناحیه غنایم اقطاع نمی‌شد، بلکه مالیات سنگین پیوسته افزایش می‌یافت که مردمان تحت تبعیت، متحمل پرداخت چنین بارهای گرانی بودند که ثقلت آن تحمل‌ناپذیر بود.

قاضی منهاج السراج جوزجانی تعداد خلفای اموی را چهارده تن به گونهٔ آتی برشمرده است: معاویه بن ابوسفیان، یزید بن معاویه، معاویه بن یزید، مروان بن حکم، عبدالملک

مروان، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید عبدالملک، یزید بن ولید، اباهیم بن ولید و مروان بن محمد بن مروان الحکم. خلیفه هشتم اموی عمر بن عبدالعزیز (۷۱۷ - ۷۱۹ م) اصلاحات مالی اعلام نمود که بر اساس آن از اشخاص مسلمان شده، همانند مسلمانان عرب خراج و جزیه گرفته نشود. خلیفه مسلمین غصب زمین دهقانان ماورالنهر و خراسان را ممنوع اعلان کرد، اما قایم مقام‌های خراسان و فرماندهان محلات با هر بهانه‌ای از اجرای امر خلیفه سرباز می‌زدند و به نوبه خود اشراف و اعیان محلی که اکثراً خود را مسلمان می‌انگاشتند، اصلاً نمی‌خواستند مالیات آنها به دست اعراب برسد. چون فرماندهان هم در غم افزودن ثروت خود بودند. دیگر نه از آن همه زهد و پارسایی ابوبکر صدیق و عمر خطاب^(رض) از خلفای راشدین خبری بود و نه اشتیاق فرماندهان به توسعه قلمرو مسلمانان باقی مانده بود و نه افزایش دین باوران به گونه سال‌های آغاز غزوات اسلامی وجود داشت و غنایم به دست آمده از مناطق تصرف شده خراسان را ۱۵۰۰ شتر به بغداد انتقال می‌دادند. اینها نمی‌توانستند از محاسبه مردمی که به نام عدل و داد بین مسلمانان و اشتراک دین و عقیده و اخوت اسلامی دعوت می‌شدند، بیرون بماند. بنابراین، در میان اشراف و اعیان تاجیکان (دهگانان) و نماینده‌گان خلافت ضدیت‌ها ظهور کرد و افزایش یافت. مردم که از ظلم و ستم، قتل، غارت، غنیمت، کنیز و غلام‌گیری پسران و دختران جوان‌شان توسط اعراب به ستوه آمده بودند، به حمایت از اشراف و اعیان محلی برآمدند تا بتوانند اندکی از زیر بار گران مالیات و برده‌گیری فرماندهان عرب امان یابند. در این حال، آوازه‌های شایع گردید که در سال صدم هجری (۷۱۸ - ۷۱۹ م)، قدرت اعراب به زوال می‌رسد.^۱ شاید قیام غورک که بهانه‌ای برای دیواشتیج گردید تا با تحریک اعراب خود را پادشاه سغد و حاکم سمرقند اعلام نماید. گروه‌های اشراف سغد هم که پیش از این در بین خود خصومت‌های داشتند، متفقانه علیه اعراب قد علم کردند.

سغدیان در سال ۷۲۰ م به کمک کورسول ترک قیام نموده و بر لشکر عرب ضربه سنگین

۱. مختار احرار اف، ۱۹۶۶، بولشاکوف آ. گ. ۱۹۶۳، ۱۹۵۸، اکتورسکایا ن. ۱۹۵۹، ابن حوقل، ص ۴۰۳، بارتولد و.

و. ۱۹۶۵، ص ۴۴۱.

وارد کردند و هیچ محل و فرماندهی نبود که با قیام عمومی مردم سغد نپیوسته باشد. وضع سیاسی چنان وخیم گردید که فرماندهان عرب برای نجات جان خودشان به مقاومت‌گران پول می‌پرداختند. حالا موقعیت‌ها عوض می‌شدند و زمان تصفیه حساب فرارسیده بود. قایم مقام خراسان با هر گونه سعی و تلاش نتوانست قیام را فرو نشانند. آن‌گاه سید الحراشی که در فرو نشاندن قیام مردم عراق شهرت حاصل نموده بود، به قایم مقامی خراسان گمارده شد. او با شورشیان به گفت‌و شنود پرداخت، قسمتی از اشراف و اعیان به قیام خیانت نمودند. در این میان، غورک و پادشاه سغد هم به طرف‌داری از اعراب برخاستند و تیر و کمان خود را به طرف مردم توجیه نمودند.^۱ سرانجام، سیاست پیش‌گرفته خلفای اموی نه تنها به مردمان تحت سلطه خلافت، بلکه برای اعراب هم خوش‌آیند نبود. این روند به تجزیه جهان عرب به طبقات و قبایل مختلف، خدشه‌دار کردن روابط قومی و افزایش نابرابری‌های مادی منجر می‌گردید. در این میان دو گروه بودند که اقتدار اموی‌ها را بر دستگاه خلافت غیرقانونی می‌دانستند:

گروه نخست - خارجی‌ها (خوارج) بودند. این گروه نمایندهٔ اقشاری بودند که از ارتقای مرتبهٔ اشراف و اعیان عرب راضی نبودند، علیه اصول میراثی بودن خلافت اسلامی اعتراض داشتند و مدعی بودند که: «نیست خلیفه‌ای که بیرون از خواست خدا و میل مردم باشد.» آنها چنین می‌پنداشتند که خلیفه از طرف جامعه انتخاب شده، ممکن است در صورت رهبری ادارهٔ ضعیف و زشت از جانب مردم معزول گردد؛ بایست در داخل جامعهٔ اسلامی برابری کامل حکم فرما باشد. با این‌گونه، تفکر و شعار سیاسی، توجه بخش وسیعی از اهالی غیرعرب، خصوصاً دهگانان تاجیک به طرف این گروه جلب گردید.

گروه دوم - جانب‌داران حضرت علی^(ک) خلیفهٔ چهارم و امام شیعیان بودند.^۲ این گروه در ابتدا منافع بعضی مهربان سابق مکی و مدنی را که اصول خلافت را معترف شده؛ در عین حال، تنها اولاد علی (عموزاده و داماد محمد^(ص) شوهر فاطمه زهرا[س.ا]) را وارثان اصلی می‌دانستند. علی^(ک) و پسر او حسین^(رض) که هنگام مخالفت‌های داخلی (در کربلا) شهید شدند با هاله‌ای از مصیبت دیده‌گان مقدس محصور گردیده، لوای مبارزه

۱. ابن حوقل، ص ۴۰۳

۲. کوالفسکی، ۱. پ. ۱۹۵۶، ص ۱۲۸

علیه امویان را برافراشتند. پس از آن مذهب شیعه و نیایش علی^(ع) به پرچم جریان‌های مخالف داخلی اسلام تبدیل یافت.^۱

مشکل معاویه با علی^(ک) از آنجا شروع شده بود که روزی پیامبر اسلام^(ص) به معاویه فرموده بود: «اولیت هذه الامة فاعدل فيهم» این حدیث معاویه را بر آن داشت تا با خلافت امیرالمومنین علی^(ک) بیعت نکرد، اجتهاد کرد، تاویل حدیث بر عهدی بود که بعد از علی اطلاق شدی، او را خطا افتاد، کنیت او ابو عبدالله بود و در سال پنجم از هجرت ایمان آورده بود، ولادت او پیش از مبعث مصطفی^(ع) بود، به پنج سال و حرب میان او و علی دراز شد، مدت صدواند روز بداشت، نود مصاف شد، چون کار به حکمین رسید، عمرو عاص از جهت معاویه و ابو موسی اشعری از جهت علی^(ک) حکم شدند. عمرو عاص با موسی اشعری غدر کرد و علی را از خلافت خلع کرد. معاویه به شام رفت و علی به عراق باز آمد و به جنگ خوارج و اهل نهروان مشغول شد، چون علی به عراق به رحمت حق پیوست، جهان بر معاویه صاف شد. در سنهٔ چهارم هجرت به بیست سال در عهد عمر و عثمان^(رض) امارت شام داشت و بعد از آن بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن بن علی با او صلح کرد و امارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، بصره و عراق و خراسان به عبیدالله عامر داد و او جبال غور را فتح کرد و باز آمد و به مرو درگذشت. پس خراسان را به عبیدالله زیاد داد و او به بلاد ماورالنهر و تخارستان غزو کرد و از بلاد ایران، بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد و به جهت یزید بیعت بستند و فوت معاویه به دمشق بود، در سال ۶۰ هجری و مدت عمر او ۷۸ سال بود.^۲ پس از وفات معاویه هم میراث مخالفت و دشمنی بین امویان و بازمانده‌گان علی^(ک) ادامه یافت تا حادثهٔ خونین کربلا با شهادت امام حسین و ۷۲ تن از یارانش توسط یزید بن معاویه پیش آمد.

از سال ۷۱۸ م ولادهٔ عباس (عموی پیامبر) علیه امویان به صورت مخفی تبلیغات جدی را آغاز نموده بودند. عباسیان ادعا می‌کردند که حق خلافت با بنی هاشم، یعنی با خاندان پیامبر است. ولی در بارهٔ اینکه چه کسی باید بر تخت خلافت بنشیند، معمولاً چیزی نمی‌گفتند. بدین لحاظ با شیعیان که گمان می‌کردند عباسیان به سود آنان عمل

۲. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۱۱۵

۱. یکوبوفسکی، یو. ۱۹۳۲، ص ۱۲-۱۵

می‌کنند، متحد شدند. استبداد و فساد خاندان خلافت و بد رفتاری با خانواده پیامبر^(ص) بنی هاشم و تعصب در برابر تاریخ و فرهنگ فارسیان و تاجیکان (عجم) انتظاراتی را به خاطر سرنگونی خلافت اموی‌ها به وجود آورد. همچو انتظاری از مردم جسور و بی باک تاجیکان خراسان زمین که رکن فعال و بیدار خلافت اسلام در شرق بودند، برده می‌شد. ابو مسلم تمام این تصورات را در شهادت و درک اوضاع نابسامان امویان و در خصوص تاجیکان خوب می‌دانست و می‌خواست عباسیان را که به پیغمبر اسلام منسوب و در نزد مسلمان‌ها دارای اعتباری بودند، وسیله‌ای برای سرنگونی اموی‌ها سازد و پس از آن حاکمیت عرب را در خراسان خود براندازد و به جای آن دولت ملی را تاسیس نماید.

عدم رضایت مردم از سیاست اموی‌ها به خصوص در سال‌های چهلیم قرن هشتم میلادی یعنی در زمان خلافت مروان دوم (۷۴۴ - ۷۵۰ م) فوق‌العاده شدت یافت و انگیزه آن افزایش و استفاده اجباری بیش از پیش از نیروی اهالی محلی در ساختمان‌های عظیم بود. خلیفه مروان این وضعیت را به خوبی احساس نموده و برای تامین امنیت حکومت امویان تدابیر جدی اتخاذ نمود: نخست اینکه تمامی اعضای خاندان اموی را از دمشق به شهر حران (پایتخت جدید خلافت) منتقل کرد؛ دیگر اینکه فرمان داد به استثنای شهر انطاکیه (در ترکیه) که مرکز دفاع از خلافت در برابر رومی‌ها به شمار می‌رفت، تمام قلعه‌ها و دیوارهای اطراف شهرها را ویران کنند تا اهالی محلی از قلعه‌ها و استحکامات علیه خلافت اموی استفاده نکنند؛ اما دیگر هیچ تدبیری نمی‌توانست جلو حرکت سخت اعتراض‌آمیز تاجیکان را بگیرد. نارضایتی مردم به جایی رسیده بود که حتا برای اولین بار در تاریخ خلافت سربازان گارد ویژه دربار خلیفه عصیان کردند.^۱ عباسیان می‌گفتند که تمام بدبختی‌هایی که از روز ظهور اسلام یعنی طی صد سال بر سر مردم آمد، به دست همین خلفای اموی ایجاد شده است. آنها به مردم وعده می‌دادند که هرگاه حکومت امویان سرنگون شود، خراج و سایر مالیات را کاهش خواهند داد، جلو کار اجباری بزرگان در ساختمان را خواهند گرفت، به اهالی محلی حقوق سیاسی اعطا نموده و آنها را به کارهای دولتی خلافت جلب خواهند کرد. آنها در مبارزه بر ضد امویان غالباً به اشراف و

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۵۰۳

اعیان خراسان و ماورالنهر امید وار بودند. مبلغان مخفی عباسیان در زمان خلافت هشام (۷۲۳۴ - ۷۴۳ م) در خراسان نمودار شده بودند. منابع این دوره چنین ثبت نموده‌اند که در زمان تصدی اسد بن عبدالله (۷۳۵ - ۷۳۸ م) در خراسان، چند تن از مبلغان ضد اموی را دستگیر نموده و دست و پای آنها را قطع نمودند. تنها همین نبود، بلکه قیام‌های روز افزون مردم در ماورالنهر و خراسان از مخالفت‌های گستردهٔ اقشار اجتماعی بر ضد کارنامهٔ امویان و ارتباط پنهانی با عباسیان معلومات می‌رساند. آخرین گماشتهٔ امویان نصر بن سیار (۷۳۸ - ۷۴۸ م) در مقام ولایت خراسان می‌باشد که علیه شیعیان و عباسیان بیشتر و قاطعانه مبارزه نموده است.^۱ سرانجام، حدت مبارزه سیاسی بین خلافت اموی و عباسیان در خراسان و جنبش‌های خود جوش مردم زمینهٔ خیزش سیاسی ابو مسلم خراسانی را در سال‌های چهارم قرن هشتم میلادی فراهم نمود و ابو مسلم با ترتیب نمودن لشکر کارا راه سرنگونی امویان را در پیش گرفته وارد بغداد شد و چنانکه خواهیم دید، خلافت اموی را واژگون و خاندان عباسی پیامبر^(ص) را به مسند اقتدار خلافت اسلامی عباسیان بنشانند.

قیام ابو مسلم خراسانی (تاج‌بخش عباسی‌ها)

ابو مسلم فرزند عبدالرحمن از تاجیکان شهر انبار در سال ۷۲۰ م در قریه «سفید بخ» از مضافات سرپل جوزجان از تابعات باختر در خانوادهٔ «دهگان» متولد گردید. بعضی‌ها تولد ابو مسلم را در یکی از روستاهای مرو (زندین) می‌دانند. پدرش ونداد هرمزد مروی روستادار آنجا بود و گاهی تجارت مواشی را با کوفه می‌کرد. به گمان غالب پدر ابو مسلم پیش از قبول اسلام کیش زردشتی داشت. مجمل به حوالهٔ حمزه بن حسن در کتاب اصفهان، نسبش را به «شیدوش» پسر «گودرز» کشواد یا گودرز رهام پسر گودرز نسبت می‌دهد. ابن خلکان: «مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن سدوس بن جودرز (گودرز) از پسران برزجمهر (بزرگ مهر بن البختگان) می‌داند.»^۲ همین‌طور عدّهٔ دیگر مثل ابن اثیر و مافروخی با تکرار همین شجره ابو مسلم را از مهتر زاده‌گان تاجیکان و دارای نژاد عالی می‌دانند. ابو مسلم در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز نزد عیسی بزاد و بزرگ گشت. نام این کودک خراسانی نژاد

۱. همانجا، همان اثر.

۲. وفیات الاعیان ۱/۲۸۰.

را مادرش مطابق رسوم تاجیکان «بهزادان» گذاشت که بر اثر عام گردیدن نام‌های عربی، بعد از آن مطابق عرف اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد. ابو مسلم زبان و ادب عربی را آموخت، نام برده قامت متوسط، چهره گندمی و جذاب داشت، زبانش فصیح و قلبش قوی حتا قسی و خشن بود. در ۱۹ ساله‌گی قدم به صحنه سیاست گذاشت و توانست از عدم رضایت توده‌های مردم در زیر سنگینی فشار دولت مستبد اموی استفاده نماید.^۱ زنده‌گی کودکی ابو مسلم در تاریکی پندارها و افسانه‌ها فرو رفته بود. افسانه‌ها بعضاً او را خانه زاد عیسی بن معقل عجلی شمرده‌اند.

مؤلف کتاب «طبقات ناصری» نام ابو مسلم را جوان مرد عظیم و موسس خلافت عباسیان به عنوان «معمد» آورده و در مورد خصایل او نوشته است: «بیشتر اهل تاریخ بر آن‌اند که او به اصل از عجم (تاجیک) بود، اما فاضل و حافظ و پرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم‌گون، پاکیزه پوست، شیرین منظر، دراز پشت، کوتاه ساق. هرگز کس او را خندان ندیدی و مزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی نمودی و از هیچ نکبت ترش روی نگستی، دل سخت عظیم بود و بر کس رحم نیاوردی، جهان را از خوارج بنی امیه خالی کرد و دولت به عباسیان رسانید به تاید الله و نصره.»^۲ ابو مسلم سردار «سیاه جامه‌گان» در خراسان بود که در نهم ژوئیه ۷۴۷ م در فش سیاه فامی را که از آن عباسیان بود، برافراشته و مردم را آشکارا به مبارزه دعوت نمود و به زودی در میان تاجیکان و اعراب و سایر مردمان تابع خلافت موفقیت‌های چشم‌گیری را به دست آورد.

ابو حنیفه دینوری چند و چونی تقویت لشکر ابو مسلم را چنین تصویر داده است: «مردم هرات، فوشنج، مرو رود، طالقان، مرو، نساء، ایبورد، توس، نیشاپور، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان و بدخشان، ختلان، کیش و نسف با عجله به نزد ابو مسلم حرکت کردند؛ همه آنها به نشان همبستگی لباس خود را رنگ سیاه زدند، همچنین نیمی از گرزهای چوبین خود را سیاه کردند... این مردم سوار اسپ و خر و یا پیاده خرهای خود را پیش دوانیده و به آنها «مروان حمار» گویان فریاد زده، یعنی خلیفه مروان بن محمد را با

۱. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۶۰

۲. قاضی القضاة صدر جهان ابو عمرو و منهاج الدین بن عثمان... الجوزجانی، طبقات ناصری، ص ۱۳۰

مسخره‌گی به خر نسبت داده می‌آمدند که عده آنها صد هزار نفر بود.^۱ علاقه به سرزمین و شاید آیین نیاکان وی را در خراسان نگه می‌داشت. قدرت و عظمت او در خراسان حد و اندازه نداشت. در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها (مساجد) و باروها ساخت و در بلاد مجاور ترکستان و چین نیز پیشرفت‌ها کرد.^۲ ابو مسلم با مطالعهٔ اوضاع ناهنجار خلافت بغداد که روح آیین نجات بخش اسلام را می‌افسرد، به انسجام و دعوت مردم در مقابله علیه فساد اموی‌ها آغاز کرد و به لبیک گفتن مردم در این امر مهم اسلامی معتقد بود. دعوت ابو مسلم در قیام علیه امویان با شور و علاقهٔ خاصی پذیرفته شد. در زمستان سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خود را آشکار کرد و تمام دشمنان بنی امیه به دعوت او آماده شدند و داوطلبانه به ستاد رزمیش پیوستند. بیش از همه در این میان، موالی (برده‌گان) به نهضت ابو مسلم علاقه نشان دادند. در زمان اندک، مردم از هرات و پوشنگ و مرو و تالقان و نیشاپور و سرخس و بلخ و چغانیان و تخارستان و ختلان و کش و نخشب به سپاه او پیوستند.^۳ کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان به ستوه آمده بودند، این نهضت را مژدهٔ رهایی خود تلقی می‌کردند. نصر بن سیار قایم مقام خراسان که بار سنگین مبارزه علیه ابو مسلم بر دوش او افتاده بود، تلاش‌های نافرجامی برای متحد نمودن اعراب در برابر نهضت ابو مسلم به خرج داد. اشراف و اعیان طوایف جداگانهٔ عرب که پیوسته برای حاکمیت مبارزه می‌کردند، در این هنگام جهد و تلاش خود را توسعه بخشیدند. در داخل قبایل عرب روند تجزیهٔ طبقاتی تسریع شده، بیشتر اعراب و به‌ویژه آن‌هایی که از طبقات فقیر و نادار بودند، زیر درفش ابو مسلم قرار می‌گرفتند. در این زمان نصر بن سیار والی اموی‌ها در خراسان در جنگ با جدیع کرمانی مشغول بود، این یک فرصت مناسب را برای قیام مردم به رهبری ابو مسلم به وجود آورده بود.

ابو مسلم در پنجم ماه رمضان ۱۲۰ / ۷۴۶ م. در مرو پرچم سیاهی را با الهام از پرچم و قیام کاوه آهنگر بر افراشت و خود لباس سیاه پوشید و خلع دولت اموی را در میان هزاران نفر از طرف دارانش در خراسان اعلام داشت و خودش را شاهنشاه خراسان خواند.

۱. جعفر نرشی، تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۶۳

۲. رک به دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۱۳۷

۳. تاریخ ابو الفضل بلعمی، نسخه خطی.

او در سال ۷۴۷ م تمام مضافات مرو را از طرف داران اموی‌ها تصفیه نمود و تا یک سال بعد (۷۴۸ م) تمام مناطق متصرفه خراسان را از مظالم و اطاعت اموی‌ها نجات داد. در سال ۷۵۰ م پس از کشتار دسته جمعی مدعیون خلافت اموی در خراسان، قرارگاه عرب‌ها دست به اغتشاش زد. تا سال ۱۳۲ هجری پس از قیام نیزک در تخارستان، بخش جنوبی یعنی وادی کابلستان در آرامش به سر می‌برد. با آغاز قیام ابو مسلم پیروان او همواره با دولت اموی و حکمرانان محلی آن درگیر شدند.

«تخار خودات» رئیس محلی تخارستان دست کمک به جانب زیاد بن صالح والی عباسیان دراز کرد و اغتشاشات را تا حدی فرو نشاند و خسارات سنگینی را به اغتشاشیون تخاری تحمیل کرد. به تعقیب آن یک دسته از سپاه چینی در سال ۷۵۱ م به خاطر خاموش ساختن اغتشاشات از معبر پامیر در بدخشان آمده و از آنجا وارد فرغانه شدند تا از شاه فرغانه در برابر شاه چاچ (تاشکند) حمایت نمایند. پادشاه تاشکند از ابو مسلم خراسانی التماس نمود تا نیرویی را تحت سالاری زیاد والی تخارستان به کمک او بفرستد. این کار عملی شد و زیاد موفقیت‌های به دست آورد و جنگ‌های ماورالنهر را پایان بخشید. زمانی که نماینده‌گان خراسان و سغد به نزد امپراتور چین رفتند، امپراتور از آنها استقبال گرم نمود.^۱ در همین زمان لشکر مجاهد ابو مسلم تحت فرماندهی قحطبه و خالد بن برمک از خانواده با نفوذ تاجیک تباران بلخی خراسان داخل ایران گردید. نصر سیار که در خراسان شاهد این اوضاع و احوال بود، در پایان نامه‌ای که به مروان آخرین خلیفه اموی فرستاد، اضطراب و نگرانی خود را از توسعه نهضت ابو مسلم آشکارا بیان نمود و از حیرت و خشم می‌گفت و می‌نوشت: «من درخشیدن پاره‌های آتش را در میان خاکستر معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌های آتش خفته گردد... من از سر تعجب همواره می‌گویم که کاش می‌دانستم که بنی امیه بیدارند یا خواب؟»^۲ اما بنی امیه در خواب غفلت و عشرت فرو رفته بودند. خواب غفلت و غروری که همیشه دولت‌های خود کامه و ستم‌کار را تا کنار پرت‌گاه سقوط می‌کشاند، امویان نیز راه افول می‌پیمودند. نصر سیار خلیفه و لخرج را از خطر فراینده اوضاع هشدار داده و به این عبارت مطلب خود را جهت استحکامات مزید به پایان آورد. «من شراره‌های آتش را شعله‌ور می‌بینم و اندک باقی ست که شعله‌های انفجار زبانه کشد

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۳/ص ۷۹.

۱. همانجا، ص ۸۰.

و اگر این شعله خاموش نگردد، آتش آن وجود بسیاری را فرا خواهد گرفت.»^۱ در آغاز سال ۷۴۸ م نصر مجبور گردید تا پایتخت خراسان، شهر مرو را به قیام‌کنندگان بگذارد و خود به نیشاپور فرار نماید، اما یکی از سپهبدان ابو مسلم که موظف به تعقیب نصر شده بود، در نزدیکی نیشاپور به نیروی رزمی او ضربات مهلکی وارد آورد و می‌توان گفت که حتا همین محاربه به تنهایی پیروزی اساسی قیام مردم را تامین کرده و سرنوشت خلافت امویان را روشن نموده بود. هر چند خلیفه مروان تمام قوه تحت فرمان خود را به کار انداخته و خواست انقلابیون را شکست دهد و به خاطر چشم‌سوزی مردم امام ابراهیم عباس را به دار آویخت، اما نتوانست خلافت فرتوت امویان را از فرو رفتن در گرداب سقوط نجات دهد. انقلابیون در عراق به قشون خلیفه ضربات کوبنده‌ای را وارد کردند و بزرگترین مرکز خلافت یعنی شهر دمشق را به تصرف خود در آوردند. لشکر مقاوم و شجاعی را که ابو مسلم از میان ترک و تاجیک خراسان و ماورالنهر و از عرب‌های مخالف امویان به وجود آورده بود، در سال ۷۵۰ م به آخرین پایگاه نظامی امویان حمله نموده و آن را تار و مار نمودند و خلافت اموی را از میان برداشتند.

ابو مسلم پس از برانداختن امویان، خلافت را به عباسیان واگذار نمود و خود در سال ۷۴۱ م به کوفه رفت و با ابراهیم پسر امام محمد متوفی امام عباسیان مذاکره نمود و بعد به خراسان برگشت و خود را حامی و طرف‌دار بنی عباس معرفی کرد. او توانسته بود حمایت و همکاری مردم بسیاری از طبقات مظلوم و ناراضی را از میان تاجیکان هرات، پوشنگ، بادغیس، مرو، مرغاب، نساء، ابیورد، طوس، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان، بدخشان، ختلان، غور، کش، نسف و سایر علاقه‌های نزدیک در حدود یک صد هزار نفر اسپ سوار را به دور خود جمع بکند.^۲ و این نیرو در اختیار ابو مسلم همچنان قرار داشت.

ابو مسلم و خلافت عباسی

ابو مسلم خراسانی در سال ۷۵۰ م با تصرف تمام مناطق در مسیر خود وارد شهر کوفه شد. طبق فرمانی که از جانب ابو مسلم صادر گردید برادران ابراهیم امام عباسی، عبدالله سفاح و منصور دوانیقی را از پناه‌گاه مخفی شان بیرون نموده، اولی را به خلافت اسلام

۱. ای. ج. براوین، تاریخ ادب فارسی ج ۱، ص ۲۴۱
۲. غ. غبار افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۷

برافراشت، وزارت سفاح را بیک نفر پارسی به نام جعفر همدانی واگذار کرد. عساکر مربوط به خلیفه جدید در نزدیکی حران طرف داران خلیفه اموی مروان را از پای درآوردند و خلیفه را در حالت فرار به سوی مصر در منزل ذات السلاسل در یک حمله کشتند و سرش را از کوفه به خراسان نزد ابو مسلم فرستادند و با این ابو مسلم به رهبری مردم خراسان تقرر یافت، اما تاج خلافت اسلامی را خودش نگرفت و حاتمانه به خاندان عباسی بخشید. این کار ابو مسلم اعتبار سیاسی او را در نزد عرب و عجم تثبیت نمود. بر طبق فهرست طبقه بندی منهاج السراج جوزجانی، از ابو مسلم تا المستعصم بالله به تعداد ۳۸ نفر از خلفای عباسی با این نام‌ها حکومت کرده‌اند: ابو مسلم المروزی، ابو العباس سفاح (رض)، ابو جعفر المنصور و انیقی، المهدی، الهادی، هارون الرشید، الامین الرشید، المامون الرشید، المعتصم بالله، الواثق بالله، المتوکل، المنتصر بالله، المستعین بالله، المعتز بالله، المهتدی بالله، المعتمد بالله، المعتضد بالله، المکتفی بالله، المقتدر بالله، القاهر بالله، الراضی بالله، المتقی بالله، المستکفی بالله، المطیع بالله، الطایع بالله، القدر بالله، القايم بامرالله، المقتدی بالله، المستهظر بالله، المسترشد بالله، الراشد بالله، المقتفی لامرالله، المستنجد بالله، المستضی بالله، الناصر لدين الله، الظاهر بالله، المستنصر بالله، المستعصم بالله.

کار ابو مسلم تا آنجا بالا گرفت که هزاران نفر از سفره‌اش نان می‌خوردند و به برکت سعی و تلاش او مردم زیادی به دور و برش روز می‌گذرانیدند. گویند او را یک هزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پيختندی و صد وسی گوسپند بدون گاوان و مرغان خرج شدی. یک هزار و دویست سر بارکش بود آلات مطبخ او را، سالی که به حج می‌رفت در قافله ندا فرمود هر که در قافله به جهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم. باید آنچه مایحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد. در رفتن و آمدن جمله اعراب بادیه از خوف او از حوالی راه نقل کردند و به موضع دیگر رفتندی.^۱

ابو مسلم پس از فتح بغداد، در سال ۷۵۲ م به تخارستان و ماورالنهر سوقيات نظامی نمود و «زیاد» حاکم عربی خراسان را دستگیر و به قتل رسانید. در همین سال ۱۳۰ ق موسی بن کعب را به ایبورد فرستاد و آنجا را فتح نمود، ابو داوود خالد را به فتح بلخ گماشت که

۱. منهاج السراج، طبقات ناصری، ص ۱۳۰

در آنجا زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم می‌راند. وی با مردمان بلخ و ترمذ و تخارستان و خراسان در جوزجان به مقابله ابو داوود آمد، ولی شکست خورد و به ترمذ گریخت و بلخ به دست ابو داوود افتاد. چون تمام خراسان به دست ابو مسلم افتاد، بناءً کارداران خود را ذیلاً به حکومت خراسان مقرر نمود:

سباع بن نعمان ازدی به سمرقند. ابو داوود خالد بن ابراهیم به تخارستان. محمد بن اشعث به طبرسین و پارس. مالک بن هیثم قائد الشرطه (قوای امنیه). قحطبه بن شیبب با ابوعون عبدالملک و خالد بن برمک به توس و قاسم بن مجاشع به نیشاپور. پیش از این که خلیفه منصور را به قتل رساند، گماشته او در حکومت تخارستان ابو داوود خالد بن ابراهیم را به امارت خراسان در نظر گرفت و این شخص با این که از معتمدان ابو مسلم بود، این منصب را برخلاف خواسته ولی نعمت خود پذیرفت. در یکی از شبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ هـ یعنی سه سال بعد از مرگ ابو مسلم، حاکم مقرر کرده او در تخارستان ابو داوود خالد بن ابراهیم در دروازه کشمهن به خواب خوشی آرمیده بود که دسته‌ای از سپاهیان خراسانی که به قول گردیزی در زین‌الخبار از «سپید جامگان» خراسان و در تحت قیادت سعید جولاه بودند، سر از اطاعت او برکشیدند و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند. هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد و منزل را بین ایشان در محاصره دید. خالد چون شورش سپاهیان را در کمال شدت و صعوبت بدید، دانست که کارش به آخر شده و اینک هنگام انتقام ابو مسلم فرارسیده است. او ناگزیر بر بام‌گاه خود برآمد تا سپاهیان طرف‌دارش را به نجات خود برخواند و سحرگاهان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن می‌کرد از فراز کنگره بام پایین افتاد و کمرش بشکست و در همین روز نماز دیگر جان داد و مردم به چشم سر عاقبت کسی را دیدند که با مربی و پرورشگر صادق خود خیانت کرده بود.^۱

ابو مسلم یک دولت پهناور عجمی تبار خراسانی را در شرق خلافت اسلامی تاسیس نمود و خود در رهبری آن قرار گرفت. این ابتکار و خلاقیت ابو مسلم که منجر به فروپاشی پایگاه خلافت بغداد در آسیای مرکزی و تاسیس دولت مستقل ملی تاجیکان در خراسان

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان پس از اسلام، ص ۳۱۲

گردید، خود الگوی استقلال خواهی مسلمانان در تمام قلمرو اسلامی گردید.

ابو مسلم در سال ۷۵۳ م پس از تأمین نظم اداری و امنیت اجتماعی در خراسان روانه سفر حج گردید «چون به مکه رسیدی بر کنار حرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه می رفت تا نماز پیشین و واجبات و فرایض و آداب و شروط حج به جا آوردی رحمه الله علیه.»^۱ عبدالله ابو جعفر منصور دوانیقی با برادر خود هم نام بودند. از ابوالعباس مهتر بود و ولیعهد برادر خود بود، در وقت بیعت خلافت ۴۲ ساله بود، در آن وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابو مسلم را با ابو جعفر منصور دوانیقی در خراسان فرستاد، ابو مسلم ابا جعفر را تخویف کرده بود، آن کینه در دل او بود. در آخر عهد ابوالعباس با ابو جعفر به حج رفت. چون حج بگذارند، به وقت مراجعت، در اثنای راه خبر فوت ابوالعباس رسید، ابو مسلم عطف کرد به جانب جزیره، ابو جعفر او را به طریقی باز آورد و برو بهانه ها کرد و ابو مسلم را بکشت و خلافت را مسلم گشت.^۲ ابو مسلم در بغداد از سوی خلیفه ابو العباس سفاح به گرمی استقبال شد. در این وقت وزارت (صدارت) عباسی به خالد بن برمک بلخی تعلق داشت. تا هنگام بازگشت ابو مسلم از حج سفاح وفات نمود و منصور دوانیقی برادرش به جای او نشست و با ابو مسلم روابط خود را ظاهراً برقرار داشت. او از ابو مسلم خواست تا رقبای سیاسیش را در فارس و خراسان، از سر راه حکومت او بردارد و ابو مسلم پذیرفت. اولین رقیب او به نام عیسی بن موسی را در انبار زادگاه خودش شکست داد و عبدالله بن علی بن عباس را که در نصیبین اعلان خلافت نموده بود، پس از ۵ ماه جنگ در هم کوبید و به این اساس دستگاه خلافت از وجود مخالفان قوی خلیفه توسط ابو مسلم نجات یافت، آنگاه موجودیت خود ابو مسلم برای ابو جعفر دوانیقی خطر بزرگی دانسته می شد. ابو مسلمی که بر آل اموی و عباسی و بر تمام نفوذ عرب نژادان فایق آمده و دست بالایی داشت و امپراتوری بزرگ اسلامی غیر عرب (تاجیکان) را در شرق خلافت بغداد پایه گذاری نموده بود. ابو جعفر که پس از برقراری نظام سیاسی تاجیکان در خراسان از مرو دیدار به عمل آورده و نسبت به اقتدار نظامی، نفوذ و استقلال سیاسی تاجیکان به رهبری ابو مسلم اعلام خطر کرده بود و با خود فیصله نمود که به زودی ابو مسلم را به چوبه

۱. طبقات ناصری، ص ۱۳۰

۲. همان اثر، ص ۱۳۳

دار بسپارد و منتظر فرارسیدن فرصت مناسب برای اجرای این عمل شوم خود بود. همین که منصور پس از برگشت از مکه با ابو مسلم، به مقام خلافت رسید، ابو مسلم سپاه یکی از عموزاده‌گان ابوالعباس را که از مدعیان تخت و تاج بود مغلوب نمود و تاج و تخت را برای منصور دوانیقی سپرد.^۱

خلیفه ابو جعفر منصور دوانیقی که نیت شومی در برابر ابو مسلم داشت، برای پنهان داشتن اغراض نامیمون خود روزی به پاس این خدمت عظیم تاجیکان خراسان به قیادت ابو مسلم، در خطابه‌ای به مردم کوفه گفت: «ای اهل کوفه! به خدا ما مغلوب و مظلوم و از حق خویش محروم بودیم، تا آنکه خدا خراسانیان را آماده کارزار نمود، آنها حق ما را زنده و راه ما را هموار و چراغ دولت ما را روشن کردند و آنچه را شما انتظار داشتید، ایشان برای ما میسر گردانیدند و خلیفه از بنی هاشم به دل خواه شما مقرر کردند. خراسانیان شما را روسفید و در برابر شامی‌ها غالب و فاتح ساخته‌اند...»^۲ اما، ابو مسلم که خود مرد آزاده‌ای بود شاید چیزی از اغراض منصور را درک کرده بود. از این رو، به ادامه کارهای منصور سر توافق نیاورده و بدون وداع با او به خراسان برگشت، اما ابو جعفر منصور که در فکر تحقق آرزوی خویش بود، به بی‌نیازی از ابو مسلم روی نیاورده و او را غرض تصفیه اوضاع آشفته مصر و شام فرا خواند و نماینده خلیفه ابو حمید مرغابی، ابو مسلم را در مرو ملاقات نمود و او را وادار به برگشت به حضور خلیفه منصور به بغداد نمود. ابو مسلم به بغداد برگشت و از سوی خلیفه ظاهراً به گرمی استقبال گردید، اما در زیر کاسه این پذیرایی گرم نیم‌کاسه سرد خیانت و ناسپاسی وجود داشت. خلیفه ابو جعفر منصور دوانیقی که خلافت خانواده‌اش از آغاز تا انجام مرهون جان فشانی، فداکاری و تاج‌بخشی ابو مسلم بود، با نمک حرامی تمام او را در یک صحبت محرمانه کشت و جسدش را قطعه قطعه کرد و سرش را در طبق‌های از دینار و درهم غرض اطاعت، تسلیم و ایجاد ترس و رعب به خراسان فرستاد. شاید خلیفه بزدل فکر می‌کرد که با نابودی ابو مسلم می‌تواند خراسانیان را مطیع و فرمان‌بردار خود نماید، اما این تیر به خطا رفت و ابو مسلم‌های دیگر شمشیر مردانگی ابو مسلم را برداشتند و خواب خوش را بر چشمان خلفای ناسپاس حرام کردند.

۱. همانجا، ص ۲۱۹

۲. محسن عمرزاده، همان اثر، ص ۲۶۶.

این کار نمونه‌ای از اخلاق سوء یک رهبر تمامیت‌خواه سیاسی به ظاهر مسلمان است که به تاج‌بخش خود چگونه بی‌مروتی روا می‌دارد و به خاطر حفظ قدرت خود، از جوان‌مردی، عیاری و شجاعت ابو مسلم خراسانی سوءاستفاده کرده و او را با بزدلی تمام در سال ۷۵۴ م از میان برداشت و سلطه خود را مجدداً در خراسان برقرار کرد که مدت هفتاد سال دیگر دوام یافت.

دولت عباسی هر چند رنگ عربی داشت، اما در پایه‌گذاری و پیش‌برد سیاست‌های آن نقش عجم (ایرانی‌تباران) در زمینه‌های سیاسی، نظامی، هنر، فرهنگ، ادب، دانش و فلسفه و تمدن‌سازی پُررنگ‌تر بود. این ایرانی‌تبارها پیش‌آهنگ همه عرصه‌های تمدن‌سازی و فرهنگ و اداره و مجموع از داشته‌های معنوی، فرهنگی، علمی و آیینی سرزمین آریانا و خراسان تاریخی را به آن انتقال دادند.^۱ در دوره نخستین عباسی که به طور کامل به دست ایرانی و خراسانی‌تباران برپا شده بود، رادمردان نام‌آور عجم تمام هوش و توان خود را در همه ابعاد و سطوح فکری و سیاسی و نظامی به کار بردند تا دوباره تمدن آریایی را در قالب اسلامی بریزند و با کار و کوشش آنان امپراتوری عباسی صاحب بزرگترین تمدن جهانی گردید؛ اما پس از سپری شدن دوران اولیه امپراتوری اسلامی و طرد چهره‌های تمدن‌ساز ایرانی و خراسانی از خلافت عباسی، نفوذ اشراف بادیه‌نشین عرب بیشتر شد که با تمدن و خردگرایی و اندیشه‌های علمی و فلسفی آن دوران سازگاری نداشتند. ابو مسلم با سقوط دادن خلافت بنی امیه و تغییر زمینه‌های سیاسی و فرهنگی در خراسان و پاره‌ای از عوامل دیگر مورد مخالفت عباسی‌ها نیز قرار گرفت و عباسی می‌خواستند پیشوایان قیام بر ضد اموی را از میان بردارند و زمام امور خراسان و پارس را خود به دست گیرند که نخستین مانع بر سر راه آنان بازهم ابو مسلم بود که به دست خلیفه منصور دوانیقی عباسی در ۷۵۵ م به صورت بزدلانه‌ای ترور گردید و زردشتیان فراوانی کمر انتقام به خون‌خواهی ابو مسلم بستند. کسانی که به انتقام ابو مسلم قیام کردند، سنباد مغ زردشتی در نیشاپور، قیام‌های زروانیه، مسخیه، خرم دینیه و به آفرید و راوندیان و قتل عام آنان در کوفه، قیام اسحاق در فرارود، قیام استاد سیس بادغیسی و حریش سیستانی زردشتی که با ۳۰۰ هزار

۱. محمد تقی ملک‌الشعرای بهار، سبک‌شناسی نثر، ج ۱، ص ۱۴۳

جنگ جو برای آزادی برخاست، اما به دست سپاه عرب کشته شد، قیام آذرویه، قیام یوسف ابرم هراتی، قیام سپید جامگان به رهبری هاشم بن حکیم مشهور به مقنع حمزه آذرک سیستانی، قیام رافع بن لیث در فرارود، قیام ابو عاصم بستی، محمد بن سداد، طاهر بن حسین پوشنگی و یعقوب لیث صفاری و دیگران که همه از تاجیکان زردشتی بودند، ادامه یافت.

قتل ابو مسلم و قیام‌های خون‌خواهانه مردم در خراسان

کشتار بزدلانه ابو مسلم خراسانی توسط خلیفه منصور، نه تنها افتراق قلب و زبان خلیفه و برزخ گفتار و کردار او را در خصوص تحرک و بیداری تاجیکان نشان می‌داد، بلکه منجر به نفرت مسلمانان نسبت به منصور و تحریک موجی از قیام‌های خون‌خواهانه دیگر به وسیله رادمردان در خراسان گردید.

قسمی که در بحث‌های گذشته تذکر داده شد، خراسان در دوره اموی‌ها و در نتیجه سیاست‌های نامطلوب و ظلم و استبداد بر مردم تازه مسلمان شده، رجحان زبانی و قومی عرب بر عجم و فشار سنگین مالیاتی به آتش‌فشانی می‌ماند که هر آن لحظه دهن باز نماید و جهانی را در مجمر آتشین خود به خاکستر بکشاند. در دوره بنی امیه در خراسان نهضت‌ها و افکار هویت‌خواهانه برای پاسداری از آیین‌های دینی، زبان و فرهنگ و تثبیت هویت ملی به وجود آمدند. یکی از این نهضت‌ها ظهور و انتشار افکار «شعوبیه» (مردمی) بود که به بیداری ملل و توجه آنها به تاریخ، سنن، آداب و فرهنگ خودشان منجر گردید. کشتار ابو مسلم توسط منصور این بوالعجب تاریخ، در همان مقطع تاریخی خاموش نماند و خراسانی‌ها و هم‌تباران ابو مسلم بعداً برای حصول حق سیاسی خود از خلافت بغداد به قیام‌های متعدد خون‌خواهانه دست زدند. ظلم و بیداد و تعرض و تحقیر به تاجیکان، خراسانیان و ایرانیان از طرف خلفای اموی عامل آن گردید که در خراسان جنبش‌ها و قیام‌های عدیده ملی یکی پی دیگر به راه بیافتند. در نتیجه این قیام‌های ظفرنمون نه تنها خراسانیان زمینه احیای ملی فرهنگی، استقلال سیاسی و تشکیل دولت‌های ملی خود را

۱. مقنع نقاب‌دار را گویند، چون یک چشم مقنع نا بینا بود، به روی خود یک روی بند می‌انداخت، از همین رو به مقنع یعنی نقاب‌دار معروف شد.

برای نخستین بار در میان جوامع اسلامی مهیا ساختند، بلکه با سقوط دادن خانواده اموی از اس خلافت و روی کار آوردن عباسی ها نیروی پیروزی بخش و حمیت تاریخی خود را در قطار سایر ملل مسلمان ثابت نمودند و هم خود صاحب اعتباری سیاسی در تمام قلمرو خلافت اسلامی و نیروی نظامی گردیدند.

خلیفه پس از قتل ابو مسلم، به رسم تفنن و نرم نمودن احساس تند انتقام گیری، خراسانیان را «یار» و «یاور» خلیفه خطاب کرد و روزی پیش از مرگ خود به فرزندش المهدی محمد بن ابی جعفر (تولد ۱۲۱ ق) وصیت و نصیحت نموده و گفته بود که: «اهل خراسان را به تو می سپارم که از ایشان خوب نگه داری کنی، زیرا اینها انصار تو بوده و هستند و جان و مال خود را در خدمت دولت ما گذاشتند. محبت تو هیچ وقت از دل شان بیرون نخواهد شد، تو همواره با ایشان نکویی کن و از بدی با ایشان اغماض نما، در مقابل آنها از مکافات دریغ مکن و هر که از ایشان درگذرد، تو در عایله او پدر باش.»^۱ اما با این ظاهر داری در دل و دماغ خلیفه آتش قهر، غضب و غیظ نسبت به جسارت و خردگرایی خراسانیان برای دفاع از ارزش های ملی و هویتی شان بر افروخته شده بود و با شکل گیری هر جریان و تحول سیاسی جدید تلاش می کردند که از قوت آنها بکاهند و تاجیکان را در حوزه اقتدارشان به گردن هم بیاندازند که این واقعیت را در مناسبات طاهریان و صفاریان و سامانیان در خواهیم یافت.

درنگی بر قتل ابو مسلم خراسانی

زیان های جدی که تازیان با ناسپاسی بر خراسان وارد کردند، همانا سست نمودن روندهای تاریخی- فرهنگی و ارزش های ملی و فراملی تاجیکان در حوزه کشورهای مسلمان بود. نابود کردن آثار فکری گذشته گان به خصوص آثار مکتوب و یادمان های جشنی و تاریخی گسستگی زیادی را بین گذشته و آینده این تبار تاریخی به وجود آورد که هنوز پس از گذشت قرن ها این ناپیوستگی ها همچنان پیوند ناشده باقی مانده اند. سکوت دو قرنه زبان فارسی از کتابت و اداره به هر روی، ضربه مدهشی را به روند رشد و تکامل فرهنگی و اجتماعی این زبان وارد نمود. همزمان شعارهای امت باوری چنان جامعه تاجیکان را امت

۱. همان اثر.

زده نمود که هر گروه و قبیله به نام دین بالای تاجیکان حاکمیت سیاسی خود را مشروعیت می‌بخشیدند. تاجیکان با قتل ابو مسلم با آنکه قیام‌های پی‌هم خود را راه‌اندازی نمودند و چند بار تا آستانه سقوط بغداد پیش رفتند، اما زمام‌داران بیگانه را زیر نام شریعت و اطاعت از حکم امیر اسلام بر رهبران خودی ترجیح دادند. زیرا می‌ترسیدند که با حمایت از فرهنگ خودی و عناصر ملی همبستگی دینی و جهان‌وطنی‌شان خدشه‌دار نشود. همبستگی بر محور امت اسلامی، دیوار ناسیونالیسم میهن‌پرستانه و خوش‌باوری‌های درون اجتماعی برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خود شیرازه اجتماعی جامعه تاجیک را در معرض فروپاشی قرار داد. این در حالی بود که به جز تاجیکان، دیگران با آنکه شعار «مومن برادر مومن» را پذیرفته بودند، اما در عمل بیشتر به قیادت‌های سیاسی درون اجتماعی خود تکیه می‌کردند و این اندیشه برای برقراری نیروی ملی مادی و معنوی و کار بست مفید ملی و فراملی بسیار ضروری هم بود. چنانکه می‌دانیم در صدر اسلام رقابت بر سر خلافت بین انصار مدینه و قریش‌های مکه به وجود آمد و قریشی‌ها با اینکه خود از عمده‌ترین عناصر مزاحم و مخالف برای داعیه دین پیامبر قریشی خود بودند، اما می‌خواستند در کسب اقتدار سیاسی از تعلقیت قبیله‌ای پیامبر استفاده کنند و خلافت را حق قریش بدانند. ارجحیت قومی اقتدار سیاسی در زمان ترکان و عربان و بعدها اقوام و قبایل دوره اسلامی و به ویژه در خراسان به شدت مطرح بوده است؛ اما ابو مسلم زمانی که خلافت بنی امیه را سقوط داد، برخلاف تمام فرمانداران تاریخ تاج خلافت را بر سر بنی عباس به عنوان اعقاب و دودمان پیامبر گذاشت و خودش راه خراسان را در پیش گرفت. حالانکه می‌توانست اقتدار خلافت را خود به دست گیرد و با روان آکنده از اخلاص به خانواده پیامبر و گسترش دین اسلام مصدر خدمات ارزنده‌تری شود؛ اما ایدئولوژی زده‌گی و فراندیشی قومی و دینی و تفکر جهان‌وطنی اسلامی چنان این تاجیک را در خود فرو برده بود که به خودباوری سیاسی نظامی و حفظ مقام خلافت رغبتی نشان نداد. دل‌بستگی ابو مسلم به خاندان عباسی که برای تحقق اقتدار آنها شمشیر زد و برای استقلال ملی خود کاری نکرد و قیام‌های آزادی‌خواهی از مردم خراسان قربانی‌های سنگینی گرفت، برای آن بود که خلیفه مسلمانان باید از تبار پیامبر باشد. این در حالی بود که عباس عمومی حضرت پیامبر و سر سلسله دودمان عباسی در تمام عمرش علیه نبوت برادرزاده‌اش

مخالفت کرد. در آخر عمر خود به دین اسلام گرایید. در واقع، عباسی‌ها به نام دین خواهی و خزیدن در پناه شعارها و احکام دینی، ساده‌دلان تازه مسلمان عجم را شکار می‌کردند و از وجهه دینی و قرابت خود با پیامبر بیشتر استفاده ابزاری می‌کردند و به خراسانیان از لحاظ نیروی رمزی محتاج بودند تا قدرت را از خاندان بنی امیه به دودمان خود انتقال دهند؛ اما مردم عجم به خصوص تاجیکان با قیام خویش در برابر اموی‌ها نه استقلال سیاسی و آزادی سرزمین‌شان مطمئن نظر بود، بلکه بیشتر از آن به نجات دین اسلام از فساد امویان و نشانیدن بنی اعمام پیامبر اسلام بر کرسی اقتدار خلافت عباسی بود. تاجیکان از همان نخستین روزهای پذیرفتن پیام اسلام زیر نام امت اسلامی و گرایش به فراملی‌اندیشی به جای اینکه نازکی‌های دینی و سیاسی را از هم جدا بسازند و در کنار مسلمان بودن دل بسته منافع ملی، فرهنگی و سیاسی خود نیز باشند، بیشتر خود را در سایه شعار امت اسلامی پنهان می‌کردند. این یکی از چالش‌های اساسی جامعه تاجیک در روندهای تاریخی بوده که این باور در فراسوی زمان در رگ و رشته‌های وجود و در خون تاجیکان عجین شده است، در حالی که خانواده عباسی برای حصول قدرت بر پایه روابط قومی با پیامبر استدلال می‌کردند و انصار مدینه را که خدمات چشم‌گیر و جان‌فشانی‌های درخشانی برای نشر و تحکیم اسلام نموده بودند، از حق تعیین خلیفه محروم کردند. بعد از وفات پیامبر، انصار مدینه سعد بن عباد را به خلافت پیشنهاد کردند و سعد که بیمار بود، در سخنان محکم خلافت را حق انصار دانست. زمانی که حضرات ابوبکر و عمر مخالفت کردند که خلافت حق قریش مکه و قوم پیامبر است، آنها پیشنهاد دو خلافت را دادند و سران قریش به سرکرده‌گی حضرات ابوبکر و عمر پیشنهاد دوم را نیز نپذیرفتند و این بین انصار عده‌ای را به وعده وزارت و مقام در حکومت اسلامی یعنی همان رشوه سیاسی فریفتند و در بین انصار اختلاف ایجاد کردند. بدین ترتیب، حق خلافت را به قوم پیامبر که از معاندینش بودند، باز گرداندند. با این‌گونه تردست‌های سیاسی در واقع انصار با همه خدمت‌های شایان به دین اسلام از چرخه قدرت حذف شدند.^۱ عباسیان که خود قدرت تعویض خلافت و اعتماد قبایل عرب را هم نداشتند، با توجه به خیزش‌های

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، سال سوم ۱۳۶۳، ج ۴، ص ۱۳۴۲-۱۳۵۱

استقلال خواهانه خراسانیان، به ایشان پیوستند و به مردم خراسان وعده سپردند که مالیات سنگین، کاهش در خراج، رفع کار اجباری و بیگاری و لغو رسم برده و کنیزگیری را به مرحله اجرا می‌گذارند. آنها برای جلب توجه مردم احادیثی را از زبان پیامبر نشر و پخش کردند که گویا قیام برضد اموی از خراسان شروع می‌شود و لشکری با جامه‌های سیاه (سیاه جامه‌گان) می‌آیند که در لشکر آنها حضرت مهدی نیز وجود دارد و عدالت را دوباره بعد از صدر اسلام به مردم باز می‌گرداند؛ اما همین‌که به پیش‌گامی ابو مسلم پیروز شدند، پیش از همه همان مهدی سیاه جامه را برای تداوم سلطه سیاسی و شیره‌کشی اقتصادی ایران و خراسان نامردانه از سر راه خود برداشتند و دستگاه تولید غلامان و کنیزان مهوش و زیبا روی را در ایران و خراسان دوباره فعال کردند و این محصولان انسانی حق خاص خلفای عباسی و سران عرب بود.

در واقع، ابو مسلم صرف خون تاجیکان و خراسانی‌ها را برای برپایی دولت عربی دیگری ریخت و خود نیز قربانی بی‌پاداش قیام بی‌نظیرش در تبدیل قدرت بین دو خانواده متنفذ عرب (از اموی به عباسی) گردید. در نبردهای ابو مسلم برضد امویان و همین‌گونه استقرار دولت عباسی در خراسان و ایران خون‌های زیادی ریخته شد. به نقل از جریر طبری، در نبردهای ابو مسلم خراسانیان زیادی کشته شدند.^۱ در پی درگیری‌ها بر سر قدرت سیاسی بین بنی اعمام پیامبر^(ص) خانواده عباس و خانواده علی (عباسی و علوی) و انتقال این درگیری به خراسان و ایران، ابو مسلم، رهبران علویان عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب سردار و سردسته علویان خراسان را نیز بکشت.^۲ ابراهیم امام عباسی هنگام فرستادن ابو مسلم به خراسان، دستور داده بود، به هر کس شک کردی او را بکش، یک عرب زبان را در خراسان باقی مگذار.^۳ بعد از این که ابو مسلم دستور خلیفه عباسی را در مورد کشتار طرفداران امویان اجرا کرد، خود به کاستی کارش ملتفت گردید، اما فرصت از دست رفته بود. شاید همین کار یک بخشی از دلایل کشتن او به دست خلیفه منصور دوانیقی شد، تا از یک سو با جان‌فشانی ابو مسلم و تاجیکان خراسان به قدرت دست

۱. تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲، ج ۱۱، ص ۴۷۱۰

۲. فصلی از زنده‌گی سیاسی هشتمین امام، ص ۶۳ و ۶۴ و سرنوشت تاجیکان، ص ۱۱۰

۳. جرعی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۵۵

یافتند و از جانبی ابو مسلم نتواند دوباره انتقام خون خراسانی‌ها را از خلفای عباسی بگیرد و یا بتواند دولت مستقل را در خراسان تشکیل نماید که عباسی‌ها را به لحاظ مالی و نظامی و سیاسی در مضیقه بگذارد.^۱

قیام «سنباد» به خون خواهی ابو مسلم

با به قدرت رسیدن عباسیان وضع توده‌های وسیع مردم نه تنها بهتر نشد، حتا با توجه به افزایش مالیات از دهقانان با بلند بردن اجاره و محصول زمین و ادامه کنیز و غلام‌گیری نسبت به دوره امویان بدتر هم شد. پس از قتل مرموز ابو مسلم سردار خراسانیان، ابو جعفر منصور خلیفه عباسی خواست غرض خاموش ساختن احساسات خراسانی‌ها با اشرافیت تاجیکان خراسان از در مدارا پیش آید تا جرم قتل ابو مسلم سردار سیاسی آنها را بپوشاند. در حالی که در خراسان دل و دماغ مردم در سوگ رهبر ملی و رستم زمان شان لبریز از کینه و انتقام از منصور خلیفه گردیده بود. پنج سال پس از این فاجعه عظیم، یکی دیگر از هم‌میهنان و هم‌تباران ابو مسلم، مرد زردشتی از اهل «هردانه هرات» به نام «سنباد» در سال ۷۵۹ م با شعار «برای خون خواهی ابو مسلم باید قصاص بگیریم» با جمع‌آوری گروه‌های زردشتی و خرمیه - پیروان تعلیمات مزدکبر ضد خلافت بغداد به قیام مجدد برخاست و خود را جانشین ابو مسلم خراسانی اعلان نمود و تا نیشاپور پیش رفت. وی در این شهر با ممانعت سپاه خلیفه روبه‌رو شد و لشکر اضافی خلیفه به قیادت المهدی غرض مقابله با سنباد در رسید. سنباد در این جنگ شکست خورد و به طبرستان پناه برد، اما میزبان او حاکم طبرستان برسم خوش خدمتی به خلیفه، سنباد دومین سردار قیام را با حيله و نیرنگ در «ری» کشت و زن و فرزندانش را به نام برده‌ها در بازار برده فروشان فروختند و سر او را مثل سر ابو مسلم طور تحفه به نزد خلیفه منصور فرستاد. در این حال، ولایات تخارستان که از نخستین بانیان قیام ملی بودند، در هیات اتحاد سیاسی خراسان، حلقه فعالی در مبارزه خراسانی‌ها علیه دسایس بغداد محسوب می‌گردیدند و آخرین پناه‌گاه مبارزان و مدافعان خراسان دره‌های عمیق و سوق الجیشی هندوکش و تخارستان به شمار می‌رفت. مخالفان خلیفه و نماینده‌گان او عندالضرورت وارد خراسان

۱. تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۴۶۹۷ و ۴۶۹۸

می‌شدند. قتل ناجوان مردانه سه نفر تاجیک آزادی‌خواه و رهبران مردم خراسان (نیزک، ابو مسلم و سنباد) دامنه مخالفت را بر ضد تمامیت‌خواهی خلیفه بیشتر برانگیخت و این شورش‌ها و قیام‌ها با گذشت هر روز فزونی می‌گرفتند و دستگاه خلافت نام‌نهاد را به چالش می‌کشیدند. پیروان سنباد به صورت زیر زمینی به فعالیت‌های خود برضد خلافت ادامه می‌دادند و در موعظه‌های خود می‌گفتند که ابو مسلم باز خواهد آمد تا «در جهان حکومت عدل و داد را بر پا دارد».

یکی دیگر هم در این روند قیام «به آفرید» است که به دنبال قیام سنباد به راه افتید و خواب خوش خلافت را بر هم زد. نوشته‌اند که او پسر ماه فروردین و از اهل زوزن بود. در آغاز کارش چندی ناپدید شد و به چین رفت و هفت سال در آنجا ماند. چون از چین برگشت در قریه سیراوند از روستای خواف نیشاپور مسکن گرفت و دین تازه آورد. نویسندگان کتب «ملل و نحل» به آفرید را یکی از چهره‌های فرقه مجوس شمرده‌اند.^۱ به عقیده نویسندگان امور تاریخ با آنکه قول به آفریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده‌تر است از آنها نمی‌توان جزیه قبول کرد زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دوره اسلام پدید آمده است. قطعاً به همین جهت بود که آیین به آفرید عمداً به باد فراموشی گذاشته شد. ماجرای به آفرید نشان می‌دهد که ابو مسلم برای جلب زردشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می‌کرده است. در داستان سنباد نیز می‌توان موید دیگری برای این احتمال یافت. کینه‌توزی نسبت به مظالم عرب و علاقه به آیین و نژادهای ملی محرک عمده وی بوده است. در هر حال، آثار و نشانه‌هایی که از جاه‌طلبی‌های او پدید می‌آید، همواره مایه بیم و وحشت عباسیان می‌بود.^۲

قیام به آفرید

یکی دیگر از این قیام‌های خون‌خواهانه خراسانیان در روند قیام‌های ملی تاجیکان خراسان قیام «به آفرید» است که به دنبال قیام سنباد به راه افتید و خواب خوش خلافت را بر هم

۱. چهار فرقه مجوس را عبارت از «زروانیه»، «مسخیه»، «خرم دینیّه» و «به آفریدیه» دانسته‌اند.

۲. الفرق بین الفرق، ص ۲۱۵

۳. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۱۳۰

زد. نوشته اند که او «به آفرید» پسر ماه فروردین و از اهل زُوزَن بود. در آغاز کارش چندی ناپدید شد و به چین رفت و هفت سال در آنجا ماند. چون از چین برگشت در قریه «سیرا وند» از روستای خواف نیشاپور مسکن گرفت و دین تازه آورد. نویسنده گان کتب «ملل و نحل» به آفرید را یکی از چهره های فرقه مجوس (زردشت) شمرده اند. چهار فرقه را عبارت از «زروانیه»، «مسخیه»، «خرم دینیه» و «به آفریدیه» دانسته اند. به عقیده نویسنده گان امور تاریخ با آنکه قول به آفریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده تر است از آنها نمی توان جزیه قبول کرد^۱ زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دوره اسلام پدید آمده است. قطعاً به همین جهت بود که آیین به آفرید عمداً به باد فراموشی گذاشته شد. ماجرای به آفرید نشان می دهد که ابو مسلم برای جلب توجه زردشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش و تلاش کرده است. در داستان سنباد نیز می توان موید دیگری برای این احتمال یافت. کینه توزی نسبت به مظلّم عرب و علاقه به آیین و نژادهای ملی محرک عمده وی بوده است. در هر حال، آثار و نشانه هایی که از جاه طلبی های به آفرید پدید می آمد، همواره مایه بیم و وحشت عباسیان می بود.^۲

قیام استاد سیس بادغیسی و حریش سیستانی

هنوز داغ ابو مسلم فروکش نکرده و خون سنباد نخشکیده بود که در گرد و اطراف هرات قیام دیگری در سال ۷۶۶ م به رهبری استاد سیس بادغیسی و حریش سیستانی بازم بر ضد مظلّم و کشتار رهبران شان و ازدیاد فشار از سوی خلافت بغداد، در خراسان دست به اعتراض و قیام ملی تلافی جویانه زدند که این جنبش از نظر فکری و انقلابی نسبت به گذشته مهم و بی نظیر بود. آنها که به گفته طبری ۳۰۰ هزار جنگ جو را برای طرد حاکمیت بغداد جمع کرده بودند. خلیفه منصور با اطلاع از این قیام خازم بن خزیمه را به سرکوبی استاد سیس بادغیسی با ۲۴ هزار عسکر فرستاد و استاد سیس به دست سپاه عرب کشته شد.^۳ که به دنبال آن قیام سپید جامگان به رهبری هاشم بن حکیم مشهور به مقنع بلخی یا مروزی مزدکی اندیش آغاز گردید. با این تحول، آنها در سال ۱۵۰ هجری بر تمام

۱. الفرق بین الفرق، ص ۲۱۵

۲. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۱۳۰

۳. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، ج ۳، ص ۲۲۴

خراسان مسلط گردیدند. تعبیه عسکری و استحکام خندق و دیگر ترتیبات لشکرعرب در نهایت مهارت بود و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توصل می‌جستند. در هنگامی که حریش سیستانی در هرات سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازهٔ ورود لشکریان تازه دم خراسانی را به گوش جنگ آوران استاد سیس رسانیدند. در جنگی که به اشتراک این سربازان تازه وارد درگرفت، در حدود هفتاد هزار نفر از هر دو جانب کشته شدند.^۱ اما تاجیکان هرات ۱۴ هزار اسیر دادند و شکست خوردند و استاد سیس با اینکه به کوه پناه برده بود با خانواده‌اش دستگیر و به نزد خلیفه به بغداد فرستاده شدند که در سال ۱۵۱ هـ. از دم تیغ خونین خلیفه گذشتند. رهبران این قیام‌ها به عواقب کار خود خوب ملتفت بودند و می‌دانستند که قیام در برابر خلافت رفتن به مهمانی نیست، اما سر و مال برای دفاع از پا برهنه‌گان تاریخ برای شان آن قدر اهمیت نداشت و می‌گفتند که «من از روزی در این راه پا نهادم ترک سر کردم.» بر اثر این حادثه بعداً «مرجیله» دختر استاد سیس به عقد نکاح خلیفه هارون الرشید درآمد که از آن مامون الرشید تولد یافت و در راه اعادهٔ اعتماد بین خراسانیان و خلافت نقشی را بازی کرد.

تاریخ بارها به اثبات رسانیده است که هر نظام و حاکمیت سیاسی در پویه تاریخ علی‌رغم هر گونه شعاری که دادند، منتقدان سیاسی خود را تحمل نکرده‌اند. در میان مجموع کشورهای که به تبعیت از خلافت اسلامی درآمدند، هیچ قوم و گروهی در برابر اضافه‌روی‌های فرماندهان عرب آه نگفتند و حاکمیت‌های عربی تاریخ و فرهنگ آنها را مثل تمدن‌های فراعنه و رمسیس‌ها در مصر و شمال آفریقا از بنیاد برانداخت و جای زبان‌های قدیمی عبری و آرامی آنها را زبان عربی به خود اختصاص داد. در سرزمین‌های مفتوحه شمال آفریقا، فرهنگ و تمدن چندین هزار ساله شداد و نمروود و فرعون‌ها برانداخته شد و همه با میل و رغبت خلافت خود را آراسته کردند.

قیام ابن مقنن بلخی

در به‌دوری و خانه‌ویرانی روزافزون مردم مظلوم توام با تنفر آنان در برابر ظالمان در عهد خلیفه المهدی (۷۷۵ - ۷۸۵ م) جنبش فراگیر مردمی را علیه عباسیان برانگیخت و در

۱. عبدالحی بن صحاک گردیزی، زین الاخبار، ورق ۷۶ الف

دهه‌های هفتاد قرن هشتم میلادی سراسر خراسان و ماورالنهر را فراگرفت که در راس آن مقنع بلخی قرار داشت. او مرد دیگری از تاجیکان خراسان از بلخ بود که به نام هاشم بن حکیم بن عطای بادغیسی معروف به «حکیم مقنع» هم یاد شده که رهبری قیام‌کننده‌گان خراسان را در مرو به دست گرفت. پدرش حکیم از بلخ و در روزگار منصور از سرهنگان تاجیکان خراسان بود. مقنع از سر لشکران ابو مسلم در مبارزه بر ضد امویان هم بود. بر اثر دعوت مقنع در مبارزه برضد خلیفه هزاران نفر از تاجیکان زردشتی و مسلمان خراسانی به عنوان «سپید جامگان» که لباس سفیدی را به عنوان کفن بر تن داشتند، برای طرد حاکمیت بغداد کمر بستند. مقنع ابتدا در سیاه‌چالی در بغداد زندانی گردید؛ اما از زندان فرار کرد. در برابر سیاست تاراج‌گرانه عباسی ایستاد که فراخوانش بیشتر در سغد در میان مردم سمرقند، بخارا، خجند و کش علاقه‌مندان خود را یافت.^۱ مقنع به پیروانش اجازه داد که عرب‌ها را چور و چپاول کنند و از ثروت‌مندان که در خدمت عرب بودند، مال و دارایی‌شان را بستانند. سپید جامگان در جنگی در بخارا شکست خورده و متعهد گردیدند که دیگر به اذیت مسلمانان نپردازند و به روستاهای خود برگردند. مقنع رهبر یک سازمان عیار بود که بعدها رهبری آن در سیستان به دست یعقوب لیث صفاری افتاد.

پس از قیام کوتاه مدت یوسف در سال ۱۶۰ هجری، حرکت بسیار خطیر فکری که با قیام ابو مسلم شباهت داشت، به وجود آمد. پیروان ابن مقنع با پرچم سفید و لباس سفید گرد می‌آمدند. بنابراین، ایشان را سپید جامگان (المبیطه) گفتندی.^۲ منابع تاریخی اذعان می‌دارند که موسس این فرقه مردی بود از روستای «کازه» مرو و با القاب هاشم بن حکیم، هاشم بن حکم^۳، عطاء حکم^۴، حکیم مقنع^۵ یا حکیم مشهور به هاشم بود که خروج او را برضد خلافت در ۱۶۱ هجری مطابق به زمان خلافت المهدی محمد بن ابی جعفر المنصور دوانیقی نوشته‌اند. وی در جنبش‌های قبلی خراسان مثل «برازبنده»‌ها اشتراک نموده، غرض انجام محاکمه به نزد خلیفه به بغداد فرستاده شده بود؛ اما مقنع از زندان بغداد فرار نموده خود را به مرو رسانید و قیام دوران خودش را در سال ۷۷۶ م

۱. زبان چند کانونی فارسی دری، ص ۲۲۹.

۲. تاریخ بخارا، محمد جعفر نرشخی ۷۷ و آثار اباقیه

۴. طبری ۳۷۶/۶ الکامل ۱۶/۶

۳. ابن خلکان ۳۱۹

۶. ابوریحان البیرونی، آثارالباقیه ۲۱۱ والفخری ۱۶۲

۵. زین الاخبار ۷۵ ب

از سرگرفت و مردم نسف، کیش و سغد به دعوتش وسیعاً لبیک گفتند و طرف دارانش روز به روز افزایش می یافتند. با اینکه راه ورود مقنع از مرو به سغد توسط پاسبانان خلافت سخت محافظت می گردید، مقنع با ده ها تن از فدایانش رود آمو را گذشته و خود را به جمع هواخواهانش به سغد رسانید. به گفته نرشخی: «اندر سغد اغلب دیهه ها به دین مقنع در آمدند و از دیهه های بخارا بسیار کافر شدند و آشکارا کفر کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد.»^۱

مقنع در جوانی شعبده و نجوم و طلسمات آموخت و دعوی نبوت داشت. به قول نرشخی، مقنع به غایت زیرک بود و کتاب های بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادو و به غایت استاد شده بود. درباره عقاید مقنع مورخان را عقیده بر این است که او قایل به تناسخ و حلول بوده و دعوی خدایی می کرد و می گفت، چون پیش از تجسد احدی او را نمی تواند دید. بنابراین، در کالبد انسان و به صورت بشر درآمد تا دیده شود.^۲ این سلسله حلول را نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) در تاریخ بخارا چنین شرح داده است: «گفت من خدای شمایم و شما خدای همه عالم (خاکش بر دهان) و گفت من آنم که خود را به صورت آدم خلق نمودم و باز به صورت نوح و باز به صورت ابراهیم و باز به صورت موسی و باز به صورت عیسی و باز به صورت محمد (ص) و باز به صورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی می کنی! گفت: ایشان نفسانی بودند، من روحانی ام.»^۳ به قول البیرونی تا عصر او یعنی ۴۴۰ هجری هنوز هم در ماورالنهر فرقه ای بودند که در خفا پیرو دین مقنع بودند و با اسلام تظاهر می کردند.^۴ ولی به گفته خواجه نظام الملک: «مقنع مروزی شریعت به یک بار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند.^۵ ابن العربی ابوالفرج بن هارون گوید: «مقنع به پیروان خود گفته بود که روح او بعد از مرگ در قالب مرد خاکستری موی که بر سمند خاکستری رنگ سوار باشد، بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و بر روی زمین مسلط خواهد شد. بدین ترتیب، عقاید فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه (خرم دینان) اساساً یکی

۲. محمد جعفر نرشخی، تاریخ بخارا ۷۸

۱. محمد جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۷۹

۴. سیاستنامه خواجه نظام الملک، ص ۲۲۵

۳. ابوریحان البیرونی، آثار الباقیه ۲۱۱

۵. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ۲۲۲۵

است.^۱ پدیده شگفت‌انگیز دیگری که به نام مقنع شهرت یافته است، ماهی بود که هر شب از چاه نخشب^۲ طلوع می‌کرد. به قول ذکریا بن محمد قزوینی (۶۷۴ هـ) آن امر تنها به وسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت می‌گرفت، زیرا بعد از اوانداران چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند.^۳ «ماه نخشب» در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت و در فارسی آن را «ماه سنام» و «ماه مزور» گفتند. برخی‌ها عقیده دارند که این اعمال مقنع، در نتیجه مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات صورت می‌گرفت.^۴ مقنع قرارگاه خویش را در آن طرف جیحون در «حصار سنام» حوالی شهر سبز انتخاب نمود و عبدالله بن عمر مروزی که دختر مقنع را بزنی گرفته بود. در نخشب (قرشی) گروه زیادی از مردم را به همکاری با مقنع فراخواند و مردم سویخ و نسف امیر عربی خود را بکشند و به کیش مقنع درآمدند. در سال ۷۷۶ م در نزد دیوار دیهه نرشخ در نزدیکی بخارا بین قشون عرب و فداییان مقنع محاربه سختی در گرفت، با اینکه از هر دو جانب تلفات فراوان به جا گذاشت، تنها تلفات افراد مقنع بیشتر از ۷۰۰ مرد جنگی بود؛ اما این تلفات وضع را تغییر داده نتوانست. مقنع برخلاف موانع از سوی حمید بن قحطبه امیر عباسی خراسان با ۳۶ نفر از دریای آمو گذشت و دامنه این قیام برای بار دوم پس از قیام مُزدک به تخارستان و ماورالنهر کشیده شد و تا سال ۸۲۱ م یعنی ظهور دولت طاهریان در خراسان طول کشید. گویند مقنع به خان ترکان نامه فرستاد و او را به هم‌دستی خود فراخواند و او هم این دعوت را لیبیک گفت. خبرهای پیش‌روی مقنع به بغداد رسید و خلیفه المهدی منصور تنگ‌دل شد و به حرب او لشکر فراوانی فرستاد و به آخر خود وی به نیشاپور آمد که اسلام خراب نشود و کیش مقنع همه جهان نگیرد.^۵ در این موقع جبرئیل بن یحیی سرلشکر قشون امدادی که عرب‌ها از خراسان فرستاده بودند، مدت طولانی نرشخ را در محاصره گرفتند، اما نتیجه‌ای از این کار حاصل نشد. شورشیان مقنع با حملات پی در پی خود نیروی رزمی جبرئیل را چنان ضعیف کرد که او دیگر نتوانست بدون نیروی اضافی به جنگ ادامه دهد. با اینکه قشون هفت هزار نفری خلیفه از بلخ رسید، فرماندهان آن با دیدن موفقیت

۱. شهری در ماورالنهر یا قرشی کنونی در ازبیکستان. ۲. آثارالبلاد ۲۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳. برهان قاطع ۱۹۵۹ مثلاً رودی راست نه ماه سیامی نه ماه فلک - که اینت غلامست آن پیش کار

۴. ابوریحان البیرونی، آثار الباقیه ۲۱۱

۵. محمد جعفر نرشخی، تاریخ بخارا ۸۰۱

لشکر مقنع حتا جرأت وارد شدن به کارزار را نداشتند و این عملیات با افزودن دو چند و سه چند لشکر خلافت و رونق روز افزون طرف داران مقنع سال ها ادامه یافت. خلیفه معاذ بن مسلم را (۷۷۸ م) به قایم مقامی خراسان فرستاد. فداییان مقنع در دشت نزدیک بیکند با لشکر معاذ رو به رو شده و به آن چند ضربه سخت وارد آوردند. به دنبال آن این حادثه معاذ نتوانست حرکت خود را به سوی سمرقند ادامه دهد و ناگزیر رو به بخارا نمود. به گفته نرشخی، معاذ بن مسلم دو سال تمام علیه مقنع مبارزه نمود تا والی جدید الانتصاب خراسان مصیب بن ظهیر با استفاده از برتری تسلیحاتی و زیادت نفرات خود به دنبال زد و خوردهای خونین دور و دراز توانست مقاومت توده های مردم را که مقنع رهبری می نمود، درهم بشکند.

البیرونی و نرشخی مدت خروج مقنع را چهارده سال گفته اند. سرانجام، مقنع به خاطری که اسیر سپاه عرب نگردد، در سال ۷۸۰ / ۱۶۳ اهل و اولاد خود را کشت و خود نیز خودکشی کرد. به روایت تاریخ بخارا، مقنع تمام زنان و پیوسته گان خود را زهر داده و بکشت و خودش هم در تنوری رفت و دودش به آسمان بلند شد. البیرونی می افزاید: چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید، خویشان را در آتش انداخت تا جسدش متلاشی و نابود شود و این امر نزد پیروانش مایه تحقق دعوی الوهیت وی گردد؛ اما بدین کار موفق نشد و جسدش در تنور پیدا شد، سرش را بریدند و برای المهدی به حلب فرستادند.^۱ پس از مرگ مقنع قیام های سفید جامه گان چندین سال دیگر در نقاط مختلف خراسان و ماورالنهر ادامه یافت و سلسله قیام های تاجیکان در خراسان به نام های شورش مسلمیه (پیروان ابو مسلم) که به نام «خرم دینان» مشهور بودند نیز صورت گرفت، به قول ابن الندیم در بلخ قریه ای از ایشان به نام «خرم آباد» (و در سمنگان ولسوالی خرم) موجود بود.^۲ احتمالاً منطقه «خرم» در جوار سارباغ سمنگان هم منسوب به خرم دینان باشد. قیام اسحاق به گفته ابن الندیم از اولاد یحی بن زید، سپید جامه گان خراسان، خروج راوندیان، جنبش برازنده خراسانی، خروج حصین بن رقاد سیستانی، جنبش لغیریان بلوچ و آذرویه و مرزبان، حمزه سیستانی، شورش ابوالخطیب نسایی و غیره که از سوی خلافت به نام «زندقیه» خوانده می شدند، بر ضد خلافت عباسی ادامه یافتند. والی های رد در رد از جانب خلافت به خراسان فرستاده

۲. تلخیص از تاریخ سیستان، ص ۱۴۵ بعد

۱. ابن ندیم، الفهرست ۴۸۳

شدند، اما در مقابله با قیام‌های ملی موفقیتی نداشتند و عرصه را ترک کرده و فرار را برقرار ترجیح می‌دادند. آخرین فرد از جانب منصور عباسی معن بن زایده سیستانی که دارای شهرت هم بود و در حرکت «راوندیان» خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بحیث والی سیستان مقرر گردید. موصوف با وجود بذل و بخشش‌های زیاد مورد پذیرش ملیون واقع نشد و در هنگام می‌خواری در بست شکمش را دریدند و در بست مدفون گردید (کان ذالک فی یوم الخمیس ۸ من شهر ذی الحجه سنه ۱۵۲ هجریه)^۱ و تا مرگ خلیفه منصور اوضاع خراسان همچنان متشنج باقی ماند.

پس از دوره خلافت المهدی و هادی عباسی امارت شمالی خراسان (تخارستان، بلخ و بدخشان) اول به عبدالملک خراسانی و باز به فضل بن سلیمان طوسی داده شد تا امنیت را حفظ نماید.^۲ ولی در کوهساران مثل هندوکش و نقاط دور دست فرماندهان محلی با آزادی حکم می‌راندند. دررخد وزابل رتبیلان (بقایای شاهان یفتلی) در غزنه و گردیز لویکان، در بامیان شیران، در تخارستان سفلی شاد و نیزک، در کابل و گندهارا کابلشاهان و در غور سوریان استقلال خود را حفظ می‌کردند. در سال ۷۹۵ م خلیفه علی بن عیسی را به امارت خراسان بگماشت، مردم بلخ و تخارستان بازهم قیام کردند و یحیی بن علی را به قتل رسانیدند و ۳ میلیون درهم دارایی علی را ضبط و سربازانش را به ولایات غربی کشور عقب راندند. هرچند خلافت علی را از ولایت خراسان معزول کرد، اما قیام‌های مردم آرام نگرفت و هارون الرشید خودش مجبور شد تا در پی آن به خراسان سفر نماید و دارایی علی نماینده خلیفه را از خراسان توسط ۱۵۰۰ شتر به بغداد انتقال دادند که خود اوج چپاول‌گری نماینده خلیفه را به نمایش می‌گذارد. در این وقت هارون الرشید در نیشاپور بیمار شد و در ۸۰۸ م چشم از جهان بست.

یعقوبی مورخ می‌نویسد که، در عصر المهدی خنچل کابلشاه و شروین ملک تخارستان، شیر ملک بامیان و رتبیل ملک سیستان مانند ملوک هند و سغد و چین و ترک با استقلال حکم می‌راندند.^۳ همین یعقوبی تسلط تمام و کامل عباسیان را بر خراسان در ایام خلافت

۲. تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۴۵

۳. معجم البلدان، ۲۰۸/۵

مامون الرشید (نواسهٔ استاد سیس بادغیسی) که با مردم خراسان رابطهٔ سببی داشت، می‌داند. خلاصه باید گفت که، قیام‌های مردمی در دوران خلافت عباسیان با قیام‌های آنان در زمان امویان فرق داشت. این قیام‌ها در دورهٔ امویان عمدتاً علیه حکم‌روایی عرب متوجه بود و رهبری آنها را بیشتر اشراف و اعیان محلی به دست داشتند، در حالی که در زمان عباسیان این قیام‌ها در دو جبههٔ نیرومند یعنی در برابر اشراف و فیودال‌های محلی و سپاه خلافت به نبرد می‌پرداخت. در دوران مبارزات مردم علیه عباسیان، خلافت بغداد از مقتدرترین دولت‌های زمان محسوب می‌گردید. این قیام‌ها و مبارزات سرسختانه در زیر پرچم مقنع که سال‌های سال ادامه یافت، گواه روشنی از دلاوری و حماسه‌های آزادی‌خواهانهٔ مردم خراسان در قرون میانه بوده است.

قیام حمزه آذرک سیستانی و شورش‌های همزمان او

در سال ۱۷۹ ق خلیفهٔ هارون الرشید، منصور بن یزید حمیری را که مامای المهدی بود، به جای فضل برمکی به حکمرانی خراسان بگماشت. در این زمان سیستان و خراسان دچار تنش زیاد بود و مردم خراسان به خاطر عزل فضل برمکی بیشتر از خلافت رنجیده بودند. بنابراین، خراسان محتاج یک شخص مدبر در راس امور بود، از همین سبب در سال ۱۸۰ ق علی بن عیسی ماهان^۱ که از معتمدان دربار عباسی بود به خراسان حکمران گردید.^۲ علی مرد اداری و لشکرکش ماهر بود و تا ده سال در خراسان حکم راند و مال و ثروت فراوان اندوخت و به بغداد گسیل نمود. حفص بن منصور مروزی دبیر دیوان او بود و کتاب «خراج خراسان» از تالیفات اوست.^۳ علی در خراسان کارهای مهمی در دست اجرا داشت، از جمله فرونشاندن شعله‌های جنگ و شورش‌های تاجیکان خراسان بر ضد

۱. علی بن عیسی از بزرگان عصر رشید و امین است که امین را بر خلع مامون از ویت عهد واداشت و از طرف امین به جنگ مامون فرستاد و بر ولایت همدان و اصفهان و قم و جبال والی شد. وی با چهل هزار لشکر از بغداد برآمد و از طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی در ری با او مقابل گردید و در همین جنگ در ۱۹۵ ق / ۸۱۰ م کشته شد (الاعلاء ۵ / ۱۳۳)

۲. زین الاخبار گردیزی، ۷۹ الف

۳. به قول محمد بن جریر طبری در سال ۱۸۰ ق جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان و سیستان امیر شد و او محمد بن حسن بن قحطبه را قبل از خویش به خراسان فرستاد (۴۶۹ / ۶) ولی این حکمرانی جعفر جز چند ماه بیش نبود.

خلافت عباسی‌ها بود. از جمله می‌توان به شورش ابوالخطیب اشاره نمود.

شورش ابوالخطیب نسایی

در سال ۱۸۳ ق مردی در شهر نساء خراسان به نام ابوالخطیب وهیب بن عبدالله نسایی و از موالی حریش بیرون آمد و تا سه سال در شهرهای نساء، ایبورد، توس و نیشاپور حکم راند. چون از آنجا هزیمت دید، به سرخس آمد و کارش آمد کرد و مدتی در این سرزمین با قوای دولت عباسی جنگید. در سال ۱۸۶ ق علی بن عیسی که به دربار خلافت رفت و مال عظیم از خراسان با خود برده بود، برای مقابله با ابوالخطیب به خراسان باز آمد و از مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخطیب به نساء سوق نمود و در جنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخطیب کشته شد و علی زنان و اولاد او را به غلامی گرفت.

اما حمزه: در جریان شورش‌های ابوالخطیب، حمزه از جنوب سیستان برخاست و به قیام خود در سال ۱۸۰ ق آغاز کرد که همان شورش عمر بن مروان را تازه کرد که مورخان عرب هر دو را «خوارج» خوانده اند. زیرا بر خلاف سلطه خلافت عباسی خروج کرده بودند. حمزه آذرک با قیام خود پشت خلیفه بغداد و عمال او را در خراسان به لرزه در آورد. حمزه حاکم عرب را از سیستان اخراج نمود و تا سال ۲۱۳ ق با قوت قیادت ضد بغداد را به عهده گرفت.^۱ در ماه شعبان ۱۸۰ ق علی بن عیسی حکم‌ران کل عباسیان در خراسان، از طرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج، نماز و حرب سیستان مقرر و متصل آن نصر بن سلیمان و باز در محرم ۱۸۱ ق یزید بن جریر را مقرر کرد. پسر خود عیسی را نیز به سیستان فرستاد و او از سیستان به بست و از آنجا تا کابل پیش رفت و در اوایل ۱۸۲ ق به سیستان بازگشت. در چنین حالتی حمزه بن عبدالله از نسل زو طهماسب که مرد بزرگ و عالم و شجاع بود. از رون سیستان بر آمد و چون یکی از عمال دولت عباسی بی ادبی کرد و حمزه که عالم بود بر او امر معروف نمود، آن عامل در صدد تباهی حمزه بر آمد و در نتیجه، به دست حمزه کشته شد.

منابع تاریخی چون طبری و ابن اثیر خروج حمزه را در سال ۱۷۹ ق نوشته اند و او را از خانواده شاران غرستان خوانده اند؛ اما پدرش از سلسله پهلوی «آذرک» بوده که در زبان

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۶۰

عربی به شکل «اُترک» ثبت شده است که بیشتر به نام حمزه اُدرک مشهور و معتقد به آیین زردشتی بوده است.

حمزه اُدرک در سال ۱۸۰ ق پس از کشتن عامل عباسیان به سفر رفت و با سران خوارج مخالف عباسیان تماس گرفت، آن‌گاه به سیستان بازگشت و بحیث سردار ملی پذیرفته شد و مخالفان سلطه عباسی به دورش جمع شدند. علی بن عیسی از این واقعه اطلاع یافت و پسر خود عیسی را به سپاهی برای سرکوبی حمزه اُدرک فرستاد، عیسی با دادن تلفات زیاد شکست خورد و از مسیرهای فرعی به خراسان گریخت. شاعر عرب در این خصوص شعری نوشته است که:

یا ابن علی این تسری فی الفلأه وکنت لیث الغاب قبل مرسلا
بین یدی حمزه فی قلعه؟ فصرت فی الجبن لدینا مثلا

یعنی: «ای علی زاد! در این بیابان به کجا می‌گریزی! قبل از این ترا مانند شیر سیستان می‌شمردند، در حالی که امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب‌المثل شده‌ای!» حمزه شهر زرنج را بگشود، در حالی که حفص بن عمر حاکم آن شهر نیز روی از جنگ برتافت و به گوشه‌ای اندر نمان شد. حمزه مردمان سیستان را جمع کرد و از پرداخت مالیات به خلافت بغداد منع نمود و به مردم وعده داد که از ایشان هیچ‌گونه باژ و خراجی نستاند.^۲ حمزه پس از تصفیه سیستان، در سال ۱۸۵ ق تا پوشنگ و بادغیس رسید و لشکر عمرویه بن یزید والی هرات را شکست داد و سربازانش را بکشت. علی بن عیسی باز ده هزار سرباز دیگر را به فرماندهی پسرش حسین سوق نمود، حسین کاری را از پیش نبرد و با دادن ذکات نامه صلح بنوشت و از جنگ دست برداشت. علی پسر دیگرش عیسی را به فرماندهی لشکر فرستاد، او نیز شکست خورد و حمزه به تعقیبش پرداخت، اما در باخرز شکست یافت و با چهل تن از هم‌زمانش از نیشاپور به قهستان عقب نشست. علی پس از این همه شکست‌ها تمام روستاهای سیستان را بسوخت و هر که با حمزه نسبتی داشت، از دم شمشیر گذشت و تا رسیدن به زرنج سی هزار مرد را به جرم هم‌دستی با حمزه به قتل رسانید. به قول طبری عیسی بن علی بن عیسی در این جنگ‌ها تا قندهار، زابلستان و کابل

۱. تاریخ بیهقی، ۴۹، چاپ تهران ۱۳۱۷ هجری خورشیدی

۲. تاریخ سیستان ۱۵۸

رسید و شهرتی یافت.^۱

خلیفه هارون در مقابل انتقام خود را از برمکیان می‌گرفت و در هنگام حج تمام امور خراسان را به مامون واگذار کرده و در سندی که امضا نموده بود آن را بر دیوار کعبه آویخت؛ اما حمزه آرام ننشسته و در سال ۱۸۸ ق با از سمت خراسان بر سیستان حمله کرد و عمال دولت عباسی را در لشکرگاه به قتل رسانید و سپه‌دار علی عفان بن محمد را نیز بکشت. در این زمان نیروهای رزمی حمزه به سی هزار تن می‌رسید که آنها را به دسته‌های پنج صد نفری ضربتی تقسیم کرد و این دسته‌های تازه را بهر سو می‌فرستاد و خود وی نیز همچون یک چریک تیزهوش در هیچ جایی بیش از یک روز مقام نکردی.^۲ شکایات فراوان علی از حمزه هم خودش و هم دستگاه خلافت را به ستوه آورد. سرانجام، علی در سال ۱۹۱ ق از خراسان معزول و به جایش هرثمه بن اعین گماشته شد و به مرو آمد و علی را به نزد هارون فرستاد.

خلیفه هارون الرشید در ماه صفر ۱۹۳ ق از گرگان به توس آمد و پسر خود مامون را به مرو فرستاد و نامه‌ای به حمزه نوشت و در این نامه از کرده گذشته او درگذشت و او را با یارانش مورد عفو قرار داد.^۳ اما پاسخ نامه امیرالمومنین توسط حمزه چنان بود که امیر را بر ناحق بودن خود و کارداران فاسدش ملتفت نمود.^۴ هارون الرشید چون بیمار بود، در نیمه شب سوم جمادی الثانی ۱۹۳ ق در توس وفات نمود و در همین شهر در ده سنا باد (مشهد کنونی) به خاک سپرده شد.^۵ پس از آن هرثمه از جانب خود سیف بن عثمان تارابی را بر سیستان مقرر نمود، اما او از ترس حمزه به زرنج نیامد و به فراه و بست رفت و ابو العریان عیار را که مرد عمل بود با خود یار گردانید، اما بدون به جا گذاشتن کارنامه‌ای وفات نمود و اوضاع سیستان همچنان آشفته باقی ماند.^۶ در سال ۱۹۴ ق عبدالرحمن نیشاپوری با بیست هزار لشکر با حمزه مقابل گردید، در حالی که سپاهیان حمزه شش هزار نفر بودند، بیشتر از

۱. طبری ۴۷۲/۶

۲. تاریخ سیستان، ۱۶۰

۳. کتب اسماعیل بن صبیح مولی امیرالمومنین یوم الجمعة اثمان یقین من صفر سنه ثلث وتسعين وامائه والحمد لله وصلواته علی رسوله محمد وآله اجمعین (تاریخ سیستان ۱۶۲، تاریخ افغانستان پس از اسلام، ص ۳۵۷)

۴. برای خوانش مکمل این نامه و پاسخ آن به کتاب تاریخ افغانستان پس از اسلام، ص ۳۵۷ - ۳۶۲ مراجعه نمائید.

۵. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان پس از اسلام، ص ۳۵۶

۶. تاریخ سیستان ۱۶۱.

مردان حمزه کشته شدند و خودش از سیستان به هرات باز نشست.^۱ حمزه عمال عباسی را در زرنج قتل عام نموده و خود بر سیستان، قندهار، غزنی، کابل و جنوب هندوکش دست یافت. حمزه با ساختن پناهگاه‌های کوهی در گردیز مانع پیشروی نیروهای خلافت عباسی شد؛ اما با مرگ حمزه در همان سال، ترتیب توانست اداره سیستان و غزنی را به دست گیرد. فقط در سال ۲۵۸ ق یعقوب لیث بعد از قتل ترتیب، حکم‌روایی این سلسله را خاتمه داد و وحدت سیاسی و دینی را در خراسان تحکیم نمود.

هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی (۱۷۰ - ۱۹۳ ق) تمام قلمرو خلافت را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم نمود. این قسمت‌سازی، حینی که شخص هارون الرشید، غرض فرونشاندن قیام حمزه سیستانی به خراسان (توس) آمده بود، صورت گرفت. در واقع، خلیفه با مشاهده اوضاع خراسان به این نکته پی برده بود که بخش‌های شرقی خلافت شامل (خراسان، سیستان، کابلستان، سند و ماورالنهر) را بیش از این نمی‌توان - با حضور نظامی مستقیم خلافت اداره کرد.^۲

مامون در نخستین گام در راس ارتش خویش، طاهر پوشنجی را توظیف نمود و او بود که در سال ۱۹۸ ق با قتل امین الرشید، مامون را بر مسند خلافت نشانید. طاهر به پاس این خدمتش در سال ۲۰۵ ق به ولایت خراسان رسید.^۳ طاهر به محض ورود به نیشاپور (مرکز خراسان) نام مامون را از خطبه بر انداخت و پرچم استقلال بر افراشت؛ اما او بعد از این اقدام دیری نپایید و به‌طور مرموزی جان سپرد. به اعتراف برخی از مورخان اقدام طاهر در اعلان استقلال سیاسی بخش شرقی خلافت، به معنای «رجعت سیاسی تاریخ» بود. چیزی که تا آن زمان مبادرت به آن در حکم سرپیچی از اوامر خلیفه اسلام محسوب شده و عامل آن باغی و مباح‌الدم بود. از این به بعد فکر اداره مستقیم و بی‌واسطه توسط والیان عربی تبار، از مخیله بغداد بیرون شد و دودمان‌های بومی در خراسان و ماورالنهر زمام امور خویش را به دست گرفتند و دولت‌های ملی را اعلام نمودند.^۴

۱. زین الاخبار گردیزی، ۸۰ الف والکامل ابن اثیر ۶ / ۸۳

۲. مامون الرشید از مادر خراسانی (مرجیله دختر استاد سیس بادغیسی) بود.

۳. تا آن زمان ماورالنهر و سیستان تابع خراسان بودند.

۴. بابا جان غفور، تاجیکان به نقل از طبری و ابن طیفور، تاریخ بغداد، ص ۳۹

شورش حرب بن عبیده و حمزه آذرک

در رجب المرجب سال ۱۹۹ ق مردی از خواش سیستان به نام حرب بن عبیده در بست شورش برداشت و مردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد حکم ران سیستان از طرف مامون الرشید به مقابلش آمد، حرب هزیمت یافت و اشعث او را تعقیب نمود، ولی حرب بازگشت و بین شان جنگ سختی درگرفت تا اینکه اشعث عقب نشست و بسیار از سپاهیان کشته شدند و مال و ستور آنها به غنیمت حرب افتاد. بدان نیروی بیشتر گرفت و اشعث از تاخت و تاز حرب به قلعه بست پناه برد، اما حرب او را به دست آورد و بند بر نهاد و حمدویه بن اشعث عجلی را که در سیستان برخاسته بود، از بین برد و این حوادث تا آخر سال ۱۹۹ ق ادامه یافت و حرب با داشتن نیروی سی هزار نفری سواره و پیاده بر تمام حریفان خود پیروز شد. در این زمان از جانب خلیفه بغداد در سیستان لیث بن فضل حکم می‌راند، ولی او با حرب توان مقابله را نداشت.

چون در حوالی سال ۲۰۰ ق حمزه از راه مکران به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست و نامه فرستاد که تو غزوه‌های بزرگ کردی و خواهیم که با تو مخالفت کنیم و استعانت خواهیم که شر حرب را از مسلمانان دفع کنی که او را سلاح و شوکت قوی گشتست. حمزه این ایتلاف حکم ران عباسی را پذیرفت و به جنگ حرب و لشکریانش کمر بست و در یک میدان بیست و اند هزار مرد از یاران حرب را بکشت و تا سالی که لیث در سیستان حاکم بود، او را با حمزه و یارانش صلح بود.^۱ با این حال، دیده می‌شود که حمزه مرد مقاوم و رستم زمان خود بوده و کارنامه او چون ابو مسلم و ابن مقفع چشم‌گیر و در عرصه سیاست تاجیکان در مقابل خلافت بغداد بسیار مهم و از لحاظ تاریخی دارای اهمیت زیادی در تاریخ خراسان بوده است. حمزه چنان نیرومند شده بود که حکم رانان عربی برای دفع حملات دشمنان شان از او استمداد می‌جستند. حمزه مرد سیاسی و پیشوای مردم خراسان، حامی دین اسلام (قرآن کریم و سنت نبوی^(ص)) و ظلم ستیز و عیار، حاکمیت سیاسی را به نیروی خود تارخند، گردیز و کابل پهنه داده بود، او در میان شبکه‌های کوهی جنوب خراسان مقری برای خود ساخت که آن در شهر گردیز باشد.^۲ و دامنه تسلط خود را تا کوه‌های سپین

۱. تاریخ سیستان، ۱۷۶

۲. تاریخ سیستان ۲۴

غرو سلیمان هم رسانیده بود و به قول کتاب حدود العالم (تالیف سال ۳۷۲ ق) یک قرن بعد هم پیروان حمزه در گردیز وجود داشتند. حمزه خود را امیرالمومنین می خواند و سلطه عباسیان را قبول نکرد. برخی از داستان های فارسی حمزه سیستانی را با امیر حمزه عمومی رسول اکرم^(ص) به اشتباه خلط کرده اند، چون هر دو مردان میدان مبارزه بوده اند.

مورخان در مورد چگونگی وفات حمزه نظرات روشن ندازند، آخرین خبری که در مورد او می دهند، در حوادث سال ۱۸۵ ق است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود و در این موقع طبری می گوید: «وفیها عاث حمزه الشاری ببادغیس»^۱ کلمه (عاث) را که در زبان عربی به معنای حیرت و سرگشتگی است^۲ برخی از مورخان آن را «مات» هم خوانده اند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی در زمان امارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزه شاری در بادغیس برو بر آمد، و علی او را هریمت داد و تعقیب نمود تا کابل رسید و او را بکشت.^۳ اما عبدالحی گردیزی گوید: «به هرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهور سنه ثلث عشر و مائتین یعنی ۲۱۳ ق»^۴

به هر حال، پیروان حمزه پس از وفاتش یکی از هم زمان او به نام ابو اسحاق ابراهیم را که مرد با غیرت و نیکو دل بود، به امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را در منع غارتگری اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان سر باز زد و در بین نیستانی پنهان شد و در جماوی الاخری ۲۱۵ ق با ابو عوف بن عبد الرحمن بیعت کردند.^۵ و این ابو عوف از اهالی روستای کرنک سیستان بود که اعراب آن را «ارنج» گویند.^۶ با مرگ حمزه شورش ها و قیام های مردم خراسان و سیستان فروکش نکرد و با جنبش دولت ساز طاهریان و صفاریان ادامه یافت.

قیام حصین سیستانی

در زمان خلافت هارون الرشید، جعفر بن محمد اشعث در سال ۱۷۳ ق بر اثر مرض فلج وفات نمود و خلیفه پسر او عباس را به جای پدرش حکم ران خراسان مقرر نمود و در سال

۱. تاریخ طبری ۴۷۲/۶

۲. منتهی الادب ۲۰۸/۳

۳. تاریخ البلدان یعقوبی، ۶۴

۴. زین الاخبار گردیزی، ورق ۸۰ الف

۵. تاریخ سیستان ۱۸۰

۶. حواشی مرحوم ملک الشعراى بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ به حواله یعقوبی

۱۷۵ ق برکنار گردید و به جایش غطریف بن عطاء کندی مامای هارون الرشید به خراسان گماشته شد.^۱ غطریف در مناطق خراسان که پُر آشوب بود، به جنگ‌های دست زد و عمر بن جمیل را به فرغانه به عوض تاجبویه^۲ فرستاد که مدتی برای اعاده امنیت در آن سرزمین باقی ماند.^۳ قابل یاد کرد است که از آغاز خلافت بنی امیه مراکز شورش‌ها و قیام‌های ملی خراسانیان در شمال بود و این وضع تا خروج مقنع بلخی ادامه یافت، در عهد خلافت عباسی نیشاپور و مرو به مرکزیت قوای عباسی در آمد و خراسانیان هم به علت نفوذ قوی برمکیان بلخ که همه وزراء و اهل دربار خلافت از رجال نیرومند و معتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراک خویش در امور خلافت روحاً آقناع شده بودند. از این رو، مرکز شورش‌های خراسان از شمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان و رخد (وادی هلمند و ارغنداب) انتقال یافت، چون که عمال خلافت به سیستان، زابلستان و کابلستان چندان دسترسی نداشتند، حتا موقعیت کوهستانی کابل عقب‌گاه مطمینی برای مقاومت‌گران خراسان بود.

در سال ۱۷۳ ه. ق. که عثمان بن عماره مزنی از دربار هارون الرشید حاکم سیستان شد، وی پسرش صدقه را با سپاهی زیادی به بست فرستاد، زیرا در این وقت هنوز هم جمعی از مردم رخد از بقایای یفتلیان در وادی بین هلمند و ارغنداب پراکنده بودند و حاکمیت‌های مستقلی داشتند و صدقه با عقب زدن قوای محلی خود در بست ماندگار گردید.^۴ مردم بست و سیستان بر لشکریان خلافت عباسی هجوم می‌آوردند که سرداران ایشان به تعبیر مورخان عرب (خوارج) مردی به نام اوق^۵ سیستانی موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین^۶ بود. حصین در سال ۱۷۵ ق بیرون آمد و امیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را به مقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست و تاهرات و پوشنگ و بادغیس پیش رفت. چون حکم‌ران کل خراسان غطریف خطر را نزدیک دید، داوود بن

۱. طبری ۴۴۷/۶، البلدان یعقوبی ۶۴، زین الاخبار گردیزی ۷۸ الف.

۲. جبویه: سردار و پادشاه غزان ترک و خرلخیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۳. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین الاخبار ۸۷ الف، ۴. تاریخ سیستان، ۱۵۲

۵. اوق از جمله شانزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

۶. به ضبط نسخه واحد خطی تاریخ سیستان: حصین بود.

یزید را با دوازده هزار لشکر مجهز به سرکوبی حصین فرستاد و حصین با شش صد مرد جنگی دربار عباسی داوود را که خودش هم سیستانی بود، در مقابل حصین برانگیخت و او در ۱۳ ربیع الآخر ۱۷۷ ق با سپاهی زیاد و داوطلبان (مطوعه) در مقابل حصین برآمد و در اسفزار (شیندند کنونی) با هم مقابل شدند و از هر دو گروه مردم بسیار کشته شدند تا سرانجام، حصین با زن خود در میدان جنگ اسفزار سر داد^۱ و این حرکت کوبیده شد.

غطریف در سال ۱۷۶ ق از حکم رانی خراسان عزل و به جایش حمزه بن مالک خزاعی گماشته شد که یک سال پس از آن وزیر زاده دربار هاوون الرشید فضل بن یحیی برمکی به امارت خراسان گماشته شد. او یحیی بن معاذ را در رمضان ۱۷۷ ق به خراسان فرستاد و خود او در محرم ۱۷۸ ق به اینجا آمد.^۲ این شخص که دانا بود توانست شمال خراسان را تا ماورالنهر تنظیم نماید و حتا خارخره پادشاه اسروشنه که پیش هیچ کس نیامده بود، به نزد فضل آمد و غنایم بی شماری به فضل رسید.^۳

فضل ولایت سیستان را به خراسان ملحق نمود و در ایام او کابلستان و بامیان نیز ضمیمه حکومت مرکزی خراسان و دولت عباسی گردید و لشکریان او در کابلستان تا غوروند (غوربند) و بامیان پیش رفتند و او حسن بن شیر بامیان را در این فتوح خویش معاون گرفت و او را به نام جدش «شیر بامیان» خواند. فضل فرمانده لشکری خود ابراهیم بن جبرئیل را با ملوک و دهگانان تخارستان و حسن شیر بامیان همراه نموده و شهر غوربند و کوتل غوربند و سرخ بد (سرخ بت) بامیان و دره فندقستان را بگرفت و معبد «شاه بهار» کابلستان را تخریب نمود و امرای محلی کابلستان مطیع او شدند و باژ پرداختند. مردم شهر کابل عظمی که آن را جروس می گفتند و این شهر را در عهد حضرت عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود، ولی اکنون باز بسته شده که جز بازرگانان را بدان راهی نباشد و از آن هلیله کابلی می بردند.^۴ فضل برای آبادانی خراسان کارهای عمرانی و رفاهی دیگر هم انجام داد.

۱. زین الاخبار گردیزی ۷۸ الف، الکامل ابن اثیر ۵۰/۶ و تاریخ سیستان ۱۵۳

۲. طبری ۴۵۸/۶ بعد، وزین الاخبار گردیزی ۷۸ ب ۳. الفخری ۲۸۱، و افغانستان پس از اسلام، ص ۳۴۴

۴. تاریخ البلدان یعقوبی ۵۲

قیام اسحاق

به گفته ابن الندیم، قیام اتحاد مخالفان به رهبری اسحاق از اولاد یحی بن زید، سپید جامه‌گان خراسان، خروج راوندیان، جنبش برازبنده خراسانی، خروج حصین بن رقاد سیستانی، جنبش لغیریان بلوچ و آذرویه و مرزبان، حمزه سیستانی، شورش ابوالخطیب نسایی و غیره که از سوی خلافت به نام «زندقیه» (زندیک) خوانده می‌شدند؛ برضد خلافت عباسی ادامه یافت. والی‌های یکی پس دیگر از جانب بغداد به خراسان فرستاده شدند، اما در مقابله با قیام‌های ملی موفقیتی نداشتند و عرصه را ترک نموده و فرار می‌کردند. آخرین فرد از جانب منصور عباسی معن بن زایده سیستانی که دارای شهرتی هم بود و در حرکت «راوندیان» خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بحیث والی سیستان مقرر گردید. موصوف با وجود بذل و بخشش‌های زیاد مورد پذیرش ملی‌گرایان خراسان واقع نشد و در هنگام می‌خواری در بست شکمش را دریدند و در بست مدفون گردید (کان ذالک فی یوم الخمیس ۸ من شهر ذی الحجه سنه ۱۵۲ هجریه)^۱ و تا مرگ خلیفه منصور اوضاع خراسان همچنان متشنج باقی ماند.

پس از دوره خلافت المهدی و هادی عباسی امارت شمالی خراسان (تخارستان، بلخ و بدخشان) اول به عبدالملک خراسانی و باز به فضل بن سلیمان طوسی داده شد، تا امنیت را حفظ نماید.^۲ ولی در کوهساران مثل هندوکش و نقاط دور دست فرماندهان محلی با آزادی حکم می‌راندند. در رخد و زابل رتبیان، در غزنه و گردیز لویکان، در بامیان شیران، در تخارستان سفلی شاد و نیزک، در کابل و گندهارا کابلشاهان و در غور سوریان استقلال خود را حفظ می‌کردند.

در سال ۷۹۵ م خلیفه علی بن عیسی را به امارت خراسان بگماشت، مردم بلخ و تخارستان بازم قیام کردند و یحیی بن علی را به قتل رسانیدند و ۳ میلیون درهم دارایی علی را ضبط و سربازانش را به ولایات غربی کشور عقب راندند. هر چند خلافت علی را از ولایت خراسان معزول کرد، اما قیام‌های مردم آرام نگرفت و هارون الرشید خودش مجبور شد تا در پی آن به خراسان سفر نماید و دارایی علی نماینده خلیفه را از خراسان

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۴۵

۲. تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۹۷

توسط ۱۵۰۰ شتر به بغداد انتقال دادند که خود اوج چپاول‌گری نماینده خلیفه را به نمایش می‌گذارد. در این وقت هارون الرشید در نیشاپور بیمار شد و در ۸۰۸ م چشم از جهان بست.

یعقوبی مورخ می‌نویسد که، در عصر المهدی خنچل کابلشاه و شروین ملک تخارستان، شیر ملک بامیان و رتبیل ملک سیستان مانند ملوک هند و سغد و چین و ترک با استقلال حکم می‌راندند.^۱ یعقوبی تسلط عباسیان را بر خراسان در ایام خلافت مامون الرشید (نواسه استاد سیس بادغیسی) می‌داند که با مردم خراسان رابطه سببی داشت. خلاصه باید گفت که، قیام‌های مردمی در دوران خلافت عباسیان با قیام‌های آنان در زمان امویان فرق داشت. این قیام‌ها در دوره امویان عمدتاً علیه حکم‌روایی عرب بود و رهبری آنها را بیشتر اشراف و اعیان محلی به دست داشتند، در حالی که در زمان عباسیان این قیام‌ها در دو جبهه نیرومند یعنی در برابر اشراف و فیودال‌های محلی و سپاه خلافت به نبرد می‌پرداخت. در دوران مبارزات مردم علیه عباسیان، خلافت بغداد از مقتدرترین دولت‌های زمان محسوب می‌گردید. زمانی که تازیان بر کلیه نقاط ایران و خراسان دست یافتند، دیگر در میان مردم نه از شادی خبری بود و نه از شاد زیستن. به قول دکتر عبدالحسین زرین کوب در تاریخ ایران پس از اسلام در ارتباط به تاثیر آیین اسلام بر باورهای پیشین: «تصور از دنیا و تاریخ عوض شد. دیگر نه از کیومرث همچون نخستین انسان و مصلح بشریت و نه از فریدون و نیای اساطیری آریاییان در تاریخ و اسطوره‌های ملی خبری وجود داشت. جای نخستین را آدم^ع گرفت و جای دومی را نوح^ع به خود اختصاص داد. رستم و زریور و جاماسب دیگر مظهر دلاوری و دفاع از آزادی کشور نبودند. دیگر مضمون عمده ادبیات فارسی را ترکیبات کشتی نوح، صبر ایوب، آتش نمرود، حزن یعقوب، حشمت سلیمان، نغمه داوود و دیگر شخصیت‌های افسانه‌ای و تاریخی سامی و عربی و یهود تدریجاً پُر نمود و قلعه ورم، باغ جمشید، جام کیخسرو، خون سیاوش، حمیت رستم، پشین و زال، سام نریمان، هنگ افراسیاب و ده‌ها نماد و اسطوره ملی به نام تاریخ و آیین مجوس خوانده شد و جایش را در باور و فرهنگ جدید به پیامبران زمینی و

آسمانی چون موسی، داوود، سلیمان، یعقوب، یوسف، عیسی و سایر پیامبران بنی اسرائیل داد و آنها بحیث منجیان و مصلحان بزرگ انسان‌های این سرزمین و جهان اسلام مقام و منزلت یافتند. از این به بعد جلال و شکوه خسروانی آریاییان و خراسانیان و سلاله‌های تاریخی و فرهنگی این سرزمین در عقب غبار خاطره‌ها و یادمان‌های جمعی به فراموشی سپرده شدند و جای آنها را عظمت پیامبران سامی و عبرانی گرفت و اهریمن به شیطان و ابلیس نزول مقام کرد. آیین جدید ارزش‌های زمینی و مینویی این قوم را دگرگون کرد.^۱ و این نخستین مرحله استحاله تاریخی آریانا بحیث بخش درخشانی از تاریخ و تمدن بشریت بود.

لویکان غزنی و کابلشاهان

در مسیر پیش‌روی اعراب، از سیستان به سوی کابل یعنی در غزنی سلسله‌ای به نام لویکان حکم‌روایی داشتند. حدود قلمرو لویکان تا گردیز بود. این سلسله نیز از اعقاب عناصر کوشانی - یفتلی (هیتالی) محسوب می‌شوند. سوابق حکم‌روایی این سلسله تا حدود ۱۰۰۰ م می‌رسد.^۲ حکم‌ران لویکی مقارن ورود ارتش اسلام «وجویر» نام داشت. پسر او به نام خانان آیین اسلام را می‌پذیرد و نام خود را «محمد» می‌گذارد و مجسمه پدر خود (شاید مجسمه بودا) که از پدر به ارث گرفته را دفن می‌کند، ولی با عقب‌نشینی قشون عرب مرتد می‌شود و به کیش هندوشاهان در می‌آید و در گردیز حکومت کوچکی ایجاد می‌کند. پسر محمد به نام ابو منصور افلج به دین اسلام پایدار می‌ماند و بت‌خانه‌های غزنی و گردیز را ویران می‌کند و جای آنها مسجد افلج لویک (مزگیت افلج لویک) را که معروف است بنا می‌کند. دوره حیات افلج را حدود ۲۶۰ هجری تعیین کرده‌اند. افلج بعد از محاربات با یعقوب لیث، قیادت او را می‌پذیرد و به توحید سیاسی و اداری صفاریان گردن می‌نهد و به این ترتیب، ملوک الطوائفی لویکان، توسط یعقوب در سال ۲۵۶ هجری پایان می‌یابد.^۳ اما پس از اسارت عمرو لیث به دست شاه اسماعیل سامانی، سلسله لویکان باردیگر قدرت می‌یابد؛ چنانکه در سال ۳۵۱ هجری الپتگین موفق می‌شود غزنی را از لویک بگیرد.

۱. تاریخ ایران پس از اسلام، ص ۳۷۵ - ۳۷۶

۲. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۷

۳. خواجه نظام الملک، سیاست‌نامه، چاپ عباس اقبال، سال ۱۳۶۹

معروف است وقتی پتگین برای مدت طولانی در بیرون شهر غزنی اردوگاه می‌سازد و لشکریان خود را از آزار و اذیت اهالی اکیداً منع می‌کند. سرانجام، تاجیکان غزنه متحدانه به این فیصله می‌رسند که سیادت غزنی را به پتگین بسپارند و می‌گویند: «ما عدل و انصاف می‌خواهیم، فرقی نمی‌کند ترک باشد یا تاجیک.»^۱ در سال ۳۶۶ هجری بازهم لویک دیگری به نام ابو علی یا ابابکر در چرخ لوگر از سبکتگین شکست می‌خورد. در این زمان در کابل سلسله مهم کابلشاهان آریایی حکومت می‌کردند. این سلسله نیز از بقایای کوشانی - یفتلی (هیتالی) و از طبقه کشتریه خوانده شده‌اند.^۲ حدود حکومت کابلشاهان شامل کابل، پروان، کاپیسا، لوگر، وردک، کنر، لغمان و ننگرهار تا پشاور کنار دریای سند و تکیسیلا یعنی دقیقاً حوزه فرهنگی گنداهارا یا کابلستان تاریخی بوده است. بنیان‌گذار سلسله کابلشاهان «کنگ» نام داشته که به گفته البیرونی، او سازنده بهار پشاور بوده است. از روی مسکوکات این خانواده که به زبان سانسکریتی و به خط دیوناگری است، فهمیده می‌شود که دین آنها برهمنی بوده است.

جنبش دهقانی مازیار و بابک خرم دین

در پایان دو قرن اولیه اسلام در خراسان و فارس چون شب دیر پای و خاموش اما آکنده از گناه و جنایت به سر آمده بود، آخر بانگ خروس بر آمد و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت؛ اما این روشنی، هر چند صبح کاذبی بیش نبود، اما خنده صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب که خنده خورشید را در پی داشت عبارت بود، از خروج مازیار و بابک خرم دین که در بلاد طبرستان و آذربایجان و عراق در توأمیت با جنبش‌های آزادی خواهانه تاجیکان خراسان به داعیه استقلال خواهی برخاستند و هر چند هدف روشنی نداشتند و به جایی نیز نرسیدند، اما سعی و قربانی آنها مبدای طلوع طاهریان هرات و صفاریان سیستان گردید. از این لحاظ قیام آنان را باید، نوید رستاخیز عجم (فارس، خراسان و ماورالنهر) شمرد. در واقع، مقارن روزگاری که، مامون در خراسان و بغداد جلال و قدرت پدرش هارون الرشید و برادرش امین الرشید را به ارث فراچنگ آورده بود و در آن «شهر هزار و یک شب» زمانی به نوش خواری و شادکامی و زمانی به بحث

۲. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۷۲

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۴۲

و مناظره می پرداخت، بازهم از بلاد ایران (فارس و خراسان) اخبار ملال‌انگیز نارضایتی مردم و بد امنی محلات به گوش خلیفه می‌رسید و در اکثر این بلاد اندیشه استقلال جویی هنوزهم بلند بود و عیاران و سرکشان همچنان سر بر طغیان آورده بودند.

بازگشت مامون به بغداد سبب شد که در خراسان فرصت‌های تازه به دست استقلال‌جویان بیافتد. چنان به نظر می‌آید که شکست و به قتل رسانیدن کسانی مانند ابو مسلم، سنباد، استاد سیس، حریش، و مقنع بلخی که داعیه عدالت، دادخواهی و حفظ هویت فرهنگی خود را داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی از قید تازیان تا وقتی که در آن بویه وصلت ملک نباشد و دهقانان و بزرگ زاده‌گان تاج‌دار در آن دست‌اندر کار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود.^۱ در واقع، از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را با دیده مخالفان و مراقبت مدعیان خود می‌نگریستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت به شمال و غرب خراسان در ماورالنهر و فارس (ایران) منتقل گردیده و توسعه یافت. موجودیت کوه‌های بلند، دره‌های عمیق پُرنفوس و راه‌های طولانی و دشوار گذر این حدود، اندیشه سرکشی و مقاومت را در مردم این نواحی تقویت می‌کرد. از این رو، مدت‌ها مردم این نواحی با تازیان و سپاهیان خلافت در ایستادند و سال‌ها با آنها نبردهای سخت و دشوار کردند. در طبرستان، مردم نسبت به تازیان نفرت و کینه خاصی می‌ورزیدند. چنانکه در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از بیداد کارگزاران خلیفه به ستوه آمدند. فرمان‌روایان آنها که ونداد هرمزد و سپهبد شروین و مسمغان و لاش بودند آنها را بر ضد تازیان شوراندند و بدان سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در یک روز، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنها را به زیر تیغ کشتار گرفتند. با این حال، یزید بن مهلب، سردار عرب در گرگان سوگند خورده بود که از خون عجم، آسیاب بگرداند، حرفی که قطیبه بن مسلم هم در خراسان و ماورالنهر این شعار را عملی کرده بود؛ اما یزید از خون مردم سنگ آسیاب را به گردش در آورد و گندم آرد کرد و نان‌ش را هم خورد. کسانی که در این سرزمین هنوز حادثه‌ای از این‌گونه را فرایاد داشتند، البته نمی‌توانستند دل از

۱. رک spuler: Iran in furch- Islamischer Zeit ص ۵۹ در این کتاب اطلاعات و معلومات مفیدی در باب اوضاع ایران و خراسان در قرن‌های نخستین عهد اسلام می‌توان یافت.

کینه تازیان پاک سازند. این نفرت و کینه شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دوره مامون و معتصم، مازیار را به اندیشه استقلال طلبی انداخت...^۱ در آذر بایجان وضع دگرگونه بود. جاودان بن سهل، بابک خرم دین، آیین «خرم دینان» را تازه کرد و شورش خرم دینان در آنجا نه فقط دین تازیان و دستگاه خلفا را تهدید می کرد، بلکه برای شاهزاده گان و امیران بومی که همواره به بهانه دین زرتشت، مردم را بر ضد اعراب و به نفع خویش فراز می آوردند خطر بزرگی بود. آیین خرم دینان که ظاهراً از بازمانده دین زرتشت، مانی و مزدک بود و هنوز در خراسان و گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و رای و اصفهان عده بسیاری از پیروان آن وجود داشتند، با اندیشه دهقان زاده گان (تاجیکان) و امیر زاده گان جهان جوی که در خواب احیای دولت ساسانیان را می دیدند، سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان فارس نیز در خفه کردن و فرونشاندن این نهضت با خلیفه تازیان هم داستان بودند. چنانکه برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که نیز از تازیان نفرت داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه ای تردید نکردند. مدت ها بود که خرم دینان بر ضد تازیان برخاسته بودند، اما پیش از ظههور بابک کار خرم دینان هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقی نشده بود. خرم دینان ظاهراً باقی مانده پیروان مزدک بودند که از قهر و سخط نو شیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز سرگرم گرفتاری های خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آنها غافل مانده بودند.

ابن ندیم، خرمیه را از اتباع مزدک می داند و می گوید که مزدک به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند. دوستی و یاری را همیشه پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند.^۲ خواجه نظام الملک در کتاب «سیاست نامه» با لحن غرض آلود کسی که می خواهد باطنی ها و خردمیان را در یک شمار در آورد می نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان است که رنج از تن خویش برداشته اند و ترک شریعت به گفته چون نماز و روزه و حج و ذکات و حلال داشتن

۱. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۲۱۱. ۲. ابن ندیم، الفهرست، ص ۴۸۰ - ۴۷۹.

خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند.^۱ بابک دریافت که سهل او را به خیانت تسلیم دشمن می‌کند بر آشفت و به افشین گفت: «مرا به این جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر می‌خواستی تو را بیش از آنچه اینان دادند، من می‌دادم.»^۲ دوستی‌ها و دل‌نوازی که گاه و بیگاه در نهران به جای بابک می‌کرد، دام‌فریبی بود برای خصم. بعدها پس از برانداختن وی، وقتی افشین خود، قربانی طمع و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید، سعی کردند او را به همکاری بابک متهم کنند. گفتند که او همکار بابک و مازیار بوده. اگر در این اتهام حقیقی باشد شاید بتوان گفت که افشین این دو تن را به سرکشی و آشوب واداشته است. در حالی که افشین برای برانداختن بابک از آخرین حربه‌هایش استفاده کرد: حربۀ دوستی؛ بدین‌گونه او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد. کوشش بابک در برابر افشین نخست با امید و پیروزی مقرون بود. بابک در قلعه‌ها و حصارهای استوار طبیعی با دشمنان به جان می‌کوشید.^۳ گفته‌اند که مازیار «دین بابک خرم دین بگرفت و جامه سرخ کرد.»^۴ در باب آیین بابک، چنانکه پیشتر اشاره گردید، بیشتر به این عقیده‌اند که باز مانده آیین مزدک بوده است. آنچه از مطاوی روایات مربوط به مازیار و قیام او بر می‌آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت می‌کند. می‌نویسند که او دهقانان و کشاورزان را فرمود تا مال و خواستۀ خداوندان خود را تاراج کنند و بر آنها بشورند.^۵ در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه‌ی زیادی جلوه دارد. نوشته‌اند که مازیار با بابک نیز مکاتبه می‌کرد^۶ شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود. زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی و خرم‌دینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اند. آیینهای مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده می‌شد. با اینهمه در پاره‌ای از مواخذ نوشته‌اند که مازیار پس از خلع طاعت^۷ همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف کرد.^۷ به نظر می‌رسد که همین رجعت به آیین پیشین است که در بعضی

۱. خواجه نظام الملک، کتاب سیاستنامه، ص ۱۷۷ ۲. طبری، حوادث سنه ۲۲۲.

۳. برای ازدیاد معلومات رجوع کنید به دو قرن سکوت اثر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۲۲۳ - ۲۲۷.

۴. تاریخ گردیزی، ص ۳. ۵. کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۶۸.

۶. ابن اثیر همان صفحه ۷. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۹.

منابع به عنوان کفر و ارتداد مازیار تعبیر شده است.^۱ می‌توان احتمال داد که در میان یاران مازیار پیروان هر یک از فرقه‌های گذشته وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای وصول به مقاصد خویش، مثل همه جاه‌طلبان و کام‌جویان تاریخ، به اقتضای وقت هر چند آیین تازه‌ای پذیرفته است. در هر حال، آنچه از تاریخ قیام و زنده‌گی او بر می‌آید، کم‌وبیش این گمان را تایید می‌کند که مازیار فقط برای احیای دین کهن قیام نکرده است، بلکه داعیه‌ او رهایی دهگانان و محنت‌کشان از زیر بار سنگین مالیات، عشر، اجاره و محصول زمین توسط اشراف و فیودال و مالکان بوده است. نهضت مازیار با آنکه از رنگ دینی و قومی خالی نیست، یک قیام مملکت طلبی و آزادی‌خواهی نیز بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، بر خلیفه بغداد شوریده است و در راه تامین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است، استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوا را تایید می‌کند. از این رو، در این یادداشت‌ها از اشاره به آن حوادث، هرچند مختصر باشد، نمی‌توان خود داری کرد. شعر و شعار مازیار این بود:

به دهقان آزاده از ما درود به گیتی در خرمی او گشود.

سیر تحول آیین‌های اعتقادی

از کثرت به سوی یگانگی دینی و زبانی با پیش‌روی سپاه اسلام به اعماق مناطق تاجیکان در فارس، فرارود و خراسان و شکل‌گیری و عروج قیام‌های ملی دانستیم که در متن این خیزش‌ها اکثراً انگیزه حفظ یا برگشت به ادیان و مذاهب پیش از اسلام به‌ویژه آیین زردشتی عامل مهمی بوده است. پیش از ورود اسلام به منطقه آسیای مرکزی ادیان فراوانی در منطقه چون زردشتی، بودایی، مانوی، مزدکی، برهمنی، شیوایی، نسطوری و غیره وجود داشته‌اند که قلمرو حکومت‌های محلی پیش از اسلام توسط امرای معتقد به کیش و ادیان و ترویج دینی مشخص شده بود.^۲ تفاوت‌های دینی؛ اختلاف رویه سیاسی، اختلاف زبان و رسم‌الخط و فرهنگ را به‌وجود آورده بود. از این رو، پس از سقوط یفتلی شاهان تا زمان

۲. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۱۰

۱. ابن فقیه، ص ۳۰۹

شکل‌گیری دولت‌های ملی تاجیک تبار در خراسان، دیگر دولت مقتدر مرکزی و زبان و ادب واحد و فراگیری وجود نداشت.

در قسمت‌های شرقی خراسان دین برهمنی رایج بود که معتقدان آن بیشتر از دین قبلی بودایی به این دین پیوسته بودند. چنانکه قبلاً دانستیم یکی از لویکان که موقتاً اسلام آورده بود و مجسمه موروثی اجداد خود را دفن نموده بود، در نوبت دیگر به آیین برهمنی گرایید. بر اساس کتیبه‌های به دست آمده آیین برهمنی، دین خانواده تگین شاهان بود که در شرق حکومت داشته‌اند. موجودیت معبد شاه بهار غزنی و کوتل خیرخانه و هزاره بغل در کابل می‌رسانند که این معابد در گذشته مورد استفاده مهرپرستان بوده است.

دین بودایی در خراسان بعضاً جانشین آیین زردشتی گردیده بود که عمق اعتقادی آن را می‌توان در بامیان و در اطراف مجسمه‌های متعدد بودا در مرکز افغانستان امروزی، در کتیبه‌ها و مسکوکات به دست آمده به شناسایی گرفت. سلسله شیران بامیان تا سال ۱۶۴ هجری آیین بودایی داشتند. علاوه بر این در خراسان شرقی یعنی گنداهارا و کابل تا غزنه و قندهار تقریباً دین عموم مردم کیش بودا و زردشت بوده است.^۱ مهمترین اثرات دین بودا در نوع مدارس بودایی صغیر و کبیر «ویها هاره‌ها» در وجود مدارس اسلامی است که برای نخستین بار در شرق اسلامی به وجود آمد.^۲ علاوه بر اعتقاد به تناسخ که در عقاید المقنع بلخی، خرم دینان و بعضی از فرق شیعه دیده می‌شود (غیبت کبرای امام مهدی) اختلاط عمیق عقاید پیروان اسلام، بودایی و زردشتی را نشان می‌دهد. کشف آثار معبد نو بهار بلخ، سرخ کوتل بغلان، معبد مشهور سکاوند و پاتخواب شانه در لوگر، معبد سرشک در هرات، آتش‌کده کرکویه در سیستان که سرود آن به زبان دری است، از یادگارهای آیین‌های زردشتی و بودایی می‌باشند^۳ از موجودیت پیروان کیش مزدک به طور مستقل و در خارج از حوزه خراسان تا قرن چهارم هجری در ری و تا آغاز قرن ششم در کیش، نخشب و بخارا و حومه‌های اصفهان خبر می‌دهند؛ اما اساسی‌ترین سهم تاریخی این فرقه، مثل ادیان ذکر شده، تأثیری است که بالای بعضی فرق شیعه به جا مانده است.^۴ تعلیمات مانویان در این

۱. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۷ - ۲. همانجا، ص ۷۴۸

۳. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۷۵

۴. همان اثر، ص ۳۷۶ - ۳۸۰

دوره از اهمیت کمتری برخوردار بوده، وجود آنها بعد از سقوط دولت ساسانی در فارس و قسمت‌های از خراسان محسوس گردیده است. زیرا آنها از آسیای میانه به بین‌النهرین بر می‌گردند، اما سیاست سخت‌گیرانه خلیفه المهدی عباسی مشهور به سیاست «تجسس» آنها را وادار نمود که به کشور چین پناه ببرند و در این کشور تحت حمایت ترکان اویغوری (۱۲۷ - ۲۲۵) هجری در آن حدود به فعالیت دینی پرداختند.

کلمه «زندیق» که معرب «زندیک» فارسی است، اصولاً در برابر مانی و پیروان او ابداع شده بود. در قرن چهارم هجری جمعیت‌های کوچک اینان در خراسان، نیشاپور، ایلاق، سمرقند و بعضی قسمت‌های دیگر ماورالنهر حضور داشتند. پس از قرن هفتم دین مانی مانند سایر فرق آریایی در آرا و عقاید مدعیان بعدی مثل الممنع، خرمیان یا خرم دینان نمایان گردید. افکار معتزله که دقیقاً در برابر آرای مانویان است، نشان می‌دهد که عمق بینش مانویان در عقاید فلسفی تا چه اندازه بوده است.^۱ علاوه بر آیین‌های بومی محلی نام‌برده، دو دین دیگر سامی یعنی یهودیت و مسیحیت نیز پیروانی در خراسان داشته‌اند. اصطخری، ابن حوقل و دیگر مصنفان صدر اسلام شهادت می‌دهند که در بین معبد سرشک و شهر هرات، کلیسای ترسایان واقع بود.^۲ دین مسیح در مرو و یهودیت در غور و فاریاب (جهودان - میمنه) سابقه دیرینه داشته‌اند و کلیسای مرو بعد از کلیسای بغداد، بزرگترین معبد مسیحیت در قلمرو شرقی خلافت اسلام به‌شمار می‌رفت که در عهد ساسانیان فعال بود و جسد یزدگرد سوم را اسقف مسیحیان، از رود مرغاب بیرون آورد و دفن کرد. قادس، هرات و بادغیس نیز مقر اسقف‌های نسطوری بودند. شهرهای رام پیروز و ایبورد حتا تا سال‌های ۵۵۳ م مرکز نسطوریان بودند. در تخارستان دین نصرانی، دقیقاً طریقه نسطوری این دین خیلی انتشار یافته بود و در میان یفتلیان پیروانی داشت. ترک‌ها پس از ورود به جنوب تخارستان (۵۶۵ م) پیرو این دین گردیده و آن را بهر سمت دیگر نشر کرده‌اند.

پایان دادن به این‌گونه تعدد دینی برای سپاه تازیان کار دشواری بود. فتوحات نظامی

۱. همان موخذ، ص ۳۸۰.

۲. در سال ۴۹۵ هجری ربیس ترسایان هرات شخصی به نام جبرئیل بود.

قشون عرب، هم‌زمان در دو استقامت جنوب و شمال رو به شرق، پیروزی و اقبال یک‌سان نداشت. در جبهه شمال با سرعت طی زمانی نسبتاً کم (تا سال ۹۵ هجری فتح بخارا توسط قطیبه بن مسلم باهلی) با سرکوبی قیام نیزک به پیروزی دست یافت، اما در جبهه جنوب تا سال‌های زیادی (۲۴۷ هجری) جنگ و مقاومت ادامه یافت. شاید دلیل ادامه جنگ در جنوب به علت موقعیت سوق‌الجیشی اراضی کوهستانی، سقوط سریع دولت ساسانی که در شمال خراسان متحدینی داشت و موجودیت دین بودایی که در برابر دین بت‌شکن چاره‌ای جز مقاومت نداشتند، بوده باشد. هرچند سپاه اسلام در برابر دین زردشتی که در شمال بیشتر پیروانی داشت نیز به نام دین مجوس ایستاده‌گی کردند و حتی با دشمنی صریح با تاجیکان که بیشتر پیرو آیین زردشتی بودند و تاج‌واره مخصوصی داشتند، خشونت به کار بردند و این امر سبب گردید تا نام تاجیک مثل زبانش برای مدتی از کاربرد در محاوره و کتابت باز ماند که تفسیر آن را در بخش نخست این مجموعه مرور کردیم.

با توجه به وضع اشرافی و ارباب رعیتی یعنی ساخت طبقاتی جامعه خراسان و فرارود اقدام اشراف و دهگانان (تاجیکان) سرمشق آموزنده برای رعایا و تابعان آنها در گرویدن به آیین جدید اسلام بود. علی‌رغم ستیزه دینی زردشت‌زدایی، این پیش‌دستی تاجیکان در پذیرش آیین اسلام سبب گردید که آنها زودتر نام تحقیرآمیز موالی (برده و تازه مسلمان) را از خود دور کنند و حتی از سوی همسایگان به نام تازی، تازیان و عرب یاد شوند و در سده‌های بعدی نخستین مردمی بودند که سیادت سیاسی و رجحان نژادی عرب بر عجم را زیر سوال بردند. رهبری نهضت‌های مقاومت و آزادی‌خواهی را به دست گرفتند و خود به عامل اصلی ترویج دین اسلام در آسیای مرکزی مبدل شدند. اگر در جایی می‌بینیم که اعراب با تاجیکان چین‌جبین نشان نداده‌اند، شاید در محتوای پندار و باور آنها از عقاید زردشتی نهفته باشد. زیرا در نزد زردشتیان عقایدی نزدیک به باورهای مسلمانان چون: موجودیت نیروی خیر و شر (انگره مینو و سپینتامینو) یعنی منابع اهورایی و اهریمنی یا یکه‌خدایی و اهریمن‌ستیزی، خلقت جهان در شش روز، روز حشر و قیامت، بهشت و دوزخ، ملایک و شیاطین، تعلیمات زردشت (گفتار نیک، پندار نیک و رفتار

نیک) فریضه پنج وقت نماز، میشی و مشیانه (آدم و حوا)، اصحاب یمین و اصحاب شمال، پل چینود (پل صراط) و غیره وجود داشت. کما اینکه شیوه‌ها و سلوک اجتماعی و اخلاقی چون دستگیری از بینوایان، دل جویی از محرومان، عیادت مریضان، کمک به درمانده‌گان و حمایت از مظلومان در جامعه زردشتی تاجیکان از قبل با قوت وجود داشت که دین اسلام نیز به این ارزش‌ها صحنه گذاشت.

در سال ۱۲۷ هجری در نواحی خواف، نیشاپور شخصی زردشتی به نام به آفرید (المجوسی الزوزنی) پسر فروردین کتابی به زبان فارسی نوشت و در آن رسم الخط فارسی را که خواجه ابوالعال اختراع کرده بود، به کار برد^۱ او کوشید تا سازشی میان دین زردشت و عقاید اسلامی به وجود بیاورد. آنچه که از آیین زردشت به نظر مسلمانان ناپسند می‌نمود؛ چون ازدواج با محارم، نوشیدن شراب (خمر)، خوردن گوشت میت، پرستش آتش و زمزمه اوراد دینی در موقع صرف غذا و غیره؛ از حساب دیانت زردشتی جدا نمود. ولی این کوشش به نتیجه نرسید. زیرا پیروان ناراضی زردشتی به ابو مسلم خراسانی شکایت بردند. ابو مسلم در آستانه حرکت به سوی بغداد، به آفرید را در بادغیس دستگیر و بدار زد تا سیادت دینی خود را محرز گرداند. نتیجه دیگری که قیام به آفرید به دنبال داشت، این بود که استفاده از رسم الخط فارسی خواجه ابوالعال، هم از جانب مسلمانان و هم از جانب زردشتیان قدغن شد.^۲

سنباد در حوالی سال ۱۳۷ هجری پس از قتل ابو مسلم به پیروی از کیش مزدک دست به قیام زد. سنباد انهدام کعبه را، در سر می‌پرورانید. نهضت او دنباله نهضت ابو مسلم بود. از این رو، پیروان ابو مسلم بر او جمع شدند. به دنبال سنباد، اسحاق قیام کرد. او جنبش خود را بیشتر در بین ترکان ماورالنهر به وجود آورده بود. اما قیام پیامبر جدید به نام استاد سیس ۱۵۰ هجری موفق گردید تا زردشتیان بادغیس، هرات و سیستان را که شور مذهبی در سر داشتند؛ گرد هم آورد و پیروان به آفرید نیز به او جمع آمدند. با آنکه نهضت استاد سیس بادغیسی را خلیفه منصور سرکوب کرد، اما تاثیر او در اذهان مردم تا قرن‌های

۱. سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط، ص ۷۲۱، ۷۲۳

۲. همانجا، ص ۷۳۰ و نیز برتولد شپولر، ص ۸۲، ۳۵۷ و ۳۵۸

بعدی باقی ماند. در سال ۱۵۰ هجری مردم در بست به شورش دست زدند که اکثراً ارتباط این شورش را با نهضت استاد سیس بادغیسی قطعی خوانده‌اند.

سی سال پس از مرگ ابو مسلم شخصی به نام عطا یا هاشم پسر حکیم که پیشه‌گازری داشت، نظرات او را از کوره مرو دنبال نمود. پیروان عطا معتقد بودند که روح ابو مسلم در بدن او حلول کرده است. با اینکه شورش عطا منبعت از عقیده دینی بود، اما سرخورده‌گی از خلافت عباسی بنا به قتل ابو مسلم، انگیزه قوی آن شمرده می‌شد. عطای مروزی می‌گفت: «همان فیض روحی الهی که قبلاً در پیکر آدم و نوح^(ع) و عیسی^(ع) و غیرهم حلول نموده بود، در پیکر ابو مسلم نیز جریان یافته و جایگاه او را والاتر از پیامبر اسلام برده است و پس از مرگ ابو مسلم این نیروی الهی در کالبد او به عنوان آخرین عامل واقعی حلول کرده است. بنابر همین باور بود که پیروان عطا می‌خواستند او را سجده کنند. پیروان او به دو دسته یعنی مبیضه (سپید جامه‌گان) و محمره (سرخ جامه‌گان) تبارز کردند. بعضاً مثل علامه شهرستانی او را مزدکی و بعضی از شرق شناسان غربی او را مانوی خوانده‌اند. مقر عطا المقنع شهر کیش در دره زرافشان در تاجیکستان کنونی بود. در سال ۱۶۳ هجری او پس از محاصره با دو هزار کس از پیروانش خود را در آتش انداخت و سوخت. پیروان المقنع در سال ۱۶۳ هجری به نام سرخ جامه‌گان در گیلان قیام نمودند. بعضی‌ها آنها را سرخ جامه‌گان هم خوانده‌اند، به علت اینکه شناس نامه خود را به رنگ سرخ می‌نوشتند. رهبری قیام آنها را شخصی به نام عبدالقهار از اهالی گیلان به دوش داشت. خلیفه المهدی و جانشین او الهادی در سال‌های ۱۶۶ و ۱۶۷ هجری دوبار بر سرخ جامه‌گان لشکر آراستند. مگر در سال ۱۸۰ هجری سرخ جامه‌گان به رهبری رستم دار باز قیام نمودند و در سال ۱۹۲ هجری این قیام‌ها با خرم دینان (خرمیه) یک جا گردیدند. خرم دینان از منطقه خرم گیلان برخاستند، اما برخی‌ها ارتباط آنها را با خرم سمنگان بعید نمی‌دانند. رهبر سیاسی خرم دینان شخصی به نام پاپک (بابک) پسر عبدالله از اهل مداین بوده است که پس از قتل جاویدان با همسرش ازدواج کرد و مدعی شد که روح جاویدان در او تاییده است! عقاید او ترکیبی از آرا و افکار مختلف است، پیروان ابو مسلم و المقنع بر او احتجاج نمودند. بلاذری ارکان عقاید بابک را زردستی می‌داند! پاپک ایمان به دو اصل نور و ظلمت را تبلیغ می‌کرد. نفوذ دینی او در آذربایجان، قفقاز، همدان، اصفهان، ماسپندان، مهرگان،

خراسان، ری، کرج بود. گفته می‌شود که بابک از حمایت بیزانس یا روم شرقی برخوردار بود. سرکوبی جنبش خرم دینان پاپک حدود ۲۲ سال را در بر گرفت و از آن فرقه‌های متعددی به نام‌های کودکیه (منسوب به کودک دانا یعنی فاطمه دختر ابو مسلم) لوشپهیه، نور ساعیه، کروشاهیه، سرونیه و در خراسان به نام باطنیه ظهور نمودند. آخرین بار جنگ با خرم دینان توسط عماد الدوله دیلمی در ۳۲۱ هجری صورت گرفت و قرارگاه‌های شان توسط او تسخیر و تخریب گردید.

در سال ۳۲۲ هجری شخصی به نام مهدی در چغانیان ادعای پیامبری نمود، وی با سحر و جادو پیروانی را به دور خود جمع کرد. در سال ۳۶۵ هجری قرارگاه‌های این فرقه در منطقه مکران به دست مسلمانان افتاد. هرچند برخورد خلافت در برابر همچو فرقه‌ها قهرآمیز بود، اما آنها خود را در پوشش مذاهب مختلف اسلام برای خلافت بغداد و حکام مسلمان خراسان پذیرفتنی نمودند و بیشتر در لباس اسماعیلیه ظاهر گردیدند. وارد کردن عقاید پیش از اسلام آریاییان به زنده نگه داشتن روحیه ملی تاجیکان می‌افزود. پیروان آیین بودا را از طریق ترویج زبان سانسکریتی و رسم‌الخط‌های پراکریت عقاید دینی خود را می‌آموختند. پیروان آیین زردشتی زبان پهلوی و رسم‌الخط خاص آن را جزوی از معتقدات خود می‌انگاشتند و این رسم تا زمان‌های بعدی در دوره اسلام ادامه یافت. در این میان صرف به آفرید بود که سنن قدیمی و دین جدید خود را به زبان فارسی دری و به رسم‌الخط جدید فارسی می‌نوشت و تعلیم می‌داد. اسلامی گردیدن مناطق تاجیک‌نشین در فرازود، خراسان و فارس پیش از همه در میان اشراف زاده‌گان صورت می‌گرفت، یعنی آن‌هایی که بالای عوام حاکمیت داشتند و بدون کدام دلیل و هراسی باورهای خود را به طبقات پایینی جامعه می‌قبولاندند. در بخش‌های جنوب و شرق خراسان که آیین بودایی مسلط بود، پذیرش اسلام با تانی و گُندی و با خشونت پیش می‌رفت که در این مناطق غالباً زبان تخاری - باختری به کارگرفته می‌شد، اما پاسخ این سوال را که چرا زبان فارسی دری همچون فرزند زبان تخاری در همه مناطق بودایی شیوع نیافت، در وجود دیانت بودایی و باشندگان این سرزمین‌ها جستجو کرد؛ اما موجودیت و بازیافت کتیبه‌های سرخ کوتل و رباتک به زبان تخاری این واقعیت را به اثبات می‌رساند که زبان فارسی دری قدیم، زبان تکلم و کتابت بخش‌های جنوبی خراسان در تمام دوره سلطنت کوشانی‌ها و یفتلی‌ها

بوده است. مقاومت مردم کابلستان و زابلستان و زیرستان و پشاور (پوروشاپورا) پیوسته با سپاهیان اسلام در جریان بوده که خود تاثیر دیانت بودایی را برملا می‌سازد. در میان این همه تعدد دینی، فرهنگی و زبانی رسیدن به وحدت و یگانگی دینی و زبانی کار مشکل بود، اما ورود دین اسلام با عرضه کلمه توحید (خدای یگانه و پیامبر برحق) و رسم الخط آرامی (عربی) زمینه‌ساز فرصت بالنسبه مساعدی برای رشد زبان تخاری به زبان فارسی دری در خراسان و ماورالنهر گردید. در نیمه قرن سوم هجری یعقوب لیث توانست عوامل منفی را کنار بزند، اما با تاسف عمر دولت او کم و کوتاه بود و با اسارت عمرولیث توسط شاه اسماعیل سامانی روند تکامل وحدت ملی در بخش‌های جنوب خراسان ناتکمیل باقی ماند و به جای زبان عمومی اسلامی (فارسی و عربی) گویش‌های محلی ادامه یافت؛ اما در کلیت خراسان و ماورالنهر وحدت دینی و زبانی توسط زبان فارسی و تاجیکان تامین می‌گردید و این وظیفه تاریخی فرصت مساعدتری را برای رشد زبان فارسی دری به وجود آورد.

عصبیت‌های نژادی و پیدایش «شعوبیه» در خراسان

قسمی که در بحث گذشته تعدد ادیان و انگیزه بازگشت به آیین‌های پیش از اسلام را یکی از عوامل مهم خیزش‌های ملی تاجیکان در خراسان، ماورالنهر و فارس بر شمرديم، عامل مهم دیگری چون عصبیت نژادی دال بر برتری عرب بر عجم را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. اختلاف عرب و عجم بحیث همسایگان هم‌مرز به دوره سیادت هخامنشیان و ساسانیان فارس بر شبه جزیره عربستان بر می‌گردد که تا پیش از ظهور دین اسلام بخش بیشتر شرقی این جزیره تابع دولت ساسانیان بود، به همین خاطر پیامبر اسلام نخستین نامه خود را به خسرو پرویز پادشاه ساسانی نوشت و از او برای قبول دین اسلام دعوت نمود و به دنبال آن نخستین دسته‌های مسلح برای سرنگونی ساسانیان راه مداین و تیسفون را در پیش گرفتند.

پس از کرسی نشینی امویان بر خلافت اسلامی دمشق مسأله برتری نژادی عرب بر عجم

۱. خسرو پرویز پادشاه ساسانی، نامه حضرت محمد را به نام مردم تابع دولت خود نوعی حقارت تلقی کرد و آن را در حضور فرستاده پیامبر^(ص) پاره نمود.

بیشتر عریان گردید. حتا نخستین قیام خراسانیان به رهبری نیزک ناشی از همین حس افضلیت سپاهیان تازی قطیبه بن مسلم بر اهالی بومی خراسان صورت گرفت. اعراب در قسمت‌های جنوبی بین‌النهرین مثل بصره با عجمیان ساکن حتا پس از گرویدن آنها به دین اسلام به عنوان مادون، موالی و انسان درجهٔ دوم رفتار می‌کردند. اعراب ازدواج با یهودی و مسیحی را نسبت به افراد به گفتهٔ خودشان مجوسی (عجمی) ترجیح می‌دادند.^۱ اعراب، عجمیان را «صُحْب السَّبَال» یعنی بروت سرخان یا بروتی‌ها می‌گفتند و نسبت به رنگ جلد و موی آنها، تمام اقوام سامی، اظهار تنفر می‌کردند.^۲ بلاذری موی طلایی را میزۀ خراسانیان ذکر کرده است.^۳ اعراب اهالی فارس و خراسان را بدون کنیه خطاب می‌کردند، در حالی که در مورد خودشان این‌گونه خطاب را نوعی تحقیر تلقی می‌کردند.

کاربرد کلمهٔ «موالی» که به افراد نو مسلمان یا برده اطلاق می‌گردید، مثل اعلای تحقیر اموی‌ها نسبت به سایرین، مخصوصاً نسبت به عجم بود. حتا در بصره مسجد موالی را جدا ساخته بودند. اموی‌ها با استناد به احادیث مجعول، زبان مردم عجم را تحقیر می‌کردند. یکی از این دسته احادیث مجعول که مورد استناد آنها قرار می‌گرفت، توسط المقدسی در «احسن التقاسیم» نقل شده است: «مغبوض‌ترین زبان‌ها در نزد خدا زبان فارسی است و زبان خوزستان زبان شیطان است و زبان اهل جهنم زبان بخارایی و زبان اهل جنت عربی است.»^۴ عصبیت و بدبینی اموی‌ها تا جایی بود که قطیبه بن مسلم والی خراسان، علیه کسانی که خط خوارزمی می‌نوشتند و سنت علمی سرزمین خود را می‌شناختند، با شدت عمل برخورد می‌کرد و کتاب‌های‌شان را می‌سوزانید. با این حال، عجمیان با توجه به عصبیت عربی نیز به توجیه و جعل احادیث در برتر خواندن ذاتی عجم بر عرب متصل می‌شدند که تدریجاً این مناقشات رنگ علمی به خود گرفت. در روند این‌گونه پیکارهای خود برتری‌نانه، دانشمندان فارس و تاجیک با زبان، ادب و خط عربی آشنایی و تصاحب کامل کمایی کردند و میدان‌دار صحنه‌های تمثیل فرهنگ و مدنیت در برابر فرهنگ صحرا نوردی و خلج منطقی آنها گردیدند. آنها دین و فرهنگ اسلامی را به خوبی فرا گرفتند

۱. ابن مالک - الموطا، به نقل از تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۴۱۳

۲. البلاذری، انساب الاشراف، جلد دوازدهم، ص ۱۰۸ - ۳. البلاذری، انساب الاشراف، ج ۱۲، ص ۲۱۲

۴. المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص ۴۱۸

و چنانکه در بحث علیحده‌ای به آن پرداختیم برای غنای فکری و فرهنگی اسلامی خود پیش‌تاز امور گردیدند. به طوری که از این پس می‌توانست این مناقشات و منازعات بین عرب و عجم در یک سطح علمی و معنوی مشترکی صورت گیرد. علما و دانشمندانی که مخالف برتری جویی اموی‌ها بودند موضع جدی گرفتند. چنانکه از حکما ابوالحسن اشعری، عصبیت را از «کبایر» می‌شمرد.

والی خراسان در سال ۹۸ هجری سنت منقول تعصب قومی را پیوسته بر عرب خرده می‌گرفت. از اینجا بود که تبلیغات عباسیان علیه امویان در خراسان عمدتاً به دوش خطیبان تاجیک بود و مورد توجه عجم قرار گرفت. حتا پیشوایان عباسی جنبش خود را به وسیله ایجاد یک تحریک ضد عربی ترویج می‌کردند.^۱ در خراسان نیز منازعات نام برده بین قبایل عرب مسکون شده و بومیان جریان داشت که پی آمد آن برای قبیله مهمان و تازه وارد ناگوار تمام شد و منجر به خروج و راندن آنها از سرزمین خراسان گردید. عده محدودی که باقی ماندند، به شرط کوشش در اجرای آگاهانه عادات و رسوم ایرانی بود.^۲ اما عباسیان ناگزیر از اعتراف حقوق متساوی عرب و عجم در نظام اسلامی بودند، فقط شرط کارگرویدن به مذهب اکثریت (اهل تسنن) و فعالیت علمی به زبان عربی بود.^۳ این‌گونه مباحثات و منازعات که در آغاز جنبه تفاحری داشت، تدریجاً جدی گردید و دانشمندان فارس و تاجیک را بر آن داشت که به جستجوی تاریخ و مفاخر کهن خود (آریایی) در همه زمینه‌ها از جمله برگشت بر ادیان پیشین خود بپردازند. شاعران و خطیبان خراسان که به زبان عربی مسلط شده بودند، قاطعانه وارد معرکه معنوی تبلیغ و ترویج گردیدند. توام با این شعرای عرب از سر ناگزیری به ستایش مفاخر عجم زبان گشودند. در این امر نقش مامون الرشید فرزند مرجیله، نواسه استاد سیس بادغیسی که خود را تاجیک و خراسانی الاصل می‌دانست و طرف دار ترجیح عجم بر عرب و برعکس نبود، مهم و موثر می‌نمود.^۴ در این زمینه جاحظ ادیب معروف عرب، توصیف و برتری عجم بر عرب را تا جایی بالا برد که هموطنان خود را «طبقه بی دانش» می‌خواند. مسعودی می‌نویسد که، طبیب معالج فضل

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۱۹۷۴ به نقل از اشپولر، ج ۱، ص ۴۱۶

۲. همان منبع، ص ۱۶۳۶ ابن خلدون، العبر، فهرست: ۱۳۹، ج ۳، ص ۲۴۱

۳. احمد فرید رفاعی، عصر المامون، ج ۲، ص ۲۴۴، چاپ قاهره

فرزند یحیی برمکی از آن روی از او حق معالجه نمی‌گرفت که از اعضای طبقه اشراف ایرانی بوده است. روشن است که این‌گونه قضاوت‌ها، از جانب طبقه عوام پذیرفته می‌شد. در مسیر فانوس افروزی فرهنگ کهن فارس و تاجیک، مورخان نیز به فکر سنن و روایات باستانی خود افتادند و مردانی چون حمزه بن الحسین اصفهانی و دینوری کتب خود را در تحت تاثیر روح وطن دوستی تالیف نموده و قسمت اعظم آن را به تاریخ گذشته عجم اختصاص دادند. ابن مقفع آشکارا از دین مانی حمایت می‌کرد؛ منتهی دفاع او علت مذهبی نداشت، بلکه از روی اعتقاد ملی بوده است. چون او جانب‌دار نیروی عقل و دستورات آن بود و اساساً دیگر از این حد که از مذهبی دفاع و یا برضد مذهبی قیام کند، فرارفته بود. همین کشمکش‌ها و منازعات فرهنگی بودند که منجر به ظهور گروه «شعوبیه» یعنی «مردمی» در خراسان گردیدند که شاخص جنبش عکس‌العملی قومی تاجیکان و در مجموع عجم شمرده می‌شد. عرب‌هایی که متعصب بودند در نوشته‌های بزرگان شعوبیه مورد حمله قرار می‌گرفتند. در اشعار خود برتری خواهان اعراب را هجو و استهزاء می‌کردند. برخلاف برخی از عرب‌ها که به این دسته بنابر استناد آیه مبارکه قرآن کریم و «جعلناکم شعوباً و قبایلاً لتعارفوا...» شعوبیه خطاب می‌کردند؛ آنها مستند به بخش اخیر آیه متذکره «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» و آیه «انما المومنون اخوه...» (سوره حجرات) خود را اهل «التسویه» یعنی توازن و برابری می‌خواندند. ابن قطیبه کتابی به نام «التسویه» و کتاب دیگری به نام «کتاب العرب او الرد علی الشعوبیه» نوشت. این پرخاش‌ها با اینکه از طریق عقل و خرد و قلم در میدان مبارزه عظمت طلبانه و فضیلت عرب بر عجم صورت می‌گرفت، توأم به آن جنبش‌های سیاسی و حتا قیام‌های نظامی را به وجود آورد که خود اندیشه تشکیل مجدد امپراتوری‌های هخامنشی و ساسانی را در سر می‌پروراندند. مسأله نژادگرایی تا جایی رسید که در سال‌های ۱۶۶ - ۱۶۷ هجری در طبرستان شورشی به وقوع پیوست و تمام زنانی را که به تزویج عرب‌ها در آمده بودند، از دم تیغ تعصب گذشتند. در دیلم این نقشه طرح گردید که دستگاه خلافت بغداد را با پیوست به جنبش‌های مذهبی و سیاسی مزدکی و قمرطی سرنگون نموده و در تیسفون باردیگر تاج و تخت خسروان ایران را بر پا نمایند.

در سال ۲۴۴ هجری مازیار سپهبد طبرستان به جرم داشتن این تخیلات به قتل رسید. در این توطئه امیر اسروشنه یعنی افشین نیز با او شریک بود. در سال ۳۱۹ هجری مرداویج دیلمی نیز به فکر برقراری مجدد یک دولت بومی ایرانی افتاد. باین حال، می توان گفت که حوزه دریای خزر تا سالیان دراز مستعد گردید و برای احیای تاریخ و فرهنگ باستانی آریایی و پرورش روحیه ملی باقی ماند.

عوامل احیا، رشد و گسترش زبان فارسی دری پس از قیام‌های خراسانیان

در جریان لشکرکشی‌های سپاه اسلام به سرزمین ساسانیان، آغاز قیام‌های ملی در خراسان و فرارود، بالطبع مردمان زیادی به کوچ‌کشی و نقل و انتقال از شرق به غرب و برعکس برخاسته و خود عامل مهمی در دگرگونی ساختارهای اجتماعی و نهایتاً تحولات فرهنگی و زبانی گردیدند. این کوچ‌کشی‌ها و بی جا شدن‌ها از یک محل به محل دیگر را نمی توان در مطالعه عوامل تحولات فرهنگی از نظر دور داشت. در این دوره ما با مهاجرت‌های برخاسته از عوامل متعدد بر می خوریم. از جمله، هجوم لشکر تازیان به قلمرو ساسانیان، عامل مهاجرت‌های کتلوی و انفرادی خانواده‌های متنفذ و مرتبط به دستگاه دولتی و نظامی ساسانی به شرق یعنی خراسان تا فرارود گردید.

نخستین گروه‌های مهاجر با عقب نشینی یزدگرد سوم از مداین، پس از شکست ساسانی‌ها در نهاوند و قادسیه به جانب خراسان و مرو شروع گردید. ستونی از لشکر عرب و سربازان استخدام شده عجم تحت فرماندهی آنها در تعقیب شاه ساسانی وارد خراسان و فرارود شدند. در این جریان علاوه بر خانواده‌های سلطنتی و اراکین دولتی و لشکری، خانواده‌های متنفذ، وجود لشکریان هزیمت دیده ساسانی را نیز نمی توان نادیده گرفت. وجود موالی (برده‌گان و اسیر شده‌گان) در لشکر تازیان که از جنگ‌های تخارستان، سیستان و ماورالنهر بر می گشتند، سبک گفتاری زبان دری و فرهنگ تاجیکان را به سوی غرب با خود انتقال می دادند. در این وضعیت، دین اسلام و زبان فارسی مروج و مکمل یک دیگر شدند. پیش از این از قول جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا، روایتی از امام اعظم (ع) و قطیبه بن مسلم در فتح بخارا سخن گفتیم که آنها به جا آوردن مناسک و مراسم دینی چون خواندن نماز و قرآن را برای کسانی که زبان عربی نمی دانستند، به

زبان فارسی اجازه دادند. همین طور اطلاعاتی وجود دارد که در سال ۷۲۸ م یکی از مبلغان دینی به سبب ندانستن زبان فارسی در بخارا از وظیفه‌اش برکنار ساخته شد.^۱ گسترش این مهاجرت‌ها را در غرب تا مناطق قلمرو خلافت اسلامی نیز نمی‌توان ساده و بی‌تاثیر انگاشت. دکتر طه ندا می‌نویسد: «یکی از سبب‌های گسترش زبان فارسی در عراق، بصره، کوفه، حیره و حتا مصر این بوده که حاکمان عربی قلمرو شرقی خلافت، تعداد کثیری از مردم را با اجبار به این مناطق کوچانیدند، یا تبعید کردند.»

در سال ۵۳ / ۶۷۳ م عبیدالله بن زیاد حاکم خراسان به بخارا حمله کرد و خیلی از مردم بخارا را اسیر گرفت و آنها را نیز در بصره مسکن داد... تعداد آنها چهار هزار خانوار بودند.^۲ در سال ۱۴۰ هجری عده‌ای را به آسیای صغیر (بیزانس) و شاید مصر کوچانیدند. سیوطی گفته است: در سال‌های ۴۳۶ و ۴۳۹ ایرانیان در مصر مناصب قابل توجهی داشته‌اند.^۳ در حال حاضر، در برخی از مناطق ساحلی در غرب خلیج فارس مثل بحرین، قطر، کویت و امارات متحده عربی تعدادی از عناصر فارسی زبان به چشم می‌خورند، اما در شمال آفریقا (مصر) از موجودیت زبان و عناصر فارسی چیزی را نمی‌توان دید. ممکن است کسانی که به مصر منتقل شده‌اند، تعدادشان کم بوده و در میان مردم محلی منحل شده باشند؛ اما در مناطق بین‌النهرین تا اوایل خلافت عباسیان، زبان فارسی موجودیت خود را حفظ کرده است. چنانکه بروکلمان از وجود تفسیری به هر دو زبان فارسی و عربی در همین دوره در بین‌النهرین اطلاع داده است.^۴ یعقوبی مصنف دوره اسلامی عرب می‌نویسد که، جماعت اینان تا قرن سوم به صورت منظم با یک رییس و قاید وجود داشته است.^۵ اما به نظر مولف «تاریخ تاجیکان» در ترکستان شرقی زبان فارسی چندین قرن پیش از استیلای عرب، هم‌زمان با آیین مانی آمده است: «ما اساس داریم ادعا کنیم که در جامعه مانویان چون جامعه مانویان ترکستان شرقی به زبان فارسی حرف می‌زدند. استیلای عرب‌ها، به هیات خلافت داخل شدن ماورالنهر تقویت روابط اقتصادی و فرهنگی ماورالنهر با دیگر

۱. عبدالغنی میرزایف، ابو عبدالله رودکی، ص ۷۲ واشپولر، ج ۱، ص ۲۵۱

۲. طه ندا، زبان فارسی و نقش منطق عربی، ص ۷، قاهره ۱۹۶۲

۳. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۴۶۱

۴. حسن المحاضر، جلد دوم، ص ۱۲۹
۵. یعقوبی، اخبارالبلدان، ص ۲۸۴

ولایت‌های خلافت و گسترش اسلام و این همه روند در ماورالنهر گسترش یافتن زبان فارسی را سرعت می‌بخشند.»^۱ این مولف ادامه می‌دهد: «... روابط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بین ماورالنهر و خراسان و دیگر ناحیه‌های ایران، تاجران و کاسبان شهرهای سغد را وادار می‌نمود تا زبان فارسی را از بر نمایند.»^۲ یعنی حفظ کنند یا بیاموزند. با این حال، زبان گویشی غرب ایران به شرق انتقال و با گویش مردمان محلی امتزاج یافت و لهجه گویشی مردمان شرق ایران (تاجیکان) نیز با تغییرات عوامل بشری به غرب راه یافت و از این امتزاج زبان فارسی نو با ریشه و قواعد فارسی میانه در پهنای ایران و خراسان تاریخی وارد میدان شد که هم سویی و بافت هماهنگ آن را در شعر و ادبیات فارسی دری در تمام اقطار و حوزه نفوذ ادبیات فارسی دری از اشعار رودکی سمرقندی تا حافظ شیرازی و ناصر خسرو قبادیانی دیده می‌توانیم.

۲. همان اثر، ص ۵۷۶

۱. بابا جان غفورف، تاجیکان، ص ۵۷۶

فصل ششم

نقش تاجیکان در باروری فکر و فرهنگ اسلامی

دریافت و هضم احکام رهایی بخشی اسلام به فحوای «انما المومنون اخوه» که مومن را برادر مومن می‌شمارد و تعاون و تساند مسلمانان را در کارهای اجتماعی و امور خیر تاکید می‌کند، با مقداری فرهنگ مداری و فرهنگ‌پذیری ارتباط می‌گیرد. خوش‌بختانه تاجیکان در تمام مراحل هستی خود، مردم خود را، جاه طلب و خودبرتر و کهترنگر نبوده‌اند، هر چند به مقتضای مناسبات ظالمانه زمان که بر آنها روا داشته می‌شود، مورد انتقاد اهل نظر قرار دارند. خوش‌بختی مردم تاجیک در آن است که از لجاجت‌های، ستیزه‌گرایی و نفوذ کینه و عداوت زبان‌بار در امان هستند، چنانکه خود می‌گویند: «گرهی که به دست باز شود، به دندان چه حاجت است؟» آنچه به عنوان قیام‌های مردم خراسان به پیش‌گامی سرداران تاجیک و عوامل و اسباب‌های آن از نظر شما خواننده اندیشمند گذرانیدیم، قبول این همه ریسک و تاوان مالی و جانی تنها برای احیای هویت تحت‌خطر تاجیکان نبود، بلکه افزون بر استبدادستیزی آنان در برابر ستم اقتدارگرایان، دفاع مشروع از فرهنگی بود که چون چراغی به دست ظلمت‌ستیزان در تاریکی‌های دهشت‌بار قرون برابریت قرار داشت و فرزانه‌گان تاجیک و غیر تاجیک در روشنایی آن شبستان‌های سیاه‌زنده‌گی را مشعل می‌دادند و سرانجام، دفاع از رسم و آیینی بود که انسان را برادر انسان بخواند، نه اینکه جامعه انسانی را به فحوای برداشت و پنداشت اعراب بدوی به «خواجه» و «موالی» تقسیم کند و از تقسیم مردم بر درجات و حاکم و محکوم جلوگیری گردد. اگر تاجیکان برای دفاع

از حقوق حقۀ خود زدودن داغ تعصب و برتری جویی قیام نمی‌کردند، حال آنها بهتر از وضع مردم و فرهنگ مصر، لیبیا، تونس، مراکش، موریتانی در شمال آفریقا و کشورهای حوزه بین‌النهرین چون سوریه، لبنان، عراق نبود که با ضرب و شتم سیادت خواهان «تازی» اصالت تباری و فرهنگی آنان کلاً دگرگون شد، نبود.

تاجیکان با پایان دادن مقاومت‌های حق خواهانه خود، با کار و تلاش سخت کوشانه فکری و فرهنگی شان در گسترش اندیشه و مبانی فقهی، اندیشه‌ای و فرهنگی اسلام ثابت کردند که آنها هیچ‌گاهی در برابر پیام‌های متبرک دین آسمانی اسلام «نه» نگفته‌اند، بلکه در برابر خودخواهی و ارزش‌گشی سرلشکران تازی که به خاطر توسعه و تحکیم اقتدارشان چه بلاهای را بر سر آنها آورده بودند و به خاطر تثبیت جایگاه سیاسی و نقش فرهنگی و اجتماعی خودشان این همه فرش رنج و ملالت برای خویش گسترده‌اند. با انتشار دین اسلام در قلمرو فارسیان عجم، مردم تاجیک نه تنها پیام‌های ارزشمند اسلام را به صورت ژرف دریافتند و قبول کردند، بلکه خود به مروجین فعال دین اسلام در منطقه آسیای مرکزی و شبه قاره هندوستان تبدیل شدند.^۱ افزون بر کسانی که از آغاز بعثت نبوی، چون حضرت سلمان فارسی (رض) در کنار پیامبر بزرگ اسلام (ص) قاطعانه ایستادند. شماری از کسانی که توسط سپاه اسلام به مرکز خلافت به شکل اسیر (مّوالی) برده شدند، و شماری هم از شایقان علم و اندیشه اسلامی با قبول زحمات زیاد خود را به مکه، مدینه، بغداد، حلب و دمشق رسانیده و در شکل دهی فکر و فرهنگ هم‌پذیری، مودت و اخوت اسلامی و برابری انسان‌ها به خصوص گوینده‌گان کلمۀ توحید تلاش‌های بی‌دریغ و قابل قدری کردند یا فرزندان آنها در دستگاه خلافت اسلامی جایگاه‌های بارز سیاسی، فقهی، علمی، ادبی، تاریخی و فرهنگی یافتند که به معرفی مختصر آنها خواهیم پرداخت.

تاجیکان تعالیم و احکام والای دین اسلام را بحیث عقیده مربوط به دنیا و آخرت و فرهنگ رهگشای امور دینی پذیرفته و در پرتو آن گشایش بن‌بست‌ها و حل دشواری‌های دنیوی و اخروی خود و امت اسلام را از همین روزنه نگریسته‌اند. حضور چنین ارزش‌های متعالی در خزینۀ فرهنگی مردم تاجیک کار یک روز و یک نسل نبوده و ریشه در ژرفای

۱. در موازات با گفته یعقوبی، اخبارالبلدان، ص ۲۸۴

تاریخ کهن سال این سرزمین و مردم تمدن سرشت آن دارد. تاریخ و فرهنگ مردم تاجیک مثل سایر مسلمانان طی هزار و چهارصد سال در جو اندیشه‌های اسلامی کمال و بالنده‌گی یافته و هزاران عالم، بینش‌مند، مفسر کلام الهی، محدث، فقیه، عارف، متصوف، فیلسوف، متکلم و متشرع را به خانواده بزرگ اسلام تقدیم کرده است. با پیروزی دین مبین اسلام در قرن هفتم میلادی (۶۲۱ م) در خراسان ادیان و آیین‌های قدیم مثل زردشتی، زروانی، مانوی، مزدکی، بودایی، برهمنی، میتراپی، شیوایی و نسطوری که هر کدام به تاریخ و فرهنگ تاجیکان به‌گونه‌ای ارتباط دارند و دیدگاه‌ها و تعالیم ویژه خود را در میان نسل‌های این سرزمین داشته‌اند، تدریجاً جایگاه خود را به آموزه‌های دین اسلام و وحدت دینی و زبانی مسلمانان در شرق خلافت آمیخته واگذار کردند. این یک جانب قضیه و جانب دیگر آن است که وطن دوستی به فحوای «حب الوطن من الایمان» و فداکاری در راه دفاع از حیثیت و تمامیت سرزمین از موارث دیرین تاجیکان شمرده می‌شود، چون معلوم است که مسلمانان علاوه بر مشترکات دینی، ویژه‌گی‌های تاریخی و فرهنگی خود را نیز دارند. در میان کشورهای اسلامی شاید هیچ ملتی به پیمانۀ مردم خراسان برای دفاع از دین اسلام قربانی نپرداخته باشند که رُخ دادهای سال‌های پسین در رابطه با مبارزات و مجاهدات خلق تاجیک و همه سکنۀ مقیم خراسان علیه استعمار و اشغال‌گری، ظلم، استبداد و بی‌عدالتی خود گواه این گفته‌ها می‌باشد. اجداد تاجیکان و اقوام هم‌سرشت‌شان پیش از این در برابر لشکرکشی‌های آشوری‌ها، یونانی‌های مقدونی، تازیان، مغلان، ترکان، انگلیس‌ها و روس‌ها با جدیت ایستاده‌گی کرده و حماسه‌های جوشان وطن دوستی خود را از طریق اساطیر و آثار کتبی چون صحنه‌های رزم و پیکار «شاهنامه»ها به گوش آینده‌گان خود با رسایی تمام رسانیده بودند.

مردم خراسان در آغاز ورود لشکر تازی در سیمای آنان چهره بیگانه و متجاوز را می‌دیدند. تنها همین نبود، فرماندهان عرب با حس برتری جویی عرب بر عجم، دریافت مالیه‌های سنگین از دهقانان خراسان، به غنیمت‌گیری اموال مردم و گماشتن کنیز و غلام زیاد پسر و دختر از مناطق تحت تصرف‌شان که منجر به بروز حساسیت به مردم این سرزمین گردیده بود و آنها را به فکر راه‌اندازی عملیات‌های واکنشی انتقام‌گیرانه برانداخت که این روند برای سال‌های طولانی در منطقه ما با مبارزه فرهنگی و جبهه‌ای تداوم یافت.

پس از انتشار دین اسلام در خراسان، گروه‌های از تاجیکان و اقوام خراسان تا دیر زمانی به خاطر احیای دیانت‌های قبلی خود مبارزه می‌کردند که در توضیحات گذشته بدان‌ها اشاره شده است. طی این مدت شخصیت‌های تاجیک در دستگاه خلافت اسلامی در توأمیت با زبان فارسی دری در ارزش‌آفرینی اعتقادی، فقهی و فلسفی خود جزوی از زنده‌گی کُلی جهان اسلام شده و زبان فارسی دری جای زبان‌های باستانی آریایی تخاری، باختری (آری)، (سغدی و پهلوی) را بحیث زبان دوم اسلام به خود اختصاص داده و با زبان عربی پهلوزده است. اشتراک و نفوذ شخصیت‌های علمی تاجیک در دستگاه خلافت از دورهٔ امویان تا عباسیان و تاروزگار ما خود سبب ترویج فقه و اندیشه‌های اسلامی، مذاهب اهل سنت به خصوص مذهب حنفی در میان خراسانیان و جهان اسلام گردید و بعضاً ترویج مذاهب شافعی، حنبلی در خراسان و ماورالنهر نه به پیمانۀ مذهب حنفی شایع گردید که در مقاطع معین تاریخی پیروان سیرشماری داشته‌اند. پیدایش حلقات دینی و مذهبی زمینه‌ساز نفوذ زبان فارسی دری در میان محدثان و جنبش پُرتحرک صوفیه در شرق تا مرکز خلافت اسلامی گردید و صدها شخصیت پُراوازهٔ صوفی و عارف همچون (شیخ بایزد بسطامی، شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوسعید ابالخیر، حسین منصور حلاج، شهاب‌الدین سهروردی، عین‌القضات همدانی، هجویری غزنوی مشهور به پیر گنج بخش داتا، سنایی غزنوی، خواجه عبدالله انصار، میر سیدعلی همدانی، خواجه ابواسحاق ختلاتی، میر غیاث‌الدین غیائی، غلام سرور دهقان کابلی، مولوی ذکریای ذاکر مشهور به پیر اسپاخواه و...) در چتر تاریخ اسلام در جامعۀ تاجیکان سربلند کردند. بدین وسیله، حکیم الترمذی بیشترین کلمات فارسی را در آثار خویش برگزید و به روایت محدث مشهور عبدالله بن جعفر بن حیان در «اخلاق النبوی و آدابہ و طبقات المحدثین» احادیثی را آورده است که در آنها حضرت پیامبر اسلام (ص) از کلمات و عبارات زیاد فارسی استفاده نموده‌اند.^۱ تعالیم ارزش‌های دین اسلام عمده‌ترین نقطهٔ پیوند و همبستگی اسلامی بین مردم خراسان اعم از اقوام مختلف را که طی قیام‌ها و تشکیل دولت‌های ملی از اطراف و اکناف آریایی و قلمرو اسلامی به خراسان آمده بودند و یا از خراسان به دربار خلافت راه

۱. غبار، همان افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۵۴

یافته بودند، تشکیل می‌دادند. با این حال، شعبات و فرقه‌های مذهبی در اسلام نیز شکل گرفتند که تاجیکان در شکل‌دهی آنها فعال و سهیم بوده‌اند.

مشکلات جانشینی خلافت بعد از رحلت پیامبر اسلام (ص) در سال ۲۳ هجری در مدینه منوره یکی از دلایل پیدایش فرقه‌های مذهبی سنی (حنفی، مالکی، حنبلی، شافعی) شیعه دوازده امامی و خوارج گردید. این مذاهب هر کدام با فقه ویژه خود در چارچوب احکام عام اسلامی به فعالیت‌های تشریحی می‌پرداختند. تفرقه و چند دستگی‌های فکری از این طریق در خلافت اسلامی بغداد و در خراسان بحیث عمده‌ترین جغرافیای شرقی خلافت راه یافت. به همین خاطر بود که جنبش‌های تحت رهبری تاجیکان در برابر تسلط عرب به ظهور آمد.^۱ بعدها با آنها دسته‌های جدیدی که به نام‌های «معتزله»، «قُرْمَطی»، «رافضی» و «اسماعیلیه» هویت یافته و پیوستند. اینها در جامعه اعتقادی خراسان با واحدهای مذهبی سابق الذکر همراه و هم‌پیمان گردیده و عملاً در مقابله با کاستی‌های رهبری در خلافت بغداد فعال گردیدند. روی هم‌رفته در جامعه تاجیکان خراسان سواى برخی از دولت‌ها، تساهل و هم‌زیستی مذهبی در سطح توده‌های مسلمان وجود داشت. مثلی که در دربار کوشانیان و سامانیان تمسک پیروان مذاهب در برابر کیش و مذهب‌شان رعایت و حمایت می‌گردید.

تاجیکان با تنوع اجتماعی و فرهنگی اقوام در جامعه مشکلی نداشتند و ندارند و خود سال‌ها در انتظار برداشتن گام‌های عملی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در بین اقوام هم‌زیست از سوی حلقه‌های قدرت در افغانستان بوده‌اند، تا از این تعددها همچو گل‌های رنگارنگ در زیبایی رنگ و بوی زنده‌گی و موزائیک اجتماعی کشورشان استفاده کنند. به گفته ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (ع):

گرچه مذهب مختلف شد هیچ‌کس بیگانه نیست باغبان را در چمن هر گل به رنگ دیگر است

تفسیر قرآن کریم

در خراسان، حاکمیت اسلام در زمان خلافت حضرت عثمان (رض) و عمدتاً پس از

نیمه اول سده نخستین هجری آغاز گردیده است. در این برهه، دین اسلام با سرعت تمام به استثنای کابلستان در این سرزمین انتشار یافت. تعلیمات دینی بر تمام شئون زنده‌گی از جمله ساحه علم و فرهنگ و زنده‌گی مردم تاثیرگذار گردید. تا آخر عصر اموی (۷۵۰ م) باور مردم در خراسان شالوده حرکات و باورهای ادیان قبلی بود. با پیروزی دین اسلام بنیاد تفکر و عقیده مردم، غزوات و سیرت النبوی^(ص) و فتوحات اسلامی اساس تاریخ مردمان این مرزبوم گردید. با ظهور رجال و شخصیت‌های دینی تفسیر قرآن کریم و حدیث نبوی بنیاد فقه اسلامی را تشکیل دادند. دانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر قرآن کریم، حدیث نبوی و فقه اسلامی پرداختند، روند تدوین تفسیر در خراسان تا هنوز ادامه دارد. مفسران با ایمان کامل و بدون شک و تردید به تفسیر غوامض نصوص قرآن کریم و استنباط احکام از قرآن و حدیث و تطبیق آن همت گماشتند.^۱ نویسندگان دوره اسلامی علمی را که به قرآن کریم اتصال دارد (علم قرائت، تفسیر، حدیث، فقه، نحو، لغت، ادب، تجوید، سیر و مغازی) علوم نقلی یا شرعی و علمی که آن را اعراب عمدتاً از یونانی‌ها، فارس‌ها و خراسانی‌ها گرفته‌اند، (فلسفه، هندسه، نجوم، موسیقی، طب، سحر، کیمیا، تاریخ، جغرافیا، ریاضی) علوم عقلی یا حکمی نامیده‌اند. با تدوین و مطالعات در علم قرائت، تفسیر و حدیث دانشمندان خراسان نسبت به سایر سرزمین‌های اسلامی پیشی گرفتند. احادیث نبوی مشتمل بر تمام معارف دینی بود و روایات بر اساس احکام حدیث صورت می‌گرفت که از سوی محدثان بیان می‌شد یا برای دریافت حل مسایل به تفسیر قرآن کریم و به دنبال آن به حدیث نبوی^(ص) مراجعه می‌کردند. بنابراین، فقه و تفسیر و اخلاق و سیر همه اجزای علم حدیث به شمار می‌رفتند.

پس از رحلت پیامبر بزرگ اسلام (۶۳۳ م) که مصدر مستقیم احکام وحی و تفسیر و حدیث بود، رسالت «فتوا وحل المشاکل» به صحابه کرام و تابعین انتقال یافت که سینه به سینه ادامه پیدا کرد. از تفاسیر قدیم، می‌توان از تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ۶۸ هـ) نام برد که به قول ابن ندیم و چند تن دیگر به وسیله مجاهد روایت کرده‌اند.

۱. او را نخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیر شمرده‌اند - قوت القلوب ابوطالب مکی ۳۷/۲.

مفسران دیگر پس از ابن عباس، عبدالملک بن عبدالعزیز^۱ مشهور به ابن جریر (۸۰ - ۱۵۰) و اسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) و مقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰) و غیره اند.

تفسیر کبیر «جامع البیان فی تفسیر القرآن» از آثار امام محمد بن جریر طبری و نرشخی نویسنده تاریخ بخارا (متوفی ۳۱۰) می باشد که در اواسط قرن چهارم از طرف علمای تاجیک در بخارا به زبان عربی تکمیل و بعداً به زبان فارسی ترجمه شد که در حل مشکل مسلمانان خراسان و ماورالنهر در دانستن معانی کلام الله مجید مطابق قواعد لغوی، صرفی، نحوی، بلاغت و شأن نزول و تعیین مکی و مدنی و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مدلول و احکام و موارد تاویل و قصص و عید و امر و نهی بود.^۲ در مقدمه تفسیر طبری نمونه نثر زبان پارسی دری در هزار سال پیش چنین آمده است که: این کتاب تفسیر بزرگ است، از روایت محمد ابن جریر الطبری^(ح) ترجمه کرده به زبان فارسی راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود نوشته به زبان تازی و به اسناد دراز بود و بیاوردند سوی امیر السدید مظفر ابو صالح منصور ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی^(ح) پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی. پس علمای ماورالنهر گرد کرد: از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی و از با بال هند فقیه الحسن بن علی مندرس را و ابو الجهم خالد بن هانی المقفه را و هم این گونه از تحویل گران تاجیک از سمرقند و اسپجباب و فرغانه و در هر شهری که بود در ماورالنهر و این از ایشان فتوا کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان فارسی، گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نوشتن قرآن به فارسی مر آن کسی را که او تازی نداند و همه خطها بدادند. ترجمه این کتاب راه راست است، پس ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسناد دراز بکشیدند و اقتصار کردند بر متون اخبار و گفتند که پیغمبر ما^(ص) از اعراب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب به او فرستاده

۱. الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشف اصطلاحات از تهانوی.

۲. از مقدمه تفسیر طبری - بوسيله محمد بن جریر الطبری.

شد و اینجا به این ناحیت زبان فارسی است و ملوکان اینجا ملوکان عجم اند. دیگر آن بود که زبان پارسی از قدیم باز دانستند. از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل و همه پیغمبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی. اول کس که سخن گفت به زبان تازی اسماعیل پیغمبر بود.^۱ یکی دیگر از تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه (۵۷ - ۱۱۴) منسوب است که راوی آن ابوالجارود زیاد بن منذر ریسی فرقه جارودیه و خراسانی بود که در سال ۱۵۰ هجری در گذشته است.^۲ و اسحاق بن راهویه نیز تفسیری داشت. جاحظ امام ابراهیم بن تهمان هروی عالم خراسان از باشان هرات (متوفی در مکه ۱۶۳) و در صحاح حدیث از او روایت شده، یکی از بزرگترین محدثان و مفسران استادان مدرسۀ خراسان استاد عبدالله ابن مبارک و دیگر محدثان مشهور بودند.^۳ وی علاوه بر کتب «السنن فی الفقه» کتاب «المناقب و کتاب العیدین»، مولف کتاب تفسیر نیز است. حسن بن واقد مروزی مولف کتاب «التفسیر و کتاب الوجوه فی القرآن» و عبدالله بن مبارک مروی دارای کتاب «التفسیر»، و محمد بن یوسف فیریابی (فاریابی) صاحب کتاب «التفسیر» و ابوالحارث سریق بن یونس مروی از جمله محدثان و فقیهان و مصنف کتاب «التفسیر» و کتاب «الناسخ و المنسوخ» و «کتاب القرائه»^۴ همه از مفسران تاجیکان خراسانی (فرارود و مادون رود) و پروردگان مدارس دینی و علمی این حوزه بودند. تدوین تفسیر کلام الله مجید تا هنوز در نزد علمای ایران و خراسان ادامه دارد که از مهمترین آنها می توان از تفسیر کابلی، تفسیر نمونه از آیت الله مکارم شیرازی در ۳۲ جلد و تفسیر مولوی محمد ابراهیم چکه خواهی در ۶ جلد یاد کرد.

امام اعظم (ع) نخستین فقیه و بنیان گذار مذهب حنفی

ابو حنیفه نعمان (۸۰ - ۱۵۰ هجری) بن ثابت بن زوطی بن ماه که جدش در کابل (خواجه سیاران چاریکار) و پدرش ثابت در عهد اسلام در «انبار» (سرپل) و به روایتی در «ترمذ» و به قولی در شهر «نساء» خراسان در خانواده تاجیک^۵ به قولی در سال ۸۰ هجری قمری در

۱. الفهرست ابن ندیم، الفهرست والاعلام/۹۳.

۲. الفهرست ابن ندیم، ص ۳۲۱.

۳. الفهرست ابن ندیم ۳۱۹ بعد.

۴. تاریخ الاسلام الیاسی ۳۹۱/۱.

۵. چنانکه در بحث موالی گفته شد، بیشترین موالی اهل خراسان در بغداد به مقام های بزرگ علمی دست یافتند.

کوفه زاده شد و به عمر ۷۰ سالگی (۱۵۰ / ۷۶۷ م) وفات یافت که در مقابر خیزران در عسکر مهدی بغداد به خاک سپرده شد (انا لله و انا الیه راجعون). به قولی زوطی از کابل به برده‌گی تیم الله بن ثعلبه در آمد و ثابت در کوفه آزادی یافت، اما به قول اسماعیل نواسه امام اعظم که در «الفهرست» ابن ندیم سوگند یاد کرده که «من از تبار فارسیان آزاد (تاجیک) هستم و سوگند بخدا، برده‌گی به ما راه نداشته، وجد من در سال ۸۰ هجری به دنیا آمده است. یکی از پدرانم نزد علی بن ابی طالب (رض) رفته و در آن وقت کوچک بوده، علی دعای خیر و برکت در حق او و دودمانش کرده است.»^۱ که اجدادش هیچ‌گاه موالی نبوده و با مشاغل تجارته خود به بغداد آمده‌اند.

دکتر احمد الشرباصی، ابو حنیفه را به خاطر خراسانی بودن و بلندی پایه فقاهتش شامل این حدیث نبوی (ص)^۲ می‌داند که امام بخاری و مسلم هر دو آن را روایت کرده‌اند: «لوکان العلم معلقاً عند الثریا لتناولہ رجال من ابناء الفارس» - یعنی اگر علم از ستاره پروین آویزان باشد، مردانی از نژاد فارس (عجم) بدان دست می‌یابند.^۲ امام اعظم از «تابعین» و پارسایان امت اسلامی بود که به ملاقات بعضی از صحابه رسیده و اخلافش هم در کوفه و بصره قاضیان بودند. امام در کوفه شغل تجارت داشت و مذهب تشریحی حنفی را در اینجا پایه‌گذاری کرد. او به حجت قوی و منطق درست و کرامت نفس و اخلاق نیکو و نفوذ کلام و کثرت علم و دانش و فقه و حدیث شهرت داشت. امام شافعی درباره امام ابو حنیفه گفته است که: «مردم در فقه عیال ابو حنیفه‌اند.»^۳ امام ابو حنیفه مؤسس مدرسه «قیاس» و «رای» در فقه اسلامی است که صدها نفر شاگرد داشت. ابو حنیفه در درس‌گاه (مدرسه) حماد بن ابی سلیمان اشعری فقیه مشهور و بزرگ کوفی که در سال ۱۲۰ وفات نمود، به مدت ۱۸ سال در مسجد کوفه شرکت نمود و آن قدر از او پرسید که بالاخره حماد گفت: «یا ابا حنیفه! قد انتفخ جنبی و ضاق صدی» - (یا ابوحنیفه از من آن قدر پرسیدی که دل تنگ شدم). اما ابو حنیفه خود با مسرت گفته است که «در معدن علم و فقه قرار

شاید خانواده امام اعظم هم موالی بوده باشد، اما به قول اسماعیل نواسه امام اعظم در «الفهرست» ابن ندیم آمده است که خانواده امام اعظم تجار بودند و در پی کارها و مشاغل تجارته به بغداد رفته‌اند.

۱. دکتر احمد الشرباصی ۱ و ۲ الایمه الاربعه، ص ۱۷ - ۱۸ دارالجیل بیروت و در صفحه ۱۰۰ ج ۱۶ صحیح مسلم.

۲. سوره الشعراء، آیه ۱۹۶ قرآن کریم. ۳. دکتر الشرباصی، الایمه الاربعه، ص ۲۳.

گرفتم» و چون حماد بمرد به جایش به مسند استادی نشست. ابو حنیفه آنچه را از حماد می شنید، به خاطر می سپرد و برای حماد باز می گفت. حماد از هشیاری و ذهن مستعد ابو حنیفه تعجب می کرد و به اطرافیانش می گفت: در حلقهٔ درس کسی را با استعدادتر از ابو حنیفه سراغ ندارم.^۱ امام اعظم سوای حماد به نزد بزرگان دیگر هم مسایل فقهی را مانند دیگر علوم متداولهٔ تعلیم گرفته بود. اما فواید مخصوص و معلومات مزید علوم فقهی را خاصاً از نزد حماد^(ح) به دست آورده است، لذا زیادتر در مراتب تعظیم و تکریمش می پرداخت.^۲ ابو حنیفه از محضر ابراهیم نخعی و شعبی نیز در فراگیری علوم بهره گرفته و در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» از نووی، به اسامی افراد زیادی بر می خوریم که ابو حنیفه از آنها کسب علم کرده و یا آنها را از دانش خود بهره مند نموده است. مثل: محارب بن دثار کوفی، سماک بن حرب بن اوس الذهلی البکری، عبدالکریم ابوامیه، عطیه بن سعد بن جناده کوفی، انس بن مالک، هشام بن عروه، عطاء بن ابی رباح و دیگران.

به قول ملاهاشم خراسانی در کتاب «منتخب التواریخ» امام جعفر صادق^(ع) را جزء استادان ابو حنیفه بر شمرده است، اما در این باره نویسنده کتاب «چهار امام اهل سنت و جماعت» نظر به موقعیت و فاصلهٔ زنده گی آنها در دو شهر «مدینه» و «بصره» ابراز تردید نموده است.^۳ ابو حنیفه دوبار از قبول مسند قضاء که از طرف خلافت اسلامی برایش پیشنهاد گردید، احتراز جست و چون در خلافت طرف دار علویان در مقابل عباسیان بود. بنابراین، منصور خلیفه عباسی او را به زندان انداخت و دُرّه زد تا که در آنجا بمرد.^۴ رویه ابو حنیفه^(ح) در اجتهاد این بود: در فهم مطالب قرآن عظیم به راهی که ایمه دیگر رفتندی، می رفت. الا در مواردی که در فهم مدلول و اشارات و طرق استنباط از آن با دیگران اختلاف داشتی، ولی در قبول احادیث شیوهٔ خاصی داشت و همان احادیث نبوی را مورد عمل قرار می داد که جماعتی از جماعت دیگر روایت کردند و رجال آن هم ثقه و صادق بودندی و فقیهان در شهرها بر عمل آن اتفاق داشتندی و اگر در موردی چنین حدیث و یا قول

۱. شبلی نعمانی، تحفه الامان فی سیره النعمان، ترجمه برهان الدین کشکی، ص ۳۸.

۲. محمد رؤف توکلی، چهار اما... ص ۴۶. ۳. بروکلان ۳/ ۲۳۵ و ضحی ۱۸۴/ ۲.

۴. ضحی ۱۸۵/ ۲ بحواله مناقب ابو حنیفه از مکی ۹۵ وابن عبدالله ۱۳۹.

صحابی به دست نیامدی، آنگاه به اجتهاد خود از «قیاس» و «استحسان» کارگرفتی.^۱ امام شافعی می‌گوید: «مردم اگر بخواهند در فقه آگاه شوند، به مکتب ابو حنیفه نیاز دارند.»^۲ امام اعظم (ع) در تکوین مذهبش متکی به قرآن کریم، سنت نبوی، قیاس، استحسان، اجماع اهل رای و حتما مشاوره و عرف بوده است و از این راه‌های مناسب توانسته به اجتهاد و استنباط بپردازد، بدون اینکه از اصول قواعد دین خارج شود.

دکتر مصطفی الشعکه از قول امام اعظم بیان می‌کند که: «برای استنباط احکام نخست به کتاب خدای تعالی مراجعه می‌کنم، اگر نتوانستم از کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر (ص) نتیجه بگیرم، به گفتار صحابه عمل می‌کنم و قول هر کدام را مناسب‌تر تشخیص دهم، آن را بر می‌گزینم و اگر از تابعین باشد، با آن مقابله می‌کنم.»^۳

ابو جعفر شذاماری به سند خود از امام ابو حنیفه روایت می‌کند که او می‌گفت: ما در هیچ مساله بدون ضرورت از قیاس کار نمی‌گیریم. اگر دلیلی را از کتاب و سنت و عمل صحابه و یا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه به قیاس رجوع کنیم. وی بدین باور بوده است که پذیرش اقوال تابعین برایش الزامی نیست و هرگاه نصی را در قرآن یا اشاره‌ای از پیغمبر (ص) یا قولی را از صحابه نیافت، این صلاحیت را در خودش می‌بیند که در حل مشکلات با تابعین به مسابقه برخاسته و مانند ایشان به اجتهاد و اظهار نظر بپردازد. چون با آنان هم‌دوره بوده و خود را با ایشان هم‌طراز می‌داند. در صورتی که ابو حنیفه از راه‌های فوق به نتیجه نمی‌رسید، از قواعد «استحسان» سود می‌برد و در آخر به «عرف» هم متوسل می‌شد.^۴ امام اعظم با این‌گونه فتاوی حل مشکلات عایده در عرصه زنده‌گی دینی مسلمانان را آسان و راه را برای پیروان و متشرعین باز گذاشته است که حتا مسایل عایده را در مراجعت به «عرف» هم حل کرده می‌توانند. او به چنین صورت همواره مرجع استفتاء و رجوع مردم بود و گویند که در عبارات و معاملات از شصت تا هشتاد هزار مساله گفته بود.^۵ امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث مهارت عجیبی داشته است

۱. مصطفی الشعکه، ص ۱۶۳ و تاریخ بغداد ج ۱۳، ص ۳۴۶.

۲. دکتر مصطفی الشعکه، الایمه الاربعه، ص ۱۶۴.

۳. همان اثر، ص ۱۶۵ به نقل از میزان الشعرانی ج ۱، ص ۵۲.

۴. ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹۴. ۵. ضحی ۱۹۰/۲ بحواله مکی ۱۶۳۰/۱.

و به گونه‌ای که بیان شد باب اجتهاد را باز گذاشته است، این وظیفه پیروان اوست تا با استفاده از روش‌های فقهی و طرز بینش روشنفکرانه امام اعظم (ع) در حل مسایل دینی و دنیوی، ره‌گشایی کنند.

روزی یکی از بزرگان و عمش از او در مساله‌ای فتوا خواست، چون جواب شنید پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تو از ابراهیم حدیثی را چنین و از شعبی چنان روایت کردی! عمش با تعجب در پاسخ گفت: «ای معشرفقهها! شما طبیبانید و ما دوا فروشان.»^۱

آثار و تالیفات امام اعظم (رض)

امام اعظم (رض) آثار فراوانی در فقه، حدیث، توحید، عقاید و منطق اسلامی نگاشته است که تعداد آنها به صورت دقیق شمرده نشده‌اند، اما کتبی را که بعد از مرگ ابو حنیفه نعمان (رض) شاگردانش به او نسبت داده‌اند، قرار ذیل است:

الفقه الاکبر در ده باب در بیان عقاید، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ.

الفقه الاکبر دوم که بعد از ۳۹۰ هجری. تالیف شده، طبع قاهره ۱۹۱۵ م و دهلی ۱۲۸۹/

الفقه الاکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ و قاهره ۱۳۲۴/الفقه الابسط، طبع

حیدرآباد ۱۳۲۱ هجری. /مسند ابو حنیفه بروایت امام ابو یوسف، طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ و به ۱۲

روایت دیگر نسخه‌های خطی دارد. /وصایای ابوحنیفه، شش نسخه بروایات مختلف که

برخی طبع شده‌اند. /کتاب العالم والمتعلم، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۴۹ هجری. /القصیده

النعمانیة در مدح حضرت رسول اکرم (ص) طبع متعدد دارد. /رساله به عثمان بستنی، طبع

حیدرآباد ۱۳۲۱ هجری. /مجادله لاحد الدهریین نسخه خطی قاهره. /معرفت المذاهب

نسخه خطی کلکته و رامپور و پترسبرگ.

نصایح خطی اسکندریه. /الضوابط الثلاثه خطی. /رساله الفریاض خطی پتنه. /الدعاء

الماء الثورخطی پتنه. /المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.

قصیده خطی در ایا صوفیه.

امام ابو حنیفه و شاگردان دبستان فقهی او را به سبب توسعه در قیاس و استحسان

اهل رای شمرده‌اند و او واضع فقه تقدیری است که احکام برخی از مسایل واقع نشده

را بیان کرد و علم فقه را توسعه داد.^۱ در زمان امام ابوحنیفه گروه‌ها و دسته‌های ضد و مخالف فراوان بودند که علیه یک دیگر شعار می‌دادند. فرقه‌ای نیز وجود داشت که آن را «مرجئه» می‌گفتند، یعنی اهل ارجاء^۲ که حکم به تکفیر هیچ مسلمانی نمی‌کردند و آن را به خدا باز می‌گذاشتند و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار به زبان می‌دانستند و عمل را زکنتی از داخل آن نمی‌شمردند. بنابراین، بر کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان کند، فتوا نمی‌دادند و فرقه متسامح (مداراگر) و دارای وسعت نظر بودند. در مسأله خلافت هم از هیچ یکی تبراء نمی‌کردند. بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه را مومن می‌گفتند که امتیاز آن مشکل است و بنابراین، حکمیت آن را به خدا باز می‌گذاشتند و می‌گفتند: «با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلی که با وجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.» برخی از مردم امام اعظم را از همین «مرجئه» شمرده و او را اهل ارجاء گفته‌اند.^۳ زیرا حضرت امام (ع) در فقه اکبر اقوالی مانند «لأنکفر احداً بذنب ولا ننفی احداً عن الايمان» (هیچ کسی را به جرم گناه کفر نمی‌خوانیم و ایمان او را نفی نمی‌کنیم) ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ارجاء را به ابوحنیفه رد کرده و گفته‌اند که حضرت امام حتا به فروع هم اهتمام کامل داشت و اعمال را اهمیت تمام می‌داد. بنابراین، اتهام امام بدین مذهب از مفتریات خواهد بود و او به تاخیر عمل از ایمان قایل نیست و در اصناف عبادات و طاعات به ترک عمل فتوا ندهد.^۴ پیروان مذهب امام اعظم (حنفیان) در اکثر کشورهای اسلامی از جمله تاجیکان در خراسان و ماورالنهر و برخی از کشورهای شرق میانه، ترکیه و شمال آفریقا سیر شمارند و در پرتو فقه حنفی تمام مناسک و امور دینی خود را از روز تولد تا دم مرگ انجام می‌دهند.

تدوین حدیث (صاح) به وسیله شخصیت‌های علمی تاجیک

در عصر نبوی بخش اعظم مردم عرب از نعمت سواد بی بهره بودند. بنابراین، احادیث پیغمبر (ص) را شفاهاً یکی به دیگری روایت می‌کردند. بر اثر این کار اختلافاتی در نص حدیث ظهور می‌نمود. این وضع تا قرن دوم هجری دوام یافت تا که در این وقت علمای

۱. ارجاء به معنای تاخیر است، ولی نیکلسون معنی آنرا ارجاء وامل داند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱).

۲. مقالات الاسلامیین، از ابو الحسن اشعری ۱۳۸. ۳. ترجمه ملل والنحل شهرستانی ۱۰۳.

۴. ابن خلکان، ج ۴، ص ۱۳ وریحانه الادب، ج ۱، ص ۶۸، چاپ سوم، الایمه الاربعه، ص ۷۵.

اسلامی به خصوص خراسانی‌ها به جمع و تدوین حدیث همت گماشتند.^۱ در نیمه دوم سده دوم هجری علم حدیث در جامعه تاجیکان خراسان قویاً نضج گرفت و تدوین گردید و کار جمع و نقد و تمیز صحیح از ضعیف و تشریح رجال و جرح و تعدیل به رونق افتاد. به خاطر تسهیل مراجع کتاب‌های جدیدی به ترتیب معانی احادیث و مطالب آن نوشتند که اولین مصنیف این ترتیب نوین یحیی بن ذکریا (متوفی ۷۰۰/۱۰۸ در بصره) بود که اثرش باقی نمانده و قدیم‌ترین اثر در این مورد از عبدالله محمد بن ابی شبیه (متوفی ۲۳۵) باقی مانده است.^۲

در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی در حدود سال یک صدم هجری به ابوبکر بن محمد انصاری قاضی مدینه نوشته بود که هرچه را از حدیث و سنت رسول خدا^(ص) دریابد، آن را بنویسد، اما این خواهش به زودی عملی نگردید. تا اینکه در عصر عباسیان عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریح رومی (متوفی ۱۵۰ در بغداد) احادیث روایتی مجاهد و عطا و اصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد. این کار موردپسند خلیفه منصور قرار نگرفت و بازهم محدثان خراسانی به این امر توجه نمودند. ذواتی از فرزانه‌گان تاجیک مثل عبدالله بن مبارک مروزی، ابن معین سرخسی (۱۵۸ - ۲۳۳)، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی (۱۸۱ - ۲۵۵)، خلف بن سالم سندی، فتح بن عبدالله سندی، اسرائیل بن موسی خراسانی مشهور به هندی، (۷۷۶/۱۶۰) در جمع‌آوری حدیث رسول اکرم^(ص) مساعی فراوانی نمودند و خود در این مقام اهمیت بارزی کسب نمودند که اصحاب حدیث از ایشان فراوان نقل قول نموده‌اند. باین حال، به خوبی دیده می‌شود که تاجیکان خدمات قابل قدری را نسبت به انتشار دین اسلام، تدوین تفسیر قرآن مجید، احادیث پیامبر^(ص) و غنای فرهنگی و فقهی دین اسلام انجام داده‌اند و در برافراشتن کاخ شکوه‌مند اسلام کارهای شاذی انجام داده‌اند.

در نیمه اول قرن سوم هجری قمری حرکت فکری تشریعی در خراسان نتایج روشنی را به بار آورد، یعنی کتاب صحاح احادیث به وسیله علمای تاجیک تالیف و تدوین شدند که در سرتاسر ممالک اسلامی به صحت و سلامت و ثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند. اگر دانشمندان و محدثان سرزمین ما به این امر مهم دست نمی‌زدند، ممکن

۲. ضحی الاسلام ۲/ ۱۱۰.

۱. تاریخ الاسلام الیاسی ۱/ ۳۹۱.

مسلمانان عالم از ذخایر گران بهای دینی و مصادر اساسی اوامر و هدایات اسلامی محروم می ماندند. در شمار متفکران اسلام، ده‌ها چهره بارز از فقها و محدثان خراسانی و تاجیک (عجم) برخاستند و در جهت توسعه معارف اسلامی خدمات شایسته و بی بدیلی را انجام داده‌اند. شخصیت‌های چون: سلمان فارسی، امام اعظم ابوحنیفه، ابو عبدالرحمن عبدالله مشهور به ابن مبارک مروزی (۱۱۸ - ۱۸۱ / متوفی ۷۹۶ م) امام احمد بن هلال مروزی (متوفی ۸۵۵ م)، ابو داوود سیستانی (متوفی ۸۸۸ م) که مقام چهارم را در (صحاح سته) دارد، ابن معین سرخسی (۱۵۸ - ۲۳۲ ق)، دارمی سمرقندی (۱۸۱ - ۲۵۵ ق)، خلف بن سالم سندی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد (۲۱۰ - ۳۱۰ ق) و الحافظ ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی (۲۰۴ - ۲۹۴ ق / متوفی ۹۰۶ م)، حماد بن زید سیستانی (۹۸ - ۱۷۹ ق) عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵ - ۲۲۱ ق)، ابراهیم بن یعقوب جوزجانی (متوفی ۲۵۹ ق). اعلم علمای حدیث که بعد از صحابه کرام «اجمع و اضبط» احادیث است. از شمار اصحاب صحاح در حدیث چهارتن آنها اهل خراسان و ماورالنهر و تاجیک بودند:

امام اسماعیل بخاری (رح)

کتاب مربوط به امام ابو عبدالله بن محمد اسماعیل بخاری (۱۹۴ - ۲۵۶ م / ۸۱۰ - ۸۷۰ م) «صحیح بخاری» نام دارد و در عالم اسلام صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از کتاب الله (قرآن کریم) دومین کتاب و در علم حدیث نخستین کتاب شمرده شده و اثر یک عالم زاهد و متقی و حافظ بزرگ تاجیک بخارایی است. امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل ابن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه مشهور به بخاری، روز ۱۳ شوال ۹۴ / جولای ۸۱۰ در شهر بخارای شریف به دنیا آمد. امام بخاری در سال ۱۶ عمرش کتاب ابن مبارک و وکیع دو نفر از محدثان پیشین را حفظ کرد. از استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی و عبدالله بن عثمان مروزی و یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن حماد مروزی متوفی ۲۲۸ صاحب کتاب «الفن» درس خواند. بعد از آن به زیارت کعبه شریفه شتافت و در مدینه منوره در مجاورت مرقد نبوی «کتاب التاریخ» خود را نوشت. بعد از ۱۶ سال به بخارا برگشت و کتاب معروف و اصح الکتب بعد کتاب الله را به نام «الجامع الصحیح المسند من حدیث رسول صلعم» را تالیف کرد. امام در آخر عمرش به قریه «خرتنگ» سمرقند رفت و در روز

۳۰ ماه رمضان ۲۵۶ هجری / اگست ۸۷۰ م به رحمت حق تعالی پیوست. کتاب «صحیح البخاری» در سرتاسر عالم اسلام آن قدر مقبول گشت که اگر در بلاد مغرب سپاهی را برای لشکر استخدام می‌کردند به صحیح بخاری سوگندش می‌دادند و مسافران در آغاز سفر از زیر کتاب صحیح بخاری می‌گذشتند.

تالیفات امام بخاری (ح)

همین‌طور جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصر و ده جلد تهذیب دارد که برخی از این کتب طبع شده‌اند. سایر آثار امام بخاری قرار ذیل قلم‌داد شده‌اند:

- التاریخ الکبیر واخبار راویان حدیث / طبع حیدرآباد دکن / التاریخ الاوسط: مرتب برحسب ازمنه / نسخ خطی بانکی پورهند. / التاریخ الصغیر: مخطوط پتنه و بانکی پور هند و طبع الله آباد ۱۳۲۴ هـ و احمد آباد ۱۳۲۵ هـ. / کتاب الضعفاء الکبیر، مخطوط پتنه هند. / کتاب الضعفاء الصغیر: طبع آگره ۱۳۲۳ و الله آباد ۱۳۲۵ هـ. / تفسیر القرآن: خطی اسکوریال ۱۲۵۵ و پاریس. / کتاب ادب المفرد: طبع استانبول ۱۳۰۹، آگره ۱۹۰۶ و قاهره. / تنویر العینین برفع الیدین فی الصلاه: طبع کلکته ۱۲۵۹ و ۱۲۹۹ / خیر الکلام فی القراءت خلف الامام: طبع دهلی با ترجمه اردو ۱۲۹۹ / کتاب خلق افعال العباد. طبع دهلی با ترجمه اردو ۱۲۹۹.

امام بخاری در مقام حدیث صحیح جایگاه ویژه‌ای دارد. او در سفرهای خویش شش صد هزار حدیث فراهم آورده، از آن جمله ۹۰۸۲ حدیث را در «جامع صحیح» جای داد که اگر مکررات را از آن حذف کنیم، بازهم ۲۷۶۲ حدیث موصوله السند باقی می‌ماند. امام بخاری در کودکی هفتاد هزار حدیث حفظ کرده بود و در تصدیق حدیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روات آن مسلم، صادق غیر مدلس و غیر مختلط و سلیم الذهن و سلیم الاعتقاد باشد. او خود فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی، وقتی هم شافعی و گاهی ایمه دیگر را تقلید کردی و جامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳۴۵۰ باب دارد. ناقدان این علم ۱۱۰ حدیث آن را بنابر عللی انتقاد کنند که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترک و در ۷۸ بخاری منفرد است.^۱

۱. بروکلیمان ۳ / ۱۸۹.

مسلم نیشاپوری (ح)

ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشاپوری (۲۰۲ - ۲۶۱ ق / ۸۱۷ - ۸۷۵ م) اهل خراسان و تاجیک تبار است. در مدارس خراسان حدیث را از امامان بزرگ این علم آموخت و حافظ معروف و امام محدثان گردید. به خاطر طلب حدیث به عراق، حجاز، مصر و شام سفرها کرد. چون به خراسان برگشت در ۲۵ رجب ۲۶۱ ق در نصرآباد نیشاپور از جهان رفت. کتاب معروف او «صحیح مسلم» است که بعد از صحیح بخاری، کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای ۱۲ هزار حدیث نبوی است که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع او تدوین شده است. مسلم از اصول علم حدیث بحث رانده و در «صحیح» خود اکثر احادیث بخاری را از طرق دیگر - غیر از اسناد امام بخاری آورده است. از آثار دیگر مسلم می توان از: کتاب «الکنی و الاسماء» در چهار جزو، کتاب «المنفردات والواحدان»، «رجال عروه» نسخه دمشق، «المسند الکبیر»، «الاقران»، «مشایخ الثوری»، کتاب «المخضرمین»، کتاب «اولاد الصحابه»، «اوهام المحدثین»، «الطبقات»، «افراد الشامین» و «التمیز والعلل» نام برد.

ابو عیسیٰ ترمذی (ح)

ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ الترمذی (۲۰۰ - ۲۷۹ ق / ۸۱۵ - ۸۹۲ م) در قریه «بُوج» از مربوطات ترمذ چغانیان در شمال دریای آمو در سنه ۲۰۰ هجری در یک خانواده تاجیک به دنیا آمد. از امام قتیبه سعید بغلانی و بخاری در خراسان درس حدیث فراگرفت، آنگاه در جستجوی حدیث به عراق و حجاز سفر کرد، چون به وطن برگشت در آخر عمرش نابینا گردید و روز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹ هجری در زادگاهش روستای بوج از جهان درگذشت. کتاب «الجامع» او از شمار «صحاح سته» می باشد. ترمذی از لحاظ قوه حافظه خود ضرب المثل شده بود و جمع غفیری از او علم حدیث را فرا گرفتند. «جامع ترمذی» دارای احادیثی است که فقها در بعضی احکام و اهل مذاهب بدان تمسک جویند و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است که در بُلَاق مصر در سال ۱۲۹۲ ق و در دهلی ۱۲۹۶ طبع و بروکلیمان ۱۲ جلد شروح آن را برشمرده است.^۱ امام ترمذی دارای آثار دیگری نیز است.

۱. مقدمه تیسیرالوصول ۱/ ۱۰.

ابو عبدالرحمان النسایی (ح)

ابو عبدالرحمن احمد بن علی بن شعیب النسایی (۲۱۵ - ۳۰۳ ق / ۸۳۰ - ۹۱۴ م) در شهر نساء خراسان در یک خانواده تاجیک به دنیا آمد. از قتیبه بن سعید بغلانی و ابو داوود سیستانی و دیگر استادان مدارس خراسان درس حدیث آموخت و به مذهب شافعی گروید و به ممالک عربی سفرها کرد. چون از بیان فضایل معاویه خاموشی گزید او را در جامع بزدند و از آنجا بیمار برآمد، چون به رمله رسید روز ۱۳ صفر ۳۰۳ / ۹۱۵ ماه اگست وفات نمود و در شهر مکه مدفون گردید. «سنن نسایی» از تالیفات اوست که از صحاح سته دانسته می شود که احادیث مربوط به زنده گی دینی را به تفصیل در آن فراهم کرده است. مردم از او خواستند که صحاح آن را جداگانه فراهم نماید. بنابراین، المجتبی را به حذف احادیث ضعیفه که اسناد آن علیل بود نوشت.^۱

سلیمان ابو داوود سیستانی (ح)

سلیمان بن جارود بن اشعث معروف به ابو داوود سجستانی (۲۰۲ - ۲۷۵ ق / ۸۱۷ - ۸۸۹ م) از تاجیکان سیستان یا سجستان خراسان بود. دروس حدیث را از ایمة بزرگ خراسان مثل مشایخ بخاری، مسلم و قتیبه بغلانی فرا گرفت و امام محدثان عصر خود گردید. ابو داوود مثل سایر هم شهریان خود در جستجوی علوم شرعی و دینی به کشورهای عربی سفر نمود و بارها به بغداد رفت و آخرین بار در سال ۲۷۲ / ۸۸۵ م در بغداد بود. خلیفه الموفق از او خواست تا در بصره زنده گی کند. در روز ۱۶ شوال المکرم ۲۷۵ هجری در بصره چهره در نقاب خاک کشید. کتاب معروف او «السُنن» نام دارد که از شمار صحاح سته می باشد. در آن از پنج صد هزار حدیث، فقط ۴۸۰۰ حدیث را که در فقه و تشریح به کار آید انتخاب کرده و احادیث مربوط به اخلاق و زهد و امثال آن را نیاورده؛ از راویان هم آن هایی را برگزیده که اهل علم بر دفع و انکار روایات ایشان اجماع ندارند. ابو داوود در زهد و تقوا از پارسایان مشهور بود، به قول خطابی کسی در علم دین بهتر از او کتابی ننوشته و خود او می گفت: «که در سنن من حدیثی را نیاورده ام که مردم برترک آن اجماع کرده باشند».^۲

۱. مقدمه تیسیرا الوصول ۹/۱.

۲. الاعلام ۲۷/۶ بحواله تهذیب ۳۵۸/۸ و تاریخ بغداد ۱۲/۴۶۴.

امام قتیبه بن سعید بغلانی (ح)

امام ابورجاء قتیبه بن سعید بن جمیل از اکابر رجال حدیث (۱۵۰ - ۲۴۰ ق / ۷۶۷ - ۸۵۵ م) در بغلان به دنیا آمد، به آموزش علم حدیث راغب گردید و به عراق سفر کرد و مدتی در عراق زنده‌گی کرد. قتیبه بن سعید بغلانی غیر از قطیبه بن مسلم باهلی فاتح بخارا است، او قتیبه بن سعید اصلاً از تاجیکان بغلان است. مقبره قتیبه تاهنوز در شهر جدید بغلان بر فراز تپه‌ای کوچکی زیارت‌گاه اهل دل است. امام بخاری از او ۳۰۸ حدیث و امام مسلم ۶۶۸ حدیث روایت کرده‌اند.^۱ به قول «مجمع الانساب» علاوه بر بخاری و مسلم در «صحیحین» خود و امام احمد بن حنبل و ابو خشیمه زهیر بن حرب و ابوبکر بن ابوشیبه و حسن بن عرفه و ابو حاتم رازی روایت نموده‌اند. ابورجاء امام قتیبه از طبقه روات ثقه و تبع تابعین و از جمله ایمه دین و از متمولین بغلان خوانده شده است. قتیبه در سن بیست سالگی به سفر حج رفته و از آنجا به مصر، شام و بغداد رفته است. به قول خودش روزی که از بغلان برآمده سنه ۱۷۲ بوده، الحال ۲۳ ساله می‌باشم، یعنی او سه سال در سفر بوده است. از مالک بن انس، لیث بن سعد، عبدالله بن لهیعه، حمار بن زید، ابو عوانه، سعینان بن عینه کسب حدیث و فقه کرده است.

ابن ماجه - امام ابو عبدالله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۰۹ - ۲۷۳ ق) صاحب «سنن» است که هرچند اهل عرب است؛ اما در خراسان پرورش یافته و تعلیم دیده و دانش آموخته است و سنن او را از صحاح سته شمرده‌اند.

محمد بن یوسف فریابی (۱۲۰ - ۲۱۲) نیز از علما و حفاظ حدیث و اهل فاریاب و تاجیک تبار است که در کوفه و مکه و قیصاریه شهرت داشته و امام بخاری ۲۶ حدیث از او روایت کند و مسندی در حدیث دارد.

ابوبکر احمد نسایی خراسانی (متوفی ۲۷۹ ق) از تلامیذ امام ابو حنبل و محمد بن سلام جمعی است (متوفی ۲۷۹ ه = ۸۹۳) که التاریخ الکبیر از اوست.

ابوالقاسم عبدالله بن محمد، از اخلاف مرزبان بغوی (۲۱۰ - ۳۱۰ ق) صاحب «معجم الصحابه» و تاریخ وفات شیوخ بغوی و حکایات است.

ابوعبدالله محمد بن نصر مروزی (۲۰۴ - ۲۹۴ ق) متوفی در سمرقند و حماد بن زید سیستانی (۹۸ - ۱۷۹) حافظ بزرگ حدیث که نابینا بود و چهار هزار حدیث یاد داشت و در صحاح سته از او روایت هاست.^۱

عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵ - ۲۲۱ ق) حافظ و محدث ثقه و گردنده در خراسان و قاضی جوزجان و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی (متوفی ۲۵۹ ق) یکی از ثقات محدثان (متوفی در دمشق ۲۵۹/۸۷۲) مولف کتاب «الجرح و التعديل والضعفا والمترجم» از علمای حدیث اواخر همین دوره‌اند.

در فقه

علمای دینی خراسانی در تهیه و تدوین فقه اسلامی نیز جایگاه ویژه خود را دارند. مکحول کابلی (متوفی ۱۱۲ ق) کوسج مروی (متوفی ۲۵۱ ق)، عمرو بن عبید کابلی که در سال ۳۶ ق اسیر عبدالرحمن بن سمره گردید (متوفی ۱۱۷ ق)، امام احمد بن حنبل مروزی (۱۶۴ - ۲۴۱ ق)، امام ابو حنیفه ملقب به امام اعظم (۸۰ - ۱۵۰ ق)، ابو مطیع بلخی (متوفی ۱۹۹ ق)، ابو عبدالله حسین بلخی (متوفی ۲۲۲ ق)، ابو سلیمان موسی جوزجانی (متوفی بعد از ۲۰۰ ق) ابو عاصم محمد مروزی (متوفی ۱۸۰ ق)، ابو عصمه نوح مروزی (متوفی ۱۷۳ ق)، ابو اسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی (مقتول ۲۳۱ ق)، عبدالله ابن مبارک مروزی (متوفی ۱۸۱ ق)، فضل بن موسی مروی (متوفی ۱۹۱ ق)، یحیی بن نصر مروی (متوفی ۲۱۵ ق)، اسماعیل بن ابراهیم مروزی، حسین بن واقد مروزی (متوفی ۱۵۹ ق)، ابوغانم یونس مروزی (متوفی ۱۵۹ ق)، ابو حمزه محمد بن میمون مروزی (متوفی ۱۶۷ ق)، ابوسهل بن باب مروزی (متوفی ۱۹۳ ق)، محمد بن شجاع مروزی، سهل بن مزاحم مروزی، محمد بن مزاحم برادر سهل، نصر شمیم مروی (متوفی ۲۰۳ ق)، ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی، عبدالعزیز مروزی، ابو سعید محمد میسر چغانی، محمد بن قاسم بخارایی، اسحاق بن مجاهد حنظلی، حازم بن اسحاق بخارایی، مجاهد بن عمرو، ابو مقاتل حفص سمرقندی، نصر بن ابی الملک عتکی سمرقندی، اسحاق بن

۱. باباجان غفوروف، تاجیکان، ص ۵۷۴.

ابراهیم سمرقندی (متولد ۱۶۱ ق) ابو علی خوارزمی، ابو مجاهد بن مسلم کابلی، ابراهیم بن تهمان هروی، عائد بن حبیب هروی، کنانه بن جبلة هروی، هياج بن بسطام هروی، معمر بن حسین هروی، مالک بن سلیمان هروی، محمد بن نوح بدخشی، ابو محمد اندرابی، ابومعاذ بشارتی تخارستانی، اسحاق بن سلیمان خراسانی، ابو نعیم بشار نیشاپوری، بشیر بن زیاد خراسانی، ابو علی جارود بن یزید نیشاپوری، ابو علی حسین بن ولید نیشاپوری، زید بن حباب خراسانی (متوفی ۲۹۳ ق) ابو صالح شعیب خراسانی، ابو علی فضیل بن عیاض خراسانی (متوفی ۱۸۷ ق)، ابو منذر نعمان نیشاپوری (متوفی ۱۸۳ ق)، ابو عثمان سعید خراسانی، ابو سفیان نسایی، فضاله نسایی، عامر بن فرات نسایی، زیاد بن عبدالعزیز ترمذی، اسرائیل بن زیاد ترمذی، ایاس بن عبدالله فضل سجزی، عثمان بستی، ابن شاذان نیشاپوری (متوفی ۲۶۰ ق) و دیگران.

در نحو و صرف

اساسگذار علم نحو عربی در بصره خلیل بن احمد بصری ثم فراهی است، اما قاعدهگذار این علم در کوفه ابو جعفر دواسی و کسایی (متوفی ۱۸۹ ق) و فراء (متوفی ۲۰۷ ق) که هر دو تاجیک (عجمی) و شاگردان اویند، می باشند. علم نحو که با میتود قیاس اصولاً توسط ابو حنیفه نعمان (امام اعظم) وارد تحقیقات علمی شده بود و سپس خلیل آن را در تدوین و ساخت استفاده برد، در رشد این علم سهم مهمی داشت و پیروان این مکتب از میان تاجیکان خراسان اشخاص ذیل بودند: نصر بن شُمل مازنی شاگرد خلیل (۱۲۲ - ۲۰۳) اخفش بلخی از شاگردان سیبویه (متوفی ۲۲۱ ق)، سلام هروی، ابو حاتم سیستانی از شاگردان اخفش (متوفی ۲۵۰ ق) شمر بن حمدویه هروی (متوفی ۲۵۵ ق) ابن الاعرابی سندی (۱۵۰ - ۲۳۱ ق) که وی را امام کلام عرب دانسته اند.^۲

در عرصه تاریخ‌نگاری

اعراب بنیاد تفکر فلسفی خود را از مبادی فلسفه یونان و اصول فقه، کلام، ادب و فرهنگ را از منابع عجم (فارس و تاجیک) گرفته‌اند. گولد زیهر گوید: ظهور علم تاریخ‌نگاری در

۱. داکتر مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی... ص ۱۴۴ ۲. همان اثر، ص ۱۴۵

عرب نتیجه آشنایی ایشان با کتب عجمی بود: «کتب تاریخ اولی، خدای نامه اردشیر بابکان ساسانی و تالیفات مسیحیان سریانی و غیره.» مرتبین حدیث (صحاح سته) که اکثراً تاجیک یا عجم بودند، فصل‌های را به تاریخ دوره اسلام اختصاص دادند و در این مختصات با همان دقتی عمل کردند که در تشخیص حدیث می‌کردند: (المغازی در صحیح بخاری، الجهاد والسير در صحیح مسلم و المغازی در مسند امام حنبل). اما به صورت مستقل از نگارشگران تاریخی پیش از اسلام، باید از ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷ ق) که ابن ندیم و ابن شاکر ۲۳ تالیف را به او نسبت داده‌اند، نام برد. علی بن محمد مدائنی (۱۳۵ - ۲۲۵ ق) که ابن ندیم او را صاحب ۲۳۹ تالیف می‌داند؛ اما از حدود ۲۵۰ ق تاریخ‌نویسی مشتمل بر وقایع سیاسی، ادبی، علمی و فکری آغاز یافت و از خراسانیان می‌توان اینها را نام برد: محمد بن جهیم برمکی (متوفی ۲۱۸ ق) که نخستین مترجم کتاب «خوتای نامک» ساسانی به نام «سیر ملوک الفرس» در عربی است. ابان بن عبد الحمید لاحقی از دست پرورده‌گان برمکیان که بسا کتب پهلوی را به عربی برگردانیده است. ابو معشر نجیع سندی (متوفی ۱۷۰ ق) صاحب قدیم‌ترین المغازی، ابو عبد الملک محمد بن ابو معشر (متوفی ۲۴۴ ق)، ابن طیفور خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق) صاحب تاریخ بغداد که ابن ندیم او را صاحب ۴۸ اثر دانسته است.^۱

در عرصه شعر و ادب عربی

گفته‌اند که شعر در زبان عربی در آغاز اسلام نسبت به دوره قبل از آن دچار رکود گردیده بود. دلیل آن را عدم ارتباطات ادبی بین عرب و عجم و عدم درک و شناخت افکار ادبی دیگران و انمود کرده‌اند. در عصر خلافت عباسی که افکار و آثار ادبی ملل دیگر از جمله شاعران عجم وارد ادبیات عرب گردیدند، امرا و درباریان عباسی به شعر و شاعری متمایل گردیدند و از شاعران می‌خواستند تا در مدح خلفا و امرا تا حد غلو پیش بروند که در این ساحة یحیی برمکی را اساس‌گذار گفته‌اند، چون یحیی برمکی ابان لاحقی را رییس دیوان شعرا مقرر کرد تا اشعار مدحی شعرا را به نقد بگیرد. نخستین جامع الاغانی (نغمه شاذ)

۱. عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۷۶۲ - ۹۳۲

از یک عجمی به نام یونس کاتب بن سلیمان گُرد از اخلاف هرمز بود که شاعر، نویسنده و سراینده موسیقی (متوفی ۱۳۵ ق) بود. شعرای عرب با تاثیرپذیری از شعر فارسی خراسان تا عراق قالب شعری جدید و مزایای دیگر را اخذ نمودند. از جمله می توان به روبه بن عجاج (متوفی ۱۴۵ ق)، یزید بن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی ۶۹ ق) که حتا الفاظ فارسی را در شعر عربی استفاده می کرد، زیاد اعجم (متوفی ۱۰۰ ق) که نیز در اشعار خود واژه های فارسی دری را به کار می برد، ابو عطاء افلح سندی (متوفی ۱۸۰ ق)، دعبل حسن بن علی خزاعی کوفی (مقتول ۱۴۸ ق) که والی سمنگان و تخارستان بود، را نام برد؛ اما شعرای مستعربه عجم (فارس و تاجیک)؛ مثل بشار برد تخارستانی که چون رودکی نابینای مادرزاد بود، دین مجوس یعنی زردشتی را در اشعارش می ستود و آتش را مقدس می خواند و خود یک شعوبی اصیل بود. گویند، اشعار غنایی بشار تاثیرات عمیقی در احساس و عواطف زنان داشت. شعرای عرب به او لقب «امروالقیس محدثین» داده بودند. حسین خلیع خراسانی (۱۶۲ - ۲۵۰ ق) خلف احمر خراسانی (متوفی ۲۸۰ ق) که بر طبق اشعار قدما شعر می نوشت و به نام شعر عصر جاهلیت تبلیغ می نمود و کتاب به نام «کتاب العرب» نیز دارد. اصمعی شاگرد او بود و اخفش در حق این استاد و شاگرد گفته است که من کسی را داناتر از خلف و اصمعی در شعر نمی شناسم. اسحاق سغدی (۱۹۷ ق) از تاجیکان سغدی و شعوبیه بود و عجم را بر عرب ترجیح می داد. مروان خراسانی (۱۰۳ - ۱۸۲ ق) که در اصل یک یهودی بود، عباس خراسانی (متوفی ۱۹۲ ق) که خود عرب و تربیه یافته خراسان بود، علی عکوک خراسانی (۱۶۰ - ۲۱۳ ق) که نابینا بود. مروان بن محمد خراسانی (مقتول ۲۴۹ ق) که نیز عرب خراسانی بود که به زندان مامون افتاد، اما طاهر پوشنچی او را بر دار زد. اینها همه که اهل عجم بودند، اما تحت تاثیر ماهیت و محتوای شعر فارسی خراسانی به ادبیات عربی خدمات بزرگی نمودند.^۱

در ساحه علمی

هنوز یک سده از تسلط سیاسی تازیان نگذشته بود که علما و فرزانه گان تاجیک استعداد

خود را در تالیف و ترجمه کتب و آثار علمی و ادبی پیش از اسلام به زبان عربی پیدا نمودند و نام‌های آنها در شمار راویان قرائت وارد گردید؛ علی بن حمزه کسایی عجمی (۸۰ - ۱۵۶ ق) ابن راهویه مروزی (۱۶۱ - ۲۳۸ ق) ابن سلام هروی (۱۵۴ - ۲۲۲ ق) که دارای ۷۱ تالیف در قرائت، حدیث، لغت و سایر علوم نقلی است.

اهمیت مدارس خراسان در تعلیمات اسلامی

گویند، مدارس اسلامی در خراسان با استفاده از سبک و سنخ «ویهارا»های بودایی این سرزمین که فعال بودند، پیش از جهان عرب شکل گرفتند. یعنی به مجرد ورود پیام دین اسلام، به جای کتب و تعلیمات بودایی، به تعلیم شاگردان به مبادی اسلام و الفبا و خط عربی پرداختند. ابن اصبغه در کتاب طبقات الاطباء^۱ به نقل از ابونصر فارابی گفته است که سلسلهٔ تعلیم مدرسه اسکندریه بعد از نشر دین اسلام، به انطاکیه منتقل شده بود، ولی از معلمان این مدرسه تنها یک نفر باقی ماند که از وهم دو نفر درس علم خواندند و یکی از آن دو مروزی بود که ابراهیم مروزی باشد و متی بن یونان در بغداد از او درس گرفت. محققان اتفاق نظر دارند که این شیوه تدریس از خراسان به سایر بلاد اسلامی منتقل گردید. بدین صورت نقش مدارس کهن خراسان در تعلیم و تربیه دانشمندان و سیادت علمی خراسان ثابت می‌شود. هم‌زمان با آموزش تعلیمات اسلامی تالیف و ترجمه آثار مهم علمی از طریق استادان این مدارس نیز بسیار سودمند واقع گردید.

ترجمه آثار فارسی و پهلوی به عربی

تالیف و ترجمه کتب و آثار علمی به زبان‌های مهم آریایی و خراسانی یا عجم و هندی پیش از اسلام در بیداری جامعهٔ عرب نقش به‌سزایی داشت. ربن بن سهل مروزی (ملقب به المعلم العظیم) عالم انجیل، طب، هندسه و ریاضی است. او کتاب‌های زیادی را از یونانی و سریانی و هندی ترجمه کرده، از جمله المجسطی را از یونانی به عربی - کامل‌تر از دیگر نسخ ترجمه کرد. حدود سال‌های زنده‌گی او را ۲۰۰ ق دانسته‌اند. علی بن ربن (متوفی ۲۴۷ ق) مولف کتاب «فردوس الحکمه» که از اطلاعات طبیبان یونانی مانند بقراط

۱. ابن اصبغه، طبقات الاطباء، ج ۲، ص ۱۳۵ و به نقل از موخذ قبلی، ص ۱۴۸

و جالینوس استفاده کرده و از کتب پزشکان هندی مانند «جرکا و سردوندان» نیز سود برده و ترجمه‌های از آنها آورده است. محمد بن موسی خوارزمی (متوفی ۲۳۵ ق)، ریاضی‌دان مشهور که آثار ریاضی هندی را به عربی ترجمه کرده و کتاب «المختصر فی الحساب الجبر و المقابله» او به زبان‌های عربی، لاتینی، انگلیسی، موجود است. او کتاب هندی «سیدهانتا» در نجوم را به عربی تلخیص و ترجمه کرد و ریاضیات هندی و یونانی را تلفیق نمود. حبش حاسب مروزی (متوفی ۲۲۰ ق) صاحب آثار فراوانی در هیات و نجوم است و آثار نجومی را از سریانی به عربی ترجمه کرده و اولین کسوف (در سال ۲۱۴ ق) را از روی قوانین علمی (ارتفاع آفتاب) محاسبه کرده است. جابر بن حیان خراسانی (متوفی ۲۰۰ ق) که پرتالیف‌ترین علمای خراسان است. ابن ندیم که تعداد تالیفات او را ۲۳۲ جلد و بعضی‌ها تا ۵۰۰ جلد شمرده‌اند. جابر زبان یونانی را می‌دانست و کتاب «تصحیحات کتب افلاتون» او گواهی بر این امر است. روزبه عبدالله بن مقفع مترجم «کليلة و دمنه» و کتب دیگر از پهلوی به عربی است. سهل بن هارون (متوفی ۲۱۵ ق) مترجم منظوم کليلة و دمنه به نام ثعله و عفرا و نمر و ثعلب به عربی است. همچنان ابان بن عبد الحمید لاحقی (متوفی ۲۰۰ ق) کتاب کليلة و دمنه را به عربی نظم کرد و علاوه بر آن کتاب مزدک، کتاب سنباد، کتاب بلوهر، کتاب بوداسف، کتاب سیرت اردشیر و کتاب سیرت انوشیروان را به عربی نوشت که همه اینها در انتقال فرهنگ و افکار عجم به عرب نقش بزرگی داشتند. ابوبکر بن عمر بن فرخان مترجم «سیزده مقاله المجسطی» وی معاصر یحیی بن خالد برمکی است. کنله یا منکه هندی که در گندیشاپور (جندیشاپور) بود و به فرمان هارون به بغداد آمد. او کتاب‌های زیادی را از هندی به عربی ترجمه کرد، ولی آنچه مورد نظر ماست آن است که او کتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیه وزیر چندرا گوپتا ۳۲۱ - ۲۹۸ ق م) را در پنج مقاله از هندی به فارسی ترجمه کرد که متکفل نقل آن به فارسی ابو حاتم بلخی بود. با استفاده از نوشته ملک الشعرا بهار می‌توان از کتبی که از پهلوی به عربی در این زمان ترجمه شده‌اند، چنین نام برد: هزار افسانه، موسفاس و فنیلوس، حد خسرو، المریبین، خرافه و ترفه، روزبه یتیم، مسک زنان و شه زنان، نمرود شاه بابل، شهریزاد و پرویز، خلیل و دعد، کارنامه انوشیروان، دارا و بت زرین، بهرام و نرسی، هزار داستان، خرس و روباه، رستم و اسفندیار، بهرام شوبین (چوبین) ترجمه جبله بن سالم، خداینامک (ترجمه ابن

مقفع، مزدک (ابن مقفع)، انوشیروان (ابن مقفع)، زادان فرخ در تربیت فرزند، نامه مهرداد و جشن الموبدان الی بزرجمهر بن البختکان وصایای اردشیر به شاپور، آیین نامک (ابن مقفع)، کليلة و دمنه (ابن مقفع)، کتاب التاج و ماتفاعلت بملوکهم (ابن مقفع)، الادب الكبير والادب الصغير (ابن مقفع)، الیتیمه (ابن مقفع)، سیرت الفرس (اختیارنامه - بختیارنامه؟)، اسحاق بن یزید، قاطاغوریاس (ابن مقفع)، باری ارمیناس (ابن مقفع)، انولو طیفاء، ایسغوجی (ابن مقفع)، زیج شاهی یا شهریار (علی بن زیاد)، المیزید فی الموالید از بهرام دخت، کتاب زجرانوس، کتاب الفال لاهل الفارس، کتاب الاختلاج علی ثلاثه اوجه الفرس، کتاب اثین الرمی لبهرام جور (گور)، اثین الحرب بالصوالبحه الفرس، تعبیه الحروف و آداب الاساوره، ترجمه آداب الحروب و فتح الحصون والمداین، کتاب بیطاری و شناخت قیمت حیوانات (ترجمه علی بن سلیمان) کتاب البیطره، باز نامک.

بایست توجه کرد که ترجمه این همه کتب علمی از زبان عجم به زبان عرب خالی از مفاد نبود؛ یکی اینکه انتقال علوم و فنون و قصه‌ها و حکایات تاریخی فارس و تاجیک بر عرب بود که در شناخت جامعه ایرانی برای عرب‌ها بسیار موثر بودند و دیگر اینکه، نگارش فارسی به رسم الخط عربی و در دسترس همه‌گان قرار گرفتن این آثار در خراسان و سایر نقاط قلمرو زبان فارسی دری بود. از آن جایی که زبان عربی زبان رسمی سراسر خلافت اسلامی محسوب می‌شد، ترجمه این آثار سبب گردید که نه تنها اعراب، بلکه سایر ملل و مهمتر از همه ملل عجم از آن استفاده کنند. زیرا پیش از این به دلیل اختلاف گویش‌ها و لهجات محلی و تعدد رسم الخط‌ها، همه را قادر به استفاده از این آثار نمی‌نمود.

از فهرست ناتمامی که در مورد تالیفات و ترجمه کتب از زبان‌های مختلف به زبان عربی توسط دانشمندان عجم بیان گردید، بر می‌آید که عجم پس از طی چند دهه سیادت علمی را در جهان اسلام فراچنگ آورد و مولفان و نویسندگان فارس و تاجیک در کار نویسنده‌گی، ترجمه خبره‌گی و تجارب کافی به دست آوردند و که از آن برای مرحله گذار به فارسی نویسی استفاده کردند. چنانکه نویسندگان عرب، مولفات عجم به زبان عربی را از هر لحاظ می‌ستودند.^۱ حتا در بخش شعر اصمعی از ضعف قریحت شاعران

۱. گویند، اصمعی مدتی در مکه مکرمه و مدینه منوره سکونت کرد و در آنجا یک قصیده صحیح عربی را نشنید.

عربی زبان در برابر عجم شکوه می‌نماید.^۱ با این حال، از آثار فارسی دری که از قرن چهارم هجری به دست آمده، صرف نظر از تصرفاتی چند مثل ادخال واژه‌های تازه عربی، به کار گرفتن قانون ترجمه از زبان تازی (عربی) و سرانجام، تقلید مختصر از نثر قرن سوم عرب - چنین فهمیده می‌شود که نثر فارسی دری دارای سابقه طولانی بوده است. نویسندگان این عهد، دنباله سبک قدیم تری را که چند سده ادامه داشته است، گرفته‌اند. زیرا نثر معمری، بلعمی، شاهنامه منشور منصوری، شاهنامه دقیقی بلخی و ابولمؤید نثری نیست که بتوان آن را مولود یک قرن دانست و نیز مشکل است که پایه آن نثر را در نثر زبان پهلوی جو یا شویم.^۲

ضرورت برگشت به زبان فارسی دری

با اینکه زبان عربی، زبان خلیفه اسلام و دربار خلافت بغداد و حتا جهان اسلام بود، اما نباید چنان تلقی کرد که مردم عام و تمام به زبان عربی سخن گفتن می‌توانستند و از نوشتن و خواندن به زبان‌های مادری خود بی‌نیاز بودند. کلام یعقوب لیث به دبیر دیوانش محمد وصیف سکزی که «چرا چیزی را که من سر درنیاورم، باید گفت.» نمونه بزرگی از ضرورت اجتماعی به نگارش زبان فارسی را می‌تاباند. ابو علی محمد بلعمی وزیر دانشمند منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۷۹ م) سبب ترجمه تاریخ و تفسیر معروف محمد بن جریر طبری را این‌گونه بیان می‌کند: «و این کتاب را به فارسی دری گردانیدم تا ملک و اتباع او بتوانند خواندن و فهمیدن و به هر کسی که بخواهد، معانی آن دانستن مشکلی رو نیاورد.^۳ همچنین امیر نصر سامانی علمای فرارود را جمع کرد تا کتابی در آیین و رسوم انشاء کنند. علما اجرای این امر را به عهده خواجه امام ابوالقاسم حکیم سمرقندی حواله کردند. او این کتاب را به زبان عربی تالیف نمود که مورد تایید همگان واقع شد. پس امیر فرمود: «این کتاب را به پارسی باید کرد تا خاص و عام را منفعت بود.»^۴ همین‌گونه محمد جعفر نرشخی بار نخست در حدود سال‌های ۹۸۸ م تاریخ بخارا را به زبان عربی تالیف نمود،

۱. استاد ملک الشعراء بهار، سبک شناسی، ج ۱، ص ۱۵۲

۲. ملک الشعراء بهار، سبک شناسی، ج ۲، ص ۱. ۳. ابوالفضل بلعمی، مقدمه ترجمه تاریخ طبری

۴. ملک الشعراء بهار، سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۱، ۲۲، ۲۸۵، وج ۲، ص ۱

اما در سال ۱۱۲۸ م به فارسی گردانیده شد. در سال ۱۱۷۸ م این ترجمه دوباره تحریر یافت. مترجم تاریخ بخارا در مقدمه می‌نویسد که: «و تالیف این کتاب به عربی بوده است به عبارت بلیغ... و چون بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت نمی‌نمودند، دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را به فارسی ترجمه کنم. درخواست ایشان را اجابت کردم و این کتاب را بعد از گذشتن یک صد و نود سال از تالیف آن به پارسی ترجمه کردم.»^۱ شیخ‌الرئیس ابو علی ابن سینا در میان آثار سیر شمارش چند اثر از جمله «دانش‌نامه‌ی علایی» را به نام علاءالدوله دیلمی به زبان عربی می‌نویسد. یکی از معاصران او در این باره چنین می‌گوید: «و شنیدم که خداوند ماضی علاءالدوله خواجه رئیس ابو علی بن سینا را گفت: «اگر علم اول به عبارت پارسی بودی من بتوانستمی دانستن!» بدین سبب به حکم فرمان دانش‌نامه‌ی علایی بساخت و چون پرداخت و عرضه کرد از آن هیچ نتوانست دریافتن.»^۲ و صدرالدین عینی می‌نویسد: «ابن سینا، زبان علمی شدن، زبان فارسی تاجیکی را نشان داده توانست.»^۳ موضوع دانش‌نامه‌ی علایی؛ منطق، طبیعت، فلسفه، ریاضیات و نجوم است و خود ابوعلی اذعان می‌دارد که «به زبان فارسی دری و به رسم الخط عربی نوشته شده است.»^۴

نقش برمکیان بلخی در خلافت اسلامی بغداد

برمکیان^۵ از خانواده‌ی تاجیکان معرفت‌پرور بلخی پیش از ظهور اسلام تصدی معبد دینی زردشتیان را در معبد نو بهار بلخ بر عهده داشتند. خواجه نظام‌الملک در مورد نسب ایشان می‌گوید: «از زمان سلطنت اردشیر بابکان، برمکیان همیشه از پدر به پسر وزیر شاهان ایران بودند.» طبری برمک را وزیر شیرویه معرفی می‌کند و می‌نویسد: «شیرویه بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و بزرگان را بار داد و آن کسانی که پدرش نام ایشان را افکنده بود، همه را دوباره نوشت و زندانیان را رها کرد و برمک بن فیروز جد برامکه را وزیر کرد. به قول خواجه

۱. مقدمه ترجمه تاریخ طبری
۲. علی اصغر خیره زاده، نثر پارسی در آینه تاریخ

۳. صدرالدین عینی، کلیات، ج ۱۱، ق ۱، ص ۱۹-۷۱ و ۷۲. ۴. مقدمه ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴

۵. نام «برمک» از لغت سانسکریت «پاراما کام» به معنای رئیس و عنوان روسای مذهبی نو بهار بلخ گرفته شده است.

نظام‌الملک از زمان سلطنت اردشیر پدران او وزیران بوده‌اند و نو بهار بلخ برای شان وقف است و وزارت ایشان را موروثی است. در ترتیب و سیر وزارت کتاب‌ها دارند که پسران ایشان آن را بعد از آموزش خط و ادب برخوانند و آداب وزارت را یاد گیرند.^۱ «و صاحب «نزهت القلوب» می‌نویسد: «جعفر برمکی جد برمکیان از نبیره‌های گودرز، اردشیر بابکان بود و در سال ۹۳ ق به وزارت بنی امیه رسید.» خواند میر برمکیان را از اعقاب شاهان ایران می‌داند و تاریخ‌نویسان متعددی با خواند میر هم عقیده‌اند. به روایت ابن خلکان که خود از بازمانده‌گان برمکیان بود می‌گوید: «برمک پسر جاماسب بن یشتاسف و نوه یاشاسب یا هشتاسب بود^۲ که منابع عربی نام همین برمک را «جعفر» نوشته‌اند.^۳ و او را از تخم گودرز دستور اردشیر بابکان می‌شمردند که در سال ۹۷ به وزارت بنی امیه منصوب شد^۴ برمک که متولی نو بهار بلخ^۵ به دین اسلام گرایید و تاجیکان بلخ نیابت او را به یکی از فرزنداناش دادند و هنگام لشکرکشی طرخان تمام خانواده برمکی کشته شد و تنها خالد برمک زنده ماند و از این رو، ابو خالد برمکی به دربار عبدالملک مروان خلیفه اموی به دمشق رفت و اسلام آورد. نصب کهانت در خانواده برمکی میراثی بود و اراضی اطراف معبد نیز به آنها تعلق داشت. در کنار این همه خدمات علمی و فرهنگی (تالیف و ترجمه کتب از زبان‌های قدیم به زبان عربی عهد اسلامی) خانواده‌های معرفت‌پرور تاجیک حضوراً در دستگاه خلافت بغداد نیز حضور داشتند و خدمات دفتر و دیوانی را به‌گونه حساب شده انجام می‌داند که اعراب از اجرای آنها ناتوان بودند. آنها عبارت بودند از «خانواده برمکیان بلخ، سهلان مرو سرخسی، نوبختیان و دیگران. برمکیان چه در خراسان و چه در خلافت بغداد با خردمندی، علم و ادب و دیوان‌داری شهرت نیک به دست آوردند و مصدر خدمات بزرگی به دنیای اسلام و سرزمین خود خراسان و بلخ گردیدند.» «برمک» نام

۱. تاریخ بلعمی ۱/۱۱۸۵ به تصحیح مرحوم ملک الشعراى بهار، تهران ۱۳۴۱

۲. البراکمه ۲۲
۳. نزهت‌القلوب، ص ۳۹

۴. سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک، ص ۱۷۷

۵. معبد «نو بهار» بلخ یا «نیوویهار»، یکی از پرستش‌گاه‌های مشهور زردشتی و دارای ۳۶۰ حجره بود که دیوارهای آن از منسوجات رنگارنگ پوشیده شده بود و بالای آن درفش‌های در حال اهتزاز آویزان بودند که برفراز آن گنبدی استوار بود. ومع‌ها هر کدام در اتاق‌های کار می‌کردند.

شخص معینی نیست، و «برمک» و در پهلوی نام دودمانی برمکیان، یکی از مراتب دینی زردشتیه نیز بود و هر کی از ایشان به این منصب می‌رسید، برمک نام می‌گرفت. متکی به نوشته «وفیات الاعیان» چون شاهان هند و چین و کابل به زیارت این معبد رسیدندی، دست برمک را بوسیدندی و تا هفت فرسخ سرزمین محیط نوبهار در تحت حکم او بودی و اوقات و ضیاع فراوان در دست برمک بود و هر سال، هدایای هنگفتی به او رسیدی.^۱

در تاریخ بلعمی آمده است که «شیرویه برتخت بنشست... و برمک بن فیروز را که جد برامکه بود، وزیر کرد.»^۲ در مورد عقاید دینی این خاندان دکتر عبدالحسین زرین کوب نظری دارد بدین‌گونه: «در این که نیاکان آنها آیین بودایی داشته‌اند جای شک نیست، اما تمایل به مجوسان زردشتی و علاقه به آیین آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردود است و این همه را دشمنان و بد خواهان این خاندان ساخته‌اند.» گویند برامکه، هارون الرشید را بر آن وا داشته‌اند که در جوف کعبه آتش دانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بی‌فروزند و عود بسوزند. رشید دانست که به این اشارت می‌خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را آتش‌کده سازند، از اجرای این کار استنکاف جست و این پیشنهاد یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید.^۳ زیرا در صدر اسلام برمبنای انتساب تاجیکان به دین مجوس در خلافت بغداد بود که گرفتن نام تاجیک به گونه‌ای حساسیت برانگیز واقع شد. اشخاص ذیل مربوط به دودمان برمکی‌ها در خلافت اسلامی به شهرت و مقام‌های دست یافتند.

خالد برمکی

خالد برمکی از طرف اسد بن عبدالله قسری والی عربی خراسان در سال ۷۲۶ م به حکومت محلی بلخ مقرر شد. به قول المقدسی، نخستین کسی که از خاندان برمک در عمال و کارداران خلافت درآمد بود، خالد در دربار سفاح عباسی است.^۴ خالد پسر جاماسب پسر یشناسب در سال ۹۰ یا ۸۹ ق تولد و در سال ۱۶۵ و به قول ابن قادسی در سنه ۱۶۳

۱. وفیات الاعیان ۱/ ۱۰۵

۲. البدا والتاریخ ۶/ ۱۰۶

۳. الفرق بین الفرق، ص ۵۸.

۴. وفیات الاعیان ۱/ ۱۰۶

وفات نموده است.^۱ ایام کودکی و نخستین تربیه خالد بنا بر قولی در کشمیر گذشته، زیرا در حدود سنه ۹۰ هـ. که مولد اوست، پدرش جاماسب در کشمیر بود و در آنجا طب، نجوم، کهانت و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت. ابن طقطقی گوید: «خالد بن برمک از رجال دانشمند، بزرگ و بخشنده و بیدار و دوراندیش دولت عباسی بود که عبدالله بن عباس سفاح (وفات ۱۳۶ هجری) برادر ابو جعفر منصور او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودی که کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی.»^۲ در سال ۱۲۵ ق با برادران خود در زمره فرماندهان ابو مسلم خراسانی در آمد، ابو مسلم خراسانی این شخص را جزء افسران اردوی اعزامی خود برای فتح بغداد فرستاد و پس از سرنگونی امویان نخستین تاجیک بود که در خلافت عباسیان مقام وزارت یافت و خلیفه سفاح پس از ابو سلمه با نظر داشت کفایتش دیوان خراج را در پهلوی وزارت به او محول کرد. خالد اساس دولت عباسی را گذاشت و سنگ بنای تمدن بزرگ اسلامی را این خانواده پایه‌گذاری نمودند.^۳ و دولت عباسی را به شیوه شاهان فارس و تاجیک شکوه بخشیدند و یک دوره پُر فروغ علمی و فرهنگی را در دوره اسلامی رقم زدند که در تاریخ پنج صد ساله عباسیان نظیر نداشت.

باری خالد به موجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرف داران جدی استیصال آن دولت و تاسیس دولت جدید «آل محمد» بود. در عین اوقاتی که ابو مسلم در خراسان با کارداران بنی امیه می‌جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود. خالد بعد از کشته شدن ابو مسلم معزول گردید و در سال ۷۴۱ / ۱۶۳ در بغداد در گذشت. در وصف شجاعت، جوان مردی و توجه خالد به مردم خراسان حکایات زیادی نوشته شده‌اند. بذل و سخاوت خالد به شعرا و اصحاب رای نیز شهرت دارد. گویند بشار بن برد تخارستانی شاعر پارسی زبان خراسان که به زبان عربی بهتر از شاعران عرب شعر می‌سرود، در مقابل هر بیتی که او را ستوده بود ده هزار درهم صلح می‌گرفت، در حالی که این شاعر تخارستانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود و او را زندیک گفتندی.^۴ پول مروج برمکیان همان «درهم» و «دینار» بود که تا

۱. الفخری ۱۴۰

۲. برمکیان ۶۰ بحواله الاغانی ۳ / ۳۶

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۱۱۳

۴. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی، ۱ / ۱۳۹

پایان کار سامانیان در بخارا، مروج بود. ممکن بعد از این دوره نام‌های «پیسسه» و «پول» و «تنگه» و «ثوم» و «درهم» و «دینار» در خراسان مروج گردیده است.^۱

یحیی برمکی

یحیی برمکی آموزگار هارون الرشید بود. زمانی که هارون از طرف پدرش مهدی اداره حکومت آذربایجان و ایران را به عهده گرفت بسیار جوان بود و تمام امور بخش مهمی از گستره خلافت را یحیی پیش می‌برد. وقتی پدرش درگذشت، بغداد را شورش فراگرفت و خیزران مادر هارون، یحیی را مامور خواباندن شورش نمود. یحیی با کمترین تلفات با مدارا و مذاکره شورش را خاموش نمود و زمینه حضور هادی را به خلاف اسلامی مساعد نمود. هادی به مقام خلافت دست یافت و ربیع را به وزارت برداشت که یک عنصر ضد عجم بود و جعفر مهدی را به جای هارون الرشید و به ولیعهدی منسوب کرد. یحیی و هارون از طرف هادی محبوس شدند. خلیفه تصمیم به قتل یحیی گرفت و شبی که قرار بود یحیی از میان برده شود، خلیفه به اغوای مادرش کشته شد. با مرگ هادی، هارون به خلافت رسید و یحیی از حبس رها و به وزارت گماشته شد.

پسران یحیی نیز در دربار بغداد مقام و منصبی کمایی کردند. جعفر بن یحیی وزیر هارون الرشید شد و فضل برادرش ابتدا والی خراسان و سپس وزیر دربار گردید و تا سنه ۱۷۶ هـ. حکمران خراسان بود. در این سال، از وظیفه اش معزول و به جایش حمزه بن مالک خزاعی ملقب به عروس گذاشته شد. یک سال بعد مرد معروف و وزیر زاده بزرگ دربار هارون فضل بن یحیی برمکی، به امارت خراسان و ری مقرر شد. با اقتدار برمکیان، اهل عجم با کاردانی امور مهم خلافت را عهده دار شدند و دربار عباسی رنگ و بوی ایرانی و خراسانی گرفت و حضور عرب‌ها کم رنگ گردید. برای نخستین بار در زمان هارون الرشید

۱. در سال ۱۳۰۵ اصطلاح مسکوک بر سیستم عشری در افغانستان عملی شد. در این وقت بدون دقت و دل‌سوزی با تاریخ واحد مسکوک قدیم و تاریخی «پیسسه» را متروک قرار دادند و به جای این کلمه «پول» را گرفتند که ریشه آن اوبولوس یونانی و اجنبی است. در حالی که کلمه پیسه از بقایای الفاظ آریایی می‌باشد. این کلمه اصلاً از «پبای سه» اوستایی گرفته شده است که به معنای نقش یا تصویر تراشیده و حجاری شده بود. به قول مارکوپولو که پیسه سکه فلزی بوده که در چین در زمان قویلیای قاآن رواج داشته است که همان پیسه قدیم آریایی ست. برای ازدیاد معلومات مراجعه شود به تاریخ افغانستان ۱۳۹/۱

جشن پُرشکوه نوروز با ساز و موسیقی در خلافت اسلامی برگزار گردید و قدرت اصلی به دست خیزران مادر هارون و یحیی بود و همه اعضای خانواده برمکی چون موسی، جعفر و محمد وظایف مهم داشتند. یحیی دانشمندان، فلاسفه، شاعران، ادیبان، موسیقی نوازان و رامش گران را نوازش می کرد و از هیچ گونه بذل و بخشش و تشویق مادی و معنوی به آنها دریغ نمی کرد. گویند، دنانیز کنیزی بود که شغل رامش گری داشت و در دربار یحیی منزلت خاصی داشت و هارون همیشه به خانه یحیی می رفت تا موسیقی دل انگیز را از لحن دنانیز بشنود. بعد از مرگ یحیی، هارون دنانیز را احضار کرد و از او خواست تا برایش بخواند؛ اما او از این کار سر باز زد. یحیی در زندان درگذشت. در لباس وی به خط خودش مکتوبی پیدا شد که در آن نوشته بود: «مدعی قبلاً رفت و مدعی علیه نیز خواهد آمد، قاضی و حاکم عادل و دادخواهی است که ستم نخواهد کرد و به بینه محتاج نیست.»^۱ هارون در ۲۲ سالگی به خلافت رسید و امور رعایا را به یحیی واگذار نمود و او را پدر خواند و خود تنها به نام خلیفه مسلمین اکتفا نمود و در امور خلافت مداخله نمی کرد.^۲

فضل برمکی

فضل پسر یحیی در شهر مکه مکرمه تولد شد و خیزران مادر هارون الرشید او را شیر داده بود. فضل در آغاز ریاست حرم و دربار و معلمی امین الرشید را به عهده داشت. زبیده خاتون مادر امین می گفت، امین پسر توست و خلافت او خلافت توست. در سال ۱۷۶ ق فرمانده بخش های مهمی از ایران زمین گردید. آنگاه به حکومت خراسان منسوب شد. او بخشنده ترین مرد دنیا خوانده شده است و در مجالس عیش و عشرت خلیفه شرکت نمی کرد و در شب های ماه رمضان در تمام مساجد چراغ نصب می کرد و کاروان سرای ها آباد نمود.

دو فرزند دیگر یحیی موسی و جعفر به حکومت شام و مصر رسیدند و در سرتاسر خلافت اسلامی کاری بدون مشوره برمکیان صورت نمی گرفت. فضل برمکی، فرمانده

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۱۱۶

۲. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۲، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران ۱۳۴۷، ص ۳۴۲

لشکری خود ابراهیم بن جبرئیل بختیشوع را با ملوک و دهگانان^۱ تخارستان و حسن شیر بامیان همراه ساخته و شهر غوربند و کوتل غوربند و سرخ بد (سرخ بت)^۲ و دره فندقستان را که کانون اصنام بودایی بود، برگرفتند و در معبد «شاه بهار - غزنی» هنوز بتی بود که آن را می پرستیدند، ابراهیم و لشکریان فاتح آن را بسوختند و بدین صورت شاهان سرزمین کابل باو مطیع شدند و باژ پرداختند.^۳ فضل به تامين ولايات خراسان، تخارستان و ماورالنهر توجه کرد و خاراخره پادشاه استروشن که پیش از آن پیش هیچ کس نیامده و فرمان نبرده بود، نزد فضل برمکی آمد و غنایم بی شماری برایش آورد^۴ فضل به کارهای عمرانی توجه زیاد کرد. مسجد جامع بخارا، مساجد و کاروان سراها در شهرهای خراسان و مسجدی در کنار معبد نو بهار بلخ را به شمول کانال آب یاری بلخ اعمار نمود.^۵ لشکری ترتیب نمود و در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم شخص معتمد او چهار میلیون درهم موجود بود، در حالی که هفت میلیون درهم از وجوه دیگر فراهم آمده بود. رسم معمول حکام خلیفه در خراسان این بود که در اخذ اموال از مردم دریغ نداشتند و یک حصه مهم آن را برای شخص خلیفه می فرستادند. ولی برمکیان در خراسان این سیاست مالی دربار را تطبیق نکردند، چون عنصر جوانمردی ملیت تاجیک خراسانی در ایشان قوی بود، نخواستند که بنیه مالی مردم این سرزمین ضعیف و ناچیز باشد و یا مورد تطاول قوای دربار عباسی گردد. به قول جهشیاری که ابن خلکان نقل نموده: «فضل چون به خراسان آمد، رسوم جور را برداشت و مالیاتی که بر ذمه مردم باقی مانده بود بخشید و دفاتر آن را بسوزانید، در تنخواه عساکر افزایش نمود و در مدت یک سال ده میلیون درهم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید.^۶ از خدمات بی نظیر فضل این است که صنعت کاغذسازی خراسان را که از چین وارد شده و یکی از مراکز آن در سمرقند بود، انکشاف داد و زمانی که به بغداد می رفت، این صنعت با اهمیت اقتصادی و فرهنگی را با خود به

۱. دهقانان - اشرافیون هم تبار برمکیان و یکی از القاب تاجیکان در خراسان بود.

۲. منظور از سرخ بت و خنگ بت همان مجسمه های ساکیامونی به ارتفاع ۵۳ و ۳۷ متر می باشند.

۳. وفيات الاعیان ۴۰۹ به نقل از تاریخ افغانستان، ص ۳۴۵

۴. همانجا همان اثر

۵. تاریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی طبع شفر در منتخبات ادبیات فارسی - ج - ص ۳۷ - ۳۸

۶. تاریخ فرهنگ ۴۰۷ و تاریخ عرب از هنی ۸۶ و مقدمه ابن خلدون ۲۵۰

مرکز خلافت اسلام برد، و غرض ترویج آن کارخانه‌ای در بغداد بساخت و این صنعت که خاصه چین بود، در خراسان و کشورهای اسلامی نشر و توسعه یافت و بعد از آن از راه اندلس به اروپا انتقال کرد.^۱

خانواده فضل برمکی بلخی به مدت ۱۷ سال در واقع زمام خلافت بغداد را در دست خود داشتند و روابط خراسان آشوب زده را با تدبیر سیاسی خود با دربار خلافت اسلامی نزدیک ساختند. آنها به ترجمه کتبی از زبان‌های پهلوی و هندی به زبان‌های عربی و فارسی پرداختند و از ترویج علم و هنر در قلمرو اسلامی پشتیبانی کردند. کتب «مجسطی» و «منگه» هندی و «سیر ملوک الفرس» به فرمایش اینها به زبان عربی ترجمه شد. مذاهب هندی توسط آنها مکتوب و مدون گردید. موسی و یوسف و محمد بن جهیم از مترجمان منسوب به خانواده برمک بودند. برمکی‌ها برای اطفال ایام عرب مکتب و مدرسه و پرورش‌گاه‌ها ساختند، مگر عناصر متعصب عرب دربار از نفوذ روز افزون اداری، علمی و فرهنگی آنها و کسب جاه و جلال‌شان در دستگاه خلافت رشک می‌بردند. زیرا این خاندان در سایه وزارت از سایر اشراف دربار بیشتر نفوذ و ملک و مال اندوخته بودند و آن را در عرصه انکشاف علم و فرهنگ، هنرهای ظریفه و موسیقی مصرف می‌کردند، آنها چنان معارف اسلامی را ارتقا دادند که پس از آن اعراب نتوانستند به آن درجه نایل آیند.^۲

موسی برمکی

موسی چهارمین پسر یحیی بود و در تمام شام حکومت داشت و هم در همانجا درگذشت. برمک، خالد، یحیی، فضل، جعفر، موسی و محمد توانستند مدنیت بزرگی را در دوره عباسیان بیافرینند که پس از آنها افول کرد. آنان آثار زیادی را از فارسی و هندی به عربی ترجمه کردند. خالد نخستین وزیر برمکی در دربار سفاح و منصور بود. یعقوبی از تدارک چهار ساله کودتای درباری اشراف عرب و هارون و متعصبان دینی عرب بر ضد برمکی‌ها

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۳ - ۸۴

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ترجمه ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶، ص ۴۴۲ و ابو عبدالله محمد بن عبدوس، الوزرا والکتب، ترجمه ابو الفضل طباطبایی، تهران، ص ۲۳ - ۳۱۹.

خبر می‌دهد.^۱ فرزندان برمک در بغداد یک مرکز بزرگ علمی به نام «خزانه الحکمه» تاسیس کردند و صدها ریاضی‌دان، پزشک، اخترشناس، ادیب، فیلسوف را در آن جمع کردند. این خانواده چنان در مصرف پول برای آبادی کشور خرچ می‌کردند که نه در گذشته و نه در آینده سابقه نداشت. برمکیان توجه دانشمندان، چهره‌های شاخص مذهبی، شاعران و ادیبان را به خود جلب کرده و تمامی دانشمندان دربار چه مسلمان و چه غیرمسلمان از جانب آنها احترام می‌شدند و مورد حمایت قرار می‌گرفتند. به روایت مسعودی، یحیی بن خالد برمکی به مجالس بحث و مناظره علمی علاقه‌مندی خاصی داشتند و انجمنی از دانشمندان مسلمان و نامسلمان برپا کرد که خود پیوسته در مجالس آن شرکت می‌کرد. مسعودی می‌گوید: دانشمندان شیعی، معتزلی و خوارج، عیسوی و یهودی همه در آن بدون هیچ‌گونه تعصبی جمع می‌آمدند.^۲

جعفر برمکی

جعفر پسر یحیی در ۱۵۰ ق در مدینه منوره به دنیا آمد و در دانش‌های روزگار خود سرآمد همه بوده است. او مرد خوش‌سیما، فصیح، فاضل، مدیر لایق و دارای حُسن خط بوده و به حکومت مصر منصوب شده، ولی در آنجا مدت طولانی نمانده است. وی شورش سوریه را با تدبیر فرو نشاناند و به بغداد برگشت؛ اما خاتم را خلیفه از او گرفت و دوباره به یحیی سپرد و جعفر به حکومت خراسان منسوب شد و فقط بیست شب طول کشید و خلیفه فرماندهی گارد محافظ خود را به او واگذار کرد. نام جعفر در مسکوکات ضرب شده همین دوره عباسیان موجود است. جعفر خود موسیقی‌دان ماهر بوده است.^۳ خانواده برمکی‌ها وسیله مناسبی برای پیوند دادن شخصیت‌های با نفوذ خراسان با خلافت بغداد و دنیای اسلام بودند. یکی از رجال برجسته این خانواده جعفر برمکی بود که در اوایل قرن هشتم دین اسلام را قبول کرد و به دربار سلیمان اموی در دمشق پذیرفته شد و در همان جا بمرد. برمکی‌ها نه تنها از نفوذ اجتماعی، دینی و سیاسی قابل توجهی برخوردار بودند، بلکه

۱. لوسی بووا، برمکیان بنا بر روایات عرب و ایران، ص ۲۹

۲. مروج الذهب ومعادن الجواهر مسعودی، ج ۲، ص ۳۷۲ - ۳۷۳

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۱۱۴

مشوق فعال علم و فرهنگ در دستگاه خلافت بغداد و در مجموع دنیای اسلام نیز بودند. ادامه نفوذ علمی، فرهنگی، اداری، اجتماعی و سیاسی خانواده برمکی حسادت رقبای درباری برمکیان بلخ را تحریک می نمود، چونکه دارایی اشراف و وزرا و حکام دولتی متناسب با درجه ماموریت و منبع ثروت همه اقطاع و هدایا و رشوت بود. این خود برای وزرا و والی های بزرگ بیشتر می شد. خلیفه نیز از بذل بی اندازه ایشان به مردم و از امیدواری مردم به آنها و قضاید مدیحه شعرای عرب درباره آنها که بیشتر از هر خلیفه ستایش می شدند، آشفته خاطر گردید.^۱ خلیفه که در جستجوی بهانه و اتهامی برضد خانواده برمکی غرض عزل مقام آنان از دربار بود، مسأله عشق «عباسه» خواهر هارون الرشید با جعفر برمکی ورد زبانها افتاد. در حالی که جعفر دوست نزدیک خلیفه حاضر بود، هارون می خواست قهراً عباسه را به عقد نکاح جعفر درآورد، مشروط بر اینکه تشریفات عروسی لفظی و غیرحقیقی باشد، اما عباسه جعفر را دوست داشت و از او فرزندی به دنیا آورد. هنگامی که خبر این رُخ داد را هارون استماع کرد، دفعتاً جعفر را به دار زد و سر او را در بالای یک پُل و جسد دو توته شده او را در پُل دیگر پایتخت خود آویخت و اعضای دیگر این خانواده را به زندان افکند.^۲ به تعقیب آن هارون امر کرد تا جسد جعفر را بسوزند و خاکسترش را به باد دهند؛ اما حقیقت آن است که، از بعضی از مورخان معتبر که این حادثه را ذکر کرده اند آن را علت اصلی نکبت برامکه نشمرده اند، بلکه این حادثه فقط یکی از اسباب سقوط و نکبت آن خاندان برمکی پنداشته شده اند. خلافت بغداد چند اتهام دیگر را در حق برمکیان برچسپ زد: پیوند آنان با زندیکان (زندیقان)، دوستی با ملحدان؛ گرایش به علویان بود. از این علویان نیز از زندیکان پیامبر اسلام بودند و در باور تاجیکان مظلوم واقع شده بودند. از این رو، تمام حلقات و شخصیت های فرهنگی-سیاسی در خراسان با آنها هم دردی نشان می دادند. یعقوبی می نویسد: «هارون به کمک اشراف عرب و برخی از مهره های درشت خاندان خود طرح یک کودتای درباری را علیه برمکیان ریخت و بعد از چهار سال توطئه، براندازی آنها عملی گردید.^۳

۲. افغانستان در مسیرتاریخ، ص ۸۶

۱. پرس سلیکس، تاریخ افغانستان، ص ۱۸۰

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۳ و س. ت. ص ۱۱۵

شرح این ماجرا را منهاج السراج چنین توضیح می‌دهد: «چون هارون (الرشید) به خلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد و جمله فرزندان ابو طالب را امان داد و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضای ممالک به ابی یوسف القاضی داد و قضای ری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد و برامکه در عهد او به‌غایت اعلی درجات مناصب برسیدند و بر افتادند و سبب آن بود که: هارون را خواهری بود عباسه نام. او را دوست داشتی و جعفر یحیی را هم به‌غایت دوست داشتی. چون هر دو شکیبایی نداشت به جهت حضور هر دو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر به هم در یک مجلس حلال باشد بر آن قرار که به فراش جمع نشوند و چون عقد نکاح شد، ایشان را جمع می‌آورد، دل‌های ایشان با یک‌دیگر میل کرد و در فراش بر سبیل خفیه جمع شدند و حمل ظاهر شد و فرزند به یک حمل تولد شد، هارون را معلوم شد، جعفر را بکشت و فضل برادر او را با پدرش در زندان محبوس کرد. تا در حبس بمردند و خاندان ایشان را به کلی برانداخت و خواهر را در صندوق کرد و در چاهی انداخت، و هارون پشیمان شد.»^۱ ابن خلدون در صحت این روایت، به سختی تردید می‌کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند و شان هارون خلیفه را از این سخنان برتر و فراتر می‌شمرد.^۲ در واقع، عباسه خواهر هارون الرشید، چنانکه از اخبار و روایات بر می‌آید سه بار شوهر کرده و هر سه شوهر نیز پیش از خود او مرده‌اند و به همین سبب بوده است که ابونواس، شاعر ظریف و خوش‌سخن، بر سبیل طبیعت، شعر هجوآمیز و دل‌نشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که «هر کس را می‌خواهد به هلاکت رساند او را به عباسه تزویج کند.» اما کسانی که در شرح دیوان ابونواس شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر نام نبرده‌اند و پیدا است این روایت تزویج او را با جعفر برمکی درست نمی‌شمردند.^۳ بعد از این واقعه در سال ۸۰۲ م فضل برادر جعفر و یحیی پدر پیرش در زندان بغداد جان سپردند. باین ناسپاسی خلیفه و خبر رسانی‌های دروغین نامان، خانواده برمکیان محبوس، اموال‌شان مصادره و زنان‌شان به عوام مباح‌الدم اعلام گردیدند و از همکاری و انتظام امور

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۱۳۵ - ۲. ابن خلدون، مقدمه، ص ۱۹ به بعد.

۳. قطعه ابونواس، دیوان شعری، ص ۵۲۰ به نقل از کتاب دو قرن سکوت، ص ۱۹۰.

خلافت بغداد منفصل گردیدند.

با قطع همکاری و رشته حیات برمکیان از دربار خلافت بغداد، روابط تاجیکان خراسان با خلافت بار دیگر مکدر گردید؛ اما دیری نگذشت که خانواده دیگری از تاجیکان مرو به نام (سهل مروزی) زخم‌های به جا مانده از قتل برمکیان را با جای‌گزینی خود به دربار خلافت مرهم گذاشتند. این خشم و نومی‌دی که در دوره هارون بر اثر بی‌رحمی و عیاشی و تجمل‌پرستی او فزونی می‌گرفت. سرانجام، خراسانیان را به چاره‌جویی‌های تازه برانگیخت. گویی هنگامی که بغداد در ظلمت و سکوت «شب‌های عربستان» مست رویای شیرین و غرورانگیز خویش بود در خراسان و سیستان و طبرستان و آذربایجان سپیده دمیده بود. در پشت باروهای سر به فلک کشیده دارالخلافه، ماجراهای «هزار و یک شب» رُخ می‌داد، امیران و وزیران به دست بوسی «بوزینگان امیر المومنین» مفتخر می‌شدند، توان‌گران و بزرگان به خدمت و طاعت بنده‌گان خلیفه مباحثات می‌کردند. شاعران و مسخره‌گان و متملقان و دروغ‌گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که از اطراف و اکناف خلافت به عنوان خراج و هدایا مثل سیل به بغداد می‌آمد، مانند باران بر مطربان و شاعران و خنیاگران و دل‌قکان و عیازان شهر فرو می‌ریخت. بر این خوان یغمایی که جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود، ترک و تازی و دهگان همه شریک بودند. در کنار گرسنه چشمان عرب، آزمندان عجم نیز جای داشتند، هر که در بغداد بود و با درگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت، از این تاراج و چپاول بهره می‌برد.^۱

پایان کار برمکیان با اینکه به مطرح گردیدن «سهلیان مروزی» انجامید، مگر قتل افراد نخبه این خاندان خراسانیان و تاجیکان را اندوهگین ساخت و شعرا و چکامه‌گران عرب و عجم در اندوه این ضایعه سیاسی و فرهنگی شعر و داستان‌های عبرت‌آموزی سرودند و نوشتند. با سقوط برمکیان امپراتوری عباسی رو به ضعف نهاد و نخستین نشانه آن از آزار و اذیت دانشمندان و دیگر اندیشان و فلاسفه شروع شد و پس از عهد مامون شدت بی‌سابقه‌ای یافت. با این وقایع اسفبار تمدن شکوه‌مند اسلامی (عرب و عجم) خلافت بغداد دچار عقب‌گرد شد و در تندباد نابودی و زوال قرار گرفت و درونمایه آن که توسط

۱. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۲۰۱

عناصر عجم پایه‌گذاری شده بود، دچار فروپاشی گردید تا اینکه به دست هلاکوی مغول بر انداخته شد.

حضور تاجیکان «سهل» مروزی در خلافت بغداد

با سقوط خُزن برانگیز دودمان «برمکیان بلخی» از دستگاه خلافت بغداد، خانواده دیگری از هم‌تباران و هم‌دیاران آنها از تاجیک‌تباران ماورالنهر به نام خانواده «سهل مروزی یا سرخسی» در دولت عباسی بغداد حضور یافتند و خلای نبود بزرگان خراسان را در دربار خلافت به گونه‌ای پُر کردند. فضل و حسن از پسران «سهل» مروزی بودند که هنوز دین زردشتی داشتند. فضل کتابی را از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرد و به یحیی برمکی تقدیم نمود، او پسندید و فضل را برکشید و مسلمان نمود. نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مامون یافته بودند، با انتباه از رشد خانواده برمکیان، رشک و کینه اشراف عرب را برضد ایرانیان و خراسانیان فارس و تاجیک (عجم) به شدت تحریک نموده بود؛ اما مامون تحت نفوذ و سیطره عمیق فضل درآمد^۱ و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل مثل برمکیان بلخ بر دستگاه خلافت، اعراب را سخت ناخرسند می‌کرد. خاصه که خاندان سهل از زردشتی‌های نو مسلمان بودند و در اسلام هنوز شهرت و سابقه‌ای نداشتند و این خود بزرگترین حربه‌ای بود که متعصبان خلافت می‌توانستند از آن برای عقب زدن سهلیان مروزی استفاده کنند. در زمان فضل بود که فرقه خردگرایی معتزله مورد حمایت مامون قرار گرفت و به روایتی مامون خود مذهب معتزلی را پذیرفت. فضل مثل هم‌تبارانش مرد مدبری بود که خلافت مامون را به یکی از شکوه‌مندترین دربارها تبدیل گام بر گام برمکیان گذاشت. دربار مامون را به جایگاه دانشمندان، فلاسفه، راهبان مذاهب و ادیان مختلف در آورد و آخرین نفس‌های تمدن اسلامی به‌دستان نیرومند این مرد مجال ماندگاری یافت.

وقتی مامون به تحریک و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین‌الرشید به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایتی

1. Muir caliphate p495.

و نگرانی اهل دربار خلافت افزونی یافت. در بغداد آوازه افتاد که فضل بن سهل بر مامون چیره گشته است و او را از کسان و یارانش جدا کرده و در خانه‌ای باز داشته است و اکنون خود کارها را به دست گرفته و به رای و هوای خویش حکومت می‌راند. این‌گونه شایعه پراکنی مایه بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید... عباسیان از قوت و نفوذ خاندان «سهل» نیز می‌هراسیدند که آنها به حيله و قوت، خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی انتقال کنند. حکایتی که تاریخ‌ها در این باب آورده‌اند، نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند، می‌نویسند که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مامون گفت، سعی من در این دولت از ابو مسلم بیشتر است. او گفت دولت از قبیله به قبیله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی. گفت اگر عمرم باشد از قبیله به قبیله می‌رسانم.»^۱

مسأله فرهنگ دوستی و فهم عمیق شخصیت‌های خانواده سهل از نظر ابوالقاسم فردوسی نیز پنهان نمانده بود، فردوسی در راستای دست‌یابی به رازهای کهن و اساطیری سرزمینش به هر دیاری سفر می‌نمود و با هر کسی که می‌توانست در بازگویی تاریخ آریانا (ایران) معلوماتی را در اختیارش بگذارد، در تماس می‌شد. ابوالقاسم فردوسی به مرو سفر نمود تا از این خانواده فرهنگ‌منش دستاویزی را در باب تاریخ و فرهنگ ایران فراچنگ آورد.

آزاده سرو

ابوالقاسم فردوسی ضمن استفاده از چند اثر ادبی و شاهنامه‌های منشور «ابو منصور» و «دقیقی بلخی» اطلاع حاصل نمود که مردی به نام «آزاده سرو» در دربار احمد سهل مروزی داستان‌های «رستم و سهراب» و تاریخ و اسطوره‌های آریایی را تدوین می‌نماید. از این رو، تصمیم گرفت تا به دیدار این پیر تاریخ‌پژوه راه بلخ و مرو را در پیش گیرد. شاهنامه فردوسی این داستان را چنین روایت کرده است:

یکی پیر بد نامش «آزاده سرو»	که با «احمد سهل» بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پُر ز دانش، سرپیر سخن	زبان پُر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم به یاد

۱. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۲۵۳

فضل پسر سهل، بعد از مرگ هارون الرشید، در مرو به وزارت مامون الرشید که مادرش «مَرَجِیله» خراسانی الاصل بود رسید و مرکز خلافت اسلامی را از بغداد به مرکز تاجیکان آن وقت به شهر «مرو» انتقال داد و علم «سیاه» عباسی را به «سبز» علوی تبدیل کرد و آنگاه بغداد را توسط طاهر پوشنگی فتح کرده به برادر خود حسن داد. این آدم مثل برمکی‌ها دارایی بسیار اندوخته و تجمل زیاد داشت و وقتی که به دربار مامون می‌رفت، در کرسی بال‌داری حرکت می‌کرد و چون خلیفه را می‌دید، پیاده می‌شد و سلام می‌کرد و کرسی را در عقبش می‌کشیدند تا نزدیک خلیفه می‌رسید و باز به کرسی مخصوص خود می‌نشست. مگر مامون الرشید این شخص را بکشت و در عوض برادرش حسن را در بغداد نگه‌داشت و دخترش پُوران‌دخت را به زنی او داد. گرچه فضل کشته شد، اما هموطن دیگر او طاهر پوشنگی که برکشیده فضل بود، باقی ماند. او بود که مثل ابو مسلم خراسانی بر بغداد مارش نمود و پایتخت خلافت اسلامی را فتح نمود. با اینکه دانشمندان تاجیک در خلافت در ابعاد و عرصه‌های مختلف خدمت می‌کردند و خلافت گرفتار فرقه‌سازی‌های مذهبی بود، خانواده طاهر پوشنجی در فکر دست‌رسی به حاکمیت مستقل خراسان بودند. پس از سرکوب خونین خانواده سرخسی و پایان کار مامون که با درون‌مایه فکر و فرهنگ ایرانی گره خورده بود، انحطاط کامل خلافت عباسی آغاز گردید. در واقع، زنجیره دهشت و ترور و توطئه عربی پس از ابو مسلم، خانواده برمکی، افشین، خانواده سهل سرخسی، زهر خورائیدن طاهر، بابک، یعقوب، مزیار، افشین و صدها تن دیگر از شخصیت‌های نظامی و سیاسی به دست امرای عباسی ادامه یافت، سپس پیش‌برد این درامه علیه خردگرایان و دانشمندان در دولت‌های بعدی ترک و مغول و قتل اکثر وزیران تاجیک تبار و فارسی‌وان، کشتن دانشمندان و سیاسیون ایرانی (عجم) به فرهنگ و دانش و فلسفه جنبش‌های فکری ضربه مهلکی وارد نمود و ادامه همان شخصیت‌کشی‌ها تا کنون هم دامن جامعه تاجیکان را رها نکرده است و ترورهای زنجیره‌ای تا روزگار ما ادامه یافته است.

تشکیل مذاهب و فرقه‌های اسلامی

مسلمانان در اوایل قرآن و سنت را منهای امور زنده‌گی خود قرار داده و قراء و محدثان و

۱. پایان دهه دوم قرن بیست و یکم میلادی (۲۰۲۰ م)، و آغاز قرن پانزدهم هجری (۱۳۹۹ خورشیدی).

اصحاب نزدیک به شخص پیامبر^(ص) که حامل این دو مبدا اساسی بودند، بعد از رحلت آن جناب، فقیهان و مفتیان امت شناخته شدند. نخستین فرقه فقهی توسط امام اعظم ابو حنیفه^(رض) به وجود آمد که قبلاً به آن پرداخته شد. از جمله چهار نفر از خلفای راشدین و چند تن دیگر از اصحاب پیغمبر^(ص) از مراجع احکام شرعی و فقه و فتوا در مدینه بوده‌اند. این منصب شرعی از آنها به تابعین که مشهورترین شان هفت نفر بودند، انتقال یافت.^۱ علاوه بر قرآن و سنت دو مبدای فقهی دیگر «اجماع» و «قیاس» نیز مدار ارجحیت شرعی دانسته شد که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان اُمت است، در عصری که بر امر دینی^۲ و قیاس در اصول فقه عبارت از ابانت (نه اثبات) مثل حکمست. در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر که این تعریف تردیدی ست و صدرالشریعه، آن را به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده و امام باقلانی آن را حل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات حکم و نفی آن داند.^۳ در دوره اموی برخی از فقهای اسلامی «قیاس» و «رای» را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جمع غفیری این مبدا را پذیرفتند. زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر صدیق و عمر و زید بن ثابت و ابی کعب و معاذ بن جبل و غیرهم در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رای رجوع می‌فرمودند.^۴ در عصر امویان مسایل تشریح در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه اهل حدیث که حجازیان و مخصوصاً مردم مدینه بودند و در راس ایشان امام مالک بن انس (۹۳ - ۱۷۹) صاحب کتاب معروف «موطأ» و اصحاب امام شافعی و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد حنبل و دیگر اهل تقلید قرار داشتند که در استخراج احکام بر نصوص - آیت و سنت - اتکا می‌کردند و قیاس جلی و خفی را مقام ارجحیت نمی‌دادند و امام شافعی (۱۵۰ - ۲۰۴) می‌گفت: «اگر در مذهب من چیزی را یابید و خبری برخلاف آن باشد، پس آن خبر مذهب من است.»^۵ در مقابل این مدرسه فکری، مدرسه دیگر به نام اهل «رای» وجود داشت که پیروان فکری آن مردم عراق و خراسان بودند. این مردم با وجود عقیدت و

۱. تعریفات سید شریف ۳.

۲. مغتنم الاصول فی علم الاصول رابع، تالیف علامه حبیب‌الله محقق قندهاری.

۳. تاریخ التشریح الاسلامی، از سه استاد کلیه الشرعیه مصر، ۹۸، طبع القاہرہ.

۴. جزئی زیدان تاریخ وتمدن اسلام ۷۲/۳. ۵. ضحی الاسلام ۱۵۱/۲.

پیروی تام از قرآن و سنت در زنده‌گانی خود و مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی، از حیات ساده و بسیط مردم حجاز متمایز بودند و در طرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی و اجتماعی روی می‌داد و مجبور بودند آن اوضاع را با مقایسه شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند. طور مثال، در عراق و خراسان اراضی وسیع و رودباران خروشان موجود بودند که برای آن قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود. در چنین حال قیاس و رای را در استخراج و تدوین احکام ضرورت افتاد.^۱ خلیفه منصور عباسی چون این ضرورت مبرم را در عراق دید، فکر فقیهان مدرسه قیاس و رای را در بغداد تایید کرد که اکثر این مردم از نژاد عجمی (ایرانی - خراسانی) و تاجیک بودند و در راس ایشان امام ابو حنیفه نعمان^(ع) قرار داشت، این گروه فقیهان چنان در نگارش و اصول ارشاد بر مبنای صرف و نحو و دستور زبان عربی با دقت عمل کردند که شاغلان این عرصه‌ها را در حیرت انداختند. در آن زمان اعراب زبان عربی را چنانکه شاید و باید ادا نمی‌کردند و بدان مبالاتی نداشتند.^۲ فکر تدوین نمودن فقه اسلامی در عصر عباسیان پیدا شد و در جمله مروان نخست آن هم برخی از علما و محدثان تاجیک سهم فعال گرفتند که از آن جمله به قول ذهبی: عبدالله بن مبارک مروی علم را در ابواب و فقه ترتیب کرد و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت، موسس مذهب حنفی امام ابو حنیفه و برخی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی و اسحق بن راهویه مروی بودند. باز می‌بینیم که روزه بن داؤویه مشهور به ابن المقفع ادیب و دانشمند معروف اوایل عصر عباسی که مرد تاجیک و از دین زردشتی به اسلام درآمده بود، رساله‌ای را به نام «رساله الصحابه» (یعنی هم‌نشینان شاهان و حکمرانان نوشت و در آن به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد که برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی برنصوص متفق علیها و عدالت باشد، بسازد.^۳ همین بود که تعدادی از علمای تاجیک مثل حفص بن منصور مروزی کتاب «خراج خراسان»، امام ابو یوسف کتاب الخراج، و یحیی بن آدم هم تکمله‌ای بر آن نوشت. ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه مکحول کابلی، اسحاق بن منصور بن بهرام کوسج مروی، ابو سلیمان داوود

۱. جرجی زیدان ۷۱/۳ به حواله ابن خلکان ۴۳۹/۱. ۲. ضحی الاسلام ۲۵۸/۱.

۳. ابن ندیم، الفهرست، ترجمه رضا تجدد، چاپ دوم، ص ۳۷۴ ودایره المعارف الاسلامیه، ج ۱.

ظاهری، ابو عثمان بن عمرو بن عبید تصری کابلی، ابو عبدالله نافع کابلی از ایمة تابعین و دیگران آثار گران باری را تالیف کردند که از این تالیفات آنها در ترتیب نمودن مسایل فقهی مذاهب اسلامی استفاده لازم به عمل آمده است.

امام مالک بن انس (ح)

امام ابو عبدالله مالک بن انس (تولد ۹۵ / ۷۱۵) پس از امام اعظم ابو حنیفه، دومین امام از چهار امام اهل سنت و جماعت ۱۳ سال پس از تولد امام اعظم (ح) در مدینه منوره دیده به جهان گشود. وی به امام «دار الهجره» و امام «اهل الحجاز» نیز معروف است و از تبع تابعین به شمار می رود. سال تولد ایشان مورد اختلاف است، اما این خلکان سال ۹۵ را صحیح تر دانسته است. می گویند دو سال و به قولی سه سال در بطن مادر به سر برده و این امر را از کرامات وی می شمارند. کلام خداوند حاکی است که «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.»^۱ یعنی آدمی را به نیکی کردن با پدر و مادر خود سفارش کردیم. مادر امام انس بار او را به دشواری برداشت و به دشواری بر زمین نهاد. مدت حمل و از شیر باز گرفتنش سی ماه است. تولد ایشان مصادف به دوره ولید بن عبدالملک و وفاتش در زمان هارون الرشید بوده است. وی از عمر، طلحه، عایشه، ابو هریره، حسان بن ثابت و دیگران روایت نموده و میت خلیفه سوم حضرت عثمان را بر دوش گرفته و به خاک سپرده است. روایت است که در فتح افریقا اشتراک نموده و در نوشتن قرآن که در زمان خلیفه سوم گردآوری شد، همکاری نموده و مستشار عمر بن عبدالعزیز از خلفای بنی امیه مشهور به «خامس الراشدین» بوده است.^۲ در زمان وی مثل دوره امام اعظم نبرد قدرت میان بنی امیه و بنی عباس جریان داشته و فرهنگ عربی-فارسی و هندی در حال گسترش بوده است. همچنان در این زمان جدال بین تشیع و تسنن و درگیری با خوارج جریان داشته است. امام مالک در کودکی به فراگرفتن قرآن و حدیث پرداخت و حافظه فوق العاده قوی داشت. او هنگام شنیدن احادیث نخی را در دست می گرفت و با شنیدن هر حدیث گری بر آن می بست. «الموطأ»

۱. سوره احقاق، آیه ۱۵

۲. محمد رئوف توکلی، چهار امام اهل سنت و جماعت، ص ۹۴ - ۹۵

از نخستین کتاب‌های می‌باشد که در حدیث تدوین کرده است که شامل ۱۷۰۰ حدیث می‌باشد.^۱ این کتاب ترکیبی از احادیثی است که با نهایت دقت از قول صحابه و تابعین به رشته تحریر درآمده است. مطالب این کتاب مجموعه‌ای از حدیث، تفسیر، فقه و تاریخ می‌باشد. امام مالک در مورد راویان حدیث گفته است که: از چهار فرقه روایت حدیث پذیرفتنی نیست: ۱- ابله ۲- خود خواه و بدعت گزار ۳- کسی که از قول دیگران دروغ بگوید، هر چند خودش متهم به جعل حدیث نبوی نباشد. ۴- پیر مرد فاضل و پرهیزکاری که از شرایط پذیرش و بیان حدیث آگاه نباشد. امام شافعی در مورد «موطا» گفته است: «ما فی الارض کتاب من العلم صواباً من موطا مالک.» یعنی بر روی زمین هیچ کتاب علمی را درست‌تر از موطا مالک سراغ ندارم.^۲ ابن خلدون نیز گفته‌ای دارد که: مالک (رح)، کتاب موطا را به شیوه حجازیان تدوین کرد و در آن اصول احکام صحیحی را که همه بر آنها هم رای و متفق بودند، بنوشت و آن را برحسب ابواب فقه مرتب کرد.^۳ امام مالک غیر از موطا کتب دیگری هم تالیف کرده است، از قبیل: تفسیر غرایب القرآن، رساله‌ای در رد قدریه، رساله‌ای در قضایا، رساله‌ای در فتوا برای ابی غسان، کتاب السرور، رساله‌ای در کردار و مواعظ برای هارون الرشید، کتابی در نجوم و گیاه‌شناسی، کتاب السیر و رساله‌ای خطاب به لیث بن سعد. مذهب مالکی ابتدا در مدینه ظهور نمود و از آنجا به مصر، مراکش و اندلس (اسپانیا) راه یافت و بر مذاهب اوزاعی (متوفی ۱۵۳) و ظاهری (۲۰۰ - ۲۷۰) غلبه یافت. مذهب مالکی قسماً در میان تاجیکان خراسان و ماورالنهر نفوذ نمود ولی از قرن چهارم به بعد در بغداد و مصر مغلوب مذاهب دیگر شد.

امام شافعی (رح)

محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد المناف، (تولد ۱۵۰ - برابر ۷۶۷ م) عموزاده رسول الله (ص) مشهور به امام شافعی در آخر رجب سال ۱۵۰ هجری (۷۶۷ م) در شب وفات ابو حنیفه نعمان

۲. ابن خلدون، مقدمه، جلد دوم، ص ۸۹۸۹

۱. همانجا، ص ۱۱۴

۳. رک فلیپ ک. حتی تاریخ عرب، ج ۱، ص ۵۰۹

در «عسقلان» شهر غزه واقع فلسطین دیده به جهان گشود.^۱ چنانچه خاقانی گفته است:
اول شب «بوحنیفه» درگذشت «شافعی» آخر شب از مادر بیزاد
پدر امام از حجاز و مادرش منسوب به قبیله «آزد» می باشد. شافعی در ده سالگی با مادرش
به مکه رفت و در جوار خانه کعبه ساکن شد و به تحصیل علوم پرداخت. شافعی از لحاظ
تولد در ردیف سوم از چهار امام اهل سنت قرار دارد. او را با القاب «ناصر الحدیث» و
«مجدد القرن الثانی» می نامند.

امام احمد حنبل از حضرت رسول الله^(ص) روایت می کند که فرموده: «خداوند در هر
یک صد سال کسی را برای تجدید دینش بر می انگیزد.» عمر بن عبدالعزیز در سده اول
ظهور کرد، شایسته است شافعی هم برای سده بعدی باشد. امام شافعی دوران زنده گی
خود را در عصر خلافت بنی عباس گذرانید. در این زمان فرهنگ اسلامی در حال
شگوفایی قرار گرفته بود و ترجمه فلسفه در خدمت دانش اسلامی به کار گرفته می شد.
دسته بندی های میان مدرسه حدیث و روایت و مدرسه رای و عقل شکل می گرفت و دامنه
جدل و مناظره میان آنها گسترش می یافت و به قلمرو اسلامی راه می کشید. امام شافعی
قرآن کریم و مقدمات قواعد و لغات و کتابت حدیث را در هفت تا ده سالگی فرا گرفت
و فصیح ترین لهجه زبان عربی قبیله «هُذَیل» را آموخت و به شعر و ادبیات عرب توجه
کرد. به خاطر تحصیل سرزمین های فراوانی را در نوردید و در نزد علمای فراوان و نام دار
اسلام آموخت و خود به شاگردان زیادی آموزش داد. در مدینه کتاب «الموطأ» امام مالک
را آموخت و به بغداد، یمن و فلسطین مسافرت کرد. امام کتاب «زعفران» را در بغداد در
مضمون سهو در نماز در قبال سهوی که از سوی امام مسجد به نام زعفران به وقوع پیوست،
نوشت. این کتاب را حسن بن محمد زعفرانی و احمد ابن حنبل روایت نموده و نام آن را
«الحجه» نهادند که قدیم ترین کتاب در این موضوع می باشد. «الرساله» هم کتاب دیگر
امام در اصول فقه و آگاهی به ناسخ و منسوخ در قرآن و نخستین کتاب در اصول فقه
می باشد. کتاب دیگر شافعی به نام «جماع العلم» نام دارد که به امور سنت اختصاص
دارد. کتب مشهور دیگر امام عبارت اند از: «الام»، «الامالی الکبری»، «مختصر المزنی»،

۱. محمد رئوف توکلی، چهار امام اهل سنت و جماعت، ص ۱۳۰

«مختصرالبویطی» و غیره.^۱

فقه امام شافعی را به ستاره درخشانی تشبیه کرده‌اند که در آسمان تاریخ تشریح و قانون‌گذاری اسلامی پدیدار گشته و میان فقه اهل عقل و رای و فقه اهل نقل و حدیث رابطه برقرار کرده است. دیگر اینکه وسیله مناسبی برای به کارگیری سنت و قیاس و رای از روی سنجش و برآورد درست به شمار می‌رود، وسیله خوبی برای فهم قرآن و سنت و شیوه‌های بهره‌گیری از آنها می‌باشد، این ست که به حق شافعی را پایه‌گذار اصول فقه نامیده‌اند. امام شافعی برای اجرای احکام و مقررات دینی مثل امام اعظم در درجه نخست به قرآن کریم مراجعه می‌کرد. سپس از سنت پیغمبر^(ص) که آن را بیان‌گر و مفسر قرآن می‌دانست، سود می‌برد. هرگاه حدیثی را صحیح می‌دانست در برابر آن سر تسلیم فرود می‌آورد و می‌گفت: اگر حدیثی درست باشد، مذهب منست و به شاگردانش سفارش می‌کرد که به حدیث صحیح عمل کنند. امام شافعی از سنت رسول خدا^(ص) آگاهی داشت و در آداب مناظره و جدل بسیار توانا بود و از شیوه کلام و چیره‌گی به طرف مقابل از روی دلایل و استناد به احادیث پیامبر^(ص) بهره‌مند بود، به هرگونه، سوالی که از وی می‌شد، جواب کافی و قناعت‌بخش می‌داد و هرگونه اشکالی را به خوبی رفع می‌کرد. به همین خاطر در عصر وی چیره‌گی اهل رای بر اهل حدیث پایان یافت. امام در آنچه که روایت‌کننده‌گان از قول پیغمبر^(ص) می‌گفتند، دقت می‌نمود و به این باور بود که راوی حدیث باید راست‌گو، دین‌دار، دانا و دارای حافظه قوی باشد. امام شافعی بعد از قرآن و حدیث به اجماع مسلمین حکم می‌کرد، ولی برای استفاده از آن قید و بند و شرایطی قایل بود تا به درگیری و بی‌نظمی منجر نشود. وی از بدعت اکراه داشت. به همین جهت، از علم کلام بیزار بود و متکلمان (طرف داران علم کلام) را سزاوار ضرب و ملامت می‌دانست و درباره آنان می‌گفت: «هَذَا أَجْزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ وَأَخَذَ فِي الْكَلَامِ» یعنی این ست جزای کسی که قرآن و سنت را رها کند و به کلام روی آورد. امام شافعی از اینکه بعضی از متکلمان و طرف داران جدل بعضی دیگر را به کفر متهم می‌کردند، رنج می‌برد، امام شافعی در میان جماعت تاجیکان خراسان و ماورالنهر به خصوص در عهد غوریان نفوذ زیادی داشت.

۱. توکلی، چهار امام اهل سنه و الجماعه. ص ۱۳۰

امام احمد حنبل (ح)

مذهب حنبلی که به وسیله امام حنبل ابو عبدالله احمد حنبل بن هلال مروزی (تولد ۱۶۴/۷۸۰ م) که که اهل مرو و تاجیک تبار بود، به دنیا آمد، پدرش والی سرخس و از مردم مرو بود، در قرن هشتم میلادی وضع شد و در قرن نهم در شمال خراسان قسماً در بلخ و تخارستان پیروانی داشت. مادرش در هنگام حمل از مرو به بغداد رفت، و امام حنبل (۱۶۴/۷۸۰ م) در آنجا زاده شد. فقه را از امام شافعی آموخت و مجتهد گردید. امام حنبل از پارسایان، فقیهان، محدثان و علمای نام آور زمان خود بود که در حدود سی تا چهل هزار حدیث جمع کرد. هنگامی که بمرد کتب او ۱۲ بار بود. امام شافعی در باره اش گفته بود که من در بغداد دانشمندتر و پارساتر از او ندیدم. در عصر مامون الرشید و خلفای مابعد، امام رازدند و به زندان بردند تا به خلق قرآن قایل گردد، ولی او نپذیرفت و با این جهاد و مقاومت پیشوای جمعیت بزرگی از مسلمین گردید و مذهب خود را براساس قرآن و سنت و اجماع و استحسان حال بنا نهاد و در سنه ۲۴۱ هـ / ۸۵۵ م در بغداد درگذشت.^۱

علی بن ابی طالب (ع) و شیعه دوازده امامی

علاوه بر مذاهب چهارگانه فوق، بخش دیگری از مسلمانان پیرو فقه شیعه «دوازده امامی - اثنا عشری» گردیدند که امامت ایشان از خلیفه چهارم مسلمین حضرت علی ابن ابی طالب آغاز می گردد. چنان که در بررسی خلفای راشدین دیده می شود، اختلاف ایشان بر سر انتقام نگرفتن از قاتلان خلیفه سوم و فزون خواهی های معاویه به نام امیرالمومنین و ظهور خوارج و هکذا جانشین پیامبر اسلام به نام حضرت علی (ع) آغاز گردید. پیروان علی تلقین می کردند که به او نور الهی رسوخ نموده است. برطبق عقیده آنها «نور محمدی» گویا از زمان حضرت آدم (ع) توسط سلسله پیامبران به نیای محمد (ص) یعنی عبدالمطلب رسیده است. سپس آن نور بر دو قسمت شده از پدر به دو برادران - عبدالله پدر محمد (ص) و ابو طالب پدر علی (ع) و از این طریق به پسران شان حضرت محمد (ص) و علی (ع) انتقال یافته است. از این جهت، همین نور قدسی آنها را عاری از هرگونه گناه و «معصوم» بار

۱. کتاب محمد رؤف توکلی، چهار امام اهل سنت و الجماعت.

آورده و در سرشت‌شان یک نیروی غیبی را می‌انگیزد. از این لحاظ نور الهی امامان دور را به علم باطن، حتا علم غیب شرفیاب می‌گرداند و سرنوشت گذشته و آینده بشر را تا روز رستاخیز فرا می‌گیرد.^۱ بدین ملحوظ، علی چون امام حقوق کامل دارد که پیشوای دین اسلام و داعی سیاسی اهل جماعه باشد. با این تفکر بنیاد یکی از رویه‌ها و مذاهب اساسی اسلام به نام شیعه گذاشته شد. کار تا جایی رسیده بود که در عهد خلیفه سوم اسلام حضرت عثمان (رض) بعضی از جانب‌داران علی از جمله ابوذر غفاری، مقداد بن اسود و سلمان فارسی خلفای راشدین را محکوم نموده، بعد از پیامبر علی ابن ابوطالب را سزاوار مسند خلافت می‌دانستند. حتا ابوذر در حضور والی بغداد در جماعه مسجدی «حاکمیت معاویه را جاه‌طلبی، مال‌پرستی و بی‌عدالتی خوانده و علی را مستحق مقام جانشینی رسول (ص) اعلام داشت. والی بغداد او را به مدینه فرستاد، اما ابوذر از تبلیغ دست برداشت و طرف‌داران زیاد پیدا کرد.^۲ تعلیمات شیعه «در آغاز پیدایش خود بسیار سنت‌های احناف را می‌پذیرفت، حتا پس از پیدایش فرقه‌های مذهبی شاخه‌های معتدل آن از جهت اصول دین به اسلام راشدی شباهت زیاد داشتند. یک گروه شیعه‌ها امامت ابوبکر، عمر و عثمان را اعتراف می‌کردند، گروه دیگر فقط خلافت عثمان را انکار می‌کردند و گروه سوم تنها طرف‌دار علی بودند.^۳ پیروان اهل تشیع در کشورهای ایران، عراق، سوریه، لبنان، عربستان سعودی، افغانستان، پاکستان و... زنده‌گی می‌کنند. به دنبال آن مذهب اسماعیلیه عرض وجود نمود که بعد از امام اسماعیل از شیعه دوازده امامی جدا گردید که در بحث اسماعیلیه و ناصر خسرو بدان خواهیم پرداخت، اسماعیلیان عمدتاً در افغانستان در مناطق بدخشان، بغلان، کابل و بامیان زنده‌گی می‌کنند. در مناطق شمال غربی خراسان مثل هرات و نیشاپور مذهب اشعری نیز وجود داشت. این مذهب توسط ابو الحسن علی بن اسماعیل از اعقاب ابو موسی اشعری (۸۷۸ - ۹۳۵) اساس‌گذاری گردیده بود، آنها در ضمن فلسفه عقاید خود می‌گفتند که «خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است.»^۴

۱. م. حضرتی، ا. سعیدیان، روایه مذهب و فرقه‌های آن، ص ۱۷۱

۲. همانجا، ص ۱۷۳ - ۱۷۴

۳. همانجا، ص ۱۵۵

۴. زندیک (زندیق) نام پیروان «زند» مزدک بود که منسوب به کتاب زند یعنی تفسیر اوستای (زردشتی) می‌شدند

همین‌طور مذهب دیگری به نام «کرامی» که به وسیله محمد بن کرام بن خرابه لامکنی بن ابو عبدالله زرنجی (متوفی ۹۶۵ در شام) اساس گذاشته شده بود و در مرکز خراسان و شمال غرب آن گرویده‌گانی داشت. برخی‌ها این مذهب را از جمله مذاهب یا فلسفه کلامیه به شیوه‌ای که بعداً امام محمد ابو حامد غزالی آن را برگزید، مخالف معتزله می‌دانند که سلاطین غور پیرو این طریقت بودند. در مجموع این مذاهب به شمول نهضت‌های فکری و اعتقادی دیگر مثل خرمیه، جهمیه، مانویه، راوندیه و غیره از سوی مذاهب چهارگانه (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی) به نام کفر، الحاد و زندقه^۱ خوانده می‌شدند و بین‌شان بحث‌های جدلی و زد و خورد‌های اعتقادی جریان می‌یافت. در همین حال، معتقدان مذاهب حنبلی و مالکی که اهل قرآن و حدیث بودند و پیروان شافعی اهل عرفان می‌شدند، درحالی که پیروان حنفی بیشتر به اعتزال می‌گرویدند.^۲ البته این فرقه‌ها و دسته‌های اعتقادی و فکری هر کدام فلسفه مورد توجه و باور خود را داشتند که پرداختن به آنها در این بحث گنجایش ندارد. در مناطق شمال غربی خراسان مثل هرات و نیشاپور مذهب اشعری نیز وجود داشت. در همین حال، معتقدان مذاهب حنبلی و مالکی که اهل قرآن و حدیث بودند و پیروان شافعی اهل عرفان می‌شدند، درحالی که پیروان حنفی بیشتر به اعتزال می‌گرویدند.

شیعه اسماعیلیه

پیروان شیعه دوازده امامی و اسماعیلیه پس از اهل سنت و الجماعه به خصوص مذهب حنفی، از آغاز در جامعه تاجیکان رسوخ کرده‌اند. جماعت اسماعیلیه از دامان شیعه دوازده امامی برخاستند. این مذهب توسط ابو الحسین علی بن اسماعیل از اعقاب ابو موسی اشعری (۸۷۸ - ۹۳۵ م) اساس‌گذاری گردیده بود، آنها در ضمن فلسفه عقاید خود می‌گفتند که «خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است».^۳ شیعه‌ها و اسماعیلیه‌ها در کشور

و مزدک مذهبش را بر پایه اصلاح و رفورم مذاهب زردشتی و مانی قرار داده بود. از این رو، مخالفان مزدک او را زندیک بامعرب «زندیق» می‌نامیدند.

۲. بروکلیمان ۳/ ۱۶۳ به حواله خطیب بغدادی ۱۱۶/۱۴

۱. همانجا، ص ۱۵۶

۳. ضحی الاسلام ۲/ ۱۱۰

ما بیشتر در میان تاجیکان بدخشان، هرات، قندهار، بغلان، بامیان به سر می‌برند. مذهب اسماعیلیه در آغاز از عراق نشأت نمود، سپس به فارس، خراسان، ماورالنهر، هند و پاکستان و برخی از کشورهای افریقایی راه یافتند، بنابراین، در مذهب‌شان عقاید و آرای قدیم فارس و عقاید هندی به‌گونه‌ای خلط گردیده است. با براهمه هند، فلسفه‌های اشراقی، بودایی، بقایای کلدانی‌ها و فارسی‌های قدیم یک‌جا شدند و از آنان عقاید و افکاری را در مورد روحانیت، ستاره‌ها و علم نجوم اخذ کردند. بعضی از ایشان مثل قرامطه مذهب مزدک و زردشت را مورد اباحت و اشتراکی بودن پذیرفته‌اند. کتاب «شناخت ادیان و مذاهب معاصر» ضمن تعریف اسماعیلیان، آنها را به دسته‌های ذیل تقسیم کرده است:

اسماعیلیه قرامطه

اینها پس از نافرمانی در مقابل امام اسماعیلی در شام، بحرین ظاهر گردیدند. از شمار افراد برازنده‌شان، عبدالله بن میمون قداح (۲۶۰ هـ) در جنوب فارس ظاهر گردید. الفرج بن عثمان قاشانی در عراق ظاهر شد. حمدان قرمط کوفی، احمد بن قاسم، حسن به بهرام موسس دولت قرامطه، سلیمان بن حسن بن بهرام که سی سال پادشاهی کرد. در سال ۳۱۹ ق بر کعبه حمله کرد و حجرالاسود را دزدید و بیشتر از ۲۰ سال نزدش ماند و حسن اعصم نام برد. قرامطه بر الجزیره، بلاد شام، عراق و ماورالنهر سلطه داشتند.

اسماعیلیه فاطمیه (نزاریه شرقیه و مستعلیه غربیه)

اینها مراحل چون اخفا و پنهان از زمان موت اسماعیل (۱۴۳ هـ) تا ظهور عبدالله مهدی، ابتدای ظهور در یمن (۲۶۶ هـ) و علی بن فضل که دعوای پیامبری نمود و پیروان خود را از نماز و روزه منع کرد. مرحله ظهور از زمان عبیدالله مهدی در سلمیه سوریه بود و بعداً به شمال افریقا گریخت و به دوستانش پیوست. عبیدالله اولین دولت اسماعیلیه را در مهدیه افریقا (تونس) تاسیس نمود. فاطمی‌ها دولتی را پایه‌گذاری کردند که امتدادش از محیط اطلس و شمال افریقا بود و مصر و شام را نیز قبضه کردند. مردم عراق نیز به مذهب‌شان گردن نهادند و در سال ۵۴۰ هـ به نام آنان بر منابر بغداد خطبه خوانده می‌شد، لیکن دولت‌شان به دست صلاح‌الدین ایوبی سرنگون گردید.

اسماعیلیه حشاشیون

رهبر این گروه حسن صباح (وفات ۱۱۲۴ م) بود که دعوت را به سوی امام مستور شروع نمود. او در سال ۴۸۳ ق بالای قلعه الموت سلطه یافت و در آنجا دولت اسماعیلیه نزاریه شرقی را تاسیس کرد. چون اینها زیاد چرس می‌کشیدند، از این رو به «حشاشیون» یعنی چرسی‌ها مشهور شدند. حشاشیان در ایران پراکنده شدند و قلعه الموت را در جنوب بحر قزوین تصرف نمودند، سلطنت‌شان وسعت پیدا کرد، اقلیم بزرگی را در میان دولت عباسی سنی مذهب، به خود اختصاص دادند، قلعه‌ها و حصارها را پی هم تصرف می‌کردند تا که به بانیاس، حلب و موصل رسیدند و یکی از آنان در زمان صلیبی‌ها قضاء دمشق را بر عهده داشت و توسط هلاکوخان مغول برچیده شدند.

اسماعیلیه شام (نزاریه)

از شخصیت‌های مشهور آنان راشدین سنان است که در کارهای خود مشابه حسن صباح عمل می‌کرد و مؤسس مذهب «سنانیه» نیز است که علاوه بر عقاید اسماعیلیه به تناسخ نیز عقیده دارد. اسماعیلیه شام چند قلعه و حصار را در طول و عرض شهرها تصرف کرده‌اند که تا این زمان بقایای آنها در سلمیه، خوابی، قدموس، مصیاف، بانیاس و الکهف موجود است.

اسماعیلیه بهره (اسماعیلیه بهره داوودیه و اسماعیلیه بهره سلیمانیه)

ایشان اسماعیلیه مستعلیه‌اند که آنها را «طیبه» هم می‌گویند. امام طیب در ۵۲۵ هـ. پنهان و مستور گردید و امامان مستور نیز از نسل وی می‌باشند. در هند و یمن بیشتر زنده‌گی می‌کنند، آنها سیاست را ترک نموده به تجارت روی آوردند، کلمه «بهره» هندی است که معنای آن تاجر می‌باشد.

اسماعیلیه آغاخانی

این فرقه در ثلث اول قرن نوزدهم در ایران ظهور نمود که داعیان ایشان قرار ذیل‌اند: حسن علی شاه مشهور به آغاخان اول که با آغاز دعوت از ایران به افغانستان تبعید گردید و بعداً به بمبئی تبعید گردید، در سال ۱۸۸۱ م درگذشت. لقب آغاخان را انگلیس برایش گذاشته بود. آغا علی شاه (آغاخان دوم) (۱۸۸۱ - ۱۸۸۵ م) - محمد حسینی مشهور به

آغا خان سوم (۱۸۸۵ - ۱۹۵۷ م) که در اروپا می‌زیست و در زمان مرگ خود خلافت را به «کریم» وصیت کرد - کریم (آغاخان چهارم) می‌باشد که از سال ۱۹۵۷ تا امروز در مقام خود باقی است. آغا خانی‌ها در نیروبی، دارالسلام، زنجبار، مدغاسکر، کانگو، بلجیک، هند و پاکستان و سوریه و افغانستان زنده‌گی می‌کنند و مرکز رهبری‌شان در شهر کراچی می‌باشد.

اسماعیلیه واقفه

این گروه آن اسماعیلیه‌های هستند که بر امامت محمد بن اسماعیل که اولین امامان مستور است، توقف نموده‌اند و قول به بازگشتش کرده‌اند، یعنی بعد از اسماعیل امامت دیگری را نپذیرفته‌اند.^۱

مذهب اشعریه

در مناطق شمال غربی خراسان مثل هرات و نیشاپور مذهب اشعری نیز وجود داشت. این مذهب توسط ابو الحسین علی بن اسماعیل از اعقاب ابو موسی اشعری (۸۷۸ - ۹۳۵) اساس‌گذاری گردیده بود، آنها در ضمن فلسفه عقاید خود می‌گفتند که «خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است.»

عیاران خراسان

هر چند پیش از این در زمینه رسم عیاری و جوان‌مردی در جامعه تاجیکان خراسان بحثی وجود داشت، اما با شروع قیام‌های خراسان جوان‌مردان این سرزمین خود پیشگام نهضت‌های مقاومت و قیام‌های ملی گردیدند و جهان عیاری و جوان‌مردی پُررنگ‌تر گردید. عیاران خراسان نظر به تقاضای شرایط اجتماعی، به شکل نهاد سیاسی تنظیم گردیده و علیه سلطه خارجی و فشار طبقات ملاک (فیودال‌ها) و دولت مبارزه می‌کردند. هزاران نفر از عیاران در تحت امر روسا و مریبون خود در هنگامه‌های سیاسی و انقلابی شرکت می‌کردند و از مصادره دارایی‌های ثروت‌مندان و کاروان‌های تجارتنی و توزیع آن به درویشان و فقرا دریغ نمی‌کردند. کارنامه‌های عیاران خراسان به خصوص در سیستان

۱. مانع بن حماد، شناخت ادیان و مذاهب معاصر، ص ۴۵ - ۵۵.

عهد صفاریان از همه مشهور و جوان مردانه تراند. تا جایی که یعقوب لیث مؤسس دولت صفاری خود از زمره عیاران نام دار بود.^۱ بنای کار عیاران بر جوان مردی بود. در شهرها شب‌روی و شب‌گردی می‌کردند، کارشان تهدید ثروت مندان و متنفذان و حکام بود و کمند انداختن و خنجر بازی و از برج و باروها بالا رفتن و یا زیر پُل‌ها خفتن و از نقب‌ها گذشتن و بسیاری اوقات تحمل این خطرات و مصایب برای انجام کار برای مردم بینوا و یا دفع ظلم از مظلوم بود. بسیار چست و چالاک بودند؛ فواصل بین شهرها و روستاها را از راه‌های غیر معمول و ناشناس - از بیابان‌ها و کوه‌ها و دره‌های دشوارگذر - با شتاب و بدون بیم طی می‌کردند و ماموریت خود را به انجام می‌رسانیدند. شعار عیاران این بود: «من مرد نداشت (فقیر) عیار پیشه‌ام، اگر نانی یابم بخورم و اگر نه، می‌گردم و خدمت عیاران و جوان مردان می‌کنم و کاری اگر می‌کنم، آن برای نام می‌کنم، نه از برای نان و این کار می‌کنم از برای آن می‌کنم که مرا نامی باشد.»^۲ جوان مردان و عیاران از دروغ و دروغ‌گو بیزار بودند و دروغ‌گو را به مجازات‌های سخت محکوم می‌کردند. هر تازه‌واردی می‌بایست از سر صدق با الفاظ بسیار موثر مراسم تحلیف به جای می‌آورد و این جمله را می‌خواند: «سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک مردان و نصیحت جوان مردان...»^۳ و این الفاظ را نه فقط با زبان، بلکه با تایید دل می‌گفتند و در دوستی جوان مردان کاری اگر بود که برباد شوند، روا می‌داشتند و اندیشه نمی‌داشتند و به ملاحظه همین احترام با سوگند بود که اگر کسی سوگند خود را می‌شکست، او را به فجیع‌ترین وضع می‌کشتند. خیانت در کار عیاران نبود و عقیده داشتند که خیانت‌کار خود سزایش را خواهد دید، هر چند او از بزرگان و یاران سران قوم باشد. چنانکه گویند: «عمرو بن امیه، عیار حمزه به مقبره آدم صفی^(۴) در هندوستان (سران‌دیپ در سریلانکا) رفت و نظر کرده شد، ولی در هنگام خروج از حرم خواست زر و زیور مقبره را بار کند تا به عنوان میراث خود بیرون ببرد؛ پس از برداشتن زر و زیور هر چه گشت در مقبره را نیافت و سرگردان ماند تا عاقبت بار را به جای نهاد و در مقبره آشکار شد.»^۴ مفردات اصلی مرام‌نامه عیاران بدین قرار بود: «عیاران و

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۰

۲. سمک عیار، ج ۱، ص ۳۰۷

۳. همانجا، همان صفحه.

۴. مقدمه محجوب بر امیر ارسلان، ص ۶۰

سپاهیان را به قدر حال خود مروتی باشد و مردمی ایشان را نام جوان مردی نهادند... و اصل جوان مردی اینها است:

یکی آنکه آنچه بگویی، بکنی. - دوم آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری. - سیم آنکه شکیب را کار بندی. جوان مردترین از همه مردمان آن بود که: - دلیر و مردانه بود و شکیباً بهر کاری؛ - و صادق الوعد باشد؛ - و پاک عورت و پاک دل بود؛ - زیان به سود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دیگران روا دارد؛ - زبون گیر نباشد (یعنی ضعیف آزاری نکند) - بر اسیران دست دراز نکند؛ - بیچاره‌گان را یاری کند؛ - بد را از مظلومان دفع کند؛ - و همچنان راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد؛ - و بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد، بد نکند. ۱- به شب روی دست داشته باشد؛ - در حیلست استاد بوده و بسیار چاه باشد؛ - و نکته‌گوی باشد و حاضر جواب؛ - و دیده و نادیده که عیب کسان نگوید. ۲- عیاران قصه‌ها و اندرزهای فراوانی برای اثبات جوان مردی، کمک به بی‌نویان و حمایت از ستم‌دیده‌گان دارند که دانستن آنها برای همه راهیان راه نیکویی و خیرخواهی خیلی آموزنده و موجب اصلاح شخصیت فردی و جمعی آنها می‌باشد. ۳- در اثنای حمله جنگیز به خراسان، در جنگ‌های مرغاب، غور و هرات، همین عیاران بودند که صدها نفر به اردوی مغل شباخون می‌زدند، اغتنام می‌کردند. پس از تخریب هرات عیارانی چون: فخر آهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور و غرjestان و مرو - تا چهار سال غله می‌آوردند و بر گرسنه‌گان بخش می‌کردند. از مشاهیر عیاران سیستان در قرن هشتم ابوالعریان، در قرن نهم علاوه بر صفاریان، درهم بن نصر، حامد بن عمرو، محمد بن هرمز و زنگالود، در قرن دهم احمد نیاء، در قرن یازدهم امیر بو جعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحاق کاژبن و شنگیان، لیث نوری و بو محمد منصور و غیره است. دولت غزنوی برای امحای کلی عیاران تلاش زیاد به عمل آورد، اما اینان به کلی منقرض نشدند.

۱. قابوس‌نامه، ص ۱۸۱

۲. لطایف الطوائف، ص ۳۶۷

۳. برای ازدیاد معلومات رجوع کنید به «دایره المعارف جوان‌مردی»، تألیف ابو مسلم مدیر محمد حیدر الینایی و یعقوب لیث، تألیف دکتر ابراهیم باستانی پاریزی.

فصل هفتم

تاسیس دولت‌های مستقل ملی تاجیکان در خراسان

خیزش‌ها و قیام‌های تاجیکان خراسان و ماورالهنر علیه فرماندهان عرب که بعد از زمان حضرت عثمان (رض) خلیفه سوم به این سرزمین آغاز گردیده بود، با فرو خفتن قیام‌های متعدد خراسانیان خاموش نگردید. سال ۸۰۶ م شورش عظیمی به رهبری رافع بن لیث آغاز یافت، قیام‌کننده‌گان قایم مقام خلیفه در سمرقند را به قتل رسانیده و مدتی اداره چند شهر را در دست خود داشتند. در این شورش‌ها اهالی فرغانه، خجند، بخارا، استروشن، خوارزم، چغانیان و ختلان فعالانه اشتراک ورزیدند. این قیام بزرگ تاجیکان ماورالنهر در سال ۸۱۰ م بر اثر پیوستن سرکرده آن رافع بن لیث به فرمانده عرب سرکوب گردید؛ اما اراده مردم برای آزادی و مبارزه علیه برتری طلبی فرماندهان منکوب نگردید و بار دیگر مردم در استروشن، فرغانه، سغد سربلند کردند.

سران خلافت عباسی با جلب همکاری اشراف و عیان و گماشتن آنها به مناصب دولتی می‌خواستند تلاش تاجیکان ماورالنهر و خراسان را عقیم سازند و در مبارزه خود علیه اراده مردم از آنها استفاده کنند. از این رو، «از زمان خلافت ابو منصور (۷۵۴ - ۷۷۵ م) به بعد در دوره وارثان خلیفه مهدی (۷۷۵ - ۷۸۵ م) و هارون الرشید (۷۸۶ - ۸۰۹ م) مناطق مختلف ماورالنهر را اساساً به وسیله نماینده‌گان اشراف محلی و پیش از همه نسل برمکیان بلخ و سامانیان اداره می‌کردند. این تدابیر باعث تقویت نفوذ خلافت در خراسان و آسیای میانه نگردید. برعکس، بر عوامل و امکانات مساعدت‌کننده برای آزادی این

سرزمین‌ها افزود. در همین زمان بود که در فارس و خراسان نهضت «وطن‌پرستانه ایران ضد عربی» به نام «شعوبیان» توسعه یافت.^۱ در نیمه‌های سده نهم نهضت شعوبیه به زیر بنای ایدئولوژی ضد خلافت مبدل گردید. شعوبیه در بین محافل فرهنگی اهالی محلی که با هر وسیله‌ای چون زهر و پازهر برتری فرهنگی خود را بر عرب تاکید می‌کردند نیز شهرت قابل ملاحظه داشت. در عین زمان، گروه‌های اشرافی محلات که با اقتدار خود ایمان داشتند و به منظور به دست آوردن حاکمیت کامل و مستقل از خلافت عرب می‌کوشیدند، همه‌روزه نیرو می‌گرفتند.

خلیفه به منظور تبدیل کردن روحانیون مسلمان به تکیه‌گاه خود، مقام آنها را بالا برد و زمین‌های زیادی را در بین آنها تقسیم کرد و هم‌زمان سیاست جلب اعیان و اشراف محلی را برای مدتی ادامه داد؛ اما نسل برمکیان که مدت ۵۰ سال در خلافت و میان مردم نفوذ و اعتبار بزرگ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کسب نموده بودند، سیاست خلیفه را در مورد اداره ولایات شرقی تغییر ندادند. ولایات شرقی خلافت مثل گذشته به یاری نمایندگان اشراف و اعیان فیودال اداره می‌شدند. موقعیت این اشراف و اعیان از سال ۸۲۱ م که در خراسان و ماورالنهر به دنبال قیام‌های خونین، خانواده‌های محلی طاهریان، صفاریان و سامانیان روی کار آمدند، خیلی تقویت یافت.^۲

دولت طاهریان پوشنگی هرات (۸۲۱ - ۸۷۳ م)

خانواده تاجیک تبار طاهریان در پوشنگ هرات^۳ دارای اعتبار و نفوذ قوی اجتماعی و سیاسی بودند. حسن بن طاهر بن مصعب، بن زایق، بن اسعد، بن اسد، بن رشد، بن بلد، بن بادان، بن مای، بن خسرو، بن بهرام مؤسس دولت طاهریان از خانواده اشرافی پوشنگ^۴ و از اهالی هرات بود و منهاج السراج جوزجانی می‌نویسد که: «طاهر از نسل منوچهر فرزند فریدون است. اینکه برخی‌ها مثل اشپولر او را عرب تاجیک شده می‌پندارند با توجه به وضع فرهنگی طاهر درست در نمی‌آید، زیرا او به زبان سلیس فارسی صحبت می‌کرد و به

۱. پطروشفسکی، ای. پی. ۱۹۶۶، ص ۲۴۸ - ۲۵۰

۲. اکادمیسین بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۵۱۸

۳. زنده جان کنونی

۴. پوشنگ یا پوشنج در ولایت هرات فعلاً «زنده جان» نام دارد.

قول طبری^۱ برای زبان عربی به مترجم ضرورت داشت.

طاهریان نخستین خانواده از میان تاجیکان خراسانی بودند که در ادامه قیام‌های آزادی خواهانه مردم، حاکمیت عرب را در خراسان بر انداختند و زمینه حاکمیت سیاسی تاجیکان را در خراسان تثبیت نمودند. در سده سوم هجری در مخالفت‌ها و قیام‌های خوارج، سربداران که همه علیه خلافت عرب بودند، به عوض برپایی یک اتحاد ملی در خراسان، بیشتر با متحدان سیاسی خود چون خوارج درگیری داشتند. جنگ عبدالله طاهری با «خرم دینان» تاجیک تبار خراسانی که آنها هم برای آزادی خراسان می‌جنگیدند، بیشتر هم جنبش خرم دینان را تضعیف نمود و هم خود طاهریان را. خرم دینان فرقه‌ای بودند که پس از شهادت ابو مسلم در برابر عباسی‌ها قیام کردند و هدف این فرقه براندازی حاکمیت عرب و تامین آزادی خراسان و همچنان آوردن اصلاحات در آیین مزدک بود. آنان می‌خواستند اسلام را با تعالیم مزدکی که بنای آن بر عدالت و مساوات اجتماعی گذاشته شده بود، وفق دهند و اما سوگ‌مندانه به جای حمایت شدن از سوی حاکمیت بومی خراسان سرکوب شدند. عبدالله طاهری خرم دینان را شکست داد و رهبر این فرقه «بابک خرم دین» در بغداد به شکل فجیعی کشته شد. همین‌گونه، طاهریان با علویان درگیر شدند. علویان هم در کنار اینکه خواستار اصلاحات در اداره و سیاست عباسی‌ها بودند، بیشتر با تاجیکان مانوس شده بودند و اکثریت شخصیت‌های بزرگ خراسانی با آنها در ارتباط بودند.^۲

طاهر در سال ۲۰۵ هجری/۸۲۶ م در زمان خلافت مامون الرشید در کشمکش‌های امین و مامون جانب مامون را گرفت و اعلان استقلال کرد، اما استقلال تام و وحدت سیاسی خراسان با استیصال آل داوود که در محوریت اندراب حکم‌روایی داشتند، به اتمام می‌رسد و در مناطق مرکزی و کوهستانی یعنی بامیان و غور دو سلسله دیگر به نام‌های «شیران بامیان» و «سوریان» (در غور) حکومت داشتند. منهاج السراج جوزجانی مولف «طبقات ناصری» در خصوص این خانواده چنین نظر دارد: «و ملوک طاهریان با هنر و عدل بودند و ابتدای دولت ایشان از عهد امیرالمومنین مامون بود، به خراسان مخالفت

۲. سرنوشت تاجیکان، محمد عالم جمال، ص ۸۶

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۶۲

ظاهر شد. زمانی که مامون قایم مقام خراسان بود و هنوز به مسند خلافت راه نیافته بود، طاهر پوشنچی در او اعمال نفوذ نموده بود و برای به دست آوردن حکومت ملی خویش با خلیفه تماس فعال داشت. در سال ۸۱۱ م که جنگ بین دو وارث قدرت هارون الرشید یعنی دو برادر امین و مامون در گرفت، طاهر منصب سرلشکری مامون را بر عهده داشت. شاید نسبت مادری مامون که مرجیله دختر استاد سیس بادغیسی به خراسان بود و خود مامون هم مدتی در خراسان اجرای ماموریت کرده بود، در تحکیم مناسبات مامون و طاهر نقشی به دوش داشت. طاهر در سال ۸۱۳ م بغداد را به تصرف خود در آورد و برای واگذاری قدرت به مامون تلاش زیادی نمود. طاهر پس از احراز قدرت توسط مامون مدتی مقام فرماندهی کل قوای خلافت اسلامی را به دست داشت و در سال ۸۲۱ م حاکم خراسان تعیین گردید.^۱ طاهر، با تفاخر بر قومیت خراسانی و تاجیکی خویش می‌کوشید تا همه اقوام هم‌زیست خراسان را به دور خود جمع نمایند، البته این تنها سیاست طاهریان نبود، آنها بالطبع بر احساس تساهل‌گرایانه اجداد خود چنین ارثیه‌ای را در خون خود داشتند. طاهریان داعیه استقلال ملی را در سر داشتند، اما طرح حصول استقلال در زمان سیطره خلافت تعبیرات ترس‌ناکی چون بازی با دم مار را داشت و تمرد و بغاوت در برابر خلافت اسلامی دانسته می‌شد که آزادی خواهان را یاغی و باغی و مباح‌الدم می‌خواندند. آنها با قبول خطرات زیادی برای این کار تلاش‌های کردند. آنها آزادی را نه تنها خلاف مرکزیت اسلامی نمی‌دانستند، بلکه ملتفت بودند که خداوند انسان را آزاد خلق کرده و آزادی را زیور زنده‌گی و شیوه مردانه‌گی هست، کرده است.

طاهریان هم با شهروندان خراسان علاقه داشتند و هم به تمدن ایرانی بی‌علاقه نبودند، در این راستا در صورتی که نهضت‌های ایرانی قدرت و استقلال آنها را تهدید می‌کردند، با آنها مخالفت می‌ورزیدند.

تنها اثر مکتوبی که از طاهر باقی مانده است، نامه‌ای است به پسرش عبدالله فرستاده که در آن زمان در بغداد سمت شحنگی داشت. طاهر در این نامه به طور آشکار روش‌های زمام‌داری و تجارب دولت‌داری خود را به عبدالله می‌آموزاند: «بدان که ثروت در نمی‌آرد،

۱. به خاطر معلومات بیشتر در زمینه رک به بارتولد. و. و. ۱۹۶۳. ب. ص ۲۶۵

اگرچه فزون باشد و در خزانه بماند. ولی برعکس، می‌افزاید و زیاده‌تر می‌شود وقتی که برای روا ساختن نیازمندی‌های فقرا، برای ادای حق آنها و رهایی آنها از نگرانی و پریشانی صرف شود. رفاه حال خلق با همین واسطه تامین می‌گردد، حاکمان را این برانزده است، شگوفایی روزگار از همین است. شهرت و قدرت را همین می‌بخشد... در عین حال، به برکت این، تو برای جمع‌آوری مقدار لازمه مالیات بر زمین می‌یابی و ثروت تو افزون می‌شود...»^۱

عبدالله طاهری (۸۳۰ - ۸۴۴ م) به هیچ صورت خود را مطیع خلافت بغداد نمی‌دانست و می‌خواست خراسان را طبق صلاح دید خود اداره کند. از این رو، خلیفه معتصم (۸۳۳ - ۸۴۲ م) نسبت به عبدالله خیلی نفرت داشت، اما چاره‌ای برای سرکوبی وی نداشت، خلیفه مامون، طلحه طاهری (۸۲۲ - ۸۲۸ م) پسر دیگر طاهر را بر حکومت خراسان برگمارد. در زمان او شهر نیشاپور به قرارگاه طاهریان مبدل گردید. طاهریان برای پی‌ریزی یک حکومت متمرکز قوی و سر و سامان دادن به امور اقتصاد و زراعت تدابیر مهمی اتخاذ کردند. آنها طرق استفاده بهتر از آب را جاری نموده و کانال‌های نو ساختند. طبق سفارش عبدالله مشهورترین قانون‌دان‌های مملکت قاعده و میزان بهره‌برداری از آب در کارهای زراعتی را مطالعه کرده و کتابی در این باره تالیف کردند که مدت دو‌یست سال در حل مباحث و مشکلات مربوط به آب و آب‌رسانی همچون دستورالعمل خدمت کرد.^۲ به طاهر احوال رسید که محمد بن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشاپور حکومت می‌کرد «بسیار ستم‌ها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش در آورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج در یکی از دیهه‌های نیشاپور تاختن کردند و مردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر برای گرفتن انتقام خون هم‌شهریان خود «خراسان را از وجود خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان را بکشت.»^۳ رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان نفرت‌انگیز توصیف شده که امیر خراسان ناچار شد به همه آنها طی نامه‌ای بنویسد که «حجت برگرفتم شما را تا از خواب بیدار شوید و از خیره‌گی برون آید و صلاح خویش بجویید و با بزرگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید و

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۵۲۰

۱. ابن طیفور، تاریخ بغداد، ص ۳۹

۳. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، گردیزی، ص ۲

به جای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دست‌های ایشان طعام کرده است و از زبان‌های ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام است.^۱ این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهری بر مردم ظلم می‌کردند. مردم ستم‌دیده نیز که دست‌خوش اغراض و اهواء ستم‌کاران واقع می‌شدند، جز سرکشی و شورش‌گری چاره‌ای نمی‌دانستند. امرا و حکام هم برای فرو نشانیدن این شورش‌ها در عین شدت عمل وحشیانه‌ای که غالباً به عنوان قاطع‌ترین حربه به کار می‌بردند. به‌طور موقت چندی از کارداران خویش حجت بر می‌گرفتند که به قول عبدالله بن طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیره‌گی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طماع و ستم‌گر هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌ای از آن را به امیر خراسان می‌دادند، دست بشویند. با همه این پریشانی و آشفتگی، خراسان برای طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود. از این رو، افشین چشم‌طمع به آن دوخته بود. شاید او می‌پنداشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زادبوم خویش پدید تواند آورد. از این جهت، برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار ننمودند.^۲ عبدالله طاهری مثل پدرش شاعر بود، اما نمونه‌های اشعارشان کمتر دست‌رس قرار گرفته است. عزل دودمان‌های فرهنگی (برمکیان بلخ و سهلیمان مرو) تاجیک‌تباران خراسان یکی پس از دیگری که با خشونت خلافت همراه بود، موجب برافروختن خشم مردم خراسان می‌گردید. امین‌علی بن عیسی ماهان را برای دفع مامون به خراسان فرستاد و در سنه ۱۹۵ هجری او به همدان آمد با لشکر جرار و مامون هرثمه بن اعین را پیش‌علی بن عیسی باز فرستاد و طاهر بن الحسین را مقدمه او کرد به حکم مصلحت دید، غضل ابن سهل که وزیر او بود، طاهر را لوا داد و گفت: «قد عقدنا لک لواء لایخل ثلاثین سنه» پادشاهی طاهریان سی‌و‌اند سال بود و در دو فرسخی ری با هزاران فیل (پانزده هزار بزد، علی‌ماهان را که پنجاه هزار سوار) آورده بود، بکشت و سر او نزدیک مامون فرستاد و جمله جبال عراق فتح کرد و امین را بگرفت و بکشت و سر او به نزدیک مامون فرستاد.^۳ طاهر با مطالعه اوضاع شکننده‌ای که در دستگاه خلافت وجود داشت، توانست به زودی خلایی

۱. ضحاک گردیزی، ص ۴

۲. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دو قرن سکوت، ص ۲۳۷

۳. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۱۳

را که در دستگاه خلافت بغداد از ناحیه زدودن خانواده‌های تاجیک‌تبار به وجود آمده بود، پُر کند. او فرمانده عمومی قوای نظامی خلافت بود.^۱ از این خانواده در مجموع شش نفر به نام‌های: طاهر ذوالیمین، طاهر بن طلحه، عبدالله بن طاهر، طاهر بن عبدالله و محمد بن طاهر حکومت کردند. منصور بن طلحه طاهری والی مرو و خوارزم، عبدالله بن طاهر حاکم (شهنه) بغداد و سلیمان بن عبدالله طاهری والی طبرستان در ایران بودند. بدین وسیله، خاندان طاهری که در عصر تقدم فرهنگ خراسان اسلامی و نفوذ و اقتدار سیاسی زنده‌گی داشتند، توانستند با خلافت بغداد مقاطعه کنند و دولت نیرومندی را در خراسان تاسیس کنند. عبدالله طاهری برای ترویج و همگانی ساختن علوم دینی و زبان عربی کوشش فراوان نمود و به قول منهج السراج: «عبدالله بن طاهر، عظیم علم دوست بود تا گیتی که از امام ابو عبید القاسم بن سلام التماس نمود تا «غریب الحدیث» را برای او شرح کرد و در عوض آن صد هزار درهم نقره و خلع وافر فرستاد و امیرالمومنین جمله بلاد عجم را حواله او فرمود، در حالی که طاهر بن عبدالله از روش پدرش تقلید می‌کرد، اما منصور بن طلحه که حاکم مرو، آمل و خوارزم بود، مرد دانشمند و فیلسوف شمرده می‌شد.^۲ آنها برای تاسیس یک حکومت متمرکز قوی و سرو سامان دادن به امور زراعتی همچون ارثیه تمدنی اجدادشان تدابیر مهمی را اتخاذ نمودند. آنها طرق استفاده بهتر از آب را جاری کرده و کانال‌های نو ساختند. نامه طاهر به پسرش عبدالله که قبلاً به آن اشاره شد، حاکی است که «... حاکمان را این براننده است، شگوفایی روزگار از همین است، شهرت و قدرت را همین می‌بخشد... در عین حال به برکت این، تو برای جمع‌آوری مقدار لازمه مالیات بر زمین امکان می‌یابی و ثروت تو افزون می‌شود و به این طریق تو قوه پیدا می‌کنی تا برای خود قشون نگه‌داری و به مردم دست سخاوت خود را باز نموده، همگان را از خود شاد گردانی.»^۳ این نامه طاهر خیلی جالب است که او با دست‌یابی به اقتدار خراسان و پاره‌ای از ماورالنهر، هرات، کابل، سیستان، تخارستان و بخشی از ایران هنوز بر مسند انصاف و عدالت قرار دارد و همچون حامی طبقه خود رفتار کرده و از سوی دیگر، چون شخصی به نظر می‌آید که

۱. شمیدت. ا. ی. ۱۹۵، ص ۱۲۷ - ۱۳۷

۲. منهج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۱۹۱

۳. همانجا ۱۹۲۵، ص ۱۳۲ - ۱۳۵

۴. بابا جان غفوراف، تاجیکان، چاپ تهران ۱۹۹۷، ص ۵۲۰

درک می‌کند، ظلم و استثمار مردم به جز خانه خراب کردن و مردم را از قدرت پرداختن مالیات هیچ نفعی ندارد، گویا طاهر در مورد حکومت‌داری خود کتیبه «پرسوماش» را از زبان کوروش کبیر خوانده است که به پادشاهان شیوه رعیت‌داری و عدالت می‌آموزاند تا حکومت‌شان برقرار و پایدار بماند. عبدالله نیز تا حدودی با وصایای پدر خود عمل نمود.^۱ طاهر برای گسترش دین اسلام توجه زیاد مبذول داشت و پشتیبانی روحانیان مسلمان را به تکیه‌گاه سیاسی خود مبدل کرد. در عهد طلحه طاهری در شهرهای خراسان و استروشن مرکز سغدیان ماورالنهر بدون تعصب آیین زردشتی برقرار بود، دین اسلام را جاری ساخت و سال ۸۲۰ م افشین حاکم آنجا را به محاکمه کشید. افشین بدان متهم شده بود که به منظور پنهان نگه داشتن مقصود واقعی خود دین اسلام را قبول کرده، ولی عملاً برای باز آوردن آیین کهن و استقلال استروشن شورش تدارک می‌دید.^۲ در عهد منصور آثار کتبی زردشتی مثل: بندهشن، دنکرت و یک سلسله تالیفات فرهنگی بومی به وجود آمد. یگانه آزادی عملی را که می‌توان در عهد طاهریان دید، این بود که آنها به شاعران و به خصوص پیروان شعوبیه اجازه می‌دادند تا آنها را با پادشاهان و قهرمانان ملی قبل از اسلام مقایسه نموده، ستایش نمایند.^۳ در سال ۸۲۹ م عبدالله پسر طاهر که شخص ادیب بود از بغداد به نیشاپور آمد و به قدرت رسید، او در سایه کفایت و مدیریت دولتی خود توانست، شورش‌های شام، مصر و ایران را به نفع خلیفه سرکوب نماید و «بابک خرم‌دین» را در آذربایجان مغلوب ساخت.^۴ این نامه عبدالله^۵ گرچه شکل توصیه‌نامه را دارد، نشان می‌دهد که عبدالله چگونه عمق نظر داشت و برخلاف حکام همه دوران‌ها، می‌دید که خان و ملاک بر دهگانان و کشاورزان ستم می‌کنند. او به یاد داشت که طاهر پدرش در خراسان ضمن نامه مفصل نوشته بود: «سپاه را قوی دار و امنیت را حفظ کن، با مردم با عدالت و آرامی رفتار و حواجیح و ضروریات آنها را فراهم نما و برات و پاکی خود را در نظر رعیت آشکار کن و برای بیماران شفاخانه‌ها بساز...». زیرا گفته پیامبر بزرگ اسلام است که «ملتی می‌تواند با کفر بسازد، اما با بی‌عدالتی نمی‌تواند کنار آید.» این نامه را

۱. ولادیمیر بارتولد ۱۹۶۲ ب. ص ۲۶۹

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۸

۳. تاجیکان، ص ۵۲۲

۴. شیپولر. و. ۱۹۵۲، ۲۳۱-۲۳۵ به نقل از تاجیکان ص ۵۲۱

۵. عبدالحی بن ضحاک گردیزی آن را در تاریخ «زین‌الخبار» آورده است.

طبری در «تاریخ الامم و الملوک» درج کرده است. بعد از مرگ مامون الرشید (۲۱۹ ق) میانه عبدالله با معتصم خراب شد. معتصم نیشاپور را بحیث مرکز مخالفان خود تلقی می‌کرد. با این حال، عبدالله تا وقت مرگش دم از استقلال فرهنگی و سیاسی نزد تازیان در پهلوی کاستی‌های خود در صدد تعمیم بخشیدن زبان عربی و از میان برداشتن زبان‌های دیگر از جمله فارسی بودند. از آغاز پیروزی خلافت تا دو صد سال بعد بر اثر فارسی‌زدایی اعراب، کمتر آثاری توسط مصنفین تاجیک خراسانی، فرارودی و ایرانی به زبان فارسی دری تالیف شده‌اند. شاید کتاب «حدود العالم من ال...» (به احتمال اثر فریغون جوزجانی) نخستین اثر به زبان پارسی بوده باشد که در سال ۳۷۲ هجری تالیف گردیده است. مساله به همین جا خاتمه نمی‌یابد. تقدس چهره عربی نسبت به عجمی مورد دل‌چسپی حکام عرب بود، تحت تاثیر همین فضا بسیاری از مداحان و خوش خدمتان برای خوش نمودن خلیفه به خود ستیزی روی می‌آوردند. گویند، صاحب بن عباد مؤلف (کافی الکفاه) که خود به روشن بینی و دانشمندی شهرت داشت، روزی از روی خوش خدمتی به خلیفه گفت «من از ترس در آینه نمی‌بینم تا مبادا چشمم به چهره یک عجمی افتد». بیان این گفته چالپلوسانه، خود عمق فاجعه و تعصب را در دستگاه خلافت نسبت به مردمان عجم که جز روشنگری کار دیگری نکرده‌اند، نشان می‌دهد. این وضعیت تا پی‌ریزی دولت‌های ملی خراسان ادامه یافت.

دولت طاهریان به تعداد زیادی ماموران با سواد نیاز داشت. از اینجا بود که عبدالله طاهری می‌کوشید دانش و آموزش را بیشتر در دست رس توده‌های وسیع مردم قرار دهد. پسر عبدالله، طاهر دوم (۸۴۴ - ۸۶۲ م) سعی می‌کرد در هر کاری از پدرش تقلید کند. به طور کلی زمان حکومت عبدالله و طاهر را می‌توان آغاز احیای فرهنگ بومی تاجیکان در خراسان نامید.^۱ در دربار طاهریان علاوه بر عربی، به فارسی نیز در دربار رایج بود. طاهریان کتاب‌خانه معروف مرو را که از عهد ساسانیان باقی مانده بود (عتابی یا عتبی شاعر عرب آن را دیده و در وفور معنای، عجم را بر عرب ترجیح داده بود) کماکان حفظ کردند. بایست اذعان کرد که طاهریان علاوه بر استحقاق فضل تقدم در کسب استقلال سیاسی

۱. نعمان نعمت اف، ۱۹۵۷، ص ۱۴۰ - ۱۵۰ و معلومات کلی در این خصوص را می‌توان در آثار هنینگ مطالعه نمود.

خراسان (در مجموع سرزمین شرقی خلافت) افتخار آغاز احیای فرهنگ ملی را نیز کمایی کرده‌اند؛ اما این روند با پیچیده‌گی‌های همراه بود. در قرن نهم و ابتدای قرن دهم میلادی در ایران و خراسان حرکت‌های جماعات زردشتی به نام احیای دین نیاکان قوت گرفت و در این هنگام بود که آثار کتبی زردشتیان با سلسله تالیفات جدید با استفاده از متن اوستا باردیگر به وجود آمدند.^۱ پاهریان نمی‌توانستند در صورتی که دشمن اساسی‌شان عباسیان در بغداد نظاره‌گر امور فرهنگ و سیاست آنها بودند، روند احیای فرهنگ ملی خراسانیان را نادیده گیرند و هم‌زمان خود به مناطقی تکیه داشتند که سکنه آنها بیشتر فارسی‌زبانان و تاجیکان بودند. از این رو، شهزاده‌گان طاهری به شاعران به‌ویژه پیروان شعوبیه اجازه می‌دادند تا ایشان را با امپراتوران ایران در ماقبل اسلام مقایسه نموده و مدح کنند. در این دوره در بزرگترین کتاب‌خانه شهر مرو آثار نگاشته شده به زبان پهلوی و زردشتی نگه‌داری می‌شد که شاید نمونه آن در بغداد هم وجود نداشت.^۲

دولت صفاریان سیستان (۸۷۲ - ۹۱۰ م)

در سال ۳۳ ق / ۶۵۵ م سرزمین‌های رنج، زمینداور واقع سیستان در جنوب غرب خراسان برای نخستین بار مورد حملات عبدالرحمن بن سمره فرمانده تازیان قرار گرفت و موقتاً به تصرف او درآمد. اما تسخیر نهایی آن چند نسل عرب را پیرو فرسوده گردانید و سیستان چون دیواری در برابر سپاه تازی برای تصرف مناطق جنوبی هندوکش از سیستان تا قندهار، زابلستان و کابلستان درآمد. هرچند سازمان دهی دفاع از سرزمین‌ها و اراضی زراعتی در آسیای میانه و خراسان در برابر تجاوزگران بادیه‌نشین شمال از تاتارستان و صحرای قپچاق و یا مرزهای غربی از دشتستان ریگی عربستان از وظایف دولت بود تا از بنیادهای اقتصاد زراعتی خویش به خاطر تامین معیشت و رفاهیت مردم دفاع نماید؛ اما دولت‌های محلی با مردم عیارمنش خود به اصطلاح دست به ایجاد گروه‌های دفاع خودی کمکی می‌زدند. در عصرهای نهم و دهم میلادی به همین منظور دسته‌های گشتی (گرمه) ویژه از فداییان مسلح در مناطق هیرمند و سیستان تشکیل گردیده و به حراست از مزارع

۱. باسوار سی ای ۱۹۶۹

۲. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، یعقوب لیث، ص ۷۵

دهقانان می‌پرداختند که آنها را «غازیان» هم می‌گفتند. دهقانان خود اکثراً به صف غازیان می‌پیوستند. این غازیان با اینکه از مالکیت و مزارع کشاورزی مردم پاسبانی می‌کردند، به جاهای اعزام می‌شدند که با متجاوزین بیگانه به نبرد می‌پرداختند. حکم‌ران‌های محلی، این فوج‌های غازیان را برای خدمت به استحکاماتی اعزام می‌کردند که در محدوده وادی‌های زراعتی و صحرای بادیه‌نشینان موقعیت داشت.

به گفتهٔ المقدسی مورخ عرب، «غازی‌ها هم تکیه‌گاه و هم وسیلهٔ ناآرامی حاکمان محلی بودند؛ آنها از یک طرف سپری در مقابل تعرض بادیه‌نشینان بودند و از طرف دیگر، در نهضت مردمی بر ضد اشراف محلی و زورمندان و ستم‌گران فعالانه شرکت می‌کردند. در آخر قرن نهم میلادی، فوج‌های غازیان مسلح، اساس جنبش‌های بزرگ دفاعی توده‌ای را تشکیل کردند. این جنبش‌های مردمی را دو برادر عیار و سردار تاجیکان سیستان یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث با دیدگاه‌های آینده‌نگرانهٔ خویش مورد استفاده قرار می‌دادند. این دو برادر در آغاز کار یک دسته مصادره‌گران اموال طبقات حاکم و غارت‌گران و رشوه‌خواران را به نفع گرسنه‌گان و مستمندان تشکیل دادند و دیری نگذشت که این دسته به یکی از فوج‌های مقتدر غازیان در توابع سیستان مبدل گردید. استعداد جنگ‌آوری و دلاوری به یعقوب امکان داد که در اندک فرصت در راس این فوج فدایی قرار گیرد.^۱ این فوج یا لشکر در حیات سیاسی مناطق ماحول فعالانه شرکت می‌جستند. یعقوب با استفاده از این لشکر ایثارگر شورش سکنهٔ واحه‌های زراعتی را در سال ۸۶۱ م مشتعل نموده و حاکم طاهریان را از سیستان راند و مرکز سیستان شهر زرنج را خود تصرف کرد و باب توصل به سیاست‌های کلان منطقه‌ای را در سطح کشورها و مناطق حوزهٔ زبان فارسی به روی خود باز نمود. یعقوب اهل علم نبود، اما عیاری بود که برای عملی نمودن افکار و اندیشه‌های جوان‌مردان و گرفتن حق از حلقوم دشمنان جز جنگ راه دیگری را نمی‌شناخت. باین حال، یعقوب توانست به قهرمان دو اقدام بزرگ در سرنوشت تاجیکان و هموطنان خراسانی خود مبدل گردد: یکی تامین وحدت سیاسی در خراسان و بخش‌های از شرق فارس و دیگر اعلان رسمیت دوباره زبان ملی خراسانیان (فارسی دری) بحیث زبان ملی و دولتی بود. با اینکه یعقوب بر مخالفان خود بقایای رتبیل‌های یفتلی و عمار خارجی و یورش

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۵۲۳

فرماندهان تازی پیروز شد و هرات را به دست آورد و سیستان و کرمان و فارس را (۲۵۱ ق) تحت تصرف خود نمودند، شعرای عرب و عجم (تازی و تازیک) برایش اشعار و قصاید عربی و فارسی سرودند و مدحش کردند:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد بملک یعقوب ذی الافضال والعدد

با این حال، صفاریان یگانه امپراتوری تاجیک تبار و فارسی‌گویان بودند که نه تنها سلطه بغداد را به صورت کامل از خراسان و ایران بر انداختند، بلکه غرور، ابهت و صلابت و شکوه عجم را دوباره زنده کردند. نخستین اقدام صفاریان در راه زنده کردن عظمت گذشته اجدادشان آن بود که زبان دل و دل‌بری پارسی دری را دوباره بحیث زبان اداره، سیاست و فرهنگ و رسمیات خود قرار دادند. یعقوب لیث در ابتدا به نفوذ خوارج در خراسان پایان داد و پس از آن گستره حاکمیت خود را توسعه بخشید و سپس برای برانداختن خلفای بغداد و انتقام گرفتن از خون هموطنان‌شان که نامردانه توسط خلفای عباسی کشته شده بودند، برای سقوط دادن حاکمیت عباسیان به بغداد سپاه کشید. یعقوب سراسر از براندازی امپراتوری نیایش در ایران تاریخی و برده و کنیز گرفتن هموطنانش و از بین بردن شکوه ایرانی به دست اعراب آگاهی داشت و به این امر نیز واقف بود که چگونه امپراتوری عرب، به ویژه عباسیان شخصیت‌های بزرگی از هم‌تبارانش مانند ابو مسلم، خانواده فضیلت‌مند برمکی، خانواده سهل سرخسی، خانواده نوبخت، طاهر، مازیار، افشین، بابک، مقنع، استاد سیس، حمزه آذرک و صدهای چهره‌برازنده تاجیک را با توطئه و لطایف‌الحیل نامردانه کشتند و چنانکه خود او نیز در ادامه همین توطئه‌ها از میان رفت. تاریخ سیستان، صفاریان را تجسمی از غرور، وطن‌پرستی، مردم‌دوستی و یکی از ادامه‌دهنده‌گان تفکر و اندیشه به اصطلاح چپ در خراسان می‌داند که برگرفته از اندیشه و پندار زردشت و به ویژه مزدک بود. یعقوب شهر کابل را پس از دوصد سال مقاومت در برابر تازیان تصرف کرد و در سال ۲۵۴ ق فرمان داد که به جای زبان عربی، زبان فارسی دری رسمی است و آل سامان، آل بوئیه، آل زیار نیز زبان فارسی را بعد از یعقوب برکشیدند. از این رو، یعقوب در زنده کردن و ماندگاری زبان و فرهنگ و میراث گذشته این سرزمین و تاجیکان بیشتر از دیگران سهم بزرگی داشت.^۱ سیمای یعقوب لیث در تاریخ تاجیکان و خراسان چیزی شبیه ابو مسلم و

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۸۷

حمزه آذرک و سایر رادمردان و قیام‌گران بر لوح تاریخ این سرزمین می‌درخشد که آن را تحت سرخط‌های جداگانه بر می‌شمریم.

یعقوب لیث موسس دولت صفاریان

یعقوب پسر لیث در روستای نزدیک زرنج به نام «قرنین» در حاشیه شمال باختری دشت خاش که سر راه فراه قرار داشت، در یک خانواده تاجیک به دنیا آمد. یعقوب لیث، عمرو لیث، علی لیث و معدل لیث چهار برادر متفق و از اهالی سیستان بودند. پسران لیث صفاری از مشهورترین رویگران (مسگران) سیستان بودند از این رو، آن را به نام خانواده «صفار» نامیده‌اند. یعقوب در میان برادران، مرد نسبتاً متمول بود و اتباع و پیروان بسیار داشت. در خانواده آنان یک سنت خانواده‌گی وجود داشت که جنبه تفاخری به آنان می‌بخشید و آن این بود که به روئیت شجره آباء و اجدادشان خود را از نسل شهزاده‌گان ساسانی می‌دانستند، بدین ترتیب: ابو یوسف پسر یعقوب لیث پسر معدل، پسر حاتم، پسر کیخسرو، پسر اردشیر، پسر قباد، پسر خسرو پرویز، پسر هرمز، پسر انوشیروان... به همین ترتیب، سلسله و نسب خود را به تهمورث دیوبند از سلاطین اساطیری پیشدادیان می‌رسانیدند.^۱ شاید یکی از رمزهای موفقیت یعقوب در برپایی دولت نیرومند ملی در خراسان، در وجود همین هویت و شجره مفصل تاریخی و نفوذ اجتماعی در جامعه به عنوان نجیب‌زاده تاجیکان آریایی بوده باشد. زیرا چنانکه می‌دانیم در آن زمان، لازمه به سلطنت رسیدن، داشتن نسب شریف و انتساب به خانواده نجبا بود که پیش از یعقوب چنین شجره‌سازی‌ها در خانواده‌های اشراف‌زاده‌گان متشبهت خراسان سابقه داشت؛ اما یعقوب خودش شخص فروتن بود و تا آخر حیات دست از قبضه شمشیر برنداشت و در کمال فروتنی و شکسته نفسی باقی ماند. لباس همیشگی او کرباس خراسانی بود، نسبت به فرش و قالین بی‌اعتنا بوده و بر زمین می‌نشست و بر بوریای خود افتخار می‌کرد. هنگام استراحت سرش را به جای بالشت به روی سپر خود گذاشته و می‌خوابید. استعداد جنگ‌آوری و دلاوری به یعقوب زمینه می‌داد که در اندک فرصت در راس فوج بزرگ غازیان

۱. دکتر فتحی استاد زبان فارسی در دانشگاه قاهره که کتاب یعقوب لیث را به زبان عربی ترجمه نموده و بر آن مقدمه مبسوطی نوشته است.

قرار بگیرد و با فوج برهنه پایان بتواند از حوزه تنگ وظیفه‌ای محلی بیرون شده و در حیات سیاسی و تاریخی مردم سیستان به تعقیب آن خراسان و حتا ماورالنهر شرکت فعال داشته باشد و با استفاده از فضای آکنده از خیزش و قیام‌ها که مردم خراسان از سر گذرانده بودند، از این فضای غبار آلود به بخت‌آزمایی خویش متوسل گردد.

ز آب خُرد، ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد

دستگاه نظامی یا رزمی یعقوب لیث

در بین لشکریان و نظامیان یعقوب انضباط قوی آمیخته با خصایل جوان مردی و عیاری حکم فرما بود. صحنه‌های رزمایش و جنگی او نشان می‌دهد که یعقوب لیث خود نمونه استثنایی از شهامت و دلآوری حیرت‌انگیز زمان خود بوده است. او از سربازان و سرکرده‌گان سپاهش نیز همین‌گونه غیرت و شجاعت را می‌خواست. او مرد متحمل بود و رنج مرد را با پرکاه ارزش نمی‌داد و می‌گفت مرد برای کار، خلایقیت و زحمت کشیدن آفریده شده است. در یکی از نبردها صورت او با شمشیر چنان آسیب دید که به مدت ۲۰ روز تمام بانی غذا می‌خورد. یکی از واحدهای قشون جنگی او را سربازان «فدایی» تشکیل می‌داد که آنها را عیار و جوان مرد و در عربی «فتی» می‌نامیدند. این طبقه خود را «مجاهدین راه دین» می‌گفتند که صفوف خود را از محل بزرگان بی‌زمین و فراری پُر می‌کردند. آن عده از عیارها را که در جنگ بیش از همه دلآوری نشان می‌دادند، ترفیع داده و به گروه سرهنگ‌ها شامل می‌کردند. در کنار عیاران فرزندان دهقانان و زمین‌داران هم بودند که آنها را «آزاده‌گان» می‌نامیدند. در آغاز صفاریان حدود دو تا سه هزار سرباز داشتند، اما در سال‌های ۸۷۴ - ۸۷۵ م یعقوب در یک نبرد پانزده هزار سرباز سواره را وارد کارزار کرد. آنها تاکتیک‌های جنگی را خوب می‌آموختند و با فیل‌های جنگی وارد کارزار می‌شدند. در حملات به دشمن به اعزام دسته‌های پیش‌آهنگ محافظ و تجسسی اهمیت زیاد داده می‌شد. رسم این بود که در ایام نوروز بازرسی قشون صورت می‌گرفت. از سرباز تا فرمانده قشون اسپ و سلاح خود را به مامور ویژه بازرسی نشان می‌دادند، سپس پول (معاش ماهوار) و مخارج اسپ‌ها را دریافت می‌کردند.^۱

۱. بارتولد و. و. ۱۹۶۳، ب، ص ۲۷۲ - ۲۸۰، تاجیکان ۵۲۴

دکتر فتحی از دانشمندان مصری در نسخهٔ عربی «یعقوب بن الیث الصفاری»^۱ نوشته است که «نکتهٔ لازم به ذکر این ست که... هر چند ما به بسیاری از نمونه‌های تندخویی، جباری و خون‌خواری برخورد می‌کنیم، با همهٔ اینها انصاف باید داد که ابو یوسف یعقوب لیث صفاری از بسیاری از قهرمانان جنگ جو و نام‌آور تاریخ و سرسلسله‌های حکومتی با انصاف‌تر و عاقل‌تر و به مردم نزدیک بوده است.» یعقوب که به جز صدای پتک مسگری از کودکی نشنیده بود، زبان عربی نیاموخت، با رسم تملق و چاپلوسی که وسیله‌ای برای رسیدن به آستان پادشاهانست روی نیاورد، نامهٔ خلیفه را که معمول روزگار بود نبوسید و نام او را با جسارت از خطبهٔ نماز جمعه برانداخت. او که خود عیار و جوان مرد بود و با جمع‌آوری این قشر در سلک دوستان و همکاران خویش توانست از عقب پتک مسگری به رقابت با دستگاه خلافت بغداد که هنوز نیمی از جهان آن روز را زیر نگین خود داشت، برخیزد و بر قلمرو شرقی آن در خراسان، تخارستان، ماورالنهر و ایران مستقلانه حکومت برقرار کند.

در قرن‌های هفتم - نهم عمدتاً در خراسان گروهی از مردم با یک نوع تشکیلاتی تبارز کردند که می‌توان آنها را به اصطلاح امروز به منزلهٔ احزاب متشکل سیاسی دانست. اعضای این گروه‌ها از عم «ق اجتماع گروه خاموش» به نام «عیاران» متشکل شده بودند که اکثراً از میان اقشار فقرا، بینویان، عوام، متصوفین، جوانان پُرشور و ناراضی شهری بودند. رؤسا و بزرگان ایشان با عناوین پیر، نقیب، استاد، سرهنگ و غیره وظیفهٔ رهبری این دسته‌ها را به عهده داشتند و پیروان‌شان از آنها بی‌قید و شرط اطاعت می‌کردند. مرام این گروه‌ها ترک زشتی‌ها و رعایت محاسن و خوبی‌ها در بین مردم و حصول آزادی از بنده‌گان خدا بود، بدین منظور دارای شعارهای مخصوص به خود بودند و داوطلب عضویت بعد از به جا آوردن شرایط خاص به این گروه‌ها پذیرفته می‌شد. او تعهد می‌نمود تا مطابق اهداف نهضت مورد نظر رفتار نماید، خطبهٔ طریقت خوانده می‌شد، آنگاه کمرش را می‌بستند و برایش نمک آبی می‌نوشانیدند و پیمودن مراتب سخا، صفا و وفا را بر ذمت او می‌گذاشتند.^۲ مردم آنها را غازیان، مبارزان، عیاران و کاکه‌های راه دین می‌نامیدند. چنانکه

۲. همانجا همان اثر

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۰

جغرافیه‌شناس مشهور عرب المقدسی خاطر نشان ساخته است «غازی‌ها هم تکیه‌گاه و هم وسیله نآرامی حاکمان محلی بودند.» عیاران و جوان مردان را چنانکه پیش از این در بحث‌های عیاران مرور کردیم، با سابقه بسیار طولانی از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله بدین سو می‌شناختند و در عربی عیار را «فتی» و رسم عیاری را به نام «فُتوت» می‌نامیدند که علیه سلطه ملاکین و دولت‌های مستبد از میان هر قوم و گروه اجتماعی که بودند، به مبارزه بر می‌خواستند. از کارنامه‌های عیاران خراسان در عهد اسلامی نه تنها اسطوره‌های به یادگار مانده است، بلکه از فعالیت‌های صوفیه، خراباتیان، کاکه‌ها و عیاران خراسان، نگارش‌های جالبی وجود دارد. یعقوب در رهبری فوجی از عیاران چنان نیرومند شد که خلیفه از قوتش به هراس افتاده بود. او در سال ۸۶۱ م حاکم طاهریان را که از تاجیکان هم‌تبارش بودند، با پندار این کلام سعدی شیرازی که «هزار درویش در گلیمی بخشپند و دو سلطان در قلمروی ننگجند» از مرکز سیستان بیرون راند و شهر زرنج را به تصرف خود گرفت. یعقوب در سال ۸۷۳ م نیروی نظامی طاهریان را شکست داده و مرکز خراسان، شهر نیشاپور را به تصرف خود در آورد و حاکمیت طاهریان را پایان داد. هرچند خلافت بغداد از این موفقیت‌های یعقوب خیلی مضطرب گشته و برای جلوگیری از توسعه نفوذ او اقداماتی را در نظر گرفت، اما این اقدامات نتیجه‌ای به بار نیاورد. همین بود که خلیفه در سال ۸۷۴ م از سر ناگزیری اداره تمامی خاک خراسان را به یعقوب واگذارد.^۱ سلسله عیاران خراسان به نوعی مجذوب مردم بودند؛ زیرا آنها از مردم، مظلومان و برهنه پایان قویاً دفاع می‌کردند و مردم نیز با فهم ساده خود در شعر و داستان و موسیقی فولکلور خویش از آنها پاسداری می‌کردند.^۲ در اواخر سده سوم هجری صفاریان متصرفات خود را به سوی شرق تا بست،

۱. اکادمیسین بابا جان غفور اف، تاجیکان، ص ۵۲۳

۲. در یک نوع موسیقی و سرود فولکلوری عوام به نام داستان‌های «عوض خان» و «طوره» کاکه «طیفون» و در بین ازبیکان به نام «گوراوغلی» که یک نام ترکی است، اما با اشعار فارسی توسط هنرمندان محلی تاجیک با دنبوره و غیجک خوانده می‌شود که در بدخشان، تخارستان و ختلان (کولاب) و سایر مناطق تاجیک‌نشین تا امروز ادامه یافته است. هنرمندان محلی هنوز هم این موسیقی را در شب‌های دراز زمستان برای جماعات مردم در مهمان‌خانه‌ها و قوش‌خانه‌ها با حلاوت و کیفیت خاصی می‌خوانند و مردم با علاقه‌مندی خاصی آن را می‌شنوند. این گونه موسیقی ریشه در تحولات تاریخی و کارنامه عیاران خراسان و تجلیل از مقام قهرمانان ملی و محلی‌شان دارد. برعلاوه محافل خوانش شهنامه فردوسی، مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، کلیات خواجه شمس‌الدین

رخج، زابلستان، غزنه و کابل توسعه دادند و یعقوب لشکرکشی‌هایی به قصد ماورالنهر، تخارستان، باختر، ایران و خلافت عباسی نمود. یعقوب در نخستین لشکرکشی‌اش زنبیل (شاه)^۱ زابلستانی را اسیر نمود. مارکوارت این زنبیل را همان فرمان‌روای پادشاهی وسیع حوزه رود هیرمند می‌داند که مسعودی و ابن خلکان نام او را فیروز بن کبک ذکر کرده‌اند. در لشکرکشی‌های بعدی در سال ۲۵۶ ق / ۸۷۰ م یعقوب و برادرش عمرو به بامیان و کابل رسیدند و بار دیگر زنبیل را که به کابل گریخته بود، دستگیر کردند.^۲ در سال ۲۸۷ ق / ۹۰۰ م خراسان، سیستان و مناطق شرقی افغانستان کنونی به دست شاه اسماعیل سامانی افتاد و از آن پس بخشی از قلمرو امپراتوری سامانی گردید و شاید پادشاهان سامانی القابی به امرای محلی می‌دادند و آنان خراجی همه‌ساله به بخارا می‌فرستادند. از میان پادشاهان محلی سرزمین‌های خراسان «شاه‌های بامیان» نژاد ایرانی (تاجیکی) داشتند. اما کابل را کابلشاهان اداره می‌کردند. اصل و نسب زنبیل‌ها، لویک‌ها یا آنوک‌ها با اینکه مقداری

حافظ شیرازی و در همین سلسله خوانش دیوان میرزا عبدالقادر بیدل، دیوان مولانا میرغیاث‌الدین غیاثی جرمی و سایر اندیشمندان و متصفین بحیث ادامه حلقه‌های سنتی و پاسداشت از فرهنگ ملی در صفحات بدخشان، تخارستان و کولاب تاکنون ادامه یافته است. قیام‌ها و جنبش‌های ملی در آغاز اسلام و بعدها در برابر هجوم چنگیز خان و تیمور لنگ و سایر رُخ‌دادهای تاریخی که مردم از قهرمانان خود الهام می‌گرفتند و از داستان‌های شهنامه فردوسی درس وطن‌دوستی، خردمندی و نوع‌گرایی را از سیماهای چون «رستم» و «سهراب»، «سیاوش»، «گودرز»، «اسفندیار»، «آرش کمانگیر» و «منوچهر» و سایر یلان و قهرمانان بحیث سمبول شهامت و مردانگی آریانا و اسطوره‌های ملی تاجیکان می‌آموختند. در جنگ‌های دوره چنگیز و تیموردر مرغاب، غور، هرات، بامیان، تالقان، بدخشان، پروان و بلخ همین عیاران بودند که صدها نفر به لشکر مغول شباخون زدند و نام‌هایی از چهره‌های مشهور این عیاران چون فخرآهنگر (شاید یعقوب)، رشید برجی، اصیل معدل، ابراهیم ادهم، جوان مرد قصاب، سلطان بایزید، حبیب‌الله کلکانی و دیگران با اینکه در آستانه جنگ‌ها چهار سال غله می‌آوردند و بر گرسنه‌گان و ناتوانان تقسیم می‌کردند، ماندگار گردیده‌اند. از مشاهیر رؤسای عیاران سیستان و خراسان در قرن هشتم ابو العریان و در قرن نهم بر علاوه بزرگان خانواده صفاری، درهم بن نصر، حامد بن عمر، محمد بن هرمز و زنگالود و در قرن دهم احمد مینا و در قرن یازدهم امیر بو جعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحق کاژبن و شنگیان، لیث نوری و ابو محمد منصور (در صف عیاران مشهور بوده‌اند).

۱. زنبیل شاه و زنبورک شاه لقب یفتلی شاهان بودند که شاخه‌ای از ایشان در زابلستان به نام «زاولی» یاد می‌شدند، بخشی از جامعه هزاره‌ها نیز به همین نام و قوم منسوب هستند. دکتر عبدالحسین زرین کوب در «تاریخ ایران بعد از اسلام» این کلمه را «زنبیل» می‌خواند و آن را لقب پادشاهان سیستان می‌داند.

۲. بلاذری، فتوح البلدان (قاهره ۱۹۵۹/۳۸۶)، تاریخ سیستان ۱۰۵ - ۶، مارکوارت، ایران‌شهر ۲۴۸ - ۵۴ در باره لشکرکشی‌های صفاریان.

در ابهام باقی مانده است، اما آنان پیوندهای نزدیک با کابل شاهان داشتند که فرهنگ هندی نفوذ زیادی در آنان داشته است.^۱

تاریخ سلسله هند شمالی (کلکته ۱۹۳۱) در باره شاهان افغانستان و پنجاب. به گفته مارکوارت تمامی این مناطق نخست در دست کوشانی‌ها بود، سپس به دست هم‌تباران آنها هپتالیان افتاد که هندوان آنان را «اسبوتاهونه» و مورخان عرب «هیطال» یا «هیاطله» می‌خوانند. معلوم است که یفتلیان به دنبال کوشانیان بالای قدم آنها گام گذاشتند و قلمرو آنها را در تصرف خود داشتند، این قلمرو بسیار دراز دامن بود و این همه اقوام از ساکنان قدیم حوزه سیستان ورود هیرمند بودند.

صفریان خود با پیوندهای تباری خراسان آشنا بودند و با سبب داشتن قرابت قومی و تباری مردم کابل را از قهر و خشونت دوصد ساله در برابر اعراب با مسالمت فراخواندند^۲ در یکی از لشکرکشی‌های یعقوب به سمت فارس پس از آن که فتح و ظفر نصیب او گردید، ثروتی که از خزاین فارس به دست آورد و بی‌شمار بود. گفته‌اند تنها هزار پرده (طاقه اطلس) و فرش به دست آورد و هزار و چهارصد خروار ظروف زرین و سیمین همراه برد و در سنه ۲۵۵ هجری به سیستان اندر شد. در حالی که پنج هزار شتر و هزار اسب و تعدادی خر و رمه و دیگر اموال همراه داشت. او هدیه بسیار همراه پیک خود به دربار معتمد خلیفه بغداد فرستاد، از جمله پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل و رخند و از معابد بودایی‌ها به دست آورده بود، شامل این اهدا به خلیفه معتمد شده بود.

چنانکه منابع تاریخی مشعراند، کابلستان (بگرام و کاپیسا) که مرکز اقتدار بقایای سلاله کوشانی و یفتلی بودند، به مدت دوصد سال با عساکر عرب جنگیده و تسلیم نشدند. سرانجام، کابلی‌ها با وسایل تفاهم عیارانه و فرهنگی به دولت یعقوب لیث که هم‌زبان و هم‌تبار بودند، پیوستند و دین اسلام را پذیرفتند. هرچند طاهر کابل را از دست رتبیل شاهان بقایای یفتلی^۳ با مصالحه به دست آورد، اما سلسله یفتلیان با اطاعت از

۱. اصطخری ۲۸۰، ابن حوقل ۴۵۰، در باره تأثیرات هندی در کابل؛ و بیرونی هند، زخائو ۱۴ - ۱۵

۲. می‌گویند که صفریان بت‌های سیمین بودایی کابل را به خاطر جلب حمایت خلافت همواره با غنایم به دست آورده خود به بغداد می‌فرستادند؛ اما اینکه آنها با خلافت میانه خوب نداشتند، تایید این گفته مستلزم تامل است.

۳. به اعتماد استاد ملک الشعرا بهار کلمه رتبیل که لقب شاهان یفتلی است به صورت زنبیل نیز گاهی دیده می‌شود.

شاهان یفتلی کابلستان در نواحی تخار و بدخشان وجود داشتند که یعقوب می‌بایست از اطاعت آنان مطمئن می‌شد. بناءً او از طریق همان مسیر معمولی دره پنجشیر و از گذرگه خاواک به سمت جرم به بدخشان رفت و این سرزمین کوهی را به تصرف خود درآورد. پس از آن یعقوب به منظور تسخیر باختر و تخارستان سفلی لشکر کشید. در این وقت حاکم بلخ شخصی بود به نام داوود بن عباس که از بلخ فرار کرد و یعقوب به آسانی توانست بلخ و تابعات آن را بگیرد که در این گیرودار مردم بسیاری کشته شدند و شهر به دست سپاه او غارت گردید. یعقوب در باختر تمام بناهایی را که داوود بن عباس ماهجور ساخته بود، ویران کرد و نوشاد بلخ را از میان برد و در همین سفر بخارا و ترمذ را نیز به تصرف خود درآورد. ابو داوود ماهجور بر علاوه بلخ بر نواحی تخارستان، ختلان، جوزجان و ترمذ نیز حکومت می‌کرد که سکه‌های او از اندراب، تخار و بامیان به دست آمده‌اند.

به گفته محمد ابراهیم باستانی پاریزی مولف «یعقوب لیث» باید قبول کرد که جوان سیستانی مسلمان شیر پاک خورده بوده است، ورنه ویران ساختن بناهایی که بوی کفر می‌داده است (مانند نوشاد که بت‌کده معروفی بوده)، کار آسانی نبوده است.^۱ یعقوب لیث احتمالاً دوبار به باختر حمله نموده و این کارها را تکرار کرده است. بعد از فتح باختر و تخارستان و ماورالنهر و گوش مالی مردم و بربادی شهرهای آنجا بود که تازه خلافت متوجه شد که خطر بیشتری از سیستان حاکمیت بغداد را تهدید می‌کند. در مورد حملات تازیان به این نکته باید توجه کنیم که اکثر شهرهای خراسان و شرق، بدون جنگ با صلح در برابر اعراب گشوده شدند. این امر باعث گردید که بسیاری از امراء و حکام دوره قبلی، کماکان بر سریر اقتدار باقی بمانند؛ خانواده برمکیان از این جمله بودند.

بارتولد می‌نویسد: «یعقوب در سال ۲۵۸ هجری از طرف معتمد خلیفه عباسی مورد عنایت تازه قرار گرفت و به سمت والی بلخ و تخارستان برگزیده شد.»^۲ شاید این کم‌بینی خلافت بود که یعقوب را به اتخاذ عملیات واکنشی علیه خلیفه وا داشت. آگاهان امور گمان دارند و از روایتی سخن می‌گویند که: «یعقوب اظهار داشته است که ما به جای

شاید منظور از زنبیل زنده پیل باشد (حواشی تاریخ سیستان، ص ۹۱).

۱. ترکستان‌نامه اثر بارتولد، ص ۲۷۱. ۲. به نقل از حبیب السیر ج ۲، ص ۳۴۷.

پرستش کعبه، پرستش آفتاب را جاری می‌کنیم.»^۱ و این گفته به‌گونه‌ای از تمایلات زردشتی بودن یعقوب پرده بر می‌دارد. اما به توجه به افعال و عقاید یعقوب دشوار است تا زردشتی بودن او را قبول کنیم. زیرا: یعقوب لیث از پایگاه مبارزه با «شراه» برخاسته و خود جزوی دسته «مطوعه» بوده است. دوم اینکه رتبیل شاهان را که بیشتر از دو قرن در برابر گسترش دین اسلام مجادله می‌کردند، از میان برداشت. سوم اینکه افتخار ترویج اسلام را در وادی کابلستان تا درهٔ سند و بخش‌های از کوهستانات غور او دارد. به قول مولف تاریخ سیستان، یعقوب در شبانه روز ۱۷۰ رکعت نماز می‌خواند که این اشاره‌ای است به دین‌داری و باور عمیق یعقوب به اسلام. اما آنچه واضح است اینکه یعقوب در مبارزه‌اش بر خلاف دستگاه خلافت انگیزهٔ دینی نداشت، بلکه او مخالف سیادت سیاسی و فرهنگی و برتری جویی عرب بر عجم بود. تاریخ سیستان می‌افزاید که: او (یعقوب) بسیار گفتی که: «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، یعنی نه بینی که بابو سلمه و ابو مسلم و آل برامکه و فضل و سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند. کسی مباد به ایشان اعتماد کند.»^۲

به قول دکتر ذبیح‌الله صفا، از نتایج کار یعقوب یکی آن بود که مانع مهم استقلال را از بین برد و حکومتی که واقعاً در تمام امور خود استقلال داشت، ایجاد کرد؛ با علاقه‌ای که به زبان خود داشت، ملت ایران (فارس و تاجیک) توانست بزرگترین مایهٔ استقلال خود یعنی زبان ملی خود را زنده کند و پس از چندین سال که زبان رسمی و سیاسی ایرانیان (فارس و خراسان) عربی بود، زبان فارسی (دری) را جانشین آن سازد و همین امر چنانکه می‌دانیم بعد از وی، بی‌کم‌وکاست در دورهٔ سامانیان دنبال شد و در نتیجه، ادبیات وسیع فارسی به وجود آمد.^۳

یعقوب در سال ۸۷۶ م به قصد تصرف مرکز خلافت بغداد لشکر کشید، ولی به آنجا نرسید و یک صد کیلومتر دورتر در محلی به نام «دارالاکول» از نیروهای خلیفه عباسی شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. بدان‌گونه که منابع تاریخی نشان می‌دهند، یکی از علل

۱. سرپیرس سایکس، تاریخ افغانستان، ترجمه عبدالوهاب فنایی ص ۱۸۸

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۰

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۶۷ - ۲۶۸

شکست یعقوب این بود که او کمک علی بن محمد بُرقه‌ای را نپذیرفت. او رهبر شورشی غلامان زنگی در عراق بود که تقریباً ۱۴ سال (۸۶۶ - ۸۸۳ م) شورش او بر ضد خلافت بغداد ادامه یافت. به قول منابع تاریخی یعقوب خود جانب‌دار نظام غلام‌داری نبود، بناءً از اتحاد با غلامان ننگش آمد و همین بود که از کمک پیشنهادی پیشوای شورشیان زنگی رو تافت. او در نزدیک دروازه بغداد که بار دوم بدانجا حمله کرده بود با موفقیت برادر خلیفه رو به رو شد و با اینکه نتوانست بغداد را به دست آورد برای تهیه سرباز به جندی شاپور بازگشت.

یعقوب در جندی‌شاپور نامه‌ای از خلیفه بغداد به دست آورد که بر او طعن و لعن و زورگویی کرده بود. یعقوب چون سخنان نماینده خلیفه را شنید دستور داد که تکه نان و پیازی در کنار شمشیر او که در برابرش بود تهیه کنند و به فرستاده خلیفه گفت: «من مرد رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. این پادشاهی و گنج و خاسته را از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو دارم، من به قوت دولت و زور و بازو کار خود را به این درجه رسانیده‌ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم. اگر مُردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است... اگر مطلوب من تیسیر پذیرفت فبها والی نان کشکین و حرفه‌ای رویگری برقرار است... یا با سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم.»^۱ نماینده خلیفه برگشت و پیام یعقوب را رساند، در این وقت بیماری قولینج عاید حال یعقوب گردید و شدت گرفت و بعد از ۱۶ روز مریضی در روز دوشنبه دهم شوال سال ۲۶۵ هجری مطابق ۹ ژوئیه ۸۷۹ م وفات کرد و جسدش را در «جندی‌شاپور» به خاک سپردند و برادرش عمرولیث جانشین مقام او گردید.^۲ در همان حال، هیات خلافت بغداد با انعام و اکرام زیاد به نزد یعقوب برگشت و دید که او در کنار نان و پیاز و شمشیر خود مرده بود. نماینده خلیفه دریافت که یعقوب واقعاً یک تاجیک مصمم بوده است تا با نان و پیاز و شمشیر علیه خلیفه برزند، اما به گفته خودش با مرگ او «خلیفه از آسیب او آسوده شده بود» اما نهضت آزادی‌خواهی و عیاری در خراسان ادامه یافت.

۱. فارس‌نامه ناصری، ص ۱۵، ابن اثیرج ۷ ذیل وقایع ص ۲۶۵ و سیاست‌نامه نظام الملک، ص ۱۵

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، تهران ۱۹۹۷، ص ۵۲۲

بازگشت اداره و کتابت از عربی به فارسی

چنانکه بارها اشاره شد، با انتشار دین اسلام به سرزمین پهناور زبان فارسی، تمام مسایل و مناسک دینی، اداری و نوشتاری به زبان عربی در آورده شده بود که حدود دو قرن نخست اسلام دوام آورد، چنین تغییری در نظام‌هایی که پشتوانه یا جیزگر خارجی دارند، یک امر طبیعی است. در جریان این تحولات فرهنگی و سیاسی تنها بخارا بیان بودند که در برابر قطیبه فرمانده اسلام و فاتح بخارا ایستادند و گفتند که «ما را دشخوار آید تا به زبان عربی نماز بگذاریم» و قطیبه برای شان رخصت داد تا مناسک دینی را به زبان فارسی برگردانند و ادا کنند. از آغاز فتوحات اسلام تا زمان یعقوب لیث تمام دانشمندان، فقیهان و نگارشگران فارسی حتا در سطح شیخ‌الرئیس ابن سینا، ابونصر فارابی و دیگران تمام آثار خود را به زبان عربی نوشته‌اند، سپس به زبان فارسی ترجمه نموده‌اند.

جهش‌یاری در کتاب «الوزرا والکتاب» می‌نویسد: «تا این زمان بیشتر منشیان خراسان مجوس بودند و حساب‌ها به فارسی نوشته می‌شد. در سال ۱۲۴ هجری یوسف بن عمر که حکومت عراق را داشت، به نصر بن سیار نامه‌ای نوشت و آن را به وسیله سلیمان طیار برایش فرستاد و در نامه به او دستور داد که در کارهای نویسنده‌گی از اهل شرک (تاجیکان) کمک نخواهد. نخستین کسی که در خراسان دفتر یا دیوان از فارسی به عربی برگرداند، اسحاق بن طلیق - یکی از افراد بنی‌نہشل بود.»^۱ در حالی که دفتر و یا دیوان عراق (ایران غربی) پیش از این - در سال ۷۶ هجری توسط حجاج به عربی برگردانیده شده بود؛ اما در شرق، به زودی وضعیت دوباره به حال اصلی برگشت. یعقوب لیث با اعلامیه مشهور خود به دبیر دیوانش وصیف سکزی گفت که: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت.» در واقع، این گفته یعقوب به منشور زبان فارسی تبدیل شد و انقلاب فرهنگی و اصالت‌گرایی و بازگشت به زبان و کتابت فارسی را در خراسان علامت داد. در واقع، این اعلامیه کوتاه یعقوب انگیزه‌ای برای سرایش شعر و خلق آثار مهم ادبی و شهنامه‌سرایی به زبان فارسی دری گردید و زبان فارسی را بحیث مخرج مشترک مسلمانان در شرق خلافت اسلامی در آورد و قفل‌ها و زنجیرها را که بر دهن و قلم تاجیکان و فارسی‌گویان طی دو قرن بسته بودند،

۱. مینوی برگسترهٔ ادب فارسی، انتشارات طوس ۱۳۸۱، ص ۳۰۷

یک باره شکست و طنین آن در اقصای قلمرو زبان فارسی پیچید و از آن به بعد این زبان بلا انقطاع ادامه یافت و تجاریش را برای بهبود فرهنگ و ادبیات در شرق اسلامی در خدمت سایر زبان‌ها و وسیله مهمی در روابط عدیده مردمان مسلمان آسیای مرکزی قرار داد. از آن به بعد تالیف و تصنیف آثار تاجیکان در همه ابعاد علم و فرهنگ تدریجاً به زبان فارسی درآمد. در این دوره بود که توجه به شعرسرایی در اندیشه با سوادان تاجیک چون حنظله بادغیسی، عباس مروزی، ابوحفص سغدی، محمد وصیف سکزی، ابو عبدالله رودکی و قافله‌ها و کاروان‌های شعرای بعدی زبان فارسی بر مسند ادبیات غنامند خراسان ظهور نمودند. این ست که محققان غربی و استادان زبان فارسی از جمله ملک الشعرا بهار، صفاریان تاجیک را مروج ماهیت ایرانی خوانده‌اند. اشیپولر می‌نویسد که: «سخت مایل بودند که در دربار آنان کتب فارسی به وجود آید و خود ایشان نیز به عنوان حاملان نهضت نوآوری ایرانی، مورد ستایش قرار گیرند.»^۱

در حوالی سال ۲۵۶ ق «خدای - نامک» زبان پهلوی را، به قالب زبان فارسی نو در آوردند. چون «خدا» در فارسی نو فقط به خالق جهان اطلاق می‌شد، برای اجتناب از سوء تفاهم، عوض «خدای نامه»، «شاهنامه» نامیده شد.^۲ سرایش شاهنامه‌های نظمی و نثری «دقیقی بلخی»، «شاهنامه ابومنصوری»، «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی در عصر سلطنت سامانیان و غزنویان به خصوص با توجه شاه اسماعیل سامانی و دربار محمود غزنوی با تجمع شعرای نام‌دار زبان فارسی که به اصالت‌گرایی و سُچه‌پردازی زبان فارسی دری و احیای فرهنگ ملی توسط حکیم توسی ادامه یافت و این آغاز مجدد معجز و شکوه ادبیات فارسی دری و احیای ملی تاجیکان در خراسان گردید. با توجه به اهمیت کار یعقوب لیث است که شاعران از جمله محمد بن مخلد سکزی وجود او را «معجز پیغمبر مکی» خوانده‌اند و دربار ساده او را به «کعبه عجم» تشبیه کرده‌اند:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت	شیر نهادی به دل و بر منشت
معجز «پیغمبر مکی» تویی	به کنش و به منش و به گوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ	کو همای من که یعقوب کشت

۱. بارتولد اشیپولر، جلد اول، ص ۴۲۴

۲. همان اثر، پاورقی همان صفحه، به نقل از نولدکه: 109Nationalepost: NASI

و یا بسام کرد خارجی نویسد:

مکه حرم کرد عرب را خدای عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند باز فنا شد که ندید این حرم

پس از آن زبان کتابت و یا زبان شعر در خراسان توسط قلم به دستان تاجیک یا فارسی سرایان اقوام برادر به این زبان برگشت و سامانیان و غزنویان به این سنت عمیقاً تاسی جستند، همچنان در غرب ایران (پارس) دیلمیان (آل بویه و آل زیار) خود دربار پُرونق شعر و شاعری به زبان فارسی داشتند.

به هر حال، محققان به این عقیده اند که گشوده شدن شرق ایران با صلح و ابقای امرای محلی به وظایف شان، از اسباب عمده رشد زبان فارسی دری در خراسان و فرارود بوده است. می دانیم تا اعلان استقلال خراسان توسط طاهر فوشنجی (۲۰۱ هجری) هیچ عامل و حاکم بومی در غرب ایران بر مسند قدرت نبوده است.^۱ و از نخستین های که در غرب ایران به زبان فارسی و احیای فرهنگ ایرانی همت گماشتند، همین دیلمیان و زیاریان بودند. روی هم رفته، واقعیت آن است که صفاریان در دوام کار طاهریان نقش اساسی را در احیا و رشد تمدن و فرهنگ ملی تاجیکان و بیشتر از طاهریان ایفا کردند.^۲ صفاریان نه تنها سلطه سیاسی تازیان را در خراسان به کلی برانداختند، بلکه در مقابل زبان عربی، زبان فارسی دری را بحیث زبان ملی، رسمی و بین الاقوامی کشور و دربار خود قرار دادند و به رشد آن عطف توجه کردند. چنانکه با گذشت زمان نه چندان طولانی حوزه فعال و پویایی زبان فارسی از زبان عربی از قونیه عثمانی تا هند، خراسان و بخارا وسعت شگفتی آوری داشت. با این حال، به عقیده مورخ شهیر تاجیک باباجان غفوراف «تمدن مردمان خلافت در قرن های نهم تا دوازدهم میلادی از تمدن هم زمان اروپایی در سطح بالاتری قرار داشت. بزرگترین خدمت تاریخی مردمانی که شامل هیات خلافت بودند، بسیار سنت های قدیمی، خصوصاً عنعنه های علوم طبیعی و فلسفی را که دانشمندان خلافت به طور خلاقانه مجدداً صیقل می دادند، برای تمام انسانیت در حکم «انتقال» نمودن است. زحمت و فعالیت این دانشمندان به آشنا کردن اروپایی ها با دست آوردهای

مردمان مشرق مساعدت زیادی کرد. آثار علمی دانشمندان خراسان بزرگ از قبیل فارابی، بیرونی، ابن سینا و بسیاری دیگر به گنجینه علم و فرهنگ نه تنها خلافت، بلکه تمام انسانیت سهم ارزش مندی گذاشتند.»^۱

عمرو لیث صفار (۸۷۸ - ۸۸۴ م)

عمرو لیث برادر یعقوب لیث عیار و رویگر زاده سیستانی بود، او پس از مرگ برادرش یعقوب لیث در جندیشاپور، قدرت سیاسی خراسان را احراز نمود و بلافاصله به خلیفه (امیرالمومنین) الموفق بالله مراجعه کرد و از مرکز خلافت اظهار اطاعت کرد. خلیفه قایم مقامی خراسان و اداره چندی از ولایات فارس و شرق ایران مثل گرگان، سجستان (سیستان)، خوزستان، نیشاپور، هرات، را در سال ۲۶۶ هجری به عمرو لیث تفویض کرد. عمرو در نیشاپور با خجستانی و هرثمه که از مرو به سراغش رسیده بودند، مقابل شد و شکست خورد و به هرات برگشت و از طرف الموفق بالله در سال ۲۷۱ هجری/۸۹۲ م معزول گردید و به جایش رافع هرثمه را بگماشت و ماوراالنهر را به اسماعیل سامانی داد. مناسبات عمرو با هرثمه با درگیری و مقابله‌های زیادی همراه بود تا اینکه رافع هرثمه در سال ۲۸۴=۸۹۶ م هجری کشته شد و عمرو به رسم خوش خدمتی سر بریده هرثمه را به خلیفه بغداد فرستاد. در این وقت مسند خلافت امیرالمومنین به المعتضد بالله رسید و عمرو را در ۸۹۲ م به برخی از شهرهای ماوراالنهر، فارس، کرمان، اهواز منسوب کرد و نام عمرو در خطبه‌های نماز جمعه حتا در حجاز (مکه و مدینه) هم خوانده می‌شد. تا جایی که وسوسه قدرت به عمرو ذهنیت داد و خیال گرفتن قدرت ماوراالنهر را از شاه اسماعیل سامانی در سر بگنجانند و در این مسیر تلاش کند. با توظیف مجدد عمرو به امارت خراسان او از خلیفه معتضد خواست که اسماعیل سامانی باید از حکومت ماوراالنهر برکنار شود. این گفته که به میل خلیفه بود و می‌توانست اسماعیل سامانی را توسط یک فرد نیرومند دیگر تاجیک از قدرت عزل نماید و جنگ را در میان تاجیک‌تباران خراسان و فرارود مشتعل گرداند و هر دو را به وسیله همدیگر از قدرت براندازد، در پاسخ به این خواسته عمرو مشوره‌ای داد که عمرو در به دست آوردن بخارا برای خود داخل اقدامات گردد. بالمقابل به اسماعیل

۱. بابا جان غفور، تاجیکان، ص ۵۰۰

سامانی نیز گفت که به مقابله با عمرو پردازد و این یکی از نیرنگ‌های معتضد خلیفه بود که می‌خواست هر دو جانب (قدرت در خراسان که موجب تشویش خلیفه بودند) توسط یک‌دیگر تضعیف یا نابود شوند.^۱ که این عملکرد خلیفه صحت همان گفته معروف است که «دزد را گفت به دزدی برو و صاحب خانه را گفت، بیدار باش» که در نتیجه همچو حرکت‌های آشوب‌خواهانه خلافت جنگ بین عمرو لیث و اسماعیل سامانی در ناحیه بلخ در گرفت که منجر به سقوط بلخ به دست سامانیان و دستگیری عمرو لیث توسط شاه اسماعیل سامانی گردید. اسماعیل سامانی که دارای مدیریت، تدبیر و بینش سیاسی بود، با رعایت آداب هم‌زبانی عمرو را نکشت و او را به درخواست خلیفه المعتضد به بغداد فرستاد که از سوی خلیفه به زندان افکنده شد و در همانجا بمرد. با مرگ عمرو در بغداد، در سال ۲۸۹ هجری دولت صفاریان به آخر خط رسید.

به گفته سرپیرس سایکس، اسمعیل سامانی آرزومند بود که به برادر زندانی خود (عمرو) الطاف و ترحم نشان بدهد. در واقع، امتیازی که خلیفه به عمرو داد، حيله‌ای بود که او را با اسماعیل سامانی هم‌تبار نیرومندش در اندازد تا هر که نابود شود بسود خلیفه باشد. نکته‌ای که بر اسماعیل می‌توان گرفت این است که سردار ملی‌ای چون عمرو را دست بسته به خلیفه تسلیم کرد. عمرو به اساس اوامر و هدایات خلیفه به بغداد فرستاده شد که در آنجا کشته شد.^۲ و مبارزه میان آل سامان و اعقاب عمرو ادامه یافت. تا جایی که نبود عمرو به تضعیف و زوال دولت صفاریان انجامید، با مرگ عمرو لیث حاکمیت نیم‌قرنه صفاریان با آخر خط رسید و روند تامین وحدت سیاسی تاجیکان ماورالنهر و خراسان نه تنها نا تمام ماند، بلکه ضربه و زیان هم برداشت؛ اما اسارت عمرو و فرستادنش به دربار خلافت، موقعیت اسماعیل سامانی را هم در قلمرو سلطنتش و هم در نزد خلیفه بغداد بی‌نهایت بالا برد.

در سلسله خاندان صفاری بیش از دو نفر (یعقوب لیث و عمرو لیث) حکومت نکرده‌اند. حدود ده سال دیگر آل لیث از قدرت کنار ماندند، ولی در سال ۳۱۰ ق ابو جعفر احمد بن محمد صفاری بر سیستان مسلط شد. این شخص مرد دانشمند بود و

۲. ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۳۹ - ۱۴۰

۱. سایکس تاریخ افغانستان

بر مجالست علما و حکما میل وافر داشت و از علوم عهد خویش نیک مطلع بود. این ابو جعفر معروف به بانویه یکی از ممدوحان رودکی است که قصیده «مادر می» را به نام او سروده است:

زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان
شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه «آزاده‌گان» و مفخر ایران^۱

پسر ابو جعفر به نام خلف (۳۵۲ - ۳۹۳ هجری) آخرین حاکم خانواده صفاری است که مثل پدرش مرد ادیب و حامی علما و شعرا بود. در ترجمه تاریخ یمینی ضمن ذکر از فضل و مکارم خلف بانویه، تالیف تفسیر صد جلدی را به امر او بیان می‌کند که در مدرسه «صابونیه» نیشاپور محفوظ بود تا حادثه غز پیش آمد و آن را به اصفهان انتقال دادند و در کتاب خانه آل خجند نگه‌داری می‌شد. خلف بانویه همان ست که پدر فرخی سیستانی شاعر معروف عصر غزنوی، غلام او بوده است. روی هم‌رفته دوره حاکمیت صفاریان سیر تکامل اجتماعی و اقتصادی را در تمام قلمرو خراسان پدیدار کرد و مسیر رشد فیودالیسم را به خصوص در مناطق خراسان باز کرد. از نظر اقتصادی امور بارزگانی و صناعت رو به انکشاف گذاشت و آب‌یاری تحولی را در ارتقای اقتصاد زراعتی خراسان به وجود آورد. نه تنها در حوزه اقتدار مرکزی صفاریان، بلکه در تمام خراسان توجه به امور باغداری، راه‌سازی، ساختمان آسیاهای آبی و بعضاً بادی، حفر جوی‌ها، ساختمان کانال‌های آب‌یاری، بستن سدهای چوبی در مقابل طوفان‌های ریگی، بندهای آب‌گردان، کشتی‌رانی بالای دریاها و هنر معماری (میناتور، نجاری، گچ‌بری) در شهرهای خراسان رونق به‌سزایی یافت و در مسیر شاهراه‌ها، رباط‌ها^۲ و در دشت‌ها مناره‌های رهنما همچو نصب‌العین کاروانیان ساخته می‌شد. با توجه به پیوند جنبش‌ها و دولت‌های ملی به امور کشاورزی می‌توان باور کرد، «دهگانان و دادیکان» که خود از بنیان‌گذاران تمدن کشاورزی در آریانا بوده‌اند، آن را توسط دولت‌های ملی خود در خراسان تعمیم، ادامه و انکشاف داده‌اند. دوره صفاریان بیشتر یک دوره جهشی در فرهنگ و اقتصاد خراسان به‌شمار می‌رود. صفاریان در جنوب رود آمو چنان مشعل دانش و فرهنگ را بر افروختند که سامانیان در شمال در بخارا افروخته

۱. تاریخ سیستان، ص ۳۱۶ - ۳۲۷

۲. رباط کلمه عربیست که اصطلاح فارسی آن از «ره‌آباد» گرفته شده است.

بودند. در این دوره بلخ و بخارا بحیث دو کانون بزرگ فرهنگی و سیاسی تاجیکان در آمدند که اثرات آنها در تاریخ خراسان تاجیکان تا کنون بی بدیل مانده‌اند.

بلخ و بخارا - کانون‌های فرهنگ و تمدن باستانی تاجیکان

نام‌های «بلخ» و «بخارا» چون ودیعه‌های خداوند، مقدس و گران ارج جلوه می‌کنند. زیرا این نام‌های مبارک در کنار رُخ داده‌های عظیم تاریخی و تحولات شگرف و پاس‌داشتنی نیای بزرگ ما زادگاه بزرگان تفکر و اندیشه‌های دینی و علمی همواره به گوش نسل‌های مان در پویه تاریخ رسیده‌اند. به نظر می‌رسد کافی خواهد بود لحظه‌ای از خود پیرسیم که چرا مسلمانان، بخارا را به نام «چراغ دین اسلام» و «بخارای شریف» نامیده‌اند؟ بخارا، زادگاه امام اسماعیل بخاری^(رض) و صدها بینش‌مند عرصه علم و فرهنگ، تخت‌گاه امپراتوری سامانی و مهد پرورش ابن سیناها، این سرزمین بوده است. کما اینکه بلخ‌گزین نخستین خاست‌گاه آدم، کلبه کیومرث، تخت‌گاه جمشید پیشدادی و شاهان کیانی و جایگاه ظهور «زردشت» و نگارش کتاب «اوستا»، طلوع‌گاه ستاره‌گان آسمان دانش و خرد مثل جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولانا و صدها فرهیخته دیگر بلخی بوده است و هنوز که هنوز است خداوند چون او آفریدگار دیگری را برای انشای «هفت دفتر مثنوی معنوی» نیافریده است. همان «بخارا» و «بلخی» که شاعر سوخته دل و پرخاشگر تاجیک زنده‌یاد «بازار صابر» در هنگام سلطه سرخ «داس و چکش» از سوز دل در رثای از دست دادن این گهواره تمدن و پایتخت تاجیکان به منغتیان و بلشویکان، غم‌نامه مردمش را از حنجره قلم با رسایی تمام فریاد زده است.^۱

۱. بی‌تردید نام بازار صابر در کنار نام همه دلاوران و نام‌آوران تاجیک زنده و متجلی خواهد ماند. پروفسور رحیم مسلمانیان در مورد بازار می‌نویسد که: «شخصی که ۵۳ بهار عمرش را در نظام شوروی گذراند، اما هرگز، در وصف کمونیسم، انقلاب اکتبر و لینین مدیحه‌ای نسرد» و این در نظام شوروی که حال و هوای فرعون‌ی داشت، یک رسم غیرمتعارف بود و بدون مدح و ثنا خوانی به نظام در بسته شوروی کسی به نام و نانی نمی‌رسید و بازار هم تا پایان زنده‌گیس متقبل حرمان‌های جان‌کاهی در گهواره «زبان مادری» درویشانه زیست و در غربت مردانه مرد. حکام شوروی می‌خواستند مثل میرزاده عشقی دهانش را بدوزند، اما تا آن فرصت از نظر رسمیات و مقام و اعزاز به دورش انداختند. بازار باری هم به مدت نُه ماه در زندان پایتخت به سربرد، اما از مشکوه مقاومت بیرون نیامد و مدح و ثنای وطن و مردمش را بیشتر سرود و همه سروده‌های خود را به ترانه‌های روز جوانان تاجیک در پخته‌زاران مبدل نمود

بازار صابر این را می‌دانست که احیای هویت ملی بدون بزرگداشت از زبان ملی امکان ندارد. از این رو، شعر «زبان مادری» را با حسرت و اندوه سرود که این شعر در عصر در بسته حاکمیت شوروی در بیداری اذهان روشنفکران تاجیک نقش حیرت‌انگیزی داشت. اگر در مجموع دفتر و دیوان شعری بازار را ببندیم، کافی خواهد بود که فقط با همین شعرش، او را شاعر اصالت‌مند و متعهد به زبان و ادبیات «تاجیکی فارسی»، آزادی وطن و خودشناسی ملتش دریابیم.^۱ حیف است تا از این شعر پیام‌مند و شاعر درد‌آشنای او به مناسبت یاد کرد از «بلخ» و «بخارا» یادی نکنیم. برشی از شعر «زبان مادی» بازار صابر پیشکش می‌گردد، البته چیزی که از آن شعر بلند در حافظه نگارشگر این سطور باقی مانده است، اگر معاییی در نقل این شعر وارد باشد، از پیش‌گاه روح بازار صابر صوفیانی و شما شعر دوستان عزیز پوزش می‌خواهم:

زبان مادری

هرچه او از مال دنیا داشت، داد
خطهٔ «بلخ» و «بخارا» داشت، داد
سنت والا و دیوان داشت، داد
«تخت سامان» داشت، داد.
دشمن دانش‌گدایش، «دانش» سینا گرفت،
دشمن بی‌سنتش، دیوان مولانا گرفت،
دشمن صنعت فروشش، صنعت بهزاد برد،
دشمن بی‌خانه‌اش، در خانهٔ او جا گرفت.
داد او از دست گرز رستم و سهراب را،

و مردم در واقعیت دریافته‌اند که «شاعر» و «ملت» با هم اند. در مورد شعر و مقاومت بازار صابر، دوست شاعرش شاد روان لایق شیرعلی گفته است:

ما و تو در شاعری جان می‌دهیم عاقبت در کنج دیوار سخن
۱. بازار پس از فروپاشی اتحاد شوروی (۱۹۹۲ م) در آستانهٔ جنگ‌های شهروندی در تاجیکستان به امریکا پناهنده گردید و مدت بیست سال درد و رنج تلخ بی‌وطنی را تجربه کرد. در سن ۷۹ سالگی در سال ۲۰۱۸ م زنده‌گیش در امریکا به سر رسید و جسدش را به تاجیکستان آوردند و در کنار فرهیخته‌گان تاجیک در تپهٔ لُوجاب به خاک سپردند.

بر بران ناتوانی را توانا کرد او.
نام خود را همچو «گور رودکی» از یاد برد،
قاتلان خویش را مشهور دنیا کرد او.
قامت کوتاه «منغیت»،
از منار کله اهل خراسان شد بلند.
پستی صحرای «قچاق»
از بلندی بدخشان شد بلند.
در میان تنگ چشمانی که در چشمان شان
سال‌های تنگی را می‌دید او،
گه در آتش، گاه در آب
ته به ته با سوختن‌های منار سغدیان‌ش سوخت، سوخت
با خرابی‌های دیوار و در افراسیاب‌ش شد خراب
لیک لفظ مادریش، همچو نام مادرش،
در زبان و در دهانش ماند، ماند
هر سخن با شیر مادر سخت شد،
در استخوانش ماند، ماند
از وطن تا بر کفن هر بود و نابودی که بود،
بر کفن طلب و وطن طلبنده‌گان بخشید و داد.
دشمن درویش خود را،
شاه و دارا کرد و خود درویش شد.
او گریست و گریه‌ها بر آبشاران یاد داد،
لفظ کوهستانی‌ای بر باد و باران یاد داد.
رودها را «رودکی» دان کرد او،
بادها را «انوری» خوان کرد او.
روز ناآبادیش تاجیک زبان آباد کرد،
در زیانش دولت بی‌دولتی بنیاد کرد
دولتی، از حرف وزین،

دولتی از شعر رنگین.
در سرایش تاجیک از بخت نگون،
گرچه با گبر و مسلمان هم سرا بود،
هم رسول و هم خدا بود،
در زبان، اما جدا بود.
از سر صد منبر افتادند، ناظرهای او
تا نیفتند از زبان خویشان،
در سر صد دار جان دادند، شاعرهای او،
تا نیفتد بر زمین قدر سخن.
در حد و سرحد شناسی جهان،
سرحد تاجیک، زبان تاجیک است،
تا زبان دارد، وطندار است او،
تا زبان داراست، بسیار است او.^۱

بخارای شریف

بخارا یکی از کانون‌های قدیم تمدن آریایی با بیشترین سکنته تاجیک به شمار می‌رود و در دوره اسلام به این شهر «چراغ دین اسلام» می‌گفتند و با نام «بخارای شریف» یادش می‌کردند. کشف ابزارهای قدیم عصر (سنگی کهن، میانه و جدید) و عصر مفرغ نشان می‌دهند که بخارا عمر درازی دارد و اشیای دوره مفرغ حداقل از زنده‌گی انسان‌ها در دو هزار سال پیش از میلاد در این واحه گواهی می‌دهد. در قرن دوم پیش از میلاد طوایف بیابان‌گرد شرق دور سرزمین‌های واقع میان آمو دریا (جیحون) و سیر دریا (سیحون) یعنی

۱. نگارنده این سطور از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۵ م در تاجیکستان شوروی درس می‌خواندم و با استاد بازار صابر صوفیانی روابط دوستانه داشتم و حداقل هفته‌ای یک بار به دیدن او به اتحادیه نویسندگان تاجیکستان و یا خانه‌اش در خیابان «اسماعیل سامانی» می‌رفتم. در «شب‌های اجدادی» بازار تالار اتحادیه نویسندگان گنجایش علاقه‌مندان شعر او را نداشت و صدها نفر از جوانان و شعر دوستان تا پاسی از شب به صورت ایستاده پای اشعار او را می‌شنیدند و کف‌کوبی می‌کردند و من خود شاهد محبوبیت بازار در جامعه تاجیکستان بودم. بازار در هر جمع‌آمدی که اشتراک می‌کرد، از او خواسته می‌شد تا شعر «زبان مادری» خود را با صدای خود دکلمه نماید و خوانش این شعر توسط خود شاعر حلاوت خاصی داشت.

«آریاناویجه» یا خانه نخست آریاییان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و در واحه بخارا سکنا گزین شدند و جمعیت بومی آن را تحت انقیاد خویش در آوردند. برای نخستین بار در منابع چینی به مطالبی در باره آسیای مرکزی بر می خوریم که در حدود سال ۱۲۹ ق م یک فرستاده چینی به نام چانگ چی اثن از آسیای مرکزی دیدن نمود و به این نکته پی برد که قومی در ماخذ چینی به نام «یوئیچی» نامیده شده اند که قبلاً قسمت عمده سواحل رود جیحون را اشغال کرده بودند. بعدها قوم «یوئه چی» سرزمین های جنوب جیحون را در باختر و تخارستان تسخیر کردند که بعداً به خانواده تکاریون (تخاری ها) تحول نمودند و با تشکل و قوام نظام اجتماعی خود بر دولت یونانی باختر یورش برده و شاخه ای از آنها سلطنتی را به نام «کواي شانگ» تشکیل دادند که در تاریخ به نام همین قبیله به امپراتوری «کوشان» معروف است.

امپراتوری کوشانی از ۴۰ - ۲۲۰ م قدرت مهم فرهنگی و سیاسی حاکم در خراسان و آسیای مرکزی بود. دیوار واحه بخارا که «کنپیرک» نامیده می شد، اغلب نواحی مسکون این واحه را حفاظت می نمود. خانه ها دیوارهای ضخیمی داشتند که به دور حیاط ها و باغات و مساکن کشیده شده بود و کوچه های تنگ و پُر پیچ و خم امنیت بیشتری برای ساکنان آن فراهم می آورد. بر علاوه خود شهر نیز دارای دیوارهای مستحکمی بود و حکومت در ارگ مستحکمی استقرار یافته بود که چنین ارگی تاهنوز در بخارا بحیث راز دان رازهای کهن باقی مانده است. در بخارا ارگ سلطنتی بالای تپه ای موقعیت یافته بود که بر سراسر شهر مسلط بود و شامل زندان و مسجد و دیوان های حکومت و مقر فرمان روای کشور بود. شهر بخارا در قرن نهم میلادی بسیار توسعه یافت و سلسله امپراتوری سامانیان را با ژنسانس مختص به خود بحیث نخستین پایتخت تاجیکان در شرق خلافت اسلامی به وجود آورد و در خود پرورش داد. رونق رو به افزایش علم و معرفت به خصوص در ساحات فرهنگ، ادبیات، علوم اجتماعی و اسلامی (حدیث، فقه، ثقافت دینی، صرف و نحو) و تجمع دانشمندان فراوان بخارا را بحیث مرکز درخشان ثقافت اسلامی در شرق خلافت با لقب «چراغ دین اسلام» معرفی کرد. در عصرهای میانه بخارا شخصیت های بزرگی چون امام محمد اسماعیل بخاری محدث ثقه اسلام، امام ترمذی^(ع)، خانواده دانشمند جیهانی ها و ده ها چهره بارز سیاسی و علمی شاعر و ادیب را به جهان اسلام تقدیم داشته است که

از تعدادی از آنها در پایان دوره سامانیان یاد می‌خواهیم نمود. در حالی که در دوره پیش از اسلام بازار در بیرون از دیوارهای شهر جای داشت، در قرن نهم نه تنها بازار، بلکه بسیاری از نقاط حومه همراه با شهر قدیمی اولیه که «شارستان» نامیده می‌شد، جزوی قلمرو شهر بخارا شده بود. ارگ سلطنتی با شارستان مطابق نبود، بلکه جدا از آن بود. در پایان قرن نهم تمام شهر بخارا دو دیوار بزرگ داشت، یک دیوار درونی و یک دیوار بیرونی که هر یک را ۱۲ دروازه بود. در دوره خلافت امویان و اوایل خلافت عباسیان، بخارا جزء قلمرو ایالت پهناور خراسان بود که مرکزش در مرو بود. چون اهمیت سیاسی و استراتژیک بخارا رو به فزونی رفت، نقش آن در وقایع سیاسی منطقه‌ای شرق خلافت نیز اهمیت بیشتری یافت. در بخارا نقش خانواده سیر شمار «جیهانی»ها در عرصه‌های علم و فن مروج زمان بسیار چشم‌گیر بود و اعضای خانواده‌های بخارایی مدت‌ها در مناطق دیگر خلافت اسلامی مناصب بلندی داشتند. در دوره امپراتوری پهناور سامانی‌ها (۸۹۲ تا ۹۹۹ م) بخارا پایتخت بزرگ تاجیکان و مهد رنسانس علمی، فرهنگی و ادبی آنها به شمار می‌رفت.^۱

«بخاری شریف»، گهواره مردان ناتکرار

دیار شاعران شعرهای رفته با هر باد و از هر یاد

مزار نام و ننگ «احمد دانش»

مزار دردهای «شاهین» بیمار.

آری، جاودان بیمار.

به یادت چشم من تر می‌شود هر بار. (بازار صابر)

بلخ بامی (أم البلاد)

شاید همه ما کم‌وبیش با نام‌ها و اوصاف بلخ باستانی و راز و رمزهای شگفتی‌آور آن از زمانه‌های قدیم تاکنون آشنایی داشته باشیم، بلخی که به درازای عمر نخستین آدم

۱. در آغاز دوره تشکیل جمهوری ترکستان کبیر که پایتخت آن در سمرقند انتخاب گردید، روس‌ها و پان‌ترکیستان نقشه سیاسی آسیای میانه را کشیدند. در این نقشه بخارا، سمرقند و فرغانه داخل تشکیلات جمهوری ترکستان گردیدند و تاجیک‌ها را از حق دسترسی به موارث تاریخی و فرهنگی‌شان محروم نمودند. روشنفکران تاجیک، از این دوره به نام «تبر تقسیم» نام می‌برند و شاعران و آفرینشگران اشعار پُرسوزوگدازی در اندوه از دست دادن بخارا و سمرقند ایجاد کرده‌اند.

(کیومرث) تاریخ پُرفراز و فرود دارد. منابع تاریخی بانی (بلهیکه، بخدی، بلخ) کیومرث را می‌دانند. بعد از بلخ است که شهرهای نام‌دار «بابل» و «نینوا» در بین‌النهرین به وجود آمده و میزبان زنده‌گی پرتکاپوی انسان‌ها شده‌اند. تحولات و رُخ‌دادهای تاریخی، فرهنگی و اجتماعی بلخ ریشه در ژرفای اعصار کهن (دورهٔ اساطیری آریانا) با اعتقادات و باورهای متباین انسان‌ها در این سرزمین دارد. در مورد شناخت بلخ که نخستین گهوارهٔ پرورش، پویایی و هویت انسان آریایی است، اساطیر و روایات و نگارش‌های تاریخی به حدی با هم گره خورده و پهلو می‌زنند که بازگشایی آنها در این سیر استعجالی مجال برشمردن نمی‌یابد و مستلزم تحقیق و پژوهش‌های بیشتر مستقل و علمی می‌باشد. شاید به نظر عده‌ای از نگارشگران استفاده از حکایات اساطیری امر درست و معقول نباشد، اما اساطیر و روایات در خصوص نخستین شهر، کشور، مردم، زبان و دین آنها بیشتر به باختر، تخارستان و خراسان اختصاص دارد و چنین مباحثی برای محلات دیگری از قلمرو آریانا و فرهنگ فارسی و تاجیکی تقریباً کمتر وجود دارد. بنابراین، این حکایات زمینه‌های اند برای اینکه، فرضیه‌های پیدایش فرهنگ، تمدن و زبان فارسی دری و سایر محلات را علی‌العجاله کنار بگذاریم و صرف مواردی از گفته‌های پیشینیان را در مورد بلخ بامی با استفاده از روایات منابع قدیم تذکر دهیم:

گویند، بلخ آباد کرده کیومرث (نخستین آدم) است. کیومرث به زبان سریانی که با زبان تازی (عربی) آمیخته‌گی دارد به برادرش گفت: «بل آخ لی»^۱ (یعنی که برادر منست) پس از آن شهر آباد کرده او را «بلخ» یعنی ماخوذ از «بل اخ لی» نام نهادند. حضرت ابراهیم خلیل‌الله^ع در بلخ دعا گفته است که منقول است، به اسناد درست که خلیل‌الله^ع به شهر بلخ رسیده بوده است. چون حضرت رسول اکرم^ص فرموده است: «ابراهیم بر شهر بلخ می‌گذشت به موضعی رسید که آن را آپیریس می‌خوانند و میان آن شهرست، با فرشته که با او بود و آن فرشته موکل زمین بود و نام آن فرشته «صلصال» است.^۲ و در بعضی روایات

۱. زبان سریانی و سامی و عربی دنباله یک‌دیگر اند و حروف آنها نیز به یک‌دیگر نزدیک است

۲. صلصال نام بت بزرگ ۵۳ متری بود در بامیان است، معلوم می‌شود که بوداییان به ساکیامونی (نام بت ۳۷ متری) و صلصال (فرشته موکل زمین) ارج می‌گذاشتند و نام بزرگترین مجسمه‌های بودایی را با همین نام‌ها منتسب کرده‌اند.

صرصر بائیل؛ گفت: این چه جایی است؟ فرشته گفت: یا خلیل الله: فرود آی که این بقعه مبارک است و در وی پیامبری مدفون است. ابراهیم^۴ از بر آن فرشته فرود آمد و در این وقت نماز بامداد، دو رکعت نماز بگذارد و چون سلام نماز گفت، به سوی بلخ استقامت نمود و به دعا مشغول شد و چنین گفت: «خدایا جوی‌های این شهر را پُر آب دار و درختان وی را با میوه‌های پُر بار و بر فقها و علمای این شهر برکت کن...»^۱ در داستان‌ها و اساطیر ملی تاجیکان آمده است که کاوی گواتا (کیقباد) رمه‌های زیاد داشت و در جوانی خودش رمه‌ها را گرفته و در دامنه‌های کوه «ارش داشتار» یا البرز کوه^۲ می‌چراند. ناگاه دو باز سفید از هوا پیدا شدند و تاج طلایی را که در چنگال خود داشتند بر سر گواتای (کیقباد) جوان گذاشتند، گواتا از این پیش آمد متحیر شد و چوپان‌ها از دور و نزدیک و شاخه‌های کوه صدا زدند، پیر مردی که در میان چوپان‌ها بود آمدن بازها و آوردن تاج را لطف یزدانی و فرشاهی کیانی تعبیر کرد و فوراً به کاوی گواتا بیعت کرد و دیگران نیز از او متابعت کردند و گواتای جوان را به شهر بلخ (بخدی) مشایعت کرده بر تخت پادشاهی نشانند. در داستان‌های حماسی چون شاهنامه فردوسی هم تصریح شده که بعد از وفات گرشاسب تخت سلطنت خالی بود، رستم جهان پهلوان به کوه البرز رفته و کیقباد پادشاه را از آنجا آورد.^۳

استرابون جغرافیا نویس قرن اول میلادی روم آریانا را بر محور بلخ شناخته و می‌نویسد: آریانه اطلاق می‌شود به پارس، ماد و سرزمین‌های شمال بلخ و سغد، زیرا همه این اقوام تقریباً یک زبان دارند.^۴ و پارسی که پیش از این موقعیت آن را مطابق نشان داده‌های تاریخی در دامنه کوه‌های بابا و هندوکش برشمردیم. طبق روایات ملی، لهراسپ (پسر کیخسرو) بلخ را به پایتختی خود برگزید و لقب لهراسب بلخی یافت.^۵ ابوالقاسم فردوسی نیز ساختن نخستین آتش‌کده را در بلخ توسط لهراسب معلومات می‌دهد و چنین می‌نماید که پیش از آمدن لهراسب به بلخ، در آنجا شهر بوده است.

۱. فضایل بلخ، ص ۲۳ - ۲۵

۲. البرزکوه در ۳۰ کیلومتری جنوب بلخ (از مارمل به سوی جوزجان) واقع شده است.

۳. دکتر میر عابدینی، بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ص ۳۷

۴. مزدیسنا، ص ۳۲۳

۵. دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۱۱۲

ابوزید بلخی چنین گوید به فضایل بلخ اندر که قدیم تر شهری از شهرهای جهان بلخ است و گروهی گویند که لهراسب بناکردست ولیکن آنچه او کردست و به اخبار وی ندیده است. ولیکن اصل کیومرث کردست و از آن سپس هر کسی چیزی افزوده است و زیادت کردست، اندر شهر و اندر دیه‌ها و روستاها و هر وقتی پادشاهی افزود... کیومرث گفت: این شهر را طالعی افتادست که مردمانی که اندرو بودند شادی دوست و تمام کار بودند که امروز که این شهر تمام شد، خدای عزوجل مرا چنین شادی کرامت کرد...^۱

پس از کیکباد، کیکاوس ملک عجم یافت در عهد سلیمان پیامبر... و هیچ ملک بر وی چیره نشد و نشست‌گاه خویشتن همه ملک بلخ داشت و میان او و میان ترک حد جیحون بود و او را سپه سالاری بود نام آور، رستم دستان، چون سیامک بمرد، فرزندش هوشنگ را به کیومرث سپرد، او را به کوه بلخ برد که آن را شهر مرو گویند.^۲ بعد از لهراسب به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد، تختی زرین ساخت، گوهرها اندرو نشانده و نشست خویش را شهر بلخ اختیار کرد و بلخ را «بلخ الحسننا» نام کرد، چنانچه تا امروز از آن عهد باز بلخ شایگان می خوانند، یعنی شاد و خرم و نیکو، لهراسب را در زمین بلخ بکشتند.^۳ اما [بلخ] در عجم در ایام جاهلیت، کعبه و معبد مغان بوده است و از این شوذب منقول است که: ابلیس را خانه در خراسان است که آن را «نوبهار بلخ» می خوانند. هر سال احرام گیرد و حج آن خانه بگذارد. از این قبیل، کعبه مغان و معبد عجم بوده است.^۴

بلخ در زمان نوشین روان (نوشیروان) چنان آباد بود که خلق به آب جیحون متصل نشستند، از طخارستان و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام (فلسطین) و شامات اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر آمدندی و هر نوروز در وی عید کردند به موضع که آن را نوبهار می خوانند.^۵ بعضی گویند: بلخ را بلخ بامی نام است و بامی نام ملکی است و بعضی گویند «بامی» نام دختر گشتاسب است.^۶ برخی از مشایخ و علمای کوفه بلخ را «مرجی آباد» می گفتند، جمله به سبب آنکه ابو حنیفه رحمه الله علیه (پیشوای مذهب

۱. ترجمه «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری

۲. همان اثر

۳. کتاب فضایل بلخ

۴. فضایل بلخ، ص ۴۶

۵. فضایل بلخ، ص ۱۸ - ۱۹

۶. فضایل بلخ، ص ۲۸

حنفی) را مرجی^۱ می‌گفتند. در بلخ برای اعلان جمال و جلال باختریان درفش‌های بلند را به اهتزاز در می‌آوردند که دنباله آن تاهنوز در برافراشتن جهنده منسوب به حضرت علی (علم بردار جنگ خیبر) در شهر مزارشریف در نخستین روز نوروز نمایان است و در هر نوروز آن را تجدید کنند و با مراسم باشکوه و انبوهی مردم برافرازند. این مراسم به نام «میله گل سرخ» در نوروز و درفش‌های بلند نوبهار بلخ، تماماً مطابق بیان‌های مسعودی، ابن فقیه، یاقوت حموی و قزوینی است که بقول یاقوت درفش‌های بلند این معبد در ترمذ دیده می‌شد.^۲

بلخ بامی، تخت‌گاه سلطنت یما (جمشید) سر سلسله پیشدادیان (پرادادیک‌ها - پرادادت‌ها)، دولت کیانیان، خانواده اسپه‌های باختر، پرورشگاه اقوام آریایی پس از مهاجرت‌های آنان از «آریانا و یجه» و بستر پرورش اقوام یوئجی، تخاری، کوشانی و یفتلی و سایر دودمان‌های قدیم تاجیکان در برپایی امپراتوری‌های مقتدر آسیایی چون سامانیان (بلخی بخارایی)، برمکیان بلخی در خلافت بغداد و ده‌ها سلاله و چهره دولت‌مدار و متبارز علمی، سیاسی و فرهنگی از آریانا تا خراسان اسلامی و افغانستان کنونی می‌باشد. ابوزید بلخی جغرافیا نگار مشهور دوره اسلام بلخ را اولین شهری می‌داند که توسط کیومرث اساس گذاشته شد. یکی از موارد و جشن‌های کهن آریایی که از قدیم تا کنون همه ساله در پهنه کشورهای آسیای مرکزی در محوریت بلخ برگزار می‌گردد، همانا جشن پُرشکوه عنعنه‌ای نوروز عالم افروز است که فرزندان این خطه باستانی، جشن طبیعت را همچون میراث فرخنده پدران خود تجلیل و پاس می‌دارند. در کنار جشن نوروز، ده‌ها روز فرخنده دیگر که تداعی‌کننده یاد و خاطرات گذشته‌گان مادر میان باورهای آیین زردشتی، بودایی، برهمنی، شیوایی، مزدکی و... اند و با اندیشه‌های اسلامی نیز عجین شده‌اند، از نخستین مهد فرهنگی آریایی (بلخ) برخاسته‌اند.

یکی از صفحات مهم تاریخ بلخ با پیدایی آشو «زردشت» و اعلام دین یکتا پرستی وی ارتباط دارد. دینی که مردم را از آب، آفتاب، مهتاب، ستاره و آتش پرستی منع کرد و توجه آنان را به سوی یکه‌خدایی که او آن را «اهورا مزدا» نامید و شایسته عبادت و پرستش

۱. «مرجئه» یعنی اهل ارجاء که حکم به تکفیر هیچ مسلمانی نمی‌کردند و آن را به خدا باز می‌گذاشتند، می‌گفتند.

۲. تعلیقات فضایل بلخ، ص ۴۰۸

خواند، مبذول نمود. کتاب مقدس زردشت «اوستا» می باشد که در آن تعالیم دینی زردشت بر پایه سه مقوله مهم او «گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک» بنا یافته است. علاوه بر آن، مجموع محتوای زنده‌گی آریاییان در عرصه تاریخ، جغرافیا، ساختارهای بشری و تحولات اجتماعی آنان در این کتاب درج گردیده است.

در آثار و دایی و مهاباراته هندی از بلخ به نام «بلهیکه» تذکر به عمل آمده و در اوستا کتاب مقدس زردشت از بلخ با صفات شهر زیبا با پرچم‌های برافراشته یاد شده است. بلخ بامی که در سرتاسر ادبیات ما کاربرد دارد خود یکی از صفت‌های قدیمی، با شکوه و درخشان خوانده شده است. در اوستا از بلخ به نام‌های «بخدی»، «باختر، بکترا»، «بلهیکه» نیز یاد گردیده، در فارسی عهد هخامنشی «باختریش» در زبان ایلامی «بکه - یشی - ایش»، در یونانی «بخترا» در چینی «Ba-Hi-Hei» یاد شده است. یونانی‌ها از بلخ با صفات «گران بها» و «گوهر آریانا» یاد کرده‌اند. موسی خورنی مورخ شهیر ارمن بلخ را «بهلی بامیک» خوانده است. در دوره اسلامی و زبان فارسی و عربی به نام «بلخ‌گزین» و در زبان عربی با صفات فراوانی چون «خیرالتراب»، «قبه الاسلام»، «رای الارض»، «بلخ الحسننا» و «ام البلاد» خوانده شده است.

کتاب «فضایل بلخ» از عبدالله عمر^(رض) روایت می‌کند که: «در ناحیه مشرق شهری است که آن را «بلخ» می‌خوانند... و پیش از وی شهری نبوده مگر شهر آدم^(ع) که آن را بنا کرده است، در زمین هند^۱ و نام آن شهر «آدق» است. شهر بلخ بنا کرده قاییل است، کشنده (برادرش) هابیل و مرقد و مشهد هابیل در موضعی است که آن را در بلخ «میدان گشتاسپ» می‌خوانند که اگر نه شرف و بزرگی این تربت پاکستی، صاعقه دیرست که نازل گشتی و لیکن خدای تعالی^(ج) عذاب را از آن شهر به برکت آن روضه بزرگ دفع می‌گرداند.» به روایت حسن بصری تربت ایوب صابر پیغمبر^(ع) نیز در میدان گشتاسپ در بلخ می‌باشد. در تاریخ پیغمبران می‌خوانیم که «کیخسرو» را ایرانیان (آریاییان) چنین می‌پندارند که پیامبر بود و به بلخ می‌نشست.^۲

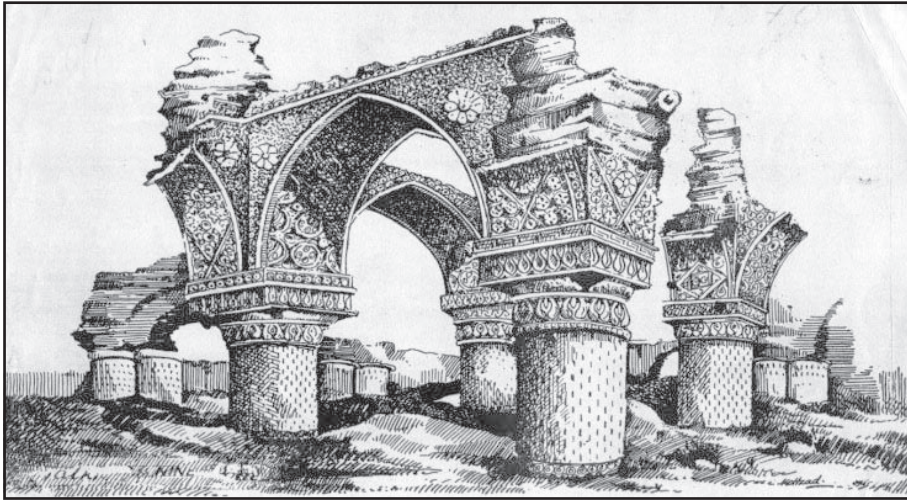
۱. در سرانندیب واقع سریلانکای یا سیلان امروزی که در آن مرقد حضرت آدم^(ع) به طول چهل متر وجود دارد.

۲. تاریخ پیغمبران (سنی ملک الارض) ص ۳۵.

بلخ در دوره اسلامی نیز گاهنامه درخشانی دارد. گزینش القاب و صفت‌های این شهر در زبان عربی که زبان قرآن و خلافت اسلامی بود، خود گواه آن است که بلخ در نزد خلافت مقام و اعتبار شامخی داشته و بحیث بزرگترین مارکیت تجارتی از عهد باستان تا دوره اسلامی جاده ابریشم را از متن خود به شمال جانب سمرقند و بخارا، در شرق تخارستان و بدخشان تا چین و شرق دور، در جنوب کاپیسا، کابلستان و بامیان (بامیکان) تا شبه قاره هند و در غرب تا کشورهای حوزه مدیترانه (بین‌النهرین) و اروپا عبور می‌داده است.

پیدایش روضه شاه ولایت مآب در عصر سلطان سنجر خوارزمی و بعداً سلطان حسین بایقرا در تپه «ده خیران» یعنی جایگاه کنونی روضه علی^(ع) در ۲۰ کیلومتری شرق شهر بلخ اهمیت تاریخی آن را به شهرک جدید الاحداث مزارشریف انتقال داد.^۱ که در این خصوص در بخش مربوط به تیموریان سخن خواهیم گفت. اکنون در این بلخ که از هزاران تحول آن یکی را گفتیم جز مخروبه‌های دیوار شهر مربوط به دوره اسلامی، مقبره شاهدخت غزل فارسی دری رابعه بلخی دخت کعب قزداری، بازمانده بخشی از گنبد مسجد خواجه ابونصر پارسا مربوط به دوره تیموریان هرات و مدخل باغ و مدرسه میرزا سجانقلی خان حاکم اشترخانی بلخ و تپه‌ای که بعد از دروازه بلخ در جهت راست جاده به جانب شبرغان ادامه می‌یابد، به نام «برج عیاران» نام داشته که از خشت پخته ساخته شده و از سالیان دراز بدین سو بر تارک این تپه پوسته نظامی با داشتن اسحه‌های سنگین و ناوود تاریخ را برهم می‌زند و باگذشت هر روز خشتی از آن زیر بوت عسکران جدا گردیده و نابود می‌شود. در بیرون از حصار شهر در رکن جنوب شرقی برج عیاران، پایه‌های مشبک سنگی یا گچی را با نقش و نگار یک ساختمان با عظمت گذشته در می‌یابیم که پیکر مجروح آن در مصیبت خود فراموشی بلخیان و غفلت ابنای زمانه بارکود و جمود عذاب‌دهنده‌ای دیده‌ها را به سوی خود می‌کشاند که نام «مسجد حج پیاده» یا «نه گنبد» را بر خود گرفته است.

۱. و شهر جدید مزارشریف با گرفتن نام «مزار - روضه» به دور این هسته متبرک طی سده‌ها و سالیان گذشته در دایره‌های رو به گسترش شهری رشد نموده و توسعه یافته است. منابع زیاد تاریخی از واقعیت روضه حضرت علی در تپه ده خیران یعنی موقعیت کنونی روضه شریف خبر می‌دهند.



نمای مخروبه مسجد نه گنبد بلخ یا حج پیاده

این ساختمان بی تردید از سبک معماری شبانی اشکانیان سخن می‌گوید، که در آغاز به منظور نیایش‌گاه‌های زردشتی و معبد بودایی اعمار گردیده که استثناء بخشی از آن از دهشت ویران‌گری‌های تاراج‌گران این شهر به صورت گهواره شکسته تاروکار ما رسیده است. سبک معماری و کاربرد عناصر دیکوری آن نوعی هم‌پیوندی این مسجد را با معماری آرام‌گاه امپراتور اسماعیل سامانی در بخارا خاطر رسان می‌نماید.

اینکه شهری از روزگار میلاد آدم تاکنون همواره رنج دیده و نفس کشیده است، چرا از موجودیت آن همه شهود تاریخی دچار فقر فرهنگی گردیده است؟ شاید به دلیل آنکه حکام و سرداران مستبدی به شیوه انهدام مجسمه‌های بودا در بامیان (۲۱ مارچ ۲۰۰۰ م) خون آثار تاریخی بلخ را همواره نیز ریخته‌اند و چهره‌ای از جنس چنگیز خون‌آشام همه هستی تاریخی و فرهنگی آن را قربانی امیال جنون‌آمیز خود کرده است. مردم بلخ شکایت دارند که در زمان نایب‌الحکومگی محمد گل مومند، آثار مربوط به دوره اسلامی و پیش از اسلام که حاوی صدها سنگ‌نوشته تاریخی بر فراز مقابر، خانقاه‌ها، زیارت جاها، ابنیه تاریخی به شمول آرام‌گاه زردشت در بلخ، به صورت بی‌رحمانه‌ای در زیر زنجیرهای بلدوزر نابود شدند و زمین آن به اقارب نایب‌الحکومه توزیع شده است. به گفته بلخیان خانقای

سلطان‌العلماء به‌والدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیز تا همین عهد در بلخ وجود داشت که دچار طلسم تعصب و بدبینی گردید. اکنون در امتداد خیابان قونیه گذر به‌والدین ولد مخروبه‌های به نام «خانه مولانا» باقی است که انتظار احیا و بازسازی را می‌کشد. با این چه می‌توان گفت؛ جز آنکه بلخ و بلخیان در عزای انهدام تاریخ و دست‌نشان‌های اجداد فرهنگ‌پرور خود سوگ‌نامه جان‌سوز فرهنگ‌ستیزان را به دست باد و باران بسپارند و خود رسم فرهنگ‌دوستی و انسان‌گرایی آنان را ادامه دهند.

امپراتوری سامانیان (۸۷۵ - ۹۹۹ م)

بنیان‌گذار سلسله سامانیان، «سامان خوتای» اصلاً از تاجیکان محله‌ای به نام «سامان خودات» از تابعات بلخ که فعلاً در حوالی ترمذ موقعیت دارد، می‌باشد.^۱ سامان خودات مؤسس اعلی این خانواده از روشناسان محل، حاکم بلخ و از متولیان دین زردشتی و از اولاده بهرام چوبین بود که مدت حکومت‌شان بر ماورالنهر و خراسان یک قرن و ربعی از آن طول کشید. سامان خودات از بسکه شهیم و کاردان بود، در پرتو رهنمودهای عاقلانه او خانواده سامانی به بزرگی رسیدند و علی‌رغم چالش‌های سیاسی و تنش‌های اجتماعی توانستند راه و رسم پیش‌گامی مردم و جامعه تاجیکان را در راه‌اندازی امپراتوری بزرگ در خراسان و ماورالنهر به خوبی دریابند. آنها نه تنها به هويت خاص خانواده‌گی‌شان بیشتر از یک قرن سلطنت بزرگی را در محوریت بخارا پایه‌گذاری کردند، بلکه حتا در تشکیل امپراتوری غزنویان و سایر سلطنت‌های خراسان هم اثرات سازنده و مثبتی به جا گذاشتند. دولت پهناور سامانی یکی از بزرگترین امپراتوری دوره اسلام در خراسان و ماورالنهر و بخش‌های بیشتری از قلمرو فارس به شمار می‌رود.

سامان خدات، با ورود دین اسلام، خود و خانواده‌اش دین اسلام را پذیرفتند. او با اسد بن عبدالله قسری والی عربی خراسان در نصف قرن هشتم میلادی دوست شد و در شخصیت اسد بن عبدالله نماینده خلیفه برای خود تکیه‌گاهی پیدا نمود. محبت و مراوده آنها تا حدی رسید که سامان خودات به علامت احترام نسبت به نماینده خلیفه در خراسان، نام نخستین فرزندش را «اسد» گذاشت. اسد چهار پسر به وجود آورد (نوح، احمد،

۱. سیمینوف، ا. ا.، ۱۹۵۴، ص ۳ و بعد از آن

یحیی و الیاس). هر چهار فرزند اسد بعد از انقراض خانواده صفاریان در دوره خلافت مامون و فرونشاندن اغتشاش رافع بن لیث به امور اداره ولایات خراسان (احمد به فرغانه، یحیی به چاچ یا تاشکند و استروشن و الیاس به حکومت هرات) انتصاب گردیدند.^۱

قاضی منهاج السراج جوزجانی می نویسد: «... چون امیرالمومنین مامون الرشید به مرو آمد، کفایت و شهامت پسران اسد سامان بدید، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود و ایشان را بزرگ گردانید و درجه شان را بلند کرد و چون امیرالمومنین مامون مراجعت فرمود، غسان بن عباد را به امیری خراسان داد و بلاد خراسان از ماورالنهر به امارت او اضافه کرد. غسان بن عباد هر یک را از اولاد اسد امیری ولایت داد و شهرها بدیشان تسلیم کرد. در سال ۱۰۴ ق چون حضرت خلافت اجله الله امارت خراسان به امیر طاهر بن الحسین دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند، دوصد و چهل شهرها و ولایاتی که داشتند مقرر داشت و چون نوبت امارت از امیر طاهر پوشنجی به پسر او عبدالله طاهر رسید، امارت سامانیان بر قرار فرمان پدر داشت و تغییر بدان راه نداد.»^۲ تحقیقات تاریخی نشان می دهند که این برادران در آغاز یک دیگر خود را همچون عضو یک خاندان قدر می کردند و در انجام وظایف شان با یک دیگر کمک و مشوره می کردند، اندیشه وحدت خانواده گی را در خود پرورده و از برادر بزرگ خود نوح اطاعت می کردند و حتا به نام او سکه ضرب زده اند.^۳ پس از نوح احمد که مرد دانا و توان مند بود، جایگاه کلانی اعضای خانواده سامانی را گرفت و حاکمیت سمرقند را به پسر خود نصر واگذار کرد. نصر پس از وفات پدرش در سال ۸۶۴ م بحیث بزرگ سلسله سامانی ها شناخته شد و سال ۸۷۵ م خلیفه او را بحیث نماینده خود در راس خاندان سامانی پذیرفته و امور دولت خراسان را به او سپرد. در این دوره کم کم تمایلات جدایی خواهانه در فکر برادران بروز نمود که بالطبع مانعی در انجام امور و اخلاقی در اتحاد و اتفاق آنها پدید می گردید و هر کدام در هر جایی که ماموریت داشتند، به نام خویش سکه ضرب می زدند. نصر همچون مسوول دست اول، این همه تمایلات نفاق پرورانه برادران و برادر زاده های خود را تحمل می کرد، اما مناسبات او با برادرش اسماعیل بیش از دیگران پیچیده گی های داشت.

۱. سیمیانوف ۱۰۱ - ۱۹۵۴، ص ۳. وما بعد.

۲. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۳۰

۳. داویدویچ ای. ۱۹۵۴، ص ۷۸ - ۷۹

اسماعیل سامانی با کفایت خود در سال ۸۷۴ م بخارا را قبضه نمود و آن را مقر فعالیت‌های سیاسی خود برگزید و نصر مجبور گردید تا او را بحیث قائم مقام بخارا منصوب نماید.^۱ اسماعیل به نیروی عقل و ذکاوت، نرمی و خوش‌زبانی و مکر و مدارا حاکمیت خویش را در بخارا استوار گردانید. به گفته ابوبکر جعفر نرشخی مؤلف «تاریخ بخارا»: «اسماعیل می‌بایست قسمت زیادی از عواید بخارا را به مبلغ حدود ۸۰۰ هزار درهم به نصر می‌پرداخت... اما اسماعیل سر از اطاعت نصر برداشت. میان این دو برادر مبارزه طولانی آغاز شد و منجر به دو نبرد میان آنان گردید. برخورد نخست در سال ۸۸۶ م به وقوع پیوست که در نتیجه آن اسماعیل از قائم مقامی بخارا معزول گردید؛ برخورد دوم منجر به پیروزی اسماعیل گردید، ولی تخت را از نصر به زور نگرفت، زیرا در آن هنگام مدعی چنین کاری نبود. او نه تنها برای استقلال اقتصادی و سیاسی بخارا و به ملک خاصه خویش مبدل ساختن آن تلاش می‌ورزید که در سال ۸۸۸ م به این آرزوی خود کاملاً نایل گردید. نهایت در سال ۸۹۲ م پس از فوت نصر او به تخت سلطنت خراسان نشست و ملک خاصه اش، بخارا پایتخت دولت سامانیان گردید.»^۲

از خانواده سامانی‌ها به تعداد ۱۲ نفر به نام‌های چون: (اسد بن سامان، احمد بن سامان، نصر بن احمد، اسماعیل بن احمد، احمد بن اسماعیل، نصر بن احمد، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح، منصور بن نوح، نوح بن منصور، منصور بن نوح و عبدالملک بن نوح) سلطنت کردند. رودکی تعداد امرای سامانی را چنین برشمرده است:

گشته به امارت خراسان مذکور	نه تن بودند از آل سامان مشهور
اسماعیلی و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

شاه اسماعیل سامانی (۸۹۲ - ۹۰۷ م)

شاه اسماعیل سامانی امپراتور شهیم بخارا، پس از وفات امیر نصر احمد سامانی به حاکمیت بخارا گماشته شد.^۳ و امپراتوری حسابی و منظم سلسله سامانیان را در سال ۸۹۲ م اساس گذاشت. اسماعیل سامانی در توسعه قلمرو سلطنت، مدیریت سیاسی

۲. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۵۲۷

۱. ولادیمیر بارتولد و. و. ۱۹۶۳، ب، ص ۲۸۱

۳. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۰

دولت و کارگردانی امور فرهنگ، اقتصاد و جامعه چنان تبحر نشان داد که می توان او را به شخصیت های چون کوروش کبیر شاهنشاه هخامنشی، کنیشکا پادشاه پراقتدار کوشانی مقایسه نمود. او چون مرد دانشمند و عادل بود، کارهای بزرگ و ماندگاری را رویدست گرفت. از همین رو شعرای تاجیک، اسماعیل سامانی را بخاطر شهامت و حمیتش در دفاع از امپراتوری بزرگ تاجیکان با شعر و ترانه های بسیاری ستوده و از جمله او را «دیوار بخارا» خوانده اند:

اسماعیل سامانی، دیوار بخارا بود ما هموطن اوئیم، او هموطن ما بود
ما هم کوی خرائیم، دیوار بخارائیم دیوار بخارائیم، ما هم کوی خرائیم

به گفته ابن هیثم، «عمرو لیث قصد او کرد و با لشکرگران هفتاد هزار سوار نیزه دار، تیر انداز و شمشیر دار و سلاح های دیگر. چون امیر اسماعیل از جیحون عبور کرد و در بلخ با عمرو لیث مصاف داد... لشکر عمرو منهزم شد و او اسیر گشت و در بند افتاد و به نزد المعتضد فرستاده شد و امیرالمومنین امیر اسماعیل را عهده و لواء فرستاد و مثال در عهد ممالک خراسان تا تمام عجم او بزرگ گشت. سیاست اسماعیل سامانی با درک از واقعیت اصلی نفاق اندازی خلافت در بین دو خانواده قدرت مند تاجیک در خراسان این بود که از هر جهت سعی می نمود تا حاکمیت خلیفه بغداد را در انظار عمومی جلوه گر سازد، خراج معینه را بپردازد و هیچ گونه اشکال سیاسی برای امیر مومنان فراهم نیارد. با آنکه عملاً سلطان مستقل شرقی ایران بود، باز به حفظ رابطه با خلافت اسلامی وفادار می نمود.



مقبره اسماعیل سامانی در بخارا



شاه اسماعیل سامانی

اخلاف اسماعیل سامانی با وجود کشمکش‌ها و نزاع‌های محلی، یک قرن تمام ترقی و تکامل، نسبتاً بلا مزاحمی برای اهالی ماورالنهر، شمال و غرب خراسان، شرق و شمال فارس فراهم نمودند و بدین ترتیب، مقدمات و شرایط احیای مجدد روح و معنویات باستانی عجم (فارس و تاجیک) را به وجود آوردند. رشد تمدن، سیاست و فرهنگ تاجیک، مدیون توجه مسوولان^۱ ایشان است. سیاست میانه‌روی یا محافظه‌کارانه سامانیان، بعضاً در تمام زمینه‌ها برجسته می‌نمود. حتا در مورد زبان. ابتدا خواستند زبان فارسی دری را که به عنوان «فارسی نو» برای کتابت استحکام کافی یافته بود در دیوان^۲ وارد کنند، ولی با توجه به حساسیت وقت به زودی آن را ترک گفته و به عربی برگشتند.^۳ همچنین برخی از دودمان‌های متنفذ دربار سامانی مثل خانواده میکالی، در اثر تربیت و تعلیم خویش به طرف‌داری فرهنگ عربی درآمدند. پس از آنکه عربیت در مدارس و کتابت جای خود را باز کرد و همین‌که منافع وحدت زبانی دیوانی تا نقاط دور دست بر همه معلوم گردید، همین کُتاب نیز با اصرار و پافشاری مخصوص به خود بر این رسم باقی ماندند. چون هر نوع تغییری مواجه با مشکلات عظیمی می‌گردید. برعکس در این دوره در مرو، قهستان، توس، چغانیان، گوزگانان و خوارزم مردانی صاحب داعیه چون احمد بن سهل از خانواده کامگار و سیمجور دواتی و خانواده اش (سیمجوریان) و کنارنگیان و سپهبدان توس که بزرگ آنان ابو منصور محمد بن عبدالرزاق توسی در راه رشد زبان و فرهنگ ملی فوق‌العاده کوشش کردند. از چغانیان، گوزگانان و خوارزم؛ خانواده‌های جیهانی، بلعمی، آل محتاج، آل فریغون و مامونیان برخاستند که جز احیای فرهنگ و زبان ملی چیز دیگری نمی‌خواستند. احمد سهل خود را از اخلاف یزدگرد سوم شاه ساسانی می‌شمرد. در دربار همین احمد است که مردی دهگان (دهقان) به نام آزاده سرو زنده‌گی می‌کرد که حدیث رستم می‌سرود و فردوسی برای دریافت‌های بهتر از تاریخ و اسطوره آریاییان به نزد این شخص به مرو سفر کرد. ابو منصور کسی است که شاهنامه را از روی «خدای - نامه» جمع کرده است.

۱. در زمان احمد پسر اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۰ هجری)

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۴۴۳ - ۴۴۴

دقیقی بلخی شاهنامه خود را به امیر ابو مظفر چغانی گفته است. در دربار آل فریغون جوزجان نخستین کتاب به زبان فارسی «حدود العالم من المشرق الی المغرب» توسط مولف مجهول (شاید فریغون جوزجانی) نوشته شده است. ابو علی سیمجور که در سال‌های ۳۷۸ - ۳۸۴ هجری ریاست خراسان را داشت به احتمال قریب به یقین از مشوقان فردوسی بوده است. زیرا پسران محمد بن عبدالرزاق و امیرک توسی که بدون تردید از منعمان و مشوقان فردوسی بودند؛ دوست ابو علی بودند. چنانکه میرک توسی عاقبت الامر سر برسر دوستی ابو علی گذاشت.

سامانیان بزرگترین حامی دانشمندان عصر خویش چون: ابو علی ابن سینا، ابوریحان بیرونی و ابو سهل مسیحی و دیگران بودند. علمای مذکور به نظر برخی از پژوهشگران شعوبی بودند (خصوصاً ابوریحان). این جنبش که بدو در قرن دوم به تشویق برمکیان بلخ و سهلان مرو آغاز شده بود، اینک در قرن سوم به دلیل ترجمه و انتشار «خدای - نامه» به نام شاهنامه به اوج خود رسید. همچنان شخصیت‌های اهل فکر و رای و قلم در دربار سامانیان تجمع داشتند. همچون خانواده اهل فضل و کمال جیهانی و بلعمی و دانشمندانی چون ابو طیب مصعبی که دارای تالیفات بودند، به جایگاه‌های وزارت و دبارت و سایر خدمات علمی و فرهنگی نایل گردیدند. ابوالموید بلخی نیز از تربیت یافته‌گان سامانی بود. اینها بودند که در عهد سلطنت سامانی جنبش احیای فرهنگ ملی را تشویق و حمایت می‌کردند.^۱ و باین روشنگری سنت علم و ادب پروری را از دربار سامانی به دربار غزنوی‌ها و سلاله‌های بعدی حکم‌رانان خراسان انتقال دادند. امیرالمومنین المعتضد به امیر اسماعیل فرمان فرستاد تا بلاد طخارستان و گرگان را از دست امیر محمد زید علوی که در ضبط خود گرفته بود، مستخلص گردانید. امیر محمد علوی شهادت یافت و پسر او زید بن محمد العلوی (رض) گرفتار گشت، او را به نزد امیر اسماعیل آوردند، او را به بخارا فرستاد و شرط اعزاز و اکرام به جا آورد و فرمود: تا منزل به منزل به طرف مروت و خدمت به تبرک و علو همت، اسباب مهیا گرداند و امیرالمومنین هم در این وقت به رحمت حق پیوست و پسر او المکتفی بالله به خلافت نشست و امیر

۱. دکتر مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی... ص ۱۱۸

اسماعیل را عهد و لوا فرستاد و نواحی عراق، ری و سفهان (اصفهان) و طبرستان و گرگان همه با خراسان ضم کرد... و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه ۲۹۵ هجری خمس و تسعین و مائتین برابر به سال ۹۰۷ م به رحمت حق پیوست و او را امیر ماضی لقب شد و مدت ملک او هشتاد سال بود.^۱

اداره دولتی سامانیان

در دولت سامانی مقررات ارتقای کارمندان عالی‌رتبه دولت بر اساس کاردانی و تجربه وجود داشت. خدمت و ارتقای وظیفه در دستگاه دولت از میان غلامان مستعد هم صورت می‌گرفت. زمانی که غلام داخل خدمت می‌شد، سال اول بحیث پیاده، سال دوم به سواره، سال سوم دارای شمشیر، سال چهارم دارای لباس و یراق (اسلحه) خوب‌تر، در سال ششم و هفتم «و ثاق باشی». از آن به بعد بعضاً «خیل باشی» و باز «حاجب» می‌گردید، وقتی که حاجب به رتبه «حاجب الحجاب» می‌رسید، در منزلت مقتدرترین وزرای دولت بود. دولت سامانی‌ها توسط ده دیوان (وزارت‌خانه) اداره می‌گردید که به عقیده ولادیمیر بارتولد تشکیل این دیوان‌ها در مطابقت با تشکیلات اداری عباسیان درست می‌شد. مثل: دیوان تحریرات شاهی و خارجه: این دیوان اداره مربوط به دفتر داری شاه بود که نظم و انسجام ادارات و ارتباط آنها را با دفتر شاه تنظیم می‌نمود و از وقایع روزمره به شاه اطلاع می‌داد و امور پذیرش مسوولان دولت، هیات‌های سیاسی خارجی و مردم را با شاه ترتیب و تنظیم می‌نمود و دیوان وکالت منتظم امور شخصی شاه بود که جایگاه وزیر دربار را دارد.

دیوان وزیر یا وزارت: عمده‌ترین اداره با صلاحیت دولت بعد از شاه بود و به تمام ادارات دولتی، موسسات اقتصادی نظارت می‌نمود، تمام ادارات دولتی مکلف بودند از دستورات دیوان وزیر اطاعت نمایند، سروری این دیوان را معمولاً یکی از نمایندگان سه خانواده بزرگ مثل: جیهانی، بلعمی و عطبی بر عهده داشتند. فرماندهی نیروهای مسلح در اختیار حاجب بزرگ بود. دیوان وزارت حیثیت نخست وزیری (صدارت) را داشت و شخص مسوول این پست (وزیر) بعد از شاه دومین شخص مقتدر کشور بود.^۲

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۵۳۸

۱. منهاج السراج، طبقات ناصری، ص ۲۳۳

دیوان مستوفیت: تمام امور مالی و اقتصادی، یعنی خرچ و دخل کشور را انجام می‌داد. دیوان عمید الممالک (وزارت خارجه): به تنظیم و ترتیب نمودن همه اسناد مهم دولتی مامور بوده همچنان روابط دیپلماتیک را با کشورهای دیگر تامین می‌نمود. دیوان صاحب الشعورات (امور لوژیستیکی): گارد سامانیان را در اختیار داشت و به امور ارزاق، مالی و تامین لشکر موطف بود. شاید هم به نظارت پولیسی می‌پرداخت. دیوان صاحب البرید (پست، مراسلات و مخبرات): این اداره مامور انتقال مراسلات دولتی بود؛ اما کارمندان محلی این دیوان نه تنها وظیفه نامه رسانی را داشتند، بلکه در مورد حکام و مامورین محلی و طرزالعمل‌های کاری ایشان اخبار مخفی را به مرکز انتقال می‌دادند. موسسات محلی این اداره در اجراآت خویش از حاکمان دستور نمی‌گرفتند و مستقیماً با مرکز در تماس بودند.

دیوان احتساب (پولیس مخفی): اداره احتساب در امور بازار، خرید و فروش، طول و ترازوی اموال تجارتنی کشاورزان و اصناف نظارت می‌کرد. این دیوان تدریجاً به امور اخلاقی، مذهبی و استعمال مشروب و مواد مخدر مداخله می‌نمود. در قلمرو سامانیان شهری بدون محتسب وجود نداشت.

دیوان مشرف (اداره عالی تفتیش): به امور دولتی، به خصوص به دخل و خرج خزانه و سایر امور دولتی نظارت می‌نمود. علاوه بر این دیوان‌ها، دیوان اوقاف (املاک و اراضی دولتی)، دیوان قضا، دیوان شرطه (وزارت پولیس و داخله) همین‌طور امور عدلی، امنیت شهری و بلدی و استخبارات فعالیت می‌کردند. خوارزمی دیوان دیگری را به نام «دیوان امور حرب» نام می‌برد که در تاریخ نرشخی ذکر نیافته است. به گفته جعفر نرشخی، در عهد سلطنت نصر دوم سامانی (۹۱۴ - ۹۴۳ م) در حوالی ریگستان بخاراده باب بنای عالی برای دیوان‌ها ساخته بودند. حاکمان یا والی‌های ولایات اکثراً از جمله اعیان و اشرافی که ملاکان بزرگ و با نفوذ اجتماعی بودند و معمولاً از خانواده‌های حکام گذشته محلات انتصاب می‌شدند.

در زمان سامانیان، روحانیون نیز نقش بارزی در دولت و اجتماع داشتند. در خراسان و ماورالنهر عمدتاً مردم مسلمان پیرو مذهب امام ابوحنیفه (ح) بودند. روحانیون برجسته آنها لقب «شیخ الاسلام» را کمایی می‌کردند. اصول دولت‌داری سامانیان بر پایه نظام

متمركز بنياد نيافته بود، اما رويحه مبارزه بر ضد تجزيه طلبی ملاكان و فيودالان محلی وجود داشت. از شاه اسماعيل سامانی تا پادشاهان بعدی نخواستند يا نتوانستند اصول كشورداری متمركز را در محلات مستقر نمايند، آنها به خاطر حل مسایل دعاوی و حقوقی به ادارت محلی صلاحيت حل وفصل آن را داده بودند. ولايات خوارزم، چغانيان، ختلان، تخارستان، باختر، هرات، اصفهان، غزنی که در هیات دولت سامانی بودند، حاکمان و والیان آنها به صورت مستقل در امور مردم و دولت اجراءت می نمودند. در حوزه تخارستان و ختلان که شامل وادی وخش، قبادیان، کولاب، گرم، قرانگین، درواز، بلجوان، خاولینگ بود، تقریباً طی دو بیست سال (قرن نهم و دهم میلادی) نماینده‌گان سلسله محلی بَنجوریان^۱ در تحت نظر سامانیان حکومت نموده و تمام عواید این ولایت ثروت مند را به خزانه خود انتقال می دادند، اما به سامانیان جز مواردی از انعام چیزی ارایه نمی کردند. چنین مواردی در برخی حالات سودمند تمام نمی شدند؛ اما مورخان صدر اسلام در خصوص طاهریان و سامانیان نظرات موافق و تحسین برانگیز نشان داده اند و امور مالیات و نظام دولت داری آنها را ستوده اند که این موضوع را بارتولد چنین توجیه کرده است: «این دودمان‌ها مدافع نظم و قانون، شریعت عامه، حفظ سنن و سلسله مراتب اجتماعی بودند، حال آنکه رقبای آنان، صفاریان سیستان را عیاران فرومایه می دانستند.»^۲ از اینکه رقبای صفاریان، عیاران را «فرومایه» خوانده اند، می توان گفت که از رقیب جز همین نشاید، در حالی که خراسانیان (تاجیکان) به شیوه های عیاری و جوان مردی چون رمز انسانیت و الارح فراوان می گذارند و از آنها نه تنها بحیث بنیان گذاران دولت های ملی خراسان یاد می کنند، بلکه به مبارزات سرسختانه و شبیخون های موفقیت بار آنها به ستادهای جنگی مهاجمان در زمان حمله چنگیز و تیمور و سایر رُخ داده های این چنینی ارجح می گذارند. در مورد اینکه جغرافیادانان عرب در گزارش های خود راجع به دولت سامانیان حُسن توجه نشان داده اند، می توان گفت که آنان جهان گردانی بودند که خود در قلمرو سامانی سیاحت کرده و چشم دیدهای خود را گزارش کرده اند. ابن حوقل در هنگام پادشاهی منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۶ ق / ۹۶۱ - ۹۷۶ م) از ماورالنهر دیدن کرد و نوشت: «در سراسر مشرق

۲. کلیفورد ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۲۵

۱. بلینیتسکی، ا. م. ۱۹۵۰، ص ۱۲۴ - ۱۲۶

آل سامان استوارتر و وعده‌شان بیشتر و ساز و برگ‌شان کامل و منظم‌تر و عطایای‌شان وافرتر و جیره‌سربازان‌شان فراوان‌تر و بیستگانی‌شان مداوم‌تر است، با آنکه خراج‌ها و اموال‌شان در خزانه‌ها کمتر است. در حقیقت، اخذ مالیات در دولت سامانی همیشه، خاصه در دوره‌های اخیر آن چنین سبک خوش‌آیندی نداشته است.»^۱ بیهقی می‌نویسد: «هنگامی که در سال ۳۸۰ ق / ۹۹۰ م بُغراخان هارون قراخانی به بخارا آمد، از خزاین سامانیان مال‌های بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت.» با وجود این المقدسی جغرافیادان، چند سال پس از ابن حوقل نوشت که «امرای سامانی از جمله شایان ستایش‌ترین شاهان‌اند و در حسن سلوک و دوراندیشی و احترام به دانش و دانشمندان نمونه‌اند... امیران مزبور علمای سنت را تربیت می‌کردند و از زمین بوسی یا تقبیل معاف‌شان می‌داشتند، بر مناظرات دینی آنان ریاست می‌کردند و در مسایل سیاسی با آنان به مشورت می‌پرداختند و در تصمیمات اجرایی پیوسته با آنان در تماس بودند.»^۲ می‌گویند غلامان شاهی که در سال ۳۰۱ ق / ۹۱۴ م از احمد بن اسماعیل روگردان شدند و او را کشتند - به واسطه حشر و نشر زیاد امیر با علما چنین جرأتی یافتند. نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳ ق / ۹۴۳ - ۹۵۴ م) امام حنفی ابوالفضل محمد السلمی (دانشمندترین فقیه عصرش) را به وزارت خود برگزید.^۳ امیران سامانی و علما هر دو در جلوگیری از پیشرفت مذهب شیعه اسماعیلی که در قرن دهم میلادی پیروان بسیاری در ماورالنهر داشت، منافع مشترک داشتند. از یک نظر گفته‌اند که داعیان یا مبلغان اسماعیلی امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ ق / ۹۱۳ - ۹۴۳ م) و بسیاری از درباریان‌ش را به مذهب اسماعیلی در آورده بودند، البته تنها «الفهرست» ابن ندیم و «سیاست‌نامه» نظام‌الملک که تالیف متاخر است، بدین موضوع اشاره می‌کنند و هیچ‌یک از منابع تاریخی به معنای واقعی اشاره‌ای به گرویدن نصر بن احمد به مذهب اسماعیلی نکرده‌اند. اگر این تغییر در مذهب پیش آمده باشد، طرف‌داری نصر از شیعه

۱. ابن حوقل ۴۶۸ - ۹ ترجمه دکتر جعفر شعار، ص ۱۹۸، مقدسی ۳۳۸ - ۹: بیهقی ۱۹۹، فرای، نرشخی تاریخ بخارا (۱۲۷ تا ۱۴۵) آمار بازدهی مالیاتی ماورالنهر را در عصر سامانی به دست می‌دهد که مالیاتی که مردم می‌پرداختند، در مقایسه با دیگر قسمت‌های خلافت شرقی مبلغ بیشتری بود.

۲. سمعانی ۳۴۱، میرخواند ۱۶، بارتولد، ترکستان ۲۴۶، ترجمه فارسی ۵۱۴

در برابر اعتقادات راسخ سنی و حنفی دیگر امیران سامانی امر استثنایی بوده است.^۱ هنگامی که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، سامانیان پایه‌های دولت خود را مستحکم می‌کردند، حمایت معنوی خلافت عباسی از آنان در برابر دشمنانی چون صفاریان و ماجراجویان متعدد دیلمی که چشم‌طمع به خراسان داشتند، ارزشمند بود. از این رو، نرشخی، اسماعیل بن احمد سامانی (۲۷۹ - ۲۹۰ ق / ۸۹۲ - ۹۰۷ م) را که بر عمرو لیث غلبه یافت، به خاطر وفادار بودنش به فرمان‌های خلیفه می‌ستاید. بعدها خلافت بغداد زیر نفوذ آل بویه از تاجیکان غربی خراسان قرار گرفت که دشمن سامانیان بودند.^۲ دیلمیان چندین بار با سامانیان درگیر شدند. این در حالی است که دیلمیان (آل زیار و آل بویه) پس از پیروزی سپاه اسلام در فارس، خود از فعالان احیای زبان و فرهنگ (فارس - تاجیک) بودند و اصولاً می‌بایست به لزوم موجودیت و قوت دولت ملی سامانیان همچون تکیه‌گاه سیاسی خود تمکین می‌کردند، این هم بر می‌گردد به دست بازی‌های خلافت بغداد که پیوسته در خراسان دست به تحریک امرای محلی علیه یک‌دیگر می‌زدند، کما اینکه تاجیکان از همان دوران‌های قدیم خصلت قوم‌گرایی نداشته‌اند.

به گفته کلیفورد ادموند «در نیمه قرن چهارم هجری امرای سامانی گاه خود را صریحاً در ستیز با بغداد می‌دیدند. در سال ۳۶۹ ق / ۹۶۸ م سامانیان الطایع مخلوع را همچنان خلیفه می‌دانستند و از قبول خلافت القادر سرباز می‌زدند و از جانشینی محمد بن المستکفی داعی خلافت، حمایت کردند.»^۳ این به دلیلی بود که آنها از تحریکات القادر و طرف‌دارانش در میان ایلک‌خانیان در مجاورت بخارا و غزنویان در خراسان بر ضد دولت سامانی آگاه شده بودند. ابواسحاق اصطخری از مهمان‌نوازی تاجیکان ماورالنهر که هنوز برقرار است، به اطناب سخن می‌گوید و از یکی از زمین‌داران سغدی نام می‌برد که در خانه‌اش بیش از صد سال گشاده بود و هر شب صد تا دویست مسافر را اطعام و پذیرایی می‌کرد. چهار قرن بعد ابن بطوطه نیز با بیانی مشابه اظهار داشت که هرگز مردمی نجیب‌تر و ستودنی‌تر از تاجیکان ماورالنهر که به اندازه آنان در پذیرایی بیگانگان گشاده‌رو باشند،

۱. ولادمیربارتولد، «ترکستان»، ۲۴۲ - ۲۴۵ و «سیاست‌نامه» نظام الملک، ۲۲۰ - ۲۲۲ و صفحات بعد

۲. کلیفورد ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۲۶. ۳. همان اثر، ص ۲۷.

ندیده است.

در قلمرو دولت سامانی فضایل سپاهی‌گری نیز تعلیم داده می‌شد. در واپسین ایام دولت سامانی عامه مردم در شهرها سلاح‌های خود را نگاه داشتند و آماده شدند تا از مرز بوم خود در برابر ایلکخانیان دفاع کنند یا همچون غازیان و عیاران با دشمنان رویاروی شوند. سالار غازیان بخارا در این زمان شخصی بود کار آزموده در امور سیاسی و نظامی و سلطان محمود غزنوی توانست هزاران تن از غازیان و آلوده‌گان ماورالنهر را برای لشکرکشی به هندوستان جلب کند. بسیاری از تاجیکان ماورالنهر به عنوان سربازان داوطلب روانه بغداد شدند و در لشکر غلامان ترک خلفا به مقام فرماندهی رسیدند.^۱ چنین بود چارچوب اجتماعی و نظامی ماورالنهر در عصر سامانیان. تردیدی وجود ندارد که هدف امرای سامانی ایجاد مرکزیت سیاسی در قلمرو خود و ارتقای شان تا حد پادشاهان بود. موازنه قدرت میان زمین‌داران و سوداگران که مخالف مالیه‌ستانی تازه بودند با افزایش قدرت حکومت مرکزی افزایش می‌یافت. سرانجام، این اهداف را خنثا کرد. به علاوه از زمان پادشاهی نوح بن نصر هزینه داد و ستد با والیان و سپه‌سالاران گردن‌کش خراسان به کاهش ادواری رو نهاد. تلاش‌هایی که برای بیرون کشیدن منابع جدید در آمد می‌شد، نظیر مالیات بر ارثی که امیر ابوالفضل زیاد حاکم ولایت بیهق در اواخر دولت سامانی وضع کرد، از جانب مردم ستم‌گرانه تلقی می‌شد.^۲ اما وقتی سامانیان سقوط کردند، تشکیلات دولت آنان چنان پیچیده و مجلل بود که تازه واردان ترک برای اداره آن ناگزیر چیزی را عوض نکردند. از میان غلامان سامانی فرماندهان بزرگی نظیر آلپتگین و سبکتگین برخاستند. فکر ایجاد سپاهی از غلامان ترک از بغداد به سامانیان و از آنان به غزنویان در شرقی‌ترین حاشیه سرزمین‌های اسلام رسید؛ اما از بخت بد، تصور امرای سامانی که گمان می‌کردند ایجاد سپاهی از ترکان موازنه‌ای در برابر قدرت نظامی طبقات زمین‌دار ایرانی (تاجیک) خواهد آورد، نادرست از آب درآمد. غلامان شاهی سرکش بودند و در منازعات بر سر جانشینی آن را که خود می‌خواستند بر تخت شاهی می‌نشاندند.^۳

۱. ابواسحاق اصطخری ۲۹۱، ۲۸۹، ابن حوقل ۴۶۵ - ۴۶۸، مقدسی ۲۸۵، هلال الصابی، در سقوط خلافت

۲. ابن فندق، تاریخ بیهق، ص ۱۳۵

عباسی ۳۷۳، گردیزی ۴۸، ابن بطوطه ۴

۳. کلیفورد ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۳۲

سامانیان پس از شاه اسماعیل سامانی

هر چند دولت طاهریان خراسان، ماورالنهر را به خانواده آل سامان گذاشته و روابط حسنه با آنها داشتند، اما دولت صفاری چنین نکرد و رافع حاکم خوارزم را که دم از استقلال خواهی می زد بکشت، اما شاه اسماعیل سامانی در تصرف خوارزم پیش دستی نمود و با این، مخالفت بین دو دولت ملی تاجیک تبار در خراسان و ماورالنهر رو به تشدید نهاد. خلافت بغداد چنانکه قبلاً بر شمردیم از قدرت روز افزون و کاردانی صفاری‌ها و سامانیان هراس داشت و در میان آنها اختلافات را افزایش می داد و منشور خلافت را زمانی به سیستان به نام صفاری‌ها و زمان دیگر به بخارا به نام سامانی‌ها صادر می کرد. چنانکه گفتیم بر اثر تشویق و هدایت خلافت در سال ۸۹۹ م جنگ سختی بین عمر و لیث و اسماعیل سامانی در بلخ به وقوع پیوست که به برکت کاردانی اسماعیل سامانی یک نفر عسکر عمرو لیث هم کشته نشد. این پیروزی اسماعیل به سبب آن میسر شد که خراسانیان او را در این جنگ ذیحق تشخیص داده و پشتیبانی می نمودند^۱ که این موضوع را طبری^۲، ابن مسکویه^۳، واضح تر از همه نرشخی تایید کرده است.^۴ از آن جایی

۱. محمد بن جریر طبری تاریخ الرسل والملوک ج ۲، ص ۲۱۹۴

۲. ابن مسکویه، ص ۱۰ به نقل از تاجیکان بابا جان غفور اف

۳. همان اثر همان کتاب

۴. حسین بن علی مروزی با خلافت فاطمیان مصر که از جانب اسماعیلیان اداره می شد، پیوند داشت ولی او در منابع تاریخی معمولاً قرمطی نامیده شده است. استعمال اصطلاحات «اسماعیلی» و «قرمطی» در منابع به سبب‌های ذیل صورت گرفته است. هنگام جنگ زنجی‌ها یا زنگی‌ها و شورش قرمطی‌ها در پایان قرن نهم میلادی دو دولت نسبت به خلافت عباسیان به وجود آمد. یکی دولت قرمطی در بحرین و دیگر خلافت فاطمی در مغرب که بعداً مصر را هم اشغال نمود. ساختار سیاسی و ایدئولوژیک این دولت مختلف بود. از نظر حاکمیت بین آنها تفاوت وجود داشت. قرمطی‌ها در هنگام تاخت و تازهای خود که در سال ۹۳۰ میلادی شهر مکه را ضبط کرده اند و حجرالاسود «سنگ سیاه» مقدس را با خود بردند. همچون بدعتیان از همه جسورتر و جنگ جوتر در تمام مشرق شهرت یافتند. در قرن‌های دهم و یازدهم میلادی که فاطمیان و قرمطی‌ها متحدانه علیه دولت عباسی مبارزه می کردند، منابع فقه و فتوا اکثرن مبلغان اسماعیلی مضر را قرمطی می نامیدند. چون اسماعیلی‌ها خود را جانب‌دار حضرت علی^(ع) و قوم او محسوب می داشتند و قرمطی‌ها همه ظاهراً تعلیمات شبیه به اهل تشیع را پیروی می کنند. آن زمان اصطلاح «قرمطی» معنای عمومی اهل بدعت مبارزه علیه مذهب حنفی و سنی که در بین تاجیکان خراسان عمومیت داشت و همچنان «شیعی» و «رافضی» را هم افاده می کردند. این موضوع را ا. ی. برتلس ۱۰۵۹، ص ۵۲ و مابعد و همچنان پتروشفسکی ا. ی. ب. ۱۹۶۶، ف. ۲۸۰ و مابعد خوب توضیح کرده اند. نفوذ

که جنگ فرهنگ خشونت را در خود دارد، هر چند شاه اسماعیل سامانی می‌خواست با عمرو گذشت نماید، اما بر اثر درخواست خلیفه او را به دربار خلافت بغداد فرستاد و خود زمام امور خراسان را به دست گرفت و در سال ۹۰۱ م تا گرگان، طبرستان و ری را نیز فتح کرد. موفقیت‌های اسماعیل سامانی در جنگ علیه بادیه‌نشینان از پیروزی او در برابر عمرو کمتر نبود، او به منظور دفاع از شهر بخارا در برابر حملات بادیه‌نشینان به فاصله ده‌ها کیلومتر دیوار امنیتی بلند کشید. ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند و اول شاه اسماعیل سامانی بود. بندرگاه مهم سامانیان با تبت در پامیر بدخشان موقعیت داشت و تا کابلستان و سیستان در شمال هند می‌رسید و مال‌التجارت دولت سامانی با ختن و تبت از بندرگاه پامیر صادر و وارد می‌شدند. پس از شاه اسماعیل سامانی ذوات آتی از این دودمان بر مسند سلطنت دست یافتند:

امیر احمد فرزند شاه اسماعیل سامانی

پس از درگذشت اسماعیل، پسرش احمد بن اسماعیل (۹۰۷ - ۹۱۴ م) قدرت را به دست گرفت که هم‌زمان در تعدادی از ولایات قیام‌های به وقوع پیوست و حاکمان سمرقند و سیستان عصیان برداشتند؛ اما دولت سامانی با مساعی فراوانی توانست از تشدید اوضاع بکاهد و اداره کشور را تحت مدیریت خود داشته باشد. امیر احمد که سائس و ضابط بود، در سال ۹۱۰ م سیستان و بست را از بقایای دولت صفاری تسلیم گرفت. به سبب حرکاتی چند کس را از غلامان خود سیاست فرمود و بکشت. احمد به دلایل گوناگون در میان گاردهای ترک نسبت به خود خصومت ایجاد کرده بود و در هنگام شکار به دست غلام خویش کشته شد. به قول جوزجانی، گویند: «امیر شیری داشتی آموخته و آن شیر را شب به نزدیک خوابگاه خود بستی تا از خوف او هیچ‌کس پیرا من تخت او نتوانستی گشت که آن شیر به سبب پاسبانی او کردی، تا وقتی به شکار رفت، و از شکار بیگانه مراجعت فرمود و منزل دور بود و شب به مقام استراحت معهود نرسید و در راه به موضعی منزل کرد،

دسته شیعی اسماعیلیه به کوهستان‌های بدخشان در شمال شرق خراسان به همین دولت تعلق می‌گیرد که با به پای سایر تحولات سیاسی و دینی ریشه خود را در اجتماع و عقاید مردمان کوهستان‌های شرقی بدخشان دوانیده و مستحکم کرده است.

غلامان فرصت یافتند و او را شب پنج‌شنبه ۲۳ جمادی الاخری سنه ۳۰۱ هجری برابر سال ۹۱۳ م بکشند» و او را امیر شهید لقب دادند.
هر که از شیر شیر سیر شود عاقبت هم شکار شیر شود

امیر نصر بن احمد سامانی

چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت، جمله امرا و سپه سالاران و قایدان و اشراف به اتفاق علمای دین پسر او نصر را به جایش بنشانند. امیر نصر (۹۱۴ - ۹۴۳ م) پسر او که ۸ سال داشت با وزارت ابو عبدالله محمد جیهانی به سلطنت دست یافت، جیهانی که شخص با فضیلتی بود، ادارهٔ کشور را به انتظام آورد. افتتاح کارها بر عدل و سیاست نهاد و امور ملک را با قاعدهٔ انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر خرد سال بود، امرای اطراف عصیان ظاهر کردند. به گفتهٔ ابن اثیر مورخ عرب، در اواخر ۹۱۴ م نخستین کسی که عصیان کرد عم پدرش بود، اسحاق بن احمد سامانی و پسر او الیاس بن اسحاق در سمرقند لشکری آماده کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه بن علی یکی از سپهداران امیر نصر ایشان را شکست داد و تا سمرقند تعقیب نمود و امیر اسحاق امان طلبید و از کرده خود اظهار پشیمانی کرد. چندی پس از این حسین بن علی مروزی سردار بزرگ نظامی که با خلافت فاطمیان ارتباط داشت، نخست در هرات و بعد در نیشاپور عصیان نموده و سرور حرکت قرمطی‌های اسماعیلیه گردید. پس از علی مروزی رهبری اسماعیلیان را در ماورالنهر شخصی به نام احمد نخشی به عهده گرفت و افراد بلند مرتبهٔ سامانی را که به پذیرش عقاید قرمطی مایل کرده بود، این نهضت تا پایان سلطنت نصر بسیار نیرومند گردید که به اعتراض شدید روحانیون سنی منجر گردید. آنها با همکاری گارد ترک دربار علیه نصر دسیسه‌ای ساختند، به خاطر تحقق آن خواستند به مناسبت لشکرکشی قریب الوقوع امیر نصر علیه بادیه‌نشینان، بزم سپه سالاری را ترتیب و در این بزم نصر را بکشند و اسماعیلیان را نابود گردانند، اما نوح پسر نصر از این توطئه آگاه گردید، بنا به خواهش نوح، نصر سرکردهٔ توطئه چینان را با حيله به حضور خود خواند و سر از تنش جدا کرد و با نوح یک جا به بزم سپه سالاران حاضر گردید و در لحظهٔ اوج بزم نصر اظهار نمود که از توطئه واقف است و فرمود که سردار مقتول را به نزد سپه سالاران بیاندازند. او در همین بزم از سلطنت استعفا داد و پسرش نوح را که شانس هماهنگی با روحانیون را بهتر

داشت، به تخت بنشانند. امارت نصر در زمان المقتدر بالله بود و در عهد القادر بالله والراضی بالله و تا عهد المتقی بالله عهد ولوا گرفت، تا در رجب سال ۳۳۱ هـ.ق. وفات نمود و به او لقب امیر سعید را گذاشتند.^۱

امیر نوح بن نصر سامانی

در سال ۹۴۳ - ۹۵۴ م پس از مرگ نصر که سی سال حکومت کرد، پسرش نوح به پادشاهی سامانیان رسید، و فقهاء و روحانیون را به دربار کشید، امور دینی را بیشتر رشد داد. او نخشی را امر نمود که با فقهای اسلام به مناظره بنشیند و در حضور عموم درستی عقاید خویش را به اثبات برساند. فقهای اسلام در مناظره غالب شدند و نخشی به جرم مصرف کردن مبلغ ۴۰ هزار دینار از پولی که به غرامت مرگ حسین مروزی به فاطمیان بایستی ارسال می شد نیز متهم گردید و به فرمان نوح در میدان بخارا به دار زده شد. با بدار کشیدن نخشی حرکت قرمطیه به فعالیت زیر زمینی متوصل شدند و یک روز بعد جسد نخشی از چوبه دار غیب شد.^۲

امیر نوح از طرف امیرالمومنین المتقی بالله عهد و لواء (منظوری) گرفت و تمام قلمرو تاجیکان را که تحت اداره پدرش بود در اختیار داشت و امور نیابت و تدبیر به امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی (ج) فرمود و کارش به جاده شرع شریف ادامه یافت؛ اما مردم از کار روایی شمس الائمه به تنگ آمده و شورش های توسط عموی پدرش امیر اسحاق که از طرف امیرالمومنین المستکفی بالله فرمان امارت خراسان را آورده بود، شروع شد. تعدادی از لشکرکشان به نزد امیر نوح رفتند و گفتند که همه تشویش های مملکت و تفرقه امور دولت از دست وزیر شمس الائمه حاکم است، او را به دست ما بازده والا جمله با عم تو منضم شویم. امیر نوح به ضرورت آن امام را به دست جماعت ظالم باز داد، او را بیرون آوردند و بر در سرای امارت دوسر درخت سپیدار بلند بود فرو کشید و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سربالا برد و آن بزرگ (۳۴۳ هـ.ق.) به دوپاره شد.

۱. باختصار از طبقات ناصری (السامانیون) و تاجیکان، ص ۵۳۳.

۲. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۵۳۴.

عبدالملک بن نوح سامانی (۹۵۴ - ۹۶۱ م)

با درگذشت امیر نوح بن نصر همه امرا و سپهبدان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح اتفاق کردند و او را بر تخت بنشانند و وزارت ابو منصور محمد عزیز را داد و لشکرکش ابو سعید بکر بن مالک فرغانی شد. به گفته منہاج السراج نام برده بنیاد کارهای مملکت داری را بر بنیاد عدل و انصاف گذاشت و به هر جایی که ملوک الطوائف‌ها حکومت می‌کردند، والیان خود را فرستاد و با ابوالحسن صلح نمود، بر دوست هزار دینار زر رکنی و این صلح به فرمان امیر عبدالملک، ابوسعید بکر بن مالک الفرغانی کرد که قاید لشکر او بود؛ اما او را به ارتباط با دیلمان و آل بویه متهم کرد و بکشت. تقرر محمد بلعمی به وزارت عبدالملک و سپه سالاری الپتگین دولت سامانی را از سقوط فوری نجات داد؛ اما نفوذ قوی الپتگین یکی از سرداران گارد ترک و ملاک بزرگ در عهد عبدالملک چنان بود که کسی را بدون رضایت او به مسند وزارت مقرر نمی‌کرد. در فاصله بین ۹۵۴ - ۹۵۹ م مقام وزارت چهار مرتبه تعویض گردید و در نهایت، ابوعلی بلعمی، دوست الپتگین قرار یافت. بنا به نوشته عبدالحی گردیزی، الپتگین و ابوعلی متعهد شده بودند که نایب یک دیگر باشند و ابوعلی نباید کاری را بدون مشورت با الپتگین انجام دهد.^۱ و ادامه همچو حالت باعث نفوذ بیشتر ترکان ایلکخانی در دستگاه سامانی گردید. در سنه ۳۵۰ ه. ق. عبدالملک بن نوح پس از هفت سال حکومت داری وفات کرد و سلطنت به منصور بن نوح سامانی انتقال یافت. مرگ عبدالملک باعث بروز آشوب‌های تازه در بخارا گردید. ساکنان قیام نموده قصر امیر را آتش زدند و غارت کردند. نصر سوم، پسر کوچک عبدالملک با توصیه الپتگین امیر اعلام گردید. ولی سلطنت او بیش از یک روز ادامه نیافت. زیرا سرداران نظامی و ملاکان بزرگ با سعی و کوشش‌های الپتگین برای تحکیم مواضع او در حاکمیت جانب داری نکردند و منصور بن نوح را بر تخت سلطنت نشاندند.^۲

منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۷۶ م)

با وفات عبدالملک تمام سرلشکران و مشایخ دربار جمع شدند و به مشوره پرداختند که: برادر امیر صالح منصور بن نوح را بر تخت بنشانند یا پسر عبدالملک را؟ در این وقت

۱. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین الاخبار گردیزی ۲. ب. غفورف، تاجیکان، ص ۵۳۵

حاجب الپتگین غایب بود و وزیر او علی بلعمی بود و میان او و حاجب موافقت تمام بود، به الپتگین چیزی نبشت و الپتگین جواب داد که: «پسر به تخت اولی تراز برادر باشد»، پیش از آنکه جواب برسد، تمام لشکر و امرا و مشایخ بر امیر منصور نوح اتفاق کردند و او را در مسند سلطنت نصب کردند. چون خبر امیر منصور به الپتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تا جواب نامه او را از راه باز گردانند، قاصدان را نیافتند و از حضرت، ایالت نیشاپور که الپتگین داشت، به ابن عبدالرزاق دادند. الپتگین متحیر بماند و از نیشاپور قصد بخارا نمود، او را خبر دادند از تغییر مزاج امیر منصور به سبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، به طرف غزنین آمد و در سال ۹۶۲ م در آنجا حاکمیت را به دست گرفت. تنها پس از مرگ آلتگین (۹۶۳ م) به منصور بن نوح میسر گردید که حاکمیت سامانیان را در غزنین برقرار سازد.^۱ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حاکم باختر نیز به گروه دیلمی های فارس پیوست و ابوالحسن سیمجور بخ جایش به حاکمیت تخارستان و بلخ بحیث والی مقرر گردید. امیر منصور هم در عقب مثال فرستاد و او را بنواخت. در این وقت حسن بویه وفات کرد و فنا خسرو پسر او خزاین پدر را برداشت و به بغداد رفت و عم خود بختیار را مقهور گردانید، بر عراق مستولی شد. امیر منصور سال ۹۷۶ م برابر با ۳۵۱ هجری خورشیدی وفات نمود و لقب او را «امیر سدید» گذاشتند، او به مدت هفده سال و شش ماه و یازده روز حکومت نمود.^۲

امیرنوح دوم منصور سامانی (۹۷۶ - ۹۹۷ م)

چون امیر منصور بن نوح وفات نمود و فرزند ۱۳ ساله او نوح منصور دوم جای پدرش را گرفت و امیر المومنین الطایع الله او را عهد و لواء فرستاد و لشکرکشی و امور و حشم به فایق خاصه و تاش حاجب فرمود و ابوالحسن سیمجور که بنده زاده آن دودمان و امیر خراسان بود، چون هرات و نیشاپور و ماورالنهر به حکم فرمان او بود، او را لقب «ناصرالدوله» داد. در این زمان اقتدار دولت رو به ضعف گذاشت و دولت قادر نبود تا در برابر حملات خارجی مقاومت و از خود دفاع نماید. در این وقت امیر ابو موسی هارون ایلک خان ترک با لشکری قصد بخارا کرد و امیر نوح به طرف آمل رفت و متواری شد و ابی علی سیمجور طریق

عصیان پیش گرفته و خان چون بر ملک مستولی شد، او را هم به علت بواسیر ملقا گشت و عزم بازگشتن نمود. امیر عبدالعزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود، طلب کرد و خلعتش داد و ملک بدو تسلیم کرد و بازگشت به جانب ترکستان و در راه ترکستان وفات نمود و امیر نوح به بخارا باز آمد و قوت گرفت؛ اما امور خراسان به سبب عصیان ابی علی سیمجور مضطرب گشته بود و امیر الپتگین در غزنین وفات کرده بود و سبکتگین به جای او نشسته و قوی دست گشته، و اهل بلخ از ظلم فایق خاصه بواسطه ضعف حکومت به امیر سبکتگین استعانت نمود، او بدین سبب به بلخ آمده بود. چون امیر سبکتگین وارد بلخ شد، امیر نوح هیاتی فرستاد و با او اعزاز و ملاطفت کرد و سبکتگین وارد گش و نخشب^۱ گردید. امیر نوح از بخارا به خاطر سرکوب کردن ابی علی سیمجور قصد خراسان نمود. زمانی که به تالقان رسید، تمام اشراف و اعیان قرامطه و ملاحده در تالقان جمع شده بودند و به حضور امیر سبکتگین باریاب شدند. امیر سبکتگین جمله ایشان را به دست آورده و غزا به سنت (بکرد) و «ناصرالدین» لقب او شد. زمانی که خبر آمدن امیر نوح و سبکتگین به هرات به ابی علی سیمجور رسید، خود را از نیشاپور به هرات رسانید. امیر نوح لشکرکشی را به عهده سبکتگین گذاشت و به امر امیر دارا بن قابوس و شمگیر دیلمی را بکشت و ابی علی سیمجور شکست خورد و امیر نوح در نیمه رمضان ۳۸۴ هجری فاتح گردید؛ اما هیچ کوششی از جانب نوح در مورد بسیج نیروهای نظامی علیه تعرض قراخانی‌ها نتیجه نبخشید. سرداران بزرگ نظامی از حمایت نوح خودداری نمودند و ابو علی سیمجوری قائم مقام خراسان به طور مخفی با بغراخان قراخانی سازش نموده لشکر خراسان را برای دفاع از تخت‌گاه بخارا گسیل نکرد. در این وقت مرگ بغراخان اوضاع را تغییر داد و لشکر قراخانی با گرفتن غنایم زیاد به صحاری خود برگشت. امیر نوح دوم (۳۸۷ هجری / ۹۹۷ م) به جوار رحمت حق پیوست و سبکتگین نیز در همین سال وفات نمود. مدت سلطنت امیر ۲۱ سال بود.

امیر منصور بن نوح سامانی (۹۹۷ - ۹۹۹ م)

امیر نوح پسر خود منصور را به مقام ولیعهدی خود تعیین کرده بود، او که کاملاً در زیر تاثیر

۱. نخشب یا نسف، شهرسبز کنونی در ازبیکستان می‌باشد.

محمود غزنوی قرار گرفته بود. با مرگ پدرش به تخت سلطنت بخارا نشست و ابو منصور عزیز را که از بیم سبکتگین گریخته و در اسپجواب به سر می برد به بخارا فراخواند و او در وقت آمدن به بخارا به ایلیک خان وعده همکاری کرده بود. زمانی که به سمرقند رسید امیر منصور بن عزیز را بگرفت، ایلیک خان او را طلب کرد و با لشکری به جانب بخارا فرستاد و امیر منصور به آمل رفت. چون فایق به بخارا آمد در سرای امارت اضطراب بسیار کرد و به منصور پیوست و گفت که «امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟». منصور به بخارا برگشت و کار لشکر را به فایق واگذار نمود و در خراسان لشکرکشی نمود و امیر محمود به قصد ضبط ولایات سبکتگین به غزنین آمده بود. در این وقت بکتوزون، ابوالقاسم سیمجوری را بکشت و به نیشاپور مقام اختیار نمود و امیر محمود از غزنین به جانب خراسان لشکر کشید، بکتوزون دانست که تاب مقاومت ندارد. از این رو، به امیر منصور پناه برد. فایق و بکتوزون با هم عهد بستند که امیر منصور را از امارت خلع نمایند. آنان که از مناسبات صمیمانه منصور و محمود غزنوی ترسیده بودند، بر چشمان منصور میل کشیدند و در ۳۸۹ هجری امیر منصور را از سلطنت خلع نمودند که در سال ۹۹۹ م وفات نمود. به جایش ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادرش بنشانند. حاکمیت منصور نوح یک سال و هشت ماه بود.

امیر عبدالملک دوم بن نوح سامانی

زمانی که امیر عبدالملک تاج سلطنت بر سر نهاد، امیر محمود در بلخ بود و به غرض گرفتن انتقام امیر منصور وارد مرو شد و قاصدانی را فرستاد، اما با محمود صلح کردند و تعهد کردند که بلخ و هرات در اختیار امیر محمود باشد. امیر محمود بازگشت و جماعتی از غلامان ملکی سامانی در عقب لشکر محمود افتادند تا به غارت مردم بپردازند. برادر محمود نصر بن سبکتگین با این گروه در جنگ شد و او به برادرش محمود ماجرا را رسانید و امیر محمود به عقب برگشت و تا زمان رسیدن او امیر نصر آنها را سرکوب کرده بود. در این وقت محمود تمام خراسان را به قبضه خود در آورد و تنها ماورالنهر هنوز زیر فرمان عبدالملک قرار داشت. امیر ابوالحسن ایلیک نصر بن علی برادر خان بزرگ فرغانه به بخارا آمد و با خلق چنان وانمود که: بمدد ابوالفوارس عبدالملک نوح آمده است، اما او پیشگام

حملات ایلیک‌خانیان بود. امیر عبدالملک امرای خود را به استقبال او فرستاد. چون به نزد او رسیدند جمله را اسیر بگرفت و به بخارا وارد گردید و عبدالملک را نیز دستگیر نمود و به اوزگند فرستاد و با این دولت بزرگ سامانیان فروپاشید. تمام دوره دولت داری سامانیان از اول عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود.^۱

خانواده جیهانی‌های بخارا

دودمان جیهانی‌ها نیز از خانواده‌ها علم‌پرور و با نفوذ تاجیکان در سلطنت سامانیان در خراسان بودند. نام این دودمان از نام روستایی در نزدیکی رود جیحون (آمودریا) گرفته شده است. شماری از اعضای ارشد این خانواده به مقام وزارت و منصب‌های بزرگی در دولت سامانیان نایل گردیدند. جیهانی‌ها در زمینه‌های رشد و توسعه علوم عقلی، فلسفی و ادبی به خصوص زبان فارسی دری نقش براننده‌ای داشتند. تمام اعضای خانواده جیهانی به لحاظ دانش، ادب و فرهنگ پروری از سرآمدان روزگار خود بودند. سه تن از وزرای معروف دولت سلمانی از خانواده جیهانی بودند. مثل: ابو عبدالله محمد پسر احمد جیهانی که برخی‌ها او را جیهانی کبیر خوانده‌اند.^۲ ابوعلی محمد فرزند ابو عبدالله جیهانی؛ احمد فرزند دیگر جیهانی بزرگ. ابو عبدالله محمد فرزند احمد فرزند نصر جیهانی مشهورترین شخصیت این دودمان است. نام‌برده وزیر اسماعیل سامانی و فرزندش احمد سامانی بود. جیهانی با درایت تمام امور دیوانی، اداری، تشکیلاتی، سیاسی و نظامی سلطنت سامانی را با شکوه و رونق فزاینده‌ای مدیریت نمود. ابن اثیر می‌نویسد: «اداره امور و ریاست دولت سامانی را بیشتر جیهانی به نظم و ترتیب در آورد و به تدبیر او سامان یافت. او بسیاری از رسوم دربار سلطنت سامانیان را مروج ساخت.»^۳ رابطه جیهانی با همه دانشمندان و پیروان ادیان و مذاهب مختلف یک سان و دوستانه بود و همه اهل رای و قلم را زیر حمایت خود داشتند. او سامانیان را مثل دولت مردان اجدادی‌شان به رعایت تسامح، آزاد اندیشی و مجال دادن به دانشمندان، بخردان و فلاسفه تشویق می‌نمود و از همین جهت

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۴۳

۲. حداد عادل، خانواده جیهانی بخارا، ص ۵۹۱ (بایست یاد آور شد که حداد عادل رییس مجلس ایران در دوره ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد در ایران بود که صاحب این قلم با او در شهر دوشنبه دیدار نمودم.)

۳. ابن اثیر عزالدین، الکامل، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران ۱۳۷۱، ج ۱۹، ص ۱۳۲

با مخالفت فقهای متعصب و متولیان دینی مواجه شد.^۱

جیهانی شخصیت با درایت و تیزهوش و از چهره‌های بود که همیشه فرهیخته‌گان و علما را تشویق می‌نمود که به حمیت اهل دانش بپردازند و خودش از این ناحیه زبان زد خاص و عام بود و نزدیک‌ترین مرادۀ علمی را با ابوزید بلخی یکی از خردگرایان، فیلسوفان و جغرافیادانان بلخی داشت. با آنکه ابوزید بلخی به دعوت امرای بخارا، بلخ را ترک نگفت و در ماوای خود مصروف ایجادیات علمی و فلسفی بود، اما کماکان مورد حمایت جیهانی قرار داشت.^۲ ابو علی محمد جیهانی فرزند جیهانی بزرگ، پس از برکناری ابوالفضل بلعمی به وزارت سعید بن احمد سامانی عز تقرر یافت. وی نیز در تشویق اهل دانش، فضل و فلسفه بسیار کوشید و برای نشر دانش، ادب و فرهنگ‌سازی در سلطنت سامانی‌ها تلاش کرد. مثل سایر اعضای خانواده‌اش دانشمندان را مورد حمایت جدی قرار داد و در تنظیم ادارهٔ سامانی نقش مهمی داشت.^۳

احمد جیهانی فرزند دیگر جیهانی وزیر منصور بن نوح سامانی بود و پس از وفات منصور فرزند او نوح سامانی به اثر فشار فقها و متولیان دینی، احمد جیهانی را از وزارت برکنار کرد. احمد جیهانی یکی از دانشمندان بزرگ و شناخته شدهٔ سلطنت سامانیان بود که خدمات قابل قدری را به زبان فارسی دری و دانش‌های بشری انجام داد و در بر پایی رنسانس سامانیان نقش کلیدی داشت. او شخصیت دانشمند، ادیب، منجم، جغرافیه‌نگار و از پیشگامان و برزنده‌گان آن عصر بود.^۴ احمد جیهانی دارای تالیفات متعدد است. مثل: «المسالک والممالک» و «اشکال العالم» جیهانی در جغرافیا، «العهود للخنفل والامراء»؛ «الزیادات فی الکتاب الناشی»، «آیین مقالات»، «رسایل» و... آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد: در کابل نسخه‌های از اشکال العالم وجود دارد که سعید نفیسی از روی آن در کابل نسخه برداری کرده که مؤلف آن احمد جیهانی می‌باشد.^۵

۱. دکتر عبدالحسین زرینکوب، تاریخ مردم ایران، کشمکش‌ها با قدرت‌ها، ج ۲، ص ۱۹۷

۲. راوندی، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۲۳۴

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۳۷۸ و عبدالحی گردیزی، ص ۲۱۷

۴. المقدسی، ج ۲، ص ۱۰۱

۵. آقا بزرگ تهرانی، مجموعه آثار، ج ۱۵، ص ۹۷

خانواده بلعمیان

بلعمیان نیز یکی از خانواده‌های روشناس علمی و فرهنگی تاجیکان در زمان سلطنت سامانی‌ها بودند که در رشد و بالنده‌گی زبان و ادب فارسی و سایر علوم عقلی از هیچ‌گونه مساعی و تلاش علمی و فرهنگی دریغ نکرده‌اند. نام خانواده‌گی آنان «بلعمی» منسوب به نام روستایی به نام «بلعم» در مربوطات شهر مرو بود. بلعمیان بیشتر در دربار سامانی شغل وزارت و سرلشکری سپاه را بر عهده داشتند. از میان خانواده ایشان ابوالفضل بلعمی تالیفات متعددی دارد که مشهورترین آنها «تاریخ بلعمی» می‌باشد. این کتاب نه تنها تاریخ طبری را از عربی به فارسی دری برگردان کرده است، بلکه با تصحیح و اضافات و تعابیر و تغییراتی که در آن وارد کرده، آن را به یک اثر تاریخی مستقل تبدیل کرده است.

بلعمیان با عشق فراوان در نوزایی فرهنگ و ادب جامعه تاجیکان و فارسی‌گویان سهم شایسته گرفته و بیشتر آثاری در نثر زبان فارسی از دوره آنها به یادگار مانده است. بلعمیان در رونق نظم و نثر فارسی برای اندیشه‌پردازی و تکامل زبان و غنای آن بیشتر واژه‌های را برای زبان فارسی در عرصه‌های مختلف علمی مثل: تاریخ، فلسفه، نجوم، ریاضی و سایر دانش‌های بشری رواج دادند و در این راه زحمت زیاد و قابل قدری کشیدند. کسایی مروزی شاعر معروف دربار غزنویان در یک مقایسه دوره غزنوی با سامانی و نقش و تاثیرگذاری بلعمیان را مترادف سامانیان دانسته^۱ و گفته است:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان، بانهاد و سامان بود

ابوالفضل بلعمی و پسرش ابو علی بلعمی سمت وزرای با کفایت سامانی را داشتند. ابوالفضل بلعمی بر اثر توظیف نوح سامانی، «تاریخ طبری» را به زبان فارسی دری ترجمه نمود، کتاب «کليلة و دمنه» را به مثابه ارجناک‌ترین سوژه بدیعی و ایجادی در ادبیات سانسکریتی هندی و عربی، از زبان عربی به فارسی برگردان کرد و کتاب بزرگ «تفسیر طبری» در این دوران تدوین شد و آموزش‌های دینی به فارسی توسط آنان فراهم گردید. ابوالفضل بلعمی و فرزندش در نشر دانش و علوم عقلی زمان خود زحمت زیاد کشیدند و از معماران اساسی دوره اعتلای علمی و فرهنگی سامانی به شیوه برمکیان بلخی در

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۱۲۰

خلافت عباسی بودند. این خانواده بزرگ و با فرهنگ هادی و حامی فرهنگ و سیاست برای سامانیان بودند. وزیران سامانی بسیاری از متن‌های دیگر و از جمله متن‌های عربی را به فارسی برگردان نمودند و با خانواده جیهانی علوم عقلی را گسترش بیشتر بخشیدند. حمد الله مستوفی در مورد یکی از آنها نوشته است: الحق وزیری مثل او در پیش تخت هیچ پادشاهی نبوده است.^۱

ایلکخانیان و سقوط سامانیان

بُغراخان از رهبران ایلکخانی و یکی از هم‌روزگاران نوح سامانی است که از ۹۷۶ - ۹۹۷ م سلطنت نمود. حاکمان خیانت کار نوح در خراسان و هرات از بغراخان دعوت نمودند که علیه زمام‌دار ایشان به حمله‌ای متوصل شود، اما فرماندهان بزرگ نظامی ضمن اینکه از حمایت نوح خودداری کردند، اما علی‌العجاله حمله‌ای را بر ضد او انجام ندادند. قسمی که پیش از این دریافتیم، ابوعلی بن ابوالحسن سیمجوری قائم مقام خراسان به طور خفیه با بغراخان قراخانی سازش نموده و لشکر خراسان را برای دفاع از ایلکخانیان در برابر حاکمیت سامانی در ماورالنهر ارسال ننمود. بدین‌گونه، لشکر قراخانی به مقاومتی روبه‌رو نیامده و بخارا پایتخت امپراتوری سامانی را به تصرف خود درآوردند و یکی از این خاینین سمرقند را نیز به وی نیز تسلیم کرد. در این حال، نوح دوم ناچار به شهر آمل فرار نمود و بغراخان نیز در سال ۹۹۳ م وفات نمود. حادثه سال ۹۹۲ م نااستواری دولت سامانی را به طور روشن به نمایش گذاشت. ابوعلی سیمجوری در خراسان و فایق یکی از فرماندهان در بلخ و تخارستان نیز علیه نوح دوم به دسیسه متوسل شدند. نوح دوم مجدداً به بخارا برگشت، اما دیگر از نیروهای دفاعی خود امیدی نداشت. از این رو، به سبکتگین حاکم غزنه که از اولاده تگین‌های تخاری و گارد سلطنتی دربار سامانیان بود و در فنون نظامی استعداد فوق‌العاده‌ای تبارز می‌داد، در سال ۹۹۴ م طلب کمک کرد. وی روابط خویشاوندی با البتگین برقرار نمود و بعد از مرگ او حاکم غزنی مقرر گردید و قلمرو دولت خود را توسعه بخشید. سبکتگین خواهش نوح دوم را با خوش‌رویی قبول کرده و

۱. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۳۸۳

علی‌العجاله روانه پار دریا شد و با ارتش ۲۰ هزار نفری تحت فرماندهی فرزندش محمود غزنوی دریای آمو را عبور کرد و وارد شهر سبزگردید و از آنجا با همراه نوح بر ضد ابوعلی سیمجور و فایق حرکت کردند و پیروز شدند و رقبای شان را به گرگان متواری گردانیدند. نوح در قبال این مساعدت لقب «ناصرالدین و الدوله» را به سبکتگین اعطا کرد و محمود پسر سبکتگین را که بحیث یک رزمنده شجاع و فداکار تبارز نموده بود به لقب «سیف الدوله» سرفراز گردانید.

در سال ۹۹۶ م حاکمان ولایات جداگانه سامانی بر اثر تحریکات قره‌خانیان مجدداً دست به شورش زدند و ترکان قراخانی به فرماندهی حسن فرزند بغراخان را مجدداً به اشغال بخارا تشویق کردند. نوح دوم با کمک سبکتگین باز هم به شورشیان مسلط گردید و از تعرض قراخانیان به بخارا جلوگیری به عمل آورد و ولایات شمال و شرقی دولت سامانیان (تخارستان و ختلان) تا حوزه سیر دریا از اطاعت ایشان خارج گردیدند. پس از آن تاثیر و نفوذ غزنویان در فرارود چشم‌گیر گردید و به حدی ارتقا یافت که نوح دوم عملاً از استقلال در امور حکومت کناره‌گیری می‌کرد. سال ۹۹۷ م نوح دوم و سبکتگین هر دو پدرود حیات گفتند. منصور پسر نوح دوم (۹۹۷ - ۹۹۹ م) کاملاً در زیر تاثیر محمود غزنوی قرار گرفت. بکتوزون و فایق حاکمان نیشاپور با قراخانیان سازش کردند. آنان که از مناسبات صمیمانه منصور بن نوح و محمود ترسیده بودند بر چشمان منصور سیخ کشیدند و او در سال ۹۹۹ م درگذشت.^۱ در این وقت عبدالملک فرزند نوح که طفلی بیش نبود با پافشاری فایق و بکتوزون به تخت سلطنت نشست. محمود غزنوی به بهانه انتقام منصور با لشکری راه بخارا را در پیش گرفت و امیر سامانی را مجبور ساخت تا عنان سرزمین‌های جنوب دریای آمو چون بدخشان، تخارستان و بلخ را به اداره او بسپارد. با این حال، مناطق جنوبی دریای آمو به هیات دولت غزنوی درآمدند، صرف ماورالنهر در حالت بحران و تهدید قبایل ترک در دسترس عبدالملک فرزند نوح سامانی باقی ماند و در سال ۹۹۹ م بر اثر یورش سپاه قراخانیان تحت فرماندهی حسن خان ایلک‌خانی آخرین تکیه‌گاه دولت سامانی سقوط

۱. شهر سبز (کش - نخشب - قرشی) در اوزبیکستان کنونی موقعیت دارد.

۲. ولادیمیر بارتولد ۱۹۶۳ ب. ص ۳۱۰ - ۳۲۰

کرد و نصر ایلکخان سردسته لشکر قراخانی شهر بخارا را تصرف و عبدالملک و عیان و حکومتش را به حبس کشانید.

ایلکخانی‌ها خواستند به شهرهای جنوبی دریای آمو مثل تخارستان سفلی و بلخ دست یابند، اما قسمت بیشتر این شهرها به دست محمود غزنوی اداره می‌شدند، بناءً در برابر ایلکخانیان به مقابله و مقاومت برخاست. با این حال، ایلکخانیان از بخارا تا کاشغر و شرق تاتاری را به دست گرفتند که قسمتی از خراسان در شمال رود آمو نیز به تصرف آنان درآمد. بعد از عبدالملک مردم در بخارا شورش برداشتند و قصر امیر را آتش زدند و قیام‌های دیگری هم در سمرقند و برخی اقطاع خراسان به نام احیای خانواده سامانی صورت گرفت، اما کار از کار گذشته بود و این قیام‌ها سودی نبخشیدند.

ولادیمیر بارتولد با تحقیقاتی که پیرامون زوال دولت سامانی به عمل آورده متذکر شده است که: «در باره مقاومتی که در زمان حرکت بغراخان از اسیفجاب به سمرقند و بخارا و اشغال پایتخت سامانیان به عمل آمده است، در منابع چیزی گفته نشده است. از احتمال دور نیست که مردم از نزاع و مناقشات دائمی بیشتر اذیت دیده به تبدلات خاندان‌های سلطنتی خون سردانه و بی تفاوت نظر نموده است.»^۱ در واقع سرنوشت هر بحرانی که رهبران در فکر یافتن راه حل معقول، منصفانه و عادلانه نباشند و جلو نفاق خانواده‌گی و فزون‌خواهی درباریان را گرفته نتوانند. سرانجام، زوال و فتور عمیق در پی خواهند داشت. با توجه به دوره طلایی و درخشان سامانیان در بخش بزرگی از آسیای مرکزی مروری به اوضاع علمی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنان خواهیم داشت.

خانواده آل محتاج در چغانیان

خانواده چغانیان در حوزه شمال غرب اقتدار تخارستان دارای سابقه حکومت‌داری محلی خود بودند و در جنگ‌های خاقان چین با یفتلیان و درگیری یفتلیان با ساسانیان دخیل بودند. «فغانش» یکی از شاهان چغانیان بعد از کشته شدن گاتفر (یفتلی) خود را مستقیماً زیر سایه دولت ساسانی قرار داد و گستره جنوبی آمو دریا دولت یفتلی‌ها به دست

۱. صاحب‌نظر مرادی، سهم خراسانیان در شکل‌گیری فرهنگ اسلامی، هفته نامه همبستگی ش ۱۶، ص ۶، شهر

ساسانی‌های افتاد و بخش شمالی رود آمو به دست خاقان ترک درآمد و انکشاف این حالت سرانجام منجر به سقوط دولت سامانیان گردید. با آنکه قیادت‌های سیاسی محلی تاجیکان در آسیای میانه هنوز باقی ماند بود و اما تاجیکان بعد از، از دست رفتن حوزهٔ تاریخیم، این دومین شکستی بود که آسیای میانه را در محوریت بخارا از دست می‌دادند. بعد از این عنصر غالب از نظر سیاسی و فرهنگی در آسیای میانه پس از سقوط یفتلیان ترکان بودند. ترک‌ها بعد از این پیروزی به کمک دولت ساسانی نه تنها امپراتوری خود را در آسیای میانه گسترش دادند، بلکه در مفاهمه با رومی‌ها در صدد بر انداختن ساسانی‌ها نیز بودند تا راه ابریشم را از مبدا تا مقصد زیر کنترل خود داشته باشند. همان بود که این بار با بقای سرداران یفتلی که باج‌ده ایران ساسانی بودند، متحد شدند و با هجوم به هرات رسیدند. در نزدیکی هرات در یک نبرد خونین از بهرام چوبین سپه‌سالار ساسانی شکست خوردند، ولی در پی اختلافات بهرام چوبین با هرمزد چهارم که منجر به فرار بهرام به دربار خاقان شد، ایرانی‌ها نتوانستند دوباره متصرفات دولت یفتلی را بعد از این شکست متصرف شوند و به همان سرحد آمو یعنی مرزهای جنوبی چغانیان اکتفا کردند. مضاف بر آنکه تخارستان در دست بقایای یفتلی زیر حمایت ترکان باقی ماند. از بین رفتن امپراتوری یفتلی سبب گردید که ترک‌ها نه تنها در آسیای میانه نفوذ و قدرت خود را حفظ کنند، بلکه پیوسته به سرزمین‌های کنونی افغانستان، قفقاز، اناتولی و خود فارس نیز سرزیر شوند و بعد از چور و چپاول دوباره برگردند و یک بار هم کندز را مرکز خود قرار دادند!

خانوادهٔ آل مُحتاج در چنین فضایی در چغانیان (مغرب صغانیان) هنوز از بزرگان تاجیک و از فرهنگ‌پروران در خطهٔ چغانیان در حوالی ترمذ در شمال رود آمو بودند که همه‌گی از حاکم تا فاضل و فرزانه ذاتاً فرهنگ‌دوست و مشوق اهل علم و فرهنگ و زبان فارسی دری گردیدند و مثل دیلمیان و زیاریان در غرب خراسان که در حوزهٔ فارس می‌زیستند و با استقلالی که داشتند باری تا بارگاه خلافت بغداد پیش رفتند و شاعران و نویسندگان در متن اجتماع خود پروره‌اند. خانوادهٔ آل محتاج نیز در حواشی سامانیان به دولت‌داری محلی می‌پرداختند و توانستند توجه شاعران دور دست فارسی‌گوی آن زمان

چون فرخی سیستانی را به طرف خود جلب کنند و در دوره غزنویان به بخشی از تخارستان دست یافتند.

منابع صدر اسلام چون: حدودالعالم، معجم البلدان، صورت الارض و... از چغانیان به نام «صغانیان» یاد کرده اند. یاقوت حموی در «معجم البلدان» ذیل حرف (ص) از صغانیان این طور یاد کرده است: «... والعجم یبدلون الصاد جیما فیقولون: جغانیان: ولایه عظیمه بما وراء النهر متصله الاعمال بترمذ؛ قال ابو عبدالله محمد بن احمد البناء البشاری: صغانیان ناحیه شدیده العماره کثیره الخیرات، والقصبه ایضا علی هذا الاسم تکنون مثل رمله الا ان تلک اطیب والناحیه مثل فلسطین الا ان تلک ارحب، مشاربهم من انهار تمد الی جیحون غیر ان موادها تنقطع عنه فی بعض السنه، والناحیه متصل باراضی ترمذ قیها جبال وسهول، قال: وبها سته عشر الف قریه...»^۱ معجم البلدان صغانیان را متصل ترمذ و در کنار رود جیحون، ملک آباد و دارای تعمیرات زیبا می داند که دارای ۱۶ هزار روستا می باشد و از مخالفت ابی علی بن محتاج بر نوح سامانی یاد کرده و آن را نشانه عظمت آنها می داند که از آن با تلفظ «صغانی» و «صاغانی» یاد کرده اند. معجم البلدان از بزرگان علم و فرهنگ آن با روایت از ابوبکر محمد بن اسحاق بن جعفر صغانی از ثقات مقیم بغداد از کسانی چون: ابی القاسم النبیل و ابی مسهر و عبدالله بن موسی و یزد بن هارون، ابن الحجاج القشیری و ابو عیسی الترمذی محدث ثقه، ابوالعباس الفضل بن العباس بن یحیی بن الحسین الصاغانی که هر کدام دارای تالیفات مختلف به خصوص در زمینه حدیث و علوم اسلامی هستند، نام می برد.

با پایان یافتن دولت داری سامانیان اینان تا جایی خلای نبود آنها را در عرصه فرهنگ و ادبیات در بخشی از ماورالنهر پُر کردند.

خاندان آل محتاج مثل خانواده های برمکیان بلخ، سهلان مرو و جیهانی و بلعمی های بخارا پس از برافتادن سلطنت سامانیان، سقوط صفاریان (در سال ۳۹۳ به دست غزنویان) یکی از معدود ولایاتی بود که می توانست پناهگاه شعر فارسی دری و ادبای قلمرو فارس و تاجیک در جغرافیای خراسان و فرارود باشد. امرای فرهنگ دوست آل محتاج پس از

۱. شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت الحموی، معجم البلدان، ج. سوم، ص ۳۰۸

سامانی‌ها در زمان غزنویان بر دو طرف دریای آمو از بلخ تا بدخشان و تخارستان حکومت می‌کردند و از پرورش‌گران فرهنگ و ادب فارسی دری بودند.^۱

در همان سال‌های که ابوالقاسم فردوسی سرگرم سرودن حماسه ملی (شاهنامه) در توس بود، خانواده آل محتاج هم حامی شاعران و ترویج‌کننده ادب فارسی در ماورالنهر بودند، با تاسف آن طوری که شایسته شان ایشان است، در مورد خانواده آل محتاج و چغانیان کمتر کاری انجام شده و این کمبود ضرورت پرداختن به کار مفصل را هم در ساحة ادبیات و هم در عرصه تاریخ ایجاب می‌کند. به قول نظامی عروضی سمرقندی، چون ابوالحسن علی فرخی سیستانی^۲ شنیده بود که «امیر ابوالمظفر چغانی فرزند یا نوه ابوعلی^۳ به چغانیان این نوع شاعران را تربیت می‌کند، وصله و جایزه فاخر می‌دهد و امروز از ملوک عصر و امرا وقت در این باب او رایار نیست.»^۴ با قصیده «کاروان حله» خود روانه چغانیان شد. چون به چغانیان رسید، بهارگاه بود و امیر به داغگاه - و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت، هر یکی را کره‌ای در دنبال و هر سال برفتی کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود، به حضرت [پایتخت] بود و نزلی راست می‌کرد تا در پی امیر برد. فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر برو عرضه کرد و خواجه عمید اسعد مرد فاضل بود و شاعر دوست. شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه، فرخی را سگری دید بیان‌دان جبه پیش و پس چاک پوشیده دستار بزرگ سگری وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر از آن سگری را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت، امیر به داغگاه است و من می‌روم پیش او و ترا با خود ببرم به داغگاه که عظیم خوش جایی است، جهانی در جهان سبزه بینی پُر خیمه و چراغ چون ستاره. از هر یکی آواز رود می‌آید و حریفان در هم نشستند و شراب همی نوشند و عشرت

۱. علامه قزوینی، تعلیقات چهار مقاله عروضی سمرقندی، ص ۱۶۵.

۲. ابوالحسن علی فرخی سیستانی متولد ربع چهارم قرن چهارم هجری، وفات ۴۲۹ ه. ق.

۳. احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی «چهار مقال عروضی» از انتشارات قرن ششم هجری، ص ۵۳.

۴. یعنی میان سال‌های فترت صفاریان و سقوط امیر خلف توسط سلطان محمود (۳۹۳) تا آغاز شهرت و ثبات محمود (۴۰۰) چون فرخی در سال ۴۲۹ درگذشته، در حالی که جوان خوانده می‌شده، بنابراین نهایتاً می‌توانسته متولد سال ۳۷۰ بوده و در بیست سالگی به دربار چغانیان رفته باشد.

همی کنند و به درگاه امیر آتشی افروخته، چند کوهی و گرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر، شراب می خورد و اسپ می بخشید. قصیده گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آن شب برفت و قصیده پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و خواند.^۱ چه قصیده پُر کیف و توان مندی را سروده است، این قصیده مشهور فرخی سیستانی یادگار دوره آل محتاج در چغانیان است که هر خواننده شعر را فریفته و شگفت زده می سازد:

قصیده فرخی سیستانی

چون پزند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار...
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس	بید را چون پُر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت صبح دم بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و خُرما بوی بهار
بادگویی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گویی لعبتان جلوه دارد بر کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای	آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعت های رنگین بافتند	باغ های پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود	کاندرو از خرمنی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
بر در پرده سرای خسرو پیروز باد	از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد	گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغ ها چون شاخه های بسد یاقوت رنگ	هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر	با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
هرچه زین سودا گرد از سوی دیگر هدیه داد	شاعران را با لگام وزیران را با فسار ^۲

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید، حیران فروماند که هرگز مثل آن به گوش او فرو نشده بود. جمله کارها فروگذاشت و فرخی را برنشانند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد

۱. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، از انتشارات قرن ششم هجری، از روی انتشارات برلین که به وسیله علامه

محمد بن عبدالوهاب قزوینی تصحیح و مهرماه ۱۳۴۳ در تهران طبع گردیده است، ص ۵۴

۲. برگرفته از کتاب چهار مقاله عروضی سمرقندی، ص ۵۵

پیش‌امیر آمد و گفت: ای خداوند، ترا شاعری آورده‌ام که تا دقتی روی درنقاب خاک کشیده است، کس مثل او ندیدست و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد و چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند درگذشت پس فرخی برخاست و به آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان
با حله بریشم ترکیب او سخن با حله‌ای نگارگر نقش او زبان...

بی‌آنکه مجالی برای نقل دنباله حکایت و اعطای امیر چغانی به شاعر ژنده‌پوش سگری داشته باشیم، یادآور می‌شویم که با توجه به زمان پیوستن فرخی به دربار امیر چغانیان که شاید میان سال‌های ۳۹۰ تا ۴۰۰ هجری باشد که در عین زمان نشان‌دهنده سال‌های اقتدار چغانیان می‌باشد.^۱ در آن زمان حوادث زلزله آسای مانند ظهور قره‌خانیان و غزنویان و سقوط‌های پی در پی دستگاه سامانی و صفاری و درگیری‌های قره‌خانیان تمامی ولایات کشورهای ماورالنهر، خراسان و فارس را پریشان و متشنج نموده از سال ۳۸۹ تا ۴۰۳ هجری. اگر به گزارش نظامی عروضی سمرقندی از احوال فرخی و دیار چغانیان اعتماد کنیم، آن خطه به گونه استثنایی و به برکت حصارهای طبیعی خود مصون و امن و فارغ‌بال بوده است.^۲

دیلمیان فارس (ایران غربی)

دیلمی‌های فارس طوایفی کوه‌نشین یا «تاجیکان گرچه» بودند که جغرافیادانان عرب قرن دهم میلادی آنها را همان ساکنان دیلم (ارتفاعات گیلان و غرب مازندران) می‌دانستند. «زیاریان» و «آل بویه»، دو خاندان دیلمی از نواحی کوهستانی گیلان بودند. گیلانی‌ها مردمی بودند که در مهاجرت‌های پسین آریایی از زیستگاه نخستین خود گیلان که نام طایفه (گیل + آن) است، یا «گلان» و «جرم» در استان بدخشان به «گیلان» زابلستان و سپس به گیلان ایران رفتند و در آنجا کوشیدند تا شیرازه زنده‌گی اجتماعی خود را تا

۱. مهدی سیدی، تاجیک‌ها و تاجیکستان تا حمله مغول، ص ۳۱۲

۲. ابوجعفر محمد نرشخی، تاریخ بخارا، چاپ بنیاد فرهنگ ۱۳۵۱، ص ۲۴

سطح تاسیس دولت مستقلی تنظیم کنند و در برهه‌ای از زمان بر بخش بزرگی از ایران تا مناطقی از قفقاز و مازندران حکومت کنند. در واقع، بعد از حکومت‌های تاجیک تبار طاهریان هرات و صفاریان سیستان در ایام امارت سلاطین سامانی در ماوراءالنهر، این حکومت‌های محلی توانستند بر قسمت عمده ایران غربی، یعنی از حدود خراسان تا بغداد تسلط یابند. حکومت دیلمیان به دو نام مشخص و دو دوره پی در پی در تاریخ شهرت یافته است: زیاریان (آل زیار) و بوئیه بیان، (آل بویه) دیلمیان قبل از اسلام تحت سلطه محض حکام ساسانی‌های فارس نبودند و دارای اداره نیمه مستقل محلی خود بودند و به صورت اجیر در صفوف لشکر ایران می‌جنگیدند و معمولاً در اطراف ارتفاعات گیلان می‌زیستند. دیلمیان تا سال‌ها پس از فتح ایران توسط اعراب مسلمان توانستند در مقابل آنها مقاومت کنند، این جریان طولانی مدت بود تا زمانی که عده‌ای از علویان (که دشمن حکومت‌های عباسی و اموی بودند) وارد دیلمستان شدند و به وسیله این علویان، دیلمیان به مرور مسلمان و شیعه زیدی شدند. پس از آن با الهام از قیام‌های خراسانیان، مدت‌ها به قیام علیه حکام بنی عباس پرداخته و دست به تشکیل حکومت‌های خود مختار محلی زدند.

حکومت آل زیار

از میان حکومت‌های دیلمی، دو دوره یا دو حکومت آنها در تاریخ گسترده‌گی و شهرت بیشتر دارند که نخستین آنان آل زیار هستند: آل زیار شاخه‌ای از دیلمیان و یکی دیگر از سلسله پادشاهان ایرانی تبار برخاسته از شمال ایران و شیعه زیدی مذهب هستند که در دوره بین سال‌های ۹۲۸ تا ۱۰۹۰ م بر سرزمین‌های گیلان، طبرستان (مازندران)، گرگان، قزوین، ری، اصفهان و خوزستان فرمان‌روایی کردند. شاهان آل زیار مثل هم‌تباران خود در دستگاه سامانیان به گسترش فرهنگ، علوم و ادبیات زبان فارسی خدمت فراوانی کرده‌اند و شماری از آنان چون قابوس بن وشمگیر و کیکاووس بن اسکندر خود نیز آثاری را تالیف کردند. از قابوس وشمگیر اشعار و رسایل و از کیکاووس اثر با ارزش «قابوس‌نامه» در زبان فارسی معروف و بر جای مانده است. در دوره حکومت نصر بن احمد سامانی در خراسان و ماوراءالنهر، یکی از سرداران او به نام «مرداویج بن زیار» نمونه شخصیت ابو

مسلم خراسانی را داشت و بر ضد دولت عباسی از طبرستان قیام کرد و با راندن حکام خلافت بغداد، حکومت مستقل «آل زیار» را تاسیس نمود. مرداویج سپس با استفاده از اوضاع آشفته دربار سامانیان، توانست علاوه بر گرگان و ری، بخش‌های مهمی از جنوب ایران را از دست حاکمان خلفای عباسی آزاد کند و شهر اصفهان را مرکز حکومت خود قرار دهد. مرداویج که همواره آرزوی احیای پادشاهی ایران شاهنامه را داشت، جشن‌های ملی «نوروز»، «مهرگان» و «سده» را با شکوه هر چه تمام‌تر در اصفهان برگزار می‌کرد. او در سال ۹۳۰ م برای فتح همدان عازم غرب ایران شد و در نبردی که با لشکریان خلیفه بغداد نمود، به پیروزی رسید و همدان را از کنترل عباسی‌ها خارج کرد و به تدریج قلمروی گسترش یافته، گرگان، طبرستان، دیلم، ری، اصفهان، همدان، بهبهان و اهواز را زیر سلطه خود درآورد. تا این زمان برادرش وشمگیر کماکان در گیلان به کشاورزی مشغول بود. با تحولات سیاسی که به نفع آل زیار انجامید، از طرف مرداویج به حکومت فراخوانده شد که اول نپذیرفت و سرانجام، با اکراه به وی پیوسته و حکمرانی ری به او سپرده شد. در همین دوران پسران بویه، علی، حسن و احمد بنیان‌گذاران سلسله «دیلیمان» آل بوئیه که تا آن زمان در لشکر ماکان کاکلی (سردار دیگر دیلمی) بودند نیز به مرداویج پیوستند. معروف است که مرداویج به ملیت آریایی ارج بسیار می‌گذاشت و در صدد احیای حکومت واحد سرتاسری در قلمرو تاریخی ایران بود. پس از فتح اصفهان مرداویج قصد حمله به بغداد و برافکندن خلافت را داشت. اما خلیفه نیز بیکار ننشسته بود. به سال ۹۳۵ م چهارروز پس از برگزاری جشن سده در اصفهان توسط تعدادی از غلامان ترک در حمام کشته شد. اسامی دو تن از این ترکان «توزون» و «بجکم» بود که بعدها در دستگاه خلافت مشغول کار مهم شدند، معلوم است که این دو تن از دستگاه خلافت به قتل مرداویج توظیف شده بودند.

با مرگ مرداویج، سرداران سپاه وشمگیر بن زیار را به حکومت منسوب کردند؛ اما وشمگیر نتوانست آرزوهای برادرش را برآورده سازد و به ناچار مثل عمرو لیث صفاری تبعیت از خلیفه را پذیرفت. شاید بر اثر دسیسه خلافت بغداد بود که بیشتر دوران فرمان‌روایی وشمگیر به نبرد با سامانیان قدرت‌مند در حوزه شمال شرق ایران گذشت تا اینکه با تاسیس حکومت آل بوئیه در جنوب ایران قلمرو حکومت او تنها به بخشی از گرگان

و طبرستان محدود ماند. سلسله آل زیار نیز سرانجام، در حمله سلجوقیان به طور کامل منقرض شد.

حکومت آل بوئیه

بین سال‌های ۳۲۰ تا ۴۷۷ هجری/۹۲۸ - ۱۰۹۰ م شعبه‌های مختلف آنها توانستند بر جنوب و غرب ایران و بر عراق عجم حکومت کنند. آنان ابتدا شیعه زیدی بودند و بعد به شیعه دوازده امامی گرایش پیدا کردند. بویه جدّ این خاندان ماهی‌گیر دیلمی بود. سه پسر او علی (عمادالدوله)، حسن (رکن‌الدوله و احمد و معزالدوله) بودند. علی در خدمت مرداویج به حکومت عراق عجم (تقریباً نواحی مرکزی ایران) رسیدند و سپس به برخی نواحی فارس و خوزستان نیز دست یافتند. احمد بدون جنگ بر بغداد دست یافت و با خلیفه با احترام رفتار کرد، ولی از آن پس خلفای عباسی مطیع آل بوئیه گشتند و آنها خلفا را عزل و نصب می‌کردند و دربار خلفا در این زمان به نهایت ضعف دچار شده بود. بوئیان شیعی مذهب، اقامه مراسم عزاداری دهم ماه محرم (عاشورا) را رواج دادند. وزیران آنان چون صاحب بن عباد و ابن سینای بلخی که بخارا را به قصد همدان ترک کرده بود و ابن عمید به ادب و معارف عربی بیشتر توجه داشتند، ولی در دربار آنها شعرای فارسی‌سرا چون غضائری رازی هم بودند. از دیگر ویژه‌گی‌های آل بوئیه تسامح و گذشت آنها نسبت به دیگر مذاهب بود. قلمرو بوئیان که بین سه برادر تقسیم شده بود، پس از آنها دچار اختلاف و تجزیه شد (دیالمه اصفهان - همدان و بغداد - عراق و ری و فارس و کرمان). این دولت‌ها نیز به مرور توسط غزنویان و سلجوقیان منقرض شدند. سر سلسله آل بوئیه شخصی به نام عمادالدوله علی می‌باشد. او ابتدا نماینده مرداویج زیاری بود، بعد به اصفهان رفت و در آنجا مظفر بن یاقوت را شکست داد. از آن جا به خاطر ترس از مرداویج به فارس رفت و شیراز را هم تصرف نمود. بخت همرایش یاری کرد و برادرش حسن را به تصرف عراق و برادر دیگرش احمد را به تصرف کرمان فرستاد، ولی احمد چون در کرمان موفق نشد به جانب بغداد رفته در سال ۳۳۴ ه.ق. بر خلیفه مستکفی استیلا یافت. او بر خود عنوان امیرالامراء برگزید و خلیفه به او لقب «معزالدوله» را داد و به حسن «رکن‌الدوله»، و علی را «عمادالدوله» خواند. بعد از احمد «عُضدالدوله» به حکومت رسید. او آن قدر جسور گردید تا کرمان را از

قلمرو سامانیان جدا کرد و به بغداد لشکر کشید و عزالدوله بختیار را کشت و بر بغداد مسلط شد. بعد از عضدالدوله پسرش شرف‌الدوله به حکومت فارس رسید و بر بغداد هم تسلط یافت، سپس پسرش بهاء‌الدوله به جای او نشست. بعد از بهاء‌الدوله پسرش سلطان‌الدوله و سپس ابوکالیجار و پسرش ملک رحیم به ترتیب به حکومت رسیدند، ولی قلمرو آنها مورد هجوم سلجوقیان قرار گرفت و طغرل سلجوقی در سال ۴۴۷ - ۱۰۶۸ م وارد بغداد شد و ملک رحیم را دستگیر کرد و به حکومت آل بویه پایان داد.

آل بویه عراق

پایه‌گذار آل بویه عراق، خوزستان و کرمان، معزالدوله احمد است. او در سال ۳۳۴ ه‍.ق. بغداد را تصرف کرد و مستکفی را از خلافت عزل و مطیع را به جای او نشاند و دستور لعن معاویه، عایشه و خلفای سه‌گانه را صادر کرد. آل بویه عراق هم مانند فارس توسط سلطان طغرل سلجوقی سقوط کردند.

آل بویه اصفهان، ری و همدان

بنیان‌گذار آل بویه اصفهان، ری و همدان، رکن‌الدوله حسن است. او به کمک برادرش علی، اصفهان و ری را از وشمگیر حاکم زیاری گرفت و با مخالفت سامانیان برخاست و آنها را در تصرف ری ناکام گذاشت. رکن‌الدوله در هنگام مریضی قلمرو خود را بین فرزندانش تقسیم کرد. اصفهان را به مؤید‌الدوله، همدان و جبال و ری و طبرستان را به فخرالدوله و فارس، کرمان و اهواز را بنابر وصیت برادرش علی به عضدالدوله داد و برادران را به اطاعت از عضدالدوله فراخواند. بعد از حسن پسرش مؤید‌الدوله در اصفهان به حکومت رسید و بر گرگان و طبرستان نیز مسلط شد. قابوس، حاکم زیاری، را شکست داد. او صاحب بن عباد را که فردی با تدبیر و عالم و چاپلوس خلافت بود، به وزارت برگزید. در اواخر همدان و ری را فخرالدوله تصرف نمود و فخرالدوله به سامانیان در خراسان پناه آورد، ولی با مرگ مؤید‌الدوله بار دیگر به حکومت بازگشت و پس از فخرالدوله پسران خُرد سال او به حکومت رسیدند و چون توان اداره امور را نداشتند، اختلال در امور پدید آمد. دوره آل بویه دوره درخشش علمی و فرهنگی ایران و جهان اسلام است. آنها مثل تاجیکان خراسانی نقش مهمی را در حفظ و گسترش میراث حدیث، فقه و کلام در ایران و

عراق ایفا کردند و به تحکیم پایه‌ها و مبانی شیعه دوازده امامی و ترویج آن در قلمرو تحت حاکمیت سیاسی شان پرداختند. دانشمندان، متکلمان، محدثان، فقیهان و مفسران بزرگی چون شیخ طوسی، شیخ مفید، سیدرضی، شیخ صدوق و... در دربارشان تربیت یافتند و با تشکیل جلسات مناظره به شبهات کلامی و فقهی پاسخ دادند. آل بوئیه به تأسیس مراکز علمی و کتاب‌خانه‌ها و بنای شفاخانه‌ها به‌ویژه در اصفهان، شیراز و بغداد پرداختند و برای تسلط بیشتر بر اوضاع قلمرو خلافت و ترویج تشیع، اقدامات اجتماعی و فرهنگی زیادی انجام دادند. اقدام مهم دیگر آنها برگزاری جشن «عید غدیر» بود که همراه با برگزاری نماز عید و آذین‌بندی شهر و برگزاری مراسم جشن ایرانی که هر ساله برگزار می‌شد. علاوه بر این سوگواری عاشورا و محرم را در قالب مقتل خوانی و مرثیه‌خوانی و تشکیل دسته‌های عزاداری با پوشش لباس‌های سیاه را پایه‌گذاری کردند.^۱ آل بوئیه همانند فاطمیان، از حامیان بزرگ فرهنگ، هنر و علوم بودند. این حقیقت که آنها بر بغداد حکومت می‌کردند و دلبستگی کُلی به عراق داشتند که در آنجا ادب عربی رایج بود و آنها را بیشتر حامی و مشوق ادب عربی ساخته بود تا ادب فارسی نوین که در آن ایام در قسمت شرقی ایران نشو و نما می‌یافت. با این‌همه در ایام فرمان‌روایی آل بوئیه شعرایی در مغرب ایران بودند که به زبان فارسی شعر می‌گفتند؛ اما در مغرب ایران ادب عربی بر ادب فارسی غالب بود. کتاب‌خانه‌های آل بوئیه در شیراز، ری، اصفهان نمونه‌های شگفت‌انگیز زمان خود بودند. آل بویه آبادانی‌های بسیاری به خصوص در امور آبیاری و کشاورزی در عراق بر جای گذاشتند. گفتنی است ابن سینا مدتی وزیر یکی از حاکمان آل بوئیه اصفهان نیز بود.

اوضاع سیاسی و فرهنگی خراسان در پایان دولت سامانیان

خراسان پس از پذیرش دین اسلام تا سقوط دولت ملی سامانیان جزوی قافله‌ای بود که با محموله بزرگ فرهنگ، سیاست و تمدن متعالی ملی هم‌رکاب کاروان تمدن جهانی در مسیر زمان حرکت می‌کرد. تاجیکان خراسان مردمی بودند که با قبول دین وحدانیت، خط

۱. عباس پرویز، تاریخ دیالمه (دیلمی‌ها) و غزنویان، تهران ۱۳۶۶ و میرخواند محمد بن خاوند شاه بن محمود روضه

الصفا فی سیره‌الانبياء والملوک والخلفاء، تهران ۱۳۸۰، چاپ اول، ج ۶

اسلام را از مسیر گروه‌گرایی ترویج‌گران دین اسلام جدا دانسته و با اینکه در برابر تازیان به قیام‌های ملی دست زدند، اما خود به مبلغان فعال پیام‌های اسلامی و عامل مهمی در رشد و انکشاف فکر و فرهنگ دینی مبدل گردیده بودند. چنانکه یادآوری گردید، آنها در برابر خود برترین فرماندهان تازی قیام‌های متواتری را راه‌اندازی کردند و از سرنگون‌سازی خلافت اموی و روی‌کار آوردن عباسی‌ها بر مسند خلافت اسلامی تا برپایی دولت‌های ملی مثل طاهریان، صفاریان و سامانیان در حریم سیاسی سرنوشت‌شان به مبارزات خود ادامه دادند. تاجیکان به مقتضای فرموده «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» این پیام الهی را دریافته بودند که فضیلت با تقوا است، نه در قومیت عربی و عجمی و نه در ترک و تاجیک و نه در اقلیت و اکثریت. تاریخ اسلام این واقعیت را ثابت می‌سازد که عده‌ای از قوم مشرک عرب مکه و به خصوص از قبیله قریش (قبیله پیامبر) بودند که در برابر داعیه بزرگ توحیدی و دینی پیامبر اسلام (ص) تا آخرین رمق حیات خود ایستادند و مبارزه کردند و فضا را چنان بر رسول خدا (ص) ضیق و تنگ کردند تا مجبور گردید با جمعی از اصحاب و همراهان خود در سال ۶۲۱ م به مدینه منوره هجرت کند. از این رو، تاجیکان فریب کسانی را که به نام اسلام تفوق و سیادت قومی عرضه می‌کردند، نخوردند و در برابر مظالمی که از سوی فرماندهان عرب بروز نمود، به قیام‌های حق خواهانه‌ای برخاستند.

در کتاب‌های تازی از قول خسرو پرویز امپراتور ساسانی نقل شده است که نمونه فکر جنگ‌جویان فارس و تاجیک در مورد تازیان خواهد بود. خسرو می‌گوید: «اعراب رانه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافته‌ام و نه در کار دنیا. آنها رانه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابر اند. فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی می‌کشند و یک‌دیگر را بر اثر گرسنگی و درمانده‌گی می‌خورند، از خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها و لذت‌ها و کامرانی‌های این جهان یک‌سره بی‌بهره‌اند. بهترین خوراکی که در منعمان‌شان می‌توانند به دست آورد، شیر شتر و گوشت سوسمار است که بسیاری از درنده‌گان آن را از بیم دچار شدن به بیماری‌ها و سبب ناگواری و سنگینی نمی‌خورند...» منظور این است، کسانی که مثل خسرو پرویز در باره اعراب بدین‌گونه فکر می‌کردند طبعاً نمی‌توانستند زیر بار تسلط آنها بیروند. سلطه عرب برای آنان به هیچ وجه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب

بدون غارت و انهدام و کشتار انجام نمی‌افتد.^۱ اما یکی از خلفای اموی مجبور گردید این عبارت معروف را بگوید: «از این ایرانی‌ها شگفت دارم، هزار سال حکومت کردند و ساعتی به ما محتاج نبودند و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌ای از آنها بی‌نیاز نشدیم.»^۲ اما بر رغم کسانی که نمی‌توانستند این موالی را در راس کارهای حکومت ببینند، دیری نگذشت که ایرانیان یا نسل عجم در قلمرو دین و علم جایگاه شایسته‌ای برای خود به دست آوردند و حتا امام اعظم (ع) دعوت خلیفه بغداد را در زمینه قبولی پست قاضی القضاة را به نام لانه فساد نپذیرفت و انتقاد کرد. به همین سبب شکنجه و زندان دید و در مقام یک فقیه و شریعت مدار پیشتاز اسلام در همان زندان خلافت اسلامی جان داد. گویند لشکر ابراهیم اشتر چنان از ایرانیان در آکنده بود که وقتی یک سردار شامی برای مذاکره با ابراهیم به اردوی او می‌رفت، از جایی که داخل اردو شد تا جایی که نزد سردار اردو رسید، یک کلمه از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند که در پیش دلاوران حجاز و شام از این مشتی عجم چه ساخته است، وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که «هیچ‌کس در نبرد شامی‌ها از این قوم که با من هستند، کار آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران^۳ و مرزبانان فارس‌اند و من خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام. پیروزی هم با خداست.^۴ پس چه جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب از مختار^۵ گشته بود، کثرت موالی در سپاه او بود. در این گیرودار تعدادی از تاجیکان اسیر خراسانی به نام «موالی - برده‌گان» به مرکز خلافت بغداد فرستاده شدند که از میان فرزندان آنها بزرگ‌ترین سیماهای تاب‌ناک علمی و فرهنگی در مرکز خلافت اسلامی قامت برافراختند. مثل: «سلمان فارسی‌ها، سیبویه‌ها، ابو عبیده‌ها، ابو حنیفه‌ها، برمکی‌ها، سرخسی‌ها، نو بخت‌ها، بنی شاکرها و صدها فرد و خاندان دیگر از میان آنها برخاستند، در نظر بگیریم که استعداد‌های شان شگفت و توانستند در میان یک مسابقه آزاد فرهنگی استعداد خود را به نمایش بگذارند و لوح افتخار را فراچنگ آورند و برای اولین بار در تاریخ، ایران (عجم) همان فارس و تاجیک چون دستان یک تن به صورت پیشوای ادبی، علمی،

۱. دکتر عبدالحسین زرینکوب، دو قرن سکوت، ص ۹۱ - ۲. همانجا، همان صفحه.

۳. اسوار یعنی اسپ سوار و کلمه «آس» به معنی «اسپ» در زبان پشتو از بشوند همین واژه انتقال نموده است.

۵. مختار رهبر یکی از قیام‌های ضد خلیفه بغداد بود.

۴. اخبار الطوال، ص ۲۵۸

مذهبی ملل دیگر در آیند و آثار جاودانی از خود باقی بگذارند و نام خویش و آب و خاک خویش را قرین عزت و افتخار جاودانی سازند.

دو قرن اولیه اسلام با وجود درگیری‌ها و تنش‌های سیاسی و سکوت زبان فارسی، دو قرن خروش و نشاط و جنبش و نغمه و سخن و بینش و کنش فکری است. در این دو قرن بود که تاجیکان در خموشی به سر بردند و خموشانه به خودشناسی فکر کردند و با یک ایدئولوژی جهانی و فوق‌نژادی آشنا شدند، حقایقش را به عنوان حقایق آسمانی و مافوق‌زمان و مکان پذیرفتند و زبانش را به عنوان زبان بین‌الملل اسلامی که به هیچ قوم خاص تعلق ندارد و تنها زبان یک مسلک است، از آن خود دانسته و بر زبان قومی و نژادی خویش مقدم شمرند.^۱ «عجبا! می‌گویند: «در طی این دو قرن، زبان فارسی خاموشی گزیده بود و ایرانی سخن خویش جز با شمشیر نمی‌گفت.»^۲ اما مرتضی مطهری به این عقیده است که زبان فارسی در این دو قرن خاموشی نه گزیده است: من حقیقتاً معنای این سخن را نمی‌فهمم! آیا زبان علمی زبان نیست؟! آیا زبان ادبی زبان نیست؟! آیا شاهکار ادبی سیبویه که در فن خود هم طراز‌المجسطی بطليموس و منطق ارسطو در فن خودشان به‌شمار می‌رود، جز در این دو قرن آفریده شده است؟! آیا ادب الکاتب ابن قتیبه^۳ که آن نیز در فن خود یک شاهکار است، محصول این دو قرن نیست؟! آیا شاهکار ادبی آفریدن مربوط به زبان نیست؟! که است.

پایان دوره سلطنت سامانیان در بخارا، در تمام خراسان، فرجام نهضت ژئوسانس شرقی دوره اسلامی نیز بود که لزوم دارد تا به صورت موجز و فشرده در ابعاد مختلف فکری و فرهنگی و شخصیت‌های براننده خراسانی در کنار دین اسلام و در خدمت‌گذاری فقهی آنها تبصره‌ای نمایم. اگر در دستگاه امپراتوری سامانیان جنگ و شورش بوده، این خود لازمه موجودیت هر قدرت بزرگی است که از سوی رقیبان سیاسی شان سلسله جنبانی می‌شود، جنگ‌ها و پرخاش‌های شهزاده‌گان سامانی و اراکین بلند رتبه هر دولت دیگر هم از این قاعده مستثنا نیست، چه جایی که در بسیاری از موارد دست‌های آشکار و

۱. استاد شهید مرتضی مطهری، دوق رن سکوت، اقتباس از کتاب «دو قرن سکوت» دکتر عبدالحسین زرینکوب،

صفحه ۱۳. ۲. همانجا، همان صفحه.

۳. منظور از قتیبه بن سعید بغلانی محدث و فقیه مشهور است، نه قطیبه مسلم باهلی.

پنهان خلافت بغداد برای تضعیف روحیه ملی‌گرایی در میان تاجیکان و ایجاد سد موانع در برابر نیرومند شدن سلاله‌های دولت‌دار چون سامانیان در فرارود و صفاریان در خراسان تپیده است تا آنها را در برابر هم قرار دهند. به هر حال، دوره سلطنت ۱۳۰ ساله سامانیان در هزار و صد سال پیش یک دوره روشن‌خیزش فرهنگ و تمدن تاجیکان در میان اقوام هم‌زیست و برادر در حوزه وسیعی از آسیای مرکزی بود و این نهضت با هرگونه وسیله‌ای روش و تجارب دولت‌داری را به روی سلاله‌های بعدی دولت‌های خراسان باز نمود و خود در این تکاپو خود به گونه‌ای حضور داشت.

خدمات علمی و ادبی تاجیکان در حوزه فرهنگ آریایی

ادبا، شاعران و نویسندگان در دوره سامانی‌ها لابد بسیار بوده‌اند و از طرز نویسنده‌گی و پختگی آثاری که از آن عهد باقی مانده است چنین بر می‌آید که نثر فارسی دری که از آن عهد باقی مانده است دارای سابقه طولانی بوده و نویسندگان این عهد دنباله سبک قدیم‌تری را که چند قرن پیش وجود داشته، گرفته با تصرفاتی چند از قبیل ادخال لغات و چارچوب‌های ساختاری تازه وارد عربی و به‌کار بستن زبان تازی و تقلیدی مختصر از نثر قرن سوم هجری عرب سبک قدیم را با احتیاجات جدید تطبیق کرده‌اند. زیرا نثر معموری و بلعمی و ابوالموید بلخی نثری نیست که بتوان آن را مولود یک قرن دانست و نیز مشکل است که پایه و مایه آن را در نثر پهلوی جویا شویم.^۱

در قرن‌های نهم و دهم میلادی عصر حاکمیت سامانیان، دربار آنها مطلع علم، هنر و ادبیات در خراسان و ماورالنهر بوده است، تاجیکان سامانی رسم نکوی هم‌زیستی سیاست و فرهنگ و ادیان گوناگون را پی افکندند و این رسمی شد برای دولت‌های پس از آنان، تا شاعر و ادیب و سیاست‌گر همکار یک‌دیگر باشند و محموله بزرگ مسوولیت را برای خدمت به ذات انسان در مساعی و همکاری هم به دوش بکشند. نه تنها بخارا پایتخت سامانی، بلکه همه شهرهای خراسان تحت حاکمیت آنان مرجع تجمع علما، شعرا و سایر هنروران دور و نزدیک بود. خانواده سامانی این روند را چون خط مشی دولت خود تشویق و ترغیب می‌کرد. کتیبه‌ها و آثار فارسی مربوط به دوره اسلامی خاصاً، به قرن‌های هفتم و

۱. سبک‌شناسی، محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، ص ۶

هشتم میلادی که از مناطق مرو به دست آمده‌اند، به صورت روشن دلالت می‌کنند که در این دوره دربار سامانی (در اداره دولتی و ارتش) و مراکز علمی و فرهنگی و در داد و ستد بازاری به زبان فارسی دری در رشد و انکشاف آن سخت توجه می‌کردند. طبق معلومات الجهشیری تا سال ۷۴۲ م در خراسان خط فارسی (پهلوی) را به کار می‌بردند.^۱ پس از سال‌های برقراری حاکمیت اسلامی در خراسان و ماورالنهر، زبان و خط عربی (آرامی) را در امور کارگزاری اداری حتمی اعلان کردند. طبق روایات ابن مقفه و مقدسی در نیمه اول قرن هشتم میلادی در بلخ زبان فارسی گسترش یافته بود و در قرن‌های هفتم و هشتم میلادی مقام زبان فارسی دری در باختر، خراسان و شمال شرق ایران، جنوب آسیای مرکزی و ماورالنهر تقویت یافت. علاوه بر اظهارات ابن مقفه و المقدسی معلومات دیگری هم وجود دارد. معلومات هوی چائو جهانگرد چینی در مورد موجودیت زبان مخصوص تخاری، معلومات جریر طبری به اینکه اهل تخارستان و ختلان در شکست عرب‌ها به زبان فارسی هجویه‌ها می‌سرودند، وجود دارد.

معلومات تیپونیمیک (نام محل‌ها) در آثار محققان قرن هشتم و دهم میلادی مکان اصلی خیزش و گسترش زبان فارسی دری را مناطق خراسان، بلخ و بدخشان (تخارستان) نام برده‌اند. از احتمال به دور نیست که در همین زمان یعنی پیش از استیلای اعراب مهم‌ترین خصوصیات مادی این زبان شکل یافته بود.^۲ مهاجرت عده کثیری از مردمان پارسی‌گوی بر اثر عوامل اجتماعی و سیاسی از یک محل به محل دیگر در این مرحله اوج گرفت و آنها زبان را به هر گوشه و کنار این سرزمین پهناور با خود بردند و ترویج و با هم آمیزش دادند.

به قول علامه باباجان غفوروف زبان فارسی از مرو، بلخ و دیگر مراکز ماموری، اقتصادی و فرهنگی خراسان شمالی به کل ماورالنهر گسترش یافته و به تدریج موقعیت زبان‌های شرقی ایرانی، آسیای وسطی یعنی سغدی، تخاری باختری (آری) را گرفت. احتمالاً زبان فارسی پیش از استیلای اعراب هم زمان با مکتب مانویه به آسیای وسطی آمده است. دقیقاً معلوم است که در مرکزهای بزرگ آسیای میانه مثل سمرقند در قرن‌های ششم و

۲. همانجا، ص ۵۷۲.

۱. همانجا، ص ۵۷۵.

هفتم میلادی جامعه بزرگ مانویان وجود داشتند. می توان ادعا کرد که در جامعه مانویان اینجا چون جامعه مانویان ترکستان شرقی به زبان فارسی حرف می زدند. اقوامی که در خراسان جا به جا شده بودند از مردم شهرنشین و ده نشین و بادیه نشین ترکیب یافته بودند و بیشتر بادیه نشینان این حوزه را به مردمان سکایی نسبت داده اند. در واپسین سال های قبل از میلاد تا قرن های اول میلادی و به صورت روشن تر پس از زوال دولت سامانی زبان قبیله های غیر آریایی از جمله قبایل ایلخانی و قراخانی با خودشان وارد منطقه گردیدند. علی الخصوص در زمان خاقان تُرک قبایل متعدد ترک زبان به آسیای مرکزی با زبان و فرهنگ ویژه خودشان وارد شدند. در قرن های ششم و هشتم میلادی یعنی با زوال حکومت یفتلی ها و ورود لشکر اسلام به خراسان، ترک ها در آسیای وسطی مقام معینی به دست آوردند، بر اثر آمیزش این اقوام در محدوده جغرافیایی آسیای مرکزی و خراسان بعضاً گروه های قومی کوچک زایل گردیدند و گروه های بزرگ تر نژادی را به وجود آوردند. مثلاً «هردُوری های» فارسی زبان (تاجیک) که با ترکان نزدیک بودند، طرز حیات و فرهنگ اوزبیکان بادیه نشین را پذیرفتند و با قبایل بادیه نشین ترک زبان که در نواحی ختلان مسکون گردیده بودند به امارت و ولایت پرداختند و زبان های اصیل خود را فراموش کردند و به زبان های اوزبیک (شاخه های ترکی) و تاجیکی حرف می زدند. اشکال گوناگونی دو زبانه گی بین تاجیکان بخارا قابل توجه اند.^۱ این مساله در باختر و تخارستان نیز همین موقعیت را به خود گرفت و اقوام و قبایل خورد و کوچک به زبان و فرهنگ فارسی تاجیکان که از نفوذ چشم گیری در پهنای خراسان و ماورالنهر بهره داشتند، گرویدند. بر حسب روایات و احادیث زبان فارسی در همان زمان و همچنان زمانه های بعد وسیله مهم ترویج دین اسلام و زبان آمیزش و هم دیگر فهمی و هم گرایی اقوام مسلمان گردیده بود. به قول محمد جعفر نرشخی^۲ «در یک مسجد بخارا که در سال ۷۱۳ م بنا شده بود، قرآن کریم را به زبان فارسی قرائت می کردند. حتا اطلاعی موجود است که در سال ۷۳۸ م در بخارا یکی از مبلغان مسلمان به سبب خوب ندانستن زبان فارسی (تاجیکی) از کار تبلیغ برکنار شده است.» در گسترش دین اسلام و آموزش زبان فارسی که از آن بحیث زبان دوم اسلام و با

۱. مربوط به قرن دهم میلادی.

۲. به نقل از کتاب تاجیکان، باباجان غفوروف، ص ۵۷۶.

توصیف «زبان اهل جنت» یاد کرده‌اند، عوامل اقتصادی نیز دخیل بوده است. گرویدن به اسلام معنای آن را داشت که شخص گرویده به دین اسلام از بخشی از مالیات وضع شده معاف می‌گردید. همین‌طور روابط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بین حوزه زبان فارسی، تاجران و کسبه‌کاران را به آموزش این زبان وادار می‌نمود.

جعفر نرشخی در تاریخ بخارا، وضعیت آموزش طالب عبادی اسلام را در این احوال به صورت جالبی روایت کرده است: «استیلاگران اهل بخارا را برای ادای نماز مجبوراً به مسجدی که در سال ۷۱۳ م اعمار شده بود، می‌بردند. از بسکه عده‌ای از بخاراییان در آن زمان به زبان عربی آشنا نبودند، به این سبب پشت سر آنها شخصی قرار می‌گرفت و آنها را به زبان سغدی و فارسی رهنمایی می‌کرد که چه وقتی به سجده بروند و کدام وقت از جای برخیزند^۱ و در قیام و رکوع و سُجود چه بخوانند.

ظاهراً با آغاز حاکمیت سامانیان در بخارا در قرن‌های نهم و دهم بخش مهمی از شهرهای بزرگ در ماورالنهر و خراسان به زبان فارسی تجهیز شده‌اند، اما در روستاها بازهم بیشتر به زبان‌های قدیمی سغدی - یغناپی، باختری و محلی خودشان حرف می‌زدند که این زبان‌های آریانی (یا لهجه‌ها و گویش‌ها) تا هنوز هم در دره یغناپ^۲ در قسمت شمالی تاجیکستان و دره‌های پامیر (واخان، زیباک، اشکاشم، شغنان) و درواز در دو ساحل رود آمو به‌گونه‌ای باقی مانده است. بدین ترتیب، سغدی‌زبانان به زبان فارسی رو آورده بعضی عناصر زبان سغدی، مخصوصاً واژه‌های سغدی را به آن وارد می‌کردند.^۳ با گسترش زبان فارسی ادبی لهجه‌های کوچک گویشی ایران شرقی از بین رفتند و گوینده‌گان آنها به نام «تاجیک» در خراسان و ماورالنهر منسوب گردیدند.^۴ هرچند با تسلط اعراب بر خراسان بر خلاف باور استاد مطهری با صدور فرمانی مبنی بر نگارش و اجراء امور اداری به زبان

۱. و. ا. لیوشیتس ۱۹۷۵، ص ۳۱ و دیگران.

۲. دره طولانی یغناپ از عقب کوه‌های زیدی در نهایت دره ورزاب تا وادی زرافشا در بخش چپ آن موقعیت دارد که در قدیم به نام «ظلم آباد» و اکنون به نام ناحیه عینی یاد می‌شود.

۳. مندلشتام ا. م. ۱۹۵۴، ص ۵۸ در باره تفسیر کلمه تاجیک و بارتولدو. و. ۱۹۳۳، ص ۴۵۵ - ۴۵۷ سال ۱۹۶۳

۴. مندالشتام ا. م. ۱۹۵۴، ص ۵۸ در باره ای تفسیر کلمه ای تاجیک و بارتولدو. و. ۱۹۳۳، ص ۴۵۵ - ۴۵۷، ۱۹۶۳.

۴۶۹ - ۴۷۰، لیوشیتس و. ا. ۱۹۶۲، ب. ص، ۸۷ - ۸۸ و دیگران. - رک، و. ی. ۱۹۵۵، شماره ۵، ص ۷۹ - ۸۰ آرانسکی ای،

م. ۱۹۶، ص ۲۶۴ تاریخ سیستان ۱۹۷۴، ص ۲۱۰ - ۲۱۳.

عربی که قبلاً صحبت شد. حدود بیش از دوصد سال با رسمیت بخشیدن زبان عربی جلو رشد و نموی زبان پارسی و سایر زبان‌های محلی را گرفتند، اما در خراسان پس از قیام‌های مردم و پی‌ریزی دولت‌های ملی (طاهریان، صفاریان و سامانیان) و غزنویان فضایی برای احیای زبان فارسی به وجود آمد. محمد وصیف سکزی (پس از گوش زد یعقوب لیث در خصوص شعر عربی) اولین کسی از عجم بود که شعر پارسی گفت.^۱

بدین اساس وزرا و شخصیت‌های فاضل و علم‌پرور دربار سامانی هر کدام به نوبه خود جاده علم و فرهنگ را برای رشد زبان و ادبیات فارسی و سایر علوم و بسیج ملی فارسی‌زبانان و «تاجیکان» هموار می‌کردند. مشهورترین نویسنده‌گان و آثار تالیفی و ترجمه‌ای عهد سامانیان عمدتاً اینها بوده‌اند: مقدمه شاهنامه منشور ابو منصور و شاهنامه‌های پیش از فردوسی - ترجمه تاریخ طبری - ابوعلی محمد بن محمد البلعمی - ترجمه تفسیر طبری - رساله استخراج و رساله شش فصل تالیف محمد بن ایوب الطبری - حدود العالم من المشرق الی المغرب اثر مولف مجهول - عجایب البلدان ابوالموید بلخی - کتاب گرشاسب‌نامه ابوالموید بلخی - الابنیه فی حقایق الادویه تالیف موفق الدین ابو منصور علی الهروی - دنباله این سبک - التفهیم لاویل صناعه التنجیم ابوریحان بیرونی - دانشنامه علایی و قانون ابن سینا - قراضه طبیعیات - شرح رساله حی بن یقظان - تاریخ سیستان از مولف مجهول - زین الاخبار از ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی - کتب ناصر خسرو (زاد المسافرین، وجه الدین، سفرنامه) - روضه المنجمین و زهت نامه علایی شهردان بن ابی‌الخیر - ابو یعقوب سکزی مولف کشف المحجوب - کتبی که علما و متصوفه با این سبک نوشته‌اند و غیره. ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی، ابو علی محمد بن ابوالفضل بلعمی که ترجمه تاریخ طبری (۱۶ جلدی) را نمودند، ترجمه تفسیر طبری توسط جمعی از علمای ماورالنهر و خراسان و خانواده بزرگ علمی جیهانی‌ها مثل ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی، ابو علی بن ابو عبدالله جیهانی، ابو عبدالله احمد بن ابوعلی جیهانی مؤلف «المسالک و آیین مقالات و عهدو للخلفاء و کتاب الزیارات»، ابوالفضل محمد بن ابو عبدالله جیهانی مؤلف «اشکال العالم»، ابو منصور عبیدالله بن نصر

۱. غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۰.

جیهانی، ابو طیب مصعب، ابوالحسن عتبی که در نشر علم و هنر تاثیر بارزی داشتند، برای رشد و توسعه زبان فارسی خدمات ارزشمندی انجام دادند.

سبک‌های گوناگون نثر فارسی دری

با اینکه مردم آریایی از سرزمین اصلی خود^۱ مرحله به مرحله و دسته دسته به مهاجرت پرداخته‌اند دارای لهجات گوناگون بوده‌اند. و مثل امروز که مردم هر روستایی به لهجه‌ای خود سخن می‌گویند. مشهورترین این لهجه‌ها و گویش‌ها همان‌هایی هستند که آثار باستانی فارسی را با آنها نوشته‌اند و آن در اصل سه شاخه یا گویش (زبان) است:

۱- اوستایی یا زند

که کتاب زردشت با آن نوشته شده است و با زبان سنسکریت خویشی نزدیکی دارد.

۲- فارسی قدیم

که کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی با آن زبان بر سنگ‌ها کنده شده است.

۳- زبان پهلوی

که زبان پادشاهان اشکانی و شهنشاهان ساسانی بوده است و آن نیز به دو قسمت تقسیم می‌گردد. یکی پهلوی شمالی و شرقی و دیگر پهلوی جنوبی و جنوب غربی^۲ سوای این لهجه‌ها بازهم شاخه‌ها و لهجه‌های دیگر از قبیل سغدی و سکرزی خوارزمی و طبری و هراتی و آذری و فارسی و گُردی و غیره بوده است که از موضوع بحث کنونی بیرون می‌باشد. زبانی که بعد از اسلام کتب نظم و نثر فارسی بدان زبان نوشته شد و هنوز هم ما بهمان زبان سخن می‌گوییم و آن را زبان فارسی دری می‌نامیم.

بعضی‌ها گفته‌اند که اصل زبان دری همان زبان فارسی قدیم است که با آن قبلاً

۱. نام این سرزمین را به زبان زردشت پیغمبر «ایریان ویچه» خوانده‌اند.

۲. پهلوی شمالی و شرقی را خاورشناسان پهلوی کلدانی نیز خوانده، این لهجه که از حیث لغات اندکی با پهلوی جنوبی اختلاف داشته است در کشور خراسان غربی (پرتوه) و آذربایجان و جبال مادی در عصر اشکانی متداول بوده و پهلوی جنوبی که کتب پهلوی موجود بدان لهجه است در اصل خاص کشور فارس بوده و بعد از غلبه ساسانیان در مملکت ایران شیوع به هم رسانید (محمد تقی بهار).

پرداخته شد. برخی‌ها نظر دارند که زبان دری باقی‌مانده لهجهٔ «سغدی» است که در سمرقند و ماورای جیحون از قدیم بدان سخن می‌گفته‌اند و آثار مانی^۱ معروف که از تورفان (چین) کشف شده است نمونهٔ کهنه آن است و گروهی از قول ابن مقفع می‌گویند که زبان دری یعنی «زبان پایتخت» و دربار و این زبان فصیح‌ترین لهجه‌های متداول عصر ساسانیان بود و لغات شرقی خاصه بلخ در آن زیاد بوده است و وجه تسمیه آن است که پایتخت را به زبان پهلوی «در» می‌گفته‌اند. پس دری یعنی زبان پایتخت، به مفهوم زبان مدنی (شهری) یا فصیح باشد.

چون پس از اسلام فرهیخته‌گان بخارا و سمرقند کتاب‌های نثر و نظم را به زبان دری نوشته‌اند و شعرای خراسان هم بدین زبان شعر سروده‌اند و به تدریج این زبان از خراسان به سایر نقاط ایران سرایت کرده است. می‌توانیم عقیده اخیر را با دو عقیده قبل از آن یکی شمرده و معتقد شویم که زبان دری همان زبان مردم بلخ، بدخشان و بخارا است و در واقع زبان سغدی و زبان اهالی بلخ و بخارا و خراسان و زبان مانی همه یکی است و آن در اصل زبان دری است.^۲

در زمان ساسانیان کتب ادبی و اخلاقی و دینی را به زبان پهلوی جنوبی می‌نوشته‌اند و این زبان تا قرن ۵ و ۶ هم در ایران نزد موبدان و دانشمندان ایرانی رواج داشته و کتاب‌های به آن نوشته می‌شده است و کتیبه‌ها و سکه‌هایی نیز به زبان پهلوی نوشته می‌شده و رایج بوده است.^۳ اما چون ایرانیان مسلمان خط اسلامی را انتخاب کردند و زبان دری را برگزیدند، رفته رفته خط و زبان پهلوی در ایران منسوخ گردید و خط اسلامی که کوفی و نسخ و ثلث و غیره باشد جای آن را گرفت و لهجهٔ دری بر لهجهٔ پهلوی غلبه کرد.^۴ و از مشرق ایران به مغرب و جنوب کشور سرایت نمود. زبان دری مثل همه زبان‌های دیگر

۱. مانی نامش گریکو پسر فاتیک که در ۲۱۵ یا ۲۱۶ م متولد شد و در عهد شاپور اول دعوی نبوت کرد و در سنه ۲۷۷ کشته شد. برای دریافت معلومات بیشتر رجوع شود به خطابه بهار به نام «زنده‌گانی مانی» چاپ تهران.

۲. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ب و جلد اول آن.

۳. سکه‌ای از «شه فنا خسر» به خط کوفی و پهلوی دارای صورت پادشاه متعلق به اواسط قرن چهارم دیده شده که ظاهراً عضدالدوله آن را سکه زده است و این سکه متعلق بمادام گدار بود.

۴. پس از اسلام هر لهجه محلی را سوای لهجه‌های مشرقی ایران پهلوی و اشعاری که به آن زبان گفته می‌شد، پهلویات می‌نامیدند.

متحول گردید و از آغاز نشر تا امروز به چند سبک و شیوه متبدل گردید و از لهجه‌های دیگر ایران هم لغات و اصطلاحاتی به خود گرفت و از این پس هم در این سیر تطور گردش خود را دوام خواهد داد.

قدیم‌ترین آثار به زبان دری

مردم فارس و تاجیک پس از غلبه اسلام بر سرزمین‌شان به گویش‌ها و لهجه‌های مختلف از شاخه‌های زبان فارسی سخن گفته‌اند و شعر و سروده و چیزهای می‌نوشته‌اند. اما پیشتر از قرن سوم هجری آثاری نثری از زبان دری که قابل ذکر باشد کمتر دسترس بوده است و قدیم‌ترین آثار زبان دری اشعاری است که از حنظله بادغیسی و محمد وصیف سکزی و بسام کردی خارجی و محمد بن مخلد که اولی گویند معاصر طاهریان هرات بوده و سایرین معاصر صفاریان بوده‌اند، می‌باشد. نثر دری بی‌تردید در همین ایام یعنی در اواخر قرن سوم هجری وجود داشته و مکاتبات یا رسالاتی در این زبان موجود بوده است. کتاب «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» که در دربار فریغونیان جوزجان نوشته شد، بهترین نمونه نثر زبان دری در عهد سامانیان را نشان می‌دهد.

انکشاف خط

خطی که با هنر معماری و نقاشی هم‌زاد است، زمینه برای رشد خود در جامعه عرب نداشت، زیرا شیوه زنده‌گی آنها به خصوص در عصر اسلامی اجازه رشد هنرهای مذکور را نمی‌داد. از این رو، هنر خط بازم به دست فارس و تاجیک افتاد و در آن چه شهکارهای که آفریدند. زبان‌شناسان باور دارند که «آنچه خط کوفی خوانده می‌شود، از خط مسند گرفته شده است.» در حوالی سال‌های شصتم هجری ابراهیم سکزی با به‌کار بردن پانزده حرف اوستایی و علاوه کردن قاعده وصل در خط مسند، خط معقلی را به‌وجود آورد. خصوصیت این خط بوده است که مجموع آن بر سطح بوده و در آن اصلاً دور وجود نداشت و هنر در آن این بوده که سواد و بیاضش خوانده می‌شده است.^۲ عده‌ای براین

۱. رک تاریخ سیستان، مقدمه، ص م ج و متن کتاب. ۲. کتاب روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۳۷۱

عقیده‌اند که از قلم کوفی اثری باقی نمانده است؛ دو قطعه خط را که به خلیفه حضرت عمر بن خطاب^(رض) نسبت می‌دهند، از دید خط‌شناسان مشکوک است. گویند که دوام و رواج خط کوفی تا حدود سال ۵۰ ق بوده است. اما عده دیگر به این باور هستند که خط کوفی تا زمان المقتدر بالله خلیفه عباسی که ابتدای خلافتش در ذی‌قعدة سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵ ق) بوده و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز است، متعارف بوده و در آن زمان علی بن مقله [معروف به علی فارسی] امیرالمومنین علی^(ع) را در واقعه (به خواب) دیده که خطوط اصل که عبارت است از خط محقق، ثلث، ریحان، نسخ و رقاع بدو تعلیم فرمودند و اصول این خطوط را در آئینه ضمیر صافی او نمودند و مشارالیه در بیداری تعلیم‌های آن حضرت را به خاطر داشت و همت بر اختراع این خطوط گماشت و ابن مقله وزیر بود او را به خیانتی منسوب ساختند و فرمودند که به قلم تراش بعضی انگشتانش را قلم کردند. بعد از این واقعه مشارالیه دختر خود را به دست چپ تعلیم فرمود و با اندک فرصتی خوش‌نویس گردید. و علی بن الهلال که به ابن البواب شهره این فصول و ابواب است شاگرد دختر ابن مقله است و شیخ جمال‌الدین یاقوت که نشو و نمای وی در زمان مستعصم بالله عباسی است از خط بواب مشق کرده...^۱

یوسف سکزی برادر ابراهیم سکزی از خط معقلی خطوط جلیلی و ثلثین را استخراج کرد. نمونه‌های این خط مربوط به سال‌های ۳۸۰ و ۴۱۳ ق از مازندران و گرگان به دست آمده و از آن به بعد جای این خطوط را، قلم نسخ گرفته است. در حدود سال ۵۰ ق دانشمند خراسانی به نام خواجه ابوالعال، از خط اوستایی و مانوی و سریانی «خط فارسی» را استخراج کرد که خط مانوی دارای نقطه بوده است، چون به آفرید دساتیر مذهب جدید خود را با این حروف نوشت. در نتیجه، این خط با به آفرید و آیین جدیدش دچار عدم گردیدند؛ اما اثر دیگری که به خط ابوالعال نوشته شده، کتاب «شاناق» است که آن را منکه طبیب هندی از سنسکریت به پهلوی ترجمه کرده و در سال‌های ۱۷۹ - ۱۷۷ هج. ابو حاتم بلخی آن را از پهلوی به فارسی دری و به رسم الخط خواجه ابوالعال ترجمه کرد و به یحیی برمکی اهدا نمود.^۲

۱. سیفی هروی، روضه الجنات همان صفحه. ۲. زمینه‌های رشد زبان فارسی... ص ۱۸۲

علماء، شعرا و دانشمندان عصر سامانی

پیوستن ماورالنهر و خراسان به قلمرو خلافت اسلامی در دمشق و بغداد، تقویت روابط اقتصادی و فرهنگی ماورالنهر با دیگر ولایات خلافت و گسترش دین اسلام در ماحول خراسان و ظهور روندهای ارتباطی، گسترش زبان فارسی را در حوزه فرهنگ و تمدن آریایی و حتا ماورای آن سرعت بیشتر بخشیدند. با توسعه قلمرو زبان فارسی دری و شکل دولت‌های ملی طاهریان، صفاریان و سامانیان، تشکل ملی خلق فارسی‌گوی «تاجیک» در ماورالنهر و خراسان قوام و توسعه یافت و تاجیکان در حوزه تاریخی و فرهنگی خود مالک وطنی با قلمرو وسیع و تمدن درخشانی گردیدند؛ دین اسلام و زبان فارسی بحیث محور پیوندها و ارتباطات بین‌الاقوامی و انسجام‌دهنده همه اقوام آسیای مرکزی را تشکیل دادند. تاجیکان با داشتن زبان گویشی مشترک با همه اقوام هم‌زیست در پهنه آسیای مرکزی، احساس هم‌دلی و هم‌وطنی می‌کردند و در زمان اقتدار سیاسی آنها مفاهیمی به نام حس عظمت طلبی، برتری جویی، نفاق، قوم محوری، زبان برتر، مذهب، سمت، اقلیت و «اکثریت» و تحمیل هویت یکی بر دیگری اصلاً وجود نداشت. هیچ‌کس بر هستی معنوی و هویت‌های تباری اقوام خُرد و بزرگ متعرض نبود و همگی با احساس مصوونیت مادی و معنوی در کنار هم برادرانه و با تساوی حقوقی می‌زیستند. حتا بزرگان تاجیک با سرودن اشعاری چون «هم‌دلی از هم‌زبانی بهتر است» و یا «تمیز رنگ و بو بر ما حرام است - چمنزاریم و از یک شاخساریم» و اشعار و ترانه‌های از این قبیل در تربیت اجتماعی، فراخ‌اندیشی، هم‌دیگرپذیری و تحمل خلق تاجیک اثرگذار بودند و مناسبات انسان‌ها را بر مبادی انسانیت ارج می‌گذاشتند، نه صرف به خاطر خصوصیت‌های تباری و عشیره‌ای خویشتن. در چنین شرایطی زمینه رشد فرهنگ ملی، فضای درک و هم‌دیگر فهمی و اعتماد متقابل بین گروه‌های تباری و مشق هم‌نوعی مساعد گردید. نظم کلاسیک فارسی در پهلوی نثر ادبی و بدیعی و نبشته‌های تاریخی پُررنگ‌تر گردیدند. در نتیجه، روندهای متحول‌نژادی که از زمان باستان در آسیای مرکزی ادامه داشت، اقوام هم‌تبار آریایی در مناطق مختلف زیست بومی از قبیل سغدیان، خوارزمیان، فرغانیان، باختریان، تخاریان و پارسیان تثبیت شدند. اقوام هم‌فرهنگ نام‌برده هر کدام تمدن خاص خود را با ویژه‌گی‌های کم‌وبیش داشتند. درست نخواهد بود اگر بگوییم که تمدن این اقوام به‌کلی

مستقل و جدا از دخالت یک دیگر ایجاد شده و رشد نموده است؛ اما آنها در مجموع جزئی از تمدن و فرهنگ بزرگ و مشترک آریایی در محور آسیای مرکزی بودند. زبان آنها (سغدی، تخاری - باختری، خوارزمی، پهلوی و پارسی) را زبان شناسان، در زبان های هند و ایرانی و هند و اروپایی دسته بندی کرده اند.^۱

تاجیکان در عصر دهم میلادی رودکی سمرقندی ملقب به پدر شعر پارسی را که مثل هومر یونانی نابینای روشن ضمیر بود به ظهور رسانیدند که تمام مردمان فارسی گوی در ادبیات عالم شمول فارسی، رهین منت این استاد فرزانه است و به او لقب «پدر شعر پارسی» یا «آدم الشعرا» را بخشیدند.

ابو عبدالله جعفر رودکی



ابو عبدالله جعفر رودکی پنج رودی سمرقندی در نیمه دوم قرن سوم هجری در ناحیه رودک سمرقند تولد شد. او نخستین سخن سرای شعر فارسی نیست. پیش از رودکی شاعران دیگری هم وجود داشتند، مثل حنظله، وصیف، بسام و دیگران، اما رودکی با سرودن اشعار دارای قواعد و نظم شعری جایگاه «پدر شعر فارسی» کلاسیک را گرفت. ظهور رودکی یک حادثه تصادفی نبود، بلکه افاده کننده استعداد و برجستگی فرهنگی تاجیکان بود که توسط ابو عبدالله رودکی

به ظهور رسید. رودکی در انواع صنایع شعری چون قصیده، غزل، قطعه و رباعی طبع آزمایی کرده و مثنوی های گوناگون سروده است و از جمله «کليله و دمنه» هندی را به نظم فارسی در آورده است. رودکی بیشتر از صد هزار بیت داشته است، اما متأسفانه همه این اشعار تا زمان ما نرسیده است. رودکی در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ ه. ق. در زادگاه خود درگذشت و آرامگاه او پس هزار و صد سال واندی توسط انتروپولوژیست های دوره شوروی در ناحیه پنجه کنت تاجیکستان از توابع قدیم سمرقند تثبیت گردیده و بر فراز آن ساختمانی اعمار نمودند.

۱. کراچکوفسکایا و. ا. کراچکوفسکی، ا. ی. یو ۱۱۳۴، ص ۵۲، ۱۹۵۵، ص ۵۲، ۱۹۵۵، ص ۱۸۲ - ۲۰۲.

شعر «بوی جوی مولیان» از سروده‌های مشهور رودکی می‌باشد که در هرات سروده شده و به نوح سامانی که با لشکر زیاد مدت طولانی در هرات مانده بود، تقدیم گردید. نوح با خواندن این شعر دل‌کش چنان در جذبۀ محتوای آن قرار گرفت که در یک پایش موزه پوشیده بود و بدون آنکه در پای دیگرش هم موزه بپوشد بر اسب خود سوار شد و سپهبدان و لشکر خود را امر بازگشت به بخارا داد. آوازخوانان تاجیک این شعر دل‌کش را با موسیقی فرح‌بخش و صداهای مطمئن فلک و شش مقام آهنگ ساختند که برانگیزندۀ احساس روانی شنونده می‌شود. انکشاف پُرشکوه ادبیات کلاسیک فارسی مخصوصاً از دورۀ سامانیان به وسیلۀ ابوعبدالله جعفر رودکی^۱ آغاز گردیده و توسط شاعران بعدی در عصر غزنویان به کمال رسیده و با بالنده‌گی‌های بیشتر تداوم یافته است. تذکره‌های ادبی از شاعران دورۀ سامانیان از شخصیت‌های ذیل نام برده‌اند:

شهید بلخی

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانگی در اواخر قرن سوم هجری مهتابی در بلخ‌گزین به دنیا آمد. از احوال و آثار او اطلاع زیادی در دست نیست، جز آنکه بنابر قول تذکره‌نویسان از متکلمان بزرگ و حکیمان نامور زمان خود بوده و به دوزبان فارسی و عربی شعر گفته است. با تاسف از اشعار او امروز بیش از صد بیت باقی نمانده است، اما نمونۀ اشعار او نشان می‌دهد که سخنور پُرمایه و ژرف‌اندیش بوده است. شهید بلخی در سال ۳۲۵ ه. ق. در گذشت.^۲

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان، تاریک بودی، جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی، شادمانه

کسایبی مروزی

مجدالدین ابوالحسن کسایبی مروزی در سال ۳۴۱ ه. ق. در مرو تولد گردیده است،

۱. آخر قرن نهم و اواسط قرن دهم میلادی

۲. برای آگاهی بیشتر از شعر و زنده‌گی شهید بلخی به پیشاهنگان شعر پارسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، مجموعه سخن پارسی مراجعت نمایید.

از کسایبی هم مانند شعرای هم عصرش اندک آثاری به دست داریم، اما اشعار باقی مانده کسایبی، او را در ردیف شعرای ردیف اول زبان فارسی دری قرار می دهد. کسایبی را به سبب سرایش شعری در وصف حضرت علی (ک) خلیفه چهارم اسلام شیعه وانمود کرده اند. وی در سال ۳۹۱ ه. ق. زنده گی می نموده است. نمونه کلامش چنین است:

گل نعمتی ست هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش، گل چه فروشی برای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

ابو طاهر خسروانی

ابو طاهر طیب محمد خسروانی (وفات ۳۴۲ ه. ق.) از شاعران سده چهارم در دوره سامانی ها می باشد، در باره زنده گانی و آثار او معلومات فراوانی در دست نیست. محمد عبده کاتب در مورد طاهر خسروانی چنین گفته است:

به یاد جوانی کنون مویه دارم به این بیت بو طاهر خسروانی
«جوانی به بیهوده گی یاد دارم دریغا جوانی، دریغا جوانی»

رابعه بلخی

شاهدخت غزل، رابعه بلخی دختر کعب قزداری از حکام بلخ در دوره سامانی ها و هم عصر رودکی سمرقندی می باشد. رابعه نخستین شاعره زن در ادبیات فارسی قرن چهارم هجری می باشد. گویند با استاد رودکی مشاعره ای داشته است. رابعه عاشق بکتاش از غلامان دربار پدرش گردید و مورد ستیزه برادرش حارث بدخوی قرار گرفت و به همین جرم در حمام خانگی شان کشته شد و در همان محل به خاک سپرده شد. رابعه علاوه بر زبان فارسی به زبان عربی هم شعر سروده است که اشعارش در میان صوفیان بیشتر رواج یافته است. آرامگاه رابعه در شهرستان بلخ در جوار مسجد خواجه ابو نصر پارسا تا امروز وجود دارد. نمونه کلامش این است:

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد بر یکی سنگین دل نامهربان، چون خویشتن
تسا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری تا به هجر اندر بیچی و بدانی قدر من

شیخ ابو سعید ابی الخیر

ابو سعید فضل الله ابی الخیر میهنی در سال ۳۵۷ ه. ق. در میهنه در خاوران خراسان به دنیا آمد. پس از آموزش‌های مقدماتی در سلک عرفا در آمد و چندی در سرخس و نیشاپور به ریاضت مشغول گردید تا سرانجام، عارف کامل شد و در خانقای خود در میهنه به وعظ و ارشاد پرداخت. ابو سعید در میان مواعظ خود اشعاری از خود می‌آورد که از لطیف‌ترین اشعار عارفانه فارسی دری است. او در سال ۴۴۰ ه. به عمر ۸۳ سالگی در زادگاه خود به رحمت یزدان پیوست. در مورد زنده‌گی و شرح مقام عرفانی او دو کتاب مهم وجود دارد: یکی «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید» نوشته محمد منور نواسه شیخ و دیگری رساله «حالات و سخنان شیخ ابو سعید» که توسط یکی از خویشاوندانش نوشته شده است.^۱ شیخ دارای چهاربیتی‌های عارفانه فراوان می‌باشد.

راه تو به هر روش که پویند خوشست وصل تو به هر جهت که جویند خوشست
روی تو، بهر دیده که بیند، نکوست نام تو به هر زبان که گویند خوشست

ابو نصر فارابی (۲۵۹ - ۳۳۹ ه. خ.)

حکیم ابو نصر فارابی فیلسوف بزرگ خراسانی در سال ۸۷۲ م در فاریاب زاده شد. او را «معلم ثانی» هم می‌گفتند که معلم اول لقب ارسطو بود. فیلسوف و جامعه‌شناس بزرگ ابو نصر فارابی با استفاده مستقیم از دانش‌های فلسفی یونان قدیم در قرن‌های دهم میلادی به نگارش کتابی تحت عنوان «آراء اهل المدینه الفاضله» پرداخت که در واقع دنباله و مکمل مدینه فاضله افلاطون بود. فارابی در این کتاب از این اصل آغاز کرد که چون افراد بشر مجبور به زنده‌گی کردن با هم دیگر و نیازمند به تعاون هستند، تنها راه نجات آنها از تضادها و کشمکش‌ها برقراری یک سازمان اجتماعی منظم است. بنابراین، استقرار یک حکومت جهانی و عمومی باید کمال مطلوب باشد. به نظر فارابی «مدینه فاضله» ضامن خوش‌بختی آدمیان در این جهان و جهان دیگر خواهد بود و کسی که اداره مدینه فاضله را به عهده دارد، باید متصف به صفاتی چون هوش سرشار، حافظه نیرومند، فصاحت و

۱. برای ازدیاد معلومات مراجعه نمایید به: سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، گرد آورنده استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۴ و ابو سعید ابوالخیر، نوشته استاد جلال‌الدین همایی به تصحیح شفیعی کدکنی.

بلاغت کلام و ذوق و علاقه به تحقیق، تسلط بر نفس، عظمت روح و عشق به عدالت و استقامت و پشت‌کار و اراده خلل‌ناپذیر در روش و گسترش نیکی‌ها باشد. ابو نصر در زمان سیف الدوله همدانی در دمشق می‌زیست و نزد سیف الدوله به حدی عزیز بود که در موقع درگذشتش خود سیف الدوله بر جنازه او حاضر شد و نماز جنازه را ادا نمود. از فارابی آثاری مانند: «جمع بین الرایین»، «والسیاسه المدینه» و اعراض «ابعد الطبعیه» و «مراتب العلوم» می‌باشد. فارابی در موسیقی نیز استاد بود، آلات تار و سه تار را ابداع کرد. وی در جوانی به بغداد رفت و نزد استادان یونانی به آموزش نشست. ابن سینا از شاگردان او بود. فارابی در رشته طب و ریاضی مقالاتی تحریر کرده است. فارابی در سال ۹۵۰ م در سن ۷۸ سالگی در شهر دمشق وفات نمود.

ابوریحان بیرونی (۲۶۲ - ق.)

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در سال ۲۶۲ ه. ق. در خوارزم عصر سامانی به دنیا آمد و در دولت غزنوی‌ها خدمات شایان علمی و ادبی کرد. بیرونی هم فیلسوف بود، هم مورخ و زبان‌دان و جامعه‌شناس، شاعر، ریاضی‌دان و منجم. عشق او به دانش به حدی بود که یک مدت طولانی در هندوستان زنده‌گی کرد تا زبان سانسکریت و فلسفه هند را بیاموزد، نتیجه این اقامت طولانی در هند کتاب «ماللهند» اوست که به علت اهمیتی که دارد به زبان‌های خارجی هم ترجمه شده است. از آثار معروف دیگر او «الآثار الباقیه» است که در آن مبدای تاریخ‌ها و کاوش‌های اقوام مختلف مورد بحث قرار گرفته است. بیرونی به حدی به علم علاقه داشت که فقیه ابوالحسن علی بن عیسی ولوالیجی گوید: آنگاه که نفس در سینه او به شماره افتاده بود در بالین وی حاضر آمدم، در آن حال از من پرسید، حساب چه است، فاسده را که وقتی گفتمی بازگویی که چگونه بود، گفتم: اکنون چه جای این سوال است؟ گفت: ای مرد، کدام یک از این دو بهتر؟ این مساله بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل درگذرم؟ و من آن مساله باز گفتم و فراگرفتم و از نزد وی باز گشتم و هنوز قسمتی از راه نپیموده بودم که شیون از خانه او برخاست.^۱ و دانستم که جان به حق سپرد.

۱. مهرداد مهرین، زنده‌گی نامه معروف‌ترین نویسندگان و شعرای جهان، ص ۱۰

ابوبکر محمد جعفر نرشخی

ابوبکر جعفر نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ ه.ق. / ۸۹۹ - ۹۵۹ م) مولف «تاریخ بخارا» می‌باشد که احتمالاً تاریخ بخارا در اصل به زبان عربی تالیف شده و برای امیر نوح بن نصر سامانی اهدا شده است، بعدها شاید توسط خودش به فارسی اقبال ترجمه یافته است که در عین تاریخ بودنش نمونه برجسته نثر فارسی در دوره سامانیان و غزنویان می‌باشد. در این کتاب روایات تاریخی تا پایان کار سامانیان ادامه یافته است. از این رو، مدارک سودمندی در باره سامانیان به دست می‌دهد.

شیخ‌الرئیس ابن سینای بلخی



حُجَّت‌الحق و شرف‌الملک شیخ‌الرئیس ابو علی ابن سینای بلخی (۹۸۰ - ۱۰۳۷ م برابر به ۳۷۰ - ۴۲۸ هجری) بی‌تردید از شگفتی‌های دانش‌های عقلی و اجتماعی و طب زمان خود و به درستی نمونه برجسته انسان جامع در عصرهای میانه شرق مصادف به دوره دولت‌داری سامانیان است که چون سیمای مرکزی فلسفی، ادبی، فرهنگی و خردگرایی در تاریخ و فرهنگ دوره اسلامی جایگاه بلندی دارد. ابن سینا طرف‌دار تعالیم ارسطو بود و تعلیمات ابن سینا پس از درگذشت او به وسیله

ابن رشد عربی ادامه یافت. ظهور این شخصیت بزرگ در افق فرهنگ اسلامی و خراسانی رویداد قاطع و سرنوشت‌سازی بود. ارزیابی‌های تاریخی ضعف و زوال یا رشد و ارتقای فرهنگ عصرهای میانه بدون رویکرد به آثار و تعالیم ابن سینا ممکن به نظر نمی‌رسد. ابن رشد در تفسیر «ما بعد الطبعیه» ارسطو نوشت: «مقام قدما بر محدثین (متاخرین) به منزله پدر نسبت به پسر است، جز اینکه این ولادت گرامی‌تر از ولادت از پدران است؛ چون پدران تنها اجسام ما را تولید می‌کنند و علما، موجب ولادت نفس‌های ما هستند و سپاس‌گزاری از ایشان باید بزرگتر از سپاس‌گزاری از پدران باشد و نیکی و محبت و

اقتدا به ایشان سزاوارتر اند.^۱ باین تعبیر ابن رشد در می‌یابیم که سپاس از پیشینیان و گذشته‌گان عبارت از شناخت دقیق و کوشش برای حصول معرفت آنها در شرایط امروز و گذار به سوی فردا است، این پندار نمی‌تواند صرفاً امر اخلاقی باشد، بلکه از آن جایی که ضامن تداوم و پیوند گذشته با حال و آینده با توجه به موارث عقلی و معنوی گذشته در موارد تاریخ‌پژوهی، فراگیری فلسفه و حکمت، جامعه و ادبیات‌شناسی میسر گردیده می‌تواند. در عین زمان می‌تواند مصداق برجسته‌ای در نفس و تلاش برای کسب خود آگاهی تاریخی انسان‌ها می‌گردد.

در قرن یازدهم میلادی دارالترجمه‌های در اروپا توسط کسانی چون کنستانتین افریقایی، ریمون، دومینیکو گند یسالو و دیگران آثار عربی ابن سینا را به زبان‌های لاتینی ترجمه کردند. گزاف نخواهد بود اگر بگوییم که در تمام قرن دوازدهم تا نیمه اول قرن سیزدهم کار اصلی دانشمندان عیسوی ترجمه کتب و آثار عربی به زبان‌های لاتین بود. این کتاب‌ها هر قدر بیشتر ترجمه می‌شدند مورد دل‌چسپی اروپاییان قرار می‌گرفتند. از تالیفات ابن سینا می‌توان به گونه ذیل نام برد که به زبان‌های اروپایی ترجمه و چاپ شده‌اند: «کتاب شفاء»، «کتاب القانون فی الطب»، کتاب «النجات»، «کتاب الاشارات والتنبیها»، «رساله الاضحویه فی المعاد»، «رساله فی الحدود»، «رساله الآلات الرصدیه»، «رساله النفس علی سنه الاختصار»، «دانش نامه علایی» و غیره. آثار ابن سینا با آگاهی از تاریخ، سیاست، فلسفه و دانش‌های یونان قدیم در زمینه‌های مختلف نوشته شده‌اند. از شمار دانشمندانی که در پی رد نظریات ابن سینا افتاد و تا جایی که تکفیرش نمود، حجه الاسلام محمد غزالی است.

۱. محمد اسماعیل مبلغ، فلسفه ابن سینا چاپ کابل.

